مکاشفات رضوی

در شرح مثنوی معنوی

محمد رضا لاهوری

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات :
رضا روحانی

Mokāshefāté Razavi

A Commentary on the Mathnavi of Mowlavi

Mohammad - Rezā Lāhori
Edited, With an introduction, by Rezá Ruhāni

سروش
انتشارات صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران
Soroush Press
Tehran 2002
شابک: ۹۶۴-۴۳۵-۷۴۳-۴
ISBN: 964-435-743-4
۶۵۰۰۰ ریال

مکاشفات رضوی

در شرح مثنوی معنوی

محمد رضا لاهوری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: رضا روحانی

۸/۰۴۰ ک ت

۲۰/۱۳

کتاب شریف مثنوی معنوی اثر عارف عظیم‌الشأن، جلال‌الدین محمد بلخی، از شاهکارهای ادبیات عرفانی جهان است. شرح و تفسیرهای نوشته شده بر مثنوی از نظر زمانی وسیع و چشمگیر و از نظر مکانی درخور توجه است.

کتاب حاضر نیز یکی از شروح معتبر و مرجع گذشتگان است که در قرن ۱۱ هجری به دست یکی از بزرگان به نام محمد رضا بر مثنوی شریف نگاشته شده است و شارح سعی کرده است ضمن شرح مختصر ابیات مشکل، توضیح لغات، بیان روابط معنایی ابیات و داستانهای مثنوی، اشارات مختلف قرآنی و حدیثی مثنوی را نیز در حد وسیعی بیان کند. در این میان توجه او به ابیات دفترهای نخستین مثنوی بیشتر از دفترهای پایانی آن بوده است.

مصحح نیز ضمن تصحیح انتقادی کتاب که برای اولین بار به کمک نسخ معتبر داخلی و خارجی صورت می‌گیرد، کوشیده است در بخش تعلیقات، مشکلات و اشتباهات کتاب را رفع و منابع لازم را ذکر نماید.

مکاشفات رضوی

۸/۰۴۵

درشرح مثنوی معنوی

مکاشفات رضوی

درشرح مثنوی معنوی

محمدرضا لاهوری

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: رضا روحانی

سروش
تهران ۱۳۸۱

لاهوری، محمدرضا بن محمداکرم، قرن ۱۱ق.
مکاشفات رضوی در شرح مثنوی معنوی / محمدرضا لاهوری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: رضا روحانی. ــــ تهران: سروش(انتشارات صداوسیما)، ۱۳۸۱.
شصت و پنج، ۱۰۱۱ ص.: نمونه.
ISBN 964-435-743-4 ۶۵۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی:
Mokāshefāté Razavi.
۱. مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ـ۶۷۲ق. مثنوی ـ نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی ـ قرن ۷ق. ــ تاریخ و نقد. الف. مولوی جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی. شرح. ب. روحانی، رضا، مصحح ــــ ج. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. د. عنوان.
PIR۵۳۰۱/ل۲م۷ ۸فا۱/۳۱
ل ش/م۸۴۹م
کتابخانه ملی ایران ۸۱-۱۰۶۵۵م

سروش
انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: مکاشفات رضوی
در شرح مثنوی معنوی
نویسنده: محمدرضا لاهوری
مقدمه، تصحیح، تعلیقات: دکتر رضا روحانی
چاپ اول: ۱۳۸۱
این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.
همهٔ حقوق محفوظ است.
شابک: ۴ـ۷۴۳ـ۴۳۵ـ۹۶۴ ISBN: 964 - 435 - 743 - 4

تقدیم به مادر عزیزم

فهرست

مقدّمه مصحّح :	یک ـ شصت و شش
الف ـ دربارهٔ شروح مثنوی	یک
ب ـ معرفی مثنوی از زبان مولانا	دوازده
ج ـ نقش حسام‌الدین در سرایش مثنوی	بیست و سه
د ـ انگیزه‌ها و عوامل خروش و خموشی مولانا در مثنوی	بیست وهشت
هـ ـ دربارهٔ کتاب و شارح	پنجاه و یک
و ـ سپاس‌گزاری	شصت
متن کتاب ، شرح شش دفتر :	۱ـ۸۷۲
دفتر اوّل	۳
دفتر دوم	۳۲۳
دفتر سوم	۴۹۱
دفتر چهارم	۶۳۵
دفتر پنجم	۷۱۳
دفتر ششم	۷۸۹
تعلیقات شش دفتر :	۸۷۳ـ۹۶۰
تعلیقات دفتر اوّل	۸۷۵
تعلیقات دفتر دوم	۹۰۷

تعلیقات دفتر سوم ۹۲۵
تعلیقات دفتر چهارم ۹۳۹
تعلیقات دفتر پنجم ۹۴۵
تعلیقات دفتر ششم ۹۵۳

فهرستها: ۹۶۱ - ۱۰۱۱
فهرست آیات قرآنی ۹۶۳
فهرست احادیث و اقوال (عربی) ۹۸۱
فهرست اشعار (غیر مثنوی) ۹۹۰
فهرست نام اشخاص ۹۹۴
فهرست نام کتابها ۱۰۰۱
فهرست نام شهرها ۱۰۰۳
فهرست منابع و مراجع ۱۰۰۵

مقدّمه مصحّح

الف ـ دربارهٔ شروح مثنوی

۱. ضرورت نشر و بررسی شروح مثنوی

دربارهٔ ارج و قدر و معرفت کتاب گرانقدر مثنویْ بسیار سخن گفته‌اند و بیشتر از پیش نیز می‌توان سخن گفت. یکی از راههایی که ما را به خوبی، به مقام والای این اثر شریف رهنمون می‌شود، مطالعه و تحقیق و شناخت مثنوی، در آیینهٔ شروح و تفاسیر آن است.

تعداد زیاد شروح، پهنا و پراکندگی جغرافیایی شارحان در شرق و غرب عالم (به ویژه آسیای صغیر تا هندوستان بزرگ) و کیفیت و نحوه اقبال به مثنوی، هر سه آیینه‌ها و نقشهای گوناگونی است که پرده‌ای و گوشه‌ای از جمال چهرهٔ جان مثنوی را بازمی‌نماید و روشن می‌کند.

مطالعه و سیر در شروحی که در گذشته بر مثنوی شریف نگاشته شده، طالب فهم معارف آن کتاب را دست می‌گیرد که به مفاهیم و معارف بلند و کم‌نظیر آن زودتر و بهتر برسد و به تعبیر مولانا:

گر چه هر قرنی سخن آری بود　　لیک گفت سالفان یاری بود

از این رو، گفتار گذشتگان در فهم و شرح مثنوی هم می‌تواند یاریگر سخن‌آوران و شارحان جدید باشد و هم ــ در صورت علم و انصاف! ــ می‌تواند آنان را از مکرّرگویی و کهنه‌بینی و پخته‌خواری مانع آید.

نقد و بررسی شروح گذشتگان، از فواید تاریخی، اجتماعی و معرفتی نیز خالی نیست. می‌توان در آن شروح ضمن آشنایی با شیوه‌های سنتی فهم و شرح متن و استفاده از آن در فهم بیشتر و گاه بهتر و مناسبتر متن، به ابداع و ابتکار شیوه‌های نوتری برای شرح و فهم نیز دست زد ، شیوه‌ها یا شرحهایی که جایشان هنوز خالی مانده است؛ و به علاوه، این کار ، موجب دست کشیدن از شیوه‌هایِ شرح ناکارآمد بعضی شارحان ، که به تکرار در بعضی شروح آمده است، نیز خواهد شد.

اینکه بعد از تصنیف مثنوی چه فراز و نشیبهایی در اقبال به این کتاب کم‌نظیر عرفانی

صورت گرفته و علل یا دلایل آن چه بوده است، یا اینکه آموزشها و اندیشه‌های مولانا در تقویت و تغذیت و رشد، و یا تصحیح و تکمیل افکار و اندیشه‌های عرفانی و غیرعرفانی ، و یا احیاناً تخریب و انحراف آنها ، تا چه اندازه تأثیر نهاده است، همه از نکاتی است که با بررسی روشمند آثار و شروح گذشته دست‌یافتنی است.

نقد و شناخت صحیح آثار پیشینیان ، همواره می‌تواند دستگیر امروزیان و آیندگان باشد و آنان را از تکرار خطاهای پیشین مانع و در ساخت بناهای نوتر و محکمتر مددرسان شود.

جای تحقیقاتی از این دست، با همهٔ فواید معرفتی آن، در بین پژوهشهای زمانه ما بسیار خالی است ؛ البته ، بررسی سهم عظیم مثنوی در ساخت فرهنگ معنوی و الهی ما جای بسیاری دارد، و جای بیشتری را نیز می‌طلبد، اما نباید تنها به این کتاب شریف محدود و منحصر گردد.

مطالعه و تحقیق در سیر شروح مثنوی و مقایسهٔ آنها با یکدیگر، ضروری است و پژوهشی گسترده می‌خواهد، اما به علّت فراوانی تعداد شروح، خطی بودن نسخ و دور از دسترس بودن آنها، کاری است دشوار که امید است در آینده، با نشر منقّح و منتقدانه آثار، مقدّمات این کار فراهم شود.

۲. مسایل و مشکلات فهم و شرح متون عرفانی

شرح، تفسیر و تأویل مثنوی، همانند منظومه‌های عرفانی دیگر، با دقایق و دشواریهایی همراه است. مشکلاتی که در شرح کتابهایی از این دست وجود دارد، تقریباً با مشکلاتی که برای ترجمهٔ کتابهای ادبی ـ هنری نقل می‌کنند، یکی است، و همان طور که ترجمه دقیق و کامل و همه‌جانبه آثار ادبی از زبانی به زبان دیگر، تقریباً غیرممکن یا محال است، شرح و بیان کامل آن آثار در یک زبان هم محال‌گونه می‌نماید.

شرح، همچون ترجمه، بازگرداندن متن از زبانی به زبان دیگر است، که علاوه بر امانت و دقت، البته باید به شیوه‌ای آسانتر بیان شود و فهم آن از فهم متن اصلی دشوارتر نباشد. در این تنزّل مقامی که برای متن پیدا می‌شود، شارح همچنین مجبور است که احوال مخاطبان عام یا خاص خود را در نظر بگیرد و درخور فهمشان دست به شرح ببرد و هم باید سعی کند که در این کار، حتی‌المقدور معنا یا معانی موجود متن، فدای لفظ و شیوه شرح و بیان نشود.

در ترجمه یا شرح شعر به کمک نثر، این دشواریها و رعایتها بیشتر می‌شود، از آن رو که معانی طیف گسترده‌تری می‌یابد و همهٔ معانی هرگز رامِ نثر نمی‌شود. به نثر کشیدن شعر، به

واقع شبیه ترجمهٔ شعر از زبانی به زبان دیگر است که فقط ممکن است یک یا چند معنیِ ممکن به نثر انتقال پیدا کند.

این کار (به نثر کشیدن شعر) را، می‌توان نوعی شرح بیت به حساب آورد، امّا فقط یک شرح یا یک تأویل از آن؛ به قول یاکوبسن: «در برگردان شعری، تأویل مترجم از واژه ترجمه می‌شود و نه خود واژه»[1]، بنابراین ترجمه یا تأویل نهایی متن ادبی مقدور کسی نیست. در اینجا، شخص تنها قادر است که تفسیر یا تأویلهایی از شعر به دست دهد و یا مشکلاتی را که در فهم و درک متن وجود دارد با دیگران در میان نهد.

به نظر نظریه‌پردازان جدید، یافتن معنای منظور شاعر یا مؤلف در هنگام سرودن یا نوشتن اثر، تقریباً محال است، و در صورت امکان نیز، خوانندهٔ آن آثارْ از یافتن معنی یا معانی دیگر مستغنی و بازداشته نمی‌شود.

با اینکه کوشش در یافتن معنایِ «منظور» شاعر عبث می‌نماید، اما این امر باعث بی‌نیازی از نقد و شرح معانی متون نمی‌شود. حداقل فایدهٔ این کار در آن است که می‌توان با نقد شروح و تلاش در یافتن معانی تازه، به حقایقی مشترک و به اصطلاح، اِجماعی در معانی دست یافت که به کار نوآموزان و دیگر طالبان فهم آثار بیاید و آنان را در فهم روشمند متون، نقد معنی موجود و یافتن معانی تازه یا کاملتر یاری کند و عملاً آنان را با شیوه‌های تحلیل و تفسیر متون آشنا گرداند.

۳. شرایط و مقدمات شرح مثنوی

در اینجا نکاتی را به شماره ذکر می‌کنیم که به نظر ما، شرط، شیوه و مقدمهٔ فهم و شرح و تأویل مثنوی به حساب می‌آید، و البته بی‌توجّهی به این نکات عمده، می‌تواند در فهم و بیان مواضع رمزناک و رازآلود مثنوی اخلال ایجاد کند.

۱. استفادهٔ وسیع و روشمند از پاره‌ای مباحث و ابیات مثنوی برای درک و شرح مواضع، مباحث و ابیات دیگر آن. مثنوی و آثار عرفانی دیگر، همچون قرآن و کتابهای آسمانی، رازها، ناسخ و منسوخها و پراکندگی و تضاد و تناقضهای ظاهریشان، به کمک بخشهای محکم و متقن دیگر، قابل فهم و شرح است.

۲. لازم است شرح و تأویل مثنوی به کمک آثار دیگر مولانا و آثار اساتید معاصر و پیشین

---

۱. ساختار و تأویل متن، ج ۱، ص ۷۱.

او صورت گیرد و مضامین و مباحث مشترکشان با یکدیگر تطبیق داده شود و تجزیه و تحلیل گردد.

۳. زبان‌دانی. شارح یا تأویل کنندهٔ مثنوی، حداقل باید با چهار زبان آشنایی کامل داشته باشد: زبان و سبک اهل عرفان، زبان فارسی، زبان شعر و زبان و جهان خاص مولانا (سبک فردی مولانا).

۴. آشنایی با علوم، اطلاعات و اندیشه‌هایی که در روزگار سرایش مثنوی، فی‌الجمله وجود داشته، و حضرت مولانا، مستقیم و غیرمستقیم بدانها اشاره کرده یا متعرّض آنها شده است.

۵. انس و شناخت مستمر، درازمدت و روشمند مثنوی و آثار دیگر عرفانی نیز، از مقدمات فهم درست‌تر و عمیق‌تر مثنوی و معانی عرفانی آن است.

۶. شرح و تأویل ارائه شده، باید حتی‌المقدور، با سایر اندیشه‌های عرفانی و غیر عرفانی صاحب اثر (مولانا)، هماهنگی و انسجام داشته باشد.

۷. ارائهٔ تأویل یا معنای تازه و یا متضاد با قبل، و یا کاملتر از گذشته، همواره باید با قراین و دلایلی قابل فهم و اثبات باشد؛ یعنی مثنوی نیز همچون سایر متون، هرگونه تأویل و معنایی را نمی‌پذیرد مگر آنکه برای معانی تازه‌تر، دلایلی قوی‌تر و نوتر ارائه و اقامه شود.

۸. آگاهی به این امر که بعضی معانی نیز، در طول زمان و با قرائتها و تأمّلات بیشترِ صاحب‌نظران یک عصر یا اعصار مختلف فراچنگ می‌آید.

۴. شیوه‌ها و دشواریهای شرح مثنوی

از شیوهٔ بیان و محتوای مثنوی معلوم می‌شود که آن کتاب را می‌توان کتابی الهامی و اشراقی به حساب آورد؛ از این رو، فهم و شرح حقیقی بعضی مواضع آن در قالب آگاهی‌ها و گفتارهای متعارف نمی‌گنجد و به اصطلاح «ورای آگهی» و شرح و بیان است.

آنچه از مثنوی که به زبانی ساده بیان شده، با آنکه به ظاهر معلوم و مفهوم است، از آن روی که این بخشهای ساده و اغلب روایی و داستانی، باز در خدمت معانی و مقاصد عمیقتر و والاتری قرار می‌گیرد و تأویل یا تأویلهایی را می‌پذیرد، فهمشان، به‌طور کلّی، بی‌اشکال یا بدون تأمل و دقت فراوان ممکن و میسّر نمی‌گردد؛ چه رسد به بخشهایی که مستقیماً «جستجوی بحث ژرفی» شده و هرگز آن معانی «بند حرفی» نمی‌شوند. در این موارد، دشواری فهم و درک از یک سو و دشواری شرح و بیان از سوی دیگر، دست به دست هم

داده و مباحث و مطاوی مثنوی را به «بحث و تحقیقی بلند» می‌کشانند که به آسانی قابل درک و دسترسی نیست.[۱]

البته، آنچه که در مثنوی به عنوان «غزلهای مثنوی» می‌تواند نام گیرد، خود حکایتی دیگر دارد و از لونی دیگر است، آن ابیات، مصداق کامل شعر ناب و بی‌خودانه است که اوج و موج آن را در اقیانوس کبیر شمس می‌بینیم.

شعر یا متن ادبی ـ مثل مثنوی ـ هر چه ادبی‌تر و غیرصریح‌تر باشد، ممکن است ابهام و ایهام بیشتری بپذیرد که موجب و موجد معانی بیشتر وتازه‌تر، و حتی گاه متضاد و متناقض با یکدیگر شود. از این رو، بعضی از مواضع مثنوی که اشارتی است یا بیانی عرفانی و متناقض‌نما دارد، بیشتر جای بحث شارحان و مفسّران مثنوی بوده‌است.

اشتباهی که بسیاری از شارحانِ سنّتی یا معاصرِ مثنوی می‌کنند در این است که برای یک بیت، یا یک مصراع، فقط دنبال یک یا دو معنی نهایی می‌گردند و راه را بر معانی و درکهای دیگر مسدود می‌بینند.[۲]

درک و تأویل هر فرد از مفاهیم و مضامین ناب عرفانی نیز، ممکن است فردی و شخصی به حساب آید و به دشواری و یا به ندرت در لفظ و گفتار بگنجد. در واقع، همان گونه که در بیان عارفان مثل گُنگان خوابدیده، گنگی و خوابناکی مشهود است، فهم‌کنندهٔ این معانی هم چنان احوالی پیدا می‌کند، یعنی فرد ممکن است به درک و دریافت و شهودی از معانی برسد که نتواند زبان به بازگویی آن برای همگان باز کند.

دربارهٔ شارحان مثنوی، باید گفت که از ابتدا، معاصران و نزدیکان مولانا، به علّت آشنایی با اندیشه‌های مولانا و خاندان او و ارادت بدانان، بیشتر بر اساس منش فکری او به شرح و فهم مثنوی پرداخته بودند، امّا کمتر از یک قرن بعد، شاگردان و اساتید مکتب ابن عربی، با توجّه به نظام خاص فکری ـ عرفانی خویش، به دنبال فهم اندیشه‌ها و افکار مولانا به کمک روش عرفانی ابن عربی دست بردند و سعی در تطبیق و یکسان نشان دادن اندیشه‌های این دو بزرگوار کردند. همچنین است دربارهٔ فیلسوفان عارفی که با اندیشهٔ فلسفی ملاصدرایی

---

۱. مولانا، یکی از دلایل خاموشی و نسرودن خود را دشواری مباحث و عمق مطالب عرفانی دانسته و به لحاظهای متعددی از شرح و بیان برخی مسایل دست کشیده است، رجوع شود به بخش انگیزه‌ها و عوامل خروش و خموشی مولانا، در مقدمه همین کتاب.

۲. یکی از نکات مثبت و قابل توجه در شرح حاضر (و بعضی شروح دیگر) در این است که در مواردی بسیار، شارح فهم خود را مطلق و نهایی ندانسته و با گفتنِ «والله اعلم»، «به خاطر شارح چنین رسیده»، «گمان می‌رود» و... راه را بر فهمها و معانی تازه باز نگه می‌دارد.

آمیخته و فرهیخته شده و با مشرب و مذاق خاص فلسفی او، به درک و شرح مثنوی قیام نموده بودند. نمونهٔ نوع اول، اکثر قریب به‌اتفاق شروح مثنوی از قرن هشتم هجری به بعد است ـ که در مقدمه کتاب حاضر به معرفی اجمالی برخی از آنان پرداخته‌ایم ـ و نمونهٔ معروف از نوع دوم، شرح اسرار مرحوم ملاهادی سبزواری است.

بسیاری از شارحان مثنوی نیز بوده‌اند که زبان مثنوی، یعنی زبان فارسی، برایشان زبان دوم بوده است و آن را در مدارس و مکاتب آموخته بودند، این شارحان که از نظر تعداد، غالب شارحان قرون پیش را در بر می‌گیرد و شروح بسیاری بر مثنوی نگاشته‌اند که تعداد زیادی از آن شروح هنوز به صورت خطی باقی مانده است، بیشتر هندی و ترک بوده‌اند. حجاب لفظ و مشکل زبانی در درک ظاهر الفاظ و تعابیر مثنوی، اولین مانع درک مفاهیم آن به حساب می‌آمد. این مشکل می‌توانست، خود از جمله اسباب و عواملی باشد که بسیاری از اینان را وادار یا تشویق کرده تا برای رفع آن، و برای درک ظاهر معانی و به اصطلاح معانی دستوریِ این کتاب برای خود و یا دیگران، دست به ترجمه و شرح و تأویل مثنوی برده باشند.

اینان، هر چند در بسیاری موارد مصیب بوده‌اند، اما در کثیری از موارد هم، به علّت دشواری فوق‌الذّکر، در درک الفاظ مثنوی عاجز مانده‌اند و اشتباهشان را نیز درج کرده و از راه کتابت به دیگران انتقال داده‌اند. کتاب حاضر نیز از این اشتباهات به دور نیست.

بعضی شروح هم هست که بی‌توجه به زمینه، سنّت و تاریخ عرفانی شعر فارسی بر ابیات مولانا نگاشته شده است. این شیوه هر چند می‌تواند بسیار ارزشمند و پرفایده باشد و ذهن خواننده را با سیّالیت و جاودانگی اندیشه‌های مولانا آشنا کند، امّا پیش از آنْ نویسنده و خواننده باید آگاه و آشنا باشند که این شروح، با دوری از زمینه و پیشینه تاریخی و فرهنگی اثر نگاشته شده است و معنایی است که نویسنده یا شارح، برای خوانندهٔ عصر جدید یافته یا با معانی و معارف جدید تطبیق داده است و در واقع جزو برداشتها، دلالتها و معانی امروزین از متون گذشته است، تأویل و معنایی که می‌تواند باز تغییر بیابد و بسط و تکامل بیشتری پیدا کند. شارح یا تأویل‌کنندهٔ اینچنین، چه خود بداند یا نه، گاه به بهانهٔ متنْ عقاید و اندیشه‌های خود یا دیگران را بر متن بار می‌کند و به اصطلاح تفسیر به رأی انجام می‌دهد، نه تطبیق و تحقیق اندیشه‌های شاعر در محدودهٔ اثر یا آثارش. او در واقع بیشتر از آنکه به «التفاتِ مؤلّف» نظر داشته باشد ممکن است به شرح و بیان معانی مطابق اندیشه خود

متوجه شده و از ظنّ و موضع خویش، یارِ متن شده باشد[1]. نمونه این گونه آثار، برخی شروح یا مقالات معاصرین ماست.

البته اغلب شروح، شروحی هستند که به شرح و بیان ظاهری ـ و به‌ندرت باطنی ـ ابیات مولانا پرداخته‌اند. برخی از اینان شرح کلّ ابیات مولاناست، مثل شرح کبیر انقروی و شرح اکبرآبادی بر مثنوی، و برخی دیگر به شرح مشکلات و بیان بعضی اشارات و نکات و لغات در ابیات مولانا توجه کرده‌اند، مثل شرح حاضر و شرح شاه‌داعی و خوارزمی و...

در غالب این شروح، علاوه بر ذکر معنای صوری ابیات، به برخی اشارات و اکثر استشهادات موجود در ابیات نیز عنایت می‌شود. برخی اشارات و معانی، باطنی و تأویلی و عرفانی به حساب می‌آید و برخی دیگر عاطفی و احساسی و خیال‌پرورانه ، و یا ظاهری و صورت‌گرایانه. البته، اشاره و استشهاد به آیات، احادیث، اشعار، اقوال و امثال در اغلب این شروح یافته می‌شود.

۵. معرفی اجمالی شروح مشهور و معتبر مثنوی تا سال ۱۰۸۴ قمری

در این بخش، فقط به معرفی مختصری از چند شرح مشهور که تا زمان تألیف کتاب حاضر نگاشته شده، می‌پردازیم. این آثار به صورتهای مختلف تاکنون به چاپ رسیده وکم و بیش در دسترس است. امید است که با چاپ و نشر همه شروح و آثار مربوط به مولانا، زمینه معرفی و تحقیق مفصلتر درباره آنها، در آینده فراهم آید.

۱. مثنوی *ولدنامه*

فرزند حضرت مولانا، بهاءالدین ولد، در کتاب *ولدنامه* بعضی از مواضع مثنوی را به انتخاب و اختیار خویش توضیح داده است. توضیحات یا شرح او در منظومه‌ای نه چندان قوی و به بحر خفیف صورت گرفته است. این اثر جزو اولین و قدیمی‌ترین شروحی به حساب می‌آید که «مولویه» (پیروان مولانا) بر مثنوی شریف نگاشته‌اند.[2]

---

۱. «او [گادامر] برآن است که ما از موضع خود با متن روبه‌رو می‌شویم و در معنای آن «شرکت» می‌کنیم... اگر فکر کنیم که معنای متن کاملاً در سیطره مؤلف است معنا را با التفات مؤلف یکی کرده‌ایم و از روبه‌رو شدن و شرکت در معنایی که در خود متن نهفته است طفره رفته‌ایم». فصلنامهٔ ارغنون، ش ۴، مقالهٔ «هرمنوتیک» از نیوتن، ترجمهٔ یوسف اباذری، ص ۱۹۱.

۲. ولدنامه، اثر بهاءالدین ابن مولانا جلال‌الدین، با مقدمه و تصحیح و حاشیه مرحوم استاد جلال‌الدین همائی در سال ۱۳۱۵ در تهران چاپ شده است.

۲. دقایق‌الحقایق

«شیخ احمد رومی» که از مشایخ سلسلهٔ مولویه در قرن هشتم هجری بود، کتابی به نام *دقایق‌الحقایق* تصنیف می‌کند که هر چند از مثنوی و دیوان در ضمن هشتاد فصل استفاده کرده، امّا اختصاصاً نیز شرح مثنوی به حساب نمی‌آید. این کتاب در فصول خود، با آیات یا احادیث آغاز می‌شود و در تفسیر آنها از حکایات و روایات، به نظم و نثر، بهره می‌برد که قسمتهای منظوم آن از مؤلف است ولی چندان قوی نیست، و در شرح اشعار مولانا گاه از سخنان غیر مکتوبی که خود از مولانا شنیده نیز بهره می‌گیرد.[۱]

۳. جواهرالاسرار و زواهرالانوار

این کتاب از کمال‌الدین حسین ابن حسن خوارزمی عارف قرن نهم (وفات ۸۴۰ه) شرحی است بر سه دفتر اول مثنوی، با مقدمه‌ای در ده مقاله، که در ابواب مختلف عرفانی است و اهمیت زیادی دارد. خوارزمی در این کتاب بر مبنای آرای محیی‌الدین ابن عربی به شرح مثنوی می‌پردازد و شرح خود را بیشتر به تفسیر و رساله‌نگاری دربارهٔ موضوع ابیات کشانده‌است و مثل مولوی استطرادهای زیادی دارد و جرّ جرّار کلام گاه او را به ودایهای کم ربطی نیز می‌کشاند. مؤلف با نثری آراسته به صنایع لفظی گاه مضمون ابیات را به نثر باز می‌گوید و گاه آیه یا حدیثی را نقل کرده یا شعری از خود یا مولوی در شرح ابیات ذکر می‌کند، در ضمن، ربط حکایات و اجزای داستانها را نیز بیان می‌کند. از این شرح برای تفسیر مثنوی به صورت مضمونی می‌توان بهره‌های بسیاری برد ، زیرا مصنّف مضمونِ ابیات را با کمک مثنوی و دیوان شمس و اشعار خود و مضامین مشترک دیگر، تبیین کرده است.[۲]

۴. کنوزالحقایق فی رموزالدقایق

کنوزالحقایق شرحی منظوم و عرفانی است در بحر متقارب که کمال‌الدین خوارزمی قبل از کتاب جواهرالاسرار آن را آماده کرده بود.

۵. شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی معنوی مشهور به حاشیهٔ شاه‌داعی بر مثنوی، از نظام‌الدین محمود داعی

---

۱. دقایق‌الحقایق به اهتمام سیدمحمدرضا جلالی نائینی و محمد شیروانی با مقدمهٔ دکتر صفا توسط شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی در ۵۷۵ صفحه (تهران ۱۳۵۴) منتشر شده است.

۲. جواهرالاسرار و زواهرالانوار اثر مولانا حسین ابن حسن سبزواری در لکهنو و به سال ۱۳۱۲ه (۱۸۹۳م) در ۷۰۰ صفحه به صورت سنگی چاپ شده است. آقای دکتر عباس شریعت مشغول تصحیح و انتشار این کتار در چند مجلّد هستند که جلدهایی از آن به بازار آمده است.

شیرازی (۸۰۷-۸۱۰ه) است که شدیداً متأثر از نظریات و اصطلاحات ابن عربی بوده و با پیچیدگیها و نثر مغلقی که دارد چندان رهگشای معارف مثنوی نیست، توضیحات کتاب گاه بسیار مختصر است و به معنی یک کلمه اکتفا شده و گاه در چندین صفحه به بحثی نظری و کم ربط پرداخته شده است.[۱]

۶. *نی‌نامه*

نی‌نامه یا *رسالهٔ نائیهٔ* مولانا یعقوب چرخی از خواجگانِ نقشبندی (وفات ۸۵۱ه)؛ رسالهٔ کوچکی است به نظم و نثر در شرحِ دیباچهٔ مثنوی، حکایت پادشاه و کنیزک، داستان شیخ دقوقی و داستان شیخ محمد سَرزی و موسی و شبان. «نی‌نامهٔ» عبدالرحمن جامی نیز در شرح دو بیت اول مثنوی است که با نظم و نثر، آن دو بیت را شرحی عرفانی داده است[۲].

۷. *گلشن توحید*

گلشن توحید اثر شاهدی دَدِه مغلوی، متوفی به سال ۹۵۷ هجری است. شارح یکی از پیروان مکتب مولویه در قرن دهم است که کتاب مذکور را در شرح مفردات مثنوی به نظم درآورده است. شاهدی در ۳۷۴۹ بیت به شرح ۶۰۰ بیتِ برگزیده از شش دفتر مثنوی پرداخته، یعنی برای هر بیت از مثنوی، پنج بیت از خود شرح و تفسیر گفته است. شارح در تبیین و توضیح ابیات مثنوی، از طریقه مولانا خارج نشده و با توجه به اصول افکار و عقاید مولانا و با زبانی ساده و غیرفنی به شرح عرفانی ابیات پرداخته است. از نظر کیفیت شعری هم، گرچه به پای مثنوی نمی‌رسد، امّا در حد متوسط و مطلوبی است.[۳]

۸. *لطائف‌المعنوی من حقائق‌المثنوی*

لطائف‌المعنوی من حقائق‌المثنوی از مولوی عبداللطیف‌ابن عبدالله عباسی (وفات ۱۰۴۹) در شرح ابیاتِ مشکل مثنوی است،ولی مؤلف بیشتر قصد استخراج و بیان آیاتِ موجود در مثنوی را دارد تا شرح ابیات آن،و گاهی نثر مؤلف به صنایع لفظی و بدیعی نیز تزیین شده‌است.[۴]

---

۱. این کتاب با عنوان «شرح مثنوی معنوی» و تنها با استفاده از یک نسخه، توسط محمد نذیر رانجها در ۲ جلد به سال ۱۳۶۳ شمسی به وسیله مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان چاپ شده است. و در مقدمهٔ این کتاب نام شروح بسیاری ازمثنوی فهرست شده است.

۲. این دو نی‌نامه در یک مجلد با مقدمه و تحشیه و تعلیق توسط استاد خلیلی چاپ شده است در، ۹+۷۰ صفحه (بی‌جا، تاریخ مقدمه ۱۳۷۷ هجری).

۳. این کتاب توسط آقایان دکتر محمدحسین خسروان و دکتر رضا اشرف‌زاده تصحیح و به سال ۱۳۷۲ در مشهد به وسیله جهان اندیشه کودکان چاپ و نشر شده است.

۴. این کتاب در نولکشور و در یک مجلّد به سال ۱۲۹۲ه در ۲۸۲ صفحه چاپ سنگی شده است.

۹. *فاتح‌الابیات*

فاتح‌الابیات شرح عرفانی و کامل بر تمام مثنوی است از رسوخ‌الدین اسماعیل انقروی (وفات ۱۰۴۱ه). انقروی که از مشایخ بزرگ مولویه بود، مثنوی را کاملاً از دیدگاه عرفانی ابن عربی شرح کرده است، حتی در شرح «با»یِ «بشنو از نی...» صریحاً عباراتی از کتاب فتوحات ابن عربی نقل نموده است. از خصوصیاتِ بارزِ این شرح تفصیل بسیار و سخت عرفانی بودن آن است، که از این جهت تالی ندارد. اشتمال این شرح بر آیات، احادیث، اقوال و اشعار نیز چشمگیر است، در ضمن به نظر می‌رسد که در بعضی مواضع، توجیهات و تأویلات دور از ذهنی در این کتاب صورت گرفته که احیاناً از شرح بیت دور و به معانی و معارف دیگر پرداخته شده است.[۱]

۱۰. *سایر شروح*

غیر از این کتابها تا اواخر قرن ۱۱ قمری شروح دیگری نیز بر مثنوی نوشته شده است که نگارنده بدانها دسترسی نداشته است، از جمله شروحی که شهرت دارد اما ظاهراً چاپ نشده ،کتاب **کشف اسرار معنوی** در شرح دو دفتر اول مثنوی از ابوحامد معین‌الدین تبریزی است (که نسخهٔ خطی آن در موزه بریتانیا موجود است) و کتاب **مفتاح‌المعانی** از سید عبدالفتاح الحسینی العسکری که در ۱۰۴۹ هجری از طرف شاگردش هدایةاللّه منتشر شده است[۲] و....

بعد از سال تألیف کتاب **مکاشفات رضوی** یعنی سال ۱۰۸۴ هجری، شروح بسیاری بر مثنوی نوشته شد که از میان آنها فقط چند شرح که بیشتر مورد استناد و استفاده بوده‌اند نام می‌بریم: **اسرارالغیوب** از خواجه ایوب (۱۱۲۰ه)، **شرح مثنوی مولانای روم** از ولی محمد اکبرآبادی (۱۱۴۰ه)، **شرح ابولعیاش عبدالعلی بحرالعلوم** (وفات ۱۲۲۵ه)و **شرح اسرار** از حاج ملاهادی سبزواری (وفات ۱۲۹۰ه)[۳].

---

۱. این کتاب با نام «شرح کبیر انقروی» توسط دکتر عصمت ستّارزاده از ترکی به فارسی ترجمه شده است از سال ۱۳۴۸ شمسی به بعد، ناشر؟ [تهران].

۲. رجوع کنید به تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته ترجمهٔ رضازادهٔ شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷ ـ ص ۱۶۵۶ و ۱۶۵ .

۳. برای اطلاع از فهرست شروحی که بر مثنوی نوشته شده است رجوع کنید به:

ـ مقدمهٔ شرح مثنوی شاه‌داعی از محمد نذیر رانجها.

ـ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان از احمد منزوی ج ۳ ، ص ۱۶۵۷-۱۶۳۷.

ـ فهرست کتابخانهٔ مشکوة از ع. منزوی (دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۲ ش) ج ۲ ص ۲۲۷-۲۲۲.

در اینجا لازم است شرح اکبرآبادی قدری بیشتر معرفی شود، چون در بخش تعلیقات کتاب حاضر، به علت نزدیکی به زمان مؤلف و نقد مواضعی از مکاشفات ، بیش از سایر شروح بدان رجوع شده است. این شرح نیز از مفصّلترین شروح عرفانی مثنوی است و از نظر حجم و محتوا به شرح انقروی نزدیک است، با مطالعهٔ این کتاب به خوبی می‌توان به عمق اطلاعات شارح درفهم و شرح ابیات مولانا پی برد. از امتیازات این کتاب، علاوه بر شرح صحیح بسیاری از ابیات، آن است که شارحْ نظر شارحان پیش از خود، از جمله محمدرضا را با آوردن عین عبارات آنها نقد کرده است و در بعضی موارد، نظر سالفان خود را می‌پذیرد، امّا تفصیل ملال‌آور و نابجا در بعضی مواضع و نیز استفادهٔ بسیار از شیوهٔ ابن‌عربی و آثار او ــ که گاه به نقل چند صفحه از فتوحات یا فصوص ابن عربی نیز می‌انجامدــ از عیوب شرح مذکور به حساب می‌آید.

دربارهٔ شروح مثنوی این نکته قابل دقّت و یادآوری است که تقریباً همهٔ آنها از شروح قبل از خود، کم یا زیاد بهره برده‌اند، امّا در برخی موارد به مآخذ و منابع خود اشاره کرده و در مواردی بیشتر نیز مطالب را بی‌نام و نشانه‌ای از پیشینیان، به نام خود شرح و ثبت کرده‌اند.

ب ـ معرفی مثنوی از زبان مولانا*

مثنوی معنوی دریای بی‌کران و بی‌کناره است، دریایِ معنی و معنویات است، دریایی از حقیقت که با همهٔ عظمتش در یک جزیره جمع شده است.[۱]

جزیرهٔ بی‌نظیر مثنوی، یک جزیرهٔ دریایی ساختهٔ بشر است، جزیره‌ای که به زیبایی و وسعت و رنگارنگی و گوناگونی او، چشم و گوش آدمی، کمتر دیده و شنیده است. مولانا، آفرینندهٔ این جزیره، باغها و میوه‌های شگفت و شیرینی در آن فراهم کرده است. باغهای سرسبزی که در این زمین رُسته است، تنها اندکی از باغهای بی‌منتهای عشق است که باغبانش کاشته و داشته و فراهم کرده است.[۲]

مثنوی (و دیوان) شادی‌گاه و تفرّجگاه تشنگان دریای معرفت است.[۳] اما این تفرجگاه معنوی، با همهٔ شرابها و مستیهای بی‌نهایتش، نه غفلت‌آور و فراموشگاه است و نه دردسرآور و خمارگاه.

مثنوی همچنین بازار توحید است، متاعی جز یگانگی و طرد بیگانگی در آن عرضه و معامله نمی‌شود. خریدار و فروشنده، بیننده و شنونده، همگی واحدبین و حق‌بینند.

نوا و ندای بلندی که صاحبِ نی‌نامه در عالم افکنده است، بر فراز زمانها و زمینها تا هنوز و همیشه به گوشِ هوشِ محرمانِ بی‌هوش می‌رسد[۴] و آنها را از حکایتی شنیدنی با خبر می‌کند[۵]، حکایتی که حکایت او و غیر اوست[۶]. شکایتی که مولانا از زبانِ رسایِ نیِ بی‌زبان باز می‌گوید، حکایتِ ماندن در جدایی و شوق به رهایی و امید به بازگشت و وصل جاودانی

---

*. این گفتار و دو گفتار آینده را برای استفادهٔ بیشتر خوانندگان به مقدمات خود بر کتاب اضافه کرده‌ام. منبع ابیات نسخهٔ نیکلسون است.

۱. گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس
۶۸ - ۶۷/۶

۲. کلّ باغهای عشق را باید در کل آثار او و کلیات شمس نظاره کرد.

۳. مثنوی ما دکان وحدتست غیر واحد هر چه بینی آن بت است
۱۵۲۸/۶

۴. محرم این هوش جز بیهوش نیست مرزبان را مشتری جز گوش نیست
۱۴/۱

۵. بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جداییها حکایت می‌کند
۱/۱

۶. بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن
۳۵/۱

است، تا خداوند هوش و گوش آن حکایت حقیقی را بشنود و بداند تا خود و دیگران را تنها و بی‌کس نداند. گر چه هر گوشی نیز به چنین دعوت (شنیدن) و دعوتهایی ، لبیک اجابت نمی‌گوید و «گوش بعضی زین تَعالَوْها کر است»[1].

لیک دعوت واردست از کردگار با قبول و ناقبول او را چه کار[2]

نداهایِ تعالی‌بخشِ مولانا نداهایی آسمانی است که به پیروی از قرآن، بر زمین ماندگان را به عروج و خروج از این عالم دعوت می‌کند.[3]

دریای جان مولانا اندیشهٔ آدمیان آینده را هم داشت و بر خود وظیفه می‌دید که تشنگان حاضر و غایب را بنوشاند و تشنهٔ سیراب گرداند، و هم می‌دانست که آنچه می‌گوید و می‌نهد، می‌ماند[4] و گوش آیندگان نیز به سخنانش زیور و زینت می‌یابد و جانشان فربه می‌شود.[5]

با اینکه خاموشی برای مولانا اصل بود و حکم دریا داشت[6]، کلامش نیز دریای خروشان دیگری بود. دریای اندیشه را جز در جوی گفتار نمی‌توان کشید و این جوی چون جویای دریا و از دریا و به سوی دریاست[7]، جویی است که حکم و رنگ و بوی دریا دارد و نه نهایتی دارد و نه غایتی، و هر چه در این جوی در آید جای دارد.

جوی سخن او از جان و دلی آتشین برمی‌آمد و قرارگاهش جان و دل مشتاقان بود، گرمی و روشنی گفتارش سالکان راه را گرم می‌کرد و راهشان را روشن می‌داشت. و البته این چراغ چون گذشته، همچنان روشن و درخشان و فروزان است. شناخت هر چه بیشتر و کاملتر این چراغ، راه نورگیری و راهیابی بیشتر از آن را بر راهجویان و دانش‌جویان آن هموارتر و آسانتر

---

۱. گوش بعضی زین تعالوها کرست هر ستوری را صِطَبلی دیگرست
۱۳/۴

۲. دفتر ۶ بیت ۹ .

۳. هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندا می‌دان که از بالا رسید
۱۹۵۸/۲

۴. برای گوش کسانی که بعد ما آیند بگویم و بنهم عمر ما موخّر نیست
دیوان، غزل ۴۷۸

۵. آدمی فربه شود از راه گوش
۲۹۱/۶

۶. خامشی بحرست و گفتن همچو جو بحر می‌جوید تو را جو را مجو
۲۰۶۲/۴

۷. آنچه از دریا به دریا می‌رود از همان‌جا کآمد آنجا می‌رود
۷۶۷/۱

می‌کند.

در این مقام برآنیم که شرحی بر جمال جمیل مثنوی بنگاریم، اما این شرح را از زبان صاحب مثنوی باز می‌گوییم، چون فرضمان بر این است که فهم و شناخت مولانا از اثر خود، تاکنون، از هر خواننده و شارح دیگری بیشتر بوده است، شواهد این حکم را به وفور در لابلای مثنوی شریف می‌بینیم.

او بهترین سخنگوی کتاب خویشتن است و کاملترین معرفی را به زیباترین وجه از مثنوی تقریر و بیان کرده است. مولانا با کتابش برخورد و دریافتی جاندار دارد، مثنوی برای او موجودی است که خود شخصیتی و حیثیتی حقیقی و حقوقی دارد او اثرش را پدیده‌ای ارزنده می‌بیند که تولّد و شیرنوشی و تکامل و تعالی دارد[1]. ارتباطی چنین ارزنده با اثر، نشانهٔ یکی شدن خالق و مخلوق، اندیشمند و اندیشه، و سخنگوی و سخن است، که گر چه در آثار دیگران کم‌سابقه است یا به کلّی دیده نمی‌شود، امّا در نزد خود مولانا، نظریه‌دار و فرضیّه‌مند است، چنانکه می‌دانیم او حقیقت آدمی را اندیشهٔ او می‌داند[2] و سخن را موج دریای آن[3]. این درک و دریافت از سخن و اندیشه، امروزه مورد بحث و قبول نظریه‌پردازان دریافت و شناخت متن است[4].

ما با چنین فرضی به سراغ مثنوی می‌رویم و از زبان مولانا آن کتاب را به اجمال معرفی می‌کنیم. شناخت بیشتر و کاملتر از مثنوی نیز جز با خواندن و تفکر بسیار و روشمند ابیات مثنوی، به کمک سایر آثار آن بزرگ و پیران پیشین و معاصر او ممکن نمی‌شود. در اینجا،

---

۱. رجوع کنید به مقدمه‌های منثور شش دفتر و توضیحاتی که در صفحات آینده ذکر می‌شود، و:

مثنوی از تو هزاران شکر داشت　　در دعا و شکر کفها بر فراشت
در لب و کفّش خدا شکر تو دید　　فضل کرد و لطف فرمود و مزید
۸/۴ - ۹

مدتی این مثنوی تأخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو　　خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
۱/۲ - ۲

۲. ای برادر تو همان اندیشه‌ای　　مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
۲۷۷/۲

۳. این سخن و آواز از اندیشه خاست　　تو ندانی بحر اندیشه کجاست...
۱۱۳۷/۱

۴. برای اطلاع و آگاهی بیشتر از این بحث رجوع شود به کتابهای حلقه انتقادی (دیوید کوزنز هوی، ترجمهٔ مراد فرهادپور، گیل، ۱۳۷۱)؛ زندگی در دنیای متن (پل ریکور، ترجمهٔ بابک احمدی، مرکز، ۱۳۷۳) و ساختار و تأویل متن (بابک احمدی، مرکز، ۱۳۷۲) و ...

چنانکه آوردیم، فقط در حیطهٔ مثنوی و از زبان مولانا دربارهٔ مثنوی سخن می‌گوییم.

*

حضرت مولانا در چند جای مثنوی، به نظم و نثر، از کتاب مستطاب خویش سخن رانده است، گاه به اجمال و گاه به تفصیل.

او در آغاز دفتر اول و آغاز دفتر چهارم، به زبان عربی و به نثر، به بیش از شصت تعریف و توصیف و تشبیه از مثنوی اشاره کرده است که هر کدام به جای خویش، دری از شناخت بر روی این شناختْ‌نامه باز می‌کند.

در دیباچهٔ دفتر اول پیشتر و بیشتر از هر جای دیگری به معرفی این کتاب پرداخته شده که در ذیل ترجمه تازه‌ای از بخش منظور منثور را (از متن مصحح نیکلسون) ذکر می‌کنیم:

«این کتاب مثنوی است که اصول اصول اصول دین است، در شناخت رازهای رسیدن و یقین است، و بزرگترین دانشهای الهی است و راه و حکم روشن خداوندی است و حجّت درخشان پروردگاری است.

نور آن به چراغدانی ماند که در آن چراغی باشد، چنان بتابد که نورش از روشنی صبح‌گهان نیز بیشتر باشد.

و این کتاب بهشت دلهاست که دارای چشمه‌ها و شاخه‌هاست. از این بهشت چشمه‌ای می‌جوشد که راهروان، آن را سلسبیل می‌خوانند و اهل مقامات و کرامات را نیکترین جایگاه و بهترین آرامشگاه است. نیکان از آن می‌خورند و می‌نوشند و آزادگان بدان شادی و خوشی می‌یابند؛ و چشمهٔ این کتاب چون نیل مصر است که برای بردباران نوشیدنی گوارا و بر فرعونیان و کفرپیشگان مایهٔ پشیمانی است، چنانکه خدای فرموده است: «با آن بسیاری بی‌راه شوند و بسیاری دیگر به راه آیند».

و آن به راستی شفادهندهٔ سینه‌ها و زدایندهٔ اندوهها و آشکارکنندهٔ قرآن است، و نیز فراخ‌کنندهٔ روزیها و خوش‌کنندهٔ خویهاست.

با دستان نویسندگانِ نیکِ گران‌مایه نوشته شده که اجازه نمی‌دهند «جز پاکان بدان دست بسایند»، «از جانب خدای عالمیان فرو فرستاده شده، نادرستی به هیچ روی بدان راه ندارد». «و خداوند نگاه‌دار و نگاهبان اوست و او بهترین نگهبان و مهربانترینِ بخشایندگان است». و آن را لقبهای دیگری هم هست که خدای تعالی آنها را به کار برده و به همین کم بسنده می‌کنیم.

... مثنوی دارای شگفتیها و نادره‌ها و سخنان گوهردار و دلالتهای مرواریدوار

است، راه گذر زاهدان و بوستان عابدان است، کم حجم پرمعنی است».

این عبارات در عین عمیق و عجیب بودن، چنان روشن و خوش‌اند که نیازی به شرح و بیان ندارند، و به ترجمهٔ فوق بسنده می‌شود.

البته بعضی القاب و تعبیرات فوق در مواضع دیگر مثنوی نیز هست، چنانکه خواندیم مولانا کتابش را مفسّر قرآن (کشّاف القرآن) می‌خواند و آنچه را که خداوند در توصیف کتابِ خویش برمی‌شمرد، مولوی نیز برای شرح و تفسیر خویش قایل است و معتقد است که این چشمابهٔ قرآن نیز، همچون قرآن، به مذاق هر خواننده‌ای خوش نمی‌نشیند و تنها نیکان و پاکان و بردباران از آن سیراب می‌شوند و مقامگاه آنان است، همچنین کاتبان کتاب نیز با کاتبین کرام قیاس می‌شوند، این کتاب از آن رو که چشمه و جویی از اقیانوس قرآن است، اوصاف آن کتاب پاکیها و هدایت را به خود گرفته است و این توصیفات و تشبیهات هیچ به معنی باد و بود و دم از هستی زدن نیست، بل به معنی فنای مطلق است که همو فرستاده و همو، نگاه‌دار آن است.

در دیباچهٔ دفتر سوم نیز مثنوی به «الهی ربّانی» ملقّب و موصوف شده و چون این کتاب منسوب به حضرت خداوندی است، می‌توان آن را «نور خدا» خواند و حافظش را همو دانست، چنانکه در انتهای سومین مقدمه، با دعا و حمد و بزرگداشت همین سخن آمده است.

در ابتدای چهارمین دفتر کتاب نیز، معرفی مفصلتری از مثنوی صورت گرفته است، ترجمهٔ این توصیفات شیرین و حقیقی را در زیر می‌آوریم:

> «این چهارمین سفر به سوی خوشترین بهارگاه و بهترین بهره‌هاست. دلهای اهل معرفت با مطالعهٔ آن چنان شاد می‌شود که باغها با بارش باران، و چنان آرام می‌گیرد که چشمها با خواب خوش.
>
> در این کتاب راحت روانها و درمان دردهاست، و همان کتابی است که پاکان آرزویش داشتند و راهروان مشتاقش بودند و می‌خواستندش.
>
> روشنیِ دیده است، شادی دلهاست. پاکترین میوه‌هاست هر که بچیند، و برترین خواسته‌ها و آرزوهاست. بیمار را به طبیب رساننده است و دوست را به دوست راه نماینده.
>
> شکرِ خدا، این کتاب موهبتی بزرگ و هدیه‌ای گرامی است. عهد ایّام دوستی را تازه‌کننده، و گرفتاری گرفتاران را گشاینده است.
>
> دیدن و خواندن این کتاب غم دوران را افزونتر، و شُکر و شادی نزدیکان را بیشتر می‌کند. در میان این کتاب زیورها و گوهرهایی است که سینه‌زنان آوازه‌خوان نیز بدان

زیور نیافته است.

این کتاب پاداشی برای عالمان عامل است، و چون ماه تمامی است که تابیده و اقبالی است که بازگشته است. شوق و میل آرزومندان را بیشتر می‌کند. راهبری است که توشهٔ اهل راه و عمل را پیشتر می‌برد، طلب و آرزوی فروخفته را بیدار می‌کند، بخت و امید فرو بسته را برمی‌گشاید، چون شمسی است که از لابلای ابرهای بازشده، بازبتابد.

روشنی یاران و گنج نسل و فرزندان است، و از خدای برای سپاسش توفیق می‌خواهیم، که سپاس، بندی است محکم که نگاه‌دارندهٔ نعمتها و صیدکنندهٔ بخششهای بیشتر است و جز آنچه او بخواهد، نخواهد شد.»

حضرت مولوی در این دیباچه، خواندن مثنوی را برای اهلش شادی‌بخش و آرامش‌آفرین می‌داند و آن را کتابی می‌خواند که همه‌چیز در آن هست، هم راحتی و تندرستی هست و هم روشنی و شادی. هم شجره‌ای مبارک و پرمیوه است و هم دریایی پر زیور و گوهر. هر خواسته و آرزوی معنوی که آدمی داشته باشد در این کتاب و با خواندن آن برآورده می‌شود. این کتاب موروثی یا کسب شده نیست بلکه موهوبی و هدیه شده است. هم راه خانه دوست را به دوستان نماینده است و هم عهد قدیم رابه خاطر یاران یادآورنده. نیکانِ نیکبخت با خواندنش خوش شوند و بدانِ بد روز با دیدنش ناخوش. در مثنوی ، دانشمندان بینشمند پاداش کارهای خویش را می‌یابند. این کتاب ماهِ بالیده و خورشید تابیده است. راهبری بیدارگر و گنج و نوری ماندگار است.

در دفتر پنجم مثنوی که به فارسی و به نثر آغاز گشته، آمده است:

«این مجلّد پنجم است از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی، در بیان آنکه شریعت همچون شمع است، ره می‌نماید، و بی‌آنکه شمع به دست آوری راه رفته نشود، و چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است و...».

مولانا در این مقدمه، مثنوی را توضیح و شرحی معنوی دربارهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دانسته و این سه مرحله را با تشبیه و تمثیل، توضیح داده است. با این بیانِ صریح، روشن می‌شود که مثنوی کتابی برای سلوک عارفانه است و مراحل مختلف آن برای طالب سالک معرفی و نموده شده است.

در آغاز آخرین دفتر از مجموعه شریف مولانا، باز به فارسی، شرحی کوتاه از جمال مثنوی گفته شده است:

«مجلّد ششم از دفترهای مثنوی و بیّنات معنوی که مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات و شک و ریبت باشد، و این مصباح را به حس حیوانی ادراک نتوان کردن، زیرا مقام حیوانی اسفل سافلین است که...».

این سخن او نیز تردید بردار نیست که کتاب مستطاب مثنوی کتابی درباره حقیقت و در طرد تردید است و چراغی که با این کتاب روشن گشته ، تاریکی‌های بسیاری را زدوده است، و البته چنانکه روشن‌کنندهٔ این چراغ آن را معرفی کرده، ادراک اصحاب حس از درک و دیدار روشنی‌های این چراغ تابان عاجز است.

امّا ضمن ابیات مثنوی نیز، بارها از این کتاب و ارج و قدر و وصفش سخن رفته است؛ کتابی که به حقیقت و به کمال خود را معرفی کرده است. آن ابیات را با توضیحاتی کوتاه و در چهارده شماره در زیر می‌آوریم:

۱. «مثنوی» حسامی‌نامهٔ مولاناست، چنانکه «غزلیات» (دیوان شمس) شمس‌نامهٔ اوست:

گشت از جذب چو تو علّامه‌ای　　در جهان گردان حسامی‌نامه‌ای

۲/۶

طالب این سِر اگر علّامه‌ایست　　نک حسام‌الدین که سامی‌نامه‌ایست

۱۱۴۹/۱

۲. در املا و تقریر و بازخوانی مثنوی، وحدت عاشق و معشوق و سرّ یگانگی آن دو به گوش می‌رسد، آواز انسان کاملِ فانیِ در حق، در حقیقت آواز حق تعالی است؛ در خطاب به حسام‌الدین می‌گوید:

قصدم از الفاظ او راز تو است　　قصدم از انشایش آواز تو است

پیش من آوازت آواز خداست　　عاشق از معشوق حاشا که جداست

۷۵۸/۴ - ۷۵۹

۳. مثنوی خورشیدی است که فقط بینایان و کسانی که خود را به کوری نزده‌اند، می‌توانند حقیقت آن را ببینند و ازآن روشنی و هدایت بگیرند. نیز ــ چنانکه طعّانه مثنوی حقیقتی را به طعن و تمسخر می‌گفت ــ مثنوی به واقع، قصّهٔ پیغمبر و پیروی کردن از اوست. این کتاب راه پیروی از پیامبر (ص) را در آیینهٔ عمل و سخن اصحاب او و اولیای الهی باز می‌گوید و با روشنی شمع شریعت، به طالبان، درس سلوک عملی به سوی حقیقت را می‌نمایاند. مولانا اشارتاً کتاب خود را در هدایت، پیرو قرآن می‌داند که همه کس‌فهم و

تعلیمی است، و تعالیمش فقط خاصان و اصطلاح‌دانان را در نمی‌یابد، بلکه شأن کتاب هدایت را آن می‌داند که چراغی همگانی باشد. با این بیان ، به طعّانه مثنوی نیز جواب می‌دهد که طعن تو دامنگیر قرآن نیز خواهد شد:

پیش از آنک این قصه تا مخلص رسد — دود گندی آمد از اهل حسد
من نمی‌رنجم ازین لیک این لگد — خاطر ساده دلی را پی کند
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی — بهر محجوبان مثال معنوی
که ز قرآن گر نبیند غیر قال — این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور — غیر گرمی می نیابد چشم کور
خربطی ناگاه از خرخانه‌ای — سَر برون آورد چون طعّانه‌ای
کاین سخن پست است یعنی مثنوی — قصهٔ پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر بحث و اسرار بلند — که دوانند اولیا آن سو سمند
از مقامات تبتّل تا فنا — پلّه پلّه تا ملاقات خدا
شرح و حدّ هر مقام و منزلی — که به پر زو بر پَرَد صاحب دلی
چون کتاب اللّه بیامد هم بر آن — این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است و افسانهٔ نژند — نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکان خُرد فهمش می‌کنند — نیست جز امر پسند و ناپسند

۴۲۲۷/۳ - ۴۲۳۹

۴. مثنوی کتاب «نقد خود» است، نقد به همهٔ معانی آن. مثنوی کتاب شناخت است، شناخت مبدأ و مقصد و منتهای خود و شناخت استعدادها و خوبی‌ها و بدیهای خود. ظاهر این کتاب اگر حکایت و افسانه است باطنش نقد وقت و حال خود و خودی‌هاست. این نقد حال، شامل سرگذشت و سرنوشت آدمی در گذشته و حال نیز می‌شود و نقد حال مولانا و سایر اولیا نیز ، فی‌الجمله ، در این کتاب آمده است:

بشنوید ای دوستان این داستان — در حقیقت نقد حال ماست آن

۳۵/۱

حاش لِلّه این حکایت نیست هین — نقد حال ما و تست این خوش ببین

۲۹۰۰/۱

هر کش افسانه بخواند افسانه است — وانکِ دیدش نقد خود مردانه است

۳۲/۴

این حکایت را که نقد وقت ماست　　گر تمامش می‌کنی اینجا رواست

۳۷/۴

۵. مثنوی مولوی «چابک و دلخواه» است، ایجاز و کوتاه سخنی در نقل حکایات مطلوب مولاناست و درازی بعضی مباحث به نظر صاحب مثنوی، این کتاب را از دلچسب بودن می‌اندازد. (البته چون مولانا قصد هدایت دارد، اگر بعضی فقرات مثنوی نیز طولانی گشته ــ به شیوهٔ قرآن ــ جز برای تعلیم و هدایت بیشتر نیست):

او بگفت و او بگفت از اهتزاز　　بحثشان شد اندرین معنی دراز

مثنوی را چابک و دلخواه کن　　ماجرا را موجز و کوتاه کن

۵۲۵ - ۵۲۴/۶

۶. مثنوی به سبک و سیاق قرآن، لفظ و نقش و تنی دارد و جان و دل و روانی. کسی که با دیدهٔ تن بین (:حسّی) به این کتاب نظر کند آن را جز لفظ و صورتی نخواهد دید، و این صورت ظاهر می‌تواند گمراه‌کننده باشد و اهل صورت و حس را به خود مشغول گرداند، اما اگر به مغز و جان و باطنش نظر شود، جز یک رهبر و هدایتگر معنوی به چشم نمی‌آید:

لفظ را مانندهٔ این جسم دان　　معنیش را در درون مانندِ جان

دیدهٔ تن دایما تن‌بین بود　　دیدهٔ جان جانِ پُرفن‌بین بود

پس ز نقش لفظهای مثنوی　　صورتی ضالّست و هادی معنوی

در نُبی فرمود کاین قرآن ز دل　　هادی بعضی و بعضی را مُضِل

۶۵۶ - ۶۵۳

۷. در هر دکانی سودایی و معامله‌ای می‌شود. در دکان معنویِ مثنوی، کالایِ درویشی و نیازمندی به غنیِّ مطلق، فروخته می‌شود. در این نمایشگاه و فروشگاه بزرگ توحید، هر چه مربوط به توحید و مقدمهٔ وصول و حصول به آن، و محصول و محصود آن است، فی‌الجمله حاضر است و منتظر ناظر است:

هر دکانی راست سودایی دگر　　مثنوی دکّان فقرست ای پسر

در دکان کفشگر چرمست خوب　　قالب کفش است اگر بینی تو چوب

پیش بزّاران قز و ادکن بود　　بهر گز باشد اگر آهن بود

مثنوی ما دکان وحدتست　　غیر واحدهر چه بینی آن بُتست

۱۵۲۸ ـ ۱۵۲۵/۶

۸. مثنوی در حکم ستاره ای آسمانی است که در شبستان دنیا روشن شده است و فقط

اهل راه، و هدایت خواهان و کشتی‌بانانِ ماهر این دریا می‌توانند از نور آن راه بجویند و دیگرانی که از عمق و حقیقت آن بی‌خبرند، فقط می‌توانند آن را ببینند، و البته برای راهیابی، جز انس و آشنایی شبانه‌روزی با این ستاره‌های آسمانی حقیقت، راهی دیگر وجود ندارد:

از صحاف مثنوی این پنجم است — در بروج چرخ جان چون انجم است
ره نیابد از ستاره هر حواس — جز که کشتیبان استاره شناس
جز نظاره نیست قسم دیگران — از سعودش غافلند و از قِران
آشنایی گیر شبها تا به روز — با چنین استاره‌های دیو سوز

۴۲۲۷/۵ - ۴۲۳۰

۹. در جزیرهٔ مثنوی، تشنگان دریای حقیقت و معنویت را از آب معرفت سیراب می‌کنند. این کتابْ با تفرّج و تماشای بیشتر، جز یک دریای معنوی به نظر نمی‌آید.

گر شدی عطشان بحر معنوی — فرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس — مثنوی را معنوی بینی و بس

۶۷/۶ - ۶۸

۱۰. مثنوی از اِنعامهای مستقیم و غیرمستقیم شمس است، و بخشی از محتوای آن نیز در شرح انعامهای اوست که گاه با ذکر نام و گاه بدون ذکر نام او سروده شده است. نقد حال مولانا در مثنوی، شامل نقل حال و سرگذشت شمس نیز می‌شود، هر چند که آن بزرگ، سرّ خویش و دلبران و پیران خویش را در ضمن قصّه‌های دیگران پنهان کرده، و پوشیده گویی را خوشتر داشته است:

واجب آید چون که آمد نام او — شرحِ رمزی گفتن از اِنعام او
... گفتمش پوشیده خوشتر سرِّ یار — خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

۱۲۴/۱ و ۱۳۵ - ۱۳۶

۱۱. سخنان گوهرین این کتابِ سراسر حکمت و راز را، به رایگان و به صرف خواندن، نمی‌توان شنید و فهمید، و از این حیث با سایر کتابهایی که مشتمل بر قصص و حکایات است، فرق ژرف دارد:

یا تو پنداری که حرف مثنوی — چون بخوانی رایگانش بشنوی
یا کلام حکمت و سرّ نهان — اندر آید زَغبه در گوش و دهان
در سر و رو در کشیده چادری — رو نهان کرده ز چشمت دلبری

شاهنامه یا کلیله پیش تو　　همچنان باشد که قرآن از عتو
فرق آنگه باشد از حقّ و مجاز　　که کُند کحل عنایت چشم باز
۳۴۶۳ - ۳۴۵۹/۴

مثنوی ما دکان وحدتست　　غیر واحد هر چه بینی آن بُتست
۱۵۲۸ - ۱۵۲۵/۶

۱۲. سخن یکی است اما شروح مختلفی می‌پذیرد. مثنوی هم یک سخن و یک قصّه بیش نیست که به صورتی نامکرّر تفصیل یافته است. وحدت مبدأ و مقصد و محتوا در مثنوی، موجب می‌شود که علی‌رغمِ زیادی ظاهری، یک باب بیشتر نباشد، لذا از هر کجای این سفره آب و غذا برداشته شود، سیری بخش و عطش نشان است:

ذکر استثنا و حزم مُلْتَوی　　گفته شد در ابتدای مثنوی
صدکتاب ار هست جزیک‌باب‌نیست　　صدجهت را قصد جز محراب نیست
این طُرُق را مَخلصش یک خانه است　　این هزاران سنبل از یک دانه است
گونه‌گونه خوردنیها صد هزار　　جمله یک چیزست اندر اعتبار
از یکی چون سیر گشتی تو تمام　　سرد شد اندر دلت پنجه طعام
۳۶۷۰-۳۶۶۶/۶

۱۳. مثنوی، بنا به قول و تعریف مولانا، «صیقل ارواح» است. این کتاب زنگارِ تعلّقات مادی و جسمانی و نفسانی را، از دل و جان طالبان سالک می‌زداید، تا سینه‌ها با صیقلی قابل انوار هدایت الهی شوند:

مثنوی که صیقل ارواح بود　　بازگشتش روز استفتاح بود
۶/۲

۱۴. مثنوی کتابی الهی و الهامی است و تقاضاگری درونی آن را می‌خواهد و می‌کشد، تولد و تکامل و تمامی این تقاضای جنینی و درونی نیز، به توفیق و تسهیل و ره‌نمایی آن اله الهامگر است.

ای تقاضا گر درون همچون جنین　　چون تقاضا می‌کنی اتمام این
سهل گردان، ره نما، توفیق ده　　یا تقاضا را بهل بر ما منه
۱۴۹۱ - ۱۴۹۰/۳

ج ـ نقش حسام‌الدین در سرایش مثنوی*

اوصاف و القابی که حضرت مولانا برای حسام‌الدین چلبی، مرید و مراد خویش در مطاوی مثنوی، به نثر یا به نظم گفته است، حقیقتاً بی‌نظیر و اعجاب‌برانگیز است. در حقیقت‌گرایی و حقیقت‌گویی مولانا نیز کمتر کسان شک کرده‌اند. پس این همه تجلیل و تکریم باید حاکی از حقایقی باشد، و البته در این باره کمتر سخن رفته است.

حسام‌الدین در مثنوی مولانا، تقریباً هم شأنِ شمس تصویر می‌شود، با همان ضیا و صفایی که آن شمس حقیقت داشت. مولانا به تصریح خویش او را شمسی نورانی خطاب می‌کرده است:

زان ضیا گفتم حسام‌الدین تو را — که تو خورشیدی و این دو وصفها
کاین حسام و این ضیا یکّیست هین — تیغ خورشید از ضیا باشد یقین

۱۶/۴ - ۱۷

سخن از حسام‌الدین در مثنوی بسیار است، هر چند که مولانا از واگوییِ اسرار او اظهار امتناع می‌کند و از چشم‌زخم و چشم‌زهرِ حاسدان قاصربین هراسان است، ولی بیان جزوی از الطاف او نیز بسیار می‌نماید:

گفتمی از لطف تو جزوی ز صد — گر نبودی طمطراق چشم بد
لیک از چشم بد زهراب دم — زخمهای روح‌فرسا خورده‌ام
جز به رمز و شرح حال دیگران — شرح حالت می نیارم در بیان

۱۸۹/۶ - ۱۹۱

ما در اینجا، فقط اشاره‌ای می‌کنیم به ابیات و اشاراتی که صاحب مثنوی، در آن نقش حسام‌الدین را در شروع، استمرار و اتمام و اکمال مثنوی برمی‌شمرد.

مولانا در دیباچهٔ دفتر اول، ضمن هدیه کردن اوصاف و القاب فراوان به حسام‌الدین، سرودن مثنوی را به استدعا و خواهش او می‌داند. این معنا، به نظم نیز در چند جا گفته شده است که او مبدأ و مقصد و منتهای مثنوی است و مثنوی نهالی است که با دست با کفایت آن بزرگ غرس شده است.

معانی بلند و آسمانی این کتاب نیز، به سعی و درخواست حسام‌الدین، از عالم جانها نزول کرده و به قید حرف و لفظ و کتابت کشیده شده است .

---

*. گفتار حاضر، از جهتی می‌تواند تکمله‌ای بر گفتار پیشین باشد.

مثنوی را چون تو مبدا بوده‌ای　　گر فزون گردد تواش افزوده‌ای
همچنین مقصود من زین مثنوی　　ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی
چون نهالی کاشتی آبش بده　　چون گشادش داده‌ای بگشا گره

۵/۴ و ۷۵۴ ـ ۷۵۵

... هم به سعی تو ز ارواح آمدند　　سوی دام و حرف مُسْتَجْقَن شدند

۱۸۶/۶

حسام‌الدین، تنها کسی است که مولانا را با انواع درخواستها و چاره‌گریها از کوتاه‌سخنی و دَم درکشیدن در هنگام سرودن مثنوی، باز می‌دارد؛ او نیز به امر و درخواست حسام‌الدین مطاوی مثنوی را کوتاه و بلند می‌کند:

گر بفرماید بگو برگوی خوش　　لیک اندک گو دراز اندر مکش
ور بفرماید که اندر کش دراز　　همچنین شرمین بگو با امر ساز
همچنین که من در این زیبا فسون　　با ضیاءالحق حسام‌الدین کنون
چون که کوته می‌کنم من از رَشَد　　او به صد نوعم به گفتن می‌کشد

۲۰۷۴/۴ ـ ۲۰۷۶

وجود و حضور حسام‌الدین چنان لازم است که اگر نباشد، نایبی نیست که کارش را دنبال کند و شیرهای شیرین معرفت را از پستان جان مولانا بیرون کشد و به کام طالبان و تشنگان برساند، لذا ناآمادگی و غیبت او باعث شده بود که در سرودن مثنوی، دو سال تأخیر حاصل شود، امّا با بازگشت حسام‌الدین از سیر و عروجی که به دریای آسمانی حقیقت داشت، غنچه‌های مثنوی، باز و شکوفا و چنگ آن با ساز و نوا می‌گردد:

مدّتی این مثنوی تأخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو　　خون نگردد شیرِ شیرین خوش شنو
چون ضیاءالحق حسام‌الدین عنان　　باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود　　بی‌بهارش غنچه‌ها ناکَفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت　　چنگ شعر مثنوی با ساز گشت

۱/۲ ـ ۵

حسام‌الدین با مثنوی، هم‌سنخ و هم‌صفت است، و هم‌چون آن، جلابخشِ روان است و هم مثل آن هدایت‌نامه، حسام‌الدینْ در کشور هدایت، پیر و پادشاه است. مولانا از او می‌خواسته است که به مثنوی و به الفاظ و صورتهای آن جان ببخشد، تا حروف بی‌عقل و

جان آن کتاب، عاقل و جاندار شوند و به سوی سرای جاویدان جان به پرواز درآیند:

مثنوی که صیقل ارواح بود　　بازگشتش روز استفتاح بود

۶/۲

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیا　　ای صقال روح و سلطان الهدی

مثنوی را مسرح مشروح ده　　صورت امثال او را روح ده

تا حروفش جمله عقل و جان شوند　　سوی خلدستان جان پرّان شوند

۱۸۳/۶ - ۱۸۵

پیشتر گفته بودیم که مثنوی «حسامی‌نامهٔ» مولاناست، حسامی‌نامه‌ای که در جهان آن روز و این روزگردان و روان است. این نام، علاوه بر تواضع و خودشکنی قایل و صاحب مثنوی، نشانهٔ یگانگی عاشق و معشوق و نشانهٔ ایثار عاشقانه در راه دوست هم هست. مولانا گاه چنان در وجود حسام‌الدین محو و بی‌خویش می‌شود که آغاز، ادامه و تکمیل و تتمیم ابیات و حکایات مثنوی را هم از او طلب می‌کند و خود طالب و متقاضی مثنوی شده و او را قایل و سخنگوی کتاب می‌شمارد.

اگر رفعت ، شهرت ، تلألؤ و تعالی مثنوی، از ماه نیز پیشتر رفته است و به ناکجاآباد نیز کشیده شده است، همگی به همّت عالی آن عالیمقام است. مهاروگردن مثنوی، بستهٔ دست با کفایت اوست که آن را به سوی مقاصد عالیه می کشد ، هر نوع افزایشی در کتاب نیز ، به نام و حساب حسام‌الدین نوشته می‌شود، چون او آغازگر و خواهندهٔ خدایی و ترسگار مثنوی بوده و خداوند نیز خواهش او را برمی‌آورده است. همچنین شکر و سپاس مثنوی و خواهندهٔ آن، موجب دیگری برای فزونی یافتن کتاب است.

مولانا با حسام‌الدین خوشی و شادمانی فطری و طبیعی دارد و از او می‌خواهد که دنبالهٔ مثنوی را تا کعبهٔ مقصود بخواهد و بکشد. او نزد مولانا، خورشیدی است که دفترهای مثنوی را نورانی کرده و در نتیجه مثل خورشید بر تمام جهان و جهانیان تابیده و گرمی و روشنی بخشیده است. آن بزرگ (حسام‌الدین) همچنین، حال و روز دشمنان کلام آسمانی مثنوی را در سرّ خویش ، به چشم غیب‌بینش می‌دیده است:

گشت از جذب چو تو علّامه‌ای　　در جهان گردان حسامی‌نامه‌ای

۲/۶

ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی　　که گذشت از مه به نورت مثنوی

همّت عالی تو ای مرتجا　　می‌کَشَد این را خدا داند کجا

گـــردن ایـــن مـثنوی را بسـته‌ای / مـی‌کشی آن سـوی کـه دانسـته‌ای
مـــثنوی‌پویان کشـــنده نـــاپدید / نـاپدید از جـاهلی کش نـیست دیـد
مـثنوی را چـون تـو مـبدا بـوده‌ای / گـر فـزون گـردد تـواش افـزوده‌ای
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین / مـــی‌دهد حـــق آرزوی مـــتقین
کـــان لِـــلّه‌بوده‌ای در مـــامضی / تـا کـه کـان اللّـه پـیش آمـد جـزا
مـثنوی از تـو هـزاران شکـر داشت / در دعـا و شکـر کـفها بـر فـراشت
در لب و کفّش خـدا شکـر تـو دیـد / فـضل کـرد و لطـف فـرمود و مـزید

۹ - ۱/۴

با تو ما چون رز به تابستان خـوشیم / حکم داری هین بکش تـا مـی‌کشیم
خوش بکش این کاروان را تا به حج / ای امـــیر صـــبر مـــفتاح‌الفـــرج

۱۴ - ۱۳/۴

روشـــنی بـــر دفـتر چـارم بـریز / کـافتاب از چـرخ چـارم کـرد خـیز
هـین ز چـارم نـور ده خـورشیدوار / تـــا بـــتابد بـر بـلاد و بـر دیـار

۳۱ - ۳۰/۴

دشـمن ایـن حـرف ایـن دم در نـظر / شـد مـمثّل سـرنگون انـدر سَقَر
ای حسـام‌الدیـن تـو دیـدی حـال او / حـــق نـــمودت پـــاسخ افـعال او
دیـدهٔ غـیبت چـو غـیبست اوسـتاد / کم مبادا زین جـهان ایـن دیـد و داد
این حکایت را که نـقد وقت مـاست / گـر تـمامش مـی‌کنی اینجا رواست

۳۷ - ۳۴/۴

مولانا در آغازینْ ابیات دفتر آخر، مثنوی را هدیه‌ای می‌شمارد که به حسام‌الدین معنوی پیشکش کرده است. نیز خواندیم که آن حضرت، مقصود خود را از مثنوی (سرایی) وجود نازنین او می‌خواند و تمام مثنوی (اصل و فرعش) را از آن او می‌داند، زیرا او آن را پذیرفته است. و باز می‌گوید که از سرودن مثنوی، هدفی جز این ندارد که راز و رمزهای حسام‌الدین را بر زبان خود جاری کند و دوباره آن را با آواز و بازخوانی حسام‌الدین بشنود:

پـــیشکش مـــی‌آرمت ای مـعنوی / قســـم ســـادس در تـمام مـثنوی

۳/۶

هـمچنین مـقصود مـن زیـن مـثنوی / ای ضـیاءالحـق حسـام‌الدیـن تـوی
مـــثنوی انـدر فـروع و در اصـول / جـــمله آن تست کـردستی قـبول

در قبول آرند شاهان نیک و بد　　چون قبول آرند نبود بیش رَد
... قصدم از الفاظ آن راز تواست　　قصدم از انشایش آواز تواست
پیش من آوازت آواز خداست　　عاشق از معشوق حاشا که جداست

۷۵۴/۴ - ۷۵۹

از کارهای ارجمند دیگر حسام‌الدین در حق مثنوی، آن بود که با حذاقت و طبابتی که داشت، نامستعدان را مستعدّ و آماده پذیرش این خوانهای آسمانی می‌کرد و گلوی جان آنان را برای لقمه‌های عظیم مثنوی و غیر آن، فراخی می‌بخشید. با این حال، حبّ و اشتهای خود او نیز در شنیدن صدای این شراب آسمان به حدّی زیاد بود که به قول مولانا، با آنکه اهل دیدار بود و معرفتی شهودی حاصل کرده بود، امّا محتاج و مشتاق بود که سهمیه گوش را نیز ادا کند و این معارف را از زبان مولانا بشنود:

ای دریغا عرصهٔ افهام خلق　　سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق
ای ضیاءالحق به حذق رای تو　　حلق بخشد سنگ را حلوای تو

۱۳/۳ - ۱۴

ای حسام‌الدین ضیای ذوالجلال　　چونکه می‌بینی چه می‌جویی مقال
این مگر باشد ز حبّ مشتهی　　اِسقِنی خَمْراً و قُلْ لی اِنّها
بر دهان تُست این دم جام او　　گوش می‌گوید که قسم گوش کو؟
قسم تو گرمیست نک گرمی و مست　　گفت حرص من ازین افزون‌تر است

۲۰۷۷/۴ - ۲۰۸۰

د ـ انگیزه‌ها و عوامل خروش و خموشی مولانا در مثنوی

در این بخش دربارهٔ موانع و دواعی سخن گفتن مولانا در مثنوی بحث می‌کنیم. و اینکه سبک و نشانه‌های سخن او چیست، درازی و کوتاهی درسرودن مثنوی وابسته به چه عواملی است، نقش مستمع کدام است ، و به طور کلّی ، طرح و معماری مولانا در تعلیم و تلقینِ مثنوی چگونه است.

*

در ابتدا بهتر است به بعضی از نشانه‌های گفتار صواب و آسمانی و الهی ـ که فی‌الجمله در مثنوی شریف مشهود است ـ اشاره‌ای کنیم. این نشانه‌ها نیز، به طور مستقیم و غیرمستقیم از کلام مولانا اخذ شده است:

۱. آرامش‌آوری، عطش نشانی و اطمینان‌بخشی:

دل بیارامد به گفتار صواب — آنچنان که تشنه آرامد به آب
۴۲۷۶/۶

گفت پیغمبر نشانی داده است — قلب و نیکو را محک بنهاده است
گفته است الکذبُ ریبٌ فی‌القلوب — گفت الصدق طمأنینٌ طروب
دل نیارامد به گفتار دروغ — آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دل است — راستیها دانهٔ دام دل است
دل مگر رنجور باشد بد دهان — که نداند چاشنی این و آن
۲۷۳۳/۲ ـ ۲۷۳۷

۲. جانفزایی، لطافت و خوشبویی:

لیک چون موج سخن دیدی لطیف — بحر آن دانی که باشد هم شریف
۱۱۳۸/۱

یک سخن از دوزخ آید سوی لب — یک سخن از شهر جان در کوی لب
بحر جان‌افزا و بحر پر حَرَج — در میان هر دو بحر این لب مَرَج
۴۲۸۱/۶ - ۴۲۸۲

این سخنهایی که از عقل کل‌ست — بوی آن گلزار سرو و سنبل‌ست
۱۸۹۹/۱

۳. وحدت در مقصد و محتوا و منتها:

چون ز حرف و صوت و دم یکتاشود — آن همه بگذارد و دریا شود

حرف گو و حرف نوش و حرفها　　هر سه جان گردند اندر انتها
۷۲ - ۷۱/۶

۴. تعالی‌بخشی و کیمیاگری:

هر ندایی که تورا باید کشید　　آن ندا می‌دان که از بالا رسید
۱۹۵۸/۲

تو ز گفتار تعالوْا کم مکن　　کیمیای بس شگرفست این سخن
گر مسی گردد ز گفتارت نفیر　　کیمیا را هیچ از وی وامگیر
۲۰۲۶ - ۲۰۲۵/۴

۵. روشنگری و گرمابخشی:

کار مردان روشنی و گرمی است　　کار دونان حیله و بی‌شرمی است
۳۲۰/۱

گرمی آنِ اولیا و انبیاست　　باز بی‌شرمی پناه هر دغاست
۷۳۰/۳

۶. معناگرایی، جانداری و جاودانگی:

پوست چبْود گفتهای رنگ‌رنگ　　چون زره بر آب کش نبود درنگ
این‌سخن چون پوست معنی مغز دان　　این‌سخن چون نقش ومعنی همچوجان
پوست باشد مغز بد را عیب‌پوش　　مغز نیکو را ز غیرت غیب‌پوش
۱۰۹۸ - ۱۰۹۶/۱

۷. مستمع‌یابی:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق
۳/۱

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر　　کاین سخن را در نیابد گوش خر
۱۰۲۸/۱

مستمع چون تشنه و جوینده شد　　واعظ ار مرده بنود گوینده شد
۲۳۷۹/۱

باش تا حسهای تو مبدل شود　　تا ببینیشان و مشکل حَل شود
تا سخنهای کیان رد کرده‌ای　　تا کیان را سرور خود کرده‌ای
۱۰۴۰ - ۱۰۳۹/۱

تا که در هر گوش ناید این سخن　　یک همی گویم ز صد سرّ لدن
۱۷۶۲/۱

۸. حیات‌بخشی و مداواگری:

این شنیدی مو به مویت گوش باد　　آب حیوانست خوردی نوش باد
آب حیوان خوان مخوان این را سخن　　روح نو بین در تن حرف کهن
نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق　　همچو جان او سخت پیدا و دقیق
در مقامی هست هم این زهر و مار　　از تصاریف خدایی خوش گوار
در مقامی زهر و درجایی دوا　　در مقامی کفر و در جایی روا
۲۵۹۹-۲۵۵۹/۱

جانها در اصل خود عیسی دمست　　یک‌دمش زخمست و دیگر مرهمست
گر حجاب از جانها برخاستی　　گفت هر جانی مسیح آساستی
۱۵۹۹-۱۵۹۸/۱

۹. رفعت‌گریزی و شهوت‌شکنی:

از سخن گویی مجویید ارتفاع　　منتظر را به ز گفتن استماع
منصب تعلیم نوع شهوتیست　　هر خیال شهوتی در ره بُتیست
۳۳۱۷ - ۳۳۱۶/۴

۱۰. یاریگری و آموزگاری:

جز برای یاری و تعلیم غیر　　سرد باشد راه خیر از بعد خیر
۱۴۰۳/۳

... نامه خواند از پی تعلیم را　　حرف گوید از پی تفهیم را
۲۰۷۰/۴

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست　　وین عبارت جز پی ارشاد نیست
۱۸۱۴/۶

۱۱. دین‌محوری، یقین‌آوری و بندگی‌آموزی:

گفته‌های اولیا نرم و درشت　　تن مپوشان زانکه دینت راست پشت
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر　　زآن ز گرم و سرد بجهی وز سعیر
گرم و سردش نوبهار زندگیست　　مایهٔ صدق و یقین و بندگیست
زآن کزو بستان جانها زنده است　　زین جواهر بحر دل آکنده است
۲۰۵۸-۲۰۵۵/۱

۱۲. تقلیدگریزی و حقیقت‌جویی:

علم تقلیدی بود بهر فروخت　　چون بیابد مشتری خوش برفروخت
مشتریِّ علمِ تحقیقی حق است　　دایما بازار او با رونق است
۳۲۶۶ - ۳۲۶۵/۲

۱۳. حق‌محوری:

آن که از حق یافت او وحی و جواب　　هر چه فرماید بود عین صواب
۲۲۵/۱

عبرت و بیداری از یزدان طلب　　نَزْ کتاب و از مقال و حرف و لب
۳۲۷۱/۳

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست　　دفتر و درس و سبقشان روی اوست
۳۸۴۷/۳

۱۴. نشانه‌های عام دیگر:

۱۴ـ۱. حقیقت و درستی این سخنان را از قیاس با گفتار و شخصیت دشمنان و حاسدان آن نیز می‌توان تشخیص داد.

۱۴ـ۲. این سخنان، با سخنان آسمانی دیگر همخوانی و وحدت مقصد و مقصود دارند و اگر اختلافی هست، فقط در ظاهر کلام و سبک و شیوه بیان است، نه در نهایت و معنی و محتوا.

۱۴ـ۳. این سخنان از مصادیق سخنان حکمت‌آمیز و حکمت‌آموز است که هم بر معرفت و آگاهی مخاطبان می‌افزاید و هم دست آنان را در زندگی عملی می‌گیرد.

۱۴ـ۴. سخنان آسمانی پاک‌کننده و شستشوگر است و مخاطب با شنیدن آنها و انس بدانها، احساس پاکی و سبک‌روحی می‌کند.

۱۴ـ۵. این سخنان چون از جان و دل برمی‌خیزد و روی سخن آن با جان است، در جان و دل نیز می‌نشیند و قرارگاهش روح و دل و روان است.

۱۴ـ۶. سرانجام، بعد از تأثیرگیری و عمل بدین سخنان، گفتارِ شخصِ مخاطبِ عامل نیز، همین نشانه‌ها و اوصافی را که برای سخنان صواب و آسمانی بر شمردیم، به خود می‌گیرد.

*

بعد از اشاره‌ای اجمالی به نشانه‌ها و نشانی‌های سخنان صواب و آسمانی و مولانایی، نظری می‌کنیم به برخی از علل و انگیزه‌های سکوت، سخن و سرایش مولانا در مثنوی؛ و از زبان و بیان صاحب مثنوی، با سبک و سیاق سخن‌آوری و سخن‌پوشی او آشنا می‌شویم:

۱. رسالت تعلیم

مولانا و برخی عارفان دیگر که از پیران و پیشروان راه سلوک بوده‌اند، گاه پیامبرمنشانه برای خود وظیفه و مسئولیتی در دستگیری، هدایت، تربیت و تزکیهٔ طالبان و مریدان قایل می‌شده‌اند و به زبانها و بیانهای مختلف، در ادای آن رسالت معنوی می‌کوشیده‌اند.

صاحب مثنوی، حالات خویش را در زمان طعنه حاسدان و دشمنان، گاه به حال و حالت پیامبران الهی‌ای مانند می‌کند که با همهٔ دشمنی‌ها، کینه‌ها و موانعْ دست از تعلیم و دعوتگری باز نمی‌کشیدند.

اظهار ملالت مستمعانْ هر چند در انجام رسالت رسولان بی‌تأثیر نیست و باید در حضور آنان آداب استماع و بهره‌گیری را رعایت کرد، امّا رسولان آسمانی نیز، بی‌اعتنا به این منع وملالتها، کار و وظیفهٔ خویش را در تعلیم و تربیت همگانی ادامه می‌دادند.

همچنین است حال و روز کسانی که به عصمت زاده شده یا بدان مقام منیع رسیده‌اند؛ اینان هر چه بگویند رواست، هم شایستهٔ سخن گفتن‌اند و هم پاک و شایسته سخن می‌گویند.

این سخن را بعد ازین مدفون کنم — آن کشنده می‌کشد من چون کنم
۴۴۵۴/۳

هر که از طفلی گذشت و مرد شد — نامه و دلّاله بر وی سرد شد
نامه خواند از پی تعلیم را — حرف گوید از پی تفهیم را
۲۰۶۹/۴ - ۲۰۷۰

گر هزاران طالبند و یک ملول — از رسالت باز می‌ماند رسول
این رسولان ضمیر راز گو — مستمع خواهند اسرافیل‌خو
نخوتی دارند و کبری چون شهان — چاکری خواهند از اهل جهان
تا ادبهاشان به جاگه ناوری — از رسالتشان چگونه برخوری
کی رسانند آن امانت را به تو — تا نباشی پیششان راکع دو تو
هر ادبشان کی همی آید پسند — کامدند ایشان ز ایوان بلند
... اسب خود را ای رسول آسمان — در ملولان منگر و اندر جهان
۳۶۰۴/۳-۳۶۰۹ و ۳۶۱۲

لیک دعوت واردست از کردگار — با قبول و ناقبول او را چه کار
نوح نهصد سال دعوت می‌نمود — دم به دم انکار قومش می‌فزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید — هیچ اندر غار خاموشی خزید

گفت از بانگ و علالای سگان　　هیچ واگردد ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ　　سست گردد بدر را در سیْ تگ
مه فشاند نور و سگ عوعو کند　　هر کسی بر خلقت خود می‌تند

۱۴-۹/۶

... آن که معصوم ره وحی خداست　　چون همه صافست بگشاید رواست
زانکه مایَنطق رسولٌ بِالهوی　　کی هوا زاید ز معصوم خدا

۱۶۰۲ - ۱۶۰۱/۶

۲. آفات سخن‌گویی و پرگویی

۲ـ۱. مولانا، عشق و ولع به سخن‌آوری و اشکال کردن و جواب‌گویی بدان را، از آفتهای اخلاقی ـ سلوکی مردمان دانسته و از آن بیزاری می‌جوید.

۲ـ۲. آفت دیگر، تیره‌کنندگی و غبارین بودن گفت و گوی ظاهری است. اگر آدمی مدام به گفت‌وگو و بیداری عمر سر کند، از سخنان و معارفی که به خاموشان و خفتگانِ بیدار می‌بخشند، بی‌بهره خواهد ماند.

۲ـ۳. مولانا، گاهی عامدانه از ادامهٔ بیان بعضی اجزای حکایات دست نگه می‌داشت، زیرا افزونی و اطناب بی‌حد و حصر آن را نمی‌پسندید و پرداختن زیاد به فروع و جزئیات را مانع بیان سخنان مهمتر به حساب می‌آورد.

۲ـ۴. دراز سخنی در بیان بعضی مباحث و داستانها نیز، موجب می‌شد که مثنوی از چابکی و دلخواهی ــ که دلپسند سرایندهٔ آن بود ــ بیفتد، از این رو ، ایجاز یا کوتاه سخنی در بیان ماجراها معمول، مطلوب و معهود مولاناست.

۲ـ۵. همچنین، ضبط کلام دشوار است و سخنْ سخن را در پی می‌کشد، چه بسا در پی گفتاری صادق و صوابْ سخنی تیره و تار در تبع آید که مطلوب و مقصود گوینده نباشد، معمول آدمیان ــ نه معصومان ــ اینگونه سخن می‌گویند و غالب سخنان ــ جز سخنان اهل وفا ــ چیزی جز ادّعا و لاف زدن از خود نیست.

۲ـ۶. بعضی بحثها و گفت‌وگوها، مولانا را از بیان سخنان مهمتر مانع می‌آمد، و او برای آنکه به نقش و شغلی که برای خویشْ در سخن‌گویی از عشق قایل بود برسد، مجبور می‌شد که از آن مباحث دست بشوید. به علاوه، آتش عشق عبارت سوز است و طالب یا سوختهٔ عشق در بند بیان و عبارتْ که آتش عشق و طلب را فرو می‌نشاند، نخواهد ماند.

مولعیم اندر سخنهای دقیق　　در گره‌ها باز کردن ما عشیق

تا گره بندیم و بگشاییم ما درشکال و در جواب آیین فزا
۲۷۳۴ - ۲۷۳۳/۲

تا به گفت‌وگوی بیداری دری تو ز گفت خواب بویی کی بری
... گفت‌وگوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن هوش‌دار
۵۷۷ - ۵۶۹/۱

گر بگویم شرحِ نعمتهای قوم که زیادت می‌شد آن یوماً بِیَوْم
مانع آید از سخنهای مهم انبیا بردند امرِ فَاسْتَقِم
۲۶۶۸ - ۲۶۶۷/۳

... لیک گر من آن جوابات و سؤال جمله وا گویم بمانم زین مقال
زان مهمتر گفتنیها هستمان که بدان فهم تو به یابد نشان
اندکی گفتیم زان بحث ای عُتُل ز اندکی پیدا بود قانونِ کُل
۳۲۱۳ - ۳۲۱۱/۴

هست در بط غیر این بس خیر و شر ترسم از فوت سخنهای دگر
۳۹۴/۵

گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد عاجز شود از بارِ پُر
۷۹۰ - ۷۸۹/۴

مثنوی را چابک و دلخواه کن ماجرا را موجز و کوتاه کن
۵۲۵ - ۵۲۴/۶

دو قضیهٔ دیگر او را شرح داد لب به ذکر آن نخواهم بر گشاد
تا بماند دو قضیّه سرّ و راز هم نگردد مثنوی چندین دراز
۳۵۵۷ - ۳۵۵۶/۶

گر دو حرف صدق گویی ای فلان گفتِ تیره در تبع گردد روان
این نخواندی کَالْکَلام ای مستهام فی شجونٍ جرَّهُ جرَّالکلام
هین مشو شارع در آن حرف رَشَد که سخن زو مر سخن را می‌کشد
۱۵۹۹ - ۱۵۹۷/۶

چون وفاات نیست باری دم مزن که سخن دعویست اغلب ما و من
۱۱۷۴/۵

گر گشایم بحث این را من به ساز — تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکتهٔ عشق از من می‌رود — نقش خدمت نقش دیگر می‌شود
۱۳۷۴/۳ - ۱۳۷۵

چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز — سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز — سر به سر فکر و عبارت را بسوز
۱۷۶۲/۲ - ۱۷۶۳

۳. رعایت احوال مستمعان

۳-۱. ترس از نامحرمان

مرکب ناطقهٔ آدمی ، هم عیبها را آشکار می‌کند و هم از غیبها خبر می‌دهد، هراس از اینکه اسرار الهی به گوشهای نامحرم خسان و راهزنان برسد، باعث می‌شد که مولانا خاموش شود و یا فقط به اندکی از آن رازها اشاره کند. نامحرمان همچنین موجب می‌شدند که دختران سخن در حجاب بمانند و معانی عظیم موجود در جان مولانا آشکار نشوند، برعکسْ در زمانی که مستمع تازه رو و بی‌ملال و مَحرم باشد، شخصِ گنگ و لال نیز در بیانْ چالاک و صد زبان می‌شود. در نظر صاحب مثنوی ، مَحرم و مستحقّ این هوشها و رازها کسانی‌اند که از این هوش ظاهری فراتر رفته و آن را ترک کرده‌اند ، یا قادر بر ترک آن هستند. اسرار جان و جانان را فقط باید با اهلش در میان نهاد و در مقابل مردم اهل مکر و مجاز و تردید، سکوت شرط راه است.

این سخن پایان ندارد خیز زید — بر براق ناطقه بر بند قید
ناطقه چون فاضح آمد عیب را — می‌درانند پرده‌های غیب را
غیب مطلوب حق آمد چند گاه — این دُهُل‌زن را بران بر بند راه
۳۶۰۸/۱ - ۳۶۱۰

تا که در هر گوش ناید این سخن — یک همی گویم ز صد سرّ لدن
۱۷۶۲/۱

ای دریغا رهزنان بنشسته‌اند — صد گره زیر زبانم بسته‌اند
۳۳۹/۴

لیک کوته کردم آن گفتار را — تا ننوشد هر خسی اسرار را
۲۶۸۵/۵

مستمع چون تازه آمد بی‌ملال　　صد زبان گردد به گفتن گنگ و لال
چونکه نامحرم در آید از درم　　پرده در پنهان شوند اهل حرم
ور درآید محرمی دور از گزند　　بر گشایند آن ستیران روی‌بند
۱/۲۳۸۰-۲۳۸۲

سرّ غیب آن را سزد آموختن　　که تواند لب ز گفتن دوختن
۳/۳۳۸۷

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　مر زبان را مشتری جز گوش نیست
۱/۱۴

چون ببینی محرمی گو سرّ جان　　گل ببینی نعره زن چون بلبلان
چون ببینی مشک پر مکر و مجاز　　لب ببند و خویشتن را خُنب ساز
۶/۲۰۳۷ - ۲۰۳۸

از هزاران می‌نگویم من یکی　　زانکه آگندست هر گوش از شکی
۴/۳۲۶۹

۳-۲. ترس از بدفهمی و کژخوانی

برخی سخنان، از جمله احوال و اوصاف عشق، به شرحی طولانی نیاز دارد، امّا ترس از فهم و ادراک کهنه و کوتاه مستمعانی که بدخیال و کژفکرند، مانع این شرح و بیانها می‌شود. ترس از لغزش خاطر مستمع، از آن روی هم هست که نکات بلند عرفانی، مانند شمشیری فولادینند که موجب دریدن نامستعدان می‌شود و فقط کسانی که سپرهای دفاعی لازم را به دست آورده‌اند، می‌توانند در میدان این سخنان درآیند؛ لذا ترس از کژخوانی و کژفهمی اینان باعث می‌شود که مولانا، تیغ سخن را در غلاف و حجاب کشد.

مولانا چون در مثنوی قصد تعلیم و تربیت دارد و بر منبر وعظ و پند و درس نشسته است، از اینکه در چشم و گوش حاضران و ناظران بد جلوه کند و متهم به پرگویی شود و سخن او از تأثیر بیفتد، ترسان است، وگرنه ، بعضی حقایق را قادر بود با تمثیلات بیشتری شرح و بسط دهد.

شرح می‌خواهد بیان این سخن　　لیک می‌ترسم ز افهام کهن
فهمهای کهنهٔ کوته‌نظر　　صد خیال بد درآرد در فکر
۱/۲۷۶۱ - ۲۷۶۲

من بگویم شرح این از صد طریق　　لیک خاطر لغزد از گفت دقیق
۹۰۲/۴

شرح این را گفتمی من از مِری　　لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز　　گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی‌اسپر میا　　کز دریدن تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف　　تا که کژخوانی نخواند بر خلاف
۶۹۳-۶۹۰/۱

بس مثال و شرح خواهد این کلام　　لیک ترسم تا نلغزد وهم عام
تا نگردد نیکوی ما بدی　　اینکه گفتم هم نبد جز بیخودی
۸۴۱-۸۴۰/۲

تا نگویی مر مرا بسیار گو　　من ز صد یک گویم و آن هم چو مو
۳۵۰۵/۲

۳-۳. سخن‌کَشان و سخن‌کُشان

مولانا وقتی در انجمن حضور خویش طالبِ صادق می‌یافت، مانند چمن بی‌دریغ گل‌افشانی می‌کرد وگرنه نکته‌ها را نهان می‌کرد. او مستعمان را دو دسته می‌کند: سخن‌کَش و سخن‌کُش. در مجلس و محفل سخن‌کشان و طالبانْ گُل‌نکته‌های خوش و زیبا می‌روباند و در مقابل کَران و احمقان و منکران و ملولان، رازها و نکته‌ها از دل او می‌گریخت و ناچار از خاموشی یا خلاصه‌گویی بود.

گاه مخاطب و مستمعْ معشوق است که خود طالب و آمِر به سخن‌گویی است. در این وقت، شکفتگی در بیانْ از نشانه‌های عشق و دوستی است، عاشقْ بلبلی می‌شود که به عشقِ روی گل خویشْ لب به ناله و نوا می‌گشاید. به همین قیاس، بستگی و گرفتگی در زبان و بیانْ از علایم بی‌رغبتی و بی‌اُلفتی است. مستمع اگر به گفتار گوینده دل ندهد و اهل خواب و غفلت باشد، باز سخن‌گویی و تعلیمْ چون نقشِ بر آب، بی‌تأثیر و بی‌فایده است.

مولانا که در مسند تعلیم و تدریس است، ناطقه را به آبی مانند می‌کند که برای بهره مستعمان به آسیا کشانده است و در صورت بی‌رغبتی آنانْ آب را به جوی اصلی و تا گلزار الهی روان خواهد کرد.

با آنکه صاحب مثنوی خود را نیازمند مستمع نمی‌بیند و شکایت و افغان از نبود مستمع

را مخصوصِ علم (و عالمان) تقلیدی و فروختنی می‌داند، امّا جاهایی که جنبهٔ تعلیمی مثنوی می‌چربد و درد دستگیری خلقْ دامن جان مولانا را می‌گیرد، جز آنکه از ملالت و بی‌توجّهی مستمعان فغان برآرد، چاره‌ای ندارد.

گر سخن کَش یابم اندر انجمن — صد هزاران گل برویم چون چمن
ور سخن کُش یابم آن دم زن به مزد — می‌گریزد نکته‌ها از دل چو دزد
جنبش هر کس به سوی جاذبست — جذب صادق نه چو جذب کاذبست
۱۳۱۹/۴ - ۱۳۲۱

بس دراز است این حکایت تو ملول — زبده را گویم رها کردم فضول
۳۱۷۲/۴

یک کس نامستمع زاستیز و رَد — صد کس گوینده را عاجز کند
۱۵۳۳/۵

صد ازینها گر بگویم تو کری — بشنوی و ناشنوده آوری
توبه کردم از سخن کانگیختم — بی‌سخن من دارویت آمیختم
۲۴۵۴/۴ - ۲۴۵۵

با چنان انکار، کوته کن سخن — احمدا کم گوی با گبر کهن
۳۹۴۲/۵

پس خموشی به دهد او را ثبوت — پس جواب احمقان آمد سکوت
۳۲۹۷/۵

از ملولی یار خامش کردمی — گر همو مهلت بدادی یک دمی
لیک می‌گوید بگو هین عیب نیست — جز تقاضای قضای غیب نیست
۱۹۹۳/۱ - ۱۹۹۴

جوشِ نطق از دل نشان دوستیست — بستگیِ نُطق از بی اُلفتیست
دل که دلبر دید کی ماند تُرُش — بلبلی گل دید کی ماند خمش
۲۶۳۸/۶ - ۲۶۳۹

پند گفتن با جهول خوابناک — تخم افکندن بود در شوره‌خاک
۲۲۶۴/۴

این زمان بشنو چه مانع شد مگر — مستمع را رفت دل جای دگر
۱۹۶/۲

مستمع خفتست کوته کن خطاب ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب
۱۰۹۴/۴

چون که جمع مستمع را خواب برد سنگهای آسیا را آب برد
رفتن این آب فوق آسیاست رفتنش در آسیا بهر شماست
چون شما را حاجت طاحون نماند آب را در جوی اصلی باز راند
ناطقه سوی دهان تعلیم راست ورنه خود آن نطق را جویی جداست
می‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها تحتها الانهار تا گلزارها
۳۰۹۱-۳۰۸۷/۱

کان قندم نیستان شکّرم هم ز من می‌روید و من می‌خورم
علم تقلیدی و تعلیمست آن کز نفور مستمع دارد فغان
۲۴۲۹ - ۲۴۲۸/۲

۳-۴. تنگ‌فهمی

کمی گنجایش مخاطبان نیز باعث می‌شد که شرح حدیث شنیدنیِ دل به زبان درنیاید. وقتی گوشی برای شنیدن وجود ندارد، خاموشی ترجیح می‌یابد. جوی فهم و خردِ خَلق خُرد است و گنجایش سخنان دریایی و بی‌نهایت را ندارد و این جای دریغ دارد.

مولانا با آنکه در حسرت فهم کامل می‌سوخت، ولی مجبور بود که به پیروی از شیوهٔ پیامبر (ص) به قدر فهم و درک مستعمان خویش سخن بگوید، نه چنان‌که حقّ مطلب است.

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
۲۳۷۷/۱

جان و دل را طاقت آن جوش نیست با که گویم در جهان یک گوش نیست
۵۱۴/۱

ای دقوقی تیزتر ران هین خموش چند گویی چند چون قحطست گوش
۲۰۴۵/۳

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست
۳۸۱۰/۱

ای دریغا عرصهٔ افهام خلق سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق
وقت تنگ و خاطر و فهم عوام تنگ‌تر صد ره ز وقتست ای غلام
۱۴۸۷/۴

اینچه می‌گویم به قدر فهم تُست　　مردم اندر حسرت فهم دُرُست
۲۰۹۸/۳

پست می‌گویم به اندازهٔ عقول　　عیب نبود این بود کار رسول
۳۸۱۱/۱

۳-۵. عدم استحقاق و استعداد

مردان الهی گاه به زبانی سخن می‌گویند که در بیان نمی‌گنجد و بی‌خبران و عامیان را از آن سهم و نصیبی نیست، سخنانی از این دست را سَر و دل و گوشهای ظاهری و قوا و حواسِ وسواسی درک نمی‌کنند، پیش‌شرط و مقدمهٔ استماع و فهم آن معارف و مطالب، تبدیل حواس و به دست آوردن مسامع و مدارک دیگر است و تا این تبدیل و تغییرحاصل نشود، استحقاق و استعداد دریافت آن سخنان زرّین و شکرین آسمانی و وحیانی، با عقل و قوای ادراکی جسمانی حاصل نخواهد آمد و عدم استحقاق مستمع، سخنگوی را از سخن‌گویی می‌اندازد. در زمین شور، تخم وعظ و حکمت بر نمی‌دهد، فرد باید فهم و زمینه‌ای کسب کند و گوش و دهانی به دست آورد که از میوه‌ها و نکته‌ها و رمزها نصیب گیرد، وگرنه عامیان خام را از سفرهٔ پختگان خاص بهره‌ای نیست.

اصطلاحاتیست مر ابدال را　　که نباشد زآن خبر اقوال را
۳۴۰۹/۱

گوش خر بفروش دیگر گوش خر　　کاین سخن را در نیابد گوش خر
۱۰۲۸/۱

پنبهٔ آن گوشِ سِر گوش سَر است　　تا نباشد این کر آن باطن کر است
۵۶۷/۱

خار خار وحیها و وسوسه　　از هزاران کس بود نی یک کسه
باش تا حسهای تو مبدَل شود　　تا ببینیشان و مشکل حل شود
۱۰۳۸/۱ - ۱۰۳۹

هر دل ار سامع بدی وحی نهان　　حرف و صوتی کی بُدی اندر جهان
۲۹۷۹/۴

قابل این گفتها شو گوش‌وار　　تا که از زر سازمت من گوشوار
۲۹۱۱/۱

ور نباشی مستحقّ شرح و گفت ناطقهٔ ناطق تو را دید و بخفت
۳۲۰۸/۳

چاک خُمق و جهل نپذیرد رفو تخم حکمت کم دهش ای پندگو
۲۲۶۵/۴

بس وصیّت کرد و تخم وعظ کاشت چون زمینشان شوره بُد سودی‌نداشت
گر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اُذنی بباید واعیه
توبه صد تلطیف پندش می‌دهی او ز پندت می‌کند پهلو تهی
۱۵۳۰/۵ - ۱۵۳۲

آنکه رمزی را بداند او صحیح حاجتش ناید که گویندش صریح
این بلا از کودنی آید تو را که نکردی فهم نکته و رمزها
۲۴۶۲/۴ - ۲۴۶۳

سرّ دیگر هست کو گوش دگر طوطیی کو مستعدّ آن شکر
طوطیان خاص را قندیست ژرف طوطیان عام از آن خور بسته طَرف
۱۵۸/۶ - ۱۵۹

در خور عقل عوام این گفته شد از سخن باقی آن بنهفته شد
۳۲۸۶/۴

در خور عقل تو گفتم این جواب فهم کن وز جست و جو رو بر متاب
۷۶۳/۵

ترک کن تا ماند این تقریر خام کاسهٔ خاصان منه بر خوانِ عام
۲۱۲۷/۵

۴. رعایت حال کاملان

دلیل دیگر خاموشی و نگفتن بعضی سخنان، اجازهٔ سخن نداشتن است. صاحب مثنوی با آنکه نغمه‌های حیات‌بخش و درونی پیامبران را به جان شنیده بود، اجازهٔ بازگویی نداشت. رعایت احوال کاملان و اقطاب (:صاحب مرکزان) مانع و موجب دیگری برای اشارت‌گویی بود. در ضمن، آن عده معدودی که به دولت دیدار رسیده‌اند، محتاج گفتار و شنیدار نیستند و سکوت در حضورشان شایسته‌تر است.

مدرّس آنان، حُسن معشوق است و از دفتر روی دوستْ درس می‌گیرند. سخن‌گویی در

نزد ایشان خطایی بیش نیست و سود در سکوت است، مگر زمانی که خود امر به گفتن کنند، که آن هم آدابی دارد، وگرنه و اصلاً و دیدارِیانِ دوستْ از خبر درگذشته و به اصل و وصل رسیده‌اند.

شأن شایستهٔ عارفان و رازورزانْ رازپوشی است، هر که را رازدان کنند، از رازگویی مانع می‌آیند، و آن ، در عین صد زبانی خاموش می‌مانند.

گذشته از اینها، بعضی ازامور ناگفتنی را باید در آیینهٔ اعمال مشاهده کرد، سخنانی هست که اگر به زبان درآید، جگرها خون می‌شود؛ از این رو، برای زیرکان و اشارتیان، اشارتی کفایت است و اگر در ده کس است حرفی بس است.

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست — طالبان را زآن حیات بی‌بهاست
... گر بگویم شمّه‌ای زآن نغمه‌ها — جانها سر بر زنند از دخمه‌ها
گوش را نزدیک کن کان دور نیست — لیک نقل آن به تو دستور نیست

۱۹۱۹/۱، ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹

فرع دید آمد عمل بی هیچ شک — پس نباشد مردم الّا مردمک
من تمام این نیارم گفت از آن — منع می‌آید ز صاحب مرکزان

۱۶۷۹/۱ - ۱۶۸۰

ای حسام‌الدین ضیای ذوالجلال — چون که می‌بینی چه می‌جویی مقال

۲۰۷۷/۴

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست

۳۸۴۷/۳

پیش بینایان خبر گفتن خطاست — کآن دلیل غفلت و نقصان ماست
پیش بینا شد خموشی نفع تو — بهر این آمد خطاب أنصتوا
گر بفرماید بگو برگوی خوش — لیک اندک گو دراز اندر مکش
ور بفرماید که اندر کش دراز — همچنین شرمین بگو با امر ساز
همچنین که من درین زیبا فسون — با ضیاءالحق حسام‌الدین کنون

۲۰۷۱/۴ ـ ۲۰۷۵

هر که او اندر نظر موصول شد — این خبرها پیش او معزول شد

۲۰۶۷/۴

عارفان که جام حق نوشیده‌اند — رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر که را اسرار حق آموختند　　مهر کردند و دهانش دوختند

۲۲۴۰/۵ - ۲۲۴۱

تا نگویی سرِّ سلطان را به کس　　تا نریزی قند را پیش مگس

گوش آن کس نوشد اسرار جلال　　کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

۲۰/۳ - ۲۱

... شرح این در آینهٔ اعمال جو　　که نیابی فهم آن از گفت‌وگو

گر بگویم آنچه دارم در درون　　بس جگرها گردد اندر حال خون

بس کنم خود زیرکان را این بسست　　بانگ دو کردم اگر در ده کسست

۲۷۶۸/۴ - ۲۷۷۰

۵. بی‌نهایتی یا ناگفتنی بودن برخی معارف و ناتوانی لفظ

سخن مولانا نهایتی و غایتی ندارد. حتی اگر همهٔ بیشه‌ها قلم و همهٔ دریاها مرکب شود، چشمهٔ مثنوی چون به معدن و دریا متصل است، ترسی از تمام شدن سخن و خالی شدن آن معدن و بحر بی‌نهایت نیست. نقشِ بعضی سخنانْ از جمله شرح عشق و وصف ایزد، نهایتی ندارد و مثنوی را بی‌حدّ و اندازه می‌کند. مولانا در این زمان تفصیل جزئیات را به خوانندگان بصیر حوالت می‌دهد و خود از دراز کردن بحث تن می‌زند، هر چند که برای تسکین بی‌تابیهای دل نیز ، خود را مجبور می‌بیند که به قدر مقدور سخن بگوید.

سخن الهی تمام ناشدنی است، سخن از او و شرحش نیز، مثل او، بی‌پایان و «بی‌عدد» و بی‌شمار است.

لفظ رسانای نیکویی برای معانی و معارف نیست. خداوند که معنا و مقصد همهٔ معانی و مقاصد است نیز، در ظرف تنگ لفظ و حرف نمی‌گنجد، و شناسای او هم ــ به تعبیر پیامبر(ص) ــ از بازگویی معرفت خویش ناتوان است.

همچنین، بعضی سخنان چنان عمیق و فراخ است که عمر آدمی برای ادا و القای آن کفاف نمی‌دهد،و برای ناطقِ حاذقْ فراخی کلام، در قبال کمی وقتْ به‌مانند نیزه‌بازی در کوه‌های تنگ است.

توصیف بیداری دل و زندگی جاودانه در آن، بیانِ کشف و عیان، وصف روح و جان، و شرح وحدت و یگانگی حضرت سبحان، همگی از معارفی‌اند که در میدان تنگ مقال یا نمی‌گنجند و یا در صورت گنجایشْ وجهی خطرناک یا مشرکانه خواهند یافت.

اضافه کنیم که در نظر مولانا، شرح برخی مسایل و مطالبِ ماورایِ آگهی‌ها و معارف متعارف، ابلهی است چون گفتنشان هم عقل را زایل می‌کند و هم قلم را باطل. چنانکه تبیین عشق و حالت عشّاق و وصال آنان، باعث سوختن فهمها و زبانها می‌شود و مستمعان از ادراکشان عاجزند. در اینجا، خاموشی یا اشاره‌گویی مطلوب یا محتوم می‌گردد، و خاموشی و عبوسی از شدّت شیرینی و پرسخنی است نه ناتوانی در سخن گفتن.

هر مرتبه، ادب و مقام و مرکبی دارد که با مرتبه دیگر متفاوت است، گفتار و خاموشی نیزْ هر کدام برای سیری و زمانی متناسب است، در ابتدای سلوکْ رفتار و گفتاری لازم می‌آید که آن در انتها ناتوان و ابتر می‌نماید و جمع بین این دو حالت نیز از نادرات است.

با این همه، آنچه دستگیر و فریادرس است و می‌تواند دنبالهْ بحثها و سخنها را کوتاه کند و عرصه‌ای نو در راه سالک بگشاید، تنها عشق است و بس.

نیست شرح این سخن را مُنتها　　پاره‌ای گفتم بدانی پاره‌ها
۲۹/۳

... این سخن پایان ندارد هوش دار　　(گوش سوی قصّهٔ خرگوش دار)
۱۰۲۷/۱

گر شود بیشه قلم دریا مداد　　مثنوی را نیست پایانی امید
۲۲۴۷/۶

متّصل چون شد دلت با آن عدن　　هین بگو مهراس از خالی شدن
امر قُل زین آمدش کای راستین　　کم نخواهد شد بگو دریاست این
... این سخن پایان ندارد ای پدر　　این سخن را ترک کن پایان نگر
۳۱۹۷/۵ - ۳۱۹۸ - ۳۲۰۰

گر بگویم شرح این بی‌حد شود　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود
۴۴۴۱/۳

پس محبت وصف حق دان عشق نیز　　خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
وصف حق کو وصف مشتی خاک کو　　وصف حادث کو و وصف پاک کو
شرح عشق ار من بگویم بر دوام　　صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
زانکه تاریخ قیامت را حَدَّست　　حد کجا آنجا که وصف ایزدست
عشق را پانصد پرست و هر پری　　از فراز عرش تا تحت‌الثّری
۲۱۸۷/۵ - ۲۱۹۱

یک دهان خواهم به پهنای فلک　　تا بگویم وصف آن رشک مَلَک
ور دهان یابم چنین و صد چنین　　تنگ آید در فغان این حنین
این قدر هم گر نگویم ای سند　　شیشهٔ دل از ضعیفی بشکند
شیشهٔ دل را چو نازک دیده‌ام　　بهر تسکین بس قبا بدریده‌ام
۱۸۸۴/۵ - ۱۸۸۷

شرح حق پایان ندارد همچو حق　　هین دهان بر بند و بر گردان ورق
۱۰۸۱/۳

که شُمرد برگ درختان را تمام　　بی‌نهایت کی شود در نطق رام
۱۹۰۴/۳

اوّل و آخر نشانش کس نداد　　گفت لو کانَ لَهُ الْبحر مداد
هفت دریا گر شود کلّی مداد　　نیست مر پایان شدن را هیچ امید
باغ و بیشه گر شود یکسر قلم　　زین سخن هرگز نگردد هیچ کم
آن همه حبر و قلم فانی شود　　وین حدیث بی‌عدد باقی بود
۳۵۴۳/۲ - ۳۵۴۶

لفظ در معنی همیشه نارسان　　زان پیمبر گفت قد کلّ لسان
۳۰۱۳/۲

وقت تنگست و فراخی این کلام　　تنگ می‌آید بر او عمر دوام
نیزه‌بازی اندرین کوهای تنگ　　نیزه‌بازان را همی آرد به ننگ
۱۴۸۵/۴ - ۱۴۸۶

وصف بیداریِّ دل ای معنوی　　در نگنجد در هزاران مثنوی
۱۲۲۸/۳

هست در دل زندگی دارالخلود　　در زبانم چون نمی‌آید چه سود
۴۸۲/۴

ور شود صد تو که باشد این بیان　　که بجنباند به کف پردهٔ عیان
۵۰۷/۴

خود نتوانم گر بگویم وصف جان　　زلزله افتد درین کون و مکان
۳۷۹۳/۴

چونکه جفت احولانیم ای شمن　　لازم آید مشرکانه دم زدن

آن یکیّی زان سوی وصفست و حال — جز دوی ناید به میدان مقال
یا چو احول این دوی را نوش کن — یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن
۲۰۳۳/۶ ـ ۲۰۳۵

بر دل موسی سخنها ریختند — دیدن و گفتن به هم آمیختند
... بعد ازین گر شرح گویم ابلهیست — زانکه شرح این ورای آگهیست
ور بگویم عقلها را بر کند — ور نویسم بس قلمها بشکند
۱۷۷۳ ، ۱۷۷۵ - ۱۷۷۶

چونکه حرفی بر نتابد این وصال — واجب آید که کنم کوته مقال
چون یکی حرفی فراق سین و بیست — خامشی اینجا مهمتر واجبیست
۲۲۴۲/۶ - ۲۲۴۳

غرق عشقی‌ام که غرقست اندرین — عشقهای اولین و آخرین
مجملش گفتم نگفتم زان بیان — ور نه هم افهام سوزد هم زبان
من چو لب گویم لب دریا بود — من چو لا گویم مراد الّا بود
من ز شیرینی نشستم رو تُرُش — من ز پرّی سخن باشم خمش
۱۷۵۷/۱ـ۱۷۶۰

این مباحث تا بدینجا گفتنیست — هر چه آید زین سپس بنهفتنیست
ور بگویی و بکوشی صد هزار — هست بیگار و نگردد آشکار
تا به دریا سیر اسب و زین بود — بعد ازینت مرکب چوبین بود
مرکب چوبین به خشکی ابتر است — خاص آن دریاییان را رهبرست
این خموشی مرکب چوبین بود — بحریان را خامشی تلقین بود
هر خموشی که ملولت می‌کند — نعره‌های عشق آن سو می‌زند
تو همی گویی عجب خامش‌چراست — او همی‌گوید عجب گوشش کجاست
۴۶۲۰/۶ـ۴۶۲۶

وآنکسی کش مرکب چوبین‌شکست — غرقه شد در آب او خود ماهیَست
نه خموشست و نه گویا نادریست — حال او اندر عبارت نام نیست
نیست زین‌دو هردو هست آن‌بوالعجب — شرح این گفتن برونست از ادب
۴۶۳۰/۶ـ۴۶۳۲

عشق بُرّد بحث را ای جان و بس — کاو زگفت و گو شود فریادرس
۳۲۴۰/۵

۶. فواید خاموشی

«خاموش» و «خموش» از تخلّصها و یا اوصاف و القاب مولاناست. او سخن را جوی و خاموشی را دریای حکمت‌آور و رحمت‌خیز می‌داند، هر چند که درد تعلیم و یاریگری نیز مانع از آن می‌شد که به کلّی دست از سخن‌گویی بشوید.

گاه سکوت و دم در کشیدنْ گویاتر از گفتار است، گاه هم خاموشی میل به گفتار را بیشتر می‌کند. مولانا، یکی از راه‌های رسیدن به خاموشی و سِرپوشی را اظهار و بیان سخن می‌داند. در نظر او، مقدمه و پیش شرطِ سخن‌آوری، شیرین‌سخنی، شیردهی و شیرینی‌خوری، چیزی جز صبر و سکوت اختیاری نیست.

با این همه، گاه فایدهٔ خاموشی در این است که گوش ظاهر و باطن آدمی ، مجال و مهلتی برای استماع سخنِ سخن‌گویان الهی و آفتاب حقیقت و روح پیدا می‌کند که پیش از آن نیافته بود.

این سخن در سینه دخل مغزهاست　　در خموشی مغز جان را صد نَماست
۱۱۷۴/۵

خامشی بحرست و گفتن همچو جو　　بحر می‌جوید تو را جو را مجو
۲۰۶۲/۴

صبر و خاموشی جذوب رحمتست　　این نشان جستن نشان علّتست
اَنْصِتوا بپذیر تا بر جان تو　　آید از جانان جزای أنصتوا
۲۷۲۶ - ۲۷۲۵/۳

ترسم ار خامش کنم آن آفتاب　　از سوی دیگر بدرّاند حجاب
در خموشی گفت ما اظهر شود　　که ز منع آن میل افزونتر شود
۶۹۷ - ۶۹۶/۶

حرف گفتن بستن آن روزنست　　عین اظهار سخن پوشیدنست
بلبلانه نعره‌زن در روی گل　　تا کنی مشغولشان از بوی گل
تا به‌قُل مشغول گردد گوششان　　سوی روی گل نپرّد هوششان
۷۰۱ - ۶۹۹/۶

گر سخن خواهی که گویی چون شکر　　صبر کن از حرص و این حلوا مخور
۱۶۰۰/۱

مدتی این مثنوی تأخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد

تا نزاید بخت تو فرزند نو　　خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
۲ - ۱/۲

چند گاهی بی لب و بی گوش شو　　وانگهان چون لب حریف نوش شو
چند گفتی نظم و نثر و راز فاش　　خواجه یک‌روز امتحان کن گنگ باش
۲۱۴۹ - ۲۱۴۸/۵

دم مزن تا بشنوی از دم‌زنان　　آنچه نامد در زبان و در بیان
دم مزن تا بشنوی زآن آفتاب　　آنچه نامد در کتاب و در بیان
دم مزن تا دم زند بهر تو روح　　آشنا بگذار در کشتی روح
۱۳۰۷-۱۳۰۵ /۳

۷. واگذاری سخن به خداوند و توکّل بر او

صلاح و اصلاحِ سخنان دقیق، و به خصوص دعاها را باید از خداوند درخواست کرد. بعضی حرفها و گفته‌ها، در معنا و باطنْ عینِ یارب‌گویی و مناجات است و تقصیر و کوتاه‌گویی در آن، دشوار و یا ناصواب است.

مولانا سرچشمه سخن‌گویی و تأثیر آن را به دست و عنایت و فرمان حضرت خداوند می‌داند و معتقد است که او به گوشها هر چه بخواهد می‌رساند و قادر است در جوی گفتارْ سخن زلال یا گل‌آلود روان کند. او سخن را ظرفی فرض می‌کند که در آن آب معنی ریخته می‌شود، و منشأ و منتهایش دریای «امّ‌الکتاب» است.

آن جنابْ گاه غیرتمندانه بعضی رازها و سخنان بلند را شکسته بسته می‌گفته یا از غیرت حق می‌پوشانده، و درستی آنها را به حق تعالی واگذار می‌کرده است، نیز می‌پنداشت که اگر دست از گفتار کشیده شود، خداوند خود اسرار خویش را بر اهلش آشکار خواهد کرد.

باری، مولانا گفتاری را که همراه عنایت حق تعالی و خاصانش نباشد هیچ در هیچ و از سیاه‌بختی می‌خواند و به دعا از خدا می‌خواهد که گوینده و شنونده خودش باشد، بلکه گوینده و دمندهٔ اصلی را او می‌داند و درخواست می‌کند که به جان مقامی و منزلتی ببخشد تا در آن کلام بی‌حرف و زبان بروید. باری فرماندهٔ خروش و خموشی خداوند است.

یاد ده ما را سخنهای دقیق　　که تو را رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو　　ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن　　مصلحی تو ای تو سلطان سخن

کیمیا داری که تبدیلش کنی　　گر چه جوی خون بود نیلش کنی
۶۹۴ـ۶۹۱/۲

تا قیامت گر بگویم بشمرم　　من ز شرح این قیامت قاصرم
این سخنها خود به معنی یارَبیست　　حرفها دام دم شیرین لَبیست
چون کند تقصیر پس چون تن زند　　چونکه لبّیکش به یارب می‌رسد
۱۱۹۰ـ۱۱۸۸/۲

سخت خاک‌آلود می‌آید سخن　　آب تیره شد سرچَه بند کن
تا خدایش باز صاف و خوش کند　　او که تیره کرد هم صافش کند
۴۰۰۲ - ۴۰۰۱/۱

این سخن همچون ستاره‌ست و قمر　　لیک بی‌فرمان حق ندهد اثر
این ستارهٔ بی‌جهت تأثیر او　　می‌زند بر گوشهای وَحی‌جو
۱۰۵ - ۱۰۴/۶

و آنچه او خواهد رساند آن به گوش　　از سماع و از بشارت وز خروش
۶۷۸/۲

حرف ظرف آمد در او معنی چو آب　　بحر معنی عِندَهُ اُمُّ الْکتاب
۲۹۶/۱

کردمی من شرح این بس جانفزا　　گر نبودی غیرت و رشک خدا
۱۲۸۲/۳

این سخن اشکسته می‌آید دلا　　کاین سخن دُرّست غیرت آسیا
همچنین اشکسته بسته گفتنیست　　حق کند آخر درستش کاو غنیست
۳۴۴ - ۳۴۱/۴

این سخن را بعد ازین مدفون کنم　　آن کَشنده می‌کشد من چون کنم
۴۴۵۴/۳

ای برادر دست وادار از سخن　　خود خدا پیدا کند علم لدن
۳۶۴۱/۱

هین خمش کن تا بگوید شاه قل　　بلبلی مفروش با این جنس گل
این گل گویاست پر جوش و خروش　　بلبلا ترک زبان کن باش گوش
۱۸۱۳ - ۱۸۱۲/۶

این همه گفتیم لیک اندر بسیج — بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ
بی‌عنایات حق و خاصان حق — گر ملک باشد سیاهستش ورق
۱۸۷۸/۱ - ۱۸۷۹

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش — ما همه لاشیم با چندین تراش
۱۴۴۰/۶

دو دهان داریم گویا همچو نی — یک دهان پنهانست در لبهای وی
یک دهان نالان شده سوی شما — های هویی در فگنده در هوا
لیک داند هر که او را منظریست — که فغان این سری هم زان سریست
دمدمهٔ این نای از دمهایِ اوست — های هوی روح از هیهای اوست
گر نبودی با لبش نی را سَمَر — نی جهان را پر نکردی از شکر
۲۰۰۲/۶-۲۰۰۶

ای خدا جان را تو بنما آن مقام — که درو بی‌حرف می‌روید کلام
۳۰۹۲/۱

یا رها کن تا نیایم در کلام — یا بده دستور تا گویم تمام
ورنه این خواهی نه آن فرمان توراست — کس چه داند مر تو را مقصد کجاست
۱۵۴۷/۲ - ۱۵۴۸

هـ ـ دربارهٔ کتاب و شارح

۱. معرفی شرح حاضر و ویژگیهای آن

این شرح در اواخر قرن ۱۱ هجری ، سال ۱۰۸۴ قمری، تحریر شده و شرح مشکلات مثنوی به حساب می‌آید، یعنی مؤلف ابیات یا مصراعهایی را که محتاج به شرح تشخیص داده است با ذهن و دانش خویش و به یاری چند شرحی که در اختیار داشته، توضیح و شرح داده است.

توضیحاتِ مؤلف غالباً کوتاه و موجز است، گاه در توضیح شعر به ذکر آیه یا حدیث یا شرح لغت و اصطلاح بسنده می‌کند و گاه بیت یا مصراع را در یک یا چند عبارت به نثر باز می‌گوید و غالباً معنیِ مرادِ شاعر را بیان می‌دارد.

شارح، معمولاً قبل از شروع حکایات (مفصّل) و ذیل عناوین مربوطه ،توضیحات کوتاهی درباره ارتباط ابیات قبل و بعد و یا درسها و راز و رمزهای داستان نقل می‌کند که از کارهای سودمند و مغتنم این شارح است. در ضمنِ شرح گاه ابیاتِ غیر مثنوی مناسبی را به عنوان شاهد نقل می‌کند که گاه نام سراینده را ذکر و گاه ذکر نمی‌کند. همچنین از احادیث بسیار و امثال و حکم و اقوال مشایخ نیز جا به جا بهره می‌برد.

در مواردی نیز نظر شارحان دیگر را نقل نموده و محترمانه نقد می‌کند. مؤلف به این چهار شرح که بر می‌شمریم دسترسی داشته وگاه با ذکر نشانی وگاه بدون ذکر مأخذ، از آنها در شرح بعضی ابیات استفاده می‌برد: جواهرالاسرار حسین خوارزمی، شرح شاه‌داعی ــ که هر جا از این شرح استفاده کرده نثرِ مشکل و مغلقِ داعی نثر مکاشفات را از یکدستی و سادگی در زبان دور کرده است ــ شرح شیخ عبداللطیف و شرح سیّدعبدالفتاح گجراتی.

شارح به ابیاتی که محلّ نظر بوده و درباره آنها اختلاف رأی وجود داشته، با نقل و نقد آرای شارحان عنایت کرده و آن ابیات را شرح بیشتری داده است.

او مانند اکثر شارحان با عرفان نظری ابن عربی آشنایی داشته، امّا از آن فقط در شرح برخی ابیات استفاده کرده است.

چنان که گفتیم، این کتاب شرح مشکلات مثنوی است، لذا بسیاری از ابیات در این شرح نقل نشده است، اما در انتخاب اشعار شرح شده نیز تناسب چندانی نیست و دفتر به دفتر متفاوت است، به این صورت که نزدیکِ دو سوم کتاب به شرح دفتر اول و دوم اختصاص دارد، و مابقی کتاب ، شرح چهار دفتر آخر است، بنابراین ، در کتاب حاضر به شرح تمام مشکلات مثنوی عنایت نشده و شارح کاملاً گزینشی عمل کرده است.

از مطالعهٔ این شرح معلوم می‌گردد که شارح در مواردی معنیِ ابیات را درک نکرده و در شرح خویش اشتباه کرده است، مصحّح سعی کرده است در تعلیقاتِ کتابْ با کمک سایر شروحِ پیش از مکاشفات و نیز شرح اکبرآبادی حتی المقدور آنها را رفع کند. البته مواردی را که شارحان دیگر نیز حل نکرده یا اشتباه کرده اند ، به حال خود واگذاشته است .

با این همه، به نظر نگارنده این شرح به علّت مختصر بودن و عدم حاشیه روی، و مفید بودن و مربوط بودن توضیحات به ابیات ، بر سایر شروحِ همدوره و پیش از خود برتری دارد، این حکم هر چند بی‌استثنا نیست، امّا دربارهٔ اکثر توضیحاتِ این کتاب صادق می آید. سایر شروح مثنوی یا مختصرند و کم فایده، و یا پرفایده‌اند و غیر مختصر، و گاه کمتر به شرح خود ابیات توجه کرده‌اند و بیشتر به شرح معانی یا مضامین کم ربط به صورت مفصّل و گاه پیچیده پرداخته‌اند.

استاد بزرگوار آقای دکتر شیفعی کدکنی نیز در معرفی شرح و تصحیح حاضر به این نکته و امتیاز اصلی توجّه داشته و در جایی مرقوم فرموده‌اند: «مکاشفات رضوی یکی از بهترین... و مفیدترین شروح مثنوی است و مؤلف کوشیده است که ابیات مشکل مثنوی را مورد بحث قرار دهد و برخلاف اغلب شارحان به ایجاز سخن گفته و از انشاءپردازیهای بیجا برکنار مانده است...».

از نظر سبک نثر در بارهٔ این شرح باید گفت که سبک آن با سبک سایر نثرهای هم‌زمانه و هم زمینه خود اختلافی ندارد و عموم خصایص و ضعفهایی که برای زبان نثر فارسی در عهد صفوی بر می‌شمرند کم و بیش در این کتاب یافته می‌شود. از جمله ضعف تألیف در بعضی موارد[1]، استعمال «واو» و بعضی حروف دیگر به صورت غیرضروری[2]، استعمال ترکیبات و لغات و جمعهای مخصوص مثلِ دل‌آسا، مالا کلام، خودها و...، فارسی‌نویسی و ساده‌نویسی.

شارح چنانکه در مقدمه کتاب و بعضی مواضع دیگر[3] اشاره کرده از اطناب و مفصل‌گویی برکنار بوده و جز در موارد اندکی به تفصیل نگراییده است.

ساده‌نویسی و توجهِ کمِ نویسنده به صنایع ادبی، سبک سخنِ او را از بعضی شروح پر اصطلاح و پیچیده (که خود احتیاج به شرح دارند) جدا می‌کند، شروحی که پر از مباحث

---

۱. ر.ک: دفتر ۲ بیت ۴۲۴، ۵۰۲ و ۱۳۸۱؛ دفتر ۵ بیت ۱۹۱۱ و ۳۴۲۸؛ دفتر ۶ بیت ۶۹۸ و ۱۸۲۵.

۲. ر.ک: دفتر ۱ بیت ۱۵۱۸ و ۳۶۲۷؛ و دفتر ۲ بیت ۶۸ و...

۳. از جمله در توضیحات بیت ۱۱۰۹ از دفتر اول.

دشواریاب عرفان نظری ابن‌عربیانه است.

در انتهای چاپ سنگی این کتاب که در سال ۱۲۹۴ قمری به طبع رسیده است در معرفیِ این کتابِ «محمدرضا» چنین آمده است: «... الحق که شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات و معضلات آن به اقتباس آیات و احادیث به احسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که صوفیانِ صفاگزین را چراغ راهِ هدایت است، به مصطلحات و قواعد صوفیه برگشوده. هر چند شروح این مثنویِ [مولانا] بسیار است، امّا این شرح به وجه آسانی و حلّ مشکلات نادر روزگار است[1]».

از این شرح، دیگر شارحان نیز، مثل ولی‌محمد اکبرآبادی و بحرالعلوم، بهره‌های زیادی برده‌اند که در بسیاری از موارد مأخذ خود را نقل نکرده‌اند.

۲. شرح احوال و عقاید شارح

از زندگی و احوال شارح اطلاعات چندانی در دست نیست، و یا نگارنده ــ علی‌رغمِ مراجعهٔ بسیار ــ چندان توفیقی نیافته است، امّا از اشاراتی که مؤلف در مقدمهٔ همین اثر کرده است و عباراتی که در یکی دو کتابِ دیگر وجود دارد، این اندازه دانسته می‌شود که:

نام شارح «محمدرضا» و اهل منطقهٔ عالِم‌خیزِ «مُلْتان» بوده است. در فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان[2] از او با عنوان «محمدرضا ملتانی لاهوری» نام برده شده و تاریخ وفات او را سال ۱۰۹۸ هجری، مطابق با ۷-۱۶۸۶ میلادی دانسته و چنین نوشته شده است: «در پایان نسخهٔ گنج بخش ۹۳۵۹ آمده است: میرابوالقاسم تاریخ درگذشت میرمحمدرضا[3] را گفته است:

میررضا قبلهٔ ارباب حال — کرد چو از دار فنا انتقال

از سنهٔ هجرت پیغمبری — بود هزار و نود و هشت سال»

در جای دیگر از همین فهرست[4] دو کتابِ «شرح اسکندرنامه» نظامی و «شرح تحفةالاحرار: هدیةالاخیار» بدو منسوب شده است. «شرح اسکندرنامه» از پدر او: مولانا محمد اکرم ملتانی است که چون در اثنای تصنیفِ این شرح درگذشت، برابر سفارشی که

---

۱. رجوع کنید به مؤخّرهٔ چاپ سنگی مکاشفات رضوی صفحهٔ ۳۲۶.

۲. فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۷، صفحهٔ ۹ و ۲۴۸.

۳. در فهرست بنگال ص: ۱۰۱ نیز از او با عنوان «میرمحمدرضای لاهوری» نام می‌برد.

۴. ج ۷، صفحهٔ ۱۳۹ و ص ۵۴۶ و ۵۴۷.

کرده بود، این شرح را محمّدرضا به پایان رساند. امّا «شرح تحفةالاحرار» در تاریخ ۱۱۷۲ هجری یا ۱۱۵۵ هجری تألیف شده که با تاریخِ تألیف مکاشفات و تاریخِ وفاتِ مؤلف سازگاری ندارد و لذا انتسابش صحیح نمی‌نماید.

به محمد اکرم ملتانی دو کتابِ «شرح کریما» و «شرح گلستان» نیز منسوب است، که مؤلِف فهرست مشترک به علّتِ ناهمخوانی تاریخِ «شرح گلستان» با زندگی و آثار دیگر مؤلف احتمال داده است که از شخص دیگری باشد.

چنان که خود محمّدرضا در مقدمهٔ کتاب حاضر نوشته است، او در جوانی «به مهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتعال داشت»، و ظاهراً «مؤلف از زمرهٔ مستخدمین شهنشاه اورنگزیب بود».[۱]

او در سال ۱۰۸۴ هجری موفق شد به آرزوی دیرین خود که نوشتنِ شرحی بر مثنوی برای حلّ مشکلات و کشف معضلات آن بود، جامهٔ تحقّق بپوشد و کارهای دیگر را به کناری بنهد.

ضمناً از محتوای کتاب می‌توان به مقدار دانش و اطلاعات مؤلف پی برد، برخورد محترمانه او با نظر دیگر شارحان مثنوی و اظهار تواضعهای مکرّر و عجیب او، از نکات دیگری است که ضمن مطالعهٔ این اثر به چشم می‌آید.

گفتنی است که ناشرِ چاپ سنگی مکاشفات، در انتهای کتابْ از او با عنوان «محقّق بی‌بدل علامهٔ اجل، رازدار اسرارِ فقر و فنا مولوی محمّدرضا»[۲] یاد کرده است.

از توضیحی که محمّدرضا در ذیل عنوان «در حکایت زنی که فرزندش نمی‌زیست» در دفتر سوم[۳] آورده است، معلوم می‌شود که تنها فرزند او که پسر بوده است، در اثنای تقریر کتاب حاضر فوت شده و حکایت مذکور تسلّایی برای او گشته است.

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ شارح گفتنی و دانستنی است، مسئله مذهب و اعتقاد اوست. با شواهدی که در متن کتاب وجود دارد، فهمیده می‌شود که محمّدرضا اهل تشیّع بوده و برای خاندان عصمت و طهارت احترام فوق‌العاده‌ای قایل می‌شده است، چنانکه ولی محمّد اکبرآبادی نیز در چند موضع از شرح خود، البته به لحن طعن، به شیعه بودن و اهل تقیّه بودن

---

۱. در پایان‌نامه‌ای به نام «تهیه نسخ خطی فارسی موجود در کتابخانه‌های لاهور و نظر انتقادی بر پاره‌ای از نسخ مذکور» که توسط خانم خالده صدیق و به راهنمایی دکتر حسن مینوچهر به سال ۴۷-۱۳۴۶ در دانشگاه تهران فراهم شده، ضمن نقل فوق (ص ۶۶۰) آمده است که از مؤلف اطلاعاتی در دست نیست.

۲. مکاشفات رضوی چاپ سنگی، ص: ۳۲۶.

۳. مکاشفات رضوی ،چاپ حاضر ،ص ۵۹۵.

او اشاره کرده است.

مواردی که قول ما را تأیید می‌کند از این قرار است: شارح در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد که چون دستم به دامن ارشاد امام رضا بوده نام کتاب را مکاشفات رضوی نهاده‌ام[۱]. در متن کتاب نیز نامها و کارهای علی (ع) و سایر ائمه (ع) با تعظیم و تکریم بسیار و در موارد عدیده آورده شده است[۲]، ابراز عقیدهٔ او دربارهٔ حضرت صاحب‌الزمان (عج) و امامت و ظهور ایشان نیز در دو سه موضع بیان شده است[۳]. همچنین اظهارنظر دربارهٔ «طغیان و ضلال معاویه» به صراحت در کتاب آمده است[۴].

در انتها اشاره کنیم که شارح از علم کلام و فلسفه نیز بی‌اطلاع نیست ولی نسبت به فلسفه و فیلسوفان و مسئله جبر روی خوشی نشان نمی‌دهد و بلکه با آن مسائل ضدّیت نشان می‌دهد[۵].

۳. نسخه‌های موجود از مکاشفات رضوی

در کتاب «فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان» در حدود چهارده نسخهٔ خطی از این کتاب معرفی شده است[۶] که در سده‌های ۱۱ تا ۱۳ قمری کتاب شده‌اند. در کتاب «فهرست نسخه‌های خطی» تألیف احمد منزوی نیز پنج نسخهٔ دیگر از این کتاب که در کتابخانه‌های بنگاله، اصفهان، داکا و هند موجود است معرفی شده است[۷].

در تصحیح کتابِ حاضر علی‌رغم کوششی که در تهیّه نسخ کتاب انجام یافت به بیش از دو نسخهٔ خطی و یک نسخهٔ چاپی دسترسی حاصل نشد که از این قرار است:

A ـ میکروفیلم از نسخهٔ خطی «مکاشفات رضوی» موجود در کتابخانهٔ گنج بخش شهر اسلام‌آباد به شمارهٔ ۱۴۲۲ که متعلق به قرن۱۲ هجری می‌باشد. این نسخه در ۶۳۷ صفحه کتابت شده و شرح هر شش دفتر مثنوی است. و به علّتِ کامل بودن نسخه، در این تصحیح اساسِ کار قرار گرفته و با حرف A در متن و پانویس مشخص شده است.

---

۱. مکاشفات، ص ۱.

۲. رجوع کنید به توضیحات دفتر ۱ ابیاتِ ۳۸۰۶ و ۳۹۶۴؛ دفتر ۲ بیت ۲۲۰۴؛ دفتر ۳ بیت ۱۳۹۳ و دفتر ۴ بیت ۳۵۷۳؛ دفتر ۵ بیت ۸۷۷؛ دفتر ۶ ابیات ۱۸۱ و ۸۰۱ و ۳۹۶۱ و...

۳. رجوع کنید به دفتر ۲ بیت ۸۱۵ و ۸۱۷ و ۳۷۴۲.

۴. رجوع کنید به دفتر ۲ بیت ۲۷۹۲.

۵. رجوع کنید به توضیحات دفتر ۳ ابیات ۱۳۵۸ و ۳۵۷۷ و دفتر ۴ بیت ۷۳۵ و...

۶. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۳ صفحات ۳ و ۱۶۴۲ و ۱۹۷۶.

۷. رجوع کنید به فهرست نسخه‌های خطی، ج ۶ ص: ۳۵۱۴ و ج ۲ بخش ۱ ص: ۱۴۱۵.

B ـ نسخهٔ خطی از مکاشفات رضوی موجود در کتابخانهٔ عمومیِ اصفهان (فرهنگ سابق و امام صادق کنونی) به شمارهٔ ۱۱۵۳۷. این کتاب فقط شامل شرح دفتر اوّل مثنوی ، یعنی حدود یک سوم کتاب است . نسخهٔ مذکور به جهت ناقص بودن، نسخهٔ دوم به حساب آمد و با حرف B نشان داده شد.

گویا کاتب این نسخه بعد از کتابت کتاب به نسخه‌ای موثقتر دست یافته و آن را در متن و حاشیه اعمال کرده است که غالباً راهگشا بوده است و ما در تصحیح دفتر اول غالباً این نسخه را ترجیح داده‌ایم.

C ـ نسخهٔ سوم مورد استفاده در تصحیح این کتاب، چاپ سنگی مکاشفات رضوی است، که در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب ، به سال ۱۲۹۴ هجری در شهر لَکهنو به طبع رسیده است. چنان که در آخر آن کتاب ذکر شده است، اساس کار مصحِّح در این طبع یک نسخه بوده که «جابجا محو بود و حتی‌الامکان تصحیحش به سعی موفور نموده».

از این کتاب یک مجلّد در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و یک مجلّد در کتابخانهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی موجود است. و به علّت وجود اشکالات فراوان چاپی و غیرچاپی، ولی راهگشا بودن در پاره‌ای موارد، آن را نسخهٔ سوم قرار داده و با حرف C مشخص کرده‌ایم.

دیگر آنکه در موارد معدودی از شرح اکبرآبادی نیز در تصحیح متن حاضر استفاده شده است. به این دلایل که منقولات اکبرآبادی از کتاب محمدرضا هم با امانت و دقت نقل (و سپس نقد) شده، و هم در حدود ۶۰ سال بعد از تحریر کتاب حاضر نگاشته شده و به زمان شارح ما نزدیک است و هم آنکه در رفع بعضی مبهمات متن دستگیر ما می‌شده است. البته در مواردی که از متن اکبرآبادی استفاده کرده‌ایم، در پاورقی نام اکبرآبادی را نیز قید کرده‌ایم.

۴. شیوهٔ تصحیح و تعلیق

چاپ و نشر حاضر تصحیحی تازه و انتقادی و به شیوه‌ای تلفیقی از کتابِ «مکاشفات رضوی» است. چنان که پیشتر نوشته شده، نسخهٔ اساس که با حرف A نشان داده می‌شود نسخهٔ گنج‌بخش است که حتی المقدور اساس کار ما بوده است ، و در مواردی که ضروری تشخیص داده شد از دو نسخهٔ دیگر نیز بهره برده‌ایم که در متن و حاشیه به خوبی مشخص شده است.

شمارهٔ ابیات که مطابق شمارهٔ ابیات مثنوی نیکلسون می‌باشد، افزودهٔ نگارنده است. در

مواردی که بیت با نسخه مورّخ ۶۷۷ مثنوی[۱] و چاپ نیکلسون تطابق نداشته، با ذکرِ شمارهٔ بیت ، صورتِ صحیح آن را در پاورقی ذکر کرده‌ایم.

ابیات یا مصراعهایی که در متن مکاشفات موجود و در چاپ نیکلسون وجود نداشته با شمارهٔ مکرّر و علامتِ «م» بعد از ذکر شماره مشخص شده‌اند، و در پاورقی به کمک کتاب «از دریا به دریا» و مثنوی چاپِ رمضانی بیت یا مصراع را پیدا کرده ، یا صورت شبیه به آن را عرضه داشته‌ایم.

ابیاتِ دفتر اول در نسخهٔ A و B به صورتِ بسیار مختصر ذکر شده است، یعنی فقط دو سه کلمهٔ اول هر مصراع، ذکر و سپس شرح شده است که ما در دفتر اوّل، ادامهٔ مصراعها یا ابیات را از نسخهٔ C کامل کرده‌ایم.

در بعضی از مواردِ ضروری که توضیح مؤلف به تمام بیت مربوط می‌شد، ولی فقط به ذکر یک مصراع اکتفا شده بود، دنباله یا ابتدای بیت را در قُلّاب [ ] نقل کرده‌ایم.

به سبب اینکه استفاده‌کنندهٔ از این کتاب غالباً یا قاعدتاً برای رفع مشکلات مثنوی بدین کتاب مراجعه می‌کند و احیاناً باید مثنوی در دست داشته باشد، لذا از افزودن ابیات پیشین و پسینی که گاهی مواقع به توضیحِ مؤلف مربوط می‌شد خودداری کرده‌ایم، ولی هر جا متن با لغت یا کلمه‌ای روشنتر می‌شد آن را نیز در میان قلّاب اضافه کرده‌ایم.

در بخش تعلیقات کتاب سعی شده است که حتی‌المقدور، برای ابیات و مصراعهایی که مؤلف به اشتباه شرح کرده یا توضیحی غلط داده است، به وسیلهٔ شروح مثنوی پیش از مکاشفات، به علاوهٔ شرح اکبرآبادی، توضیحی درست‌تر بیاوریم تا به فهم بهتر بیت کمک کند، البته این کار در حدّ امکانات و به صورتی نسبی صورت گرفته، و به ناچار ابیاتی را که شارحان دیگر نیز شرح درستی نداده‌اند یا متعرّض آن نشده‌اند، به حال خود وانهاده‌ایم[۲] و توضیحی از خویش نیفزوده‌ایم، چرا که این کار را اگر در حدّ شایسته‌ای انجام می‌دادیم، شاید شرحی و کتابی دیگر می‌شد که جایش در اینجا نبود.

---

۱. اصل این نسخه در مقبرهٔ مولانا موجود است و نیکلسون از نیمه دوم دفتر سوم آن را اساس تصحیح خود کرده است. این کتاب در سالهای اخیر ابتدا توسط مرکز نشر دانشگاهی چاپ عکسی شده و سپس به وسیله آقایان دکتر توفیق سبحانی و دکتر عبدالکریم سروش تصحیح و چاپ حروفی شده است. نگارنده علاوه بر چاپ حروفی، در موارد اختلاف از چاپ عکسی نیز استفاده کرده است.

۲. این موارد در دفاتر بازپسین بیشتر است، البته بعضی اشتباهات صریح نیز در متن وجود دارد که به علت شیوه‌ای که در تعلیقات انتخاب نموده‌ایم، یعنی استفاده از شروح گذشتگان، به توضیح آن موارد نپرداخته‌ایم، از جمله، اشتباهی که شارح دربارهٔ واژه «ابا» و «پسند» در دفتر ۱ بیت ۳۳۶۵ و دفتر ۳ بیت ۴۱۶ مرتکب شده است.

همچنین احادیث، اشعار، اقوال، امثال از متن استخراج شده و در حد توان مأخذ آنها پیدا و اصل آنها در تعلیقات ذکر شده است.البته ،برخلاف شیوه استاد فروزانفر در کتاب قیّم احادیث مثنوی ،در دادن مأخذ احادیث از شروح مثنوی استفاده نکرده‌ایم.

نیز برای مراجعهٔ راحت‌تر خواننده، در آخر کتاب، فهرستی از آیات، احادیث و اقوال ، اشعار غیرمثنوی ،نام اشخاص ،نام کتابها ونام شهرها ذکر شده است.

۵. رسم‌الخط و علایم کتاب

در رسم‌الخط کتاب کاملاً تصرف نموده و از رسم‌الخط رایج روزگار استفاده کرده‌ایم که چند مورد از آن تصرفات لازم است ذکر شود:

ـ کلماتِ «چونک»، «آنک»، «هرچ» و... را به صورتِ «چون که»، «آنکه»، «هر چه» نوشته‌ایم.

ـ حرف «گ» در هر سه نسخه معمولاً به صورت «ک» درج شده بود که هر جا لازم بود، به صورت «گ» آورده‌ایم.

ـ در مواردی لازم، به جای «ی»، «یی» گذاشته شد. در نسخه‌ها بعد از کلمه‌های مختوم به «ـه» هر جا «ای» لازم بود ذکر نمی‌شد که به آخر کلمات افزوده‌ایم.

ـ حرف «ـه» در کلماتِ مختوم به «ها»ی جمع (مثلاً نسخها، خانها و...) ظاهر نشده بود که ما آنها را ظاهر کرده‌ایم.

ـ حرف نفی در افعال جدا نوشته شده بود که به صورت متصل نوشته‌ایم (مثل نه نوشت: ننوشت).

ـ کلمات مرکب را بیشتر متصل آورده‌ایم، مگر مواردی که به علت طولانی بودن یا نازیبایی، فصل بر وصل ترجیح می‌یافت.

ـ حروف اضافه و ربط از واژه قبل و بعد جدا شده، مگر مواردی که وصل ترجیح داشته است.

ـ به اقتضای کلام، علایم سجاوندی (نقطه، نقطه‌ویرگول، ویرگول، دو نقطه، علامت سؤال، سکون و...) افزوده‌ایم.

ـ در موارد بسیاری، به اقتضای آنکه شارح، مصراع دوم یا اول را توضیح داده اما در متن نیاورده باشد، آن مصراع را داخل قلاب [ ] افزوده‌ایم.

ـ به ضرورت و به ندرت، کلمات یا حروفی را داخل قلاب به متن افزوده‌ایم.

ـ در اشعار سعی شده که آنچه ملفوظ است نگاشته شود، مگر مواردی که این کار ممکن بود اشتباهی ایجاد کند.

ـ در بعضی موارد «الخ» را از آخر مصراعها (در نسخهٔ A) حذف و دنباله ابیات را از نسخه‌ای دیگر آورده‌ایم.

ـ بعد از آیات موجود در متن، ابتدا شمارهٔ سوره و سپس شمارهٔ آیه را اضافه کرده‌ایم.

ـ شماره‌هایی که در حاشیه سمت راست ابیات آمده، مطابق شماره ابیات نسخهٔ نیکلسون است که به حاشیه افزوده‌ایم.

ـ ابیاتی را که در نسخهٔ نیکلسون وجود نداشت و در متن حاضر آمده بود، با شمارهٔ مکرر و حرف «م» در متن و پاورقی آورده‌ایم.

ـ ابیات یا مصراعهایی را که متن با نسخهٔ نیکلسون یا ۶۷۷ تفاوت داشت، در پاورقی صورت صحیح آنها را از هر دو نسخه ذکر کرده‌ایم.

ـ حرف «ن» در پاورقی‌ها نشانهٔ نسخهٔ نیکلسون است.

ـ ابیاتی که احیاناً در نسخه‌های نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیافته‌ایم، در پاورقی ذکر کرده‌ایم که در این نسخه‌ها وجود نداشته است.

ـ حرف لاتین A نشانهٔ نسخهٔ اساس و حرف لاتین B نسخه بدل اول و حرف لاتین C نشانهٔ نسخه بدل دوم است .

و ـ سپاس‌گزاری

این کتاب که حدّاقل شش سال از مفیدترین ایام عمرم را به خود مشغول داشته ، از آغاز تا انجام، با پایمردی، راهنمایی و تشویق پیگیر استاد فرزانه و دانشمند، جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی فراهم آمده است، لطف ایشان در پیشنهاد و راهنمایی این کار ــ که در ابتدا نیمی از آن برای پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد در سال ۷۲ صورت گرفت ــ تهیه نسخ، گره‌گشایی از مشکلات متن و تشویق و اصرار در آماده شدن کتاب برای چاپ و نشر، در طول چند سال اخیر، مستمر و بی‌دریغ شامل حال این حقیر شده است. و آگاهان می‌دانند که لطفهای عالمانه و کریمانه و بی‌چشمداشت ایشان بر حاضران و غایبان، هر دو، می‌رسد و چه بسیار است کارهایی که در زمینه ادب و فرهنگ صورت تحقیق یافته و به نوعی از نظارت و اشراف و دستگیری ایشان به دور نمانده است. از خداوند ولیّ‌التوفیق، موفقیت بیشتر ایشان را در احیای روح تحقیق و تعلیم به دعا می‌خواهیم:

باد عمرت در جهان همچون خضر　　جانفزا و دستگیر و مستمر

همچنین لازم است از استاد فرزانه دیگرم جناب آقای دکتر پورنامداریان که در حلّ مشکلات تصحیح و درک متن بارها از مشاورهٔ با ایشان بهره‌مند شده‌ام، سپاسگزار باشم.

استاد وارسته و ارجمند حجة الاسلام آقای دکتر دهقانی نیز در معرفی بعضی منابع برای تعلیقات کتاب یاری‌ام کرده‌اند ، از ایشان نیز متشکرم.

از دوست عزیز و فاضلم جناب آقای محمدرضا یوسفی کوپایی که برای تهیه و ارسال نسخه‌ای خطی از کتاب که در کتابخانه عمومی اصفهان وجود داشت، قبول زحمت کرده و جناب آقای دکتر شعبانی (سرپرست وقت مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان) که میکروفیلم نسخه خطی موجود در کتابخانهٔ گنج‌بخش را برایم ارسال کرده‌اند، خالصانه تشکر می‌کنم و توفیق همگی ایشان را از درگاه کارساز بنده‌نواز خواستارم.

از ما و کوشش ما چیزی نیاید ای جان　　هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان

والحمدللّه و الصّلوة و السّلام علی رسوله و آله و سلّم

رضاروحانی

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ A (گنج بخش)

بسم الله الرحمن الرحیم

نه حمدی سزاوار آفریدگار جهان و جهانیان است، نه هر حامدی
کاشف اسرار قرآن است، نه هر مثنوی خوانی مثنوی دان است،
نه هر گدای محرم راز سلطان است، مر این نکته بر اولوالالباب
عیان است، جای که عیان است، چه حاجت به بیان است، عالم همه ما
تن و جان حمد است، بخشیدن جان بحمد گویان حمد است، حمدی که زبان
آن نه حمد است ترا حمدی که ترا هست هر ترا آن حمد است پس منصف حامد را
مسلم است بر صاحب مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی برده و صفت
حامدیت ترا بحمد آفرین باز سپرده رافع لوای لا احصی ثنا، پیشوای انبیا
محمد مصطفی که حقیقتش معتبرست بتعین اول و تاخیر اوست بتقدیم
ما اول، اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالحق شاهدا و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه
و سلم تسلیما کثیرا اربابی افضل نماز موزونه و حج و زکات، ابهر
خلاصه تو در زور نجات، و انی چه بود درود بر ختم رسل مشه ختم کلام بر محمد
صلوات اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار
جوانی بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش
میگذشت که اگر دولت یار او شود دیباچه مثنوی حضرت مولوی را شرح کند
بنهجی که حل مشکلات را کافی و کشف مقصودات را وافی باشد بفضل حق سبحانه

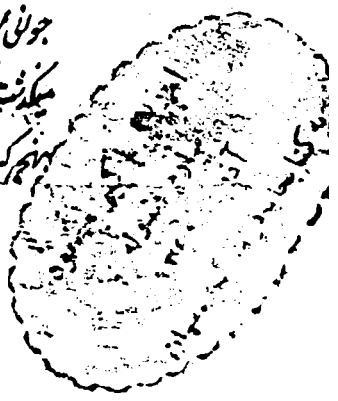

صفحهٔ اول نسخهٔ B (اصفهان)

بسم الله الرحمن الرحیم

نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنست نه هر مثنوی خوانی مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانست مرا این نکته بداد و لوالالباب عیانست جائیکه عیانست رباعی عالم همه مانند تن و جان حمدست ، بخشیدن هم بحمد گویان حمدست ، حمدی که ز ماست آن نه حمد است ترا ، حمدی که ترا است مر ترا آن حمدست ، پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی بی پرده و صفت حامدیت را بحمد آفرین باز سپرده رافع لوای لاتحصی ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست بتقدیم ما دل اشهد ان لا آله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهد و مبشر او نذیر اصلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل ز نماز و روزه و حج و زکات ، از بهر خلاصی تو در روز نجات ، دانی چه بود درود بر ختم رسل ، شد ختم کلام بر محمد صلوات ، اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت انزوا دست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنحوی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات را وافی باشد بفضل حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری تیر دعا بهدف اجابت رسید

صفحهٔ اول نسخهٔ C (چاپ سنگی)

متن کتاب

مکاشفات رضوی

بِسم اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

نه هر حمدی[1] سزاوارِ آفریدگارِ جهان و جهانیان است، نه هر حامدی کاشفِ اسرارِ قرآن است، نه هر مثنوی‌خوانی مثنوی‌دان است، نه هر گدایی محرمِ رازِ[2] سلطان است، سِرّ این نکته بر اولوالالباب عیان است، «جایی که عیان است چه حاجت به بیان است».[3]

عالم[4] همه مانند تن و جان حمدست　　بخشیدن جان[5] به حمدگویان حمدست
حمدی که زمام‌ست آن نه حمدست تورا　　حمدی‌که توراست مر تو را آن‌حمدست

پس منصب حامدیّت[6] مسلّم است بر صاحبِ مقامِ محمود که به حقیقتِ حمدِ ذاتی پی برده[7] و صفتِ حامدیّت را به حمدآفرین باز سپرده؛ رافعِ لوایِ «لا اُحصی ثَناء»، پیشوایِ انبیا، محمّدِ مصطفیٰ[8]، که حقیقتش معبَّر[9] است به تَعیُّنِ اوّل و تأخیر اوست به تقدیم «مٰادلَّ اَشهَدُ اَن لا اله اِلاّاللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِاالْحَقِّ شاهِداً وَّ مُبَشِّراً وَ نَذیراً صَلّی اللّٰهُ تعالیٰ عَلیهِ وَ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ وَ سَلَّمَ تَسلیماً کثیراً کثیراً».

افضل[10] ز نماز و روزه و حج و زکات　　از بهر خلاصی تو در روزِ نجات
دانی چه بُود درود بر ختمِ رُسُل　　شد ختمِ کلام بر محمّد صلوات

اما بعد؛ بر تو واضح باد که محکومِ حکمِ قضا، محمّدرضا، هر چند در روزگار جوانی به

---

۱. C حمد　　۲. C اسرار　　۳. C «چه حاجت به بیان است» ندارد
۴. C «رباعی» ندارد　　۵. C هم　　۶. AB حامدیت را　　۷. C بی‌پرده
۸. C محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم　　۹. AB معتبر　　۱۰. C رباعی افضل

مهمّاتِ دنیایِ فانی و خدماتِ سلطانی اشتغال داشت، امّا همیشه به خاطرش می‌گذشت که اگر دولتِ انزوا دست دهد، مثنویِ حضرتِ مولوی را شرح کند، به نهجی که حلِّ مشکلات را کافی و کشفِ معضلات را وافی باشد. به فضلِ حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد[۱] و چهار هجری تیر دعا به هدفِ اجابت رسید و نخل این آرزو بارور گردید، کمر اجتهاد بربسته و فرصتِ حیات غنیمت دانسته، نیّت بر اتمامِ این کار گماشت،[۲] و اَشغالِ[۳] دیگر را بر طاقِ بلند بگذاشت؛ چون کلمهٔ «رضا» جزو علم و دستِ ارادت بنده به دامنِ ارشاد حضرتِ امام رضا مستحکم[۴] است، این نسخه را به *مکاشفاتِ رضوی* موسوم گردانید[۵]، امید که توفیق مساعدت نماید و همّتِ حضرتِ مولانا مدد فرماید؛ بِاللهِ اَلْاِعْتِصام مِنْ اَوانِ[۶] الشُّروعِ اِلَی الْاِخْتِتام.

---

۱. A «و هشتاد» ندارد ۲. AB در متن «گذاشت» و در حاشیه «گماشت» دارد
۳. C اشتغال ۴. C مسلم ۵. C گردانیده ۶. C اول

دفتر اوّل

قوله:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وَز جداییها شکایت می‌کند*

مولانا جامی می‌فرماید[1] که «نی» را به واصلانِ حق که از خود تهی گشته‌اند، مناسبت تام است، و می‌تواند بود که مراد از «نی» قلم بوده باشد، و از «قلم» به طریقِ استعاره و مجازْ انسانِ کامل خواسته شود، یا همین قلمِ کتابت؛ و هر سه قول در مرتبهٔ تسلیم بودن پیشِ نفسِ نایی و دست کاتب گردِ هم می‌گردد؛ و[2] بر این تشبیهاتِ خود سؤالها کرده‌اند و جوابها نوشته‌اند. و[3] خواجه حسین خوارزمی «نی» را به قلمِ وجودِ محمّدی صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم، که واسطهٔ ظهور[4] سرِّ مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده، و کریمهٔ «اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ» (۹۶/۳-۵)، را مُتَمَسِّک شده؛ و رأیِ قُدوهٔ اهلِ فلاح[5] سیّدعبدالفتاح گجراتی[6] که به تازگی شرحی بر این کتاب نوشته با رأیِ[7] خواجهٔ مذکور مطابق افتاده؛[8] امّا شیخ عبداللطیف[9] که چند بیت را شرح نوشته و بیان شأنِ نزولِ[10] آیات نموده، اینجا از خود تصرّف کرده و بدان تفاخر نموده، و از «نی» روح مراد[11] داشته، غافل از این معنی که این تصرّف مخالفِ نظم قرآنی است، زیرا که آیهٔ «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی» (۲۹/۱۵)، صریح دلالت بر آن می‌کند که جَسَد انسانی به منزلهٔ نی باشد و روح به منزلهٔ نفس نایی؛ و به اعتقادِ این هیچمدان، اولیٰ آن است که تکلّفات را یکسو کرده، از «نی» همین نی که می‌نوازند مراد داشته شود، چنانچه مولوی جامی بر سبیلِ احتمال این وجه را نیز بعدِ تأویلات ذکر فرموده[12]، زیرا که تأویل بی‌ضرورت مستحسن نیست، علی‌الخصوص «نی» را به قلمِ وجودِ محمّدی[13] تفسیر کردن احتمال ندارد، زیرا که مصرع ثانی لفظ جدایی و شکایت را متضمّن است، و اطلاق[14] این لفظ[15] بر ذات خیرالانبیا روا

---

۱ ن: – از جداییها شکایت می‌کند – در نسخهٔ ۶۷۷:
بشنو این نی چون شکایت می‌کند / از جداییها حکایت می‌کند.

۱. C می‌فرماید ۲. C «و» ندارد ۳. C «و» ندارد ۴. C «ظهور» ندارد
۵. B در حاشیه: صلاح ۶. C «گجراتی» ندارد ۷. C بآرای ۸. C افتاد
۹. A ابوعبداللطیف، C عبداللطیف گجراتی ۱۰. B و نزول ۱۱. C مراد روح
۱۲. C «چنانچه مولوی... فرموده» ندارد ۱۳. C محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلّم
۱۴. A «اطلاق» ندارد ۱۵. AB لفظ را

نبود.

اما ترغیب به استماعِ آوازِ نی از جهت آن است که نالهٔ نی را در دلهای عشّاق اثرهاست[۱]، از زار نالیدنِ گیاهِ خشک، طالب[۲] متنبّه شود و دردِ[۳] طلب پیدا کند، و بداند که[۴] مهجور است بنا بر قیدِ عالم صورت از وصول به عالم معنی؛ چنانچه در *نفحات* جامی که احوالِ حضرتِ مولوی می‌نویسد، نقل می‌کند که می‌فرمودند: «ما از آوازِ رباب صَریرِ بابِ بهشت می‌شنویم». منکری گفت: «چون است که ما هم می‌شنویم و گرم نمی‌شویم؟»[۵] مولوی فرمودند که: «آنچه ما می‌شنویم آوازِ باز شدنِ آن دَر است و آنچه تو می‌شنوی آوازِ فراز شدن»، مطلب از ایرادِ این نقل آن است که از «نی» همین نی[۶] مراد داشتن موافقِ مذاق حضرتِ مولوی است، زیرا که ایشان از اهلِ سماعند، و الّا رباب را نیز تأویل باید کرد، به قولی:

حریفان که یزدان‌پرستی کنند — بر آواز دولاب مستی‌کنند
به رقص اندر آیند دولاب‌وار — چو دولاب بر خود بگریند زار

پوشید نماند که لفظ «چون» در جایی که می‌فرمایند: «چون حکایت می‌کند»، افادهٔ دو معنی می‌کند[۷]، یعنی: چگونه حکایت می‌کند، یا زمانی که حکایت می‌کند.

و «شکایت کردنِ نی از جدایی» به زبانِ حالْ قصّهٔ دردِ[۸] فراق بر تو عرض کردن است، تا باشد که به مقتضایِ «حُبُّ‌الْوَطَنِ مِنَ‌الْایمانِ»، روی به اصلِ خویش آری:

این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کورا نام نیست

قوله:

۳ **سینه خواهم شَرحه شَرحه از فراق**

یعنی سینهٔ سامع را مثلِ سینهٔ خود می‌خواهم.

قوله:

۱/۵ **من به هر جمعیّتی نالان شدم**

از «جمعیت» مراد صحبت است.

قوله:

۲/۵ **جفتِ بَدحالان و خوشحالان شدم**

---

۱. C اثرهاست و ۲. C «طالب» ندارد ۳. C در ۴. C بدان که
۵. C گفته ما نیز همان می‌شنویم چون است که چنان گرم نمی‌شویم ۶. C نی همین
۷. C افادهٔ معنی چگونه می‌کند ۸. C درد و

مستمعان دو طایفه‌اند: خوشحال و بدحال؛ «خوشحال» آنان که از نالهٔ نی جان یافتند[۱] و به سوی جانان شتافتند[۲]؛ و «بدحال» کسی که در ورطهٔ آب و گِل فرو ماند و رخشِ همّت به جانبِ مقصدِ اصلی نراند.

قوله:

۶ **هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من***

«نَجُست» و «نَجَست»[۳] هر دو می‌توان خواند. مطلب اشارت است به تفاوت درجات در استماعِ نفحات و فهمِ مقامات، که دریافتِ سرِّ نالهٔ نی مقدورِ همه کس نباشد و هر یک به اندازهٔ فهم خود قیاسی و ظنّی[۴] به کار برد، امّا هیچ ظنّ مفیدِ یقین نباشد: «اِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیئاً» (۳۶/۱۰).

قوله:

۷ **سِرِّ من از نالهٔ من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست***

در اکثرِ نُسخ «چشم و گوش» به واوِ عاطفه واقع است، لیکن اضافتْ[۵] بهتر است و عطف در کار نیست. حاصلِ معنی آنکه گوشِ همه‌کس[۶] صاحبِ دید و تمیز نیست تا سرِّ ناله دریابد؛ و نیز اشارت است به این معنی که شنید عینِ دید[۷] می‌تواند شد؛ چنانچه جای دیگر می‌فرمایند:[۸]

گوش چون نافذ شود دیده شود ورنه قُل در گوش پیچیده شود

قوله:

۸ **تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دیدِ جان دستور نیست**

در این بیت تمثیلِ اوّل[۹] است؛ پس «ناله»[۱۰] به‌منزلهٔ تن و سرِّ ناله به منزلهٔ جان باشد[۱۱] و چنانچه جان به حسِّ بصر مدرَک نمی‌شود سرِّ نالهٔ نی[۱۲] هم مرئی نمی‌گردد.

قوله:

۱۰ **آتشِ عشقست کاندر نَی فتاد جوششِ عشقست کاندر مَی فتاد***

مراد از «عشق» حُبِّ اصلی است که در جمیعِ ذرّات اکوان ساری گشته،و[۱۳] «آتشِ عشق»[۱۴]

---

۶ ن : ~ از درون من نجست اسرار من

۱. AB یافته‌اند ۲. A شتافته‌اند ۳. C بجست ۴. AB قیاس و ظّن
۵. A اضافه ۶.C کسی ۷. C شنید همین دیدن ۸.C می‌فرماید
۹. C تمثیل بیت اول ۱۰.C نالهٔ نی ۱۱. C «باشد» ندارد ۱۲. C «نی» ندارد
۱۳. B «و» ندارد ۱۴. C عشق و

گرمی محبّتْ که چون زبانه کشد خرمنِ هستی را مشتِ خاکستر گرداند، و می‌تواند بود که مراد از «عشق» ذاتِ مطلق باشد، اگر چه در کلام متکلّمین ، اطلاقِ عشق بر ذاتِ واجب‌الوجود نیامده است[۱] امّا عبارتِ صوفیه مملوّ است از ذکرِ این کلمه؛ ولا مُشاحَّةَ فِی الْاِصْطَلاٰحِ.

قوله:

۲/۱ **پرده‌هایش پرده‌های ما درید***

اَیْ[۲]، حجابهایِ هستی از پیشِ نظر برداشت.

قوله:

۱/۱ **همچو نی زهری و تریاقی که دید**

نسبت به اربابِ غفلتِ کارِ زهر قاتل کند که دلِ[۳] اینها را بمیراند، و نسبت به اهلِ هوشْ تریاق باشد، و می‌تواند بود که نسبت به شخص واحد هم کار زهر کند و هم کارِ تریاق.

قوله:

۲/۱ **همچو نی دمساز و مشتاقی که دید**

یعنی مشتاق وصلِ[۴] اصلِ خود.

قوله:

۱/۱ **مَحرمِ این هوش جز بی‌هوش نیست**

یعنی مَحرمِ هوشِ اصلی که سرِّ نالهٔ نی بر آن دلالت می‌کند، جز شخصی که جاذبهٔ[۵] محبّت، دل او را از خَس و خاشاکِ علایق پاک کرده باشد، و از عقلِ معاش بی‌خبر گردانیده، دیگری نیست.

قوله:

۲/۱ **مر زبان را [مشتری جز گوش نیست]**

تمثیلِ مصراعِ اول است؛ پس هوش[۶] به‌منزلهٔ زبان است و بیهوش حکمِ گوش دارد.[۷]

قوله:

۱۵ **در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد***

می‌تواند بود که این بیت مبتنی بر کسرِ نفس باشد، و با وجودِ حصولِ دولتِ قربِ الهی،

۲/۱۱ ن: پرده‌هااش پرده‌های ما درید

۱. C «است» ندارد ۲. A از ـ C یعنی ۳. C «دل» ندارد ۴. C واصل

۵. AB جاذبه شخص ۶. B هوش معنوی ۷. C مصرع ۲/۱۴ و توضیح آن را ندارد

حضرت مولوی عِتاب به نفسِ خود آغاز کرده، می‌فرمایند که: ما را در طلبِ محرمیّتِ اسرارِ بیهوشان روزگاری به غم گذشت و روزِ زندگانی[۱] بیگاه شد، یعنی به شام رسید و آخر شد، و از دردِ نایافت، روزها با سوزها[۲] همراه شد؛ و می‌تواند که[۳] اظهارِ سِعَتِ[۴] استعدادِ خود کرده باشند، یعنی غمِ عشقی که ما داریم آن را نهایت نیست و ایّامِ حیات و روزِ زندگانی برای آن وفا نمی‌کند، امّا از رفتنِ روز چه غم، غمی که[۵] بی‌زوال است باید که با ما همنشین باشد؛ چنانچه[۶] از حضرتِ اویس رضی‌الله عنه، منقول است که شبهایِ درازِ زمستانی را به یک سجود[۷] تمام می‌کرد، و چون سحر می‌شد سر از سجده برداشته زاری می‌کرد و می‌گفت: فریاد از کوتاهی[۸] شبها که برای یک سجده وفا نمی‌کند.

قوله:

۱۶ **روزها گَر رفت گو رَو باک نیست [تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست]***

خطاب با غمِ عشق است بر سبیل التفات؛ حاصلِ کلام بر تقدیری که مطلب کسرِ[۹] نفس باشد، تنبیهِ طالب است بر آنکه اگر روزها به غفلت گذشت اندیشه مکن، عشق و غم عشق صاحبِ آن حال نیست که به حال پگاه‌آمدگان پردازد و بیگاه‌رسیدگان را محروم سازد، پس دست از دامنِ طلب باز ندارد و سر از گریبانِ «لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ» (۵۳/۳۹)، برآرد؛ و[۱۰] اگر مقصود مباهات به وجودِ غم باشد معنی همان است که بالا مذکور شد، یعنی عمر اگر[۱۱] رفت رفته باشد غمِ عشق و عشقِ غم[۱۲] از ما نرود.

قوله:

۱۷ **هر که جز ماهی ز آبش سیر شد وان که بی روزیست روزش دیر شد***

مرجع ضمیرِ شینْ لفظِ «پاک» است که مراد از آن عشق یا[۱۳] غم عشق است، و این دو سه بیت به حسبِ ربط با هم دست و گریبان آمده، و صفتِ[۱۴] همان «پاک» بیان می‌کنند[۱۵]، و اشارت می‌فرمایند که: عشق بحری است بی‌پایان؛ هر عاشقی که ماهیِ این دریاست لب تشنه بزید و لب تشنه بمیرد و هرگز سیر نشود، و غیر او هر که متوسط‌الحال است لبی تر کند

---

۱۷ ن: ~ هر که بی‌روزیست روزش دیر شد

۱. C زندگی
۲. AB به سوزها
۳. C «که» ندارد
۴. C وسعت
۵. C روز غم عشق چه غم که
۶. C «چنانچه» ندارد
۷. C سجود
۸. C کوتاه
۹. C گیر
۱۰. A «و» ندارد
۱۱. C اگر عمر
۱۲. A غم عشق یا غم عشق است
۱۳. AB «یا» ندارد
۱۴. A وصف
۱۵. C کنند

و[۱] تعطّش فرو نشاند و از ترقّی باز ماند؛ و هر که[۲] بهره از عشق ندارد روزش دیر شد، یعنی به غم و اندوه گذشت، بنا بر قاعدهٔ مشهور که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایّام غم دیر به سر آید. و معنی این بیت قسم دیگر هم می‌توان کرد که[۳] ماهی پیوسته در آب است و از دریافتِ حقیقتِ آب در حجاب؛ چنانچه مولوی[۴] در جای دیگر می‌فرماید[۵]:

ماهی اندر آبِ جو و آب‌جو می‌زند بر گوش و[۶] چشمش آبِ جو

پس «ماهی» کنایت[۷] باشد از شخص غافل که از قربِ حق بی‌خبر است، و حاصلِ معنی آنکه غیر غافل هر که به قدری[۸] آگاهی داشت به کامِ دل رسید، و «آنکه بی‌روزی است» پیرو[۹] بی‌مروّت را گویند؛ یعنی هر کاملی که مروّت با نفس نکرد، و محکوم او نگردید و به پیروی زندگانی[۱۰] کرد، روزش دیر[۱۱] پایید، یعنی عمر باقی و حیاتِ جاوید یافت.

قوله:

۱۹ **بند بگْسِل باش آزاد ای پسر چند باشی بندِ سیم و بندِ زر***

اشارت می‌کند که مریدِ صادقْ چون خواهد که قدم در راهِ طلب بردارد، و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود، اوّل بندِ تعلّقات بگسلد که گفته‌اند: در بندِ هر چه باشی بندهٔ آن باشی. و به[۱۲] لفظِ «پسر» خطاب کردن مُشْعِر[۱۳] بدان است[۱۴] که در بندِ سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است:

مرد از پیِ سیم و زر نپوید طفلست که سرخ و زرد جوید

قوله:

۲۰ **گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای***

تنبیه است[۱۵] بر منعِ حرص و شناعت، و تحریض بر دوامِ قناعت: «اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لایَفْنیٰ».

قوله:

۲۲ **هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیبْ کلّی پاک شد**

تا جامهٔ هستی به زورِ سرپنجهٔ عشقْ چاک نگردد، کوزهٔ[۱۶] تن از حرصْ پاک نگردد، و جمیع اهل الله را اتفاق است بر اینکه اقربِ طرقِ اتّصال عشق است، و از این نزدیک‌تر راه

---

۲۲ ن : – او ز حرص و جمله عیبی پاک شد ـ نسخهٔ ۶۷۷: – او ز حرص و عیبْ کلّی پاک شد.

۱. C «و» ندارد ۲. C فر نشاند و هرگز ۳. C هم بیان می‌شود و
۴. C حضرت مولوی ۵. C می‌فرمایند ۶. C «و» ندارد ۷. C کفایه
۸. C به قدر ۹. C بی‌رو ۱۰. A زکانی ۱۱. AB دیر شد و
۱۲. C «به» ندارد ۱۳. AB شعر ۱۴. C بر آنست ۱۵. C «است» ندارد
۱۶. C چاک نشد و نکرد و کوزه

نیست.

قوله:

۲۳ **شاد باش ای عشقِ خوش سودای ما ای طبیبِ جمله علّتهای ما**

قوله:

۲۴ **ای دوای نَخْوت و ناموسِ ما ای تو افلاطون و جالینوسِ ما**

در این دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری از رذایل و عیوبِ نفس که امراضِ مهلکهٔ قلوب است[۱] به واسطهٔ عشق دفع[۲] می‌شود؛ و بعضی از احوال[۳] آن صفاتِ ذمیمه، که نخوت و ناموس باشد، صریح ذکر کرده‌اند تا مزید قُبح آن ظاهر شود، زیرا که اوّل کسی که نخوت ورزید ابلیس بود که مردود شد. و بیشتر آفات از ناموس خیزد؛[۴] و اوّل اثرِ عشق، خواه حقیقی باشد خواه مجازی، آن است که از این دو بندِ محکمْ خود را[۵] خلاص سازد و پادشاهی را به غلامی افتخار بخشد، اگر چه قصّه دراز است انموذجی از آن حکایتِ[۶] محمود و ایاز است.

قوله:

۲۵ **جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد**

مصراع[۷] اوّل اشارت است به کریمهٔ «بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَیهِ» (۱۵۸/۴) که در شأنِ عیسیٰ[۸] علیٰ نبینا و علیه‌السلام ، واقع است[۹]، و «سُبْحانَ الَّذی اَسْرَیٰ بِعَبْدِهِ لَیلاً» (۱/۱۷)، که در شأنِ معراجِ محمدیْ صلّی الله علیه و آله، نازل شده؛ و مصراع[۱۰] ثانی خبر از میقاتِ موسیٰ می‌دهد: «وَلَمّا جاءَ مُوسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی» (۱۴۳/۷).

قوله:

۱/۲۶ **عشق جانِ طُور آمد عاشقا**

اشارت به آن[۱۱] است که هر چه لباسِ[۱۲] هستی پوشیده جرعه از جامِ عشق نوشیده، و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمستِ بادهٔ عشقند؛ عشق[۱۳] معلّمِ فناست، چون مثلِ[۱۴] جان بر قالبِ طورِ اجزایِ وجودْ بذلِ تجلّی کرد.

---

۱. C قلوبی است
۲. AB واقع
۳. AB وصول
۴. C «و» ندارد
۵. AB «خود را» ندارد
۶. AB انموذجی حکایت ـ C... به حکایت
۷. C مصرع
۸. C حضرت عیسیٰ
۹. C «واقع است» ندارد
۱۰. C شد و مصرع
۱۱. B «به آن» ندارد
۱۲. C در لباس
۱۳. C و عشق
۱۴. AB «مثل» ندارد

قوله:

۲/۲۶ **طوُر مست و خَرَّ موسی صاعِقا**

قال الله تعالیٰ: «فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وخَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً» (۱۴۳/۷).

قوله:

۲۷ **با لبِ دمسازِ خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی***

می‌فرمایند هر گاه از تجلّیِ عشق، موسیٰ علیه‌السلام را مستی[1] دست دهدو هوش نماند، دیگری را چه یارا که حفظِ هوش تواند نمود، پس تا محرم همراز نباشد، کشفِ اسرار حقیقت در میان نمی‌تواند آورد:

تو را به قاف که[2] هرگز نبوده است گذر ز ما حکایتِ عنقا کجا کنی باور

قوله:

۲۹ **چونکه گُل رفت و گلستان درگذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت**

این بیت تمثیل است مر بیت اوّل را؛ یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید، و بلبل بی‌دیدارِ گل غزلخوان نشود.

قوله:

۳۰ **جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشقْ مُرده‌ای***

متمّم کلامِ سابق است، یعنی سرِّ عشق را فاش نمی‌توانم گفت، امّا این قدر می‌گویم که[3] عاشق از خود هیچ ندارد؛ اَلْعَبْدُ وَ مٰا فِي یَدِهِ مِلْکُ الْمَوْلیٰ.[4]

قوله:

۳۱ **چون نباشد عشق را پروایِ او او چو مرغی ماند بی‌پَر وای او**

یعنی هر گاه وجودِ عاشق پرده شد، باید که پرده از میان برخیزد، و عاشق به قوّتِ بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر به سَطوتِ تجلّی عشق؛ مثلاً موری اگر خواهد از بلادِ هند به مکّه رود به پایِ خود نتواند رفت، اگر[5] خود را به بالِ کبوتر بندد طیِّ مسافتْ آسان شود؛ ای مورِ ضعیف! بر پرِ شهبازِ عشق جا کن که به کعبهٔ مقصود توانی رسید.

---

۲۹ ن : ~ بشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت

۳۰ ن : جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای

۱. C موسیٰ علی نبینا و علیه‌السلام راستی ۲. AB چو ۳. C «که» ندارد

۴. C الملک للمولیٰ ۵. C و اگر

قوله:

۳۲ **من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نورِ یارم بیش و بس**

این بیت سه قافیه دارد؛ قافیهٔ اوّل «دارم» و «یارم[۱]»، و قافیهٔ دوم «پیش» و «بیش»، که در اوّل[۲] مصرع به معنی «اَمام» است، و در مصرع ثانی به معنیِ «کثیر»، سیوم[۳] «پس» و «بس[۴]» که در مصرع اوّل به معنی «خَلْف» و در ثانی به معنی «فقط» است.

چون کشفِ اسرار بسیار شد، عذر می‌خواهند که نظر بر پیش و پس گماشتنْ کارِ عاقلِ دوراندیش است، محکومِ عشقِ یار و مغلوبِ نورِ دیدار، خاموش نماند و پیش از پس باز نداند؛ چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۳۳ **عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غمّاز نبود چون بود**

و در بعضی نسخه‌ها به جای «پیش و پس»، «همنفس» دیده شد، در این صورت معنی چنین باشد که به مددِ نورِ یار، پیش و پس را ملاحظه[۵] کرده[۶] حفظ اسرار می‌کنم، و عشقْ این معنی را خوش ندارد.

حکایت عاشق شدنِ پادشاه بر کنیزک الآخر

قوله:

۳۵ **بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقدِ حالِ ماست آن**

اِشعار می‌فرمایند که غرضِ ما مقصور[۷] بر حکایت نیست، بلکه در ضمن هر حکایتْ کنایتْ و در هر اشارتْ بشارت است؛ و این داستان مربوط است به آن بیت: «عشق خواهد کاین سخن بیرون بود».

یعنی رازِ او[۸] نهان نماند، چنانچه از کنیزک پوشیده نماند.

قوله:

۴۱ **آن یکی خَر داشت و[۹] پالانش نبود یافت پالانْ گرگْ خر را در رُبود**

---

۳۲ ن :~ چون نباشد نور یارم پیش و پس

۳۵ـ این بیت در نیکلسون قبل از عنوان و در نسخهٔ ۶۷۷ بعد از عنوان آمده است.

۱. AB یارم و دارم ۲. AB «اول» ندارد ۳. C سوم ۴. C پس

۵. AB به ملاحظه ۶. C کرد ۷. C مقصود ۸. C «او» ندارد

۹. C «و» ندارد

قوله:

۴۲ **کوزه بودش آب می‌نامد به دست آب را چون یافت خود کوزه شکست**

در این دو بیت اِشعار[۱] به آن است که هر یافتی در این نشئه عنصری با[۲]نایافت است، و هر کمالی در عرصهٔ امکان با نقصان.

قوله:

۴۸ **گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر پس خدا بنمودشان عجزِ بشر**

«اَلْبَطَر»: شِدَّةُ الْفَرَحِ وَ النَّشاطِ.

قوله:

۴۹ **ترکِ اِستثنا مُرادم قَسْوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست**

«إن شاءَالله» را به زبان شرع[۳] «استثنا» خوانند، از برای آنکه استخراجِ[۴] فعلِ عبد است از تحتِ قوّت خود، و تعلیقِ[۵] آن به مشیّت الله.

ظاهر شدن عجزِ حکیمان

قوله:

۵۹ **ای همیشه حاجتِ ما را پناه بارِ دیگر ما غلط کردیم راه**

سیّد عبدالفتاح می‌نویسد که: «غلطِ اوّل عاشق شدن بر کنیزکْ و غلطِ دیگرْ رجوع به حکما». لیکن جای حیرت است که این بیت مقولهٔ عاشق است و عاشق، عاشق شدن را چون غلط داند و[۶] اگر داند او را به غلط هم عاشق نتوان گفت؛ امّا عبداللطیف می‌نویسد که[۷]: «غلطِ اوّل رجوع به حکیمان[۸] و غلطِ دیگر اظهار حاجت به علیمِ علّام». بر این توجیه نیز وارد می‌شود که شاه اظهارِ حاجت را غلط نمی‌داند و می‌گوید:

قوله:

۶۰ **لیک گفتی گرچه می‌دانم سِرَت زود هم پیدا کُنَش بر ظاهرت***

یعنی حاجتْ خواستن به موجبِ فرمان توست، که فرمودی: «اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۶۰/۴۰)، و اقدام بر آنچه ما[۹] مأمور باشیم[۱۰] تا بیانِ[۱۱] آن غلط نباشد. و این بحث مدفوع است به این وجه که اگر اظهارِ حاجت را شاه غلط ندانستی عذر در اصل نخواستی؛ امّا

---

۱. C اشارت ۲. C «با» ندارد ۳. C شرح ۴. AB بی‌استخراج
۵. C تعلق ۶. C «و» ندارد ۷. AB «که» ندارد ۸. AB حکما
۹. C «ما» ندارد ۱۰. AB باشم ۱۱. C میان

سخن در آن است که عذر خواستن نیز[۱] غلط است، چه مراتبِ اهل الله متفاوت است، چنانچه مضمونِ «حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ» بر حقیقتِ این معنی، برهانی است واضح؛ و «شاه» را حضرت مولوی، خاصّهٔ الله می‌فرمایند. و خواص را در حین نزولِ بلا و ابتلا به شداید از دم در کشیدن و رضا به قضا دادن چاره نباشد. شنیده باشی که حضرت ابراهیم را چون[۲] به سویِ آتشِ سوزان[۳] به منجنیق پرّانیدند، جبرئیل[۴] گفت: هَلْ لَکَ حاجَةٌ؟ گفت[۵]: اَمّا اِلَیْکَ فَلا، باز جبرئیل[۶] گفت: اِلیٰ رَبِّکَ؟، فرمود: عِلْمُهُ بِحالی حَسْبی عَنْ سُؤالی؛ پس نسبت بر مرتبه[۷] و منزلت شاه توان گفتن که[۸] رجوع به حکما یک[۹] غلط، و اِقدام بر اظهارِ حاجت دو غلط، بلکه به این[۱۰] عنوان عذر خواستنْ سه غلط باشد؛ و این بضاعت را دو وجه به خاطر می‌رسد که مُغنی از تکلّفات است:

یکی آنکه، تعیّن غلط اول چه ضرور؛ «بار دیگر ما غلط کردیم راه» این معنی دارد که به مقتضای بشریت چنانچه[۱۱] غلطها بسیار کرده‌ایم[۱۲] بار دیگر غلط کردیم که به حکما رجوع آوردیم.

دوم آنکه، کلمهٔ «بار دیگر» را به مصرعِ اوّل وصل کنیم، و گوییم: ای که همیشه حاجتِ ما[۱۳] را پناه بوده‌ای، بار دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم.

قوله:

۷۰ **نیست‌وَش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین دوان**

یعنی خیال اگر چه نیست‌وَش است و مرئی نمی‌شود، امّا بنایِ اکثرِ کارهایِ عالم بر خیال است، بلکه وجودِ عالم بیش از خیال نیست؛ و چیزی که تحقیقی چندان ندارد، در عرفْ موسوم به خیال می‌گردد.

قوله:

۱/۷۲ **آن خیالاتی که دامِ اولیاست***

یعنی اولیا بدان دام صیدِ دلها یا صیدِ مقاصد عُظمیٰ می‌کنند، نه آنکه در آن دام گرفتارند؛

---

۷۰ ن: ~ تو جهانی بر خیالی بین روان

۱. C نیز بر ۲. C ابراهیم علی نبینا و علیه‌السلام چون ۳. AB «به» ندارد

۴. C جبرئیل علیه‌السلام ۵. AB «گفت» ندارد ۶. C جبرئیل علیه‌التحیه

۷. C پس پشت مرتنبیه ۸. AB گفت من که ۹. AB بلکه ۱۰. AB «به این» ندارد

۱۱. C «چنانچه» ندارد ۱۲. C کردیم

۱۳. C از اینجا تا بیت ۱۰۵ در نسخهٔ A (اساس) و B نیامده است و از C نقل می‌کنیم.

چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا می‌فرمایند:

دامــهاشان مــرغ گــردونی گــرفت　　نــقصهاشان جــمله افـزونی گـرفت

و غرض از این بیت تفریقِ خیالِ اهلِ حقیقت است، حقیقت از خیالِ اهلِ بطلان.

قوله:

۲/۷۲ **عکس مَه‌رویانِ بُستانِ خداست** *

«عکس» ظِلّ و پرتو است؛ و «مه‌رویان» صُوَرِ عینیّه که مـوجوداتِ خـارجـیه اظـلال آن است؛ و «بستانِ خدا» ساحتِ علمِ الهی که در مرتبهٔ اَحَدیّتْ عینِ ذات است. حاصلِ معنی آنکه خیالاتِ اولیا پرتوِ معلوماتِ ذاتِ حق است، و خیالِ این طایفه حقیقت باشد، و آنچه در خیالِ ایشان نمودار شود در حسّ مطابق آن صورت بندند، می‌فرمایند:

قوله:

۷۳ **آن خیالی را که شَه در خواب دیـد　　در رخِ مــــهمان هــــمان آیــد پـدید**[1]

قوله:

۷۵ **هــــر دو بــحری آشــنا آمــوخته　　هــر دو جــان بــی‌دوختن بــر دوخـته** *

یعنی میان شاه و حکیم مناسبتی ازلی بود که هر دو به مقتضایِ «اَلْأَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ» در بحرِ معانی و معارفْ شنا تعلیم یافته بودند.

از خداوند ولیّ التّوفیق درخواستن الخ

ربطِ این داستان به ماقبل ظاهر است که حکما از پیِ ترکِ استثنا، عجزِ خـود مشـاهده کردند، و شاه با مهمانِ غیبی مراعاتِ ادب کرد و دامنِ مقصود به چنگ آورد، پس از حق تعالیٰ توفیق باید خواست که سببِ وقوع آفاتْ ترکِ ادب است.

قوله:

۸۱ **در مــیان قــوم مــوسیٰ چـند کس　　بــــی‌ادب گــــفتند کــو ســیر و عَــدَس**

اشارت است به آیت «اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نَصْبِرَ علیٰ طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها» (۲/۶۱).

قوله:

---

۷۳ ن: آن خیالی که شه اندر خواب دید / در رخ مهمان همی آمد پدید

۸۱م **مائده از آسمان شد عائده چونکه گفت اَنزِلْ عَلَیْنا مائده**

اشارت است به آیهٔ «رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَینا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عیداً» (۱۱۴/۵).

قوله:

۹۰ **هر که گستاخی کند در راه دوست رهزنِ مردان شده نامرد اوست**

«رهزنِ مردان» از این جهت که مردم به قول و فعل او از راه روند، و متابعت مردانِ دین نکنند، و از ارشادِ اهل الله ، طبایعْ نفور شود.

قوله:

۹۱ **از ادب پر نور گشتست این فَلَک وز ادب معصوم پاک آمد مَلَک**

ادب زمین و آسمان آن است که حق تعالی فرمود: «اِئْتِیا طَوْعاً اَوْکَرْهاً» (۱۱/۴۱)، در جواب گفتند: «اَتَیْنا طائعین» (۱۱/۴۱)، و ادب مَلَک آنکه: «قالُوا سُبْحانَکَ لاٰ عِلْمَ لَنا اِلّٰا ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ» (۳۲/۲).

قوله:

۹۲ **بُدز گستاخی کسوفِ آفتاب شد عزا زیلی ز جرئت رَدِّ باب***

در حدیث آمده که از گستاخی و سائتِ عملِ خلق، حق تعالیٰ آفتاب را منکسف می‌گرداند، تا باشد که به این آیتِ هائله متنبّه شوند و از معاصی باز آیند، و در دعا و طاعت افزایند؛ اگر چه این معنی در این مقام مناسب است، امّا با مصرعِ ثانی بیت موافقت ندارد. و نیز در دفتر ششم، حضرتِ مولویْ وجهِ کسوف را مطابقِ قاعدهٔ نجوم به نظم آورده‌اند، پس در این محلّ نیز مقصودِ ایشان همان خواهد بود، و ابیاتِ دفتر ششم این است:

قوله: آفتاب از هر فلک گر می‌جهد در سیه‌رویی کسوفش می‌دهد
کز ذنب پرهیز کن بین هوش دار تا نگردی تو سیه‌رو دیگ‌وار
چون گنه کمتر بُود نیم آفتاب منکسف بینی و نیمی نوریاب
که به قدر جُرم می‌گیرم تورا این بُود تقدیر در داد و جزا

ملاقات پادشاه به آن طبیب

قوله:

۸۱م - مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۹۰ ن: ~ ره زنِ مردان شد و نامرد اوست ـ نسخهٔ ۶۷۷: هر که بی‌باکی کند ~

۹۱ ن: ~ وَز ادب معصوم و پاک آمد مَلَک

۹۸ ترجمان هر چه ما را در دلست دستگیر هر که پایش در گِلست

«ترجمان» میانجی باشد میان دو کس که زبانِ[1] هم ندانند، و «ترجمه» آن است که آن را ترجمان تقریر کنند.

قوله:

۹۹ مَرْحَبا یا مُجتبیٰ یا مرتضیٰ اِنْ تَغِبْ جاءَ اَلْقَضا ضاقَ اَلْفَضا

۱۰۰ اَنْتَ مَوْلَی اَلْقَومِ مَنْ لایَشْتَهي قَدْ رَدیٰ کَلّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهي

ترجمهٔ این دو بیت عربی این است که مکانت وسیع باد ای برگزیده و پسندیده، اگر تو غایب شوی قضایِ ابد نازل شود و فضای مراد تنگ گردد؛ تو خداوند قومی و هر که تو را نخواند [به] تحقیق هلاک شود، وای بر وی اگر از این سیرت برنگردد. آیهٔ «کَلّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ نَاصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَةٍ» (۹۶/۱۵ - ۱۶) در شأن ابوجهل است، تفسیرش آنکه: اگر باز نایستد از ایذای محمّد صلی‌الله علیه و آله وسلّم، بگیریم او را به موی پیشانی و به دوزخ کَشَمَشْ پیشانی، که دروغ گویی خطاکار است.

بردن پادشاه آن طبیب را

۱۰۵ بی‌خبر بودند از حالِ درون اَسْتَعیذُ اللهَ مِمّا یَفْتَرُون

پناه[2] می‌برم به خدای از آنچه افترا می‌کنند بر این مریضْ از مرضِ برونی.

قوله:

۱۱۰ علّتِ عاشق ز علّتها جداست عشق اصطرلاب اسرارِ خداست

«اصطرلاب»: به زبان یونانی ترازوی آفتاب است؛ و غرض از این تشبیه آن است که چنانچه سعادت و نحوستِ طالعِ وقت به اصطرلاب معلوم شود، اسرارِ الهی و تجلّیات جمالی و جلالی و آثارِ ردّ و قبول و لطف و قهر و ناز و نیاز، که میان محبّ و محبوب می‌باشد، به عشق پیدا شود.

قوله:

۱۱۱ عاشقی گر زین سر و گر زان سَرَست عاقبت ما را بدان سَر رهبرست*

---

۹۸ ن : ترجمانی هر چه ما را در دلست / دستگیری هر که پایش در گلست

۱۰۰ ن: ~ قد ردی کلّا لَئِن لَمْ یَنْتَهِ

۱. C به زبان ۲. از انتهای توضیح بیت ۶۰ تا اینجا در AB نیامده بود و از نسخه C نقل کرده‌ایم.

دفع[۱] دخلِ مقدّر؛ یعنی معترض را نرسد که گوید عشقِ مجازی چگونه اصطرلاب عشق الهی[۲] تواند شد؟ زیرا که عاشقی هر[۳] طور باشد خواه مجازی خواه حقیقی، یا از جانب مُحِبّ که آن را ظهوری می‌باشد یا از جانب محبوب که آن را اِخفا لازم است، عاقبت به حقیقت می‌رسد، چنانچه بزرگی در باب عشقِ مجازی می‌گوید:

غازی به دستِ پورِ خود شمشیر چوبین می‌دهد
تا او بدان استا شود شمشیر گیرد در غزا
عشقی که بر انسان بود شمشیرِ چوبین آن بود
آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا
عشق زلیخا سالها بر یوسف آمد ابتدا
شد عشق او[۴] عشقِ خدا می‌کرد بر یوسف قفا

نبینی که توسنِ سرکش را اوّل رام کنند، بعد از آن بر پشتِ او زینِ شاه نهند؟[۵]

قوله:

۱/۱۱ **آفتاب آمد دلیل آفتاب***

اشارت به حدیثِ «عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی».

قوله:

۱۱۷ **از وی ار سایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نورِ جانی می‌دهد***

چون ذکرِ آفتاب آمد، به مقتضایِ شرکت اسمی، عنانِ حضرتِ مولوی قدّس سره[۶]، به طرف حضرتِ شمس الحقّ نَوَّرَ اللّه مَرْقَدَهُ[۷]، منعطف شد، می‌فرمایند که[۸] شمس ما را بلکه شمس فلک چه نسبت، نشانِ او به مقتضایِ «اَلْاَشْیاءُ تُعْرَفُ بِاَضْدادِها» به سایه توان یافت و حقیقت این به نورِ جان توان شناخت. باز همین مطلب را تأیید می‌رسانند و می‌فرمایند:

قوله:

۱۱۸ **سایه خواب آرد تو را همچون سَمَر چون بر آید شمس اِنْشَقَّ الْقَمَر**

پس سایه را دلیلِ معرفتِ آن شمس[۹] مساز که سایه خوابِ غفلت می‌آرد. هر چه در عالم شهادت است به حکمِ «اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ» (۴۵/۲۵)، سایه‌ای بیش نیست، اگر در خیالِ سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیایی و نورِ ذات شمسُ الْحق بر تو نتابد، و در

---

۱. C رفع
۲. C به در اسرار الهی
۳. C به هر
۴. C «او» ندارد
۵. AB بدهند
۶. C «قدس سره» ندارد
۷. C «نورالله مرقده» ندارد
۸. C «که» ندارد
۹. C این شمس

کلمهٔ «اِنْشَقَّ الْقَمَر» دقیق رمزی است، که ظهور شمسْ قمر را بشکافد، گویا اشارت به آن می‌کند که ذاتِ شمسُ الْحق[۱] سراپا معجزهٔ محمّدی بود صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم، که هرگاه که قمر در تابش آن شکافته شود، سایه را چه وجود که بر جا بماند.

قوله:

۱۲ **شمس در خارج اگر چه هست[۲] فرد — می‌توان هم مثل او تصویر کرد**

جوابِ سؤالِ مقدّر؛ مثلاً قائلی اگر گوید که غرابت نه مخصوصِ شمسِ جان است بلکه شمسِ[۳] آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست، جوابش این ابیات است.

قوله:

۱۲ **شمسِ جان کاو خارج آمد از اثیر — نَبْوَدش در ذهن و در خارج نظیر**

فی الصِّحاح: «اَلْأَثیرَةُ[۴] مِنَ الدَّوْارِ عظیمَةُ الْأَثَر». پس فلک را «اثیر» به جهتِ عِظَم اثر گویند[۵]، امّا آنکه در ذهن نظیر ندارد، وَجْهش خود می‌فرمایند:

قوله:

۱۲ **در تصوّرْ ذاتِ او را گُنج کو — تا در آید در تصوّر مثل او**

و آنکه در خارج نظیرش نیست از این جهت که[۶] در بیت دوم می‌فرمایند:

قوله:

۱۲م **شمس تبریزی که نورِ مطلقست — آفتابست و ز انوارِ حقست**

قوله:

۱۲ **چون حدیث روی شمس‌الدین رسید — شمس چارم آسمان سر در کشید**

می‌فرمایند که چون ذکرِ شمس الحق رسید و[۷] در میان آمد، مذکور شمسِ فلکی از میان رفت[۸]؛ پس اِنعدامِ ذکرِ آفتاب را تشبیه کرده‌اند به رو پنهان کردنِ آفتاب[۹] از خجالت و انفعال؛ و اللّهُ اَعْلَمُ بِحَقیقَةِ الْحال.

قوله:

۱۲ **این نفس جان دامنم [بر][۱۰] تافتست — بوی پیراهان یوسف یافتست***

۱۲۱ـ در نسخهٔ ۶۷۷: شمس جان که خارج آمد از اثیر

۱۲۲ م – در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C «بر تو... شمس الحق» ندارد
۲. C نیست
۳. C «شمس» ندارد
۴. AB للاثیرة
۵. AB عظیم اثر اثیر گویند
۶. C «که» ندارد
۷. C «رسید و» ندارد
۸. C برفت
۹. C «را تشبیه... آفتاب» ندارد
۱۰. C تر

«دامن بر تافتن» کنایت[۱] از مستعد شدن و کمر بستن به ذکر اوصاف[۲].

قوله:

۱۲۴م **گفتم ای دور اوفتاد [ه][۳] از حَسَب**

خطاب به جانِ خود است.

قوله:

۱۲۸ **لاتُکَلِّفْنی فَاِنّی فی الْفَنا کَلَّتْ اَفْهامی فَلا اُحْصی ثَنا**

تکلیف مکن مرا که در عین فنااَم، و کند[۴] شده مدارک و مشاعرِ فهم من، پس احصای ثنا از من نمی‌آید.

قوله:

۱۲۹ **کُلُّ شَیءٍ قالَهُ غَیْرُ الْمُفیق اِنْ تَکَلَّفْ أَوْتَصَلَّفْ لایَلیق**

هر چه گوید غیر هشیارْ اگر چه در آن گفتار مبالغه کند، سزاوار نباشد.

قوله:

۱۳۰ **من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست**

یعنی هیچ کس را رتبه و لیاقتِ مصاحبت[۵] و یاری او نیست.

قوله:

۱۳۰ **قالَ اَطْعِمْنی فَاِنّی جایِعٌ وَ اَعْتَجِلْ فی اَلْوَقْت سَیْفٌ قاطِعٌ***

مقولهٔ «جان» است؛ یعنی شرح اوصافِ او غذایِ من است، مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیرِ برنده است. شیخ ، وقت را سیفِ قاطع از آن گفته [که] وقت بیخِ ماضی و مستقبل بُرَد و دی و فردا از دل محو کند؛ کذا فی *کشف‌المحجوب* ، از آنکه[۶] چنانچه شمشیرِ تیز بر[۷] هر چه زنی از آن بگذرد، وقت هم می‌گذرد و بند نمی‌شود.

قوله:

۱۳۰ **صوفیِ اِبْنُ الْوَقْت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرطِ طریق***

مقولهٔ «جان» است که خود را صوفی خوانده و در اصطلاحِ صوفیه هر چه در زمانِ[۸] حاضر

---

۱۲۵ م ـ رمضانی : گفتم ای دور افتاده از حبیب

۱۳۲ ن: قالَ أطْعِمْنی فَإنّی جایِعٌ / وَ اعْتَجِلْ فَالْوقتُ سَیفٌ قاطِعُ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ فانی جایعُ /~ سیفٌ قاطعُ

۱. C دامن تر تافتن کنایه ۲. C اوصاف او ۳. AB افتاده

۴. AB کنده ۵. AB لیاقت در مرتبه مصاحبت ۶. C «شیخ... از آنکه» ندارد

۷. C و چنانچه شمشیر تبریز بر ۸. C هر چه درمان

قدمِ سالک بر آن باشد آن را «وقت» گویند، و اینکه گویند صوفی ابن‌الوقت است، مراد آن است که از سُرور[۱] و حُزنْ هر چه بر او متوجّه است بدان اقبال نموده، مُعْرِض است از تعلّقِ دل به ماضی و مستقبل، و رضا داده به قضا؛ پس «ابن‌الوقت» در مرتبهٔ صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد، چنانچه فرزند ادبِ پدر را؛ و اینکه «ابوالوقت» گویند کنایت از سُکر صوفی است و محویّت او در تجلّی ذات؛ مثلاً با یزید صورتاً ابن‌الوقت بود که ادبِ وقتِ نماز و دیگر طاعات از او فوت نشد و حقیقتاً ابوالوقت بود که «سُبْحانِي ما اَعْظَمَ شَأنِي» چون بر زبانِ[۲] او گذشت شمشیر و کارد بر وی زدند و مجروح نشد، به حکیمِ ابویّتْ بر وقت غالب آمد، وگرنه مُقتضایِ وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی، امّا وقت را از عمل انداخت و مغلوب ساخت.

قوله:

۱۳۳م **صوفی ابن‌الحال باشد در مثال گرچه هر دو فارغند از ماه و سال**

«حال» در اصطلاحِ این طایفه واردی است بر قلبِ سالک که چون برقِ خاطفْ پایدار نَبُوَد و زود زایل شود؛ «حال» قرین «وقت» است، چنانچه روحْ جسد را. پس وقت به حال محتاج است که صفایِ[۳] وقتْ به حال باشد، امّا در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متّحدند، چنانچه خود فرمودند[۴]: «گر چه هر دو فارغند از ماه و سال»؛ و حاصلِ معنی آنکه جان خود را ابن‌الوقت و ابن‌الحال وا می‌نماید، و می‌گوید که اگر چه وقت و حال هر دو را، به ماضی و مستقبل کار نیست، امّا حال نسبت به وقت[۵] سریعُ‌الزوال است، مرا ابنُ‌الْحال[۶] دانسته، کارِ مرا به وقتِ دیگر حواله مکن.

قوله:

۱۳۹ **گفتم ار عریان شود او در عیان نی تو مانی نی کنارت در میان***

چنانچه آب وقتی که صاف شود، موج و حباب نابود گردد.

خلوت طلبیدن آن ولی

قوله:

۲/۱۷۰ **او[۷] سر پل گفت و کُوی غاتِفَر**

---

۱۳۳ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۳۹ ن: ~ نی تومانی نی کنارت نی میان ـ نسخهٔ ۶۷۷: نه تومانی نه کنارت نه میان

۱۷۰ ن: او سر پل گفت و کوی غاتَفَر ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ غاتِفَر

۱. B از سردرد ۲. C بر زبان ۳. C محتان که خلفای ۴. C می‌فرمایند

۵. AB به وقوع ۶. C این حال ۷. C از

[غاتفر] نامِ محله‌ای‌است در سمرقند.

قوله:

۱۷۶ **گفت پیغمبر که هر کاو سِرِ نهفت زود گردد با مرادِ خویش جفت***

قال النبیّ صلی‌الله علیه و آله و سلّم: «مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ فَقَدْ حَصَلَ اَمْرَهُ».

قوله:

۱۷۶م **وعده کردن را وفا باید به جان تا ببینی در قیامت فیضِ آن***

اشارت است به آیهٔ «اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْئُولاً» (۳۴/۱۷)، و قال النبیّ صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم:«اَلْمُؤْمِنُ اِذا وَعَد وَفیٰ، اَلْعِدَةُ دَیْنٌ».

در نایافتنِ آن ولیّ رنج را

۱۷۷م **تا شود محبوب تو خوشدل بدو کرد آسان این همه مشکل بدو**

لفظ «بدو» یا در[1] هر دو مصرعْ ضمیر باشد راجع به زرگر، یا در مصرع ثانی به معنی «اثنین» باشد. یعنی زرگر و کنیزک[2]؛ اگر دو به دو شوند مشکل آسان شود. در این صورت، این بیت ذوقافیتین خواهد بود.

قوله:

۱/م **زر اگر چه عقل می‌آرد ولیک**

مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد.

قوله:

۲/م **مرد عاقل باید او را نیک نیک**

«باید» هم توان[3] خواند و «یابد» هم؛ و تکرارِ[4] «نیک نیک» مفید تأکید است.

قوله:

۲۰۵ **عشقهایی کز پی رنگی بُود عشق نَبُوَد عاقبت ننگی بوُد**

توهّم نکنی که این بیت تعارض دارد به آن بیتِ بالا که گفت:

«عاشقی گر زین سر و گرزان سرست» الخ.

---

۱۷۶ ن : گفت پیغمبر که هرک سِر نهفت

۱۷۶ م ـ رمضانی: وعده را باید وفا کردن تمام / ور نخواهی کرد باشی سرد و خام

۱۷۶ م ـ رمضانی: ~ کرد آسان این همه مشکل بدو

۱۷۶ م ـ درنسخه رمضانی آمده است.

۱. C با ۲. C کنیز ۳. C می‌توان ۴. AB تکرار از

و سبب توهّمِ تو این معنی نشود که مایهٔ ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد. زیرا که آخرِ اکثر عشقهایِ مجاز، حقیقت است، و بر تقدیری که آخرِ عشقِ مجاز، ننگ باشد، آخر ننگ ناپایدار[۱] است، ننگ اگر رنگ بگرداند همان ننگ و عار به عِزّ و افتخار[۲] مبدّل شود؛ مثلاً آخرِ کارِ خونریزیْ[۳] قصاص است و آخرِ قصاصْ حیات[۴] است. کما قال عزّ اسمه: «وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ» (۱۷۹/۲)، و باعثِ حیات بودنِ قصاص به این معنی که ذکر یافت در بیضاوی مصرّح است، مَنْ اَرادَ اَنْ یَطَّلِعَ فَلْیَرْجَعْ اِلَیْهِ.

قوله:

۲۰۶ **کاشکی آن ننگ بودی یکسری تا نرفتی بر وی آن بَددداوری***

یعنی ظلم به حسبِ عرف و عادت[۵] نه فی‌الحقیقه؛ زیرا که حکیمِ[۶] الهی عادل بود. و نظر بر ارجاعِ ضمیر «آن»[۷] در لفظِ «یکسری»، سه طرف پیدا می‌شود؛ یکی آنکه عشق پادشاه با کَنیزکْ مطلق زشت بودی و پادشاه را نیک نمودی[۸]؛ دوم آنکه کاش زرگر تنها تعلّق به کنیز داشتی و کنیز[۹] او را نخواستی و مبتلای او نبودی؛ سیوم[۱۰] آنکه عشقِ مجازی یکسر[۱۱] ننگ بودی و معیوب نمودی تا همه کس از آن حذر کردی.

قوله:

۲۲۱ **تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست***

کما وَقَعَ فِی الْحَدیث: «مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً[۱۲]».

بیان آنکه کشتن[۱۳] و زهر دادن

قوله:

۲۲۶ **آن‌که جان بخشد اگر بُکْشَد رواست نایبست و دستِ او دستِ خداست**

اشارت است به آیهٔ «اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ» (۱۰/۴۸).

قوله:

۲۲۶م **بگذر از ظنّ و خطا ای بدگمان**

---

۲۰۶ ن: کاش کان هم ننگ بودی یکسری

۲۲۶ م ـ این بیت نسخه در رمضانی آمده است.

۱. B ناپدید ۲. C فخر ۳. C خونریزی و ۴. AB حیات قاتل

۵. AB عرف عادت ۶. C حکم ۷. C «و نظر بر ارجاع ضمیر آن» ندارد

۸. AB ننمودی ۹. C کنیزک ۱۰. C سوم ۱۱. C کنیزک

۱۲. A ذرعا ۱۳. AB کشتن وزیر

اشارت به آیهٔ «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ[۱] اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ» (۱۲/۴۹).

قوله:

۲۳۷ **فهم موسیٰ با همه نور و هنر شد از آن محجوبْ تو بی پَر مَپَر**

اشارت به آن است که تمیز میانِ مراد الله و مافِی‌الشَّرع در صورتی که حکمتِ باطن بر خلافِ حکم ظاهر باشد نه بر عامّه مشکل است و بس، بلکه بر خواص نیز مشکل است؛ و نیز تنبیه است بر آنکه طالبِ اهتدا را اقتدا به شیخِ کامل واجب است، باید که در اعتقادِ طالب به هیچ قولی از اقوال و فعلی از افعالِ شیخْ اختلال[۲] راه نیابد، و عیارِ اخلاق و اعمالِ کاملان را بر محکِ عقل و دانشِ خود نزند.

قوله:

۱/۲۴۰ **می بلرزد عرش از مدحِ شقی***

اشارت است به حدیثِ «اِذا مُدِحَ الْفاسِقُ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لَهُ الْعَرْشُ».

قوله:

۲/۲۴۰ **بدگمان گردد ز مدحش متّقی**

یعنی هر که متّقی است در شأنِ مادحِ شقی بدگمان می‌گردد، با آنکه شخصِ متّقی اگر به واسطهٔ مدح در حقِّ شقی، ظنِّ نیک کند و گمانِ خیر برد، آن در حقیقت بد باشد نه نیک.

قوله:

۲۴۵ **نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهْمت نیاید آن دهد**

اشارت است به آنکه ثمرهٔ فنا فِی‌الله بقا بِالله است.

فایده[۳]: ای عزیز، حصّهٔ ظاهرِ این قصه این بود که بر تو واضح شد، لیکن در ابتدا فرموده‌اند[۴]: قوله «خود حکایت نقد حال الخ» و آنجا اِشعاری هست[۵] که غرضِ حضرت مولوی بر حکایاتِ اخلاقی[۶] محصور نیست، از این جهت توان گفتن که «پادشاه» کنایت از روحِ انسانی باشد؛ و «کنیز» عبارت از نفسِ امّاره که روح را به اصلاحِ احوالِ آن تعلّقِ عظیم است، و اگر تزکیه یابد به حکم «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیها» (۹/۹۱)، محبوب و مونس و ندیم؛ و

---

۲۳۷ ن: وهم موسیٰ با همه نور و هنر

۲۴۵ ن: ــ آنکه در وهمت نیاید آن دهد ــ نسخهٔ ۶۷۷: ــ آنچ در وهمت ــ

۱. C «اشارت... من‌الظن» ندارد ۲. C «اختلال» ندارد ۳. C «فایده» ندارد

۴. C فرموده‌اند که ۵. C رفت ۶. C حکایت خلایق

«بیماری»[۱] ابتلای او به حُبّ دنیا؛ و «جمال زرگر» آرایش و نمایشِ آن؛ و «اَطبّا» قُوایِ عقلانی و تدبیراتِ جسمانی که در شناختِ مرضِ نفسْ عاجز و قاصرند[۲]؛ و «حکیم الهی»: جذبهٔ خاص که حبِّ دنیا را[۳] زایل گرداند؛ و «اهلاکِ زرگر»: رفع حجاب و کشفِ نقاب، که کریمهٔ «فَکَشَفْنٰا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ اَلْیَوْمَ حَدیدٌ» (۲۲/۵۰)، از آن نشان می‌دهد.

حکایت مرد بقال و طولی الخ

مقصود[۴] از این داستان آنکه افعالِ اهل الله بر افعال خود قیاس کردن خطاست، چنانچه می‌فرمایند: کار پاکان را قیاس از خود مگیر.

و[۵] ربطِ این داستان به ماقبل در غایتِ ظهور است.

قوله:

۲۴۵م **کافران را دیدهٔ بینا نبود نیک و بَد در دیدشان یکسان نمود**

اشارت است[۶] به آیهٔ «قٰالُوا مٰالِ هٰذَا الرَّسُوْلِ یَاْکُلُ الطَّعٰامَ وَ یَمْشِي فِی اَلْاَسْوٰاقِ» (۷/۲۵).

قوله:

۲۶۶ **گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خَور**

اشارت است به آیهٔ «مٰا هٰذٰا اِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُرِیدُ اَنْ یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ» (۲۴/۲۳).

قوله:

۱/۲۸۸ **گر چه هر دو بر سَرِ یک بازی‌اند**

یعنی بر سر یک[۷] کارند که در امر تکلیفْ شریک با[۸] همند.

قوله:

۲/۲۸۸ **لیک با هم مَروَزی و رازی‌اند**

یعنی همشهری نِیَند که با هم دوست باشند، یکی از جایی و دیگر از جایی؛ و[۹] می‌تواند[۱۰] بود که تعداد دو شهر کنایه از بهشت و دوزخ باشد.

قوله:

۲۹۲ **میم [و] و واو [و] میم و نون تشریف نیست لفظِ مؤمن جز پی تعریف نیست***

---

۲۴۵ م ـ رمضانی: اشقیا را دیدهٔ بینا نبود

۲۶۶ـ نسخهٔ ۶۷۷: گفت اینک ما بشر ایشان بشر

۱. C بیماری و ۲. C قاصر آید ۳. C «را» ندارد ۴. AB که آنچه مقصود

۵. C «و» ندارد ۶. C «است» ندارد ۷. C بر شر یک ۸. C «با» ندارد

۹. AB «و» ندارد ۱۰. AB می‌توانند

یعنی لفظِ «مؤمن»، مکتوبی یا ملفوظی، خلعت نیست تا هرکه بپوشد مؤمن شود؛ این[۱] لفظ از برای تعریف است، پس باید دید[۲] که این تعریف بر که[۳] صادق می‌آید[۴]، و معنیِ این لفظ در ذاتِ که موجود است. القصّه، مؤمنِ حقیقی را امارات و علامات باشد، کما قالَ رسولُ الله صلی اللهُ علیه و آله و سلم: «اَنَا مِنْ نُورِ اللهِ وَ الْمُؤمِنُ مِنْ نوْرِي»؛ پس مؤمنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند؛ چنانچه که منقول است[۵] اصحاب صُفّه سیصد تن بودند اگر یک تن[۶] از آنها سیر خوردندی[۷]، گرسنگیِ همه کس[۸] بر طرف شدی و یکی اگر برای استبرا یا استنجا رفتی، تقاضایِ جمله منعَدِم شدی.

قوله:

۲۹۶ **حرفْ ظرف آمد درو معنی چو آب بحرِ معنی عِنْدَه اُمُّ الْکِتاب**

اشارت است به آیهٔ «لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ» (۱۳/۳۸ ـ ۳۹). حاصلِ معنی آنکه لفظ به‌منزلهٔ ظرف است و معنی به جایِ آب؛ و «بحرِ معنی[۹]» ذاتِ حق جلّ و علا که هر[۱۰] قطره از قطراتِ ممکنات را بازگشت به سویِ آن بحر است، هر که به حقیقتِ این راز پی برد غوّاص باشد؛ پس بر[۱۱] لفظِ مؤمن و منافق مپیچ، و گوهر معنی از بحرِ حقیقت طلب کن.

قوله:

۲۹۷ **بحرِ تلخ و بحرِ شیرین در جهان وز میانشان بَرْزَخٌ لایَبْغِیان**

اشارت است به آیهٔ «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لایَبْغِیانِ» (۵۵/۱۹ ـ ۲۰)، یعنی بحرِ شیرین و بحرِ تلخ با هم نیامیزد.

بنایِ این داستان چنانچه بالاگفتیم بر همین است که کارِ پاکان با کارِ خود یکسان مپندار. و در اکثرِ ابیاتْ تنبیه است بر آنکه هیچ امری مشکل‌تر از فرق نیست میانِ مشارکت در صفاتِ ظاهر و مباینت در صفاتِ باطن؛ و گاه باشد که همین تنبیه سببِ غلط شود، و بعضی را به خود مغرور گرداند[۱۲] تا این[۱۳] ابیات را حجّت سازند؛ اَعاذَنَا اللهُ مِنْ شُرورِ اَنْفُسِنا.

---

۲۹۷ ن: ~ در میانشان برزخ لایبغیان

۱. C و این
۲. C «دید» ندارد
۳. B «که» ندارد ـ C بهر که
۴. C می‌آمد
۵. C چنانچه منقول است که
۶. C یکی
۷. C خوردی
۸. C «کس» ندارد
۹. C یعنی
۱۰. C هرگاه قطره
۱۱. C هر
۱۲. C کرده‌اند
۱۳. A «این» ندارد.

قوله:

۲۹۷م **آنکه گفت استفت قَلْبَکْ مصطفی***

اشارت به حدیثِ «اِسْتَفْتِ[۱] قَلْبَک وَ لَوْ اَفتاکَ الْمَفْتونُ»؛ دل لطیفهٔ ربّانی است چون به مرتبهٔ صفا رسد محاذیِ اُمّ‌الکتاب و لوح محفوظ گردد، و صفایِ او[۲] به صیقلِ ذکرْ حاصل شود: «لِکُلِّ شَیْءٍ مُصْقِلَةٌ وَ مُصْقِلَةُ الْقَلْبِ ذِکْرُ اللهِ»؛ کما قال الله عزّ اسمه: «اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۲۸/۱۳).

قوله:

۳۱۲ **گه چنین بنماید و گه ضدّ این جز که حیرانی نباشد کار دین***

یعنی معمور را معمورتر کند و خراب را خراب‌تر گرداند[۳]؛ «یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ» (۱۴/۲۷)، و «یَحْکُمُ مایُریدُ» (۱/۵).

قوله:

۳۱۴ **آن یکی را روی باشد سوی دوست آن یکی را روی او خود روی اوست***

اشارت به حدیث «اَنَا اَحمَدُ بِلامیمٍ وَ مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأی الْحَقَّ».

قوله:

۱/۳۱۵ **رویِ یک را می نگر می دار پاس**

تنبه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت، و ناظرِ رویِ هر دو شخص که رویِ یکی به سویِ اوست و رویِ دیگری روی اوست باید بود.

داستانِ فرقِ میان محقّق و مدّعی[۴]

قوله:

۳۱۹ **حرفِ درویشان بدزدد مردِ دون تا بخواند بر سلیمی زان فُسون**

اشارت است به آیهٔ «یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ یَقُولونَ سَمِعْنا» (۴۶/۴).

قوله:

۳۲۳ **آن شرابِ حق خِتامش مُشکِ ناب باده را ختمش بود گند و عذاب**

---

۲۹۷ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۳۱۴ ن: آن یکی را روی او شد سوی دوست / وان یکی را روی او خود روی اوست

۳۱۵ـ روی هر یک می‌نگر می‌دار پاس

۱. AB استفتک ۲. C صفایی آن ۳. C کرده‌اند ۴. C این عنوان را ندارد

اشارت به آیهٔ[۱] «فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیمِ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْکٌ»(۲۴/۸۳ - ۲۶).

داستان آن[۲] پادشاه جهود

قوله:

۳۲۶ **شاهِ اَحول کرد در راه خدا آن دو دَمساز خدایی را جُدا**

یعنی موسیٰ و عیسیٰ را یکی ندید[۳]، و حال آنکه انبیا از نور واحدند، و[۴] لهذا انکارِ یک نبی انکارِ جمیع انبیاست؛ چنانچه حق تعالیٰ از اتّحادِ جانِ رُسُل خبر می‌دهد و می‌فرماید: «لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِن رُّسُلِهِ» (۲۸۵/۲).

تلبیس کردن وزیر با نصارا

قوله:

۳۵۴ **گر نبودی جان عیسیٰ چاره‌ام او جهودانه بکردی پاره‌ام**

یعنی روحِ عیسی اگر مَدَد و[۵] چاره‌سازیِ من نمی‌کرد.

قبول کردن نصارا مکر وزیر را

قوله:

۲/۳۶۰ **سِرِّ انگلیون و زُنّار و نماز**

«انگلیون» تسبیحِ ترسایان است، و در فُرس ، انجیل را گویند.

قوله:

۳۶۴م **گفت زان فَصلی[۶] حذیفه با حسن***

مراد از «حسن» حسنِ بصری است. «سُئِلَ الحُذَیْفَةُ: نَراکَ[۷] تَتَکَلَّمُ[۸] بِکَلامٍ لا یُسْمَعُ[۹] مِنْ غَیْرِکَ مِنَ الصَّحابَةِ فَمِنْ اَیْنَ اَخَذْتَهُ؟ قالَ خَصَّنی[۱۰] بِهِ رَسولُ اللهِ صَلّی الله علیهِ و آلِهِ و سلّم، کانَ النّاسُ یَسئَلونَ عَنْ رَسولِ اللهِ صَلّی‌الله عَلیهِ و آلِهِ و سلّم عَنِ الْخَیْرِ و کُنْتُ أَسْئَلُهُ عَنِ‌الشَّرِّ مَخافَةَ[۱۱] اَنْ اَقَعَ فیهِ[۱۲] یُدْرِکُنی»

قوله:

---

۳۶۴ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C آیت ۲. C «آن» ندارد ۳. C بد ۴. C «و» ندارد
۵. C «و» ندارد ۶. C فضلی ۷. AB تراک ۸. C متکلم
۹. AB لاتسمع ۱۰. AB خصینی ۱۱. AB مخافته ۱۲. C«ان اقع فیه» ندارد

۳۷۰ **موشکافانِ صحابه جمله‌شان خیره گشتندی در آن وعظ و بیان**

اَیْ وعظ و بیانِ حذیفه با حسن.

قوله:

۳۷۸ **می‌نیندیشیم آخر ما به هوش کاین خلَل در گندمست از مکر موش**

اخلاص و عبادات را به گندم تشبیه کرده‌اند[۱] و نفس و شیطان را به موش.

قوله:

۲/۳۸۱ **لا صَلٰوةَ تَمَّ اِلّا بِالْحُضُور***

اشارت به حدیثِ «لاٰ صَلٰوةَ اِلّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ». و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر است که دفع[۲] شرِّ موشِ[۳] نفس به نمازِ بی‌حضور ممکن نباشد.

قوله:

۳۸۴ **پس ستارهٔ آتش از آهن جهید و آن دلِ شوریده پَذْرفت و کشید**

مصرعِ ثانی تفسیرِ مصرعِ اوّل است، بالا عبادات را به دانه‌هایِ گندم تشبیه کردند و اینجا به شرارهٔ آهن؛ و دلِ پرسوزِ تفْ‌یافتهٔ عشق را به آهنی که تابِ آتش خورد و[۴] و سرخ شود و شراره بیرون دهد. اَلْحق که در مرتبهٔ خود هر دو تشبیه عالی است. و حاصلِ معنی آنکه شراره‌هایِ عبادات را دلِ سوخته پذیرفت و قبول کرد و بیرون کشید[۵]، که چراغی از آن افروخته شود، لیکن دزدِ نَفْس همه را خاموش کرد، و نگذاشت که چراغِ امید روشن شود[۶]، زیرا که دزد در روشنی گرفتار گردد[۷] و صرفهٔ او در تاریکی است. بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام پهن شده باشد، چون عنایتِ تو رفیقِ ما باشد غم نداریم. همانا[۸] مطلب را تقویت می‌رسانند که از دام رها رهانیدنْ کارِ هر شبه و هر روزهٔ توست[۹].

قوله:

۳۸۸ **هر شبی از دامِ تن ارواح را می‌رَهانی می‌کَنی الواح را**

---

۳۷۰ ن : موشکافان صحابه هم در آن / وعظ ایشان خیره گشتندی به جان

۳۸۱ ن: لاصلٰوةَ تَمَّ الّا بالحضور ـ نسخهٔ ۶۷۷: تَمَّ

۳۸۴ ن: بس ستارهٔ آتش از آهن جهید / و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید

۱. C کرده ۲. A رفع ۳. C دفع مشوش ۴. AB «و» ندارد

۵. AB پذیرفته و قبول کرده و بیرون کشیده ۶. AB تواند کرد ۷. AB شود

۸. C همه ۹. C هر روزه‌ای است

لفظِ «می‌کَنی» را به فتح[۱] کاف باید خواند، زیرا که «لوحْ» تخته است و «الواح» جمع آن، که کنایت از ابدان است، و رهانیدنِ ارواح را از حبسِ ابدان به کَندنِ تخته‌ها در زندان تعبیر فرموده‌اند.

قوله:

۳۹۲ **حالِ عارف این بود بی‌خواب هم گفت ایزد هُمْ رُقُودٌ زین مَرَم**

یعنی از حکم این آیه[۲] رَم مکن و مگریز؛ قالَ سبحانه فی شأن اصحاب الکهف: «وَ تَحْسَبُهُمْ اَیْقاضاً وَ هُمْ رُقُودٌ» (۱۸/۱۸): و[۳] پنداری تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان[۴] خفتگانند.

قوله:

۳۹۵ **شمّه‌ای زین حال عارف وانمود خلق را هم خواب حسّی در ربود**

یعنی لطفِ[۵] ربّانی خواست که از دوام استغراقِ عارف، عوام را آگاه کند، خوابِ حسّی فرستاد تا جسم را حاضر یابند و چشم فراز کرده، غرایب ملکوتْ مشاهده کنند، و معراجِ جانهایِ واصلانِ حق را منکر نباشند. و می‌تواند بود که فاعلِ «وانمود» خوابِ حسّی باشد، در این صورت لفظِ «ربود» به معنی مصدر باشد، یعنی ربودگی.

قوله:

۲/۳۸۹ **فارغان از حرص و اِکباب وحصص**

«اِکباب»: به رو در افتادن؛ «حِصَص»: شتاب به[۶] راه رفتن؛ و[۷] این هر دو از لوازم حرص است.

قوله:

۳۹۹ **روحهایِ منبسط را تن کُند هر تنی را باز آبستن کند**

کنایت از آن است که ارواح چون از ابدان رها شوند بسیط گردند، و چون[۸] باز متوّجه بدن شوند آن قدر به تدبیر آن پردازند که گویی عینِ تن شدند؛ و آبستن کردن اِشعار است بر آنکه[۹] به سببِ بازگشتِ[۱۰] روحْ خیالات و تصوّرات و خواطر که منشأ ظواهرِ افعال است، در

---

۳۸۹ ن: فارغان از حکم وگفتار و قصص - نسخهٔ ۶۷۷: فارغان نه حاکم و محکوم کس

۳۹۵ - نسخهٔ ۶۷۷: ~ عقل را~

۱. A به لفظ ۲. AB حکم آیه ۳. C «و» ندارد ۴. AB آنها

۵. C لفظ ۶. C «به» ندارد ۷. A «و» ندارد ۸. C «چون» ندارد

۹. C به آنکه ۱۰. A به سببِ گشت

بطن جمع شود.

قوله:

۱/۴۰۰ **اسبِ جانها را کند عاری ز زین**

تن را که مرکبِ جانهاست، عاری کردن از زین ، کنایت از تعطیلِ حواسِ ظاهر است در خواب.

قوله:

۲/۴۰۰ **سِرُّ اَلنُّومُ اَخُ الْمَوتَست این***

عن جابر قال : سأل رجلٌ[۱] عن رسولِالله صلّی الله علیه و آله و سلّم، عَنْ نَومِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، قال: «اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ وَ لایَمُوتُ اَهْلُ الْجَنَّةِ».

قوله:

۲/۴۰۱ **بر نهد بر پایشان بندِ دراز**

«بندِ دراز» علاقهٔ روح است با بدن به سببِ باقی ماندنِ انفاس؛ یا کنایه[۲] از مدّت الْعمر باشد که بدونِ اتمام مدّتِ ارواح از قیدِ اجسام آزاد نگردد، پس این مدتْ حکمِ بندِ دراز داشته باشد.

قوله:

۴۰۳ **کاش چون اصحابِ کهف این روح را حفظ کردی، یا چو کشتی نوح را**

یعنی موجب تلاطم[۳] امواجِ[۴] فِتَن و تراکم بِحارِ مِحَن، اختلاطِ روحِ با تن[۵] و هر روزه بازگشت او به بدن[۶] است؛ کاش چنانچه ارواحِ اصحابِ کهف را تا سیصد و نه سال حفظ کرد و به قیدِ بدن نفرستاد، دیگر ارواح را نیز همین قِسم ضبط می‌کرد و حفظ می‌نمود و به زندانِ تن نمی‌داد، تا در مرغزارِ وحدت و صحرایِ بی‌چون، خلیع‌الْعذار می‌چریدند؛ یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد به امرِ حق تعالی کشتیِ تنِ ما[۷] حفظِ روحِ ما می‌کرد، و رجعتِ روح به بدن[۸] و اشتغال به تدبیراتِ این عالم موجبِ هلاکِ ما نمی‌شد.

قوله:

۴۰۶ **یار با او غار با او در سرود مُهر بر چشمست و بر گوشَت چه سود**

۱/۴۰۰ - نسخهٔ ۶۷۷: اسبِ -

۲/۴۰۰ ن : سرّ النوم اخوالموتست این - نسخهٔ ۶۷۷ : اخ الموتست

۱. C «رجل» ندارد ۲. AB کنایت ۳. A طلاطم ۴. C «امواج» ندارد

۵. AB روح باطن ۶. C سوی بدن ۷. AB با ۸. C «به بدن» ندارد

یعنی این طایفه‌اند که به سرِّ «وَ هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ» (۴/۵۷)، و «نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» (۱۶/۵۰)، پی برده‌اند، و پیوسته‌اند به حق تعالیٰ در[۱] هر حال؛ پس دائم در خوشی‌اند. یا «سرود[۲]» در این مقام عبارت باشد از خطاب و الهام.

قوله:

۴۰۶م **بازگو که چیست این روپوشها خستم حق بر چشمها و گوشها**

از قصهٔ لیلی و مجنون واضح می‌شود که بیداری و هشیاریِ ما آفتِ راهِ ماست، اگر این نبودی، روپوش[۳] نبودی.

قصّه دیدن خلیفه لیلی را

قوله:

۲/۴ **گفت خامُش چون تو مجنون نیستی**

یعنی جمال[۴] لیلی را[۵] مجنون تواند دید، و کمال اولیا را صاحب دیده[۶] تواند دریافت.

قوله:

۴۰۵ **هر که بیدارست او در خواب‌تر هست بیداریش از خوابش بَتَر**

زیرا که خوابِ غافل و جاهل خیرِ اوست، که به[۷] سببِ تعطیلِ حواس از کسبِ شرور مکفوف ماند.

قوله:

۴۰م **آن که خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بَد زندگانی مُرده به**

قوله:

۴۱۰ **چون به حق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو در بندانِ ما**

یعنی چنانچه زندان سِدّ راهِ سیر و تماشاست[۸]، این بیداری[۹] نیز مانعِ سیر در ملکوت است.

قوله:

۴۱ **جان همه روز از لگدکوبِ خیال وز زیان و سود [وَ] ز خوفِ زوال**

---

۴۰۶ م ـ رمضانی: باز دان کز چیست این روپوشها

۴۰۹ م ـ این بیت (مغلوط) به هیچ صورتی در نسخه‌های نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۱. C «هر» ندارد ۲. A سرور ـ C پس سرود ۳. A پرورش

۴. C همان ۵. C«را» ندارد ۶. C صاحب دید ۷. AB «به» ندارد

۸. AB هست ۹. C بیداری را

اَیْ زوال آنچه دلبستگی به او دارد؛ خواه آنچه فی‌الحقیقه نعمت باشد، خواه نقمت.

قوله:

۴۱۳ **خفته آن باشد که او از هر خیال دارد اُمّید و کند با او مقال***

حالِ کاملان بیان می‌فرمایند[۱] که به حق بیدارند، و از دیگر اَشغال پیِ مال آنچنان[۲] چشم پوشیده‌اند که پنداری در خوابند، و خیالِ آنها مخزنِ صد هزار[۳] امید است، و آنها با خیالِ خود همیشه در گفت و گواند[۴].

قوله:

۴۱۳م **نی چنانکه از خیال آید به حال آنچنانش کرد او را صد وبال**

این خیالِ فریفتگانِ جمالِ پیر زالِ دنیاست.

قوله:

۴۱۵ **چونکه تخمِ نسل را در شوره ریخت او به خویش آید خیال از وی گریخت**

«شوره» کنایت[۵] از صورت خیالِ اوست که بدان محتلم می‌شود، گویا در زمینِ شوره تخم می‌ریزد.

قوله:

۲/۴۱۶ **آه زان نقش پدید ناپدید**

یعنی صورتِ خیال[۶] که در قوّتِ مخیّله او وجود موهوم دارد، و در خارج معدوم مطلق است.

قوله:

۴۱۷ **مرغ بر بالا پران و سایه‌اش بر زمین پرّان نماید سایه‌وش**

حاصل معنی آنکه، مشغولِ خیال[۷] و گرفتارِ اَشغال دنیوی را با مشاهدهٔ انوارِ غیبی[۸] آشنایی نیست، چنانچه صیّادِ سایه را امکانِ گرفتنِ مرغِ هوایی نیست[۹].

---

۴۱۳ ن: ~ دارد اومید و کند با او مقال

۴۱۳ م ـ رمضانی: ~ آن خیالش گردد او را صد وبال

۴۱۵ ن: چونکه تخم نسل او در شوره ریخت ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۴۱۶ ن: آه از آن نقش پدید ناپدید

۴۱۷ ن: ~ می‌دود بر خاک پرّان مرغِ وش ـ نسخهٔ ۶۷۷: مرغ بر بالا و زیر آن سایه‌اش

۱. C فرمایند ۲. C از دیگری شغال پی ما چنانچه ۳. C مخزنِ هزار

۴. C آنها همیشه با خیال خود در گفتند ۵. C کنایه ۶. C «خیال» ندارد

۷. C «خیال» ندارد ۸. C «غیبی» ندارد

۹. AB نه

در تحریض متابعتِ ولیّ مرشد[1]

قوله:

۴۲۲ **سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش وا رهاند از خیال و سایه‌اش***

اِشعار بر آن است که سلطان حقیقی مردِ خداست، و «ظِلُّ الله» لقب است مر او را

قوله:

۴۲۵ **کیف مَدَّ الظِّلَّ نقشِ اولیاست کاو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست**

یعنی به حکمِ این آیه، وجود اولیا را[2] سایهٔ خورشیدِ ذات تصوّر کن؛ و در این رمزی است که سایه از ذاتْ منفکّ نگردد، پس وجودِ این طایفه به وجودِ حق قائم است.

قوله:

۲/۴۲۶ **لا اُحِبُّ الْآفِلین گو چون خلیل**

اشاره[3] به آیهٔ «فَلَمّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَ اٰکَوْکَباً قالَ هٰذا رَبّی فَلَمّا اَفَلَ قالَ لا اُحِبُّ الْآفِلینَ» (۷۶/۶).

قوله:

۲/۴۲۷ **دامن شه شمس تبریزی بتاب**

یعنی محکم بگیر.

قوله:

۴۲۸ **[ره ندانی جانب این سُور و عُرس] از ضیاءُ الْحق حسام‌الدّین بپرس**

یعنی به حضرتِ شمس اگر راه نیابی، رجوع به ضیاءالحق کن که آنجا هم چارهٔ کار می‌شود.

قوله:

۴۲۹ **ور حسدگیرد تو را ره در گلو در حسد ابلیس را باشد غُلو**

یعنی اگر به خاطرات برسد[4] که من از کسی کم نیستم، بدان که این خطره اوّل از ابلیس سَر زد، تَرکِ آن گیر[5].

قوله:

۴۳۱ **عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست ای خُنُک آن کِش حسد همراه نیست***

---

۱. C این عنوان را ندارد ۲. AB «را» ندارد ۳. C اشارت ۴. C رسد
۵. C بگیر

اشاره[1] به حدیث «اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ الْحَسَناتِ کَما یَأْکُلُ[2] النّارُ اَلْحَطَبَ».

قوله:

۴۳۴ **طَهِّرا بَیْتی بیان پاکِیَست گنجِ نورست از طلسمش خاکِیَست**

چون خانهٔ جسد از حسد پاک شد، بیت اللّه است؛ و این آیه در شأن ابراهیم و اسماعیل نازل است؛ کما قال عزّ اسمه: «و عَهِدْنا إِلیٰ إبراهیمَ و اِسماعیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفینَ و الْعاکِفینَ و الرُّکَّعِ السُّجُودِ» (۱۲۵/۲).

بیان حسدِ وزیر

قوله:

۴۳۹ **هر کسی کاو از حسد بینی کند خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند**

یعنی بسیار باشد که آفتِ حسدْ گوش و بینیِ ظاهر بر باد دهد؛ اگر احیاناً این گوش و بینی مسلّم ماند، گوش و بینیِ معنوی که شنوندهٔ اسرارِ دوست[3] و دریابندهٔ بویِ اوست، البته تلف شود؛ چنانچه به ذکرِ بینیِ معنوی تصریح می‌فرمایند:

قوله:

۴۴۰ **آن بود بینی که او بویی بَرَد بویْ او را جانب کویی بَرَد**

یعنی بینیِ ظاهر، بینی نیست؛ فی‌الحقیقه بینی آن است.

فهم کردن حاذقان نصارا

قوله:

۱/۴۴۰م **هرکه باشد زشت‌گفتن زشت‌دان**

متّحد[4] است به مضمونِ آیهٔ «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ» (۸۴/۱۷).

قوله:

۲/۴۴۰م **برمزابل همچو سبزست ای‌فلان***

عن علی ابن ابی‌طالب کرّم الله وجهه، قال: «عِبادَةُ[5] الْجاهِلِ کَرَوْضَةٍ فی مَزْبَلَةٍ[6]»، ایضاً

---

۴۳۴ ن: ~ گنج نورست ار طلمسش خاکیست

۴۳۹ ن: ~ خویشتن بی‌گوش و بی‌بینی کُنَد ـ نسخهٔ ۶۷۷: خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند

۴۴۰ ن: بینی آن باشد که او بویی برد

۴۴۰ م ـ رمضانی: او چو باشد زشت گفتن زشت دان / بر مزابل همچو سبزه‌ست ای فلان

۱. C اشارت ۲. C تا کل ۳. C اسرار است ۴. AB متخذ

۵. C عبادات ۶. AB مزابله

[نِعْمَةُ][1] الْجاهِلِ كَالْبَقْلِ فِی الْمَزابِل[2]».

قوله:

۴۵۱ **برق گر[3] نوری نماید در نظر لیک از خاصیتش دارد بَصَر***

اِشعار[4] است بر مدلول کریمهٔ «یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ» (۲۰/۲).

تخلیط وزیر در احکام انجیل

قوله:

۴۶۳ **ساخت طوماری به نام هر یکی نقش هر طوماْر دیگر مَسلکی**

اگر قصد تخلیط نباشد از این احکام هیچ[5] یک خطا نیست، و موصِل به اصل است؛ و اکثرِ این اوصاف که وزیر مکّار ضدِّ یکدیگر قرار داده[6]، در ذاتِ[7] جوانمردان مِنْ حَیْثُ الْمَجموع، موجود است[8].

قوله:

۴۶۵ **در یکی راهِ ریاضت را و جوع رکنِ توبه کرده و شرطِ رجوع**

یعنی ریاضت و جوع موقوف علیهِ توبه و رجوع است، و توبه بی‌ریاضت مقبول[9] نیست. و مصرع اوّل اشاره[10] به آیهٔ «وَ الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا» (۶۹/۲۹)، و مصرع ثانی مفیدِ معنی[11] «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصوحاً» (۸/۶۶).

قوله:

۴۶۶ **در یکی گفته ریاضت سود نیست اندرین ره مَخْلَصی جز جود نیست***

اشارت به حدیث «اَلسَّخِیُّ حَبیبُ اللهِ وَ لَوْکانَ فاسِقاً».

قوله:

۴۶۷ **در یکی گفته که جوع و جودِ تو شرک باشد از تو با معبودِ تو**

قوله:

۴۶۸ **جز توکّل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام**

ضدّ هر دو حکم بالا و اشاره به مضمونِ «مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ[12]» (۳/۶۵).

---

۴۵۱ ن: برق اگر نوری نماید در نظر / لیک هست از خاصیت دزد بصر

۱. AB نغمه ۲. C «ایضا... فی‌المزابل» ندارد ۳. AB که

۴. C اشاره ۵. C در ای احکام به هیچ ۶. C داد

۷. C ذلت ۸. AB «است» ندارد ۹. C قبول ۱۰. C اشارت

۱۱. C «والذین... مفید معنی» ندارد ۱۲. در نسخهٔ C توضیح بیت ۴۶۸ نیامده است

قوله:

۴۶۹ **در یکی گفته که واجب [خدمتَست ورنه اندیشهٔ توکّل تُهمتست[۱]]***

منعِ[۲] توکّل و اشاره[۳] به حدیثِ «مَنْ خَدَمَ خُدِمَ».

قوله:

۴۷۰ **در یکی گفته که امر و نهی‌هاست بهرِ کردن نیست شرحِ عجز ماست**

ضدِّ تمامِ حکمها که بالا کرد، و اشاره[۴] به آیهٔ «خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعیفاً» (۲۸/۴).

قوله:

۴۷۲ **در یکی گفته که عجز خود [مَبین کفرِ نعمت کردنست آن عجز هین]**

الی البیتین؛ مخالفِ حکم سابق که امر کرده بودند بدین عجز[۵].

قوله:

۴۷۳ **قدرتِ خود بین که این قدرت ازوست قدرتِ او نعمتِ او زان که هُوست**

قوله:

۴۷۴ **در یکی گفته کزین دو بر گذر بُت بود هر چه بگنجد در نظر***

منعِ هر دو بیتِ ماقبل که در چهار بیت ذکر کرده بود در[۶] دو بیتِ ماقبل بود، و اشاره به حدیثِ «ما شَغَلَک عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ صَنَمُکَ».

قوله:

۴۷۴م **در یکی گفته که عجز و قدرتت بگذرد وز هر چه اندر فکرتت**

این بیت دو اشکالِ قوی دارد: یکی آنکه در این داستان هر حکم مستقبل که مخالفِ مفهومِ ماقبل باشد، آن را به این طریق بیان می‌فرمایند که «در یکی گفته»، چنانچه ابیاتِ ماقبل و مابعد به همین قاعده است؛ پس بنابر مراعاتِ سوقِ کلام این بیت هم باید که مشتمل باشد بر حکمِ[۷] مستقبل منافیِ[۸] ماقبل، و حال آنکه نه استقلالِ[۹] حکم مفهوم می‌شود و[۱۰] نه منافی آن به ماقبل. دوم آنکه در مصرعِ ثانی واوِ عاطفه واقع است و معطوفٌ علیه پیدا نیست، و به علّتِ این حرفْ علّتِ این بیت علیل می‌نماید.

---

۴۷۳ ن: — قدرت تو نعمتِ او آن هوست

۴۷۴ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۱. در نسخهٔ C بیت ۴۶۹ نیامده است. ۲. C معنی ۳. C اشارت

۴. C اشارت ۵. در نسخهٔ C بیتِ ۴۷۲ و توضیح آن نیامده است ۶. C منع هر دو حکم در

۷. C «حکم» ندارد ۸. B در حاشیه: منافات ۹. C آنکه به استقلال ۱۰. C «و» ندارد

در رفعِ[۱] هر دو اشکال آنچه بر دلِ این مشتی[۲] گل وارد شده بر مستمعان عرضه[۳] می‌دارد، امید که به عزِّ قبول موصول گردد: بدان که در[۴] بیت بالا حکم کرده که از عجز و قدرت درگذر، اینجا می‌فرمایند که احتیاجْ درگذشتنِ تو نیست. زیرا که درگذشتن[۵] موهومِ اختیار و اقتدار است، عجزِ تو و قدرت تو و از هر قسم[۶] چیزی که در فکرت و اندیشهٔ توست، خود به خود بگذرد[۷] و هیچ نماند، در این صورت لفظِ «عجز و[۸] قدرتت» مبتداست و معطوفٌ علیه، «وز[۹] هر چه اندر فکرتت» معطوف بر آن و[۱۰] «بگذرد» خبر؛ و الله اعلم بالصَّواب. امّا در اکثر مثنویهای کهنه این بیت یافته نشد، بر تقدیری که نباشد، ربطِ کلام بهتر می‌شود.

قوله:

۴۷۵ **در یکی گفته مکُش این شمع را [کاین نظر چون شمع آمد جمع را]**

بیتی که در مثنویهای کهنه نیست، بر تقدیری که به حال داشته شود این بیت مخالف باشد بدانچه بالا گفت[۱۱] که: هر ملّتی از هوای خود گرفتارِ ذات گردیده ، پس ترکِ هوا باید کرد؛ اینجا می‌گوید که هوا و خواهشْ تابعِ نظر است، و نظر به منزلهٔ شمع است، پس نظر را قائم دار تا هوا باقی باشد.

قوله:

۴۷۹ **ترک دنیا هر که کرد از زهدِ خویش پیش آمد پیشِ او دنیا و پیش**

لفظ «پیش» ثالث به بایِ موحّده هم[۱۲] توان خواند، و به بایِ عجمی هم قرائت توان نمود، در این صورت «بیش» کنایه از آخرت خواهد بود.

قوله:

۴۸۰ **در یکی گفته که آنچه داد حق بر تو شیرین کرد مهر ایجادْ حق***

قوله:

۴۸۱ **بر تو آسان کرد خوش آن را بگیر خویشتن را در میفگن در زِحیر***

---

۴۷۹ ن: ~ بیش آمد پیش او دنیا و بیش ـ نسخهٔ ۶۷۷: بیش آید ~

۴۸۰ ن: در یکی گفته که آنچت داد حق / بر تو شیرین کرد در ایجاد حق

۴۸۱ ن: بر تو آسان کرد و خوش آن را بگیر

۱. C دفع ۲. C مشت ۳. B در حاشیه: عرض ۴. C «در» ندارد

۵. A درکشتن ۶. C جسم ۷. AB بکذارد ۸. C «عجز و» ندارد

۹. B آن ۱۰. C «و» ندارد ۱۱. C گفته ۱۲. C «هم» ندارد

«زحیر»: نام بیماری مهلک. اشاره به مدلولِ «کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ»، و به[۱] مضمون «اِنَّ لِنَفسِکَ عَلَیْکَ حَقّاً»، و منافیِ بیتِ بالا.

قوله:

۴۸۲ **در یکی گفته که بگذر زآن خود — کان قبول طبع تو رَدَّست و بَد**

قوله:

۴۸۳ **راههای مختلف آسان شدست — هر یکی را ملّتی چون جان شدست**

قوله:

۴۸۴ **گر میسّر کردن حق ره بُدی — هر جهودی گبر زو آگه شدی**

ردِّ حکمِ عام[۲] که بالا گفته بود: هر چه حق داد و[۳] بر تو شیرین کرد همه را بگیر؛ حالا می‌گوید که[۴] هر چه در مذاقِ تو شیرین نمود و طبعِ تو قبول کرد آن را مگیر[۵].

قوله:

۴۸۵ **در یکی گفته میسّر آن بود — که حیاتِ دل غذای جان بود**

این بیت مخالفِ هر دو حکمِ سابق، یعنی هر چه[۶] حق داد همه را بگیر، باز گفت از آنِ خود مگیر، حالا می‌گوید که هر چه داد همه را اگرفتن یا هر چه از آنِ توست همه را ردّ کردن، خوب نیست و میسّر نمی‌شود، بلکه میسّر آن است که هر چه دل را و جان را زندگی و قوّت بخشد آن را بگیری و هر چه حَظِّ نفس باشد آن را واگذاری، زیرا که حَظِّ نفس و ذوقِ طبع پایدار[۷] نباشد، و چون ذوق زایل شود، زمینِ طبع، همچون زمینِ شوره بی‌ریع و کِشت، یعنی بی‌محصول و زراعت گردد.

قوله:

۴۹۰ **[در یکی گفته که استادی طلب] — عاقبت بینی نیابی در حَسَب***

یعنی حَسَب را در کارِ عاقبت‌بینی دخل نیست چنانچه نَسَب را، پس استاد می‌باید؛ و اشاره است[۸] به مضمونِ «مَنْ لَیْسَ لَهُ شَیْخٌ فَشَیْخُهُ الشَّیْطٰانُ»، و آیهٔ «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنٰاسٍ بِاِمٰامِهِمْ» (۷۱/۱۷).

---

۴۸۲ ن: در یکی گفته که بگذار آنِ خود

۴۸۴ ن: ~ هرجهود و گبر ازو آگه بُدی

۱. C «به» ندارد ۲. C تمام ۳. AB «و» ندارد ۴. C «که» ندارد

۵. A بگیر ۶. C آنچه ۷. AB پدیدار ۸. «است» ندارد

قوله:

۱/۴۹۲ **عاقبت بینی نباشد مست‌باف**

[مست باف] یعنی آسان.

قوله:

۱/۴۹۶ **در یکی گفته که صد یک چون بود***

اشاره به مضمونِ «اَلعَبْدُ عَبْدٌ وَ الْحَقُّ حَقٌّ، مٰا لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الْاَرْبابِ».

قوله:

۱/۴۹۷ **هر یکی قولیست ضدّ یکدیگر**

تا آنجا که: «وحدت اندر وحدتست این مثنوی»، این ابیات مقولهٔ حضرت مولوی است؛ و حاصلِ معنی آنکه اقوال وزیر ضدِّ همدیگر است[۱] و مختلف در معانی و صُوَر[۲]. امّا در نظرِ کسی که در بندِ تعیّنات است، و زهر و شکر و نفع و ضرر را از[۳] هم تفریق می‌کند، وقتی که از تفرقه و پراکندگی برآید، به جمع‌الْجمع که وحدت اندر وحدت باشد، گراید.

قوله:

۴۹۷م **از سمک رو تا سماک ای معنوی**

یعنی از نشیب بر فراز شو ای مردِ صاحبِ معنی! و از حضیضِ امکان بر آمده بر اوجِ وجوب سیر کن. به خاطرت نرسد که اَسباطِ نصارا همگی دوازده تن بودند، اگر وزیر به نامِ هر یک طوماری نوشته باشد عددِ طوامیر از دوازده متجاوز نمی‌شود، و آنچه از احکام مختلفه ، حضرت مولوی تعداد فرموده‌اند زیاده از دوازده است، پس تطبیق چطور شود؟ زیراکه آنچه[۴] از اختلافات بیان کرده‌اند[۵] بر سبیلِ تمثیل است، و تمثیلات از این جهت که دلِ سامع را اطمینان دهد، هر قدر بیشتر ، بهتر.

در بیان اختلافات در صورت است

قوله:

۵۰۰ **او ز یکرنگی عیسیٰ بو نداشت وَزْ مزاج خُمِّ عیسی خُو نداشت***

---

۴۹۲ ن : عاقبت دیدن نباشد دست باف

۴۹۷ ن : هر یکی قولی است ضدّ همدگر

۴۹۷ م ـ این بیت در رمضانی آمده است.

۱. AB «است» ندارد ۲. A صدر ۳. AB «از» ندارد ۴. C آن چیز

۵. C کرده

منقول است که عیسیٰ علی نبیّنا و علیه الصّلوة[۱] و السلام، در وقتی از اوقات از شرِّ کفّارْ در خانهٔ صبّاغی متواری شد، چون وقتِ عبادتِ صبّاغ آمد متوجّه مَعبد خود گردید که به[۲] عبادتِ اصنامِ خود قیام نماید، و پارچه‌هایِ مردم را که برایِ رنگ کردن به او داده بودند به طریقِ امانت به حضرتِ عیسیٰ[۳] سپرد، چون صبّاغ در پیِ کار خود رفت وقتِ نمازِ عیسی[۴] رسید، حضرتِ عیسی از خوفِ امانتداری، پارچه‌ها را درهم پیچیده در خُمی از خمهای صبّاغ انداخت و مقیّد به نماز شد، چون صبّاغ از عبادتِ اصنام فراغ حاصل کرده آمد و[۵] پارچه‌ها را ندید مضطرب شد، حضرتِ عیسیٰ بعدِ اِتمام صلات[۶] اشارت به جانبِ خُم کرد[۷] و فرمود: از جهتِ احتیاط همه را در این خم انداخته‌ام؛ صبّاغ آغاز نوحه کرد که اگر تو را در خانه جا نمی‌دادم به این بلا گرفتار نمی‌شدم. از این[۸] جامه‌ها هر جامه‌ای از شخصی است و هر شخصی[۹] رنگی خاص به من فرموده، تو همه را در یک خم انداخته‌ای و یکرنگ ساخته‌ای. حضرتِ عیسیٰ فرمود[۱۰] که: باک نیست ، جامهٔ هر شخصی[۱۱] به هر رنگی که او خواسته باشد از خم به همان رنگ، یا ساده که اختیار رنگ با تو باشد، خواهد برآمد، دست دراز کن و نامِ هر یک بگیر و جامه‌ها را برآر؛ اَلقصه، همچنان شد که عیسیٰ فرموده بود،[۱۲] صبّاغ به عیسیٰ[۱۳] گروید و ایمان آورد و حواری شد. اشاره به این قصّه کرده ، می‌فرمایند:

قوله:

۵۰۱ **جامهٔ صد رنگ از آن خُمِّ صفا ساده و یکرنگ گشتی چون صبا**

یعنی از آن خمِ صفا هر جامه از جامه‌های مختلفُ الْاَلوان بر طبق خواهشِ صبّاغ یا ساده می‌گشت یا به رنگی که[۱۴] او می‌خواست مانند ضوءِ[۱۵] آفتاب و نور ساذج[۱۶] که از دو حال بیرون نباشد: یا از لون معرّا و ساده است، یا یکرنگ به هر رنگی که بر آن تافته باشد. و بعضی این قافیه را «صبا» به معنیِ «نسیم» خوانند[۱۷] و معنی قسمِ دیگر گویند. هر که خواهد به شرحِ سیّد عبدالفتاح گجراتی قدّس سره[۱۸]، رجوع کند و آن معنی را فهم نماید.

---

۵۰۱ ن: ــ ساده و یکرنگ گشتی چون ضبا ــ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C «علیه‌الصلواة» ندارد
۲. C «به» ندارد
۳. C عیسی علی نبینا و علیه‌السلام
۴. C عیسی علی نبینا و علیه‌السلام
۵. C «و» ندارد
۶. C صلوات
۷. C کرده
۸. AB «این» ندارد
۹. C شخص
۱۰. C فرموده
۱۱. AB شخصی که
۱۲. C بودند
۱۳. C عیسی علیه‌السلام
۱۴. C «که» ندارد
۱۵. C ضیاء
۱۶. AB سازج
۱۷. C می‌خوانند
۱۸. C «گجراتی قدس سره» ندارد

قوله:

۵۰۲ **نیست یکرنگی کزو خیزد ملال بـــــل مـــــثالِ مـــاهی و آبِ زلال**

یعنی در[۱] «یکرنگی» موافقت است، مثلِ ماهی و آبِ زلال، نه مخالفت و کدورت و ملال. و «ماهی» کنایه از وجودِ شخص کامل است، و «آبِ زلال» وجودِ مطلق؛ پس وزیر مکّار که خود را یکرنگِ دینِ موسیٰ[۲] تصورّ کرده، فتنه در قوم عیسیٰ برانگیخت دو رنگ بود نه یکرنگ، زیرا که از اتّحادِ جانِ این دو پیغمبر[۳] غافل بود و از سرّ حقیقت خبر نداشت که اختلافِ الوانِ موجودات از رنگریزیِ اسما و صفات است، امّا در خُمِّ احدیّت جز رنگِ بی‌رنگی نیست.

قوله:

۵۰۳ **گر چه در خشکی هزاران رنگهاست [مـــاهیان را بـا یُـبُوست جـنگهاست]**

«خشکی»: کنایه از عرصهٔ امکان؛ و «ماهیان»: افراد کاملهٔ[۴] ممکنات؛ و «جنگ»: ناسازی و خشونت.

قوله:

۱/۵۰۴ **چیست ماهی چیست دریا در مَثَل الخ**

اشاره[۵] است به ضیقِ عبارت و کوتاهیِ تمثیلات از ادای مقصود.

قوله:

۵۱۰ **ایـن امـانت زان امـانت یـافتَست [کآفـــتابِ عـــدل بـــر وی تـافتست]**

یعنی امانتِ پرتوِ ذات که حافظِ جمیعِ اَسما و صفات است، تعلیمِ امانت به خاک فرموده، زیرا که عدلِ الهی امانت به اهل می‌سپارد، خاک اهلیّت این امانت داشت که جنس دانه را بی‌خیانت[۶] ظاهر کند، و آدم خاکی قابلیّت آن امانت که[۷] ارض و سماوات متحمّل آن نتوانست شد؛ «لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها» (۱۴۸/۲).

قوله:

۲/۵۱۱ **خاکْ سِرها کی نماید آشکار**

---

۵۰۴ ن: کیست ماهی چیست دریا در مَثَل

۵۱۱ ن: خاک سرها را نکرده آشکار

۱. A از ۲. C موسوی ۳. C اتحاد جاترسیل این دو پیغمبران

۴. C «و ماهیان افراد کامله» ندارد ۵. AB در آنچه اشاره ۶. C به خیانت

۷. C «که» ندارد

این بیت با ابیاتِ مابعد اشاره است به مضمون آیهٔ «فَانْظُرْ إِلىٰ آثارِ رَحْمَتِ اللهِ كيفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» (۵۰/۳۰).

قوله:

۵۱۱م **زمهریر قهر پنهان می‌شود**

«زمهریرِ قهر»: کنایه از فصل خزان و برگریزان است.

قوله:

۵۱۳ **مرجمادی را کند فضلش خبیر عاقلان را قهرِ او کرده ضریر**

«ضریر»: نابینا. و مراد از «عاقلان» آن طایفه‌اند که خبرتِ جماد مسلّم نمی‌دارند، و حال آنکه معنیِ خبرتْ آگاهی به تفصیل است، اثرِ آن آگاهی از هر جا[۱] که[۲] ظاهر شود آنجا خبر[۳] باشد، چون زمینْ تخمِ گندم به جو مبدّل نسازد، خبیر باشد.

قوله:

۲/۵۱۴ **با که گویم در جهان یک گوش نیست**

یعنی گوشِ عوام از شنوایی بی‌نصیب است.

قوله:

۵۱۵ **هرکجا گوشی بُد از وی چشم گشت [هر کجا سنگی بُد از وی یَشم گشت]***

یعنی گوشِ خواص از درجهٔ شنوایی بالاتر رفته[۴] بینایی یافته[۵]، مانندِ سنگ که ترقّی کند و یَشم شود؛ پس عاشقْ جوشِ خود را با که گوید؟ ناقصْ معذور، و کامل[۶] را رجعت از دید به جانبِ شنید چه ضرور؟

و تقدیرِ دیگر در این مقام آنکه هر گوشی را حق تعالیٰ استعدادِ آن داد که چشم شود، و هر سنگی را صلاحیتِ آن بخشید که یَشم شود، پس نظر بر بخشش و اِنعامِ عامِ او که هر جمادی را خبیر ساخته، هر جا گوشی است همه چشم گردیده، امّا چه فایده که از دیدِ خود غافلند، و با وجودِ همهٔ دید، این همه غفلت است، اگر کار به شنید بودی غافل‌تر بودندی؛ چنانچه مطابقِ این معنیْ بیتی در دفترِ ثالث نیز واقع است[۷]:

خاک زر شد سنگْ گوهر پایْ سر می‌نبیند جز بشر چشمِ بشر

---

۵۱۱ م ـ رمضانی: ز مهریر از قهر پنهان می‌شود

۵۱۳ ن: عاقلان را کرده قهر او ضریر

۱. C از خاک ۲. Bکه خاک ۳. BC خبرت ۴. A برفته

۵. BC یافت ۶. C کاتب ۷. BC شده

قوله:

۵۱۶ **[کیمیا سازست چبْود کیمیا] معجزه بخشست چبْود سیمیا**

«کیمیا»[۱]: اجزایِ ترکیب یافته که به حسبِ خاصیّتْ فلزات و کاینات، مثل مس و سرب و غیرِ آن را، طلا و نقره سازند[۲]؛ و «معجزه»: تأثیرِ[۳] خاصِّ الهی در فعلِ بشر که قدرتِ بشری از اظهارِ آن عاجز باشد؛ و[۴] «سیمیا»: تأثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری به وجود آید.

قوله:

۲/۵۲۰ **کی[۵] فسردی همچو یخ آن ناحیت؟**

و در بعضی نسخ «ناحیت» و در بعضی «ناصیت» دیده شد، هر دو درست است؛ امّا[۶] «ناصیت» بهتر است، برای آنکه[۷] ناصیهٔ اهل تعزیت افسرده می‌باشد.

بیانِ خسارتِ وزیر در این مکر

قوله:

۲/۵۲۲ **صد چو عالَم هست گرداند به دَم**

در عوالمِ الهی هیچ عالَمی[۸] تنگ‌تر از عالَمِ شهادت نیست، لیکن تا چشمِ جهان‌بینِ تو خدابین نگردد، فسحتِ عالَمِ دیگر تو را[۹] متیقّن نشود؛ چنانچه طفل را در تنگنایِ رَحِم اگر خبر دهند که بیرونِ[۱۰] این تنگنا عالمی است بس دلگشا[۱۱]، طفل منکرِ این مقال باشد؛ پس هر که محجوب است مانند طفلِ رحم، تنگنایِ[۱۲] این جهانِ محدود را بی‌حدّ تصوّر کند، و چشم به مشاهدهٔ آن عوالم[۱۳] نگشاید.

حاصلِ اکثر ابیات این است که مذکور شد، و ربطِ این داستان به ماقبل ظاهر است[۱۴]، وزیر از راه مکر و تزویر می‌خواست که[۱۵] دینِ عیسیٰ را براندازد، امّا مکر او را با مکرِ الهی کجا تابِ مقاومت؟ زیرا که حق تعالیٰ قادر است؛ چنانچه بعضی از وجوهِ قدرتِ حق[۱۶] را بیان می‌فرمایند.

قوله:

۵۲۰ن: ~کی فسردی همچو یخ این ناحیت

۱. AB کیمیای ۲. AB سازد ۳. C و تاثیر ۴. C «و» ندارد
۵. C گر ۶. C فاما ۷. BC برای اینکه ۸. C عالم
۹. C دیگر را ۱۰. C برون ۱۱. BC دلگشای ۱۲. C... طفل جنگاه
۱۳. C عالم ۱۴. A است که ۱۵. C «که» ندارد ۱۶. C حضرت حق

۵۳۱ **بس دلِ[1] چون کوه را انگیخت او مـــرغ زیـــرک را بـــه دام آویـــخت او***

«انگیخت» یعنی پیدا کرد، و مرادْ دلِ اهلِ عرفان است که به هیچ چیز از جا نرود؛ و «مرغِ زیرک» اهلِ تدبیرند که از قوّتِ تقدیر غافلند؛ و «دام» کنایه از قضا و قدر است.

قوله:

۲/۵۳۲ **جز شکسته می‌نگیرد فضلِ شاه***

اشاره به مضمونِ[2] «اَنَا عِنْدَ مُنْکَسِرَةِ الْقُلُوبِ».

قوله:

۱/۵۳۲ **ای بســـا گـــنج آگـــنان کـنجکاو**

یعنی اَسباطِ نصارا که هم صاحبِ گَنج و مُکنت بودند و هم[3] بر کنجکاوی و دانایی خود اعتماد داشتند.

قوله:

۲/۵۳۳ **کآن خیال‌اندیش را شد ریشِ گاو**

یعنی آن وزیرِ خامِ خیال‌اندیش را سخره[ه][4] شدند، و این مسخ معنوی است؛ همچنین هر که پابندِ این منزل و گرفتارِ آب و گل شد، در حقیقت مسخ گردید.

قوله:

۵۳۸ **خویشتن را مسخ کردی ای سُفول**

یعنی مایل به طبیعتِ سُفلی.

قوله:

۲/۵۳۹ **پیش آن مسخ این به‌غایت دون بود**

اشاره است به آنکه زنِ بدکاره را به صورت ستاره شدن، به حسب معنی، بهتر است از تنزّلِ صورتِ روحانی به صورتِ جسمانی.

قوله:

۵۴۰ **اسبِ خود را سوی آخر تاختی [آدمِ مســـــجود را نشـــــناختی]**

---

۵۳۱ ن: ~ مرغ زیرک با دو پا آویخت او

۵۳۸ ن: خویشتن را مسخ کردی زین سُفول

۵۴۰ ن: اسب همّت سوی اختر تاختی ـ نسخهٔ ۶۷۷ : اسپ ~

۱. C بس دلی ۲. C «اشاره به مضمون» ندارد ۳. C «و هم» ندارد

۴. C مسخره

در بعضی نسخ به جایِ «آخر»، که کنایه از محلِّ کثیفِ دنیایِ دون است، «اختر» دیده شد؛ بر این تقدیر، معنی چنین باشد که مهندس و منجّم شدی؛ امّا حقیقتِ آدم نشناختی.

قوله:

۵۴۲ **چند گویی من بگیرم عالَمی ایـن جهان را پُرکنم از خود همی**

یعنی کمالِ مرتبهٔ دنیا سلطانی است و تسخیرِ اقالیمِ عالم، و نسبت به مرتبهٔ انسان، این مرتبه در نهایتِ پستی است[۱]، که از قصورِ نظرْ شرفِ خود پنداشته‌ای.

قوله:

۵۴۴ **وِزْر او و وزرِ او چون صد هزار**

ضمیرِ «او»[۲] راجع است به جانبِ وزیر.

قوله:

۵۴۵ **عینِ آن تخییل را حِکمت کند [عینِ آن زهرآب را شَربت کند]**

«تخییل» به معنیِ سودا[۳] است. یعنی اگر حق تعالیٰ خواهد که وجودِ تدبیر را سببِ ظهورِ تقدیرِ خود گرداند، سودایِ باطل را که حکمِ زهرِ قاتل دارد، عین حکمت کند و خاصیتِ شربت در او تعبیه فرماید.

قوله:

۵۴۶ **آن گمان‌انگیز را سازد یقین مهره‌ای روید از اسبابِ کین**

ضمیرِ «آن» راجع به تخییل که به معنیِ «سودا»[۴] است، و سودا، بی‌گمانْ گمان‌انگیز است؛ یعنی ظنِّ فاسد از[۵] فرطِ سودا به هم رسد و از او متولّد شود، و[۶] حق تعالیٰ اگر خواهد اصلِ سودا را که گمان در بطنِ اوست یقینِ کامل گرداند، و این بدان ماند که از کین مِهر روید؛ یعنی غریب نیست که قدرتِ بالغهٔ او ضدّیتِ اضداد را[۷] در ساعت سلب کند.

قوله:

۵۴۷ **[پرورد در آتش ابراهیم را] ایمنیِ روح سازد بیم را**

یعنی آتش را که تمام بیم[۸] و خوف است گلستان کند، و باعثِ آسودگی روحِ ابراهیم گرداند.

---

۵۴۴ ن: وزر او و صد وزیر و صد هزار

۵۴۶ ن: ~ مِهرها رویاند از اسبابِ کین

۱. C «است» ندارد ۲. C «او» ندارد ۳. C سود ۴. C سود

۵. C که از ۶. AB «و» ندارد ۷. C «را» ندارد ۸. C بینم

قوله:

۱/۵۴۸ **از سبب سوزیش من سودایَیم**

وِزر وزیر و صد[۱] همچون وزیر را به یک شرار[۲] نابود کردن «سبب سوزی» بود، و باقیِ ابیات تا این بیت مبنی بر سبب‌سازی . بنابراین هر دو شق را بیان می‌فرمایند.

قوله:

۲/۵۴۸ **وز خیالاتش چو سُوفَسطاییَم**

به زبانِ یونان «سوفا» علم را گویند و «اسطا» به معنیِ مموَّه و مزخرف باشد؛ و اینجا اشارهٔ لطیف است به این[۳] معنی که امور اعتباری به منزلهٔ خیالات است و به کُنهِ حقیقتِ هر خیالی رسیدن متعذّر، پس حالِ صوفی در دانستنِ تفصیلِ[۴] این اِجمال به حالِ سوفسطایی ماند، که این طایفه عناد کنند از التزامِ عقل در اثباتِ حقایق، گویند[۵] اصلاً موجود نیست، و آنچه آن را حقایق می‌نامند، اوهام و خیالات است، این قسم[۶] سوفسطاییه عنادیه‌اند؛ و قسمِ دیگر عندیه‌اند که گویند: حقایق موجود است امّا به اعتبار عقلِ ما، اگر عقل جواهر اعتبار کند جوهر باشند، و اگر اعتقاد عرضیه[۷] کند عَرَض باشند، و[۸] اگر به قِدَمِ آن قائل بشود[۹] قدیم، و اگر به حدوث حکم کند، حادث؛ و قسمِ دیگر لاأدْریه‌اند[۱۰] که ثبوت ولاثبوتِ هر دو را انکار کنند، و خود را شاکّ دانند، و در شاکّ بودنِ خود هم شاکّ باشند.

و غرضِ حضرتِ مولوی قدّس سرّه[۱۱]، آن است که حقیقت، واحد است و موجود حقیقی حق تعالیٰ، و دیگر حقایق تعیّناتِ آن وجود، و صوفی در مشاهدهٔ حقیقةالْحقایق آنچنان مستغرق باشد که کثرت را در وحدتْ مستهلک و متلاشی بیند، و در نظر او حقایقِ اعتباری را وجود نباشد، چنانچه در نظرِ سوفسطایی؛ امّا صوفی از[۱۲] مشاهدهٔ ذات به امورِ اعتباری نپرداخته[۱۳] و سوفسطایی از[۱۴] عدمِ مشاهده و نابینایی خود را در ورطهٔ[۱۵] وهم و خیال انداخته؛ وَ بَیْنَهُمٰا بَوْنٌ بَعیدٌ.

دفعِ وزیر مریدان را

از داستانِ تخلیطِ وزیر تا این داستان فوایدِ بی‌شمار است، و چون تأمّل رود ارشادِ پیر و

۲/۵۴۸ ن: در خیالاتش چو سوفسطاییم

۱. C ضد
۲. A شرر
۳. AB است این
۴. C «تفصیل» ندارد
۵. C گویند و حقایق
۶. AB و آن قسم
۷. AB عریضه
۸. C «و» ندارد
۹. C شوند
۱۰. AB الادریه
۱۱. C «قدس سره» ندارد
۱۲. C در
۱۳. AB پرداخته
۱۴. C به
۱۵. C «ورطه» ندارد

استرشادِ مرید با منافعِ هدایات در هر بیت مندرج گردیده، چنانچه در همین داستانْ بیانِ وعظ و خلوتْ چقدر مفید است از برایِ تربیتِ طالب؛ امّا اگر مشوب به غرض و مبنی بر فریب باشد[۱]، وعظ ، بانگِ غول، و خلوت ، توحّشِ نامعقول است، و چون معرّا از مکر و تخلیط بود هر دو[۲] نافع، و هر یکی تنها هم متضمنِ نفعِ خاص باشد.

قوله:

۵۶۶ **پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید**

یعنی ابطالِ شغلِ[۳] حواس از تصرّفاتِ ظاهرْ موجب مزیدِ ادراکِ لطایف باطن است، و وضعِ خلوت از برایِ همین است.

قوله:

۲/۵۶۸ **تا خطابِ اِرْجِعی را بشنوید**

اشارت است به آیهٔ «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً» (۸۹ / ۲۷ ـ ۲۸).

قوله:

۵۷۱ **حسِّ خشکی دید کز خشکی بزاد [عیسی جان پای بر دریا نهاد]**

اشارت است به مضمونِ آیه کریمهٔ «وَ لَقَدْ کَرَّمْنٰا بَنی آدَمَ و حَمَلْنٰاهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» (۱۷ / ۷۰)، اَیْ ملک و ملکوت.

قوله:

۵۷۲ **سَیْرِ جسمِ خشک بی خشکی افتاد سَیْرِ جان پا در دلِ دریا نهاد**

«سَیْرِ خشکی»: شغلِ حواس به امور ظاهر؛ و «سَیر دریا»: شغلِ جان[۴] به امورِ معنوی. و توجهِ قوّتهای مدرکه[۵] را به‌جانبِ معانیِ صرف[۶] تشبیه کرده‌اند به کشتی راندن در دریا.

قوله:

۵۷۵ **موج خاکی و هم [و] فهم و فکرِ ماست موجِ آبی محو سُکرست و فناست***

بدان که «محو» در اصطلاح این طایفه، دفعِ اوصاف و عادات[۷] است؛ و محو سه قسم است[۸]: محوِ ذات از ظواهر، و محو غفلت از ظواهر، و محو علّت از سرایر؛ و «محو» در

---

۵۷۲ ن: ~ سیر جان پا بر دل دریا نهاد ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ پا در دل ~

۱. BC در حاشیه: نباشد ۲. C «دو» ندارد ۳. AB معنی ابطال مشغل

۴. C «جان» ندارد ۵. C مدرکه ۶. C «صرف» ندارد ۷. C دفع اوضاع و آفات

۸. A «محو در...» ندارد

مقابله «اثبات» است، ثمرهٔ محوِ ذاتْ اثباتِ معاملت، یعنی عبادت، و نتیجهٔ محوِ غفلتْ اثباتِ منازلت، و حاصلِ محوِ علّتْ اثباتِ[1] مواصلت [است]؛ قال جلّ سبحانه: «یَمْحُوا اللهُ مٰا یَشٰاءُ و یُثْبِتُ» (۳۹/۱۳)، یعنی محو می‌کند ذکرِ غیر از قلوبِ عارفان و اثبات می‌کند ذکر خود را، پس محو، اثباتِ صادر است از قدرت و مشیّتِ باری تعالیٰ؛ دیگر «سُکر» است؛ و «سکر» در مقابلهٔ[2] «صَحْو» است، و سکر مثابهٔ غیبتْ و صَحوْ مثابهٔ حضور [است]؛ «غیبت» غایب شدن از احوالِ دنیا، و «حضور» حاضر شدن به[3] احوال آخرت [است]؛ و فرقِ میان سکر و غیبت آن است که «غیبتْ» مبتدی و منتهی هر دو را دست دهد، و «سکر» خاصهٔ منتهی [است]؛ چنانچه از علی‌ابن‌حسین رضی‌الله عنه، مروی است که در خانهٔ ایشان آتش افتاد و سر از سجده بر نداشتند، بعد از اِطفایِ نایره، جمعی از ایشان باز پرسیدند که چرا چنین واقعه شد؟ فرمود[4] که: یاد آن آتش بزرگ مرا از این آتش خُرد بی‌خبر ساخت. دیگر «فنا» است و آن در مقابلهٔ[5] بقا باشد؛ «فنا» زوال خصالِ[6] ذمیمه راگویند و «بقا» ثبوتِ خصالِ حمیده باشد.

مکرّر کردن مریدان که خلوت را بشکن

قوله:

۵۷۸ **جمله گفتند ای حکیمِ رخنه جو ویـن فریب [و] ایـن جفا بـا مـا مگـو***

مراد از «رخنه جو» نه تحقیر است بلکه مقصود آن است که از ترکِ اختلاطْ رخنه در جمعیتِ ما مکن، و همچنین نسبتِ فریب و جفا نه سوءِ ادب است از مریدان، بلکه تضرّع است و[7] خود را مجهول وانمودن، یعنی به اعتقادِ ما که مبتدیانیم، مبتدی را صحبتِ پیر در کار[8] است نه خلوت، چنانچه بیشتر خواهد آمد که: «گفتِ ما چون گفتنِ اغیار نیست».

۵۷۹ **چـارپا را قـدرِ طـاقت بـار نِـه بـر ضـعیفان قـدرِ قـوّت کـار نِـه**

اشاره است به آیهٔ «رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰطٰاقَةَ لَنٰا بِهِ» (۲۸۶/۲).

قوله:

۱/۵۸۳ **مرغ پر نارسته چون پَـرّان شـود**

---

۵۷۸ ن: ~ این فریب و این جفا با ما مگو

۱. C «اثبات» ندارد ۲. C مقابل ۳. AB بر ۴. C واقع شد فرمودند
۵. C مقابل ۶. C خصائل ۷. AB بلکه آخر غیبت و
۸. C صحبت پروردگار

«پر نارسته» کنایه[۱] از مرغی است که قوّتِ پرواز چنانچه باید نداشته باشد.

قوله:

۵۹۰ **صورت رفعت برای جسمهاست جسمها در پیش معنی اسمهاست**

زیرا که صورت[۲] رفعت در مکان متصوّر است که مخصوص به جسم[۳] است، و آن صورتِ جسمانی در جنبِ معنی، اسمِ بی‌مسمّا است.

قوله:

۵۹۰م **لاتُقَنِّطْنا فَقَدْ طالَ الْحَزن**

محروم مگردان ما را از صحبتْ که غم زیادتی کرد[۴].

جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نمی‌شکنم

قوله:

۱/۵۹۱ **گفت حجّتهای خود کوته کنید**

این چهار بیت اگر نه به قصد تخلیط باشد، محضِ حق و ارشاد است.

اعتراضِ مریدان در خلوتِ وزیر

قوله:

۵۹۵ **جمله گفتند ای وزیر اِنکار نیست گفتِ ما چون گفتنِ اغیار نیست**

در این داستان اکثر ابیاتْ اگر چه از زبان نصرانیان[۵] در مخاطبهٔ وزیر ایراد یافته، امّا فی‌الحقیقه مبنی بر مناجات است، و این مناجات را در این مقام به واسطهٔ کتمانِ اسرار از نظرِ اغیارْ حواله[۶] به زبانِ مریدانِ[۷] نصرانی فرمودند[۸].

قوله:

۵۹۸ **ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نی تو زاری می‌کنی***

یعنی حرکتِ سایه از حرکتِ شخص است و مُحِبّ سایهٔ محبوب است، لاجرم اقوال و افعالِ او، اقوال و افعالِ محبوب باشد، و[۹] تنبیه است بر آنکه شیخِ کامل که خلع لباس وجود

---

۵۹۰ م - این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است

۵۹۸ - نسخهٔ ۶۷۷: زاری از ما نه تو زاری می‌کنی

۱. C عبارت ۲. C «صورت» ندارد ۳. C مخصوصِ آن جسم

۴. C غم زیاد نیست ۵. AB نصرانی ۶. C «حواله» ندارد ۷. C «مریدان» ندارد

۸. C فرموده‌اند ۹. C «و» ندارد

کرده و به قطع قیودِ بشریتِ موصوف شده باشد، به مقتضای «بی یَسْمَعُ و بی یُبْصِرُ و بی یَنْطِقُ و بی یَبْطَشُ»، از راهِ قربتْ قول و فعلِ او را غیر[۱] فعل و قولِ حق اعتقاد نباید کرد؛ و ابیاتِ دیگر نیز مشعِر بر همین معنی است.

امّا بدان که ادب دو قسم است: حقیقی و مجازی؛ خواص را هم پاسِ ادبِ[۲] حقیقی باید داشت و هم ادبِ مجازی. پس ادبِ عارفِ کامل نظر بر[۳] باطنِ حقیقت آن است که هیچ چیز را به واسطه نسبت[۴] نکند، و واسطه در میان نبیند[۵]، و وسایط را که محلِّ ظهورِ افعال و آثار و در حکم آلاتند، نسبت به مظهر لاشیء شناسد، و هر چه از محلِّ ظهور صادر شود به مظهر نسبت کند، و این نسبت به[۶] کمال ادب باشد در حقیقت، و ترک این نسبتْ سوءِ ادبِ باطن، و نظر به ظاهرِ شریعتْ ترکِ این نسبت، کمالِ مراعاتِ ادبِ مجازی باشد، پس نظر به ظاهر امر، ادبِ مجازی اولی، و نظر به باطنْ ادبِ حقیقی؛ در این صورت اگر مرید نگوید که زاری ما[۷] زاریِ پیر[۸] است و داند که چنین است[۹]، بلکه بیند، ظاهراً[۱۰] اولی باشد از آنکه بگوید، زیرا که منشأ اظهارْ سکر و باعثِ سکوتْ صحو باشد، و صحوِ سالک از سکرِ او[۱۱] اولیٰ‌تر.

قوله:

۶۰۱ **ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان — تا که ما باشیم با تو در میان**

از این بیت مقصود آن است که نسبتِ فعل به واسطه، مجازی است و[۱۲] نسبتِ آن به مشیّتْ حقیقی، و نسبتِ مجازی را چه قدرت[۱۳] باشد در جنبِ نسبتِ حقیقی. و سِرّ اینکه از اولیا شطح سر می‌زند همین تواند بود که در بعضِ حالاتْ نسبت حقیقی غلبه می‌کند، و نسبتِ مجازی را تابِ مقاومتْ مسلوب و مغلوب می‌گردد.

قوله:

۶۰۲ **ما عدمهاییم و هستیهای ما — تو وجود مُطلقی فانی نُما**

یعنی ماهّیاتِ ما ممکناتِ امورِ اعتباریّه است عندالعقل، نه حقایقِ ثابته؛ پس هستیهایِ ما که عدمی[۱۴] بیش نیست، به واسطهٔ حدّ و حصر و تشخّص و تعیّنِ اعتباری در نظرِ جاهل موجود می‌نماید، و تو را که هستی مطلق است و[۱۵] در احاطهٔ نظر[۱۶] نمی‌گنجد، ادراکِ جهّال

---

۱. C «غیر» ندارد
۲. A «ادب» ندارد
۳. C به
۴. C نسبت به واسطه
۵. C نه بند
۶. C «به» ندارد
۷. C با
۸. A سر
۹. C «است» ندارد
۱۰. C ظاهراً و
۱۱. C «او» ندارد
۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C قوت
۱۴. AB عدم
۱۵. C «است و» ندارد
۱۶. C تقریر

را در بقایِ تو شک عارض می‌شود، و اثباتِ بقایِ آنچه به حسبِ حقیقت نیست و می‌نماید که هستْ می‌کند، و حال آنکه قضیه[۱] منعکس است؛ «لِاَنَّ[۲] الْحَقیقیَّ لا یَحْکُمُ عَلیٰ فَنائِهِ اذا لَمْ یَکُنْ مُدْرکاً، وَ الْمَجازی لایَحْکُمُ عَلیٰ بَقائِهِ وَ اِنْ کانَ مُدرکاً بِحَسَبِ اِعتِبارِ الْعَقْلِ».

قوله:

۶۰۳ **ما همه شیران ولی شیر عَلَم حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم**

تشبیه فرموده‌اند[۳] تأثیرِ هستیِ مطلق را در مظاهرْ به تحریکِ باد نقشِ[۴] شیر را که بر پرچمِ عَلَم تصویر کرده باشند[۵]. حاصلِ معنی آنکه: افعالِ مضافه به مظاهرْ افعالِ حق است به حقیقت، پس فعلِ[۶] فاعلِ حقیقی پیداست و فاعل[۷] ناپیدا؛ چنانچه حملهٔ[۸] شیر عَلَم که مِثالِ اثر است پیداست و باد که مِثالِ مؤثّر است ناپیدا.

قوله:

۶۰۵ **بادِ ما وبودِ ما از دادِ توست هستی ما جمله از ایجادِ توست***

«بادِ ما» یعنی انفاسِ ما. و این بیت افادهٔ معنیِ لاٰحَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلّاٰ بِالله می‌کند.

قوله:

۶۰۶ **لذّتِ هستی نمودی نیست را عاشقِ خود کرده بودی نیست را**

اشارت است به اینکه اوّل چیزی که بر موجوداتِ مقیّده[۹] پرتو افکنده حبِّ ذاتی است، و مبدأ رابطهٔ عشق و عاشقی و معشوقی موجبِ[۱۰] حبِّ اصلی است که «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» (۵۴/۵)، از آن خبر می‌دهد.

قوله:

۶۰۷ **لذتِ انعامِ خود را وامگیر نُقل خمر و جام خود را وامگیر**

یعنی پیش از[۱۱] استحقاقْ عطایا مبذول داشته‌ای، انعامات را مستمر و مستقر[۱۲] گردان.

قوله:

۶۱۰ **ما نبودیم و تقاضامان نبود لطفِ تو ناگفتهٔ ما می‌شنود**

مراد از «ناگفته» که مسموعِ حق تعالیٰ باشد، لسانِ استعداد است.[۱۳]

---

۶۰۷ ن: – نقل و باده و جامِ خود را وا مگیر

۱. C قصه ۲. A و ان ۳. C «شبیه فروده‌اند» ندارد
۴. C نفس ۵. C باشند و ۶. AC «فعل» ندارند ۷. AC فعل
۸. C«حمله» ندارد ۹. C مقید ۱۰. C «موجب» ندارد ۱۱. C «از» ندارد
۱۲. C مستقر و مستمر. ۱۳. در نسخهٔ A توضیح بیت نیامده است

قوله:

۶۱۲ **پیشِ قدرت جملهٔ خلق بارگه عاجزان چون پیشِ سوزن کارگه**

یعنی هستیِ مطلق را در مقیّداتْ تأثیری است معبَّر به «قدرت»، و جمیعِ ممکنات مسخَّرِ آن تأثیرند[۱].

قوله:

۶۱۷ **این نه جبر این معنیِ جبّاریَست ذکرِ جبّاری برایِ زاریَست**

چون ابیاتِ بالا[۲] به حسبِ ظاهر مشعِر بود بر اعلایِ مذهبِ جبریه که گویند بنده را[۳] در حرکات و سکنات هیچ قصد و اختیار و قدرت[۴] نیست، و این مذهبِ مشبّهه[۵] را دفع می‌فرمایند، که این سلبِ اختیار نه آن جبر است که جبریه ، انسان را چون جماد دانند، بل مشاهدهٔ غلبهٔ قدرتِ حضرتِ ربّانی[۶] و مطالعهٔ آثار جبّاریِ اوست، و تسلیم و تفویضِ جمیع امور به وجودِ مطلق که وجودِ امکانی در جنبِ آن وجودِ[۷] واجبی ابداً[۸] مستهلک و متلاشی[۹] است، تا [با] دریافتِ این معنی در عجز و تضرّع و زاری بیفزاید.

قوله:

۶۱۸ **زاری ما شد دلیلِ اضطرار خجلتِ ما شد دلیلِ اختیار***

یعنی به معنیِ اسمِ جبّار هر که پی برده[۱۰] و پرتو این اسم بر او تافته، خود را مسخّرِ تقدیر الهی یافته، گاه بر خود زاری می‌کند و خود را مجبور می‌بیند و گاه از کردهٔ خود[۱۱] شرمسار و خجلت‌زده می‌شود، و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعلِ خود را در میان ندیدی و خجلت اصلاً روی ننمودی، پس اضطراری در عینِ اختیار و اختیاری[۱۲] در عینِ[۱۳] اضطرار ثابت است. و بنده عاجزی است کارگذار و آلتی در دستِ استادکار، نه معزول است از ظهورِ اثر و نه مستقل در صدورِ اثر؛ کَما وَرَدَ فی مُحکمِ کِتابِهِ: «وَ ما تَشآؤُنَ إلّآ أنْ یَّشاءَ اللهُ (۳۰/۷۶)، و این مذهبْ مطابق[۱۴] است به آنچه از حضرتِ جعفر[۱۵] صادق مروی است که[۱۶]: «لاٰ جَبْرٌ وَ لاٰ تَفْویضٌ وَ لٰکِنْ اَمْرٌ دائرٌ بَیْنَ الاَمْرَیْنِ»؛ فَتَأمَّل.

۶۱۲ن: پیش قدرت خلق جمله بارگه ~

۱. در نسخهٔ A توضیح بیت نیامده است.
۲. C باد
۳. C که گوینده را
۴. C در قدرت
۵. C مشبه
۶. در حاشیه: باری
۷. C «وجود» ندارد
۸. AB آید
۹. B در حاشیه: لاشی
۱۰. C بی‌پرده
۱۱. C کرده و
۱۲. A اختیار
۱۳. C «در عین» ندارد
۱۴. AB مطلق
۱۵. C «جعفر» ندارد
۱۶. A «که» ندارد

قوله:

۶۲۱ **ور تو گویی غافلست از جبْراو ماهِ حق پنهان کند در ابرْ او**

ضمیرِ «او» راجع است به جانبِ قائلِ جبریِ متوسط، که جبری مطلق سببِ اثباتِ او، یک گونه اختیار را قَدَری قرار داده و[۱] بر او اعتراض می‌کند.

و[۲] حاصلِ ایراد آنکه: قائلِ اختیار از جبر بی‌خبر است و اَبرِ غفلتْ پیشِ چشمِ او حائل شده و صورتِ جبر را که طریقهٔ حق است و چون قرصِ ماه روشنْ نمی‌بیند، از این سببْ اختیار را به خود نسبت می‌دهد.

قوله:

۶۲۲ **هست‌این را خوش جواب اَربشنوی بگذری از کفر و در دین بِگروی**

این بیت با چند بیت دیگر مشتمل[۳] است بر ذکرِ این مطلب: ردِّ اعتراضِ[۴] آن جبری است، و حاصل جواب آنکه: تو در دعویِ جبرْ صادق نیستی، زیرا که احوالِ تو در حالتِ بیماری دیگر است و در زمانِ صحّت دیگر؛ در بیماری جُرم به خود نسبت داده، استغفار می‌کنی و بر نیّتِ طاعت مستقیم می‌شوی و بویِ اختیار به مشامِ تو می‌رسد، و در صحّت سرهنگی آغاز کرده زشتیِ اعمالِ خود را حواله به تقدیر می‌نمایی؛ از اینجا معلوم شد که پردهٔ غفلت چشم تو را از مشاهدهٔ جمالِ حق پوشیده و گاه‌گاه تنبیه[۵] به سببِ بیماری تو را حاصل می‌شود، پس بدان که دردْ[۶] سببِ آگاهی و مفتاحِ کنوزِ نامتناهی است، و آن دردمندان که صحّت و بیماری آنها به یک حالت است و در تحتِ فرمان جبّاری درآمده‌اند، دیگرند.

قوله:

۶۳۰ **گر ز جَبْرش آگهی، زاریت کو بینشِ زنجیرِ جبّاریت کو**

یعنی آن زاری[۷] که به سبب[۸] بیماری بود در صحّت چه شد؟ و آن دید کجا رفت؟ چرا که طریق[۹] سرهنگی پیش گرفتی، اگر خود را جبری گویی مجبور را علامات است که از آنها یکی در تو پیدا نیست در دعویِ جبر؛ چنانکه[۱۰] می‌فرمایند:

قوله:

۶۳۵ **در هر آن کاری که میلَشْتَت بدان قدرتِ خود را همی بینی عیان**

---

۶۲۱ ن: ورتو گویی غافلست از جبرِ او / ماه حق پنهان شد اندر ابرِ او ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ جبرْ او... پنهان کند در ابرْ روُ

۱. AB «و» ندارد ۲. AB «است» ندارد ۳. A «و» ندارد ۴. C اعراض

۵. C و کارگاه تنبه ۶. C داد ۷. A یعنی هر که از آن زاری ـ C یعنی آن رازی

۸. AB که سبب ۹. B طریقی ـ C طریقه ۱۰. C چنانچه

قوله:

۶۳۶ **واندر آن کاری که میلت نیست و خواست خویش را جَبْری کنی کاین از خداست***

یعنی در اِنجاحِ مطالب و اِسعافِ مآربِ[۱] دنیایِ فانی و استیفایِ لذّتِ جسمانی مختار می‌شوی، و در التزامِ[۲] مجاهدات و ریاضات که مورِث مشاهدات است مجبور[۳] می‌گردی، و این طریقه، خلافِ وظیفهٔ[۴] انبیا و اولیاست. پس حاصلِ ابیات که در ردِّ جبری منظوم شده[۵]، آن است که آدمیزاد یا بیمار است یا صحیح و سالم، تو اگر بیمار شوی[۶]، جرم را[۷] به خود نسبت می‌دهی و در صحّتْ مرغوباتِ طبع را از خود می‌دانی و مکروهات را به حق حواله می‌کنی، در هر دو حال جَبْری نیستی و مکروهات را به حق حواله می‌کنی، در هر دو حال جَبْری نیستی و قائل به اختیاری.

قوله:

۶۳۷ **انبیا در کارِ جبری‌اند کافران در کارِ عُقْبیٰ جبری‌اند**

یعنی انبیا در کارِ دنیا مشغول و ملتفت نشوند و بر خدا واگذارند که اگر او خواهد بی‌سعیِ ما می‌کند، و[۸] در کار آخرت سعی کنند؛ و کافران در ایمان آوردن و به طاعتِ معبود به حق[۹] قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و تکاهل ورزند و قبولِ دعوت نکنند، و فرمودهٔ خدا بر خدا واگذارند و گویند آنچه در ما تقدیر کرده شد[۱۰] دیگرگون نخواهد شد.

قوله:

۱/۶۳۸ **انبیا را کارِ عقبیٰ اختیار**

یعنی به اختیار کمرِ مجاهده بندند و در اِتمامِ آن کوشند.

قوله:

۲/۶۳۸ **جاهلان را کارِ دنیا اختیار***

یعنی به اختیار[۱۱] در این کار تردّد کنند؛ پس[۱۲] ترتّب[۱۳] ثواب و عقاب که منوط است به سر رشتهٔ اعمالِ حسنه و سیّئه، محضِ حق و بر وفقِ قانونِ عدالت[۱۴] باشد. چون این قدر دانستی، بدان که حضرتِ مولوی جبرِ محمود[۱۵] و جبرِ مذموم را در این کتاب که کاشفِ سِرّ

۶۳۶ن: در هر آن کاری‌که میلت نیست وخواست/ اندرآن جبری شدی‌کاین ازخداست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C مآب ۲. C الزام ۳. C مجبوریت ۴. AC وصف

۵. C شد ۶. BC می‌شوی ۷. C «را» ندارد ۸. C «و» ندارد

۹. BC بر حق ۱۰. C در ما تقدیری کرده شده

۱۱. AB «یعنی به اختیار» ندارد ۱۲. C «پس» ندارد ۱۳. C ترتیب

۱۴. C عذاب ۱۵. B در متن «ممدوح» و در حاشیه «محمود» آمده است ـ C ممدوح

مکتوم است بسیار ذکر می‌کند، چنانچه در همین دفترِ اول بیان می‌فرمایند که جبرِ اهلِ کشف دیگر است، و این چند بیت به جهتِ مزید آگاهی تو اینجا رقم‌پذیر می‌گردد:

جبر را ایشان شناسند[1] ای پسر — که خدا بگشادشان در دلْ بصر
اختیار و جبر[2] ایشان دیگر است — قطره‌ها اندر صدفها گوهر است

و[3] در دفتر ششم نیز به این معنی تنبیه کرده می‌فرمایند:

جبر باشد پرّ و بالِ کاملان — جبر هم زندان و بندِ کاهلان
همچو آبِ[4] نیل دان این جبر را — آبْ مؤمن را و خون مرگبر را
بالْ بازان را سوی سلطان بَرَد — بالْ زاغان را به گورستان بَرَد

پس مشخّص شد که جبر در ما و تو محضِ خیال است و در اهل‌الله نورِ جلال.

نومید کردن وزیر مریدان را از رفضِ خلوت

قوله:

۶۴۸ **تا به زیرِ چرخِ ناری چون حَطَب — من نسوزم در عنا و در عَطَب**

«چرخ ناری» :کره اثیر ، و «عَطَب»: هلاک.

طلب کردن امّت عیسیٰ علی نبیّنا و علیه‌الصّلوة و السّلام نایب[5]

قوله:

۶۷۳ **حق تعالیٰ چون نیاید در عیان — نایب حقّند این پیغمبران***

یعنی غیرتِ الهی چون هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت بر جمالِ ذاتی فرو گذاشت، انبیا را که مرایای پرتوِ آفتابِ جمال و مظاهرِ کبریایِ جلالند[6]، نایبِ خویش ساخت و اولیا را به منصبِ نیابتِ انبیا بنواخت. و از این ابیات مستفاد می‌شود که وجودِ نایب ضرور است.

قوله:

۱/۶۷۵ **نی دو باشد تا توی‌صورت‌پرست**

ش: لفظِ «نی» در این بیت انکار «غلط گفتم» است که در بیت بالا واقع شد، یعنی غلط نگفته‌ام.

---

۶۷۳ ن: چون خدا اندر نیاید در عیان

۶۷۵ ن: نه دو باشد تا توی صورت‌پرست

۱. AB شناسد ۲. C اختیاری جبر ۳. C «و» ندارد ۴. C همچو آبی

۵. C علیه الصلواة و علیه‌السلام ۶. C کبریا و جلالند

قوله:

۶۷۵م **اُطْلُب الْمَعْنی مِنَ الفرقانِ کُل لاٰ نَفَرِّقْ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُل**

ش: اشارت است به آیهٔ «لاٰ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُسُلِهِ» (۲۸۵/۲)، و در لفظِ «اُطلب الْمعنی» اشاره[۱] به آن است که عدم الْفرق در معنی است و بینندگانِ اختلاف صُوَر و اشباح[۲] از یگانگیِ ارواح خبر ندارند.

قوله:

۶۸۱ **در معانی قسمت و اَعداد نیست در معانی تجزیه اَفراد نیست**

ش: یعنی مراتبِ عدد بی‌شمار است، امّا اصلِ عدد جز یک نباشد؛ همچنین مجالی[۳] و مظاهرِ اَسما بسیار است، امّا در وحدانیّتِ ذات شک نباشد[۴].

قوله:

۶۸۵ **او نماید هم به دلها خویش را او [بدوزد] خرقهٔ درویش را***

ش: در مصراعِ[۵] اوّل اشارت است که نورِ وحدت را[۶] به چشمِ سر نتوان[۷] دید. و دلِ پاره پارهٔ درویش را به خرقهٔ درویش تشبیه کرده‌اند، و تابشِ نورِ ذات را بر ساحتِ دل به دوختنِ خرقه. عزیزِ دیگر هم دل را خرقه گفته[۸]:

صد پاره‌دلی[۹] ز دوست داریم ما خرقه درونِ پوست داریم

قوله:

۶۸۸ **چون به صورت آمد آن نورِ سَره شد عدد چون سایه‌های کنگره**

ش: یعنی تشخّصات و تعیّناتِ اعتباریه منشأ کثرت و مخالفت[۱۰] است، چون اعتبارات تشخّص[۱۱] و تعیّن مرتفع گردد، مانند کنگره‌ها[۱۲] که به منجنیق منهدم شود، پرتوِ آفتاب که[۱۳] متعدّد می‌نمود یکی گردد.

قوله:

۶۹۰ **شرحِ این را گفتمی من از مِری لیک ترسم تا نلغزد خاطری**

---

۶۷۵ م ـ رمضانی: اطلب المعنی من‌الفرقان و قل / لانفرق بین آحاد الرسل

۶۸۱ ن: ـ در معانی تجزیه و اَفراد نیست

۱. C اشارت ۲. C اشباه ۳. C حجابی ۴. C «ذات» ندارد

۵. C مصرعه ۶. C «را» ندارد ۷. ABC توان ـ متن از اکبرآبادی

۸. B در حاشیه: و خوب گفته ۹. C دل ۱۰. AB مخالف

۱۱. C شخص ۱۲. C کنگره‌هایی ۱۳. AB «که» ندارد

ش: یعنی فهمِ سخن نکند[۱] و پی به گفتهٔ من نبرد و سخنِ پهلودار را[۲] به طرفی که مقصود ما نباشد برده، به[۳] ضلالت افتد، یا نادانسته بحث و جدال[۴] آغاز کند.

قوله:

۶۹۳ **زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کژخوانی نخواند بر خلاف**

ش: یعنی اسرارِ حقیقت[۵] در حکایات و نقلیات پنهان کردم.

منازعت امرا در[۶] ولیعهدی

قوله:

۱/۷۰۸ **آنچه شیرینست او شد باردانگ**

ش: یعنی آن را به زر بخرند.

قوله:

۲/۷۱۰ **زانک معنی بر تن صورت پَرَست**

ش: یعنی چنانچه مرغِ بی‌بال عروج نکند، صورتِ بی‌معنی[۷] به اوجِ کمال نرسد.

قوله:

۲/۷۱۱ **هم عطایابی و هم باشی فَتا**

ش: یعنی جوانمرد و انبیا را، هرکه[۸] نایب و حافظِ اسرار[۹] باشد او را «فتا» گویند؛ چنانچه یوشع نسبت با موسیٰ، و شمعون نسبت با عیسیٰ[۱۰]، و علی مرتضیٰ نسبت با محمّد مصطفی علیه الصلوة و السلام.[۱۱]

قوله:

۷۱۶ **تیغ در زرّادخانهٔ اولیاست دیدن ایشانْ شما را کیمیاست**

ش: چون بالا فرموده‌اند که: «اگر[۱۲] تیغ تو چوبین بود برو دیگر طلب»، در این بیت نشان[۱۳] می‌دهند که در سلاح خانهٔ اولیا موجود است، از آنجا طلب.

قوله:

۷۱۷ **جمله دانایان همین گفته همین هست دانا رحمةً لِلْعالمین**

---

۷۰۸ ن: آنچه شیرینست آن شد نار دانگ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ او شد نار دانگ.

۱. A بکند ۲. C پهلو دارد را ۳. C پرده در ۴. C جدل
۵. C حقیقه ۶. AB «در» ندارد ۷. C این معنی ۸. C هریک
۹. C اسرار حقیقی ۱۰. C به عیسی ۱۱. C صلی‌الله علیه و آله و سلم
۱۲. C فرمود اگر ۱۳. A نشانی

ش: این بیت سه معنی دارد: یکی آنکه، اکملِ دانایان به فتوایِ جمیعِ دانایان محمّد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلّم است، پس[۱] هر که بر قدمِ حضرتِ محمّدی باشد با او[۲] همنشین شود[۳]، در این صورت مشارٌالیهِ لفظِ «همین[۴]» که در مصرع بالاست مصرع[۵] ثانی باشد؛ دوم آنکه، مشارٌالیهِ «لفظ همین[۶]» ابیات ماقبل باشد و مصرعِ ثانی قسم بر صدق مقولهٔ دانایان؛ سیوم آنکه[۷]، به اتفاقِ دانایان هر که داناست رحمةٌ لِلْعالمین[۸] است، زیرا که وجودِ علمایِ دین رحمت است، که کلید خزاینِ[۹] رحمتْ صحبتِ[۱۰] اهلِ دل باشد، حضرتِ موسیٰ با وجودِ مرتبهٔ اولوالْعزمی[۱۱] ده سال خدمت[۱۲] شعیب به جا آورد[۱۳] تا شرفِ مکالمهٔ[۱۴] حق یافت.

قوله:

۱/۷۱۸ **گر اناری می‌خَری خندان بخَر**

الخ الابیات؛ یعنی کامل را از اخلاقِ[۱۵] او نشانه باشد که بر کمالِ او دلالت کند، مثلِ دلالتِ خندهٔ انار بر[۱۶] دانهٔ انار، و ناقص را نیز از خُلق و[۱۷] کلام او علامتی باشد که برهانِ نقصانِ او باشد چون [سیاهی][۱۸] داغ لاله، اگر[۱۹] خواهی خدمتِ درویشی اختیار[۲۰] کنی، سَرِه را از قلب باز دان و عمرِ عزیز[۲۱] ضایع مگردان.

قوله:

۷۱۸م **یک زمانی صحبتی با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقا***

ش: اشاره به حدیثِ نبوی است، قال النّبی علیه الصّلوة و السّلام[۲۲]، «مَثَلُ الْجَلیسِ الصّالِحِ و السُّوءِ کَحامِلِ الْمِسْکِ وَ نافِخِ الْکیرِ، فحامِلُ المِسْکِ اِمّا اَنْ یُجدیکَ[۲۳] الْجَلیسُ وَ اِمّا اَنْ تَبْتاعَ[۲۴] مِنْهُ[۲۵] و اِمّا اَنْ تَجِدَ مِنْهُ رائِحةً طَیِّبةً[۲۶]، وَ نافِخِ[۲۷] الْکیرِ اِمّا اَنْ یُحْرِقَ ثِیابَکَ وَ اِمّا اَنْ تَجِدْ مِنْهُ ریحاً خَبیثَةً» یعنی مَثَلِ همنشینِ صالح و مصاحبتِ[۲۸] بدکردار چون حاملِ مشک[۲۹] و

---

۷۱۸ م ـ در رمضانی: ~ بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا ۱. C هر یک

۱. C «پس» ندارد ۲. C به او ۳. C «و» ندارد ۴. AB همین معنی
۵. C «مصرع» ندارد ۶. C «لفظ» ندارد ۷. C «آنکه» ندارد ۸. A رحیم العالمین
۹. C خزانه ۱۰. A محبت ۱۱. AB اوالوالعزم ۱۲. C خدمت حضرت
۱۳. C آورد و ۱۴. AB کامله ۱۵. A اخلا ۱۶. C «خندهٔ انار بر» ندارد
۱۷. C «و» ندارد ۱۸. C سهیلی ۱۹. AB چون خندهٔ که آشکارا کند به سیاهی داغ پس اگر
۲۰. C «اختیار» ندارد ۲۱. C «عزیز» ندارد ۲۲. C الله علیه و آله و سلم
۲۳. A اما بجدیک ـ C اما تجدیک ۲۴. A بباع ـ C اتباع ۲۵. C منه ریحا
۲۶. A «طیبه» ندارد ۲۷. AB نافتح ۲۸. C مصاحب ۲۹. C مسک

دمندهٔ کورهٔ نار است، اگر با حاملِ مسک مصاحبت کنی، اگر نصابی[۱] از سماحت داشته باشد نصیبی به تو ارزانی دارد، و اگر میلِ[۲] ابتیاع کنی مقداری از آن[۳] بفروشد، و اگر هیچ یک[۴] از این هر دو[۵] دست ندهد از روایحِ طیّبهٔ آنْ مشامِ تو معطّر گردد، و اگر مخالطت کنی با دمندهٔ کورهٔ آتش[۶] یا جامهٔ تو را بسوزد، یا بویِ ناخوش استشمام نمایی.

قوله:

۱/۷۲۴ **کوی نومیدی مَرو امّیدهاست**[۷]

ش: جوابِ[۸] سؤالِ مقدّر است[۹]، چون در بیتِ بالا فرمودند که «دل مده الا به مهرِ دلخوشان»، گویا طالبِ صادق نعره از دل برآورد و گفت: کجا یابم دلخوشان را؟ در جوابِ او این بیت می‌فرمایند.

بدان که[۱۰] طالبِ حق را از صحبت و ملازمتِ صاحبدلی چاره نیست، زیرا که مدعیّان شیطانْ سیرت مثلِ وزیرِ جهود باشند که[۱۱] از مرگِ خود نهراسند و غیر اغوایِ عوام[۱۲] کار دیگر نشناسند، پس[۱۳] مرید را باید که از اختلاطِ نااهلان پرهیزد و در پناهِ صاحبدلی بگریزد.

تعظیم نعت محمّد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلّم[۱۴]

چون بالا فرمودند که، قوله: «مهرِ پاکان در میان جان نشان[۱۵]»، آن قول را به این نقل تأیید می‌رسانند[۱۶] که مهرِ پاکان این نتیجه می‌بخشد[۱۷] که از برکتِ تعظیم نام محمّدی صلّی‌الله علیه و آله و سلّم،[۱۸] از شرِّ وزیر و امیزانِ آن[۱۹] شریر، یک طایفه از قوم نصارا[۲۰] محفوظ ماند، پس دولتِ مواصلتِ نیکان اگر دست ندهد باری تخمِ محبّتِ ایشان در دل بکارد و بر ذکرِ مناقبِ اهل‌الله خود[۲۱] را بدارد، کما قال:[۲۲]

قوله:

۷۳۸ **نام احمد چون حصاری شد حَصین — تا چه باشد ذاتِ آن روحُ الْأَمین**

---

۷۲۴ ن: کوی نومیدی مرو اومیدهاست

۱. C مصابی ۲. C «میل» ندارد ۳. AB «از آن» ندارد ۴. C «یک» ندارد
۵. C «هر دو» ندارد ۶. C اگر با دمندهٔ کورهٔ آتش مخالطت کنی ۷. C کامیدهاست
۸. C جواب و ۹. C «است» ندارد ۱۰. B فائده بدان که ۱۱. C «که» ندارد
۱۲. A «عوام» ندارد ۱۳. AB «پس» ندارد ۱۴. AB این عنوان را ندارد
۱۵. C جان شدند الخ ۱۶. C برسانند ۱۷. A بخشد
۱۸. AB «صلی‌الله علیه و آله» ندارد ۱۹. A «آن» ندارد ـ C شرور آن امیران
۲۰. C قوم جهود ۲۱. C «را» ندارد
۲۲. AB بعد از «کما قال» این عنوان را آورده است: تعظیم نعت مصطفی علیه الصلوة و السلام

ش: «روح» عبارت است از جوهرِ مدبّرِ بدن یا چیزی که در حکمِ بدن باشد، چنانچه قرآن را حق تعالیٰ «روح» خوانده[۱]، وجهش آنکه[۲] تدبیرِ امّت بدان حاصل است، پس مجموعِ امّت به منزلهٔ بدن شد و[۳] قرآن به‌مثابهٔ روحِ مدّبر، و تدبیرِ جوهرِ روح چون مقارنِ خطا، که آن خطا مانندِ خیانت باشد، نباشد[۴]، در کارخانهٔ[۵] الهی به «روح الامین» موسوم می‌گردد، و اگر تدبیر آن جوهر به اموری که مافوقِ قدرتِ بشری است[۶] متعلّق[۷] شود «روح‌الله» و «روح الْقُدُس» اسم یابد، و شخصِ کامل که تدبیرِ او در عالمِ اشخاص بر این وجوه باشد با وجودِ بدنِ عنصری ملقّب شود[۸] به «روح‌الله» و «روح الْقُدُس» و «روح الْأَمین»، اگر چه بشر است، از این جهت، مولوی حضرتِ رسالت پناه را[۹] «روح الْأَمین» گفت و جبرئیل نیز به همین اعتبار «روح الْقُدُس» و «روح الْأَمین» است[۱۰]، و حضرتِ عیسی نیز[۱۱] همچنین.

حکایتِ پادشاه جهود دیگر الخ

قوله:

۷۴۱ **گر خبر خواهی از این دیگر خروج قصه برخوان و السَّما ذاتِ الْبُرُوج***

ش: اشارت است به آیهٔ «قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدودِ النّارِ ذاتِ الْوَقودِ إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ وَ هُمْ عَلىٰ ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنينَ شُهُودٌ» (۸۵/۴ ـ ۷).

این حکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اُخدود است که در کلامِ الهی واقع است، و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند[۱۲] که[۱۳]: نزدیکِ مُلکِ این پادشاهِ جهودْ شهری از نصارا بود[۱۴]، در آن شهر قحط شد، نصارا میلِ مملکت جهود کردند؛ اهلِ مملکت به پادشاه گفتند: اگر اینها بیایند در مُلک ما نیز قحط خواهد شد، بعد از آن ما را[۱۵] جلا[یِ] وطن رو دهد[۱۶]، پادشاهِ جهود فرمود که: خندقها بر درِ شهر کندند و به هیزم و نفت پر کردند[۱۷]، و بتی داشتند «کلاب[۱۸]» نام، برابرِ فیلی در حوالیِ آتش نصب کردند، هر که می‌آمد[۱۹] می‌فرمود: آن بت را سجده کند[۲۰] و به شهر در آید[۲۱]، اگر نمی‌کرد در آتش می‌انداختند، باقیِ این قصه، مولوی

---

۷۴۱ ن: ــ سوره برخوان و السَّما ذاتِ البروج

۱. C خواند
۲. C اینکه
۳. AB «و» ندارد ـ C باشد و
۴. A «نباشد» ندارد
۵. AB در خانه
۶. AB بشریت
۷. C تعلق
۸. AB «شود» ندارد
۹. C پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم را
۱۰. AB «است» ندارد
۱۱. A «نیز» ندارد ـ C هم
۱۲. AB آوردند
۱۳. A و
۱۴. C از لفظ ری
۱۵. C «ما را» ندارد
۱۶. C زود دهد
۱۷. C پر کنند
۱۸. C گلاب
۱۹. AB می‌آید
۲۰. AB کنند
۲۱. AB در آیند

خود ذکر[۱] می‌فرمایند، امّا صاحبِ *کشّاف* قسمِ دیگر روایتِ می‌کند و[۲] ذکر آن خالی از طول نیست؛ القصّه، روایاتِ مختلفه در این مادّه منقول است.

قوله:

۷۴۳ **هر که او بنهاد ناخوش سنّتی سوی او نفرین رود هر ساعتی***

اشاره به حدیث نبوی است که فرمود: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهٰا وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَنْقُصَ مِنْ اُجُورِهِمْ[۳] شَیءٌ، وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهٰا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَنْقُصَ مِنْ اَوْزٰارِهِمْ شَیءٌ». پس هر تابعی[۴] از متبوعِ خود میراث می‌برد و هر فرعی به موجبِ مناسبت به اصل خویش رجوع می‌کند، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۷۴۶ **رگ رگست این آبِ شیرین و آبِ‌شور وز خلایق می‌رود تا نَفْخِ صُور**

قوله:

۷۴۷ **نیکوان را هست میراث از خوشآب آنچه میراثست اَوْرَثْنَا الْکِتاب**

ش: اشاره[۵] به آیهٔ «ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتٰابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا» (۳۲/۳۵): پس میراث دادیم[۶] قرآن را، یعنی تأخیر[۷] کردیم آن را تا عطا دهیم آن را که برگزیدیم از بندگانِ خود، یعنی امّتِ محمّد مصطفی علیه الصلوة و السلام[۸].

قوله:

۷۴۹ **شعله‌ها با گوهران گردان بود شعله‌ها آنجا رود هم کآن بود**

ش: یعنی مناسبتِ فرع به اصل زایل نمی‌شود، اگر فروغ[۹] اصل منشعب شود و[۱۰] در فروع[۱۱] منتشر گردد باز رو به اصلِ خویش آرد، پس کمالاتِ اولیایِ امّت محمّد صلی‌الله علیه و آله و سلّم، فروعِ[۱۲] انوار کمالاتِ آن سرور[۱۳] علیه الصلوة و السلام[۱۴] باشد که از همه جهت

---

۷۴۶ ن: ~ در خلایق می‌رود تا نفخ صور

۷۴۹ ن: ~ شعله آن جانب رود هم کآن بود

۱. AB «ذکر» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. BC اوزارهم ۴. C تابع

۵. C اشارت ۶. C داریم ۷. AB خبر

۸. C مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم ۹. C فروع ۱۰. C «شود و» ندارد

۱۱. A فروغ ۱۲. A فروغ ـ C محمدی فروع ۱۳. C آن سرور است

۱۴. C صلی‌الله علیه و آله و سلم

رو به آن سو[۱] دارد، از اینجا[۲] حالِ اولیا و معتقدانِ ایشان قیاس باید کرد.

قوله:

۷۵۰ **نورِ روزنِ گِردِ خانه می‌دَوَد زانکه خور بُرجی به بُرجی می‌رَوَد**

ش: یعنی شعله به سوی گوهر می‌رود[۳] و نورِ روزن که تابعِ[۴] گردشِ آفتاب است تمثیل آن است، چون بنایِ امر[۵] بر مناسبت فرع است به اصلْ گردشِ زمان را در قطعِ مناسبت دخل نباشد، زیراکه در هر عصر[۶] نشاءِ فرع تابعِ نشئهٔ اصل[۷] خود است، مثلاً آفتاب که از برجی به برج دیگر انتقال کند، نورِ روزن از خانه بیرون نمی‌رود، پس به حسبِ امتداد و انقلابِ زمانْ پرتو کمالاتِ محمّدی که حکمِ آفتاب دارد[۸]، اگر بطنی به بطنی دیگر انتقال نماید اشعهٔ نورِ کمال از خانهٔ دلِ اولیا قدم بیرون نمی‌گذارد و مناسبت کم نمی‌شود، و به سببِ بُعدِ عهد نبوّت اگر عالَم زیر و زبر شود در[۹] نسبتِ این طایفه به آن جناب[۱۰] کمی[۱۱] راه نمی‌یابد.

قوله:

۷۵۴ **اختران بین از ورای اختران کِی احْتراق و نَحْس نَبْود اندر آن**

ش: یعنی این ستارگان که در سماواتِ ظاهر[۱۲] می‌بینی[۱۳] در اینها تأثیرات[۱۴] سَعد و نحس باشد، امّا آن کواکب که در افلاک معنوی‌اند از[۱۵] همه سو[۱۶] سعد[۱۷] باشند[۱۸] و سعادت آنها انقلاب نپذیرد[۱۹]، پس افلاکِ معنوی کنایت از دایرهٔ[۲۰] دوایر نزول و عروج است، به اعتبار آنکه هر[۲۱] مرتبه از مراتب تنزّلات را به[۲۲] منزلهٔ دوایر[۲۳] قرار داده شود؛ و «کواکب[۲۴]» عبارت از اَسما[۲۵] و صفاتِ الهیّه که نجومِ معنوی و اصولِ این ستارگانند و کمّل[۲۶] اولیا در تحتِ آن نجوم تربیت می‌یابند.

قوله:

۷۵۷ **هر که باشد طالع[۲۷] او زآن نجوم نفسِ او کفّار سوزد در [رُجوم]***

---

۷۵۴ ن: اخترانند از ورای اختران

۷۵۷ ن: هر که باشد طالع او آن نجوم ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C آن صوب
۲. C ازین
۳. C رود
۴. C تالی
۵. AB امیر
۶. AB در فرع
۷. C تالی اصل
۸. AB دارد و
۹. AB «در» ندارد
۱۰. A جواب
۱۱. C یکی
۱۲. A ستارگان در این صورت ظاهری ـ C که سماوات ظاهری
۱۳. C «می‌بینی» ندارد
۱۴. A تأثیر
۱۵. C «از» ندارد
۱۶. BC «سو» ندارد
۱۷. A «سعد» ندارد
۱۸. A به او
۱۹. A پذیرد
۲۰. C «دایره» ندارد
۲۱. AB بر
۲۲. C و
۲۳. A دوایره
۲۴. A کوکب
۲۵. AB آسمان
۲۶. C کمال
۲۷. C طالعی

ش: امّا چون نجومِ معنوی را بالا گفت که اِحتراق و نحوست در آن نباشد، در این بیت دفعِ[۱] شبهه می‌کند که اِجلالِ اولیا را مبادا محترق[۲] تصوّر کنی[۳]، هر که از اینها مظهر صفتِ جمال شود، لطف و رحمت ظاهر است[۴]، امّا هر که مظهرِ[۵] صفتِ جلال شود، قهرِ او دین‌افروز و شیطان‌سوز باشد و این قهرْ عینِ لطف است، زیرا که نفسِ[۶] لطفْ حمیده نیست و نفسِ قهرْ ذمیمه نی، بل به واسطهٔ وقوع در موقعش و عدمِ وقوع در آن موصوف می‌گردد به حمیده و ذمیمه، پس لطفِ بی‌محلّ ذمیمه است و قهرِ بر محلّ حمیده؛ و شرح این آسمانها[۷] و ابر و باد و بهار و خزانِ غیب[۸] و ستارگان در همین دفتر، جایی که شعر حکیم [سنایی][۹] را[۱۰] توضیح می‌فرمایند خواهد آمد، اینجا به همین قدر بیان اکتفا شد[۱۱]. شعرِ حکیم [سنایی][۱۲] این است:

آسمانهاست در ولایت جان　　کارفرمای آسمان جهان

قوله:

۷۵۸ **خشمِ مریخی نباشد خشمِ او　　مُنْقَلِب رُو غالب مغلوب خُو***

ش: یعنی رفتارِ تربیت یافتهٔ کَواکِب[۱۳] اَسما و صفاتْ مثلِ رفتارِ ستاره‌هایِ معنوی[۱۴] واژگون است، هیچ منجّم در نیابد، در صورتِ قهرْ لطف نمایند و در صورتِ نحسْ سعد باشند، و در رنج و عنا [صحّت] و غنا[۱۵] دارند و در غالب شدن[۱۶] مغلوب شوند؛ چنانچه پیشوایِ قبیلهٔ بنی‌حذیفه، «شمامه» رضی‌الله عنه، اسیرِ حضرت رسالت پناه علیه‌الصلوة و السلام، شد[۱۷]، فرمود: او را رها کنید به عذرهایی، چون غایب شد، اصحاب گفتند: گریخت،رسول خدا فرمود: می‌آید، شمامه رفت و تطهیر[۱۸] خود کردهٔ باز آمد و[۱۹] گفت: یا رسول الله آن روز مرا بر ستون بستی هیچ کس در عالم بر من از تو دشمن‌تر نبود و امروز هیچ کس بر من از تو دوست‌تر نیست، و همچنین حضرتِ اسدالله الغالب، از کفّارْ پهلوانی را[۲۰] بر زمین زد، او[۲۱] آب دهن بر روی[۲۲] مبارک انداخت، حضرتِ امیر دست از قتل او بازداشت و

---

۷۵۸ ن: ~ منقلب رو غالب و مغلوب خو ـ نسخهٔ ۶۷۷: منقلب رَو

۱. C دفعه　۲. AB محترق　۳. C کند　۴. C «ظاهر است» ندارد
۵. AB «مظهر» ندارد　۶. C «نفس» ندارد　۷. C اسماها　۸. C «و ابرو... غیب» ندارد
۹. ABC «ثنائی» آمده است　۱۰. AB «را» ندارد　۱۱. C کرده شد
۱۲. AB ثنائی ـ C «ثنائی» ندارد　۱۳. A کوکب
۱۴. AB ستارهاست بدلی معنوی　۱۵. AB صحبت و عنا ـ C صحبت و غنا
۱۶. C غالب بودن　۱۷. C رسالت پناه نبی شد　۱۸. AB مطهر
۱۹. AB «و» ندارد　۲۰. C «را» ندارد　۲۱. C و　۲۲. C بر سوی

از او جدا شد، او سببِ خلاصیِ خود پرسید، و شنید آنچه شنید[۱]، فی‌الْفور ایمان آورد.

قوله:

۷۵۹ **نورِ غالب ایمن از نقص و غَسَقْ در میانِ اِصْبَعَیْنِ نورِ حق**

یعنی اینچنین نورکه در لباسِ مغلوبی غالب است، آن ظاهر است که از راه غلبه[۲] در نفسِ دشمن آنچنان تصرّف[۳] می‌کند که شنیدی، از ظلمت[۴] بر کنار است و در هر دو[۵] انگشتِ حق که تجلّی جمال و[۶] جلال حق باشد همیشه سیّار.

قوله:

۷۶۰ **حق فشاند آن نور را بر جانها مقبلان برداشته دامانها**

ش: یعنی مستحقّانِ انوارْ دامانِ قابلیت گشاده‌اند[۷].

قوله:

۷۶۲ **هر که را دامان عشقی نابُده زان نثارِ نور بی‌بهره شده**

ش: یعنی هرکه قابلیّتِ عشق و محبّتِ الهی در ذاتِ او موجود نبوده[۸]، استفاضهٔ آن نور نکرده، پس بر وفقِ[۹] قابلیّت، هر فرع به سویِ اصلِ خود مایل باشد، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۷۶۳ **جزوها را رویها سوی کُلَست بلبلان را عشق با روی گُلَست**

قوله:

۷۶۴ **گاو را رنگ از برون و مرد را [از درون جو رنگِ سرخ و زرد را]**

ش: اصحابِ نفس و هوا را به گاو تشبیه کرده‌اند، که اینها هر رنگ‌آمیزی و آرایش که دارند به حسب صورت است، و مردانِ[۱۰] دین را رنگِ تجلّیاتْ در درون است.

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن الخ

قوله:

۷۷۲ **مادر بتها بتِ نفسِ شماست زانکه آن بُت مار و این بُت اژدهاست***

یعنی مار کُشتن کارِ هر افسونگر است و[۱۱] اژدها کُشتن کارِ موسی پیغمبر[۱۲]، چنانچه

---

۷۶۳ ن: ~ بلبلان را عشق بازی با گُلَست

۱. C «و شنید آنچه شنید» ندارد
۲. A و از راه عکس ـ B و از راه غلبه
۳. AB تصور
۴. C ظلمتِ از آن
۵. C درود
۶. AB «و» ندارند
۷. C گشاد
۸. C نبود
۹. AB وقت
۱۰. A مرد
۱۱. AB «و» ندارد
۱۲. C پیغمبر علیه‌السلام

جای دیگر می‌فرماید[۱]:

هر کسی را این تمنّا کی رسد؟ موسیی باید که اژدرها کشد

پس بتِ[۲] بزرگ‌تر «نفس» است که حکمِ «بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ هذا» (۶۳/۲۱)، بر او صادق می‌آید.

قوله:

۷۷۳ آهن و سنگست نَفس و بُت شرار آن شرار از آب می‌گیرد قرار

ش: آنچه از نفس متولّد شود[۳] آن را به شرار تشبیه کرده[۴]، به واسطهٔ احراقِ[۵] [استعداداتِ] خیر[۶].

۷۷۷ صد سبو را بشکند یک پاره سنگ و آبِ چشمه می‌رهانَد بی‌درنگ

چون نفسِ[۷] امّاره را[۸] «سنگ[۹] و آهن» گفته و [«مار» و][۱۰] «چشمهٔ آب سیاه» فرموده، و دیگر انواعِ کفر و فساد را[۱۱] به منزلهٔ «کوزه» و «سبو» دانسته، می‌فرماید[۱۲]: به یک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و به هزار سنگ یک چشمه نتوان بست، زیرا که چشمه ازسنگ برمی‌آید و آبِ چشمه را سنگ می‌رهاند[۱۳]، یعنی می‌جوشاند و مدد می‌رساند.[۱۴]

قوله:

۷۷۹ [صورت نفس اَر بجویی ای پسر] قصّه دوزخ بخوان با هفت دَر

ش: یعنی دوزخ با هفت در، مشبه به صورتِ نفس است.

آوردن پادشاهِ جهود زنی را با طفل او الخ[۱۵]

قوله:

۷۸۹ اندرآ وآب[۱۶] بین آتش مثال از جهانی کآتشست آبش مثال

ش: یعنی اینجا بیا که آب به شکلِ آتش است، و از جهانی که تمامش آتش است و می‌نماید که آب است بیرون شو و[۱۷] نالش مکن.

---

۷۷۷ ن - نسخهٔ ۶۷۷: و آب چشمه می زهاند بی درنگ

۱. C می‌فرمایند ۲. C «بت» ندارد ۳. AB گردد ۴. C «کرده» ندارد

۵. C احتراق ۶. AB استعداد است خیره ـ C استعداد است خیر ۷. C «نفس» ندارد

۸. B «را» ندارد ۹. C پاره‌سنگ

۱۰. A تازه ـ B تازه ـ C تازه ـ (ولی به علت درست شدن معنا و تناسب با ابیات ماقبل «مار و» گذاشتیم)

۱۱. C «را» ندارد ۱۲. C داشته می‌فرماید که

۱۳. A می‌رهاند ـ C می‌رهانند و ۱۴. C می‌رسانند

۱۵. AB «با طفل او الخ» ندارد ۱۶. C اندرون آب ۱۷. BC شود و

قوله:

۷۹۱ **مرگ می‌دیدم گهِ زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو**

یعنی از عالمی به عالمِ دیگر نقل کردنْ نظر به انس آن عالمْ وحشت می‌آرد، امّا بعدِ دخول در آن عالَم، عالَمِ سابق[۱] تنگ وضیق می‌نماید، چنانچه بطنِ مادر نسبت به عالمِ دنیا، و دنیا نسبت به آخرت.

قوله:

۷۹۵ **نک جهانی نیست شکلِ هستْ ذات و آن جهانی هست شکلِ بی‌ثبات**

ش: حکیم گوید که جهانِ نیستْ شکلْ عالمِ مجرّدات است[۲] که از موادّ[۳] و صُوَرِ محسوسه[۴] خالی[۵] است[۶] و[۷] مشاعر و مدارکِ عامّه آن را «نیست» پندارد، و نزدِ صوفی عالمِ وحدت است که چون پایان و غایت ندارد، شکلِ عارضِ او این است[۸]، و آن عالمْ باطنِ هر عالم است.

کژ ماندنِ دهانِ آن جهود که نام محمّد علیه‌الصلوة و السلام[۹] به تسخر می‌خواند

قوله:

۸۱۲ **آن دهان کژ کرد و از تَسْخَر بخواند نام احمد را دهانش کژ بماند**

ش: استشهاد است[۱۰] بر آنکه آنچه[۱۱] بالا گذشت که به قصدِ حقارت با[۱۲] هر چه به دیگری اضافت[۱۳] کنند و سودِ خود را بدان اندیشند نتیجهٔ بر عکس دهد، تخصیص در مادّهٔ[۱۴] کامل و مقرّبِ بارگاهِ احدیّت.

قوله:

۱/۸۱۹ **در پی هر گریه آخر خنده‌ایست**

جوابِ[۱۵] سؤال مقدّر؛ گویا کم‌حوصله[۱۶] سؤال می‌کند که گریه و زاری تا کی؟ و حاصلِ آن چیست؟

---

۷۹۵ ن: ~ وان جهان هست شکلِ بی‌ثبات

۸۱۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ مر محمد را دهانش کژ بماند ـ در حاشیه: نام احمد

۸۱۹ ن: آخِر هر گریه آخِر خنده‌ایست

۱. AB آن عالم سابق ۲. C مجرد آن است ۳. C مورد ۴. C محبوسه

۵. A خیالی ۶. B هست ۷. A «و» ندارد ۸. C هست

۹. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۱۰. AB استشهادات ۱۱. B در حاشیه: به چه

۱۲. C یا ۱۳. AC اضافه ۱۴. C دریا ۱۵. C جواب و

۱۶. A حکوم اصله

عتاب کردن پادشاه بر آتش[۱]

قوله:

۸۲۷ **چشم بندست ای عجب [یا] هوش‌بند؟ چون نسوزد اینچنین شعلهٔ بلند؟**

یعنی تصرّف در حسّ[۲] بصر ماست که سوختنِ آن طفل را نمی‌بیند[۳]، یا تصرّف در هوش آن طفل است که سوختنِ خود را درنمی‌یابد.

قوله:

۸۳۴ **آتش طبعت اگر غمگین کند سوزش از اَمرِ مَلیکِ دین کند**

ش:انتقال[۴] فرمود از آتشِ ظاهر به آتشِ باطن، و طبعِ او که نیز به فرمانِ حق[۵] اَثَر کند نه به خود.

قوله:

۸۴۰ **سنگ بر آهن زنی آتش جَهَد[۶] هم به اَمرِ حقْ قدم بیرون نَهد***

ش: یعنی آتش که از سنگ و آهن می‌جهد پیشِ چشمِ جهان بینْ سببِ[۷] بیرون جستنِ آن سنگ و آهن است، و[۸] پیشِ چشمِ خدابینْ ارادتِ حق، چنانچه حضرتِ موسی علیه‌السلام، چون در وادیِ ایمن منزل گرفت و[۹] شب شد، ابر پیدا گردید و گرگ در رمهٔ گوسفندان[۱۰] افتاد[۱۱]، حضرتِ موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند، هر چند چَقْماق بر سنگ زد آتش درنگرفت، چقماق را از غضبْ بر زمین زد[۱۲]، آهن و سنگ[۱۳] به فریاد آمدند[۱۴] که: گناه از ما نیست، رضایِ حق بر این رفته که تو را آتش ندهیم[۱۵]، موسی سر به جَیب تفکّر کشید، چون سر بالا کرد ظهور مشاهده کرد.

قوله:

۸۴۷ **این سبب چِبْود به تازی گو رَسَن اندرین چَه این رَسَن آمد به فن**

ش: چون «سبب» در لغت عرب «رسن» را گویند، و این رسنها[۱۶] که حق تعالی در چاه دنیا فرو هشته و به چرخهٔ چرخِ گردنده آویخته، آمد شدِ این رسن را قاصرالنّظر از چرخه

---

۸۲۷ ن: چشم‌بندست این عجب یا هوش بند / چون نسوزد آتش افروز بلند ـ نسخهٔ ۶۷۷:
~ چون نسوزاند چنین شعلهٔ بلند

۸۴۰ ن: سنگ بر آهن زنی بیرون جهد ـ نسخهٔ ۶۷۷: سنگ بر آتش زنی ~

۱. AB عتاب کردن آن پادشاه جهود
۲. AB حس در
۳. A نمی‌یابند
۴. A اشتعال
۵. A «حق» ندارد
۶. C نهد
۷. C پیش چشم بین است
۸. AB «و» ندارد
۹. C «و» ندارد
۱۰. C «گوسفندان» ندارد
۱۱. AB افتاد و
۱۲. C و
۱۳. C «و سنگ» ندارد
۱۴. C آمد
۱۵. AB ندهم
۱۶. C این رسن سببها

پندارد[۱] و صاحب بصیرت از خداوند، باید[۲] دست در رسن زده از[۳] این چاه مظلم بر آیی، نه آنکه به وسیلهٔ رسن اندرونِ چاه در آیی.

قوله:

۱/۸۵۰ **تانمانی صِفْروسرگردان چو چرخ**

ش: سرگردانیِ چرخ کنایه[۴] از حرکتِ فطری اوست که عِلم بر حرکت ندارد، و «صفر» به اعتبارِ[۵] خالی بودن از قدرت که نتواند[۶] ساکن شد.

قوله:

۲/۸۵۰ **تانسوزی تو ز بی‌مغزی[۷] چومَرخ[۸]**

ش: «مرخ»[۹] شاخی است تَرْ که به قدرِ سواکی قطع کنند از درختان[۱۰]، و «عقار» نیز همچنین[۱۱] شاخی است تَر[۱۲] که از برای تحصیلِ آتش درخت گیرند، و[۱۳] این هر دو را بر یکدیگر زنند آتش[۱۴] حاصل شود، و گویند از «مرخ»[۱۵] چوبِ بالاست به منزلهٔ ذَکَر و «عقار» چوبِ پایان به منزلهٔ اُنْثیٰ، و عکس این نیز گفته‌اند، و در قرآن مجید، حق تعالی حصولِ آتش را از شاخِ تر استدلال بر قدرتِ تامّهٔ خود کرده[۱۶] خبر می‌دهد، کما قال: «جَعَلَ لَکُمْ مِنَ‌الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذٰا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ» (۸۰/۳۶).

قصّه باد که در عهد هود علیه‌السلام الخ[۱۷]

قوله:

۸۵۴ **هود گِرد مؤمنان خطّی کشید نرم می‌شد باد کآنجا می‌رسید**

ش: اشاره است به آیهٔ کریمهٔ «وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِیَةٍ سَخَّرَهٰا عَلَیْهِم سَبْعَ لَیٰالٍ وَ ثَمٰانِیَةَ أَیّٰامٍ حُسُوماً» (۶۹/۶ ـ ۷).

قوله:

۸۵۹ **بادِ حرصِ گرگ و بادِ گوسفند دایرهٔ مردِ خدا را بود بند**

---

۸۵۹ ن: باد حرص گرگ و حرص گوسفند ~

۱. C نیندازد ۲. C باید که ۳. C «از» ندارد ۴. B کنایت
۵. AB به اعتباری ۶. A که می‌تواند ـ C نتواند که ۷. A بی‌معنی
۸. B چرخ ۹. C مرغ ۱۰. A درخت ۱۱. C همین
۱۲. C «تر» ندارد ۱۳. AB ندهم ۱۴. C این رسن سببها ۱۵. C مرغ
۱۶. C کرد ۱۷. C هود علی نبینا و علیه‌السلام الخ

ش: «بادِ حرص گرگ[۱]»: کنایه[۲] از هوایِ[۳] در آمدن گرگ در رمه؛ و «بادِ حرصِ گوسفند»[۴] از خطِّ دایره، که این هر دو باد در تعطیل بود به سببِ خاصیت دایره، پس حرفِ[۵] «را» سببیّه باشد، یعنی به سببِ خطِّ دایره هر دو باد در بند بود، [نه][۶] آن یکی اندرون رفتی نه این یکی[۷] بیرون بر آمدی[۸]، یا آنکه دایره برای محافظت باد[۹] می‌کشید، اما به حکمِ حقْ باد حافظِ دایره می‌شد و بندِ مستحکم می‌گردید آن دایره را، چنانچه[۱۰] دزد پاسبان شود؛ و این توجیه در این مقام اَنسب می‌نماید، زیرا که سخن در سلبِ خاصیتِ عناصر[۱۱] می‌رود به امرِ حق؛ و بنایِ تمامِ این داستان بر آن است که تأثیر در اشیا از حضرتِ حق است و همه به فرمان اوست، و آنچه ادراکِ ناقصان در نمی‌یابد ادراکِ کاملان دریابد، چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرندهٔ آثارند، بعضی قائل و[۱۲] بعضی غافل، بعضی ناطق و[۱۳] بعضی صامت.

قوله:

۸۶۴ **خاک قارون را چو فرمان دررسید با زر و تختش به قعرِ خود کشید**

ش: اشاره[۱۴] به آیهٔ «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ» (۸۱/۲۸). صاحبِ *لباب* می‌گوید که: «هر روز قارون مقدارِ قامتِ خود با خانه و مال فرو می‌رود تا نفخِ صور به اَرضِ سفلی خواهد رسید».

قوله:

۸۶۵ **آب و گل چون از دَمِ عیسی چرید بال و پر بگشاد مرغی شد پرید**

ش: اشارت است به آیهٔ «و اِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنی فَتَنْفُخُ فیها فَتَکُونُ طَیْراً بِاِذْنی» (۱۱۰/۵).

قوله:

۸۶۸ **[چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز] جسم موسی از کلوخی بود نیز**

ش: یعنی جسمِ هر که هست از خاک است، پس خدای تعالیٰ که[۱۵] جسمِ موسیٰ را بر نواخت[۱۶] و مظهرِ انوارِ نبوت[۱۷] ساخت، اگر کوه را صوفی کند چه عجب؟

---

۸۶۵ ن: ~ بال و پر بگشاد مرغی شد پرید

۱. C حرص و گرگ
۲. B کنایت
۳. AB هوا
۴. BC گوسپند
۵. B در حاشیه: حرص
۶. AB بودند ـ C بودن
۷. AB نه یکی این
۸. A آمدی
۹. C «باد» ندارد
۱۰. A چنان
۱۱. A عناصری
۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C «و» ندارد
۱۴. C اشارت
۱۵. C خدایی که
۱۶. A نیز نواخت
۱۷. B نوبت ـ C «نبوت» ندارد

طنز و انکار کردن پادشاه الخ[۱]

قوله:

۸۷۴ **اصلِ ایشان بود ز آتش ابتدا سویِ اصلِ خویش رفتند انتها**

ش: این بیت با چندین بیتِ مابعد منافاتی ندارد با آنکه اصلِ همه از خاک است، مراد آن است که اینها مظهرِ قهر بودند، چون اِفنا و اِحراقِ مردم شعارِ جهودان بود و این صفت در آتش بیش از عناصر دیگر است[۲]، از این اثر استدال کرده، یا آنکه[۳] اصلِ اینها آتش است، زیرا که نزدِ صوفی[۴] اعتبار به آثار است، و از این جهت گویند خلایق به اعتبارِ افعال دو طایفه‌اند[۵]: نوریان و ناریان، لطفیان و قهریان، بهشتیان و[۶] دوزخیان.

قوله:

۸۷۹ **آب اندر حوض[۷] اگر زندانیَست باد نَشْفَشْ می‌کند کآن کانیَست**

قوله:

۸۸۰ **می‌رهاند می‌بَرد تا معدنش اندک اندک تا نبینی بُردنش**

قوله:

۸۸۱ **وین نَفَس جانهای ما را همچنان اندک اندک دزد از حبسِ جهان**

ش: اشارت است به[۸] آنکه اسبابِ وصول چون موجود شود[۹]، هر عنصری به تدریج به مرکز خود پیوندد، چنانچه آب به وسیلهٔ باد از زندانِ حوض برآید و به کان و معدن خود رود و رفتنش محسوس نشود، و همچنین بادِ انفاسِ جانهایِ ما را که در لطافت حکمِ آب دارد[۱۰]، به منازلِ خود می‌رساند، و کلماتِ طیّبه[۱۱] متصاعد می‌شوند به سوی پروردگار، و می‌پیوندند به جایی که ما نمی‌دانیم و خدا می‌داند، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱/۸۸۲ **تا اِلَیْه یَصْعَدْ اَطْیابُ الْکَلِم**

ش: اشارت است به آیهٔ «إِلَيْهِ[۱۲] يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» (۱۰/۳۵): به

---

۸۷۴ : ـ نسخهٔ ۶۷۷: اصل ایشان بود آتش ز ابتدا

۸۷۹ ن: ~ باد نَشْفَشْ می‌کند کازْکانیَست ـ نسخهٔ ۶۷۷: آبها در حوض ~

۱. AB به جای عنوانِ فوق این عنوان را دارد: برگشتن آتش چهل گز

۲. C و این صفت پیش از عناصر دیگر داشت ۳. C کرد به آنکه ۴. C صوفیه

۵. C دو طایفه ۶. C «و» ندارد ۷. AB آب در زندان ۸. C با

۹. A «شود» ندارد ۱۰. AB دارد و ۱۱. AB طیبات ۱۲. AB «الیه» ندارند

سوی حق تعالی می‌رود سخنانِ پاک مثلِ حمد و تسبیح و غیر آن.

قوله:

۲/۸۸۲ **صاعِداً مِنّا اِلیٰ حَیْثُ عَلِم**

ش: می‌رود آن کلماتِ صادر شده از ما[۱] تا جایی که خدا عالم است.

قوله:

۱/۸۸۳ **تَرْتَقی أَنْفاسُنا بِالْمُنْتَقیٰ**

ش: بالا می‌رود انفاس ما به مکان[۲] پاک.

قوله:

۲/۸۸۳ **مَسْتَحَفّاً مِنّا اِلیٰ دارِ الْبَقا**

ش: در حالی که[۳] تحفه کرده شده آن انفاس از جانبِ ما به سویِ عالمِ باقی.

قوله:

۱/۸۸۴ **ثُمَّ تَأْتینا مُکافاتُ الْمَقال**

ش: پس می‌رسد به ما[۴] جزایِ آن کلماتِ طیّبه.

قوله:

۲/۸۸۴ **ضِعْفَ ذاکَ رَحْمَةً مِنْ ذِی الْجَلال**

ش: دو برابر[۵] آن[۶] کلمات و انفاس از راه رحمت حق تعالیٰ.

قوله:

۱/۸۵۵ **ثُمَّ یُلْجِینا اِلیٰ أَمْثالِها**

ش: پس مضطرب می‌سازد ما را اِضعافِ جزا به سوی امثالِ آن انفاس، یعنی باعثِ زیادتیِ محاسنِ اعمال می‌گردد.

قوله:

۲/۸۸۵ **کَیْ یَنالُ الْعَبْدُ مِمّا نالَها**

ش: تا برسد بنده به مکافاتی و جزایی که رسیده بود بنده به آن مکافات و جزا[۷]، آن

---

۸۸۳ ـ نسخهٔ ۶۷۷: مُنْحِفاً ~

۱. A «ما» ندارد ۲. C انفاس به آن مکان ۳. A در جایی که ـ C «در حالی که» ندارد

۴. AB «به ما» ندارد ۵. C و A و برابر ۶. AB «آن» ندارد

۷. A جزای ـ C «بود بنده به آن مکافات و جزا» ندارد

انفاس.

قوله:

۱/۸۸۶ **هکـــذا تَـــعْرُجْ وَ تَـــنْزِلْ دائِـــما**

ش: همچنین انفاس بالا برود و به مکافات از رویِ رحمت[۱] نازل می‌شود همیشه.

قوله:

۲/۸۸۶ **ذا فَـــلاْ زالَتْ عَـــلَیْهِ قـــائِما**

ش: این است عروج و نزول[۲]، پس همیشه بر آن، عروج و نزولِ انفاس و مکافات[۳] قائم باد.

قوله:

۱/۸۸۷ **پارسی گـوییم یـعنی ایـن کَشِش**

ش: اشارت است به کشیدنِ باد آب را[۴] به سویِ معدنِ آب و کشیدنِ انفاسِ جانها[۵] را به سویِ مرجعِ جانها.

قوله:

۲/۸۸۷ **زآن طرف آید که آمد آن چَشِش**

ش: یعنی کششها[۶] جمله از جانبِ حق است که چششها از بخشایشِ اوست، و مراد از «چشْش» ذوق یافتنِ هر جنسی از هـمجنس، پس چشش مـقدّم بـاشد بـر کشش، زیرا که اوّل مناسبتِ خلق باشد[۷] میانِ اجناس، بعد از آن انجذاب و کشش، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۸۸۸ **چشم هر قومی به سویی مانده است کآن طـرف یک روز ذوقـی رانـده‌است**

ش: چنانکه ذوق بیشْ جذب و کششْ بیش، و هر دو طـرف از مـبدأ فـیّاض[۸] فـایز است.

قوله:

۸۹۰ **یـا مگـر آن قـابل جنسی بُـود چـون بـدو پـیوست جـنس او شـود**

ش: مقرَّر است که ذوقِ هر جزوی به کلِّ اوست. و ذوقِ هر جنسی به جنس اوست[۹] یا به

۲/۸۸۶ ن: ذا فلازِلْتَ علیه قائما

۱. C «رحمت» ندارد ۲. C نزول من ۳. C «و مکافات» ندارد ۴. C آن را

۵. AB جهان ۶. AB کشید با ۷. C شد ۸. C فیض

۹. C به جنس او

چیزی‌که قابلیتِ جنسیّت داشته باشد، مانند آب و نان که بعدِ اتّصالْ جنسِ انسان[۱] شود، پس معلوم شد که اتّصالْ جنسیّت می‌بخشد، اگر چه قبولِ دلالت بر آن می‌کند[۲] که جنس بود امّا نمی‌نمود، و سببِ[۳] اتّصال جنسیّت ظاهر شد؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۱/۸۹۴ **آنکه مانندست باشد عاریت**

ش: یعنی ذوق و جذب که نه از مبدأ باشد یا نه به مناسبتِ جنسیّت و قابلِ جنسیّت و قابلیت[۴]، و به علّتی از علل و غرضی از اغراض[۵] ناشی شود، ذمیم و عاقبت وخیم باشد، و چون آن[۶] اَمر زایل شود نه جذب ماند نه ذوق.

قوله:

۸۹۸ **تا زَراندودیت از رَه نَفْکَند تا خیالِ کج تو را چَه نَفْکند***

ش: این بیت به منزلهٔ مبتدا[۷]ست و بیتِ ثانی به منزلهٔ خبر، و قصّهٔ نخجیر که از[۸] *کلیله* بیان می‌فرمایند، نظیر[۹] آن است که خیالِ کجْ تو را در چاه اندازد، چنانچه خرگوش بر تسویلْ[۱۰] شیر را در چَه انداخت:

قوله: در کلیله خوانده باشی لیک آن قشر افسانه بود نی مغز جان

ش: اشاره[۱۱] به آن است که ما آن قصّه را به مقاصدِ صوفیه، به[۱۲] مباحثِ اهلِ کلام مطابقت می‌دهیم.[۱۳]

قوله:

۹۰۷ **گوشِ من لایُلْدَغُ الْمُؤمِن شنید قولِ پیغمبر به جان و دل گزید***

ش: اشاره به حدیث[۱۴] «لایُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وٰاحِدٍ مَرَّتَیْنِ».

---

۸۹۸ ن:~ تا خیال کژ تو را چَه نفگند ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ نفکند ~ نفکند

۱. A ایشان ۲. B نمی‌کند ۳. C به سبب

۴. نسخهٔ C از انتهای شرح بیت ۸۹۰ تا اینجا را (قابلیت) ندارد. ۵. C عرضی از اعراض

۶. C «آن» ندارد ۷. AB مبدأ ۸. A «از» ندارد ۹. C نظر

۱۰. C «برتسویل» ندارد ۱۱. C اشارت ۱۲. AB «به» ندارد

۱۳. C «مطابق می‌دهم». نسخهٔ C بعد از این دو کلمه، این عنوان را نقل کرده است: «جواب گفتن شیر نخجیران را الخ»

۱۴. C «اشاره به حدیث» ندارد

ترجیح نهادن نخجیران توکّل را بر جهد و اکتساب[۱]

قوله:

۲/۹۰۸ **اَلْحَذَرْ دَعْ لَیْسَ یُغنی عَنْ قَدَر**

ش: اَیْ، دَعِ الْحَذَر فَاِنَّهُ لَیْسَ یُغْنی عَنِ[۲] الْقَدَرِ، و این کلام مأخوذ است از کلام حضرتِ علی ابن ابی‌طالب رضی‌الله عنه، حیثُ قالَ: «اِذا دَخَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ.

باز[۳] ترجیح نهادن شیر الخ

قوله:

۹۱۳ **گفت پیغمبر به آواز بلند با توکّل زانوی اشتر ببند***

ش: قال النَّبی علیه الصّلوة و السّلام[۴]، لِأَعْرابیّ لَمّا اَهْمَلَ[۵] الْبَعیرَ وَ قالَ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ: اِعْقِلْها وَ تَوَکَّلْ.

باز ترجیح نهادن نخجیران توکّل را بر اجتهاد

قوله:

۹۱۵ **قوم گفتندش که کسب از ضعفِ خَلق لقمهٔ تزویر دان بر قدرِ حلق**

ش: یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکّل.

قوله:

۹۱۸ **حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود آنکه جان پنداشت خون‌آشام بود**

ش: یعنی اکثر اوقاتْ حیله در نظرِ آدم مثلِ جان شیرین می‌نماید و همان حیله، سببِ هلاک او می‌گردد؛ و می‌تواند بود که اشارت به قصّهٔ[۶] گندم خوردن آدم باشد که حوّا اوّل گندم خورد و حصّهٔ آدم نگه داشت[۷] چون خواست که بخورد[۸] آدم بدید، آدم از هیبتِ نهی‌الهی اِبا کرد، و[۹] حوّا را[۱۰] حیله آن بود که نهی از قرب است نه از اَکل، چون آدم به این حیله بر خوردنِ گندم اقدام نمود آن حیله دامِ او شد، و حوّا را که جان پنداشته بود خون‌آشام وی بود[۱۱] که به سببِ او از بهشت بیرون شد، امّا بر این تقدیر «انسان» را به آدم باید تأویل کرد.[۱۲]

---

۱. AB «توکل... اکتساب» ندارد
۲. A «عن» ندارد ـ C لیس عن‌القدر
۳. C «باز» ندارد
۴. C صلی‌الله علیه و آله و سلّم
۵. AB امهل
۶. AB ایشان به قصد
۷. A بگذاشت ـ C نگاه داشت
۸. C به خوردن
۹. C نمی‌خورد
۱۰. C «را» ندارد
۱۱. A «بود» ندارد
۱۲. C «کرد» ندارد

قوله:

۲/۹۲۱ **رَو فنا کن دیدِ خود دَر دیدِ دوست**

ش: زیرا که دیدِ وی، وی را ببیند نه دید تو[۱].

قوله:

۹۲۳ **طفل تا گیرا و تا پویا نبود مَرْکَبش جز گردنِ بابا نبود***

ش: نظیر آن است که هر کس کار خود به حق تعالیٰ واگذاشت بی‌تعب ساخته شود:

به خدا کار چو افتاد خداساز شود

گره قطره به دریا چو رسد باز شود

قوله:

۱/۹۲۶ **چون به اَمْرِ اِهْبِطُوا بندی شدند**

ش: اشارت است به آیهٔ «قُلْنَا[۲] اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» (۳۶/۲)، خطاب است به طاووس و مار و آدم و حوّا و ابلیس[۳] که از بهشت برآیید[۴].

قوله:

۲/۹۲۷ **گفت اَلْخَلْقُ[۵] عِیالٌ لِلْاِله***

ش: «عیالِ» شخصْ محتاج باشد به آن شخص، پس «عیال بودن» به معنیِ[۶] محتاج بودن است. عن انس و عبدالله، قالا[۷]: قالَ رسولُ الله صلی‌الله علیه و آله و سلّم: «اَلْخَلْقُ عِیالُ اللهِ فَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللهِ[۸] مَنْ اَحْسَنَ اِلیٰ عِیالِهِ».

باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم[۹]

تقسیم جهد و توکّل چه مناسب افتاد[۱۰]! جهد و کسب منسوب است[۱۱] به جانب شیر تا مُشعِر باشد بر این مدّعا که شیرمردان از راه کمالِ[۱۲] قدرت و قوّت در راه دینْ کمر[۱۳] به اجتهاد بندند، و توکّل به سایر نخجیران که اعجز و اضعف[۱۴] را در این امر[۱۵] کار فرمایند، گویا تنبیه است بر آنکه در کارْ مجاهدِ شیرِ بیشه باش نه شغال اندیشه.

قوله:

۹۳۲ **خواجه چون بیلی به‌دستِ بنده‌داد بی‌زبان معلوم شد او را مُراد**

---

۱. A نه دیدید ۲. A «قلنا» ندارد ۳. C «و ابلیس» ندارد ۴. A برآیند

۵. A الحق ۶. C عیال بودی یعنی ۷. C قال ۸. C «الله» ندارد

۹. C «جهد را بر توکل و تسلیم» ندارد ۱۰. C افتاده ۱۱. C معنوی است

۱۲. C کمالی ۱۳. B مکر ۱۴. C امر و ضعف ۱۵. AB امرو

ش: «بیل به دست دادن» عبارت است از آلاتِ کسبْ عطا فرمودن مر بندگان را، مثل عقلِ صحیح و حواسِ سلیم و جوارح، پس بنده که اینها را کار نفرماید چندین آلات قدرت را ضایع کرده و چندین اشارات و عباراتِ خواجه فهم نکرده باشد و مستحقِّ تقریع[۱] و توبیخ گردد، چون منافقان گوش بر استماع و چشم بر مشاهده نگماشتند «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَرْجِعُونَ» (۱۸/۲) در شأنِ ایشان نازل شده.

قوله:

۲/۹۳۳ **آخِراندیشی عبارتهای اوست**

ش: یعنی اندیشهٔ آخرِ کار که بر فکرت تو فایض شود[۲] در معنی عبارت[۳] است از اِنشای حق که سوادِ چشمِ باطنِ تو بدان روشن می‌شود[۴].

قوله:

۱/۹۳۵ **پس اشارتهای اسرارت دهد**

ش: یعنی اشارت بر دو[۵] قسم است: اشارتِ ظاهر در اطوارِ شریعت و اشارتِ باطنِ در اسرارِ حقیقت، چون اولین را کارفرمایی در حلقهٔ اهلِ[۶] تحقیق درآیی.

قوله:

۲/۹۳۶ **قابلی مقبول گرداند تو را**

ش: یعنی از پایهٔ شاگردی به مرتبهٔ استادی[۷] رساند و مرید را شیخ کامل گرداند.

قوله:

۲/۹۳۸ **جبرِ تو انکارِ آن نعمت بود**

ش: یعنی اسباب مابه‌التکلیف در تو موجود ساخته و[۸] آواز «لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَهٰا» (۲۸۶/۲) به گوش تو در انداخته و نیز فرمود:[۹] «لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلاّ مٰا سَعیٰ» (۳۹/۵۳) اگر به فرمودهٔ او کار نکنی انکار کرده باشی نعمتِ حق را.

قوله:

۱/۹۳۹ **شکرِ قدرت[۱۰] قدرتت افزون کند**

ش: اشاره به آیهٔ «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ» (۷/۱۴).

---

۹۳۵ ن: بس اشارتهای اسرارت دهد ـ نسخهٔ ۶۷۷: پس ~

۱. A تفریح ۲. C فکر تو جایز نشود ۳. C عبارتی ۴. C نمی‌شود
۵. A اشاره بدو ۶. C «اهل» ندارد ۷. C به رتبهٔ اوستادی ۸. C «و» ندارد
۹. C فرموده ۱۰. C شکر نعمت

قوله:

۲/۹۳۹ **جبرْ[1] نعمت از کَفَت بیرون کند**

ش: زیرا که از اعتقاد جبر[2] در عمل کاهل شوی.

قوله:

۹۴۱ **هان مُخسب ای جبریِ بی‌اعتبار جز به زیرِ آن درختِ میوه‌دار**

ش: خفتن در زیر درختِ میوه‌دار نه عبارت از ترکِ عبادت است، بلکه دفع ثقلِ ریاضتِ شاقّه و تلذّذ از ثمرات آن، چنانچه بیتِ لاحق به این معنی ناطق است، پس در زیر درختِ میوه‌دار هرکه اقامت گرفت[3] او را راحت در بیداری باشد نه در خواب، لهذا امر کرد به خسبیدن در زیرِ درخت میوه‌دار که آنجا خواب نبرد؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۱/۹۴۳ **جبرِ خفتن در میان رهزنان**

ش: از آفاتِ جبرْ خبر می‌دهد، تشبیه می‌کند آفات را به رهزنان و جبریِ در راهِ هلاکت افتاده را به مرغ بی‌هنگام[4].

قوله:

۲/۹۴۳ **مرغ بی‌هنگام کی یابد امان**

ش: یعنی مرغی که بی‌هنگام صفیر زند[5] کشته شود، همچنین جبریِ به مقصد نرسیده اگر دَم از ترکِ ریاضت زند هلاک شود و آن که به مقصد رسید او را خود ریاضتْ ریاضِ[6] جنّت شد و تَعَب برخاست، چون ریاضتِ ریاضت نماند[7] ترکِ ریاضت در تصوّر او کی گنجد: «وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ» (۹۹/۱۵) چون یقین آمد ظنّ یک‌سو شد نیکبختی که در ظنّ حقیقتِ جزا و گمانِ[8] پاداشِ عملْ به صوالح اعمال اقدام نموده باشد وقتی که صاحب یقین شد، ترکِ آن از او چگونه صورت بندد؛ تا لذّت نیافته بود به تکلّف[9] کار می‌کرد چون لذّت یافت بی‌تکلّف[10] کار کند،[11] پس اعتقاد چنان باید کرد که بعد وصول[12] به درجهٔ

---

۹۴۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: هان مخسب ای کاهل بی‌اعتبار ـ در حاشیه: جبری

۹۴۳ - نسخهٔ ۶۷۷ : جبر و خفتن در میان رهزنان

۱. C کفر ۲. C جز ۳. AB گرفتی

۴. AB «افتاده را به مرغ بی‌هنگام» ندارد ۵. A زننده ـ C زند و ۶. A ریاحق

۷. A چون ریاضت نماند ۸. A جزاء کمان ۹. A بکلک

۱۰. C «بی‌تکلف» ندارد ۱۱. AC نکند ۱۲. C حصول

کمال تکلّف زایل می‌شود، اما تکلیف[۱] در هیچ حال ساقط نمی‌گردد.

قوله:

۱/۹۴۴ **ور اشـــارتهاش را بـــینی زنـــی**

«بینی زدن»: سر پیچیدن از اطاعت حکم.

قوله:

۲/۹۴۷ **کسب کن پس تکیه بر جبّار کن**

یعنی عمل کن، امّا تکیه بر عمل مکن.

باز ترجیح نهادن نخجیران الخ

در این سرخی آنچه نخجیران بردِّ قول[۲] شیر حجّت ساخته‌اند اگر نیک تأمّل رود حجّت نمی‌شود و جواب را نمی‌شاید، بلکه مغالطه‌ای بیش نیست؛ زیرا که شیر حکم می‌کند به جمع[۳] توکّل با جهد، و مانع است از تکیه کردن بر جهدِ صرف، پس حرمانِ اهلِ مکر و غدر را[۴] از حصولِ مراد که نخجیران دلیل ساخته‌اند بر بطلانِ جهد، نقضی[۵] به مدّعای شیر نمی‌رساند به دو[۶] وجه: یکی آنکه[۷] مکّاران را[۸] رو به جانبِ توکّل نبوده[۹]، چون تکیه بر عمل کرده‌اند پس محروم ماندند[۱۰] از حصولِ مراد؛ دوم آنکه عدمِ حصولِ مراد وقتی ناقض مدّعای شیر تواند شد که شیر جمع آمدنِ توکّل و جهد را سببِ حصولِ مرادِ دنیا گفته باشد؛ قاطبَتاً مدّعایِ شیر آن است که جمع کردنِ جهد و توکّل انقیادِ امر[۱۱] است مرحق تعالیٰ را و اقدام بر سنّتِ انبیا، خواه به مراد دنیوی که پیشنهاد همّت مکّاران بوده[۱۲] برساند، خواه نرساند؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۹۴۹ **صد هزار انـدر هـزاران مـرد و زن پس چـــرا مـــحروم مـــاندند از زَمَـــن**

ش: «زمن[۱۳]» به فتحتین: روزگار و زمانه، کَذا فی *الصّراح*.

قوله:

---

۹۴۷ ن: کِشت کن پس تکیه بر جبّار کن

۹۴۹ ن: صد هزار اندر هزار از مرد و زن

۱. A تکلف ۲. C قبول ۳. C به جمیع ۴. C «را» ندارد

۵. C بعضی ۶. C نمی‌رساندند و ۷. C «آنکه» ندارد ۸. C مکان را

۹. C نبود ۱۰. C شدند ۱۱. B در حاشیه و C مراد

۱۲. C بود ۱۳. C «زمن» ندارد

۹۵۲ **کرد وصفِ مکرهاشان ذُوالْجَلال لِـــــتَزُولَ مِـــنْهُ أَقـــلالُ الْـــجِبال**

ش: اشاره[۱] به آیت: «وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الجِبالُ» (۴۶/۱۴).

قوله:

۹۵۳ **جز که آن قسمت که رفت اندر ازل روی نـــنمودی از سگـــال و از عـــمل**

ش: «سگال[۲]: اندیشه. اشارت به آیهٔ «نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوة الدُّنیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ» (۳۲/۴۳) پس به مقتضای این[۳] آیه قسمت ازلی سابق است[۴] بر کسب عباد؛ و ذٰلِکَ هُوَ الْمِرصاد.

قوله:

۹۵۵ **کسب جز نامی مدان[۵] ای نـامدار جـــهد جـــز وهـــمی مـــپندار ای عـــیار**

ش: ای نقّاد![۶] اگر حق‌تعالی استطاعت بخشد[۷] بنده از «کسب» که عبارت از استعمال قوا و آلات است در امور مخلوقه و مقدوره[۸] عاجز نبود[۹]، پس این کسب نامی بیش نباشد.

نگریستن عزرائیل بر مردی[۱۰]

قوله:

۹۶۱ **نک ز درویشـــی گـــریزانـــند خـــلق لقـــمهٔ حـــرص و اَمَـــل زانـــند خـــلق**

ش: یعنی گریختن از فقر و تنگدستی مثل گریختنِ آن شخص است از موت.

قوله:

۹۷۰ **از که بگریزیم از خود ای مـحال از کـــه بـــرتابیم از حـــق ای وبـــال***

ش: حاصل معنی آنکه پیشِ تیرِ قضا سپر باید بود[۱۱]، زیرا که گریختن از تقدیر مثلِ گریختن آن شخص است که در معنی از خود گریخته نه از عزرائیل؛ و از خود گریختن[۱۲] چه امکان دارد که انفکاکِ شیء از نفس محال باشد، و همچنان که[۱۳] از خود گریختن محال، از امرِ حق رو برتافتن وبال باشد، کما قال عزّوجلّ: «یٰا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ

---

۹۵۳ ن: ~ روی ننمود از شگال و از عمل ـ نسخهٔ ۶۷۷: روی ننمود از شکار

۹۵۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: کسپ ~

۹۷۰ ن: ~ از که برباییم از حق ای وبال ـ نسخهٔ ۶۷۷: از کی ~

۱. C اشارة
۲. B از شگال ـ C از اشکال
۳. C «این» ندارد
۴. AB «است» ندارد
۵. AB بدان
۶. A یعنی
۷. A بخش
۸. C مقدر
۹. AB بود
۱۰. C عزرائیل علیه‌السلام
۱۱. C مرد
۱۲. A «آن شخص است... خود گریختن» ندارد
۱۳. C «که» ندارد

تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّمٰواتِ والْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاٰتَنْفُذُونَ إِلاّٰ بِسُلْطان » (۳۳/۵۵)؛ و نیز در حدیث قدسی فرمود: «مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضٰائي وَ لَمْ یَصْبِرْ عَلیٰ بَلائي فَلْیَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمائي وَ لْیَطْلُبْ رَبّاً سِوایَ».

باز ترجیح نهادن شیر جهد را الخ[1]

قوله:

۱/۹۷۳ **حیله‌هاشان جمله‌حال آمد لطیف**

«جمله‌حال»[2] یعنی همه[3] وقت؛ یا آنکه[4] حیلهٔ اینها حیله نبود، تمامش «حال» بود، چراکه «حال» از مواهب حق است.

قوله:

۱/۹۷۴ **دامهاشان مرغ گردونی گرفت**

ش: یعنی جانها صید[5] ایشان شد، در ارواح تصرّف کردند.

قوله:

۲/۹۷۴ **نقصهاشان جمله افزونی گرفت**

ش: یعنی اندک[6] اندک ضعفِ[7] دین به قوّت مبدّل شد[8]، یا آنچه در نظرِ خصمْ نقصان درآمد[9] کمال پذیرفت.

قوله:

۹۷۵ **جهد می‌کن تا توانی ای کیا در طریقِ انبیا و اولیا**

ش: زیرا که طریقِ ایشان جمله آن است که جهد کنند[10] [و] به موجبِ[11] فرمان عمل نمایند، اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین بدانند[12] که بی‌قضا و[13] قدر عملْ صورت نبندد و از دست برنیاید، چنانکه می‌فرمایند:

قوله:

۹۷۶ **با قضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه آن را هم قضا بر ما نهاد**

---

۹۷۳ - نسخهٔ ۶۷۷ : حیله هاشان جمله جان آمد لطیف

۹۷۶ ن: ~ زانکه این را هم قضا بر ما نهاد

۱. AB «جهد را الخ» ندارد
۲. C و جمله حال
۳. AC «همه» ندارد
۴. AB به آنکه
۵. C جلد
۶. C «اندک» ندارد
۷. C ضعیف
۸. A شود
۹. A درآید
۱۰. AB جهدکننده
۱۱. B به موجبی
۱۲. C دانند
۱۳. A تضاد و

ش: «آن را» یعنی جهد را، پس هر گاه تکلیفِ جهد از قضا باشد دافع ندارد.[۱]

قوله:

۹۷۸ **سر شکسته نیست هین سر را مبند چند روزی جهد کن باقی بخند**

ش: یعنی عذری[۲] و دست‌آویزی برای ترکِ جهد نداری که شرعاً مسموع باشد، چون اسبابِ جهد مهیّاست عذری که نیست نباید انگیخت؛ و «چند روز جهد کن» کنایه از زود گذشتن[۳] دنیاست و قلّتِ فرصتِ حیاتِ معلوم، در این فرصت چه شادی کنی؟ کما وقع فی الحدیث: «اِنّی وَضَعْتُ الرّاحَةَ فِی الْجنانِ وَ النّاسُ یَطْلُبُونَ فِی الدُّنیا فَمَتیٰ یَجِدُونَها».

قوله:

۹۷۹ **بد محالی[۴] جُست کاو دنیا بجُست نیک حالی جست کاو عقبیٰ بجُست**

تضمین آیهٔ[۵] «مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الدُّنیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ نَصیبٍ» (۲۰/۴۲).

قوله:

۹۸۱ **مکر آن باشد که زندان حفره کرد آنکه حفره بست آن مکریست سرد**

ش: یعنی مکر بر دو قسم است: محمود و مذموم؛ زندانِ دنیا را شکافتن و به دَرْ رو[۶] پیدا کردنْ مکرِ مردان است و در این زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستنْ مکرِ سرد آن است.

قوله:

۹۸۲ **این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان***

ش: اشارت به حدیث: «اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ[۷] وَ جَنَّةُ الْکافِرِ[۸]».

قوله:

۲/۹۸۴ **نِعْمَ مالٌ صالِحٌ خواندش رسول***

ش: اشاره به حدیث: «نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ[۹] الصّالِحِ» یعنی اهل آخرت را اسبابِ دنیا موجبِ رستگاری باشد، کمال قال عزّوجلّ و علا[۱۰]: «رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَ إِقامِ الصَّلوة و إیتاءِ الزَّکوٰةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلوبُ وَ الْاَبْصارُ» (۳۷/۲۴).

---

۹۷۸ ن: سرشکسته نیست این سر را مبند ـ نسخهٔ ۶۷۷: یک دو روزک ـ

۹۸۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: مکر آن باشد که زندان حَفره کرد

۱. A دافع باشد ۲. C عذر ۳. A از ره گذشتن ۴. AB بدمحال

۵. C به آیهٔ ۶. C بدرو ۷. BC المومنین ۸. BC الکافرین

۹. A الرجل ۱۰. C قال جل و علا

قوله:

۹۹۱ **جهد حقّست و دوا حقّست و درد منکر اندر نفی جَهدش جهد کرد**

ش: یعنی طایفه‌ای که در نفی[۱] جهدْ بیانِ ادلّه می‌کنند[۲] حالِ ایشان مکذِّبِ مَقالِ ایشان است، زیرا که در نفیِ جهد اثباتِ جهد لازم می‌آید، پس آنچه مدّعای خصم است دلیل است بر اِسکاتِ خصم، چنانچه سوفسطایی انکارِ حقایقِ اشیاء کند و نداند که قائل شدن به حقیقتِ نفیْ اثباتِ حقیقت[۳] است، لاجرم متکلّمین گویند: «حقائقُ الْاَشْیاءِ ثابِتَةٌ اِذْ فی نَفْیِها اِثْباتُها».

قوله:

۹۹۱م **کسب کن جهدی نما و سعی کن تا بدانی سِرِّ عِلمِ مِنْ لَدُن**[۴]

ش: یعنی جهد و سعی[۵] و کسبْ تو را از اسرارِ علمِ غیبی آگاه کند، آن زمان بدانی که خواص را اگر دانش امور دنیا باشد، از برای عقبیٰ و رضایِ مولیٰ باشد و به تعلیم الهی و الهام[۶] ربّانی کار کنند[۷] و مردم از این غافلند.

مقرّر شدن ترجیح جهد بر توکّل*

مقرّر شدن دو احتمال دارد: یکی به زعمِ صاحبِ جهد که شیر را به آن تمثیل داده‌اند، دوم[۸] در نفس‌الامر و آنچه ظاهر می‌شود؛ حضرتِ مولوی[۹] را میل به ترجیح[۱۰] جهد و اکتساب است فی نفس‌الامر، و حقیقت چنان است که در میان جهد و توکّل منافات نیست، زیرا که مصدرِ جهد و[۱۱] عمل جوارح است و محلّ توکّلْ قلب؛ و جهدِ مذموم[۱۲] آن است که[۱۳] صاحبِ جهد بر عمل اعتماد کند و بدان مغرور شود، اگر اعتماد بر فضل کرده نجاتِ خویش به واسطهٔ عمل[۱۴] شناسد آن جهد قرینِ توکّل خواهد بود، چنانچه از بعضی مشایخ کرام منقول است که اصحابِ تصوّف در دعا و رضا منافات دانسته، بعضی مقامِ دعا و بعضی مقامِ رضا اختیار کرده‌اند، امّا اختیارِ ما آن است که به زبانْ دعا و به دلْ رضا، پس جمعِ میان این دو فضیلت راجح[۱۵] باشد بر توکّلِ تنها.

---

۹۹۱ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۹۹۱ ن: منکر اندر جهدِ جهدش جهد کرد ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C «که در نفی» ندارد
۲. AB می‌کند
۳. A به حقیقت
۵. AB «و» ندارد
۶. A «و الهام» ندارد
۷. C کنید
۸. AB «در» ندارد
۹. C «مولوی» ندارد
۱۰. AB میل ترجیح
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. C و مذموم
۱۳. AB مگر
۱۴. C اعمال
۱۵. AB راجع

جواب گفتن خرگوش نخچیران را[1]

قوله:

۱۰۰۲ **هر پیمبر امّتان را در جهان همچنین تا مَخْلَصی می‌خواندشان***

سخنِ خرگوش در ابیات مبنی بر آن است که اگر در صورت خُردم[2] در معنی بزرگم، چنانچه بزرگیِ پیغمبران به حسبِ صورت نبود، مَثَلِ[3] ایشان مَثَلِ مردمک است که نفوذ[4] معنوی آن فوق السَّما[5]ست، پس نظر به اثر باید کرد نه به جثّه.

اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش[6]

قوله:

۲/۱۰۰۵ **خویش را اندازهٔ خرگوش دار***

ش: اشاره به قول حضرت امیر است[7] حیث قال: «رَحِمَ اللهُ عَبْداً[8] اَعْرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ یَتَجاوَزْ طَوْرَهُ».

باز جواب گفتن خرگوش نخچیران را[9]

۱/۱۰۰۹ **آنچه حق آموخت مر زنبور را**

ش: اشاره به آیهٔ: «وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ» (۶۸/۱۶).

قوله:

۲/۱۰۱۳ **کوری آن‌کس‌که باحق در شکست**

ش: یعنی کوریِ[10] شیطانِ لعین که در کارِ حقّ اندیشهٔ باطل کرد و از اهل شک[11] شد.

قوله:

۱۰۱۴ **زاهد ششصد هزاران ساله را پوزبندی ساخت آن گوساله را**

ش: «زاهد» و «گوساله» هر دو کنایه[12] از شیطانی است که ششصد هزار سال عبادت کرد و[13]

۱۰۰۲ ن: هر پیمبر در میان امّتان ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۰۱۳ ن: کوری آن کس که در حق در شکست

۱۰۱۴ ن : زاهد چندین هزار ساله را - متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است .

۱. A «نخچیران را» ندارد ۲. C خوارم ۳. C «نبود مثل» ندارد
۴. B نفوذ و ۵. AB فوق الاسما ۶. AB اعتراض نمودن نخچیران
۷. C «است» ندارد ۸. B در حاشیه: اِمرأ ۹. AB «نخچیران را» ندارد
۱۰. C کوره ۱۱. C تنگ ۱۲. B کنایت ۱۳. A «و» ندارد

در اقدام به[۱] سجود آدم گوسالگی نمود، حق تعالی شک او را پوزبند[۲] او ساخت تا از پستانِ علم لدّنی[۳] که به آدم مرحمت شد شیر نتواند کشید و به گِرد[۴] قصرِ علم نتواند گردید، و همچنین علمهای[۵] حسّی از بند علمهای[۶] قشری است[۷]، زیرا که علوم حسّیهٔ جزئیهٔ موانعِ عقلیهٔ کلّیه، و عقلّیهٔ کلّیهٔ موانعِ علم لدنّیه و کشفیّه است.

قوله:

۱/۱۰۱۷ **قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد***

ش: «گوهر» کنایه[۸] از قابلیت اوست و علمِ معرفت را که حدیثِ «لایَسَعُنی اَرْضی وَ لاسَمائی وَ لٰکِنْ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ» از آن خبر می‌دهد.

قوله:

۱/۱۰۱۹ **گر به صورت آدمی اِنسان‌بدی***

ش: اشاره به حدیث: «اِنَّ اللهَ لایَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ بَلْ یَنْظُرُ اِلیٰ اَعْمالِکُم».

قوله:

۱۰۲۲ **شد سرِ شیرانِ عالَم جمله پَست چون سگِ اصحاب را دادند دست**

ش: کنایه از گردیدن سگ[۹] است؛ گویا دستی که به دامنِ اصحابِ کهف زد[۱۰] از غیب آن دست یافت، پس فاعلِ «دادند» کارکنانِ قضا و قدر باشند.

قوله:

۱/۱۰۲۳ **چه زیانستش از آن نقشِ نَفور**

ش: یعنی کنایه[۱۱] از[۱۲] صورت سگ که پلید[۱۳] است.

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش[۱۴]

قوله:

۱/۱۰۱۳ **آدمی را زین هنر بیچاره گشت**

[«بیچاره گشت»]: یعنی مسخّر گردید.

قوله:

---

۱. A «به» ندارد ۲. C پند بند ۳. C عدم ازلی ۴. C کبر
۵. AB عملهای ۶. AB عملهای ۷. A در حاشیه: کشفی است
۸. A «کنایه» ندارد ۹. C «سگ» ندارد ۱۰. C را ۱۱. B کنایت
۱۲. C «کنایه از» ندارد ۱۳. C پیدا ۱۴. AB «و بیان... دانش» ندارد

۱/۱۰۳۴ **آدمی را دشمنان پنهان بسیست**

ش: چه دشمنان[۱] ظاهر از غیرِ جنس او که از خوفِ او پنهان شده‌اند و چه دشمنانِ باطن از جنس او که اغوا کنند، و چه نفس آدمی که «اَعدیٰ عَدُوِّ» اوست.

قوله:

۱۰۳۵ **خلق پنهان زشتشان و خوبشان [می‌زند بر دل به هر دَم کوبشان]**

ش: یعنی خوبی و بدی در مردم پنهان است و در وقت ظهورِ اثر پیدا و آشکارا می‌شود؛ پس «کوب» به معنی صدمه باشد.

قوله:

۱۰۳۸ **خار خار و میلهای[۲] وسوسه از هزاران کس بود بی یک کَسَه**

ش: خطرهٔ شیطانی را «وسوسه» گویند، یعنی از وجود مُوَسْوِس عالم پر است.

قوله:

۱/۱۰۳۹ **باش تا حِسّهای تو مُبْدَل شود**

ش: یعنی صفا و ذکا در تو پیدا شود، تا محقّق را از مقلّد بازشناسی.

بازجستن نخجیران[۳]

قوله:

۱۰۴۴ **گفت پیغمبر بکن ای رای‌زن مشورت کَالْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَن***

ش: فی *المشکوة*[۴]: «قال علیه الصّلوة و السّلام[۵] لِاَبی الهیثم بن التَّیّهان: هَلْ لَکَ خادِمٌ؟ قال: لا، فَقال: فَاِذا اَتانی[۶] سَبْیٌ فَأْتِنا، فَاَتیٰ النَّبی علیه الصّلوة و السّلام[۷] بِرَأْسَیْن[۸] فَاَتاهُ اَبُوالْهیثم، فقال النّبی علیه‌السّلام[۹]: اِخْتَرْ مِنْهُما، فقال یا نَبیَّ اللهِ اِختَرْ لی[۱۰]، فقال النّبی علیه الصّلوة و السّلام: اِنَّ الْمُسْتَشارَ مُؤْتَمَنٌ خُذْ هٰذا فَاِنّی رَأَیْتُهُ یُصَلّی وَ استوصِ بِهِ مَعْرُوفاً».

پیغمبر[۱۱] از ابوالهیثم پرسید که تو را خادمی هست؟ گفت: نه، گفت: چون بندیان بیایند،

۱۰۳۴ ن : آدمی را دشمن پنهان بسیست

۱۰۳۵ نسخهٔ ۶۷۷: ~ می‌زند در دل به هر دم کوبشان

۱۰۳۸ ن: خارخارِ وحیها و وسوسه / از هزاران کس بود نی یک کَسَه

۱. C دشمن ۲. C حسها ۳. C باز جستن نخجیر از خرگوش

۴. C «فی المشکوة» ندارد ۵. C النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم

۶. B در حاشیه: «اتنا» و «اتی‌نا» ـ C اتنا ۷. C صلی‌الله علیه و آله و سلم

۸. B در حاشیه: سبیین ۹. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۱۰. A اختر ما

۱۱. C پیغمبر علیه‌السلام

بیا؛ پس دو بندی آمدند و ابوالهیثم حاضر شد، فرمود: بگیر یکی از این دو، گفت: یا رسول‌الله تو اختیار کن برای من، پس رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود: «هر که مشورت کرده شد امین گرفته شد در محافظتِ سِر[۱] و راهنمونی به خیر، بگیر این[۲] را که او را دیدم نماز می‌کرد و قبول کن[۳] وصیّت ما و به او نیکویی کن» اِنْتهیٰ.

نخجیران به این حدیث متمسّک شدند که مشورت ضروری است، چنانکه[۴] حکما گویند: مشورت با عاقل عقل زیاد کردن است و با نادان دل به دست آوردن.

منع کردن خرگوش الخ

قوله:

۲/۱۰۴۵ **جُفت طاق آید گهی گه طاق جُفت**

یعنی ممکن است که صاحب سِرّ از مصاحبتِ تو منفرد شود و با دیگری مصاحب شود[۵] و آن منفرد زوج شود.

قوله:

۱۰۴۶ **از صفا گر دَم زنی با آینه تیره گردد زود با ما آینه**

ش: مقولهٔ مولوی و[۶] خطاب با دل؛ یعنی مصاحبْ آینهٔ مصاحب است، اگر آینه مصفّاست هر چه هست[۷] خود به خود در او منقّش شود[۸] و دم زدن چه در کار، اگر دم‌زنی مکدّر گردد.

قوله:

۲/۱۰۴۷ **از ذَهاب و از ذَهَب وَزْ مَذْهَبَت** *

ش: حدیث نبوی است که: «اُسْتُرْ ذَهابَکَ وَ ذَهَبَکَ وَ مَذْهَبَکَ».

قوله:

۱/۱۰۴۹ **ور بگویی با یکی، گو الوداع**

ش: یعنی همین که با یک کس راز[۹] در میان آوری[۱۰] آن راز را الوداع بگو که از نهفتن گذشت و شایع شد.

قوله:

۱/۱۰۴۹ ن : ور بگویی با یکی دو الوداع

۱. C ببر ۲. C که این ۳. A «کن» ندارد ۴. C چنانچه

۵. C نشود ۶. C «و» ندارد ۷. A «هست» ندارد

۸. C در او مصفاست در او منقش شود ۹. C کس را ۱۰. B در حاشیه: نهی

۲/۱۰۴۹ **کُـلُّ سِـرٍّ جـاوَزَ الْإِثْـنَیْنِ شـاع**

ش: واقفانِ اسرارِ یگانگی از «اثنین» شَفَتَیْن مراد داشته‌اند[۱]، تا به گوشِ بیگانه چه رسد.

قوله:

۱۰۵۰ **گر دو سه پرّنده را بندی بـه هـم بـــر زمـــین مـــانند مـحبوس از اَلَـم**

ش: مثال می‌گذارند؛ و حاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاه داری و پراکنده و منتشر نکنی از قید ضبط تو به در[۲] نرود[۳]، و چنانچه چند پرنده را که با هم بسته باشند، به سببِ شرکت در اَلَمِ پابندی[۴]، از جای خود حرکت نکنند.

قوله:

۲/۱۰۵۱ **در کنایت با غلط‌افکن مشـوب**

ش: یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آن کنایه[۵] را با غلط بیامیز که به سببِ مغالطهْ[۶] سِرِّ تو پوشیده بماند[۷] و کنایه[۸] رفته رفته صریح نشود.

فایده[۹]: نخجیران به حدیثِ مشورت متمسّک شدند و خرگوش به حدیث کتمانِ[۱۰] سِرّ؛ و حضرتِ مولوی در ضمنِ حکایت به دو وجـه تـعارض ظـاهر هـر دو[۱۱] حـدیث را رفـع[۱۲] کردند[۱۳]: اوّل آنکه در هر امری مشورت ضرور نیست و در بعضی[۱۴] امور مشـورت و در بعضی اِخفا لازم است؛ و دوم آنکه در مشورت پرده از روی کار نباید برداشت و سَر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث به عمل درآمده باشد.

قصّه مکر کردن خرگوش با شیر

قوله:

۱/۱۰۵۸ **دمدمهٔ ایشان مرا از خر فکند***

ش: یعنی پایهٔ مرا از خر هم پست‌تر کرد که بازی خوردم.

قوله:

۱/۱۰۵۹ **سخت درماند امیر سُست‌ریش**

ش: «سست‌ریش»: احمق و بی‌خرد[۱۵]. انتقال از مقولهٔ شیر به نصایح دیگر که در مـیان

---

۱. C داشته ۲. C بالا ۳. AB نرود و ۴. C پای‌بندی
۵. A کفایه ۶. C مغلطه ۷. C ماند ۸. C کنایة
۹. AC «فایده» ندارد ۱۰. A کمان ۱۱. C «ظاهر هر دو» ندارد
۱۲. A رافع ۱۳. C گرداند ۱۴. C بعض ۱۵. A و خرد

نامها[۱] مثلِ شیوخت[۲] و سیادت و مولویت و امثال آنْ معنی در[۳] حقیقت نباشد، بلکه اکثر مردم و عادات، لازم احوال جماعت[۴] متّصفه به این اوصاف باشد.

قوله:

۱۰۶۱ **لفظها و نامها چون دامهاست [لفظِ شیرین ریگِ آب عمرِ ماست]***

ش: یعنی الفاظِ شیرین که مردم در معرفت[۵] می‌رانند و آن را دامِ شیخی کرده‌اند مثل[۶] ریگ خشک است که[۷] جذب کند آبِ عمرِ طالب را، یعنی ضایع گرداند و نگذارد که به سرچشمهٔ حقیقت پیوندد[۸]. و فی کشف *المحجوب*: «اَلْاَلْسِنَةُ مُسْتَنْطِقاتٌ تَحْتَ نُطْقِها[۹] مُسْتَهْلِکاتٌ»، یعنی زبانهایِ گویا هلاکِ دلهای[۱۰] خاموش است[۱۱]. این عبارات جلمه آفت است و اندر[۱۲] معنیِ حقیقتْ عبارت هدر[۱۳] باشد، چون معنی حاصل بود به عبارت مفقود نگردد[۱۴] و چون معنی[۱۵] مفقود بود به عبارت[۱۶] موجود نگردد، سوای آنکه اندر آن پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد که معنی است.[۱۷]

قوله:

۱۰۶۱م **عمرچون آبست[۱۸] ووقت اوراچوجو خُلقِ باطن ریگِ جوی عمرِ تو***

ش: عمر را تشبیه کرد به «آب»، برای آنکه می‌گذرد، و[۱۹] «وقت» که عبارت از زمان[۲۰] باشد، نه[۲۱] وقتِ مصطلح صوفیه که حکمِ سیف قاطع دارد و پایدار نیست، مانند جوی آب است، و «خُلقِ باطنِ انسان ریگِ آن نهر، اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلال است و به هموار می‌گذرد، و اگر خلق ناپسندیده است آب را ناصاف کند.

قوله:

۱۰۶۳ **منبَعِ حکمت شود حِکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب**

ش: به عطف و بی‌عطف هر دو قسم دیده شد. حاصلِ معنی آنکه طالبِ حکمت که به الفاظ قانع نشود، حکمت از او زاید و از[۲۲] تحصیل علوم رسم و[۲۳] سبب آن تحصیل فارغ گردد.

۱۰۶۱ م ـ رمضانی: عمر چون آبست وقت او را چو جو ~

۱. C ظاهر «نامها» ندارد
۲. C شیخوخت
۳. C و
۴. C جماعه
۵. AB معرفه
۶. C از مثل
۷. AB «که» ندارد
۸. A به سرچشمه پیوندد
۹. AB لفظها
۱۰. C دلها را
۱۱. C است و
۱۲. AB اندر این
۱۳. C بدر
۱۴. A مقصور نکرد
۱۵. B «معنی» ندارد ـ C «مفقود نگردد و چون معنی» ندارد.
۱۶. A بود عبارت
۱۷. C آن است
۱۸. A عمر آب
۱۹. A «و» ندارد
۲۰. AB زبان
۲۱. A «نه» ندارد
۲۲. C «از» ندارد
۲۳. C «و» ندارد

قوله:

۱۰۶۴ **لَوْحِ[۱] حافظ لوحِ محفوظی شود [عقل او از روحْ محظوظی شود]**

ش: یعنی حافظِ حکمت، نه حافظ الفاظِ لوحِ محفوظ گردد که همهٔ حقایق در او مُثْبَت[۲] شود، و از کشفِ روح [محظوظ[۳]] گردد.

قوله:

۱۰۶۶ **عقل چون جبْریل گوید احمدا گر یکی گامی نهم سوزد مرا***

ش: وقتی که در معراجْ رسول‌الله صلی‌اللّه علیه و آله و سلم، از آسمانِ چهارم قدم پیش گذاشت جبرئیل ایستاد[۴]، رسول علیه الصلوة والسلام[۵]، فرمود: یا اخی رفیق باش، جبرئیل گفت: «لَوْ [دَنوتُ][۶] اَنْمُلَةً لاَحْتَرَقتُ [بِسُبُحاتِ][۷] الْجلالِ».

قوله:

۱۰۶۸ **هرکه ماند از کاهلی بی‌شکر وصبر او همی داند که گیرد پای جبر**

ش: یعنی کسی که مرد خدا و حکیم الهی را از کاهلی نجست و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نورزید به جبر آویخت، و ندانست که مشاهده بی‌مجاهده دست ندهد.

قوله:

۱۰۶۹ **هر که جبر آورد خود رنجور کرد تا همان رنجوریَش در گور کرد**

ش: یعنی سَقْمِ تصوّرِ جبرْ دلِ او را بیمار کرد و[۸] در راهِ طلبْ پایِ سعی او سست شد، این شبیه باشد به حالِ مریضی که تدبیر[۹] دفعِ مرض نکند و[۱۰] هلاک گردد.

قوله:

۱۰۷۰ **گفت پیغمبر که رنجوری به‌لاغ [رنج آرد تا بمیرد چون چراغ]***

ش: قال النّبی علیه الصلوة و السلام: «اِنْ تَمْارَضْتُمْ لَدَیْنا تَمْرَضُوا» یعنی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید.

قوله:

۱۰۷۱ **جبر چِبْوَد بستن اشکسته را یا بپیوستن رگ بگسسته را**

۱۰۶۸ ن:– او همین داند که گیرد پای جبر

۱۰۷۱ ن: – یا بپیوستن رگی بگسسته را

۱. B در حاشیه : و C ذهن ۲. C ثبت

۳. ABC «محفوظ» دارد ولی احتمالاً «محظوظ» صحیح است ۴. AC استاد

۵. C صلی‌الله علیه و آله و سلّم ۶. ABC دنیت ۷. ABC سبحات

۸. C «و» ندارد ۹. A تدبر ۱۰. AC «و» ندارد

ش: یعنی معنیِ لفظِ «جبر» در لغتْ شکسته را بستن است، و نزدِ[۱] اهلِ تحقیقْ جبر دو قسم است: مقبول و مردود. جبرِ مقبول سعی در دفعِ موانع است و جهد در تحصیلِ اسبابِ مقصود، که در این جهد و سعی خود را مجبور داند، مثلاً اگر نمازی فوت شود در قیام به قضای آن خود را جبری شناسد، به اندیشهٔ آنکه در گزاردنِ صلات مأمور و[۲] مجبور است، و «جبری» که نه اینچنین باشد و[۳] اعتقاد کند که عبد[۴] ممنوع است از سعی، مردود است نه مقبول. حاصل آنکه، بی‌ظهورِ حقیقت هر که جبر[۵] بر خود بست و بی‌اختیاری وانمود، گمراه شد و[۶] هر که در عبادت و سلوک کوشید و به نورِ عمل غلبهٔ حقیقت دید و اختیارِ خود را مقهورِ اختیارِ[۷] حضرت جبّار یافت، تأییدِ الهی او را درربود تا احکامِ عبودیت در بی‌اختیاری[۸] بهتر از صورت اختیار از او به ظهور آید، و صاحبِ این حالْ محمول[۹] بود نه حامل[۱۰]، پس جبری[۱۱] که از مجرّدِ قولِ بی‌عمل خیزد جبرِ ملحدان باشد، و جبری که از ظهور حقیقت رو نماید عین ایمان.

قوله:

۱۰۷۲ **چون دراین‌ره‌پای‌خودبشکسته‌ای [برکه می‌خندی چه پارابسته‌ای]**

ش: خطاب به جبری است و لفظ «بشکسته» اگر به با موحّده خوانده شود «چون» به معنی «چرا» باشد، و اگر «نشکسته[۱۲]» به‌نون خوانده شود لفظِ «چون» شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط.

قوله:

۱۰۷۳ **وانکه پایش در ره کوشش‌شکست در رسید او را بُراق و برنشست**

ش: یعنی سعی کن[۱۳] به حدّی که از غایتِ سعی عاجز شوی[۱۴] و مدد از غیب برسد.

قوله:

۱۰۷۷ **[گر تو را اشکال آید در نظر] پس تو شک داری در إِنْشَقَّ الْقَمَر***

ش: یعنی امیرِ اختران[۱۵] بودن و اختران را کار فرمودن اگر تو را مشکل[۱۶] می‌نماید باید که معجزهٔ شق‌القمر را نیز انکار کنی مثلِ منکرانِ دیگر که در آیهٔ «إِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ

۱۰۷۲ ن: چون درین ره پای خود نشکسته‌ای

۱. A نزد
۲. C «و» ندارد
۳. AB به او
۴. C عهد
۵. A «جبر» ندارد
۶. AB «و» ندارد
۷. C «اختیار» ندارد
۸. C «بی‌اختیار»
۹. AB محمود
۱۰. A حال ـ B امری
۱۱. A امری
۱۲. A «نشکسته» ندارد
۱۳. A «کن» ندارد
۱۴. A «نشکسته» ندارد
۱۵. C اختر
۱۶. AB شک

اَنْشَقَّ الْقَمَرُ» (۱/۵۴) و «و إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» (۲/۵۴) تأویل کنند. و تفصیل این اجمال آن است که[۱]: شبی ابوجهل به رفاقتِ یهودی می‌رفت، رسولِ[۲] خدا را در راه[۳] دید گفت: اَرِنی[۴] آيَةً [اَعْلَمُ اَنَّک][۵]، رَسُولَ‌اللهِ، سرورِ عالم فرمود: چه می‌خواهی؟ یهودی[۶] با ابوجهل گفت که: شقِّ قمر از او طلب کن که[۷] آیاتِ سِحر در سفلیات اثر کند امّا در علویات تأثیر ندارد، ابوجهل گفت: ماه را[۸] به دو نیم کن، حضرت به انگشتِ سبّابه اشارت کرد، ماه دو نیم شد، باز گفت: بگو تا به هم پیوندد، و[۹] به اشارهٔ[۱۰] دیگر باز پیوست. جهود[۱۱] ایمان آورد و ابوجهل منسوب به سِحر کرد. و در *معالم*[۱۲] و *تبیان* مذکور است که شقِّ قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرود آمد که «نزدیک است قیامت و شکافته شد ماه». و از علاماتِ قُربِ قیامت انشقاقِ قمر است، یعنی همین انشقاق که واقع شده،[۱۳] و منکران گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایرادِ لفظِ ماضی در این آیه[۱۴] از جهتِ تحقّقِ وقوع است، چنانچه در «إِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ» (۱/۸۴)؛ امّا سیاقِ آیه ردِّ سخن منکران می‌کند و بر بطلان این تأویل دلالت می‌نماید، زیرا که مقارن حال می‌فرماید: «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا»[۱۵] (۲/۵۴) یعنی همچو آیتی که دو نیم[۱۶] شدن ماه است اگر بینند اعراض کنند و حمل بر سحرِ مستمر نمایند.[۱۷]

حضرتِ مولوی در ابیات مابعد اشاره به این تأویل رکیک[۱۸] می‌نمایند و این تأویل و امثال این دیگر تأویلات رکیک را تمثیل می‌فرمایند به تأویلِ مگس؛ فَتَنَبَّهْ وَ تَبَصَّرْ.[۱۹]

قوله:

۱۰۷۹ **تا هوا تازه‌ست ایمان تازه نیست کـاین هـوا جـز قـفل آن دروازه نـیست** *

ش: اشاره به آیهٔ «مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ[۲۰]» (۴۳/۲۵)، و به حدیثِ نبوی که فرمود: «لاٰ يُؤْمِنُ[۲۱] أَحَدُكُمْ حَتّٰى يَكونَ هواهُ تَبَعاً لِمٰا جِئْتُ بِهِ»: مؤمن نشود یکی از شما تا آنکه مراد او تابع آن نشود که من بدان آمده‌ام.[۲۲]

---

۱. C در
۲. AB و رسول
۳. A «در راه» ندارد
۴. A لدنی
۵. ABC آیه علم
۶. C یهود
۷. A «که» ندارد
۸. AB «را» ندارد
۹. C «و» ندارد
۱۰. C اشارت
۱۱. A یهود
۱۲. AB «و» ندارد
۱۳. C شد
۱۴. C آیة
۱۵. C یعرضوا الخ
۱۶. C دو نیمه
۱۷. C نمایند و
۱۸. BC رکیکه
۱۹. C تبصره
۲۰. C هواه الخ
۲۱. C لایوخی
۲۲. C «مؤمن نشود یکی از... آمده‌ام» ندارد

تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش[۱]

قوله:

۲/۱۰۹۲ **کز ره گوشم عدو بربست چشم**

ش: یعنی از استماعِ کلماتِ فریب‌آمیز راه مقصد ندیدم.

قوله:

۲/۱۰۹۸ **مغز نیکو را ز غیرت عیب‌پوش**

ش: یعنی غیرت پوست نخواهد بود[۲] که مغز نیکو را در نظرها جلوه دهد، بلکه آن مغز در غیب و از نظرها غایب باشد.

قوله:

۱/۱۱۰۲ **خوش بود پیغامهای کردگار**

ش: «پیغامها» کنایت از اوامر و نواهی[۳] که مؤدّی به سعی است و کسب، نه به جبر و تعطیل[۴].

قوله:

۱۱۰۴ **زانکه بَوْشِ پادشاهان از هواست بارنامهٔ انبیا از کبریاست**

ش: «بوش» به معنی کرّ و فرّ و[۵] خودنمایی باشد، و مراد از «بارنامه» صُحُف و کُتُبِ انبیاست.

قوله:

۱/۱۱۰۶ **نامِ احمد نام جملهٔ انبیاست***

ش: زیرا که دلالت می‌کند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاست[۶]:

همه گفتی چو مصطفی گفتی.

و این بیت دفع دخل مقدّر است که اگر منکری گوید بارنامهٔ[۷] انبیای سابق کجاست جواب این باشد.

هم دربیان مکر خرگوش

قوله:

۱۱۰۹ **تا چه عالمهاست در سودای عقل تا چه با پهناست آن دریای عقل***

ش: در این داستانْ عجایب اسرار بسیار است، گنجایش دارد که شرحی عَلی‌حِده بر این

۱۰۹۸ ن: مغز نیکو را ز غیرت غیب پوش

۱۱۰۹ ن: — تا چه با پهناست این دریای عقل

۱. AB غریدن شیر ۲. C «بود» ندارد ۳. A نواحی ۴. C نه بحر تعطیل

۵. C «و» ندارد ۶. C هست ۷. C منکر گوید یا نامه

نوشته شود، چون اختصار مطلوب است به حکمِ «مالا یُدْرَک کُلُّهُ لایُتْرَکْ کُلُّهُ» به موجز بیانی اکتفا کرده شده[۱]:

بدان که ستایش عقل جزوی[۲] بشری دَأْبِ حضرت مولوی نیست، امّا این عقل چون متوّجه امرِ معاد شود، انوارِ عقلِ کلی بر او فایز شود و توسّعی در احاطه و شمول پیدا کند. نظر بر این معنی داشتهٔ مولانا سعتِ مدرکاتِ این عقل را بیان می‌فرمایند.

قوله:

۱۱۱۰ **صورت ما اندرین بحر عِذاب [می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب]**

ش:عقل‌را[۳]به‌بحرِخوش و شیرین تشبیه کرد و صُوَرِ شخصیه را به کاسه‌ها[۴] که روان به روی آب است.

قوله:

۱۱۱۱ **تا نشد پُر بر سَرِ آبست طشت [چون که پُر شد طشت در وی غرق گشت][۵]**

یعنی صُوَر اشخاص تا بهرهٔ وافی از عقل و دانش حاصل نکردهٔ[۶] مانندِ[۷] طشت و کاسهٔ خالی بر روی آب می‌دود و قدم از ترددِّ بی‌فایده باز نمی‌دارد، چون نصیب تمام[۸] از عقل یافت صورتْ غرقِ معنی شد.[۹]

قوله:

۲/۱۱۱۲ **صورتِ ما موج یا از وی نَمی**

ش: این[۱۰] عالَمِ صورتْ نسبت به عالم معنی به‌مثابهٔ موج باشد و یا به منزلهٔ نم[۱۱] از یَم.

قوله:

۱۱۱۳ **هرچه صورت[۱۲]می وسیلت‌سازدش [زان وسیلت بحرْ دور اندازدش]**

ش: صورتِ بی‌معنی هر تدبیری که به جهت وصول به مدارکِ عقلی برانگیزد، قاصر باشد و از مقصود باز دارد.

قوله:

۱۱۱۴ **تا نبیند دلْ دهندهٔ راز را [تا نبیند تیرْ دوزانداز را]**

۱۱۱۱ ن: تا نشد پُر بر سر دریا چو طشت

۱۱۱۲ ن: صورت ما موج و یا از وی نَمی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C شد ۲. C جزای ۳. C «عقل را» ندارد ۴. C کاسهای

۵. C نکرده ۶. A باشد ۷. A بهرهٔ تمام ـ B نصیبهٔ تام

۸. A باشد ـ C صورت معنی غرق شد ۹. C «این» ندارد ۱۰. C «نم» ندارد

۱۲. C بی

ش: «دهندهٔ راز»[۱]: مرشدِ کامل. و «تیر[۲] دورانداز»: کشفِ او که چندین ساله را[۳][ه] بیشتر بیند؛ و این بیت به‌منزلهٔ[۴] مبتدا و بیت آینده به جای خبر. حاصلِ معنی آنکه تا دلِ صورت‌پرست فیضِ مرشد را و کشفِ دوربینِ او را نیک ادراک نکند، حالِ او به حالِ فارسی ماند که اسپِ خود را یَله پنداشته. جست‌وجو[۵] نماید، و حال آنکه بر اسپ خود نشسته بود، و در عینِ یافتْ غمِ نایافت دامنگیر او باشد، یعنی ادراکِ حقیقتِ او که پیوسته با اوست او را دست ندهد. و می‌شود[۶] این بیت[۷] به بیت ماقبل ربط[۸] داده شود، در این صورت علّت خواهد بود برای دور انداختن بحر[۹] وسیله صورت را، یعنی بحر می‌خواهد که صورتِ دامنِ مرشدِ صاحب معنی به‌چنگ آرد، پس لفظ «نبیند» را[۱۰] از قرارِ تقریرِ اوّل منفی باید خواند و به موجبِ این تقریرْ مثبت.

قوله:

۱۱۱۴م **در درونِ خود بیفزا درد[۱۱] را تا ببینی سبز [و] سرخ و زرد را**

ش: یعنی به تصفیهٔ باطن کوش[۱۲]، و از صورت به معنی نقل کن تا الوانِ تجلّیات مشاهده کنی.

قوله:

۱۱۱۴م **وصفها را مستمع گوید به‌راز تا شناسد مردْ اسپِ خویش باز**

ش: «مستمع»: شخصی که حدیث جستجوی اسپ از فارِس استماع نماید و اوصاف و اَمارات و علاماتِ اسپ[۱۳] بیان[۱۴] کند، تا به سببِ بیانِ او فارِس بداند که اسپ من با من است.

قوله:

۱۱۲۰ **جان ز پیدایی و نزدیکیست گُم [چون شکم پر آب و لب خشکی چو خُم]***

ش: یعنی از غایت جلا و نهایتِ قربْ جان مستور است؛ و «چون» در مصرع ثانی[۱۵] شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدّم بر آن شرط[۱۶]، و «چون» را به معنی «چرا»[۱۷] اگر گفته شود نیز گنجایش دارد.

۱۱۱۴ م ـ رمضانی: ~ تا شناسد مرد اسب خویش را

۱۱۱۴ م ـ رمضانی: ~ تا ببینی سرخ و سبز و زرد را

۱. A «دهندهٔ راز» ندارد ۲. A نیز ـ B تیز ۳. A «را» ندارد ۴. C «بمنزله» ندارد

۵. B جست و جویی C جست و جود ۶. C می‌شود که ۷. AB بیت را

۸. A رابطه ۹. C بجز ۱۰. A «را» ندارد ۱۱. AB داد

۱۲. C «کوش» ندارد ۱۳. C علامات و اَمارات است ۱۴. AB جان

۱۵. C «ثانی» ندارد ۱۶. AB شرط است ۱۷. A «اگر» ندارد ـ B چرا که

قوله:

۱۱۲۱ کی ببینی رنگ سرخ و زرد را تا ببینی پیش ازین هر سه ضیا[۱]

ش: یعنی نور اظهر اشیاست، بلکه ظهور اشیا به واسطهٔ نور است که ظاهر بِنَفسِهِ و مُظْهِر لِغَیْرِه است، اوّل آن نور را ادراک کن. و طایفه‌ای از[۲] منکران برآنند که الوان به الوان[۳] مشهود می‌شود و انکارِ وجودِ نور کرده‌اند، ردّ[۴] آنها می‌فرمایند.

قوله:

۱۱۲۲ لیک چون در رنگ گم شد هوشِ تو شد ز نور آن رنگها رُوپوشِ تو

قوله:

۱۱۲۳ چونکه شب آن رنگها مستور بود پس ندیدی دید رنگ از نور بود*

ش: حاصل نقص آنکه وقتِ غروبِ شمس و غیبتِ سراجْ تفرقه در محلِّ ظلمت و نور ضرورتاً[۵] پیدا شود، پس منکر[۶] باید که اعتراف نماید[۷] به وجود نور[۸] الله[۹] که نورِ ورای الوان است، لیکن از جهت شدّتِ اتّحاد به الوان ممتاز نمی‌شود و از غایتِ ظهور مخفی نماید[۱۰]، امّا اربابِ بصایر را[۱۱] اوّل نظر بر نور افتد: «ما رَاَیْتُ شَیْئاً اِلاّ وَ رَاَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ»؛ و اهلِ بصیرت دو قسمند: بعضی اشیا را بدو بینند و بعضی او را به اشیا، طبقهٔ اولی صاحب مشاهده‌اند که درجهٔ صدّیقین دارند، و دوم علمایِ راسخین که به استدلال مرتبهٔ شناخت حاصل کنند. و از حال صدّیقانْ حق تعالی در کلام خود خبر داده، فرموده[۱۲]: «اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ شَهیدٌ» (۵۳/۴۱).

و بر حال طبقهٔ ثانی تنبیه فرموده[۱۳]: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْاٰفاقِ وَ فیٓ اَنْفُسِهِمْ» (۵۳/۴۱) و بعد از این دو[۱۴] غافلین[۱۵] و محجوبین صورت باشند: «مُذَبْذَبینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لاٰ اِلیٰ هٰؤُلاٰءِ وَ لاٰ اِلیٰ هٰؤُلاٰءِ» (۱۴۳/۴).

قوله:

۱۱۲۴ نیست دیدِ رنگ بی نورِ برون همچنین رنگِ خیالِ اندرون*

ش: این بیت و ابیات ما بعد اشاره است به آیهٔ «اَللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» (۳۵/۲۴)،

۱۱۲۱ ن: کی ببینی سرخ و سبز و فُور را / تا نبینی پیش ازین سه نور را

۱۱۲۳ ن: ~ پس بدیدی دیدِ رنگ از نور بود

۱. A «از» ندارد ۳. C «به الوان» ندارد ۴. C کرده‌اند و ۵. C ضرورت
۶. C منکران ۷. C نمایند ۸. C به وجود و بدانند که
۹. C «الله» ندارد ۱۰. C می‌نماید ۱۱. C «را» ندارد ۱۲. C دارد و فرمود
۱۳. C فرمود ۱۴. A در ۱۵. C عاقلین

پس هیچ چیز را بی‌او[۱] ظهور نباشد، و در نورِ ظاهر و نورِ الهی این تفاوت است که نورِ ظاهر به غروبِ شمس و قمر و انطفای سراج و نیران با[۲] محجوب شدنِ هر یک غایب شود، امّا نورِ الهی را که بی‌افاضهٔ آن هیچ موجود را وجود نیست، کما نَطَقَ بِهِ الحدیثُ حَیثُ قالَ: «اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ» غیبت متصوّر نباشد؛ فَهُوَ محیطٌ عَلَی الْمعانی[۳] وَ[۴] الصُّوَرِ وَ الْأَنْوَارِ وَ الْعُکوسِ[۵] وَ الْأَرْواحِ وَ الْأَشْباحِ وَ مٰا یَتَعَقَّلُ وَ مٰا یَتَصَوَّرُ.

قوله:

۱۱۲۸ **شب نبد رنگ و ندیدی رنگها [پس به ضدِّ نور پیدا شد تو را]**

ش: به خاطرت نرسد[۶] که چند بیت به همین مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است، زیرا که مشتمل است بر فواید دیگر[۷]، چون وجه استتار الْألوان در ظلمتِ شب آنجا ناگفته ماند، اینجا وجه آن را بیان می‌فرمایند که ضدّ[۸] به ضدّ پیدا می‌شود[۹] و از این مطلب به مطلبِ دیگر که حق تعالیٰ را ضدّ نیست انتقال می‌نماید[۱۰].

قوله:

۱۱۳۵ **لاجَرَم أَبصارُنا لا تُدْرِکُه[۱۱] وَ هُوَ یُدْرِک بین تو از موسیٰ و کُه***

ش: اشارت است به آیهٔ «لاٰ تُدْرِکُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصٰارَ» (۶/۱۰۳)؛ زیرا که اشیا[۱۲] به اضدادْ ظهور دارد و الوان به اضوا، چون حق را ضدّ نباشد از ظهوری که به ضدّ و مقابل پدید آید مستور و پنهان باشد، و مُدرَک و مرئی نگردد، پس به خود ظاهر باشد، کما وَرَدَ: «سُبْحانَ مَن اِخْتَفیٰ مِنَ الْخَلْقِ لِشِدَّةِ[۱۳] ظُهُورِهِ وَ احْتَجَبَ عَنْهُمْ لِاِشْراقِ نُورِهِ»؛ فَافْهَمْ فَاِنَّ ذٰلِکَ دَقیقٌ وَ عَمیقٌ. لَون را با ضوء تضادّ و تقابل است که ضوء متّصف است به بی‌رنگی و با وجود ضدّیت چون آمیخته شود به رنگ متّحد گردد به آن، لهذا ضدّیتِ کذایی را که از اضداد دیگر اشیا در ذکر جدا کرد.[۱۴]

قوله:

۱۱۳۶ **صورت از معنی چو شیر از بیشه‌دان یا چو آواز و سخن اندیشه دان**

۱۱۲۸ ن: شب نبد رنگ و ندیدی رنگ را ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۱۳۶ ن : ـ یا چو آواز و سخن اندیشه دان

۱. A «او» ندارد ۲. C یا ۳. C معالی ۴. C «و» ندارد

۵. B معکوس ۶. A به خاطر می‌رسد ـ B به خاطر نرسد

۷. C «زیرا که مشتمل است برفواید دیگر» ندارد ۸. C خلل ۹. C شود

۱۰. C می‌فرمایند ۱۱. AB لاتدرک ۱۲. A «اشیا» ندارد ۱۳. C بشدة

۱۴. C «لون را... جدا کرد» ندارد

ش: اشاره است به این معنی که اگر معیّتِ حق به اشیا بر وجهی که اربابِ مشاهده به رمز و ایما بیان کنند و دلنشین تو نشود، باری طریقهٔ شناختِ علمای ظاهر را از دست مده، و از اثر به مؤثّر انتقال کن[۱]، و از صُوَر مختلفه بر مصوَّر بی[۲] صورت و از حروف و اصوات بر اندیشه بالضرورت[۳] و از امواج بر بحر موج استدلال کن.

قوله:

۱۱۴۱ **صورت از بی‌صورتی[۴] آمد برون باز شد کانّا الیه راجعون***

ش: یعنی بنای احکام کثرت و قیام نشئهٔ عنصری به واسطهٔ سلطنت اسما و صفات است، چون آفتابِ سلطنتِ ذات طلوع کند بنیادِ ظلماتِ قیود به نورِ اطلاق وجود انهدام پذیرد، و سرّ یوم الْفصل ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید، و نقوش صُوَر از لوحِ معنی سترد، و امانت جان به حق سپرده گردد، کماوَرَدَ: «کُلُّ شَیءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهِ» (۸۸/۲۸).

قوله:

۱۱۴۲ **بس تو راهرلحظه مرگ‌ورجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست***

ش: اشاره به حدیث: «اَلدُّنیا ساعَةٌ لَیْسَ فیها رٰاحَةٌ فَاجْعَلْها طٰاعَةً»؛ و نیز اشاره می‌فرماید که آنچه بعدِ وقوع قیامت بر نادان محقّق[۵] شود، آناً فآناً در این نشئهٔ عیان می‌بیند.

قوله:

۱۱۴۳ **فکر ما تیریست از هُو در هوا در هوا کی پاید آید تا خدا**

ش: یعنی فکر و اندیشهٔ ما[۶] فی‌الحقیقه نه از ماست، تیری است هوایی که از کمانِ[۷] حقّ جسته در هوایِ وجودِ ما، تا کی استقرار نماید، ناچار بازگشتِ آن به جانب حق باشد، چنانچه در عنوان این دفتر گذشت: «گر بپرّانیم تیر[۸] آن نی زماست»؛ لیکن گفتنِ این، کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت را معاینه کند، این لقمه در دهن هر کس نگنجد.

قوله:

۱۱۴۴ **هر نفس نو می‌شود[۹] دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا**

ش: مرگ و رجعتِ هر لحظه را[۱۰] که در بیت بالا گذشت و آن را صوفیه تجدّدِ امثال خوانند، بیان می‌فرمایند که تعیّناتْ دم به دم متجدّد و متزایل[۱۱] می‌گردد، زیرا که اَسمای

---

۱. C «کن» ندارد ۲. C بر ۳. A «بالضرورت» ندارد
۴. AB بی‌صورت ۵. C متحقق ۶. AB «ما» ندارد ۷. A «کمان» ندارد
۸. A «تیر» ندارد ۹. AB نونو می‌شود ۱۰. C «را» ندارد ۱۱. C متزلزل

جلالی در هر آن خَلعِ وجود از موجودات می‌کند و اسمای جمالی در همان آن خلعت وجود[۱] می‌پوشاند، کما قال جلَّ سبحانه: «بَلْ هُمْ فِیْ لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیْدٍ» (۱۵/۵۰)، و نیز فرمود: «وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ» (۸۸/۲۷).

و از این ظاهر شد که فیضِ حق مانند آبی است روان، و موجودات مانند نهر، به هر جزو از اجزایِ نهر[۲] که تعیّن کنی آبی در او باشد غیر آبی[۳] که در آنِ سابق آنجا بوده[۴] و غیر آبی که در آنِ لاحق آنجا خواهد بود؛ همچنین در چراغ نظر کن که شعلهٔ آتش هر نفس[۵] هوا می‌شود و شعلهٔ تازه به مدد فتیله و روغنِ وجود می‌یابد[۶]، و تو پنداری که شعلهٔ وی به یک حال باقی و ثابت است؛ زیرا که به[۷] سبب غایتِ[۸] اتّصال و انفکاکِ وجودْ ورایِ اهلِ دید کسی از آن نشان[۹] نیابد، لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز به اشکال امثال این مقال که به قیل و قال و شدّتِ جدالْ دریافتِ آن محال باشد ، اشاره می‌نمایند و می‌فرمایند:

قوله:

۱۱۴۹ **طالب این سِر اگر علّامه‌ایست نک حسام‌الدین که [سامی][۱۰] نامه‌ایست***

ش: یعنی[۱۱] شیخ حسام‌الدین که مثنوی به نام نامی اوست، سامی‌نامهٔ[۱۲] ربّانی و کتابِ الهی و لوحِ محفوظ معانی است، از او سِرّ این معنی باید شنید[۱۳] که به حکمِ «خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ اَفْوٰاهِ الرِّجٰالِ»، بی‌خدمتِ[۱۴] اهلِ حالْ عروج بر این پایه محال باشد.

رسیدن خرگوش به شیر و خشم شیر به وی[۱۵]

قوله:

۱۱۵۲ **گر شکسته آمدن تهمت بود وز دلیری رفع هر رَیْبَتْ بود**

ش: یعنی هر که شکسته دل و خایف به محکمه آید مورد تهمت شود، و هر که دلیر آید بی‌شک بی‌گناه نماید.[۱۶]

۱۱۴۹ ن : نک حسام الدین که سامی نامه ایست

۱۱۵۲ ن: کز شکسته آمدن تهمت بود / وز دلیری دفع هر ریبت بود

۱. C «جو» ندارد ۲. C «نهر» ندارد ۳. A «غیر آبی» ندارد ۴. C بود

۵. C نفسی ۶. B روغن وجود وجود می‌یابد ۷. A «به» ندارد

۸. AB غلبه ۹. AB نشان از آن ۱۰. ABC ساقی‌نامه ۱۱. C «یعنی» ندارد

۱۲. C ساقی‌نامه ۱۳. A شنود ۱۴. C به خدمت ۱۵. AB جواب گفتن

۱۶. C ننماید

جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او[1]

قوله:

۲/۱۱۸۵ **اینْت[2] خرگوشی چو آبی زیرِ کاه**

ش: «آب زیر کاه» مکّار را گویند، یعنی زهی خرگوشِ مکّار.

قوله:

۱۱۸۱ **مـوسی فـرعون را تـا رود نـیل مـــی‌کشد بـــا لشکـــر و جـمع ثـقیل**

ش: قصدِ[3] حضرتِ مولوی تشبیهِ موسی به خرگوش نیست تا سوءِ[4] ادب لازم آید، بلکه از اینجا[5] انتقال کردند از قصّهٔ خرگوش به مواعظِ دیگر، و نظر بر نفسِ دانش است کـه در ضعفِ صورتْ راجع به قوّتِ معنی است.

قوله:

۱۱۹۱ **حال فرعونی که ماهان را شنود[6] حـــالِ نـمرودی کـــه شـیطان را سُـتود**

ش: یعنی[7] دریاب[8] حال فرعون را که قول هامان پسندید و ستایش کرد، کذا فی‌المصرع الاخیر.

قوله:

۱۱۹۴ **چون قضا آید نبینی غیر پـوست دشـــمنان را بـــاز نشـناسی ز دوست***

ش: در ابیات بالا تحذیر بود از مکر اعادی، الحال بیانِ غلبهٔ تقدیر[9] است.

قوله:

۱/۱۱۹۵ **چون چنین شد ابتهال آغاز کن**

ش: یعنی تقدیر الهی به تدبیرِ بنده[10] تغیّر[11] نیابد، پس چاره منحصر باشد در عـجز و تضّرع و پناه بردن به جانب حق جلّ جلاله.

قوله:

۱۱۸۸ ن: موسیِ فرعون را با رود نیل / می‌کَشَد با لشکر و جمع ثقیل ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ می‌کُشَد ~

۱۱۹۱ ن :~ حالِ فرعونی که شیطان را شنود

۱۱۹۴ ن: ~ دشمنان را بازنشناسی ز دوست

۱. AB جواب گفتن شیر ۲. C نیست ۳. C قصه ۴. AB سوی

۵. B ازین چاه ۶. C ستود ۷. B معنی ۸. C در باب

۹. A بیان تقدیر ۱۰. B بندها ـ C بند

۱۱. C «تغیّر» ندارد

۱/۱۱۹۹ **از شرابِ قهر چون مستی دهی**

ش: اینجا مراد از «قهر» غلبه است که متضمّن حکمت[۱] بالغهٔ اوست.

قوله:

۲/۱۱۹۹ **نیستها[۲] را صورتِ هستی دهی**

ش: یعنی ضعیفان را توانا کنی؛ و اگر از «قهر» غضب اراده کنیم، حاصلِ معنی چنین باشد که چون خواهی که[۳] بر کسی قهر کنی معدومات را در دیدهٔ او موجودات و نیستها را هست[۴] نمایی[۵] تا از مستی خودپسندی مغرور و ضایع و ابتر شود؛ و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سابق.

قصهٔ هدهد و سلیمان علیه‌السلام[۶]

قوله:

۱۲۰۵ **همزبانی خویشی و پیوندی است مرد با نامحرمان چون بندی است**

مراد از[۷] همزبانی ، جنسیّتِ معنوی و مناسبت در اوصاف است، چنانچه ابیات آینده مُشْعِر بر همین معنی است.

طعنهٔ زاغ در دعوی هدهد[۸]

قوله:

۱۲۲۱ **زاغ چون بشنید آمد از حسد با سلیمان گفت کاو کژ گفت و بد**

ش: اشاره به آن است که هر جا ذکر هنر باشد حسد ناچار باشد، و حاسد در نفی هنر سعی کند و موجّه از[۹] ناموجّه باز نداند.

جواب گفتن هدهد[۱۰]

قوله:

۱/۱۲۳۰ **در تو تا کافی بود از کافران**

ش: کنایت از شیمهٔ[۱۱] کفر و غلبهٔ نفس در شهوات بی‌دخل به شرع[۱۲] و اسلام.

۱۲۲۱ ن: زاغ چون بشنود آمد از حَسَد / با سلیمان گفت کو کژ گفت و بد

۱. C «حکمت» ندارد ۲. A نیستی ۳. C «که» ندارد ۴. C نیستیهاست
۵. A نیابی ۶. C علی نبینا و علیه‌السلام ۷. AB «از» ندارد
۸. AB «دردعوی هدهد» ندارد ۹. AB و از موجه و ۱۰. C این عنوان را ندارد
۱۱. C تسمیه و ۱۲. C بی‌مدخل شرع

قوله:

۲/۱۲۳۰ **جای گَنْد وشهوتی چون کافِ ران**

ش: «کافِ ران»: اسمِ مخرج بول و غایط چه از[۱] ذکور و چه از اناث، چون به زبان فارسی مصدّر به کاف است «کاف ران» کنایه از آن باشد.

قوله:

۲/۱۲۳۳ **از قضا دان کاو قضا را منکرست**

یعنی کسی که منکر قضاست انکار او هم از قضاست، حکم[۲] قضا بر این رفته که او منکر قضا باشد، و اینجا سرّی است دقیق که این قولِ هدهد داناست در ردّ زاغِ حاسدِ نادان، و[۳] دانا جرم و خطایِ خصم را حواله به تقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که هدهد خواسته.

قصّهٔ آدم علیه‌السلام[۴] و بستن قضا[۵]

قوله:

۲/۱۲۳۸ **سِرِ رمزِ عَلَّم الْأَسْما شنو**

ش: اشاره[۶] به آیهٔ: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰئِكَةِ فَقالَ اَنْبِؤُني بِأَسْماءِ هٰؤُلاءِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ» (۳۱/۲).

قوله:

۱۲۴۴ **حاصل این آمد حقیقت نام ما [پیشِ حضرت کان بود انجام ما]**

ش: یعنی حقیقتِ اسما از ابتدا تا انتها که در تقلّب[۷] احوال هر چیزی بدان مسمّا کرده‌ای، نزد حق است.

قوله:

۱۲۴۶ **چشم آدم چون به نورِ پاک دید [جان و سرِّ نامها گشتش پدید]**

ش: یعنی دانشِ آدم نه به خود بود، بلکه به مددِ نورِ حق و تعلیمِ او، سرِّ نامهای اشیا دریافت.

قوله:

۲/۱۲۴۹ **دانشِ یک نهی شد بر وی خطا**

۱۲۴۴ ن: حاصل آن آمد حقیقت نام ما

۱. AB از ذکر ۲. C و حکم ۳. A «و» ندارد ۴. C علی نبینا و علیه‌السلام

۵. AB «و بستن قضا» ندارد ۶. C اشارت ۷. C قلب

ش: اشاره به آیهٔ: «وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُوْنٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ» (۳۵/۲).

قوله:

۱۲۵۲ **پاسبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا بُرد تَفْت***

ش: مراد از «پاسبان» آدم است که حافظِ اسرار ربوبیت[۱] بود، و از «خار» تأویلی که به خاطر آدم گذشت، و[۲] «دزد»: شیطان.

قوله:

۱۲۵۴ **رَبَّنا إِنّا ظَلَمْنٰا گفت و[۳] آه یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه**

ش: اشارت به آیهٔ[۴]: «رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنٰا وَ تَرْحَمْنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ» (۲۳/۷).

قوله:

۱۲۵۹ **گر قضا صد بار قصدِ جان کند هم قضا جانت دهد درمان کند**

ش: در حدیث آمده[۵] که اصحابِ کرام از رسول علیه الصلوة و السلام[۶]، سؤال کردند که تغیّر قضا مقدور کسی هست؟ فرمود که[۷]: قضا را قضا تغیّر کند.

قوله:

۱/۱۲۶۱ **از کرم دان اینکه می‌ترساندت**

ش: یعنی خوف از آثار رحمت است.

پای واپس کشیدن خرگوش الخ

قوله:

۱/۱۲۶۷ **حق چو سیما را مُعَرِّف خوانده‌است***

ش: اشاره[۸] به آیهٔ «سِيمٰاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (۲۹/۴۸)؛ پس معلوم شد که: «لِسٰانُ الْحٰالِ أَنْطَقُ[۹] مِنْ لِسٰانِ الْمَقٰالِ».

قوله:

۲/۱۲۷۰ **مَرْءُ مخفیٌّ لَدَیْ طَیِّ اللِّسان***

۱۲۵۲ ن: باغبان را خار چون در پای رفت / دزد فرصت یافت و کالا برد تَفْت ـ نسخهٔ ۶۷۷ در مصرع دوم «و» ندارد.
۱۲۵۴ ن: ~ یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

۱. A بوده
۲. C «و» ندارد
۳. AB «و» ندارد
۴. AB «اشارت به آیه» ندارد
۵. C آمد
۶. C علیه‌السلام
۷. C «که» ندارد
۸. C اشارت
۹. C انطلق

ش: قال علیه الصلوة و السلام: «اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ فی طیِّ[1] لِسانِهِ لا فی طَیْلِسانِهِ».

قوله:

۱۲۷۲ **رنگِ رویِ سرخ دارد بانگِ نُکْر[2] رنگِ روی زرد باشد صبر و ذکر***

ش: «نکر» بضم النون و سکون الکاف: ناخوش و ناشایسته. اشاره به مضمون: «اَلظّاهِرُ عُنْوانُ الْباطِنِ».

قوله:

۱/۱۲۷۳ **در من آمد آنکه دست و پا بَرَد[3]**

ش: یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مرا دریافت.

قوله:

۲/۱۲۷۵ **آدمی و جانور جامد نبات**

ش: یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه‌اند.[4]

قوله:

۱۲۷۶ **این خود اجزایند کلیّات ازو زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو**

ش: یعنی از انقلابِ حال که به سببِ خوف عارض شود، کلیّات متغیّر می‌شود چه جای جزئی.

قوله:

۱/۱۲۷۷ **تا جهان گه صابرست وگه‌شکور**

ش: یعنی تغیّر نه در من که جزو جهانم ظاهر شده[5]، بلکه جهان که کلّ است نسبت به من محلّ تغیّر است.

قوله:

۱۲۸۷ **چرخ سرگردان که اندر جست‌وجوست حال او چون حال فرزندان اوست**

ش: یعنی افلاک نیز از حوادثات[6] متأثّر باشند چون موالید.

قوله:

۱/۱۲۸۸ **گه وبال و گه هبوط و گه ترح**

۱۲۷۲ ن: رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر / بانگ روی زرد باشد صبرو نکر ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ دارد صبر و نکر

۱۲۷۳ ن: در من آمد آنکه دست و پا ببرد ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۲۷۶ ن : این خود اجزااند کلیات ازو

۱۲۸۸ ن: گه حضیض و گاه اَوْسَط گاه اوج ـ نسخهٔ ۶۷۷ : گه حضیض و گه میانه گاه اوج

۱. A «طی» ندارد ۲. BC شکر ۴. C ثلاثه ۵. C شد

۶. C حوادث

ش: «تَرَح»: ضدّ فَرَح.

قوله:

۱۲۹۲ **این عجب نَبْودکه میش ازگرگ جَست [ایـــــن عجب کاین میش دل درگرگ بست]**

ش: یعنی مردن و خلاص شدن از کشمکش اضداد عَجَب نیست، زیستن عجب است.

قوله:

۱۲۹۴ **لطف باری ایـن پـلنگ و رنگ را**

ش: از «رنگ» مراد بز کوهی است.[۱]

پرسیدن شیر[۲]

قوله:

۱۲۹۷ **شیر گفتش تـو ز اسـباب مـرض ایـن سـبب گـو خـاصه کـاینستم غـرض**

ش: یعنی تبدّل حال عمدتاً معلوم است، امّا خاصه سببِ این مرض که تو را عارض شد بگو.

قوله:

۱/۱۳۰۱ **گفت پیش آ زخمم اوراقاهرست**

ش: مقولهٔ شیر است که به خرگوش می‌گوید پیش بیا و مترس که زخم من بر شیرِ چاهی قاهر است و او را مقهور می‌گرداند.

نظر کردن[۳] شیر در چاه الخ

قوله:

۱/۱۳۰۸ **درفتاد اندر چَهی کاو کنده بود** *

ش: فی‌الحدیث: «مَنْ حَفِرَ الْبِئْرَ لِأَخِیهِ فَقَدْ[۴] وَقَعَ فِیهِ».

قوله:

۱/۱۳۱۳ **مر ضعیفان‌راتو بی‌خصمی مدان**

۱۲۹۴ ن: لطف حق این شیر را و گور را

۱۲۹۷ ن: ~ این سبب گو خاصْ کاینستم غرض

۱. در نسخهٔ A مصرع ۱۲۹۴ و توضیح آن نیامده است.

۲. C پرسیدن شیر بحد سبب

۳. C «کردن» ندارد

۴. C «فقد» ندارد

ش: «خصم»[۱] اینجا به معنی مُمِدّ[۲] است.

قوله:

۲/۱۳۱۵ **غُـلغل افـتد در سـپاه آسـمان**

ش: [سپاه آسمان] یعنی ملائکه.

قوله:

۱۳۱۹ **ای بسا ظلمی که بینی در کسـان خـوی تـو بـاشد در ایشـان ای فـلان**

ش: یعنی بسا[۳] مردم که دیگران را به بدخُلقی متّهم دارند و حال آنکه بدِ آنهاست[۴] که به آنها می‌رسد؛ در *کشف المحجوب* دیدم که هر کس، کسی را خواهد به عیب منسوب کند اوّل عیبی که در ذات اوست[۵] بر زبانش جاری شود، زیرا که به آن عیب آشناتر[۶] است.

قوله:

۱۳۲۷ **ای بدیده خـال بَـد بـر روی‌عَـم عکس خـــالِ تـوست آن از غـم مَـرَم**

ش: ایراد لفظِ «عَم» در حسابِ[۷] تلازم شعری مناسب افتاده[۸] به لفظِ «خال»، و مقصود از آن، شخصِ مؤمن است، و غرض حضرت مولوی قدّس سِرُّه[۹]، تحذیر است از دیدِ عیب[۱۰] و مبالغه در منع آن، به حدّی که اگر نقطهٔ خالی را بر چهرهٔ کسی بدنما بینی در حقیقت عکسِ خال و صورتِ حالِ خود را[۱۱] در آینهٔ رخسارِ او دیده باشی تا به عیب‌بینیهای[۱۲] دیگر چه رسد.

قوله:

۱۳۲۸ **مـــؤمنان آیـــینهٔ هـــمدیگرند [ایـــن خـــبر مـــی از پـــیمبر آورنـــد]***

ش: اشاره به حدیث «اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ». معنی ظاهر[۱۳] حدیث آن است که مؤمن عیب و هنرِ مؤمن را به[۱۴] مثلِ آینه نهان نکند، مولویِ معنوی[۱۵] می‌فرمایند که این حدیث در شأنِ مؤمنانِ حقیقی است که آیینهٔ دل را صاف کرده‌اند، آنها را سزاست کـه نـیک و بـد را بی‌شائبهٔ غرض از جهتِ ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند؛ تو را که به

۱۳۱۹ ن: ای بسی ظلمی که بینی در کسان ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۳۲۷ ن: ای بدیده عکس بَد بر روی عَم / بَد نه عمّست آن توی از خود مَرَم

۱. A «خصم» ندارد ۲. A ور ۳. AB بسیار ۴. A «است» ندارد

۵. AB اوست پس ۶. A داناتر ۷. C احیا و لفظ در حباب

۸. C افتاد ۹. C «قدس سره» ندارد ۱۰. A غیب

۱۱. C «را» ندارد ۱۲. C عیب پنهانی ۱۳. C ظاهر معنی ۱۴. C «به» ندارد

۱۵. C «معنوی» ندارد

زعم خود مؤمنی و چشم بر عیبِ خلق دوخته‌ای ،کی رسد که این حدیث را حجّت سازی؟ از جهت آنکه شیشهٔ آیینهٔ تو رنگین است در هر چه بینی رنگ شیشهٔ خود بینی.

قوله:

۱۳۳۱ **مـؤمن ار یَـنْظُرْ بِـنُورِ الله نـبود[1] [عـیب مـؤمن را بـرهنه چـون نـمود]**

ش: یعنی مؤمنِ حقیقی ناظر بود به نورِ حق تعالی، از این جهت هر چه در نفس الامـر عیب بود آن را بی‌التباس بر صاحبِ عیب[2] عرض نمود، نه مثلِ[3] توست که به جای نورْ نارِ حسد راکار فرماید[4] و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند.

قوله:

۱۳۳۳ **انـدک انـدک نـور را بـر نـار زن تـا شـود نـارِ تـو نـور ای بُـوالْـحَزَن**

ش: یعنی شخصِ مؤمن راکه ناظر به نورِ الهی باشد خدمت کن و در روشِ او باش که تو را هم این مرتبه دست دهد.

قوله:

۱۳۳۴ **هم تو زن یارب از آن آبِ طـهور تـا شـود ایـن نـارِ عـالَم جـمله نـور**

ش: اشاره به آن است که الله تعالیٰ ضدّ را به ضدّ دفع کند، پس بنده را باید که از حول[5] و قوّت خود تبرّا[6] نموده بدو التجا نماید.

مُژده بردن خرگوش الخ

قوله:

۱/۱۳۴۴ **بـا زبـان شـطأَهُ[7] شکـر خـدا**

ش: اشاره[8] به آیه؛ قال الله صِفَةُ الْمُؤْمِنِينَ[9] بِحَسبِ قُوَّةِ إِيمانِهِم: «كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَـطْئَهُ[10] فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ» (۲۹/۴۸).

قوله:

۲/۱۳۴۶ **چون رهند از آب و گلها شاد دل**

۱۳۳۱ ن: ~ غیب مؤمن را برهنه چون نمود

۱۳۳۳ ن: اندک اندک آب بر آتش بزن

۱۳۳۴ ن: تو بزن یا ربّنا آب طَهور

۱. AB بود ۲. C «عیب» ندارد ۳. C غرض نمودند مثل ۴. C فر باید

۵. AB احوال ۶. C ترا ۷. C شطاره ۸. A «اشاره» ندارد

۹. B صفةالمومن ۱۰. از «قال الله... شطئَه» در نسخهٔ C نیست

ش: رهیدنِ[۱] ارواح از تعلّقِ ابدان یا[۲] به موتِ طبیعی باشد یا به موتِ[۳] اختیاری، و لذّت در موتِ اختیاری است.

قوله:

۱۳۴۸ **جسمشان[۴] دررقصِ جانها خود مپرس** **[وانکه گِردِ جانْ از آنها خود مپرس]**

ش: مصرع اوّل اشاره به تواجدِ اهلِ حال، و مصرع ثانی بیان لطافتِ[۵] نشئهٔ عنصری ایشان به واسطهٔ تأثیر غلبهٔ روحانی است.

قوله:

۲/۱۳۴۹ **ننگ شیری کاو ز خرگوشی بماند***

ش: تا[۶] چهار بیت دیگر طعن است بر حالِ فخر رازی که امامِ اصحاب بحث است؛ و جدال و مجادلهٔ امام با حضرت شیخ نجم‌الدین کبری قدّس سرّه،[۷] وقتی که به شرح این بیت برسم که:

اندر این ره گر خِرد[۸] ره‌بین بدی فخر رازی رازدار دین بدی

مستوفی بیان کنم؛ ان شاءالله تعالیٰ.

جمع گشتن نخجیران به گِرد خرگوش الخ[۹]

قوله:

۱۳۶۸ **حق به دَوْر نوبت این تأیید را** **[می‌نماید اهل ظنّ و دید را]**

ش: الی آخر داستان اشاره است[۱۰] به آنکه سالکْ غَرّه نگردد و بر هیچ امری دل ننهد و از تصرّفِ «هُوَ الْقاهِرُ[۱۱] فَوْقَ عِبادِهِ» (۱۸/۶) غافل نشود.

تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر[۱۲]

قوله:

۱۳۷۴ **کُشتنِ این کار عقل و هوش نیست** **شیرِ باطن سُخرهٔ خرگوش نیست**

ش: «کُشتن» عبارت از تزکیهٔ نفس است که به عقل میسّر نشود، لهذا فلاسفه و براهمه که

۱۳۴۸ ن: جسمشان رقصان و جانها خود مپرس ـ نسخهٔ ۶۷۷ جسمشان در رقص و ـ

۱۳۶۸ ن : حق به دَوْر و نوبت این تأیید را

۱. A «رهیدن» ندارد ـ C دمیدن
۲. A تا
۳. C «یا به موت» ندارد
۴. AC چشمشان
۵. C لطافت عنصری
۶. C با
۷. C «قدس سره» ندارد
۸. C عقل اگر در راه حق
۹. AB پند دادن خرگوش
۱۰. C «اشاره است» ندارد
۱۱. AB القادر
۱۲. AB تفسیر رجعنا

بر عقل تکیه کرده‌اند[۱] در مهالکِ آفات و مسالکِ شبهات ماندند، قتل این دشمن بدون تأییدِ حق و تبعیت و فرستاده‌های او سبحانه و تعالیٰ، صورت نبندد، چنانچه آیهٔ «هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْاُمِّیّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ» (۲/۶۲) شاهدِ حال و مصداقِ این مقال است.

قوله:

۱/۱۳۷۵ **دوزخست این نَفْس و دوزخ اژدهاست**

ش: اربابِ حقایق گویند که نفس بر صورتِ دوزخ خلق[۲] شده[۳] و بر وفقِ هر دَرَکه از دَرَکات در وی صفتی[۴] از صفاتِ ذمیمه[۵] موجود است، چنانچه درکاتِ جهنم هفت است. اصولِ صفاتِ[۶] رذیلهٔ[۷] نفس نیز هفت[۸] است: کِبر و حِرص و شهوت و حَسَد و غَضَب و بُخل و حِقد که[۹] هر یکی از آن دری است باز شده، پس به[۱۰] درکات هفتگانه هر که از این درکات سفلی عبور کند، واصل شود به درجات جنّاتِ[۱۱] علوی.

قوله:

۱۳۷۷ **ســـنگها و کـــافرانِ ســنگدل انـــدر آیـــند انـــدرو زار و خَـــجل**

ش: اشاره به آیهٔ[۱۲] «وَقودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ»[۱۳] (۲۴/۲).

قوله:

۲/۱۳۸۰ **معده‌اش نعره‌زنان هَل مِن مَزید**

ش: اشاره به آیهٔ «یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزیدٍ (۳۰/۵۰).

قوله:

۱۳۸۱ **حـق قـدم بـروی نـهد از لامکـان آنگـه او ســاکــن شــود از کـن فکـان***

ش: قال النّبیُ علیه الصّلوة و السّلام[۱۴]:«حَتّٰی یَضَعَ الرَّحْمٰانُ عَلَیْها قَدَمَهُ»؛ نزولِ رحمت بی‌غایت[۱۵] معبَّر به وضعِ قدم گردیده، و «لامکان» عبارت است از عالمی‌که حدّ و حصر ندارد، و ساکن شدنِ دوزخ آن باشد که[۱۶] اثرِ طبیعت او پیش تأثیرِ حکم مغلوب گردد.

---

۱. C کردند ۲. C دوزخست که خلق ۳. B شد ۴. C صفتی است
۵. C صفتی صفات ذمیمه در وی ۶. C «چنانچه... صفات» ندارد
۷. C هفت رذیله ۸. C: هفته ۹. C «که» ندارد ۱۰. A «به» ندارد ـ B بی
۱۱. C حیات ۱۲. C اشارت آیه
۱۳. توضیح بیت را از متن از نسخهٔ B آوردیم ، در نسخهٔ A نبود
۱۴. C صلی‌الله علیه و آله و سلّم ۱۵. C «بی‌غایت» ندارد ۱۶. AB که از

قوله:

۲/۱۳۸۴ **این کمان را بازگون کج تیرهاست**

ش: زیرا که غیرِ امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست.

قوله:

۱/۱۳۸۵ **راست شو چون تیر [و] وارَه[۱] از کمان**

یعنی به‌واسطهٔ وارستن و بیرون جستنِ تیر[۲] از این کمانْ راستی است.

قوله:

۱۳۸۶ **چونکه واگشتم ز پیکار برون [روی آوردم به پیکار درون]***

ش: چنانچه در[۳] پیکار برون[۴] از آراستن عساکر و راست داشتنِ صفوف و استوا و[۵] استقامت چاره نیست، در کارزارِ خصمِ اندرون نیز گزیر نباشد، برای همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبر است به حکمِ «إسْتَقِيمُوا وَ اسْتَوُوا وَارْحَمَكُمُ اللهُ[۶]» تعدیلِ ارکان لازم است، و وجه تسمیهٔ «محراب» که محلِّ قیامِ امامِ است، به[۷] محرابْ آن است که معنیِ «صَلات» حَرب است با نفسِ امّاره، و حَرب را استقامت[۸] و اِستوا در کار، و اکتسابِ این خصلتْ امری است به‌غایت عظیم، چنانچه[۹] بعدِ نزولِ آیهٔ[۱۰] «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ» ، (۱۱۲/۱۱) رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، فرمود[۱۱] که: «سست کرد کمر مرا[۱۲] سورهٔ هود» یعنی حکم این آیه[۱۳] که در سورهٔ هود است[۱۴]؛ و حضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده می‌فرمایند:

قوله:

۱۳۸۸ **قوّتی خواهم[۱۵] ز حقْ دریاشکاف تا به ناخن برکَنم این کوه قاف**

«ناخن» یا «سوزن[۱۶]»، به اختلاف نسخه، عبارت است از مجاهدات به تدریج؛ و «کوه

۱۳۸۴ ن: این کمان را بازگون کژ تیرهاست

۱۳۸۸ ن: قوت از حق خواهم و توفیق و لاف / تا به سوزن برکنم این کوه قاف

۱. A دو سره ـ C دوار
۲. C «تیر» ندارد
۳. AB «در» ندارد
۴. C برون برون
۵. AB استواء
۶. AB و از حکم الله
۷. C «به» ندارد
۸. A استقامه
۹. C «چنانچه» ندارد
۱۰. C آیة
۱۱. C می‌فرمود
۱۲. B مگر C کرده مرا
۱۳. C آیة
۱۴. C «است» ندارد
۱۵. AB خواهد
۱۶. A ناخنی و سوزنی

قاف»: حُجُبِ طبیعی[۱] و نفسانی.

رفتن آن رسول روم با عمر رضی‌الله عنه[۲]

قوله:

۲/۱۳۹۰ **در مـــدینه از بـیابان نُـغول**

ش: [«نغول»] اَیْ بعید الطریق.

قوله:

۲/۱۳۹۳ **همچو درویشان مر او را کازه‌ایست**

ش: «کازه»: عمارت مختصر.

قوله:

۲/۱۳۹۴ **چونکه در چشم دلت رُسته‌ست مو**

ش: چنانکه موی[۳] در چشم مانع رؤیت است، همچنین ادراک صورِ[۴] کثرتْ مانعِ[۵] مشاهدهٔ معنیِ وحدت است.

قوله:

۱۳۹۷ **چون محمّد پاک شد[۶] از نار و دود هـــر کـــجا رو کـــرد وَجْـــهُ‌الله بـود**

ش:[۷] حقیقت محمّدی که سببِ ظهورِ انوارِ وجود و شاهد و مشهود و در[۸] صورتِ آدمْ مسجودِ ملائکه بود، از نار و دود و[۹] مقتضیات آن که[۱۰] خشم و سرکشی باشد پاک و منزّه آمد، از این جهت قیود بشریّت و حُجُبِ کثرتْ سدِّ راه نظّارهٔ او نگردید و به هر طرف که رو کرد جمال مطلق دید و هر که بر قدم مبارک او سَر به اخلاص نهاد، صورتِ تعیّنات اِمکانیِ او را مزاحمت و تشویش نداد و چشم سرش بر مشاهدهٔ نورِ وحدت افتاد، و معنیِ «أَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ» (۱۱۵/۲)، این است.

قوله:

۱۴۰۱ **دو سـر انگشت بـر دو چشـم نِـه هـــیچ بـــینی از جـــهان اِنـصاف دِه**

ش: کنایه از آن است که تعیّن امکانی حجابِ بصیرت[۱۱] گردیده، چنانچه انگشت[۱۲] بر

۱۳۹۷ ن: چون محمّد پاک شد زین نار و دود

۱. C طبعی ۲. C روم به امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه و دیدن کرامت او

۳. C مو ۴. A صورت ۵. A معنی ۶. C بود

۷. A شهود در ـ B مشهود در ۹. A «و» ندارد ۱۰. C «که» ندارد

۱۱. C «سر» ندارد ۱۲. C «انگشت» ندارد

دیده نهادن موجبِ عدم مشاهده گردد شخص را.

قوله:

۱۴۰۴ **نوح را گفتند امّت کو ثواب گفت او زآن بود اسْتَغْشَوْا ثِیاب**

ش: اشاره به آیهٔ: «وَ إِنّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ في آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْباراً» (۷/۷۱). خبر از قوم نوح است که هنگام دعوت انگشت به مسامع[۱] خود درآوردند و بر سر[۲] کشیدند جامه‌ها[۳] و ایستادند[۴] بر معصیت.

قوله:

۱۴۰۴م **گر[۵] سلیمانست از وی مور به**

ش: عَلَمی که به وصفی اشتهار یافت آن عَلَم را به‌منزلهٔ اسمِ جنس اطلاق می‌کنند[۶]، چنانچه «حاتم» گویند و «جواد» اراده[۷] کنند و «سحبان» گویند و «فصیح» خواهند[۸]، چون سلیمان به وصف پادشاهی و ملک‌داری مشهور است، از این اسمْ پادشاه و سلطان مراد است. اگر چه این قضیهٔ شرطیه است و بی‌تأویل[۹] هم مستقیم می‌شود، امّا تأویل به ادب[۱۰] اقرب است.

یافتن رسول روم عمر[۱۱] را رضی‌الله عنه

قوله:

۱۴۱۳ **دید اَعرابی زنی او را دَخیل گفت عُمَّر نک به زیرِ آن نَخیل**

ش: شخصی که پناه گیرد به شخصی، پناه گیرنده «دخیل» باشد. یعنی زنی[۱۲] اعرابی آن رسولِ رومی را دخیلِ حضرتِ عمر دید.

قوله:

۱۴۱۷ **مهر و هیبت هست ضدّ یکدگر [این دو ضد را دید جمع اندر جگر]**

ش: زیرا که مهر از اُنس است و نفرت از هیبت، و رسول رومی را مهر بود و انس نبود و

۱۴۰۴ ن: ~ گفت او زان سوی وَ اسْتَغْشَوْا ثیاب

۱۴۰۴ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۱۴۱۷ ن: مهر و هیبت هست ضدّ همدگر

۱. C به سامعه
۲. C «سر» ندارد
۳. C و جامه‌ها
۴. C استادند
۵. C ور
۶. C کنند
۷. C ارادت
۸. C خوانند
۹. A بی‌تأمل
۱۰. C با ادب
۱۱. C روم امیرالمؤمنین
۱۲. AB زن

هیبت بود و نفرت نبود، و این محلِّ تعجّب است که دو ضدّ در ذاتِ او[۱] دفعتاً ناشی شد.

قوله:

۱۴۲۴ **هیبت حقّست این از خلق نیست هیبتِ این مردِ صاحب‌دلق نیست** *

ش: اشاره به حدیث نبوی است علیه الصّلوة و السّلام[۲]: «مَنْ خافَ اللهَ خافَهُ کُلُّ شَیْءٍ وَ مَنْ خافَ غَیْرَ اللهِ خَوَّفَهُ[۳] اللهُ عَنْ کُلِّ شَیْءٍ».

بیدار شدن عمر رضی‌الله عنه از خواب[۴]

قوله:

۱/۱۴۲۹ **لاتَخافوا هست نُزْل[۵] خایفان**

ش: اشاره[۶] به آیهٔ: «إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰئِکَةُ أَلّٰا تَخافُوا وَ لاٰتَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ» (۴۱/۳۰).

۱/۱۴۳۴ **در نوازشهای حق اَبدال را**

ش: «ابدال» هفت تن باشند از اولیا، موصوف به تأثیراتِ غریبه که استناد آن به طبایع نتوان کرد.

قوله:

۱۴۳۵ **حال چون جلوه‌ست زان زیبا عروس وین مقام آن خلوت آید با عروس**

ش: حال: مواهبِ فایضه از حق بر سبیل استعجال، و «مقام»: استمرار آن مواهب.

قوله:

۱۴۳۹ **از منازلهای جانش یاد داد وز سفرهای روانش یاد داد**

ش: «منازل» جایِ مراتبی که روحِ انسانی از آن عبور کردهْ به بدن تعلّق گرفت، و «سفرهایِ روان» طی آن مراتب[۷] در حالتِ رجوعِ سالک به کمال سیر[۸].

قوله:

۱۴۴۰ **وز زمانی کز زمان[۹] خالی بُدست وز مقام قدسِ کِاجْلالی بُدست** *

ش: یعنی زمانی که قیام امتداد آن نه به حرکات فلکی باشد، و «مقامِ قدسِ اجلالی»

۱۴۳۴ ن: وز نوازشهای حق ابدال را

۱۴۳۵ ن: ~ وین مقام آن خلوت آمد با عروس

۱. C «او» ندارد ۲. C صلی‌الله علیه و آله و سلّم ۳. C خافه

۴. C «از خواب» ندارد ۵. A نزبی ۶. C اشارت ۷. AB طی مراتب

۸. C به جمال ۹. A در زمانی که زنان

عبارت از[۱] «کانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ معَهُ شَیْءٌ».

قوله:

۱۴۴۱ **وز هوایی کاندرو سیمرغِ روح پیش ازین دیدست پروازِ فتوح**

ش: این «هوا[۲]» کنایه[۳] از تجرّدِ روح است.

قوله:

۲/۱۴۴۴ **مردْچابک بود و[۴] مَرکبْ دَرْگهی**

ش: «مرکبِ درگهی» اسبی بود که بر دروازه به جهت سواریْ با زین نگاه دارند.

قوله:

۱/۱۴۴۵ **دید آن مرشد که او اِرشاد[۵] داشت**

ش: لفظِ «دید» را هم به اضافه و هم بی‌اضافت می‌توان[۶] خواند.

سؤال کردن رسول روم

قوله:

۱۴۴۷ **مرغِ بی‌اندازه چون شد در قفص گفت حق بر جان فسون خواند و قصص**

ش: «مرغ بی‌اندازه»: روح مجرّد[۷]، و «قفص»: کالبد، و «افسون» و «قصص[۸]»: امر به کلمهٔ کُنْ به حسب اِجمالی و تفصیل، مثلِ: کُنْ موجُوداً[۹] أَوْ کُنْ مَعْدُوماً وَ کُنْ مُجَرَّداً أَوْ کُنْ مُرَکَّباً.

قوله:

۱۴۵۲ **گفت باجسم آیتی[۱۰] تا جان شد او**

جان شدنِ جسم[۱۱] کنایت از تلطیف و تجرید بعضی مواد جسم است از کثافت.

قوله:

۲/۱۴۶۰ **تا کنی ادراک رمز و[۱۲] فاش را***

ش: یعنی اسرارِ نهان و آشکار او در بعضی نُسَخ بی‌عطف هم دیده شد، بر این تقدیر «رمزِ فاش»[۱۳] به معنیِ[۱۴] «اَلْکِنایَةُ اَبْلَغُ مِنَ الصَّریح» خواهد بود.

۱۴۴۱ ن :— پیش از این دیدست پرواز و فتوح

۱. AB اذا ۲. C «هوا» ندارد ۳. B کنایت ۴. C «و» ندارد
۵. C که او را شاد ۶. C توان ۷. C «مجرد» ندارد ۸. AB قفص
۹. C «مثل کن موجودا» ندارد ۱۰. A «آیتی» ندارد ۱۱. AB با جسم
۱۲. C «و» ندارد ۱۳. A تقدیر فاش ۱۴. C یعنی

قوله:

۱۴۶۱ **پس محلِّ وَحی گردد گوشِ جان　　وحـــی چِـــبْود گـــفتن از حسِّ نـــهان**

ش: بدان که هر چه القا شود در قلب به نبی «وحی» باشد، و هر چه در قلبِ ولی القا[1] شود آن را «الهام» گویند؛ لهذا حضرت مولوی می‌فرمایند که مراد از «وحی» واردات[2] قلبی است که حسِّ ظاهر را در آن[3] مدخل نباشد، نه آن وحیِ مخصوصِ انبیاست.

قوله:

۱۴۶۳ **لفظِ جبرم عشق را بی‌صبر کـرد　　وانکـــه عـــاشق نـیست حـبس جـبر کـرد**

ش: یعنی آنچه حق در گوشِ مکوّنات گفت از آن مفهوم شد که حرکت و سکونِ[4] هر ذرّه از ذرّات[5] به افسون الهی است و هیچ مخلوقی را از آن مجالِ عدول نیست و این همه مُشعِرِ است بر معنی جبر، از این جهت تا لفظِ «جبر» شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقتِ صبر نماند قدم در راه مجاهده برداشتم، هر که عشق داشت از شنیدن این لفظ کمر به جهد بست[6] و آنکه چاشنیِ عشق نداشت جهد نکرد و جبرِ حقیقی را کـار نـفرمود و[7] در حـبس انـداخت، یـعنی در اسـتخراج و استخلاصِ معنیِ جبر از قیدِ لفظ نکوشید[8] و به اسمِ جبری قانع شد و[9] به سرِّ معیّت پی نبرد.[10]

قوله:

۱/۱۴۶۴ **این معیّت باحقست و جبر نیست**

ش: یعنی این جبر[11] غیر مشهور که عبارت است از معیّت با حق تعالیٰ، نه[12] جبرِ مشهور است.[13]

قوله:

۲/۱۴۶۴ **این تجلّی مه است و ابر نیست**

ش: یعنی حقیقت این معیّت در نظر خواص خفایی[14] ندارد، مثلِ روشنیِ ماه است که حائلی از ابر نداشته باشد.

قوله:

۱۴۶۵ **ور بود این[15] جبر جبرِ عامه نیست　　جـــبر آن امّـــارهٔ خـــودکامه نـیست**

۱۴۶۱ ن: ~ وحی جِبْود گفتنی از حس نهان

۱۴۶۴ ن: این تجلی مه است این ابر نیست

۱. AB ولی و بی‌القا　۲. C وحی ارادت　۳. C درو　۴. AB سکونت

۵. C «از ذرات» ندارد　۶. C «هر که عشق... بست» ندارد　۷. C «و» ندارد

۸. C نکوشیدم　۹. C «و» ندارد　۱۰. C برد　۱۱. C اینجر

۱۲. A «نه» ندارد　۱۳. C «است» ندارد　۱۴. C جفای　۱۵. C آن

ش: یعنی این[۱] معیّتِ خاصّه را در اصل جبر نباید گفت، اگر گوییم نه به معنی جبرِ عامّه باشد.

قوله:

۱۴۶۷ **غیب و آینده بر ایشان گشت فاش ذکرِ ماضی پیش ایشان گشت لاش**

ش: یعنی غیب و شهادت در چشمِ بصیرتِ اینها یکی باشد و از رویِ سعَتِ علم[۲] و احاطهٔ[۳] کمال آنچه دیگران را مستقبل نماید اخبار از آن و ذکرِ از آن مثل ذکرِ ماضی[۴] لاشیء دانسته حال را از دست ندهند. یا آنکه آینده را می‌دانند و از گذشته سخن نمی‌رانند.

قوله:

۱۴۶۸ **[اختیار و جبر ایشان دیگرست] قطره‌ها اندر صدفها گوهرست**

ش: یعنی معنیِ جبر که در دل اینها قرار گرفته مانندِ گوهر است در صدفِ دل، نه مثل قطره‌های باران در آب و گل.

قوله:

۲/۱۴۷۰ **از برون خون وَز درونشان[۵] مشکهاست**

ش: یعنی به حواسِ برون درکِ اختیار و به حواسِ اندرون ترکِ اختیار و محویّت در معیّت جبّار، و به[۶] همین معنی است ابیاتِ لاحقه را تا آخر داستان که در تماثیلِ مختلفهِ اندراج یافته، و حاصلِ تمثیلات آنکه چه لفظِ جبر و چه الفاظِ[۷] دیگر همه را دلالتی عامّه و دلالتی خاصّه باشد که عوام ازآن فهمی کند و خواص فهمی، و[۸] بَیْنَهُما بَوْنٌ بَعیدٌ.

اضافت کردن آدم علی نبیّنا و علیه السلام[۹] الخ

در دفتر پنجم خواهد آمدکه سنّتْ راهی است کوفته اَقدامِ انبیا عَلی نبیّنا وعلیهم السلام، بر یمینِ آن راه[۱۰] جبر است[۱۱] و بر یسار آن قَدَر، اگر به جبر میل کند اختیار نبیند و امر و نهی را انکار کند، و از این انکار انکار[۱۲] بهشت و دوزخ ــ که بهشت جزای مطیعان است و دوزخ سزایِ مخالفان ــ و دیگر مفاسد لازم آید که[۱۳] معاذالله منجر[۱۴] به تکذیب کلام الله و مُفْضی به انکارِ انبیا و شرایع شود، و اگر به جانبِ قَدَر ارخای عِنان کند قدرتِ خالق را مغلوبِ

۱۴۶۷ ن: غیبِ آینده بر ایشان فاش گشت ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۴۷۰ ن: از برون خون و درونشان مشکها

۱. A «این» ندارد ۲. A معیت علم ۳. C وسعت و علم را احاطه

۴. C «ماضی» ندارد ۵. AB درون سو ۶. C «به» ندارد ۷. AB لفظ

۸. C «و» ندارد ۹. A این عنوان را ندارد ۱۰. C آن را ۱۱. A «است» ندارد

۱۲. در نسخهٔ C «انکار» یک بار آمده است ۱۳. C «که» ندارد ۱۴. C که منجر

قدرتِ خلق داند، و ارادت و فرمان نفس و شیطان را در تأثیر ارادت و فرمان حق ترجیح دهد؛ تَعالی اللهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیراً.

پس خیرالامور طریقِ وسط باشد که هم خلقِ حق مشاهده کند و هم کسب و اختیار خود بیند، و مستحسنات را از حق و مستقبحات را از خود داند، چنانچه آدم[۱] علیه‌السلام[۲] با وجود مشاهدهٔ خلقِ خالق، صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته «رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا» (۲۳/۷) گفت و لایق میرِ اصطفا گردیده، شیطان جرمِ خود را[۳] نسبت به جانب کبریا کرد و دید آنچه دید، پس اختیار و جبر[۴] او و[۵] دیگر برگزیدگان نیز مطابقِ سنّتِ ابوالبشر باشد[۶]، و اگر به حقیقت نگاه کنند فعل از آنِ حق تعالیٰ باشد، و اگر نظر به ظاهر و مجاز کنند به عباد نسبت دهند و دانند که فعلِ[۷] حق به منزلهٔ اصل و موجد و فعل عبد به جای فرع و اثرِ آن است، و مشاهدهٔ هر دو فعلْ معاً، عارف کامل تواند کرد، لیکن هر یکی را در مرتبهٔ خود و اگر هردو نسبت معتبر نبودی مؤاخده بر مکلّف نبودی، چنانکه می‌فرمایند:

اضافت کردن آدم علیه‌السلام آن زلّت را به خویشتن[۸]

قوله:

۱۴۸۱ **گر نبودی فعل خلقْ اندر میان پس مگو کس را چرا کردی چنان**

ش: و مردم دیگر چون قوّت ملاحظهٔ هر دو نسبت ندارند[۹] یک نسبت از نظر ایشان باز می‌ماند، از این سبب جَبری می‌شوند یا قَدَری، و فی‌الواقع به حسب قوّتِ عقل و حواسْ یک جهت بیش نمی‌توان ملاحظه کرد، مگر به احاطهٔ روحی که وسیع و لطیف است و در آنِ واحد احساسِ هر دو نسبت تواند کرد، و[۱۰] حاصلِ تمام ابیات آینده این است؛ وَ اللهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب.

قوله:

۱/۱۴۸۲ **خَلقِ حق افعالِ ما را مُوجِدست**

ش: مقصود از این بیت و چند بیت دیگر رفع توهّم جبری است که ما را قَدَری مدان و گمان آن مکن که[۱۱] بنده را خالقِ افعال می‌دانیم.[۱۲]

۱۴۸۱ ن: گر نباشد فعل خَلق اندر میان

۱. C حضرت آدم ۲. C علی نبینا و علیه‌السلام ۳. A «را» ندارد
۴. C جبر و اختیار ۵. C «و» ندارد ۶. C «باشد» ندارد ۷. A دو «فعل» دارد
۸. C این عنوان را ندارد ۹. A ندانند ۱۰. C «و» ندارد ۱۱. B که ما
۱۲. C بیت ۱۴۸۲ و شرح آن را ندارد

قوله:

۲/۱۴۸۴ **پیش و پس یک‌دم نبیند هیچ طَرْف**

ش: گوشهٔ چشم[۱] از ادراک متقابلین که اَمام و خَلف است در یک حال عاجز است.

قوله:

۱۴۸۶ **چون محیط حرف‌و معنی نیست جان چون بود جانْ خالقِ این هر دُوان**

ش: یعنی هر گاه نفسِ ناطقهٔ انسانی محیطِ حرف و معنی در یک آن[۲] نگردد چگونه تواند که دو[۳] جهتِ پیش و پس دفعةً واحدةً ملاحظه باشد، مگر وقتی که تواند دو جهت را خلق کرد، چون قادر بر خلقِ اضداد و متقابلاتْ غیر حق[۴]، دیگری نیست، نفسِ انسانی[۵] عاجز باشد[۶] از ادراک لفظ و معنی در یک حال، و ادراکِ دو جهت با هم و[۷] ادراکِ فعلِ حق و فعلِ عبد معاً.

حاصل معنی آنکه خَلق و احاطه، خاصّهٔ حق است و انسان از هر دو عاجز و قاصر، پس بدان که این جبری که مذهب ماست نه مذهب توست[۸] و نه مذهب قدری[۹]، و این اَشعار غالباً در رَدِّ مذهب آن طایفه است که آدمی را خالقِ خیر و شر دانند، کمٰا قالَ اللهُ تعالی[۱۰]: «و اللهُ خَلَقَکُمْ وَ مٰا تَعْمَلُوْنَ» (۹۶/۳۷).

قوله:

۱/۱۴۸۷ **وا ندارد کارش از کار دگر***

ش: ترجمهٔ[۱۱] «لٰایَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» یعنی باز نمی‌دارد حق تعالی را کاری[۱۲] از[۱۳] کاری[۱۴] دیگر.

قوله:

۱۴۸۷م **گفت ایزد جان ما را مست کرد چون ندارد آنکه را خود مست کرد**

ش: در معنیْ مصرعِ ثانی مقدَّم است، یعنی خطابِ «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» (۱۷۲/۷) چون رسید و حق تعالی این ندا در داد هست کرده‌هایِ خود را، همه به اقرارِ «قٰالُوْا بَلیٰ» (۱۷۲/۷) زبان گشادند و از این قول جانها[۱۵] مستِ بادهٔ توحید گردیدند.[۱۶]

۱۴۸۷ م ـ رمضانی: ~ چون نداند آن که خود را هست کرد

۱. A «گوشه چشم» ندارد
۲. AB معنی دیکران
۳. A تواند کرد و
۴. C متقابلات غرض
۵. C انسان
۶. C است
۷. AB «و» ندارد
۸. B مذهب ما
۹. C «حاصل معنی... قدری» ندارد
۱۰. C قال الله عزوجل
۱۱. C «ترجمه» ندارد
۱۲. A کار
۱۳. C «کاری از» ندارد
۱۴. AB کار
۱۵. C جانهای
۱۶. C گردید

اما ربط این بیت[۱] به ماقبل و مابعد ظاهر است که مستی نداده[۲] حق آدم را آنچنان[۳] نشئه بخشید که ذات را به خود سپرد و ابلیس را از راه بُرد، از جهتِ آنکه آدم هر دو نسبت را معاً می‌دید و می‌دانست که خلقِ[۴] فعل از حق است و کسبِ آن از عبد و شیطان را دیدِ یک طرف از طرفِ دیگر باز داشت.

قوله:

۱۴۸۸ **گفت شیطان که بِما اَغْوَیْتَنی کرد فعل خود نهان دیوِ دَنی**

ش: اشاره به آیتِ «فَبِمٰا أَغْوَیْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرٰاطَکَ الْمُسْتَقِیمَ» (۱۶/۷).

قوله:

۱۴۹۱ **بعدِ توبه گفتش ای آدم نه[۵] من آفریدم در تو آن جرم مِحَن***

ش: در بعضی اخبار آمده که حضرتِ اِله بعد از[۶] وقوعِ گناه از آدم، این ماجرا که به نظم آمده، پرسید[۷].

قوله:

۱۴۹۷ **دست کآن لرزان بود از ارتعاش وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش**

ش: اثباتِ اختیارِ عبد به طریق متکلّمین در اِشعار بر آنکه مباحثِ اینها مبنی بر قوانین عقل است و عشق را التفاتی‌به حالِ عقل نیست[۸].

قوله:

۱۵۰۵ **[سوی حسّ وسوی عقل اوکاملست] گر چه خود نسبت به جان او جاهلست**

ش: بحثی که به عقل و حسّ نسبت یافته[۹] مراد از آن تدبیراتِ امورِ جزئیّهٔ کونیّه و مراسمِ عادیّه است، و بحثی که به جان نسبت داده‌اند به خوارقِ عادات و ترکِ مراسمِ[۱۰] عادی را راجع است.

قوله:

۱۵۰۷ **ضوء جان آمد نمانْد ای مُسْتَضی لازم و ملزوم [و] نافی مقتضی**

ش: یعنی ایِ طالبِ[۱۱] ضیا! وقتی که تجلّیات قلبی مانند برقِ خاطف[۱۲] درخشید، الفاظِ

۱۴۹۱ ن: ~ آفریدم در تو آن جرم و محن

۱۴۹۷ - نسخهٔ ۶۷۷ : وان که دستی تو بلرزانی ز جاش

۱. AB «بیت» ندارد ۲. C ندارد ۳. A چنان ۴. C خلق و

۵. A که ۶. C «از» ندارد ۷. AB پرسید مثل ۸. AB نی

۹. C یافته و ۱۰. A رسم ۱۱. A یعنی طالب ۱۲. AB «خاطف» ندارد

مصطلحهٔ عقلا، مثلِ[۱] لازم و ملزوم و نافی و مقتضی و غیر ذلک که در کتبِ اهل مناظره است، باقی و[۲] بر جا نماند. «إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً» (۳۴/۲۷).

قوله:

۱۵۰۸ **زانکه بینایی که نورش بازغست از دلیلِ چون عصاکش فارغست**

«بینا»[۳]: آنکه به نور جان می‌بیند، و «عصا»: دلایل عقلی، و «عصاکش»: عقل.

قوله:

۱۵۰۸م **یک سبد پُر نان تو را[۴] بر فرق سر الخ**

ش: یعنی عجب از تو که جانِ آگاه داری، آن را کار نمی‌فرمایی و دلایل عقلی برای اطمینانِ قلب از حکما طلب می‌کنی.

تفسیر[۵] و هو معکم اینما کنتم[۶]

قوله:

۱۵۰۹ **بارِ دیگر ما به قصّه آمدیم[۷] ما از آن قصّه برون خود کی شدیم**

یعنی قصهٔ[۸] بیانِ معیّتِ حق که شروع کرده بودیم و در میان[۹] مبحث جبر آمد، از آن جملهٔ معترضه[۱۰] درگذشته[۱۱]، باز بر همان قصه آمدیم.

قوله:

۱۵۱۲ **گر بگوییم[۱۲] ابر پر زرق ویم ور بخندیم آن زمان برقِ ویم**

ش: «زرق» اینجا به معنی آب صاف است.

قوله:

۱۵۱۴ **ما کِییم اندر جهان پیچ‌پیچ چون الف او خود چه دارد[۱۳] هیچ هیچ**

یعنی مراتبِ مقیّده از آن حیثیّت که قیودِ مطلق است متعقّل است[۱۴]، و با قطعِ از آن معیّت

۱۵۰۸ ن: زانکه بینا راکه نورش بازغست / از دلیل چون عصابس فارغست ـ نسخهٔ ۶۷۷: زانکه بینایی ـ
۱۵۰۸ م ـ این بیت در دفتر ۵ نیکلسون، به شماره ۱۰۷۳ آمده است.
۱۵۱۲ ن: ور بگرییم ابر پر رزق ویم ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ پر زرق ـ

۱. A و مثلا
۲. A «و» ندارد
۳. AB بینای
۴. A نان تر
۵. C تفسیر آیه
۶. AB «اینما کنتم» ندارد
۷. A «آمدیم» ندارد
۸. A «یعنی قصه» ندارد
۹. A بودیم در مکان
۱۰. AB معرضیه معترضه
۱۱. A درگذشت
۱۲. AB بگویم
۱۳. AB خود ندارد
۱۴. C «متعقل است» ندارد

هیچ نیست.

سؤال کردن رسول روم[۱]

قوله:

۱۵۱۴م **از عمر چون آن رسول این را شنید**

ش: یعنی جوابی که حضرت عمر رضی‌الله عنه سؤال اوّل[۲] او را فرمودند.

قوله:

۱۵۱۷ **گفت تو بحثی[۳] شگرفی می‌کنی معنیی را بندِ حرفی می‌کنی**

ش: اشاره است به آنکه بحثِ ابتلایِ ارواح به اشباح و تعلّق آن به قوالب و ثمراتْ و فوایدِ مرتّبهٔ بر آن، اَعظمِ مباحث است.

قوله:

۲/۱۵۱۸ **بندِ حرفی کرده‌ای تا باد را**

ش: از «باد» باد انفاس مراد است که حاملِ معنیهای خالی از ماده است[۴] و از برای فایده در موادِّ[۵] الفاظ بند[۶] کرده شد، پس ما که[۷] مخلوقیم قصد فواید در[۸] افعال و اقوال داریم، آن که علم او منشأ فواید باشد[۹] و روح را بی‌فایده متعلّق به بدن چون گرداند[۱۰]؟

قوله:

۱۵۲۲ **آن[۱۱] دم نطقت که جزو جزوهاست فایده شد کُلّ کُلّ خالی چراست؟**

ش: از[۱۲] «دم نطق» قدرتِ گویایی مراد است.

قوله:

۱۵۲۲م **آن دَم لطف[۱۳] [ش] که جان‌جانهاست چون بود خالی زمعنی گوی راست**

ش: یعنی دَم لطف[۱۴] الهی که روحِ انسانی است[۱۵]، آن را «جان جانها» از آن خوانده‌اند[۱۶] که مدبّرِ سایر ارواح است؛ و ابیاتی که تا آخر داستان می‌آید مقوّی و[۱۷] مؤیّد آن است که

۱۵۱۴ م ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ۶۷۷ و در نسخهٔ رمضانی آمده است: چون ز عمر آن رسول این را شنید

۱۵۱۸ ن: بند کرده‌ای تو باد را ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ کرده‌ای تو یاد را

۱۵۲۲ م: بیت فوق مطابق نسخهٔ رمضانی است

۱. C روم از حضرت عمر رضی‌الله عنه.
۲. C «اول» ندارد
۳. B بحث
۴. C مادست
۵. A در هوا و
۶. A «بند» ندارد
۷. A به آنکه ـ C شده پس که قصد
۸. AB و
۹. A «باشد» ندارد
۱۰. C چونکه داند
۱۱. BC از
۱۲. A نطق
۱۳. A نطق
۱۴. A نطق
۱۵. AB است و
۱۶. C خوانده
۱۷. A «مقوی و» ندارد

ابتلای روح با بدن ، تمامش فایده است و شکر نعمتِ فایده باید گفت، و روی از جدال بر تافته، اعتراض نباید کرد.

قوله:

۱۵۲۸ **معنی اندر شعر جز[1] باخبط نیست چون فلاسنگست و اندر ضبط نیست**

ش: عذر تنگیِ[2] عبارت می‌خواهد که در تحتِ نظم این مقصد عالی ، چنانچه باید ، در نمی‌آید[3]. بدان که طایفهٔ مکّیان از حضرت رسالت پناهْ علیه الصّلوة و السّلام[4]، سه چیز سؤال کردند: از اصحابِ کهف و ذوالقرنین و حقیقتِ روح؛ دو سؤال را جواب آمد و در بیانِ حقیقتِ روح[5] ابهام باقی ماند[6]، چنانچه آیهٔ[7] کریمهٔ «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی» (۸۵/۱۷) دلالت بر آن می‌کند، و آیهٔ[8] «وَ مٰا أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلیلاً» (۸۵/۱۷) نیز در عقبِ آیت[9] وارد[10] است، لهذا حضرت مولوی إتّباعاً لِأَمرِ اللهِ و سنَّةِ رَسولِ الله اکتفا به اثبات فایده نمود و به شرح[11] فواید اِقدام نفرمود.

در بیان[12] آنکه «مَنْ اَرادَ أن یَجْلِس مَعَ‌اللهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصوُّفِ[13]»

قوله:

۱۵۲۹ **آن رسول از خود بشد زین یک دو جام نی رسالت یاد ماندش نی‌کلام**

ش: کنایه[14] از آنکه همه کس را حوصلهٔ استماعِ تمام[15] اسرار نباشد، یا کنایه از آنکه چون استعدادِ جامع قوی افتاد مستی که دیگران را از[16] خالی کردن خُم[17] فراهم آید او را به نوشیدن[18] یک دو ساغر[19] دست دهد.

قوله:

۲/۱۵۳۲ **نان مرده زنده گشت و با خبر**

ش: یعنی خبر و[20] بدنِ[21] انسان پاره‌ای از انسان باشد.

قوله:

۱۵۲۸ ن: ~ چون فلا سنگست اندر ضبط نیست ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ چون قلاسنگست ~

۱۵۲۹ ن : ~نی رسالت یاد ماندش نه پیام - نسخهٔ ۶۷۷ : ~نی پیام

۱. A شعرها ۲. A نیکی ۳. A باید نمی‌آید

۴. C صلی‌الله علیه و آله و سلّم ۵. AC «روح» ندارد ۶. C باقی ابهام آمد

۷. C «آیه» ندارد ۸. C آیة ۹. A آیه ۱۰. C نازل

۱۱. A «به شرح» ندارد ۱۲. C در معنی ۱۳. A «مع الله... التصوف» ندارد

۱۴. C کنایة ۱۵. AB «تمام» ندارد ۱۶. A دیگر از ۱۷. C «خم» ندارد

۱۸. C نیوشیدن ۱۹. A آخر ـ C ساعت ۲۰. AC «و» ندارد ۲۱. C جز دیدن

۱۵۳۹ **[ور بخوانی و نیی قرآن‌پذیر] انبیا و اولیا را دیده گیر**

ش: یعنی فرض کن که به صحبت انبیا و اولیا[۱] رسیدی و فایده ندیدی. و حاصلِ ابیات این داستان آنکه دست به دامنِ پیرِ آگاه دل[۲] باید زد و اگر صحبتِ بزرگی دست ندهد در پناه کلام اللّه ، متوجّه ارواحِ مقدّس[۳] انبیا و اولیا باید شد، تا طوطیِ روح تو را طریقهٔ خلاص[۴] شدن از قفص تن تلقین فرماید.

قصهٔ تاجر که طوطی[۵]

قوله:

۱۵۶۵ **هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب‌تر از سماع نای و چنگ***

ش: یعنی آن بد ، در نفس‌الامرِ آن بد نیست از سر خشم و جنگ است، و جنگِ معشوق از صلح[۶] خوشایندتر باشد، کما قیل:

شوم هلاک چو غیری خورد[۷] خدنگ تو را
که دانم آشتی[۸] در قفاست جنگ تو را

قوله:

۱۵۶۹ **نالم و ترسم که او باور کند وز ترحّم جور را کمتر کند***

ش: یعنی نالهٔ عاشق نه[۹] از جفای معشوق، نه از عدم رضا و قلّتِ وفاست، بل از آن جهت است که نالهٔ عشّاق باعثِ گرمی بازار[۱۰] معشوق است؛ کما قیل:

درهم نشد طبع گلِ از نالهٔ بلبل
آوازِ گدا رونق بازار کریمست

قوله:

۱۵۷۰ **عاشقم بر قهر و بر[۱۱] لطفش به‌جد وین عجب من عاشق این هردو ضد***

ش: اشاره به حصول مرتبهٔ[۱۲] رضاست، چنانچه بایزید گوید[۱۳]: «اگر مرا جاودانه در

۱۵۶۵ ن: ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ / باطربتر از سماع و بانگِ چنگ
۱۵۶۹ ن: ~ وز کرم آن جور را کمتر کند
۱۵۷۰ ن: ~ بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

۱. A «و اولیا» ندارد
۲. C «دل» ندارد
۳. C «ارواح مقدس» ندارد
۴. C اخلاص
۵. C این عنوان را ندارد
۶. AB از صلح خواهد بود
۷. C چو زد
۸. C اشتبی
۹. C «نه» ندارد
۱۰. A «بازار» ندارد ـ C رونق بازار
۱۱. C وز
۱۲. C اشارة به مرتبهٔ حصول
۱۳. C گوید که

دوزخ اندازد راضی‌تر[۱] باشم از کسی که در جنّت اَعْلیٰ باشد»، و تقدیمِ قهر بر لطف اِشعار بر آن است که محبّانِ صادِقُ الْولاْ را بیشتر اهتمام در شأن قهر و بلا باشد[۲]، زیرا که قهر در حقیقت لطفِ خفی است که از نظر اغیار پوشیده است، و لطفِ پنهانی[۳] به حالِ عاشق خوشتر باشد[۴]، امّا استعجاب بنا بر ضدّیت این قهر است با لطف به حسب صورت[۵]، و الاّ در مرتبهٔ رضا تسویه دارد و نیز مصدَرِ هر دو یکی است، چنانچه می‌فرماید:

قوله:

۱۵۷۰م **عشق من بر مصدرِ این هردو ضد[۶] چون نباشد کز وی نیست بد[۷]**

قوله:

۱۵۷۱ **والله ار زین خارْ در بُستان شَوم همچو بلبل زین سبب نالان شوم**

ش: یعنی از خار جفا آن قدر محظوظم که اگر به گلستان و گلزار عبورم واقع شود از فرقت خار در فغان آیم.[۸]

قوله:

۱۵۷۴ **عاشق کُلَّست و خود کُلَّست او عاشقِ خویشست و عشقِ خویش‌جو**

ش: بدان که از «بلبل» طایرِ روح مراد است، و روح را حق جلّ و علا، به‌خود اضافت کرد، از این جهت روحِ مجرَّد را «کُلّ» خوانده.

صفت اجنحهٔ طیور عُقول الٰهی[۹]

قوله:

۱۵۷۵ **قصّهٔ طوطیِ جان زینسان بُود کو کسی کو محرم مرغان بُود**

ش: یعنی مَثَلِ طوطیِ جان مَثَلِ طوطیِ آن تاجر[۱۰] است که هر دم سلام به ارواح مجرّده می‌گوید و رهایی از قفسِ تن می‌جوید.[۱۱]

قوله:

۱۵۷۶ **[کو] یکی مرغی[۱۲] ضعیفِ بی‌گناه و اندرون او سلیمان با سپاه**

۱۵۷۰ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۱۵۷۶ ن: کو یکی مرغی ضعیفی بی‌گناه

۱. AB راضی ۲. A شد ۳. A پنهان - C نهانی ۴. C «باشد» ندارد

۵. AB صورت دارد ۶. C شد

۷. در هر سه نسخهٔ ABC مصرع دوم به همین صورت آمده است ۸. C شوم

۹. AB «عقول الهی» ندارد ۱۰. AB ش: جان مثل آن طوطی تاجر

۱۱. AB جوید ۱۲. AB مرغ

ش: یعنی کجاست آن مرغِ روح که مرئی نمی‌شود[۱]؟ و «بی‌گناهی» عبارت است[۲] از آنکه گرفتاری جان در حبسِ ابدان و قیودِ بشریّت به جهتِ ترتّب[۳] آثار است نه به سببِ آنکه گناهکار است، و[۴] در قفسِ قالب اگر چه مرغِ روح ضعیف است و ضعیف می‌نماید، امّا سقوطِ باطن او به غایتی است[۵] که آسمان به آفتاب و ماه و سلیمان با ملک و[۶] سپاه در وی گم است.

قوله:

۱۵۷۷ **چون بنالد زار بی شکر و گِله در زمینِ چرخ افتد زلزله***

ش: یعنی زاری او نه از پیِ طلبِ نعمت است و[۷] نه از راه شکایت، بلکه به سبب غلبهٔ عشق و محبت می‌نالد، چنانچه حافظ شیرازی[۸] گوید، قوله:

بنال بلبل اگر با مَنَت سَرِ یاریست
که ما دو عاشق زاریم و[۹] کار ما زاریست

قوله:

۱/۱۵۷۹ **[زلّت][۱۰] او به ز طاعت نزد حق**

ش: چنانچه [زلّت][۱۱] آدم و طاعت شیطان. پس زلّتی که مآلِ آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عُجب و ریا.

قوله:

۲/۱۵۷۹ **پیش کفرش جمله ایمانها خَلَق**

ش: «خَلَق»: جامهٔ کهنه و[۱۲] پاره پاره، و مراد از «کفر» ایمان است که محجوبان آن را کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را، و «ایمانها» عبارت از اعتقادات[۱۳] اصحاب حُجُب که از یقین دور باشد، لاجرم خَلَق بود.

قوله:

۲/۱۵۸۲ **لامکانی فوق وهم سالکان**

ش: و آن خلودِ دلِ عارفان[۱۴] است از قیودِ اضافی.

۱۵۷۷ ن: – افتد اندر هفت گردون غُلغله

۱. C «نمی‌شود» ندارد
۲. A «است» ندارد
۳. C ترتیب
۴. C «و» ندارد
۵. C «است» ندارد
۶. C «با ملک و» ندارد
۷. AB «و» ندارد
۸. C شیراز
۹. AB «و» ندارد
۱۰. ABC «ذلت» دارد
۱۱. ABC «ذلت» دارد
۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C اعتقاد است
۱۴. BC عارف

قوله:

۱/۱۵۸۳ **بل مکان و لامکان در حکمِ او**

ش: یعنی مراتبِ فنا و بقا و نسبتهای امور مثبته[۱] و منفیه در حیطهٔ ضبط متحقّق باشد، زیرا که نزد محقّقان ارواح را تصرّفاتِ[۲] غریبه باشد، به‌مثابه‌ای که آنچه در طور بشریّت خرقِ عادت نماید در طورِ روحانیّت عادت باشد[۳]، و از این است که به شرح آن نپردازند[۴] و کشفِ حقیقت او[۵] روا ندارند و به رمز و اشاره اکتفا کنند، چنانچه مولوی می‌فرمایند:

قوله:

۱۵۸۴ **شرح این کوته کن و رُخ زین بتاب دم مـــــزن والله اَعْـــلَم بِـــالصَّواب**

دیدن خواجه طوطیان هند را[۶]

قوله:

۱۵۹۳ **این‌زبان چون سنگ و فم آهن‌وشست وانــچه بــجهد از زبــان چــون آتشست**

ش: انتقال از حکایت به نصیحت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضارّ، از برای ساختن اطعمه و نرم کردنِ آنچه در او صلابت[۷] باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف کردن[۸] و هلاک گردانیدن ضرر رساند.

قوله:

۱۵۹۴ **سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف گــــه ز رویِ نــــقل و گــاه از رویِ لاف**

ش: یعنی بی‌دلیل و حکمت سخن مگو[۹].

قوله:

۱۵۹۵ **زانکه تاریکست و هر سو پنبه‌زار در مــــیان پــــنبه چــون بــاشد شــرار**

ش: یعنی نفوس عامّه از لاف و گزاف زود متأثر شود و فساد انگیزد.

قوله:

۱۵۹۶ **ظالم آن قومی که چشمان دوختند [زان ســـخنها عـــالمی را ســـوختند]**

ش: طعن بر مقلّدان است که نکته‌های توحید را بر عوام عرض کنند، و خلق را در ضلال اندازند.

۱۵۹۳ ن: این زبان چون سنگ و هم آتش وشست

۱۵۹۴ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ و گه از روی لاف

۱. AB امور مشتبه ۲. C تفرقات ۳. B نماید ۴. C پردازند

۵. C «او» ندارد ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C صلابتی ۸. C «کردن» ندارد

۹. A بگو

قوله:

۱۵۹۷ **[عالمی را یک سخن ویران کند] روبهانِ مرده را شیران کند**

ش: ضمیر «آن» به جانب «سخن» راجع است، و روباه که دَم از شیری زند[۱] مفاسد انگیزد؛ پس این مصرع در ذمِّ سخن است نه مدح آن.

قوله:

۱۵۹۸ **کانها در اصلْ خود عیسی دَمَند یکدمی زخمند و یکدم مرهَمند***

ش: یعنی ارواح را در اصلْ قابلیت اِحیا بوده[۲] چنانچه عیسی را، لیکن به سببِ علایقْ حجاب عارض گردید و این حال پیدا کرده[۳] که گاه[۴] کارِ زخم می‌کند و گاهی[۵] کارِ مرهم، و[۶] اگر حجاب مرتفع شود تصرّف[۷] عیسوی موجود است:

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند[۸] آنچه مسیحا می‌کرد

تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار:

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور* الخ[۹]

قوله:

۱۶۰۳ **صاحبِ دل را ندارد آن زیان [گر خورد او زهر قاتل را عیان]**

ش: بعضی زنادقه خَذَلَهُمُ اللهُ تَعالیٰ، این قسم سخنان کُمَّلِ[۱۰] اولیا را سند سازند و به ارتکاب منهیات پردازند و ندانند که مراد از عدمِ پرهیز، ترک پرهیز[۱۱] در مباحات است نه در محرّمات که آن عامّه و خاصّه وناقص وکامل را در ورطهٔ هلاک اندازد؛ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِک.

قوله:

۲/۱۶۱۰ **دست او درکارها دست خداست**

ش: زیرا که مدد و نصرت[۱۲] از حق یافته و به حکم «یَدُاللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» (۱۰/۴۸) به قدرت الهی کار می‌کند.

۱۵۹۸ ن: جانها در اصلِ خود عیسی دمست / یک دمش زخمست و دیگر مرهمست - در نسخهٔ ۶۷۷:
جانها در اصل خود عیسی دمند / یک زمان زخمند و گاهی مرهمند

۱. AB زند و ۲. C بود ۳. C کرد ۴. AB گاه گاه
۵. C گاه ۶. C «و» ندارد ۷. C و تصرف ۸. C می‌کنند
۹. AB «تو صاحب... الخ» ندارد ۱۰. C کمال ۱۱. C «ترک پرهیز» ندارد
۱۲. C که رد و نفرت

قوله:

۱/۱۶۱۲ **جهل آید پیش او دانش شود**

ش: زیرا که امرِ[۱] مجهول را به حکمتِ عملی معلوم کند[۲].

قوله:

۲/۱۶۱۲ **جهل شد علمی که در منکر بود**

ش: زیرا که شکوک و اوهامْ علم او را از دایرهٔ یقین خارج گرداند.

قوله:

۱/۱۶۱۳ **هر چه گیرد علّتی علّت شود[۳]**

ش: یعنی ناقص که به غرضِ نفس و تسویل شیطان[۴] کار کند، کارش[۵] تباه گردد و مانند مریض باشد که[۶] تدبیراتِ او در مرض او بیفزاید.

قوله:

۲/۱۶۱۳ **کفر گیرد کاملی ملّت شود**

ش: مراد از «کفر» آنچه در نظر عوام حُسنِ آن مستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند، و مراد از «ملّت» ملّت بیضاست، زیرا که مطلقْ منصرف[۷] به فرد کامل می‌شود. حاصلِ معنی آنکه کاملانِ این طریق چیزی را که نزد تو کفرِ محض است، اگر اختیار کنند آن چیز عینِ اسلام شود، به نهجی که تو را مجال انکار نماند[۸]؛ یا آنکه مراد از «کفر» کفرِ[۹] حقیقی باشد که اگر کاملی[۱۰] به ضرورت آن را اختیار کند، ماهیّت منقلب گردد و اسلام شود، چنانچه کیمیاگر اگر خاک بردارد عین خاک[۱۱] زر شود.

قوله:

۱۶۱۴ **ای مِری کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پایْ‌دار**

ش: «پیاده»: مقلّد، و «سوار»: محقّق[۱۲]؛ یعنی مقلّد را مِرا با محقق نرسد، اگر بکند مثلِ ساحران که به موسیٰ کردند به سر نبرد.

۲/۱۶۱۲ ن: جهل شد علمی که در ناقص رود ـ نسخهٔ ۶۷۷ در متن: در منکر رود؛ در حاشیه: ناقص رود

۱. C «امر» ندارد ۲. C نمی‌کند

۳. از انتهایِ شرح بیت ۱/۱۶۱۲ «معلوم نمی‌کند» تا بیت ۱/۱۶۱۳، در نسخهٔ C نیامده است.

۴. C تسویت شیطانی ۵. C کار ۶. AB که در ۷. C متصرف

۸. C نماید ۹. در نسخهٔ C «کفر» یک بار آمده است ۱۰. C «کاملی» ندارد

۱۱. C «عین خاک» ندارد ۱۲. C محض

تعظیم ساحران موسیٰ علیه‌السلام[۱] را

قوله:

۱۶۱۷ **زانکه گفتندش که فرمان آن توست گر همی خواهی عصا افکن نخست**

ش: مضمون آیهٔ «قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ» (۱۱۵/۷).

قوله:

۱۶۱۹ **آن قدر تعظیمْ دینشان را خرید کز مری آن دست و پاهاشان برید**

ش: یعنی همین مقدار که ساحران موسیٰ را مقدّم داشتند، ایشان را خرید و هدایت و ایمان بخشید و استقامت داد که فرعون دست و پای آنها از ستیزه برید، امّا از دین برنگشتند و در جواب فرعون گفتند: «لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» (۵۰/۲۶) و اَیدی و اَرجل خود را فِدا ساختند.

قوله:

۱۶۲۱ **لقمه و نکته‌ست کامل را[۲] حلال تو نیی کامل مخور می‌باش لال**

ش: از اینجا انتقال فرمودند به جانبِ مبحث اوّل که[۳] چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد؛ و مراد از «نکته» سخنی است که به حسبِ ظاهر آن را جرح کنند و فی‌الحقیقه مردود نباشد، مثلِ کلماتِ حسین‌منصور و ابی‌یزیدطیفور؛ و همچنین از «لقمه» مراد خورشی است[۴] که کامل را به حسبِ کشف، اشتباه از آن برخاسته باشد که او در نظرِ ناقص شبهه‌ناک نماید، امّا لقمه که حرامِ صرف باشد نه ناقص را حلال باشد و[۵] نه کامل را[۶].

قوله:

۲/۱۶۲۲ **گوشها را حق بفرمود أَنْصِتُوا**

ش: [أَنْصِتوا] اَیْ اُسْکُتوا. قال الله تعالیٰ[۷]: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (۲۰۴/۷): چون خوانده شود قرآن در نماز پس بشنوید مر آن را و با امام[۸] تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید[۹] که رحمت کرده شوید. ظاهرِ لفظ مقتضیِ وجُوبِ استماع قرائتِ قرآن است هر جا که خوانند، امّا عامّهٔ[۱۰] علما بر آنند که در خارجِ صَلات[۱۱]

۱۶۱۷ ن: ~خواهی اوّل آن عصا توفکن نخست

۱۶۱۹ ن: ~این قدر تعظیم دینشان را خرید

۱. C موسی علی نبینا و علیه‌السلام
۲. C بر کامل
۳. AB «که» ندارد
۴. AB «است» ندارد
۵. B «و» ندارد
۶. C حلال باشد نگاه دارد
۷. C الله عزوجل
۸. C به امام
۹. A «شاید» ندارد
۱۰. A خاصه
۱۱. C صلوات

مستحب است.

قوله:

۱۶۲۳ **کودک اوّل چون بزاید شیرنوش مدتی خاموش باشد جمله گوش**

ش: مع ابیات مابعد اشاره است[۱] به آنکه ناقص رعایت ادب با[۲] کامل به جا آرد کامل شود.

قوله:

۱۶۲۸ **و[۳] ادْخُلُوا الأبیاتَ مِنْ اَبوابِها اُطلُبُوا الْأرزاقَ مِنْ اَسبابِها**

ش: یعنی در خانهٔ نطق اگر خواهید در آیید، راهِ در آمدنِ آن[۴] سمع است و راهِ تحصیلِ غرضْ سبب[۵].

قوله:

۱۶۳۲ **زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای دلق و اشکی گیر و جو ویرانه‌ای**

ش: یعنی از این سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشناییِ فی‌الجمله داری، طریقهٔ زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری یاری دهد، و لقمه و نکته را چنانچه[۶] بر کامل حلال کرد بر[۷] تو هم[۸] حلال کند.

قوله:

۲/۱۶۳۶ **در طلب می‌باش و هم در طُلْبِ او**

[طلب] به ضمِّ طا و سکونِ لام، به معنیِ قوم و جماعت[۹].

قوله:

۲/۱۶۳۷ **بوستان از[۱۰] ابر و خورشیدست باز[۱۱]**

ش: [باز] یعنی گشاده و منبسط؛ و بعضی «تاز» به[۱۲] تایِ منقوطه خوانند و گویند «تاز» مخفَّفِ «تازه» باشد.

قوله:

۱/۱۶۳۰ **گر تو این اَنبان زِ نان خالی کنی**

۱۶۲۳ - نسخهٔ ۶۷۷ :~ مدتی خاموش بود او جمله گوش

۱۶۲۸ ن: اُدخلوا الابیات من ابوابها / و اطلبوا الأغراض فی اسبابها ـ نسخهٔ ۶۷۷: و ادخلوا ~

۱۶۳۲ ن: ~ دلق و اشکی گیر در ویرانه‌ای

۱۶۳۶ ن: در طلب می‌باش هم در طلب او

۱. C اشارت است ۲. AB «با» ندارد ۳. C «و» ندارد ۴. C «در آن» ندارد

۵. C به سبب ۶. C لقمه نکته را چنان ۷. AB و ۸. A «هم» ندارد

۹. C جماعه ۱۰. AB بوستان را ۱۱. A تاز ۱۲. C «به» ندارد

ش: «انبان» کنایه[۱] از شکم است.

قوله:

۱۶۴۰ **طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن　　بعد از آنش با مَلَک انباز کن**

ش: «شیر شیطان»: حُظُوظ نفسانی.

بازگشتن بازرگان با طوطی[۲]

قوله:

۲/۱۶۵۲ **بُردم از بی‌دانشی و از نِساف[۳]**

ش: اصلِ «نساف» به معنی قلعه[۴] است، یُقال: نَسَفْتُ الْبَناءَ اَیْ قَلَعْتُهُ[۵]، و این‌جا مراد قلعِ علم است، و اگر به شین منقوط[۶] خوانند به معنی جنون[۷] باشد.

قوله:

۱۶۶۱ **فعل را در غیب اثرها زادنیست　　وآن موالیدش به حکم خلق نیست**

ش: یعنی چنانچه سخن[۸] از زبان بیرون جهد و آن را اثَرها در پی باشد، همچنین هر فعل که از بنده صادر شود اثرها بر آن مترتّب[۹] شود که زَمامِ آن آثار در دست فاعلِ آن فعل نباشد، بلکه آن آثار مخلوقِ حق تعالیٰ باشد؛ پس افعالِ ما اصل واُمِّ نتایج[۱۰] است و مواليدِ آن فرع[۱۱]،و اثرِ آن موالید مخلوقِ[۱۲] حق است، لیکن چون نتیجهٔ فعل ماست منسوب به ماست، مثلِ تیری که زید بر عمرو انداخت و مجروح ساخت، جراحتْ فعلِ زید است و وَجَعی که از آن متولّد شد مخلوقِ حق، و[۱۳] همچنان که نسبت[۱۴] اوجاع به‌حسب خلق به‌سوی حق است به‌حسبِ تولّد از فعل زید به‌سوی زید است، اما نسبت اوّلی که با حق است حقیقی و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود، پس صحیح باشد که گویند سببِ قتلِ عمرو فعلِ زید بوده، و همچنین[۱۵] صحیح باشد که گویند سببِ موتِ عمرو اَوجاعی بوده[۱۶] که مخلوقِ حق تعالی بوده نه مخلوقِ زید؛ و در همهٔ افعال این دو نسبت معتبر است، نسبتی به‌حسب حقیقتْ بلاشرکت

۱۶۵۳ ن: بردم از بی‌دانشی و از نِشاف

۱. BC کنایت　۲. C این عنوان را ندارد　۳. B نشاف ـ C فدنساف
۴. BC قلع　۵. AB قلعه　۶. AC منقوطه　۷. A چون
۸. AB چنانچه چون سخن　۹. C مرتب　۱۰. A مادام و نتایج
۱۱. A «فرع» ندارد ـ C موالید فرع　۱۲. B در حاشیه: مخلق ـ C «مخلوق» ندارد
۱۳. A «و» ندارد　۱۴. C نسب　۱۵. AB و همچنان ـ C «و» ندارد
۱۶. C بود

غیرْ به‌سوی[1] حق تعالیٰ و نسبتی به‌حسب مجاز به عباد، چنانچه مولوی فرمایند[2]:

قوله:

۱۶۶۲ **بی‌شریک جمله مخلوق خداست آن موالید ارچه نسبتشان به ماست**

ش: و ابیات[3] لاحقه موضّح همین مدَّعاست.

قوله:

۱۶۶۵ **زید رامی آن دم ار مُرد از وَجَل دردها می‌راند آنجا تا اَجَل**

ش: «آنجا» اشارت به محلّ زخم عمرو است؛ یعنی تا وقتی که اجلِ عمرو مجروح برسد درد در طغیان است، چه شد که زید از ترس فعلی که از او صادر شد همان دم بمیرد، بی‌آنکه زید حیّ و قائم و موجود باشد؟ به اعتبار اصلِ فعل که «رمی» است اوجاع هم منسوب بدو[4] خواهد بود، هر چند پیش از عمرو مرده باشد، امّا قتّال عمرو است.

قوله:

۱۶۶۸ **همچنین کِشْت و دَم و دام و جِماع آن موالیدست حق را[5] مُستطاع***

ش: تمثیلاتِ دیگر برایِ اثباتِ همان مدّعا می‌گذرانند[6] که «کشت» به معنیِ زَرعْ فعل[7] عبد است، و تا به حاصل آید هر چه در آن متفرّع شود از نتایج نه به اختیارِ عبد باشد، و همچنین «دَم» که به‌معنیِ فریب از عبد است و دیگر نتایج[8] نه از عبد، و همچنین «دام» که صیّاد پهن کند و نتایج از او زاید؛ «دام نهادن» کار صیاد باشد نه آثار دیگر، و همچنین «جماع». پس باید دانست که چه[9] اصلِ فعلِ عبد است[10] و چه[11] از موالید و نتایج، آن فعلِ از روی حقیقت اِسناد آن به واجب تعالیٰ باشد و از روی مجاز به[12] ممکنات، و تغیّر[13] و تبدیل آن موالید و نتایج مقدور هیچ احدی نباشد مگر حق جلّ و علا، یا ولیّ که قائم به بقای حق تعالیٰ باشد، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱۶۷۰ **بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی زان دستِ رَب**

۱۶۶۲ ن: بی‌شریکی جمله مخلوق خداست

۱۶۶۵ ن: ~ دردها می‌زاید آنجا تا اَجَل

۱. A محبوی ۲. C و چنانچه حضرت مولوی می‌فرمایند ۳. C اثبات

۴. C به او ۵. A «را» ندارد ۶. A می‌رانند ۷. A افعل

۸. A «نه به اختیار... دیگر نتایج» ندارد ۹. C «چه» ندارد ۱۰. C «است» ندارد

۱۱. C وجه ۱۲. AC «به» ندارد ۱۳. C صکنات تغیر

ش: به جای «دستِ رَب»، «لطفِ رب[۱]» هم در بعضی نُسخ دیده شد، و بر هر دو تقدیرْ فاعلِ «بسته» دست یا لطفِ ربّ است؛ و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدّراتِ[۲] امورْ دخلی[۳] داده‌اند که در مواليدِ افعال و نتایج ظهور نیافته، تصرّف می‌توانند[۴] کرد، مثلاً به یک سببی ولیّ در حقِ شخصی دعای[۵] بد کرد، باز از آن دعا پشیمان شد، دستِ حمایتِ ربّ از پشیمان شدنِ او دَرِ مواليد آن سبب را بربندد و بسته گرداند، تا آثارِ خرابی به حالِ مدعوٌّ علیه عاید نشود و هلاک نگردد، و از[۶] اینجاست که می‌فرمایند:

قوله:

۱۶۶۹ **اولیا را هست قدرت از الٰه تیرِ جسته باز آرندش ز راه**

ش: همین[۷] صورتْ هُوَ هُوَ، در دعای خیر نیز متصّور باشد[۸]، باقی دلایل و شواهد در ابیات آینده مذکور است.

قوله:

۱۶۷۲ **از همه دلها چو آن نکته شنید آن سخن را کرد محو ناپدید**

ش: متمّم همان مدّعاست؛ یعنی نکته و سخنی مثلاً ولیّ در حقِ کسی گفت و دلهای[۹] همه متوجّه آن گردید که آن گفته را ناگفته کند، به‌سببِ توجّه قلوب می‌تواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو و ناپدید گردانید و نگذاشت که آثار و[۱۰] مواليدِ آن نکته به ظهور پیوندد، و[۱۱] اگر تو را در قبول این معنی اِستادگی است ، حجّت را از آیاتِ قرآنی بر تو تمام گردانیم[۱۲]، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱۶۷۳ **گرت برهان باید و حجّت مِها[۱۳] باز خوان هین آیهٔ أَوْ نُنْسِها**

ش: قال الله سبحانه و تعالیٰ: «مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنهٰا أَوْ مِثْلِهٰا» (۱۰۶/۲): هر[۱۴] چه منسوخ می‌گردانیم[۱۵] از آیهٔ قرآن ـ بر وفقِ مصالح خلق و مقتضای زمان ـ یا فراموش می‌گردانیم و از دلها[۱۶] می‌بریم.[۱۷] بیاریم بهتر از آن آیهٔ منسوخه[۱۸] ــ چنانچه مصابرت یک

۱۶۷۲ ن: از همه دلها که آن نکته شنید / آن سخن را کرد محو و ناپدید

۱۶۷۳ ن: ~ باز خوان مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها

۱. C لطف اب
۲. A.۲ مقدورات
۳. C دخل
۴. C توانند
۵. C دعا
۶. C «از» ندارد
۷. A و همین
۸. C نباشد
۹. C دلها
۱۰. AB «و» ندارد
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. C گردانیدیم
۱۳. C نهی
۱۴. AB تا هر
۱۵. C می‌گردانیدیم
۱۶. AB دلهای
۱۷. AB می‌بریم و
۱۸. C منسوخ

غازی را با دو[۱] تن منسوخ کرد و با یک[۲] تن مقرّر ساخت ــ یا بیاریم مثل آن که نسخ کرده‌ایم، چون تحویلِ قبله از بیت‌المقدس به کعبه. چون جهودان از حکمتِ الهی در نسخِ احکام غافل و جاهل بودند و می‌گفتند که نسخ پشیمانی است و آن بر خدا روا نبود، این آیه نازل شد. آگاه باش که حق تعالیٰ در این آیه فعلِ انسان را نسبت به ذاتِ خویش داده[۳]، و در جای دیگر اسنادِ انسان به اولیای خویش می‌کند از فقرای صحابه که اصحاب صُفّه بودند یا عامّهٔ اصحاب، عَلیٰ اِختلاف الرِّوایَتَیْن، و می‌گوید: «إِنَّهُ کانَ فَرِیقٌ مِّنْ عِبادِي یَقُولُونَ رَبَّنا اٰمَنّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَیْرُ الرّاحِمِینَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِیّاً حَتّٰی أَنْسَوْکُمْ ذِکْرِي وَ کُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَکُونَ إِنِّي جَزَیْتُهُمُ الْیَوْمَ بِما صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُون» (۲۳/۱۰۹ - ۱۱۱). مخاطب در «فاتخذتموا و انسوکم» مرتکبانِ مناهی و ملاهی‌اند که همّت بر سُخریت و استهزاءِ آن اولیا گماشتند، تا اولیای خدا[۴] از دل آنها محو گردانیدند[۵] ذکر حق را؛ ذکرِ این مرتبه است آنچه در چند بیت آینده به طریق رمز و ایما، مولوی قدّس سرّه[۶] درج فرموده‌اند؛ فَتَنَبَّه وَ تَبَصَّر.

قوله:

۱۶۷۸ **صاحب دِه پادشاهِ جسمهاست صاحبِ دل شاهِ دلهای شماست**

ش: مراد از «ده» ملّتِ صوری است. یعنی محکومِ پادشاهانِ صورت بودن سهل‌کاری است، جمعی[۷] که صاحبِ دلند و[۸] و بر دلهای شما حکمرانی می‌کنند دستِ ارادت به دامن اینها باید زد.

قوله:

۱۶۷۹ **[فرع دید آمد عمل بی‌هیچ شک] پس نباشد مردم الّا مردمک**

ش: اَیْ ولیّ که نظر او از راه پیش‌بینی آثارِ افعال و اعمال را اوّل دیده هر فعلی و عملی را که خواهد بگرداند و به قدرت حق کار کند.

قوله:

۱۶۸۰ **من تمام این نیارم گفت از آن [منع می‌آید ز صاحب‌مرکزان]**

ش: مراد از «صاحب مرکزان» آن طایفه‌اند که در صحو[۹] و سکر از شطح محترز باشند و حفظِ[۱۰] مراتب از دست ندهند، یعنی به موجبِ منعِ ایشان سِرِّ قدرت کُمَّلِ[۱۱] درویشان بیش

---

۱. AB یازده ۲. AB دو ۳. C داد ۴. AB خدای
۵. C گردانید ۶. C «قدس سره» ندارد ۷. A جمع
۸. C «و» ندارد ۹. محو ۱۰. C «و حفظ» ندارد ۱۱. C کمال

از این بیان نمی‌کنیم. پس انتقال کرد به بیانِ قدرتِ حق تعالیٰ در همهٔ ابواب چه در تذکیر[۱] و اِنساء[۲] و چه در اظهارِ امور و اخفایِ[۳] اشیا[۴] لیلاً و نهاراً؛ چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱۶۸۱ **چون فراموشی خلق و یادشان — باوَیَست و او رسد فریادشان**

ش: الی آخر بعض الابیات الآتیه.

قوله:

۱۶۸۱م **صورتی کآن برنهادت غالب‌است***

ش: اشاره[۵] به حدیث: «کَمٰا تعَیشُونَ تَمُوتُونَ و[۶] کَمٰا تَمُوتُونَ[۷] تُبْعَثُونَ [وَ] کَمٰا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ».[۸]

قوله:

۱۶۸۱م **هرچه بینی سوی اصل خود رود — جزو سوی کلّ خود راجع شود**

ش: ختم[۹] کرد سخن را بر آنکه سررشتهٔ امور پیوسته است به آنچه در علمِ ازلی مقرَّر و مقدَّر است.[۱۰]

شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحهٔ خواجه[۱۱]

قوله:

۱۶۹۶ **ای دریغا مرغ خوش‌الحان من — رَوْحِ رُوح و روضهٔ رضوان من**

تنبیه است بر آنکه هرگاه که خواجهٔ تاجر در مفارقتِ طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراقِ قربِ الهی[۱۲] و تمنّای تجلّیاتِ نامتناهی لمحه‌ای[۱۳] از ناله و بی‌قراری فارغ نباید بود.

قوله:

۱۶۹۹ **ای زبان تو بس زبانی مرمرا — [چون تویی گویا چه گویم من تو را؟]***

۱۶۸۱ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱۶۹۶ ن: راح روح و روضه و ریحان من

۱۶۹۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ای زبان تو بس زبانی بر وَریٰ / چون توی ~

۱. AB چه تذکر ۲. C انشا ۳. A و خفا ۴. AB و اشیا

۵. C و اشاره ۶. A «و» ندارد ۷. A تموتون تعیشون

۸. C «کما تبعثون تحشرون» ندارد ۹. B و ختم ۱۰. BC مقدر گشته

۱۱. AB «حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحهٔ خواجه» را ندارد ۱۲. A فراق الهی

۱۳. AB ملحد

ش: این ابیات که در ملامتِ زبان واقع شده اِنشا کردهٔ زبان است، گاه خود را نصیحت و گاه نصیحت و گاه فضیحت کند، بر قول این چه اعتماد؟ «اُنْظُرْ إِلیٰ ما قالَ وَ لاٰ تَنْظُرِ اِلیٰ مَنْ قالَ[1]» قول حضرت امیرِ مردان است، گویا خاصّه از برای زبان است.

قوله:

۱۷۰۱ **در نهانْ جان از تو افغان می‌کند [گرچه هر چه گوییَش آن می‌کند]***

ش: یعنی جانْ مأمورِ[2] زبان است، زیرا که اکثرِ[3] امور به تخاطب صورت می‌بندد.

قوله:

۱۷۰۲ **ای زبانْ هم گنجِ بی‌پایان تویی [ای زبانْ هم رنجِ بی‌درمان تویی]**

ش: زیرا که معانی معبَّر به آلتِ زبان است و معانی را نهایت نیست؛ و «رنج بی‌درمان» از این جهت که ناگاه به هوای نفس صرف ناملایم از او سر زند که تأویل را نشاید.

قوله:

۱۷۰۳ **هم صفیر و خدعهٔ مرغان توی [هم انیسِ وحشتِ هجران توی]**

ش: یعنی به صوت[4] و نطقْ هر مرغی را که خواهد به دام درکشد، و آواز او را فریفته، انیسِ وحشت هجران او شود.

قوله:

۱۷۰۴ **چند امانم می‌دهی ای بی‌امان [ای تو زِه کرده به کین من کمان]***

ش: از فراقِ طوطی، تاجرِ بیچاره آرزویِ مرگ می‌کند.

قوله:

۱۷۰۶ **یا جوابِ من بده یا داد ده [یا مرا ز اسبابِ شادی یاد ده]**

ش: ستمکاریهای[5] زبان تعداد کرده، از زبان درخواست سه‌چیز می‌کند که اگر ستم نکرده‌ای جوابی بگو و مرا ساکت کن، یا به ستمهایِ[6] خود معترف شو، که در این صورت دادِ دلِ مظلوم داده باشی، یا[7] از اسبابِ شادی که کنایت از ذکرِ حق است مرا یاد ده، که از لذّتِ آن این مبحث فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند.

قوله:

۱۷۰۸ **ای دریغا مرغِ خوش پروازِ من ز انتها پرّیده تا آغازِ من**

۱۷۰۶ ن : یا جواب من بگو یا داد دِه

۱. AB قبل ۲. ج: مور ۳. ج: اگر ۴. C به صورت
۵. C ستمکاری ۶. C با قامهای ۷. C ما

ش: تاجر پیشِ طوطی تضرّع می‌کند که تنها تو از قفس تن[۱] پرواز نکرده‌ای، بلکه انجام و آغازِ من تمام پریده و رفته، که نه از انتهایِ کار خود خبر دارم نه از ابتدا.

قوله:

۱۷۰۹ **عاشق رنجست نادان تا ابد خیز لاٰ أُقْسِمْ بخوان تا فی کَبَد**

ش: اشاره[۲] به آیهٔ: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فی کَبَدٍ» (۴/۹۰)، حق تعالیٰ قسم یاد کردهٔ می‌فرماید که انسان در کبد و جگرخواری است از زمانِ ولادت و رِضاعْ تا هنگامِ موت، و خواجه تاجر خود را نادان خوانده.

قوله:

۱۷۱۱ **این[۳] دریغاها[۴] خیال دیدنست وَزْ وجود نقدِ خود بُبْریدنست**

ش: یعنی دریغ از جهت آن است که تو را چنانچه می‌دیدم بازبینم، و این خیال سرسری نیست، بلکه خود را در غم تو هلاک کردن و از هستی انقطاع جستن است.

قوله:

۱۷۱۳ **غیرت آن باشد که اوغیرهمه‌ست[۵] آنکه افزون از بیان و دَمْدَمَه‌ست**

ش: سِرّ غیرت را بیان می‌کند که وجودِ مطلقْ غیرِ وجودِ[۶] امکانی است، زیرا که هستی غیرِ نیستی باشد، و شأنِ هستی برنتابد که نامِ وجود بر موجوداتِ[۷] کَوْنی اطلاق یابد، از این سبب هستیها را نیست گرداند[۸].

قوله:

۱۷۱۶ **هر چه روزی داد ناداد آمدم روز اوّل گفته تا یاد آمدم**

ش: تاجر می‌گوید که حق تعالیٰ آنچه روزی داد و آن روزی[۹] ناداد آمد مرا، یعنی نادانه پنداشتم آن را و شکرِ اِنعام به‌جا نیاوردم، آن مرغ زیرک از اوّل ذکر کرده[۱۰] تا یاد آمد مرا که[۱۱] شکرِ نعمت باید[۱۲] به تقدیم رسانید، زیرا که طوطی پیوسته نام خدا می‌گوید، پس «ذکر[۱۳]» اِنعام و اِکرامِ اوست.[۱۴]

قوله:

۱۷۱۶ ن: هر چه روزی داد و ناداد آیدم / او ز اوّل گفته تا یاد آیدم

۱. AB من
۲. C اشارة
۳. AB ای
۴. C دریغ من
۵. AB «ست» ندارد
۶. AB «وجود» ندارد
۷. Cنام وجودات
۸. C کرده‌اند
۹. C آن روزی که
۱۰. C کرد
۱۱. A «که» ندارد
۱۲. C «باید» ندارد
۱۳. C به ذکر
۱۴. C اکرام است

۱/۱۷۱۷ **طوطیی کآید ز وحی آواز او**

ش: به جایِ لفظِ «وحی» لفظِ[۱] «اوج» هم دیده شد، اگر «وحی» خوانده شود به معنیِ الهام باشد[۲]، و اگر «اوج» باشد عالم[۳] علوی. مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطیِ تاجر به طوطیِ روحِ انسانی.

قوله:

۲/۱۷۱۷ **پیش از آغازِ وجود آغاز او***

ش: مرا، از «وجود» نشئه عنصری و عالَمِ اجسام به مقتضایِ «خَلَقَ اللهُ الْاَرْواحَ قَبْلَ الْاَجسادِ[۴] بِاَلْفَی عَامٍ».

قوله:

۱۷۱۸ **[اندرون توست آن طوطی نهان] عکس او را دیده تو بر این و آن**

ش: عکس طوطی روح: بعضی از آثار و صفات او که سببِ حس و[۵] حرکتِ قوالب گردیده؛ و حاصلِ معنی آنکه طوطیِ تو در باطن نهان است، اگر همّت بر[۶] مشاهدهٔ او برگماری فریفتهٔ عکسِ او نشوی و در طلبِ شکارِ سایه از صیدِ مرغ بازمانی؛ کَمٰامَرَّ[۷].

قوله:

۱۷۱۹ **می برد شادیت را تو شاد ازو می پذیرد ظلم را چون داد ازو**

ش: «می‌برد» فاعلْ[۸] «عکس» است، یعنی محکوم سایه گشتی و این ظلم را عینِ عدل تصوّر کردی، تا به حدّی که جان را بهرِ تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت، چنانچه من که جلال‌الدین رومی‌ام[۹] تن را برای جان سوختم، پس می‌فرمایند:

قوله:

۱۷۲۱ **سوختم من، سوخته خواهد کسی تا ز من آتش زند در هر خَسی**

ش: یعنی غیرِ حق که به‌منزلهٔ خس و خاشاک است، اگر میلِ سوختنِ آن داری آتشِ عشق از من بستان.

قوله:

۱۷۱۹ ن : ~ می پذیری ظلم را چون داد ازو

۱۷۲۱ ن : ~ تا ز من آتش زند اندر خسی

۱. A «لفظ» ندارد ۲. C «باشد» ندارد ۳. A باشد از عالم ۴. AB الاجسام

۵. C که به سبب و ۶. C «بر» ندارد ۷. C گمار ۸. C «فاعل» ندارد

۹. A رومی

۱/۱۷۲۲ **سوخته چون قابلِ آتش بود***

ش: از این «سوخته[۱]» مراد: نابود شده، مِثلِ شخصی که جان را در هوای تن سوخته.

قوله:

۱/۱۷۲۳ **سوخته بستان که آتش کَش بود***

ش: از این «سوخته» فتیلهٔ چقماق مراد است.

قوله:

۱۷۲۳ **ای دریغا ای دریغا ای دریغ کآنچنان ماهی نهان شد زیر میغ**

ش: افسوس بر[۲] حالِ ناقص که جان را سوخته و چراغِ تن افروخته.

قوله:

۱۷۲۴ **چون زنم دم کآتشِ دلْ تیز شد شیرِ هَجر آشفته و خون‌ریز شد***

ش: «هجر[۳]» غافل شدن از روح و[۴] به عکسِ روح قانع شدن، و در آمدنِ ماهِ روح در زیر میغ.

قوله:

۱۷۲۵ **آن‌که او هشیار خود تندست و مست چون بود او چون قدح گیرد به دست***

قوله:

۱۷۲۶ **شیر مستی کز صفت بیرون بود از بسیط مرغزار افزون بود**

ش: تمهیدِ عذر است و اظهارِ مغلوبیتِ خود در ورودِ[۵] احوال و بلند افتادن نشئهٔ مستی[۶] که بر خلافِ ظاهر اگر حرفی زند ظاهربینان مؤاخذه نفرمایند.

قوله:

۱۷۲۷ **قافیه اندیشم و دلدارِ من گویدم مندیش جز دیدارِ من**

ش: گویا از فرطِ احوالْ[۷] توقّفی[۸] در قافیه واقع شده[۹]، و سبب توقّفْ خطابِ الهی بوده که اِخبار از آن می‌نماید؛ یا آنکه[۱۰] قافیه اندیشیدن در بندِ حرف و صوت[۱۱] بودن باشد؛ و این

۱۷۲۳ ن : ~ وآن غمی را که نداند جبرئیل

۱۷۲۵ ن : ~ چون بود چون او قدح گیرد به دست

۱. C سخن ۲. C هر ۳. C و هجر ۴. AB «و» ندارد

۵. A خود درود ۶. A افتادن و مستی ـ C افتادن نشاء هستی ۷. C حال

۸. A توقع ۹. C شد ۱۰. C به آنکه ۱۱. C صورت

تعمیم چسپان‌تر است.[۱]

قوله:

۱۷۲۹ **حرف چبْود تا تو اندیشی از آن صـــوت چـــبْود خـــارِ دیـــوارِ رزان**

ش: یعنی «حرف» خارْ بند و حصارِ معنی است.

۱۷۳۰ **حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تـــا کـه بـی ایـن هـر سـه بـا تـو دم زنـم**

قوله:

۱۷۳۱ **آن دمـی کـز آدمش کـردم نـهان بـــا تـــو گـــویم ای تـــو اســـرارِ جـــهان**

قوله:

۱۷۳۲ **آن دمی را کـه نگـفتم بـا خـلیل و آن دمـــی را[۲] کـــه نـــداننـد جـــبرئیل**

ش: مقولهٔ حق است.

قوله:

۱۷۳۳ **آن دمی کـز وی مسـیحا دم نـزد حـــقْ ز غـــیرت نـــیز بـــی مـــا هـــم نـــزد***

ش: مقولهٔ مولوی است که در بعضی نسخ «بی‌ما»[۳]، و مآلِ هر دو یکی است. یعنی با ما چهْ که بی ما هم که سِرِّ نهانی را ظاهر نکرد؛ کنایه[۴] از آنکه با وجودِ نفیِ هستی[۵] و فنای تقیّد هم غیرتِ الهی آن سِرِّ مخفی را[۶] در معرضِ ظهور نیاورد، چنانچه خود تقریر می‌کنند و در لفظ «ما»ی فارسی که به معنیِ سخن باشد، انتقال[۷] می‌فرمایند به «مـا»ی عـربی کـه[۸] اگـر موصوله[۹] باشد به معنیِ اثبات، و اگر نافیه باشد به معنیِ نفی باشد، و حالت خود را نشان می‌دهند که من از هر دو هیچ کدام نیستم. اثباتِ خود چه گـنجایش دارد، چـون نـفی هـم به‌وجهی مستلزمِ اثبات است، زیرا که چیزی اگر نباشد چه چیز منتفی[۱۰] شود، از نفی نیز در گذشته بی‌ذات و بی‌نفی شده‌ام و به فناء الفنا رسیده‌ام، شک نیست که به موجبِ این تقریر هیچ اشکالی لازم[۱۱] نمی‌آید.[۱۲]

و امّا[۱۳] اگر «بی ما هم نزد» به این معنی گفته شود که: با ما زد[۱۴]، لفظِ غیرت آبی است[۱۵]، مگر آنکه بگوییم[۱۶] که غیرتِ حق به جهت آنکه انتفایِ وعده نشود آن سِرّ را بـر مـولوی

۱۷۲۹ ن : ~ حرف چبود خار دیوار رزان

۱. C خسان را نیست
۲. A «را» ندارد
۳. AB تأویل
۴. B کنایت
۵. AB هستی
۶. C «را» ندارد
۷. A انتقال باشد و حالت
۸. C «که» ندارد
۹. C موصول
۱۰. C منفی
۱۱. C هیچ اشکال پیش
۱۲. B پیش نمی‌آید
۱۳. C «اما» ندارد
۱۴. A نزد
۱۵. C آن است
۱۶. AB بگویم

آشکارا گردانید، در این صورت رفعِ توهّمِ تفوّق و تفضّل که به حسبِ ظاهر از این ابیات مفهوم می‌شود باید کرد، و تدارکِ این به سه وجه می‌شود: یکی آنکه[۱] مراد از لفظِ «دم»[۲] ولایت محمّدی[۳] باشد، یعنی حق تعالیٰ به وعدهٔ شهود و[۴] نمودِ این مرتبهٔ عُلیا مرا نوازش فرمود و شک نیست که ولایتِ آن حضرتْ مخصوص به[۵] ذات آن حضرت است، امّا یکی از اولیای امّتِ وی را اگر[۶] وقوف بر مدارجِ بهیّهٔ آن به طفیلِ حضرت[۷] حاصل شود موجبِ[۸] تفضّل او به سایرِ انبیا نخواهد بود، زیرا که اکرامِ تابعْ راجع به متبوع است؛ دوم آنکه هر سِرّی را به مقتضای «اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِمَوٰاقِيتِهٰا» وقتِ ظهور معیّن است که قبل از وقت از خفا برنیاید، مثلاً آنچه مقدّر[۹] شده[۱۰] باشد که فلان وقت بر فلان یکی از امّتِ محمّدی کشف خواهد شد، تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد[۱۱] ظهور آن سِرّ تحقّق نپذیرد، و اصلِ این سخن آن است که صفاتِ ذاتی دیگر است و صفاتِ اضافی دیگر، اگر همهٔ صفتها یکسان بودی حکمِ «لَایَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حتّٰی اُحِبَّهُ» چگونه راست آمدی، زیرا که صفتِ حُبّ خود را موقوف کرد بر علمِ عبد، و معنیِ این نه آن باشد که بَعدِ عملِ عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود، چه تغیّر بر او[۱۲] محال بود،[۱۳] بلکه متعلّقِ حُبّ چون پیدا شود صفتِ حُبّ از خفا به ظهور آید، چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالقِ فرزندِ زید[۱۴] نتوان گفت، چون فرزند پیدا شود خالقِ ولدِ[۱۵] او توان گفت، پس معلوم شد که وجود متعلّق موقوفٌ علیه ظهورِ بعضی اسرار است، و از این لازم نیاید که حضرت آدم و عیسیٰ و خلیل و جبرئیل را قابلیتِ القا یا استماع یا حفظ آن[۱۶] سِرّ نبوده[۱۷]، و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجودِ عُلُوِّ مرتبهٔ نبوّت و افضلیّتِ انبیا بر سایرِ اَنام چرا بر آنها کشف نکرد؛ و سیوم صوفیه را مذهب است که در هر ذرّه از ذرّات کایناتْ غلبهٔ اسمی از اَسما و سلطانِ صفتی از صفات ظاهرتر باشد، و اگر چه هر یکی[۱۸] مظهرِ جمیع اسما و صفات است، و این غلبه سببِ تجلّی[۱۹] جزئی شود، و اختصاصِ احدی به جزئی[۲۰] خاصّ[۲۱] مقتضیِ فضل او نباشد، چنانچه در قصّهٔ شیر و روبه بالا گذشت که:

آنچه حق آموخت مر زنبور را　　آن نباشد شیر را و گور را

---

۱. AB «آنکه» ندارد　۲. AB دوم　۳. C محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام
۴. C «و» ندارد　۵. C «به» ندارد　۶. A امت آن سرور ـ C یکی امت وی را وقوف
۷. C آن حضرت　۸. C به موجب　۹. AB مقرر　۱۰. A «شده» ندارد
۱۱. AB نگردد　۱۲. C چه تقریر او　۱۳. C بوده　۱۴. C «زید» ندارد
۱۵. C والد　۱۶. C القا به آن　۱۷. A نبود　۱۸. A اگر هر یکی
۱۹. AB تجلیه　۲۰. A و اختلاصی به جزئی　۲۱. A خامن

آنچه حق آموختِ کرم پیله را　　هیچ پیلی داند آن گون حیله را

ابوطالب مکّی گوید: «لاٰیَتَجَلّی الْحَقُّ فی صُورَةٍ مَرَّتَیْنِ وَلاٰ فی صُورَةِ الْاِثْنَیْنِ»، و این از کمالِ قدرت است زیراکه تکرارِ تجلّی از عجز باشد؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۱۷۳۵ **من کسی در ناکسی دریافتم　　پس کسی در ناکسی دریافتم**

ش: به موجبِ این تقریر، در یافتنِ کسی در ناکسی[۱] عبارت از حصولِ مرتبهٔ فناءُ الفنا باشد که آن را بی‌اثبات و بی‌ذات و بی‌نفی فرمودند.

حاصل معنی آنکه بعد فناءُ الفنا به این خطاب مشرَّف گردیدم، امّا از این مقوله که سِرِّ الهی بر من مکشوف شد یا نشد تصریح نفرمودند، زیراکه حق تعالیٰ در کتمان آن سِرّ هرگاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیانِ آن را[۲] مبهم واگذارند، بعد از فضلِ حق تعالیٰ که در حقِّ بندگان واقع است و «رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» (۱۱۹/۵) و «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» (۵۴/۵)، بر سِبقتِ نوازش او به رضا و محبّت، دو شاهدِ عادلند؛ بیان می‌فرمایند تا تو را در وقوع این خطابْ شبهه رو ندهد، و متیقَّن شود که ظهورِ کمال در صورتِ نقصانْ مِن حَیْثُ الْمَجاز، هم شواهد بسیار دارد، پس بدانی که محبّت و رضایِ ما[۳] فرعِ نتیجهٔ محبّت در رضایِ[۴] خالقِ ماست[۵]، کما قال:

قوله:

۱/۱۷۳۶ **جمله شاهان بندهٔ بندهٔ خودند**

تا جایی که می‌گوید:

قوله:

۱۷۴۲ **چونکه عاشق اوست تو خاموش باش　　او چو[۶] گوشَت می‌کشد تو گوش باش**

ش: مراد آن است که هر چند سبقت در محبّت از حقّ است بنده را، باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقامِ ادب و فرمانبرداری باشد، مثلاً اگر شیخ بر مریدْ عاشق شود باید که مرید[۷] لوازم[۸] معشوقی[۹] رها کند و شرایطِ مریدی به جا آرد.

قوله:

۱۷۴۳ **بند کن چون سیل سیلانی کند　　ورنه رسوایی و ویرانی کند**

---

۱. C «در ناکسی» ندارد　۲. C «را» ندارد　۳. AC «ما» ندارد
۴. C «فرع نتیجه محبت در رضای» ندارد　۵. C خالق است　۶. AB تو
۷. C «مریدی» ندارد　۸. AB لوازمه　۹. C عاشقی

ش: یعنی اگر به سِرّ محبّتِ حق پی بردن تو را از جا[۱] ببرد و جوشِ مستی افزاید، زبان نگاه دار و افشایِ راز مکن.

قوله:

۱۷۴۴ **من چه غم دارم که ویرانی بود زیرِ ویرانْ گنجِ سلطانی بود**

ش: دفعِ دخلِ مقدّر؛ گویا معترض می‌گوید[۲] که حضرت مولانا چرا زبان نگاه نمی‌دارند و حفظِ سِر نمی‌کنند، حاصلِ جواب آنکه اگر افشایِ راز[۳] و ترکِ حفظِ زبان از صاحبِ حال واقع نشود[۴] باک نیست، زیرا که در خرابی او معموریهاست؛ و ابیات آینده مثبتِ همین مدّعاست.

قوله:

۲/۱۷۴ **تیر او دلکش‌تر آید یا سپر**

ش: «تیر:» کنایت از نزول بلاست و «سپر»: عبارت از ورود عطاست[۵]، و عاشقان بلانوش باشند.

قوله:

۱۷۴۸ **گر مرادت را مذاقِ شکّرست بی‌مرادِ تو مرادِ دلبرست**

ش: چون معشوقْ عاشق را بی‌مراد خواهد، عاشق را ترکِ مراد سازگار است، هر چند مراد شیرین باشد. بعد از آن تعداد کرشمه‌هایِ معشوق می‌فرمایند.

قوله:

۱۷۴۹ **هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال [خون عالم ریختن او را حلال]**

ش: یعنی هر[۶] کرشمه مانندِ کواکب عالَم افروز است که خونبهایِ[۷] صد عاشقِ تن گداختهٔ هلال[۸] قامت می‌توان شد، بلکه خون عالَم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد.

قوله:

۲/۱۷۵ **دل نیابی جز که در دل‌بردگی** *

ش: یعنی دل وقتی[۹] دل می‌شود که معشوق[۱۰] از تو بستاند، عزیزی خوب گفته:

گر دل به‌مذهب تو جز این گوشت پاره‌نیست
قصّاب شهر بِه ز تو داند بهای دل

۱۷۴۸ ن : ~ بی مرادی نی مراد دلبرست

۱. AB از جای ۲. C گوید ۳. C اگر آهنگ سیر ۴. C شود
۵. C «است» ندارد ۶. C «هر» ندارد ۷. C خوبیهای ۸. C هلا
۹. C وقتی که ۱۰. C معشوقی

قوله:

۱۷۵۲ **من دلش[۱] جسته به صد ناز و دلال او بهانه کرده با من از هلال**

ش: لفظِ «ناز» و «دَلال» مربوط است به مصرع [۲] ثانی، زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز؛ و[۳] حاصل معنی آنکه من دلجویی می‌کنم تا دل از من ببرد و نمی‌برد.

قوله:

۱۷۵۴ **من ندانم آنچه اندیشیده‌ای ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای**

ش: مقولهٔ معشوق است در جواب مولوی؛ چون در بیت بالا که مقولهٔ مولوی بود وضع منّت بر معشوق مستفاد می‌شد که عقل و جان غرق کردن را[۴] چیزی پنداشتند؛ معشوق عتاب می‌کند که دو بینی از تو نرفته، یعنی عقل و جان را و غرق شدنِ آن را هنوز در نظر داری، پس ای اَحْوَل[۵] دوست را چگونه دیده‌ای و دریافته‌ای؟ شارحانِ دیگر بر این رفته‌اند که این[۶] بیت مقولهٔ مولوی است و خطاب با دو دیدهٔ خود دارند و این معنی ربطی به ماقبل و مابعد ندارد، چنانچه ابیات آینده شاهد حال است.

قوله:

۱۷۵۷ **غرق عشقی‌ام که غرقست اندرین عشقهای اوّلین و آخرین**

ش: یعنی از دشوارپسندی و نکته‌گیریِ معشوق ظاهر شد که عشقِ من مانند عشقِ[۷] بولهوسان سرسری نیست. پس لب[۸] به شکر خداوند باز کرده بیان سِعَتِ استعدادِ خود می‌نمایند[۹]، و از عشق خود نشان می‌دهند که عشق ذاتی دارم، یعنی وصول به مرتبهٔ احدیت که محبّتهای اسمایی و صفاتی و اَفعالی و آثاری از آن ناشی شده به فضل حق تعالیٰ مرا میسّر است؛ پس می‌فرمایند که این مقام بس عالی است که[۱۰] شرح آن در بیان نگنجد.

قوله:

۱۷۵۸ **مجملش گفتم نکردم زآن بیان ور نه هم لبها بسوزد هم دهان**

ش: چون ذکرِ لبْ سوختن در میان آمده[۱۱]، می‌فرمایند که از لبها نه این[۱۲] لبها که آلتِ نطقِ عامه است مراد ماست، بلکه مجاریِ[۱۳] آثارِ قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری

۱۷۵۲ ن : ~ او بهانه کرده با من از ملال

۱۷۵۸ ن: ~ ورنه هم افهام سوزد هم بیان

۱. C آتش ۲. C مصرعه ۳. C «و» ندارد ۴. C «را» ندارد

۵. A احوال ـ C این احوال ۶. C «این» ندارد ۷. C «عشق» ندارد

۸. C این ۹. C می‌نماید ۱۰. C «که» ندارد ۱۱. C آمد

۱۲. C از شبها این ۱۳. AB مجاری که

آن به منزلهٔ ساحلِ دریا، کما قال:

قوله:

۱۷۵۹ **من چو لب گویم لبِ دریا بود — من چو لا گویم مراد الّا بود** *

ش: یعنی نفیِ تشخّصات و تقیّد است[۱] که عارف از سرِ آگاهی کند عینِ اثبات باشد، زیرا که نظر بر حقیقت دارد: «سینُ الْبِلالِ عِنْدِ اللهِ[۲] شینٌ» این معنی دارد.

قوله:

۱۷۶۰ **من ز شیرینی نشینم رو تُرُش — من ز بسیاریِ گفتارم خَمُش**

یعنی اَطوارِ کاملان بر خلافِ طورِ[۳] ناقصان باشد، اگر لا گویند الّا خواهند و اگر رو ترش کنند[۴] از غایت شیرینی باشد، و خموشی این طایفه از بسیاریِ گفتار باشد، چون اسرار هجوم کند نتوانند بیان کرد وچه سان بیان کنند، کدام یکی را در معرض بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذارند[۵]، عبارتِ اینها به‌وجهی دیگر و اشارت به وجهی دیگر، و این همه رنگ‌آمیزی در گفتار و کردار و اَطوار از جهت آن باشد که غیری واقفِ اسرار نگردد و این از غایتِ غیرت[۶] باشد، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱۷۶۱ **تا که شیرینیِ ما از دو جهان — در حجاب رو ترش باشد نهان**

تفسیر قول حکیم سنایی: به هر چه از راه وامانی الخ[۷] *

چون عارفْ کتمانِ اسرار از سَرِ غیرت می‌کند، داستانی در تقریرِ غیرت آغاز کرده، تفسیر قول حکیم سنایی و معنی قولِ رسول علیه‌السلام[۸]: «اِنَّ سعداً لَغَیورٌ» الخ، بیان می‌فرمایند.

بدان که سببِ[۹] ورود این حدیث آن است که چون حق تعالی قاذف را حدّ فرموده آیهٔ «وَ الَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِاَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُم ثَمانینَ جَلْدَةً» (۴/۲۴) نازل شده، سعد ابن معاذ گفت: اگر من در خانهٔ خود کسی را بینم که با زن من فجور می‌کند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده[۱۰] رفته باشد، و[۱۱] اگر سخن گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم، قصّه طول دارد. حق تعالیٰ سعد را معذور داشت و آیهٔ لعان[۱۲]

۱۷۶۰ ن : من ز شیرینی نشستم رو ترش / من ز پرّی سخن باشم خمش - مصرع دوم متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است .

۱. A تقید است ۲. C «عندالله» ندارد ۳. C طوی ۴. C کند

۵. C بگذرانند ۶. A این غایت غیریت ۷. A این عنوان را ندارد

۸. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۹. C «سبب» ندارد ۱۰. C کرد

۱۱. C «و» ندارد ۱۲. AB لعمان

فرستاد، و[۱] آیه این است: «وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ اَزْوٰاجَهُمْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُم شُهَداءُ اِلّٰا اَنْفُسَهُمْ فَشَهٰادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهٰاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰادِقِینَ الْخٰامِسَةُ اَنَّ لَعْنَتَ اللهِ عَلَیْهِ اِنْ کٰانَ مِنَ الْکٰاذِبِینَ» (۲۴/۶ـ۷). حضرتِ رسول آنجا فرمود که سعد غیور است الخ الحدیث.

۱۷۶۳ **جمله عالم زان غیور آمد که حق بُـــرد در غـــیرت بـــرین عـــالم سَـــبق***

ش: اصلِ «غیرت» اختصاصِ شیء به خود است و منع آن از غیر، و[۲] حق تعالیٰ بندهٔ مکلّف راکه از فواحش ممنوع داشته از کمالِ غیرت است تا مخصوص باشد به او، و به غیر مشغول نشود به حکم «اَلنّٰاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مٰا نُهِیَ عَنْهُ»، فواحشِ طبع را چنان از حق[۳] باز می‌دارد که اختصاص آن طرف زایل می‌شود، بلکه اختصاص در این طرف تحقّق می‌پذیرد، و هر چه سالک را از شغلِ حق باز دارد حکمِ فواحش دارد.

قوله:

۱۷۶۴ **او چو جانست و جهان چون کالبَد کـــالبد از جـــان پـــذیرد نـــیک و بَـــد**

ش: اصحابِ طریقت و اربابِ حقیقت در تمثیل گویند که از[۴] اوجِ افلاک تا مرکزِ خاک به منزلهٔ قالب است؛ آسمان به جایِ سر، کواکب: مشاعر، و حواسِ آن: زمین، پای آن: قالب، عناصر و موالید: سایر اعضا، هر ذرّه[۵] از ذرّات جزوی از اجزای این قالب و جمالِ حضرتِ وجود جانِ این قالب است، تفسیر آیهٔ: «اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ اَلْاَرْضِ» (۳۵/۲۴)، این است و معنی این بیت نیز همین، پس هر چه از صفات کامل[۶] در ممکنات ظاهر است، فی‌الحقیقه عکسِ صفات اوست[۷].

قوله:

۱۷۶۵ **هر که محراب نمازش گشت عَیْن ســـوی مـــیدان رفـــتنش مـــی‌دان تـــو شَـــیْن**

ش: «عین» اینجا به معنیِ ذات[۸] است و «شَین» به معنی عیب، و از «ایمان»[۹] ایمانِ تقلید مراد است، یعنی کامل به سویِ ایمانِ[۱۰] ناقص هرگز نرود و خطاب با مقلّد است و سخن در توقّع او، یعنی[۱۱] توقّع مدار که کامل از عین به شین گراید. امّا باید دانست که غیر کامل را بی‌اعتبار داشتنِ ایمانِ تقلید، موجبِ هلاک باشد.

قوله:

۱۷۷۰ **شاه را غیرت بـود بـر هـر کـه او بـــو گـــزیند بـــعد از آنکـــه دیـــد رو**

۱۷۶۵ ن: ~ سوی ایمان رفتنش می‌دان تو شین

۱. A «و» ندارد ۲. A و B «و» ندارد ۳. C طبع را از حق چنان
۴. A آن ۵. C ذرات ۶. C به‌جمال ۷. C «اوست» ندارد
۸. A اینجا ذات ۹. C «ایمان» ندارد. ۱۰. C «ایمان» ندارد ۱۱. A به معنی

ش: سابق معلوم شد که عالَم قالب است و حق تعالیٰ جانِ آن قالب، پس هر چه در عالم است به ذاتِ حق زنده‌است و قائم بود و همه را پیوستگی به او باشد، امّا بعضی به این پیوستگی بینا[۱] باشند و آنها هر چه را دوست دارند حق را دوست دارند، و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند به‌سوی[۲] حق دوست دارند، و بعضی نادان و نابینا به هر چه[۳] رو آرند و هر چیزی[۴] را که دوست دارند روی آنها به جانب همان چیز باشد و همان را دوست داشته باشند، طایفهٔ اولی به مرتبهٔ عین‌الیقین رسیده و طایفهٔ ثانی به علم‌الیقین فایز گردده و طایفهٔ ثالث به حکم «مَنْ کٰانَ فِي هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فی الْآخِرَةِ اَعْمٰی» (۷۲/۱۷) رویِ فلاح ندیده؛ در این بیت همین معنی مندرج شده[۵] که اگر بینا[۶] رتبهٔ دانا اختیار کند مغبون[۷] باشد و اگر دانا به مرتبهٔ دون خود[۸] رضا دهد خاسر بود.

قوله:

۱۷۷۳ **شرح این بگذارم و گیرم گِله از جفای آن نگارِ ده دِله***

ش: حق جلّ و علا، را به مقتضایِ وصفِ ربوبیت با هر سَری سِرّی[۹] باشد که «ده دلگی» کنایه[۱۰] از آن است، لهذا عاشقِ بیچاره فریاد می‌کند که جفا بر غیر مکن. و مراد از «جفا» استغناست و بدین وتیره در این کتاب کلامِ حضرتِ[۱۱] مولوی بسیار است، چنانچه سابق گذشت؛ قوله:

ای جفای تو ز راحت خوب‌تر انتقام تو ز جان محبوب‌تر
نالم و ترسم که[۱۲] او باور کند وز ترحّم جور را کمتر کند

قوله:

۱۷۷۴ **نالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش**

ش: یعنی گِلهٔ عاشق ناله و زاری او[۱۳] باشد و ناله برای رضاجویی معشوق کند، پس گِله هم به خواهش و رضایِ معشوق[۱۴] باشد.

قوله:

۱۷۷۵ **چون نتالم تلخ از دستان او چون نیم در حلقهٔ مستان او**

---

۱. C پنهان ۲. C به بوی ۳. C هر چیز ۴. C همه چیز
۵. C شد ۶. C نابینا ۷. AB مقبول بوده ۸. C دون شود
۹. در نسخهٔ C یک بار «سری» آمده است ۱۰. B کنایة ۱۱. C «حضرت» ندارد
۱۲. A «که» ندارد ۱۳. C «او» ندارد ۱۴. A «کند پس... معشوق» ندارد

ش: مکر و دستان از باری تعالیٰ مقدّری است[۱] که از ظاهرِ آن چیزی فهم شود و باطن از وجه[۲] دیگر باشد[۳].

قوله:

۱۷۸۱ **من ز جانِ جان شکایت می‌کنم من نیم شاکی روایت می‌کنم***

ش: یعنی آنچه به ظاهر[۴] شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت است، چنانچه حافظ شیرازی گوید:

زان‌یار دلنوازم شکریست باشکایت گر نکته‌دان عشقی خوش‌بشنو این‌حکایت

قوله:

۱۷۸۲ **دل همی گوید ازو رنجیده‌ام وز نفاقِ سست حی خندیده‌ام***

ش: یعنی دلِ من با من می‌گوید که از ده‌دلگیِ دلدار رنجیده‌ام و برایِ پاسِ ادب مدارا کرده‌ام، و مدارا نفاقِ ضعیف باشد، گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا را[۵] نفاق می‌خوانده[۶].

قوله:

۱۷۸۳ **راستی کن ای تو فخرِ راستان ای تو صدر و من درت را آستان**

ش: خطاب با دل است؛ یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده‌ای و نفاق با او کرده‌ای، پس ترکِ نفاق [با] یار گیر، و[۷] اگر از او رنجیده‌ای و برای مصلحت با من می‌گویی‌که رنجیده‌ام نفاق[۸] با من می‌کنی، ترکِ نفاق با من کن، و بر[۹] هر تقدیر راستی پیش آر.

قوله:

۱۷۸۵ **ای رمیده جانِ تو از ما و من ای لطیفهٔ روح اندر مرد و زن**

ش: چون در بیت بالا نامِ یار آمد از خطابِ دل عدول کرده[۱۰] به‌جانبِ یار خطاب آغاز کرد که به‌منزلهٔ لطیفهٔ روح است جسم عالم را، چنانچه بالا مذکور شد؛ و اضافت در لفظِ «جانِ تو» برای اَدنی ملابست است، یعنی جانی[۱۱] که اختصاص به قرب[۱۲] تو یافته.

قوله:

۱۷۸۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~کزو رنجیده‌ام

۱۷۸۵ ن: ای رهیده‌جان تو از ما و من

۱. B در حاشیه: اینست ـ C مقلد آن است
۲. C بر وجه
۳. AB «باشد» ندارد
۴. A «ظاهر» ندارد ـ C آنچه ظاهر
۵. C از
۶. A می‌خواند
۷. C بازگیر و
۸. C «نفاق» ندارد
۹. C گیر بر
۱۰. C کرد
۱۱. C جایی
۱۲. AC اختصاص تقرب

۱۷۸۶ **مردوزن چون یک شود آن یک توی [چونکه یکها محو شد آنک توی]**

ش: یک شدنِ مرد و زن زوالِ تشخّصِ مردی از مرد و زنی از زن است، که بعدِ فنایِ[۱] تشخّص جز یک حقیقت که اطلاقِ وصفِ[۲] مرد و زن بر آن نتوان کرد، باقی ماند.

قوله:

۱۷۸۷ **این من و ما بهر آن بر ساختی تا تو بر خود نردِ خدمت باختی**

ش: یعنی ما و منْ آلات و ادواتِ بازی است و بازیگر یکی است[۳].

قوله:

۱۷۸۸ **تا من و توها[۴] همه یک جان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند**

این مرتبه را در اصطلاح صوفیه، جمعِ بعدالفرق نامند.

قوله:

۱۷۸۹ **این همه هست و بیا ای امرْکن ای منزّه از بیان و از سخن**

ش: یعنی این همه عبارات و اشارت که برایِ تقریبِ[۵] افهام انگیخته شده و در شأن تو همه[۶] مجاز است مسلّم و به جای خود است واگذار، و مرا به حقیقت خود دریاب، پس «امرْکن» به قطعِ اضافه، به معنیِ آمِر و حاکم و[۷] کارفرما باشد.

قوله:

۱/۱۷۹۰ **چشم چشمانه تواند دیدنت[۸]**

یعنی چشم هیچ کس تو را نتواند دید، زیراکه دیدِ چشمانه محتاج به جهت و جسم و صورت باشد، چون ادراکِ صورت کند در آینهٔ خیالْ نقشِ خوشی یا ناخوشی آن صورت مرتسم گرداند، و این دیدِ چشم و خیالِ دل نه شایستهٔ جنابِ کبریا باشد، چنانچه خود[۹] می‌فرمایند:

قوله:

۱۷۹۱ **دل که او[۱۰] بستهٔ غم و خندیدنست تو مگو که لایق آن دیدنست**

ش: از «غم و خنده» قبض و بسط مراد است.

۱۷۸۷ ن: ~ تا تو با خود نردِ خدمت باختی

۱۷۸۹ ن: این همه هست و بیا ای امرِکن / ای منزّه از بیا و از سخن ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ ای امرکن

۱۷۹۰ ن: جسم جسمانه تواند دیدنت

۱. C فنا ۲. C «وصف» ندارد ۳. A باز یکرنگی است ـ B در حاشیه: باز گیریست

۴. C تو ۵. C تقرب ۶. AB هم ۷. AB امیر و حکم او

۸. AC دیدنست ۹. C «خود» ندارد ۱۰. A «او» ندارد

قوله:

۱۷۹۳ **باغِ سبزِ[1] عشق کاو بی‌منتهاست جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست**

ش: از «عشق» ذاتِ مطلق خواسته.

قوله:

۱۷۹۵ **دِه زکات روی خوب ای خوبروی شرحِ جان شَرحه شَرحه باز گوی**

ش: خطاب به عشق است، «شرح جان[2] شرحه شرحه باز گفتن» آن باشد که آنچه با جان عشّاق کرده باشد، رمزی از آن باز گوید.

قوله:

۱۷۹۶ **کز کرشمهٔ غمزهٔ غمّازه‌ای بر دلم بنهاد داغ تازه‌ای**

ش: از «غمزه» و[3] و «غمّاز» تجلّی که تأثیرات عجیبه و جذبات[4] غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محتجب شود[5]، مراد است.

قوله:

۱۷۹۷ **من حلالش کردم و خونم بریخت[6] من همی گفتم حلالْ او می‌گریخت**

ش: ظاهراً بر حضرت[7] مولوی نور تجلّی منکشف شده[8] و باز مستور گردیده[9]؛ از این بیت تا جای دیگر که می‌فرمایند:[10] «صبح شد ای صبح را پشت و پناه»[11] بیان همین حالت است.

قوله:

۱۸۰۲ **شرح گُل بگذار از بهرِ خدا شرحِ بلبل گو که از گُل شد جدا**

ش: خطاب با دل است؛ یعنی از اوصاف متجلّی انتقال به اوصاف متجلّی لَه کن.

قوله:

۱۸۰۶ **جور و احسان رنج و شادی حادثست حادثان میرند حقشان وارثست**

۱۷۹۵ ن: ده زکات روی خوب ای خوبرو / شرح جان شرحه شرحه بازگو

۱۷۹۶ ن: کز کَرَشمِ غمزهٔ غمّازه‌ای / بر دلم بنهاد داغی تازه‌ای ـ نسخه ۶۷۷: کز کَرِشم ~

۱۷۹۷ ن: من حلالش کردم ار خونم بریخت

۱۸۰۲ ن: ~ شرح بلبل گو که شد از گل جدا

۱۸۰۶ نسخهٔ ۶۷۷: ~ حادثان میرند و حقشان وارثست

۱. AB سبزه ۲. AB جانْ و ۳. C «و» ندارد ۴. A و تأثیرات ـ C: جذبات

۵. C «شود» ندارد ۶. A خونش مریز ـ B خونم مریز ۷. A ظاهراً حضرت

۸. C شد ۹. C گردید ۱۰. BC تا جای که می‌فرماید

۱۱. C «ای صبح را پشت و پناه» ندارد

ش: قال جلّ سبحانه: «اِنّا لَنَحْنُ نُحْیٖ وَ نُمیتُ وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ» (۲۳/۱۵).

قوله:

۱۸۰۵ **تو قیاس از حالت انسان مکن منزل اندر جور و در احسان مکن**

ش: یعنی محبّت قدیم را که معلَّل به علّت نیست با محبّت انسان که حادث است، قیاس مکن.

قوله:

۱۸۰۷ **صبح شد ای صبح را پشت و پناه عذر مخدومی حسام‌الدین بخواه***

ش: نباید که از صبح همین صبح[۱] صادق مراد باشد؛ یعنی شب[۲] در مشاهدهٔ[۳] انوار گذشت و نظمِ ابیاتِ مثنوی که به نام شیخ حسام‌الدین است، به سببِ استغراق متروک و موقوف ماند، پس خطاب به عشق کرد[۴] از غایتِ عِظَمِ[۵] مرتبهٔ شیخ حسام‌الدین، عذر خواستنِ او را[۶] به عشق حواله می‌دهند که من عذر شیخ نتوانم خواست؛ یا آنکه مراد از «صبح» نهایتِ مرتبهٔ ظهورِ تجلّیات باشد[۷] و رفعِ ظلماتِ شبهات، و عذرخواهی شیخ را به‌واسطهٔ کشفِ اسرار به عشق حواله کرده باشند. و بر این تقدیر، مضمونِ این بیت مأخوذ باشد از قولِ حضرتِ امیرالموحّدین ک در آخرِ افاضات، کمیل زیاد[۸] را فرمودند: «نُورٌ یُشْرِقُ مِنْ[۹] صُبْحِ الْاَزَلِ فَیَلُوحُ عَلیٰ هیاکِلِ التَّوْحیدِ آثارُهُ». کمیل گفت[۱۰]: «زِدْنی بیاناً» حضرت فرمود: «اِطْفَئِ السِّراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ».

امّا آنچه[۱۱] سیّد عبدالفتاح مرقوم فرموده‌اند که شام جوانی[۱۲] رفت و صبحِ پیری دمید در این مقام چسپان نمی‌شود.

رجوع به حکایت خواجهٔ تاجر[۱۳]

قوله:

۲/۱۸۱۵ **صد پراکنده[۱۴] همی گفت اینچنین**

ش: لفظِ «اینچنین» اشاره می‌کند بدان[۱۵] گذشته که مستانه منظوم شده، لهذا عذرِ خود را و

۱۸۰۷ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ صبح و پناه

۱. AB «صبح» ندارد ۲. AB «شب» ندارد ۳. AB مشاهد ۴. C کرده
۵. B در حاشیه عظیم ۶. A اول ۷. C «باشد» ندارد
۸. A زیاده ـ C به جمیل زیاد ۹. AB «من» ندارد ۱۰. C «گفت» ندارد
۱۱. C به آنچه ۱۲. AB جدایی ۱۳. AB «تاجر» ندارد ۱۴. A پرکنده
۱۵. C بداستان

تاجر را یکجا می‌خواهند و می‌فرمایند:

قوله:

۱۸۱۷ **مرد غرقه گشته جانی می‌کَنَد دستْ هر دم در گیاهی می‌زَنَد***

قوله:

۱۸۱۸ **تا کدامش دست[۱] گیرد در خَطَر دست و پایی می‌زَنَد از بیم سَر**

ش: «دست در گیاه[۲] زدن» مَثَل است در عرب[۳] که گویند: «اَلْغریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشیشٍ».

قوله:

۱۸۱۹ **دوست دارد دوست[۴] این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی***

ش: مروی است که رسولْ صلی‌الله علیه و آله و سلّم، بر شخصی گذشت و[۵] با او هیچ التفاتی نفرمود، چون برگشت بر او التفاتی[۶] کرد، صحابه پرسیدند که در این چه سِر بود؟ فرمودند: اوّل بیکار[۷] بود و شیطان قرین او بود[۸]، چون برگشتم خطی بر زمین می‌کشید، شیطان را با او ندیدم التفات کردم.

قوله:

۱۸۲۰ **آن که او شاهست او بیکار نیست ناله از وی طرفه کاو بیمار نیست***

قوله:

۱۸۲۱ **بهر این[۹] فرمود رحمان ای پسر کلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شأن در خبر***

ش: یعنی مالک‌الملک که احتیاج را در کارخانهٔ[۱۰] او دخل نیست، به مقتضایِ «کلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شأْنٍ» (۲۹/۵۵)، هر روز در کار است و موصوف به صفت تخلیق و تکوین عَلی سَبیل التّجدّد، و در هر وقتی از اوقات و در هر[۱۱] حینی از احیان احداث امور می‌کند: از ابن عتبه منقول است که: دهر[۱۲] در حضرت الهی دو روز است: یک روز تمامِ مدّت دنیا، و شأنِ خداوند در روز دنیا امر و نهی و اِمامت و اِحیا و منع و عطاست، و[۱۳] روزِ دوم[۱۴] روز قیامت، و شأنِ ربُّ الْاَرباب در آن روز جزا و حساب. به اعتقادِ این ذرّهٔ سرگردان، حدیثِ «مَن اِسْتوىٰ

۱۸۱۷ ن: ~ دست را در هر گیاهی می‌زند

۱۸۱۹ ن: دوست دارد یار این آشفتگی

۱۸۲۱ ن: ~ کلَّ یومٍ هُوَ فی شَأن ای پسر

۱. C مست
۲. C گیاهی
۳. A مثل عرب است ـ B مثل در عرب است
۴. C هست
۵. C «و» ندارد
۶. C التفات
۷. AB بیکانه
۸. C به او بود و
۹. AB آن
۱۰. C خانه
۱۱. AC «هر» ندارد
۱۱. A «دهر» ندارد
۱۳. C «و» ندارد
۱۴. B دویم

یَومًا[هُ] فَهُوَ مَغْبُونٌ»، اشاره به همین دو روز می‌کند. یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد.

آورده‌اند که[۱] یکی از ملوک وزیر خود را از شئون الهی پرسید، وزیر مهلت خواست و به خانه ــ غمگین ــ آمد، غلامِ سیاهی داشت اَثَرِ ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از او پرسید؛ وزیر[۲] از آن حال اِخبار کرد، غلام گفت: به مَلِک بگو که شأن الهی ایلاجِ لیل در نهار و ایلاجِ نهار در لیل است و اِخراج حَی از میّت و شفا دادنِ سقیم و سقیم ساختنِ سلیم و ابتلایِ معاف و عافیت دادنِ مبتلا و فقیر ساختنِ[۳] اغنیا و غنی گردانیدن فقرا[۴]. وزیر کلامِ او به ملک رسانید، ملک خلعتِ وزارت بر غلام پوشانید. غلام گفت امروز یکی از شئون الهی این است که خلعتِ وزارت به همچون من غلام[۵] سیاهی[۶] ارزانی داشت.

قوله:

۱۸۲۲ **اندرین ره می‌تراش و می‌خراش تــا دَمِ آخــر دَمــی غــافل مــباش***

ش: یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود، و این حال تا دَمِ[۷] مرگ باید مستمر باشد، کاری که دوام پذیرد برکت گیرد[۸]: «اَفْضَلُ الْاَعْمالِ اَدْوَمُها وَ إِنْ قَلَّ».

کلیه آن است که تحصیل راجع[۹] به وجود است و تعطیل به عدم، وجود خیر است و عَدَم شر، پس کوشش به از عُطلت است[۱۰]. شیخ نظامی گنجه گوید:

«گر [ننویسی][۱۱] قلمی می‌تراش».

قوله:

۱۸۲۳ **تــا دم آخِــر دم آخــر بــود [کــه عــنایت بــا تــو صــاحب سِـر بـود]**

یعنی هر که را عنایت حقّ رفیق و محرم او شد، تا نَفَس آخر هر نَفَس را نَفَسِ[۱۲] آخرین می‌داند و به مقتضای او کار می‌کند.

قوله:

۱۸۲۴ **هر چه کوشد جان که در مرد و زنست گــوش و چشــم شــاهِ جــان بــر روزنست**

ش: قال جلَّ سبحانه: «وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» (۲۶۵/۲).

۱۸۲۲ ن: ــ تا دم آخر دمی فارغ مباش

۱۸۲۳ ن: تا دم آخر دمی آخر بود

۱۸۲۴ نسخهٔ ۶۷۷: هر چه می‌کوشند اگر مرد و زنست ــ در حاشیه: هرچ کوشد جان که در مرد و زنست

۱. C «که» ندارد ۲. C «وزیر» ندارد ۳. A «سلیم و... فقیر ساختن» ندارد

۴. AB فقیر ۵. C غلامی ۶. AB سیاه ۷. AC «دم» ندارد

۸. A «گیرد» ندارد ۹. C راجع او ۱۰. C عطاست ۱۱. ABC «بنویسی» دارد

۱۲. A «نفس» ندارد

بیرون انداختن خواجه طوطی را الخ

از سر داستان تا اینجا که می‌فرمایند:

قوله:

۱۸۳۷ **دشمنان او را ز غیرت می‌درند دوستان هم روزگارش می‌برند**

ش: تنبیه است بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سببِ آفت است؛ اینجا انواع آفتها را صریح باز نمود تا واضح شود که این حکایت مبنی بر منعِ صفت اشتهار است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار.

قوله:

۱۸۳۸ **آن که غافل باشد از کشت و بهار[1] او چه داند قیمت این روزگار**

ش: یعنی لذّتِ رفعِ اسبابِ شهرت کسی که در نیافته باشد، قدرِ روزگارِ گمنامی چه داند؟

قوله:

۱۸۴۹ **در پناهِ لطف حق باید گریخت کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت**

ش: یعنی مرتبهٔ عدم اشتهار وقتی حاصل شود که لطفِ حقّ یار گردد[2]، پس در پناهِ حق بگریزد؛ و[3] ابیات آینده دلیل است بر ابیاتِ این مطلب.

وداع کردن طوطی خواجه را[4]

قوله:

۱۸۳۹ **تن قفص شکلست تن شد خارِ جان در فریب داخلان و خارجان**

ش: یعنی به وسوسه و اِغوایِ[5] خوشامدگویانِ داخل و خارجْ اسبابِ هستی زیاده و سامانِ خودپرستی آماده[6] شود و تدبیرِ خلاصی از قفصِ تن دست ندهد.

در مضرّت تعظیم خلق و انگشت‌نما شدن[7]

قوله:

۲/۱۸۶۷ **کُنْ ذَلیلَ النَّفْس هَوْناً لاتَسُد**

ش: باش خواردارندهٔ نفس از روی فروتنی. و «لاتسد» اگر به سینِ بی‌نقطه خوانده شود به

۱۸۳۸ ن: آن که غافل بود از کِشت و بهار ـ نسخهٔ ۶۷۷: کَشت ـ

۱. A کشت بهار ۲. C بازگردد ۳. A «و» ندارد ۴. C این عنوان را ندارد

۵. C اعزای ۶. A زیاده ۷. AB «و انگشت نما شدن» ندارد

معنیِ سیّد[۱] مشو[۲] و مهتری مکن؛ و اگر به شین نقطه‌دار خوانند معنی چنین باشد که: خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار مپندار. و این مصرع مأخوذ است از آیهٔ: «وَ عِبادُ الرَّحمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً» (۶۳/۲۵).

قوله:

۱۸۷۲ **همچو اَمْرَد که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند***

ش: ملاحده گویند خدای تعالیٰ در اشیای لطیفه مثلِ وجهِ[۳] امرد حلول کرده[۴].

قوله:

۱۸۷۵ **تا تو بودی آدمی دیو از پیَت می‌دوید و می‌چشانید از میَت**

ش: موافق آیهٔ «کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قالَ لِلْاِنْسانِ اُکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ اِنّی بَریءٌ مِنْکَ» (۱۶/۵۹).

تفسیر ماشاءالله کان الخ[۵]

قوله:

۱۸۷۸ **این همه گفتیم لیکن در بسیج بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ**

یعنی در تهیّهٔ هر امری بی‌تأییدِ حقّ کار نگشاید؛ و ربطِ این کلام به ماقبل ظاهر است که استخلاص از پنجهٔ دیوِ نفس وابسته به فضلِ الهی است.

قوله:

۱۸۸۴ **پیش ازین کاین خاکها خسفش کند[۶] پیش ازین کاین بادها نسفش کند**

ش: «خسف»: فرو بردن؛ و «نسف»[۷]: پراکنده کردن.

قوله:

۱۸۹۶ **ای برادر عقل یک دم با خود آر دم‌به‌دم با تو خزانست و بهار**

ش: انتقال از احوالِ آفاقی به‌سوی احوالِ اَنفُسی بر سبیلِ مطابقت؛ و مراد از «خزان»

۱۸۷۲ ن: ~ تا بدین سالوس بد نامش کنند ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۸۷۵ ن: ~ می‌دوید و می‌چشانید او میَت

۱۸۷۸ ن: این همه گفتیم لیک اندر بسیج

۱۸۸۴ ن: پیش از آن کاین خاکها خسفش کند / پیش از آن کاین نسفش کند ـ نسخهٔ ۶۷۷:
~ خسفش کنند ~ نشفش کنند

۱۸۹۶ ن: ~ دم به دم در تو خزانست و بهار

۱. A سد ۲. AB می‌شود ۳. C وجه کرد ۴. C کرد
۵. AB «کان الخ» ندارد ۶. C کنند ۷. AB نشف

حالتِ قبض و مراد[۱] از «بهار» حالتِ بسطِ سالک است.

قوله:

۱۸۹۹ **این سخنهایی که از عقلِ کُلست بـــوی آن گـــلزارِ ســـرو و ســنبلست**

ش: مراد از «عقلِ کلّ» قوّت تأیید الهی که دریافت کلیّاتِ مراتبِ وجود از او خیزد و[۲] روایحِ کلماتِ طیّبه و نکاتِ[۳] شریفه به مشامِ زنده‌دلان[۴] رساند.

قوله:

۱۹۰۰ **بوی گُل دیدی که آنجا گُل نبود؟ جـوشِ مُـل دیـدی کـه آنـجا مُـل نـبود؟**

ش: این[۵] مصرع بر سبیلِ استفهام است؛ یعنی باغِ دل تا پُر[۶] از گُل و یاسمین حقایق نباشد، کلماتِ طیّبه که به‌منزلهٔ[۷] روایح آن گلهاست سر نزند، پس سخنِ کاملان را بی‌حاصل مپندار.

قوله:

۱۹۰۳ **بوی بد مر دیده را تـاری[۸]کـند بـــوی یـــوسف دیـــده را یـــاری کـــند**

ش: یعنی حرفِ اهلِ ضلال[۹] گمراهی آرد و سخنِ اربابِ کمال آگاهی افزاید، پس در متابعتِ کاملان جهد کن و با وجودِ نقصانْ دعویِ کمال رها کرده، خودپسند مباش؛ چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱۹۰۳م **چون‌تو شیرین نیستی فرهاد باش**

ش: تا[۱۰] آغاز داستانِ پیر چنگی ذکرِ[۱۱] همین مدّعاست[۱۲]؛ و این داستان نیز مشعر است بر فوایدِ عجز و نیاز و شکستگی، اگر چه حقایقِ دیگر هم در ضمنِ آن مندرج است.

داستان پیر چنگی الخ

قوله:

۱۹۱۷ **یـا رَسـایل بـود اسـرافـیل را کـــز ســـماعش پـــر بِـــرُستی پـــیل را**

۱۸۹۹ ن: ~ بوی آن گلزار و سرو و سنبلست

۱۹۰۳ ن: بوی بد مردیده را ناری کند ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱۹۰۳ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C «مراد» ندارد ۲. AB و در ۳. AB زکات ۴. C «زنده‌دلان» ندارد

۵. AB این هر ۶. C تأثیر ۷. AB به منزل ۱۰. C ناری

۹. AB اضلال ۱۰. AB تا از ۱۱. C «ذکر» ندارد ۱۲. A هست

ارسالِ صوت[۱] را «رسیل» خوانند، کذا فی الصراح؛ پس «رسیل» هم‌آواز باشد؛ و در بعضی نسخ[۲] «یارِ سایل»[۳] دیده شد، در این صورت معنی چنین باشد که آن پیر جنگی یارِ اسرافیل بود و سؤال‌کننده، یعنی از اسرافیل درخواست می‌کرد که تو هم دَمی برسان تا جمله مردمان[۴] زندگی از سَر گیرند، و آنان که «رسایل» به فتحِ راء خوانند و جمیع «رسیل» دانند[۵] غلط باشد، زیرا که رسایل جمع رساله است[۶] که به معنی کتاب و نامه آمده است[۷] و بر تقدیری که جمعِ رسیل[۸] هم باشد، صیغهٔ جمع در این مقام معنی نمی‌بخشد.

قوله:

۱۹۱۹ **انبیا را از درون هم نغمه‌هاست طالبان را زان حیاتِ بی‌بهاست**

انتقال از تأثیر صوت اسرافیل به تأثیر دعوت[۹] رسل و[۱۰] انبیا.

قوله:

۱۹۲۴ **مَعْشَرَ الْجِن سورهٔ رحمان بخوان تَسْتَطیعوا تَنفُذُوا را بازدان**

قال الله تعالیٰ: «یٰا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنْ اَسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطارِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاٰتَنْفُذُونَ اِلاّٰ بِسُلْطانٍ» (۳۳/۵۵). تفسیر آیه آنکه: ای گروه جنّیان و آدمیان! اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین، پس بیرون روید؛ یعنی بگریزید از خدا یا از نزول مرگ، بیرون نتوانید[۱۱] شد مگر به قهر و تسلّط و غلبهٔ حق.

چون معلوم شد که آدمی و پری را به حکم این آیه مجالِ بیرون رفتن نیست از اقطارِ ارض و سماوات و محبوسِ این عالمند، حضرتِ مولوی این آیهٔ[۱۲] کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نغمات انبیا به مدرکات حسّی مقدور جنّ و انس نباشد، زیرا که آدمی و پری زندانیانِ فرشند و دلهای انبیا و اولیا واقفِ[۱۳] عمّا دون العرش.

قوله:

۱۹۲۵ **نغمه‌های اندرونِ اولیا اوّلا گوید که ای جزهای لا**

۱۹۱۷ ن: ~کز سماعش پر برستی فیل را ـ نسخهٔ ۶۷۷: یا رَسیلی ~

۱۹۱۹ ن: انبیا را در درون هم نغمه‌هاست

۱۹۲۵ ن: ~ اوّلا گوید که ای اجزای لا

۱. C صورت
۲. AB «نسخ» ندارد
۳. AC با رسایل
۴. AB «مردمان» ندارد
۵. AB «و جمع رسیل دانند» ندارد
۶. A «است» ندارد
۷. AB «است» ندارد
۸. AB رسایل با
۹. C به تأثر دعوات
۱۰. C «و» ندارد
۱۱. C نمی‌توانید
۱۲. C «آیه» ندارد
۱۳. C «واقف» ندارد

مراد از جزوهای[۱] نیستی اشخاص که کمال آنها[۲] منفی است.

قوله:

۱۹۲۹ **گوش را نزدیک کن کان دور نیست لیک نقل او به تو دستور نیست**

ش: یعنی گوشِ هوشِ خود را از حسّ[۳] صوری وارهان.

قوله:

۱۹۳۱ **جانهای مرده اندر گورِ تن بر جهد ز آوازشان اندر کفن**

ش: چون تنِ خاکی را به مغاکِ گور تشبیه کرد، مراد از «کفن» غشاوهٔ غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است.

قوله:

۱۹۳۴ **بانگِ حق اندر[۴] حجاب و بی‌حجیب آن دهد کاو داد مریم را ز جَیْب**

ش: یعنی به واسطه و بی‌واسطه؛ مصرعِ اوّل اشاره به کریمهٔ: «وَ ما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلاّٰ وَحْیاً اَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجابٍ» (۵۱/۴۲)؛ و مصرع ثانی اشعار به کریمهٔ: «وَ مَرْیَمَ اَبْنَتَ عِمْرٰانَ اَلَّتی اَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فیهِ مِنْ رُوحِنٰا وَ صَدَّقَتْ بِکَلِمٰاتِ رَبِّهٰا وَ کُتُبِهِ وَ کٰانَتْ مِنَ الْقٰانِتینَ» (۱۲/۶۶).

قوله:

۲/۱۹۳۶ **گر چه از حلقومِ عبدالله بود**

ش: مراد از «عبدالله» ولیّ کامل است[۵].

قوله:

۱۹۳۸ **رو که بی یَسْمَعْ و بی یُبْصِر توی سِر توی چه جای صاحب‌سِر توی***

ش: در حدیث آمده: «لایَزالُ عَبْدی یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوٰافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فَاِذٰا [اَحْبَبْتُهُ][۶] کُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ یَدَهُ وَ لِسٰانَهُ بی یَسْمعُ وَ بی یَبْصُرُ وَ بی یَبْطِشُ وَ بی یَنْطِقُ»؛ پس دَمِ حضرتِ[۷] اولیا دَمِ حضرتِ اله باشد.

۱۹۲۹ـ نسخهٔ ۶۷۷: لیک نقل آن به تو دستور نیست

۱۹۳۱ـ قوله: نسخهٔ ۶۷۷: جان هر یک مرده‌ای از گور تن

۱۹۳۴ ن: بانگ حق اندر حجاب و بی‌حجاب

۱. AB چیزهای ۲. C از آنها ۳. C حسن ۴. A اندر هم

۵. C است ۶. A احبه ـ BC احبته

۷. C «حضرت» ندارد

تفسیر «من کان للّه کان الله له»

قوله:

۱۹۴۰ **گه تو می‌گویم[1] تو را گاهی منم هر چه گویم آفتاب روشنم**

ش: یک جا از برای استتار از نظرِ اغیار[2] به حسب خود می‌گوید: «اِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ» (۵۶/۲۸) و «اِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ» (۳۰/۳۹) و یکجا برای روشنیِ[3] چشم واقفانِ اسرار می‌گوید: «وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ رَمٰی» (۱۷/۸) و «اِنَّ الَّذِینَ یُبٰایِعُونَکَ اِنَّما یُبٰایِعُونَ اللّٰهَ» (۱۰/۴۸).

قوله:

۱/۱۹۴۲ **ظلمتی را کآفتابش بر نداشت**

ش: آن ظلمت کفر و شرک و زندقه و الحاد است.

قوله:

۱۹۴۳ **آدمی را او به‌خویش اَسما نمود دیگران از دام اسما می‌گشود**

ش: مصرع اوّل اشارت[4] به کریمهٔ «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها» (۳۱/۲)، و مصرع ثانی به آیهٔ «اَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ» (۳۳/۲).

قوله:

۱۹۴۵ **کاین‌کدوباخم‌بپیوسته‌ست‌سخت نی چو تو شاد آن کدوی نیکبخت**

ش: «کدو»: صاحبِ معرفتِ کامل که از خُمِ وحدتْ باده آشام باشد؛ و معنی بیت آنکه: کدو مثل تو تهی مغز و خشک و جدا از خم خالی نبود، شاد و خرّم باد آن کدویِ نیکبخت[5]، یعنی پُر باد از آن میِ وحدت.

قوله:

۱۹۴۵م **مقتبس‌شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی کالنجوم***

ش: فی *المشکوة*: «عن عمربن الخطاب رضی‌الله عنه، قال: سَمِعْتُ رسولَ الله صلی الله علیه و آله و سلّم، یَقول: سَأَلْتُ رَبّی عَنْ اِختلافِ اَصحابی مِنْ بَعدی فَاَوْحیٰ اِلیَّ یا محمَّدُ اِنَّ

۱۹۴۰ ن: گه توی گویم تو را گاهی منم

۱۹۴۳ ن: ~ دیگران را ز آدم اَسما می‌گشود

۱۹۴۵ ن: کاین کدو با خم بپیوسته‌ست سخت / نی چو تو شادان کدوی نیکبخت ـ نسخهٔ ۶۷۷: خنب

۱۹۴۵م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. A تو می‌گویم ۲. C غیار ۳. C روشنایی ۴. BC اشاره

۵. در نسخهٔ C توضیح بیت ۱۹۴۵ تا اینجا نیامده است.

اَصْحابَکَ عِنْدی بِمَنْزِلَةِ النُّجومِ فی السَّماءِ بَعْضُها اَقْوىٰ مِنْ بَعْضٍ وَ لِکُلٍّ نُورٌ فَمَنْ اَخَذَ بِشَیْءٍ مِمّا هُمْ عَلَیهِ مِنْ اِختِلافِهِمْ فَهُوَ عِنْدی عَلىٰ هُدیً». قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اَصْحابی کَالنُّجومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ».

قوله:

۱۹۴۶ **گفت طُوبی مَنْ رَآنی مصطفیٰ وَ الَّذی یُبْصِرْ لِمَنْ وَجْهی یریٰ***

ش: فی *المشکوة*: قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «طُوبیٰ لِمَنْ رَآنی وَ طُوبیٰ لِمَنْ رَأیٰ مَنْ رَآنی وَ مَنْ، اِلی سَبْعِ مَرّاتٍ، لِمَنْ لَمْ یَرَنی وَ آمَنَ بی». و «طُوبیٰ»[1] فعلی از طیّب، یعنی: خوشحالی باد، امّا از ایراد این حدیث مراد مولوی آن است که تابعین و تَبَعِ تابعین نیز به‌منزلهٔ نجومند، اقتدا به دینشان[2] موجبِ اهتداست.

تفسیر این حدیث که إنّ لِربّکم[3]

قوله:

۱۹۵۴ **نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش تا نمانی هم ازین ای خواجه تاش**

ش: مراد از «نفحهٔ» اوّل در بیت اوّلْ موعظت و ارشادِ انبیا به عموم خلایق؛ مراد[4] از «نفحهٔ دیگر» که در این بیت است انفاسِ نفیسهٔ اولیاست؛ یعنی هبوبِ این نفحات به قدر قابلیّات در هر وقتی از اوقات است، پی در پی می‌رسد و[5] دلهایِ آگاه فیضِ آن درمی‌یابند، امّا تو از[6] تعرّضِ آن غافلی.

قوله:

۱۹۵۵ **جانِ آتش یافت زآن آتش کشی جان مرده یافت در خود جنبشی**

ش: «کش» به فتح کاف عجمی و یاء مجهول، به معنی «خوش» آمده[7]؛ و نفحهٔ نورانی را[8] آتش خواندنْ کنایت[9] از آن است که در سوختن و نابود ساختن خاشاکِ تعلقاتْ حکمِ آتش دارد؛ و مراد از «جان آتش» و[10] «جان ناری» جانِ کفّار و جهّال است[11] که اگر از نفحهٔ حقّ مایهٔ

۱۹۴۶ ن: ~ وَ الَّذی یُبْصِر لِمَنْ وَجْهی رَأی

۱۹۵۴ ن: ~ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش

۱۹۵۵ ن: جان آتش یافت زو آتش کُشی ـ نسخهٔ ۶۷۷: یافت از وی جنبشی

۱. C طوبی لمن رای من رانی حلامن اتی سبع مرات لمن لم یرنی و الی من طوبی

۲. C بدیشان ۳. C بیان اینکه ان لربکم فی ایام دهر الخ ۴. C خلایق دارد

۵. C و پی در پی می‌رسد ۶. C از تو ۷. AB خوش آمد

۸. AB «را» ندارد ۹. C و کنایه ۱۰. C به ۱۱. C «است» ندارد

خوشی[۱] گیرد و[۲] به نور اسلام منوَّر گردد، آتشِ کفر و جهل[۳] انطفا[۴] پذیرد، پس[۵] لفظِ «کش» اگر به کاف عربی مضمومه خوانده شود، هم مناسب می‌نماید؛ و بر این[۶] تقدیر[۷]، نفحه آتش‌کُش باشد[۸] نه آتش.

قوله:

۱۹۵۸ **خود ز بیم آن دم بی منتها باز خوان فَأُبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها**

ش: قال الله تعالی: «إِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهٰا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّه کٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً» (۷۲/۳۳) می‌فرمایند که هر موجودی استشمامِ آن نفحه نتواند کرد، مگر انسان که حاملِ بارِ امانت است.

قوله:

۱۹۶۰ **دوش دیگرگونه این می‌داد دست لقمهٔ چندی در آمد ره ببست**

قوله:

۱۹۶۱ **بهر لقمه گشت لقمانی گرو وقت لقمانست ای لقمه برو**

یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل می‌شد عروج به مرتبهٔ کمال[۹] و استشمامِ رایحهٔ نفحاتِ جمال و جلال به سهولت[۱۰] دست می‌داد، به سبب لقمهٔ چند که عبارت از حظوظِ نفس و [مشتهیات][۱۱] طبیعت است، منبعِ حکمت که جان است رَهینِ[۱۲] لذّتِ لقمه گردید، اکنون ردِّ لقمه و ترکِ حظِّ نفس کن که وقتِ تنبیه است.

قوله:

۱۹۶۲ **از برای لقمهٔ این خار خار از کفِ لقمان برون آرید خار**

ش: «خار خار» عبارت از بیتابی و بیقراری است؛ حاصل معنی آنکه به علّتِ حظِّ نفس این همه بی‌تابی و بیقراری چه لایق؟ خارِ این لقمه از کفِ[۱۳] لقمانِ جان بیرون برآرید؛[۱۴] خطاب به اهل غفلت است.[۱۵]

۱۹۵۸ ن: خود ز بیم این دم بی‌منتها

۱۹۶۰ ن: دوش دیگر لَون این می‌داد دست

۱۹۶۱ ن:بهر لقمه گشته لقمانی گرو

۱۹۶۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: از هوای لقمه این خار خار / ازکف لقمان همی جویید خار

۱. C خوش
۲. C «و» ندارد
۳. C جهل و کفر
۴. AB انتفا
۵. C و پس
۶. C «این» ندارد
۷. B تقریر
۸. C «باشد» ندارد
۹. AB کمال است
۱۰. B به سهولیت
۱۱. A مشتهات ـ B مشتیهات ـ C مشبهات
۱۲. AB زمین
۱۳. C «کف» ندارد
۱۴. C جان برآید
۱۵. C «غفلت است» ندارد

قوله:

۱۹۶۳ **درکف او خار و سایه‌ش تیز نیست لیکـــتان از حـــرص آن تـــمییز نـــیست**

ش: از[۱] «خار» لقمه[۲]، و از «سایهٔ خار» اثرِ لقمه مراد است؛ یعنی در کفِ لقمانِ جان اگر چه خار فرو رفته[۳] امّا خار و آثار چندان قوی نیست، زیرا که استمدادِ فیضِ ازلی قرینِ حال اوست، آسان می‌تواند[۴] خار برآورد، لیکن از غلبهٔ حرص و هوا این قدر نمی‌تواند[۵] کرد.

قوله:

۱۹۶۴ **خار دان آن را که خرما دیـده‌ای زآنکـــه بس نـــان کـــور و بس نـــادیده‌ای**

ش: یعنی آن لقمه که مثلِ خرما تو را شیرین نموده، خارِ مغیلان است.

قوله:

۱۹۶۵ **جانِ لقمان کاو گلستانِ خداست پـــای جـــانش خســـتهٔ خـــاری چـــراست**

ش: اضافتِ جان به سوی لقمان[۶] از قبیل اضافتِ موصوف است[۷] به جانب صفت.

قوله:

۱۹۶۶ **اُشتر آمد این وجود خـار خـوار مـــــصطفی‌زادی بـــرین اشـــتر ســـوار***

ش: اینجا «وجود» به معنی قالب خاکی است، و مراد از «مصطفی‌زاد»[۸] به حکم حدیث مشهور که ارواح مؤمنان از رشاش نور محمّدی مخلوق گشتهٔ دل و جان است که اصلش از عالَمِ قدس است و به‌واسطهٔ تعلّقِ بدن در پایگاه طبیعت به چریدن خار خوگیر[۹] شده.

قوله:

۱۹۶۷ **اُشْتُرا تنگی گُلی بر پشت توست کـــز نســـیمش در تـــو صـــد گـــلزار رُست**

ش: «تنگ گل» و «تنگ شکر» جوالی که پُر از[۱۰] گل یا شکر باشد.

قوله:

۱۹۶۹ **ای بگشته زین طلب از کو به کـو چـــند گـــویی کـــاین گـــلستان کـــو و کـــو**

ش: «بگشته» و «نگشته» هر دو می‌توان خواند.

۱۹۶۳ ن: درکف او خار و سایه‌ش نیز نیست

۱۹۶۵ ن: جانِ لقمان که گلستانِ خداست

۱۹۶۷ ن: اشترا تنگ گلی‌بر پشت توست

۱. AB و از ۲. C این لقمه ۳. C رفت ۴. A نمی‌تواند C می‌توان

۵. C تمیز نمی‌توانید ۶. C لقمه ۷. C «است» ندارد

۸. C قالب خالی‌ست در آواز مصطفی را ۹. BC خوگر ۱۰. A که برای

قوله:

۱۹۷۲ **مصطفی آمد که سازد همدمی کَـــلِّمِنی یـــا حُـــمَیرا کَـــلِّمی**

ش: مراد از «مصطفی» جذبه و نفحهٔ حق تعالیٰ، و از «حمیرا» ارواح انسانی[۱]؛ و حاصل معنی آن است: تا چند در پسِ خار لقمه[۲] نهان باشی، جذبهٔ حق در رسید، ای روحِ صافی متکلّم شو و حکایت[۳] سر کن؛ بعد از آن عذر اطلاق «حمیرا» که صیغهٔ مؤنث و تصغیر احمر است[۴]، و کانَ تَصْغیرُهُ لِلتَّعَطُّف،[۵] می‌خواهد که «روح» نیز در لغتِ عرب مؤنّث سماعی است و در حیّزِ ذات خود نه مذکّر است و نه مؤنّث؛ کما یَتْفَحُ عَلَیکَ عَنْ اَبیاتِ الْاٰتِیَةِ.

قوله:

۱۹۷۳ **ای حمیرا آتش اندر نِه تو نعل تـا ز نـعل تـو شـود ایـن کـوه لعل***

ش: «نعل در آتش نهادن»: تهیُّج[۶] و تهیُّؤ[۷] موادّ قلب است قبولِ آثارِ نفحات را، و «کوه لعل شدن»: تأثّر[۸] بدن از فرطِ حال و غلبهٔ روحانیت[۹] بر جسمانیت.

قوله:

۱۹۷۷ **این نه آن جانست کافزاید زِ نـان یـا گـهی بـاشد چـنین گـاهی چـنان**

ش: صفت روحِ نباتی و حیوانی است که از موادّ طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد.

قوله:

۱۹۷۸ **خوش کننده‌ست و خوش و عین خوشی بـی‌خوشی نـبود خـوشی ای مُـرتَشی***

ش: عشق را به طریق تعریف دانستن دیگر است و عاشق شدن دیگر، و[۱۰] به‌واسطهٔ همان[۱۱] عینِ عشق[۱۲] گشتن دیگر؛ در این مصرع اشاره به هر سه مقام است که جانِ عاشقان خوش کنندهٔ عشق است، و[۱۳] در حالت عاشقیِ همیشه خوش، و در ظهورِ غلبه عشق عینِ[۱۴] خوشی و خُرّمی[۱۵]؛ و مراد از «مرتَشی» جانِ ناقص است که[۱۶] به اشتهای نفْس لقمه به رشوت بستاند.

قوله:

۱۹۸۱ **عاشق از حق چون[۱۷] غذا یابد رَحیق عـقل آنـجا گُـم شـود ای خـوش رفـیق**

۱۹۸۱ ن: عاشق از خود چون غذا یابد رحیق / عقل آنجا گم بماند بی‌رفیق ـ نسخهٔ ۶۷۷: عقل آنجا گم شود گم ای رفیق.

۱. C انسانی حاصل... ۲. AB لقمان ۳. C حکایتی
۴. A صغیر احمر است ـ C تصغیر حمیراست ۵. C التعطف ۶. A «تهیّج» ندارد
۷. ABC تهیاء ۸. A تأثیر ـ C مآثر ۹. A روحانی است ـ C روحانی‌ست
۱۰. C «و» ندارد ۱۱. C «همان» ندارد ۱۲. A «عشق» ندارد ۱۳. A «و» ندارد
۱۴. C «عین» ندارد ۱۵. C خوری ۱۶. AC «که» ندارد ۱۷. AB «چون» ندارد

ش: مراد از «رحیق» شراب معنوی که تغذّی[۱] روح بدان حاصل شود.

قوله:

۱۹۸۷/۲ **چونکه طَوْعاً لا نشد کُرهاً بَسیست[۲]**

ش: چون اطاعت امر طوعاً نکند غیرت الهی بی‌خواستِ او[۳]، او را نابود گرداند، پس کمالِ جان بیان می‌کند.[۴]

قوله:

۱۹۸۶ **جان کمالست و ندای او کمال مصطفی‌گویان أَرِحْنا یا بِلال***

ش: یعنی جانِ[۵] کامل و ندایی که از جان او برخیزد عینِ کمال باشد، چنانچه جانِ «بلال» از پرتوِ جان محمّدی علیه الصلوة و السلام[۶]، قبولِ کمال کرد. از این جهت رسولْ صلی‌الله علیه و آله و سلّم، به او می‌فرمود: «اَرِحْنا یا بِلال»، یعنی نَفَس زن و رایحهٔ آن دَمی که در جان تو دمیده‌ام منتشر گردان که مشامِ جانها معطّر شود، و[۷] چون بلال در بانگِ نمازِ الله اکبر گفتی، رسول خدا را حال متغیّر شدی تا به‌حدّی که کسی را نشناختی، زیرا که ندا سلسلهٔ محبّت جنبانیدن[۸] و مُحِبّ را به حَرَمِ محبوب خواندن است، و بر بساطِ قرب رفتن از غایت ادبْ عاشق[۹] را متغیّر حال گرداند.

قوله:

۱۹۸۹ **مصطفی بی‌خویش شد زان خوب صوت شد نمازش در شب تعریس فوت***

ش: ابوقتاده[۱۰] روایت می‌کند که در غزوه‌ای[۱۱] از غزوات با حضرتِ مصطفی علیه الصلوة و السلام[۱۲]، تعریس کردیم، یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت؛ بعضی گفته‌اند سرور کاینات چون فرود آمدند و خواستند که[۱۳] به استراحت مشغول شوند، بلال را فرمودند که تو بیدار باش، چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن. غیرتِ الهی خوابِ را بر همه مستولی کرد تا نمازِ صبح قضا شد، پس غلبهٔ خواب بر چشمِ نبی و اصحاب همین تواند بود که با وجودِ وحیِ[۱۴] لاینام اعتماد بر بلال و التجا به غیرِ محبوب کرد. حضرتِ مولوی[۱۵] گویا این وجه را خوش

۱۹۸۹ ن: ~ شد نمازش از شب تعریس فوت

۱. C نقدی
۲. C بسی
۳. AB «او» ندارد
۴. C «می‌کند» ندارد
۵. C ندای جان
۶. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد
۷. C «و» ندارد
۸. C ندای سلسله محبت جنباندن
۹. A عاشق تو
۱۰. A بوقتاده
۱۱. B غزه
۱۲. C صلی‌الله علیه و آله و سلم
۱۳. C «که» ندارد
۱۴. C حتی
۱۵. C مولوی قدس الله سره

نداشته[۱] می‌فرمایند که جذبهٔ احدیت[۲] و نفحهٔ هویتْ جانِ پاکِ آن حضرت را در ربود و[۳] آن استغراق بود[۴] که به صورتِ خواب می‌نمود، و قضا شدنِ نمازِ صوری[۵] به سببِ فرورفتگی در نمازِ معنوی دست داد و[۶] محبوبْ مُحِبّ[۷] خود را از شهودِ نظر به جمال خود به خدمت نفرستاد،[۸] و لهذا آن شب را شبِ تعریس و عروسی گفته‌اند، و از «تعریس»[۹] که به معنی سیرِ آخرِ شب است، به معنیِ عروسی انتقال کرده‌اند.

قوله:

۱/۱۹۹۱ **در شب تعریس پیش آن عروس**

ش: یعنی پیش عشق الهی.

قوله:

۲/۱۹۹۱ **یافت جان پاک ایشان دستبوس**

ش: یعنی جانِ نبی و صحابه کُلُّهم، از نسیماتِ آن نفحات که با جان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم[۱۰]، آن شب یار بود، مست شد و شرفِ استشمام آن روایحِ طیّبه که به منزلهٔ دستبوس بوده[۱۱] همه را دست داد.[۱۲]

قوله:

۱۹۹۲ **عشق و جان هر دو نهانند و سَتیر گــر عــروسش خــوانـده‌ام عـیبی مگـیر**

ش: عذرِ اطلاقِ لفظ «عروس» بر جان و عشق می‌خواهند.

قوله:

۱۹۹۳ **از ملولی یـار[۱۳] خـامُش کـردمی گــر هــمو مُـهلت بـدادی یک دمــی***

ش: از «ملولی» عدم رضای الهی مراد است، پس معنی چنین باشد که از خوفِ عدمِ رضایِ حق تعالیٰ خامش می‌گردیدم، و[۱۴] در شأن او سخن نمی‌راندم اگر آن حضرت مجال می‌داد؛ و[۱۵] در حدیث آمده: «خُذُوا مِنَ الْأَعْمالِ ما تُطیقُونَهُ [فَإِنَّ][۱۶] اللهَ تعالی[۱۷] لا یَمَلُّ حَتّٰی تَمَلّوا».[۱۸]

قوله:

۱۹۹۷ **کفر هم نسبت به خالق حکمتست چــون بـه مـا نـسبت کـنی کـفر آفـتست**

---

۱. AB این وجه را نوشته
۲. C بر احدیت
۳. AB در ربودن
۴. C «بود» ندارد
۵. A «به صورت... صوری» ندارد
۶. C «داد و» ندارد
۷. C «محب» ندارد
۸. C «و» ندارد
۹. C «و از تعریس» ندارد
۱۰. C «صلی‌الله علیه و آله و سلم» ندارد
۱۱. C بود
۱۲. C داده
۱۳. C باز
۱۴. C «دو» ندارد
۱۵. C «و» ندارد
۱۶. ABC قال
۱۷. C «تعالی» ندارد
۱۸. A تمیوا ـ BC یملوا.

ش: یعنی آنچه مضاف به جانب[۱] حق است از راه ملابستِ[۲] خلق و تکوین است و از این حیثیتْ عیب تصوّر نتوان کرد، امّا اشیا بدون حق چون نسبت و اضافت پذیرد، به واسطهٔ نقصان منسوبٌ‌الیه عیب لاحق گردد، پس در تعریف و توصیفِ جمالِ محبوب هر چه بر زبانِ[۳] محبّان جاری شود نسبت به آن جناب عیب نباشد، و[۴] اگر به فهم تو در نیاید عیب مپندار و رد مکن که اینها ناظر کمالند و بر نقصْ نظر ندارند.

قوله:

۱۹۹۸ **در یکی عیبی بُود با صد صفات بر مثالِ چوب باشد در نبات**

ش: بر تقدیر تسلیم می‌فرمایند که اگر در کلامِ صاحبِ حال عیب هم یافته شود، در حکمِ هنر است.

قوله:

۲۰۰۵ **این نمک باقیست از[۵] میراثِ او با تُوند آن وارثانِ او بجو***

ش: حدیثِ «اَلْعُلَمٰاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبیاءِ» و «عُلَمٰاءُ اُمَّتی کَاَنْبیاءِ بَنی اِسرٰائیلِ»، دو شاهد عدلند بر وجودِ وارثانِ علوم و احوالِ حضرت محمّدی، لیکن آن علم نه علمِ[۶] قال و قیل است، زیرا که میراث آن است، بی‌کسب و[۷] مشقّت به دست آید:

نگار من که به مکتب نرفت و درس نخواند[۸] به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

قوله:

۲۰۰۶ **پیش تو[۹] شِسته تو را خود پیش کو؟ پیش هست جان پیش‌اندیش کو؟***

ش: یعنی حضورِ قلب و[۱۰] و مجازات[۱۱] عالم قدس[۱۲] که جهت قبلهٔ حقیقت است نداری.

قوله:

۲۰۱۰ **که[۱۳] همینی در غم شادی و بس ای عدم کو مر عدم را پیش و پس؟**

ش: یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نمودِ بی بود است فراغ حاصل نتواند کرد،[۱۴] قال الله سبحانه: «لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ مٰافٰاتَکُمْ وَ لاٰتَفْرَحُوا بِمٰا آتیٰکُمْ» (۲۳/۵۷): چون بر یافتِ

۱۹۹۸ ن: ور یکی عیبی بود با صد حیات

۲۰۰۶ ن: ~ پیش هستت جان پیش‌اندیش کو؟

۱. C آنچه اضافت می‌خواهد
۲. C ملالیت
۳. A بزبان
۴. C ندارد
۵. C در
۶. C آن عالم تعلم
۷. C «کسب و» ندارد
۸. C برفت درس نخواند
۹. A «تو» ندارد
۱۰. C «و» ندارد
۱۱. C مجاز
۱۲. C قدسی
۱۳. A تو ـ B گر
۱۴. C «کرد» ندارد

چیزی خوش وقت شوید ناچار از گم شدنِ آن چیز افسوس خورید، پس به سببِ هیچ چیز اندوه و فرح[۱] به خود راه نباید داد، این چیزها وجود ندارد و عدمی بیش نیست.

قوله:

۲۰۱۱ **روز بارانست می رو تا به شب نی ازین باران از آن بارانِ رب**

ش: یعنی مراد از «باران» فیض الهی است نه بارانِ حسّی، و بر طبق این حکایت آورده‌اند. امّا ربط این به ماقبل بدین نهج است که اندیشهٔ پیش و پس معدوم واگذار[۲]، روزِ باران است و ابرِ رحمت ریزان گشته، کار کن تا دنیای تو مزرعهٔ آخرت گردد.

قصهٔ سؤال کردن عایشه رضی‌الله عنها الخ

قوله:

۲۰۱۴ **این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده‌اند از خاکدان***

ش: مراد از[۳] خاکیان: به خاک فرورفتگان؛ چون در بیت بالا دفن میّت در خاک و سر بر آوردن[۴] او در بهارِ حشرْ تشبیه یافته به دانه که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود، مثال آن را در دارِ دنیا به سرسبزیِ درختان واضح می‌نماید که در[۵] وقوعِ حشر اجساد[۶] منکر را[۷] مجالِ شک[۸] نماند:

قوله: کدام دانه فرورفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانت این گمان باشد

قوله:

۲۰۲۰ **منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رَبّ کریم**

ش: «منکران»: حکما وفلاسفه که به وجودِ صانع و ابداع[۹] قایلند، امّا به مسبوقیتِ وجودِ عالم به عدم قایل نیستند، یا دهریان و طبیعیان[۱۰] که در اصل انکارِ صانع کنند.

قوله:

۲۰۲۱ **کوری ایشان درونِ دوستان حق برویانید باغ و بوستان***

ش: یعنی حق تعالیٰ بر دوستان خود[۱۱] راه کشف وا کرده که به‌موجبِ حکمِ «فَانْظُرْ اِلیٰ آثٰارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ» (۵۰/۳۰)، قدرتِ تجدّدِ صنع و تأثیراتِ صانع در هر آن و حدوث عالم و تغیّر آن[۱۲] در ظاهر و باطن، عیان مشاهده می‌کنند، پس شبهات[۱۳] مشکلات[۱۴] در نظر اینها قرینِ

---

۱. A حرج ۲. AB واگذارند ۳. C «از» ندارد ۴. C بر سر آوردن
۵. C می‌نمایند در ۶. C احبار ۷. A «را» ندارد ۸. C تنگ
۹. B ابداع را ۱۰. AC طبعیان ۱۱. C «خود» ندارد
۱۲. C «و حدوث عالم و تغیر آن» ندارد ۱۳. A شهادت ۱۴. AC مشککات

بطلان[۱] و هذیان باشد؛ «شنیده کی بود مانند دیده».

قوله:

۲۰۲۴/۲ **یا چو نازک مغز از بانگِ دُهُل[۲]**

ش: «نازک مغز»: ضعیف[۳] دماغ.

تفسیر قول حکیم «آسمانهاست در ولایت جان[۴]»

ش: «ولایت جان»: عالم ملکوت.

قوله:

۲۰۳۶ **[ناید آن الّا که بر خاصان پدید] باقیان فی لَبْسٍ مِن خلقٍ جدید**

ش: اشاره است به آیهٔ[۵] «اَفَعَیِینْا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ» (۱۵/۵۰): آیا ما عاجز شدیم و رنج یافتیم به آفرینش اوّل تا فرومانیم در آفرینش جدید؟ بلکه کافران در شک و شبهه‌اند از آفرینش نو، یعنی بعث[۶] و حشر، امّا[۷] محقّقان را در «خلق جدید» نکته‌هایِ دقیق است که تفصیلِ ذکر آن را این مقام برنتابد[۸]. پس معنیِ بیت آن باشد که آسمان و آفتابِ[۹] غیب در نظرِ خواص پدیدار باشد و «باقیانْ» یعنی عوام، از آن در شک باشند.

قوله:

۲۰۴۱ **همچنین در غیب انواعست این در زیان و سود و در[۱۰] رنج غبین[۱۱]**

ش: یعنی چنانچه در عالم شهادت باد و باران و آفتاب[۱۲] بهاری مُمِدّ[۱۳] حیات و مربّی نبات[۱۴] است و غمامِ خزانی مُزیل طراوت و نضارت است، همچنین از عالم غیب آنچه متجلّی می‌گردد، منحصر است در آثار لطف و قَهر؛ آثارِ لطف می‌نوازد و آثار قهر می‌گدازد، لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل [است].

قوله:

۲۰۴۴ **گر درخت خشک باشد در مکان عیبِ آن از باد جانافزا مدان**

۲۰۲۴ ن: یا چو نازک مغز در بانگ دهل

۲۰۴۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ ربح و غبین

۱. A بطون ۲. B بانگ ضعیف دهل ۳. A ضعف

۴. C «آسمانهاست در ولایت جان» ندارد ۵. C اشارة به آیه ۶. C بحث

۷. C ما ۸. C برنیاید ۹. A آفتاب و آسمان

۱۰. A «در» ندارد ۱۱. C و عنین ۱۲. AB آفتاب و

۱۳. C حمد ۱۴. C نباتات

ش: یعنی ناقص از صحبتِ کاملی[۱] اگر متأثر نگردد، از نقصانِ استعداد اوست نه از قصور کامل؛ بوجهل و بولهب که مناسبت فطری[۲] با سرور عالم علیه الصّلوة و السّلام[۳] نداشتند، با[۴] آن همه ظهورِ جمال و کمالِ محمّدی علیه الصّلوة و السّلام[۵]، به دعوت حق نگرویدند، و سر از متابعت پیچیدند، و سلمانِ[۶] عجمی و بلال و هلال و اُمِّ مکتوم، محبّت آن هادیِ بر حق به جان و دل برگزیدند و رسیدند به مرتبه‌ای که رسیدند.

در معنی این حدیث که اِغْتَنِموا[۷]

قوله:

۲۰۴۹ **راویان این را به ظاهر برده‌اند هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند***

ش: رسول علیه الصلوة و السّلام[۸]، فرمود: «اُوتیتُ بِجَوامِعِ الْکَلِم»، یعنی حق تعالی مرا آن قوّت و اقتدار داده[۹] که عالی از معانی در کلام خود درج توانم[۱۰] کرد تا هر کسی به قدر[۱۱] قابلیت و ادراک از آن بهره تواند گرفت.

قوله:

۲۰۵۱ **آن خزان نزد خدا نفس و هواست عقل و جان عین بهارست و بقاست**

ش:اهل عرفان گویند: تا نفس زنده است دل مرده است[۱۲]، چون نفس بمیرد دلش زنده شود.

قوله:

۲۰۵۶ **گرم گوید سرد گوید خوش بگیر تا زگرم و سرد بِجْهی در سعیر**

ش: حاصل معنی[۱۳] آنکه مرید از گفتهٔ پیر ملال نگیرد و قولِ در او به جان پذیرد، اگر به خود بخواند او داند و اگر از خود براند راندن را نکو[۱۴] داند، از این دایره چون تجاوز کند ارادت بر او تاوان[۱۵] است.

۲۰۵۶ ن: ~ زان زگرم و سرد بجهی وز سعیر ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ تازگرم ~

۱. C کامل ۲. C نظری ۳. C صلی الله علیه و آله و سلّم
۴. C صلی الله علیه و آله و سلّم ۵. C به ۶. C سلمیان
۷. C اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم ۸. C صلی‌الله علیه و آله و سلم
۹. C داد ۱۰. B توانیم ۱۱. C به قید ۱۲. BC «است» ندارد
۱۳. C «معنی» ندارد ۱۴. C نیکو
۱۵. AC براوتادان

پرسیدن صدّیقه رضی‌الله عنها از مصطفی علیه الصلّوة و السّلام[۱]

قوله:

۲۰۶۵ **این جهان ویران شدی[۲] اندر زمان [حرصها بیرون شدی از مردمان]**

ش: چون حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همه[۳] قانع شدندی، دنیا نه دنیا نمودی بل عقبیٰ گشتی و حکمِ «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ» (۴۸/۱۴) نفاذ یافتی، پس این بارانِ لطف است که به سببِ حکمتِ بالغهٔ پروردگارْ نایرهٔ غمِ افراد بنی آدم فرونشاند و قوام و انتظام عالَم را تأیید رساند.

بقیه قصهٔ پیر چنگی[۴]

قوله:

۲۰۷۹ **غیر آواز عزیزان در صُدور [که بود از عکس دَمشان نفخِ صور]**

ش: یعنی اصوات معنویهٔ اولیا[۵] در اِحیایِ موتی[۶] به منزلهٔ اصل است و نفخ صور پرتو از آن اصوات.

قوله:

۲/۲۰۸۰ **هستیی کاین هستهامان[۷] هست ازوست**

ش: در بعضی نسخ به جای «هستی»، «نیستی» دیده شد، در این صورت نیستی[۸] اشاره به فنای ولیّ باشد[۹] که بقایِ همه را به برکتِ آن فنا قیام است.

قوله:

۲۰۸۱ **کهربای فکر و[۱۰] هر آوازْ ازو [لذّت الهام و وحی و رازْ او]**

ش: باطنِ مقرّبان حقّ جذّابِ افکار[۱۱] و اصوات است، و سبب حصولِ لذّات از وحی و الهام و مناجات است.[۱۲]

قوله:

۲/۲۰۹۰ **در جهان ساده و صحرای جان**

۲۰۸۰ ن: ~ نیستی کاین هستهامان هست ازوست

۲۰۸۱ ن: کهربای فکر و هر آواز او

۱. C «از مصطفی علیه الصلوة و السلام» ندارد ۲. C شده ۳. C همسر

۴. C ... چنگی و بیان آن ۵. C «اولیا» ندارد ۶. C معانی

۷. A هستهاما هست ـ C هستهای ۸. A «نیستی» ندارد ۹. A فنا می‌باشد

۷. C «و» ندارد ۱۱. A جذا و افکار ۱۲. C «است» ندارد

ش: «صحرای جان»[۱] کنایت[۲] از سیر عالم ملکوت[۳].

قوله:

۲۰۹۵ **چشم بسته عالمی می‌دیدمی**

ش: مع ابیات ماضیه، اشاره به آنکه ارواح را در ملکوت احتیاج به آلات قوای[۴] طبیعی و اسباب ملکی نیست.

قوله:

۲۰۹۶ **مرغِ آبی غرقِ دریای عسل [عین ایُّوبی شراب مُغْتَسَل]**

ش: «مرغ آبی»: جان مطرب؛ «دریای عسل»: صحرای غیب. باز تشبیه دوم می‌کند «صحرا» را به چشمهٔ ایّوب که مشتمل بود بر شرابِ مغتسل و[۵] به امرِ حق تعالیٰ بر حضرتِ ایّوب صابر[۶] ظاهر شد، و غسل به آن آب[۷] شفا بخشید مرضِ ظاهر آن پیغمبر را، و آشامیدنِ آب دفع کرد رنجِ باطن او را و در قرآنِ مجید از این واقعه خبر داده، حیث قال: «اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شرابٌ» (۴۲/۳۸)؛ و[۸] این بیت مقولهٔ جان مطرب باشد یا مقولهٔ حضرت مولوی[۹]، هر دو احتمال دارد.

قوله:

۲۰۹۹ **کآن زمین و آسمانِ بس فراخ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ**

ش: یعنی زمین و آسمان دنیا که پیش از سیرِ این عالم[۱۰] فراخ می‌نمود، الحال بر دلم تنگی می‌کند.

قوله:

۲/۲۱۰۲ **چون ز پایت خار بیرون شد برو**

ش: یعنی[۱۱] تا این جهان را ندیده بودی خارِ غفلت یا انکار در پایِ باطنت[۱۲] جای کرده بود، حالا که آگاه گشتی برو و چون حکمِ طلب رسد[۱۳] باز گرد.

قوله:

۱/۲۱۰۳ **مول مولی می‌زد آنجا جانِ او**

۲۰۹۹ ن: ~کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ

۱. C «صحرای جان» ندارد ۲. C کنایه ۳. C «ملکوت» ندارد

۴. C و قوی ۵. در نسخهٔ C توضیح بیت ۲۰۹۶ تا اینجا ذکر نشده است

۶. AB صابری ۷. B باب ـ C آن آب ۸. C «و» ندارد ۹. A مولوی بر

۱۰. AB پیش سیر عالم ۱۱. AB یعنی این ۱۲. C به انکار در باطنت

۱۳. A شد

ش: لفظ «مول مولی[۱]» در لغت فارسیان، کنایت از توقّف یا[۲] ترصُّد است.

نالیدنِ اُستن حنّانه الخ

قوله:

۲۱۲۰ **تا بدانی هر که را یزدان[۳] بخواند از همه کارِ جهان بیکار ماند**

انتقال فرموده[۴] به‌وجه بیکاری و فراغِ اهل[۵] الله از شواغلِ دنیوی، که هر که به کارِ[۶] حق درآید از[۷] همهٔ کارها برآید.[۸]

قوله:

۲۱۲۹ **غیر آن قطب زمانِ دیده ور کز ثباتش کوه گردد خیره سَر**

ش: قطب الاقطابِ حقیقی[۹] فردِ[۱۰] وجودِ محمّدی است علیه الصلوة و السلام[۱۱]، و دیگران نوّابِ او که حق تعالیٰ از مقولهٔ ابلیس خبر داده[۱۲] و ایشان را استثنا کرده، حیث قال: «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ اجْمَعِینَ إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ» (۸۲/۳۸ - ۸۳).

قوله:

۲۱۳۰ **پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حَصا**

ش: احتیاج به استدلال[۱۳] از عدمِ مشاهده است، چنانچه احتیاجِ اعمیٰ به عصا و عصا بی‌عصاکش[۱۴] که بینا باشد، موصِل به مقصد نباشد، همچنین مستدل به عقل را در وصولِ به مقصود از صاحبِ کشف گریز نبود[۱۵]، زیراکه حقِّ قبول و قبولِ حقّ بر صاحبِ کشف و یقین مسلّم است، ظنّ و[۱۶] تقلید بی‌غوایل اوهام و اَشواک شکوک نباشد؛ و لهذا دلایل عقلی از مناقضات و معارضات که نتایج فضولیهایِ[۱۷] عقل نامستقیم[۱۸] است خالی نیفتد.

قوله:

۲۱۳۵ **گر نکردی رحمت و افضالشان درشکستی پای استدلالشان***

ش: یعنی اگر فضل خود راکار نفرمودی، اوّل[۱۹] عقل ندادی.

۲۱۳۵ ن: گر نکردی رحمت و افضالتان / در شکستی چوب استدلالتان

۱. C «مولی» ندارد
۲. A تا
۳. A ایزد
۴. C فرمود
۵. C «اهل» ندارد
۶. AB به کاری
۷. C آمداز ـ AB «از» ندارد
۸. C آمد
۹. C محمدی حقیقی
۱۰. A و مرد
۱۱. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد
۱۲. C داد
۱۳. AB احتیاج استدلال
۱۴. A بی‌کش
۱۵. C نبوده
۱۶. A «و» ندارد
۱۷. C فضولهای
۱۸. AB با مستقیم
۱۹. AB او

قوله:

۲۱۳۶ **این عصا چبْود قیاسات و دلیل آن عصا که دادشان بینا جلیل**

ش: یعنی این[۱] عصای قیاس و[۲] دلیل را ای[۳] اهل استدلال! شما را[۴] کدام کس داده؟[۵] آخر خدای دانا و بینا داد که عقل عطا کرده،[۶] محض از برای آنکه متابعت کنید انبیا را، و قبول ارشاد و دعوت انبیا[۷] را سرمایهٔ سعادت دانید، نه آنکه اعتراض[۸] کنید و عصا را آلتِ[۹] جنگ سازید، چون چنین کنید اولیٰ آن است که آن عصا را بشکنید، یعنی از تصرّفاتِ عقلِ جزئی کناره بگیرید[۱۰]، و طورِ استدلال طی کرده، آدابِ اقامتِ برهان از قرآن اخذ نمایید که در او وارد است: «اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جٰادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ» (۱۲۵/۱۶)، و نیز وارد است که: «خُذِ الْعَفْوَ وَ اْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلینَ» (۱۹۹/۷).

قوله:

۲/۲۱۳۸ **آن عصا از خشم هم بر وی زدید**

ش: یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید.

قوله:

۲/۲۱۴۰ **در نگر کآدم[۱۱] چه‌ها دید ازعصا**

ش: اشارهٔ خفی می‌کند به[۱۲] آنکه آدم درنهیِ «لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ» (۳۵/۲)، تأویل را کار فرموده و در منع اکل استدلال[۱۳] به‌کار برد، از این جهت ندامت کشید، از اینجا دریاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع، و نیز اشاره به آیهٔ: «عَصیٰ[۱۴] آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ» (۱۲۱/۲۰)، یعنی از این معلوم کن که بر آدم چه گذشت.

قوله:

۲۱۴۲ **[از عصا ماری و از اُستون حَنین] پنج[۱۵] نوبت می‌زنند از بهر دین**

ش: یعنی[۱۶] معجزاتِ انبیا، مثلِ تقلیبِ[۱۷] عصا به اژدها و نالهٔ جماد[۱۸] در فراقِ محمّد

۲۱۳۶ ن: ~ آن عصا کی دادشان بینا جلیل

۲۱۳۸ ن: آن عصا از خشم هم بر وی زدیت

۱. AB آن ۲. AB «و» ندارد ۳. A دلیل داری ۴. C استدلال پس

۵. C داد ۶. C کرد ۷. C «انبیا» ندارد ۸. C اعراض

۹. C آله ۱۰. BC گیرید ۱۱. AB آدم ۱۲. B با آنکه

۱۳. C فرمود در منع استدلال ۱۴. C اشاره است به عصیٰ

۱۵. C هیچ ۱۶. A به معنی ۱۷. C تقلیل ۱۸. C حنانه

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم، موجب قبول تکالیف شرعیه باشد[۱]، که پنج وقت نوبت[۲] دین مبین[۳] در شرق و غرب عالم می‌زنند، اگر اِتّباعِ ملّتِ قدیم به مجرّدِ[۴] عقلِ استدلال میسّر[۵] شدی، احتیاج به ظهورِ معجزات نبودی.

قوله:

۲۱۴۵ **این طریق نکر نامعقول بین در دل هر مقبلی مقبول بین**

ش: خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی است که بر بصایر و ضمایر عامّه مفتوح نیست، و عقولِ جزئیّه که مستأنس به عادّیات باشد آن را تعقّل[۶] نتواند کرد، و مقدور[۷] حق را محال داند، لاجرم این طریق نامعقول مدبران و مقبولِ[۸] مقبلان است؛ و آنچه صوفیه در اکثرِ مسائل گویند که این طور واریِ طورِ عقل است و به وجدان حواله کنند، به همین معنی باشد که مذکور شد.

قوله:

۲۱۴۷ **[هم ز بیمِ معجزاتِ انبیا] سر کشیده منکران زیر گیا***

ش: مراد از «گیا» ایمان ضعیفِ سرِ زبانی است؛ و حاصلِ معنی آنکه چنانچه دیو و دد به سببِ عدمِ مؤانست از آدمیان بگریزند و در جزایر باشند، اصحابِ عقول نیز از اهلِ خوارق گریزان باشند، و معجزاتِ انبیا و کراماتِ او را به دل تصدیق نکنند، و به زبانْ اظهارِ موافقت نمایند از ترسِ جان[۹].

قوله:

۲/۲۱۴۸ **در تَسلُّس تا ندانی[۱۰] که کِی اَنْد**

ش: «تسلّس»: سالوس و مکر.

قوله:

۲۱۵۲ **دست و پای او جماد و جان او هر چه گوید آن دو در فرمان او***

ش: یعنی[۱۱] دست و پای فلسفیِ قلّاب که به تلبیس خود را مؤمن نماید، جهادِ[۱۲] مطلق است که در تحتِ فرمانِ جان اوست، و ظواهر احکام را به حکمِ دل[۱۳] که نفاق در آن مضمر است به جا می‌آرد[۱۴]، تا روزگاری[۱۵] با دینداران خالص‌الاعتقاد بگذراند[۱۶] تا فردای قیامت

۲۱۴۵ ن: این طریق بکر نامعقول بین

۱. AB شد
۲. C «نوبت» ندارد
۳. AB متین
۴. AB مجرد و
۵. A همسر
۶. A عقل
۷. C نتوان کرد و مقدوری
۸. AB مدبران و معقول
۹. C «جان» ندارد
۱۰. C در تسلسل تازرانی
۱۱. B معنی
۱۲. C جمال
۱۳. BC دل او
۱۴. C به جای آرد
۱۵. A روزی
۱۶. AB بگذارند

به حکم «تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ [...]» (۶۵/۳۶) الی آخرالآیه، دست و پای منافقان به کذب آنها گواهی دهد[۱] و رسوا سازد[۲]، چنانکه[۳] سنگریزه‌ها در دستِ ابوجهلْ به زورِ[۴] معجزهٔ محمّدی علیه الصّلوة و السّلام، به نطق آمد و گواهی بر حقیقتِ رسولِ بر حق داد؛ یا آنکه گوییم[۵] امروز هم در نظر اهلِ کشف که خداوندانِ خرقِ عادتند، به لسانِ حالْ دست و پایِ منافقان بر نفاقِ پوشیدهٔ آنها گواهی می‌دهد تا به فردا چه رسد.

بقیهٔ قصهٔ مطرب[۶]

قوله:

۲۱۹۲ **آه کز یادِ رَه و[۷] پردهٔ عِراق یافت از یادم دَمِ تلخِ فراق**

ش: «راه» و «پرده» از اعمال موسیقی است، و «عِراق» مقامی است از مقامات آن.

قوله:

۲۱۹۳ **وای کز تَرّی زیرافکند خُرد[۸] خُشک شد کِشت دلِ من دل بمُرد**

ش: «زیرافکند[۹] خرد» تمامِ لفظ، از اعمال و اقسام فنٍّ موسیقی است و[۱۰] در مقابل «بزرگ» و «ترّیِ» آن کنایت از لطفِ آن و سوای اینْ اضراب موسیقی را به حسبِ اثرْ دانایان این فنّ قسمت کرده‌اند به رطب و یابس.

قوله:

۲۱۹۴ **وای کز آوازِ این هشت و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار***

ش: مقاماتْ دوازده است، و شعبْ[۱۱] بیست و آوازْ شش، پس هشت و چهار کنایت[۱۲] از دوازده مقام باشد؛ و آنچه در بعضی مثنویها «بیست و چهار» ثبت یافته غلطِ[۱۳] کاتب است.

قوله:

۲۱۹۵ **ای خدا فریاد از این فریادخواه داد خواهم نی زکس زین دادخواه***

ش: این بیت با مضمون این رباعی مرادف است[۱۴]، قوله:

۲۱۹۲ ن : — رفت از یادم دم تلخ فراق

۲۱۹۴ ن: وای کز آواز این بیست و چهار

۲۱۹۵ ن: ای خدا فریاد زین فریاد خواه / داد خواهم نه زکس زین دادخواه

۱. AB دهند ۲. AB سازند ۳. AB چنانچه ۴. C به روز

۵. AB گویم ۶. C مطرب و پیغام رسانیدن ۷. C «و» ندارد

۸. AB زیرافکند خورد ۹. AB زیرافکنده ۱۰. C «است و» ندارد ۱۱. C شبعها

۱۲. C کنایه ۱۳. C غلطی ۱۴. C مراد است

آتش به دو دستِ خویش در خرمن خویش
من خود[1] زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش
ای وای من و دستِ[2] من و دامن خویش

قوله:

۲۱۹۷ **کاین منی از وی رسد[3] دَم دَم مرا پس ورا بینم چو شد این کم مرا**

ش: اشاره به تجدّدِ امثال و تبدّلِ اجزا و احوال و افاضهٔ[4] وجود بلاانفصال از قادرِ ذوالجلال.

گردانیدن عمر رضی‌الله عنه نظر او[5]

قوله:

۲۲۰۱ **هست هشیاری زیادِ ماضی ماضی و مستقبَل‌ست پردهٔ خدا***

پشیمانی از یادِ ماضی اگر چه مستلزم هشیاری است، اما هشیاری از اثر هستی است و هستی حجابِ راه خدا، پس سالک را باید که به سببِ مشغولی به امر گذشته و اندیشهٔ آنچه[6] نیامده نقدِ حال از دست ندهد، «اِعادَةُ الْاِعْتَذارِ تَذْکیرٌ لِلذَّنْبِ»[7]؛ و حاصل این کلام آن است که چون دست از گناه بداری در[8] دل هم یاد نیاری[9] و این حال از مستیِ عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود.

قوله:

۲۲۰۴ **چون به‌طوفِ[10] خود بطوفی مُرتدی چون به خانه آمدی هم با خودی***

ش: مؤیّدِ همان مطلب است که خودبینی آفت[11] این راه است؛ اگر به خانهٔ کعبه رَوی و با خود باشی گِردِ خود می‌گردی و نه گِردِ کعبه، و[12] اینجا لطیفه‌ای است خفی که حضرت مولوی خودپرست را «مرتد» گفت، و مرتد وقتی گفته شود که اوّل دیندار باشد و بعد از آن از دین برگردد[13] و گوییم که به حکم حدیثِ «ما مِنْ مَوْلُودٍ إلاّ وَقَدْ یُولَدُ عَلیٰ فِطْرَةِ الْإِسْلامِ ثُمَّ

۲۱۹۷ ن: ~ پس ورا بینم چو این شد کم مرا
۲۲۰۱ ن: ~ ماضی و مستقبلت پردهٔ خدا
۲۲۰۴ ن: چون بطَوْفی خود بطوفی مرتدی

۱. C «خود» ندارد
۲. C من دوست
۳. C «رسد» ندارد
۴. C افاضت
۵. C رضی‌الله عنه آه
۶. A اندیشد و آنچه ـ B اندیشه و آنچه
۷. A للذیب ـ C للذین
۸. C و در
۹. AB هم نیاری
۱۰. C چون به طونی
۱۱. A سد
۱۲. AB «و» ندارد
۱۳. A بگردد

اَبَواهُ یُهَوِّدانه وَ یُنَصِّرانَهُ[۱] وَ یُمَجِّسانَهُ»؛ ولادتِ خودپرست بر فطرتِ اسلام بوده و[۲] تبعیتِ هوایِ نفس و غرورِ[۳] خودپسندی که به‌منزلهٔ والدینِ او بودند آن مولود را به اِرتداد انداختند.

قوله:

۲۲۰۵ **ای خبرهات از خَبَرِه بی‌خبر توبهٔ تو از گناه تو بَتَر**

قوله:

۲۲۰۶ **ای تو از حال گذشته توبه جو کی کنی توبه ازین توبه بگو**

اگر سالک در حالتِ فنا خبردار[۴] باشد از شوب و[۵]کدورتِ هستی خالی نبود؛ کمالِ فنا آن است[۶] که چون فانی شود، از مشاهدهٔ فنا نیز فانی گردد که غایتِ فنا، فنا عَنِ الفناست، چون این مرتبه دست[۷] دهد نورِ عظمت الوهیت متجلّی شود، و معنیِ «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ» (۸۸/۲۸) آشکارا گردد، و در این دو بیت ترغیب[۸] به این مقام است.

قوله:

۲۲۰۹ **همچو جانْ بی‌گریه و بی‌خنده‌شد جانْش رفت و جانِ دیگر زنده شد**

ش: مراد از «جان» جانِ مجرّد است، زیرا که گریه و خنده از آثار قبض و بسط لازمهٔ جانِ مقیّد باشد نه جانِ مجرّد[۹].

قوله:

۲۲۱۱ **جست وجویی از ورای جست و جو من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو***

ش: مقولهٔ پیر چنگی که در کمال حیرت از حضرت عمر رضی‌الله عنه[۱۰] درخواست می‌کرد، یا از حضرت واجب‌الوجود طلب[۱۱] می‌نمود.

قوله:

۲۲۱۲ **حال و قالی از ورای حال و قال غرقه گشته در جمالِ ذوالجلال**

ش: شخصی از حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند[۱۲] پرسید که: «حال» و «قال» یعنی[۱۳] چه؟ فرمود که: من وقتِ خوشی با خدای خود دارم تو هر چه خواهی آن را نام کن.

۲۲۱۲ ن: قال و حالی از ورای حال و قال ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C «وینصرانه» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. A و غیر در ۴. C در حالت خرد هشته

۵. C «و» ندارد ۶. C و کمال آن است ۷. B «دست» ندار ۸. C «ترغیب» ندارد

۹. C «زیرا که ... مجرد» ندارد ۱۰. C «رضی‌الله عنه» ندارد

۱۱. C و طلب ۱۲. C نقشبند قدس‌الله سره ۱۳. AB «یعنی» ندارد

قوله:

۲۲۱۴ **عقل جزو از[۱] کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی**

قوله:

۲۲۱۵ **چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد موجِ آن دریا بدین‌جا می‌رسد**

ش: یعنی از عقل کلّ تقاضا پی در پی می‌رسد، آن زمان عقل جزویِ ما از اسرارِ حقایق بهره می‌گیرد[۲] و موج آن دریا که عقل کلّ است به عقل جزو می‌رسد؛ و تقاضای عقلِ کلّ کنایه[۳] از[۴] افاضهٔ آثارِ اسما و صفات است بر مظاهرِ مستعدّه، و حق[۵] تعالیٰ را «عقل کلّ» و «دریا» خوانده، نَظَراً اِلیٰ وَصْفِ الْإِحاطَةِ؛ و در بعضی نسخ مصرع اوّل به این طریق است:

قوله: «عقل جزو از کل گویا نیستی»

ش: تغیّر در عبارت است و معنی واحد؛ امّا همچنین هم دیده شد که: «عقلِ کل از جزو گویا نیستی»، در این صورت معنی چنین باشد که عقلِ کلّ حرفی از عقلِ جزء[۶] مذکور نکردی اگر تقاضایِ ذاتی در میان نبودی؛ فافهم.

قوله:

۲۲۱۹ **در شکار بیشهٔ جان باز باش همچو خورشیدِ جهان جانباز باش**

ش: «بیشه» یعنی صحرای جان که عالم معنی باشد.

قوله:

۲۲۲۰ **جانفشان افتاد خورشید بلند می‌شود هردم تهی پُر می‌کند**

ش: جانفشانیِ[۷] خورشید افاضهٔ شعاع است که موجبِ نشوِ نبات[۸] و حیاتِ جانوران است، و انتشار نور بدان می‌نماید که گویا نوری از قرص جدا می‌شود و[۹] نورِ دیگر به‌جای آن می‌آید، مانند محلّی که تهی شود و پر گردد، امّا فی‌الحقیقه هر چند نور منبعث می‌شود و به مظاهر[۱۰] می‌رسد اتّصال آن انبعاثْ باقی است.

قوله:

۲۲۲۰م **هر زمان از غیب نونو می‌رسد وز جهانِ تن برون‌شو می‌رسد**

۲۲۱۴ ن: عقل جزو از کلّ گویا نیستی

۲۲۲۰ ن: ــ هر دمی تی می‌شود پُر می‌کنند

۲۲۲۰ م ـ مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. A «از» ندارد ۲. B در حاشیه: می‌کرد ۳. B کنایت

۴. C «عقل جزوی... کنایه از» ندارد ۵. C مستعد حق ۶. C حرفی از جزو

۷. AB جانفشان ۸. C تشوینات ۹. C «و» ندارد ۱۰. C به ظاهر

پس صرفه چیست؟ جانِ کهنه را ایثار کن.[۱]

تفسیر دعای آن دو فرشته*

چون در راه خدا، اعلیٰ مرتبهٔ جود[۲] بذلِ روح است، ناظم قدّس سرّهٔ در باب اِعطاء و انفاق به شرح دعای فرشتگان پرداخته. عن ابی هریره قال: قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «ما مِنْ یَوْمٍ یُصْبِحُ الْعِبادُ فیه اِلاّ مَلَکانِ یَنْزِلانِ فَیَقُولُ اَحَدُهُما: اَللّٰهُمَّ اَعْطِ کُلَّ مُنْفِقٍ خَلَفاً، وَ ثانِیهُما: اَللّٰهُمَّ اَعْطِ کُلَّ مُمْسِکٍ تَلَفاً».

قوله:

۲۲۲۶ **ای بسا امساک کَزْ انفاق به مالِ حق را جز به امرِ حق بده**

ش: حاصل این بیت و دیگر ابیات آن است که مدار حُسن و قُبحِ صفات بر مناسبت و عدم مناسبت متعلّقات[۳] است. صفتِ جُود که پیرایهٔ هر موجود است، چون بی[۴] موقع واقع شود، غیر محمود و نامستحسن است، اگر عالَمی در راه هوا صرف کنی، به امساک موصوفی و اگر یک آب از دریا به رضای حق بدهی، به انفاق معروفی[۵].

قوله:

۲/۲۲۲۷ **تا نباشی از عِداد کافران***

ش: یعنی شعار کفر است که مال به هوای نفس در غیر محلّ ضایع کند[۶]، پس به مقتضای «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»، هر که مال ضایع کند در شمارِ کفّار باشد، زیرا که در تبعیّت[۷] هوا با کفّار شریک است و[۸] چون فرق میان آنکه به هوا[۹] و آنچه به امر خدا داده شود مشکل است، می‌فرمایند:

قوله:

۲۲۲۹ **امر حق را بازجو ار واصلی کار حق را در نیابد هر دلی***

ش: از حضرت غوث‌الثّقلین سیّد عبدالقادر جیلانی قدّس سرّه، نقل کنند که تاجری زری[۱۰] آورد و گفت:[۱۱] من مستحقّ از نامستحقّ باز نشناسم، شما چشمِ غیب‌بین دارید این

۲۲۲۶ ن: – مال حق را جز به امر حق مده

۲۲۲۹ ن: امرحق را باز جو از واصلی / امر حق را در نیابد هر دلی

۱. بیت ۲۲۲۰ م و توضیح آن در نسخهٔ A نیامده است

۲. A خود

۳. C متعلقان

۴. A «بی» ندارد

۵. C معروف

۶. C کنند

۷. A طبیعت

۸. C «است» ندارد

۹. C آنچه یهود

۱۰. C روی

۱۱. C «و گفت» ندارد

مبلغ را به اهلِ استحقاق برسانید. فرمودند: بده به مستحقّ[۱] و نامستحقّ تا بدهند تو را هم چیزی که استحقاق آن داری و نداری. پس[۲] به امر ولیّ اگر بی‌موقع هم بدهند به‌موقع باشد[۳]؛ چنانچه حافظ شیرازی گوید:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

بسا نفوسِ خسیسه[۴] که مایل به بخل[۵] باشند و اینچنین ابیات را حجّت کنند از برای جمعِ مال، و بهانه سازند که اسراف ممنوع است، و هوایِ نفس را در میان نبینند؛ صاحب این حال را تفرقه در مال است نه در جمع آن، تا به مخالف نفس قیام نموده باشد، والّا در شمار کفّار است، زیرا که در تبعیّت هوا با کَفَره شریک است؛ فَتَنَبَّهْ.

قوله:

۲۲۳۱ **در نُبی اِنذار[۶] اهلِ غفلتست کان همه اِنفاقهاشان حسرتست**

ش: «نبی»: قرآن. اشاره می‌فرمایند[۷]: «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُونَ» (۳۶/۸): به‌درستی که کافران نفقه می‌کنند اموال خود را، یعنی شتر می‌خرند و می‌کشند و به کفّار می‌دهند تا بازدارند مردمان را از راهِ خدا که متابعت رسول باشد، پس زود باشد که تمام نفقه[۸] کنند، پس باشد آن نفقه بر ایشان حسرت و پشیمانی، یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد، پس مغلوب گردند در آخر کار، یعنی در[۹] روزِ فتحِ مکّه معظّمه؛ چنانچه[۱۰] از این واقعه[۱۱] صریح خبر می‌دهد و می‌فرماید:

قربان کردن سروران عرب[۱۲]

قوله:

۲۲۳۳ **سروران[۱۳] مکّه در حرب رسول بودشان قربان به امّید قبول**

قوله:

۲۲۳۴ **بهر این مؤمن همی گوید ز بیم [در نماز اِهْدِ صِراطَ الْمستقیم]**

ش: یعنی از برای رفعِ التباس میان راه هوا و راه هدیٰ.

۲۲۳۳ ن: ~ بودشان قربان به اومید قبول

۱. C بده مستحق ۲. C استحقاق داری پس ۳. B به موقع هم باشد
۴. C خسیس ۵. C مایل بخل ۶. AB انداز ۷. C می‌فرماید
۸. AB قصه ۹. AB «در» ندارد ۱۰. C «چنانچه» ندارد ۱۱. AB واقع
۱۲. C این عنوان را ندارد ۱۳. Cسروران را

قوله:

۲۲۳۵ **آن دِرَم دادن سخی را لایقست جان سپردن خود سخای عاشقست***

ش: یعنی[۱] آنچه از بذلِ مال در راه خدا مذکور شد، مناسبِ حالِ مردِ سخی و جواد[۲] است، نه عاشق نامراد، زیرا که سخاوتِ عاشقْ منحصر در بذلِ جان است، مثلاً اگر عاشق هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید، به حکمِ «حَسَناتُ الْاَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ»، بخیل است، پس هر که از مال بگذرد[۳] از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشقِ خدا، چون سخایِ مال‌دهنده دیگر است[۴] و سخای جان‌بخشنده دیگر، و جزایِ هر دو متفاوت است، می‌فرماید:

قوله:

۲۲۳۶ **نان دهی از بهرِ حق نانت دهند جان دهی از بهرِ حق جانت دهند**

و ابیات آینده مشتمل است بر ذکر این دو[۵] سخاوت که اغنیا را تحریص می‌فرمایند بر[۶] انفاق، و جانبازی[۷] را تعلیم می‌کنند به عشّاق.

قصه آن خلیفه که در کَرَم در زمان[۸]

این داستان در استشهاد[۹] آن است که هر کس هر چه در راه خدا[۱۰] بدهد، بهتر از آن بازستاند، چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد، با وجود شطّ[۱۱] آبِ شیرین که در شهر خلیفه می‌گذشت، اعرابی را عطا[۱۲] فرمود و جایزه[۱۳] داد، و[۱۴] مراد از «اعرابیِ درویش» عقل است، و از «زن» نفسِ مکّاره؛ چنانچه در مَخْلص قصّه مصرّح خواهد شد؛ و در ابتدا از این جهت تنبیه[۱۵] کرده شد تا در ادراک آنچه از طرفین مذکور خواهد شد بر قدم بصیرت راه روی.

قوله:

۱/۲۲۴۶ **بحر و کان از بخششِ صاف آمده**

ش: یعنی خالی گشته.

۲۲۴۶ ن : بحر گوهر بخشش صاف آمده - نسخهٔ ۶۷۷ : بحر و در از بخششش ~

۱. C «یعنی» ندارد ۲. A جود ۳. C بگذارد ۴. C «دیگر است» ندارد
۵. C در ۶. AB برای ۷. A جانباز
۸. C در کَرَم از حاتم طائی الخ ۹. C اشتهاد ۱۰. C راه حق تعالٰی
۱۱. C «شط» ندارد ۱۲. C اعطا ۱۳. C برائزه ۱۴. C «و» ندارد
۱۵. C تنبه

قصهٔ اعرابی درویش و ماجرای زن از سبب قلّت درویشی[۱]

قوله:

۲/۲۲۵۷ **روز و شب از رزق‌اندیشی ما**

ش: در اکثر مثنویها «روز و شب» به عطف دیده شد، اما اگر بلاعطف خوانده شود به همه جهت بهتر خواهد بود.

قوله:

۲۲۵۸ **[خویش و بیگانه شده از ما زَمان] بر مثال سامری از مردمان**

ش: اشاره به قصّهٔ سامری است[۲]. حالِ او چنان بود که هر کس به وی نزدیک شدی او را و آن کس را تب گرفتی، از این سبب از مردم گریختی و[۳] در وادی و صحرا به سر بردی، کما وقع فی‌القرآن المجید[۴]: «فَإِنَّ لَکَ فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُولَ لَامِسَاسَ» (۹۷/۲۰): پس به درستی که هست مر تو را عقوبت در زندگی تو آنکه گویی هر که را که نزدیک تو آید مَس مکن مرا؛ و در بعضی تفاسیر است که اولاد سامری را نیز الحال همین حالت است[۵].

قوله:

۲۲۵۹ **گربخواهم ازکسی یک مشتِ نَسْک مر مرا گوید خَمُش کن مرگ و جَسْک**

ش: «نَسک» به دو معنی آمده: یکی عدس، دوم خار و خسک، و اینجا هر دو راست می‌آید؛ و «مرگ و جسک[۶]» در مصرع ثانی، بر طبق روزمره، مردمِ کج‌خُلق است که در جواب سائل از راه طیش «تیر و تفنگ» و «اجل پیران[۷]» و «مرگ ناگهان» و دیگر[۸] از این قسم کلماتِ ناسزا گویند؛ امّا[۹] «جَسْک» به معنیِ درد و رنج است.

قوله:

۲/۲۲۶۰ **درعرب ماهمچوخط اندرخطا***

ش: یعنی «خط» که[۱۰] در کلمه «خطا» است، نه بر معنی خود است؛ همچنین ما[۱۱] در عرب داخلیم معنیِ عربیت در ما نیست، زیرا که عِزّ و عطا نداریم.

۲۲۵۷ ن: روز شب از روزی اندیشی ما

۲۲۶۰ ن: در عرب تو همچو اندر خط خطا

۱. AB «درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی» ندارد
۲. C «است» ندارد
۳. BC «و» ندارد
۴. C «المجید» ندارد
۵. C حال دارند
۶. C «نسک... و جسک» ندارد
۷. A بران
۸. C «و دیگر» ندارد
۹. C و اما
۱۰. C «که» ندارد
۱۱. A تا ـ C «ما» ندارد

مغرور شدنِ مریدان

قوله:

۲۲۶۵ **تو مرید و میهمانِ[1] آن کسی کاو ستاند حاصلت را از خَسی**

ش: انتقال از صورت به معنی؛ یعنی مریدِ مدّعی مزوّر[2] در حکمِ مهمانی است که به خانهٔ مفلسْ وارد شود و آن مفلس در مالِ مهمان دست دراز کند.

قوله:

۲۲۶۶ **نیست چیره چون تو را چیره کند [نور][3] ندهد مر تو را تیره کند**

ش: پیرِ ناتمام در دفعِ مخاوف راهِ سلوکِ خود دلیر نیست، مرید را چگونه دلیر کند.

قوله:

۲۲۶۸ **همچو اَعمش کاو کندداروی چشم چه کَشَد در دیده‌ها الّا که پشم**

ش: «اعمش» به فتح میمْ: ضعیف‌البصر. حاصل معنی آنکه داروی ساختهٔ نابینا پشمی بیش نباشد، کنایت[4] از آنکه بی ماحصل[5] و[6] هیچ و پوچ بود.

قوله:

۱/۲۲۶۹ **حال ما اینست در فقر و عَنا[7]**

ش:مقولهٔ زنِ اعرابی از راه اضطرار.

قوله:

۲۲۷۱ **ظاهر ما چون درون مدّعی در دلش ظلمتْ زبانش شَعْشَعی**

ش: یعنی می‌نماید که در باطن چیزی دارد و ندارد.[8] «زبان شعشعی» کنایه[9] از آن است که مدّعیان حرفهایِ درخشنده[10] بر زبان رانند، امّا قول این طایفه بی‌اثر باشد.

قوله:

۲/۲۲۷۲ **او همی‌گوید ز اَبْدالیم بیش**

ش: «ابدال» جمع «بدل» است، و در عُرفِ درویشان یک شخص کامل[11] را که قوایِ خود

۲۲۶۵ ن: ~ کاو رباید حاصلت را از خسی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۲۲۶۸ ن: ~ چه کشد در چشمها الا که پشم ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ پشم

۲۲۷۳ ن: او همی گوید ز ابدالیم و بیش ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. A مرید میهمان ۲. A غرور ۳. C کور ۴. C کنایه

۵. C بی‌حاصل ۶. C «و» ندارد ۷. C فقرای خرار ۸. C ندارد و

۹. B کنایت ۱۰. A حرفها درخشیده ـ B حرفها درخشنده ۱۱. AB «کامل» ندارد

را از استعمالِ امور عالم شهادت به استغراقِ دل در[۱] عالم غیب بدل کرده باشد «ابدال» گویند به اعتبار تبدیل قوا؛ و از اینجاست که عامّه آدم بی‌دست و پا، یعنی کسی را که اعضا[۲] و جوارح دارد و از سستی کار نمی‌فرماید و از اتیانِ عمل به تعطیل راضی شده، «ابدال» خوانند.

قوله:

۲۲۷۲م **هرکه داند مرد را[۳] چون بایزید روزِ محشر حشر گردد[۴] بایزید***

ش: اگر چه این بیت الحاقی می‌نماید، امّا سیّدعبدالفتّاح گجراتی[۵] اشکالی کرده که: به مقتضای[۶] «نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»، نیّتِ مرید پاک بود، زیرا که خدمت آن مقلّد مزوّر برای حق کرد، پس به حکمِ[۷] «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ»، باید که او در حَشر باحق باشد؛ و رفعِ اشکال به این طریق فرموده که: از نادانی جاهلی را خدمت کرد و بزرگان را بزرگ نداشت و[۸] محقّقان را دشمن شد، و به‌سببِ دشمنیِ دوستانِ حق مردود گشت و سزاوارِ آتشِ دوزخ گردید، گوییم که دشمنی با دوستانِ حق مقتضایِ[۹] حال او نباشد، زیرا که غیر محبّت جاهل اندیشهٔ دیگر[۱۰] در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنیِ دیگران فارغ بوده، مگر آنکه به تعلیمِ پیرِ نادانْ دوستانِ خدا را دشمن داشته باشد، در این صورت به امرِ «اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَ الْبُغْضُ لِلّٰهِ[۱۱]» قیام نموده و این معنی داعیِ دارالبوار[۱۲] نتواند شد، پس اولیٰ آن است که گوییم با وجودِ ارسالِ رُسُل[۱۳] و انزالِ کُتُب جهل حجّت نمی‌شود، بنابراین[۱۴] این خادمِ جاهل با پیرِ جاهل محشور[۱۵] شود.

قوله:

۱/۲۲۷۶ **بینوا از نان و خوان آسمان***

ش: یعنی بویی از مائدهٔ «أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی»، به دماغ او نرسیده.

قوله:

۲۲۸۰ **دیرها باید که سِرّ آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی**

۲۲۷۳ م ـ رمضانی: هر که داند مرورا چون بایزید

۲۲۸۰ ن: دیر باید تا که سرّ آدمی / آشکارا گردد افزون و کمی ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ از بیش و کمی

۱. A «در» ندارد ۲. C «اعضا» ندارد ۳. AB مر او را

۴. AB حشر گردد روز محشر ۵. C «گجراتی» ندارد ۶. A «به مقتضای» ندارد

۷. C «پس به حکم» ندارد ۸. C «و» ندارد ۹. C که مقتضای

۱۰. C «دیگر» ندارد ۱۱. C «و البغض لله» ندارد

۱۲. A این معنی را اعرابی البوار ۱۳. A مرسل ۱۴. B و بنابراین

۱۵. A مبعوث

ش: یعنی در نشئهٔ عنصری ، حقیقتِ انسان خوب منکشف نمی‌شود و سَره از ناسَره متمیّز[۱] نمی‌گردد، مگر بعد خرابی بدن سِرِّ او در روز رستخیز آشکارا شود: «فَکَشَفْنٰا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ» (۲۲/۵۰).

در بیان آنکه نادر افتد که مریدی الخ[۲]

قوله:

۱/۲۲۸۵ **چون تحرّی در دل شب قِبله را**

ش: «تحّری»: اجتهاد در مسائلی که[۳] اجتهاد در آن روا باشد، چون اجتهاد در قبله.

قوله:

۲۲۸۶ **مدّعی را قحطِ جان[۴] اندر سِرست لیک مـا را قـحطِ نـان بـر ظـاهرست**

قوله:

۲۲۸۷ **ما چرا چون مدّعی پنهان کنیم بـهرِ نـاموسی مـزوّر جـان کَـنیم**

ش: یعنی مدّعی در باطن چیزی ندارد[۵] و ناچار ظاهر می‌کند که دارد، برای فریبِ عوام تا صیدی به دام او درآید، لهذا گفته‌اند: «هر که دارد می‌پوشد و هر که ندارد می‌جوشد»، و این دو بیت مقولهٔ زنِ اعرابی است.

صبر فرمودن اعرابی

قوله:

۲۲۸۷م **نخوت و دعوی و کِبر وتُـرّهات دور کـن از دل کـه تـا یـابی نـجات**

«تُرّهات» در اصلِ لغتْ راه‌های باریک که از شاهراه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هرزه بر سبیلِ استعاره اطلاق کنند.

قوله:

۲/۲۲۹۶ **از بُخار گَردِ باد و بودِ[۶] مـاست**

ش: یعنی از بخار و غبار هستیِ ما غمها[۷] فراهم آمده، اگر سیل[۸] نیستی درآید[۹] اثری از آن نماند.

۲۲۸۷ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۲۲۹۶ ن: از بخار و گردِ بود و بادِ ماست

۱. C تعمیر ۲. AB «افتد که مریدی الخ» ندارد

۳. AB «اجتهاد در مسائلی که» ندارد ۴. AB «جان» ندارد ۵. C «و» ندارد

۶. A از غبار و گرد ما و بود ۷. C غمهای ۸. C سبیل

۹. C در آمد

قوله:

۲۲۹۸ **زانکه[۱] هر رنجی ز مردن پاره‌ایست جُزوِ مرگ از خود بِران گر چاره‌ایست**

ش: رنج را جزو مرگ از آن گفته که به سببِ رنجْ شخصِ[۲] رنجور از کارها باز ماند[۳]، و به سبب مرگ نیز تعطیلِ حواس رو دهد، امّا آن تعطیل نسبت به این تعطیل جزو باشد که اینجا حواس بالکل زایل گردد و آنجا نه.

قوله:

۱/۲۳۰۴ **شب گذشت و صبح آمد درسَمَر**

ش: [در سمر] یعنی در افسانه‌گویی. و در بعضی نسخ «ای قمر» واقع شده، در این صورت خطاب با زن است[۴]، یعنی: ماهِ من! از این گفتار بس کن؛ و شاید که «قمر» نام زن اعرابی باشد که اکثر زنان را در بلاد عرب به این نام می‌نامند[۵].

قوله:

۲/۲۳۰۵ **زر طلب گشتی خود اوّل زر بدی**

ش: در عُرفْ آدم بی‌عیب را که ستایش کنند گویند: فلان کس زرِ خالص و طلایِ ناب است.

قوله:

۲۳۰۶ **زر بُدی پر[۶] میوه چون کاسد شدی وقتِ میوه پختنت فاسد شدی**

ش: اغراق است در توصیف و تعریف. در بیت بالا زنکه را[۷] زَر گفت، اینجا زرِ میوه‌دار[۸] که کسی ندیده و نشنیده می‌گوید، کنایت[۹] از آنکه بی‌عیب و شیرین[۱۰] بودی چرا کاسد و فاسد شدی.

نصیحت کرد زن[۱۱] مر شوهر را الخ

قوله:

۲۳۲۰ **از قناعت کَی تو جان افروختی از قناعتها تو نام آموختی**

«قناعت»: سُکونِ نفس عِندَ عَدَمِ الْمَأْلُوفات و قرارِ دل در اوانِ تصادمِ آفات. اکثرِ اهلِ

۲۲۹۸ ن: دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ایست

۲۳۰۴ ن: شب گذشت و صبح آمد ای تَمَر

۲۳۰۶ ن: رَز بدی پر میوه چون کاسد شدی

۱. AB وانکه ۲. A شخصی ۳. A کار بازماند ۴. C «است» ندارد

۵. C «که اکثر زنان را... می‌نامند» ندارد ۶. C بر ۷. AB راز

۸. A میوه دارد ۹. C کنایه ۱۰. C شیر ۱۱. AB «زن» ندارد

تفسیر در آیهٔ «مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً» (۹۷/۱۶) را به قناعت[۱] تفسیر کرده‌اند.

قوله:

۲۳۲۳ **رو مخوانم جفتْ کمتر زن بَغَل جفتِ انصافم نِیَم جفتِ دغل***

ش: «بغل زدن» کنایه از تهزّی[۲] و تمسخر است.

قوله:

۲۳۲۵ **با سگان بر استخوان در چالشی چون نِی اِشْکم تهی در نالشی**

ش: «چالش»: با یکدیگر در افتادن.

قوله:

۲۳۲۹ **چونکه عقلِ تو عقیلهٔ مردمست آن نه عقلست آن که مار و کژدمست**

ش: «عقیله»: بندی که شتر را به آن بربندند[۳].

قوله:

۲۳۳۸ **نامِ حقّم بست نی آن رایِ تو نامِ حق را وام کردی وای تو**

ش: مقولهٔ مار به افسونگر است؛ یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود از آن اثر کرد[۴].

نصیحت کردن مرد زن را[۵]

قوله:

۲۳۴۹ **خواجه را ماست مالش عیب‌پوش خواجه در عیبست غرقه تا به گوش***

ش: در این ماده عزیزی از قدما خوب گفته:

بسان صبح که چیزی نداشت کاذب بود چو قرص زر به کف آورد رفت و صادق شد

و از شعرای زمان ما «قدسی» نیز رباعی دارد:

ننمودن عیب اغنیا[۶] از مالست کژ واژی شاخ را بود برگ پناه

۲۳۲۳ ن: تو مخوانم جفت کمتر زن بغل

۲۳۲۵ ن: باسگان از استخوان در چالشی ـ نسخهٔ ۶۷۷ ـ زین استخوان ـ

۲۳۲۹ـ نسخه ۶۷۷: مار و کزدمست

۲۳۳۸ ن: ـ نام حق را دام کردی وای تو

۲۳۴۹ ن: خواجه در عیبست غرقه تا به گوش / خواجه را مالست و مالش عیب‌پوش

۱. A را قناعت ۲. A تهمزی ۳. C به آن بندند ۴. C از افسون

۵. C مر زن را که در قید آن الخ ۶. A اغیار

قوله:

۲/۲۳۵۰ **گشت دلها را طمعها[1] جامعی**

یعنی: طمع موجبِ الفت و جهتِ جامعه است میان طامع و مالدار، اگر چه باعثِ نفرت است از بخیل.

قوله:

۲/۲۳۵۱ **ره نیابد کالهٔ او در دکان**

ش: اَیْ در دکان مالدار[2]. «کاله» و«کالا»: متاع. پس حاصل آنکه در نظرِ بی‌خبر مال[3] پرده‌ای است عیوب مالدار می‌پوشد، و فقر نیز پرده‌ای است که هنرهای فقرا می‌پوشد[4]، و این معنی نیز برای[5] فقرا نعمت عُظمیٰ باشد که عارف را سترِ حال مطلوب بود.

قوله:

۲۳۵۶ **آتشش سوزد که دارد این گمان بر خدایِ خالقِ هر دو جهان**

ش: یعنی گمان برد که حق تعالیٰ یکی را به ناز پرورد و دیگری را به نار به آتشِ حرمان[6] بسوزد، و منعم را اگر ملک و مال بدهد فقیر را به ثوابِ آخرت و نورِ کرامت و نعمتِ کمال مشاهده و دولتِ[7] وصالِ خود بنوازد.

قوله:

۲۳۶۳ **از سر اَمرودبُن بینی چنان زآن فرود آ تا نماند این گمان**

ش: «امرود»: میوهٔ معروف که به ناشپاتی شباهت دارد، و «امرودبن» درختِ آن میوه؛ و این مثل را در محلِّ وجودِ شک و ظنّ استعمال کنند[8].

قوله:

۲۳۶۴ **[چون تو برگردی و سرگشته شوی] خانه را گردنده بینی وان توی**

ش: یعنی به سبب سرگشتگی، غلط و غیرواقع می‌بینی، چنانچه بوجهل دید.

۲۳۵۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: آتشش سوزا ~ / بر خدا و خالق ~

۲۳۶۳ ن: بر سر امرود بن بینی چنان / زان فرود آ تا نماند آن گمان

۲۳۶۴ ـ نسخهٔ ۶۷۷: چونکه برگردی تو ~

۱. C کشت طمعها ۲. C «مالدار» ندارد ۳. C در بحر مال ۴. A بپوشد

۵. A «برای» ندارد ۷. A به نار یابس و حرما ۷. AB جمال دولت

۸. C کردند

بیان آنکه جنبیدن[۱]

قوله:

۲/۲۳۶۶ **راست‌گفتی گرچه کار افزاستی[۲]**

«کارافزا»: دروغگو، که حقیقت کارْ آن مقدار که هست نگوید و بر آن[۳] بیفزاید؛ و «راست گفتی» به این معنی[۴] که هر چند اعتقاد تو مطابق واقع نیست، امّا مطابق دید و اعتقاد خود راست می‌گویی.

قوله:

۲۳۷۰ **گفت من آیینه‌ام مصقول دست تُرک و هندو در من آن بیند که هست**

ش: مراد از «دست» دستِ قدرت حق است که «یَدُاللّٰهِ فَوقَ اَیدیهِمْ» (۱۰/۴۸)، از آن خبر می‌دهد.

قوله:

۲/۲۳۷۱ **زین تحرّی زنانه برتر آ**

ش: «تحّری زنانه»: اجتهاد ناتمام و ناقص، زیرا که زنان ناقص‌العقل باشند[۵].

قوله:

۲۳۷۷ **ای دریغا مر تو را گُنْجا بُدی تا ز جانم شرحِ دل پیدا شدی**

ش: یعنی گنجایش در حوصله و ادراکِ[۶] واسع و فهمِ گشاده بودی.

قوله:

۲۳۸۱ **چونکه نامحرم در آید از دَرَم در پس پرده شود اهل حَرَم**

ش: اوّل[۷] سخن درویشان را تشبیه کرد به شیر که بی‌رَضیع از پستان جان بچکد، اینجا تشبیه می‌فرمایند به نازنینانِ[۸] دلخواه که در نظرِ محرمانِ حرمِ کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند.

قوله:

۲/۲۳۸۵ **بهرِ حس کرد و پی اَخْشَم نکرد**

۲۳۸۱ ن: ~ پرده در پنهان شوند اهل حرم

۲۳۸۵ ن: بهر حس کرد او پی اَخشم نکرد ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ ۲. AB کار افراشتی ۳. C و بیان

۴. C گفتی این معنی ۵. AB باشد ۶. AB مر ادراک ۷. C او

۸. C چه نازنینان

«اخشم» آن را گویند که در خیشوم یعنی دماغ او، علّتی راه یافته باشد تا بدان علّت بوی خوش از ناخوش[۱] فرق نکند.

قوله:

۲۳۸۵م **بهر انس آمد پی اهرم نکرد**

ش: «اهرم»[۲] و «آهرمن»: دیوِ رجیم.

قوله:

۲۳۸۷ **این زمین را از برای خاکیان آسمان را مَسکنِ افلاکیان**

ش: حاصل معنی[۳] آنکه سخنْ‌فهم را عروج بر اوجِ افلاک است و کودنْ محبوسِ حضیضِ کرهٔ خاک.

قوله:

۲/۲۳۸۹ **خویشتن را بهرِ کور آراستی**

ش: یعنی برای نابینا هر که[۴] آرایش کرده؛ و[۵] چنانچه تو را آرایش برای نابینا در خور[۶] نباشد، از حقایق پیش[۷] تو ای مستوره سخن راندن مرا لایق نبود.

قوله:

۲۳۹۰ **گر جهان را پُر دُرِ مکنون کنم چون نباشد روزیِ تو چون کنم**

قوله:

۲۳۹۰م **گر بیابان پر شود زرّ و[۸] نُقود بی‌رضای حق جُوِی نتوان رُبود**

ش: یعنی چنانچه رزق مقسوم است[۹] دانش نیز مقسوم است، هر گاه که[۱۰] رزق کس را کم کرده به رزقِ[۱۱] دیگری زیاد[۱۲] نتوان کرد، دانش تو را ای زَنکه چون که زیاده کنم تا سخن مرا[۱۳] فهم توانی کرد. و نیز تنبیه[۱۴] است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد.

۲۳۸۵ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۲۳۹۰ ن: ~ روزی تو چون نباشد چون کنم

۲۳۹۰ م ـ در نیکلسون دفتر ۶ بیت ۱۹۳۰ آمده است.

۱. A «از ناخوش» ندارد ۲. A «اهرم» ندارد ۳. C «معنی» ندارد ۴. AB هر کو

۵. A «و» ندارد ۶. C در خود ۷. C «پیش» ندارد ۸. C «و» ندارد

۹. C «مقسوم است» ندارد ۱۰. C «که» ندارد ۱۱. A بر رزق ـ C کرده رزق

۱۲. A زیاده ـ C دیگر زیاد ۱۳. C را ۱۴. B تنبه

مراعات کردن زن شوهر را و استغفار الخ[1]

قوله:

۱/۲۴۰۰ **جان توکز[2] بهر خویشم نیست این**

ش: «جان تو» برای قَسَم است.

قوله:

۱/۲۴۰۲ **کاش جانت کِش روانِ من فِدیٰ**

ش: در مقامِ تواضع و عطوفَت مِثلِ این کلمات زبانزدِ عرب است؛ «فِداکَ اَبی وَ اُمّی» نیز از این شماره است.

قوله:

۲۴۲۰ **شد از آن باران یکی برقی پدید زد شراری در دلِ مردِ وحید**

ش: مراد از «باران» گریهٔ زن و از «برقی» سوزِ درون شوهر است.

قوله:

۲۴۲۵ **زُیِّنَ لِلنّاسِ حق آراستست زآنچه حق آراست چون دانند جَست**

ش: اشاره[3] به آیه: «زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ» (۱۴/۳).

قوله:

۲۴۲۶ **چون پی یَسْکُنْ اِلَیهاش آفرید کی توانند آدم از حوّا بُرید**

ش: قال الله عزّوجلّ: «هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنَ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیْها» (۱۸۹/۷).

قوله:

۲۴۲۸ **آن که عالم مست گفتش آمدی کَلِّمینی یا حُمَیرا می‌زدی***

ش: یعنی عالَمْ مدهوشِ کلام حضرتِ رسالت پناه علیه‌الصّلوة و السّلام[4]، بود[5] و حضرت را چون حال غالب آمدی به عایشهٔ صدّیقه[6] رضی‌الله عنها، فرمودی که با من سخن کن، تا به تو مشغول شوم و از غلبهٔ حال[7] اِفاقت[8] یابم، پس محبّتِ زن را اکمل و اشرف مخلوقات روا

۲۴۰۰ ن : جان و سر کز بهر خویشم نیست این - متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است

۲۴۰۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ فدا

۲۴۲۸ ن: آن که عالم بندهٔ گفتش بُدی - متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. AB «شوهر را و استغفار الخ» ندارد ۲. BC گر ۳. C اشارة است

۴. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۵. A «بود» ندارد ۶. C «صدیقه» ندارد

۷. C «حال» ندارد ۸. A اذاقت

داشته، چه جای ناقص؛ اگر چه مرتبهٔ این محبّت آثاری نسبت به حُبّ ذات و صفات و اسما فروتر است، زیرا که این محبّت از اثر تجلّی اسم ظاهر باشد و[۱] لهذا آن سرور کاینات[۲] فرمود: «حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ اَلنِّساءُ وَ الطِّیبُ[۳] وَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلوٰةِ»، یعنی محبوب گردانیده شد نزد من، و نفرمود «اَحْبَبْتُ»[۴] است.

قوله:

۲۴۲۹ **آب غالب شد بر آتش از نهیب آتشش جوشد چو باشد در حجیب**

قوله:

۲۴۳۰ **چونکه دیگی حایل آید[۵] هر دو را نیست کرد آن آب را کردش هوا**

ش: حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن؛ مرد حکم آب دارد و زن در حکمِ آتش است، اگر حجاب و حایل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند، امّا وقتی که دیگِ مهر و رقّت پرده‌داری[۶] نماید، آب را آتش نیست گرداند، از این سبب در جایی که رقّت قلب است غلبه زن راست[۷].

در بیان خبر که اِنَّهن الخ[۸]

قوله:

۲۴۳۷ **پرتوِ حقّست آن معشوق نیست خالقست آن گوییا مخلوق نیست**

ش: عارف در جمیعِ مظاهر جمالِ حق مشاهده کند، و در مِرآتْ[۹] پرتوِ صفاتِ جمالی عیان بیند، جذبِ معشوق را نه از معشوق داند، بلکه داند که او به جذب خالق جذّاب است[۱۰] نه به جذب خودکه مخلوق است؛ پس حاصلِ معنی آنکه نظرِ عارف بر[۱۱] پرتو است نه بر حسنِ زن، و آن پرتوِ حق گویا خالق است[۱۲]، یعنی ایجادِ مهر و رقّت می‌کند[۱۳] و[۱۴] در قلبِ عارف و مخلوق نیست. اَیْ حادث نیست، چراکه پرتوِ ذات دایماً با ذات باشد و منفکّ نگردد، پس ضمیرِ «آن» در مصرع اوّل[۱۵] راجع به جانب غالب است و در مصرع ثانی

۲۴۲۹ ن: ~ آتشش جوشد چو باشد در حجاب ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ زآتش او ~

۲۴۳۰ ن: چونکه دیگی در میان آید شها ـ نسخهٔ ۶۷۷: حایل آمد

۱. C «و» ندارد ۲. C «کاینات» ندارد ۳. A «والطیب» ندارد ۴. C واجب

۵. C آمد ۶. C «پرده‌وازی ۷. AB زن است

۸. C در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ ۹. AB مرات مرات ۱۰. A خداست

۱۱. AC «بر» ندارد ۱۲. C «است» ندارد ۱۳. C می‌کشد ۱۹. C «و» ندارد

۱۵. C «اول» ندارد

راجع به جانبِ پرتوِ حق.

تسلیم کردن مرد خود را[۱]

قوله:

۱/۲۴۴۰ **چون قضا اندر فرو پوشد بصر[۲]**

ش: مقولهٔ[۳] شوهرِ زن، یعنی آزارِ جانِ جانِ خود که زن باشد روا داشتم[۴] و بر آزار او مرا[۵] رضا نبود، اما قضا چنین تقاضا کرد و دفعِ قضا مقدور من[۶] نبود.

قوله:

۱/۲۴۴۱ **چون قضابگذشت خود را می‌خورد**

ش: مبالغه در افراط غم خوردن، یعنی از غایت غم و اَلَم خود را هلاک می‌کند.[۷]

قوله:

۲/۲۴۴۱ **پرده بدریده گریبان می‌دَرد**

ش: یعنی[۸] پردهٔ هر که به حکم قضا دریده شد[۹]، از بی‌طاقتی گریبان پاره می‌کند و[۱۰] فایده ندارد.

قوله:

۱/۲۴۴۴ **کافرِ پیر ار پشیمان می‌شود**

ش: از اینجا تا سرِ داستان[۱۱] دیگر ترغیب است زن را که اخلاق خدایی نسبت به شوهرِ نادم مرعی دارد.

قوله:

۲/۲۴۴۵ **عاشق او هم وجود و هم عدم**

ش: یعنی منقادِ حکمند؛ مانند عاشق عدم به فرمان او بی‌درنگ به وجود آید و[۱۲] وجود به عدم می‌رود، و همچنین کفر و ایمان مطیعند مشیّت او را؛ چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده‌اند.

۲۴۴۰ ن: چون قضا آید فرو پوشد بصر

۱. C ~ را التماس زن بود الخ

۲. C چون قضا آید نماند فهم و رای /کس نمی‌داند قضا را جز خدای

۳. AB ورای مقوله

۴. AB داشتیم

۵. AB مراد

۶. A «من» ندارد

۷. C بیت ۲۴۴۱ و توضیح آن را ندارد

۸. C «یعنی» ندارد

۹. AB شده

۱۰. C «و» ندارد

۱۱. AB تا داستان

۱۲. AB «و» ندارد

در بیان آنکه موسیٰ و فرعون هر دو الخ

قوله:

۲۲۴۷ **موسی و فرعون معنی را رَهی ظاهر آن رَه[1] دارد و این بی‌رَهی**

ش: یعنی جمیعِ مظاهر متضادّه و متقابله تابعِ معنیِ واحدند در حقیقت، و اختلاف از رویِ ظاهر است، چون موسیٰ و فرعون و چه آدم و ابلیسْ همه را قدم بر جادهٔ بندگی است.

قوله:

۲۴۴۸ **روز موسی پیشِ حق نالان شده نیمشب فرعون هم گریان شده**

ش: اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل است بر زاریِ فرعون سراپا بر رعونت و انانیتِ او دلالت می‌کند، زیرا که در مناجات فضایح و قبایحِ خود را به تقدیرِ حق حواله می‌کند و از طریقِ ادب دور می‌گردد، اگر مانند حضرت آدم که «رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا» (۲۳/۷)گفت، خطایا را به خود نسبت داده: زاری می‌کرد، بر نفسِ خود ظفر می‌یافت.

قوله:

۲۴۴۹ **کاین چه غُلّست ای خدا برگردنم ورنه غُل باشد که گوید من منم**

ش: غُلّ[2] کنایت از هستی باطل که مانعِ قبولِ حق است.

قوله:

۲۴۵۲ **بهتر از ماهی نبود اِستاره‌ام چون خُسوف آمد چه باشد چاره‌ام**

ش: یعنی ستارهٔ طالعِ من از ماهِ[3] تابان روشن‌تر نبود، و ماه[4] از تقدیر توگاه در[5] محاق است وگاه در احتراق، پس خسوفِ کفر که بر[6] عارضِ قمرِ فطرتِ من است به موجب تقدیر من است.

قوله:

۲۴۵۳ **نوبتم گر ربّ و سلطان می‌زنند مَه گرفت و خلق پِنگان می‌زنند**

ش: «پنگان» با بایِ عجمیِ مکسوره و نونِ ساکن: طاس باشد. یعنی اینکه مرا ربّ[7] و سلطان می‌خوانند و نوبت ربوبیّت[8] و سلطانیِ من[9] می‌زنند، بدان[10] ماند که در وقتِ گرفتن

۲۴۴۸ ن: ~ نیمشب فرعون گریان آمده ـ نسخهٔ ۶۷۷ ~ هم گریان بده

۲۴۵۳ ن: ~ مه گرفت و خلق پِنگان می‌زنند ـ نسخهٔ ۶۷۷: پَنگان

۱. C «آن راه» ۲. AB «غل» ندارد ۳. C «ماه» ندارد ۴. C اما

۵. C «در» ندارد ۶. C «بر» ندارد ۷. C رسا ۸. C ابوبت

۹. C «من» ندارد ۱۰. C و بدان

ماه چوبی بر طاس زنند تا از خاصیتِ صدایِ آن ماه بگشاید، و این مضحکه‌ای بیش بود.

قوله:

۲۴۵۶ **خواجه تاشانیم امّا تیشه‌است می‌شکافد شاخ را در بیشه‌ات**

ش: یعنی[۱] هر دو بندهٔ یک خداوندیم، مانند دو شاخ که یکی را تیشهٔ قدرت قطع کند تا در آتش قهر بسوزاند و[۲] یکی را به شاخِ دیگر موصل گرداند[۳].

قوله:

۲۴۵۹ **حقِّ آن قدرت که[۴] در تیشه توراست از کَرَم کن این کژیها را تو راست**

ش: مؤکّد به قسم دعا می‌کند که کجی را به راستی مبدّل گرداند؛ و کجْ راست شدن آن است که کافر به فطرتِ اصلی رجوع کند، و بداند که بر فطرتِ اسلام متولّد شده[۵] و فطرت عارضی را تأییدی[۶] عطا شود[۷] تا غلبه او را از عصیان باز دارد.

قوله:

۲۴۶۲ **رنگ زرِّ[۸] قلبْ دَه‌تُو می‌شود پیشِ آتش چون سِیَه‌رُو می‌شود**

ش: «ده تو»: ده چند[۹]، چنانچه «دو تو» دو[۱۰] چند را گویند، و «دو تو» به معنی قامت خمیده نیز آمده. حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجّب[۱۱] می‌گوید که نمی‌دانم حال بر من در حین ملاقات موسیٰ چرا متغیّر می‌شود، گویا موسیٰ محکی است که قلبِ[۱۲] ناسرهٔ مرا کم‌عیاری به سبب او ظاهر می‌گردد و[۱۳] باز نظر بالاتر کرده، می‌گوید:

قوله:

۲۴۶۳ **نی که قلب و قالبم در حکم اوست [لحظه‌ای مغزم کند یک لحظه پوست]**

ش: تا[۱۴] جایی که می‌گوید: «می‌دویم اندر مکان و لامکان[۱۵]» مراد آن است که از وجود علمی به امرِ حق تعالیٰ به عالمِ عین می‌آیم، و در وجود عینی به امر او در اطوارِ مختلفه سیر می‌کنم.[۱۶]

قوله:

۲۴۶۴ **سبز گردم چونکه گوید کِشت باش زرد گردم چونکه گوید زشت باش**

۲۴۵۶ ن: ~ می‌شکافد شاخ‌تر در بیشه‌ات ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۲۴۵۹ ن: حق آن قدرت که آن تیشه توراست

۱. AB یعنی من
۲. C «و» ندارد
۳. C «گرداند» ندارد
۴. A که آن
۵. AB شد
۶. A عارضی تأیید ـ C غاصی را تأییدی
۷. AB شود و
۸. A رنگ رو ـ B زار رنگ زر
۹. AB در چند
۱۰. AB «دو» ندارد
۱۱. A صحبت
۱۲. AB قلب و
۱۳. C «و» ندارد
۱۴. C نی
۱۵. C بالامکان
۱۶. C می‌کنیم

ش: چون ذکر رنگِ سبز و زرد در میان آمد از آن انتقال کرده[۱] به ذکر «بی‌رنگی[۲]» و «رنگ» که به معنی اطلاق و قید است؛ چنانچه می‌فرماید[۳]:

قوله:

۲۴۶۷ **چونکه بی‌رنگی اسیرِ رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد***

قوله:

۲۴۶۸ **چون به بی‌رنگی رسی کآن داشتی موسی و فرعون دارند آشتی***

ش: مراد از «بی‌رنگی» مرتبهٔ اطلاق است که تعیّن را در آن راه نیست؛ و از «رنگ» تعدّدِ مظاهر و کثرتِ تعیّنات؛ و از «اسیر شدن[۴]» انعکاسِ آبگینه‌های متکثّره از نورِ آفتابِ وحدت؛ و از «جنگِ موسی با موسی» نسخِ شریعت پیغمبری مر پیغمبرِ دیگر را؛ و از «رسیدن به بی‌رنگی» رجوعِ نهایت به‌سویِ هدایت؛ و از «آشتی موسیٰ و فرعون» اضمحلالِ[۵] تقابلِ صوری و تعیّن شخصی، و بر چیدن بساطِ تکلیف و از میان برداشتن آبگینه‌های مختلف‌الالوان که موجب است کثرت اعداد را.

و اگر مزیدی بر این توضیح و تنقیح[۶] خواهی گوش کن که:

حالا سلطنتِ[۷] اسم ظاهر است و[۸] در این سلطنتْ کثرت پیدا و وحدتْ مستور، یکی را[۹] خلعتِ «اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ» (۲۵۷/۲) در بَر، و دیگری را خاکِ مذلّتِ «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیٰاؤُهُمُ الطّٰاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمٰاتِ» (۲۵۷/۲)بر سَر باشد، زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینه‌ها قائم است، اتّحاد صورت نبندد، مثلاً اگر صد آبگینه به یک رنگ باشد نورِ آفتاب در آنها بر یک لوْن شهود[۱۰] شود، امّا آبگینه‌ها یکی نگردد[۱۱]، و کثرتِ اعداد که سببِ افتراق است باقی ماند، و رنگ اصلیِ نور که بی‌رنگی است ظهور نیابد، چنانچه اَنبیا و رُسُل به حکمِ آیهٔ «لاٰ نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُسُلِهِ» (۲۸۵/۲) از روی رسالت بی‌رنگ آمده‌اند، امّا[۱۲] به حسبِ تفاوتِ درجات و به سببِ اختلافِ استعدادات[۱۳] اُمَمْ، یعنی: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ» (۲۵۳/۲)، ناچار باید که[۱۴] در شهادت جلوه‌گر شود و[۱۵] نسخ شرایع در میان آید، و جنگ موسی با

۲۴۶۸ ن: ~ موسی و فرعون دارد آشتی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C کرده‌اند ۲. C بی‌رنگ ۳. C می‌فرمایند ۴. AB «شدن» ندارد
۵. C باضمحلال ۶. AB تفتیح ۷. A «سلطنت» ندارد ۸. C «و» ندارد
۹. AB از ۱۰. C گون شهود ۱۱. A گردد ۱۲. C «اما» ندارد
۱۳. A اختلاف استعداد ـ C اختلاف درجات استعدادات ۱۴. C کرد
۱۵. AB «و» ندارد

موسی عبارت[۱] از این باشد؛ و[۲] چون نوبت سلطنتِ اسم باطن در رسد، آبگینه‌ها نماند و اختلاف الوان دور[۳] شود، و نورِ[۴] آفتابِ وحدت به رنگِ اصلی که بی‌رنگیِ صرف است ظهور پذیرد، و جنگِ موسیٰ با خضر که در مرتبهٔ موسٰی است، و کریمهٔ «قالَ هٰذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ» (۷۸/۱۸)، از آن خبر می‌دهد، رفع شود، بلکه با[۵] فرعون آشتی رو[۶] دهد، چه جای [موسی] را[۷] با [موسی].

و می‌تواند بود که مراد از «بی‌رنگی» مرتبهٔ تجرّد روح باشد، و[۸] در این صورت «بی‌رنگی» را به معنیِ مفعول که مطلق باشد خواندنْ به از آن است که به معنیِ مصدر خوانده شود و اطلاقْ قصد کرده آید، و از «رنگ» مراد قیدِ جسمانی باشد، و از «جنگ» تضاد و تقابلِ تشخّصات؛ یعنی چون مطلقی گرفتارِ قید گشت مقتضایِ قید[۹] اختلاف است، اگر چه دو مقیّد در وصفی متّحد باشند، امّا از جهتِ قید به تعیّنِ خاص و مٰابهِ الْامتیاز البته با یکدیگر اختلاف پیدا کنند. و آن اختلافْ معبَّر است به لفظ «جنگْ» که اگر بالفرض مقیّدی موسیٰ صفت باشد و مقابل[۱۰] او هم به صفت موسٰی، قید البته اقتضایِ مخالفت کند، و رفعِ[۱۱] مخالفت جز رفع قید نشود، و قید وقتی رفع شود که مقیّد در مطلقْ مستغرق و مستهلک گردد، به حسبِ غلبهٔ حکمِ اطلاق، و رسیدن[۱۲] به مرتبهٔ بی‌رنگی عبارت از این باشد؛ و اللهُ اَعْلَمْ بِالصَّوٰاب.

قوله:

۲۴۶۹ **گر تو را آید برین نکته سؤال رنگ کی خالی بود از قیل و قال**

ش: یعنی اگر[۱۳] حالِ اطلاق بر تو غلبه کند قولِ مرا تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است، امّا به مقتضایِ قید که بر تو غالب است، اِی[۱۴] مقیّد سؤال خواهی کرد و خواهی گفت:

قوله:

۲۴۷۰ **ای عجب کاین رنگ از بی‌رنگ خاست [رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست]**

ش: این بیت تقریرِ سؤالِ سائل است؛ و حاصلِ سؤال آنکه وجودِ مقیّد بی‌ظهور مطلق نیست و قید ناشی از اطلاق است، پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی نه[۱۵] اختلاف، و

۲۴۶۹ ن: گر تو را آید بدین نکته سؤال ـ متن مطابق ۶۷۷ است.

۲۴۷۰ ن: این عجب کاین رنگ از بی‌رنگ خاست

۱. C عباری
۲. C «و» ندارد
۳. C صد
۴. C و از
۵. AB «با» ندارد
۶. A را
۷. C «را» ندارد
۸. AB «و» ندارد
۹. C «قید» ندارد
۱۰. AB تقابل
۱۱. A دریغ
۱۲. C در رسیدن
۱۳. C «اگر» ندارد
۱۴. C اگر
۱۵. C «نه» ندارد

تقاضای[۱] آشتی کردی نه جنگ، زیرا که فرع از اصل منبعث گشته و[۲] به وجود او قائم است، پس مخالفتِ فرع به اصل صورت نبندد.

قوله:

۲۴۷۰م **اصل روغن ز آب افزون می‌شود عاقبت با آب ضد چون می‌شود**

قوله:

۲۴۷۱ **چونکه روغن را زِ آب اِسْرِشته[۳]اند آب با روغن چرا ضد گشته‌اند**

قوله:

۲۴۷۲ **چون گُل از خارست وخار از گُل چرا هر دو در جنگند [و] اندر ماجرا**

ش: این سه بیت می‌تواند بود که جواب آن سؤال را[۴] بر سبیلِ تمثیلِ معقول به محسوس.

قوله:

۲۴۷۳ **یا نه جنگست از برای حکمتَست همچو جنگ خرفروشان صنعتست**

ش: و حاصل این جواب آنکه: مخالفتِ فرع به اصل متضمن حکمتی است و در حقیقت جنگ نیست، در نظر ما جنگ می‌نماید و این محضِ توهّم است[۵].

قوله:

۲۴۷۴ **یا نه اینست و نه آن حیرانی است[۶] [گنج باید جُست این ویرانی است]**

ش: جواب سیوم؛ یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابتِ مخالفتِ روغن به آب باشد، و هر گاه در محسوسات این[۷] تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد، یا گوییم که[۸] مخالفت در نفس‌الامر نیست به‌سبب حکمتی چنین می‌نماید؛ یا از این هر دو توجیه دست بازداشته گوییم که وقوع این معنی به جهتِ حصولِ حیرانی است، و «حیرانی[۹]» ویرانی [است]، و در ویرانی[۱۰] گنجِ مقصود توان یافت، زیرا که گنج در ویرانه[۱۱] باشد نه در معموره. باز می‌گوید که گنجِ مقصود قربِ حق است نه حلِّ اشکالِ این سؤال که متولّد از بطنِ قیل و قال، چنانچه می‌فرمایند:

۲۴۷۰م – در نسخهٔ رمضانی آمده است

۲۴۷۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷ این بیت را در حاشیه آورده است.

۱. C تقاضهای ۲. C «و» ندارد ۳. C سررشته ۴. C «را» ندارد

۵. در نسخه C شرح بیت ۲۴۷۳ نیامده است ۶. این مصرع در نسخهٔ C نیامده است

۷. A محسوسات به این ـ C محبوسات این ۸. AC «که» ندارد ۹. AB و حیرانی و

۱۰. A «و در ویرانی» ندارد ۱۱. A ویران

قوله:

۲۴۷۵ آنچه تو گنجش توهّم می‌کنی زان تـــوهّم گـــنج را گُـــم مـــی‌کنی

ش: تا اینجا سررشتهٔ سؤال و جواب[۱] به‌نهجی که تقریر کرده شد قایم نگاه‌دار که می‌خواهم ورق تقریر بگردانم و بگویم[۲] که تمثیلات و ابیاتِ گذشته تا این بیت می‌تواند بود ک تتمهٔ سؤال[۳] باشد، و این بیت با ابیات[۴] مابعد جواب آن سؤال و بر این تقدیر مجموع ابیات ما تقدَّم مقولهٔ سائل خواهد بود به این طریق که: مخالفت قید به اطلاق[۵] و جنگ فرع به[۶] اصلْ باعث تعجّب من گردیده، زیرا که این مخالفت از قبیل ضدّیت[۷] روغن است با آب[۸] و مانند نفرتِ گُل است از خار، آیا این اختلاف واقعی است؟ یا به سبب حکمتی در علانیهٔ حال چنین می‌نماید و در سرّ حال هیچ اختلاف نیست؟ یا نه واقعی و نه برای حکمت، بلکه برای حیرتِ عارف است؟ و[۹] به هر وجهی گنج باید جُست، یعنی از بیان سببِ اختلاف چاره نیست، تا گنجِ مقصود به دست افتد، و اینکه[۱۰] شبهه باقی ماند ویرانی و خرابی است، و[۱۱] چون سؤال بدین وجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می‌آید[۱۲] القا می‌فرمایند:

قوله:

۲۴۷۵ **آنچه تو گنجش توهّم می‌کنی زان تـــوهّم گـــنج را گُـــم مـــی‌کنی**

ش: یعنی رفع این شبهه را گنج تصوّر کرده‌ای و حال آنکه این تصوّر و توهّم تو را گمراه کرده[۱۳]، گنج چیزی[۱۴] دیگر است و آن را به وهم و فهم و عقل[۱۵] و رای نتوان یافت، زیرا که تدبیراتِ عقلی و تجویزاتِ وهمی حکمِ عمارات دارد و گنج در خرابه باشد، پس طریقِ نیستی پیش گیر که بی‌عروض رنگی و شایبهٔ قیدی نورِ اطلاق بر تو نتابد[۱۶]، بعد از آن از پرتو[۱۷] آن بر تو[۱۸] منکشف شود که بی‌رنگی و اطلاقْ چنانچه سبب وفاق می‌شود، سبب[۱۹] خلاف هم می‌شود، زیرا که رنگ در عین بی‌رنگی و قید در عین اطلاقْ مخالفِ بی‌رنگی و اطلاق نباشد[۲۰] و[۲۱] چون تعیّن گرفت اقتضای اختلاف[۲۲] کند، نظر به مقابل خود که رنگ و قید در مجموعِ مقیّدات بر یک[۲۳] وتیره ظهور نکند، بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر باشد

---

۱. AB جواب و سؤال و جواب
۲. C بگردانیم و بگوییم
۳. C جواب سؤال
۴. A «و این بیت با» ندارد ـ C و از بیت با بیات
۵. C با اطلاق
۶. AB «به» ندارد
۷. C «ضدیت» ندارد
۸. C بآب
۹. C «و» ندارد
۱۰. C «افتد و اینکه» ندارد
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. C می‌آمد
۱۳. C کرد
۱۴. C چیز
۱۵. C «و عقل» ندارد
۱۶. A نیاید
۱۷. A «پرتو» ندارد
۱۸. C آن پرتو
۱۹. C «سبب» ندارد
۲۰. A باشد
۲۱. C «و» ندارد
۲۲. C خلاف
۲۳. A مقیدات است بر یک ـ C برنگ

و اگر بر یک وتیره ظهور کند تأثیرات اَسما و صفات در مظاهر متعدّده به آنجا آشتی[۱] چگونه متجلّی شود؟ و تکرار تجلّی لازم آید و فایده بر قید مترتّب شود، پس رنگ و قید در اصلِ بی‌رنگی متّفق بوده‌اند و[۲] در تقابل و تعیّن نیز به اتّحاد در وصفی و امری متّفق باشند، امّا هر چند در[۳] امری چند وفاق باشد، در چند امر[۴] دیگر خلافی[۵] خواهد بود، چنانچه در فرض[۶] وجود دو موسی این معنی به تفصیل ذکر یافت.

قوله:

۲۴۷۷ **در عمارت[۷] هستی و جنگی بود نیستها از هستها ننگی بود**

ش: می‌فرماید که بدون نیستی عقده‌گشایی نمی‌شود و[۸] هر که نیست شد، یعنی از قید هستی برآمد[۹]، از هستیها[۱۰] که قیود ظاهری و باطنی باشد ننگ[۱۱] دارد، و قیود ظاهری[۱۲] استیفای[۱۳] لذّاتِ جسمانی و قبولِ مرغوباتِ[۱۴] نفسانی است، و قیودِ باطن هر چه برانگیختهٔ خیال و وهَم و عقل است تا قلب سلیم از این هر دو مستخلص نگردد، گنج ظاهر نشود.

قوله:

۲۴۷۸ **نی که هست از نیستی فریاد کرد نیست خود آن هست را واداد کرد**

ش: اوّل گفته بود که نیست از هست ننگ دارد، و همان قول را تأیید می‌رساند که ننگ داشتنِ «نیست» از «هست» نه از برای آن است که «هست» از «نیست» شکوه و شکایت کرده باشد، بلکه آن «نیست» که مردِ[۱۵] مجرّد است آن هست را که مرد[۱۶] مقیّد است بدونِ شکوه و شکایتْ خود به خود از[۱۷] نظر انداخت و از او عار کرد، مثلاً رَدّ کردنِ موسیٰ فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسیٰ نالش داشت، بلکه او را قابلِ مرتبهٔ فنا ندید و از سر وا کرد؛ یا لفظِ «نی» از برای انکار باشد، یعنی همچنین نیست که «نیست» از «هست» ننگ و عار دارد، دریا را از خاشاک چه ننگ؟ چون مردِ ناقص که تابعِ رأیِ ضعیف و عقلِ نحیف است و خود را هست می‌پندارد، و از

۲۴۷۷ ن: ~ نیست را از هستها ننگی بود

۲۴۷۸ ن: ~ بلکه نیست آن هست را واداد کرد

۱. B در حاشیه: با نجاشتی ـ C با نجاشتی
۲. C «و» ندارد
۳. A «در» ندارد
۴. C امری
۵. A فلاتی
۶. C قبض
۷. C در نیستهای عمارت
۸. C «و» ندارد
۹. A برآید
۱۰. C هستها
۱۱. A نیک
۱۲. A ظاهری را ـ C ظاهرا
۱۳. C استفاء
۱۴. C مرغوبات
۱۵. A فرد
۱۶. A را مرد
۱۷. C در

نیستی که[۱] صاحبِ مرتبهٔ فنا[۲] باشد فریاد کرد، و فرونالیدن[۳] مجرّدانِ مقیّد را از سَر وا کرد، چنانچه می‌فرماید:

قوله:

۲۴۷۹ **تو مگو که من گریزانم ز نیست بلکه او از تو گریزانست بیست**

ش: یعنی نفرت تو از ردّ اوست[۴]، در قبول این نکته ایستادگی مکن[۵]، یا اینکه از پیش او مگریز[۶]. و در بعضی نُسَخ «بایست» واقع است، یعنی باش تا دریابی که او از تو چون می‌گریزد.

قوله:

۲۴۸۰ **ظاهرا می‌خواندت او سوی خود باطنا می‌راندت با چوبِ رَد**

ش: یعنی کاملی که از خود فانی گشتهٔ به‌حسبِ ظاهر با همه ملایمت کند، امّا به دل جز به اَمثال نمی‌پیوندد.

قوله:

۲۴۸۱ **نعلهای بازگونه‌ست ای سلیم نفرتِ فرعون می‌دان از کَلیم**

ش: یعنی در راه عشق برای پی گم کردن، نعلِ مرکب واژون می‌زنند تا هیچ‌کس به سِرِّ حالِ عاشقان پی نبرد، و از این جهت است که عدمِ قبولِ دعوت موسی در نظرِ خاصانِ[۷] حقّ نه از فرعون بود، بلکه باطنِ کلیم الله استعدادِ او را دریافتهٔ او را به حریم قدس راه نمی‌داد، و دعوتِ ظاهر که[۸] برای تمامیِ حجّت می‌فرمود از اثر نعلِ بازگونه بود[۹].

قوله:

۲۴۸۱م **قومی اندر آتشِ سوزان چو[۱۰] وَرد قومی اندر گلستان پر رنج و دَرد**

ش: چون نعلْ بازگون است، گرفتارانِ صورتْ[۱۱] در آتشکدهٔ دنیا مانندِ گُل شکفته می‌باشند، و اهلِ معنی که در حدایق[۱۲] ناظرند به غم و اندوه به سر می‌برند، بر طبقِ این مقال که اِنفرارِ[۱۳] ناقص از کامل راجع به اِنفرارِ کامل است از ناقصْ داستان می‌گذرانند.

۲۴۸۰ ن: ~ وز درون می‌راندت با چوب رَد

۲۴۸۱ ن: نعلهای بازگونست ای سلیم / سرکشیِ فرعون می‌دان از کلیم ـ نسخهٔ ۶۷۷ ~ بازگونه‌ست ~

۲۴۸۱ م ـ رمضانی: ~ قومی اندر گلستان با رنج و درد

۱. C «و عار دارد...نیستی که» را ندارد ۲. C «فنا» ندارد ۳. B در حاشیه: فرو نالید مرد ـ C فرمود نالید مرد

۴. C تو ازر داشت ۵. C بکن ۶. AC بگریز ۷. A خان

۸. AB کرد ۹. C «بود» ندارد ۱۰. C «چو» ندارد ۱۱. C صوری

۱۲. C حدایق حقایق ۱۳. AB انوار

سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان الخ[1]

قوله:

۲۴۸۸ [بلکه دفعش می‌کند از شش جهات] زآن بمانْد اندر میانِ عاصفات

[عاصفات] اَیْ بادهای تند، و اینجا «هوا» مراد[2] است، یعنی جذبِ جهات[3] مساوی است و ترجیح از جانبی[4] نیست، پس کششِ علی‌السَّویّه زمین را در میانه معلّق می‌دارد[5]، زیرا که بُعدِ زمین از آسمان در جمیعِ جهات برابر است، این بر تقدیرِ جذب است، و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع می‌کند، لاجرم[6] اَرض در وسط می‌نماید.

قوله:

۲۴۸۹ پس ز دفعِ خاطرِ اهلِ کمال جانِ فرعونان بماند اندر ضلال

ش: از قول حکیم[7] انتقال نموده به ردِّ[8] خاطرِ اَربابِ کمال.

قوله:

۲۴۹۱ سرکشی از بندگان ذوالجلال دانکه دارند از وجودِ تو ملال

ش: تو پنداری که[9] از نخوت با خاصانِ بارگاه احدیّت سر فرود[10] نمی‌آری، و حال آنکه خاطرِ ایشان به جانب تو ملتفت نیست، آن قدر ارزش[11] نداری که مشتری به سوی تو نگاه کند.

قوله:

۲۴۹۳ [کهربای خویش چون پنهان کنند] زود[12] تسلیم تو را طغیان کنند

ش: یعنی ارادت و انقیاد تو را که در وقتِ پیدایی کهربا پیدا کنی، از پنهان کردنِ آن به بغی[13] و عناد بدل[14] سازند[15]، پس تو در دستِ تصرّف اینها[16] قالبِ موم بیش نیستی، هر[17] صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصیب[18] کنند.

قوله:

۲۴۹۵ [مرتبهٔ انسان به دستِ اولیا] سغبه چون حیوان شناسش[19] ای کیا

۲۴۹۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: سَغبه

۱. AB «از هر دو جهان الخ» ندارد
۲. B اینجا مراد هوا
۳. C جهات جذب
۴. AB جایی
۵. C معلق دارد
۶. C لام
۷. C «حکیم» ندارد
۸. C به نزد
۹. C «که» ندارد
۱۰. C فرو
۱۱. C از برش
۱۲. C رد و
۱۳. A آن بغی
۱۴. C بدن
۱۵. A رساند
۱۶. C «اینها» ندارد
۱۷. C و هر
۱۸. C نصب
۱۹. AB شناسد

ش: «سغبه»: فریفته و شیفته[۱] و عاشق؛ و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخّرِ انسان است مسخّرِ انبیا و اولیاست.

قوله:

۲۴۹۶ **بندهٔ خود خوانْد احمد در رَشاد جمله عالَم را بخوان قُلْ یا عِباد**

ش: اشاره به کریمهٔ: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً» (۵۳/۳۹).

مرادِ حضرتِ مولوی آن است که جملهٔ عالم در مرتبهٔ استفاضه چون رِقّیّت و عبودیّت معنوی دارند[۲] با آن حضرت[۳] گویا حق تعالیٰ برای اِظهارِ غلبهٔ آن ذات بر ذرّاتِ ممکناتْ به اَمرِ «قُلْ» حکم کرده که کافّه عِباد را به خود اضافت[۴] کرده، بگوید: «ای بندگان من»، پس به‌موجبِ این قول[۵] مقولهٔ «یا عبادی» مُحکی نباشد، لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی به این طرف نرفته.

قوله:

۲۵۰۰ **چه قَلاوُوز و چه اُشتربان بیاب دیدگان دیده بیند آفتاب***

ش: یعنی اینکه برای تفهیم[۶] تو، اولیا را به تمثیل «قلاووز» و«اشتربان[۷]» گفته‌ایم، قلاووز را چه رتبه و شتربان را[۸] چه پایه؟ اینها آفتابند و هر دیده به‌جانب آفتاب نتواند دید، چشمی به هم رسان که تابِ جمالِ آفتاب تواند آورد، و اگر راست می‌پرسی تمثیل به آفتاب هم برای ضرورت است، چنانچه «سحابی» گفته[۹]:

جانت خوانم[۱۰] اگر چه بیشی چه کنم در قالب گفتار همین می‌گنجد

ش: و حضرت مولوی نیز در جای دیگر می‌فرماید:

ای برون از فهم و قال و قیل من خاک بر فرقِ من و تمثیلِ من

قوله:

۲۵۰۱ **نک جهان در شب بمانده[۱۱] میخ‌دوز منتظر موقوفِ خورشیدست روز**

ش: «یک جهان» و «نک جهان» هر دو می‌توان خواند؛ یعنی عالمی در ظلمتِ شب

۲۵۰۰ ن: – دیده‌ای کان دیده بیند آفتاب

۲۵۰۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: یک جهان در شب بمانده میخ دوز

۱. C «و شیفته» ندارد ۲. A داند ۳. C به آن حضرت ۴. C اضافه

۵. C «قول» ندارد ۶. C تفهم ۷. C اشتربان را ۸. C اشتریان را

۹. AB چنانچه حق سبحانه و تعالی گفته ۱۰. A خواهم

۱۱. C یک جهان در شب نمانده

میخ‌دوز می‌شود[۱] و از حرکت باز می‌ماند و انتظار می‌کشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد، و این کنایت[۲] از آن است که یک[۳] کامل خورشیدلقا[۴] عالمی را از ظلمتِ جهل و نادانی می‌تواند خلاصی[۵] داد و بسیاری را می‌تواند به نورِ کرامت رهبری کرد.

قوله:

۲۵۰۲ **اینْت خورشیدِ نهان[۶] در ذرّه‌ای شیرِ نر در پوستینِ بَرّه‌ای**

قوله:

۲۵۰۳ **اینْت دریای نهان در زیرِ کاه پا برین کَه هین منه بی‌اشتباه**

ش: «ذرّه»: کنایه از[۷] حقارتِ جثّهٔ انسانِ کامل است که از رویِ صورت عالَمِ صغیر است و در معنی عالَمِ کبیر، و به‌حسبِ ظاهر اگر چه مجموعه‌ای است مختصر، امّا متنِ مجموعِ عوالِم است، پس در هیچ ذرّه به حقارت مبین، زیرا که ذرّهٔ حاملِ آفتاب در همین ذرّات پنهان است، و بر آبِ زیر کاه بی‌اشتباه و احتیاط و دلیرانه قَدَم مگذار، که مبادا عمیق باشد و غرق شوی؛ و مؤیّدِ این معنی است آنچه در بیتِ آینده می‌فرماید که اشتباه، رحمت[۸] است.

قوله:

۲۵۰۵ **هر پیمبَر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان**

ش: واحد کَالْف نعتِ[۹] ایشان است، کما قال عزّ اسمه: «اِنَّ إبرٰاهیمَ کٰانَ اُمَّةً قٰانِتاً لِلّٰهِ حَنیفاً» (۱۲۰/۱۶).

قوله:

۲۵۰۶ **عالَم کبری به قدرت[۱۰] سخره کرد کرد خود را در کِهین نقشی نَوَرْد***

ش عالَمِ: «کبری»: عالَمِ لاهوت، و از «نقشِ کِهین» بدنِ عنصری و عالمِ ناسوت مراد است[۱۱]؛ و «نوردیدن» پیچیدن است.

۲۵۰۲ ن: اینت خورشیدی نهان در ذرّه‌ای

۲۵۰۳ ـ نسخهٔ ۶۷۷: اینت دریایی ~ با اشتباه

۲۵۰۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ فرد بود آن رهنمایش در نهان

۲۵۰۶ ن: عالم کبریٰ به قدرت سحر کرد

۱. A نمی‌شود ۲. C کنایه ۳. C «یک» ندارد ۴. AB لقای

۵. C خلاص ۶. C جهان ۷. AB ذره از کنایه ۸. AB اشتباه به رحمت

۹. C لقب ۱۰. AB به صورت ۱۱. C «مراد است» ندارد

باقیِ ابیات تا سرِ[۱] داستان مؤیّدِ همین مدّعاست که در صورت انبیا و اولیا نباید[۲] دید، نظر بر معنی باید کرد، و داستانِ ناقهٔ صالح به همین مناسبت آورده‌اند.

حقیر و بی‌خصم دیدن[۳]

قوله:

۲۵۰۹ **ناقهٔ صالح بـه صـورت بُـد شُـتُر مـــی‌بریدندش ز جـــهد آن قـــوم مُـــر**

در قرآن مجید قصهٔ صالح به تفصیل مذکور است، ملخَّص آنکه قومِ ثمود[۴] از او معجزه و آیت طلب کردند و گفتند: دعا کن تا از این سنگ[۵] شتری بیرون آید و حامله باشد و پیش ما بزاید، فرمان آمد که پیش از طلبِ این[۶] معجزه به چهار هزار سال ما این شتر را در این سنگ آفریده‌ایم، بخوان تا بیرون آید. صالح گفت: یا ناقة الله! سنگ شکافته شد و ناقه بیرون آمد و[۷] در نظر آن قوم بزاد وَلَدی[۸] در بزرگی مثل خود، چندی ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند. صالح وصیّت کرد که ناقهٔ خدا را میازارید و گِرد مگردید چشمه‌ای راکه[۹] ناقه از آن آب می‌خورد، کما قال عزّ اسمه: «فَقٰالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ نٰاقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْيٰهٰا» (۱۳/۹۱) و کریمهٔ «هٰذِهِ نٰاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهٰا تَأْكُلْ فِي اَرْضِ اللّٰهِ وَ لاٰ تَمَسُّوهٰا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذٰابٌ اَلِيمٌ» (۷۳/۷)، خبر از این معنی می‌دهد، قوم از آب خوردنِ ناقه در کینه شدند و اوّل قصدِ صالح کردند، چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آن را قسمت کردند، و بچهٔ آن به‌سوی کوه گریخت و[۱۰] پیش از آنکه به کوه درآید عقب خود نگاه کرده سه بار[۱۱] بانگ زد، صالح را از آن حال خبر دادند، گفت فصیل[۱۲] را ادراک کنید، ادراک[۱۳] نتوانستند کرد، صالح گفت ما را سه روز بیش مهلت نیست، روزِ اوّل رویهای شما زرد شود، روزِ دوم سرخ، روزِ سیوم[۱۴] سیاه گردد، بعد از آن عذاب در رسد؛ قوم چون علامات مشاهده کردند قصد صالح نمودند، حق تعالیٰ صالح را به ارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد، ناگاه صیحه از آسمان آمد و دلهای آنها پاره[۱۵] کرد و به رو و به زانو در افتادند و هلاک شدند، کما قال الله تعالی: «فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِي دٰارِهِمْ جٰاثِمِينَ» (۹۱/۷). حضرت مولوی تنِ صالحان را در

۲۵۰۹ ن: ~ پی بریدندش ز جهد آن قوم مُر

۱. C تأثیر
۲. AB اولیاست باید
۳. C ... دیدن و بدهای حَس الخ
۴. A «ثمود» ندارد
۵. C «سنگ» ندارد
۶. AB آن
۷. C «و» ندارد
۸. A والدی
۹. A «راکه» ندارد
۱۰. C «و» ندارد
۱۱. C شترباز
۱۲. C فضیل
۱۳. AB «ادراک» ندارد
۱۴. C سوم
۱۵. A پاره پاره

هلاکِ طالحان «ناقهٔ صالح»[۱] و جانِ صالحان را به «صالح» و خاطرِ ایشان را[۲] به «کرّهٔ ناقه» تشبیه کرده، می‌فرمایند که بر آزارِ جانِ صلحا هیچ کس را دسترس[۳] نیست، چنانچه قصد صالح کردند و میسّر نشد، امّا آزارِ تنِ ایشان که در حقیقت آزارِ جان[۴] ایشان است، سببِ هلاک منکران شود، اگر بعدِ آزارِ خاطرجویی اینها که به‌منزلهٔ ادراک فصیل[۵] است توانند کرد، رهایی از عذاب باشد، وِالاّ فَلا، حاصلِ تمام داستان این است[۶]؛ اکنون در بیتی چند[۷] که جای تردّد باشد آن را شرح کنیم و[۸] اکثر ابیات قریب الفهم را واگذاریم.

قوله:

۲/۲۵۱۰ **آب کور و نان کور ایشان بُدند**

ش: یعنی گرسنه چشم و مُمْسِک و بخیل بودند.

قوله:

۱/۲۵۱۱ **ناقَةُ الله آب خورد از جویِ میغ**

ش: کنایت از باز خرامیدنِ[۹] جانِ ناقه به عالَمِ علوی باشد، یا آنکه قبل از پی زدن[۱۰] در هنگامی که آب چشمه بازداشتند، چند روز آب باران که در زمینهای[۱۱] نشیب و حُفره‌ها[۱۲] جمع شده خورده باشد.

قوله:

۲/۲۵۱۵ **روح اندر وصل و[۱۳] تن درفاقه‌است**

ش: در بعضی نسخ «وصل تن» بلاعطف دیده شد، بر این تقدیر معنی چنین باشد که: روحِ مقیّد هر چند روحِ کاملان باشد نسبت به ارواحِ مجرّده که از قیدِ تن رهایی[۱۴] یافته‌اند، در فاقه است، و غذایِ او[۱۵] به قدر خواهش او[۱۶] به سببِ مصاحبتِ تن به او نمی‌رسد.

قوله:

۲۵۱۸ **نور یزدان سُغبهٔ[۱۷] کفّار نیست روحِ صالح قابل آزار نیست**

۲۵۱۰ ن : نان کور و آب کور ایشان بدند

۲۵۱۱ ن: ناقة الله آب خورد از جوی و میغ

۲۵۱۸ ن : روح صالح قابل آزار نیست / نور یزدان سغبهٔ کفار نیست

۱. A صالحان ناقه ۲. A «را» ندارد ۳. A دست ـ C دست بیش

۴. C حال ۵. C فضیل ۶. A «این است» ندارد ۷. C «چند» ندارد

۸. C «و» ندارد ۹. C باز خرانیدن ۱۰. C پی بردن

۱۱. A که زمینهای ـ C در منتهای ۱۲. A چغرها ۱۳. C «و» ندارد

۱۴. C از قیدی رهایی ۱۵. C «او» ندارد ۱۶. C «او» ندارد ۱۷. C سبغه

ش: یعنی روح صالحان[۱] بازیِ کفّار نمی‌خورد و فریفتهٔ آنها[۲] نمی‌شود.

قوله:

۱/۲۵۱۹ **جسمِ خاکی‌را بدو پیوست جان***

ش: یعنی جسم[۳] را با روح پیوند داد حق تعالیٰ؛ پس مراد از «جان» ذاتِ حق باشد، یا آنکه جسم را به حق پیوند داد[۴] روح، در این صورت «جان» کنایت[۵] از روح باشد و این تردید ما بر آن است[۶] که ضمیر «بدو»[۷] یا راجع است به جانب روح یا به جانب حق؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۲۵۲۱ **زان تعلّق کرد با جسمی اِلٰه تا که گرد[د] جمله عالم را پناه***

ش: یعنی تعلّق دادن حضرتِ اله روح را که[۸] پرتوِ نور اوست با جسم، از برای آن است که[۹] جملهٔ عالم از تسلّطِ نفس و مکرِ شیطان در پناهِ او[۱۰] در آیند، و به اَمرِ او کار کنند، نه آنکه به‌سببِ اتّصال با جسم در پیِ آزارِ ارواح[۱۱] شوند.

قوله:

۲۵۳۲ **کرّهٔ ناقه چه باشد خاطرش که به‌جا آرند احسان و بِرَش***

ش: ضمیرِ «شین» در هر[۱۲] دو مصرع راجع به جانبِ ولیّ است که بالا گفت:

قوله: ناقهٔ جسمِ ولی را بنده باش.[۱۳]

قوله:

۲/۲۵۳۰ **حکم صالح راست شد[۱۴] بی‌مَلْحَمه**

ش: [بی‌مَلحمه] اَیْ بی جنگ.

قوله:

۲۵۴۲ **صالح از خلوت به‌سوی شهر رفت شهر دید اندر میانِ دود [و] تَفْت**

ش: اشاره به آنکه صالح از فلسطین به شهر آمد.

۲۵۱۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷: حق از آن پیوست با جسمی نهان ـ متن با نیکلسون اختلافی ندارد.

۲۵۳۲ ن: ~ که به جا آرید ز احسان و بِرَش

۲۵۴۲ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ دود و نفت

۱. C صلحاو ۲. AB اینها ۳. BC چشم ۴. C دارد

۵. C کنایه ۶. B با بر آن است ـ C بنا بر آن است ۷. AB «یا» ندارد

۸. A «که» ندارد ۹. AB آنکه ۱۰. C «او» ندارد ۱۱. C روح

۱۲. C «هر» ندارد ۱۳. C این مصرع را ندارد ۱۴. C «شد» ندارد

قوله:

۲/۲۵۵۸ **کَیْفَ آسی خلف قَوْمٍ کـافِرین**

ش: اشاره به آیهٔ: «و قال یا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالاٰتِ رَبّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ فَکَیْفَ آسیٰ عَلیٰ قَوْمٍ کٰافِرِینَ» (۹۳/۷): گفت شعیب که ای قوم! به‌درستی رسانیدم بـه شـما پیغامهای پروردگار خود و[۱] نصیحت کردم شما را؛ پس چگونه اندوه خورم[۲] و غمناک شوم بر هلاک قوم کافرین[۳]؟

قوله:

۲/۲۵۵۹ **رحمتی بی علّتی بروی بـتافت**

ش: زیرا که انبیا[۴] بی‌غرض دنیوی و اموری که به حظّ نفس باز گردد دعوت کنند و اولیا نیز به وراثت ایشان همچنین.

قوله:

۲۵۶۷ **از پـیِ تـقلید[۵] وز رایـاتِ[۶] نَـقْل پـــا نـهاده بـر سـر ایـن پـیرِ عـقل**

عقلِ صالح خطاب به صالح کرده[۷] می‌گفت که گریه بر این قومِ ظالم از چه راه است، آیا از پی آن است که به قوّت تقلید[۸] و نقلی چند که از آبای خود شنیده بودند و[۹] بر سر پیرِ[۱۰] عقل که ای صالح تو باشی، پا نهادند و دعوت تورا رد کردند؟ حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنبیه است بر آنکه بر مرگ ارباب غفلت گریه در کار نیست، بلکه این گریه[۱۱] از غفلت خیزد اگر غفلت بمیرد گریه نماند.[۱۲]

قوله:

۲۵۶۸ **پیر خر نی جمله گشته پـیر خَـر از زبـــان و چشـــم و گـوش هـمدگر***

ش: یعنی خریداری پیر ناکرده مانند خرِ پیراند، چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش؛ کنایه از آنکه نطق و دید و شنید آنها[۱۳] هیچ به انسان نمی‌ماند.

۲۵۵۸ ن: کَیْفَ آسی قُلْ لِقومِ ظالمین ـ نسخهٔ ۶۷۷: کیف آسی خلف قومِ ظالمین

۲۵۵۹ ن: رحمتی بی‌علّتی در وی بتافت

۲۵۶۷ ـ نسخهٔ ۶۷۷: از پی تقلید و معقولات نقل ـ ن: ~ پا نهاده بر جمالِ پیرِ عقل

۲۵۶۸ ن: ~ از رِیای چشم و گوش همدگر

۱. C «و» ندارد
۲. C «خورم» ندارد
۳. C کافران
۴. C «انبیا» ندارد
۵. C تقلیل
۶. A و از آیات
۷. C کرد
۸. C تقلیل
۹. C «و» ندارد
۱۰. A بر سریر
۱۱. A «گریه» ندارد
۱۲. C بماند
۱۳. C «آنها» ندارد

در بیان معنی این آیه[۱] که: مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ

چون[۲] قوم صالح مستحقِّ نارِ دوزخ بودند، و دوزخی و بهشتی را[۳] به‌حسبِ صورت امتیاز نباشد مگر در نظرِ اهلِ عرفان، در بیان این معنی داستان آورده، و آیهٔ «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» (۱۹/۵۵ ـ ۲۰) را ممثَّلٌ به سازد[۴]، یعنی چنانچه حق تعالیٰ فروگذاشت و راه داد و دریا را که یکی خوش و شیرین و یکی شور[۵] و تلخ است تا به یکدیگر رسند، و آن[۶] بحرِ فارس و بحرِ روم است که در محیط با هم ملاقی می‌شوند، و در میان هر دو حاجزی است که قطره‌ای از آب تلخ به آب شیرین نیامیزد و از حدِّ خود افزونی نجوید، و آن حاجِز فرمانِ حق است نه پردهٔ رویین و سنگین و آهنین، و همچنین اهل بهشت و دوزخ و ناریان و نوریان با هم ملاقی شوند[۷]، امّا برزخی نامشهود[۸] و غیرمرئی مانند کوهِ قاف در میان[۹] حجاب فریقین باشد، بر وجهی که گویا هیچ مابِه الْاتّحاد ندارند.

قوله:

۲۵۷۲ **[همچودرکان خاک‌و زرکرداختلاط] در میانْشان صد بیابان و[۱۰] رباط**

ش: یعنی خاک با زَر مختلط است، امّا به‌حسبِ خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت با زَر؟ گویا فیمابین به فرسنگها[۱۱] و بیابانها و معمور[ه]ها فاصله[۱۲] است.

قوله:

۲۵۷۶ **هردو بر هم می‌زنند از تحت‌واوج[۱۳] [بر مثال آبِ دریا موج موج]***

یعنی با یکدیگر آمیزش می‌کنند مانند موج.

قوله:

۲۵۷۷ **صورت بر هم زدن از [جسم]تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ**

یعنی آمیزش و جوششِ صُلَحا و اشقیا با همدیگر از حیثیت ضیق حدود اجسام است که مقابل[۱۴] مقادیرند، و تَخالف[۱۵] در صُوَر نیست، زیراکه هر[۱۶] یکی به صورت انسان است، امّا جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط دارند[۱۷]، یعنی جانِ صُلَحا متوجّه صلحند[۱۸] و جانِ اشقیا مایل به جنگ است، و در ابیات آینده همین معنی را خود توضیح می‌فرمایند:

۲۵۷۷ ن: اختلاط جانها در صلح و جنگ

۱. C در معنی آیه ۲. A چند ۳. AB «را» ندارد ۴. BC می‌سازد
۵. C شوره ۶. C «و آن» ندارد ۷. C «و در میان... ملاقی شوند» ندارد
۸. C نامشهور ۹. C کره قاف در میانه ۱۰. AB «و» ندارد ۱۱. C به فرسنگها چه
۱۲. C معموره فاصله ۱۳. C تخت اوج ۱۴. C قابل مخالفت ۱۵. A مخالفت
۱۶. C «هر» ندارد ۱۷. C «دارند» ندارد ۱۸. C صلح

قوله:

۱/۲۵۷ **موجهای صلح بر هم می‌زنند**

بیان حال صلحا که جز خیر و[1] صلاح اشقیا[2] نیندیشند.

قوله:

۱/۲۵۷ **موجهای جنگ بر شکل دگر**[3]

ذکر اوصاف اشقیا که از کینِ اهلِ اصلاح تجاوز نکنند.

قوله:

۲/۲۵۸ **زانکه اصل مِهرها باشد رَشَد**

[رَشَد] به فتح را، «راه» است.

قوله:

۲۵۸۳ **چشم آخِربین تواند دید راست چشمِ اوّل‌بین غرورست و خطاست**

«چشم آخِر بین»: آن که از صورت به معنی انتقال کند، و «چشم اوّل بین»: آن که[4] در صورت فروماند.

قوله:

۲/۲۵۸ **لیک زهر اندر شِکر مُضْمَر بود**

یعنی خباثتِ نفْس در صلاحِ ظاهر پنهان باشد، و آن را زیرک، یعنی مؤمنِ کامل که ناظر است در اشیا به نور الهی زود بشناسد، و دیگران دیرتر یابند، چنانچه تفاوتِ مراتب را در شناختِ خود بیان می‌فرمایند.

قوله:

۲۵۹۴ **بهرِ این فرمود حق عَزّ وجَل سورةُ الْأَنْعام در ذکرِ اَجَل**

اشارت به آیهٔ[5] «هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ ثُمَّ اَنْتُمْ تَمْتَرُونَ» (۲/۶): اوست آن که مخلوق ساخت شما را از گِل و حکم کرد که[6] چون مدتی به سر آید[7] مرگ برسد و مدّتی نام برده[8] و معیّن شده نزد اوست که کس نداند، پس شما[9] شک می‌آرید.

۲۵۷۸ ن: موجهای صلح بر هم می‌زند

۲۵۸۳ ن: ~ چشم آخُربین غرورست و خطاست

۱. C جز جزو ۲. C «اشقیا» ندارد ۳. C شکل صلح دگر ۴. C که

۵. A اشاره آیه ۶. C «که» ندارد ۷. C آمد ۸. C مدت نام کرد

۹. A «شما» ندارد

قوله:

۲۵۹۷ **[نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق] همچو جان او[۱] سخت[۲] پیدا و دقیق**

ش: پیدا به حسبِ تأثیر، و باریک[۳] به حسبِ ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد.

قوله:

۲۵۹۸ **در مقامی هست این هم زهر مار از تصاریف خدایی خوش‌گُوار**

ش: یعنی آن نکتهٔ لطیفه[۴] که مثلِ آب حیوان است جایی زهر باشد و جایی نوش، زیرا که از تصاریف الهی یک چیز موصوف به دو حال می‌تواند بود که ضدِّ همدیگر[۵] بود و[۶] لیکن به اختلافِ محلّ؛ مثلاً اگر آنچه گذشت که «زهر اندر شکر مُضْمَر بود» اگر به گوش صدّیقی برسد نوش است و در نظرِ زندیقی که اعمال او به ریا مخلوط باشد زهر نماید، و تمثیلات به همه در همین ذکر[۷] و بیان است.

قوله:

۲۶۰۰ **گر چه آنجا او گزندِ جان بود چون بدین جا بر رسد درمان بود**

ش: مراد از «آنجا» طرف مخالف و از «اینجا» طرف موافق است.

قوله:

۲/۲۶۰۲ **در مقام سِرکگی نِعْمَ ٱلْإِدام***

ش: فی‌الحدیث: «نِعْمَ الْإِدامُ الْخَلُّ[۸]»؛ در *صحیح مسلم* ذکر این حدیث به این وجه است که رسول علیه الصّلوة و السّلام[۹]، از اهل خانه نان‌خورش طلب فرمود، گفتند غیر سرکه[۱۰] چیزی نیست. پس این حدیث فرمود؛ و وجهِ نیکو بودنِ سرکه آن است که مؤونت آن به غایت اندک، که به قناعت[۱۱] اقرب است.

در معنی آنکه هر چه[۱۲] ولیّ کامل کند الخ

قوله:

۲۶۰۳ **گر ولی زهری خورد نوشی شود ور خورد طالب سِیَه‌هوشی شود**

۲۵۹۸ ن: در مقامی هست هم این زهر و مار ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ هم این زهر مار

۲۶۰۰ ن: ~ چون بدین‌جا در رسد درمان شود ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C «او» ندارد ۲. AB سخت و ۳. A «پیدا... باریک» ندارد

۴. C این نکتهٔ لطیف ۵. C بدیگر ۶. C «و» ندارد ۷. C تمثیلات همه در ذکر

۸. A الخ ۹. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۱۰. C عززکه

۱۱. C آن بی‌غایت و به قناعت ۱۲. AB هر چند

ش: در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد، منجر[۱] شد به تفاوتِ مرتبهٔ شیخ و مرید که شیخ را چیزها مانع[۲] نباشد و مرید را نافع[۳] بود، مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را، دل و دین او فاسد کند و نوش است کامل را، چنانچه حضرتِ سلیمان همین معنی تعقّل کرد[۴] و به دعا خواست که بعد او مُلک به ناقصی منتقل نشود تا باعثِ هلاک او نگردد.

قوله:

۲۶۰۴ **رَبِّ هَبْ لي از سلیمان آمدست که مده غیرِ مرا این مُلک و دست**

ش: قال الله تعالی: «رَبِّ اغْفِرْ لي وَ هَبْ لي مُلْکاً لا يَنْبَغي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدي» (۳۵/۳۸). حضرت مولوی برای دفعِ توهّمِ حَسَد که بر انبیا روا نیست و از ظاهرِ آیه مفهوم می‌شود، تفسیر می‌فرمایند:[۱]

قوله:

۲/۲۶۰۵ **این حسد را مانَد امّا آن نبود**

ش: یعنی غبطه است نه حسد؛ و غبطه آن است که هم خود را خواهی و هم دیگری را، و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی، و غبطه که حسد را ماند آن است که خود را خواهی و دیگری را[۵] نخواهی از برای مصلحت آن غیر.

قوله:

۲۶۰۶ **نکتهٔ لایَنْبَغي می‌خوان به‌جان سِرِّ مِنْ بَعْدی ز بُخل او مدان**

ش: یعنی صاحبِ ذوق سلیم از لفظ «لایَنْبَغی» با قیدِ «مِنْ بَعْدی» دریابد که دعایِ حضرت سلیمان نه از حسد است، زیراکه حسد در حقِّ کسی که بعد از سلیمان موجود شود بی‌معنی و بی‌فایده[۶] بود.

قوله:

۲۶۰۷ **[بلکه اندر مُلک دید او صد خطر] موبه‌مو مُلک جهان بُد بیمِ سَر***

ش:یعنی حضرت سلیمان خطرهای ملک‌داری دیده[۷] و می‌دانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ،مُلک‌دار را[۸] بیم سربازی است ،چنانچه «میر الهی» نام ،شاعری از شعرای زمان ما[۹] گوهر این معنی را[۱۰] به رشته نظم خوب[۱۱] کشیده:

۲۶۰۴ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ که مده غیر مرا این مُلک دست

۱. C و منجر ۲. C نافع ۳. C تابع ۴. C همین تفصیل کرد

۵. BC و غیر خود را ۶. AB موجود نشود معنی بی‌فایده ۷. C دیده را آزموده بود

۸. C بر ۹. C «ما»ندارد ۱۰. C «را»ندارد ۱۱. C«خوب»ندارد

سـر بـرهنه خـورشید را زوالی[۱] نـیست
ز شمع پرس که چون تاج می‌خورد سر را

قوله:

۲۶۰۹ **بیم سَر با بـیم سِـر بـا بـیم دیـن امـــتحانی نـــیست مـا را مـثل ایـن**

ش: «بیم سَر»[۲] ظاهر است ،و«بیم سِر»از جهت مشغول شدن بـه مُـلک و بـازماندن از مالک‌الملک، و «بیم دین»[۳] از[۴] ترک عبودیت و دعوی انانیت.

قوله:

۲۶۰۹ **پس سلیمان هـمّتی بـاید کـه[۵] او بگـذرد زیـن صـد هـزاران رنگ و بـو**

ش: یعنی مردی باید که به مُلک از مالک‌الملک باز نماند.

قوله:

۲۶۱۰ **[با چنان قوّت که او را بـود هـم] مـــوجِ آن مُـلکش فـرو مـی‌بَست دَم**

ش: یعنی خفه می‌شد و به فکر می‌رفت و سکوت می‌ورزید و اِعراض می‌کرد از[۶] کثرتِ اشتغال به مهمّات[۷].

قوله:

۲۶۱۰م **خـوانـد أَلْـقینا عـلی کُـرسِیِّهِ چون نـماند از تـخت و مُـلک خـود تُـهی**

ش: اشارت است به آیهٔ «وَ لَـقَدْ فَـتَنّا سُـلَیْمانَ وَ اَلْـقَیْنا عَـلیٰ کُـرْسِیِّهِ جَسَـداً ثُـمَّ اَنـابَ» (۳۴/۳۸): به‌درستی که مبتلا گردانیدیم[۸] و آزمایش کردیم سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که مصوّر[۹] شد به‌صورت سلیمان، پس[۱۰] بعد نَزع و تسلّط دیو بر مملکت توبه کرد سلیمان و باز گردانید حق تعالی[۱۱] مُلک و پادشاهی بر او. و سببِ ابتلای سلیمانْ مـفسّران چنین بیان کرده‌اند که سلیمان نکاح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادتِ بت[۱۲] می‌کرد و سلیمان از این معنی آگاه نبود.

قوله:

۲/۲۶۱۱ **بر همه شاهان عالَم رحم کرد***

۲۶۱۰ م ـ رمضانی: خوان که القینا علی کرسیه / چون بماند از تخت و ملک خود تهی

۱. C روانی ۲. AB «سر»ندارد ۳. AB «دین»ندارد ۴. C «از»ندارد
۵. AB گر ۶. AB و از ۷. AB مهمات خواند ۸. AB گردانیم
۹. C متصور ۱۰. C «پس» ندارد ۱۱. C «حق تعالی» ندارد
۱۲. C «بت» ندارد

ش: قال النّبی علیه الصّلوة و السّلام[۱]: «کُلُّکُمْ راعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعیَّتِهِ»، یعنی: شما شبانِ قوم خویش و نگهبانِ رعیّتِ خودید[۲]، روزِ قیامت از صلاح و فساد حالِ[۳] رعیّتْ شما را سؤال کنند؛ تا حدّی که یک تن مجرّد که هیچ کس در تحتِ اطاعت[۴] و قیدِ متابعتِ او نباشد اعضا و جوارح او رعیّت او باشد، از او پرسند که چشمْ از برای مطالعهٔ صفحاتِ کمال و مشاهدهٔ آیات جمال ما بود، و گوشْ صدفِ لآلی اسرار، و زبانْ آلتِ ذکر، و دلْ جایِ معرفت؛ و همچنین هر عضوی مخصوص به کاری، همه را از سر غفلت و شهوت چرا معطّل[۵] داشتی و مُهمَل گذاشتی[۶]؟ هر[۷] گاه محاسبهٔ نفسِ واحد به این دشواری بگذرد و آن‌که[۸] عالمی در زیرِ فرمان او باشد[۹] حسابش چون خواهد بود؟[۱۰] پس پادشاه را باید که جوارح و اعضا و[۱۱] نفس و دل و حواسِ ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست در قیدِ فرمان شَرع[۱۲] کند تا به حقّ پادشاهی عالم قیام[۱۳] تواند نمود[۱۴]، زیرا که از این معظم‌تر کاری نیست، کما قال النّبی صلی‌الله علیه و آله و سلّم: «اِنَّ اَفْضَلَ النّاسِ عِنْدَاللهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ اِمامٌ عادِلٌ رَفیقٌ» اَیْ ذُ ورِفْقٍ[۱۵]، از اینجاست که حضرت سلیمان طریقهٔ رحم مرعی داشته، باری که بر خود برداشته بود تحمّل آن را بر دیگری[۱۶] روا نداشت، و گفت که این مُلک به کسی مده که فردا فروتر از من بباشد[۱۷] و اگر بدهی تشریف کمالاتی[۱۸] که به من ارزانی داشته‌ای از درجهٔ رسالت و مرتبهٔ جلالت و قوّتِ عصمت[۱۹] و علوّ همّت و توفیقِ معدلت و شکرِ نعمت و دوامِ شفقت[۲۰] بدو ارزانی دار[۲۱]، تا او را با من از راه کمال صوری[۲۲] و معنوی معیّت حاصل شود و[۲۳] چون معیّت تحقّق پذیرد بَعدیّت[۲۴] نماند، زیرا که بَعدیت[۲۵] در [اثنینیت][۲۶] است، چون اوصاف و اخلاقْ متّحد شود[۲۷] دویی[۲۸] برخاست و سلیمان‌صفتْ سلیمان شد و سلیمان با سلیمان است نه بَعد از سلیمان، مثلاً مرتبهٔ سلیمانی[۲۹] در هر شخصی که موجود[۳۰] باشد و نام از سلیمان[۳۱] باشد از روی مرتبهٔ سلیمان باشد که[۳۲] آدمی عبارت از صفاتِ اوست نه از استخوان و گوشت و پوست، و از این است که

---

۱. C صلی‌الله علیه و آله و سلم
۲. AB خودانید
۳. C و حال
۴. C و اطاعت
۵. C تعطل
۶. C فرو گذاشتی
۷. AB «هر» ندارد
۸. C آنان که
۹. C باشند
۱۰. C «بود» ندارد
۱۱. AB «و» ندارد
۱۲. AB شروع
۱۳. C تمام قیام
۱۴. AB بود
۱۵. A ذو رفیق
۱۶. C دیگر
۱۷. C باشد
۱۸. AB کمالی
۱۹. AB «عصمت» ندارد
۲۰. C «شفقت» ندارد
۲۱. AB داد ـ C دارد
۲۲. C صورت
۲۳. C «و» ندارد
۲۴. AB به عبدیت
۲۵. AB به عبدیت
۲۶. AB اثنیت ـ C تثنیت
۲۷. C شده
۲۸. C وئی
۲۹. C و سلیمانی
۳۰. C به وجود
۳۱. C نه سلیمان
۳۲. AB که باشد

حضرت مولوی معیّت را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان می‌گوید[۱] که[۲]:

قوله:

۲/۲۶۱۴ **خود معی چبْودمنم[۳] بی‌مُدّعی**

ش: یعنی در من بودن آن شخصی[۴] که موصوف به صفات من است[۵]، و هیچ کس مدّعی نتواند شد[۶]، چنانکه[۷] در من بودنِ من. چون حضرت مولوی شرح این را فرض داشته‌اند، بسطِ کلام در این مقام ادای فرض بود؛ وَ التَّوفیقُ مِنَ اللهِ الْعَزیزِ الْوَهّابِ.

مخلص ماجرای عرب و جفت او

قوله:

۲۶۱۷ **مـاجرای مـرد و زن افـتاد نَـقْل ایـن مِـثال نـفسِ خـود مـی‌دان و عـقل**

ش: بالا اشاره کردیم که «مردِ[۸] عرب» عبارت از عقْل و «زن» عبارت از نَفْس است، اکنون حضرتِ مولوی تصریح[۹] به همان معنی فرمودند.[۱۰]

قوله:

۲/۲۶۱۸ **نیک بایستَست بهرِ نیک و بـد**

ش: «بایست» و «پابست[۱۱]» هر دو می‌توان[۱۲] خواند.

قوله:

۲/۲۶۲۱ **گاه خاکی گاه جـوید سـروری**

ش: نفس در طلبِ اِنجاح مطالب و اسعافِ معارفِ[۱۳] خویش گـاه بـه مـذلّت و تـنزّل[۱۴] راضی شود و گاه تفوّق و تفخّر[۱۵] جوید.[۱۶]

قوله:

۲۶۲۳ **گرچه سِرّ[۱۷] قصّه این دانه‌ست‌ودام صـــورتِ قـصّه شـنو اکـنون تـمام**

یعنی این دانهٔ معنی و[۱۸] دام تأویل که دانستی بعدِ تصریح.

قوله:

۲۶۱۷ ن: ~ آن مثال نفس خود می‌دان و عقل

۱. C می‌گویند ۲. C «که» ندارد ۳. C یعنی چه بودمیم ۴. C شخص
۵. AB نیست ۶. AB «شد» ندارد ۷. C چنانچه ۹. C «مرد» ندارد
۹. C «تصریح» ندارد ۱۰. C فرموده‌اند ۱۱. B با بست و پا پست ـ C بایست و پایست
۱۲. AB می‌توان باید ۱۳. AB و استقامت مآب ۱۴. C نزل
۱۵. C تفاخر ۱۶. C «جوید» ندارد ۱۷. AB «سر» ندارد ۱۸. B «و» ندارد

۲/۲۶۲ **خلقِ عالَم عاطل[۱] و باطل بُدی**

ش: زیرا که اصلِ مقاصد دریافته از منازلِ سیر و سلوک[۲] و راه و روش اعمال قطعِ نظر کردندی[۳].

قوله:

۲۶۲۵ **گر محبّت فکرت[۴] و معنیستی صورتِ صَوم و نمازت نیستی**

ش: یعنی سنّتِ الهی بر این رفته که معنی بی‌لباسِ صورت روی[۵] ننماید، اگر معانیِ صرف در محبّت کافی می‌بود صُوَرِ اَعمال مثلِ صوم و صَلات و زکات و حج[۶] باطل می‌بود، امّا نه اینچنین است، بلکه صُوَر را در ظهور معنی اَثَرهاست و اشجارِ اعمال[۷] را از حقایق ثَمَرهاست[۸]، هر عملی هدیه‌ای است از بندگان به سوی حضرت رحمان.

قوله:

۲۶۲۶ **هدیه‌های دوستان با همدگر [نیست اندر دوستی الّا صُوَر]**

ش: تا سه بیت آینده دلیل است بر اثبات همان مدّعا که صُوَر اعمال عباد و هدایا[۹] گواهِ محبّت است.[۱۰]

قوله:

۲۶۲۹ **شاهدت گَه راست باشد گَه دروغ مست گاهی‌از مَی و گاهی ز دوغ**

ش: بالا هدیه را «گواه» گفت، اینجا عملِ اهلِ ریا را گواهِ دروغ می‌گوید، پس ترکِ[۱۱] هدیهٔ عمل چنانچه دلالت کند بر بی‌محبّتی، عملِ ناقص که مخلوطِ به ریا باشد نیز مشعِر[۱۲] باشد بر بی‌محبّتی.

قوله:

۲۶۳۳ **یارب آن تمییز دِه ما را به خواست تا شناسم این نشانِ کژ ز راست**

ش: یعنی مدّعای این تمییز کرامت کن. و در بعضی نسخ «نخواست[۱۳]» دیده شد، بر این تقدیر معنی چنین باشد که تمییز ارزانی دار تا مقصود حاصل شود، نه طلب[۱۴] تمییز و

۲۶۲۴ ن: خلق عالم باطل و عاطل بدی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۲۶۲۵ ن: ــ صورت روزه و نمازت نیستی

۲۶۳۳ ن: یارب آن تمییز ده ما را به خواست / تا شناسیم آن نشان کژ ز راست ـ نسخهٔ ۶۷۷: یارب این ــ

۱. C باطل ۲. C «و» ندارد ۳. AB کردی ۴. C فکر

۵. C رخ ۶. C حج و زکات ۷. C و اعمال ۸. C ثمرها

۹. C هدایا و بدایا ۱۰. C باشد ۱۱. AB ترکیب ۱۲. AB معتبر

۱۳. C نحوست ۱۴. C مطلب

خواهش آن.

قوله:

۲۶۳۴ **حِسّ را تمییز دانی چون بُود آنکه حِس یَنْظُرْ بِنُورِ الله شود**

ش: یعنی تمییز که به دعا خواسته[۱] شد نه آن تمییز است که چراغِ عشق به نور عقل روشن باشد، زیرا که آن تمییز از اثر به مؤثر رفتن و[۲] از سبب به مسبّب پی بردن است و اثر و سبب اگر چه فارق باشد میانهٔ کجی و راستی، چنانچه به سببِ قرابت[۳] استدلال بر محبّت توان کرد[۴]، امّا مرادِ ما از «تمییز» تمییز[۵] اهل کشف است که از مؤثّر به اثر آیند و از مسبّب به سبب گرایند[۶]، و کسی را که این تمییز حاصل شد و چشم بصیرت او به نورِ الهی مُکحل گردید به اثر و سبب محتاج نباشد[۷].

قوله:

۲۶۳۹ **هست تفصیلات تا گردد تمام این سخن لیکن بجو تو والسّلام***

ش: یعنی[۸] سخن از اصلِ تمییز به یک تفصیل تمام نمی‌شود و تفصیلات باید تا اتمام[۹] پذیرد و در جست وجوی[۱۰] تمییز باش که جوینده یابنده بود.

قوله:

۲۶۴۰ **گرچه‌شد معنی درین‌صورت پدید صورت از معنی قریبست و بعید**

ش: یعنی معنیِ عقل و نفس که در صورتِ قصّهٔ مرد و زن پنهان بود، اگر چه بر تو واضح شد[۱۱] امّا صورت[۱۲] به‌وجهی از معنی قریب است و به وجهی بعید، مثلِ معنی و صورتِ آب و درخت که اگر نظر به[۱۳] دلالت کنی درختْ بر آب دلالت کند که[۱۴] سرسبز است به آن و این دلالت قریبه باشد، امّا اگر نظر به ماهیّت کنی درختْ نبات است و آبْ جماد[۱۵]، و آن مرکّب است و این بسیط و میانِ هر دو ماهیّتْ فصلِ بعید و بُعدِ[۱۶] شدید است، و حاصلِ این سخن باز می‌گردد به آنکه به قوّتِ عقل از صورت به معنی انتقال توانی کرد. امّا مشاهدهٔ ماهیّتْ و

۲۶۳۴ ن: حسن را تمییز دانی چون شود / آنکْ حس یَنْظُرْ بِنُورِ الله بود

۲۶۴۰ ن: و آن که آن معنی درین صورت بدید ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. AB خواستند
۲. C «و» ندارد
۳. AB چنانچه سبب مراتب
۴. AB کردن
۵. AB «تمییز» ندارد
۶. C گرایید
۷. AB باشد
۸. C «یعنی» ندارد
۹. AB تا تمام
۱۰. C درخت جوی
۱۱. C شود
۱۲. A به صورت
۱۳. C بر
۱۴. C «که» ندارد
۱۵. C جمال
۱۶. A بعید

دریافتِ حقیقتْ تا نورِ باقی با قلبِ تو رفیق نگردد، میسّر نگردد.

دل نهادن مرد عرب به التماس زن الخ[۱]

قوله:

۲/۲۶۴۵ **چون مُحِبّم حُبّ یُعْمِی وَ یُصِم***

ش: فی‌الحدیث: «حُبُّکَ الشَّیءَ یُعْمِی وَ یُصِمُّ».

قوله:

۲۶۴۵م **یاد دادش[۲] لوحِ محفوظِ وجود تا بدانست آنچه در الواح بود**

ش: یعنی وجودِ آدم به منزلهٔ لوحِ محفوظ بود که حقایقِ ملکی و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرارِ جمیع کُتُب و صُحُف در وی مندرج شده[۳]، و همین که او را خلعت وجود پوشانید[۴] گویا بر لوح محفوظ گردانید[۵].

قوله:

۲۶۵۰ **[تا مَلَک بیخود شد از تدریسِ او] قُدسِ دیگر یافت از تَقدیسِ او**

ش: ملائکه[۶] را قبل از ظهورِ آدمْ نظری بر خود بود، چون کمال آدم را به اعتبارِ کشفِ اسما به ملائکه نمودند، آن نظر نماند، بازگشت کردند و زبان به ذکر «سُبْحانَکَ لاٰ عِلْمَ لَنٰا اِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا» (۳۲/۲)، برگشادند، و از این گشاد آنچه دیدند، از تسبیح و تهلیل خویش ندیده بودند.

قوله:

۲۶۵۵ **در دلِ مؤمن [بگنجم][۷] ای عجب که مرا جویی در آن دلها طلب***

ش: در حدیث قدسی آمده: «لا یَسَعُنی اَرْضی وَ لاٰسَمائی وَ لٰکِنْ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ»[۸].

قوله:

۲۶۵۶ **گفت فَادْخُلْ فی عِبادی تَلْتَقی[۹] جَنَّتی مِنْ رُؤْیَتی یاٰ مُتَّقی**

ش: اشاره به کریمهٔ «فَادْخُلی فی عِبٰادی وَ ادْخُلی جَنَّتی» (۲۹/۸۹ ـ ۳۰).

۲۶۴۵ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۲۶۵۵ ن: ~ گر مرا جویی در آن دلها طلب

۱. AB «به التماس زن الخ» ندارد ۲. C باد روشن ۳. C شد

۴. AB پوشانیده ۵. AB مطلع گردانید ۶. AB ملائک

۷. در هر سه نسخه ABC به اشتباه «نگنجم» آمده است. ۸. AB «عبد» ندارد

۹. C متقی

قوله:

۱/۲۶۶۷ **چون سفر فرمود ما را ز آن مقام**

ش: یعنی خطابِ «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفةً» (۲/۳۰) در رسید.

قوله:

۲۶۶۸ **تا که حجّتها همی گفتیم ما تا به جای ما چه آید ای خدا**

ش: اشاره به آیه «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» (۲/۳۰).

قوله:

۲/۲۶۷۲ **رحمتِ من بر غضب هم سابقست***

ش: اشاره به حدیث قدسی که: «سَبَقَتْ رَحْمَتی عَلیٰ غَضَبی».

قوله:

۲۶۷۷ **خود چه گفتم پیشِ آن دُرِّ صدف نیست الّا کفِ کفِ کفِ کف***

ش: شیخ ابوالقاسم[۱] عبدالرزاق کمال‌الدین در شرح *مصطلحات* در بیانِ حِکَمِ مَسکوته عَنْها[۲] آورده که: خواجهٔ عالم علیه الصّلوه و السّلام[۳] روزی در کوچهٔ مدینه می‌رفت، ضعیفه‌ای دعوت کرد. حضرت اجابت فرمود؛ به خانهٔ او رفت. در خانه آتش افروخته بود و[۴] اطفالِ او در حوالی آتش نشسته بودند، و از حضرت سؤال کرد که: یا رسول‌الله حق تعالیٰ بر[۵] بندگان خود رحیم باشد یا من بر این فرزندان؟ حضرت فرمود: حق تعالی اَرْحَمُ الرّاحِمین است. ضعیفه گفت: من به این رحمت قاصر روا ندارم که فرزندان خود را در این آتش اندازم[۶]، اَرْحَمُ الّراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد، راوی گوید که حضرت بگریست و گفت: «کَذٰا اَوحَی اللهُ اِلَیَّ[۷]».

گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با منِ دلسوخته بود

قوله:

۲۶۷۸ **حقِّ آن کفْ[۸] حقِّ آن دریای صاف کامتحانی نیست این گفت[و] نه لاف**

این قَسَم با قَسمِ سابق که گفت: «وَ[۹]اللهُ اَعْلَمَ السِّرَ وَ[۱۰] اَخْفیٰ»، مقولهٔ شوهر است در جواب زن.

۲۶۷۷ ن: خود چه گویم پیش آن دُرّ این صدف

۱. C «ابوالقاسم» ندارد ۲. C مسکو به علیها ۳. C ص ۴. AB «و» ندارد

۵. A به ۶. C «که فرزندان... اندازم» ندارد ۷. AB الله تعالیٰ

۸. AB گفت ۹. AB «و» ندارد ۱۰. AB «و» ندارد

قوله:

۲/۲۶۸۰ **امتحان را امتحان کن یک نَفَس**

یعنی امتحانی که در ذهن توست آن را در خارج امتحان فرما.

تعیّن کردن زن طریق طلب[۱]

قوله:

۲۶۹۰ **نسبتی باید مرا یا[۲] حیلتی هیچ پیشه[۳] راست شد بی‌آلتی؟**

ش: حاصل این ابیات که مشتمل است بر ذکر آلت و بی‌آلتی آن است که طالب را با مطلوب مناسبتی ضروری است و اگر مناسبت نباشد وسیله و[۴] حیله درکار است، چنانچه حق تعالیٰ فرمود: «قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ» (۱۵۱/۶)، یعنی بگو[۵]:ای محمّد بیایید ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است ربِّ شما بر شما؛ و همین امر «قل تعالوا» وسیله شد برای[۶] التجا به بارگاهِ عظمت و کبریاییِ او.

قوله:

۲۶۹۸ **گفت کی بی‌آلتی سودا کنم تا [نه] من بی‌آلتی پیدا کنم**

ش: یعنی این مرتبه که[۷] نظر بر آلت نباشد مرا دست[۸] نداده، پس چگونه سودا کنم تا وصفِ بی‌آلتی حاصل نکنم. یا مردی که به این صفتْ موصوف باشد دست[۹] به دامن او نزنم؛ بر تقدیرِ اول لفظِ «بی‌آلتی» به معنیِ مصدری باشد و بر تقدیر ثانی با[۱۰] «یا»ی مجهول به معنی مفعول ؛ یعنی شخصی[۱۱] بی‌آلت.

قوله:

۲۷۰۰ **تو گواهی غیرِ گفت و گو و رنگ وانما تا رحم آرد شاهِ شنگ**

ش: انتقال از مجاز به حقیقت.

هدیه بردن عرب سبوی باران از میان بادیه الخ[۱۲]

قوله:

---

۱. C «طریق طلب ندارد ۲. C با ۳. C بیشه ۴. C «و» ندارد
۵. C «یعنی بگو» ندارد ۶. C بر ۷. C «که» ندارد ۸. C مراد است
۹. AB «دست» ندارد ۱۰. AB «با» ندارد ۱۱. C شخص
۱۲. AB «باران از میان بادیه الخ» ندارد

۲۷۰۳ **گفت‌زن صدق آن‌بُودکزبودِخویش [پاک برخیزند از مجهودِ خویش]**

ش: یعنی[۱] جهد کن آن قدر که[۲] از سببِ جهد توانی که از بودِ خود رهایی یافت.

قوله:

۱/۲۷۰۸ **چیست آن کوزه‌تنِ چون‌کورِ[۳] ما**

ش: انتقال از ماجرای ظاهر به سوی تأویل.

قوله:

۲/۲۷۰۹ **در پذیر از فضلِ اَللهَ اَشْتَرىٰ**

ش: قال الله تعالی:«إِنَّ[۴] اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» (۱۱۱/۹): خدای تعالی خرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را به آنکه باشد مر ایشان را[۵] بهشت؛ تحریص است[۶] در غزو[۷] و جهاد، یعنی از بنده بذل نفس و مالْ و از من عطایِ بهشت و نوال[۸].

قوله:

۲/۲۷۱۳ **پُر شود از کوزهٔ من صد[۹] جهان**

ش: یعنی طالبان هر چند که[۱۰] آب بَرَند آخر نشود.

قوله:

۲۷۱۴ **گفت غُضُّوا عَنْ هَوا اَبْصارَکُمْ**

ش: اشاره به[۱۱] کریمهٔ «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِکَ اَزْکىٰ لَهُمْ إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمٰا يَصْنَعُونَ» (۳۰/۲۴) یعنی بگو ای محمّد مر مردمان گرویده را که[۱۲] گیرند[۱۳] چشمهای خود را از نظر به نامحرم، و نگاه دارند[۱۴] فرجها را از زنا[۱۵] یا سِتر کنند[۱۶] و برهنه نسازند که آن پاک‌تر است و نیکوتر مر ایشان را؛ به‌درستی که خدای تعالیٰ آگاه است به هر چه می‌کنند.

۲۷۰۳ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ پاک برخیزی تو از مجهودِ خویش

۲۷۰۸ ن: چیست آن کوزه تن مَحصورِ ما

۲۷۱۴ ن: گفت غضوا عن هواً ابصارکم ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ هَوا...

۱. C آه یعنی ۲. AB «که» ندارد ۳. AB کوزه ۴. AB «انَّ» ندارد

۵. C «به آنکه باشد مر ایشان را» ندارد ۶. C «است» ندارد ۷. C عزا

۸. C «و نوال» ندارد ۹. C در ۱۰. C «که» ندارد ۱۱. C به آیه

۱۲. C «بگو ای محمّد... راکه» ندارد ۱۳. C فرو گیرید ۱۴. C نگاه دارید

۱۵. AB زنان ۱۶. AB کنید

قوله:

۲۷۱۵ **ریش او پُر باد[۱] کاین هدیه که‌راست؟**

یعنی ریش عرب.

در نمد دوختن زن عرب بسورا[۲]

قوله:

۲/۲۷۲۲ **دایماً بر علّتند و نیم کور**

ش: [«نیم کور»] یعنی ضعیف البصر؛ و اگر لفظِ «بر[۳]» به بای موحّده خوانده شود نیم[۴] باید خواند؛ یعنی همیشه مشرِفند بر علّت و بیماری و خوف و قهر[۵].

قوله:

۲۷۳۴ **خود چه باشد گوهر آبِ کوْثَرست [قطره‌ای زینست کاصْلِ گوهرست]**

ش: یعنی آبِ[۶] کوثر که اصلِ گوهر است قطره‌ای است[۷] از این آب.

قوله:

۲۷۳۴م **ای‌که اندرچشمهٔ‌شورست جات[۸] تو چه دانی شَط و جیحون و فُرات**

ش: انتقال از حالتِ عرب به نصیحت و موعظت[۹]. «چشمهٔ شور»: مشبهات[۱۰] نفس و طبیعت؛ «شط و جیحون و فرات[۱۱]»: تجلّیات اسما و صفات و[۱۲] ذات.

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق الخ

قوله:

۲/۲۷۴ **جود محتاج گدایان چون گدا**

ش: احتیاجِ جود به سائل از جهت آنکه به حدِّ ظهور رسد، پس برای وصول عطا سائل طلبید، و «طلب» احتیاج باشد.

قوله:

۲/۲۷۴ **بانگ کم زن ای محمّد بر گدا**

۲۷۳۴ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C بر باد ۲. C «سبورا» ندارد ۳. B لفظ نیم را

۴. B هم کور ـ A «یعنی ضعیف‌البصر... شود نیم» ندارد ۵. C خوف قبر

۶. C «آب» ندارد ۷. C «قطره‌ای است» ندارد ۸. C حیات

۹. ABمواعظت ۱۰. AB مشهیات ۱۱. C: فرات و

۱۲. AB «و» ندارد

ش: اشاره به آیهٔ «وَ اَمَّا السّائلَ فَلا تَنْهَرْ» (۱۰/۹۳).

قوله:

۲۷۵۰ **پس گدایان آینهٔ جودِ حَقَند وانکه با حقّند جودِ مطلقند**

ش: یعنی گدا دو قسم است. بسیاری از اینها آینهٔ جود حقّند که هر کس در جمال آنها دید، دانست که از راه جود به اینها معامله باید کرد، و آن گدایان مشغولِ حقّند و خود را از نظرها[۱] پنهان می‌دارند، جودِ[۲] مطلقند که بذل کرده‌اند[۳] هستی خود را در نیستی.

قوله:

۲۷۴۹ **آن یکی جودش گدا آرد پدید وان دگر بخشد گدایان را مزید***

ش: یک جودِ حق تعالیٰ پدید آوردن[۴] گداست، یعنی وجودِ گدا در نظر کریمان بخشش حق است، چنانچه قُرَّةُالعینِ مصطفی، حسن‌بن علی المرتضی علیٰ نبیِّنا و علیه‌السلام، هر جا سائلی می‌دید، دعا می‌کرد و می‌گفت: حاملانِ زادِ[۵] آخرت ما شمایید[۶] که این بار سنگین را از دوش ما سبک می‌سازید؛ وجودِ دیگر آنکه گدایان را به‌مزایای[۷] احسان بنوازد، ظاهر معنی این است که تقدیر کرده شد[۸] امّا در بطن اشارت است به آیهٔ «اَللّهُ الْغَنیُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ» (۳۸/۴۷)، و آیهٔ «إنَّ اللهَ غَنیٌّ عَنِ‌العالَمینَ» (۹۷/۳)، که موجوداتْ جمله گدایان حقّند، یک جود ایجادِ عالم و عالمیان است و افاضهٔ[۹] فیضِ وجود، و جودِ دیگر تخصیص به انعامات لاتُعَدُّ وَ لا تُحْصیٰ.[۱۰]

قوله:

۲۷۵۱ **وانکه جز این دو بُود[۱۱] خود مرده‌ایست او برین دَر نیست نقش پرده‌ایست**

ش:یعنی گدایی که گونهٔ[۱۲] خود را آینهٔ جود بیند و نه عینِ جود شناسد، در حکمِ میّت است، زیرا که ناظرِ این[۱۳] دو صفت از اضطرار بر کنار است و از صبر[۱۴] دور نمی‌گردد، و هر که از این غافل شد، صبر او مُرد و[۱۵] چون صبر مُرد او مُرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد، پس درویشی که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده هم[۱۶] نتوان خواند،

۲۷۵۰ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ آیت جود حقند

۲۷۵۱ ن: وان که جز این دوست او خود مرده‌ایست

۱. C نظر ۲. C خود ۳. A کرده

۴. B می‌پدید آورد ـ A پدید آورد ۵. C «زاد» ندارد ۶. C با شمااند

۷. C به مراياء ۸. AB باشد ۹. AB اضافه ۱۰. AB لایعد و لا یحصی

۱۱. AB بوده ۱۲. C گدای له ۱۳. C «این» ندارد ۱۴. C مر

۱۵. AB «و» ندارد ۱۶. C «هم» ندارد

لهذا استثنا کرده، او را حقیر و ابله و بی‌خبر گفت.

قوله:

۲۷۵۲ **[نقشِ درویشست او نه اهل نان] نقشِ سگ را تو مَیَنداز[۱] استخوان**

ش: توهّم نکنی که منع می‌کند از لقمه دادن مر مقلّد را[۲]، بلکه «استخوان» کنایه[۳] از حرف درویشی است که معنی درویش[۴] چون مغروران حرف جا کرده، یعنی از مرتبهٔ فقر با او سخن مگو، و همچنین در بیت آینده می‌فرماید که[۵]:

قوله:

۲۷۵۳ **[فقرِ لقمه دارد او نی فقرِ حق] پیشِ نقشِ مُرده‌ای کم نِه طَبَق**

ش: یعنی از آن طَبَق که طبقات زمین و آسمان در وی گم شده،[۶] آن را که عاشق لقمه است چه بهره.

فرق میان[۷] آنکه درویشی است به خدا الخ[۸]

قوله:

۱/۲۷۵۴ **ماهی خاکی بود درویش نان**

مراد از «ماهی خاکی[۹]» نقشِ ماهی که بر خاک کشند[۱۰] یا ماهیِ سقنقور که در ریگ می‌باشد و آن را «ریگ ماهی» گویند.

قوله:

۲/۲۷۵۵ **لُوت نوشد او ننوشد از خدا**

ش: «لوت» طعام لذیذ؛ و «نوشیدن از خدا» آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقی داند، بلکه از وجهِ اِنعام مِنعم را در نعمت متجلّی بیند.

قوله:

۱/۲۷۵۶ **عاشق حقّست از بهرِ نَوال[۱۱]**

ش: زیرا که[۱۲] میلِ او به سوی حق تعالیٰ از برای نعمت باشد، نه میل به نعمت از برای

۲۷۵۶ـن: عاشق حقّست او بهر نَوال

۱. C مپندار ۲. C مقدر ۳. B کنایة ۴. C که درویشی
۵. AB «که» ندارد ۶. C گشته ۷. C «میان» ندارد ۸. AB «به خدا الخ» ندارد
۹. C «خاکی» ندارد ۱۰. C گشتند ۱۱. C توان ۱۲. C آن را که

حق تعالیٰ، پس عاشقِ نعمت است نه[۱] عاشقِ منعِم، و[۲] همچنین هر که میلِ او به جانبِ حق از برای چیزی است، متوجّه الیه[۳] حقیقی آن[۴] چیز است نه حق جلّ[۵] جلاله.

قوله:

۲۷۵۷ **گر تـوهّم مـی‌کند او عشـقِ ذات ذات نَـــبْود وَهـــمِ اَســـما و صِـــفات**

قوله:

۲۷۵۸ **وهمْ‌زاینـده‌زاوصـاف‌وحَـدَست[۶] حـــق نـــه زایـــنده‌ست او لَـــمْ یُـولَدست[۷]**

ش: زیرا که[۸] ذاتِ حق به وهم که قوّتی است دریابندهٔ معنیِ محصور و محدود دریافته نشود و به عقل هم مدرَک نگردد، که مدرَکِ وَهمْ جزئی بود و مدرَکِ عقلْ[۹] کلّی، و ذاتِ حق از جزئی و کلّی بودن منزّه است، پس هر وصفی از اوصاف به ایجاب[۱۰] یا به سلب که معقول شود راجع به تجلّیاتِ اسما و صفات باشد نه ذات، و از آن اوصافِ معقوله که در احاطهٔ عقل درآید، وهم زاید، و این معنی تولّد معنوی باشد، و ذاتِ حق چنانچه از تولّد صوری[۱۱] منزّه است از تولّد معنوی نیز منزّه و مبرّاست.

قوله:

۲۷۵۹ **عاشق تصویر [و] وَهم خـویشتن کِـــی بـــود از عـــاشقان ذُوالْـــمِنَن**

ش: یعنی وهم را در اسما و صفاتْ مجال تصوّر است[۱۲]، مثلاً طالبِ نعمتِ او[۱۳] [و] سائلِ آن[۱۴] به تصّورِ انعام از منعِم اگر وهم کند که منعم را به‌وجهی دیده است تواند بود[۱۵]، امّا اگر وهم کند که به ذات او رسیده و دیده، نتواند بود، پس از این جهت که به‌وجهی منعم را دیده است، به مجاز توان گفتن که عاشقِ اوست[۱۶]، امّا فی‌الحقیقه عاشقِ موهوم و مصوَّر خود است نه عاشقِ ذوالمنن.[۱۷]

قوله:

۲۷۵۸ ـ ن: وهم زاییده ز اوصاف و حدست / حق نزاییدست اولم یولَدست ـ نسخهٔ ۶۷۷: وهم مخلوقست و مولود آمدست
۲۷۶۰ ـ ن: ~ آن مجازش تا حقیقت.می کَشَد ـ نسخهٔ ۶۷۷: آن مجاز او حقیقت‌کش شود

۱. B و ـ C به ۲. AB «و» ندارد ۳. C الله ۴. AB و آن
۵. AB جلا ۶. C وحده ۷. AB این دو بیت (۸ و ۲۷۵۷) را ندارد
۸. C آن را ۹. AB عقلی ۸. C یا به حساب ۱۱. C صورت
۱۲. C هست ۱۳. C آن ۱۲. C «آن» ندارد ۱۵. C «بود» ندارد
۱۶. AB است ۱۷. C ذوالمنن است

۲۷۶۰ **عاشق آن وَهمْ اگر صادق بُود آن مجازِ او حقیقت کَش بُود**

ش: حاصل این بیت آن است که مُنْعَمٌ عَلَیه چون در تصوُّرْ اِنعامِ منعِم را به‌وجهی دیده است، و از این[۱] مجازْ توان گفتن که او عاشق منعِم است، اگر همچنین مجاز به صدقْ مقرون شود یقین[۲] داند که انعام از منعِم است و منعِمْ صفت[۳] و اسم است و اسم و صفت هر دو بی ذاتْ معقول نیست، به‌حقیقت عاشقِ ذاتْ بل در مشاهدهٔ ذات باشد، زیراکه از اسم و صفت انتقال کرد و ملحوظِ[۴] نظر او ذات گردید، چون این[۵] نکتهٔ دقیق را هر فهمی درنیابد، می‌فرمایند:

قوله:

۲۷۶۱ **شرح می‌خواهد بیان این سخن لیک می‌ترسم ز افهامِ کهن**

ش: «فهم کهن»: فهم متکلّم[۶] و حکیم که از تعقّلِ اسم و صفت به مشاهدهٔ[۷] ذات نتواند رسید.

قوله:

۲۷۶۴ **خاصه مرغِ مردهٔ پوسیده‌ای بر خیالِ اَعمیِ نادیده‌ای**

ش: «مرغِ مردهٔ پوسیده[۸]»: افسرده دلی که گرمیِ جان[۹] ندارد و [از] اثرِ حیات که آگاهی است بهره نبرده.[۱۰]

قوله:

۲۷۶۸ **وین غم و شادی که اندر دل خَفیست پیشِ آن شادی و غم جز نقش نیست**

ش: یعنی نسبتِ غم[۱۱] و شادی که در دل اهل الله مخفی است، و آن کنایه از قبض و بسط ساکنان باشد، شادی و غمِ گرفتارانِ آن صورتْ مانندِ نقشِ خاک و یا آب است[۱۲] و[۱۳] اگر عکسِ این معنی قصد کرده شود هم درست[۱۴] است، یعنی شادی و غمی که در دلِ اربابِ صورت و اصحابِ[۱۵] غفلتْ مخفی و پنهان است، در جنبِ شادی و غم مردانِ خدا نقشی بیش نیست.

۲۷۶۴ ن: خاصه مرغی مرده‌ای پوسیده‌ای / پر خیالی اعمیی بی‌دیده‌ای

۲۷۶۸ ن: وین غم و شادی که اندر دل خَطیست ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ حظیست

۱. C از این جهت
۲. C یعنی
۳. AB «صفت» ندارد
۴. C محوظ
۵. AB «این» ندارد
۶. AB «متکلم» ندارد
۷. AB صفت مشاهده
۸. AB و پوسیده
۹. C حال
۱۰. C نبرد
۱۱. C به غم
۱۲. C خاک به آب است
۱۳. AB است پاک است و
۱۵. AB دوست
۱۵. AB ارباب

قوله:

۲۷۶۹ **صورتِ خندانِ نقش از بهرِ توست [تا از آن صورت شود معنی دُرُست]**

ش: الی‌البیتین؛ مقصود از این دو بیت تقسیمِ غم و شادی نیست که شادی را به غیر و غم را به خود تخصیص دهد، بلکه می‌گوید که نقشِ غم و شادیِ صوری[۱] را در نظر ما و تو از برای آن جلوه داده‌اند که سررشتهٔ[۲] شادی و غم معنوی را در دست خود درست نگاه داریم.

قوله:

۲۷۷۰ **نقشهایی کاندرین حّمامهاست کز برون جامه کَن چون جامه‌هاست*** الخ

ش: اولیٰ آن است که اوّل معنی این چند بیت بلاتأویل گفته شود. بدان که «حمّام» مشتمل باشد بر[۳] چند خانه که یکی از آن جمله «جامه‌کن» است، به این اعتبارْ جامه‌کن داخل حمّامهاست نه خارج، پس ناظم قدّس سرّه[۴] می‌گویند[۵] که نقشهایِ حمّام خواه نقوشی که بر جِدار حمّام مصوّر کشیده باشد، خواه هیاکِل اشخاص که در حمّام باشند، از برونِ جامه‌کن اگر دیده شود مثل خانه به نظر درآید، یعنی[۶] هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی‌شود بلکه بیش[۷] از آن جامه نمودار نمی‌گردد، تا زمانی که از جامه‌کن بیرون باشی، غیر جامه‌نبینی، اگر خواهی که[۸] هر نقشی را به شکل و هیبتی[۹] که هست تماشا کنی، جامه فرود آر و به حمّام درآ که با جامه، تو را اندرون حمّام راه نباشد.

چون[۱۰] بدونِ تأویلْ این معنی را دریافتی، طریقِ تأویل بر تو آسان باشد که از «نقشهایی» صُوَر شخصیّه، و از «حمّامها[۱۱]» معموره‌های این جهان، و از «جامه‌کن» مقامِ فنا و مرتبهٔ تجرّد مراد است؛ حاصل آنکه هر کس[۱۲] از عالم معانی دور[۱۳] و مهجور افتاده[۱۴] و از خود فانی نگشته، نظر او[۱۵] از دیدِ صُوَر تجاوز نکند، و صُوَر به‌منزلهٔ جامه‌هاست، جامهٔ هستی پاره‌کن و به عالمِ معنی در آی تا جامه نبینی:

قوله: زین جهان تا آن جهان بسیار نیست جز دمی اندر میان[۱۶] دیوار[۱۷] نیست

۲۷۷۰ ن: نقشهایی کاندرین گرمابه‌هاست / از برون جامه‌کَن چون جامه‌هاست - نسخهٔ ۶۷۷: ~کاندرین حمّامهاست

۱. AB صورت ۲. C سرشته ۳. C هر ۴. AB «قدس سره» ندارد
۵. C می‌گوید ۶. AB به معنی ۷. C «که» ندارد ۸. C پیش
۹. AB به شکلی و هستی ۱۰. C و چون ۱۱. C جامهای
۱۲. AB هر کسی ۱۳. C و در ۱۴. C افتاده ۱۵. AB «او» ندارد
۱۶. AB «میان» ندارد ۱۷. C دلدار

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه الخ[۱]

قوله:

۲۷۷۴ **پس نقیبان پیشِ اعرابی شدند بس گلاب لطف بر جَیْبش زدند**

چنانچه نقیبان[۲] به استقبالِ اعرابی آمدند، همچنین[۳] متوجّهانِ[۴] حضرتِ الهی را پیش از تجلّیاتِ[۵] ذاتْ پرتو اسما و صفات در رسد.

قوله:

۲۷۷۶ **پس بدو گفتند یا وَجْهَ‌الْعَرَب از کجایی چونی از راه [و] تَعَب**

ش: این خطاب که در عرب موضوع است برای تعظیم؛ و از «وجه» زینت و شرافت جوهرِ شخص قصد می‌کنند[۶].

قوله:

۱/۲۷۷۹ **ای که یک دیدارتان[۷] دیدارها**

ش: از قبیل واحدِ کَأَلْف[۸].

در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ[۹]

قوله:

۲۸۰۱ **عاشقانِ کل نه این عشّاقِ جزو [ماند از کُل آن که شد مشتاقِ جزو]**

ش: چون بالا گذشت که غیر جسم و جان عاشقان بی‌غرض نمی‌باشد، استثنا می‌کند که عاشقانِ جزو در این مرتبه داخل نیستند.[۱۰]

قوله:

۲۸۰۲ **چونکه جزوی عاشق جزوی‌شود زود معشوقش به کلِّ خود رود**

قوله:

۲۸۰۳ **ریشِ گاوِ بندهٔ[۱۱] غیر آمد او غرقه شد کف در ضعیفی [در] زد او**

ش: یعنی هیچ جزوی[۱۲] نیست که فانی نشود و به کلِّ خود[۱۳] ملحق نگردد، پس کسی که

۲۸۰۱ ن: عاشقان کُل نی عُشّاق جزو

۲۸۰۳ ن: ریشِ گاو بندهٔ غیری شد او ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ غیر آمد او ـ

۱. AB «و دربانان خلیفه» ندارد ۲. C «نقیبان» ندارد ۳. C «همچنین» ندارد

۴. C متوجهای ۵. C تجلّی ۶. C می‌کند ۷. AB ایک یک دارتان

۸. AB کالاف ۹. AB «دنیا بر مثال الخ» ندارد

۱۰. C بیت ۲۸۰۱ و شرح آن را ندارد ۱۱. C و بنده ۱۲. C جزو

۱۳. C «خود» ندارد

عاشقِ جزو[۱] شد، بعدِ فنای آن جزو که معشوقِ او بوده، در حسرت و ندامت بماند و رسوا شود، و عشق بر جزو سه[۲] صورت دارد: یا آنکه عاشق فرو رود، [یا] معشوق فرو رود،[۳] یا هر دو فرو روند، صورت اوّل و آخر را[۴] حضرت مولوی متعرّض[۵] نشدند به‌جهت آنکه اگر عاشق رفت، رسوایی را با خود برد، و اگر هر دو رفتند هم رسوایی نماند. امّا درگذشتنِ معشوقِ جزو و[۶] سلامت ماندنِ عاشق، عاشقِ[۷] جزو[۸] را رسوا کند، از این جهت همین یک صورت[۹] را بیان کرده‌اند که دل به معشوقِ فانی نباید داد.

قوله:

۲۸۰۴ **نیست حاکم تا کند تیمارِ او کارِ خواجهٔ خود کند یا کارِ او**

ش: یعنی معشوقِ جزو که فنا شد، حاکم نیست که غمخواریِ عاشق کند، اجابتِ دعوتِ حق نماید یا به عاشق بپردازد؟[۱۰]

مَثَلِ عرب إذا زَنَیْتَ فَازْنِ بِالْحَرَّةِ الخ[۱۱]

قوله:

۲۸۰۵ **فَازْنِ بِالْحُرّه پیِ آن شد مَثَل فَاسْرِقِ الدُّرّه بدین شد منتَقل***

ش: این مَثَلِ عرب مرادف[۱۲] است در حاصلِ معنی با[۱۳] مَثَلِ عجم که گویند: خاک اگر برداری از تودهٔ کلان بردار.

قوله:

۲۸۱۱ **ور تو گویی جزوْ پیوستهٔ کُلَست [خار می‌خور خار پیوستهٔ گُلست]**

ش: تا آخرِ داستان ردّ این سؤال است که اتّصالِ جزو با[۱۴] کُل و سایه با[۱۵] اصلِ آن تقاضا کند که عاشقِ جزو عاشقِ کُلّ باشد، و از اینْ تعمیتِ[۱۶] عاشقِ جزو لازم نیاید[۱۷]. می‌فرماید که اتّصال و یگانگی مسلّم است، امّا از یک وجه[۱۸]، و[۱۹] از وجهی دیگر انفصال و بیگانگی است

۲۸۰۵ ن: فازْن بالحُرّه پی این شد مَثَل

۲۸۱۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ خار مقرون گُلست

۱. B جزوی
۲. AB بر جز سه
۳. C «معشوق فرو رود» ندارد
۴. AB «را» ندارد
۵. C معترض
۷. AB «عاشق» ندارد
۸. AB خیر و
۹. C صوری
۱۰. C نپردازد
۱۲. C مراد
۱۳. C یا
۱۴. AB «با» ندارد
۱۵. C «با» ندارد
۱۶. C از تعبیت
۱۷. C نیابد
۱۸. AB وجود
۱۹. AB «و» ندارد

و مرادْ اتّصالِ[۱] مِنْ کُلِّ الْوُجوه است که ارسال رُسُل و بعث[۲] ایشان از برای بعث[۳] کُلّی است.

سپردن عرب هدیه را، یعنی سبورا الخ[۴]

قوله:

۲/۲۸۲۰ **چرخ اخضر خاک را خضرا کند**

ش: به[۵] نزول باران.

قوله:

۲/۲۸۲۱ **آب از لوله روان در کُـــوله‌ها**

ش: «کُول» به ضمّ کاف تازی و سکون واو: خزینهٔ[۶] آب.

قوله:

۲۸۲۵ **لطفِ شاهنشاهِ[۷] جانِ بی‌وطن چون اثر کردست بین در کُلِّ تن**

ش: کنایه از روحِ انسانی است که مکانی ندارد و تعلّقِ او با بدنْ تعلّقِ پادشاه است با مدینه.

حکایت ماجرای[۸] و نحوی و کشتیبان[۹]

این حکایت متفرّع است بر آنکه روزِ مرگْ غیرِ دانشِ فقر[۱۰] و دریافت نیستی، هیچ دانش سودمند نباشد، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۲۸۴۱ **مَحْو می‌باید نه نَحْو اینجا بدان گـــر تـو مـحوی بـی‌خطر در آب ران**

ش: حالِ علمایِ صورت و وصفِ صاحبدلان را در این ابیات نیک بیان کرد[۱۱]؛ دریاب که علمِ تنْ تنِ علم است و علمِ جانْ جانِ علم است[۱۲]، اگر علومِ اولین و آخرین را در حضرتِ الهی عرض کنی به علّتِ قِلّت[۱۳] در معرَضِ قبول نخواهد آمد؛ کما قال فی محکم کتابه: «وَ ما اوُتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَلیلاً» (۸۵/۱۷)، پس همان بهتر که به حکمِ «یَوْمَ[۱۴] لایَنْفَعُ مالٌ وَّ لا بَنُونَ

۲۸۲۱ ن: وز همه آب روان چون دولها ـ نسخه ۶۷۷: آب از لوله روان در گوله‌ها

۲۸۲۵ ن: چون اثر کردست اندر کُلِّ تن

۱. C به اتصال ۲. Cتعنت ۳. C تعنت ۴. AB«سبورا الخ» ندارد

۵. C «به» ندارد ۶. C قرینه ۷. C شاهنشاهی ۸. C «ماجرای» ندارد

۹. AB «نحوی و کشتیبان» ندارد ۱۰. C فقیر ۱۱. AB کرده

۱۲. C «است» ندارد ۱۳. C قلب ۱۴. AC «یوم» ندارد

إلاّ مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ» (۲۶/۸۸ ـ ۸۹)، در حالت مرگ که مقدمهٔ آن عالَم است از دلِ[۱] سالم راه آوردی داشته باشی.

قوله:

۲۸۴۴ **ای‌که خلقان‌راتو خَرمی‌خوانده‌ای این زمان چون خر بدین یخ مانده‌ای**

ش: خطاب به عالِمِ بی‌معنی که از ورطهٔ جدال رخت بیرون نبرده باشد.

قوله:

۱/۲۸۴۶ **مردِ نحوی را از آن در دوختیم**

ش: یعنی ماجرای او در این قصّه از آن درج کردیم[۲].

قوله:

۲/۲۸۴۶ **تا شما را نحوِ محو آموختیم**[۳]

ش: یعنی طریقِ محو [یا][۴] نحوی که تعلّق به محو دارد، و آن سوایِ نحوِ متعارَف است. و در بعضی نسخ «محوِ محو آموختیم[۵]» دیده شد،[۶] در این صورت از قبیل فناءالفنا باشد که مراد از آن[۷] کمالِ محو و فتحِ باطن محو و ادراکِ سرِّ محو[۸] باشد.

قوله:

۲/۲۸۴۷ **درکَم آمد یابی ای یارِ شگرف**

ش: «فنا» را صوفیان «کم آمد[۹]» خوانند، اَیْ[۱۰] «کم‌گشتگی».[۱۱]

قوله:

۲۸۵۰ **آن عرب باری بدان معذور بود کاو ز دجله غافل و بس دور بود**

ش: یعنی غیر عارف را که دیده بر عظمت[۱۲] و کبریا نیفتاده[۱۳] معذور می‌دارند، امّا عارف را اگر لغزشی پیش آید دست رَدّ[۱۴] بر سینه زنند.[۱۵]

قبول کردن خلیفه الخ

قوله:

۲۸۴۴ ن: ~ این زمان چون خر برین یخ مانده‌ای

۲۸۵۰ ن: باری اعرابی بدان معذور بود /کو ز دجله بی‌خبر بود و ز رود ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~کو ز دجله غافل و بس دور بود

۱. AB «دل» ندارد ۲. AB کرده‌ام ۳. A آموختم ۴. AB با

۵. C «یعنی طریق... آموختیم» ندارد ۶. C باشد ۷. AB «آن» ندارد

۸. AB و محو ۹. ABC کم آمد ۱۰. AB این ۱۱. ABC کم گشتگی

۱۲. AB غفلت ۱۳. C نیفتاد ۱۴. C را ۱۵. AB زند

۲۸۶۲ **گنج مخفی بُد ز پُرّی چاک[1] کرد خـــاک را تـــابان‌تر از افـلاک کـرد***

ش: اشاره به حدیث: «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیّاً»، و حدیثِ «إنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُورِهِ».

قوله:

۲۸۶۴ **[ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا] آن ســـــبو را او فـــنا کـــردی فـــنا**

ش: ضمیر «او» راجع به سوی عرب؛ و حاصلِ سخن آنکه عرب از دجلهٔ حقیقی اگر قطره‌ای می‌دید، سبوی پُر زَر را که بخشش سلطان بود بر[2] آب می‌ریخت.

قوله:

۲/۲۸۶۵ **بی‌خودانه بر سبو سنگی زدند**

اَیْ: از قیدِ صورت برآمدند[3].

قوله:

۲۸۶۶ **ای ز غیرت بر سـبو سـنگی زده آن ســـبو زِ اشْکست کـامل‌تر شـده[4]***

ش: خطاب به سوی حق تعالیٰ یا به جانب سالک.

قوله:

۲۸۶۷ **خُـم شکســته آب ازو نـاریخته صـــد درســتی زیــن شکست انگـیخته**

ش: یعنی موادّ طبیعت چون شکست خورد احکام روحانیت[5] درست گردد، مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد[6]، چون شیشه شکست، قند آبی است جمع گشته ناریخته.

قوله:

۲۸۶۸ **جُزْو جُزْوِ خُم به‌رقص است و به‌حال عقـلِ جُزوی را نمـوده این مـحال**

ش: زیرا که عقل در صورت می‌نگرد نه در معنی.

قوله:

۲۸۶۹ **نی[7] سبو پیدا درین حالت نه آب**

ش: زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزای سبو در کنار دریا جا کرد، پس طلاطم[8] امواجِ

۲۸۶۶ ن: ای ز غیرت بر سبو سنگی زده / و آن سبو زِاشْکست کامل‌تر شده ـ نسخهٔ ۶۷۷:
ـ وان شکستت خود درستی آمده

۱. C خاک ۲. C در ۳. AB این توضیح را ندارد
۴. AB این بیت را ندارد ۵. C او جا نیست ۶. AB گردد ۷. C نه
۸. هر سه نسخه ABC طلاطم

دریا رقصِ معنوی اجزای خُم باشد.

قوله:

۲۸۷۲ **نان گِلَست وگوشت گِل کم‌خور[۱] ازین تا نمانی همچو گِل اندر زمین**

ش: اشاره به ریاضت[۲] و تزکیه و تصفیه[۳] که سیر فکری[۴] زیاد کرده‌اند.

قوله:

۲۸۷۶ **آلت اِشْکارِ خود جز سگ مدان کمترک انداز سگ را استخوان**

ش: سگِ نفس هر چند ضعیف‌تر و بی‌نواتر طلب او بیشتر، و هر[۵] قدر به طلب بیش [وفودِ][۶] به درجهٔ دولت و سعادت بیش، عرب[۷] را گرسنگی در طلبِ رزق سرگرم کرد و از خلیفه بهره‌مند گردانید.

قوله:

۲۸۸۰ **هر چه گوید مردِ عاشق بویِ عشق [از دهانش می‌جهد در کویِ عشق]**

ش: و از اینجا تا جایی که می‌گوید: «این حکایت گفته شد زیر و زبر»، همه در بیان آن است که نظر به معنی باید کرد نه به صورت[۸].

قوله:

۲۸۸۱ **گر بگوید فِقْه فقر آید همه بویِ فقر آید از آن خوش دَمْدَمه**

ش: یعنی سر رشتهٔ فقهش[۹] به فقر بازگردد، مثلاً صوفی اگر[۱۰] گوید که رفعِ حَدَثِ اَصغر و اَکبر، وضو و[۱۱] غسل است، گفته باشد که حَدَثِ اصغر خطراتِ قلب است، و حدثِ اکبرْ علایق که رفع آن وضو و غسل معنوی است از برای صحّتِ صَلاتِ حقیقی.

قوله:

۱/۲۸۸۲ **گر بگوید کفر دارد بویِ دین***

ش: مثلاً با مُرائی گوید که بیزارم از نماز تو، گویند کفر گفت، زیرا که صورتِ[۱۲] نمازِ اهل اسلام یکی باشد، امّا ندانند که بیزاری او از ریاست، زیرا که نماز اهل ریا، ریا باشد نه نماز، و بیزاری از ریا دینداری است.

۲۸۷۲ ن: نان گِلست و گوشت کمتر خور ازین ~

۲/۲۸۸۲ ن: ور به شک گوید شکش گردد یقین ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. AC خوار ۲. C اشارت ریاضت ۳. C تصفیه و تزکیه ۴. C سیری مکر

۵. AB بر قدر ۶. AB وفور ـ C فتور ۷. C عیب

۸. در نسخه C بیت ۲۸۸۰ و توضیح آن بعد از بیت ۲۸۸۵ ذکر شده است ۹. C قفس

۱۰. C اگر صوفی ۱۱. C «و» ندارد ۱۲. C «صورت» ندارد

قوله:

۲/۲۸۸۲ **آید از گفتِ شکش بوی یقین**

ش: مثلاً مرد خدا اگر گوید که خدا با ماست، هیچ غم ندارم، این معنی خبر باشد از بی‌غمیِ[۱] او و[۲] تیقّنِ معیّتِ[۳] حق است که سبب است مر بی‌غمی را.

قوله:

۲۸۸۶ **ور بگوید کژ نماید راستی [ای کژی که راست را آراستی]**

ش: حضرت[۴] بلال عاشقِ ذات آن سرور[۵] بود که اگر «اسهد[۶]» می‌گفت در حکم[۷] «اشهد» بود، همچنین کلام «انا الحق»، و مثلِ این کلام که ظاهرِ آن تیره[۸] است و اصل آن صاف، و پیشِ اهل حقیقت قابل تأویل و نزد تو گزاف؛ کلیه[۹] آنکه کج با صدقْ راستْ و راستی با نفاقْ دروغ باشد، قال الله سبحانه: «إِذٰا جٰاءَکَ الْمُنٰافِقُونَ قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَ اللهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنٰافِقِینَ لَکٰاذِبُونَ» (۱/۶۳).

قوله:

۱/۲۸۸۴ **آن کَفَش را صافی و مَحقوق دان**

مَحقوق: سزاوار.[۱۰]

قوله:

۲۸۸۵ **گشته آن دشنامِ نا[۱۱]مطلوب‌او خوش ز بهرِ عارضِ محبوبِ او**

ش: ضمیر «او» در هر دو مصرع راجع به جانبِ عاشق است[۱۲] که بالا گفت.[۱۳]

قوله:

۲۸۸۷ **از شکر گر شکلِ نانی می‌پَزی طعمِ قند آید نه نان چون می‌پَزی***

ش: یعنی لذّتِ[۱۴] دشنامِ معشوقْ عاشق داند، و لذّتِ شَکَر که صورتِ نان گرفته، ذائق شناسد: «عَرَفَ مَنْ ذٰاقَ وَ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ[۱۵] یَعْرِفْ».

قوله:

۲۸۸۶ ن: گر بگوید کژ نماید راستی

۱. AB از ینمعنی ۲. AB «و» ندارد ۳. C معیب ۴. C «حضرت» ندارد

۵. C آن ذات‌السرور ۶. C بود اگر اشهد ۷. C «در حکم» ندارد ۸. C تیر

۹. AB کلید ۱۰. AB بیت ۲۸۸۴ و توضیح آن را ندارد ۱۱. گشت آن دشنام تا

۱۲. C «است» ندارد

۱۳. در نسخهٔ C بعد از «گفت» بیت ۲۸۸۰ و توضیح آن آمده است، که پیش از این در متن نقل شده است.

۱۴. AB «لذّت» ندارد ۱۵. C «لم» ندارد

۲/۲۸۹ **وز[۱] صُداع هر مگس مگْذار روز**

ش: یعنی روز[۲] مگذاران[۳] و معطّل مباش، نظرِ معنی‌بین پیدا کن.

قوله:

۲/۲۸۹۴ **خواه هندو خواه ترک و یاعرب[۴]**

ش: «هندو» عبارت از مرد هندی است.

قوله:

۲۸۹۷ **این حکایت گفته شد زیر و زَبَر هـمچو فکـرِ عـاشقانْ بـی پـا و سـر**

ش: عذر می‌خواهند که [به]سبب ظهورِ کثرتِ معانیْ سخن از سخن برخاست، و داستانِ مردِ عرب[۵] قطعه قطعه شد و هر[۶] پاره از آن، مرتبه به مرتبه در سِلِک نظم درآمد.

قوله:

۲۸۹۸ **سر ندارد کز[۷] ازل بودست پیش پـا نـدارد بـا ابـد بـودست خـویش**

ش: اگر گوییم[۸] فکرِ عاشق سر[۹] و[۱۰] پا ندارد هم درست است، و اگر گوییم[۱۱] این حکایت سر و پا ندارد هم درست؛ بر هر دو تقدیرِ ازلی و ابدی بودنِ فکر یا[۱۲] حکایت، اشاره است به آنکه[۱۳] بسط و گشادِ معنی پرتوی است از علم قدیم و رنگ و بوی قِدَم دارد.

قوله:

۲۹۰۰ **حاشِ لِلّه این حکایت نیست‌هین نـقدِ حـال مـا و تـوست ای خـوش بـبین**

قوله:

۲۹۰۱ **پیش هر صوفی که اوحاضر[۱۴] بـود هـر چـه آن مـاضیست لایُـذْکَـر بـود**

یعنی حکایت آن است که از غایب گویند و صوفی نقدِ حال را که حاضر است، برای غایب از دست ندهد، پس هر چه در صورتِ حکایت گفته شد، نقدِ حالِ ماست.

قوله:

۲۸۹۷ ن: ~ همچو کار عاشقان بی پا و سر ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۲۸۹۸ ن: سر ندارد چون ز ازَل بودست پیش

۲۹۰۰ ن: ~ نقد حالِ ما و توست این خوش ببین

۲۹۰۱ ن: زانکه صوفی با کَر و با فَر بود

۱. C در ۲. A «روز» ندارد ۳. ABC مگذاران ۴. C خواه عرب

۵. C مرغوب ۶. C بر ۷. AB کز ۸. B گویم

۹. AB «سر» ندارد ۱۰. A «و» ندارد ـ C «و پا» ندارد ۱۱. AB گویم

۱۱. C نا ۱۳. A یا آنکه ـ B با آنکه ۱۴. AB با فر

۱/۲۹۰۲ **هم عرب ما[۱] هم سبو ما[۲] هم مَلِک**

ش: حاصلش[۳] آنکه هر چه در آفاق است در انفس است: «وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ» (۲۱/۵۱)، شاهدِ[۴] صدق این مقال است.[۵]

قوله:

۲/۲۹۰۲ **جمله ما یُوفَکُ عَنهُ مَنْ اُفِک**

ش: لفظِ «ما» در «جمله ما» فارسی است، یعنی همه ماییم؛ و کریمهٔ «یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ اُفِکَ» (۹/۵۱) در شأنِ کفّار است، و ضمیر «عنه» راجع به قرآن یا به رسول علیه الصّلوة و السّلام[۶]، و اصلِ معنیِ آیه آن است که کافران قرآن را شعر و سحر[۷] و اساطیر اولین گفتند،[۸] و رسول را علیه الصّلوة و السّلام[۹]، شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبولِ حق نکردند، زیرا که در ازل در علمِ قدیم از ساحتِ صدق مصروف بودند؛ اینجا مولوی می‌فرمایند که بازگردانیده شد از قبولِ جامعیّت با کسی که در ازل باز داشته شده[۱۰].

قوله:

۲/۲۹۰۳ **این دو[۱۱] ظلمانی و منکرْ عقل شمع[۱۲]**

ش: یعنی به روشنیِ عقل از ظلمت و انکارِ نفس و طمعْ نجات توان یافت، و در بعضی نسخ «عقل و سمع[۱۳]» دیده شد، در این صورت لفظ «منکر» را به‌اضافت باید خواند و معنی چنین باشد که این دو ظلمانی منکرِ عقل و سمعند که نه دلایلِ عقلیّه قبول می‌کنند[۱۴] نه دلایل نقلیّهٔ سمعیّه.

قوله:

۲۹۰۴ **بشنو اکنون اصلِ انکار از چه خاست زانکه کُل را گونه گونه جزوهاست**

ش: اگر کسی گوید که[۱۵] جزوها همه[۱۶] منبعث و منشعب[۱۷] از یک کُلّ و فرع از یک اصل است ظلمانی است[۱۸]، و انکار این است[۱۹]، و اقرار[۲۰] از کجاست، گوییم:[۲۱]

قوله:

۲۹۰۵ **جُزْوِ کُل نی جزوها نسبت به کُل نی چو بوی گُل که باشد جزوِ گُل**

---

۱. A با
۲. AB با
۳. AB واصلش
۴. AB مشاهد
۵. AB «این مقال است» ندارد
۶. C «علیه الصلاة و السلام» ندارد
۷. C سخن
۸. AB گفته‌اند
۹. C «علیه الصلاة و السلام» ندارد
۱۰. C شد
۱۱. C «دو» ندارد
۱۲. C سمع
۱۳. C «یعنی به روشنی... و سمع» ندارد
۱۴. AB می‌کند
۱۵. AB «که» ندارد
۱۶. AB هم
۱۷. AB «و منشعب» ندارد
۱۸. AB اصل فلان است
۱۹. C و نورانی است
۲۰. C قرار
۲۱. AB گویم

ش: یعنی جزو گفتن به‌حسب اعتبار قرب و اِندراج[۱] همه در تحت علم و قدرت است، و الّا جزوها[۲] جزوِ حقیقی نیستند مر آن کُلّ را[۳]؛ حاصل آنکه نسبت به واجب تعالیٰ وجودِ جزوْ اعتباری است، پس نسبتِ جزئیّتِ[۴] مظاهر نه مِثلِ جزئیّت و کلیّتِ[۵] بویِ گُل و[۶] گُل باشد، زیرا که بُو و[۷] مفهوم و حقیقتِ گُل مأخوذ است و جزوِ حقیقی گُل است، و مظاهر را در حقیقت هیچ سرایت نیست، یا آنکه همه آثارِ حقیقتند و نه[۸] مثل جزئیت و کلّیتِ لطفِ سبزه و لطفِ گُل و بانگِ قُمری و صوتِ[۹] بلبل، زیرا که این کلّیّت[۱۰] و جزئیّتْ بر سبیلِ مجاز است؛ یعنی لطافت و خوشیِ سبزه و قمری[۱۱] نسبت به لطافت و خوشیِ گل و بلبل قلیل است، از این جهت حکم جزو دارد و در کلّیّت[۱۲] و جزئیّت[۱۳] واجب و ممکن، حقیقت و مجاز[۱۴]، هر دو یگانه[۱۵] است و نسبت به محض اعتبار.

به موجب این تقریر بیت[۱۶] ثانی که متضمّن است بر[۱۷] ذکرِ لطفِ سبزه و لطفِ گُل در تحتِ منع باشد، یعنی جزوها جزوِ کُل نیست و نه مثل بوی گل و[۱۸] نه مثلِ لطفِ سبزه، و اگر گفته شود که این بیت در تحتِ منع نیست بر این تقدیر معنی چنین باشد که جزوها[۱۹] مثل بویِ جزئی است[۲۰] [حقیقتی][۲۱] ندارد، بلکه جزئیّت[۲۲] از روی مجاز است، مثل جزئیّتِ[۲۳] لطفِ سبزه و لطفِ گل. حاصل آنکه اگر جزوها را جزئیّت با کُلّ از روی حقیقت بودی انکار در اصل نبودی، لیکن عقل بی‌تعمّق این معنی را مسلّم نمی‌دارد و[۲۴] لهذا می‌فرماید:

قوله:

۲۹۰۷ **گر شوم مشغولِ اشکال و[۲۵] جواب تشنگان را کی توانم داد آب**

ش: یعنی طالبانِ حق را رهنمونی[۲۶] کنیم[۲۷] یا اِشکال تو را جواب گوییم؟[۲۸]

قوله:

۲/۲۹۰۸ **صبر کن کَالصَّبرُ مِفْتاحُ الْفَرَج**

۲۹۰۸ ن: صبر کن الصبّر مفتاح الفرج

۱. C وارمراج ۲. C «جزوها» ندارد ۳. A «را» ندارد
۴. A جزوی است ـ C جزئی است ۵. A جزوی است و کلیت ـ C جزئی است و کلی است
۶. A «و» ندارد ۷. AB بردر ۸. C حقیقة آمد نه ۹. B صورت
۱۰. C گلی است ۱۱. A «و صوت... سبزه و قمری» ندارد
۱۲. C کلی است و جزئی است ۱۳. C «و مجاز» ندارد ۱۴. ABC حقیقی
۱۵. AB بیگانه ۱۶. AB است ۱۷. AB «است» ندارد
۱۸. AB «و نه مثل بوی گل و» ندارد ۱۹. C «جزوها ندارد ۲۰. C جزئیست
۲۱. ABC حقیقی ۲۲. C جزئی است ۲۳. C جزئی است ۲۴. AB «و» ندارد
۲۵. C «و» ندارد ۲۶. B راهنمونی ۲۷. A کنم ۲۸. A گویم

ش: یعنی صبر کن تا زمانی که به کامل برسی[۱] و او توجّهی[۲] در کار تو کند.

قوله:

۲۹۰۹ [اِحتِمیٰ کن اِحْتِمیٰ ز اندیشه‌ها] فکـــرْ شـیر و گـور و دلهـا بـیشه‌ها*

ش: مراد از «فکرْ» فکرِ پراکنده است که نورِ غیب بر او نتافته، و مَثَلِ این فکر مانند شیر نابیناست که در بیشهٔ دلها و صیدگاه قلوب به علّت نابینایی شکار نتواند[۳] کرد.

قوله:

۲۹۰۹م هضم[۴] دارو و[۵] علّت تو دیگرست

می‌فرمایند که پرهیز از غیر حق رأس[۶] دواهاست، چون طریق اِحتما و پرهیز پیش[۷] گرفتی، هضم داروی دیگر برایِ علّتِ تو موجود داریم که آن شکستِ نفس است، زیرا که «هضم» در اصلِ لغت «شکستن» باشد.

قوله:

۲۹۱۶ از یکی رو ضدّ و یک رو[۸] متّحِد از یکـــی رو هـــزل و از یک‌روی جِـد

ش: تمثیل از برای اتحّادِ اشیا مِنْ وَجْهٍ وَ اختلافُها مِنْ وَجْه است، که مانندِ حروفِ مقطّعات به‌وجهی متحّد است و به‌وجهی مختلف[۹]، پس در دفع اشکال اعتبار[۱۰] دخیل است، اگر به اعتبار[ی] اختلاف و اشکال هست، به اعتبارِ دیگر نیست.

قوله:

۲۹۱۷ پس قیامت روزِ عَرضِ اَکبَرست عرض او خواهد که با زَیْب و فَرَست

ش: یعنی از برای حکمِ اتّحاد و اختلاف خلایق[۱۱] در قیامت عرض اوصاف خواهد بود، و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد؛ و ابیاتِ آینده همه[۱۲] مُشعِر است بر آنکه صاحبِ اَعمال حُسنیٰ[۱۳] از محکِ تجربه نگریزد[۱۴] و هر که زشت کردار باشد از آن روز پرهیزد.

۲۹۰۹ـ نسخهٔ ۶۷۷: احتما کن احتما ز اندیشه‌ها

۲۹۰۹ م ـ در نسخهٔ رمضانی: هضم دارو علّت نو دیگرست

۲۹۱۷ ن: عرض او خواهد که با کَرّ و فَر است ـ نسخه ۶۷۷: با حُسن و فَرست

۱. C رسی
۲. B توجهی او ـ C توجه او
۳. AB نتوان
۴. AB هر هضم
۵. C دارد و
۶. AB راست
۷. C احتمال پرهیزش
۸. C را
۹. AB «من وجه است...مختلف» ندارد
۱۰. C اغیار
۱۱. AB حقایق
۱۲. C «همه» ندارد
۱۳. A حسی
۱۴. AB بگریزد

قوله:

۲/۲۹۲ **یک نماید سنگ و یاقوت وزکات***

زیرا که زکات نه بر یاقوت است[۱] و نه بر سنگ، پس در این وصف هر دو سلبی[۲] برابرند[۳]، امّا در نفاست و خساست قدر هر یک پیداست.

قوله:

۲۹۲۵ **باغبان هم داند[۴] آن را در خزان**

ش: لفظ «هم» افادهٔ آن می‌کند که چنانچه در بهار می‌داند در خزان هم می‌داند[۵]، و مراد از «باغبان» شخصی[۶] کامل که ناظر به نورالله و پیش از یوم تُبْلِی السَّرایر از اسرارِ باطنِ هر کس آگاه است.

قوله:

۲۹۲۶ **[خود جهان آن یک کس است او ابله است] هر ستاره بر فلک جُزوِ مَه است**

ش: شخص کامل ماه تمام است و اشخاص دیگر که در مرتبهٔ او نباشند ستارگان، و ستارگان[۷] جزوِ ماهِ کامل.

قوله:

۲۹۲۷ **پس همی گویند هر نقش و نگار مژده مژده نک همین آید بهار**

ش: باز بر سر همان مبحث رفت که قیامت روزِ عرض است، و از روزِ عرض هر که زیب و فَر دارد نیندیشد، بلکه به گوش او این ندا از نقش[۸] و نگار می‌رسد که بهار[۹] قیامت نزدیک[۱۰] است.

قوله:

۲۹۲۸ **تا بود تابان شکوفه چون زِره کَی کنند آن میوه‌ها پیدا گِره**

ش: یعنی تا شکوفه نریزد میوه بار نبندد، و انعقاد گلها[۱۱] و [درهم بافتگیِ][۱۲] آن را به

۲۹۲۴ ن: یک نماید سنگ و یاقوتِ زکات

۲۹۲۶ ن: اختران هر یک همه جزو مه است ـ متن مطابقِ نسخهٔ ۶۷۷ است.

۲۹۲۷ ن: ~ مژده مژده نک همی آید بهار

۲۹۲۸ ن: ~ کی کند آن میوه‌ها پیدا گره ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C ماست ۲. AB هر دو سبلی ـ C سیلی هر دو ـ متن از اکبرآبادی

۳. C برابر آید ۴. AB داند هم ـ C هم دارد

۵. C «در خزان هم می‌داند» ندارد ۶. C شخص ۷. AB «و ستارگان» ندارد

۸. C ازو نقش ۹. A بیا ـ B بها ۱۰. C مردمک ۱۱. C «گلها» ندارد

۱۲. ABC درهم یافتگی

حلقه‌های زره تشبیه کرد[۱]، و اینجا تا سرِ داستان همین ذکر است که احکامِ طبیعت تا شکسته نشود[۲] حقیقت روحْ رخ ننماید، و بدون افنایِ ناسوتْ وصولِ به عالم ملکوت و جبروت[۳] و لاهوت میسّر نگردد، و این معنی بی‌تربیت مرشدِ کامل[۴] کمتر دست دهد؛ لهذا انتقال کرد از ذکرِ رفعِ صورتْ[۵] به ذکرِ فرمایندهٔ رفعِ صورت که «پیر[۶]» است.

در بیان[۷] صفت پیر و مطاوعت وی[۸]

قوله:

۲۹۳۴ **[ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر] یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر**

خطاب به شیخ حسام‌الدین حسن است که کاغذ بردار[د][۹] و آنچه در وصف پیر می‌فرمایند بنویسد.

قوله:

۲۹۳۵ **گرچه جسم نازکت را زور[۱۰] نیست لیک بی خورشید ما را نور نیست**

یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کتابت مثنوی نداری، لیکن بی‌جمالِ[۱۱] خورشید لقای تو نورِ غیبی رخ نمی‌نماید، و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را با شیخ بوده.[۱۲]

قوله:

۲۹۳۶ **گر چه مِصباحِ زُجاجه گشته‌ای لیک سَرْ خَیْلِ دل سَررِشته‌ای***

ش: اشارت به صفای باطنِ شیخ[۱۳] است که مانند آبگینه از فروغِ تجلّیات نورانی بود، لهذا می‌فرماید که دلِ سررشته را، یعنی خلاصهٔ آن را سَر خَیل[۱۴] و سردار تویی، سر رشتهٔ نظم مثنوی با سررشتهٔ جمعیت دلها نگاه دار.

قوله:

۲۹۳۷ **چون سر رشته به‌دستِ کامِ توست دُرّهای عِقدِ دل زِ انعام توست**

۲۹۳۶ ن: گر چه مصباح و زجاجه گشته‌ای / لیک سَرخَیْل دلی سررشته‌ای

۲۹۳۷ ن: چون سر رشته به دست و کامِ توست / مُهرهای عِقدِ دل ز اِنعام توست ـ در نسخهٔ ۶۷۷: دُرّها

۱. AB کرده ۲. C شود ۳. C جبروت و ملکوت ۴. C «کامل» ندارد

۵. A روح صورت ـ C صوت ۶. C صوت که پر ۷. C «بیان» ندارد

۸. AB «و مطاوعت وی» ندارد ۹. AB «خطاب... بردار» ندارد

۱۰. A روز ۱۱. C بی تحمل ۱۲. C را شیخ بود ۱۳. AB شی

۱۴. AB رحیل

ش: یعنی باعث نظم مثنوی تویی.

قوله:

۲/۲۹۳۸ **پیر را بگزین و عینِ راه دان**

ش: یعنی در خدمت باش، اگر چه خطاب به شیخ حسام‌الدین است امّا قصدْ عالم است.

قوله:

۱/۲۹۳۹ **پیر تابستان و خلقان تیرْماه**

ش: یعنی میوهٔ[۱] کمال معرفت بی‌تابشِ آفتاب همّتِ پیرِ تابستان‌صفتْ در هوای تیرماه بشریت پخته نمی‌شود.

قوله:

۲/۲۹۳۹ **خلق مانندِ شبند و پیرْ ماه**

ش: یعنی محتاجند در رفعِ ظلماتِ بشری[۲] به روشناییِ هدایتِ پیر.

قوله:

۲۹۴۰ **کرده‌ام بختِ جوان را نامْ پیر کاو ز حق پیرست آن را نام پیر**

ش: می‌فرماید که مراد از پیرْ پیشوایِ معنوی است که در هر سِنّ مستحقِّ تکمیل است، و آغازِ نشئه عنصری از او منتفی[۳] است نه پیر به حسبِ سنّ.

قوله:

۲/۲۹۴۷ **از تو داهی‌تر درین ره بس بُدند**[۴]

ش: «دها» زیرکی باشد[۵].

قوله:

۲۹۴۸ **از نُبی بشنو ضلالِ رهروان گرچه‌شان کرد آن بلیس بَدروان***

ش: نظر بر این حدیث دارد که عبداللّه مسعود روایت کرد و گفت: خَطَّ لَنا رَسُولُ اللهِ[۶] علیهِ الصّلوة و السّلام[۷]، خَطّاً ثُمَّ قالَ هذا سَبیلُ اللهِ ثُمَّ خُطوطاً عَنْ یَمینِهِ وَ عَنْ شِمالِهِ وَ قالَ هذا سُبُلٌ عَلیٰ کُلِّ سَبیلٍ[۸] مِنْها شیطانٌ یَدْعُوا اِلَیْهِ[۹] و قَرَأَ «وَ اَنَّ[۱۰] هٰذا صِراطی[۱۱] مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ»

۲۹۴۰ ن: ~کو ز حق پیرست نَزْ ایام پیر

۲۹۴۸ ن: ~که چه‌شان کرد آن بلیسِ بدروان

۱. A «میوه» ندارد ۲. AB ظلمانی خسایس بشری ۳. BC منفی

۴. C راه‌تر درین ره بس ندید ۵. C دها بزرگی ۶. AB «الله» ندارد

۷. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۸. AB «کل سبیل» ندارد

۹. C سلطان یدعوا الله ۱۰. AB دون ۱۱. AB صراطا

(۱۵۳/۶) الآیه .

قوله:

۱/۲۹۵۰ **استخوانهاشان ببین و مویشان**

ش: از «استخوان» و «موی[۱]» آثارِ گمراهی و ضلالت مقصود است.

قوله:

۱/۲۹۵۱ **گردنِ خر گیر و[۲] سوی راه کش**

ش: از «خر» نفسِ امّاره می‌خواهد که میلش به مستلذّات جسمانی است.

قوله:

۱/۲۹۵۶ **شاوِرُوهُنَّ پس آنگه خالِفوا**

ش: امر به مشورت زنان از آن جهت است که مشاور[۳] خلافِ رأی آنها عمل کند[۴]، زیرا که خلافِ حکمِ نقصْ کمال است.

قوله:

۲/۲۹۵۶ **اِنَّ مَنْ لَمْ یَعْصِهِنَّ تالِفُ**

ش: [به] تحقیق کسی که[۵] مخالفت و[۶] عصیان در مشاورت[۷] با نساء نکرد، تَلَف شد.

قوله:

۲/۲۹۵۷ **چون یُضِلُّک عَنْ سَبیلِ الله اوست**

ش: قال عزَّ اسمه: «وَ لاٰتَتَّبِعِ الْهَویٰ فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللهِ» (۲۶/۳۸).

بیان وصیّت کردن رسول علی را (رض)[۸]

قوله:

۲۹۵۹ **گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقّی پهلوان پردلی**

ش: خواجه حسین خوارزمی آنچه در این مقام می‌نویسد حاصلش آن است که امیرالمؤمنین علی اکمل[۹] و اعلم عالم و مقتدای اولیای بنی‌آدم[۱۰] است، رسول خدا او را

۱/۲۹۵۶ـ نسخهٔ ۶۷۷: شاوِروُهُنَّ و آنگه خالِفوا

۲۹۵۷ : نسخهٔ ۶۷۷: چو یضلک عن سبیل الله اوست

۲۹۵۹ ن: – شیر حقّی پهلوانی پردلی ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C مو ۲. C «و» ندارد ۳. C مشاورت ۴. C عملی کنند

۵. AB «کسی که» ندارد ۶. AB «و» ندارد ۷. B مشاوره

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C «اکمل» ندارد ۱۰. A اولیا یعنی آدم ـ B اولیا بنی‌آدم

وصیّت کرد و خبر داد از آنچه بعدِ غروبِ آفتابِ نبوّت بر او وارد شود از مصائب، تا تحمّل پیشه کند و طریقِ مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایهٔ نخلِ امید که[۱] ظِلِّ تربیتِ رسول الله باشد در آید، و تابع عقل و سِرّ خود باشد، زیرا که عقل و سِرّ آن جناب ذات حضرت محمّد مصطفی است[۲] صلّی الله علیه و آله و سلّم،[۳] و عاقلی که هیچ ناقلی[۴] او را از راه نتواند برد نیز محمّد مصطفی است، و در سایهٔ آن عاقل[۵] بودنْ اخلاقِ کریمهٔ او را کار فرمودن است تا[۶] تلخیهای[۷] شدایدِ سخن بر خود گوارا[۸] کند، و بدین وسیله مزید تقرّب جوید به حضرتِ اله؛ و از[۹] سر داستان تا جایی که می‌فرمایند:[۱۰]

قوله:

۲۹۶۵ **یا علی از جملهٔ طاعات راه برگزین تو سایهٔ خاصِ اله***

ش: همین[۱۱] ذکر است و این همه فی‌الحقیقه در بیانِ فضیلتِ صبر[۱۲] است و دلالت می‌کند بر آنکه از ارشاد پیرْ مرید را گزیر نباشد، و سوای این، خواجهٔ مزبور می‌نویسد که: «مقصود از وصیّتِ حضرتِ رسولِ ربّ‌العالمین مرحضرت امیرالمؤمنین را ارشادِ دیگران است نه بیانِ احتیاجِ حضرتِ مرتضیٰ به اتباعِ عاقلِ دیگر، چه همهٔ کاملان را اتباعِ او[۱۳] واجب است و انقیادِ او لازم، پس در این وصیّت مبالغه است در احتیاج طالب به صحبتِ پیرِ عاقل» تَمَّ کلامُهُ.

و «داعی» نام عزیزی، می‌نویسد که: در این حدیث «تَقَرَّبْ اِلَی اللهِ بِاَنْواعِ الْعَقْلِ وَ السِّرّ» واقع شده و مولانا قدّس سرّه، از عقل به عاقل انتقال کرده[۱۴] و لازم نیست که از «عاقل»[۱۵] شخص دیگر خواسته شود بی[۱۶] عاقلی دیگر، اگر شخص به عقلِ خود به مقصدِ خود رسد، نفس او در پناهِ عاقل است، گو آن عاقل هم او باشد، امّا باید دانست که عاقلِ مکمّلِ علیِ مرتضیٰ جز محمّدِ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم، نبوده، پس در این حدیث اشاره است به آنکه عقلِ من راهبرْ نه به نقل از کتب اوایل، چنانچه مروی است که امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه، نسخه‌ای از تورات پیشِ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، آورد، گفت: یا رسول الله این نسخه‌ای است از جملهٔ تورات، پس حضرت ساکت شد و حضرتِ عمر در

۲۹۶۵ ن: ~ برگزین تو سایهٔ بنده اله ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. AB و
۲. C محمدی است
۳. C «صلی الله علیه و آله و سلم» ندارد
۴. C ثاقلی
۵. AB غافل
۶. AB که تا
۷. C عجیبهای
۸. A گذار
۹. C الله از
۱۰. C جای دیگر می‌فرماید
۱۱. C عین
۱۲. AB خبر
۱۳. C او را
۱۴. C «کرده» ندارد
۱۵. AB عقل
۱۶. C ونی

ایستاد[۱] و آن را می‌خواند، چون تغییری در رویِ مبارکِ آن سرور بازدید گفت[۲]: «اَعوذُ بِاللهِ مِنْ غَضَبِهِ وَ غَضَبِ رَسُولِهِ رَضَیْنا بِاللهِ رَبّاً وَ بِالْإِسْلامِ دیناً وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِیّاً». پس پیغمبر علیه الصّلوة و السّلام[۳]، فرمود: «وَ[۴] اَلَّذی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ[۵] لَوْ بَدَا لَکُمْ موسیٰ فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَکْتُمُونی لَظَلَلْتُمْ[۶] عَنْ سَواءِ السَّبیلِ وَ لَوْکانَ حَیّاً وَ اَدْرَکَ[۷] نُبُوَّتی لَاتَّبَعَنی[۸]»، و چون علیِ مرتضیٰ عالِم به همهٔ کتبِ اوایل بود، حضرتِ رسالت علیه الصلوٰة و السلام[۹]، این حدیث به او[۱۰] فرمود که: با وجودِ نورِ عقل مشکاتِ نبوتْ اقتباسِ نقل از کتب اوایل نکند[۱۱]؛ هذا ما کَتَبَ الدّاعی.

امّا آنچه به خاطرِ فاتر می‌رسد این است که در طاعات و مجاهدات و ریاضاتْ حضرتِ امیر را قَدَمِ راسخ بود[۱۲]، چنانچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از آن حضرت می‌شنیدند[۱۳]، لهذا رسول صلوات الله علیه و آله و سلم[۱۴]، آن جناب را امر کرده به تقلیلِ ریاضت، و به حکمِ کریمهٔ «اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» (۶/۳۳)، به خود خوانده و فرمود که: از همهٔ اسبابِ قُربْ صحبت و[۱۵] محبّتِ من تو را بهتر بود[۱۶]، چنانچه حق تعالیٰ امر کرد حبیب خود را، حیث قال: «یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ اِلّا قَلیلاً نِصْفَهُ اَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلیلاً اَوْ زِدْ عَلَیْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرآنَ تَرتیلاً» (۱/۷۳ ـ ۴)، و[۱۷] در این ضمن ارشاد است جمیع طالبان راکه به صحبتِ صاحبدلان و عاقلان توسّل جویند؛ فَتَامَّلْ و تَبَصَّر.

بعد از نقل[۱۸] کلام در وصیّتِ حضرتِ امیر، جنابِ مولوی طالبانِ سبیلِ اهتدا را[۱۹] طریق وصول و ارتقا به مدارج کمال تلقین می‌فرمایند.

قوله:

۱/۲۹۶۶ **هر کسی در طاعتی بگریختند**

ش: از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است؛ و اللّهُ الْهادِی اِلَی الرَّشاد.

قوله:

۱/۲۹۷۳ **دستِ حق میراندش زنده‌ش کند**

ش: ضمیر شینْ راجع به جانب طفل.

---

۱. AB بر ایستاد ۲. AB و گفت ۳. C صلی‌الله علیه و آله و سلّم
۴. AB «و» ندارد ۵. C بیدی ۶. C لظلتم ۷. AB ادراک
۸. C لاتبعتنی ۹. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۱۰. A یاد
۱۱. C نکنند ۱۲. A بوده ۱۳. C می‌شنید ۱۴. B «و سلم» ندارد
۱۵. C «و» ندارد ۱۶. AB «بود» ندارد ۱۷. C «و» ندارد ۱۸. C «نقل» ندارد
۱۹. AB را اهتدای

قوله:

۲/۲۹۷۸ **یا[۱] کسی کاو هست از بیرونِ در**

ش: مردود آن طایفه‌اند که نه در درون دَراند و نه بیرونِ دَر، امّا هر کس[۲] که در روشِ اهل الله است خواه حاضر[۳] باشد خواه غایبْ و درون باشد[۴] یا بیرونْ مقبول است.

قصهٔ کبودی زدن قزوینی[۵]

قوله:

۲۹۸۱ **این حکایت بشنو از صاحب بیان در طـــــریق [و] عـــادتِ قـــزوینیان**

بنایِ این حکایت بر آن است که مرید را باید که[۶] از زَجرِ پیر رو[۷] نگرداند و نزاکت[۸] را کار نفرماید، مثل قزوینی که بر زخمِ سوزن تحمّل نکرد؛ و خواجه حسین این داستان را بر آن متفرّع می‌گرداند که همه کس را تخلّق به اخلاق[۹] مرتضوی که شیر خداست، بی تحمّل بر زخمِ شداید اَلَم و صبر بر جراحتِ نیشِ غمْ دست نمی‌دهد، و به مجرّدِ آرزویِ[۱۰] صفت شیرمردی به جایی نمی‌رسد، تمنّای این معنیِ با نزاکت مثلِ تمنّای قزوینی است.

قوله:

۲/۲۹۸۳ **که کـبودی زن بکـن شـیرینیی**

ش: یعنی در کبودی‌زدن شیرین‌کاری[۱۱] خود بنما.

قوله:

۱/۲۹۸۵ **طالعم شـیرست نـقشِ شـیرزن**

ش: یعنی طالع اَسَد دارم.

قوله:

۲/۲۹۹۲ **که‌دلم‌سستی‌گرفت‌از زخمِ‌گاز[۱۲]**

ش: «گاز[۱۳]» آلتی که آهن تافته را از آن[۱۴] بردارند و اینجا مراد سوزن است.[۱۵]

۲۹۷۸ ن: تا کسی کو هست بیرون سوی در

۲۹۸۳ ن: که کبودم زن بکن شیرینیی

۱. C با ۲. C «کس» ندارد ۳. A عاجز ۴. AB «باشد» ندارد

۵. C در حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش می‌کرد

۶. AB «که» ندارد ۷. C سر ۸. C شراکت ۹. Cبه خلق و به اخلاق ۱۰. AB از روی

۱۱. C شیرین‌کاری ۱۲. ACکار ۱۳. C کار ۱۴. AB بر آن

۱۵. C سودی است

قوله:

۳۰۰۴ **[هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گَبْر] مر ورا[۱] فرمان بَرَد خورشید و اَبر**

ش: یعنی هر که به موت ارادی[۲] بمیرد[۳] سفلیات چه که علویات او را مسخَّر شوند، چنانچه به اشارهٔ حضرتِ امیر آفتاب برگشت.

قوله:

۱/۳۰۰۶ **گفت حق در آفتاب مُنْتَجِم***

ش:«منتجم»:روشن و تابان؛ و[۴] اینجا مراد[۵]از «آفتاب منتجم» قرآن است که نجماً نجماً نازل شد.[۶]

قوله:

۲/۳۰۰۶ **ذکرِ تَزٰاوَر کَذیٰ عَنْ کَهْفِهِم**

ش: قال الله تعالیٰ فی محکمِ کتابه: «وَ تَرَی الشَّمْسَ اِذٰا طَلَعَتْ تَزٰاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذٰاتَ اَلْیَمِینِ وَ اِذٰا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذٰاتَ اَلشِّمٰالِ وَ هُمْ فِی فَجْوَةٍ مِنْهُ» (۱۷/۱۸): می‌بینی تو ای محمّد - یعنی اگر در آن عهد می‌بودی می‌دیدی - که آفتاب در وقت طلوع میل می‌کند از غار ایشان به سوی راست و در اوانِ غروب منقطع شود[۷] در طرف چپ، تا نرسد شعاع آفتاب به ایشان[۸]. این حالتْ اصحاب کهف را[۹] از آن بود که ایشان مردگان بودند از دنیا به اختیارِ خود و زندگان در حضرت حق تعالیٰ و به حقیقتِ[۱۰] توحید فعلی رسیده.

قوله:

۳۰۰۸ **چیست تعظیم خدا افراشتن [خویشتن را خوار و خاکی داشتن]**

ش: یعنی تعظیم خدا[۱۱] و بزرگیِ خدا به جا آوردن، خود را خوار داشتن است.[۱۲]

قوله:

۲/۳۰۱۲ **هست این جملهٔ خرابی از دو هست**

ش: یکی هستیِ حقیقی که خاصّهٔ حق است و آن در نظرها «نیست» می‌نماید[۱۳]، دوم هستیِ مجازی که به حقیقت نیست و آن در نظر «هست» می‌نماید، و خرابی و آفت در اعتقاد[۱۴] و علم و عملْ همه از آن است که هر دو را حقیقی دانند، و عقل مشوب در وَهم[۱۵] و

---

۱. A مرد را
۲. C ارادت
۳. C بمیرد و
۴. C «و» ندارد
۵. C مر آن است
۶. AB شده
۷. AB شده
۸. C آفتاب ایشان
۹. C «را» ندارد
۱۰. AB تعظیم
۱۱. C «خدا» ندارد
۱۲. AB «است» ندارد
۱۳. C نماید
۱۴. C اعتضاد
۱۵. C مثوب بوهم

خیالْ حکمْ بر وجودِ هستیِ موهوم کند بر سبیلِ حقیقت، و به تربیتِ[۱] پیرِ کامل و قبولِ ریاضات و تحمّلِ مصائب[۲] و صبر بر بَلیّاتْ حجابِ[۳] تصوّرِ هستیِ ماسِوَی الله رفع گردد و بداند و ببیند به یقین[۴] که «هست» یکی است، امّا بی‌فنایِ سالک این مرتبه دست ندهد، و تا حصولِ این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که[۵] اگر پیرِ کامل در آن وقت نگاهبانی نکند قدمِ مُرید بلغزد، و چون مشخّص شد که آفتِ این راه در دوبینی است و خرابی در دو هستْ دیدن ، بر طبق این داستان می‌آرند، و در این داستان بعضی از[۶] اسرار درج فرموده‌اند که بالفعل متعرِّض شرح آن نمی‌گردد و[۷] اگر خواستِ حق باشد و از باطنِ حضرت مولوی معنوی[۸] رخصت حاصل شود، حاشیه در این مقام رَقَم خواهد[۹] زد.

قصهٔ رفتن گرگ و روبه[۱۰]

قوله:

۳۰۱۴ **[تا به پشت همدگر بر صیدها] سخت بر بندند بار و[۱۱] قیدها**

ش: یعنی به پشتیِ همدیگر[۱۲] بار بر[۱۳] صیدها بر بندند و قید کنند.

قوله:

۳۰۱۷ **اینچنین شه‌را ز لشکر[۱۴] زَحْمَتَست لیک همره شد جماعت رَحْمَتَست**

ش: یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست، شاه در میان لشکر، و ماه در میان اختر، و روح در بدن، و شمع در انجمن می‌باشد.

قوله:

۳۰۱۹ **امر شاوِرْ هُمْ پیمبر را رسید گر چه رأیش را نَبُد رأیی مزید**

ش: اشاره[۱۵] به کریمهٔ: «شاوِرْ هُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ إِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ» (۱۵۹/۳).

قوله:

۳۰۱۴ ن: ~ سخت بر بندند بند و قیدها ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ بارِ قیدها

۳۰۱۹ ن: ~ گر چه رایی نیست رایش را ندید

۱. BC و تربیت ۲. AB متاعب ۳. C فجات ۴. C «به یقین» ندارد

۵. AB «که» ندارد ۸. C «از» ندارد ۷. C «و» ندارد ۸. C «معنوی» ندارد

۹. C نمود ۱۰. C در قصه شیر، گرگ و روباه شکار رفته بود ۱۱. C بازو

۱۲. A به پشتی همدگر ـ C بر پشتی همدیگر ۱۳. AB «بر» ندارد ۱۴. AB به لشکر

۱۵. C اشارة

۳۰۲۰ **[در ترازو جَو رفیقِ زر شدست] نی از آنکه جَو چو زَر جوهر شدست**

ش: یعنی هم‌ترازو شدنِ جو با زَر نه از راهِ شرافتِ جوهر جَو باشد، بلکه خسیس با نفیس در میزان رفیق می‌تواند شد.

قوله:

۱/۳۰۲۴ **هر که باشد در پی شیرِ حِراب**

ش: [شیر حراب] یعنی شیرِ جنگی.

قوله:

۱/۳۰۲۷ **عکسِ طمْعِ هر دوشان در شیر زد**

ش: یعنی عکسِ صورتِ طمعِ گرگ و روباه در خیالِ شیر منطبع شد.

قوله:

۲/۳۰۲۷ **شیر دانست آن طَمَعها را سَنَد**

ش: یعنی حجّت[1] ساخت از برای تنبیه آن طامعان.

قوله:

۳۰۳۳ **[مر شما را بس نیامد رایِ من] ظنّتان اینست در اِعطایِ من**

ش: یعنی عطای من زیاده از قسمت شما بود، اگر خود را شریک من نمی‌دانستید.

قوله:

۳۰۳۷ **ظانّین بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ را گر نبَرم سَر بود عین خطا**

ش: این آیه در شأنِ مشرکین و منافقین است که به خدا گمان بَد بُردند، چون گرگ و روباه در حقِ شیر بدگمان شدند، شیر ظنِّ آنها را به ظنّ کسانی که بدگمان به خدا باشند مساوی دیده، آنها را «اَلظّانّینَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ» (۶/۴۸) خواند، و شک نیست هر که در مادهٔ شیرِ خدا بدگمان شود از[2] خدا عاصی شود.

قوله:

۳۰۴۰ **مالِ دنیا شد تبسّمهایِ حق کرد ما را مست و مغرور و خَلَق**

ش: انتقال از مجاز به حقیقت، و «تبسّمِ حق» کنایت از مکر و غیرتِ الهی است.

۳۰۲۰ ن: نی از آنکه جو چو زهر گوهر شدست ـ متن مطابقِ نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱/۳۰۲۷ ن: عکس طمع هر دوشان بر شیر زد

۳۰۳۷ ن: ~ چون منافق سر بیندازم جدا ـ نسخهٔ ۶۷۷: گر نبرم سر بود عین خطا

۱. A حجّتها ۲. C نزد

قوله:

۲/۳۰۴۱ **کان تبسّم دامِ خود را بر کَنَد**

ش: پس غنا[۱] و صحّت دام گسترانیدن باشد، و تبدّل آن دام، بر کندن.

امتحان کردن شیر گرگ را[۲]

قوله:

۲/۳۰۴۷ **پیشِ چون من[۳] شیرِ بی مِثْل ونَدید**

ش: «ندید» به معنی نظیر، چنانچه گویند: بی‌ندید یعنی بی‌نظیر.

قوله:

۳۰۵۲ **کُلُّ شیءٍ هالِک الّا وَجْهَهُ چون نیی در وجهِ او هستی مجو**

ش: تصریح به مطلب کرد که در جنبِ وجودِ حقیقیْ اثباتِ وجودِ ظلّیِ[۴] مجازیْ محضِ خطاست[۵]، و طِرازِ خلعتِ سلوکِ مراهلِ عرفان را دوامِ فنا باشد.

قوله:

۳۰۵۴ **زانکه در اِلّاست[۶] او از لا گذشت هر که در اِلّاست او فانی نگشت**

ش: هر که خود را در وجهِ باقی محو کرد و اضافات از نظرِ او برخاست و صفاتِ بشری از او زایل شد، باقی باشد نه فانی، آن زمان «من» و «ما» گفتن از او نباشد، که سمع و بصر و مجموعِ قوای او را حقّ متصرّف است.

قصّهٔ آن کس که درِ یاری را بکوفت[۷]

این قصّه مبتنی[۸] بر تأکید است که از رسم و آیینِ هستیِ فانی امکانی[۹] باید گذشت.

قوله:

۲/۳۰۵۷ **برچنین خوانی مقام خام نیست**

ش: در بعضی از نُسَخ لفظِ «خوان» بی واو هست، به معنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند از این قبیل است.

قوله:

۲/۳۰۶۵ **نیست درخور با جَمَل سَمُّ‌الْخِیاط**

۳۰۵۲ ن: کلُّ شیءٍ هالِکٌ جز وجهِ او

۱. C عنا ۲. C در امتحان کردن شیر و گرگ ۳. C من چون

۴. C ظل ۵. C «است» ندارد ۶. AB آلات

۷. C در قصه آن یاری که درِ یاری بکوفت ۸. AC مبنی ۹. B امکان

ش: قال الله تعالیٰ فی شأن الکفار: «وَ لاٰیَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ اَلْخِیٰاطِ» (۴۰/۷)، مراد آن است که دخولِ کفّار در جنّتْ مانند وُلُوجِ شتر در سوزن محال است، و اینجا از «شترْ» هستی موهوم مراد است.

قوله:

۳۰۶۷ **دستِ حق باید مر آن را ای فلان کـاو بـود در[1] هـر مـحالی کُـنْ فکـان[2]**

ش: یعنی به قوّت و قدرتِ بشری رفعِ حجابِ هستی دست ندهد مگر به تأیید الهی، امّا عقلِ جزئی با وجودِ حیاتْ فنا شدن را انکار کند، و پیروان این عقل این سخن را از فقرا لاف دانند و این مرتبه در نظرِ منکرین محال آید، لیکن ندانند[3] که هر[4] محالی نزدِ قدرتِ حقّ، ممکن است و حقّ ، قادر است برآنچه غیر او قادر نیست بر آن.

قوله:

۱/۳۰۶۹ **اکمه[5] و ابرص چه‌باشد مرده نیز**

ش: قال سبحانه: «وَ اُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ اَلْاَبْرَصَ وَ اُحْیِ اَلْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللهِ» (۴۹/۳)، مقولهٔ حضرت عیسی است که برای دفعِ توهّمِ الوهیّت می‌گوید: به امر خدا احیایِ موتیٰ می‌کنم.

قوله:

۲/۳۰۶۹ **زنده گـردد از فسـون آن عـزیز**

ش: از «عزیز» اسم الهی خواسته، و از «فسون» تأثیرِ قدرتِ حق، و اگر کنایه از عیسی باشد بهتر می‌شود.

قوله:

۲/۳۰۷۰ **در کفِ ایجاد او مضطر[6] شـود**

ش: یعنی نتواند که موجود نشود .[7]

قوله:

۳۰۷۰ م **باز بی‌شک بیش از آنها می‌رسد و آنـچه از حـقْ سـوی جـانها مـی‌رسد**

قوله:

۳۰۶۷ ن: کاو بود بر هر محالی کُنْ فکان

۳۰۷۰ ن: وقت ایجادش عدم مضطر بود ـ نسخهٔ ۶۷۷: درکف ایجاد او مضطر بود

۳۰۷۰ م ـ این‌بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. AB «در» ندارد ۲. AB فلان ۳. AB بدانند ۴. C «هر» ندارد

۵. AB امکه ۶. C مظهر ۷. AB شود

۳۰۷۰م **وآنچه از جانها بـه‌دلها[1] می‌رسـد و آنـــچه از دلهـــا بـــه گـــلها[2] مـــی‌رسد**

ش: یعنی بیش[3] از لشکرهایِ ثلاثه آنچه برای هر لشکری در کار است آماده می‌شود، مثلاً برایِ لشکر اصلاب[4] از برای غذا شیر در[5] پستان امّهات پیش از تولّدِ اطفال نزول کند و برای لشکرِ نر و ماده، هر ماده را نر و هر نر[6] را ماده پیشتر تجویز شد[7]، و برای لشکری که[8] به وساطتِ اَجَل باز به آغاز متوجّه شود، صورتِ جزایِ عمل در قالبِ کردار زشت و پسندیده، اوّل نمودار می‌گردد[9].

قوله:

۳۰۷۰م **اینت لشکرهای حق بی حد و مَر از پـــی آن گـــفت ذِکـــریٰ لِـــلْبَشَر**

ش: «مَر» عدد باشد، و این بیت مبشّر است به آیهٔ «وَ مٰا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلاّٰ هُوَ وَ مٰا هِیَ اِلاّٰ ذِکْریٰ لِلْبَشَرِ» (۳۱/۷۴)، مراد از «ذکری» پند است، و ضمیر «هی» راجع به جهنّم است.

پشیمان شدن آن گوینده[10]

قوله:

۱/۳۰۷۸ **رشته یکتا شد غلط کم شد کنون**

ش: مقولهٔ صاحبِ خانه است که چون هوایِ منی از سَرِ تو بیرون شد رشتهٔ ما و تویی[11] یکی باشد، و همین حال[12] در قرب بنده با[13] حق تعالیٰ.

قوله:

۲/۳۰۷۹ **تا کشاند مر عدم را در خُطوب**

ش: «خُطوب» جمعِ «خطب» است[14] و «خطبْ» امر خطیر و[15] کارِ بزرگ باشد.

قوله:

۳۰۸۲ **آن دو اَنـــبازانِ گـــازر را بـــبین هست در ظـــاهر خـــلافِ آن و ایـــن**

ش: دو حرفِ «کُن» را اوّل تشبیه کرد به کمندِ دولاب که آن کمندْ ممکنات را از عَدَم به سویِ وجود می‌کشد، الحال تشبیه می‌کند به دو گازر که در[16] مآلِ کار متّحدند و در ظاهر مخالفِ یکدیگر؛ همچنین امرِ کُن به حسبِ اَثَر یکی است و به حسبِ عبارتْ مرکّب از دو

۳۰۷۰ م: رمضانی: ~ آنچه از حق سوی دلها می‌رسد

۳۰۸۲ ن: ~ هست در ظاهر خلافی زان و زین ـ نسخهٔ ۶۷۷: آن دو همبازانِ گازر را ببین ~

۱. AB دلها به گلها ۲. B جانها به دلها ۳. AB بیش ۴. C شکر اصلات
۵. C و ۶. C نری ۷. C شد ۸. C «که» ندارد
۹. AB می‌کرد ۱۰. C آن شخص ۱۱. C تو ۱۲. AB حالت
۱۳. AB «با» ندارد ۱۴. AB «است» ندارد ۱۵. AB «و» ندارد ۱۶. C «در» ندارد

حرف، پس در صورتْ تعدّد[۱] است و اختلاف، و در معنی اتّحاد و ائتلاف؛ اولیا و انبیا[۲] را نیز در دعوت و ارشاد[۳] همین حال است که مسلکِ ایشان به حسبِ استعدادِ اُمَم متعدّد و مقصد و[۴] مبدأ استفاضه یکی باشد.

قوله:

۳۰۸۷ **[چونکه جمعِ مستمع را خواب بُرد] سنگهای آسیا را آب بُرد**

ش: یعنی مستمعان چون گوش بر اَسرار نکردند لب فرو بستیم، پس «سنگهای آسیا[۵]» کنایت[۶] از شَفَتَیْن، و «آب بردن» خاموش گشتن باشد.

قوله:

۳۰۸۸ **رفتنِ این آب فوقِ آسیاست [رفتنش در آسیا بهرِ شماست]**

ش: یعنی آبِ عرفان که از منبعِ نبوّت و[۷] ولایت می‌جوشد تندتر از آن است که آسیای نطق رابه گَشت آرد، پس این که[۸] دعوت و ارشاد می‌فرمایند و آسیای کلام می‌گردانند از برای تعلیم و تفهیم شماست، چون مستمعان از آن فایده اعراض کنند یا غافل شوند[۹]، مُفیضِ مطلق آن آب را از آسیایِ تعلیم بگرداند و به مجرایِ اصل که قلوبِ انبیا و اولیاست باز راند، چنانچه می‌فرمایند:[۱۰]

قوله:

۳۰۸۹ **چون شما را حاجتِ طاحون نماند آب را در جویِ اصلی باز راند**

ش: جویِ[۱۱] اصلیِ آبِ معرفتْ دلهایِ انبیا و اولیاست و نطقْ نهری است[۱۲] از آن منبعث شده[۱۳] که بر گذرِ تعلیم می‌رود، و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهارِ مشاعر و مدارکِ انبیا و اولیا باز گردد و به گلزارهایِ حقایق پیوندد و احتیاج به حرف و صوت نماند، چنانچه خود می‌فرمایند:

قوله:

۳۰۹۱ می‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها [تَحْتها الانهار تا گلزارها]

قوله:

۲/۳۰۹۲ **کاندرو بی‌حرف می‌روید کلام**

۳۰۹۲ ن: که درو بی‌حرف می‌روید کلام ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C تعداد ۲. C انبیا و اولیا ۳. AB ارشاد نیز ۴. AB «و» ندارد

۵. AB سنگها و آسیا ۶. C کنایه ۷. AB «و» ندارد

۸. AB که» ندارد ـ C این که در ۹. C «می‌فرمایند و... غافل شوند» ندارد

۱۰. C می‌فرماید ۱۱. AB چون ۱۲. C بحری است ۱۳. C منشعب گشته

ش: بی‌حرف و صوتْ کلامِ[۱] نفسی است، نه آن نقوشِ اصوات و حروف که آلاتِ تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد، لوحی است ساده از صُوَر و[۲] بحری صافی از کَدَر.

قوله:

۲/۳۰۹۳ **سوی عرصهٔ دور پهنایِ عَدَم**

ش: قوّتی که صلاحیتِ وجود دارد همه چیز در تحتِ آن مخفی است، به اعتبارِ عَدَمِ صُوَرِ فعلیه تعبیر آن به «عَدَم» صحیح است، اَیْ عَدَمُ المُضافِ اِلَی الْمُطْلَق.

قوله:

۲/۳۰۹۴ **وین خیال و هست یابد زو نوا**

ش: از «خیال» مرتبهٔ حفظِ صُوَر در ذهن، و از «هست» مرتبهٔ موجوداتِ خارجیه اعم از مجرّدات و مادّیات مراد است، و هر مرتبه که به حسبِ ادراک اشمل و احوط باشد، مرتبهٔ دیگر که غیرِ آن مرتبه است اَضیق از او خواهد بود و او[۳] اوسع[۴]. و اضیق مُستفیض و مُستمِدّ است از اَوسع، چنانچه ابیاتِ آینده در بیان این مقصد است.

قوله:

۳۰۹۵ **تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب باشد خیالْ اسبابِ غم**

ش: اَیْ عَدَمُ الْمُضاف[۵]، زیرا که خیال مرتبهٔ حفظ صورت[۶] است، و صورت در خیال از مرتبهٔ عدمِ مضاف که بالقّوه اوست به فعل آمد، و سببِ غَم و هَمّ غیرِ[۷] خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال آید و به وجودِ آن یا[۸] فقدان آن مهموم و مغموم شود، و این معنی از ضیقِ خیال است[۹] که با وجودِ خیالْ آدمی به ناملایم خوش نمی‌تواند بود و در عدم می‌تواند بود.

قوله:

۳۰۹۶ **باز هستی تنگتر گشت از خیال [زآن شود در وی قمرها چون هلال]***

ش: یعنی مرتبهٔ موجودِ خارجی، اَعمّ از مجرّد و مادّی اَضیق از عالمِ خیال است، زیرا که در خیالْ شخصْ مخیَّل را به کمال تصوّر می‌کند و در خارج به واسطهٔ آنکه مُعَدّ است مَدَد[۱۰] نکند، یا موانع مرتفع نگردد و[۱۱] آن کمال یافت نشود، مثلِ قَمَری که هلال[۱۲] گردد.

۳۰۹۶ ن: باز هستی تنگتر بود از خیال ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ قمر همچون هلال

۱. AB «کلام» ندارد ۲. AB «و» ندارد ۳. A «او» ندارد ۴. C ادمع
۵. A اتصاف ۶. C صور ۷. C جز ۸. AB با
۹. C «است» ندارد ۱۰. B مرد ۱۱. AB «و» ندارد ۱۲. C هلاک

قوله:

۳۰۹۷ **باز هستیِ جهان حسّ و رنگ[۱] تنگتر آمد که زندانیست تنگ**

ش: چه در مرتبهٔ هستیِ عامْ[۲] مجرّدات می‌گنجد[۳] و در هستیِ حسّی، جز مادّیات[۴] نگنجد.

قوله:

۳۰۹۸ **علّتِ[۵] تنگیست[۶] ترکیب و عدد جانبِ ترکیب و حسها می‌کَشَد**

ش: این بیت در بیانِ سببِ ضیقِ مراتب که ذکرِ آن تقدیم یافت واقع است، یعنی پُر[۷] ظاهر است که هر جا قید ترکیب و حصر و عدد باشد، نسبت به جایی که نباشد تنگتر[۸] خواهد بود[۹].

قوله:

۳۰۹۹ **زآن سویِ حسْ عالَمِ توحید دان گر یکی خواهی بر آن جانب بران**

ش: یعنی[۱۰] جایی که[۱۱] کثرت کمتر باشد وحدت غالب بُود، و جایی که کثرت بیشتر بُود وحدت مغلوب باشد[۱۲]، پس در عالَمِ حِس[۱۳] و رنگ که کثرت غالب است، وحدتْ ناچار مغلوب باشد، چنانچه در امرِ کُن که معنیِ صافی از کثرت یکی است امّا به سببِ کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد.

ادب کردن شیر گرگ را[۱۴]

قوله:

۳۱۰۳ **فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم است ای گرگِ پیر چون نبودی مرده در پیشِ امیر**

ش: یعنی این انتقام از قبیل انتقام «فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم» است، قال جلَّ سبحانه: «فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَاَغْرَقْناهُمْ فِی الْیَمِّ بِاَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ کانُوا عَنْها غافِلِینَ» (۱۳۶/۷).

قوله:

۳۰۹۸ ن: ~ جانب ترکیبْ حسها می‌کشد

۳۰۹۹ ن: ~ گر یکی خواهی بدان جانب بران

۱. C حسن دو رنگ ۲. AB عالم ۳. C نگنجد ۴. C بادیات

۵. AB علتی ۶. C نیکست ۷. C بر ۸. C نیکتر

۹. A شد ۱۰. C یعنی که ۱۱. AB «که» ندارد ۱۲. C «باشد» ندارد

۱۳. C حسن

۱۴. AB «گرگ را» ندارد ـ C در داستانِ ادب کردن شیر گرگ را

۳۱۱۹ **تا که ما از حالِ آن گرگانِ پیش همچو روبه باش وا داریم خویش**

ش: از «گرگانِ پیش» اُمَمِ سابقه[1] که مخالفت انبیا کردند مراد داشته.

قوله:

۳۱۲۰ **امّتِ مرحومه زین رو خواندمان [آن رسولِ حقّ و صادق در بیان]***

ش: قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «اُمَّتی هٰذِهِ اُمَّةٌ[2] مَرْحُومَةٌ لَیْسَ عَلَیْها عَذابٌ فِی الْآخِرَةِ وَ عَذابُها فِی الدُّنیا الْفِتَنُ وَ الزَّلازِلُ وَ الْقَتْلُ»، یعنی اهل این امّت چون تمرّد وَرزند و از اطاعت طغیان نمایند، به یکی از این سه چیز گرفتار شوند، و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت، مراد عذابِ مخلّد است.

تهدید کردن نوح علیه‌السلام[3]

قوله:

۳۱۲۰م **نوح گفت اندر نصیحت قوم را در پذیرند از خدا اجرِ عطا**

ش: کما اَخْبَرَ عَنْهُ عَزَّ شَأنه: «یا قَوْمِ اِنّی لَکُمْ نَذیرٌ مُبینٌ اَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَ اتَّقُوهُ وَ اَطیعُونِ» (۲/۷۱ ـ ۳). و ذکر این داستان مبنی بر آن است که مثلِ روباه پیشِ شیرْ ترکِ هستی در جناب حق، ناگزیر[4] است.

قوله:

۱/۳۱۳۰ **صد هزاران شیر بود اندر تنی**

ش: یعنی نه یک شیر بلکه چندین شیر در حجابِ یک تن پنهان بود[5].

قوله:

۳۱۳۱ **چونکه خرمن پاسِ عُشرِ او نداشت [او چنین شعله بر آن خرمن گماشت]**

ش: اشاره به عُشرِ زکات که اگر ده یک به مستحقّین ندهند خرمن تلف شود و حق در گردنِ صاحب خرمن[6] بماند.

۳۱۱۹ن: ~ همچو روبه پاس خود داریم بیش ـ نسخهٔ ۶۷۷ ~ داریم و خویش

۳۱۲۰م ـ رمضانی: ~ در پذیرند از خدا آخر عطا

۳۱۳۰ن : صد هزاران شیر بود اندر تنی

۳۱۳۱ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ او چنان شعله بر آن خرمن گماشت

۱. C سالفه ۲. A «امة» ندارد ـ C هذا امة

۳. C در بیان نشاندن پادشاهان صوفیان را ۴. C ناگریز ۵. C «بود» ندارد

۶. C «خرمن» ندارد

قوله:

۳۱۳۶ **قوّتم بگسست[۱] چون اینجا رسید چون توانم کرد این سِرّ را پدید***

ش: یعنی از ذکرِ انتقامْ خوف بر من غالب شد و قوّت بیانِ این سِرّ که زخم بر جسم[۲] بهتر باشد از زخم بر دلْ نماند.

قوله:

۲/۳۱۴۰ **بی‌نیازست او ز مغز و مغزِپوست**

ش: «مغز» بفتح المیم و سکون العین المهمله[۳]: بز.

قوله:

۱/۳۱۴۱ **هر شکار و هر کراماتی که هست**

ش: از «شکار» امور کسبی و از[۴] «کرامات» [امور] وَهبی و عطایی مراد است.

قوله:

۱/۳۱۴۴ **پیشِ سُبْحان[۵] بس نگه‌دارید دل**

ش: از «سبحان» به اعتبارِ وصفْ[۶] تنزیه ذات حق خواسته، از قبیل اطلاقِ مصدر و ارادهٔ اسم مفعول، یعنی ذات مقدّس و منزّه.

قوله:

۳۱۴۴م **مؤمنی او مؤمنی تو بی‌گمان در میان هر دو فرقی بی‌کران**

ش: یعنی صفتِ[۷] مؤمنیِ مؤمن که نقشهایِ غیبی را آینه شده، عین صفتِ مؤمنی توست، امّا از آن تا این تفاوتِ بسیار است که او به حقیقتِ ایمان رسیده و تو را بویی از حقیقت نرسیده، چون بالا ذکر یافت که مؤمن آینه باشد مؤمن[۸] را، این داستان را[۹] به جهتِ تأیید آورده که سلاطینِ ماضیه از برای حفظِ دولتِ دارَیْن صوفیانِ صافی دل را به جای آینه در مقابل جا می‌دادند و داستانِ حضرت یوسف علیه‌السلام[۱۰]، نیز مُثْبِتِ همین مدّعاست که رویِ خوب را آینه ناچار درکار باشد؛ لیکن این بینوا را شبهه[۱۱] عارض می‌شود که صوفیان

۳۱۳۶ ن: قوّتم بشکست چون اینجا رسید ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۱۴۰ ن: بی‌نیازست او ز نغز و مغز و پوست

۳۱۴۴ـ نسخهٔ ۶۷۷: پیش سبحان پس نگه دارید دل

۳۱۴۴م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. AB بشکست ۲. C چشم ۳. C المقله ۴. AB آن

۵. C سحبان ۶. C «وصف» ندارد ۷. C صفتی ۸. AB و مومن

۹. A «را» ندارد ۱۰. C «علیه اسلام» ندارد ۱۱. AB شبه

سلطانِ وقتِ خوداند، قیام و قعود ایشان در مجالسِ سلاطین مگر به امرِ الهی باشد.

نشاندن پادشاه صوفیان را[1]

قوله:

۳۱۵۱ **[دستِ چپشان پهلوانان ایستند] زانکه دل پهلویِ چپ باشد به بند**

ش: پس ایستادنِ پهلوانان[2] قوّتِ دل بیفزاید.

قوله:

۳۱۵۲ **[مُشْرِف و اهلِ قلم بر دستِ راست] زانکه علم ثَبت و خط آن دست راست***

ش: کما قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلم: «اَلْحِکْمَةُ یَمانِیَةٌ[3]»، پس به حکمِ مناسبْ اهلِ قلم را به طرف راست جا می‌دهند.

قوله:

۳۱۵۲م **حاجبان این صوفیانند ای پسر**

ش: زیرا که حاجبْ همیشه در خدمتِ سلطان حاضر باشد، همچنین صوفی را دوام حضور در حضرتِ احدیّت باقی بود.

قوله:

۲/۳۱۵۶ **صیقل جان آمد از تَقْوَی الْقُلُوب**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعٰائِرَ اللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ» (۳۲/۲۲)؛ و «تَقْوَی الْقُلُوب» ترس باشد از موجباتِ عقاب.

آمدن مهمان پیش یوسف[4] علیه‌السلام

قوله:

۲/۳۱۶۱ **بر همه زنجیرسازان میر بود**

ش: مقولهٔ حضرت یوسف است، که از «زنجیرسازان» برادران مراد داشته.

قوله:

۳۱۵۲ ن: ~ زانکه علم خطّ و ثبت این دست راست ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ آن دست راست

۳۱۵۲م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۳۱۵۶ ن: صیقل جان آمد و تَقْوَی القُلوب

۱. C عنوان فوق را پیش از اینجا آورده بود ۲. C پهلوان ۳. C بیمینه

۴. B یوسف صدیق

۲/۳۱۶۲ **گفت همچون در محاق و کاستْ ماه**

یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزّل برای ترقّی.

قوله:

۳۱۶۴ **[گر چه دُردانه به هاون کوفتند] نور چشم و دل شده بیند بلند**

ش: کوفتنِ[۱] دُردانه یا برای کُحْلُ‌الْجَواهر باشد یا مفرّح کُحْلْ نورِ چشم بیفزاید و مفرّحِ دل را قوّت دهد.

قوله:

۳۱۶۷ **[باز نان را زیر دندان کوفتند] گشت عقل و فهم و جان هوشمند**

ش: یعنی مادّیات لطیف می‌شود تا به حدّی که به این مرتبه می‌رسد.

قوله:

۲/۳۱۶۸ **یُعْجِبُ الزُّرّاعَ آمد بَعدِ کَشت**[۲]

ش: وقتی که جان به عشقِ الهی محو شد به نهایتِ ترقّی رسید، و تشبیه یُعجِبُ الزُّرّاع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته[۳] در مادّهٔ او درست آمد[۴].

قوله:

۳۱۶۸م **باز آن جان[۵] چون به‌حق او محو شد الخ**

ش: این بیت در اکثر مثنویها[۶] نیست و اگر نباشد ربط بهتر می‌شود، و بر تقدیری که باشد از «عشق» که در بیتِ بالا واقع است محبّتِ حق مراد باید داشت تا ترقّی حاصل شود، یعنی جانی که به حقْ محو شد و حقّ محو شناخت و دانست که محو در عشقِ کیست، همین دانش به «صحو» موسوم شد[۷]. پس حاصلِ این ابیات آن باشد که «نان[۸]» به ترتیبِ مراتبْ «جان» باشد[۹]، بعد از آن مراتبِ جان متفاوت آمد، بعضی جانها در سُکرِ[۱۰] ابدی ماند و بعضی جانها از سُکر باز رَست[۱۱] و به صَحْو پیوست، و آن ارواحِ مقدّسهٔ[۱۲] انبیاست که اهلِ صَحْوَند و کارِ عالَمی از ایشان به صلاح انجامید، و از همین صلاح بعضی را ترقّی نصیب شده که به

۳۱۶۴ ن : ~ نور چشم ودل شد و بیند بلند

۳۱۶۷ ن: ~ گشت عقل و جان و فهم هوشمند

۳۱۶۸م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C گرفتن ۲. C آمد باز کشت ۳. C یافته و ۴. C آید

۵. C بار آنجا ۶. AB مثنویات ۷. C شده ۸. C آن

۹. C شد ۱۰. C شکر ۱۱. C شکر بارواشت ۱۲. C روح مقدس

مرتبهٔ فلاحِ منتَظَر[۱] رسیده‌اند، یعنی وعده‌ها در حقِّ آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز برداشته‌اند، چنانچه می‌فرمایند[۲]:

قوله:

۳۱۶۸م **عالمی را زان صلاح آمد ثَمَر قومِ دیگر را فلاح منتَظَر***

ش: آن قومْ حضراتِ صوفیه، علیهم الرضوان‌اند[۳].

به مجلسی که در او اولیای حق باشند
بشوی سینهٔ خود از کدورت خَطَرات
نیازمند جنابِ بزرگواران باش
به فیضِ حق نرسی جز طفیل این حضرات

طلب کردن یوسف علیه‌السلام[۴]

قوله:

۳۱۷۳ **جِئْتُمُونا و[۵] فُرادیٰ بینوا هم بدان سان که خَلَقْناکُمْ کَذٰا**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادیٰ کَمٰا خَلَقْناکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَّ تَرَکْتُمْ مٰا خَوَّلْناکُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِکُمْ» (۹۴/۶): به درستی که آمدید[۶] به سوی ما تنها، چنانچه آفریده بودیم شما را اوّل بار در رحمِ مادر سر و پا برهنه، وگذاشتید[۷] آنچه عطا داده بودیم پسِ پُشتِ خود، یعنی پیش نفرستادید و نه با خود آوردید.

قوله:

۳۱۷۵ **یا امیدِ بازگشتنتان[۸] نبود وعدهٔ امروز باطلتان نمود**

ش: اشاره به آیهٔ «بَلْ زَعَمْتُمْ اَلَّنْ نَجْعَلَ لَکُمْ مَوْعِداً» (۴۸/۱۸).

قوله:

۳۱۷۹ **شو قَلیلُ النَّوْم مِمّٰا یَهْجَعون باش در اَسْحار هُمْ یَسْتَغْفِرُون**

ش: اشاره به آیهٔ: «کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ مٰا یَهْجَعُونَ وَ بِالْاَسْحارِهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ» (۱۷/۵۱ ـ ۱۸): اندکی از شب خواب کردندی؛ یعنی به عبادت مشغول بودند و با وجودِ خوابِ اندک و طاعتِ بسیارْ سَحرها استغفار و طلب آمرزش می‌کردند، بر آن وجه که گویا همه شب در

۳۱۷۹ ن: ـ باش در اسحار از یَسْتَغْفِرون

۱. A منظر ۲. C می‌فرماید ۳. AB ماند ۴. C این عنوان را ندارد
۵. AB «و» ندارد ۶. AB آمد ۷. C گذاشتند ۸. AB بازگشتن نان

جرم گذرانیده‌اند، یعنی به عملِ خود مُعْجِب نبودند.

قوله:

۱/۳۱۸۱ **وز[۱] جهانِ چون رَحِم بیرون‌روی***

ش: اشاره به تولّد ثانی که[۲] به حکمِ «لَنْ یَلِجَ فی[۳] مَلَکوتِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ[۴] مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْن»، نزد صوفیه مقرّر است.

قوله:

۳۱۸۲ **آنکه ارضُ اللهِ واسع گفته‌اند [عرصه‌ای دان کاولیا در رفته‌اند]**

ش: اشاره به کریمهٔ «یٰا عِبٰادِیَ اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی وٰاسِعَةٌ فَإِیّٰایَ فَاعْبُدُونِ» (۵۶/۲۹). غرض مولوی تأویلِ «ارض» است، یعنی از «ارض» عالَمِ اَمْر مراد است نه این ارض که با[۵] این همه وسعت در نظرِ اهل الله از پشتِ ناخن تنگتر نماید.

قوله:

۳۱۸۵ **چونکه محمولی نه حامل وقتِ خواب ماندگی رفت و شدی بی‌رنج و تاب**

یعنی کسی که در خواب بیند مسافتِ بعید طی کرده یا او را شخصی بردارد و از جایی به جایی بَرَد، او نه به حرکتِ اعضا رفته باشد، پس محمول باشد که تَعَب ندارد نه حامل که تَعَب دارد، و[۶] انبیا و اولیا را این حالت به سببِ[۷] تعطیلِ حواسِ ظاهر دست می‌داد[۸] که حواسِ ایشان نورانی گشت و از ضیقِ عالَم خَلق به سِعَتِ عالمِ اَمر افتادند، چنانچه اصحابِ کهف در خواب بودند و بیخود، و[۹] حق تعالیٰ ایشان را تقلّب می‌داد، همچنین انبیا و اولیا از ذات‌الیمین که فعل پسندیده و حَسَن باشد، از ذات‌الشّمال که شغلِ حفظ بدن باشد به سبب دوامِ استغراق آگاه نباشند.

قوله:

۳۱۸۵م **گر تو بینی‌شان به دشواری درون نیستْشان خوفی ولا هُمْ یَحْزَنُون**

ش: اشاره به کریمهٔ «اَلاٰ اِنَّ اَوْلِیاءَاللهِ لاٰخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ» (۶۲/۱۰): دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره و شداید و در قیامت از عذاب و[۱۰] نباشند اندوهناک.

۳۱۸۱ ن: وز جهان چون رَحِم بیرون شُوی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۱۸۵م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C در ۲. C «که» ندارد ۳. C «فی» ندارد ۴. C «والارض» ندارد

۵. C به ۶. C «و» ندارد ۷. C «به سبب» ندارد ۸. C می‌دهد

۹. C «و» ندارد ۱۰. C «و» ندارد

قوله:

۳۱۹۰ **می‌رود[1] این هر دو کار از انبیا بی‌خبر زین هر دو ایشان چون صدا**

ش: این بیت در اکثر مثنویها نیست، الحاقی می‌نماید؛ و بر تقدیری که الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردمِ دیگر هم عیان جاری می‌شود و آنها زیاده بی‌خبرند از این هر دو کار، اما بی‌خبریِ مردم از غفلت و گمراهی [است] و بی‌خبری انبیا و اولیا از خبرت و آگاهی، پس هر که کامل است و به آگاهی رسیده مانند کوه از خود صدا ندارد.

گفتن مهمان یوسف صدّیق علیه‌السلام[2]

قوله:

۳۱۹۷ **[لایق آن دیدم که من آیینه‌ای] پیشِ تو آرم چو نورِ سینه‌ای**

یعنی آینهٔ مصفّا[3] چون نور سینهٔ اهلِ صفا.

قوله:

۳۱۹۸ **[آیینه آوردمت ای روشنی] تا چو بینی رویِ خود یادم کنی**

ش: یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی، از این مشاهده مرا یاد آوری.

قوله:

۲/۳۲۰۰ **خوب را آیینه باشد مُشْتَغَل**

ش: یعنی مشغولی خوبان به آینه بیش از اشتغال دیگر است.

قوله:

۱/۳۲۰۱ **آینهٔ هستی چه باشد نیستی***

ش: انتقال کرد از صورت به معنی که[4] به حکمِ «اِنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجَمٰالَ»، جمالِ[5] کبریا را به‌جز آینه هیچ هدیه نشاید و آینهٔ هستی نیستی باشد، زیرا که ضِدّ از ضِدّ پیدا شود.

قوله:

۳۲۰۱م **بهر آنکه نیستی پالودگیست**

۳۱۹۰ ن: می‌رود این هر دو کار از اولیا ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۲۰۱ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C رود ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C مصطفا. ۴. C یعنی

۵. A «جمال» ندارد

ش: «پالودن»: گداختن و صاف کردن.

قوله:

۳۲۰۵ **چونکه جامه چُست[۱] و[۲] دوزیده بود [مَظْهَرِ فرهنگِ درزی چون شود]**

ش: یعنی جامهٔ نادوخته آینهٔ کمال‌نمایِ خیاط باشد که نقصِ نادوختگی دارد، و هر جا که نقصی یافته شود آینهٔ کمال باشد.

قوله:

۱/۳۲۰۶ **نا تراشیده همی باید جُذوع[۳]**

ش: «جذع» به کسر جیم و سکونِ ذال: تنهٔ درخت، و «جذوع» به ضمّ جمع [است].

قوله:

۲/۳۲۱۵ **تا ز تو این مُعْجِبی بیرون شود[۴]***

ش: خواجه عبدالله[۵] انصاری گوید: شوم آن طاعتی که به عُجب و ریا کشد[۶]، بندهٔ آن معصیتم که مرا به عُذر آورد.

قوله:

۳۲۲۶ **تا که پندارد که صحّت[۷] یافْتَست پرتوِ مرهم بر آنجا تافْتَست***

ش: یعنی بداند و اعتقاد کند کسی که صحّت[۸] یافته، که آن صحّتْ از پرتو[۹] مرهم است. و «صحّتْ[۱۰]» عبارت از[۱۱] انقطاعِ اخلاقِ ذمیمه است[۱۲] که به تدبیرِ پیرْ مرید را حاصل شود.

قوله:

۲/۳۲۲۷ **آن ز پرتو دان مدان از اصلِ خویش***

ش: باید که مرید هر کمالی که[۱۳] حاصل کند پرتوی[۱۴] داند از کمالِ پیر، چنانکه پیرْ کمالِ خود را پرتو داند از صفاتِ حق جلّ و علا.

مرتد شدن کاتبِ وحی[۱۵]

قوله:

۳۲۱۵ ن: تا ز تو این معجبی بیرون رود ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۲۲۶ ن: تا که پنداری که صحت یافته‌ست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۲۲۷ ن: و آن ز پرتو دان مدان از اصلِ خویش

۱. A جست ۲. C «و» ندارد ۳. C تا تراشیده همین باید جزع

۴. AB رود ۵. C ابا عبدالله ۶. C کند ۷. C صحبت

۸. C کسی صحبت ۹. C که صحبت بر تو ۱۰. C صحبت ۱۱. B از عبارت

۱۲. AB «است» ندارد ۱۳. C «که» ندارد ۱۴. AB پرتو ۱۵. C این عنوان را ندارد

۱/۳۲۲۸ **پیش از عثمان یکی نَسّاخ[۱] بود***

ش: بعضی گویند عبدالله ابن سعد بود و بعضی مسیلمه[۲] کذّاب را گویند.

قوله:

۳۲۳۱ **عینِ آن حکمت بفرمودی[۳] رسول زین قَدَر گمراه شد آن بوالْفضول**

ش: شرح این مقدمه[۴] چنین است که بعدِ نزول آیهٔ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» (۱۲/۲۳ ـ ۱۴) چون سیّدِ عالَم آیه را به اینجا رسانیدند[۵] پرتوِ وَحیْ بر کاتب زد و گفت: «فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» (۱۴/۲۳). حضرتْ علیه‌الصلوة و السلام[۶]، فرمود: هکذا اُکْتُبْ. این معنی باعثِ عُجْبِ کاتب گردید و مرتدّ شد.

قوله:

۱/۳۲۳۳ **پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول**

ش: یعنی خیالِ فاسد او که من محلِّ وَحیَم، بر حضرت ظاهر شد.

قوله:

۳۲۳۶ **[گر تو یَنْبوعِ الهی بوده‌ای] اینچنین آبِ سیه نگشوده‌ای**

ش: یعنی اگر باطنِ تو چشمهٔ انوار غیبی بودی، ظلمتِ قلب که «آبِ سیاه» کنایه[۷] از آن است ، از آن چشمه بیرون نیامدی.

قوله:

۲/۳۲۳۹ **چون در آمد تیغْ سر را در ربود**

ش: «سر در ربودن» سلب شدن آن حالت باشد، و[۸] اگر کاتبِ مرتدّ مسیلمه[۹] باشد، کَمامرّ، در ربودنِ سَرْکُشته شدنِ اوست به تیغِ خالدابنِ ولید.

قوله:

۳۲۴۲ **گفت اَغْلاْلاً فَهُم بِه مُقْمَحون نیست آن اغلال بر ما از برون**

۳۲۳۹ ن: چون در آمد تیغ و سر را در ربود

۱. AB نساج ۲. C مسلمه ۳. A بفرمودای ۴. C مقدم

۵. C رسانید ۶. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۷. B کنایت

۸. C «و» ندارد

۹. AB مسلمه

۳۲۴۳ خَـلْفَهُـمْ سـدّاً فَـأَغْشَيْنٰاهُـمُ مـی نـبیند بـند را پـیش و پس او

ش: قال الله تعالی: «اِنّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُم لایُبْصِرُونَ» (۳۶/۸ ـ ۹): به درستی که کردیم در گردنهایِ[۱] ایشان غُلها، پس آن غُلها پیوسته شد بر زنخدانها و نمی‌گذارد که سر بجنبانند[۲]، پس ایشان سر در هوا ماندگانند و پیشِ چشمِ ایشان پرده‌ها فروگذاشتیم تا[۳] حق را[۴] نبینند؛ یا[۵] سدّ را نبینند[۶]، و حضرتِ مولوی قُدّسَ سِرُّه[۷] «لایبصرون» را به ندیدنِ سدّ تفسیر کرده‌اند.

قوله:

۳۲۴۴ رنگ‌صحرا دارد آن‌سدّی‌که‌خاست او نـمی‌دانـد کـه آن سـدِّ قـضاست

قوله:

۳۲۴۵ شاهِـدِ تـو سدِّ روی شـاهدست مُـرشدِ تـو سـدِّ گـفتِ مـرشدَست

ش: یعنی سدِّ مخفی‌که به حسبِ قضای الهی واقع است، نمی‌گذارد که سدِّ خود را[۸] دریابند، از این جهت پندارند که مثل صحرایِ گشاده سدّی ندارند[۹]، پس سدّ، مانعِ ادراکِ سدّ است؛ و آنچه این محجوبان آن را شاهد خود پنداشته‌اند نه شاهد است، بلکه سدِّ دیدارِ شاهد را شاهدْ تصوّر کرده‌اند، و همچنین سدِّ مقالِ[۱۰] مرشد را مرشد می‌دانند.

قوله:

۳۲۴۶ ای بسـا کـفّار[۱۱] را سـودای دیـن بـندِشان نـاموس کِـبر آن و ایـن*

ش: ابن اسحاق از عاصم‌ابن عمرابن قتاده روایت می‌کند که از قومِ ما[۱۲] بعضی رجال از اصحابِ شِرک و اهلِ اوثان بودند؛ حکایت کردند که سببِ دخول در اسلام آن باشد که با طایفهٔ یهود مقاتله می‌کردیم، یهود در استفتاح، یعنی طلبِ نصرت بر ما، می‌گفتند: اَللّهُمَّ انْصُرْنا بِالنَّبیِّ الْمَبْعُوثِ فی آخِرِ الزَّمانِ اَلَّذی نَعْتُهُ و صِفَتُهُ فِی التَّوْراةِ، چون خاتم پیغمبرْ علیه الصلوة و السلام[۱۳]، مبعوث شد و[۱۴] و ما را به سوی اسلام دعوت کرد تا به اجابتِ دعوت و

۳۲۴۳ ن: ـ پیش و پس سد را نمی‌بیند عمو ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۲۴۶ ن: ـ بند او ناموس و کبر و آن و این ـ نسخهٔ ۶۷۷: بندشان ناموس و کبرِ آن و این

۱. AB گردن ۲. C بجنبانید ۳. C تا ۴. C «را» ندارد

۵. C با ۶. C نبیند ۷. C «قدس سره» ندارد

۸. C «را» ندارد ۹. AB نداند ۱۰. AB مقابل ۱۱. C انکار

۱۲. C «ما» ندارد ۱۳. C صلی الله علیه و آله و سلم ۱۴. C «و» ندارد

قبولِ ایمان قیام نمودیم و[1] یهودان از روی کبر و افتخار به رَدّ و استکبار برخاستند[2]. حضرت الهی در شأنِ ما و ایشان وحی فرستاد و[3] از این واقعه خبر داد، حیث قال: «وَ لَمّا جٰاءَهُمْ كِتٰابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ وَ كٰانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ مٰا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكٰافِرِينَ» (۸۹/۲)، و از این قبیل کِبر و حَسد و ناموسْ بسا نفوس را مستحقِّ لعنت گردانیده و[4] دیده را از دیدنِ[5] حق بر دوخته و دل[6] را در آتشِ حرمان سوخته.

قوله:

۳۲۵۱ **[شرحِ این از سینه بیرون می‌جهد] لیک مـــی‌ترسم کـــه نـــومیدی دهـــد***

ش: می‌گوید سدّی که از قضاست بیرونی نیست و نمی‌نماید، اگر به شرح و بسطِ آنْ و تفصیلِ مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم، ملاحظه آن است که طبقاتِ اَنام از وصولِ به مقصد نومید شوند[7] و دست از سلوک بازدارند، پس اجمال اولیٰ، و[8] الحق کامل را ذکر این مسئله به مقامِ زاری و عجز و تضرّع و عبودّیت رساند و کوته‌اندیش را از سعی [و] کار محروم گرداند.

قوله:

۲/۳۲۵۳ **ای طـــبیبِ رنـــجِ نـاسُورِ کَـهُن**

ش: مراد از «ناسُورِ کَهُن» عُجبِ پنهان است که در هر کس هست[9].

قوله:

۳۲۵۴ **عکسِ حِکمت آن شقی را یاوه‌کرد خـــود مـــبین تـــا بـــرنیارد از تـــو گَـــرد**

ش: یکی از اسباب ظهورِ[10] عُجْبْ پرتوِ حکمت است که به واسطه و بی‌واسطه[11] بر دل می‌زند و شخص[12] پندارد که آن حِکمت از اوست و در عُجبْ می‌افتد و هلاک می‌گردد، بر خلافِ انبیا و اولیا که ایشان مظاهرِ حکمت الهی‌اند، فیض را نسبت[13] به فیّاضْ و حکمت را منسوب به القاکنندهٔ حکمت کنند و از آفتِ عُجب و خودبینی سالم مانَنْد.

قوله:

۱/۳۲۵۸ **صد هـزاران آه کـاین عـاریّتی**

ش: یعنی پرتوِ حکمی که به طفیلِ اَبدال و اهلِ کمال است.

۳۲۵۸ ن: صد دریغ و درد کاین عاریّتی

۱. «و» ندارد ۲. AB برخاستند و ۳. C «و» ندارد ۴. C «و» ندارد
۵. C دید ۶. C «دل» ندارد ۷. AB می‌شوند ۸. C اجمال او
۹. AB است ۱۰. A «ظهور» ندارد ۱۱. C «و بی‌واسطه» ندارد
۱۲. C شخصی ۱۳. C حکمت الهی زانست

قوله:

۳۲۵۹ **[من غلام آن که اندر هر رباط] خویش را واصل نبیند در سِماط**

ش: «سماط» به کسر اوّل: نطع و سفره؛ تعریض است بر صومعه‌داران رسمی که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند.

قوله:

۳۲۶۰ **بس رباطی که بباید ترک کرد تا به مسکن در رسد یک روز مرد**

ش: یعنی سالک به[۱] هر منزل که رسد آن را طی کرده، قدم پیش بگذارد[۲] تا به مقصد برسد[۳].

قوله:

۱/۳۲۶۹ **غنج و نازت می‌نگنجد در جهان**

ش: «غنج» بر وزن رنج: ناز و کرشمه؛ و به ضمِّ اوّل نیز به همین معنی آمده.

قوله:

۱/۳۲۷۰ **تا که چون در گور یارانت کنند**

ش: یعنی آدابِ تجهیز و تکفین و تدفین هم[۴] به جا بیارند یا نیارند.

قوله:

۲/۳۲۷۳ **پرتوِ اَبْدال بر جانِ مَنَسْت***

ش: از «اَبدال»اهل الله مطلق خواسته یا هفت‌تن از اولیا که که بر ملّت[۵] و قدم ابراهیمْ علی نبیّنا و[۶] علیه‌السلام، باشند، و چون یکی از آن هفت تن از عالم نقل کند از نورِ معنیِ[۷] خود چراغ دیگری را که قابل مرتبهٔ او باشد روشن کند ؛ و بر تقدیرِ اوّل ، اطلاقِ این اسم از جهتِ آن است که صفاتِ بشری مبدّل گشته به صفاتِ حقّانی، و بر تقدیرِ ثانی بنا بر آنکه آن طایفه را اِفاضهٔ نظر رسیده از دیگرانْ و هر یکی بَدَل گشته از دیگری و به این اعتبار ابدال لقب شده[۸]، بلکه در مادّهٔ هفت تن هر دو وجه می‌شود.

قوله:

۳۲۷۴ **جانِ جان چون وا کشد پا را زجان [جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان]**

۳۲۵۹ ن: خوش را واصل نداند بر سماط

۳۲۷۰ ن: گرم دارانت تو را گوری کنند

۱. C «به» ندارد ۲. C گذارد ۳. C رسد ۴. C «هم» ندارد

۵. BC قلب ۶. AB «علی نبینا و» ندارد ۷. C پرتو مضی

۸. C شد

ش: نظرِ اهل الله را جانِ جان گفته، زیرا که نظرِ تربیتِ ایشان با جانْ همان کار کند که جان با بدن کرده، پس چنانچه بدن به جان زنده است جان از پرتوِ نگاهِ اولیا زنده باشد.

قوله:

۳۲۷۵ **سر از آن رو می‌نَهَم من بر زمین تا گواه من بود در یومِ دین**

ش: ربطِ این بیت به ماقبل چنین می‌شود که چون پرتوِ ابدال بر جان من تافته، جانِ من سرِّ سجده را دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین به حکمِ پروردگار از کردار خوب و زشتِ بندگان خبردار است و بر اطاعتِ مطیع و عصیانِ عاصی گواهی خواهد داد، و بر ادایِ شهادتِ زمین سندی[۱] می‌آرد از آیهٔ قرآنی و[۲] می‌گوید:

قوله:

۳۲۷۶ **یومِ دین که زُلْزِلَتْ زِلْزالَها این زمین باشد گواهِ حالها***

قوله:

۳۲۷۷ **کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً[۳] اَخْبارَها در سخن آید زمین و خارَها***

ش: قال الله تعالی: «اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها» (۱/۹۹): چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرّر است، و ایضاً قال: «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها» (۴/۹۹). عن ابی هریره قال: قَرَأَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم هٰذِهِ[۴] الآیهِ و قال: «ماتَدرُونَ ما اَخبارُها» قالُوا: «اَللّٰهُ و رَسولُهُ اَعْلَم» قال: «فَاِنَّ اَخْبارَها اَنْ تَشْهَدَ عَلیٰ کُلِّ عَبْدٍ وَ اُمَّةٍ بِما عَمِلَ عَلیٰ[۵] ظَهْرِها بِأَنْ تَقُولَ عَمِلَ کَذا فی یوْمِ کَذا[۶]» رواه الامام الاحمد[۷] و ابوعیسٰی الترمذی رحمهما الله.[۸]

قوله:

۳۲۷۷م **فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از دهلیز می‌ماند برون**

ش: می‌فرماید که فلسفی سخن از معقولات می‌گوید و حال آنکه عقل از دهلیزِ مطلب که حقیقتِ امر است، بیرون می‌ماند[۹] و قدم اندرون نمی‌تواند گذاشت، مگر به تأییدِ نورِ الهی که انبیا و اولیا بدان مؤیّد شده‌اند.[۱۰]

قوله:

۳۲۷۵ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ تا گواه من بود در روزِ دین

۳۲۷۷م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C سند ۲. C «و» ندارد ۳. C خبره ۴. AB هذا

۵. A «علٰی» ندارد ۶. B عمل کذا عمل کذافی یوم کذافی یوم کذا ـ C عمل کذا و کذا و کذا

۷. C احمد ۸. C الترمذی شرح ۹. C می‌فرماید ۱۰. C شد

۳۲۷۸ **فلسفی منکر شود در فکر و ظَن گو برو سَر را بر آن دیوار زَن**

ش: یعنی فلاسفه سرگردانِ افکار[۱] و ظنون و شبهات[۲] و شکوکند، پس چگونه به یقینیّاتِ[۳] انبیا و اولیا و ورثهٔ ایشان توانند رسید، مثلاً فلسفی گوید که نطقْ مخصوصِ انسان است و جمادات را نطق نیست، زیرا که نطقْ خاصّهٔ حیات[۴] و عقل باشد و عقل در جماد نیست، نطق ناچار نباشد، و اگر عقلی و حیاتی در جماد بودی که موجبِ نطق شدی حواسِ ما[۵] ادراک کردی، پس نطقِ جماد معقول نیست، امّا نداند که چنانچه حیوان را حواس است و انسان را زیاده بر آن عقلی، همچنین انبیا و اولیا زیاده بر حواس و عقولِ عامّه، حواس و عقل و مدرک و مشاعر دیگر هست که به آن بی‌شرطِ حیات و عقلْ نطقِ جماد درمی‌یابند و حسّ و عقلِ عامّه[۶] آن را درنمی‌یابد، چون فهم فلسفیِ گمراه به سرِّ «اَنْطَقَنَا اللهُ الَّذی اَنْطَقَ کُلَّ شَیءٍ» (۲۱/۴۱)، نمی‌رسد منکرِ قدرتِ الهی است.

قوله:

۳۲۸۱ **گوید او[۷] که پرتوِ سودای خلق بس خیالات آورد در رایِ خلق**

ش: یعنی فلاسفه گویند که تصوّرِ نطق از جماد و استماع آنْ ازسودا و خیالِ فاسده[۸] است و حال آنکه این اعتقاد از پرتوِ فساد و کفرِ[۹] فلسفی است.

قوله:

۳۲۸۳ **فلسفی مر دیو را منکر شود در همان دَم سُخرهٔ دیوی بود**

ش: فلسفی می‌گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند و در همان دم که بر این قول خود[۱۰] مُصِرّ است سُخرهٔ دیو است، یعنی مسخَّرِ شیطان است.

قوله:

۳۲۸۴ **گر ندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین**

ش: می‌فرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده‌ای خود را ببین که قدم بر قدمِ شیطان داری، چهْ اصلِ انکار[۱۱] از شیطان است، اگر شیطان نباشی کبودیِ[۱۲] انکار بر جبینِ تو لایح[۱۳]

۳۲۷۸ ن: ~ گو برو سَر را بر این دیوار زن ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۲۸۴ ن: ~ بی جنون نبود کبودی در جبین ـ متن مطابقِ نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. AB انکار ۲. AB ظنون و شهادت ۳. C یقنیات ۴. A «حیات» ندارد

۵. C به ۶. C «حواس... و عقل عامه» ندارد ۷. C «او» ندارد

۸. C فاسد ۹. A کفر ۱۰. AB «خود» ندارد ۱۱. C و انکار

۱۲. C «کبودی» ندارد ۱۳. C جبین تواریخ

نباشد، و این کنایه[۱] از آن است که آثارِ[۲] ظلمت و قساوتِ قلب در ناصیهٔ منکران مرئی می‌شود.

قوله:

۱/۳۲۸۵ **هرکه را در دلْ شک و پیچانِیَست**

ش: «پیچانی[۳]» کنایت از[۴] آن است که ازتصدیق انبیا[۵] سر پیچیده شود.

قوله:

۱/۳۲۸۷ **الحذرای مؤمنان‌کان[۶] درشماست**

ش: یعنی نفسْ که شبهه‌انگیز است[۷] و رگِ فلسفه را به حرکت می‌آرد، در همه کس هست.[۸]

قوله:

۳۲۸۸ **جمله هفتاد و دو ملّت در تُوَست وه که روزی آن برآرد از تو دست**

ش: اشعار است بر اینکه مرتبهٔ جامعیّتْ انسان را ارزانی داشته امّا نفسِ سرکشْ عقولِ ضعیفه را در ورطهٔ شبهات اندازد، پس حذر کنید که ناگاه آن نفسْ دستِ[۹] تصرّف از جَیْبِ شما بیرون کشد[۱۰] و حریفِ سرپنجهٔ او[۱۱] نمی‌توانید[۱۲] شد.[۱۳]

قوله:

۳۲۸۹ **هر که او را برگِ این ایمان بود همچو برگ از بیم آن لرزان بود**

ش: یعنی مؤمن مطمئن نمی‌باشد و از خوفِ زوالِ ایمان بر خود می‌لرزد.

قوله:

۳۲۹۰ **بر بلیس و دیو زان خندیده‌ای که تو خود را نیک مردم دیده‌ای**

قوله:

۳۲۹۱ **چون کند جان بازگونه پوستین چند واویلیْ بر آید ز اهلِ دین**

ش: یعنی طعنه بر دیگران به واسطهٔ آن می‌زنی که خود را بی‌شبهه انگاشته‌ای، و از کجا که شبههٔ[۱۴] پوشیده‌ای نداری؟ اگر[۱۵] امروز بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقتِ بدن[۱۶] که جان

۳۲۸۹ ن: ~ همچو برگ از بیم این لرزان بود ـ نسخهٔ ۶۷۷: هر که او را برگ آن ایمان بود ~

۳۲۹۰ ن: بر بلیس و دیو ازان خندیده‌ای ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ دیو زان خندیده‌ای

۳۲۹۱ ن: ~ چند واویلی بر آرد یوم دین ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. B کنایت
۲. B در حاشیه: اثر
۳. AB از پیچانی
۴. C «کنایت از» ندارد
۵. A «انبیا» ندارد
۶. C کو
۷. C «است» ندارد
۸. C نیست
۹. C مست
۱۰. C کند
۱۱. AB «او» ندارد
۱۲. C نمی‌تواند
۱۳. C «شد» ندارد
۱۴. AB شبه
۱۵. C که اگر
۱۶. C «بدن» ندارد

را پوستین ادراک منقلب شود، به حکمِ «فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ» (۲۲/۵۰)، حالِ هر کس معلوم شود که با او[۱] این همه شبهه[۲] مخفی بود یا نبود.

قوله:

۱/۳۲۹۲ **بر دکانْ هر زَرنما خندان‌شدست**

ش: یعنی امروز در دکانِ[۳] تقلیدْ هر زَرنما[۴] که قلب است بر متاع دیگران می‌خندد.

قوله:

۳۲۹۶ **[صد هزاران سال ابلیس لعین] بود زَ ابْدال و امیرالْمؤمنین**

ش: اَبدال بودنِ ابلیس آن است که جنسیّت او به خصایلِ[۵] مَلَکی تبدیل یافته بود، و امیرالمؤمنین بودنش آنکه فرمانده بود بر ملائکه که[۶] «لایَعْصُونَ اللهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» (۶/۶۶)، در شأن آنها وارد است.

قوله:

۲/۳۲۹۷ **گشت رسوا همچو سرگین وقتِ چاشت**

ش: آفتاب که بر سِرگین تافت بویِ بَدِ او[۷] منتشر می‌شود.

دعا کردن بَلْعَم باعور[۸]

قوله:

۳۲۹۸ **بَلْعَمِ باعور را خلقِ جهان سُغْبه شد مانند عیسیِ زمان**

ش: بلعم باعور از علمای بنی‌اسرائیل بود، به حکمِ هوایِ نفسْ بر موسی دعایِ هلاک کرد و آن دعا بر او فرود آمد، سرمایهٔ هلاکت او همسری با موسی بود و با کامل‌تر از خود مخاصمه کردن.

قوله:

۱/۳۳۰۴ **این‌دو راپرچم[۹] به‌سوی شهربُرد**

ش: «پرچم»: دُم گاوانِ کوهی که آن را به ترکی «قطاس» خوانند.

۳۲۹۶ ن: بود ابدال و امیرالْمؤمنین ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۲۹۸ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ سَغْبه شد ~

۱. C باو ۲. C «شبهه» ندارد ۳. C کان ۴. C هزار ایمان

۵. C خصال ۶. AB «که» ندارد ۷. C «او» ندارد

۸. C با عورا دعا کردن موسیٰ علیه‌السلام ۹. C دو پرچم را

قوله:

۳۳۰۸ **این نشان خَسف و قَذف و صاعقه شد بیان عِزِّ نفسِ ناطقه**

ش: مفهوم این آیه است: «فَكُلًّا اَخَذْنا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمَ مَّنْ اَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً وَّ مِنْهُمْ مَنْ اَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَّنْ خَسَفْنا بِهِ الْاَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَّنْ اَغْرَقْنا» (۲۹/۴۰). و چندین عذاب بر منکران به واسطهٔ عزّت و نفاستِ نفس ناطقه قدسیهٔ هر یک از انبیا بود.

قوله:

۱/۳۳۰ **جمله حیوان را پیِ انسان بکُش**[۱]

ش: «مَکُش» و[۲] «بکُش» هر دو می‌توان خواند، و این[۳] معنی ظاهر است.

قوله:

۲/۳۳۱ **عقلِ جزوی هُش بود اما نَژند**

ش: «نژند[۴]»: پست و نشیب، و به معنی افسرده[۵] و اندوهگین نیز آمده.

قوله:

۲/۳۳۱ **چون شدی تو حُمُرَهٔ مُسْتَنْفِرَه**

ش: قال الله تعالی: «كَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (۴۷/۵۰ ـ ۵۱): گویا ایشان خران وحشی‌اند، رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیّاد.

قوله:

۱/۳۳۱ **خر نشاید کُشت از بهر صَلاح**

ش: یعنی خری که صلاحیّت بار برداشتن دارد و اهلیت، کُشته[۶] نمی‌شود.

قوله:

۳۳۱۶ **گر چه خر را دانش زاجر نبود [هیچ معذورش نمی‌دارد وَدود]**

ش: یعنی تمیزی که از توحّش زجر کند، اگر چه با خر نبود، پس زاجر صفت دانش بود، امّا الله تعالیٰ که اسمش وَدود است معذور نداشت، یا آنکه از «زاجر» خربنده مراد باشد[۷]، یعنی حمارْ عقلِ زاجرِ خود نداشت.

قوله:

۳۳۱۰ ن: هوشِ جزوی هُش بود امّا نژند

۳۳۱۴ ن: چون شدی تو حُمُرٌ مستنفره

۱. C مکش ۲. AB «و» ندارد ۳. C «این» ندارد ۴. AB «نژند» ندارد

۵. AB افسر ۶. C کشتن نمی‌دارد و ۷. C است

۳۳۱۷ **پس چو وحشی شد ازآن‌دم آدمی [کی بود معذور ای یارِ سَمی]**

ش: اَیْ دَمی که از «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» (۲۹/۱۵) در او دمیده شد، و «سَمی» به معنیِ نامدار باشد.

قوله:

۲/۳۳۱۸ **همچووحشی پیشِ نُشّاب‌ورِماح**

[نُشّاب و رِماح] یعنی تیر و نیزه.

قوله:

۱/۳۳۲۰ **باز عقلی کاو رمد از عقلِ عقل**

ش: اَیْ انبیا واولیا و ورثهٔ ایشان در علم و عمل که از ادراکِ ملائکه ادراکِ ایشان پیشتر رفته و لطیف‌تر گشته، اگر ملائکه به منزلهٔ عقلَنْد ایشان عقلِ عقلَند.

اعتماد کردن هاروت وماروت بر عصمتِ خود[۱]

قوله:

۳۳۲۱ **همچو هاروت و چو ماروتِ شهیر از بَطَر خوردند زهرآلود تیر**

ش: این دو مَلَک بر قُدسِ خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقلِ دیگر است ، مافوقِ قدسِ ایشان قدسِ دیگر هم می‌باشد که خاصّهٔ حضرتِ انسان است، و به سببِ اعتماد مقهور گشتند.

قوله:

۲/۳۳۲۶ **رحم کرد ای دلْ تو[۲] از قوّت مَلُند[۳]**

ش: «مَلُند» به فتح میم و ضمّ لام[۴] به معنی لاف و گزاف است، و نیز سخن کردن بود در زیرِ لب از غایتِ خشم و غضب[۵]، و آن را «ژکیدن» نیز گویند.

قوله:

۱/۳۳۳۰ **پیشِ معنی چیست صورتْ بس زبون***

ش: از اینجا تا آخر این[۶] داستان در ذکرِ آن[۷] است که هر موجودی از موجودات در حَرَکات و سَکَنات و خاصیّات و تأثیراتْ تابعِ معنیِ خویش است، چنانچه قالب تابع[۸] جان و

---

۱. C بر «عصمت خود» ندارد
۲. AB رحم کردیده دل
۳. C بلند
۴. AB ملند به فتح لام
۵. C «و غضب» ندارد
۶. C «این» ندارد
۷. C «آن» ندارد
۸. C «تابع» ندارد

دل است و دل نیز[۱] به حکمِ «اَلْقَلْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمانِ» بی‌فرمان الهی کار نمی‌کند.

قوله:

۲/۳۳۳۴ **از که باشد جز ز جان پر هوَس**

ش: اَیْ روح.

قوله:

۳۳۳۵ **گاه جیمش می‌کند گه حی و دال گاه صلحش می‌کند گاهی جدال***

ش: یعنی روح که کارفرمایِ انفاس است گاه او را «جیم» می‌کُند و گاه «حی» و گاه «دال»، زیرا که نفْس هوایی است متموّج، به هر حرفی که تعلّق گیرد و بر هر مخرجی که اعتماد کند عینِ آن حروف و مخرج شود، و همین حال است[۲] انفاس را در صلح و جدال، و این معنی را در دفترِ ثالثْ حضرت مولوی واضح‌تر به رشتهٔ نظم کشیده‌اند، چند بیت از آن آورده شد[۳] از جهت استشهاد:

جنبش باد نَفَس کاندر لَبَست تابعِ تصریفِ جان و قالَبَست
گاه دَم[۴] را مدح و[۵] پیغامی کند گاه دَم[۶] را همچو دشنامی کند
دَم[۷] نمی‌گردد سخن بی‌لطف و قهر بر گروهی شهد و[۸] بر قومیست زهر

قوله:

۳۳۳۸ **گفت اَلْمَعْنی هُوَ الله شیخ دین بحر معنیهای ربُّ‌العالمین***

ش: مصرعِ ثانی صفت شیخ است؛ و از «شیخْ»، «جنیدِ[۹] بغدادی» مراد است؛ و قائلِ این معنی کس بسیاری هست، چه شیخ صدرالدین قونوی[۱۰] و چه شیخ محی‌الدین عربی[۱۱] و چه[۱۲] شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف‌الدین داوود قیصری همه در شرحِ این کلام بسطِ تمام کرده‌اند، و نزدِ ایشان[۱۳] «موجودات» کلمات است[۱۴] و معنیِ کلمات واحدیّت ذات [است]، چنانچه «اعیانِ ثابته» را «حروف عالیات» و سایرِ موجودات را«حروفِ سافِلات» گویند.

قوله:

۳۳۳۵ ن: گاه جیمش می‌گند گه حاو دال –

۱. AB «نیز» ندارد
۲. AB است حال
۳. C وارد شده
۴. C ذم
۵. C «و» ندارد
۶. C ذم
۷. C ذم
۸. C «و» ندارد
۹. C «جنید» ندارد
۱۰. AB قونیوی
۱۱. AB اعرابی
۱۲. AB «چه» ندارد
۱۳. C ایشان هر
۱۴. C «است» ندارد

۱/۳۳۴۱ **چونکه ساکن خواهدش کردازمِرا**

ش: «مِرا» به کسر اول: کوشیدن، و به معنی برابری کردن با کسی در[1] قدر و مرتبه نیز آمده؛ و این‌جا همان کوشش[2] مراد است.

قوله:

۳۳۴۲ **چون کَشَد[3] از ساحلش در موجْ گاه آن کند با او که آتش با گیاه**

ش: یعنی وجودِ فانی بستاند و به خود باقی گرداند[4].

باقی[5] قصهٔ هاروت و ماروت

قوله:

۲/۳۳۵۰ **در سیه کارانِ مُغفل ننگرید[6]**

ش: «مُغفل»: غفلت زده[7].

قوله:

۳۳۵۹ **[ور بدانی از قیاس و از گمان] چون ز لَب جُنبان گمانهای کَران[8]**

ش: کسی که کَر است و شنوایی ندارد[9] از لب جنبانیِ هر کسْ موافقِ قیاس خود گمانی می‌برد، و غالب آن است که قیاس کر بر غلط باشد.

به عیادت رفتن کر بر[10] همسایهٔ رنجور[11]

قوله:

۱/۳۳۶۵ **من بگویم[12] شُکر چه خوردی[13] ابا**

ش: «ابا» به فتح اوّل اگر خوانده شود عربی باشد اَیْ پدر؛ و[14] اگر به کسر اوّل خوانند فارسی باشد[15] به معنیِ نان خورش.

۳۳۴۲ ن: ~ آن کند با او که صرصر با گیاه

۳۳۵۰ ن: در سیه‌کاران مغفَل منگرید ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ مغفَّل منگرید

۳۳۵۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ور بدانی باشد آن هم از گمان

۳۳۶۵ ن: من بگویم شکر چه خوردی اَبا

۱. AB و ۲. C گوش ۳. C کشی ۴. C کند

۵. C باقی بقیه ۶. C ننگرند ۷. C کرده ۸. C کمانهای گران

۹. AB ندارد و ۱۰. ج: کر بخانه ۱۱. AB «رنجور» ندارد ۱۲. C نگویم

۱۳. C بود ۱۴. C «و» ندارد

۱۵. C بود

قوله:

۱/۳۳۶۶ **من بگویم صُحّ نوشت کیست آن**

ش: یعنی گوارا باد نوشِ تو[۱].

قوله:

۳۳۸۹ **فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي اَوْقَدْتُمْ اِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَة اِزْدَدْتُمْ**[۲]

ش: بپرهیزید[۳] از آتشی که خود افروخته‌اید و[۴] در معصیت افزوده‌اید، یعنی هر کس به قیاسِ خود عمل کند، پندارد که در آن عمل ثوابی اندوخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته، پس از قیاس حَذَر باید کرد.

قوله:

۳۳۹۰ **[گفت پیغمبر به اعرابیِ ما] صَلِّ اِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ یافَتیٰ***

ش: خواجهٔ عالَمْ صَلواتُ الله علیه و آله و سلّم[۵]، مصلّیِ صاحبِ ریا را فرمود: «قُمْ فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ»، تا[۶] سه کَرّت او را[۷] به اعادهٔ نماز حکم کرد، و آن ریایی «خَلاد ابن رافع» بود.

قوله:

۲/۳۳۹۱ **آمد اندر هر نمازی اِهْدِنا**

ش: یعنی قدمِ نماگزار بر صِراطِ[۸] مستقیم است که عبارت از ملّت اسلام باشد، پس معنیِ «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم» (۶/۱) چه باشد، بعضی گویند[۹] دوام و ثبات است بر آن راه راست، مولوی[۱۰] می‌فرمایند: معنیِ «اِهدِنا» آن است که عملْ مقرونِ به اخلاص و از ریا خالص باشد.

قوله:

۳۳۹۱م **کز قیاس تو شود ریشت کهن**

ش: «ریش» را[۱۱] به جرّاح باید نمود که مرهمی موافق نهد، و جرّاحْ مرشدِ کامل است،

۳۳۶۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: من بگویم صحّه نوشت کیست آن

۳۳۸۹ ن: فَاتَّقُوا النّار الّتی اَوْقَدْتُموا/ انَّکُم فی الْمَعصَیة اِزْدَدْتُمُوا ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ او قدتُمُ... ازددتُمُ

۳۳۹۰ـ نسخهٔ ۶۷۷: گفت پیغامبر به یک صاحب ریا

۳۳۹۱ م ـ رمضانی: کز قیاس تو شود در پشت کهن

۱. در نسخهٔ C بیت ۳۳۶۶ و توضیح آن نیامده است
۲. C زدوتم
۳. C پرهیزید
۴. AB «و» ندارد
۵. B علیه و سلامه
۶. C «تا» ندارد
۷. AB «او را» ندارد
۸. C ربط
۹. C «گویند» ندارد
۱۰. C حضرت مولوی
۱۱. C «را» ندارد

و[۱] هر که به قیاسِ خود مرهم نهد ریشِ او کهنه شود، یعنی ناسور گردد.

قوله:

۲/۳۳۹۴ **اندرآن وَحیی که هست از حَد فزون**

ش: یعنی وحی اهلی از حد افزون، یعنی[۲] از حدودِ عقول[۳] ضعیفه بیرون[۴] باشد.

قوله:

۲/۳۳۹۵ **وانکه گوشِ غیب گیرِ تو کرَست**

ش: «گوشِ غیب گیر» و «غیب پذیر»: اُذُن واعیه[۵] است، و حضرت مصطفی علیه الصّلوة و السّلام[۶] بعد نزولِ آیهٔ «لِنَجْعَلَهٰا لَکُمْ تَذْکِرَةً وَّ تَعِیَهٰا اُذُنٌ وٰاعِیَةٌ» (۱۲/۶۹)، هر دو گوش مبارک حضرتِ سیّد الْأَوْصیا را به هر دو دست قَدَرْ قدرتِ خود گرفت و فرمود: «هٰذا اُذُنٌ وٰاعِیَه».

در بیان آنکه اوّل[۷]

قوله:

۲/۳۳۹۷ **گفت نار از خاک بی‌شک بهتر است**

ش: اشاره به آیهٔ «خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ» (۱۲/۷).

قوله:

۳۳۹۸ **پس قیاسِ فرع بر اصلش کنیم[۸] او ز ظلمت ما ز نورِ روشنیم**

ش: مقولهٔ ابلیس که می‌گوید آدم فرع است و اصل او از خاک، و خاک چون تیره است قیاس آن است که مخلوق از او نیز تیره باشد، و نار روشن است پس مخلوقِ از او نیز روشن باشد.

قوله:

۳۳۹۹ **گفت حق نی بلکه لاٰأَنْسٰابَ[۹] شد زهد و تقوا فضل را محراب شد***

ش: مصرع اول مضمون این آیه است: «فَإِذٰا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلاٰ أَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلاٰ یَتَسٰاءَلُونَ» (۱۰۱/۲۳). و نیز مطابق است به مضمونِ حدیث نبوی که فرمود: «یا فاطِمَةُ لاٰ تَتَّکِي[۱۰] عَلیٰ أَنَّکِ بِنْتَ رسولِ اللهِ، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، اِعْمَلِي اِعْمَلِي»، و مصرع ثانی

۳۳۹۵ ن: دان که گوش عیب گیر تو کر است ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ گوش غیب گیر تو کر است

۱. C «و» ندارد ۲. C «حد افزون یعنی» ندارد ۳. C و عقول

۴. C برون ۵. Aداعیه ۶. C محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم

۷. C این عنوان را ندارد ۸. A کنم ۹. C از انساب ۱۰. AB تبتکی

مفموم این آیه[۱] است[۲]: «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ» (۱۳/۴۹).

قوله:

۳۴۰۲ **پورِ آن بوجهل شد مؤمن[۳] عیان پورِ آن نوحِ نبی از گمرهان**

ش: «پور بوجهل»: «عکرمه» رضی الله عنه و[۴] پور نوح علیه‌السلام[۵] «کنعان» که حق تعالیٰ در مادّهٔ او فرموده[۶]: «اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صٰالِحٍ» (۴۶/۱۱).

قوله:

۳۴۰۴ **این قیاسات و تحرّی روزِ اَبر یا به شب مر قبله را کردست جبر[۷]**

ش: یعنی راهِ صوابِ جستنِ قبله روزِ ابر است یا شب ظلمانی، نه[۸] اتّصال به حرم[۹] و روزِ نورانی، پس قیاس و تحرّی را در این دو هنگام نسبت به قبله جبر و بی‌اختیاری مراد داشته[۱۰] نه امر دیگر.

قوله:

۲/۳۴۰۸ **مر خیالِ محض را ذاتی کنی**

ش: یعنی خیالِ بی‌اصل را اصلی قرار داده، حقیقتی برای آن پیدا کنی.

قوله:

۱/۳۴۱۲ **کاتبِ آن وحی زان آوازِ مرغ**

ش: از «آواز مرغْ» نزولِ وحی مراد است.

قوله:

۲/۳۴۱۵ **از همه بر بامِ نَحْنُ الصّافُّون**

ش: لفظِ «از همه» متعلق است به کلمهٔ «فزون» که در مصرع اولی واقع است و «نَحْنُ الصّافّون» اشاره به آیهٔ «وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» (۱۶۵/۳۷ ـ ۱۶۶) که مقولهٔ ملائکه است.

قوله:

۲/۳۴۱۹ **[آن همی‌گفتند ودلشان‌می‌طپید] بد کجا آید ز ما نِعْمَ العَبید**

۳۴۰۲ ن: ـ پورهٔ آن نوح شد ازگمرهان متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۴۰۴ ن: ـ یا به شب مر قبله راکردست حَبْر

۳۴۱۲ - نسخهٔ ۶۷۷ : ـ همباز مرغ

۱. BC آیت ۲. C «است» ندارد ۳. C مومن شد ۴. C «و» ندارد

۵. C «علیه‌السلام» ندارد ۶. AB فرموده‌اند ۷. C خبر

۸. C «نه» ندارد ۹. AB بجرم ۱۰. C بی‌اختیاری روا من

ش: یعنی هاروت و ماروت اگر چه به ظاهر اعتراف به عجزِ خود و اقرار بر قدرتِ الهی می‌نمودند، امّا در باطنِ آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی‌آید، نیک بندگانیم.

قوله:

۱/۳۴۲۱ **پس همی گفتند کِـای ارکـانیان**

ش: [ارکانیان] اَیْ آفریدگان از عناصر اربعه.

قوله:

۱/۳۴۲۴ **تا شـویم[1] اُعـجوبهٔ دورِ زمـان**

ش: «اعجوبه»: نوباوه.

قوله:

۳۴۲۵ **آن قیاسِ حالِ گـردون بـر زمـین راست نـــاید فـــرق دارد در کـــمین**

ش: یعنی قیاس هاروت و ماروت، قیاس مع‌الفارق است[2].

در بیان آنکه حال خود و مستی خود[3]

قوله:

۳۴۲۶ **بشـــنو الفـــاظ حکـــیم پـرده‌ای [ســر هـــمان‌جا نِـــه کـه بـاده خـورده‌ای]**

ش: [پرده‌ای] اَیْ نغمه‌دان، و مراد از آن حکیم سنایی است. و ربطِ این داستان به ماقبل بدین نمط است که چنانچه حالِ[4] زمین را برابر آسمان قیاس کردن روا نباشد، سِرّ مستی را به نامحرم در میان آوردن نیز[5] جایز نباشد.

قوله:

۱/۳۴۳۱ **گفت دنیا لَهو و لَعبست و شما**

ش: قال جلّ سبحانه: «وَ مٰا هٰذِهِ اَلْحَیٰوةُ الدُّنْیٰا إِلاّٰ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ» (۶۴/۲۹).

قوله:

۲/۳۴۳۲ **بی زکاتِ روحْ کی باشی ذکی**[6]*

ش: «زکاتِ روح» تکمیل دیگران باشد.

قوله:

۳۴۳۱ ن: گفت دنیا لعب و لهوست و شما

۳۴۳۲ـ نسخهٔ ۶۷۷: بی‌ذکات روح کی باشد ذکی

۱. C تا شوم ۲. B بود ـ C دارد ۳. AB «خود» ندارد ۴. C «حال» ندارد

۵. C «نیز» ندارد ۶. AB زکی

۱/۳۴۳ **چون جماعِ طفل دان این شهوتی**

ش: «شهوتْ» میل طبایع به امور مخیّلهٔ[۱] قیاسیّه باشد که[۲] مانند جماعِ اطفال فی‌الحقیقه جماع نیست و صورت جماع دارد.

قوله:

۱/۳۴۳ **جنگِ خلقان همچو جنگِ کودکان**

ش: اوّل شهوتِ اطفال را بیان نمود که بی[۳] حقیقت است، الحال می‌فرماید که غضبِ ایشان[۴] نیز اصلی ندارد، یعنی خیالاتِ اهل دنیا و اختلافاتِ اینها هر دو فاسد است.

قوله:

۳۴۳۸ **حاملَند و خود ز جهل افراشته راکب و محمول را پنداشته**

ش: یعنی طفلی که بر نی سوار است حاملِ نی است نه محمولِ نی، و از جهلِ کودکی خود را راکب و[۵] محمول خیال می‌کند. همچنین عالمانِ رسوم بر مرکب وهم و[۶] قیاس که به منزلهٔ نی وگوشهٔ دامن است سوار شده، پندارند که بر بُراق و دُلدُل سوارند.

قوله:

۱/۳۴۳ **باش تا روزی که محمولانِ حق**

ش: یعنی جمعی که لطفِ الهی آنها را برداشته.

قوله:

۳۴۴۰ **تعرُجُ[۷] الرُّوحُ اِلَیهِ وَ الْمَلَک مِنْ عُرُوجِ الرُّوحِ یَهْتَزُّ[۸] الْفَلَک**

ش: اشاره به آیهٔ «تَعْرُجُ الْمَلٰئِکَةُ وَ الرُّوحُ اِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِینَ اَلْفَ سَنَةٍ» (۴/۷۰): بالا می‌روند فرشتگان و جبرئیل به سوی موضعی که خدا می‌فرماید در روزی که هست اندازهٔ آن پنجاه هزار از سالهایِ دنیا. و حضرت مولوی از «روح» روحِ انسانی خواسته، می‌فرمایند که روحِ محمولانِ حق به قربِ[۹] حق تعالیٰ می‌شتابد و افلاک را به جنبش می‌آرد.

قوله:

۳۴۳۸ ن: ~راکبِ محمول ره پنداشته ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ راکب و محمول ~

۱. C مختلفه ۲. AB «که» ندارد ۳. C «بی» ندارد ۴. C عقب‌شان

۵. C «نی و از جهل کودکی خود را راکب و» ندارد ۶. B «و» ندارد ۷. C یعرج

۸. AB تهتز ۹. C به تقرب

۳۴۴۳ اَغْلَبُ الظَّنِّیْنِ فی تَرْجیحِ ذا [لاتُمارِی الشَّمسَ فی تَوْضِیحِها]

ش: غالب‌تر از دو ظنّ آن است که ترجیح[۱] یک طرف باشد بر طرفِ دیگر[۲]، امّا جزمی[۳] در کار ظنّ نمی‌باشد، برخلافِ آفتابِ یقین که آنجا هیچ کس را مجالِ جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب نه[۴] آفتاب است.

قوله:

۲/۳۴۴۵ همچو[۵]نی دان مرکب کودک هلا

ش: «هلا» کلمهٔ تنبیه است، یعنی آگاه باش.

قوله:

۳۴۴۶ علمای اهلِ دل حمّالشان علمهای اهلِ تن احمالشان

ش: یعنی اهلِ دال بر علم سوارند و اهلِ تن در زیرِ بارِ عِلمند، و علم[۶] صاحبدلان با او یاری کند[۷] و علمِ صاحب[۸] تن بر وی[۹] گرانباری، زیرا که علم جانْ جانِ علم است و علمِ تنْ تنِ علم؛ کما قال عزّ اسمه: «مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْریٰةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهٰا کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفٰاراً» (۵/۶۲): مَثَلِ آنان که تحمیل کرده شده‌اند تورات را[۱۰]، یعنی حکم شده که بار تکلیف احکام تورات بردارند، پس برنداشتند آن بار را، و به مجرّد خواندنِ تورات قناعت نمودند و آنچه در آن بود بر آن کار نکردند، مَثَلِ درازگوش است که بردارد کتابها، یعنی رنج بَرَد در حملِ آن و نفعی[۱۱] نگیرد از آن. «اسفار» جمع سِفْر است و آن کتاب بزرگ باشد.

قوله:

۲/۳۴۴۹ آن نپاید[۱۲] همچو رنگ ماشطه

ش: «ماشطه» و «مشّاطه»: آرایندهٔ عروس، یعنی خطّ و خالی که برای آرایش چهرهٔ عروسْ مشّاطه از رنگ سازد پایدار نباشد.

قوله:

۳۴۵۰ لیک چون این بار را نیکو کشی بار برگیرند و بخشندت خوشی

ش: استثنا می‌کند از عُلمایِ قشریه[۱۳] جمعی را که به نیّتِ صحیحْ علوم[۱۴] صوری کسب کنند، و آن را نردبان سازند برای حصولِ علمِ معنیٰ، و به معنیِ[۱۵] علمِ انبیا که آنجا

---

۱. AB مرجع ۲. C «دیگر» ندارد ۳. C جرمی ۴. C «نه» ندارد
۵. A همجون ۶. C «و علم» ندارد ۷. C به او یاری کنند ۸. C «صاحب» ندارد
۹. AB پرور ۱۰. C «را» ندارد ۱۱. C نفع ۱۲. AB نپاید
۱۳. C قشیریه ۱۴. C علم ۱۵. C «علم معنی و به معنی» ندارد

نه درس[۱] است و نه استاد و به تعلیمِ حق تعالیٰ بر دل وارد می‌شود[۲] پی برده، به مقصدِ اصلی گرایند.

قوله:

۱/۳۴۵۳ **از هواها کی رهی بی‌جامِ هو**

ش: «جامِ هو»: تجلّی ذات.

قوله:

۳۴۵۴ **از صفت وز نام[۳] چه زاید خیال [وان خیالش هست دلّالِ وصال]**

ش: چون بالا گفت که از «هو» به نام قانع شدن بی‌حاصل[۴] است، اینجا[۵] تنبیه می‌کند که هیچ صفتی را اسمی[۶] بی‌موصوف و بی‌مسمّا نباشد، و از شنیدنِ نام و صفتْ خیال در تصوّر موصوف و مسمّا افتد، و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصالِ موصوف و مسمّا، اگر این راه بر تو مفتوح شود به نام قانع نشوی و از اسم به مسمّا و از صفت به موصوف انتقال کرده به مقصد توانی رسید[۷].

قوله:

۳۴۵۵ **[دیده‌ای دلّال بی مدلول هیچ] تا نباشد جاده نبود غول هیچ***

ش: یعنی غولْ بر شاهراه آید و راهرو را بفریبد. و از اسم به مسّما و از صفت به موصوف انتقال کردن[۸] شاهراه است موصل به منزلِ[۹] وصال، که اسم و صفت مانندِ غولْ سرِ راه بر تو گرفته، اگر فریفتهٔ اسم و صفت[۱۰] گردیدی[۱۱] و بدان قانع شدی در چنگِ غول گرفتار گشتی، و اگر به مسمّا و[۱۲] موصوف پیوستی، از دامِ غول باز رستی.

قوله:

۱/۳۴۵۹ **همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو**

ش: یعنی در آتشِ عشقْ خود را در افکن تا رنگِ آهن از تو زایل شود و رنگِ آتش قرار گیرد.

قوله:

۲/۳۴۶۱ **بی کتاب و بی مُعید و اوستا[۱۳]**

---

۱. C دربس ۲. AB می‌شود و ۳. C در ذات ۴. C بی حاصلی
۵. C «اینجا» ندارد ۶. C صفت دائمی ۷. C «به مقصد توانی رسید» ندارد
۸. نسخهٔ C بیت ۳۴۵۵ و توضیح آن را تا «... انتقال کردن» ندارد. ۹. C به سر منتقل
۱۰. C «مانند غول.. و صفت» ندارد ۱۱. C کردندی ۱۲. AB «و» ندارد
۱۳. C معبدو استاد

ش: «مُعید[1]»: مُکرِّر.

قوله:

۳۴۶۲ **گفت پیغمبر که هست از اُمّتم [کاو بُود هم گوهر و هم همّتم]***

ش: تا آخرِ داستانْ حاصلِ کلام[2] آن است که حقیقتِ ذاتِ پاکِ صافِ خود را مشاهده کردن به آلاتِ حسّی دست ندهد، و لهذا سرور عالم فرمود که طایفه‌ای از امّت[3] من مرا بدان نور ببینند که من ایشان را بدان نور می‌بینم، و علمِ لدنّی نتیجهٔ آن نور باشد، نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید، بلکه از اثرِ آن نور بود، چنانچه ابوالوفای[4] کُرد[5] را[6] از پرتو آن نور علمِ لدنّی دفعتاً حاصل شد و گفت:[7] «اَمْسَیْتُ کُردیّاً و اَصْبَحْتُ عَرَبیاً».

قصهٔ مِرا کردن رومیان و چینیان

غرض از ایرادِ این حکایت، تمثیلِ دانشمندان است به چینیان که هر روز نقشی از علوم بر صحایفِ خواطر می‌نگارند و به کثرتِ تکرار محفوظ می‌دارند، و تمثیلِ صوفیان به رومیان که به مُصقِلهٔ[8] ذکرِ لٰااِلٰهَ الّاالله آینهٔ جان را متجلّی سازند و از نقشِ غیریّت[9] پردازند، تا به حدّی که آینهٔ دلْ لوحِ محفوظِ علوم لدنیّه شود.

قوله:

۲/۳۴۷۵ **همچو گردون ساده و صافی شدند***

ش: یعنی رومیان ساده و صافْ دل[10] در آن خانه رفتند و رنگی با خود نبردند، پس[11] «شدند» به معنیِ «رفتند» باشد.

قوله:

۲/۳۴۸۵ **صورتِ بی‌منتها را قابلست**

ش: «صورت بی‌منتها» آنچه بی‌انقطاع و بی[12] انفصال بر لوحِ دلِ[13] عارف مُرتسم شود.

قوله:

۱/۳۴۸۶ **صورتِ[14] بی‌صورتِ[15] بی حدّ و غیب**

۳۴۸۵ ن: کاو نقوش بی‌عدد را قابلست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۴۸۶ ن: صورتِ بی‌صورت بی‌حدِّ غیب

۱. C معبد ۲. AB «کلام» ندارد ۳. C از آن است ۴. AB ابوالوفا

۵. AB و کرد ۶. C «را» ندارد ۷. AB گفت این است ۸. C به مقصد

۹. C نفس عبریه ۱۰. C «دل» ندارد ۱۱. C بس ۱۲. C «بی» ندارد

۱۳. AB «دل» ندارد ۱۴. AB صورتی ۱۵. AB بی‌صورتی

ش: پرتو صُوَر علمیّهٔ الهی که بر دل زند ناگزیر تعبیر از آن به «صورت» کنند، امّا از این جهت که بی‌تصوّر و تصدیق رسمی پیدا شود، توان گفتن که صورتی است بی‌صورت.

قوله:

۲/۳۴۸۹ **زانکه دل با اوست یا[۱] خود اوست دل**

ش: دل که متوجّه است با حقّ، حقّ ممدِّ ادراک اوست، بلکه به جایِ ادراک و محلِّ ادراک که دل باشد غیرِ حقّ هیچ نیست.

قوله:

۳۴۹۶ **کس نیابد بر دلِ ایشان ظفر بر صدف آید ضَرَر نی بر گُهر***

ش: یعنی مهر و کینِ ماسِوا در دلِ اهلِ[۲] یقین سرایت نکند، زیرا که آنجا سراپردهٔ اِجلال شاهی زده شده و چاووشان سلطانی از دخولِ اغیارانْ حَرَم را نگاه می‌دارند، چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی[۳] می‌فرمایند:

عشق آمد و بر گرد دل می‌تاخت[۴] گفتم چیست این

گفتا فرق می‌سازمش[۵] اثیلاق[۶] سُلطانیست این

پس ضررِ انکارِ معاند جز به اوصافِ بشریّتِ این طایفه که آن را از خود سلب کرده‌اند، باز نگردد و طعنِ فاسد[۷] به صفاتِ مسلوبهٔ اهل الله راجع نشود[۸].

قوله:

۳۴۹۶م **برترند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعدِ صدقِ خدا**

ش: «عرش»: فلک نهم که آن را «فلکِ اطلس» نیز خوانند، و «کرسی»: فلکِ هشتم[۹] که آن را «فلک‌البروج» نامند، و «خلا»: بُعدِ مجرَّد از مادّه، و مصرع ثانی اشاره به آیهٔ «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» (۵۴/۵۴ ـ ۵۵).

قوله:

۲/۳۴۹۹ **چه نشان بل عینِ دیدارِ حَقَند**

ش: زیرا که لقایِ[۱۰] اهل الله، لقایِ[۱۱] حق باشد که فانی از خود و باقی به[۱۲] حقَّند.

۳۴۸۹ـ نسخهٔ ۶۷۷: زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل

۳۴۹۶ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است ـ ن: صد نشان از عرش و کرسی و خلا / چه نشان بل عین دیدار خدا

۳۴۹۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷ این بیت را ندارد.

۱. C با ۲. C «اهل» ندارد ۳. C عربی ۴. C می‌باخت

۵. ج: میازمش ۶. AB ایتلاق ۷. C حاسد ۸. C شود

۹. C ششم افلاک ۱۰. C بقای ۱۱. C بقای ۱۲. AB از

پرسیدن پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم مر زید را الخ

قوله:

۲/۳۵۰۰ **کَیْفَ اَصْبَحْتْ ای رفیقِ باصفا***

ش: اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است: قالَ النَّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم لِحارثٍ: «کَیْفَ اَصْبَحْتَ یا حارِثَه» قالَ: «اَصْبَحْتُ اَنا مُؤمِناً حَقّاً»[۱]، قال: «لِکُلِّ حَقٍّ حَقیقَةٌ فَما حَقیقَةُ ایمانِکَ یا حارِثُ» فَاَجابَ وَ قالَ: «صَرَفْتُ نَفسی عَنِ الدُّنیا فَاسْتَوی عِنْدی حَجَرُها وَ مَدَرُها وَ ذَهَبُها وَ فِضَّتُها وَ اظْمَأْتُ[۲] نَهاری وَ اَسْهَرْتُ[۳] لَیْلی[۴] وَ کَأَنّی اَنْظُرُ اِلی عَرْشِ رَبّی بارِزاً وَ اَنْظُرُ اِلی اَهْلِ الْجَنَّةِ یَتَزاوَرُونَ فیها وَ اَهْلُ النّارِ یَتَعاوَوُنَ[۵]»، قال علیهِ الصّلوةِ وَ السّلام[۶]: «اَصَبْتَ فَالْزَمْ».

بدان که ایمان را مراتب است: مرتبهٔ اول ایمان تقلیدی[۷] است که دلیلِ آن نقل است و آن عامهٔ مسلمین راست که به وحدانیّتِ حق قائلند و صفات ثبوتی و سلبی را اقرار[۸] آورده؛ مرتبهٔ[۹] دوم ایمانِ استدلالی است که علمای[۱۰] انواعِ علوم را بایکدیگر تطبیق و توفیق داده، مقدّماتِ نقلی را به براهینِ عقلی اثبات[۱۱] کنند؛ سیوم[۱۲] ایمانِ وجدانی[۱۳] و کشفی است که سالکانْ بعدِ توحید اوّل و ثانی در لقمه احتیاط به جا آرند، و[۱۴] ترکِ لذّات و شهواتِ[۱۵] نفسانی کرده، روی از شهادت و[۱۶] آفاق بگردانند و متوجّه[۱۷] غیب و انفس شوند و به تصفیهٔ قلب و دوامِ خلوت و عُزلت و مواظبت ذکر[۱۸] و صفتِ «بَدَّلْنا اَمْثالَهُمْ تَبْدیلاً» (۲۸/۷۶)، نقدِ حال ایشان گردد، و خطاب «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» (۸۱/۱۷)، در رسد و جانِ ایشان را به ملکوتِ اعلیٰ اندازد، تا سِرِّ «فَسُبْحانَ[۱۹] الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» (۸۳/۳۶) مشاهده و[۲۰] معاینه کنند. پس آنچه زید حارث بر سرورِ عالَمْ صلوات الله علیه، عرض کرد از این ایمان[۲۱] خبر داد، زیراکه حضرتْ حقیقتِ ایمان از او پرسیدند، و حقیقتِ ایمان عبارت است از کشف و شهود؛ چنانچه شیخ شهاب‌الدین سهروردی گوید: «اَلتَّمَسُّکُ بِدینِ الْإِلٰهِ وَ الْقِیامُ بِاَمْرِهِ[۲۲] شَریعَةٌ، وَ الْاَخْذُ بِالْاَحْوَطِ وَ الْعَزیمَةُ بِسَهَرٍ[۲۳] وَ ظَمَأٍ وَ صَرْفُ النَّفْسِ

---

۱. C مؤمن حق
۲. C اغمارت
۳. C ایرت
۴. AB و لیلی
۵. A یتعادون ـ B یتعاودون
۶. C قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
۷. C تقلید
۸. AB قرار
۹. C «مرتبه» ندارد
۱۰. ABC علمای
۱۱. C ثابت
۱۲. C سوم
۱۳. A وجدان
۱۴. C «و» ندارد
۱۵. B شهوت
۱۶. A «و» ندارد
۱۷. C نگردانند متوجه
۱۸. C «ذکر» ندارد
۱۹. AB سبحان
۲۰. AB «مشاهده و» ندارد
۲۱. AB ایمان بود
۲۲. AB بامر
۲۳. AB لسهر

عَنِ [الْمُشْتَبَهاتِ][1] طَریقَةٌ، وَ الْاِنْکَشافُ عَنْ اَحْوالِ الْآخِرَةِ وَ وِجْدانُهُ حَقیقَةٌ»، و غالباً قول شیخ قدّس سرّه، مأخوذ است از حدیثِ نبوی[2] که فرموده: «اَلشَّریعَةُ اَقْوالی وَ الطَّریقَةُ اَفْعالی وَ الْحَقیقَةُ اَحْوالی»، و از این لازم آید[3] که شریعت وطریقت به‌منزلهٔ صغریٰ و کبریٰ باشد و حقیقت به‌مثابهٔ نتیجه؛ و[4] سالکِ راهِ حق[5] را باید که به[6] آدابِ شریعتْ مودَّب و به افعالِ طریقتْ مهذَّب گردد تا بابِ حقیقت بر وی مفتوح شود[7].

قوله:

۳۵۰۴ **که از آن سو جملهٔ ملّت یکیست صد هزاران سال و یک ساعت یکیست**

قوله:

۳۵۰۵ **هست ازل را و ابد را اتّحاد عقل را ره نیست زان سو ز افتقاد**

ش: یعنی از قیود بشریّت وارستم و[8] به عالمِ اطلاق پیوستم، و عقل از ادراکِ این معنی عاجز است.

قوله:

۳۵۰۶ **[گفت ازین ره کو ره آوردی؟ بیار] در خورِ فهمِ عقولِ این دیار**

ش: چون خازنِ اسرارِ الهی حضرتِ رسالتْ‌پناهیْ علیه الصلوة و السلام[9]، استماع نمود که حارث از مرتبهٔ بی‌رنگی بدین رنگ سخن می‌راند، از آن گفت و شنید او را بازداشت، خطاب فرمود که در خورِ فهمِ این عالَم تَکلّم نماید، زید متنبّه گردیده از آن مرتبه فرود آمد و از بهشت و دوزخ و بهشتی و دوزخی سخن بر کرد[10].

قوله:

۱/۳۵۱۱ **این زمان پیدا شده بر این گروه**

ش: مقولهٔ زید تمام شد[11]، اینجا تا سرخی مقولهٔ مولوی است؛ و مشارٌالیهِ «این» که در این مصرع واقع است، اصحابِ کشفند که زید از آن جمله است.

۳۵۰۴ ن: که ازآن سو مَولِد و مادّت یکیست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است

۳۵۰۵ ن: هست ابد را و ازل را اتّحاد / عقل را ره نیست آن سو ز افتقاد ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۵۰۶ ن: کو نشان یک رهی زآن خوش دیار ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ در خور فهم و عقول این دیار

۱/۳۵۱۱ ن: روز زادن روم و زنگ و هر گروه ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. AB المشبهات ـ C المشتهات
۲. C «نبوی» ندارد
۳. C «آید» ندارد
۴. C «و» ندارد
۵. C «راه حق» ندارد
۶. C با
۷. C گردد
۸. C «و» ندارد
۹. C صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰. C سخن کرد
۱۱. C مقوله از

قوله:

۲/۳۵۱۱ **یَـوْمَ تَـبْیَضُّ و تَسْـوَدُّ وُجُـوه**

ش: یعنی قیامت را امروز می‌بینند، اشاره به آیهٔ: «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّا الَّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِکُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرونَ» (۱۰۶/۳).

قوله:

۳۵۱۲ **پیش‌ازاین‌هرچند جان‌برعیب[1] بود در رَحِـم بـود و ز خـلقان غـیب بـود***

ش: یعنی پیش از یَوْمُ الْجزا معایبِ جانها از نظرِ خلایق مستور بود، و همچنان که در رَحِمِ مادرْ صورتِ طفلْ معلومِ خلق نیست که صاحب‌جمال است یا کریه مَنْظر، در رحِمِ دنیا معنیِ[2] هر موجودی از نظرها پوشیده و پنهان است و شقی از متّقی متمیّز نیست، زیرا که خاتمهٔ کار ناپدید است، کما ورد فی الحدیث: «اَلسَّعیدُ مَنْ سَعَدَ فی بَطْنِ اُمِّهِ وَ الشَّقِیُّ مَن شَقِیَ فی بَطْنِ اُمِّهِ»؛ امّا بعدِ ولادتِ طفل از سِمات جسم[3] حالِ صورتِ او متحقّق شود، همچنین بعدِ انتقال و خلاصیِ[4] ارواح از ابدان معنیِ سعادت و شقاوت متبیّن[5] گردد.

حاصل معنیِ سه چهار بیت این است؛ امّا به تقریبْ ذکر این حدیث رفعِ اشکالی که خارج از مبحث است[6] اَهَمّ می‌داند؛ بدان که از فحوای این حدیث چنان[7] مفهوم می‌شود که مدارِ سعادت و شقاوتْ بر مشیّتِ ازلی است نه بر صلاح و فسادِ عمل، و مقتضای ظاهرِ دین چنان است که ترتُّبِ وَعدْ و وَعید بر حُسن و قبحِ عمل باشد، پس اِندفاعِ تعارُض را علاج آن است که گوییم عمل در ظاهرِ حالْ موضوع است و در باطنِ امرْ[8] مرفوع، و در مرتبه‌ای که اسبابْ موضوع است و حکم به ظاهرِ حال کرده می‌شود، سعادت و شقاوتْ منوط به صلاح و فسادِ عمل است، چنانچه خوردنِ نان سببِ سیری است و آشامیدنِ آب سببِ رفعِ تشنگی؛ همچنان[9] عملِ صالح سببِ دخولِ جنّت است و عملِ فاسد باعثِ دخول نار، و اختلافِ مقام در صدق و کذبِ کلامْ مدخلِ تمام دارد، مثلاً شخصی[10] در مقامی که عِدّ[11] خواص آلات کند، گوید: تیشه می‌تراشد و کارد[12] می‌بُرَد و سوزن می‌دوزد، در این گفتن صادق باشد، و در مقامِ استهزا از کسی که جاهل است خبر می‌دهد که او عالِم است، آن را

۳۵۱۲ ن: پیش ازین هر چند جان پُر عیب بود ~

۱. AB بر غیب
۲. AB یعنی معنی
۳. C طفل
۴. AB و از دنیا خلاصی
۵. AB متبین
۶. C خارج مبحث هست
۷. AB «چنان» ندارد
۸. C «امر» ندارد
۹. C «همچنان» ندارد
۱۰. C شخص
۱۱. C عدو
۱۲. C کاردی

دروغ نتوان گفت، برای آنکه مقام استهزا این اقتضا کند، چون ثابت است که صدق وکذبِ کلام به اختلافِ مقام مختلف گردد، پس اختلافات در بیانِ آیات و احادیث و اقاویلِ[۱] عارفان که ناظران[۲] را متوهّم می‌گردد، و از این باب است[۳] که مقاماتْ مختلف است و هر مقامی را مقالی است و هر مقالی را منوالی[۴]، و اینها همه را از یک مقام می‌دانند و متناقض محلّی یابند[۵] و از توفیق آن عاجز می‌آیند، و این منجر به کفر و انکارْ یا به حیرت و اضطرار می‌شود، و ابتلای ایشان بدین بلیّه از آن است که علم را از معدن خود می‌جویند، و معدنِ علم[۶] قلوبِ اصفیاست نه بطونِ دفاتر، فَتَنَبَّهْ.

قوله:

۳۵۱۶ **زنگیان گویند خود از ماست او رومیان گویند بس زیباست او**

ش: از «زنگیان» اشقیا، و از «رومیان» سُعَدا مراد است.

قوله:

۳۵۲۱ **اصلِ آب‌نطفه[۷] اسپیدست‌وخَوش لیک عکسِ جانِ رومی و حَبَش***

ش: «اسفید» و «خوش»[۸] کنایه است از فطرتِ اسلام که[۹] هر مولودی بر آن زاید و «عکس جانِ رومی و حبشی» اشاره به آنکه: «ثُمَّ اَبَوٰاهُ یُهَوِّدٰانِهِ اَوْ یُمَجِّسٰانِهِ اَوْ یُنَصِّرٰانِهِ[۱۰]».

قوله:

۳۵۲۲ **می دهد رنگ اَحْسَنُ التَّقویم را [تا به اَسْفَلْ می‌برد این نیم را]**

ش: فاعل «می‌دهد»، «عکس جانْ» که در مصرع آخرِ بیت بالاست، و اشارت است به آیهٔ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ اَسْفَلَ سٰافِلینَ اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ» (۹۵/۴ ـ ۶): به درستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتی از حسن صورت و اعتدالِ مزاج؛ یا مخلوق ساختیم او را مظهر اَتمّ و اکمل[۱۱] تا حامل امانت تواند بود، پس بازگردانیده‌ایم[۱۲] او را به زیرترینِ همهٔ فروتران، یعنی عالَمِ طبیعت. و گویند معنی[۱۳] آیه آن است که آفریدیم انسان را در نیکوتر صورتی و او را باز بردیم، پس خرافت که از زلّ عمر است و در آن هیچ کار نتوان کرد و در آن سنّ هیچ مزدی نباشد[۱۴]، مگر

۳۵۱۶ ن: ~ رومیان گویند نی زیباست او ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C اقاویل بسیار است ۲. AB ناظران را ۳. C بایست ۴. C مقالی موالی
۵. C باشند ۶. A «علم» ندارد ۷. C از نطفه ۸. C «اسفید و خوش» ندارد
۹. C «که» ندارد ۱۰. C و ینصرانه و یمجسانه ۱۱. C اکمال
۱۲. C باز گردانید ۱۳. C معنی این ۱۴. C «آفریدیم... نباشد» ندارد

آنان را که بگرویدند و کردند عَمَلهایِ ستوده، پس مر ایشان راست مُزد نابریده و کم ناشده؛ یعنی چنانچه در جوانی و صحّت مزد عبادت ایشان می‌نوشتند در پیری و ضعف نیز با آنکه[1] عمل نمی‌کنند مزدِ ایشان ثابت است.

قوله:

۳۵۲۲ [می‌دهد رنگ احسن التّقویم را] تا به اَسفل می‌برد این نیم را

ش: حاصل معنی آنکه عکسِ جانِ رومی و حبشی، یعنی والدینِ مولود، رنگِ[2] سعادت و شقاوت می‌دهد نطفهٔ انسانی را که مخلوق است در احسنِ تقویم، تا[3] آنکه نصفی از مردم، یعنی اشقیا، در مرتبهٔ اسفل که عالمِ طبیعت باشد بازمی‌مانند و ادراک سعادت نمی‌کنند.

قوله:

۲/۳۵۲۴ ترک و هندو شُهره گردد زان گروه

ش: یعنی در روز قیامت سُعَدا و اشقیا به حسب حُسن و قُبحِ عمل و اعتقاد از هم جدا گردند.

قوله:

۲/۳۵۲۶ جمله را چون روزِ رستاخیز من

ش: «رستخیز» و «رستاخیز» به فتحِ را، قیامت است[4].

قوله:

۲/۳۵۲۸ در جهان پیدا کنم امروز نشر

ش: «حشر»: جمع در عَرَصات؛ و «نشر»: انبعاث از گور؛ امّا در عقایدْ حشر و نشر را به یک معنی گویند.

قوله:

۱/۳۵۳۰ تا کسوف آید[5] ز من خورشید را

ش: یعنی در جنبِ تابشِ[6] گوهرِ من، خورشید منکسف نماید.

قوله:

۲/۳۵۳۱ نقد را و نقدِ قلب آمیز را

ش: «نقد» اوّل به معنی خالص و سَرِه[7].

قوله:

۳۵۲۴ ن: ترک و هندو را زکی ماند شکوه متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C به آنکه ۲. C در یک ۳. C یا ۴. B «است» ندارد

۵. C آمد ۶. C جنت از تابش ۷. C غیره

۱/۳۵۳ **دستها ببریده اصحابِ شمال**

ش: یعنی بیان کنم قطعِ ایدیِ اصحابِ شمال چه معنی دارد.

قوله:

۲/۳۵۳ **وا نمایم رنگِ کفر و رنگِ آل***

ش: یعنی واشکافته گویم که رنگِ کفر چرا سیاه است و رنگِ ایمان چرا سرخ است، یا که «رنگ[۱]» به معنی وصف باشد، یعنی وصفِ اهلِ کفر و وصفِ[۲] اهلِ ایمان که رسولْ صلی‌الله علیه و آله و سلّم، آنها را «آل» خوانده و فرموده: «کُلُّ تَقِیٍّ[۳] آلی»، بیان کنم.

قوله:

۱/۳۵۳ **وا گشایم هفت سوراخِ نِفاق***

ش: کنایه از مُوبِقات سَبْعه که خواجه عالم از آن اجتناب فرموده، کماوَرَدَ فی‌الْحدیث: «اِجْتَنِبُوا السَّبْعَ الْمُوبِقاتِ اَلشِّرکَ بِاللهِ[۴] وَ السِّحْرَ و اَلْقَتْلَ النَّفْسِ الَّتی حَرَّمَ اللهُ إلاّ بِالْحَقّ وَ اَکْلَ الرِّبا وَ اَکْلَ مالِ الْیَتیمِ وَ التَّولّی یَوْمَ الزَّحْفِ وَ قَذْفَ الْمُحْصِناتِ الْغافِلاتِ»: پرهیز کنید از هفت چیز که مهلِکات است: شِرک و سِحْر و قتلِ مؤمن بی‌موجبِ شرعی و اکلِ ربا و اکلِ مالِ یتیم و گریختن از طرفِ[۵] اهلِ اسلام در روزِ مقابله و مقاتله و گواهی دروغ دادن بر زنان[۶].

قوله:

۲/۳۵۳ **در ضیای[۷] ماهِ بی‌خَسف و مِحاق**

ش: آن ماهْ نورِ محمّدی است صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ یعنی به یُمنِ نورِ بی‌زوالِ تو یا رسول الله رخنه‌های نفاقِ منافقان برگشایم و وانمایم، یا از «ضیایِ ماه» زید روشناییِ دلِ خود خواسته باشد که از خسفِ تزلزل و محاقِ ضعفِ ایمان مبرّا بوده[۸] است.

قوله:

۱/۳۵۳ **وانـمایم مـن پِـلاسِ اَشـقیا**

ش: «با»یِ «پلاس» «با»یِ فارسی: پشمینه و گلیم سیاه که صحرانشینان هم بپوشند و هم از آن خانه سازند، و اینجا کنایه از فکرِ زشتِ تباهکاران است.[۹]

قوله:

۲/۳۵۳ **بشْـنوانـم طـبل و کـوسِ انـبیا**

---

۱. Bکررنگ یا یکرنگ ۲. C تلف ۳. C تقی فهو ۴. C ثانیه

۵. C «طرف» ندارد ۶. هر سه نسخه «زبان» دارد، متن از اکبرآبادی ۷. C صباء

۸. C صفت ایمان مبرا بود ۹. در نسخهٔ C بیت ۱/۳۵۳۴ و توضیح آن نیامده است.

ش: یعنی صدایِ حقیقتِ دعوتِ انبیا به گوش همهٔ[۱] آفاق برسانم[۲] تا کفر نماند[۳].

قوله:

۱/۳۵۳۵ **دوزخ و جنّات [و] برزخ در میان**

ش: «برزخ» کنایه از اعراف است.

قوله:

۲/۳۵۳۶ **کآب بر روشان[۴] زند بانگش به گوش**

ش: «آب بر رو زدن[۵]» بیدار کردن از غفلت است[۶]، یعنی بانگِ حوض به گوشِ کَفَره برسانم تا خبردار شوند.

قوله:

۱/۳۵۴۲ **این اشارتهاست گویم از نغول[۷]**

ش: «نغول[۸]» به اوّل مفتوحْ به معنی[۹] دور و دراز، و به اوّل مکسور: نردبانِ مسقّف، و به اوّل مضموم: عمیق و ژرف باشد، و اینجا همین[۱۰] مراد است، یعنی این عبارات که بر زبانِ من جاری است به منزلهٔ اشارات است، اگر خواهم از عمقِ[۱۱] حقایق خبر دهم.

قوله:

۲/۳۵۴۲ **لیک مـی‌ترسم ز آزارِ رسـول**

ش: یعنی[۱۲] از حضرتْ صلّی الله علیه و آله و سلّم[۱۳]، رخصت نیست در افشای آن، اگر بگویم مبادا خاطرِ مبارک آزرده گردد.[۱۴]

قوله:

۲/۳۵۴۴ **عکسِ حَق لایَسْتَحیِ زد شرم[۱۵] شد**

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ اللهُ لاٰ یَسْتَحْیِ مِنَ الْحَقِّ» (۵۳/۳۳): خدا شرم نمی‌دارد از گفتنِ راست. حاصلِ معنی آنکه: ای زید! پرتوِ حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آینهٔ جانت بی‌حجاب از غلاف[۱۶] برآمد.

قوله:

---

۱. A همه همه
۲. AB رسانم
۳. C نماید
۴. C بر رویش
۵. C زدن کنایه
۶. BC «است» ندارد
۷. C نغول
۸. C نفول
۹. C «به معنی» ندارد
۱۰. C همان
۱۱. C عمیق
۱۲. C «یعنی» ندارد
۱۳. C «صلی الله علیه و آله و سلم» ندارد
۱۴. C شود
۱۵. C نرم
۱۶. C غفلت

۳۵۵۲ [لیک در کش در بغل آیینه را] که تجلّی کرد سینا سینه را

ش: یعنی تجلّیِ حقّ اگر چه سینهٔ تو را مثلِ طورِ سینا روشن گردانیده[۱] امّا آینه را در بغل پنهان کن؛ و «طورِ سینا» کوهِ زبیر است که محلِّ مناجاتِ کلیم الله بود؛ و اهلِ اشاره[۲] از «طور سینا» روحِ معلّی مراد می‌دارند[۳].

قوله:

۱/۳۵۵ گفت آخر هیچ گنجد در بغل

ش: یعنی هیچ محدودْ حاجبِ نامحدود نتواند شد[۴].

قوله:

۳۵۵۵ گفت یک اِصْبَعْ چو بر چشمی نهی عالم از خورشید بینی تو تهی

ش: حاصلِ سؤال و جواب آن است که به زبانِ[۵] حال زید می‌گفت که نورِ تجلّی نتوان پوشیده داشت و لِسان معجزبیانِ مصطفوی ناطق است بدین معنی که به قوّتِ تمکینْ اِخفای حالْ ممکن است، چنانچه سَرورِ عالم می‌فرمایند که چون سرِ انگشت بر چشم نهی عالَم از نورِ ماه و آفتاب تهی نماید، و نه چنان است که ماه و آفتاب تهی نماید، از سرِ انگشت[۶] در حجاب شده، بلکه سَرِ انگشتْ دیدهٔ[۷] تو را از دیدارِ نیّرین[۸] محجوب ساخته باشد.

قوله:

۲/۳۵۵ مِهر گردد منکسف از سَقطه‌ای

ش: «سقطه[۹]» چیزی که ساقط شود از[۱۰] شیء و آن مختصر[۱۱] باشد.

قوله:

۱/۳۵۵ لب ببند و غور دریا[یی] نگر[۱۲]*

ش: از اینجا تا سرِ[۱۳] سرخی کلام مولوی است که تمثیلاتِ متعدّده در امکانِ اِخفای حال بیان می‌فرمایند تا بر تو محقّق شود که آفتابِ جهانتاب چگونه در بغل می‌گنجد.

۳۵۵۲ ن: گر تجلی کرد سینا سینه را ـ نسخهٔ ۶۷۷: کز تجلّی

۳۵۵۵ ن: ـ بینی از خورشید عالَم را تهی ـ نسخهٔ ۶۷۷: بیند از ـ

۳۵۵۷ ن: خسف گردد آفتاب از سَقطه‌ای ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C گردانید ۲. C اشارة ۳. C داشته‌اند می‌دارند

۴. در نسخهٔ C بیت ۳۵۵۳ و توضیح آن نیامده است ۵. AB که زبان

۶. C «بر چشم نهی...انگشت» ندارد ۷. C دید ۸. C شیرین

۹. A ـ سقط ـ C و سقط ۱۰. C «از» ندارد ۱۱. C محقر

۱۲. AB دریا می نگر C دریای نگر ۱۳. الف «سر» ندارد

قوله:

۳۵۶۳ گر[۱] بخواهد رفت سویِ زهر مار ور بخواهد رفت سویِ اعتبار

ش: یعنی اگر دل خواهد به حکمِ «فَاعْتَبِروُا یا اُولِی اَلْاَبْصارِ» (۲/۵۹)، چشم[۲] به سوی اعتبار می‌کند[۳].

قوله:

۲/۳۵۶۸ همچو اندردستِ موسیٰ آن عصا

ش: که گاه[۴] عصا و گاهی اژدها می‌شد.

قوله:

۱/۳۵۷۱ دست در دستِ نهانی مانده است*

ش: یعنی این دستِ ظاهر در فرمانِ دستِ[۵] دل است که کارفرمایِ باطنِ اوست، چنانچه[۶] بابا افضل کاشی گوید:

قوله: زنهار[۷]! گمان مبر که دستی دادی کاین دستِ تو آستینِ دستِ دگرست

حاصلِ کلام آنکه[۸] این دست و پا[۹] به منزلهٔ آستین و موزه است دست و پای دل را، زیرا که حرکت و سکونِ دل از جای دیگر است.

قوله:

۳۵۷۴ دل چه می‌گوید بدیشان ای[۱۰] عجب طُرفه وُصلت طرفه پنهانی سبب

ش: حضرت مولوی به طریق استبعاد و استعجاب می‌فرمایند که آیا دل به این اعضا چه می‌گوید و چگونه کارفرمایی می‌کند؟ میانِ این دل و اعضا طُرفه وصلتی است و طرفه سببِ نهانی در میان است، مگر مُهرِ سلیمانی در دستِ دل است که حواسّ محکومِ تصرّفات اویند؟

قوله:

۱/۳۵۷۵ پنج حسّی از برون[۱۱] میسورِ[۱۲] او

ش: [میسورِ او] اَیْ محکومِ او.

قوله:

۳۵۶۳ ن: گر بخواهد رفت سوی زهر و مار

۳۵۶۸ ن: همچو اندر کفِّ موسی آن عصا ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C که ۲. C «چشم» ندارد ۳. C میل کند ۴. C گاهی

۵. AB «دست» ندارد ۶. C «چنانچه» ندارد ۷. C زینهار ۸. AB حاصل که

۹. C یا ۱۰. C این ۱۱. AB درون ۱۲. C ماسور

۱/۳۵۷۷ **ده حس است و هفت اندام دگر**

ش: حواسِ عَشَره که پنج از آن ظاهر است: سامعه و باصره و شامّه و ذائقه و لامسه؛ و پنج حسِّ[۱] باطن: حسِّ مشترک و خیال که خزینهٔ اوست و وَهم و حافظه و متصرّفه؛ و «هفت اندام» که آن را اعضایِ رئیسه خوانند: دل و جگر و دماغ و گُرده و زَهره و شُش و اُنْثَیَیْن.

قوله:

۲/۳۵۷۹ **خاتم از دستِ تو نستْاند سدیو***

ش: دیوی که انگشتری از سلیمان برده بود «سدیو» است.

قوله:

۳۵۸۱ **ور ز دستت دیوْ خاتم را بِبُرد [پادشاهی فوت شد بختت بِمُرد]**

ش: یعنی دیوِ[۲] نفس اگر خاتمِ ارادت از تو برباید[۳]، سلطنت زوال پذیرد.

قوله:

۱/۳۵۸۲ **بعد از آن یا حَسْرَتا شد لِلْعِباد**

ش: یعنی بعدِ زوالِ سلطنتْ به حکمِ کریمهٔ «یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ» (۳۰/۳۶)، تا قیامِ ساعت و ساعتِ قیامْ کارِ تو جز ناله و فریاد نباشد.

قوله:

۳۵۸۳ **[ور تو رویِ خویشتن را منکری] از ترازو و آینه کی جان بَری**

ش: یعنی شخصی کامل که مثلِ ترازو و آینه راستگو باشد[۴] صفاتِ تو را به تو نماید، زیرا که آنچه بر عوامْ فردای قیامت پیدا و آشکار شود، امروز بر خواطر[۵] خواص ظاهر و باهر است؛ یا آنکه وقتِ امتحانِ خوبی و زشتیِ اعمالْ انکار به کار نیاید؛ و بر طبق این معنی که در روز جزا عندالامتحان انکارْ سود ندهد، حکایتِ لقمان بیان می‌فرماید[۶].

قصه متّهم کردن غلامان الخ

قوله:

۲/۳۵۸۶ **بر معانی تیره صورتْ همچو لیل***

۳۵۷۷ ن: ده حس است و هفت اندام و دگر

۳۵۸۲ ن: بعد زان یا حَسْرتا شد یا عباد ـ نسخهٔ ۶۷۷: بعد از آن ~

۳۵۸۶ ن: پر معانی تیره صورتْ همچو لیل

۱. C «حس» ندارد ۲. C دیوی ۳. C از دست تو رباید ۴. C است کو باشد

۵. C خاطر ۶. C می‌فرمایند

ش: اِشعار است بدان که شب اگر چه به‌حسبِ صورتْ سیاه است، امّا در معنیْ رشکِ هزار خورشید و ماه است؛ چنانچه شیخ عطّار می‌فرماید[۱]:

قوله: چون در دلِ شب خیالِ او یار مَنَست

من بندهٔ شب که روزِ بازار مَنَست

قوله:

۲/۳۵۹۰ بندهٔ خائن نباشد مرتضیٰ

ش: [مرتضی] اَیْ پسندیده.

قوله:

۳۵۹۰م شربتی ز آتش بده[۲] بهرِ نما

ش: یعنی آبِ گرمی به خُوردِ ما بده.

قوله:

۳۵۹۹ یَوْمَ تُبلِیَ السَّرایِرْ کُلُّها بانَ مِنْکُم کامِنٌ لایُشْتَهیٰ

ش: قال الله تعالیٰ: «یَوْمَ تُبْلَی اَلسَّرائِرُ فَمالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَّلاناصِرٍ» (۹/۸۶ - ۱۰): روزی که آشکارا[۳] کرده شود[۴] پنهانیها[۵]، یعنی ظاهر کنند مخفیّاتِ[۶] ضمایر را تا طَیِّب از خَبیث متمیّز گردد، پس نیست مر انسان را هیچ توانایی تا از عذابْ خود را باز دارد و نه یاری که به[۷] مددکاری او بَلا مرتفع و مندفع شود؛ و[۸] ترجمهٔ بیت آنکه: روزی[۹] که آشکارا شود پنهانیها همه ظاهر خواهد شد از شما کَوامِنِ[۱۰] آن اسرار که ظهورِ آن[۱۱] مرغوب شما نباشد.

قوله:

۳۶۰۰ چون سُقُوا ماءً حَمیماً قُطِّعَتْ جُمْلَةُ الْاَسْتارِ مِمّا اُفْضِحَتْ

ش: قال سبحانه: «وَ سُقُوا ماءً حَمیماً فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ» (۱۵/۴۷): و چشانیده می‌شوند آبی در غایتِ گرمی، پس پاره‌پاره می‌کند آن آب[۱۲] روده‌های ایشان را. این آیه[۱۳] در مادّهٔ دوزخیان است؛ و ترجمهٔ بیت آنکه: چون در روزِ قیامت آبِ گرم چشانیده شود، جدا گردد

۳۵۹۰م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۳۵۹۹ـ نسخهٔ ۶۷۷: یَوم تُبلی وَ السَّرایر کلّها

۳۶۰۰ ن: – جُمْلَةُ الْاَستارِ ممّا افظعت ـ نسخهٔ ۶۷۷: – اُفْضِعَتْ

۱. C می‌فرماید ۲. C بنه ۳. A آشکارا آشکارا ۴. C شوند

۵. C پنهانها ۶. C خفیات ۷. C «به» ندارد ۸. AB «و» ندارد

۹. C در روزی ۱۰. C «از شما کوامن» ندارد ۱۱. C «آن» ندارد

۱۲. C «آب» ندارد ۱۳. B این آیت ـ C «این» ندارد

خلص اَستار از آنچه رسوا کند، یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد؛ چنانچه از نافِ لقمان آبِ صاف بر آمد و از بطنِ غلامان میوه.

قوله:

۱/۳۶۰۷ **ور رهی خواهی ازین سِجْنِ[۱] خَرِب**

[خرب] به فتحِ خا و کسرِ را: ویران‌کننده.

بقیهٔ قصهٔ زید الخ

قوله:

۱/۳۶۰۹ **ناطقه چون فاضح آمد عیب[۲] را**

ش: مقولهٔ رسولْ صلّی الله علیه و آله و سلّم، در منعِ زید از افشایِ راز.

قوله:

۳۶۱۲ **حق همی خواهد که نومیدان او زین عبادت هم نگردانند رو**

ش: حکمت[۳] و[۴] سِرِّ سِتْر بیان می‌کند[۵].

قوله:

۳۶۱۶ **این رجا و خوف در پرده بُود تا پسِ این پرده پرورده شود**

ش: خوف و رجا سالک را به منزلهٔ دو پَرِ طایر است که مرغِ روحش بدان دو پَرْ طَیَران کند به حضرتِ ذوالجلال، و این دو صفت در طالبْ اثرِ تجلّیِ صفاتِ جمال و جلال مطلوب است ، و در هر مقامی موسوم می‌گردد به اسمی[۶] دیگر، در ابتدا[۷] «خوف» و «رجا» گویند و بعد از آن «قبض» و «بسط» خوانند، و دیگر بار «اُنس» و «هیبت» نامند[۸].

قوله:

۳۶۱۷ **چون دریدی پرده کو خوف و رجا [غیب را شد کرّ و فرّ و ابتلا]**

ش: یعنی خوف و رَجا تا وقتی است که مشاهده نیست، امّا بعد از[۹] ارتفاع حجاب و انکشافِ غطا نه خوف مانَد و نه رجا؛ و لهذا ایمانِ بأس[۱۰] معتبر[۱۱] نیست و ایمانِ غیب مقبول است.

قوله:

۳۶۱۷ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ غیب را شد کرّ و فرّی بر ملا

۱. C سخن ۲. AB غیب ۳. C و حکمت ۴. AB «و» ندارد
۵. C می‌کنند ۶. C باسم ۷. A ابتدای ۸. C «نامند» ندارد
۹. C «از» ندارد ۱۰. C یأس ۱۱. A معبر

۳۶۱۸ بر لبِ جو بُرد ظنّی یک فتا کای سلیمانست ماهیگیر ما

ش: این قصّه نظیرِ آن است که جوانی، ماهیگیری را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد، تا انگشتری در دست سیلمان معاینه نکرد در خوف و رجا بود[۱]، بعد از آنکه انگشتر در دست سلیمان[۲] دید و[۳] سلیمان را شناخت از وهم برآمد و خوف و رجا از او منقطع شد، پس وهم و تحرّی و اجتهاد و[۴] خوف و رجا در غیبت[۵] است نه در حضور؛ باقیِ ابیاتِ آینده همه مؤیّد همین مدّعاست.

قوله:

۲/۳۶۳۳ در میانشان آنکه بُد[۶] صاحب‌خیال

ش: یعنی آن جوان که ماهیگیر را سلیمان علیه السلام[۷]، خیال کرده بود.

قوله:

۳۶۲۷ گر سحابِ نور بی‌باریده نیست هم زمینِ تار بی‌پالیده نیست

ش: حاصل معنیِ این بیت آن است که کشف و حجاب و نور و ظلمت هر دو در این کارخانه ضروری است، اگر سحابِ نور را از باریدن ناچار است زمینِ تار را هم از[۸] پالیدن، یعنی از باز جستن و تفحّص کردن و گداختن ناگزیر است؛ و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در دو بیتِ آینده توضیح کرده‌اند:

قوله:

۳۶۲۸ یُؤْمِنُونْ بِالْغیبِ می‌باید مرا زآن ببستم روزنِ فانی سرا

ش: انتقال از زبانِ خود به لِسانِ الهی.

قوله:

۳۶۲۹ چون شکافم آسمان را در ظهور چون بگویم هَلْ تَریٰ فیها فُطور

ش: لفظ[۹] «چون» در مصرعِ اوّل به معنی «اگر»، و در مصرع ثانی به معنیِ[۱۰] «چگونه»؛ و حاصلِ معنی آنکه اگر سقفِ شما شکافته بودی به معنیِ «هَلْ تَریٰ مِنْ فطورٍ» چگونه مطابق

۳۶۱۸ ن: ~ که سلیمانست ماهیگیر ما

۳۶۲۷ ن: گر سَمای نور بی‌باریده نیست / هم زمین تار بی‌پالیده نیست

۳۶۲۹ ن: گر گشایم روزنش چون روزِ صور ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C «بود» ندارد ۲. AB «سلیمان» ندارد ۳. AB «و» ندارد ۴. C در

۵. B در حاشیه: غیب ۶. C بود ۷. AB «علیه‌السلام» ندارد

۸. AB «از» ندارد ۹. C «لفظ» ندارد ۱۰. C «به معنی» ندارد

آمدی؟ قال الله تعالیٰ: «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ» (۳/۶۷)[۱]: پس بازگردان چشمِ خود را به سوی آسمان تا هیچ می‌بینی در آن شکافی و نقصانی؟

قوله:

۳۶۳۰ **تا درین ظلمتْ تحرّی گسترند هر کسی رُو جانبی می‌آورند***

ش: فایدهٔ حجاب بیان می‌فرمایند که متوجّه الیه را متوجّه در پسِ پردهٔ ظلمت[۲] از هر جانبی به تحرّی طلب می‌کنند، تا به حدّی که کاملی به توقّعِ[۳] حصولِ این غرضْ اسیرِ خدمتِ ناقصی می‌گردد و سلطانْ[۴] شیفتهٔ جمالِ غلامی می‌شود؛ چنانچه ابویزید[۵] بسطامی فرمود[۶] که: «سیصد زندیق را خدمت کردم تا به صدّیقی رسیدم»؛ و قصّهٔ محمود و ایاز از آن مشهورتر است که محتاج به ذکر باشد؛ لهذا مولوی[۷] می‌فرمایند:

قوله:

۳۶۳۱ مدّتی معکوس باشد کارها [شَحنه را دزد آورد بر دارها]

قوله:

۳۶۳۴ **کو که مدحِ شاه گوید پیش او تا که در غیبت بُوَد او شرم‌جو**

ش: یعنی کجا آن که رو برو[۸] مدح گوید تا آن که غایبانه شرم نگه دارد[۹]، و[۱۰] از آن شخص که در حضورِ مادح است تا شخصی که غایبانه رعایتِ حیا می‌کند، تفاوت بسیار است.

قوله:

۱/۳۶۳۷ **غایب از شه در کنارِ ثَغرها**

ش: [ثغرها] اَیْ سَرحَدها.

قوله:

۲/۳۶۴۰ **بعدِ مرگ اندر عیان مردود شد**

ش: زیرا که آنجا بازارِ جزا گرم است نه عمل.

قوله:

۳۶۴۲ **ای برادر دست وادار[۱۱] از سَخُن خود خدا پیدا کند علم لَدُن**

۳۶۴۲ ن: – خود خدا پیدا کند علم لدن

۱. A «چگونه... فطور» ندارد
۲. AB عظمت
۳. C کاملی متوقع
۴. BC سلطانی
۵. C ابی یزید
۶. C در حاشیه: می‌فرماید
۷. C حضرت مولوی
۸. C روح برو
۹. A نگذارد
۱۰. C «و» ندارد
۱۱. A واردار ـ B وادرار

ش: یعنی سخن از کشف مگو که به تفهیم و تعلیم تو[۱] کسی به علمِ لَدُنّی نرسد و سِرِّ وحدت در نیابد، هرگاه حکمتِ الهی اظهار و[۲] تقاضا کند غیب مرتفع شود.

قوله:

۳۶۴۳ **[بس بُود خورشید را رویش گواه] اَیُّ شَـــیءٍ اَعْـــظَمُ الشّـــاهِد اِله**

ش: اَیْ اَعْظَمُ شَهادَةً مِنَ اللهِ. و ربطِ این بیت[۳] به ماقبل چنین است که در مراتبِ کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدتِ ذاتْ چون آفتابِ تابان است، و آفتابْ خود گواهِ نورانیّت است[۴] و حق تعالیٰ خود شاهد وحدانیّت است.

قوله:

۳۶۴۴ **نی بگویم چون قَرین شد در بیان هـــم خـــدا و هـــم مَـــلَک هـــم عـــالمان**

ش: لفظِ «نی» منعِ آن حُکم[۵] است که بالا گفت: «بس بُود خورشید را رویش گواه»؛ الحال می‌گوید که همچنین نیست، هر چند بر روشنیِ خورشید و ماه طلعتِ او گواهِ بسنده[۶] است؛ امّا اینجا لطیفه‌ای است که با شهادتِ حقْ شهادتِ مَلَک و اهلِ علم مُرْدَف[۷] گردیده، کمٰا جاءَ فِی القرآنِ: «شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ وَ الْمَلٰئِکَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ قٰائِماً بِالْقِسْطِ» (۱۸/۳)؛ پس سِرِّ این شهادتها ما را بیان باید کرد که چرا با شهادتْ حق قرین گردیده؟

قوله:

۳۶۴۷ **زانکه شَعْشاع و[۸] حـضورِ آفـتاب بـــر نـــتابد چشـــم و دلهـــای خـــراب**

ش: شروع کرد در بیان سرِّ شهادتِ ملائکه و اهلِ علم که هر دیده را تابِ دیدارِ آفتاب نیست، لهذا ملائکه و اهلِ علوم را که به منزلهٔ ماه و نجومَند، در شهادتْ با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان[۹] به قدرِ قابلیت و استعدادْ استفاضهٔ نورِ وحدانیّتِ رَبُّ‌الْعِباد از ایشان توانند کرد، پس ملائکه و[۱۰] علما وَسایطند در اَدایِ شهادت؛ و از اینجا متحقّق گشت که عارف را لب از سخن[۱۱] نباید بست تا از گفتِ او طالبان مستفید شوند.

۳۶۴۴ ن: نه بگویم چون قرین شد در بیان –

۳۶۴۷ ن: زانکه شعشاع و گواهی آفتاب ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C «تو» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. C این داستان

۴. B «است» ندارد ـ C نورانیست ۵. AB منع حکم ـ C آن حکمت

۶. C بسند ۷. C مردوج ۸. C «و» ندارد ۹. B در حاشیه: ضعیف‌بینان

۱۰. C «و» ندارد

۱۱. C سخنی

قوله:

۱/۳۶۴ **پس ملائک را چو ماهان بازدان [جلوه‌گر خورشید را بر آسمان]**

ش: یعنی ملائکه را همچو ما که موجوداتِ خارجیّه‌ایم یا همچو ما که مؤمنانیم بشناس در[۱] اکتسابِ نور از خورشیدِ حقیقت؛ و لفظِ «هان» در فارسی برای تنبیه آمده، و در بعضی نُسخ به‌جای «ماهان»، «مایان» دیده شد، و «بازدان» را «یار دان» نیز توان خواند، یعنی با[۲] خورشیدِ ذات در ادای شهادت یارَند.

قوله:

۳۶۵۰ **کاین ضیا ما ز آفتابی[۳] یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم***

ش: مولوی از زبان ملائکه ناقلند؛ و از «خلیفه» مراد آفتاب است.

قوله:

۱/۳۶۵ **زَاجْنحهٔ[۴] نورِ ثُلاثَ اَوْ رُباع***

ش: اشاره به آیهٔ «فَاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرضِ جٰاعِلِ الْمَلاٰئکَةِ رُسُلاً اوُلی اَجْنِحَةٍ مَثْنیٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُباعَ» (۱/۳۵). مراد خصوصیتِ این اعداد و نفی زیاده از این نیست زیراکه در خبر آمده که جبرئیل علیه‌السلام، شش هزار بال دارد.

قوله:

۳۶۵۳ **همچو پرهایِ[۵] عقولِ انسیان [که بسی‌فرقستشان اندر میان]**

ش: یعنی چنانچه در انسان عقلها متفاوت است، در ملائکه نیز متفاوت است.

قوله:

۱/۳۶۵ **چشمِ اَعْمَش نورِ خود را برنتافت***

ش: «اَعْمَش» بر وزنِ امجد: ضعیف چشم؛ و این بیت تمهید است[۶] از برای ذکر به حدیثِ «اَصْحابی کَالنُّجوُمِ».

گفتن پیغمبر علیه‌السلام[۷] مر زید را الخ

قوله:

۳۶۴۹ ن: پس ملائک را چو ما هم یار دان

۳۶۵۵ ن: اعمشی کو ماه را هم بر نتافت ـ نسخهٔ ۶۷۷: چشم اعمش چونکه خور را بر نتافت

۱. C و در ۲. C «با» ندارد ۳. C باز آفتابی ۴. C راجنح

۵. C پردهای ۶. C «تمهیدات» ندارد ۷. AB علیه الصلوة و السلام

۳۶۵۸ **هیچ ماه و اختری حاجت[۱] نبود که بُود بر آفتابِ حقّ شُهود**

ش: حاصل آنکه واسطه ضروری است، و در وسایطْ پیغمبرِ ما علیه الصّلوة و السّلام[۲]، به منزلهٔ ماه است و اصحابِ او حکمِ کواکب دارند.

قوله:

۳۶۵۹ **ماه می‌گوید به ابر و خاک و فَنْ چون شماام من[۳] بشر یُوحی اِلَیْ**

ش: از «ماه» ذاتِ محمّد علیه الصّلوٰة و السّلام[۴]، مراد است، و در مصرع ثانی اشاره می‌کند به آیهٔ «قُلْ اِنَّمٰا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحیٰ اِلَیَّ اَنَّمٰا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ» (۶/۴۱).

قوله:

۱/۳۶۶۱ **ظلمتی دارم به نِسْبت با شُموس**

ش: از «شُموس» صفاتِ ذاتیه مراد است، و «ظلمتی[۵] داشتن» کنایه از روی افاضهٔ نبی[۶] که با خلق است و گرنه این ماه را از آفتاب جدایی نیست.

قوله:

۳۶۶۵ **[تختِ دل معمور شد پاک از هوا] بروی اَلرَّحمٰن عَلَی الْعَرْشِ اَسْتَویٰ***

ش: یعنی دلی که از هوا پاک شد[۷] به حکمِ «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ»، عرشِ ربّانی گردید و بر آن عرشْ حق غالب و مستولی آمد[۸]، چنانچه «استوی» را در[۹] کریمهٔ «اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَویٰ» (۵/۲۰)، تفسیر کرده‌اند: اَیْ غَلَبَ و اِستولیٰ.

قوله:

۲/۳۶۶۶ **حق کند چون یافت دلْ این رابطه**

ش: اَیْ رابطهٔ مشاهده.

رجوع به حکایت[۱۰] زید

قوله:

۳۶۶۸ **[زید را اکنون نیابی کاو گریخت] جَست از صفّ نِعال و نَعل ریخت**

۳۶۵۸ ن: ~ که بُدی بر آفتابی چون شهود ـ نسخهٔ ۶۷۷ این بیت را ندارد.

۳۶۵۹ ن: ماه می‌گوید به خاک و ابر و فَی / من بشر من مِثْلُکُم یوُحی اِلَی ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ من بشر بودم ولی یوحی الی ۳۶۶۵ـ نسخهٔ ۶۷۷: بین که الرحمن علی العرش استوی

۱. C حاجب ۲. C صلّی الله علیه و آله و سلم ۳. AB «من» ندارد

۴. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد. ۵. C ظلمت ۶. C مبنی

۷. A باشد ۸. C آید ۹. C استوای را که در ۱۰. C رجوع حکایت

ش: یعنی در طلوعِ آفتابِ تربیت محمّدْ علیه افضل الصّلوٰة و اکملُ التّحیّات، زید[۱] مانندِ ستاره محو شد[۲]، و از صفِّ نِعال که قید بشریت است برآمد و[۳] نعل ریخت، یعنی در عرصهٔ وحدت حصر ماند و گام برنداشت؛ و نیز اشاره است در ضمن که قصّهٔ زید به انجام رسید.

قوله:

۲/۳۶۷۰ **نی کَهی یابی به راه[۴] کهکشان**

ش: تمثیل است در ضمن مصرعِ اوّلی را[۵]؛ یعنی نشان از زید نتوان یافت، چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت[۶].

قوله:

۳۶۷۱ **شد حواس و نُطق بی‌پایانِ ما [محوِ نورِ دانشِ سلطانِ ما]**

ش: انتقال از خصوصِ حالتِ زیدْ به عمومِ احوالِ بی‌قرارانِ عشق که نورِ علمِ الهی بر آنها تابش کند.

قوله:

۳۶۷۲ **حسها و عقلهاشان در درون موج در موجِ لَدَنیا مُحْضَرُون**

ش: یعنی حواس و عقولِ بی‌قرارانِ عشقِ الهی در نفخِ صُورِ تجلّیاتِ ذاتی موج در موج و[۷] فوج در فوج در بارگاهِ[۸] حضرت احدیّت رفته حاضر می‌شوند؛ کما قال عزّ اسمه: «اِنْ کانَتْ اِلاّ صَیْحَةً وّاحِدَةً فَاِذا هُمْ جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ» (۵۳/۳۶):نباشد زنده کردنِ خلایق مگر به یک آواز که دمیدنِ صور اسرافیل باشد، پس آن هنگام جمیع خلایق نزدِ[۹] ما حاضر گردانیده شوند[۱۰] برای حساب و جزا.

قوله:

۳۶۷۳ **چون شب آمد باز وقتِ یار شد اَنجم پنهان شده بر کار شد**

ش: یعنی به حسب ظهور اسمِ ستّار، روزِ کشفِ اسرارْ چون به شب رسد[۱۱] و هنگام استتارِ انوارِ تجلّیاتِ ذاتیه در رسد، نجومِ عقول و حواسِ ظاهر باز به حال آیند و در کار

۳۶۷۱ ن: شد حواس و نُطق با پایان ما / محو علم و دانشِ سلطانِ ما ـ مصرعِ دوم از نسخهٔ ۶۷۷ افزوده شد.
۳۶۷۳ ن: چون شب آمد باز وقت بار شد ـ نسخهٔ ۶۷۷: چون بیاید صبح وقتَ بار شد

۱. C محمدی زید ۲. C شده ۳. C «و» ندارد ۴. C نی گهریابی برای
۵. C را که
۶. A «چنانچه کاه... یافت» ندارد ـ B در حاشیه: فی‌الواقع که در راه کهکشان یافته نمی‌شود
۷. C «و» ندارد ۸. C پایگاه ۹. C «نزد» ندارد ۱۰. C می‌شوند
۱۱. C رسید

شوند.

قوله:

۳۶۷۳م **خَلقِ عالم جملگی بیهُش شوند پرده‌ها بر رُو کشند و بِغْنَوند**

ش: یعنی کار و بارِ مشاعر و مدارکِ[۱] عاشقانِ بی‌تابْ بر خلافِ کار و[۲] بارِ خلقِ عالم است، انجمِ حواس و عقول عشّاق در شبْ نورپاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود، و خلایق را بیهوشی در شب دست دهد و در روز به هوش[۳] باز آیند، زیراکه شب و روزِ خلایق همین شب و روزِ متعارف باشد و[۴] شب و روزِ حواس و عقولِ عاشقان غیر این روز و شب؛ و «روز[۵]» آنها عبارت از غلبهٔ انوارِ احدیت و فنایِ وجودِ ظلّی در وجود حقیقی باشد[۶]؛ و «شب» کنایه از استار[۷] اَسرارِ وحدانیت و رجوع به حجاب بشریت بود؛ فَتَنَبّه و تَأَمَّل فَاِنَّ هٰذَا[۸] الْمقام مَزَلَّةُ الْاَقدام.

قوله:

۳۶۷۴ **بیهشان را وا دهد حق هوشها حلقه حلقه حلقه‌ها در گوشها**

ش: انتقال کرد از حالِ خواب[۹] رفتگانْ به حالِ رفتگانِ[۱۰] از دنیا که در آخرت باز زنده شوند؛ و مراد از «حلقه حلقه» فرقه فرقه باشد.

قوله:

۲/۳۶۷۷ **در قیامت هم شکور و هم کَنود**

ش: ناسپاس را «کنود» گویند.

قوله:

۳۶۷۸ **سر چه می‌پیچی چرا نادیده‌ای [در عدم ز اوّل نه سر پیچیده‌ای]**

ش: مُنکرِ قیامت را خطاب می‌کند که: چرا سَر از اِذعانِ وقوعِ قیامت می‌پیچی نادیده؟ خود ندیدستی؟ بلکه در هنگام آمدن از عَدَم به وجودْ دیده و آزموده‌ای که به امرِ حق تعالیٰ معدومْ چگونه موجود شد؛ و هر چند روح به دخولِ قالبِ آدم راضی نمی‌شد و رمیدگی و نفرت داشت، امّا آخر امتثالِ اَمر نمود[۱۱]؛ پس هر که یک بار معدوم را موجود کند، اگر دوباره

۳۶۷۳ م ـ در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۳۶۷۸ ن: سر چه می‌پیچی کنی نادیده‌ای

۱. C مدارک و مشاعر ۲. C کاره ۳. C بیهوشی ۴. C «و» ندارد

۵. C «و روز» ندارد ۶. C باشند ۷. C اشعار ۸. A «هذا» ندارد

۹. AB «خواب» ندارد ۱۰. A «به حال رفتگان» ندارد ۱۱. C نموده

همان کار کند چه جایِ انکار است؟ چنانچه می‌فرماید[۱]:

قوله:

۳۶۸۲ آن عَدَم او را هماره بنده است کارکن دیوا سلیمان زنده است*

ش: یعنی همان[۲] شیوهٔ بندگی و اطاعت با عَدَم همیشه هست[۳] که چنانچه به فرمانِ الهی لباسِ وجود یک‌بار پوشیدهٔ باز همان لباس در برکند؛ و مراد از «دیو» دیوِ نفس است؛ و از «سلیمان» سلیمان آفرین. امّا به خاطرت نرسد که صوفیه قلبِ حقایق را قائل نیستند و نزد این طایفه موجودْ معدومْ و معدومْ موجود نمی‌شود، زیرا که مقولهٔ ایشان است که: «هُوَ الْخالِقُ الْعَدَمِ کَمٰا هُوَ الْخالِقُ الْوُجُود» پس عدمِ مطلقْ آن[۴] است که قبولِ وجود از او[۵] محال باشد، امّا عدمِ مضاف را قبولِ وجود چه محال؟

قوله:

۱/۳۶۸ دیو می‌سازد جِفٰانٍ کَالْجَوٰاب

ش: قال الله تعالیٰ: «یَعْمَلُونَ لَهُ مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَ تَمٰاثِیلَ وَ جِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ وَ قُدُورٍ رٰاسِیٰاتٍ» (۱۳/۳۴): می‌کردند برایِ سلیمان آنچه می‌خواست از غرفه‌های دلکش و می‌ساختند تمثالها[۶] و صورتهایِ ملائکه و انبیا تا مردمان آن[۷] را مشاهده نموده پرستش نمایند، و در آن زمان اتّخاذ[۸] تصاویر مباح بود، و[۹] می‌کردند برایِ وی کاسه‌های چوبین و غیر آن مانندِ حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاده[۱۰] چون کوهها؛ و سلیمان را ده هزار طبّاخ بود که در آن دیگها طعام پختندی و هنوز در بعضی ولایتِ شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است.

قوله:

۳۶۸۴ [خویش‌رابین چون‌همی‌لرزی‌زبیم] مرعدم را نیز لرزن دان[۱۱] مقیم

ش: مطلب آنکه «عَدَم» نیز چون سایرِ بندگان به جای خود مقیم است و از خُوفِ الهی فارغ نیست[۱۲]؛ یعنی «عَدَم» مغلوب و مقهورِ قدرت است، چراکه خوفْ حالتی است عارض مر نَفْسِ انسانی را که از اندیشهٔ زوالِ ملایم با وجودِ ناملایمْ نفس از آن متأثّر شود[۱۳] و از اثر آن حالتْ اهتزاز در بدن حاصل آید، و این حالتْ در عَدَم متصوّر نباشد مگر به مجاز.

---

۱. C می‌فرمایند
۲. C حال
۳. AB که هست
۴. C «آن» ندارد
۵. C وجود وارد
۶. C تمثال
۷. C «آن» ندارد
۸. C انحاذ
۹. B «و» ندارد
۱۰. C نهاد
۱۱. C از آن دادن
۱۲. A «نیست» ندارد
۱۳. A «شود» ندارد

قوله:

۳۶۸۵ **ور تودست اندر مَناصب می‌زنی هم ز ترس است آنکه جانی می‌کَنی**

ش: تنبیه است مر غافل را که در هیچ حالْ بی‌خوف نباشد، چه در رنج و عَنا و چه در مُکنت و غنا؛ زیرا که تحصیلِ مناصبِ دنیوی و پاسِ مراتبِ آن از خوفِ سقوط و[1] زوالِ آن منصب و آن مرتبه خالی نبود، پس اهلِ مناصب را از متاعبْ چاره و گریز نیست، لهذا تَعَب را نَزْع و جان کندن خوانده.

قوله:

۳۶۸۶ **هرچه جز عشقِ خدای احسنَست [گر شَکرخواریست آن جان کندنْست]***

ش: یعنی فی‌الحقیقه جز محبّتِ الهی دافع[2] تَعَب نیست، به دو وجه: یکی آنکه محبوبِ مطلق اوست و هر چه از محبوب به مُحِبّ می‌رسد هم[3] ملایم باشد و در جذبِ ملایمْ نَفْس متعوب[4] نگردد؛ دوم آنکه محبّتِ حق را زوال نیست، پس ترس و بیمِ سقوطِ مرتبه در آن نباشد، و چون خوف نباشد تَعَب و جان کندن نباشد، بعد از آن «جان کندن» را تفسیر می‌کند و می‌گوید:

قوله:

۳۶۸۷ **چیست جان‌کندن سویِ مرگ آمدن دست در آبِ [حیاتی][5] نازَدَن**

ش: یعنی در پیِ مناصب و مطالب رفتنْ و مُلک و مال خواستنْ سویِ مرگ آمدن باشد، و از عشقِ الهی غافل شدن و دست در آبِ حیات نازدن بُود.

قوله:

۳۶۸۸ **خلق را دو دیده در خاک ممات صد گمان دارند در آب حیات**

ش: از «خاکِ ممات» مناصب، و از «آبِ حیات» عشق می‌خواهد؛ حاصلِ معنی آنکه مردم هر دو چشم در مناصب دنیوی دوخته‌اند، و[6] در غریب‌نوازیها و جان بخشیهایِ عشق گمانهایِ فاسد می‌کنند[7].

قوله:

۳۶۸۹ **جهد کن تا صد گمان گردد نودِ[8] شب برو ور تو نخسپی شب رود**

۳۶۸۷ ن: ~ دست در آب حیاتی نازَدَن

۳۶۸۸ ن: خلق را دو دیده در خاک و ممات

۳۶۸۹ ن: ~ شب برو ور تو بخسبی شب رود

۱. C «و» ندارد ۲. A واقع ۳. A همه ۴. C معتوب

۵. C حیات ۶. C «و» ندارد ۷. C می‌کند ۸. C بود

ش: یعنی در گمان میفزای و سررشتهٔ ظنِّ باطل را کوتاه کن، و طریقِ مجاهده پیش گیر و شب‌زنده‌دار باش، که اگر میل به خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو به خوابِ غفلت ضایع شود.

قوله:

۳۶۹۰ **در شبِ تاریک جو[۱] آن روز را پیشْ کن آن عقلِ ظلمتْ‌سوز را**

ش: از «روز» نورِ الهی خواسته، و اگر روزِ حساب خواسته شود هم مناسب است؛ و از «عقلِ ظلمتْ سوز» عقلی که با عشق یار است مراد داشته، و اگر مرشدِ کامل اراده کرده شود هم مستحسن می‌نماید.

قوله:

۳۶۹۱ **در شب تاریک بس[۲] نیکو بُود آبِ حیوان جفتِ تاریکی بُود***

ش: تحریص است به اِحیای شب و حق تعالیٰ در حقِّ طایفهٔ[۳] مؤمنان که از شب تا سحر بیدار باشند؛ می‌فرماید[۴]: «فَلاٰ تَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ» (۱۷/۳۲)؛ یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از ثوابی[۵] که از دیدنِ[۶] آن چشم روشن[۷] شود؛ و شیخ حسن بصری در معنیِ این آیه[۸] می‌فرماید که: جماعتِ شب‌زنده‌دار عملی پوشیده از چشمِ اغیار به تقدیم رسانند، لهذا اَجزای ایشان[۹] از جنس چیزی باشد[۱۰] که مخفی است از انظار، آنها عمل خود را از چشمِ غیر پوشیدند حق تعالیٰ جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده.

قوله:

۳۶۹۳ **خوابِ مرده لقمهٔ مرده[۱۱] یار شد خواجه خفت و دزدِ شب بر کار شد**

ش: یعنی از[۱۲] خوابِ گران و غفلتِ بی‌کرانْ خواجه حکم میّت پیدا کرد، و «لقمهٔ مرده»، یعنی لقمهٔ حرام که دل را بمیراند، به آن غفلت[۱۳] انضمام پذیرفت، و[۱۴] «دزدِ شب» که شیطان است بر او دست یافت؛ زیراکه شیطانِ ناری[۱۵] خصمِ آدمِ خاکی است، و سوای آنْ به سبب لقمهٔ حرام که طبیعت عنصری را مَدَد می‌رساند، آتشِ شهوت به حرکت می‌آید[۱۶] و خرمنِ

۳۶۹۱ ن: در شب بَدرنگ بس نیکی بود

۳۶۹۳ نسخهٔ ۶۷۷: خوابْ مرده لقمه مرده یار شد

۱. C چون ۲. C پس ۳. C «طایفه» ندارد ۴. C می‌فرمایند

۵. C نوالی ۶. C دید ۷. A روشنایی ۸. C آیة

۹. AB ایشان نه ۱۰. C جنس خر بشد ۱۱. C بوده ۱۲. C در

۱۳. AB «غفلت» ندارد ۱۴. AB «و»ندارد ۱۵. C ناری است ۱۶. C می‌آرد

طاعت را پاک می‌سوزد[۱]. و باقی ابیات متمّمِ[۲] این مدّعاست.

قوله:

۲/۳۶۹۶ **خصمِ فرزندانِ آبست و عدو**

ش: «فرزندانِ آب» افرادِ انسانی که از آبِ نطفه مخلوق گشته‌اند.

قوله:

۲/۳۷۰۱ **نور ابراهیم را ساز اوستا**

ش: یعنی آتشِ نمرودِ نفس را جز به اتّباعِ ملّتِ ابراهیم نمی‌توان کُشت[۳].

قوله:

۳۷۰۶ **[کی سِیَه گردد ز آتش رویِ خوب] کاو نهد گلگونه از تَقْوَی‌اَلْقُلُوب***

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعٰائِرَ اللهِ فَاِنَّهٰا مِنْ تَقْوَی اَلْقُلُوبِ» (۳۲/۲۲). حاصلِ معنی آنکه: از[۴] آسیبِ آتشِ اندرونی پاکان را چه زیان؟ که تقوا، گلگونه و آرایشِ رُخسار آنهاست.

قوله:

۳۷۰۶م **نارِ[۵] صِحّت در تن افزاید سرور**

ش: از این «نار» رُمّان[۶] خواسته؛ یعنی آتشِ محبّتْ خاصیتِ انار دارد.

آتش افتادن در شهر مدینه در ایّام عمر رضی الله عنه

چون بالا گذشت که پاکان را آتشْ زیان ندارد و اشقیا را زیان می‌رساند، زیرا که اَزْکیا اصحاب صحّتند و اشقیا ارباب علّت، بر طبق آنْ[۷] این حکایت به نظم آورده.

قوله:

۲/۳۷۰۸ **تا زد اندر پرِّ مرغ و لانه‌ها**

ش: «لانه‌ها[۸]» اَیْ آشیانه‌ها.

قوله:

۱/۳۷۱۱ **آتش از استیزه افزودی لَهَب**

ش: [لهب] اَیْ زبانه.

۳۷۰۶م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۳۷۱۱ ن: آتش از استیزه افزون می‌شدی

۱. C نمی‌سوزد ۲. C منم ۳. C نتوان گشت ۴. A «از» ندارد

۵. C تار ۶. C زمان ۷. C «آن» ندارد ۸. AB «لانه‌ها» ندارد

قوله:

۲/۳۷۲۰ **کاغه[۱] پندارد که او خود کار کرد**

ش: »کاغه»: کول ولاده.

خدو انداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه[۲] الخ

قوله:

۳۷۳۰ **آن چه دیدی که مرا زان عکسِ دید در دل و جـــان شـــعله‌ای آمـد پـدید**

ش: یعنی پرتوِ بینایی تو بر من زد جان و دل مرا[۳] روشن ساخت؛ چنانچه پرتوِ باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، بر کاتبِ وحی زده بود؛ و قَدَّمَ ذِکْرُه.

قوله:

۳۷۴۰ **چون اَبیتُ عِنْدَ رَبّی فاش شد یُـــطْعِم و یَسْـــقی کـنایت زاش شـد***

ش:عن ابی هُریره رضی الله عنه قال: «نَهیٰ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم عَنِ الْوِصالِ فِی الصَّوْم، فَقالَ لَهُ رَجُلٌ اِنَّکَ تُواصِلُ یا رسولَ اللهِ؛ فَقالَ وَ اَیُّکُمْ مِثْلی؟ اِنّی اَبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَ یَسْقینی». منع فرمود علیه الصّلوٰة و السّلام[۴] از وصال[۵] در روزه داشتن، یعنی دو روزه[۶] یا زیاده روزه گرفتنْ بی‌آنکه وقتِ افطار چیزی بخورد و بیاشامد، پس عرض کرد مردی از حُضّارِ مجلس: به درستی که[۷] تو یا رسول الله روزهٔ وصال نگاه می‌داری؛ پس فرمود: کدامی از شما مثلِ من است؟ به درستی که من شب می‌کنم نزد پروردگار خود که طعام می‌دهد مرا و آب می‌نوشاند مرا؛ یعنی قوّتِ طاعِم و شارِب[۸] می‌بخشد؛ و بعضی گفته‌اند[۹] که طعامِ بهشتْ می‌خوراند و آب جنّت می‌نوشاند، امّا قول اوّل اصحّ است، از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود، خواه از مآکل و مشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت، صوم وصال نبود، و حال آنکه روزهٔ وصالِ پیغمبرْ صلی الله علیه و آله و سلّم، محقّق است، لیکن حضرت مولوی تأویل جایز نمی‌دارند و می‌فرمایند[۱۰]:

قوله:

۳۷۴۱ **هیچ بی‌تأویل ایـن را[۱۱] در پـذیر تـا در آیـد در گـلو چـون شـهد و شـیر**

قوله:

---

۱. کانچه ۲. AB «علی رضی الله عنه» ندارد ۳. A دل من ازو
۴. C علیه‌السلام ۵. C «از وصال» ندارد ۶. C دو زوز ۷. AB «که» ندارد
۸. C آب می‌رساند یعنی طعام و شراب ۹. B (در متن) و C گویند ـ B در حاشیه: گفته‌اند
۱۰. AB ندارند می‌فرمایند ۱۱. A آن را

۳۷۴۲ **زانکـــه تأویـلست وادادِ[۱] عـطا چـــونکه بـــینند آن حـقیقت را خـطا**

ش: بیتِ اخیر علّتِ عدمِ جوازِ تأویل است؛ یعنی در تأویلْ قباحتی لازم می‌آید و قباحتْ آن است که حق تعالیٰ پیغمبرِ ما را مأکول و مشروب از غیب عطا می‌کند، و تو حقیقتِ این عطا را خطا[۲] دانسته انکار می‌کنی و تأویل را در این راه می‌دهی، گویا این تأویل نیست، پس دادن و قبول ناکردن عطاست، و این خطا از ضعفِ عقل تو[۳]ست که کارِ خدایی را که نه بر وفقِ عادت باشد انکار کنی. امّا آنچه گذشت کـه صـومِ وصـالِ رسـول الله عـلیه الصّـلوة و السّلام[۴]، محقّق است، یقین که به حکمِ عادت محقّق است و اِطعام الهی مانعِ تحقّقِ صـومِ وصال نیست، زیراکه قصد رسولْ علیه الصّلوة و السّلام[۵]، به اَکل و شُرب تعلّق نگرفته و[۶] بر سبیلِ عادت افطار نفرمودند[۷].

قوله:

۱/۳۷۴۴ **خویش را تأویل کن نه اخبار را**

ش: تأویل خویشْ عبارت از تبدیلِ اخلاقِ بشری است به اخلاق الله.

قوله:

۲/۳۷۴۷ **زانکه بی‌شمشیرکشتن کارِاوست**

ش: یعنی فعلِ تو، فعلِ حق است که بی‌شمشیرْ نفس مرا کشته[۸].

قوله:

۳۷۵۱ **چشم تـو ادراکِ غـیب آمـوخته چشـــمهای حـــاضران بـــر دوخـته**

ش: مقولهٔ پهلون است که به نور هدایتْ آینهٔ خاطر او جَلا و اخترِ طالعش ضیا یافته می‌گوید که آنچه دیدهٔ[۹] سیّدالاولیا و سندالاوصفیا[۱۰] بیند دیگری نبیند، لهذا استکشافِ حال از آن جناب می‌نماید که طبقاتِ اَنام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رهگذر است، چنانچه می‌پرسد:

قوله:

۱/۳۷۵۲ **آن یکی ماهی همی بیند عیان***

ش: یعنی نظر بر آفریدگار دارد.

قوله:

---

۱. C داد او را ۲. C «خطا» ندارد ۳. C «تو» ندارد
۴. C صلی الله علیه و آله و سلّم ۵. BC علیه‌السلام ۶. C «و» ندارد
۷. AB نفرموده ۸. C که نفس مرا بی‌شمشیر کشته ۹. C دید
۱۰. C سند الاوصیا

۲/۳۷۵۲ **وآن یکی تاریک می‌بیند جهان***

ش: یعنی آفریده را[۱] می‌بیند و بس.

قوله:

۱/۳۷۵۳ **و[۲] آن یکی سه‌ماه می‌بیند به‌هم***

ش: یعنی آفریدگار[۳] و آفرینش و آفریده را معاً معاینه می‌کند، امّا آنچه عبداللطیف[۴] نوشته که «مراد از مصرعِ اوّل اهلِ اسلامند که خدای را به وحدانیت[۵] می‌پرستند، و از مصرعِ ثانی منکرانِ اولوهیتْ مثلِ دهری و غیره، و از ثالثْ فرقهٔ ثالث ثلاثه یعنی نصارا»، اصلاً معقول نمی‌شود، زیرا که مصراعِ[۶] ثانیْ دهری و ثَنَوی[۷] و ثالث ثلاثه[۸] و فلاسفه و ملاحده[۹] و زنادقه و دیگر فِرَق باطله را شامل است و «قِسْمُ الشَّیءِ لایَصیرُ قَسیماً لَهُ»؛ و قباحتِ دیگر آنکه، در این صورتْ فردِ اکمل مقطوع‌الذکر می‌شود و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اوّل مذکورشده باشد بعدِ آنْ ذکرِ فردِ اکملِ انسان لازم است؛ کذٰا یَخْطُرُ بِالْبالِ وَ اللهُ اَعْلَمُ بِحَقیقَةِ الْحال.

قوله:

۲/۳۷۵۳ **این سه‌کس بِنْشسته یک‌موضع ز غم***

ش: یعنی با وجودِ اختلافِ مناظره، هر سه‌کس در مکانِ امکان که موضعی است از غمْ و از معمورهٔ شادی بر کنار افتاده[۱۰]، نشسته‌اند[۱۱] و در صفت بشریت متّحدند.

قوله:

۱/۳۷۵۴ **چشم هر سه باز و گوشِ هر سه تیز***

ش: یعنی در وجودِ آلاتِ ادراک[۱۲] که سمع و بصر باشد[۱۳] هر سه مساوی‌اند[۱۴]، نه آن است که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد.

قوله:

۲/۳۷۵۴ **در تو آویزان و از من در گریز***

ش: از این[۱۵] «من» و «تو» متکلّمِ مخصوصْ که مبازر است و مخاطبِ مخصوصْ که امیرِ

۳۷۵۳ ن: این سه‌کس بنْشسته یک موضع نَعَم

۱. AB «را» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. C آفریده‌گاه ۴. C شیخ عبداللطیف
۵. A به وحدت ۶. C مصرع ۷. C دنیوی ۸. C و ثلاثه
۹. C «و ملاحده» ندارد ۱۰. AB افتاد ۱۱. C نشسته از ۱۲. C و ادراک
۱۳. AB شد ۱۴. C منادی‌اند ۱۵. AB زین

مردان باشد مقصود نیست، بلکه پارسی[۱] زبانان[۲] «من و تو» گویند و بر سبیل تعمیم یا[۳] دو کس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد دارند، مثلاً[۴] اگر گفته شود که از تقیّد مرتبهٔ اطلاقْ نزاع میان من و تو پیدا شد، مراد تمامی موجودات و کُلِّ فِرَق اَنام باشد، بنا براین قاعده، از من و تو که در این مصرع واقع است، دو شخص یا دو گروه مرادِ سائل است. پس معنی چنین[۵] باشد که: چشم و گوش در یکی آویزان است، یعنی مطیع و منقاد اوست، به هر منظر که خواهد بیند و به هر حدیثی که خواهد گوش نَهَد، و از یکی گریزانْ که نبیند و نشنود؛ و فایدهٔ این تأویل در بیتِ آینده بر تو معلوم شود.

قوله:

۳۷۵۵ **سِحْرِ عینست[۶] این[۷] عجب لطفِ خَفیست بر تو نقشِ گرگ و بر من یوسفیست**

ش: سائل می‌گوید که چه توان گفت، این چشمْبند است که سببِ اختلاف مناظره شده، یا[۸] لطفِ خفیّ است که مقتضیِ این اختلاف است، چه حکمت است که هر چه در نظرِ یکی نقشِ گرگ می‌درآید و در دیدهٔ دیگری نقش یوسفی می‌نماید؟ و[۹] مَعاذَالله اگر از «من» و «تو» در[۱۰] این مصرعْ مراد متکلّم و مخاطبِ مخصوص[۱۱] باشد، نسبتِ گرگ بینی به جانب حضرت می‌شود و[۱۲] یوسف‌نگاهی به جانبِ سائل منسوب گردد، و سائل که در صددِ استفاده[۱۳] است اینچنین سوءِ ادب را کی روا می‌دارد؟ و اگر گوییم که مرادِ سائل آن است که جمالِ[۱۴] دنیایِ دون در نظرِ تو نقشِ گرگ است و در دیدهٔ من حُسنِ یوسفی دارد مراعاتِ ادب می‌شود، امّا حالتِ آن سائل به سببِ پرتوِ باطنِ اسد الٰهی دیگرگون شده و شأنی رفیع[۱۵] پیدا کرده و غرفه از ملکوت بر او مفتوح گشته، چنانچه بیشتر می‌گوید:

قوله:

۳۷۸۵ **یا[۱۶] تو واگو آنچه عقلت[۱۷] یافْتَست یا بگویم آنچه بر من تافْتَست**

ش: پس چگونه جمالِ[۱۸] دنیا در نظرِ غیبْ[۱۹] بین او صفتِ لقایِ یوسف[۲۰] داشته باشد، یا از این معنی سؤال کند؟ فَافْهَمْ.

---

۱. C فارسی
۲. A زبان
۳. C گویند بر سبیل نعیم با
۴. C مثل
۵. C چنان
۶. B در حاشیه: غیب است
۷. C ای
۸. C با
۹. C «و» ندارد
۱۰. AB «در» ندارد
۱۱. C «مخصوص» ندارد
۱۲. A «می‌شود و» ندارد
۱۳. AB استفاده
۱۴. C حال
۱۵. C «رفیع» ندارد
۱۶. C با
۱۷. C غفلت
۱۸. C «جمال» ندارد
۱۹. C عیب
۲۰. B در حاشیه: صفاء یوسف

قوله:

۱/۳۷۶۷ **تا نبگْشاید[۱] دری را دیدبان**

ش: اَیْ دیدبانِ لطفِ الهی.

قوله:

۲/۳۷۶۸ **مرغ امّید و طمع پَرّان شود**

ش: اَیْ به پرواز درآید و بال بگشاید و اوج گیرد، و نومیدی و انکار نماند.

سؤال کردن آن کافر از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه[۲]

قوله:

۳۷۶۸م **هفت اختر هر[۳] جنین را مدّتی می‌کُنند ای جان به نوبتْ خدمتی**

ش: نزدِ اربابِ حکمتْ مقرّر است که جنین را هفت ستاره سیّاره[۴] به نوبتْ پرورش می‌دهند، و از هر یکی نقشی و صورتی در او پیدا می‌گردد، و بعد از همه نوبتِ تربیتِ آفتاب است و بدین ترتیب جان می‌یابد.

قوله:

۳۷۷۴ **چون جنین را نوبتِ تدبیر رو[۵] از ستاره سوی خورشید آید او**

ش: چنان تصوّر کن که مصرعِ اخیر مقدّم است بر مصرع اولی، پس بدان که این بیت مقولهٔ پهلوان است که جانِ خود را[۶] جنین[۷] خوانده، چنانچه بالا گفت:

قوله:

(۳۷۷۳) **که بفرما یا امیرالمؤمنین تا بجنبد جان به تن همچون جنین**

ش: پس ضمیر «او» راجع است به جانبِ پهلوان، و مصرعِ اخیر مشبّه و مصرع اولی مشبّه‌به[۸] واقع شده؛ و «نوبتِ تدبیر» کنایت[۹] از جان یافتنِ جنین است به تدبیرِ آفتاب. حاصلِ معنی آنکه به حکم تو یا امیر جان! به سویِ آفتابِ حقیقت گراید[۱۰]، چنانچه جنین

۳۷۶۷ ن: تا بنگْشاید دری را دیدبان

۳۷۶۸ ن: پر بروید برگمان پران شود ـ نسخهٔ ۶۷۷: مرغ اومید و طمع پران شود

۳۷۶۸م ـ این بیت در نسخهٔ ۶۷۷ آمده است.

۱. C نامه بگشاید ۲. C کرم الله وجهه ۳. C امر ۴. C سیاره پستان سیاه

۵. AB تدبیر او ۶. C «خود را» ندارد ۷. هر سه نسخه «جنین» ندارد ـ متن از اکبرآبادی

۸. C «مصرع اولی مشبه‌به» ندارد ۹. C کنایه ۱۰. A گردید

را[۱] هنگام تدبیر، اَیْ جان یافتن، رو[۲] به سوی آفتاب آید.

قوله:

۱/۳۷۷۶ **این جنین درجنبش آید ز آفتاب**

ش: اینجا هم مراد از[۳] «جنین» جانِ پهلوان است، و از[۴] «آفتاب» ذاتِ امیر مؤمنان.

جواب گفتن امیر علی رضی الله عنه الخ

قوله:

۱/۳۷۸۹ **ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ در حِراب**

ش: [حراب] به کسرِ حا جمعِ «حرب». یعنی به حکم کریمهٔ «مٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ» (۱۷/۸)، ذاتِ من در قبضهٔ تصرّفِ الهی به منزلهٔ تیغ است.

قوله:

۱/۳۷۹۳ **خون نپوشد گوهرِ تیغِ مرا**

ش: یعنی کارِ من زندگی بخشیدن است نه خون ریختن، و اگر به امرِ الهی در جایی[۵] تیغ را کار بفرمایم از غایتِ روانی ، تیغِ من رنگِ[۶] خون نمی‌پذیرد.

قوله:

۳۷۹۳م **باد کِبر و باد عُجْب و باد خِلْم**

ش: «خلم» به کسرِ خا و سکونِ لام: خِلطی که از بینی بر آید؛ و خُلقِ بد که مُصاحبِ شخص باشد به منزلهٔ خِلْم اوست ،لهذا خشم و غضب را «خِلم» گویند.

قوله:

۲/۳۸۰۰ **خشمِ حقّ بر من همه رحمت شدست***

ش: یعنی جراحتِ دوست را راحت می‌دانم، چنانچه امیر مردان خود فرموده: «سُبحانَ مَن اِتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ فی صُورَةِ قَهْرِهِ لِبَعْضِ اُولیائِهِ وَ اشْتَدَّتْ نقْمَتُهُ فی صُورَةِ رَحْمَتِهِ لِاَعْدٰائِهِ[۷]».

قوله:

۳۷۷۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: اینچنین در جنبش آید ز آفتاب

۳۷۸۹ ن: ما رَمَیْتَ اذ رَمَیْتُم در حِراب

۳۷۹۳ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۳۸۰۰ ن: خشم حق بر من چو رحمت آمدست

۱. C «را» ندارد ۲. C او ۳. AB «از» ندارد ۴. AB «از» ندارد

۵. C جانی ۶. C زنگ ۷. C الاعدائه

۳۸۰۳ تـــا اَحَبَّ لِـلّٰه آیـد نـام مـن [تـا کـه اَبْـغَضْ لِـلّٰه آیـد کـام مـن]*

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ الَّذینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ» (۱۶۵/۲)؛ اهلِ ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند، و هر چه دشمن دارند آن[۱] هم برای خدا باشد؛ کَما وَرَدَ فی الحدیث: «مَنْ اَحَبَّ لِلّٰهِ وَ اَبْغَضَ لِلّٰهِ وَ اَعْطیٰ لِلّٰهِ وَ اَمْسَکَ لِلّٰهِ فَقَد اِسْتَکْمَلَ ایمانَهُ».

قوله:

۲/۳۸۰۶ **نیست تخییل و[۲] گمان جز دید نیست**

ش: حق تعالیٰ در وصفِ حضرت مرتضیٰ و فاطمهٔ زهرا و حضرتِ حسن و حسین و خادمان[۳] ایشانْ علیهم السلام[۴]، فرمود: «وَ یُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَّ یَتیماً وَّ اَسیراً» (۸/۷۶)، یعنی اِطعامِ مساکین بر محبّت الهی کنند[۵] و از غلبهٔ محبّتْ هلاکِ خویش در گرسنگی فراموش نمایند؛ و این کار از تقلید نخیزد و تخییل و گمان را در آن مدخلی نباشد.

قوله:

۲/۳۸۱۵ **از غـلام و[۶] بـندگانِ مُسْتَرَق**

ش: «مُسْتَرَق[۷]» مشتق است از «رقّ»، به معنی اسیر کرده شده.

قوله:

۱/۳۸۲۱ **این جگرها خون نشد از سختی‌است[۸]**

ش: یعنی جگرهای اربابِ غفلت که حق تعالیٰ در تفضیح ایشان فرمود: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ فَهِیَ کَالْحِجٰارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً» (۷۴/۲).

قوله:

۳۸۲۴ **گـفت اَرْسَـلْناکَ شـاهِدْ در نُـذُر[۹]** [زانکـه بـود از کَـوْن او حُـرّ بـنِ حُـر]

ش: یعنی از آن رو که شرط شهادت حرّیت است، و سرور عالَم آزاد بود از دواعیِ طبیعتِ بشری، حق تعالیٰ شاهد خواند در جایی که گفت: «اَرْسَلْناکَ شٰاهِداً وَّ مُبَشِّراً وَّ نَذیراً» (۴۵/۳۳).

قوله:

۳۸۲۹ **[تو منی و من تُـوَم ای مُـحْتَشَم] تـو عـلی بـودی عـلی را چـون کُشَم**

۳۸۲۱ ن: این جگرها خون نشد نَزْ سختی است

۱. C «آن» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. C خادم ۴. C «علیهم السلام» ندارد

۵. C کشد ۶. C «و» ندارد ۷. C «مسترق» ندارد

۸. C خونشد از فصحتی است ۹. AB ندر

ش: یعنی از اتّحادِ دینی مباینت رفع شد و من و تو در میان نماند؛ مؤمنِ موحّد را حضرتْ نفسِ خود خوانده، از غایتِ احترام و احتشامِ ایمان.

قوله:

۱/۳۸۳۱ **بس خجسته معَصیت کآن مرد کرد**

ش: یعنی آن مردِ نومسلم که[۱] قصدِ حرب کرد؛ و[۲] در این اِشعار است بر آنکه[۳] هر معصیتی که موجبِ طاعت شود بِه از طاعت که مآل آن معصیت باشد.

قوله:

۳۸۳۸ **چون مبدَّل می‌کند آن سیّئات عینِ طاعت می‌کند رَغمِ وُشات**

ش: اشاره[۴] به آیهٔ «فَأُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ» (۲۵/۷۰)؛ و «الوشات» به ضمِّ واو: سخن‌چینانِ منکر.

قوله:

۳۸۴۲ **[مر جفاگر را چنینها می‌دهم] پیشِ پای چپ چسان سر می‌نهم**

ش: چپ در مقابلِ راست است؛ یعنی هر گاه پیشِ ناراستان فروتنی می‌کنم با[۵] راستان غیرِ احسان چه کنم، و اگر «خب» به فتح خا خوانده شود هم درست است، زیرا که «خَب» به معنی مرد محیل و مکّار است.

گفتن پیغمبر علیه‌السلام[۶] به گوش رکابدار امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه الخ*

امیرالمؤمنین خود روایت می‌فرمایند[۷] که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، رکابدارِ مرا گفت که قتلِ علی از دستِ تو خواهد بود و او به اِلحاح و اِقْتراح[۸] قتلِ خود از من درخواست کرد و او را نکشتم و مهلت دادم، گویا مبارز را تفهیم می‌فرمایند که تنها تو را امان نداده‌ام، بلکه پیشهٔ من این است که نفسِ خود را فی سبیل الله ایثار کنم.

قوله:

۱/۳۸۵۱ **من همی گویم برو جَفَّ ٱلْقَلَم**

۳۸۳۱ ن: بس خجسته معصیت کان کرد مرا

۳۸۳۸ ن: چون مبدّل می‌کند او سیئات / طاعتی‌اش می‌کند رَغمِ وُشات

۱. C «که» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. C بدانکه ۴. C اشارة

۵. C نا ۶. AB «علیه‌السلام» ندارد ۷. AB می‌فرماید

۸. C افتراح

ش: عن ابی هریره رضی الله عنه قال: قُلْتُ یا رسولَ اللهِ اِنّی رَجُلٌ شابٌّ وَ اَنَا اَخافُ عَلیٰ نَفْسی الْعَنَتَ وَ لا اَجِدُ[۱] ما اَتَزَوَّجُ النِّساءَ وَکَاَنَّهُ یَسْتَأْذِنُهُ فِی الْاِخْتِصاءِ. قال: فَسَکتَ عنّی[۲] فَقُلْتُ مِثْلَ ذٰلِکَ؛ فَقالَ النّبی علیه الصّلوة و السّلام[۳]: «یا ابا هریرة جَفَّ الْقَلَمُ بما اَنْتَ[۴] لاقٍ فَاخْتَصِ عَلیٰ ذٰلِکَ اَوْ ذَرْ»: یعنی جوانم و می‌ترسم از فُجور، و نمی‌یابم چیزی از سامان که محتاجٌ الیه کدخدایی است تا زن بخواهم، و چنانستی که ابوهریره رُخصتی می‌خواست برخَصی شدن و خصیتین برآوردن[۵]، پس پیغمبرِ خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، گفت: «خشک شد قلمِ ازل به آنچه ملاقات‌کننده‌ای آن را، پس خَصی شو و یا بگذار، هیچ فایده ندارد».

قوله:

۲/۳۸۵۳ **چون زنم بر آلتِ حق طعن و دَقّ**

ش: «دَقّ»: ردّ[۶] سخن هر یک.

قوله:

۳۸۵۴ **گفت‌اوپس‌این‌قصاص ازبهرچیست گفت هم از حقّ و آن سِرّ خَفیست**

ش: مصرعِ اوّل می‌تواند بود که مقولهٔ مبارز باشد، و می‌تواند که مقولهٔ رکابدار باشد؛ و مصرع ثانی کلامِ امیر است.

قوله:

۱/۳۸۵۹ **رَمزِ نَنْسَخْ آیةً اَوْ نُنْسِها**

ش: معنیِ آیهٔ سابق تحریر یافت.

قوله:

۳۸۶۱ **[شب کند منسوخ شُغلِ روز را] چون جَمادی دان خِرَدْافروز را**

ش: یعنی هنگامِ شب هر که خِرَد افروز است مثلِ جماد است، اگر آفتاب است به[۷] سببِ اختفا و عَدمِ انتفاعْ جمادی بیش نیست و اگر انسان است نیز مثل جماد بی‌حس[۸] می‌شود و به خواب می‌رود. و در بعضی نُسخ به جای این مصرعْ مصرعِ دیگر است و آن این است:

قوله: بین جوادی[۹] خِرَدافروز را

۳۸۵۴ ن: گفت او پس آن قصاص از بهر چیست

۳۸۶۱ ن: ~ بین جمادی خردافروز را

۱. C الواجد ۲. C «عنی» ندارد ۳. C صلی الله علیه و آله و سلّم

۴. C بما رأیت ۵. C برآورد ۶. C از ۷. AB از

۸. A جمادی حس ـ C است بر قتل جماد حسن ۹. B در حاشیه: چون جوادی بین

ش: یعنی عطای حق را که خِردافروزی کار اوست، تماشا کن.

قوله:

۳۸۶۲ **باز شب منسوخ شد از نورِ روز تا جمادی سوخت زان آتش‌فروز**

ش: یعنی در وقتی که شب رفت باز[۱] روز شد، و صفتِ[۲] جمادیِ انسان یا[۳] خورشید که به سببِ خواب یا انقطاعِ[۴] شعاعْ عارض گشته بود، از تابشِ خورشیدِ آتش‌فروز[۵] از او زایل شد.

قوله:

۱/۳۸۶۳ **گرچه ظلمت آمد آن نوم [و] سُبات**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً» (۱۰/۷۸). [سبات] اَیْ آسایش.

قوله:

۳۸۶۴ **[نی در آن ظلمت خِرَدها تازه شد] سکته‌ای سرمایهٔ آواز شد**

ش: «سکته» کنایت[۶] از خواب است، و چون به سببِ خواب خِرد تازه شود از خردمندانْ آثارِ غریبه به وجود آید که آوازهٔ آن در شرق و غربِ عالم اشتهار پذیرد، پس سرمایهٔ آوازه خواب باشد که سکتهٔ ما شده[۷] است. و حاصل این ابیات آن است که شب به اعتبارِ آسایش در مقابلهٔ تَعَبِ روز[۸] آیت است به از روز، و روز از این حیثیت که جمادیت را می‌سوزد آیت است به از شب، و همچنین هر ضدّی[۹] مستلزم فایده‌ای است که [با] نظر به ضدِّ او آن فایده را احساس[۱۰] توان کرد؛ پس اضداد همگی آینهٔ[۱۱] خوبی‌نمایِ یکدیگر باشند و افعالِ الهی همه بر وفقِ ثواب باشد و اعتراض بر آن نشاید.

قوله:

۲/۳۸۷۲ **یُرْزَقُونَ فَرِحین شد خوشگوار**

ش: اشاره به آیهٔ «وَلاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْوٰاتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحینَ بِمٰا آتٰاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ» (۳/۱۶۹ ـ ۱۷۰).

قوله:

۱/۳۸۷۵ **خَلقِ ثالث زاید و تیمارِ او**

۳۸۷۲ ن: یُرزَقُونَ فَرِحِینَ شد گوار

۳۸۷۵ ن: حلقِ ثالث زاید و تیمار او

۱. C یعنی وقتی که شب یار
۲. C شد وصف
۳. AB با
۴. C بانقطاع
۵. C آتش‌افروز
۶. C کنایه
۷. C سکته‌مانند
۸. C «روز» ندارد
۹. C سر چندین
۱۰. C حساس
۱۱. C آینه تو

ش: خداوندانِ[۱] خلقِ ثالثْ مستفیضانِ فیوضِ ربّانی‌اند.

قوله:

۳۸۷۶ **[حلقِ بِبْریده خورد شربت ولی] حَلقِ[۲] از لا رَسته مرده در بَلی**

ش: یعنی نه هر حَلقی[۳] که بریده شود شربت نوش گردد[۴]، بلکه حلقِ[۵] آنان که از نفی و انکار برآمده اقرار آورده‌اند و از خود فانی‌اند.

قوله:

۲/۳۸۷۷ **تا کِی‌اَت باشد حیاتِ جان به‌نان**

ش: چون شربت را بالا ذکر کرد، می‌گوید که: به همان شربت بساز و گِرد نان مگرد.

قوله:

۳۸۷۹ **گر[۶] ندارد صبرْ زین نانْ جانِ حِس کیمیا را گیر و زر گردان تو مِس**

ش: «جانِ حس»: روحِ حیوانی که مانندِ مس است، لیکن قابلیّت آن دارد که به کیمیایِ نظرِ خواص زَر شود[۷]؛ پس معنی آن باشد که اگر[۸] از شهوات و لذّات خود را باز نتوانی داشت، پیرِ کامل طلب کن که نظرِ او تو را چاره‌سازی[۹] کند.

قوله:

۱/۳۸۸۰ **جامه‌شویی کرد خواهی[۱۰] ای فلان**

ش: یعنی اگر تصفیهٔ قلب آرزو داری به[۱۱] اهلِ صفا رو کن.

قوله:

۲/۳۸۸۱ **در شکسته بند پیچ و برتر آ**

ش: «شکسته‌بند» مرشد باشد یا فضل الهی.

تعجّب کردن آدم علیه‌السّلام

قوله:

۱/۳۹۰ **لاتُزِغْ قَلْباً هَدَیْتَ بِالْکَرَم**

ش: اقتباس از آیهٔ[۱۲] «رَبَّنا لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ» (۸/۳).

---

۱. C «خداوندان» ندارد ۲. C خلقی ۳. BC خلقی ۴. C کرد و
۵. C خلق ۶. C که ۷. C گردد ۸. C «اگر» ندارد
۹. C چاره‌ساز ۱۰. AB خواهد ۱۱. AB با ۱۲. C آیت

قوله:

۲/۳۹۰۰ **جسمِ ما مر جانِ ما را جامه کَن**[۱]

ش: یعنی از ممرِّ نقصانْ جسمِ ما[۲] از کمالِ انسانی[۳] عاری می‌شود.

قوله:

۱/۳۹۰۰ **دستِ‌ما چون‌پای ما را می‌خورد**

ش: یعنی دستِ تصرّفِ ما در عالَمِ صورت از سرِّ عالَمِ معنی[۴] پایِ سعی و اجتهادِ ما را باز می‌دارد.

قوله:

۱/۳۹۰ **ور تو ماه و مهر را گویی جفا**

ش: «جفا گفتن» بد گفتن باشد.

قوله:

۱/۳۹۲ **کُلُّ شیءٍ ما خَلا اَللّه باطِلٌ***

ش: قولِ لبید است، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم[۵]، تحسینِ این قول فرموده[۶].

قوله:

۲/۳۹۲ **اِنَّ فَضْلَ اللهِ غَیْمٌ هاطِلٌ**

ش: «الهطل»: پی در پی باریدن.

بازگشتن به حکایت علی رضی الله عنه الخ

قوله:

۲/۳۹۲ **مرگِ من در بَعْث چنگ[۷] اندر زَدَست***

ش: یعنی مرگِ من اگر چه به صورت مرگ استْ امّا در معنی حیات است؛ «لِاَنَّ الْمَوْتَ جِسْرٌ یُوصِلُ الْحَبیبَ اِلَی الْحَبیبِ».

قوله:

۳۹۳۰ **[چون مرا سوی اجل عشق و هواست] نهیِ لاتُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ مراست**

ش: اشاره به آیتِ«وَلاٰ تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ» (۱۹۵/۲). و معنی این بیت به دو وجه

۳۹۰۹ ن: ور تو شمس و ماه راگویی جُفا ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۳۹۲۳ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ باطلُ ~ هاطلُ

۱. C زنده کن ۲. AB ما را ۳. A انسان ۴. A یعنی

۵. C «صلی الله علیه و آله و سلم» ندارد ۶. C فرمود ۷. جنگ

بیان توان کرد: اوّل آنکه، مرا و متّبعانِ مرا با مرگْ عشق‌بازی است، لهذا[۱] حق تعالیٰ فرمود که از خود در جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را به خدا واگذاریم، پس قصدِ موتْ تهلکه باشد؛ دوم آنکه، ما را مرگْ بقایِ جاودان بخشد، از این جهت دوستدارانِ مرگ را حق تعالیٰ از تهلکهٔ زندگانیِ این جهانِ فانی نهی فرمود که دانهٔ حیاتِ چند روز در مذاقِ بیگانگان مشربِ فنا شیرین[۲] است دست به سوی آن نیندازیم؛ پس برتقدیرِ اوّلْ قصدِ مرگْ تهلکه باشد و بر تقدیرِ ثانیْ قصدِ زندگانی؛ امّا ابیاتِ آینده مؤیّدِ معنیِ اوّل است.

قوله:

۲/۳۹۳۳ **بَلْ هُمْ[۳] اَحیاءٌ برای من بُدست**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا» (۱۶۹/۳)، که ذکر آن بالا گذشت.

قوله:

۱/۳۹۳۴ **اُقْتُلُونی یـٰا ثِقاتی لاٰئِما***

ش: قولِ حسینِ منصورِ حلّاج[۴] که حضرتِ مولوی قدّس سِرّه[۵] تضمین فرموده‌اند.

قوله:

۳۹۳۶ **فُرْقتی لَوْ لَمْ تَکُنْ فی ذَالسُّکُون لم یَقُلْ إِنّا اِلَیهِ راجِعُون**

ش: یعنی اگر حیاتِ ظاهری موجبِ مفارقتِ وطنِ اصلی نبودی و سکونِ این جهانِ بوقلمون در تفرقه نیفزودی، در حکمِ «اِنّا لِلّٰهِ و اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» (۱۵۶/۲)، مستقیم ننمودی، چنانچه علّتِ عدمِ استقامتِ حکم را در بیتِ آینده خود فرموده‌اند.

بیان آنکه فتح[۶] طلبیدن پیغمبر علیه السّلام الخ

قوله:

۳۹۴۸ **جهدِ پیغمبر به فتحِ مکه هم کی بود در حُبِّ دنیا مُتَّهَم**

ش: یعنی خلافتِ حضرتِ اسدالله الغالب مثلِ جهدِ فتحِ[۷] مکّه است، چنانچه[۸] که رسول خدا[۹] فرمود.

قوله:

۳۹۴۹ **[آن که او از مخزن هفت آسمان] چشم و دل بر بست روزِ[۱۰] امتحان**

۳۹۳۳ ن: بَلْ هُمْ اَحیاءٌ بی من آمدست

۱. A «لهذا» ندارد ۲. C شرب شیرین ۳. AB «هم» ندارد ۴. C «منصور حلاج» ندارد

۵. B مولوی معنوی قدس سره هم ـ C که مولوی ۶. AB فتح مکه ۷. C «فتح» ندارد

۸. C «چنانچه» ندارد ۹. C رسول خدا صلعم ۱۰. C چشمِ دل بر بست او از

ش: مفسّران آیهٔ «مٰازٰاغَ اَلْبَصَرُ و مٰاطَغیٰ» (۱۷/۵۳) را چنین تفسیر کرده‌اند که عوالمِ غیوب را بی‌شوایب عیوبْ با هشت[۱] بهشت و حور و غلمانْ و طباقِ سماوات را با عقول و نفوسْ بر خواجهٔ عالمْ صلّی الله علیه و آله و سلّم، عرض کردند، و[۲] آن حضرت از همه اِعراض کرد تا در صفتِ او این آیه نازل شد، و معنی این آیه[۳] آن است که اصلاً به مٰاسِویٰ نپرداخت و از سر طغیانْ چشم به دیدارِ غیر نینداخت[۴]؛ و این بیت با ابیات[۵] آینده متضمّن است مر این تفسیر را.

قوله:

۲/۳۹۵۲ **کاندرو هم ره نیابد آلِ حق***

ش: اینجا «آل» به معنی اهل است؛ و اگر به اعتبارِ «اَلْخَلْقُ عِیالُ اللهِ»، بر سبیلِ مجازْ[۶] ارادهٔ معنیِ اولاد[۷] کرده شود، هم می‌تواند بود.

قوله:

۳۹۵۳ **لایَسَعْ فینا نبیٌّ مُرْسَلُ [و اَلمَلَکْ و الرُّوحُ اَیضاً فاعْقِلُوا]***

ش: اشاره به حدیثِ «لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لانَبیٌّ مُرسَلٌ[۸]». اهلِ بصیرتْ این وقت را[۹] بر سبیلِ دوام و استمرارْ مخصوصِ ذاتِ محمّدی دانند و انفصالِ این حال را انکار کنند، زیرا که مرتبهٔ نبوّت مقتضیِ بقایِ وقت است، پس تنوینِ «وقت» از برایِ تعظیم باشد؛ امّا جماعتی که این حدیث را مسند[۱۰] سازند برای آنکه ترقّی و تنزّل[۱۱] در حالِ انبیا می‌باشد، تصرّف آنها ناشی از قصورِ ادراک است.

قوله:

۱/۳۹۵۴ **گفت مٰا زَاغیم[۱۲] همچون زاغ‌نی**

ش: یعنی «ما زاغَ اَلْبَصَرُ» (۱۷/۵۳)، لغتِ ماست، زاغِ جیفهٔ دنیا نی‌ایم.

قوله:

۳۹۵۹ **بِشْکن آن[۱۳] شیشهٔ کبود و زرد را تا شناسی مَرد را و گَرد را**

ش: اشارت به آنکه تا ترکِ رنگ[۱۴] نگیری و ناظرِ مرتبهٔ بی‌رنگی نشوی، حق را از باطل

۳۹۵۲ ن: که درو هم ره نیابد آلِ حق

۳۹۵۹ ن: ~ تا شناسی گَرْد را و مرد را

۱. A بی‌شوایب مابهشت ـ C بی‌شوایب ماهشت
۲. C «و» ندارد
۳. C: آیة
۴. C غیر پرداخته
۵. C با بیات
۶. A «مجاز» ندارد
۷. C اولا
۸. C «اشاره به... مرسل» ندارد
۹. C «را» ندارد
۱۰. C سند
۱۱. C نزل
۱۲. A ما راعیم
۱۳. AB این
۱۴. AB «رنگ» ندارد

امتیاز نکنی.

قوله:

۲/۳۹۶۱ **چون فزاید بر منِ آتش جنین**

ش: یعنی چرا تفوّق داشته باشد بر من که سیمایِ آتش دارم، و آتشی بودنِ من از سیمایِ من پیداست.

قوله:

۱/۳۹۶۴ **من نِیَم سگ شیرِ حقّم حق‌پرست**

ش: از زبانِ مولایِ مؤمنان، مولوی اِنشا فرموده‌اند[۱].

قوله:

۳۹۶۸ **در[۲] نُبی فرمود کای قومِ جهود [صادقان را مرگ باشد گنج و سود]***

ش: این بیت با ابیات لاحقه مُشعِر است بر مدلول این کریمه که حق تعالیٰ می‌فرماید: «قُلْ یٰا اَیُّهَا الَّذینَ هٰادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النّٰاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقینَ» (۶/۶۲)، و بر مضمون این حدیث که خیرالانبیا فرموده، ابن عبّاس روایت کرده: «لَوْ تَمَنَّی الْیَهُودُ الْمَوْتَ لَمْ یَبْقَ یَهودیٌّ عَلیٰ وَجْهِ[۳] الْاَرْضِ»: چون این سخن به سمعِ یهودان رسید از ترسْ تمنّای مرگ نکردند و هر چند سرورِ عالم و اصحاب تحریص می‌کردند که باری از برای ناموس یک کس از شما این تمنّا بکند، خراجها دادند[۴] و زبان به این تمنّا نگشادند[۵]، پس معلوم شد که آنها صدقِ قولِ نبی دانستند امّا از عِناد ایمان نیاوردند.

قوله:

۱/۳۹۷۴ **این سخن را نیست پایانی پدید**

ش: تا سرخی مقولهٔ شاهِ مردان است[۶]، و می‌تواند بود که مقولهٔ مولوی باشد.

گفتن امیرالمؤمنین علی رضی‌الله وجهه[۷] الخ

قوله:

۲/۳۹۸۳ **تو فروغِ شمعِ کیشم بوده‌ای**

ش: یعنی کیش و ملّتی که الحال روزی شد.

۳۹۶۱ ن: چون فزاید بر منِ آتش جبین

۳۹۶۸ ن: در نُبی فرمود کای قوم یهود

۱. B (در متن) و C کرده‌اند ۲. AB ور ۰ ۳. A «وجه» ندارد

۴. C خبر جهاد دادند ۵. C بگشادند ۶. C مراد است ۷. C کرم الله وجهه

قوله:

۱/۳۹۸۴ **من غلام آن چراغ چشم‌جُو**

ش: اَعْنی محمّد مصطفیٰ[۱] صلی‌الله علیه و آله و سلّم، که حق تعالیٰ در شأن او فرمود[۲]: «دٰاعِیاً اِلَی اللهِ بِاِذْنِهِ وَ سِرٰاجاً مُنِیراً» (۴۶/۳۳): و «چشمْ جو» برای[۳] آن گفت که دیدنِ روشنی آن را چشم می‌باید و هر چشمی نتواندش دید، کما قال الله تعالیٰ فی شأن المنکرین: «وَ تَرٰیهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَ هُمْ لاٰیُبْصِرُونَ» (۱۹۸/۷)؛ و از «موجِ دریایِ نور» که در بیت آینده واقع شده، نیز فخرِ عالم و آدم مراد است.

قوله:

۳۹۹۰ **ای‌دریغالقمه‌ای‌دو خورده شد جوششِ فکرتْ همه افسرده شد***

ش: «لقمه‌ای چند خوردن» کنایه از صُوَر حکایات است که به نظم درآمد؛ یعنی اشتغال به صورتْ باعثِ حجابِ معنی شد، چنانچه دانهٔ گندمْ خورشیدِ دلِ آدم را در[۴] کسوف انداخت و عقدهٔ ذنبْ[۵] قرصِ ماه را[۶] منخسف ساخت؛ و مؤیّد این معنی است[۷] آنچه بیشتر می‌فرماید:

قوله:

۳۹۹۳ نان چو معنی بود خوردش سود بود ، الخ

قوله:

۳۹۹۲ **اینْت لطفِ‌دل که از یک مشتِ گِل ماهِ او چون می‌شود پروین گُسِل**

ش: از «مشتِ گِل» لقمه مراد داشته؛ و معانیِ مجتمعه را «عِقْدِ پروین» خوانده؛ و «دل» را ماه گفته؛ یعنی عقد پروین را از ماه مَدَد می‌رسد، زهی لطفِ ماه که به یک لقمه نظم آن را بگسلاند و بی‌رونق گرداند؛ یا تفاوتِ مراتبِ دل بیان می‌کند که از غایتِ لطفْ گاه به سببِ اکلِ لقمه مثلِ خورشید منکسف شود و گاه از یک مشتِ گِل که قالب انسان باشد، مانند ماه سر بر آورده[۸] و نورِ او به مثابه‌ای غلبه کند که عقدِ پروین را بگسلاند، بر این تقدیرْ پروین بر اصلِ معنی خود خواهد بود نه مٰا دلَّ بِمَعانی[۹]؛ فَتَاَمَّلْ.

قوله:

۳۹۹۰ ن: ~ جوشش فکرت از آن افسرده شد

۱. B «مصطفی» ندارد ۲. C فرمود ۳. BC از برای ۴. A «در» ندارد
۵. AB دنب ۶. A «را» ندارد ۷. AB «است» ندارد ۸. C سر بر آرد
۹. C بمعا

۱/۳۹۹۶ **می‌دراند کام و لُنْجش بی‌دریغ**

ش: «لُنج»: اندرون رخسار.

قوله:

۲/۳۹۹۷ **چونکه صورت شد کنون خشکست و گَبْز**[۱]

ش: «گَبْز[۲]» به فتح کاف پارسی[۳] و سکون ثانی: سطبر و درشت و قوی.

قوله:

۴۰۰۱ **سخت خاک آلوده می‌آید سَخُن** [آبْ تیره شد سَرِ چَه بند کُن]

ش: یعنی سخن به قدرِ فهمِ مستمع باید اِنشا کرد، از این جهت معنیهایِ صافْ گردآلودهٔ[۴] صورت گشته، پس صبر باید کرد تا حق تعالیٰ معنی را بر صورت غالب گرداند و فهمِ مستمعان را در درکِ معانی تأیید رساند؛ حاصل آنکه، عارف را به حکمِ وقتْ تکلّم باید نمود در حَیْنی که صورت بر معنی غلبه کرده باشد، نشاید که به طورِ غلبهٔ معنی بر صورت حرف زند.

به اتمام رسید شرح دفتر اوّل[۵] مثنوی مولوی قُدِّسَ سِرُّه[۶].

**

۳۹۹۶ ن: می‌دراند کام و لُنجش ای دریغ

۴۰۰۱ ن: سخت خاک آلود می‌آید سخن

۱. C کز ۲. C کز ۳. C فارسی ۴. C گرد آلود

۵. B اول بعون الله و حسن توفیقه الحمدلله علی افضاله و الصلاة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

۶. C من مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال‌الدین رومی قدس الله سره ـ السّامی

دفتر دوم[1]

قوله:

۱ **مدّتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد**

ش: اشاره می‌فرمایند به آنکه هر چیزی را در ارتقا به درجهٔ کمال، از تدریج و اِمهال چاره نباشد.

قوله:

۵ **چون ز دریا سوی ساحل بازگشت [چنگِ شعرِمثنوی با ساز گشت]**

ش: یعنی از دریایِ استغراق به ساحلِ آفاق بازآمد[2]؛ گویا شیخ حسام‌الدین را به عالَم روحانی ذهابی دست داده و در وقتِ ایاب به اِفاقه[3] آمده و[4] طلبِ اِتمامِ مثنوی کرده.

قوله:

۲/۶ **بازگشتن روز استفتاح بود**

ش: پانزدهم رجب روز استفتاح است.

قوله:

۲/۹ **تا ابد بر خلق این درْ باز باد**

ش: یعنی دَرِ استفادهٔ این مثنوی.

قوله:

۱/۱۰ **آفت این در هوا و شهوتست**

ش: می‌فرمایند که دَرِ حقایق و[5] معانی که مندرج است در مثنویْ همیشه باز است، امّا معانیِ[6] موحّدانه را از سرِ هوا و شهوتْ ملحدانه درک[7] نباید کرد.

قوله:

۲/۱۱ **این دهان بربند تا بینی عیان**

---

۶ ن: بازگشتش روز استفتاح بود

۱۱ ـ این مصرع در نسخهٔ ۶۷۷ مصرع اول به حساب آمده است.

۱. A «دفتر دوم» ندارد ۲. C آمده ۳. Cیا فاقه ۴. C «و» ندارد

۵. A «و» ندارد ۶. A معنی ۷. C دری

ش: اول تحذیر فرمود[۱] از هوا و شهوت، حالا تحریص می‌فرماید بر امساک طعام و شراب، زیراکه شیطان از عابدِ شکمْ سیر آنقدر نترسد که از فاسقِ گرسنه.

قوله:

۲/۱۲ **وی[۲] جهان تو بر مثالِ دوزخی**

ش: اشارت[۳] است بدانکه[۴] دنیا مزرعهٔ آخرت می‌تواند شد، هر[۵] که بهره از[۶] معانی برگرفت به آن طرف افتاد و هر که به حُظوظِ نفسانی مشغول گشت این طرف ماند.

قوله:

۱۸ **بود آدم دیدهٔ نورِ قدیم [موی در دیده بود کوهِ عظیم]**

ش: در این ضمن اِشعار است بدانکه[۷] صغیره نسبت به اصفیا کبیره باشد.

قوله:

۱/۱۹ **گر در آن ساعت بکردی مشورت**

ش: یعنی مشورت با ملائکه اگر می‌کرد عقل با عقل یار می‌شد.

قوله:

۱/۲۱ **نفس با نفسِ دگر چون یار شد**

ش: کنایه از مشورتِ آدم با حوّا و غلبهٔ شیطان بر هر دو.

قوله:

۲/۲۱ **عقلِ جزوی عاطل و بیکار شد**

ش: یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس با نفس این[۸] اثر دارد؛ و می‌تواند که مراد از[۹] «نفس» عقل باشد، و این بیت مرادفِ بیتِ بالا باشد، و مراد از بطلانِ عقلِ جزوی ظهورِ آثارِ عقلِ کلّ باشد، امّا آنچه بیشتر می‌فرمایند که:

قوله:

۲۷ **نفس با نفسِ دگر خندان شود [ظلمتْ افزون گشت ره پنهان شود]**

ش: از این معنی آبی است.[۱۰]

---

۱۹ ن: گر در آن آدم بکردی مشورت

۲۲ ن: چون ز تنهایی تو نومیدی شوی

۲۷ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود

۱. A فرموده ۲. A وین ۳. C اشاره ۴. A بر آنکه

۵. C «هر» ندارد ۶. A «از» ندارد ۷. A بر آنکه ۸. A «این» ندارد

۹. A «از» ندارد ۱۰. C انیست

قوله:

۲۲ **چون ز تنهایی تو ناهیدی شوی [زیر سایهٔ یارْ خورشیدی شوی]**

ش: یعنی در تنهایی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد، امّا در زیر سایهٔ یار اگر در آیی خورشید می‌توانی شد.

قوله:

۱/۲۸ **یارْ چشمِ توست ای مردِ شکار**

ش: یعنی همنشینِ عاقل و[۱] دانا به منزلهٔ چشمِ جان بین[۲] است.

قوله:

۲/۲۹ **[هین به جاروب زبان گردی من] چشم را از خَسْ ره آوردی مکن**

ش: پیش یاری که مَحرم اسرار باشد زبان گشودنِ تو بدان ماند که چشم را از خس وخاشاک ره‌آورد دهی، و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت.

قوله:

۲/۳۰ **رویِ او ز آلودگی ایمن بُود**

ش: اَیْ از آلایشِ رذایل اخلاق[۳] و نفاق.

قوله:

۳۲ **تا نپوشد[۴] روی خود را از دَمَت دَم فروخوردن بباید[۵] هر دَمَت**

ش: «دَم[۶]» در مصرع اوّل به معنی «نفس» و در مصرع ثانی به معنی «ساعت».

قوله:

۲/۳۷ **به ز دقیانوس باشد خوابِ کَهف**

ش: یعنی بِه[۷] از صحبتِ[۸] دقیانوس که اصحابِ کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بر[۹] بیداری گزیدند.

قوله:

۱/۴۳ **آفتابِ معرفت را نَقل نیست**

۳۲ـ نسخهٔ ۶۷۷: تا نپوشد روی خود را در دمت

۳۷ ن: به ز دقیانوس آن محبوس لَهف ـ حاشیهٔ نسخهٔ ۶۷۷ مطابق متن فوق است.

۱. A «و» ندارد ۲. C جهان بین ۳. A خلق ۴. A نپوشی

۵. C نباید ۶. C «دم» ندارد ۷. A «به» ندارد ۸. C «صحبت» ندارد

۹. C «بر» ندارد

ش: بر خلافِ آفتابِ چهارم[۱] آسمان که نقل و زوال دارد.

قوله:

۱/۴۴ **خاصه خورشیدِ کمالی[۲] کآن سریست**

ش: یعنی آفتابِ معرفتی که نه به اسبابِ استدلال و کسب و[۳] فکر طالع شده[۴]، بل به[۵] وَهبِ الهی که آن را علم لَدُنّی خوانند از مشرقِ عقلِ کلّی و مطلعِ روح قدسی طالع گشته.

قوله:

۱/۴۵ **مطلعِ شمس آی اگر اسکندری**

ش: چون آفتابِ معرفت از مشرقِ روح تو سر بر زند سکندرِ مُلکِ معنی باشی؛ و سکندر به مطلع شمس رسید، چنانچه در قرآن واقع است: «حَتّی اِذا بَلَغَ مَطْلِعَ[۶] الشَّمْسِ» (۹۰/۱۸).

قوله:

۲/۴۶ **شرقها بر مغربت عاشق شود**

ش: در مغربی که عارف قدم زند مشرقْ بر انوار آن مغربْ حسرت برد، زیرا که مشرقِ اهلِ عرفانْ جوشیدن و مغربْ خموشیدن[۷] باشد.

قوله:

۴۷ **حسِّ خُفّاست سوی مغرب دوان حسِّ دُرپاشت سوی مشرق روان**

ش: «حسّ خفّاش»: حسِّ حیوانی که ادراکِ روحانیات از او متصوّر نباشد؛ و «حسّ دُرپاش»: حسّ انسانی که از آفتاب[۸] معرفتْ نورانی باشد؛ و شک نیست که میلِ حسّ حیوانی به سوی[۹] مغربِ جسم است نه مشرقِ روح.

قوله:

۴۸ **[راهِ حس راهِ خرانست ای سوار] ای خران را تو مُزاحم شرم دار***

ش: یعنی کارفرمایانِ حواسِ ظاهر به منزلهٔ حمارند، و تو که از آنها توقّعِ خیر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی.

قوله:

۱/۴۹ **پنج حسّی هست جز این پنج حس**

۴۵ـ نسخهٔ ۶۷۷: مطلع شمس آی گر اسکندری

۱. C چارم ۲. C کمال ۳. C «و» ندارد ۴. A شد

۵. A «به» ندارد ۶. C مغرب ۷. A در حاشیه و C: خموشیدن ـ A در متن: خروشیدن

۸. C حس اشیایی که آفتاب ۹. C بوی

ش: خواجه حسینِ شارح، حواسِ باطنی را که حسّ مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرّفه باشد مراد داشته، امّا ظنِّ این درویش آن است که مراد مولوی انوارِ غیبی است که حواس ظاهر و باطن به منزلهٔ ابدان و آن نور به منزلهٔ[۱] ارواح است، چنانچه ابیات لاحقه[۲] مؤیّدِ همین قول است، و اگر مراد حواسِ باطنِ مشهوره[۳] باشد باید که حکمای خداشناس باشند و حال آنکه با وجودِ ده حس ظاهر و باطنْ کافرند.

قوله:

۱/۵۳ **ای صفاتت آفتابِ معرفت**

ش: خطاب می‌کند به انسانی که به حواس نورانی متوجّه عالم غیب است، و می‌تواند بود که خطاب به حضرت ربوبیت یا به[۴] روح باشد، و این هر دو احتمال بعید است، زیرا که ابیاتِ آینده مساعدت نمی‌کند، چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد.

قوله:

۱/۵۴ **گاه خورشید و گهی دریا شوی***

ش: به اعتبارِ عموم فیض.

قوله:

۲/۵۴ **گاه کوه قاف و[۵]گه عنقا شوی***

ش: «کوه قاف» به اعتبارِ استقرار زمین و زمان به وجود او، و «عَنقا» به اعتبارِ بی‌نشانی[۶].

قوله:

۱/۵۶ **روحْ با علمست و با عقلست[۷]یار***

ش: مردِ صاحب حال را روحِ مجرّد[۸]گویند.

قوله:

۵۷ **از تو[۹] ای بی نقشِ با چندین صُوَر [هم مُشَبّه هم موحّد خیره سَر]***

ش: چنانچه روح را نقشی پیدا نیست، صاحبِ حال نیز نقشها را پی سپر کردهْ به وجودِ نقّاشْ باقی و از نقشِ خود فانی است، و با وجودِ بی‌نقشیْ[۱۰] چندین صُوَر با اوست، یعنی کیفیّاتِ متنوّعه دارد، چنانچه بالا گفت: قوله: «گاه خورشید و گهی دریا شوی»؛ و شک

---

۵۴ ـ نسخهٔ ۶۷۷: گاه خورشیدیّ و گه دریا شوی

۱. C انواری به جای ۲. C آخر ۳. C مشهوده ۴. A «به» ندارد
۵. C «و» ندارد ۶. A بی‌نشان ۷. C عقلست با علمست
۸. C مجردی ۹. C از نو ۱۰. C «پیدا نیست... بی‌نقشی» ندارد

نیست که مشبّه و[۱] موحِّد در بی‌نقشی و تعدّدِ صُوَرِ کیفیّاتِ او که[۲] ناشی از تجلیّات مختلفه است ، حیرانند.

قوله:

۵۸ گـــه مشـــبّهِ را مـــوحّدِ مـــی‌کند [گـــه مـــوحِّد را صُـــوَر ره مـــی‌زند]

ش: فاعلِ «می‌کند»، «بی‌نقش» است که در بیت بالا واقع شده است، و[۳] مشبّه را موحِّد کردن از حسّ ظاهر که مقتضی تشبیه است، خلاص بخشیدن و به مقتضایِ عقل که مرتبهٔ تنزیه است، رسانیدن باشد؛ و این کارِ عارفِ صاحب حال بود که نظر بر کثرتِ صور[۴] کیفیّات او[۵] نباید کرد و الّا[۶] قَدَمِ موحِّدِ ناظر که نه[۷] در مرتبهٔ اوست، از جادهٔ توحید بلغزد[۸].

قوله:

۵۹ گه تو را گوید ز مستی[۹] بـوالحسـن [یـــا صَـــغیرَ السِّـــنِّ یـــا رَطْبَ البَـــدَن]*

ش: این بیت و بیت دوم تقویت آن می‌کند که ابیات ما تقدّم مخاطبْ عارفِ صاحب حال باشد، زیرا که اطلاق مستی و[۱۰] ویران کردن نفسِ خویشْ بی‌تأویل[۱۱] مناسب حال اوست و نه ملایمِ حضرتِ الوهیت، و از[۱۲] «روح قدسی» و از «ابوالحسن» مراد همان مرد است که رَخَتِ حسها به سوی غیب برده، و او را به این کُنیَت خواندن سزاوار باشد که نیکمرد است و تشبیه به وصیِّ مصطفی دارد. و معنی این دو بیت چنین باشد که: گاهی از سَرِ سُکر و[۱۳] مستی آن نیکمردِ صاحبِ کمال تو را طفلِ تن‌پرور می‌گوید، یعنی ناقص می‌داند، گاه نقش خویش را ویران می‌کند و از تعیّن عاری می‌گردد، و این همه تلاشِ او از برای تنزیه حق است که او را به چشمِ معنی و حسّ نورانی توان دید نه به چشمِ حسّ حیوانی.

قوله:

۶۱ چشمِ حس را هست مذهب اعتزال [دیـــدهٔ عـــقلست سُـــنّی در وصـــال]

ش: یعنی هر که ورایِ چشمِ حسْ چشمِ معنی بین ندارد در نادیدنِ جمالْ مذهبِ اعتزال دارد، و اگر چه خود را سنّی اعتقاد کند امّا سنّی نباشد، زیرا که مقتضایِ این حس عدمِ رؤیت باشد، چنانچه ابیاتِ لاحقه موضّحِ این معنی است.

---

۵۸ ن: گه مشبّه را موحِّد می‌کَند ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C را
۲. C بی‌نقشی است که در بیت او که
۳. A «است و» ندارد
۴. A نظر کثرت صور بر
۵. A «او» ندارد
۶. C کرد الا
۷. C «نه» ندارد
۸. C «بلغزد» ندارد
۹. C گوید مسی
۱۰. A «و» ندارد ـ C اطلاق بنی و
۱۱. C بی‌تأمل
۱۲. C «از» ندارد
۱۳. C «سکرو» ندارد

قوله:

۲/۶۴ **اهلِ بینش چشمِ عقل خوش پَیَست**

ش: یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشمِ عقلِ نورانی است ،نه چشمِ حیوانی.

قوله:

۶۴م **در بـرِ حـق هست بـهرِ طـاعتی**

ش: یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالیٰ همین طاعت[۱] باشد و محضِ عبادت.

قوله:

۶۷ **[پس بـنی آدم مکـرَّم کـی بُـدی] کـی بـه حسّ مشـترک مَـحرم شـدی***

ش: از این حسِّ مشترک مراد حسّ غیبی است که مشترک است بین الله و بین العبد، و آن نورِ الهی است که مِنْ وَجْه از حق است و مِنْ وَجْه از سالکْ که بدان نور ناظر و مدرکِ شواهدِ عالمِ قدس است، پس معنی چنین باشد که اگر بر[۲] حسّ حیوانی بودی و بسْ به این حسّ که یک رویِ[۳] او به جانب حق است و روی دیگر به جانبِ خلقْ انسان را کی محرمیت[۴] حاصل شدی؛ و می‌تواند که از حس مشترک همین حسّ[۵] که از حواسِ باطنه است خواسته باشد، در این صورت معنی چنین باشد که به حسّ مشترک میان جنس حیوانْ[۶] انسان چگونه محَرم و مقرّبِ حق باشد[۷].

قوله:

۶۸ **نـا مـصوَّر یـا[۸] مـصوَّر گـفتنت بـاطل آمـد بـی[۹] ز صـورت رَسـتَنَت[۱۰]**

ش: یعنی قائل شدنِ تو به تنزیه یا به[۱۱] تشبیه هیچ[۱۲] اعتبار ندارد و قرینِ بطلان است، تا هنگامی که از قیدِ[۱۳] صورت بر نیایی و به شرفِ رؤیتِ معنوی مشرف نشوی.

قوله:

۶۹ **نامصوَّر یا[۱۴] مصوَّر پیش اوست[۱۵] [کاو همه مغزست و بیرون شد ز پوست]***

ش: یعنی عارف که به مغزِ معنی رسیده و از پوست صورت برآمده، اگر نامصوّر[۱۶] خواند

۶۴م: نسخهٔ رمضانی: در بر حق داشت بهرِ طاعتی

۱. A همین طاعتی ـ C همین طاعت
۲. C «بر» ندارد
۳. C یکی روی
۴. C را محرمیت کی
۵. C چنین حسی
۶. C حیوانی
۷. C شدی
۸. C با
۹. C نی
۱۰. A رفتنت
۱۱. C «به» ندارد
۱۲. A «هیچ» ندارد
۱۳. A «قید» ندارد
۱۴. C با
۱۵. A «است» ندارد
۱۶. A تا مصور

قول او بی‌اصل نباشد، و اگر به تشبیه گراید و مصوّر داند نیز حرفِ او واهی[۱] نبود، زیرا که بر دولتِ مشاهده دست یافته و اضافتِ صورت به حضرت اله است[۲]، در اخبار آمده[۳]: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «رَأَیْتُ رَبّی عَلیٰ اَحْسَنِ الصُّورةِ»؛ و[۴] قال: «إنَّ اللهَ خَلَقَ آدمَ علیٰ صُورَتِهِ».

قوله:

۱/۷۰ **گر تو کوری نیست بر اعمیٰ حَرَج**

ش: یعنی اگر چشمِ معنی‌بین نداری ما را با تو بحث نیست.

قوله:

۷۱ **پرده‌های دیده را داروی صَبر هم بسوزد هم بسازد شرحِ صَدر**

ش: یعنی صبر سبب[۵] روشناییِ چشم و گشادِ سینه است.

قوله:

۷۴ **چون خلیل آمد خیالِ یارِ من صورتش بُتْ معنیِ او بُت‌شکن***

ش: چون موحّد را آیینهٔ دل پاک شود در تصوّر ذاتِ بی‌کیفیات خیال بندد و[۶] تجلیّات بر او منکشف شود، اگر در بندِ آن صُوَر ماند از مشاهدهٔ ذاتی باز ماند، پس خیال او بر مثالِ خلیل است که اگر کسی صورتِ خلیل را پرستش کند پرستندهٔ بت باشد و اگر نظر به معنی کند بت‌شکن. حاصل آنکه صاحب حال فریفتهٔ جمال صُوَر خیال نگردد.

قوله:

۷۵ **شُکر یزدان را که چون او شد پدید [در خیالش جان خیالِ خود بدید]***

ش: یعنی وقتی که نورِ دیدارِ یار نمودار گشت و برقِ مشاهدهٔ ذاتی لامع گردید، محقّق شد که روحِ انسانی[۷] به هر قوّتی از قواهر[۸] صورتی را[۹] که ادراک کند، صورتِ خود را[۱۰] دریافته باشد.

قوله: هرچه پیش تو بیش[۱۱] از آن ره نیست غایت فهم توست الله نیست

ش: مٰا خَطَرَ بِبالِکَ فَهُوَ خِلافُ ذٰلِک.

قوله:

۷۶ **خاکِ درگاهت دلم را می‌فریفت [خاک بر وی کاو ز خاکت می‌شکیفت]***

---

۱. C راهی
۲. A الهیت
۳. C «در اخبار آمده» ندارد
۴. A «و» ندارد
۵. C به سبب
۶. A «و» ندارد
۷. C «انسانی» ندارد
۸. A بهر
۹. A «را» ندارد
۱۰. C «را» ندارد
۱۱. A پس

یعنی بعدِ تجلّی ذاتی که نه رائی ماند نه مرئی، معلوم کردم که آنچه از اَشکالِ مُرتَسمه[۱] در آینهٔ خیال[۲] مرئی می‌شد به منزلهٔ خاک درگاهِ تو بود، و خاک بر سرِ کسی که به خاک آرام گیرد. و «شگیفتن[۳]» به معنی قرار و آرام و صبر است که آن را «شکیب» نیز گویند.

قوله:

۱/۷۷ **گـفتم ار خـوبم پـذیرم ایـن ازو**

ش: یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این معنی را قبول کنم و در پذیرم از خیال، که روح[۴] هر صورت را که ادراک کند[۵] صورتِ او باشد نه صورتِ حق.

قوله:

۲/۷۷ **ورنه خود خندید بر مـن زشت‌رو**

ش: یعنی اگر این اعتقاد نکنم و ندانم[۶] که هر چه در خیالْ صورت[۷] بسته صورتِ حق است ، مضحکهٔ شیطانِ زشت‌رو شوم.

قوله:

۱/۷۸ **چاره آن باشد که خـود را بـنگرم**

ش: یعنی چارهٔ اینکه اعتقاد گنج کنم[۸] آن است که خود را بنگرم و عجز خود را دریافتهْ بدانم که من از کجا و صورت بستنِ حق در ذهنِ من از کجا.

قوله:

۲/۷۸ **ورنه او خندد مـرا مـن کـی خـرم**

ش: یعنی اگر نه خود را بنگرم، آن شیطان زشت‌رو[۹] را بر خود بخندانم، این قدر احمق نیستم، خود را می‌شناسم و می‌دانم که صورت او را من نتوانم دید، و ابیاتِ آینده موضّحِ این مدّعاست، کما لایخفی.

قوله:

۷۸م **در هر آن چیزی که ناظرمی‌شوی**[۱۰]

ش: یعنی جنس را میل به سویِ جنس خود است، و حق تعالیٰ نه از جنس ماست کـه صورت گیرد و رنگ صُوَر خیالیهٔ ما درپذیرد.

---

۷۸ م ـ رمضانی: در هر آن چیزی که تو ناظر شوی

۱. A مرتسم ۲. C و خیال ۳. A شکفتن ۴. A روح و ـ C روم
۵. A «کند» ندارد ۶. C دانم ۷. C «صورت» ندارد ۸. C نکنم
۹. C او ۱۰. A می‌شود

قوله:

۷۸م **چشم چون بستی تو را جان کَندنیست [چشم را از نورِ روزن صبر نیست]**

ش: انجذابِ هر جنس مر جنسِ خود را بیان می‌فرمایند که چشم چون فروبندی دلت بیقرار شود، و دیده را از نور روزن شکیبا نیابی، و اضطرابِ دلِ تو را جز[1] امتزاجِ نورِ چشم با نورِ روزن، چاره نباشد.

قوله:

۱/۸۹ **پس فراق آن دو نور پایدار**

ش: از این دو نور، نورِ دو چشم[2] باطن می‌خواهد که طالبِ ضیای بی‌قیاس است.

قوله:

۹۰ **او چو می‌خواند[3] مرا من بنگرم [الایق جذبم و یا بَدگوهرم]**

ش: یعنی آن ضیایِ بی‌قیاس چون مرا به خود دعوت کند، شایستگی خود را اوّل باید که ملاحظه کنم.

قوله:

۱/۹۱ **خوب زشتی را اگر در پی کند**

ش: یعنی به دنبال خود بدواند.

قوله:

۱/۹۵ **آینهٔ آهن برای قشرهاست**

ش: آیینهٔ فولاد برای امتحانِ رنگ[4] پوست است[5] و آیینهٔ دیدارِ جانْ رویِ دوست است.

قوله:

۲/۹۶ **روی آن یاری که باشد زان دیار**

ش: اَعْنی: مرشدِ کامل.

قوله:

۱/۹۷ **گفتم ای[6] دل آینهٔ کُلّی بجو [رو به دریا کار بر ناید به جو]**

---

۷۸ م ـ این بیت در نسخهٔ ۶۷۷ و رمضانی آمده است.

۹۱ ن: گر لطیفی زشت را در پی کند

۹۵ ن: آینهٔ آهن برای پوستهاست

۱. C دل نزج ۲. C پشم ۳. C می‌خواهد ۴. C زنگ

۵. A و بوست ۶. C این

ش: یعنی آشنایان یار و مُقیمانِ آن دیار را مراتب متفاوت است، عارفی که انسلاخِ[۱] قیود وجود و استغراقِ دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن.

قوله:

۱/۹۸ **زین طلب بنده به کوی تو رسید**

ش: خطاب با مرشد که[۲] یارِ آن دیار است.

قوله:

۲/۹۸ **دَردْ مریم را به خرما بُن کشید**

ش: کَمٰا قالَ عَزَّ اِسْمُه فی مُحکمِ کِتابِهِ: «فَأَجٰاءَهَا الْمَخاضُ إِلیٰ جِذْعِ اَلنَّخْلَةِ» (۲۳/۱۹). «مخاض» دردِ زادن باشد.

قوله:

۱/۹۹ **دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد**

ش: کنایه از آنکه به بینایی تو چون تو را دیدم.

قوله:

۲/۹۹ **صد دلِ نادیده غرقِ دیده شد**

ش: یعنی صد دلِ محجوب که رویی از او[۳] ندیده بود غرقِ دیدهٔ تو شد، کنایه از آنکه یک دلِ من در نادیدگی[۴] به منزلهٔ صد دل بود.

قوله:

۹۹م **آیـــنهٔ کـــلّی بـــرآوردم زدود**

ش: آیینهٔ کلّی که روی دست باشد برآورد مرا از تاریکی، پس «میم» در «برآوردم» میمِ مفعول باشد.

قوله:

۱/۱۰۰ **آیـــنهٔ کـــلّی تـــو را دیـــدم اَبَـــد**

ش: خطاب به همان دوست است و ابد به معنی پیوسته است.

قوله:

۲/۱۰۱ **در دو چشمش راه روشن[۵] یافتم**

۲/۹۹ ن: شد دل نادیده غرقِ دیده شد

۹۹ م: بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. C افلاح ۲. A که از ۳. C آرزو ۴. A نادیده کی

۵. A رویش

ش: یعنی در دو چشم مرشدِ صاحب کمالْ خود را و راه کمالِ خود را[۱] روشن و مبرهن یافتم. در این ضمن وهمِ[۲] کوته‌اندیش راهِ منع پیش گرفت که خیالِ خود را ذاتِ خود پنداشته و عدم را وجود انگاشته، بعد از آن[۳] نقشِ من از زبانِ چشمِ مرشد گفت که در این چشمِ حقیقت‌بین خیال را مجالِ گذر نیست، آنچه تو را مرئی شده حقیقتِ توست نه خیال؛ آری، اگر در چشمِ غیر نقشِ خود را[۴] ببینی صورتِ خیال باشد نه حقیقت، زیرا که چشمِ[۵] غیر سُرمه از تصویر و تخییلِ[۶] شیطان کشیده[۷] و حجاب از او مرتفع نگردیده، و به قدر مویی اگر حجاب باقی باشد رؤیتِ صحیح دست ندهد، چنانچه مطابق این حکایت می‌آرند[۸]:

هلال پنداشتن آن شخص خیال موی را در عهد عمر (رض)[۹]

قوله:

۱۱۵ **ورنه من بیناترم[۱۰] افلاک را [چون نمی‌بینم هلال پاک را]***

ش: دلالت می‌کنند[۱۱] بر ضعفِ بصر و پیریِ قائلِ بینندهٔ ماه.[۱۲]

قوله:

۱/۱۲۲ **هم ترازو را ترازو راست کرد**

ش: هر گاه میزانْ میزان را[۱۳] راست کند انسان[۱۴] انسان را[۱۵] چرا راست نکند.

قوله:

۱/۱۲۴ **رو اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّار باش**

ش: قال الله تعالیٰ: «مُحَمَّدٌ رسُولُ اللهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ» (۲۹/۴۸).

قوله:

۱/۱۲۶ **تا ز غیرت از تو یاران[۱۶] نگسلند**

ش: اگر با اغیار[۱۷] نشینی یارْ[۱۸] از غیرتْ پیوندِ دوستی بگسلد.[۱۹]

---

۱۲۶ ن: تا ز غیرت از تو یاران نسکُلند

۱. A «راه کمال خود را» ندارد
۲. C اهم
۳. C زان
۴. C راکه
۵. C خشم
۶. C تخیل
۷. A دارد
۸. C آورده‌اند
۹. A «آن شخص... عمر» ندارد
۱۰. A پنهان‌ترم
۱۱. C می‌کند
۱۲. C تیزی قائل ماه
۱۳. C «را» ندارد
۱۴. C انسان را
۱۵. C «را» ندارد
۱۶. C بازان
۱۷. C غیار
۱۸. C باز
۱۹. C نگسلد

قوله:

۱۲۹ **[اینچنین تلبیس با بابات کرد] آدمی را آن سیه‌رُخ مات کرد***

ش: شیخ عبدالحق دهلوی در احوالِ حضرتِ غوث‌الاعظم رضی الله عنه از شیخ ضیاءالدین ابونصر موسیٰ نقل می‌کند که گفت: «شنیدم از والدِ خود شیخ محیی‌الدین[۱] عبدالقادر رضی الله تعالیٰ و ارضاه[۲]، که در بعضی سیاحات به دشتی[۳] افتادم آنجا آب نبود، چند روز در[۴] آنجا بودم آب نیافتم، تشنگی غلبه کرد، حق تعالیٰ ابری برگماشت[۵]، بر من سایه کرد و چند قطرهٔ آب از آن[۶] فرو چکید، تسکین یافتم، پس[۷] نوری ساطع شد که تمامِ افق را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که: «یا عبدالقادر! منم پروردگار تو، حلال کردم بر تو آنچه بر غیر تو حرام کردم[۸]، بکن هر چه خواهی». گفتم: اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیطان الرَّجیم، ناگاه روشنایی[۹] به تاریکی مبدَّل گشت و آن صورت دور رفته گفت: یا عبدالقادر نجات یافتی[۱۰] از من به واسطهٔ علم به احکام الهی و فقهِ به احوال منازلات، خود[۱۱] به مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده‌ام که یکی از آنها[۱۲] به جای خود نایستاد[۱۳]. گفتم: «لِلّهِ الفضلُ و الْمِنَّه».

التماس کردن همراه عیسی علیه‌السلام الخ

چون[۱۴] بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجبِ هلاکِ شخص است و شخص غافل از آن، این حکایت[۱۵] را به استشهاد آورده‌اند که ابلهی[۱۶] از عیسی علیه‌السلام درخواستِ[۱۷] زنده کردنِ استخوان کرد و از[۱۸] گوری که استخوان در آن جمع بود، شیری برجست و آن ابله[۱۹] را بدرید.

قوله:

۱۵۰ **چون غم خود نیست این بیمار[۲۰] را چون غم جان نیست این مُردار را**

ش: یعنی چرا[۲۱] مداوایِ حِماقتِ[۲۲] خود از من طلب نمی‌کند.

---

۱۲۹ ن: آدمی را این سیه‌رخ مات کرد

۱. A «محیی‌الدین» ندارد
۲. C «رضی... ارضاه» ندارد
۳. C سباحات باشتی
۴. C «در» ندارد
۵. C گماشت
۶. A «از آن» ندارد
۷. C بس
۸. C آنچه حرام است بر غیر تو
۹. C روشنی
۱۰. A «یافتی» ندارد
۱۱. C خود پس
۱۲. C اینها
۱۳. C نایستاده
۱۴. C و چون
۱۵. A حکایات
۱۶. C «ابلهی» ندارد
۱۷. C مرجوست
۱۸. C و او
۱۹. C ایله
۲۰. C تیمار
۲۱. C جزا
۲۲. C محافظت

قوله:

۱۵۲ **گفت حق اِدبار هم اِدبارجوست [خار رویده جزای کشت اوست]**

ش: یعنی در زمینِ استعدادِ او تخمِ اِدبار کشته‌اند و از اِدبار اِقبال نروید.

قوله:

۱/۱۵۵ **کیمیای زهر مارست آن شقی**

ش: یعنی هر چه به دستِ شقی درآید زهر مار شود، فرضاً اگر به آبِ حیات رسد آن را نیز زهرِ قاتل کند؛ یا[۱] چنانچه مار زهرِ خود را به منزلهٔ کیمیا عزیز[۲] می‌دارد این شقی نیز اِدبار خود را دوست[۳] می‌دارد.

اندرز کردن صوفی[۴]

این داستان مربوط است به آنکه بر قول و فعل مدبّر اعتماد نباید کرد، چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد ندامت کشید.

قوله:

۲/۱۵۶ **تا شبی در خانقاهی شد قُنُق**

ش:[قنق] اَیْ مهمان.

قوله:

۲/۱۵۸ **دفتری باشد حضور[۵] یاربیش***

ش: یعنی یا ربّ گفتن به حضور آن صوفی را دفتر[۶] باشد، اگر چه یک کلمه است.

قوله:

۲/۱۶۱ **گام آهو دید و بر آثار شد**

ش: یعنی بر قدم مرد[۷] خدا قدم زد.

قوله:

۲/۱۶۲ **بعد از آن[۸] خود نافِ آهو رهبرست**

---

۱۵۲ ن: گفت حق ادبار گر ادبار جوست ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ ادبار اگر ~

۱۵۵ ن: کیمیای زهر و مارست آن شقی

۱۵۸ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ یار پیش

۱۶۱ ن: گام آهو دید بر آثار شد ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. A «یا» ندارد ۲. C کیمیای عزیز ۳. C «دوست» ندارد ۴. C اندر کردن مملونی

۵. C حضوری ۶. C دفعة ۷. A مردم ۸. C زان

ش: از «ناف آهو» مراد رایحهٔ توجّه مردِ خداست[۱].

قوله:

۱۶۵ **آن دلی کـاو مَـطْلَعِ مـهتابهاست بـــهر عـــارف قُـــتِّحَتْ اَبْـوابُـهاست**

ش: آنچنان دلی که اَقمارِ اسرار از او طالع شود خاصهٔ عارفِ بالله است که[۲] ابوابِ فیض را بـر او[۳] مـفتوح مـی‌گردانـد[۴]، بـعد[۵] از آن دلی را[۶] کـه در سـینهٔ مـحجوبان است نکـوهش می‌فرمایند.

قوله:

۱۶۸ **پـیر ایشـانند کـاین عـالم نـبود [جـانِ ایشـان بـود دَر دریـای جـود]***

ش: ضمیرِ «ایشان» راجع به جانب عزیزان است؛ و اشارت به مضمون این حدیث است که[۷] «خَلَقَ اللهُ الْاَرواحَ قَبْلَ الْاَجسادِ بِاَلْفَی عامٍ».

قوله:

۱/۱۶۹ **پیش از این تن عمرها بگذاشتند**

ش: یعنی در عالمِ الهی ترکِ ماسِوی کردند.

قوله:

۱/۱۷۰ **پیش تو[۸] از نقش جان پذرفته‌اند**

ش: یعنی در مرتبهٔ اعیانِ ثابته، عنایت الهی شأنِ ایشان را رفیع گردانید و مقرّر شد که مرتبهٔ ایشان چه باشد. «اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» (۵۶/۱۰ ـ ۱۱).

قوله:

۲/۱۷۰ **پـیشتر از بـحر دُرهـا سُـفته‌انـد**

ش: از «بحر» بحر ایجاد ممکنات خواسته.

مشورت کردن حق تعالی[۹]

قوله:

۲/۱۷۲ **برملائک خفته[۱۰] خُنبک می‌زدند[۱۱]**

---

۱۷۰ ن: پیشتر از نقش جان پذرفته‌اند / پیشتر از بحر دُرها سفته‌اند

۱۷۲ ن: بر ملائک خُفْیه خُنْبَک می‌زدند

۱. C آهو آنچه توجه مرد خدا مراد است. ۲. C یا الله که ۳. C بروح

۴. A گرداند ۵. C و نور ۶. C «را» ندارد ۷. C «که» ندارد

۸. A «تو» ندارد ۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C حقه ۱۱. C می‌زند

ش: [خنبک] به ضم اوّل و سکون ثانی: دستک زدن به اصول[۱].

قوله:

۲/۱۷۳ **پیش ازین کاین نفس کُل پابست شد**

ش: اگر «نفسِ کُل» خوانده شود به معنیِ طبیعتِ انسانی، و اگر «نقشِ کل[۲]» خوانیم[۳] به معنی قالب انسانی باشد.

قوله:

۱۷۵ **[بی‌دماغ و دل پر از فکرت بُدند] بی سپاه و جنگ بَر نُصرت زدند**

ش: چنانچه از ولادت حضرتِ موسیٰ و ابراهیم منجّمان به فرعون و نمرود خبر دادند که تولّد[۴] ایشان موجبِ هلاک شماهاست.

قوله:

۱۷۶ **آن عیان نسبت بدیشان فکرتَست[۵] ورنه خود نسبت به دوران رُؤیتست[۶]**

ش: چون در بیت بالا فرمودند که: «بی دماغ و دل پر[۷] از فکر آمدند»؛ اینجا به سوی ترقّی رفته می‌فرمایند که این فکر نه آن[۸] فکر است که به فکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امری است[۹] عیان که نسبت به اهل الله فکر است و نسبت به دیگران که از دریافت اسرار الهی دور می‌گردند[۱۰] رؤیت باشد، یعنی هر تسلّی که دیگران را از رؤیت شیء[۱۱] حاصل شود خواصِ حق را از فکرتْ حاصل می‌گردد، و آنچه در مرتبهٔ غیب به دیدهٔ فکرْ عیان دیده‌اند و مشهودِ ایشان گردیده در جنب عُلُوّ رتبهٔ این طایفه موسوم به فکرت است وگرنه نظر بر همّت مهجوران رُؤیت عینی و عین رؤیت [است]، زیرا که این فکرت در بندِ زمان نبوده بلکه[۱۲] زمان نبوده و[۱۳] فکرت بوده، پس مشکلِ تقدُّم و تأخّرِ[۱۴] زمانی حلّ شده.

قوله:

۲/۱۷۷ **چون ازین دور است مشکل حل شود**

ش: لفظ «دور است» در کتابت اگر الف داشته باشد به معنیِ بعید است و اگر نداشته

---

۱۷۳ ن: پیش از آن کاین نفس کل پابست شد

۱۷۶ ن: آن عیان نسبت به ایشان فکرتَست

۱۷۷ ن: چون ازین دو رَست مشکل حل شود

۱. C «دستک زدن به اصول» را ندارد
۲. C بیت ۱۷۳ و توضیح آن تا «... نقش کل» را ندارد
۳. C خواجم
۴. C تو از
۵. A فکر است
۶. C روی تست
۷. C بر
۸. C «آن» ندارد
۹. C امر تست
۱۰. A می‌گرداند
۱۱. C شبی
۱۲. C ملک
۱۳. C «و» ندارد
۱۴. C تأخیر

باشد به معنیِ[۱] خلاصی.

قوله:

۱/۱۷۹ **دیده چون بی کَیْف[۲] هر با کیف را**

ش: یعنی صحّت و فسادِ اشیا[۳] از حقایق دریافته نه از آثار، از این جهت با کیف در نظر ایشان بی‌کیف نموده.

قوله:

۱۸۰ **پیشتر از خلقتِ انگورها [خورده میها و نموده شورها]**

ش: نشان می‌دهد از مستیهایی[۴] که در عالم اَمر بوده نه در عالَم خلق.

قوله:

۱/۱۸۲ **در دل انگور مَی[۵] را دیده‌اند**

ش: یعنی حسّ اشیا را پیش از آنکه به فعل[۶] آید به وجهی که به فعل[۷] خواهد آمد در قوّه[۸] دیده‌اند[۹].

قوله:

۱/۱۸۳ **آسمان در دَوْرِایشان جرعه‌نوش***

ش: اشاره است به آنچه در بعضی از صحایف[۱۰] آمده که «إنَّ الْأفلاکَ تَدُورُ بِأنْفاسِ[۱۱] بَنی‌آدم»، یعنی مدار افلاک و اجرام به ارواح کُمَّل[۱۲] انسان منوط باشد.

قوله:

۲/۱۸۴ **هم یکی باشند و[۱۳] هم ششصدهزار**

ش: به اعتبار حقیقتْ یکی، و به اعتبارِ قوّتِ معنی[۱۴] و اختلافِ آثارْ بسیار.

قوله:

۱۸۵ **[بر مثال موجها اَعدادشان] [در عدد آورده باشد بادشان]**

ش: یعنی حُکم بر کثرت به سببی[۱۵] از اسباب خارجی باشد، چنانچه موج از دریا به سببِ باد ممتاز شود.

قوله:

---

۱. C «بعید است... به معنی» ندارد
۲. A با کیف
۳. C مبادا شما
۴. C مستهای
۵. C ان کوری
۶. C به عقل
۷. C به عقل
۸. C قوت
۹. C دید آید
۱۰. A صحابه
۱۱. C بالناس
۱۲. C کمال
۱۳. C «و» ندارد
۱۴. C قوی یعنی
۱۵. C بسی

۱/۱۸۸ **تفرقه در روحِ حیوانی بُود**

ش: بدان که روح حیوانی جرمی است[۱] لطیفِ بخاری که متولّد می‌شود از لطایف اخلاط[۲] و منبعث می‌گردد از تجویفِ اَیسر قلب، و به مقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبیعی[۳] در افراد انسانی مغایر یکدیگر است، پس مبادی روحهایِ حیوانی هم در اصل متفرّقند[۴] و[۵] هم در[۶] ابدان، زیراکه از عناصر اربعه موجودند.

قوله:

۲/۱۸۸ **نَفسِ واحد[۷] روحِ انسانی بود**

ش: زیراکه روح انسانی جوهری است[۸] مجرّد از ماده به وساطتِ روحِ حیوانی که[۹] مطیّهٔ تصرّفات اوست تعلّق به بدن[۱۰] و تصرّف به بدن دارد، و اصل آن یک نور است که موسوم است به نورِ محمّدی صلوات الله علیه، چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱/۱۸۹ **گفت حق رَشَّ علیهم نُورَه***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ[۱۱] فَمَنْ اَصابَ ذٰلِکَ النُّورَ فَقَدْ اِهْتَدیٰ وَ مَنْ اَخْطَأَ فَقَدْ غَویٰ».

قوله:

۱۸۹م **روح انسانی کَنَفْسِ واحدست**

ش: اشاره به کریمهٔ «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» (۲۹/۱۵) که اضافت یکی است[۱۲] و کریمهٔ «یٰا اَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ» (۱/۴).

قوله:

۱۸۹م **روح حیوانی سفال جامدست**

ش: یعنی حکم کلوخ دارد.

قوله:

۲/۱۹۰ **تا[۱۳] بگویم وصف خالی زان جمال[۱۴]**

---

۱۸۹ م بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است

۱۸۹ ن: چونکه حق رَشَّ علیهم نورَهُ

۱. C حرمت
۲. C اختطاط
۳. C افلاط طبعی
۴. C مفترقند
۵. C «و» ندارد
۶. C از
۷. A «واحد» ندارد
۸. C جوهر نیست
۹. C «که» ندارد
۱۰. A تدبیر
۱۱. C نور
۱۲. C بکنت
۱۳. C «تا» ندارد
۱۴. C جمالی

ش: یعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی به منزلهٔ خالی است از آن؛ چون وجه‌الله[۱] عبارت است[۲] از ظهور تجلّی ذاتی، و کمالِ ظهورِ تجلّیات در عالم ارواح از [إ]جمال[۳] به تفصیل بیرون خرامیده[۴]، روحِ انسانی را به علاقهٔ[۵] این مناسبت «خال» خوانده، که خالْ رخسارِ معشوق را زیبی و فرّی[۶] می‌بخشد.

قوله:

۱/۱۹۱ **در بیان ناید[۷] جمالِ [حال] او**

ش: یعنی حالِ آن خال در وصف نمی‌گنجد.

قوله:

۲/۱۹۱ **هردو عالم چیست عکس خال‌او***

ش: یعنی دو عالم به نورِ روح انسانی منوَّر است. پس ضمیرِ «او» در مصرع اوّل راجع است به جانبِ «حال» و در مصرع ثانی به جانب حق جلّ جلاله؛ و اگر هر دو ضمیر را به جانبِ حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی‌آید، و دقّتِ عبداللطیف مرحوم می‌گوید که[۸]: اطلاق لفظِ «خال» بر ذاتِ پاکِ ذوالجلال نیامده؛ وقتی که از «خال» صفتِ خالقیت مراد داشته شود بر جا نمی‌ماند، و در اصل حضرتِ مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنای داستانِ شبان و اعتراضِ حضرت موسیٰ بر همین اصل است، و نیز در دفتر ثالث می‌فرمایند:

گر حدیثت کژ[۹] بود معنیت راست — آن کجیِ[۱۰] لفظ مقبول خداست
ور بود معنی کژ[۱۱] و لفظت نکو — آن نکویی لفظ نه‌ارزد یک طسو[۱۲]

قوله:

۲/۱۹۲ **نطق می‌خواهد که بشکافد تنم**

ش: به سبب عجز از بیانِ معنیِ حکایت[۱۳].

بسته شدن تقریر معنی حکایت[۱۴]

قوله:

---

۱۹۱ ن: در بیان ناید جمال حال او

۱. C چون و چرا ۲. C «است» ندارد ۳. C «از جمال» ندارد ۴. C خرامید
۵. C بولافه ۶. C از پی و فیرهی ۷. C نیامد
۸. C «مرحوم می‌گوید که» ندارد ۹. A کج ۱۰. C کژت
۱۱. A کج ۱۲. C نه از دیگر طور ۱۳. C این توضیح را ندارد
۱۴. A «معنی حکایت» ندارد

۲/۱۹۳ **تا فزون از خویش باری می‌کَشَم**

ش: یعنی بیشتر از اندازهٔ فهم بشری[۱] سخن می‌رانم.

قوله:

۱/۱۹۴ **کی گذارد آن که رشک روشنیست**

ش: مراد از «رشک روشنی» آفتابِ معنی است[۲] که آفتاب صوری بر آن رشک دارد.

قوله:

۲/۱۹۴ **تابگویم آنچه فرض و[۳] گفتنیست**

ش: از بیان صورت قصهٔ صوفی و بهیمه.

قوله:

۱/۱۹۵ **بحرْ کف پیش آرد[۴] و سدّی کُند**

ش: تشبیه می‌کند جوشش معنی را به[۵] بحر موّاج[۶] و توجّه به جانب صورتْ به پیش آوردنِ بحرْ کف را.

قوله:

۲/۱۹۵ **جَرْ[۷] کند وز بعدِ جَر مدّی کند[۸]**

ش: باز تشبیه می‌کند غلبهٔ معنی را بر صورتْ به[۹] قطع کردن و پاره ساختنِ بحر آن کف را، و حاصل سخن آنکه حالِ خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرموده‌اند به جَرّ و مدّ دریا.[۱۰]

قوله:

۱/۱۹۶ **این زمان بشنو چه مانع شد مگر**

ش: اَیْ مانع بیان وصفِ خالِ جمیلِ حقیقی.

قوله:

۱/۱۹۸ **لازم آمد[۱۱] باز رفتن زین مقال**

ش: اَیْ مقالِ خال.[۱۲]

قوله:

---

۱. C بشیرین ۲. C معیت ۳. A «و» ندارد ۴. A آورد
۵. C «به» ندارد ۶. C امواج ۷. C جز ۸. C کشد
۹. C «به» ندارد ۱۰. C فرمودند بحر دید و ریا ۱۱. C آید
۱۲. C این مقال حال

۲/۱۹۸ **سوی آن افسانه بهرِ وصفِ حال**

ش: اَیْ حال صوفی.

قوله:

۱/۱۹۹ **صوفی صورت مپندار[۱] ای عزیز**

ش: اشاره می‌فرمایند که مراد از «صوفی» همان[۲] روحِ انسانی است؛ و از «بهیمه[۳]» بدنِ انسان؛ و از «خادمْ» دوستانِ لاف‌زن و شیخان پر از مکر و فن؛ و از «آخُرْ» دنیا، و «روزِ سفرْ» هنگام رحلت.

گمان بردن کاروانیان الخ

قوله:

۱/۲۴۹ **گفت[۴] آن خرکاو به‌شب لاحول خورد**

ش: یعنی به جایِ کاه و دانه[۵] قوتِ خر غیر لاحول چیزی[۶] نبود.

قوله:

۲/۲۵۰ **شب مسبّح[۷] بود و[۸] روز اندر سجود**

ش: «سجود» کنایه از اسکندری خوردن و به سر غلطیدنِ خَر است.

قوله:

۲/۲۵۵ **در سرآید همچو آن خَر از خُباط**

ش: «خباط[۹]» به ضم اوّل: دیوانگی و کلّه خشکی؛ اینجا[۱۰] معنی اخیر[۱۱] مناسب است.

قوله:

۲/۲۵۷ **آدمـا ابـلیس را در مـار بـین**

ش: یعنی شیطنت در پوست آدمِ بد[۱۲] طینت نهان باشد، مثل نهان شدنِ شیطان در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهرِ فریبِ آدم.

قوله:

۲۶۳ **در زمـین مـردمان خـانه مَکُن [کـار خـود کـن کـار بـیگانه مکـن]**

---

۱۹۹ ن: صوفی آن صورت مپندار ای عزیز

۱. C پندار ۲. A همه ۳. C همه ۴. C «گفت» ندارد

۵. C کاروانه ۶. C اخری ۷. C مسیح ۸. A «و» ندارد

۹. A «خباط» ندارد ۱۰. A «اینجا» ندارد ۱۱. C آخر ۱۲. C به

ش: گویا[1] تشبیه می‌کند کاری را که[2] به عشوه و فریب مردم پیش‌گیری به خانه ساختن در مِلک دیگری، که خانه از او باشد و رنجِ تو در کار عمارت برای او بود نه برای خود.

قوله:

۱/۲۶۸ **آن منافق مُشک بر تن می‌نهد***

ش: یعنی، برای حفظِ تن و نگاهداشتِ مال[3] اظهار مسلمانی می‌کند تا از مسلمانان گزندی نبیند.

قوله:

۲۷۵ **چون تو جزو دوزخی پس هوش‌دار جزو سوی کُلّ خود گیرد قرار**

قوله:

۲۷۵م **ور تو جزو جنّتی ای نامدار عیشِ تو باشد ز جنّت پایدار**

ش: یعنی به اخلاق بد، آدمی جزو دوزخ است و به اخلاق نیکْ جزوِ بهشت، زیرا که نارِ غضب و شهوت جزوِ نارِ[4] دوزخ، و نورِ حلم و سکینه جزوِ نور بهشت است، چه دوزخ از نارِ قهر مخلوق است و بهشت از نورِ لطف.

قوله:

۱/۲۷۷ **ای برادر تو همان اندیشه‌ای**

ش: به حسبِ معنی، آدمی آن اندیشه است که دلِ او حاصلِ آن است، زیرا که همه چیزِ او[5] از[6] آن اندیشه[7] صورت بندد، و در خارج[8] هر چه صورت بست همان اسم بر او اطلاق یافت؛ تا اندیشهٔ عبادت نکرد[9]، عبادت صورت نبست[10] و عابد نام نشد؛ وَهٰکذا فی ضِدّه[11] و سائرِ الْاَوصاف.

قوله:

۲۷۷م **تو رهایی[12] جُو زِناجنسان به‌جِد[13]**

ش: اَیْ حدِّ خود را از حدِّ ناجنس جدا کن.

قوله:

---

۲۷۵ م: این بیت در حاشیه نسخهٔ ۶۷۷ و نسخهٔ رمضانی آمده است: ~ عیش تو باشد چو جنّت پایدار

۲۷۷ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. C گوئیا ۲. A «که» ندارد ۳. A بال ۴. C «نار» ندارد

۵. A «که دل او.. همه جزو» ندارد ـ C همه جزو ـ متن از اکبرآبادی ۶. A است و از

۷. A «اندیشه» ندارد ۸. C خارج و ۹. C فکر و ۱۰. C نیست

۱۱. A «ضده» ندارد ۱۲. A تو رهای ۱۳. A نجد

۲۸۲ گر در آمیزند[۱] عود و شکّرش برگزیند یک یک از همدیگرش[۲]

ش: ضمیر «شین» راجع به جانب[۳] عطّار است و فاعلِ «برگزیند» نیز عطّار، یعنی عود و شکر که نه[۴] از یک جنسند، اگر با هم آمیخته شوند عطّار از یکدیگر جدا می‌تواند[۵] کرد.

قوله:

۲۸۳ طبله‌ها بشکست و جانها ریختند [نیک و بد در همدگر آمیختند]*

ش: در عالم ارواحْ هر جنسی[۶] با جنس خود قرین بود[۷] و چار طبلهٔ نفوس که مطمئنه و مُلهِمه و لوّامه و اَمّاره باشند[۸]، هر یکی به جایِ خود بود، چون اَرواح به اشباح تعلّق گرفت، طبله‌ها در هم شکست و اجناسِ اربعه مخلوط شد؛ انبیا به امرِ حق تعالیٰ آمدند و هر جنس[۹] را از جنس دیگر به قانونی که بود جدا کردند.

قوله:

۱/۲۸۴ حق فرستاد انبیا را با ورق

ش: اَیْ با کُتُب و صُحُف.

قوله:

۲/۲۸۴ تا گُزید این دانه‌ها را بر طَبَق

ش: فاعلِ «گزید» هر فرد نبی یا حق تعالیٰ.[۱۰]

قوله:

۱/۲۸۵ پیش از ایشان ما همه یکسان[۱۱] بُدیم

ش: اشاره به مضمون این آیه[۱۲] است: «کانَ النّاسُ اُمَّةً وّاحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ مُبَشّرینَ وَ مُنْذِرینَ» (۲/۲۱۳).

قوله:

۲/۲۹۴ عکسِ ستّاریش شامِ چشم‌دوز*

ش: یعنی مردِ خدا هرگاه راز[۱۳] مستور گرداند[۱۴] دلها تاریک شود.

---

۲۸۲ ن: ~ برگزیند یک یک از یکدیگرش

۲۸۵ ن: پیش ازین ما امّت واحد بدیم ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. A میامیزند ۲. A از دیگرش ۳. A «جانب» ندارد ۴. A «نه» ندارد

۵. A می‌توان ۶. C جنس ۷. C «بود» ندارد ۸. C باشد

۹. C جنسی ۱۰. C «یا حق تعالٰی» ندارد ۱۱. C با همه یک آن

۱۲. C آیت ۱۳. A هر کار از ۱۴. C گردانید

قوله:

۲/۲۹۵ **وَ الضُّحیٰ نورِ ضمیر مصطَفی**

ش: حضرت مولوی تفسیر سورهٔ الضّحی به طور اهل اشارت می‌فرمایند که حق تعالی به باطن و ظاهرِ حبیب خود قَسَم یاد می‌کند.

قوله:

۲۹۹ **بـاز وَ اللَّیلست ستّاریِ او [وآن تـنِ خـاکـیِ زنگـاریِ او]***

ش: ستّاریِ رسول عبادت از آن است که تنِ مبارک آن حضرتْ نقابِ نورِ ضمیرِ اوست، تا خلقی که به دعوت آنان مأمور بودند[۱] با او توانند نشست، و از غلبهٔ نورْ عالَم و اهل عالم را آتش در نگیرد؛ و تن را «زنگاری[۲]» از آن گفته که در آن پیکرِ روحانیِ نورانی، به حسبِ ظاهر زنگارِ بشریت[۳] بود.

قوله:

۳۰۰ **آفتابش چون بر آمد زان فلک [یا شبِ تن گفت هین ما وَ دَّعَک]**

ش: چون آفتاب نبوّت از فلک احدیّت ذات طالع گردید، تن را به خطابِ «مٰا وَدَّعَکَ» (۳/۹۳)، مشرّف گردانید که ای شبِ تن! تو نیز چون روزِ جان در کاری، و حق تعالیٰ تو را از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده و[۴] ترک و تودیع[۵] تو نکرده و رها نساخته.

قوله:

۳۰۱ **وصلْ پیدا گشت از عین بلا [زان حلاوت شد عبارت ماقَلیٰ]**

ش: یعنی مخالطتِ[۶] روح با تنْ عینِ بلا بود، امّا رحمت الهی چون تن را مثلِ جان نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانید[۷] مژدهٔ وصل در رسید و جنابِ مصطفوی را معراجِ[۸] جسمانی حاصل شد، و از دریافتِ نعمتِ وصال، حلاوت فراهم آمد و آن حلاوتْ معبَّر شد به «مٰاقَلیٰ» (۳/۹۳) اَیْ ما اَلْفَظَکَ[۹]. پس از این تفسیر و تأویل مفهوم شد که از اهلِ کمال، هر یکی به قدرِ حال از کلام مَلکِ متعال[۱۰] فهمِ حقایق و درکِ معانی کرده و حالها متفاوت است؛ چنانچه می‌فرمایند:

قوله:

۱/۳۰۲ **هرعبارت خود نشان حالتیست[۱۱]***

---

۱. A بوده ۲. C را از نگاری ۳. C شربت بشریت ۴. C «و» ندارد
۵. A ترک تودیع ـ C ترک رو تو دفع ۶. C محافظت ۷. C نگردانیده
۸. C به معراج ۹. C الفظک ۱۰. A علام ۱۱. A حالتست

ش: «اَلْاِناءُ یَتَرَشَّحُ بِما فیه»، و[۱] چرا چنین نباشد: «اِنَّ لِلْقرآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً وَ لِبَطْنِهِ[۲] بَطْناً اِلیٰ سَبْعَةِ اَبْطُنْ[۳]».

قوله:

۲/۳۰۲ **حالْ چون دست [و] عبارتْ آلتیست***

ش: مثلاً آلتِ عبارتْ مانند تیشه[۴] است و حالتِ جانْ مانند دست، چنانچه بی‌دست از تیشه[۵] کاری نیاید، همچنین از آلت بی‌حالت دَرِمعنی نگشاید.

قوله:

۳۱۱ **آنکه دو[۶] گفت و سه گفت و بیش ازین [متّفق باشند در واحد یقین]***

ش: یعنی محاسبانِ آفاق را اتّفاق است[۷] که واحدْ واحِد است، حتّی جمعی که به تعدّد اِلٰه[۸] قائلند، مثل ثَنَوی[۹] و ثالِث ثَلاثه و حُلولی، چنانچه یک را یک می‌دانند، اگر اَحْولی از دیدِ آنها رفع شود[۱۰] یک را یک بینند[۱۱] و یک گویند.[۱۲]

قوله:

۱/۳۱۹ **ورچه بنویسی نشانش می‌کنی**

ش: تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر. حاصل کلام آنکه چنانچه کارِ زرگر از کفشگر نیاید، همچنین، علم و حکمت از علمایِ رسم که بحث و جدل را معراج[۱۳] دانش پنداشته‌اند صورت نبندد، و علم معرفت در دل نااهل قرار نگیرد[۱۴]، زیراکه علم به مثابهٔ باز[۱۵] و نااهل به منزلهٔ کَمپیر[۱۶] است؛ کما قال.

یافتن پادشاه[۱۷] باز را

قوله:

۲/۳۳۲ **غافل از لایَستوی اَصحابِ نار**

ش: اشاره به آیتِ[۱۸]: «لا یَسْتَوِی اَصْحابُ النّارِ وَ اَصْحابُ اَلْجَنَّةِ اَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ» (۲۰/۵۹).

---

۱. C «و» ندارد
۲. C لبطن
۳. C البطن
۴. C تشبیه
۵. C تشبیه
۶. C در
۷. C آن است
۸. C الله
۹. C مثنوی
۱۰. C شود و
۱۱. A بیند
۱۲. A گوید
۱۳. C جدل مزاح
۱۴. C بگیرد
۱۵. C بار
۱۶. C بگیر
۱۷. C شاه
۱۸. C اشارهٔ به آیه

قوله:

۲/۳۳۶ **زانکه شه هر زشت را نیکو کند**

ش: تلمیح است به آیت[۱]: «یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» (۷۰/۲۵).

قوله:

۳۳۷ **رَو[۲] مکن زشتی که نیکیهای ما[۳] [زشت آید پیش آن زیبای ما]***

ش: هرگاه که به حکم «حَسَناتُ الْاَبرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ»، نیکیهای ما کم از زشتها نباشد، دیگر در پی زشتی رفتن کمال شقاوت بود[۴].

و[۵] در بعضی نُسَخْ به جایِ «رو مکن[۶]»، «رد[۷] مکن[۸]» دیده شده، در این صورت معنی[۹] چنین باشد که زشتی اعمال هیچ کس را رد مکن[۱۰] و به حقارت مبین که متاعِ نیکیهای[۱۱] ما نیز چندان [ارزشی[۱۲]] ندارد، و بیت آینده همین معنی[۱۳] را می‌خواهد. اما آنچه سیّد عبدالفتاح نوشته که به جای «رو مکن»، «رو بکن»[۱۴] به نظر درآمد و نسبت به «مکن»، «بکن»[۱۵] بهتر می‌شود که موافق می‌آید به حدیثِ «اِنکسارُ الْعاصینَ اَحَبُّ مِنْ صَولَةِ الْمُطیعینَ»، محلِّ تردّد است، زیرا که امر به زشتیِ عمل و اِتیانِ عصیان[۱۶] از حدیث مستفاد نمی‌گردد، کَمٰا لایَخفیٰ علیٰ مَنْ لَهُ اَدْنیٰ فِطانَةٍ.

قوله:

۱/۳۴۹ **قدرِ فندق افکنم گردد حریق[۱۷]**

ش: «فندق» به کسر اوّل و سکون ثانی و ضمّ ثالث: مثلِ پسته باشد[۱۸]، اینجا کنایه از سنگریزه است، چنانچه بیت آینده[۱۹] توضیح می‌کند.

قوله:

۳۵۳ **احمدا خود کیست اِسپاهِ زمین [ماه بین بر چرخ و بشکافش جبین]**

ش: یعنی آفتابِ جمالِ باکمالِ محمّدی صلوات الله[۲۰] علیه و سلامه، چون از مشرق اقبال طالع گردید این خطاب در رسید.

---

۳۴۹ ن: قدر فُنْدُق افکنم بُنْدُق حریق ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ افکنم ~

۱. Cبه آیه ۲. A رد ۳. C ماست ۴. C بوده
۵. C «و» ندارد ۶. A رد مکن ۷. A رو ۸. A بکن
۹. C بیمعنی ۱۰. C رو مکن ۱۱. C نیکها ۱۲. AC از زشتی
۱۳. C «معنی» ندارد ۱۴. A رو بکن، رو مکن ۱۵. A بکن مکن ۱۶. C عمل دانی عصیان
۱۷. C حری ۱۸. A می‌باشد ۱۹. A «آینده» ندارد ۲۰. C صلی الله

قوله:

۱/۳۵۴ **تا بداند[1] سعد و نحسِ بی‌خبر**

ش: یعنی از ارادت الهی هر دو را آگاهی نیست.

قوله:

۱/۳۵۶ **چونکه موسی رونق دور تو دید***

ش: در خبر است که حق تعالیٰ صد و چهارده بار موسی را نداکرد، هربار موسیٰ راگمان می‌شد که[2] مگر حدیثِ امّت[3] او می‌کند و تابعانِ ملّت او را می‌ستاید، آخر[4] به سمعِ موسی[5] رسانید که «تِلکَ اُمَّةٌ اَحْمَدَ». موسی دعا کرد و گفت: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا‌هٰا اُمَّتی»، ندا آمد که من امّت تو را امر کردم، «سَمِعْنا وَ عَصَیْنا» (۹۳/۲) گفتند، امّتِ احمد «سَمِعْنا و اَطَعْنا» (۲۸۵/۲) گویند، موسی گفت: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنْ اُمَّةِ اَحمَدَ».

قوله:

۳۵۸ **غوطه ده موسیِ خود را در بِحار [از میانِ دورهٔ احمد بر آر]**

ش: این بیت ترجمهٔ دعای موسی است که آرزوی امّت[6] شدن کرد، و به دعا گفت که مرا در بِحار ادوار او غوطه ده و از میان دورهٔ آخرالزمان بیرون آر.

قوله:

۱/۳۵۹ **گفت یا موسی بدان[7] بنمودمت**

ش: الی البیتین؛ حاصلِ معنی[8] آنکه موسی را از جانب حق تعالیٰ[9] خطاب آمد که این اسرار بر تو[10] از آن جهت کشف[11] کردم که با وجودِ دُوری تو از آن دَوْر از فضیلت آن طور[12] تو را محروم نگردانم، پس از آن دَوْر خود را خارج مدان ای کلیم، و پایِ امید در مکش که گلیم بخشش و بخشایش ما بس دراز است، یا گلیمِ دَوْر محمّدی که تا ساعتِ قیام و قیامِ ساعت گسترده باشد.[13]

قوله:

۲/۳۶۴ **فَانْبَعَثْنا اُمَّةً مهدیّةً***

---

۳۶۴ ن: فَانْبَعَثْتُ اُمَّةً مهدیَّةً

۱. C نداند
۲. C «که» ندارد
۳. C است
۴. C خبر
۵. C «موسی» ندارد
۶. C از روی است
۷. A ازان
۸. C الی‌البیتین یعنی
۹. C «تعالی» ندارد
۱۰. C «بر تو» ندارد
۱۱. C بر تو کشف
۱۲. C ظهور
۱۳. C «باشد» ندارد

اِشعار است بدانکه در این حدیث جایی که «فَخَلَقْتُ الخَلْق» واقع است[۱]، مراد از آن خلقْ امّتِ محمّدی است صلّی الله علیه و آله و سلّم[۲]، زیراکه طریقِ معرفت بر سبیل استیفاد[۳] بر وجه اَتَمّ[۴] به طُفیلِ سرورِ عالم و آدمْ مخصوصِ این[۵] امّت است.

قوله:

۲/۳۶۵ **او نمودت[۶] تا طمع کردی در آن***

ش: ضمیر «او» راجع به سوی احمد[۷] است صَلَوات الله علیه، یا به جانبِ حق جلَّ و علا.

حلوا خریدن شیخ احمد[۸] خضرویه

قوله:

۲/۳۷۹ **کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد**

ش: در قصص آمده که ابراهیم را هیچ از بهرِ خوردن عیال نبود، گفت: می‌روم[۹] که تا آرد بیاورم؛ رفت جوال[۱۰] پر از ریگ کرد و[۱۱] آورد. حق تعالیٰ[۱۲] آن[۱۳] را آرد ساخت تا شرمنده نشود.

قوله:

۱/۳۸۶ **شیخ وامی[۱۴] سالها این کار کرد**

ش: [شیخ وامی] اَیْ شیخ[۱۵] منسوب به وام.

قوله:

۱/۴۱۸ **کارَکِ خود می‌گزارد هر کسی***

مطابق است به کریمهٔ «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ» (۸۴/۱۷): هر کس[۱۶] عمل می‌کند بر طریقه‌ای[۱۷] که مشاکل[۱۸] حال او باشد، از خیر و شر و هدی[۱۹] و ضلالت. شبلی این آیه را در رَجا اَقویٰ می‌داند از دیگر آیاتِ رجا، و می‌گوید که از بنده جفا و خطا و لئیمی و از خدا وفا و عطا و کریمی.

قوله:

۲/۴۲۴ **همّت شیخ آن سخا[۲۰] را کرد بند**

---

۱. C وقعست
۲. C «صلی الله علیه و آله و سلّم» ندارد
۳. C استفاده
۴. C انم
۵. A از این
۶. C وانمودت
۷. A احمدی
۸. A حکایت احمد
۹. C بروم
۱۰. C و جوال
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. C سبحانه تعالٰی
۱۳. A او
۱۴. C ابی
۱۵. C «شیخ» ندارد
۱۶. A هر کس که
۱۷. C به طریقه
۱۸. C کل
۱۹. A بدی
۲۰. C آن شیخ شخا

ش: یعنی همّتِ شیخ آن مانع بود که مجلسیان بهایِ حلوا به کودک دهند.

قوله:

۴۳۸ **کرده با چشمت[۱] تعصّب موسیا از حماقت چشمِ موشِ آسیا**

ش: مقولهٔ غریمان است که در معذرتْ شیخ را موسی خطاب کرده می‌گویند که حضرت موسی با چنان چشمِ دوربینْ روشِ[۲] خضر ندید[۳]، ای موسیِ زمانِ ما! با چشمِ تو از روی حماقت و ابلهی تعصّب می‌کند چشمِ موشِ آسیا، یعنی چشمِ مایان که در عدمِ بصارتِ معنوی مثل چشمِ موش است، زهی[۴] گمراهی و ضلالت.

قوله:

۴۳۸م **بی‌تضرّع کامیابی[۵] مشکلست**

ش: قال الله تعالی:«اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً» (۵۵/۷).

ترسانیدن شخصی زاهدی را[۶]

قوله:

۴۴۷ **[گر ببیند نورِ حق خود چه غمست] در وصال حق دو دیده کی کَمَست ؟**

ش: یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هرگز کمی ندارد[۷]؛ و گریه گزندی بدان نرساند، یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیدهٔ دیگر مگر حق سبحانه و تعالیٰ[۸] نتواند در عوض داد؟ و[۹] اگر لفظِ «کم» را به کافِ فارسی مضموم خوانده شود نیز درست می‌شود.

قوله:

۴۵۱ **لیک بیگار[۱۰] تن پُراستخوان [بر دلِ عیسی منه تو هر زمان]**

ش: یعنی خادمی[۱۱] تن روح را مفرما.

قوله:

۱/۴۵۲ **همچو آن ابله که اندر داستان**

ش: ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان به حضرت عیسی کرد.

---

۴۳۸ م ـ این مصراع در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۴۴۷ ن: در وصال حق دو دیده چه کَمَست

۱. C حشمت ۲. C روشن ۳. C پدید ۴. C زهنی

۵. A کامتانی ۶. A ترسانیدن شیخ زاهد را ـ C رسانیدن شخصی زاهدی

۷. C نمی‌بیند ۸. A «حق سبحانه و تعالی» ندارد ۹. A «و» ندارد

۱۰. C پیکار ۱۱. C خادم

قوله:

۱/۴۵۴ **بر دلِ خود کَم نِه اندیشهٔ معاش**[۱]

ش: زیرا که وجه[۲] معاش حق تعالی[۳] می‌رساند، چنانچه در قرآن مجید خبر داده[۴] و فرموده است[۵]: «وَ أْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلوٰةِ وَ اَصْطَبِرْ عَلَیْها لانَسْئَلُکَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُکَ وَ الْعٰاقِبَةُ لِلتَّقویٰ» (۱۳۲/۲۰): امر کن اهل خود را به نماز و صبر کن بر آن، یعنی مداومت نماز، نمی‌خواهم تو را روزی دادن، یعنی تو را نمی‌گویم که خود را و کسان خود را روزی ده، ما روزی می‌دهیم تو را و ایشان را؛ پس برایِ نماز و نیاز فارغ باش که سرانجامِ پسندیده مر خداوندانِ تقوا راست.

قوله:

۱/۴۵۶ **تُرک چون باشد بیابد خَرگهی**[۶]

ش: حاصل معنی آنکه تُرکِ روح را برای سکونت و اقامت از خرگاهِ تن ناگزیر است، تا در خرگاه[۷] باشد خرگاه با اوست تو را غمِ خرگاه او خوردن چه لازم.

تمامی قصّه زنده شدن استخوان[۸]

قوله:

۲/۴۶۷ **آنچنان بنما به ما آن را که هست***

ش: اشاره به حدیثِ «الهی[۹] اَرِنَا الْاَشْیاءَ کَما هِی»، یعنی بنما حقایقِ تعیّنات وجودیّه را چنانچه هست تا حقیقتِ ظهورِ وجود در[۱۰] مظاهر منکشف شود. شیخ عطار گوید:

اگر اشیا همین بودی که پیداست — حدیث مصطفی کی آمدی راست
که با حق مهتر دین گفت الهی — به من بنمای اشیا را کماهی

قوله:

۱/۴۷۵ **خاک بر سر[۱۱] استخوانی[۱۲] را که آن**

مراد از «استخوان» حُطامِ دنیوی است.

قوله:

۲/۴۸۳ **رو به آبِ چشم بندش را بِرَند**

---

۱. C مباش ۲. A «وجه» ندارد ۳. C سبحانه تعالی ۴. C داده است
۵. A «است» ندارد ۶. C حرکتی ۷. A حرکات ۸. C استخوان او
۹. A «الهی» ندارد ۱۰. C از ۱۱. A «سر» ندارد ۱۲. C استخوان

[برند] اَیْ زنده کن و بتراش.

قوله:

۱/۴۸۵ **گر ضریری لَمْتُر[۱]ست و تیز چشم**

«ضریر»: نابینا. «لمتر» به فتح لام[۲] و سکون میم و ضمِّ تا: فربه و گُنده.

قوله:

۱/۴۹۱ **نوحه‌گر[۳] باشد مُقَلِّد در حدیث**

ش: «نوحه‌گر» لقبِ لولیان است که در تعزیت دف زنند و های های[۴] بر اصول آغاز کنند و اهلِ ماتم را بگریانند و مزد ستانند.

قوله:

۲/۴۹۵ **بار بر گاوست و بر گردون حَنین[۵]**

ش: «گردون»: دولاب[۶].

قوله:

۲/۵۰۱ **ذرّه ذرّه گشته بودی قالبش**

ش: مبالغه در عظمتِ اسم الهی.

قوله:

۵۰۲ **نام دیوی را بَرد در ساحری [تو به نام حق پشیزی می‌بَری]**

یعنی نام حق[۷] دیو را ساحری از مسحور دور کند؛ بر این تقدیر، لفظِ «نام» را به قطعِ اضافه[۸] باید خواند؛ و اگر «ره بَرَد[۹]» باشد، چنانچه در بعضی نسخه‌ها دیده شد، «نام» را اضافت درکار شود، و معنی چنان باشد که نامِ دیوی در سحر و ساحری راه به منزل[۱۰] می‌برد و تأثیر می‌بخشد، نامِ خدا را چرا[۱۱] برای پشیز[۱۲] بر زبان می‌رانی[۱۳]؟

خاریدن روستایی شیر را

قوله:

---

۴۸۵ ن: گر ضریری لَمْتُرست و تیز خشم

۵۰۲ ن: نام دیوی ره برد در ساحری

۱. C کمتر ۲. C کمتر به فتح را ۳. C نوحه‌گو ۴. C و های

۵. C چنین ۶. A دلاب ۷. C «حق» ندارد ۸. A اضافت

۹. C زه برده ۱۰. C به منزله ۱۱. A خدای را چرای ۱۲. A پشتر

۱۳. C می‌رانی که

۱/۵۰۹ **[کــه] لَــو اَنْــزَلْنا کِــتاباً لِـلْجَبَل**

ش: اقتباس از آیهٔ «لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللهِ» (۲۱/۵۹).

فروختن[۱] صوفیان بهیمهٔ[۲] مسافر را[۳]

چون این سخن از آفتِ تقلید بر آمد[۴] احوالِ صوفیِ مقلّد را بیان می‌فرمایند[۵]:

قوله:

۲/۵۱۵ **نی چنان صوفی که ما گفتیم بیش**

یعنی آن صوفی که مرکبِ خود را به خادمِ لاحول‌گو سپرده بود محقّق بود.

قوله:

۵۱۹ **از ســر تــقصیر آن صــوفی رمــه [خـــر فـــروشی در گــرفتند آن هــمه]**

ش: مراد از «صوفی رمه[۶]» گلّهٔ صوفیانِ تنگدست[۷] که اتفاق کردند بر فروختن خر[۸] مهمان.

قوله:

۲/۵۲۰ **بس فسادی[۹] کز ضرورت شد صلاح***

ش: مطابق آیهٔ[۱۰] «فَمَنْ اِضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجٰانِفٍ لِّاِثْمٍ فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ» (۳/۵)، «اَلضَّروراتُ تُبیحُ الْمَحظُوراتِ» اَشهر.

قوله:

۲/۵۲۳ **چند ازین صبر و ازین سه روزه‌چند**

سالکانِ پیش هر سه روز یک بار طعام[۱۱] کردندی.

قوله:

۲/۵۳۳ **سیر خورد او فارغست از ننگِ دَق**

ش: «دق» به چند معنی آمده، اینجا به معنی گدایی است.

قوله:

۲/۵۴۴ **گفت خادم ریش بین، جنگی بخاست**

---

۵۱۵ ن: نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

۱. C «فروختن» ندارد ۲. A بهیمه صوفی ۳. C را فروختن ۴. C برآمده
۵. C می‌فرماید ۶. C «مراد از صوفی رمه» ندارد ۷. A تنگدل است
۸. C مصر ۹. C فساد ۱۰. C بآیه ۱۱. A اطعام

ش: خادم در جوابِ صوفی[۱] از راهِ طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن، یعنی با وجود این ریش، پریشان و هرزه مگو[۲]؛ و از این گفتنْ میان صوفی و خادم جنگی[۳] برخاست.

قوله:

۵۶۶ **عکسْ چندان باید از یارانِ[۴] خَوش [کــه شــوی از بـحر بـی‌عکس آب کَش]**

ش: می‌فرمایند که در ابتدایِ حالْ طلب را از تـقلید و مـتابعت چـاره نـیست، زیـرا کـه صحبتِ کامل[۵] و اِتباع او مصقلهٔ آینهٔ روح است و مفتاحِ ابواب فتوح.

قوله:

۵۷۰ **زانکه آن[۶] تـقلیدِ صـوفی از طـمع [عــقل او بــر بست از نــور و لُـمَع]**

ش: اشارت به آنکه چون[۷] تقلید[۸] با طمع یار شُد باعث خرابی کار شد.

قوله:

۵۷۰م **گفت گیرم[۹] کز طمع قارون شـوی**

یعنی ترازو با خود چنین گفت و طمعِ مال نکرد.[۱۰]

قوله:

۱/۵۷۴ **هر نبی گفتی[۱۱] بـا قـوم از صـفا**

تصریح کرد که مراد از «آینه» و «ترازو» وجودِ انبیاست علیهم[۱۲] السّلام.

قوله:

۲/۵۷۴ **من نخواهم مُزدِ پـیغام از شـما***

ش: اشاره به آیهٔ «یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِنْ اَجْرِیَ اِلاّٰ عَلَی الَّذی فَطَرَنی» (۵۱/۱۱).

قوله:

۲/۵۷۵ **داد حق دلّالِـیَم[۱۳] هـر دو سـری**

ش: کنایه از افاضه و استفاضه است.[۱۴]

قوله:

۲/۵۷۶ **گرچه خود بوبکر بخشد چِل‌هزار**

---

۵۷۰ م ـ این مصراع در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۵۷۴ ن: هر نبیّی گفت با قوم از صفا

۱. A صوفی را ۲. C گو ۳. C جنگ ۴. C خندان باید از رایان

۵. A کامله ۶. C از ۷. C «چون» ندارد ۸. C تقلید چون

۹. C کبرم ۱۰. C مکر ۱۱. A گفت ۱۲. C علیه

۱۳. A ولالیم ۱۴. C «است» ندارد

ش: صدّیق اکبر[۱] در آوان توفیقْ بعدِ دریافتِ جلادت تحقیقْ[۲] چل هزار درم اِنفاق کرد.

تعریف کردن منادیان قاضی مفسلی را گرد شهر[۳]

قوله:

۲/۵۸۷ **زانکه آن لقمه رُبا گاوَش بَرَد**

ش: یعنی تفحّص نماید.

قوله:

۲/۵۹۲ **نیست بی پا مُزد [و] بی‌دَقّ الْحَصیر**

ش: «دَقّ الْحَصیر»: بوریا کوبی؛ یعنی جهانیان به هر بهانه چیزی می‌خواهند[۴]، یکی مزدِ پا می‌خواهد که در کار تو سعی کرده‌ام[۵]، یکی ضیافت بوریا کوب طلب می‌کند که مرا مهمان کن.

قوله:

۵۹۴ **آدمی را فربهی هست از خیال [گر خیالاتش بود صاحب جمال]**

ش: ربط این بیت به ماقبل به این طریق است که اگر در ظاهر با هیچ کس مصاحب نشوی خیالاتِ تو با تو همیشه همراه است، و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش، چنانچه خود بیان می‌فرمایند[۶].

قوله:

۶۰۱ **گفت پیغمبر خداش ایمان نداد [هرکه را صبری نباشد در نهاد]***

ش: فی الحدیث «مَنْ لاٰصَبْرَ لَهُ فَلاٰ إیمانَ لَهُ» زیرا که ایمان دو نصف است: یک[۷] نصف صبر و نصف[۸] دیگر شکر.

قوله:

۱/۶۰۲ **آن یکی در چشم تو باشد چو مار**

ش: یاد رفت بر سرِ خیال.

قوله:

۶۰۴ **کاندرین یک‌شخص هر دو فعل هست [گاه ماهی باشد او و گاه شست]**

---

۱. C «اکبر» ندارد
۲. C تحقق
۳. A «قاضی مفلسی را گرد شهر» ندارد
۴. C می‌خواهد
۵. C کردم
۶. C می‌فرماید
۷. C یکی
۸. C «و نصف» ندارد

ش: در ذاتِ یک شخص، دو صاحب خیالْ خیالِ مختلف توانند اندیشید که یکی به عداوت کافر انگارد و دیگری[۱] به محبّتِ مؤمن شمارد، و منشأ احتمال صَلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را.

قوله:

۶۰۶ **گفت یزدانت فَمِنْکُمْ مُؤْمِنٌ[۲] [باز مِنْکُمْ کافِرٌ گَبْرِ کُهن]**

ش: اشارت به آیهٔ «هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ» (۲/۶۴).

قوله:

۶۰۹ **از جمالِ یوسفْ اخوان بس نفور [هم وی اندر چشم یعقوبی چو حور]**

ش: تأیید است[۳] همان مدّعا راکه[۴] در ذاتِ شخصِ واحد خیالِ مختلف را مجالِ[۵] احتمال باشد، جمالِ[۶] یوسف از خیال در چشمِ اخوان قبیح[۷] نمود و از خیالی[۸] در دیدهٔ یعقوب ملیح بود.

شکایت کردن اهل زندان

قوله:

۲/۶۲۰ **حجّتش اینکه خدا گفته کُلُوا**

ش: قال الله تعالیٰ: «کُلُوا مِمّا رَزَقَکُم اللهُ» (۸۸/۵).

قوله:

۲/۶۲۵ **پس[۹] تفحّص کرد از اَعیانِ[۱۰] خویش**

اَیْ مقرّبان خود.

قوله:

۱/۶۳۰ **همچو[۱۱] ابلیسی که می‌گفت ای سلام**

ش: «سلام» اسمِ حق سبحانه و[۱۲] تعالیٰ.

قوله:

۲/۶۳۰ **رَبِّ أَنْظِرْنی[۱۳] اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامْ**

---

۶۰۹ ن: یوسف اندر چشم اِخوان چون سُتور

۶۲۰ ن: حجّتش اینکه خدا گفته کلو ـ نسخهٔ ۶۷۷... ـ گفتا کُلوا

۱. C کافران کارد و دیگران
۲. A مومنا
۳. A تائیدات
۴. C آنکه
۵. A بحال
۶. A بجمال
۷. C قبح
۸. C خیال
۹. C بس
۱۰. C ایمان
۱۱. C همچون
۱۲. C «و» ندارد
۱۳. A انظر

ش: اقتباس از آیهٔ[۱] «فَأَنْظِرْنِي إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۱۵/۲۶).

قوله:

۱/۶۳۴ **گَه به درویشی کنم تهدیدشان**

ش: قال عَزَّ اسْمُه: «اَلشَّيْطٰانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشٰاءِ وَ اللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً» (۲۶۸/۲): دیو وعده می‌کند شما را فقر و احتیاج، یعنی می‌ترسانید در وقتِ انفاق از درویشی و احتیاج[۲]، و امر می‌فرماید شما را به[۳] بخل و اِمساک و منعِ صَدَقات.

قوله:

۶۳۹ **هر که سردت کرد می‌دان کاو دروست** [دیو پنهان گشته اندر زیر پوست]

ش: هر کس که تو را از طلبِ حق سرد کرد[۴] بدان که شیطان در ذات[۵] او پنهان است.

قوله:

۶۳۹م **گَه خیال آسیا و باغ و راغ** گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ[۶]

ش: «راغ»: دامن کوه و صحرا، «میغ»: ابر، «ماغ[۷]»: مرغابی و نوعی از کبوتر، «لیغ»: بددل، «لاغ»: هزل و بازی.

قوله:

۱/۶۵۴ **مفلسیِ دیو را یزدان ما**[۸]

ش: دیو که شیطان باشد از صِدق و اخلاص مفلس است.

تتمّهٔ مفلس زندانی[۹]

قوله:

۶۵۶ **ور کنی، او را بهانه آوری** [مفلس است او صَرفه از وی کی بَری]

ش: یعنی اگر با او[۱۰] شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان بودم، به زور شریک من شد.

قوله:

۱/۶۵۷ **حاضر آوردند چون فتنه فروخت**

---

۶۳۹ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۶۵۴ ن: مفلسی ابلیس را یزدان ما ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C آیت ۲. C «یعنی... و احتیاج» ندارد ۳. C «به» ندارد

۴. C گردید ۵. C دست ۶. C راغ ۷. C باغ

۸. C این مصرع را ندارد ۹. A این عنوان را ندارد ۱۰. C باو

ش: یعنی فتنهٔ تشهیر مفلس چون بر افروخت و روشن شد[۱].

قوله:

۶۵۸ **کُردِ بیچاره بسی فریاد کرد . [هم موکّل را به دانگی شاد کرد]**

ش: تعریض خَفی بر اهلِ محکمه که از جور[۲] کمتر پرهیز کنند[۳].

قوله:

۱/۶۶۰ **بر شتر بنشست آن قحطِ گران**

ش: [قحط گران] اَیْ مفلس گرسنه[۴].

قوله:

۲/۶۶۵ **مفلسی، قلبی، دغایی[۵]، دَبّه‌ای***

ش: [دبّه] یعنی دابَّة الْاَرض.

قوله:

۱/۶۶۷ **ور به حُکم آرید این پژمرده را***

ش: یعنی اگر حُکمی و خواه و ناخواه[۶] بیارید.

قوله:

۲/۶۶۸ **با شِعار نو دِثارِ شاخ شاخ**

ش: «شعار» به کسر: جامهٔ ملاحق بدن، و «دثار» به کسر: جامهٔ بالایی. لفظِ[۷] دثار و لفظِ «شاخ شاخ» هر دو صفتِ شِعار است، یعنی جامه دارد بالا نو و پایین شاخ شاخ و پاره پاره.

قوله:

۲/۶۷۳ **جو رها کردم کم از اِخراج کاه***

ش: یعنی جو برای اشتر نمی‌خواهم، از خرج خود کم[۸] کن و کاه[۹] برای شتر خود[۱۰] بده.

قوله:

۱/۶۷۹ **هست[۱۱] بر سمع و بصر مُهر خدا**

ش: اشاره به آیهٔ «خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلیٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ» (۷/۲)؛ و «ختم الله» عبارت است از منعِ تصرّف غیر در خزاین[۱۲] مشاعر و مدارکِ اشقیا تا جز به[۱۳]

---

۱. C بیت ۶۵۷ و توضیح آن را ندارد
۲. C خود
۳. C کند
۴. C «گرسنه» ندارد
۵. A دعاء
۶. C خواه‌نخواه
۷. C بالا این لفظ
۸. C «کم» ندارد
۹. C کاه خود
۱۰. C «خود» ندارد
۱۱. C است
۱۲. C و غیر تصرف جز این
۱۳. C خبر نا با

ارادهٔ حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد، و در این آیه اربابِ اشارت فکرهای[۱] دقیق و نظرهای عمیق دارند.

قوله:

۲/۶۷۹ **در حُجُب بس صورتست و[۲] بس صدا**

ش: یعنی در حُجُب صُوَرِ کونیّه صورِ غیبی مستور است و صداهای پیچیدهٔ هر که را حق خواسته آن صور را[۳] دیده و آن صداها شنیده.

قوله:

۶۸۴ **گفت پیغمبر که یزدان مَجید [از پی هر درد درمان آفرید]***

ش: عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: «لِکلِّ داءٍ دواءٌ فَإذا أُصیبَ دواءُ الدّاءَ بَرَأَ[۴] بِإذنِ اللهِ».

قوله:

۶۸۶ **[چشم را ای چاره جو در لامکان] هین بنه چون چشمِ کُشته سوی جان**

ش: یعنی چنانچه چشمِ کشته به سویِ جان نگران باشد، همچنین باید که چشمِ تو به سوی لامکان باشد.

قوله:

۱/۶۸۸ **بازگرد از هست سوی نیستی**

ش: علاجِ برداشتنِ خَتم از قلوب و سمع و ابصار می‌فرمایند که میلِ تو به[۵] جانبِ هستیِ موهوم غشاوهٔ توست، جامهٔ هستی چاک کن[۶] و لذّت نیستی ادراک کن تا مُهر برداشته شود.

قوله:

۲/۶۹۰ **جز معطّل در جهانِ هست کیست؟**

ش: یعنی جهانی[۷] که هست نماست[۸]؛ و اهلِ این جهان را «معطّل» از آن گفته که هر چه شدنی است پیشتر شده است.

فی المناجات[۹]

چون خروج از حَبسِ[۱۰] قیود و[۱۱] ترک مغالطاتِ وجود بی‌دستیاری توفیق میسّر

---

* ۶۹۰ ن: پس برون کارگه بی‌قیمتیست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C فکرای ۲. C او ۳. C صورها ۴. C ببرء
۵. C «به» ندارد ۶. A «کن» ندارد ۷. C جهان ۸. C شماست
۹. C «فی المناجات» ندارد ۱۰. A جنس ۱۱. C «و» ندار

نگردد[۱]، دست به دعا برداشته از ربّ‌العباد استمداد طلب می‌فرمایند[۲].

قوله:

۱/۶۹۵ **اینچنین میناگریها کارِ توست**

ش: «میناگری» را هم به معنی کیمیاگری و هم به معنی آینه‌سازی استعمال کنند.

قوله:

۲/۷۰۰ **و آنچه ناپیداست[۳] مسند می‌کند**

ش: [مسند می‌کند] یعنی معتبر می‌داند.

قوله:

۷۰۲ **این رها کن عشقهای صورتی [نیست بر صورت نه بَر رویِ سِتی]**

ش: یعنی این مبحث را که بعضی از اوصاف بشری مجرّد شده‌اند و امور محسوسه را به چشم رو دیده‌اند[۴]، به جای خود بگذارد که اگر نیک تأمّل رود عشقهای صوری و مجازی نیز رو[۵] به عالم غیب دارد[۶]، لیکن عاشقِ صورت از دریافت این معنی غافل است، لهذا چند بیت که بعد از این[۷] بیت می‌آید به منزلهٔ تازیانه است گرفتاران عشق مجاز را تا از مجاز[۸] راهی به حقیقت پیدا کنند.

قوله:

۷۰۶ **آنچه محسوسَست گر معشوقه‌است [عاشقستی هر که او را حسّ هست]**

ش: برهان است بر آنکه[۹] صورتْ محسوس است و هر چه[۱۰] محسوس است اگر معشوقی[۱۱] را شاید، پس[۱۲] هر که حس دارد باید که عاشق باشد[۱۳]، و این کلیه ممنوع است، پس معشوق بودنِ محسوس نیز ممتنع باشد.

قوله:

۷۰۷ **چون وفا آن عشق افزون می‌کند [کی وفا صورت دگرگون می‌کند]***

ش: می‌گوید که وفا صفتِ عشقِ[۱۴] حقیقی است[۱۵]، چون آن عشق رو دهد[۱۶] وصفِ[۱۷]

---

۷۰۰ ن: و آنچه ناپیداست مُسند می‌کند ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ مَسند می‌کند

۷۰۶ ن: آنچه محسوسست اگر معشوقه است

۱. A نگردد و ۲. C می‌فرماید ۳. C آنچه تائید است ۴. A رویده‌اند

۵. C او ۶. C داده ۷. C «که بعد از این» ندارد

۸. C «را تا از مجاز» ندارد ۹. C بدانکه ۱۰. C «هر چه» ندارد

۱۱. C معشوق ۱۲. C بس ۱۳. C «باشد» ندارد ۱۴. A «عشق» ندارد

۱۵. C اینست ۱۶. C آن ره دهد ۱۷. A و صفت

وفا زیادتی پذیرد، و دیگر صورت آن وفا تغیّر نیابد و بر یک قرار باشد.

قوله:

۷۱۰ **ای که[۱] تو هم عاشقی بر اصل خویش [خویش بر صورت‌پرستان دیده بیش]**

ش: بساکس که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورتْ گمان برده که بر[۲] اصل خود عاشق است، و از گرفتاران دیگر که قدم از دایرهٔ صورت پیش نگذاشته‌اند[۳] خود را پیشقدم می‌داند، و از غرور بر صورت‌پرستانِ دیگر زبانِ طعنه[۴] دراز می‌کند، او را تنبیه می‌فرماید و می‌گوید:

قوله:

۷۱۱ **پرتوِ[۵] عقلست آن بر حسِّ تو [عاریت می‌دان ذهب بر مِسِّ تو]***

ش: مردِ صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل؛ یعنی از استماع اقوالِ اربابِ حالْ تو را این زعم[۶] ناشی شده، و حال آنکه از قول تا فعل و[۷] از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است.

قوله:

۷۱۲ **چون زراندودست خوبی در بشر [ورنه چون شد شاهدِ تو پیره خر]**

ش: باز رفت بر سرِ قدحِ صورت‌پرستی تا صورتْ که به زعمِ فاسدْ خود را صاحب معنی تصوّر کرده نیک متنبّه شود.

قوله:

۱/۷۱۵ **رو نُعَمِّرْهُ نَنَکِّسْهُ بخوان**

ش: قال الله تعالی: «وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ اَفَلاٰیَعْقِلُونَ» (۶۸/۳۶): و کسی که دراز گردانیم عمر او را، نقصان می‌گردانیم در خلقت او. یعنی زیاده می‌شود ضعفِ او و نقصان می‌گردد قوّت او[۸] به[۹] سبب ظهورِ پیری و زوال جوانی.

قوله:

۲/۷۱۵ **دل طلب کن دل منه بر استخوان**

صورتْ استخوان، و معنیْ مغزِ آن [است].

---

۷۱۰ ن: ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش

۱. C آنکه ۲. C «بر» ندارد ۳. C بگذاشته‌اند ۴. A «طعنه» ندارد

۵. C پرتوی ۶. A ازین غم ۷. A «و» ندارد ۸. C «او» ندارد

۹. A «به» ندارد

قوله:

۱/۷۱۶ **کان[۱] جمالِ دل جمالِ باقی‌است**

ش: یعنی جمال که بر دل می‌تابد جمالِ تجلّیِ حق است.

قوله:

۷۱۷ **[خود هم او آبست و هم ساقی ومست] هر سه یک شد چون طلسم[۲] تو شکست**

ش: هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت آن جمال را در تجلّیاتِ متنوّعه ناظر گردید، پس آنچه گفت هم او[۳] آب است و هم ساقی و هم مست، کنایه از بسطِ آن تجلّیِ[۴] جمال است که محیط است بر مراتبِ سه‌گانهٔ سیر الی الله و فی الله و بِالله.

قوله:

۷۱۹ **[معنی تو صورتست و عاریت] بر مناسب شادی و بر قافیت**

ش: تعریض بر همان[۵] صورت‌پرست است[۶] که تهمتِ دریافتِ معنی بر خود بسته، یعنی آنچه به زعمِ خود معنی پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی، و[۷] به جایِ «قافیه» است مر[۸] معنی اصلی را؛ و «قافیه» در لغت «پس‌رونده» و «از پی آینده» را گویند و در اصطلاح کلمه‌ای که در آخر شعر باشد، اینجا معنی لغوی مراد است[۹].

قوله:

۱/۷۲۲ **کور را قسمت خیالِ غم فزاست**

ش: عاشقِ صورتْ در خیال بند است که ثمرهٔ آن غم و اندوه است، زیرا که صورت نپاید[۱۰].

قوله:

۲/۷۲۲ **بهرهٔ چشم آن خیالاتِ فناست**

ش: هر که چشمِ بینا دارد فنایِ خود خواهد[۱۱]، چنانچه گذشت: «هر سه یک شد چون طلسم تو شکست».

قوله:

۷۲۳ **حرفِ قرآن را ضریران معدنند [خَر نبینند و به پالان بر زنند]***

---

۷۱۹ ن: بر مناسب شادی و بر قافیت

۲/۷۲۲ـن: بهرهٔ چشم این خیالات فناست

۱. C کمال ۲. C «طلسم» ندارد ۳. C همون ۴. A مجلی

۵. C جهان ۶. C «است» ندارد ۷. A «و» ندارد ۸. C و بر

۹. C یعنی آخر مقصود است ۱۰. C ناید ۱۱. C «خواهد» ندارد

ش: شک نیست که[۱] متتبّعانِ الفاظِ قرآنی نسبت به واقفانِ اسرارِ معانی مثل صورت‌پرستانِ نابینا و ضریرند، و حالت آنها به حالتِ کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسبیده باشد، پس مقصود از ذکرِ خر و پالان اقامتِ مثال است، نه تشبیه الفاظ و معانی[۲] قرآن به خر و پالان که مستلزمِ سوءِ ادب باشد، و این مطلب را حکیم سنایی[۳] چنین به نظم درآورده[۴] است:

از محمّد برای کوری چند — مصحفی ماند[۵] و کهنه کوری چند
راز مصحف کسی نمی‌جوید — کور با کس سخن نمی‌گوید

قوله:

۱/۷۲۴ **چون تو بینایی پیِ خَر رو[۶] که جَست**

ش: این بیت با ابیات لاحقه اِفادهٔ آن می‌کند که در پیِ اصل باید شتافت، زیرا که فرع تابعِ اصل است.

قوله:

۱/۷۲۶ **پشت خر دوکان مال و مُکْنَتَست[۷]**

ش: پس در تفحّصِ خر باش، نه در تجسّسِ پالان.

قوله:

۲/۷۲۶ **جان تو سرمایهٔ صد قالِبَست**

ش: در این مصرع نیز غرض تشبیه نیست، بلکه مطلب[۸] به همین قدر تمام است که در صددِ تربیت جان باش نه در پیِ تیمار بدن. و[۹] «سرمایهٔ صد قالب بودن»، کنایه از آن است که یک جانِ آگاه صد تنِ گمراه را به راه رساند.

قوله:

۱/۷۲۷ **خر برهنه برنشین ای بو الْفُضُول**

ش: انتقال کرد به[۱۰] تشبیه نفس با خر، یعنی نفس را از دواعیِ شهوات مجرّد کن و بر او سوار باش، چنانچه بیشتر تصریح به[۱۱] این معنی خواهد کرد.

۱/۷۲۶ ن: پشت خر دکّان و مال و مکسبست
۲/۷۲۶ ن: دُرّ قلّبت مایهٔ صد قالبست

۱. A «که» ندارد
۲. A معنی
۳. A ثنائی
۴. C نظم آورده
۵. C «و» ندارد
۶. C بی‌ضرر و
۷. A مکرب است
۸. C «مطلب» ندارد
۹. C «و» ندارد
۱۰. A «به» ندارد
۱۱. C «به» ندارد

قوله:

۱/۷۲۸ **النَّبِیُّ قَدْ رَکِبْ مُعْرَوْرِیا**

ش: «مُعْرور» به ضمّ میم و سکون عین مهمله و فتح[۱] رای مهمله بر وزن مفعول[۲] از باب افعیعال مِنْ اَعْرَوْرَیْتُ[۳] الْفَرَسَ اَیْ رَکِبْتُ عُریاناً؛ کذافی *القاموس* و *الصّحاح*.

قوله:

۱/۷۳۱ **هیچ وازر وِزر غیری برنداشت**

ش: فی‌القرآن: «وَ لاٰتَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ اُخْریٰ» (۱۶۴/۶): برندارد گناه‌کننده[۴] بار گناه نفس دیگر.

قوله:

۷۳۶ **تا نگردی تو گرفتار اگر** [**که اگر این کردمی یا آن دگر**]*

ش: فایدهٔ سعی و کسب بیان[۵] می‌فرماید که بعد[۶] سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل می‌شود و مرتبهٔ تعیّن از دست نمی‌رود، به جهت آنکه می‌داند[۷] که سعی کرد چون مقدور نبود نشد، و اگر سعی نکرده باشد تردّد باقی بود و[۸] این خطره عارض شود که[۹] اگر اینچنین می‌کردم آنچنان می‌شد، چون نکردم نشد.

قوله:

۷۳۷ **کز اگر گفتن رسول با وفاق** [**منع کرد و گفت آن هست از نفاق**]*

ش: اشاره به حدیثِ «اِحْرِصْ عَلی[۱۰] ما یَنْفَعُکَ وَ اسْتَعِنْ بِاللّٰهِ وَلا تَعْجِزْ[۱۱] وَ اِنْ أَصابَکَ شیءٌ فَلاتَقُلْ[۱۲] لَوْ اَنّی فَعَلْتُ کانَ کَذٰا و کَذٰا و لٰکِنْ قُلْ[۱۳] قَدَرُ اللهِ وَ[۱۴] ماشاءَ فَعَلَ فَاِنَّ لَوْ یَفْتَحُ عَمَلَ[۱۵] الشَّیطانِ»، یعنی «اگر» فتحِ بابِ عمل شیطان می‌کند.[۱۶]

قوله:

۷۳۷م **کاشکی معمور بودی این سرا خانهٔ تو بودی این معمورِ ما**[۱۷]

ش: یعنی این خرابه اگر معمور می‌بود تو خانه می‌کردی و ما[۱۸] معمور می‌شدیم از[۱۹] تو فیض می‌بردیم[۲۰]، پس لفظ «معمور» را در مصرع ثانی به قطعِ اضافت باید خواند.

---

۷۳۷ م ـ در نسخهٔ رمضانی: ـ خانهٔ تو بودی این معمور جا

۱. C ضم
۲. A مهمله و وازده
۳. A اعراریت
۴. C «کننده» ندارد
۵. C پیاپی
۶. C بیه
۷. C می‌دانند
۸. A «و» ندارد
۹. A «که» ندارد
۱۰. A «علی» ندارد
۱۱. C ولاتفخر
۱۲. C ولا تفعل
۱۳. C قال
۱۴. A «و» ندارد
۱۵. C عمل علی
۱۶. C می‌کند مثل
۱۷. C معمورها
۱۸. C «ما» ندارد
۱۹. C که از
۲۰. C بردیم

قوله:

۷۴۳ **این همه عالم طلبکارِ خوشَند در[۱] خوش تزویر اندر آتشند**

ش: می‌گوید که اهلِ عالم چیزی را[۲] که خوش و پسندیده است می‌خواهند[۳] و حال آنکه خوش کردهٔ[۴] آنها خوشِ[۵] تزویر[۶] است نه خوش حقیقی، امّا ادراکِ این معنی[۷] ناکرده در آتشِ طلب آن می‌سوزند و از خوشِ حقیقی تا تزویری فرق نمی‌کنند[۸]، مثلاً از پیر و جوان هر که هست طالب زَر است[۹] لیکن سَره را از ناسره امتیاز نمی‌تواند کرد.

قوله:

۲/۷۴۵ **بی‌مِحَک زر را مکن از ظن گزین**

ش: از «محک» نورِ بصیرت و معرفت مراد است، هر که دارد آن را کار فرماید[۱۰] و هر که ندارد باید که خود را به صاحب محک سپارد.[۱۱]

قوله:

۱/۷۴۸ **بانگ غولان هست بانگ آشنا**

ش: از «بانگِ غولان» دعوتِ اصحابِ شیطنتْ که خود را از اصحابِ معرفت وانمایند، اگر خواسته شود مناسب است. امّا حضرت مولوی وساوسِ نفسانی مراد داشته‌اند؛ چنانچه بیشتر[۱۲] تصریح خواهند کرد.

قوله:

۲/۷۴۸ **آشنایی کاو کَشَد سوی فنا**

ش: از این «فنا» هلاک و انهماک[۱۳] مراد است، نه فنایی که مرادِ سالکانِ طریقت باشد.

قوله:

۲/۷۵۰ **تا کند آن خواجه را از آفِلان**

ش: [آفلان] اَیْ هالکان.

---

۷۴۳ ن: ~ وز خوش تزویر اندر آتشند

۲/۷۴۸ ن: آشنایی که کشد سوی فنا

۱. A ور
۲. C «را» ندارد
۳. C می‌خواهد
۴. C بکرده
۵. A خوش خوش
۶. A تزویری
۷. C بمعنی
۸. C نمی‌کند
۹. C زردست
۱۰. C می‌فرماید
۱۱. C بسپارد
۱۲. C «بیشتر» ندارد
۱۳. C آن هما که

قوله:

۲/۷۵۴ **چشم چون نرگس ازین کرکس بدوز**

ش: «نرگس» سر به زیر افکنده[۱]، بر پشتِ پا چشم دوخته به هیچ سوی نمی‌بیند.

قوله:

۲/۷۵۵ **رنگ مَی را باز دان از رنگ کاس**

ش: یعنی رنگ[۲] کاسه که مَی در[۳] آنجا جا[۴] گرفته.

قوله:

۷۵۶ **تا بود گر دیدگان هفت رنگ دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ**

ش: از «دیدگان[۵] هفت رنگ» دیده‌هایِ ظاهر می‌خواهد که الوان مختلفه را ناظر[۶] است. چون چشمِ ظاهر مانند نرگس از کرکسِ مردارخوار دنیا بر دوختی، و میان صبحِ صادق و کاذب تفریق کردی، به همین قدر صبر و درنگ[۷] دیدهٔ دل باز[۸] شد و مشاهدهٔ عالم معنی گردید[۹]؛ از این قرار[۱۰] فاعلِ «پیدا کند»، «صبر و درنگ» باشد؛ و الله اعلم بالصواب.

قوله:

۱/۷۵۹ **کار کُن از کارگه باشد نهان**

ش: در این بیت و چند[۱۱] بیت آینده سه[۱۲] چیز ذکر می‌کند[۱۳]: کارکن و کارگه و کار؛ از[۱۴] «کارکن» هستی مطلق و از «کارگه» جهتِ نیستی[۱۵] ممکنات و از «کار» جهتِ هستیِ آن مراد می‌دارد. به همین تمهید[۱۶] پرده از روی کار برداشته شد[۱۷] و خفایی در معانی[۱۸] ابیات نماند، لیکن به جهتِ مزیدِ توضیح ، معنیِ هر بیتی را جدا[۱۹] تقریر کنم تا طریقِ فهم بر تو آسان شود.

قوله:

۲/۷۵۹ **تو برو در کارگه بینَش[۲۰] عیان**

---

۷۵۴ ن: چشمِ نرگس را ازین کرکس بدوز

۷۵۶ ن: تا بود کز دیدگان هفت رنگ

۱. C زیر افکند و
۲. C «رنگ» ندارد
۳. C مجارا
۴. A «جا» ندارد
۵. A دیدها
۶. C مختلف ناظر
۷. C چه دو رنگ
۸. A بار
۹. A گردیده
۱۰. C اقرار
۱۱. A «بیت و چند» ندارد
۱۲. C چه
۱۳. C می‌کند
۱۴. C کارزار
۱۵. A هستی
۱۶. A تمهید به همین
۱۷. C باشد
۱۸. C معنی
۱۹. C «جدا» ندارد
۲۰. A بنشین

ش: یعنی نیست شو تا هستیِ مطلقْ مرئی شود.

قوله:

۱/۷۶۰ **کار چون بر کار کن پرده تنید کار کن در کارگه باشد پدید**[۱]

ش: یعنی هستیِ تو چون حجابِ هستیِ[۲] مطلق شد، نیستیِ تو محلِّ ظهورِ انوارِ دیدار آمد.

قوله:

۲/۷۶۰ **خارج آن کار بتوانیش دید**

ش: ضمیر «آن» به جانب «کارگه» راجع است؛ یعنی خارجِ آن کارگه عبارت از نیستی توست،[۳] کارِ آن کارکُن را می‌توانی دید، یعنی هستی تو به نظرِ تو خواهد درآمد[۴]، امّا کارکن را که[۵] در انتظار آنی جز در کارگه نیابی.

قوله:

۱/۷۶۱ **کارگه چون جایِ باشِ عامِلست**[۶]

ش: از «عامل» کارکن مراد است.

قوله:

۲/۷۶۱ **آن که بیرونست از وی غافِلَست**

ش: یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست نگشته[۷] از عامل غافل است.

قوله:

۷۶۲ **پس درآ[۸] در کارگه یعنی عَدَم [تا ببینی صنع و صانع را به هم]**

ش: اینجا تصریح فرمود به مراد، و[۹] الله الْهادی اِلیٰ سَبیلِ الرِّشاد. امّا عدم را از برای آن «کارگه[۱۰]» گفته که حق تعالیٰ همهٔ مقدّرات را بر وفقِ علمِ[۱۱] ازلی و قدرتِ لم یزلی[۱۲] از عَدَم به حدِّ وجود می‌رساند[۱۳]؛ کمامرَّ حَیثُ قالَ:

قوله:

۶۸۹ **جای دخلست این عدم[۱۴] از وی مَرَم جای خرجست این وجود بیش و کم**

---

۷۶۰ ن: ~ خارج آن کار نتوانیش دید

۱. این مصراع (دوم) که هر دو نسخه (AC) به اشتباه آورده شده است، در مثنوی وجود ندارد

۲. C نیستی ۳. C «تو است» ندارد ۴. C درآید ۵. A «که» ندارد

۶. C حاملست ۷. C بگشته ۸. C در آر ۹. A «و» ندارد

۱۰. C کارگاه ۱۱. C مقدورات را بر وفق عالم

۱۲. C «و قدرت لم یزلی» ندارد ۱۳. A می‌رسانید ۱۴. A جهان

قوله:

۶۹۰ **کارگاه صنع حق چون نیستیست جز معطّل در جهانِ هست[1] کیست**

قوله:

۱/۷۷۲ **همچو[2] صاحب نفس کاو[3] تن پَرْوَرَد**

ش: آگاه باش که اینجا تشبیه[4] «صاحب نفس» به فرعون و تشبیهِ «صاحب تن»[5] به موسی کرده.

قوله:

۱/۷۷۴ **او چو موسی و تنش فرعونِ او**

ش: اینجا قصّه بر عکس می‌شود، یعنی تشبیهِ «صاحب نفس» به موسی و تشبیه «تن» به فرعون می‌کند، نه آن است که این معنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه بِرَأسِهِ تمام است، گویا مخاطب را مخیّر[6] ساخته در اختیار یکی[7] از این دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد، آنچنانْ و اگر اینچنین پسند می‌کند اینچنین اخذ کند.

ملامت کردن شخصی[8]

قوله:

۷۹۳ **[دشمن او باشد کزو آید عذاب] مانع آید لعل را از آفتاب**

ش: یعنی منع کند، که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد، نه آنکه از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد، از این عداوتْ لعل را چه زیان.

قوله:

۸۰۲ **گر تو را حق آفریند زشترو[9] [هم مشو هم زشت‌رو هم زشتخو]***

ش: ربط این بیت به ماقبل از این راه است که بدخویی[10]، شعارِ کفّار[11] و اهلِ انکار است، از آن پرهیز کن، چرا که بدرویی از[12] نقصان در جمال باشد و آن سهل است، امّا بدخویی نقصان در کمال و تشبیه به اهلِ کفر[13] است و ضلال؛ و مراد از[14] بدخویی[15] حسد است،

---

۷۷۴ ن: او چو فرعون و تنش موسی او

۱. A مست ۲. A همچون ۳. C گه ۴. C «تشبیه» ندارد
۵. C نفس تن ۶. C مخاطب مخبر ۷. C کی ۸. C مردم
۹. C او ۱۰. C بدخوشی بدخوش ۱۱. C گفتار
۱۲. A «از» ندارد ۱۳. C کفار ۱۴. C مروار ۱۵. C بدخوئی او

چنانچه بیشتر تصریح خواهند کرد. از[۱] حضرت[۲] مظهر العجایب منقول است که فرمود: «اُنْظُرْ اِلیٰ وَجْهِکَ فِی الْمِرآةِ اِنْ کانَ حَسَناً[۳] فَافْعَلْ [شأناً][۴] مٰایُناسِبُهُ و اِنْ کانَ قبیحاً لا[۵] تَجْمَعْ بینَ الْقَبیحَیْنِ[۶]».

قوله:

۱/۸۰۳ **ور بُود کفشت مرو در سنگلاخ**

ش: یعنی راه[۷] هموارى و ملایمت پیش گیر، و[۸] به اعتمادِ آنکه پابرهنه نیستم و توانایی دارم، در طریقِ ناهمواری و درشتی قدم مگذار.

قوله:

۲/۸۰۳ **ور[۹] دو شاخَسْتَتْ مشو تو[۱۰] چار شاخ**

ش: یعنی به هر چه[۱۱] داده‌اند قناعت کن.

قوله:

۱/۸۰۴ **تو حسودی کز[۱۲] فلان من کمترم**

ش: بدخویی را تفسیر[۱۳] کرد.

قوله:

۲/۸۱۲ **حاسدِ حق هیچ دیّاری[۱۴] نبود**

ش: اشارت می‌فرماید که در حَسَد مماثلت در کار است، پس بندگان را بر خدا حسد نباشد، و آن که در جناب کبریا عاصی شود مثلِ فرعون و غیر آن، او را کافر خوانند و بنا بر عَدَم مماثلت[۱۵] «حاسد» نگویند.

قوله:

۸۱۴ **[چون مقرَّر شد بزرگیِ رسول] پس[۱۶] حسد ناید کسی را از قبول**

ش: یعنی از قبولِ دعوت و اقرارِ بزرگی رسول هیچ کس را مجال حسد نماند، چنانچه از بزرگیِ خدا بر خدا هیچ احدی حَسَد نبرد؛ و لهذا منکرِ[۱۷] رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت، و حاسد نگویند.

---

۸۰۳ ن: ور بُرَد کفشت مرو در سنگ‌لاخ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ور بَرَد

۱. C خواهد کرد در ۲. C «حضرت» ندارد ۳. C حسنه
۴. A شاینا ـ C «شاینا» ندارد ۵. C الا ۶. A قبیحتین
۷. A «راه» ندارد ۸. C «و» ندارد ۹. A چون ۱۰. C مرو در
۱۱. C بر وجه که ۱۲. A کر ۱۳. A تغیر ۱۴. C دریای
۱۵. C «در کار است... عدم مماثلت» ندارد ۱۶. C بس ۱۷. C «منکر» ندارد

قوله:

۱/۸۱۵ **پس به هر دَوْری ولیِ قایمست***

ش: شیخ محیی‌الدین ابن عربی، امام محمّد مهدی علیه‌السلام[۱] را خاتمِ ولایتِ محمّدی می‌داند، و تا وقتِ ظهورِ آن حضرتْ نایبِ او را در هر دَوْری از ادوارِ فلکی موجود می‌داند که به نیابتِ او کار می‌کند، و رأیِ شیخ بر آن قرار یافته[۲] که امام حیّ و قایم است؛ چنانچه در بابِ سیصد و شصت و ششم از کتابِ *فتوحات* می‌گوید که: «اِنَّ لِلّٰهِ[۳] خَلیفةً تَخْرُجُ مِنْ عِتْرَةِ[۴] رَسولِ اللهِ مِنْ وُلْدِ فاطِمةَ یُواطِئُ اِسمُهُ اِسمَ[۵] رسولِ اللهِ وَ جَدُّهُ الْحُسینُ ابنِ علی ابنِ ابی طالب، یُبایِعُ بَیْنَ الرُّکنِ وَ الْمقامِ، یُشبِهُ[۶] رسولَ اللهِ فِی الْخَلْقِ، بِفَتحْ الْخا، وَ یَنْزِلُ[۷] فِی الخُلْقْ[۸]، بِضَمِ الْخاء»، و در این مقام کلامِ شیخ بسطِ تمام دارد، به همین مقدار اکتفا کرده شد. و شیخ علاءالدوله[۹] نیز بر همین اعتقاد است[۱۰]؛ کما قالَ فی ذِکرِ الْاَبدال و اَقطابِهم: «وَ قَدْ وَصَلَ اِلٰی رُتْبَةِ الْقُطْبِیَّةِ مُحمّدُ ابنِ الْحَسن الْعَسکری وَ هُوَ اذا[۱۱] إخْتَفی دَخَلَ فی دایِرَةِ الْاَبدالِ». و شیخ را نیز در این ماده غلوّ و مبالغتِ تمام است، پس به طور این دو بزرگ «ولیّ[۱۲] قایم» در هر[۱۳] دَوْر که مولوی به وجودِ آن تصریح فرموده‌اند، نایبِ امام محمّد مهدی باشد، و به طورِ دیگر[۱۴] اکابرِ اهل سنّت و[۱۵] جماعت، نایبِ نبی علیه الصلوة و السّلام.

قوله:

۲/۸۱۵ **تا قیامت آزمایش دایمست**

ش: تا انقراضِ زمانْ امتحانِ موافق و منافقْ و حاسد و غیر حاسدْ باقی است و ذاتِ آن ولیّ به منزلهٔ محک[۱۶] است که سَرِه را از ناسره جدا می‌کند.

قوله:

۱/۸۱۶ **هر که را خویِ نکو باشد بِرَست**

ش: هر که را نصیبه از مکارمِ اخلاق باشد، انقیاد کند آن ولیّ را درستکار شود.

۱/۸۱۵ـ نسخهٔ ۶۷۷: پس به هر دوری ولیّی قایمست

۱. A «علیه‌السلام» ندارد
۲. C گرفته
۳. A الله
۴. C یخرج من ثمرة
۵. C «اسم» ندارد
۶. C شبیه
۷. C «بزل ـ متن از اکبرآبادی
۸. A «بفتح الخاویزل فی الخلق» ندارد
۹. A علاءالدوله سمرانی
۱۰. C داشت
۱۱. A انا
۱۲. C وحی
۱۳. A «هر» ندارد
۱۴. C دیگران
۱۵. C «و» ندارد
۱۶. C محکی

قوله:

۲/۸۱۶ **هر کسی کاو[۱] شیشه دل باشد شکست**

ش: هر که در اطاعت[۲] او نزاکت به کار بَرَد و تنگ ظرفی کند، بشکند مانند شیشه که باز پیوند[۳] نگیرد.

قوله:

۸۱۷ **پس امامِ حیّ و قایم آن ولیست خواه از نسل عُمر خواه از علیست**

ش: یعنی لازم نیست که آن ولیِّ[۴] نایب هاشمی باشد، بلکه منسوب به[۵] او هاشمی خواهد بود.

قوله:

۱/۸۱۸ **مهدی و[۶] هادی وَیَست ای نیکخو***

ش: متّصف به صفاتِ مهدی و متخلّق به اخلاقِ او[۷] مهدی است[۸]؛ چنانچه در دفتر اوّل از زبانِ حضرتِ سلیمان در بابِ تفویضِ ملک به دیگری به نظم آمده[۹]:

قوله: هر که را بدهی و بخشی از کرم او سلیمانست و آن کس هم مَنَم

نبود او بعد[۱۰] ولی باشد مَعی خود معی چِبْود منم بی مدّعی

و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته:

قوله: حق تعالیٰ چون نیاید[۱۱] در عیان نایب حقّند این پیغمبران

نی غلط گفتم که نایب یا منوب گر دو پنداری[۱۲] قبیح آید نه خوب

باز در قصهٔ حضرت امیر کرّم الله وَجْهَهُ، که کافر لعابِ دهن انداخت و حضرت امیر او را نکشت، مذکور شد:

قوله: تو منی و من توام ای محتشم تو علی بودی علی را چون کُشَم

قوله:

۲/۸۱۸ **هم نهان و هم نشسته پیشِ رُو**

ش: با مُخْلِصْ محشور، و از منکِرِ بددین[۱۳] نفور باشد.

---

۸۱۷ ن: پس امام حیّ قایم آن ولیست

۱/۸۱۸ ن: مهدی و هادی وَیَست ای راه جو

۱. A که ۲. C طاعت ۳. C که پیوندد ۴. C «ولی» ندارد

۵. A «به» ندارد ۶. A «و» ندارد ۷. A «او» ندارد ۸. C «است» ندارد

۹. C آید ۱۰. A معد ۱۱. C نیابد ۱۲. C گر دو دینداری

۱۳. C «دین» ندارد

قوله:

۱/۸۱۹ **او چو نورست و خِرَد جبریل او**

ش: یعنی ناظرِ به نور حق است، و عقلِ او واسطه است در افاضه[۱] و استفاضهٔ آن نور، به قدرِ قابلیت و تفاوت درجات.

قوله:

۸۲۱ **زانکه هفصد پرده دارد نورِ حق** [پرده‌های نور دان چندین طبق]*

ش: اشارت به مضمونِ «إنَّ لِلّهِ[۲] سَبْعینَ اَلْفَ حِجابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ».

قوله:

۲/۸۲۴ **صَفْ‌صَفَنْد این پرده‌هاشان تااِمام**

ش: یعنی آن کس[۳] پیش از همه است.

قوله:

۲/۸۲۵ **رنجِ جان [و] فتنهٔ آن اَحولَست**

ش: هرکه او در مرتبهٔ ادنی[۴] بود نسبت به اعلی اَحْوَل است، زیراکه اَقصیٰ مرتبهٔ کمال به خودگمان می‌کند، پس مرتبهٔ خود را دو برابرِ آنچه هست[۵] می‌بیند.

قوله:

۲/۸۲۶ **چون ز هفصد بگذرد او یَم شود**

ش: اَیْ دریای بیکران شود و[۶] به اعظم پایهٔ ولایت رسد.

قوله:

۱/۸۲۹ **لیک آهن را لطیف آن‌شعله‌هاست**

ش: یعنی لطف بخشنده و از غش برآرنده.

قوله:

۲/۸۲۹ **کاو جَذوبِ تابش[۷] آن اژدهاست**

ش: مراد از[۸] «اژدها» آتش [است].

---

۸۱۹ ن: او چو نورست و خرد جبریل اوست

۸۲۵ ن: رنج جان و فتنهٔ این احولست

۱. C افضاء افاضه ۲. A الله ۳. C آنکه ۴. C اولی

۵. C «هست» ندارد ۶. A «و» ندارد ۷. C خروب ناشی ۸. C «از» ندارد

قوله:

۸۳۱ **حـاجبِ[1] آتش بـود بـی‌واسطه [در دلِ آتش رود بـــی‌رابـــطه]***

ش: ولیِّ کاملْ پرده‌دارِ[2] آتش عشق است؛ یعنی در هیچ حال حفظِ مراتب از او فوت نشود و شطحی سر نزند، و در ضبطِ احوال محتاج به واسطه و رابطه که عبارت از صاحب حال دیگر باشد، نباشد.

قوله:

۸۳۲ **بـی‌حجابِ آب و فـرزندانِ آب [پـختگی ز آتش نـیابند و خـطاب]**

ش: یعنی بی‌آنکه آبی[3] بر آتش آورده باشند؛ یا«فرزندانِ آب» یعنی افراد بشر که از آبِ نطفه متولّد شده‌اند، آن آتش را[4] از اشتعال[5] فرو نشانده باشند؛ فقیرِ کامل تابِ شعله‌های آتش می‌آرد، زیرا که پختگی از آتش آموخته است[6] و تربیت[7] از گرمی عشق دریافته.

قوله:

۱/۸۳۳ **واسطه دیگـی بـود یـا تـابه‌ای**

ش: الی آخر البیتین، می‌فرماید که واسطه به منزلهٔ دیگ است و «تابه» مکانی باشد که استفاضهٔ حرارت از آتش کند و به طریقه[8] فیض به فرزندان آب برساند، پس «فرزندانِ آب» در محافظتِ ستر به وجودِ واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است و خود را واسطهٔ دیگری تواند شد، در اِخفا[9] و افشایِ اسرار به واسطهٔ دیگر محتاج نباشد.

قوله:

۸۴۱ **تـا نگـردد نـیکویَ مـا بَـدی [ایـنکه گـفتم هـم نَـبُدجز بـیخودی]**

ش: می‌فرماید که به قصد نکویی سخن می‌رانم و ملاحظه دارم که نیکویی[10] مبدَّل به بدی نشود، یعنی فهم مراد ناکرده زبان به[11] طعن دراز نکنند، یا کلام موحّدانه را مُلحدانه درک نکنند[12]، بنابراین عذرِ بیخودی و مستی می‌خواهد؛ و الحق این داستانْ خارِ دامنگیر بسیار داشت، لیکن به استمدادِ باطن حضرت مولانا یک به یک[13] بر چیده شد؛ وَ هُوَ مُیَسِّرٌ لِکُلِّ[14] عَسیرٍ.

---

۸۳۲ ن: بی‌حجابی آب و فرزندانِ آب ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C صاحب ۲. C پرورده در ۳. C «آبی» ندارد ۴. A «را» ندارد
۵. C استعمال ۶. A «است» ندارد ۷. C در بیت ۸. C به طریق
۹. C اخفای ۱۰. C نیکی ۱۱. C «به» ندارد ۱۲. C کنند
۱۳. C «یک به یک» ندارد ۱۴. C بکل

قوله:

۱/۸۴۲ **پای کژ[۱] را کفشِ کژ[۲] بهتر بُود**

ش: مَثَل است در شأن عوام که گوش ایشان را سخنهای پست[۳] در خور آید.

قوله:

۲/۸۴۲ **مر گدا را دستگه بر دَر بُود**

ش: یعنی اندرونِ دَر بار نباشد[۴].

امتحانِ پادشاه به آن[۵] غلام[۶]

چون پیشتر گذشت که در انسان هیچ[۷] صفتی بهتر از خُلقِ نیکو نباشد، و بدترین اخلاق حَسَد است، حکایتِ دو غلام به جهتِ اثباتِ این مدّعا در عذوبت[۸] و سلاستِ بیان می‌فرمایند و دادِ سخن می‌دهند، و بدین مصرع که: قوله: «پای کژ[۹] را کفش کژ[۱۰] بهتر بود»، این داستان مناسبت تمام دارد. کَمٰا یَتَّضِحُ عَلیکَ عِندَ خَتمِ الْقِصّه.[۱۱]

قوله:

۸۵۳ **[نورِ گوهر نورِ چشمِ ما شدی] هم سؤال و هم جوابِ ما[۱۲] بُدی**

ش: یعنی فروغِ سخنِ او بصیرت را مدد کردی، تا به حدّی که اگر سؤال از او ناشی شدی جواب هم از سؤال مستنبط شدی. و در بعضی نسخ «از ما بدی» دیده شد، در این صورت معنی ظاهر است.

قوله:

۸۵۴ **چشم کژ[۱۳] کردی دو دیدی قرصِ ماه[۱۴] [چون سؤالست این نظر در اشتباه]**

ش: گفتگوی غلام را یکسو کرده کلیه را بیان می‌کند، که نورِ گوهرِ سخن را چشمِ راست‌بین دریابد نه هر چشمی که کج می‌دیده باشد، زیرا که از کجیِ دید شبهه عارض شود و از شبهه سؤال خیزد، چون کجی به راستی مبدّل گردید جواب شافی[۱۵] حاصل شد، زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند، پس «چشم کج[۱۶] کردن» عبارت از خودبینی باشد، و «راست

---

۸۵۳ ن: هم سؤال و هم جواب از ما بدی

۱. A کج ۲. A کج ۳. C سخنان‌ست ۴. C نیاید

۵. A «به آن» ندارد ۶. A غلام را ۷. C «هیچ» ندارد

۸. A مدعا و رعایت عدویت ۹. A کج ۱۰. A کج

۱۱. C الفضه ۱۲. A با ۱۳. A کج ۱۴. C دیده ماه را

۱۵. C صافی ۱۶. C «کج» ندارد

کردن» غبارِ هستیِ موهوم از دامن افشاندن[۱].

قوله:

۸۵۶ **فکرتت را راست کن نیکو نگر [هست هم نور و شعاع آن گهر]***

ش: یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که بر[۲] فکرتْ راهِ صواب مفتوح شود؛ و قوت فکر چون راست رو[۳] باشد، از نور و شعاعِ گوهر وحدت بهره‌مند گردد، پس هم‌نور و هم‌شعاعِ آن گوهر شود، از قبیل همسفر[۴] و همخانه.

قوله:

۸۵۷ **هر[۵]جوابی کآن زگوش[۶] آید به دل [چشم گفت از من شنو آن را بهل]***

ش: یعنی هر جوابی که بعد از راست کردنِ فکرت از راهِ گوش به دل درآید، چشمِ دل آن را در پذیرد و گوید که اکنون از من شنو، و[۷]گوش را به گوشه واگذار.

قوله:

۱/۸۵۸ **گوش دلّالست و[۸]چشم اهل وصال**

ش: اَیْ چشمِ دل[۹].

قوله:

۱/۸۵۹ **در شنیدِ گوش تبدیلِ صفات[۱۰]**

ش: مثلاً موصوفی[۱۱] را به اوصافِ نیک شنیده‌ای، چون از جایِ دیگر بر خلاف آن شنیدی، شنیدهٔ[۱۲] اوّل[۱۳] از حال[۱۴] خودگذشت و صفاتِ آن موصوف در تصوّرِ تو مبدّل شد.

قوله:

۲/۸۵۹ **در عیانِ دیده‌ها تبدیلِ ذات**

ش: جایی که چشمِ دل باز[۱۵] است کار با مشاهدهٔ ذات است، که ذاتِ فانی ذاتِ باقی می‌شود.

---

۸۵۶ ن: فکرتت گو کژ مبین نیکو نگر ـ نسخهٔ ۶۷۷: فکرتت که ~

۸۵۸ ن: گوش دلّاله‌ست و چشم اهل وصال

۱/۸۵۹ ن: در شنود گوش تبدیل صفات

۱. C افشاندی ۲. C «بر» ندارد ۳. C او ۴. C هم نفر

۵. C هم ۶. C بگوش ۷. C شنود ۸. C «و» ندارد

۹. C «دل» ندارد ۱۰. C صفا ۱۱. A مثلاً صوفی ـ C مثل موصوفی

۱۲. A «چون از... شنیده» ندارد ۱۳. C اول را ۱۴. A احوال

۱۵. C بار

قوله:

۸۶۰ **ز آتش ار علمت یقین شد در سَخُن [پختگی جو در یقین منزل مکن]***

ش: یعنی از گفتن آتش اگر تو را علم یقینی شد که سوزنده است، سخنِ پخته خواهی گفت و وصف[۱] آتش را نیکو بیان می‌توانی کرد، امّا در این[۲] یقین[۳] منزل مکن، و قدم در آتش بگذار و دود از دمارِ هستیِ خود بر آر که علم‌الیقین عین‌الیقین شود.

قوله: نکند گرم فکرت آتش ننشاند حدیثِ آب عطش

غالباً این ابیات در نکوهشِ گوش‌پرستانِ دیده‌دوخته است که قدرِ چشم‌یافتگانِ گوش‌فروخته[۴] ندانند و به محضِ[۵] شنیدْ از دید بازمانند[۶]؛ الحق عالمی اوصافِ[۷] جواهرِ حقایق شنیده، امّا به چشمِ جوهرشناس[۸] ندیده، آنچه به گوش می‌رسد خبر است و آنچه به چشم درآید نظر: «شنیده کی بود مانند دیده».

قوله:

۱/۸۶۲ **گوش چون ناقد شود دیده شود**[۹]

ش: آری، چشم و گوشِ اصحاب حال یکی است امّا صاحبِ حال از بسیار اندکی ؛ و لفظِ «ناقد» را «نافذ»[۱۰] هم می‌توان خواند.

به راه کردن شاه[۱۱] یکی را از آن[۱۲] دو غلام

قوله:

۸۶۹ **که تو ز اهلِ نامه و[۱۳] رقعه بُدی [نه جلیس و یار و هم بقعه بُدی]**

ش: یعنی با تو از غایت کراهت منتظر صحبت به نامه و پیغام[۱۴] باید داشت نه روبه‌رو.

قوله:

۸۸۰ **باشد او در من ببیند عیبها [من نبینم در وجودِ خود شَها]**

ش: می‌شاید که او عیبِ مرا دیده باشد و من ندیده باشم، زیرا که به عیبِ خود کم کسی

---

۸۶۰ ن: ز آتش ار علمت یقین شد از سخن

۸۶۲ ن: گوش چون نافذ بود دیده شود

۸۶۹ ن: که تو اهل نامه و رقعه بدی

۱. C گفت صفت ۲. C «این» ندارد ۳. C تعین ۴. C فروخته‌اید

۵. C و محض ۶. C وارهند ۷. C از صاف ۸. A جوهرشناسی

۹. C چون دید ناقد شود ۱۰. C «را نافذ» ندارد ۱۱. C پادشاه

۱۲. A «آن» ندارد ۱۳. C در ۱۴. A پیام

پی می‌برد[۱].

قوله:

۱/۸۸۳ **من[۲] نبینم روی خود را ای شمن**

ش: از «شمن» مراد عابد است، یعنی چهرهٔ من مرا مرئی نمی‌شود.

قوله:

۱/۸۸۴ **آن کسی که او ببیند رویِ[۳] خویش**

ش: اَیْ مؤمِن کاملُ الایمان.

قوله:

۱/۸۹۶ **که یکی را دَه عوض می‌بایدش**

ش: کما جاءَ فی القرآن: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها» (۶/۱۶۰).

قسم غلام در صدقِ وفای یار خود[۴]

قوله:

۸۹۶م **آب حیوان یافتند و کم زدند[۵]**

«کم زدن»: ترک کردن.

قوله:

۲/۹۲۵ **گشت او شیر خدا در مَرْجِ جان**

«مرج»: چراگاه.

قوله:

۹۲۵م **عرش[۶] را در یمن قرطین آمدند**

«القرط»: گوشواره.

قوله:

۱/۹۲۸ **چونکه کَرخی کَرْخِ او را شد حَرَس**

«کَرْخ»: موضعی است در نواحی بغداد، و قیلَ مِنْ مُضافاتِ بلخ، و اینجا معمورهٔ باطنِ

---

۸۹۶ م ـ بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۸۹۶ ن: که یکی را ده عوض می‌آیدش

۹۲۵ م ـ نسخهٔ رمضانی: عرش را درّین و قرطین آمدند

۱. C بیت ۸۸۰ و توضیح آن را ندارد ۲. C «من» ندارد ۳. C مردی

۴. C این عنوان را ندارد ۵. C زنان ۶. C عشر

کرخی مراد است؛ و «حَرَس[۱]» و «حارس[۲]»: نگهبان.

قوله:

۲/۹۳۰ **گشت او خورشیدْرایِ[۳] تیزْ طَرْف**

[طَرف] اَیْ طَرْف‌العین.

قوله:

۱/۹۳۲ **نامشان از رشکِ‌حق پنهان‌بماند***

اشارت به حدیث قدسی است؛ قال الله تعالی: «اُولیائی تَحْتَ قَبائی لایَعْرِفُهُمْ غَیْری».

قوله:

۹۳۴ **بحرِ جان[۴] و جانِ بحر ار گویمش [نیست لایق، نام نو می‌جویمش]***

بیت[۵] اوّل قَسَم، و این[۶] بیت جواب قسم است.

قوله:

۹۴۴ **شرطِ مَنْ جا بِالْحَسَن نی[۷] کَردنست [این حَسَن را سوی حضرت بُردنست]**

و[۸] حاصلِ این سؤال آن است که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم نمی‌شود[۹]، بلکه حق تعالیٰ[۱۰] به آوردن[۱۱] نیکی بندگان را مأمور ساخته، زیرا که حق تعالیٰ[۱۲] گفت: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ» (۶/۱۶۰)، یعنی هر که بیاید[۱۳] به نیکی و نگفت[۱۴] مَن عَمَلَ اَو فَعَلَ بِها؛ و حال آنکه نیکی عَرَض و عَرَض فنا شود، پس بنده با نیکی چگونه بیاید به حضرت حق؟ و ابیاتِ آینده متمّمِ این تقریر است.

قوله:

۲/۹۴۶ **چونکه لایَبْقی[۱۵] زَمانَیْنِ انْتَفیٰ**

ش: مسئلهٔ «اَلْاَعْراضُ لایَبْقی[۱۶] زَمانَیْن» متفقٌ علیهِ متکلّم و حکیم است.

قوله:

۹۴۷ **[نقل نتوان کرد مر اَعراض را] لیک از جوهر بَرند اَمراض را**

---

۹۳۰ ن: گشت او خورشید رأی و تیز طرف

۹۴۴ ن: شرطِ من جا بِالْحَسَنْ نه کردنست

۱. C جرس ۲. C «و حارس» ندارد ۳. A خورشید را ۴. C حال

۵. C به بیت ۶. C قسم دلی ۷. A جان بالحسن نی ـ C جاء الحسن بی

۸. A «و» ندارد ۹. C می‌شود ۱۰. C سبحانه تعالٰی ۱۱. A با آوردن

۱۲. C سبحانه تعالٰی ۱۳. A بیابد ۱۴. C بگفت ۱۵. C لاینفی

۱۶. C لاینفی

ش: تتمّهٔ سؤال[۱]؛ شاه از[۲] غلام می‌پرسد که بنا بر قاعدهٔ کلّیه که عَرَض را بقا نباشد نقلِ عَرَضْ امکان ندارد و[۳] لاجرم بردن اعمال میسّر نشود، لیکن اینکه عَرَض اصلاحِ جوهر کند ممکن است تا به حدّی که جوهر را مبدّل سازد، مثل آنکه پرهیز عَرَض است و جسمِ[۴] بیمار را صحیح کند و عملِ کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود بیان[۵] می‌فرمایند.

قوله:

۲/۹۵۱ **جوهر فرزند حاصل شد ز ما[۶]***

ش: از «ما» آب نطفه می‌خواهد.

قوله:

۹۵۶ **پس مگو که من عملها کرده‌ام دخل آن اَعراض را بنما، مَرَم[۷]**

ش: ایضاً بقیهٔ سؤال؛ یعنی آثارِ[۸] این همه اَعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم، تو هم حاصلِ اَعراضِ طاعات را بر ما عرض کن، اگر سِرِّ نقلِ اَعراض به زورِ[۹] طاعت بر تو کشف شده، بر وجهی که عقل آن را مسلّم دارد، اِلقا[۱۰] فرما.

قوله:

۹۵۷ **این صفت‌کردن عرض باشد خَمُش [سایهٔ بُز را پیِ قربان مَکُش]**

ش: شاه می‌گوید: این همه تمثیلات که در صفت عَرَض انشا کرده شد عَرَضی[۱۱] بیش نبود و بقایی نداشت. از این گفتنها خموشی سزاوارتر است، زیرا که حلّ اشکال نمی‌شود و نقلِ اَعراض به وجهی موجّه معقول[۱۲] نمی‌گردد، و اهتمام در این مقال[۱۳] بدان می‌ماند[۱۴] که به جای بز سایهٔ بز را کسی قربان کند.

قوله:

۹۵۸ **گفت شاها بی قنوطِ عقل نیست [گر تو فرمایی عرض را نَقل نیست]**

ش: «قنوط»: ناامیدی[۱۵]. غلام در جواب می‌گوید که قایل شدن به عدمِ نقلِ اعراضْ واسطهٔ نومیدی است، اگر[۱۶] اَعراض را نقل نبودی اِمتثال اوامر و اجتناب از زواجر و حشر و

---

۱. C سؤال است
۲. C «از» ندارد
۳. A «و» ندارد
۴. C چشم
۵. C «بیان» ندارد
۶. C «زما» ندارد
۷. C را بنمایدم
۸. C مار
۹. C بروز
۱۰. C مسلم دالف
۱۱. A عرض
۱۲. C به وجهی بوده منقول
۱۳. C «مقال» ندارد
۱۴. C می‌نماید
۱۵. C نومیدی
۱۶. A که

نشر و عمل و جزا باطل بودی، ای شاه[۱]! نقل به وجهی که اهلِ معرفت دریافته‌اند ممکن است؛ و آن چنان باشد که هر عرض[۲] به فرمان حقّ صورتی پذیرد، و حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ به قدرتِ کاملهٔ خود اَحکام بر آن مترتّب گرداند، این نَقْل را لَوْن دیگر و این حشر را لَوْن[۳] دیگر باشد که جز خاصانِ حق دیگری درنیابد.

قوله:

۲/۹۶۰ **فعل بودی باطل و اقوالْ قشر**

ش: «القشر»: هذیان.

قوله:

۲/۹۶۲ **لایق گلّه بود هم سایقش[۴]**

ش: «سایق»: رانندهٔ[۵] گلّه که چوپان باشد.

قوله:

۲/۹۶۴ **جُنبشی جُفتی و جُفتی[۶] با عَرَض**

ش: یعنی از جنبشِ جُفتی که مادر و پدر[۷] باشند به هم رسیده و قرینِ مقصد گردیده.

قوله:

۹۷۰ **[اوّلِ فکر آخِر آمد در عمل] بُنیتِ عالَم چنان دان در اَزل**

ش: یعنی علّت غائیّهٔ[۸] مقصود از عمل در وجود متأخّر است، چون ثَمَر که بعد از شاخ و برگ درخت به ظهور[۹] آید، پس علّتِ غائیهٔ[۱۰] ایجادِ عالَم[۱۱] که سرور عالَم و آدم است صلّی الله علیه و آله و سلّم، از این جهت بعد از همه مبعوث شد کما یَجیءُ ؛ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحمّدٍ[۱۲] و سَلِّم عَلیهِ[۱۳] و علیٰ آلِهِ و اَصْحابِهِ اَوّلاً و آخراً.

قوله:

۱/۹۷۴ **پس سری که مغز او افلاک بود**

ش: یعنی افلاک در آن سر گنجیده بود.

---

۹۶۰ ن: فعل بودی باطل و اقوال فشر

۹۶۴ ن: جُنبشی جُفتی و جفتی با غَرَض

۹۷۴ ن: پس سِری که مغز آن افلاک بود

۱. C پادشاه ۲. C که عرضی ۳. A حشرگون ۴. C سانقش

۵. C داننده ۶. C جفت ۷. C جفت که پیر و مادر

۸. C غایة ۹. C به وجود ۱۰. C غایة ۱۱. C «عالم» ندارد

۱۲. C «علی محمد» ندارد ۱۳. C «علیه» ندارد

قوله:

۱/۹۷۵ **نقلِ اَعراضست این بحث ومقال***

ش: یعنی سؤالی و جوابی که می‌گذرد.

قوله:

۲/۹۷۵ **نقلِ اعراضست این[۱] شیر وشِکال***

ش: «شکال» به اوّل مکسور[۲] و کاف تازی: ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شترانِ بدخصلت بندند؛ و اینجا از «شیر[۳]» حرکت و از «شکال» سکون مراد داشته‌اند.

قوله:

۹۷۶ **جمله عالم خود عرض بودند تا اندر این معنی بیامد[۴] هَلْ اَتیٰ**

ش: قالَ الله تعالی: «هَلْ اَتیٰ عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» (۱/۷۶): آیا آمد؟، استفهامِ تقریر است، یعنی به درستی که[۵] آمد بر آدم هنگامی و زمانی که در آن نبود چیزی یادکرده شده[۶]؛ یعنی چهل سال[۷] میان مکّه و طایف افتاده بود[۸] قبل از نفخ، و کسی به انسانیت او را یاد نمی‌کرد، و نمی‌دانست که نامِ او چیست و فایدهٔ خلقتِ او چه خواهد بود، و اربابِ حقیقت چنین تفسیر کنند[۹] که اعیانِ ثابته پیش از ظهورِ ظلال کونیّه[۱۰] وجود داشت و از عالَمِ شهادت[۱۱] شیء[۱۲] مذکور نبود، پس اگر به حقیقت نظر کنی جملهٔ موجودات خارجیّه عینِ اعراضند مجتمع در معروضِ[۱۳] واحد، و مشاهدهٔ[۱۴] استمرار به تجدّدِ امثال است و بقای آن زمانین محال.

قوله:

۹۷۷ **این عرضها از چه زاید از صُوَر [ویـن صُوَر هم از چه زاید از فِکَر]**

ش: منشأ اعراض در این عالم صورت است و منشأ صورتْ فکر.

قوله:

۱/۹۷۸ **این جهان یک فکرتست[۱۵] از عقلِ کُل**

یعنی وجودِ عالَم تمام از فکرت است، و مراد از فکرت تعلّقِ ارادت است به ایجادِ اشیا،

---

۹۷۵ ن: نقل اعراضست این شیر و شگال ـ نسخهٔ ۶۷۷: شیر و شغال

۹۷۷ ن: آن عرضها از چه زاید از صور ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C ای ۲. A به اول مکسوف ۳. C «شیر» ندارد ۴. C نیامد

۵. C «که» ندارد ۶. C نبوده چیزی یاده کرده ۷. C ساله

۸. C «بود» ندارد ۹. C کند ۱۰. C ضلال گویند و ۱۱. C «شهادت» نداد

۱۲. C شبی ۱۳. C معرض ۱۴. C مشاهد و ۱۵. C از فکرت

و از «عقلِ کل» مبدأ فیاض که افاضهٔ وجود بلکه وجودِ افاضه خاصهٔ وجود اوست[۱] تعالیٰ شأنه.

قوله:

۹۸۲ **این عرض با جوهر آن بیضه‌ست و طیر[۲]**

ش: یعنی اعراض را با جواهر امتزاج تمام است.

قوله:

۹۸۳ **گفت شاهنشه چنین گیر الْمُراد [این عرضهای تو یک جوهر نزاد]**

ش: یعنی قبول کردم همچنان[۳] باشد که اعمال صورت پذیرد[۴] در روز جزا، امّا صورت یکان[۵] عملی بایستی در این نشئه هم نمودار می‌شد.

قوله:

۹۹۴ **گفت شَه حکمت در اظهارِ جهان [آنکه دانسته برون آید عیان]**

ش: یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم به عین[۶] آید، پس مطابق سنّت[۷] الهی من هم می‌خواهم[۸] که آنچه معلوم[۹] است مرا[۱۰] مشهود شود.

قوله:

۲/۹۹۵ **بر جهان ننهاد[۱۱] رنجِ طَلْق و درد**

ش: «الطَّلْق» بفتح الاول و سکون الثانی: دردِ زاییدن که آن را دردِ زِه گویند.

قوله:

۹۹۵م **ورنه کی گیرد کلابهٔ تن قرار[۱۲]**

ش: لفظِ «ورنه» این بیت را مشکل کرده، امّا حلّ معنی چنین است که اگر سر عیان نشود، کلابهٔ تن قرار نمی‌گیرد.[۱۳] «کلابه» و «کلاوه» حلقه از ریسمان، و قیلَ: چرخهٔ جولاه.

قوله:

۲/۱۰۰۳ **تابدید[۱۴] از وی نشانی یا ندید[۱۵]**

ش: «ناپدید[۱۶]» هم می‌توان خواند.

---

۹۹۵ م: نسخهٔ رمضانی: ورنه کی گیرد گلابهٔ تن قرار

۱۰۰۳ ن: تا بدید از وی نشانی ناپدید ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C است ۲. C طبر ۳. A همچو ۴. C صورت‌پذیر شود

۵. در هر دو نسخه AC «یکان» آمده است ۶. C تعین ۷. C نسبت

۸. C «می‌خواهم» ندارد ۹. C مذموم ۱۰. C در ۱۱. A بنهاد

۱۲. C ورنه کبر و گلابهٔ تن فرار ۱۳. C فرار نمی‌کرد و ۱۴. A تا پدید

۱۵. C ناپدید ۱۶. C «ناپدید» ندارد

قوله:

۱۰۰۳م **بعد ازآن گفت ای چو ماه اندر ظلم**

ش: یعنی حُسنِ تو در لباس پوشیده شده[۱].

قوله:

۲/۱۰۱۷ **همچو سبزهٔ گولخن دان ای کیا**[۲]

ش: «گلخن» و «گولخن»: آتشدانِ حمام.

قوله:

۲/۱۰۱۹ **چون‌بود خُلقش**[۳] **نکو در پاش میر**

ش: یعنی در قدمِ او جان بده.

قوله:

۱۰۱۹م **چند باشی عاشقِ صورتْ‌نکو**

ش: [صورت‌نکو] اَیْ شخص صاحب جمال.

قوله:

۱۰۴۴ **کوهها بینی شده چون پَشْمْ نرم نیست گشته این زمین سرد و گرم**

ش: مصرع اوّل مضمونِ «وَ تَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» (۵/۱۰۱) و مصرع ثانی مدلولِ «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ» (۴۸/۱۴).

حَسَد کردنِ حَشَم بر غلام خاص[۴]

ذکر این داستان منوط است[۵] بر آنکه[۶] اندیشه و فکرت غیبی را فهمِ تو درک نمی‌کند، مثل آنکه حَشَمِ شاه در برگزیدنِ غلام از فکر و اندیشهٔ شاه غافل بودند.

قوله:

۱۰۴۸ **جامگیّ او وظیفهٔ چل امیر**

ش: «جامگی»: وظیفه و راتبه.

۱۰۰۳ م ـ مطابق نسخهٔ رمضانی است

۱۰۱۹ م ـ نسخهٔ رمضانی: چند باشی عاشق صورت بگو

۱۰۴۴ ن: کوهها بینی شده چون پشمِ نرم ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ پشمْ نرم

۱. C شده باشد ۲. A کیاه ۳. C خلفش ۴. A «خاص» ندارد

۵. A «است» ندارد ۶. C بدانکه

قوله:

۱۰۵۰ **روح او با روحِ شَه[۱] در اصلِ خویش [پیش ازین تن بوده هم‌پیوند و خویش]***

ش: این بیت با ابیات[۲] آینده اشارت[۳] به مضمونِ «اَلْاَرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ ما تَعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ[۴] مِنها اخْتَلَفَ».

قوله:

۲/۱۰۵۶ **جان تو نه آن جَهَد نه این جَهَد[۵]**

ش: لفظِ «جانِ تو» قَسَم است.

قوله:

۱/۱۰۵۷ **گر بروید ور[۶] بریزد صد گیاه**

ش: از «گیاه» تدبیر و حیله[۷] مراد است.

قوله:

۲/۱۰۶۰ **گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست**

ش: حضرت مولوی، اهل تدبیر را در این مصرع معذور هم داشته‌اند.

قوله:

۱۰۶۰م **در نُبی والله خیرُ الْماکِرین**

ش: قال عَزَّ اِسْمُه: «وَ[۸] مَکَروا وَ مَکَرَ اللهُ وَ اللهُ خَیْرُالْماکِرینَ» (۵۴/۳): مَکر کردند کسانی که عیسی علیه‌السّلام از ایشان احساس کفر کرده بود، و خدا جزای مکر[۹] به ایشان رسانید تا یارِ[۱۰] خود را به خواری تمام کشتند، و خدا بهترین مکافات‌کنندگان است اهلِ[۱۱] مکررا.

قوله:

۱۰۶۸ **گر[۱۲] تو گویی فایدهٔ هستی چه بود [در سؤالت فایده هست ای عنود]**

ش: یعنی اگر شبهه شود تو را که هر گاه[۱۳] وظیفهٔ بندگان عجز است و مقدّر مبدّل نمی‌شود فایدهٔ هستی چیست؟ جواب آن است که: این سؤال به قصد فایده می‌کنی و هر گاه در سؤال تو فایده[۱۴] باشد در ایجاد عالم چرا فایده نباشد؟ و از اینکه فایدهٔ آفرینش معلومِ

۱۰۵۶ ن: جان تو نه این جهد نه آن جهد ـ نسخهٔ ۶۷۷: جان تو نی آن جهد نی این جهد

۱۰۶۰ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. C شد ۲. C بیت ۳. C اشاره ۴. A تناکر

۵. A آن جهان نه این جهان ۶. C در ۷. C حیله و تدبیر

۸. C «و» ندارد ۹. C کفر ۱۰. C باز ۱۱. C «اهل» ندارد

۱۲. C «گر» ندارد ۱۳. A که گاه ۱۴. C «فایده» ندارد

یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محروم بود، کَما اَخْبَرَ عَنْهُ جَلَّ سُبْحانُهُ و قالَ: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (۲۱/۱۵)، و ایضاً قالَ: «اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لاتُرْجَعُونَ» (۱۱۵/۲۳). و ابیات آینده متمِمّ همین مدّعاست با نظایر و امثالِ عجیبه.

قوله:

۲/۱۰۷۶ **بر منافق مُردنست و ژندگی**

ش: [ژندگی] اَیْ پژمردگی.

قوله:

۱۰۷۹ **[لیک گر آن قوت بر وی عارضیست] پس نصیحت کردن او را[1] رایضیست***

ش: «رایض» آلتی[2] که اسب و ستور[3] سرکش را رام کند مثل پوزبند و غیره. حاصلِ معنی آنکه قُوتِ انسانی چیزی است[4] که هادی مطلق از آن خبر داده و فرموده «اَبیتُ[5] عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَ یَسْقینی»، نه این[6] قوتِ عارضی[7] که بدان خو گرفته‌ای، پس نصیحت او ضرور[8] است که این قوت تو را لایق نباشد.

قوله:

۱۰۸۵ **[روی زرد و پای سُست و دلْ سبک] کو غذای والسّما ذاتِ الْحُبُک**

ش: حق تعالیٰ[9] قسم یاد می‌کند به آسمان که خداوندِ راه‌هاست[10]، یعنی طُرُق که مسیر کواکب است و در هر طریقی تجلّیاتْ که از جهت مرض به جستجوی آن طُرُق[11] نتوانی پرداخت.

قوله:

۱/۱۰۸۸ **در شهیدان یُرْزَقُونْ فرمود حق**

ش: حیث قال: «وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» (۱۶۹/۳).

قوله:

۱۰۹۰ **چشم از معنی او حسّاسه ایست [صورت هر آدمی چون کاسه‌ایست]***

---

۱. C «را» ندارد ۲. C الهی ۳. C «و ستور» ندارد ۴. C انسان خبریست
۵. C «ابیت» ندارد ۶. A آن ۷. C عارض ۸. C غرور
۹. C سبحانه تعالی ۱۰. C راه است ۱۱. C بحسب و خوی آن طرف

ش: «حسّاسه»: ماهی خشک[۱]؛ یعنی چشمِ حسّی ادراک آن معنی نمی‌کند؛ و اگر «حسّاسه» را به معنی بسیار احساس‌کننده گوییم[۲] هم می‌شود، یعنی افزونیِ بینایی مر چشم را از دریافت معنی است نه از دیدِ[۳] صورت.

قوله:

۱۰۹۷ **قابل[۴] خوردن شود اجسام ما چون بر آید[۵] از تفرّج کام ما**

ش: در معنیْ مصرعِ اخیر مقدّم است؛ حاصل معنی آنکه، چون نشاطی[۶] در طبیعت پدید آید، اجسام ما لیاقت قبول غذا به هم رساند، چه بی‌قِرانِ[۷] خُرّمی[۸] و نشاط، طبیعت از قبول غذا آبی باشد.

قوله:

۱۱۰۱ **قوّت اندر فعل آید ز اتّفاق [چون قِران دیو با اهلِ نفاق]**

ش: یعنی هر موجود در اصلِ فطرت قابلیّت و استعداد آن دارد که منشأ بعضی شئون و افعال و[۹] مصدَرِ بعضی از کیفیّات و احوال گردد، امّا بُروز[۱۰] آن از قوّت به حدّ فعل مشروط با قِران بعضی شرایط و مربوط به اتّصالِ[۱۱] بعضی روابط است، از آن جمله، مصاحبتْ شرطِ ظهورِ مستودعاتِ فطرت است[۱۲] که از مرافقتِ اربابِ کمال صفایِ دل زاید و از مخالطتِ اهلِ ضلال مانع[۱۳] و شقاق فراهم آید.

قوله:

۱/۱۱۰ **این معانی راستْ از چرخ نهم**

ش: یعنی کَرّ و فَرِّ معانی که پس از وجود شرایط در مَعرِض[۱۴] ظهور آید از فیض حق است که مجدّد جمله جهات[۱۵] است.

قوله:

۱۱۰۳ **خلق را طاق و[۱۶] طُرُم عاریّتست [اَمر را طاق و طُرُم ماهیّتست]**

یعنی حدوث امور در عالَمِ خلق بر سبیلِ اعتبار است و در عالمِ اَمر از خصایص ماهیت و آثار.

---

۱. C خسک
۲. C گویم
۳. C گشت نه از دیده
۴. C قائل
۵. C بر آمد
۶. C نشاط
۷. A قرآن
۸. C خوری
۹. A «و» ندارد
۱۰. A بزور
۱۱. A مربوط مستود به اتصال
۱۲. A فطریست
۱۳. A اهل ازع
۱۴. A متعرض
۱۵. C مجد و جمله جهان
۱۶. C «و» ندارد

قوله:

۱/۱۱۰۴ **از پی طاق و طُرُم خواری کَشَند**

ش: تعجّب می‌کند بر حالِ سرگشتگانِ بادیهٔ خیال که از طمطراق عالمِ اَمْر چشم بر دوخته‌اند.

قوله:

۱/۱۱۰۵ **بر امید غزوهٔ روز خُدوک**

ش: [خدوک] به ضم اوّل از قبیل خطره و وسواس [است].

قوله:

۱۱۰۶ **چون نمی‌آیند[1] اینجا که منم [کاندرین عزّ آفتاب روشنم]**

ش: جایی که آفتابِ حقیقتِ حقّ طالع است و[2] اضافات مُنقطع و مُنهمک.

قوله:

۱/۱۱۰۸ **مشرق او نسبت ذرّات او**

ش: یعنی مشرق آفتابِ حقیقتْ ظهور اوست در مظاهر، نه آنکه او را شرق[3] حدوثی باشد تا[4] غروب و افولی در مقابل آن لازم آید، لهذا می‌گوید:

قوله:

۲/۱۱۰۸ **نی بر آمد، نی فروشد ذات او**

قوله:

۱/۱۱۰۹ **ما که واپس مانده ذرّات[5] وِییم**

ش: اِشعار است به آنکه آفتابِ حقیقت را مظاهر کلّیهٔ جامعه در ظهور است[6] که ما به نسبتِ آن مظاهر واپس[7] ماندگانیم، مرتبهٔ آنها قیاس باید کرد که چه قوّت دارد.

قوله:

۱/۱۱۱۰ **باز گِردِ شمس می‌گردم عجب**

ش: از «شمس» حقیقة الحقایق مراد است، و در ضمن نظری به جانب شیخ شمس‌الدین

۱۱۰۵ ن: بر امید عزّده روزه خُدوک

۱۱۰۶ ن: چون نمی‌آیند اینجا کی منم

۱۱۰۹ ن: ما که واپس ماندِ ذرات وییم ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. A نمی‌آئید ۲. A «و» ندارد ۳. A اشراق ۴. C یا

۵. A ماندهٔ ذات ۶. C هست ۷. A از پس

تبریزی ،اَعْلَی الله دَرَجَتَهُ فی العِلّیین ،نیز دارد[۱].

قوله:

۱۱۱۲ **صد هزاران بار[۲] ببریدم امید از که از[۳] شمس این شما باور کنید؟***

ش: خواجه حسین خوارزمی می‌گوید که استفهام بر سبیلِ انکار است، یعنی باور مکنید[۴]؛ و این نحیف را ذهن به این طرف رفته که سالک را در تصوّرِ عظمت و جلالِ ذات از غلبهٔ عزّت قاهره، به حکمِ «ما لِلتُّرابِ وَرَبِّ الْاَرْباب» حالتِ ناامیدی دست می‌دهد، باز از فرّ رحمتِ[۵] الهی مژدهٔ «نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَریدِ» (۱۶/۵۰)، به گوشِ هوش می‌رسد و پشتِ امید او[۶] قوی می‌گرداند. دور نیست که این مقام در بیانِ این حال باشد و ابیات آینده همین معنی را مؤکّد می‌نماید؛ وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب.

قوله:

۱/۱۱۱۶ **جمله هستیها ازین روضه چَرَند[۷]***

ش: ناظر است به[۸] مفهومِ «وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی‌الْاَرْضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزْقُها» (۶/۱۱).

قوله:

۱۱۱۶م **لیک اسپ کورکورانه چَرَد**

ش: کما وَرَدَ[۹] فی کتابِ الله: «لَهُمْ قُلُوبٌ لایَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ اَعْیُنٌ لایُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ اٰذانٌ لایَسْمَعُونَ بِها اُولٰئِکَ کَالْاَنعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ» (۱۷۹/۷).

قوله:

۲/۱۱۱۷ **هردم آرد رو[۱۰] به‌محراب جدید**

ش: یعنی نسبت امور به اسباب کند و آفرینندهٔ سببها[۱۱] را در میان نبیند.

قوله:

۱/۱۱۲۰ **[ما] ز[۱۲] عشق شمس دین بی‌ناخنیم**

ش: یعنی از غلبهٔ محبّتِ حضرت شمس الحقّ پروای آن نمانده که به ناخن تدبیر گره از کار دیگران وا کنیم.

۱۱۱۶ م: این بیت در حاشیهٔ نسخهٔ ۶۷۷ آمده است. در رمضانی: لیک اسب کورکورانه چرد

۱۱۱۷ ن: هر دم آرد رو به محرابی جدید

۱. A پردازد ۲. C باز ۳. A «از» ندارد ۴. C می‌کند

۵. A مزاحمت ۶. C «او» ندارد ۷. A چرید ۸. C «به» ندارد

۹. C کما قال ۱۰. C او ۱۱. C سبب ۱۲. A ناز ـ C باز

قوله:

۱۱۲۷ **مر[1]حسودت را اگرچه آن منم [جان مده تا همچنین جان می‌کَنَم]**

ش: مبالغه می‌کند در منعِ مداواىِ حسود، یعنی این صفتِ مذموم در هر که یافته[2] شود، اگر چه من باشم، دل مده و معالجه مکن و بگذار که در این[3] عقبه بمیرد[4].

قوله:

۱/۱۱۳۱ **باز آن باشد که باز آید به شاه**

ش: مانندِ نبی[5] و ولیّ و دیگر خواص که هر چند به عالم سِفلی افتادند، پیوسته توجّه به عالم عِلوی دارند.

قوله:

۲/۱۱۳۱ **بازِکورَست آنکه شد گم‌کرده راه**

ش: مثلِ منکرِ نبوّت و رسالت و ولایت که هرگز به راه نیاید، و از قُرب حق ابداً مهجور و محجوب[6] مانده[7]، و از این بازِ کور تا جغد کُور هیچ فرق نباشد.

گرفتار شدن باز پادشاه[8]

قوله:

۱/۱۱۳۲ **راه را گم کرده[9]در ویران فتاد**

ش: همان باز که به جانب دست شاه نگران است.

قوله:

۲/۱۱۳۳ **لیک کورش کرد سرهنگ قضا**

ش: شخص کامل را از قُربِ ذات بِلاکَیف تنزّل نمودن، و در کیفیاتِ متنوّعه و صفاتِ مختلفه سیر[10] کردن، بدان ماند که شاه‌بازی از چشم معذور شود.

قوله:

۱۱۳۴ **خاک در چشمش زد و از راه بُرد [در میان جغد و ویرانش سپرد]**

ش: اَیْ[11] روحِ شخص کامل را به جسم پیوند داد تا از تجرّدِ بَحْت[12] بر آمد و[13] تعلّق پیدا

۱۱۳۲ ن: راه راگم کرد و در ویران فتاد.

۱. C بر ۲. C یافت ۳. C «این» ندارد ۴. C ببرد
۵. C نی ۶. C «و محجوب» ندارد ۷. C ماند
۸. C این عنوان را ندارد ۹. C کرد ۱۰. C بر ۱۱. C آن
۱۲. C تجرد بحب ۱۳. A «و» ندارد

کرد. پس اطلاقِ لفظِ «کوری» و «خاک در چشم کردن» و «از راه بردن»[۱] نسبت به مشبَّهٌ بِه[۲] که «باز» باشد، مستلزم سوءِ ادب نباشد به مشبَّه که انسانِ کامل است، مثلاً اگر قایلی گوید که یک دَم جدا شدنِ وزیر از بساطِ قرب پادشاه و[۳] پیوستن او به مهمّاتِ[۴] خلایق بدان[۵] ماند که آفتابی تیره[۶] شود، یا بازِ بینایی نابینا[۷] گردد، یا دریایی خشک شود، یا چشمهٔ آبِ حیوان[۸] به خاک انباشته شود، این کلام نسبت به حالِ وزیر گستاخی نباشد؛ فَافْهَمْ[۹].

قوله:

۱/۱۱۳۷ **برسَر[ی]جغدانْش بر سر می‌زنند**[۱۰]*

ش: یعنی از برای سرداری که مبادا بر او قرار گیرد، بر سرش می‌زنند[۱۱] و در دفع او می‌کوشند.[۱۲]

قوله:

۱/۱۱۴۷ **او خورَد از حرصْ طین را همچو دِبس**[۱۳]

[دبس] اَیْ دوشاب.[۱۴]

قوله:

۱۱۵۴ **جغد**[۱۵] **چنْبود خود اگر بازی مرا** [دل برنجاند کُند با من جفا]

ش: یعنی اگر مقرّبی[۱۶] مرا نافرمانی کند از بساط قرب باز ماند، چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید.

قوله:

۲/۱۱۶۰ **انفطار آسمان از فِطرتم**

ش: «الانفطار»: شکافتن.[۱۷]

قوله:

۱/۱۱۶۶ **طبل بازِ من ندایِ اِرْجِعی**

ش: اشارت به آیهٔ «یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَّرْضِیَّةً» (۸۹/۲۷ ـ ۲۸).

---

۱. C بیرون
۲. A «بِه» ندارد
۳. A «و» ندارد
۴. C مهمان
۵. C «بدان» ندارد
۶. C «تیره» ندارد
۷. C «نابینا» ندارد
۸. C چشمه حیوانی
۹. C «فافهم» ندارد
۱۰. C جعد آتش بر سر زند
۱۱. C می‌زند
۱۲. C می‌گوید
۱۳. C همچون بس
۱۴. A دوشتاب ـ C در شاب
۱۵. C جعد
۱۶. C مغربی
۱۷. C «الانفطار شکافتن» ندارد

قوله:

۱۱۷۰ **من نیم جنس شهنشه دور ازو [لیک دارم در تجلّی نور ازو]**

ش: یعنی قبولِ اثر منحصر در جنسیت[۱] نیست، بلکه علاقهٔ[۲] معنوی بِوَجهٍ مِنَ الْوُجوه کافی است.

قوله:

۲/۱۱۷۲ **طبع را جنس آمدست آخر مُدام**

ش: یعنی طبیعت را «مدام» که «باده» باشد، چون نشاط می‌بخشد به منزلهٔ جنس است[۳].

قوله:

۲/۱۱۷۳ **مای ما شد بهر مای او فنا**

ش: یعنی هستیِ موهوم در هستیِ حیِّ قیّوم[۴] درباختم.

قوله:

۲/۱۱۷۴ **پیشِ پای اسپِ او گردیم گَرد**

ش: از «اسپ» ارادةُ الله خواسته.

قوله:

۱/۱۱۷۵ **خاک شد جان و[۵] نشانیهای او**

ش: یعنی جان با علاماتِ[۶] و امارات اَنانیّت در سطوتِ جلالِ او وقتی که نیست و نابود شد علامت قبول یافت.

قوله:

۱۱۷۷ **تا که نفریبد شما را شکلِ من [نُقل من نوشید پیش از نَقلِ من]**

ش: مقولهٔ باز است؛ می‌گوید نظر بر صورت من نکنید[۷] و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم به عالم علوی وعظ و پند مرا که چون نقل شیرین است در پذیرید[۸]؛ یا آنکه مراد از «من»، هستی[۹] امکانی بوده باشد.

قوله:

۱۱۷۸ **ای بسا کس را که صورت راه زد قصدِ صورت کرد و بر الله زد**

۱۱۷۴ ن: پیش پای اسب او گردم چو گرد

۱. C جنت ۲. C علاء ۳. C «است» ندارد ۴. A و قیوم

۵. A «و» ندارد ۶. A علامارات ۷. C نکند ۸. C در تدبیرید

۹. C حتی

ش: بیان معنی این بیت بر سه وجه است: اوّل آنکه هر کس بر حقارتِ جثّه و صورتِ نبی یا ولیّ نظر کرده از راه راست افتاد و[۱] به سببِ قصدِ ایذاءِ آن صورتْ بر الله زد، یعنی با خدا پرخاش کرد؛ دوم آنکه بسیار کس در ابتدا به وادیِ عشقِ مجاز قدم زد و عاشقِ صورت شد[۲]، و عاشقیِ صورت یک چندی او را از راه حقیقت بازداشت و بدرقهٔ لطفِ الهی در عینِ قصدِ صورتْ عِنان او را به جانب خود کشید، نقش الله بر لوح دلِ او ثبت شد؛ سیوم آنکه بسا کس را تا دمِ آخر رهایی از صورت دست نداد و به[۳] معنی آشنایی پیدا نشد، مثل بعضی اصحابِ دعوتِ زمانِ ما که مشغول باشند به دوامِ ذکرْ و اسماءُ الله را وسیله سازند برای ارتقا به مدارجِ[۴] صوری و بر اسم الله می‌زنند و مقصودِ بِالذّاتِ هِمَمِ این[۵] طایفه جیفهٔ دنیاست[۶]؛ اَعاذَنَا اللهُ وَ لَکمْ ایُّها الْاِخْوانُ مِنْ قُوَّتِهِمْ وَ حَولِهِمْ و تَخالُفِ فِعْلِهِمْ عَنْ قولِهِم. امّا آنچه شیخ[۷] عبداللطیف می‌نویسد که: «بسا کس را صورت راه زد چنانکه[۸] عابدانِ اَصنام را، و بسا کس را صورت به خدا رسانید[۹] چنانچه مؤمنان را که اقرار به ظاهر شریعت موصِل الی الله شد»، به غایت دور از کار است زیرا که ذکرِ دو فریق از این بیت مستفاد نمی‌شود، کما لایخفی.

قوله:

۱۱۷۹ **آخر این جان با بدن پیوسته است** [هیچ این جان با بدن مانند هست]

ش: احتجاج می‌فرماید بر اثباتِ معیّتِ حقْ با عَبْد بدونِ جنسیّت در نظایر و تمثیلات[۱۰]، بر وجهی که تشکیک را مجال نماند.

قوله:

۱/۱۱۸۳ **جانِ کل با جانِ جزو[۱۱] آسیب کرد**

ش: «آسیب» در لغت پرتو انداختن و تعلّق[۱۲] گرفتن است، و اینکه مزاحمتِ دیو و پری را آسیب گویند از جهتِ پرتو و تعلّق ایشان باشد.

قوله:

۲/۱۱۸۳ **جان ازو دُرّی[۱۳] سِتَد در جَیْب کرد**

ش: بیانِ قبول تجلّی می‌کند.

---

۱. A «و» ندارد ۲. C شده ۳. C «به» ندارد ۴. C بدائع
۵. C هم ای ۶. A «دنیا» ندارد ـ C حقیقت دنیاست ۷. C «شیخ» ندارد
۸. A چنانچه ۹. C رساند ۱۰. C «و تمثیلات» ندارد
۱۱. A جزو جان ۱۲. C «تعلق» ندارد ۱۳. C ازه دوری

قوله:

۲/۱۱۸۶ **از چنین جانی بود حامل جهان**

ش: یعنی از جان عارفْ عالمی بهرهٔ عرفان حاصل کند.

قوله:

۲/۱۱۸۷ **این حَشَر را وا نماید محشری**

ش: یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید.

قوله:

۲/۱۱۸۸ **من ز شرحِ این قیامت قاصرم**

ش: از «قیامتْ» آن[۱] امرِ عظیم‌الشأن مراد داشته.

قوله:

۱/۱۱۸۹ **این سخنها خود به معنی یارَبیست[۲]**

ش: یعنی این نکته‌ها[۳] همه مناجات است، سخن نمی‌گویم بلکه نعرهٔ یارب می‌زنم.

قوله:

۲/۱۱۸۹ **حرفها دامِ دَم شیرین لبیست[۴]***

ش: یعنی حرفِ عاشق صیدکنندهٔ انفاسِ معشوق است، پس[۵] کسی که گویایی او را این اَثَرها باشد چگونه لب بربندد و هر یارَبّی[۶] را لَبَّیکی[۷] به دنبال، و میانِ بنده و حقّ جواب و سؤال است، چنانچه شیخ فریدالدین عطّار می‌گوید:

خوشا هایی ز حق وز بنده هویی
میان بنده و حق گفتگویی[۸]

قوله:

۲/۱۱۹۱ **لیک سر تا پای[۹] بتوانی چشید[۱۰]**

ش: اشارت به آن است که کارِ معنی به ذوق تعلّق دارد نه به قول. و بنایِ داستان آینده بر طبق[۱۱] این مدّعاست.

۱۱۸۶ـن: از چنین جانی شود حامل جهان

۱. C «آن» ندارد ۲. C یار نیست ۳. C نکته ۴. C پی است
۵. C بس ۶. C یاری ۷. C به یکی ۸. C های هوی
۹. C پا ۱۰. C چشند ۱۱. C «طبق» ندارد

کلوخ انداختن تشنه[۱]

قوله:

۱۱۹۲م **یـا فـرستد ویس رامـین را پـیام**

ش: «ویس» به فتح واو: نام معشوق رامین، و او را ویسه[۲] نیز گویند، و این هر دو در زمان یونانیان[۳] بودند؛ وکتابِ ویسه و *رامین*[۴] از منظوماتِ فخرِ [گر]گانی[۵] مشهور و معروف است که[۶] قصّهٔ عشقِ اینها به نظم[۷] آورده.

قوله:

۱/۱۲ **پستی آمد، کـندن خِشتِ لَـزِب**

ش: [لزب] به فتح اوّل وکسر ثانی: چسپنده.

قوله:

۲/۱۲ **زودتر بر می‌کَنَد خشت و مَـدَر**

ش: «المَدَر» بِفَتْحتَیْن: کلوخ.

قوله:

۲/۱۲ **معتدل ارکان و بی‌تخلیط و بند**[۸] **[خـــانهٔ مـــعمور و ســقفش بس بــلند]**

ش: یعنی ارکان خانهٔ تن در ایّام شباب، بی‌تخلیط و بند که کنایه از تراکیب و مـعاجین باشد، در حدِّ اعتدال باشد، بر خلاف پیری که به جهتِ تقویتِ اعتدالِ مزاج احتیاج افتد به ترکیبات و غیره معجونات، و فایده[۹] بر آن هم مترتّب نشود.

قوله:

۲/۱۲ **گردنت بندد به حَـبْلٍ مِـنْ‌مَسَد**

ش: «حبل»: رَسَن، و «مَسَد»: لیف خرما.

قوله:

۱/۱۲ **ابروان چون پـاردم زیـر آمـده**

۱۱۹۲ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۲۰۹ ن: سجده آمد کندن خشت لَزِب

۱/۱۲۲۳ ن: ابروان چون پالدُم زیر آمده

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C ویسر ۳. C در زمانبابوابنان ۴. C ویسر رامین

۵. A فخر کافی ۶. C هر ۷. C انبیا نظم ۸. C ولی تخلیط بند

۹. C فوائد

ش: «پالدم» و «پاردم»: دمچی[۱].

قوله:

۱/۱۲۲۴ **از تشنّج رو چو پشت سوسمار**

ش: «تشنّج» فراهم شدن پوست و کشیدن رگها.

۱۲۲۴م **دل ز افغان همچو نای انبان شده**

ش: «نی انبان» و «نای انبان» نام سازی است که واضع آن فرعون است، و آن چنگی است که در دهن آن نی[۲] قایم کرده، پر[۳] باد کنند و از آن نی صدایِ سرود آید.

فرمودن[۴] والی آن مرد را[۵]

قوله:

۱۲۳۴ **گفت اَلایَامُ یا عَم بَیْنَنا گفت عَجَلْ لا تُماطِلْ دَیْنَنا**

خارنشان گفت: ای بزرگ میان ما و تو به جهتِ برکندن خاربن چند روز مهلت باشد؟ حاکم گفت: زود باش یعنی در اذعانِ امرِ[۶] ما درنگ مکن.

قوله:

۱۲۳۴م **ورنه چون صدیق و فاروق مهین**

ش: چنانچه ایشان طریقِ سرور عالم و اهل بیت پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند تو هم پیروِ پیشروان[۷] باش، حاصل آنکه مرد باش یا در[۸] پی مرد باش.

قوله:

۱۲۴۹ **گویدش بگذر ز من ای شاه زود [هین که نورت سوزِ نارم را ربود]***

ش: در حدیث آمد که به حکمِ «وَاِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وٰارِدُهٰا» (۷۱/۱۹)، همه را مرور بر دوزخ واقع شود و هنگام عبورِ مؤمنْ دوزخ فریاد بر آورد و گوید: «[جُزْ][۹] یا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نورَکَ اَطْفَأَ نارِی».

قوله:

۲/۱۲۶۰ **لاله و نسرین و سیسَنبر[۱۰] دهد**

ش: [سیسنبر] سبزه‌ای است میان نعناع، اَیْ: پودنه.

۱۲۲۴ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۲۳۴ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. C باردم و مچی ۲. A نی آن ۳. A بر ۴. C در داستان فرمودن

۵. C را که این خارتن ۶. C فرمان‌برداری ۷. A پیروان ۸. A «در» ندارد

۹. AC جر ۱۰. C سوسن بر

قوله:

۱۲۶۰م **سال شصت آمد که در شصتت کند**[۱]

ش: از اینجا تا آنجا که می‌گوید، قوله: «فَانْتَبِه ثُمَّ اعْتَبِر[۲] ثُمَّ اعْتبار[۳]»، ابیاتی که می‌بینی، غیر نسخهٔ مثنوی که عبداللطیف جمع کرده، در نسخه‌هایِ معتبر دیگر یافته نمی‌شود، و الحق اگر نباشد خوبتر باشد.

قوله:

۱۲۶۰م **حال آن سه ماهی و آن جویبار**

ش: در دفتر چهارم قصهٔ سه ماهی که یکی عاقِل و یکی ابله و یکی نیم عاقل[۴] و مغرور بوده[۵] ثبت یافته و اینجا اشاره به آن فرموده‌اند.

قوله:

۱۲۶۰م **فَانْتَبِه ثُمَّ اعْتَبِر ثُمَّ انْتَصِبْ وَ اسْتَعِن بِالله ثُمَّ اجْهد تَصِبْ**

ش: پس آگاه شو، پس اعتبار گیر، پس پا[۶] بر جا و ثابت قدم شو و[۷] یاری طلب از حقّ، پس کوشش کن می‌رسی به صواب.

قوله:

۲/۱۲۷۰ **کهنه بیرون‌کُن گَرَت میلِ نُویست**

ش: یعنی اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا متّصف شوی[۸] به اخلاق الله.

قوله:

۱/۱۲۷۱ **لب ببند و کفِّ پُر زر برگُشا**[۹]

ش: یعنی لاف فایده[۱۰] نبخشد، دستِ همّت بلند باید کرد.

قوله:

۱/۱۲۷۳ **این[۱۱] سخا شاخیست از سرو بهشت***

ش: کما قال النّبی صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم[۱۲]: «اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ[۱۳] مِنْ اَشجارِ الْجَنَّةِ

۱۲۶۰ م ـ رمضانی: سال شصت آمد که در شستت کشد

۱۲۶۰ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. C «که در شستت کند» ندارد
۲. C اعتبر
۳. A «اعتبار» ندارد
۴. C «و یکی نیم عاقل» ندارد
۵. C بود
۶. C «پا» ندارد
۷. C «و» ندارد
۸. A بشوی
۹. A برگشای
۱۰. C «فایده» ندارد
۱۱. C ای
۱۲. A قال علیه‌السلام
۱۳. C شجر

اَغْصانُها مُتَدَلّیاتٌ فِی الدُّنیا فَمَن اَخَذَ غُصْناً مِنْهُما[۱] قادَهُ ذٰلِکَ الْغُصْنُ[۲] اِلَی الْجَنَّةِ».

قوله:

۱/۱۲۷۴ **عروة الوثقاست ترک این هوا**

ش: کما قال الله تعالیٰ: «فَمَنْ یَّکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی» (۲۵۶/۲): پس[۳] کسی که نگرود[۴] به بت و بگرود[۵] به خدا، به درستی که چنگ زند به دست آویزِ محکم که قرآن است یا اِتّباعِ سنّت.

قوله:

۱/۱۲۸۱ **خاک بر بادست و[۶] بازی می‌کند**

ش: «پر باد» و «بر باد» هر دو می‌توان خواند، از «خاک» عالمِ اجسام و از «باد» عالَمِ ارواح مقصود است[۷].

قوله:

۱/۱۲۸۵ **اسپ داند اسپ را کاو هست یار**

ش: چون آن[۸] حیوان حیوان را شناسد که از جنس اوست، پس چشمِ حسّ جز محسوسات نبیند.

قوله:

۱۲۸۹ **چشم اسپان جز گیاه و جز چَرا [هر کجا خوانی بگوید نی چرا]**

ش: حسّ[۹] ظاهر را از تنگنای شهادت که چراگاهی بیش نیست اگر به فضایِ غیب دعوت کنی اِبا کند و[۱۰] چون و چرا برانگیزد.

قوله:

۱۲۹۶ **[لیک پیدا نیست آن راکب بر او] جز به آثار و به گفتارِ نکو**

ش: نورِ حقّ که بر نورِ حسّ[۱۱] سوار است مرئی نشود مگر[۱۲] به آثار و گفتار، پس هر که آثارِ هستی از او منفکّ شد کلام او مؤثّر باشد و توان دانستن که ناظر است به نور الله، چنانچه مولانا و کلامِ حضرت مولانا قَدَّسَ اللهُ روحَهُ و اَرْسَلَ اِلَینا فُتوحَهُ.

۱۲۷۴ ن: عروة الوثقی‌ست این ترک هوا

۱۲۸۱ ن: خاک بر بادست بازی می‌کند ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C اخذ اغصانها ۲. Cالغرض ۳. C «پس» ندارد ۴. A نگردد

۵. A بگردد ۶. C «و» ندارد ۷. C «است» ندارد ۸. A «چون آن» ندارد

۹. C حسن ۱۰. A «و» ندارد ۱۱. C حسن ۱۲. C نگردد دیگر

قوله:

۱۲۹۸ **چونکه نورِ حس نمی‌بینی به چشم [چون ببینی نور آن دینی ز چشم؟]***

ش: از این ابیات اختلافِ مسئلهٔ[۱] رؤیت رفع[۲] می‌شود، پس اگر گویی که بدین دیده[۳] دیدارِ حقّ نتوان دید راست[۴] است، زیرا که تا پرتوِ حقّ نتابد نتوان[۵] دید، و اگر گویی می‌توان دید هم راست است، چنانچه سحابی گوید[۶]:

قوله: بشتاب پی دیده گشودن خود را زنگار ز آیینه زدودن خود را

هر چند تو او را نتوانی دیدن[۷] او بتواند به تو نمودن خود را

قوله:

۱۳۰۰/۲ **عاجزی پیشه گرفت از دادِ غیب**

ش: یعنی بجز عجز چیزی[۸] به او ندادند.

قوله:

۱۳۰۱/۱ **تیر را مشکن که این تیر شَهیست**

ش: یعنی از بلا بپرهیز[۹].

قوله:

۱۳۰۸ **[بوسه دِه برتیر و پیشِ شاه بَر] تیرِ خونآلود از خونِ تو تَر***

ش: بلایی که خون تو را ریخته باشد چون از قضایِ حق است عزیزش دار[۱۰]، چنانچه که[۱۱] عزیزی گفته است[۱۲]:

قوله: هرکه او معنی[۱۳] تسلیم و رضا[۱۴] یافته است

لذّت نیشکر از تیر قضا یافته است

قوله:

۱۳۰۹ **آنچه پیدا عاجز و بسته زبون و آنچه ناپیدا چنین تُند و حرون**

۱۲۹۸ ن: چون که نور حس نمی‌بینی ز چشم

۱۳۰۰ ن: عاجزی پیشه گرفت و داد غیب ـ نسخهٔ ۶۷۷: عاجزی پیش

۱۳۰۵ ن: تیر را مشکن که آن تیر شهیست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۳۰۹ ن: آنچه پیدا عاجز و بسته و زبون / و آنچه ناپیدا چنان تند و حرون

۱. C می‌شد ۲. A دفع ۳. C دید ۴. C راستی

۵. A نتواند ۶. A سبحانی گوید ـ C است سحالی ۷. C دید

۸. C حیرتی ۹. C «یعنی از بلا بپرهیز» ندارد ۱۰. C دارد

۱۱. C «که» ندارد ۱۲. C عزیزی کونه ۱۳. C یعنی ۱۴. A تسلیم قضا

ش: توسنِ سرکش را «حرون» گویند؛ حاصل آنکه عالَمِ حسّی در غایت عجزْ و قضایِ الهی آنچنان تند و سرکش، پس چاره جز این نیست که صیدِ دام قضا باشیم[۱]؛ چنانچه در بیت آینده می‌گوید:

قوله:

۱/۱۳۱۰ **ما شکاریم اینچنین دامی که راست؟**

ش: یعنی همچو[۲] دامی که از او نتوان گریخت هیچ کس را نیست مگر قضا را، پس ناچار شکار آن باید شد.

قوله:

۱/۱۳۱۳ **زانکه مُخلِص در خطر باشد دوام***

ش: فی‌الحدیث «وَ الْمُخلِصونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظیمٍ».

قوله:

۲/۱۳۱۵ **مرغ را نگرفته است و مُقْنِص است**

ش: «مُقنِص» صیّاد[۳].

قوله:

۱/۱۳۱۶ **چونکه مُخلَص گشت مُخلِص باز رَست**

ش: از هر دو مخلص یکی را به فتح لام و[۴] دوم را به کسر لام باید خواند. حاصل آنکه مخلِص در خطر است، زیرا که از خود در تخلیص عمل است، و مخلَص را حق سبحانه و[۵] تعالیٰ به عنایت خود[۶] خالص گرداند و از شیطان برهاند، کما قال الله[۷] تعالیٰ فی محکم کتابه: «فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ» (۸۲/۳۸ - ۸۳).

قوله:

۱۳۱۷ **هیچ آیینه دگر آهن نشد [هیچ نانی گندمِ خرمن نشد]**

ش: الی آخر البیتین؛ آینه و نان گندمی و[۸] انگور و میوه را تشبیه کرد به «مخلَص» بِالفتح، و آهن و خرمن و غوره و باکوره را به «مخلِص» بالکسر، امّا «باکوره» میوهٔ نورسیده باشد.

۱۳۱۳ ن: زانکه مخلِص در خطر باشد ز دام

۱۳۱۵ ن: مرغ را نگرفته است او مُقنِص است

۱. C باشم ۲. C همچون ۳. C شکار ۴. A «و» ندارد

۵. A «سبحانه و» ندارد ۶. C «خود» ندارد ۷. C «الله» ندارد ۸. C بمی

قوله:

۲/۱۳۱۰ **رو چو برهان مُحقِّق نور شو**

ش: سلطان بهاءالدین وَلَد، والِدِ بزرگوارِ حضرت مولوی؛ و سیّد برهان‌الدین ترمذی، خلیفه بزرگ پدر مولوی. چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت، حضرت ایشان از سیّد برهان‌الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرتِ خضر نیز مَدَدها رسید، و از حضرت شمس‌الحق هم فراوان کرامت اخذ فرمودند.

قوله:

۱/۱۳۲ **ور عیان خواهی صلاح‌الدین نمود**

ش: یعنی طُرُق نیستی[۱] و فنا را آنچه ما گوییم بیان است و آنچه صلاح‌الدین به طالبان نمود عینِ عیان، رویِ نیاز سوی او کن. اما شیخ صلاح‌الدین زرکوبْ مرید سیّد برهان است و مورد عنایاتِ حضرت مولوی بوده و در *مناقب‌العارفین* که جمع کردهٔ شمس‌الدینِ افلاکی است، احوال این دو بزرگ و ذکر سلسلهٔ حضرت مولانا به تفصیل مسطور[۲] است.

قوله:

۱۳۲۲ **[فقر را از چشم و از سیمایِ او] دید هر چشمی که دارد نورِ هو**

ش: یعنی چشم هر یکی جمالِ فقر را[۳] در سیمای او نتواند[۴] دید، بلکه هر چشمی که ناظر به نورالله است معاینه تواند کرد، امّا[۵] چشمِ خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیمایِ او[۶] ادراک کرد که نورِ هو از فقرِ او[۷] طالع است و نمودار.

قوله:

۱/۱۳۲۱ **شیخ فعّالست بی آلت چو حق**

ش: جواب سؤال مقدّر است. گویا معترض می‌گوید که شیخ صلاح‌الدین چگونه راهِ نیستی عیان[۸] می‌نماید؟ این[۹] بیت جوابِ اعتراض اوست.

قوله:

۲/۱۳۲۱ **با مریدان داده بی‌گفتی[۱۰] سبق**

ش: یعنی تلقین لِسانی در کار نیست، دلِ شیخ بر دلِ طالب چون آفتاب در آیینه

۱۳۲۱ ن: ور عیان خواهی صلاحِ دین نمود ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابق است.

۷. C طریق هستی ۲. A ذکر ۳. C هر یکی را جمال فقرا را

۴. A نتوان ۵. C با ۶. C «او» ندارد ۷. C فقرا

۸. C بدان ۹. C آن ۱۰. A بی‌گفتن

پرتو اندازد.

قوله:

۲/۱۳۲۴ **مُهرِ او گه ننگ سازد گاه نام**

ش: یعنی گاه کهتری و فرومایگی تعلیم کند و گاه مهتری و بلندپایگی، زیرا که شیخ بر استعدادِ مرید باشد و در خورِ استعداد کارفرمایی کند.

قوله:

۱۳۲۵ **مُهرِ مومش حاکیِ[1] انگشتریست**

ش: الی آخرالبیتین؛ یعنی مرید را فنا فی‌الشیخ و شیخ را فنا فی‌الله مقام باشد.

قوله:

۱۳۲۹ **هست کُه کآوا[2] مثنّا می‌کند [هست کُه کآواز صد تا می‌کند]**

ش: تفاوتِ مراتبِ سالکان در قبولِ تجلّی بیان می‌فرمایند[3]؛ یعنی دلی[4] باشد که اگر سِرّی[5] بر آن دل از غیب وارد شود حفظِ همان سِرّ[6] را کمال تصوّر کند، و دلی[7] باشد که از ورود یک لطیفهٔ غیبی ابوابِ خزاین چندین[8] اسرار بر او مفتوح شود.

قوله:

۱۳۳۰ **می زَهاند[9] کوه از آن آواز و قال [صد هزاران چشمهٔ آبِ زلال]**

ش: حاصل معنی آنکه از یک خطاب و ندایِ غیبی، کوهِ[10] دلِ عارفْ[11] هزاران هزار چشمه می‌جوشاند،یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه به جوش می‌آرد.[12]

قوله:

۱/۱۳۳۱ **چون زِکوُه آن لطف بیرون می‌شود***

ش: وقتی که سالک کشفِ اسرار می‌کند.

قوله:

۲/۱۳۳۱ **آبها در چشمه‌ها خون می‌شود**

ش: دلهایِ طالبان در حسرتِ دریافت و فهمِ آن اسرارْ خون می‌گردد.

قوله:

۱۳۳۱ ن: چون زکُه آن لطف بیرون می‌شود

۱. C خاکی ۲. A کاور ۳. A می‌فرماید ۴. C ولی
۵. C پیری ۶. C پیر ۷. C ولی ۸. C چندی
۹. C سر رهاند ۱۰. A گو ۱۱. C «عارف» ندارد ۱۲. C آرد

۱/۱۳۳۲ **زان شهنشاهِ همایون‌فعل بود**

ش: ترکیبِ «همایون فعل» را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند.

قوله:

۱۳۳۶ **کو حمیّت تا ز تیشه وز[۱] کَلَند [اینچنین کُه را به کُلّی بر کَنَند]**

ش: «حمیّت»: ننگ و عار داشتن، «کَلند» به فتح کاف عربی: آلتِ زمین کندن گِلگار[۲]. حاصلِ معنی آنکه طالب را حَمیّت باید[۳] که به تیشهٔ همّتْ کوهِ دل را[۴] پاره کند[۵] تا ماهی یا آفتابی بر آن بتابد.

قوله:

۱/۱۳۳۹ **این قیامت زان قیامتْ کی کَمَست**

ش: یعنی این[۶] قیامتِ صغریٰ افید[۷] از قیامت کبریٰ باشد.

قوله:

۱/۱۳۴۰ **هرکه دید آن مرهم از زخم ایمنست**

ش: هر کس که قیامت صغریٰ دید، یعنی[۸] به مرگِ اختیاری قطعِ تعلّق کرد[۹]، از هولِ قیامتِ کبری[۱۰] باز رست.[۱۱]

قوله:

۱/۱۳۴۱ **ای خنک زشتی که خوبش شد حریف**

ش: بیان فضلِ[۱۲] مصاحبت می‌فرماید.

قوله:

۱۳۴۷ **[آن منم خُم خود اَنَاالْحَق گفتنست] رنگِ آتش دارد الّا آهنست**

ش: هر که در خداگُم شود خدا نگردد، اگر چه سالک به واسطهٔ محو صفات بشریت در صفاتِ الوهیّت خود را آراسته به صفات حق بیند، امّا آن انا الحق گفتن روا نباشد، اگر آفتاب در آیینه تابد، آینه آفتاب نگردد، زیرا که در ذاتِ آیینه از آفتاب و در ذاتِ آفتاب از[۱۳] آیینه

۱۳۳۲ ن: زان شهنشاه همایون نعل بود

۱۳۴۰ ن: هر که دید این مرهم از زخم ایمنست

۱. C «و» ندارد ۲. C کند کلکار آن ۳. A باید کرد ۴. C «را» ندارد

۵. C «کند» ندارد ۶. C «این» ندارد ۷. C «افید» ندارد ۸. C «یعنی» ندارد

۹. C «کرد» ندارد ۱۰. C «کبری» ندارد ۱۱. C باز رسته ۱۲. C «فضل» ندارد

۱۳. C «از» ندارد

چیزی نیست، و لهذا اَنَا النّار گفتنِ آهن را حضرت مولوی[۱] لاف نامیده‌اند[۲]؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۱/۱۳۵۵ **آتشی چه آهنی چه لب ببند**

ش: اشارت به آن است که تمثیلات قاصر است.

قوله:

۱/۱۳۵۶ **پای در دریا منه کم گُو از آن***

ش: مقولهٔ ناصح؛ اَیْ از توحید ملاف، و[۳] نعم ماقیل، شعر:

وَ مَـا السُّـلْطانُ[۴] الّا الْـبَحْرُ عَـظْماً وَ قُـرْبُ الْـبَحْرِ مَـحْذُورُ[۵] الْعَواقِب

قوله:

۱۳۵۷ **گرچه صد چون[۶]من ندارد تابِ بحر [لیک مـــن نشکـــیم از غـــرقابِ بـــحر]**

ش: از اینجا تا سرخی مقولهٔ عاشق نامحترز[۷] در جواب ناصح، می‌گوید: تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان نبرد بهتر از شخصی که دور از دیارْ جان به تشنگی سپرد.

مثل خواندن آب آلودگان[۸]

قوله:

۲/۱۳۷۲ **پیشتر می‌غژ بدو واپس مغژ[۹]**

ش: «غژیدن»: نشسته راه رفتن مثل اطفال و مردم لنگ و زَمِن.

قوله:

۲/۱۳۷۵ **ای سلامت جو تو واهی اَلْعُری**

ش: [واهی الْعری] اَیْ سست دست‌آویز[۱۰] و ضعیف‌دستگاه.

قوله:

۱/۱۳۸۱ **باز دیوانه شدم من ای حبیب**

۱۳۵۵ ن: آتش چه آهن چه لب ببند

۱۳۵۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~کم گوی از آن

۱۳۵۷ـ نسخهٔ ۶۷۷: لیک می نشکیبم ~

۱۳۷۵ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ۶۷۷: ای سلامت جو رها کن تو مرا

۱۳۸۱ ن: باز دیوانه شدم من ای طبیب

۱. A مولی ۲. C نامیدند ۳. C «و» ندارد ۴. C الشیطان

۵. C مجدور ۶. C خون ۷. C نامحرر ۸. C این عنوان را ندارد

۹. C مغز ۱۰. A سست آویز

ش: تلمیح است به آنکه[۱] در این داستان کشف اسرارْ غلبه[۲] از حال رو[۳] داد.

آمدن دوستان به[۴] بیمارستان[۵]

قوله:

۱۳۸۹ **[خلق را تابِ جنونِ او نبود] آتشِ او ریشها شان می‌ربود**

ش: یعنی پرتو آشفتگی او زیرکی عقلا را رباینده بود؛ یا کنایه از آن باشد که از شورِ جنون در ریش[۶] و گریبان می‌آویخت.

قوله:

۱۳۹۳ **چونکه حکم اندر کفِ رندان بود**

ش: در این مقام از «رندان» اوباش و عوام مراد است[۷].

قوله:

۱۳۹۴ **یکسواره می‌رود شاه عظیم در کف طفلان چنین دُرّ یتیم***

ش: گویا اعتذار است برای جرم نابینایی عوام، که شاه عظمت خود را نهان داشته از بصایر، و فرو برآمده، و دُرِّ شاهوارِ توحید به دست نادان افتاده[۸]، اگر چه[۹] از شاه نهراسند و قدرِ دُرّ و گوهر نشناسند استبعاد ندارد، لازم است[۱۰] که به حُکمِ سفاهتْ گاه[۱۱] منصور را به دار آویزند و گاه خونِ انبیا ریزند.

قوله:

۲/۱۳۹ **لازم آمد یَقْتُلُوْنَ الْاَنبیا**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ یَقْتُلُوْنَ الْاَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ ذٰلِکَ بِمٰا عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ» (۱۱۲/۳): می‌کشتند پیغمبران رابه ناحق و قتلْ[۱۲] به سببِ آن بود که نافرمانی کرده[۱۳] بودند که تجاوز می‌کردند[۱۴] از حدودِ الهی.

قوله:

۲/۱۴۰ **از سفه اِنّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ**

ش: کما وقع فی القرآن: «قٰالُوا اِنّٰا تَطَیَّرْنٰا بِکُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَ لَیَمَسَّنَّکُمْ مِنّٰا

---

۱. A با آنکه ۲. C قلبیه ۳. C او ۴. A «به» ندارد
۵. C در داستان آمدن دوستان بیمارستان به عادت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
۶. C جنونست در دلش ۷. C بیت ۱۳۹۳ و توضیح آن را ندارد ۸. C افتاد
۹. C «چه» ندارد ۱۰. C «است» ندارد ۱۱. A سفاءست گاه C «گاه» ندارد
۱۲. C مثل ۱۳. C کردند و ۱۴. C نمی‌کردند

عَذابٌ اَلیمٌ» (۱۸/۳۶) یعنی گفتند[۱] که ما فال بد گرفتیم[۲] به آمدن شما که بدین بَلَده آمده‌اید باران نیامده و مزروعاتِ ما[۳] خشک شده، اگر بازنایستید[۴] از دعویِ خود هر آینه شما را سنگسار کنیم و برسد از ما شما را عذابِ دردناک.

قوله:

۱۴۰۱ **جهل ترسا بین امان انگیخته زان خداوندی که گشت آویخته**

ش: اظهارِ سفاهت و جهلِ ترسایان می‌فرمایند که عیسی را به خدایی می‌پرستیدند[۵] و امان از او می‌خواستند، و اعتقادِ آن قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان[۶] او را به دار آویختند.

قوله:

۱۴۰۲ **چون به‌قولِ اوست مصلوبِ[۷] جهود پس مر او را امن کی تاند[۸] نمود**

ش: یعنی هرگاه[۹] به قولِ ترسا مصلوبِ جهود باشد عیسی[۱۰]، و این قوم از جهلْ اعتقادِ قتلِ او کنند[۱۱]، پس چگونه عیسی آن قوم را اَمان تواند داد که خود امان نیافته باشد؟ یا چگونه آن قوم ایمن باشند از قهرِ الٰهی که حکمِ «مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ» (۱۵۷/۴)، را انکار آورده‌اند؟[۱۲]

قوله:

۱۴۰۳ **چون دل آن شاه زیشان خون‌بود [عصمتِ وَ أَنْتَ فیهم چون بود]**

ش: هرگاه دلِ[۱۳] پیغمبر[۱۴] از جور امّت خون شود از عصمت و نگاهداشتِ عذاب که کریمهٔ «وَ مٰا کٰانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فیهِمْ» (۳۳/۸)، بر آن دلالت می‌کند، چسان بهره یابند؟

قوله:

۱۴۰۴ **زرِّ خالص را و زرگر را خطر [باشد از قَلّابِ خاین بیشتر]***

ش: زیرا که بلا برای خاصّان است: «اَلْمُؤْمِنُ یُجَرَّبُ بِالْبَلاءِ کَمٰا یُجَرَّبُ الذَّهَبُ بِالنّارِ».

قوله:

۲/۱۴۰۵ **کز[۱۵] عدوخویان درآتش می‌زنند**

۱۴۰۵ ن: کز عدو خوبان در آتش می‌زنند

۱. C گفته ۲. C گرفته‌ایم ۳. C «ما» ندارد ۴. C نه ایستد
۵. C می‌پرستند ۶. A جهود ۷. A مطلوب ۸. C باید
۹. C هرگاه که ۱۰. C عیسی باشد ۱۱. C کند ۱۲. A آوردند
۱۳. C که دل ۱۴. A پیغمبران ۱۵. C گر

ش: «خوبان» و[1] «خویان» هر دو می‌توان خواند.

قوله:

۱/۱۴۱۰ **زخم کرد این گرگ وز[2] عذرِ لَبِق**

ش: «لَبِق[3]»: مرد لَسّان و چرب‌زبان، و اینجا معنی مصدری مراد است که چرب‌زبانی باشد.

قوله:

۲/۱۴۱۰ **آمـده[4] کِـانّا ذَهَـبْنا نَسْـتَبِق**

ش: قال الله تعالی: «قالُوا یا اَبانا اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ» (۱۲/۱۷): گفتند ای پدر، ما رفتیم به صحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در[5] دویدن و تیر افکندن و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیکِ رختِ خود[6]، پس بخورد او را گرگ.

قوله:

۱/۱۴۱۱ **بـیشه‌ای آمـد وجـود آدمـی**

ش: از جهتِ اجتماعِ صفاتِ ذمیمه وجودِ هر موجودی به منزلهٔ صحرایی است[7] که در او سباع جا کرده باشند.

قوله:

۲/۱۴۱۱ **پر حذر شو زین وجود از آدمی**

ش: و در بعضی نسخه‌ها[8] «اَر زان دمی» دیده شد، در این صورت اشاره باشد به دمِ «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» (۱۵/۲۹).

قوله:

۲/۱۴۱۱ **صالح و ناصالح و خوب وحسوک[9]**

ش: [حسوک] به حای مهمله «زشت» را گویند.

قوله:

۱۴۲۶ **هر زمان در سینه نوعی سَـر کـند [گـــاه دیـــو و گـــه مَـــلَک گَـــه دام و دَد]**

۱/۱۴۱۰ـ نسخهٔ ۶۷۷: رحم کرد این گرگ وز عذر لبق

۱۴۱۱ ن: بر حذر شو زین وجود آر زان دمی

۱۴۱۷ ن: صالح و ناصالح و خوب و خشوک

۱. A «و» ندارد ۲. C روز ۳. C «لبق» ندارد ۴. A آمد

۵. C و ۶. A «خود» ندارد ۷. C صحرا هست ۸. C نسخ

۹. C حکوک

ش: فاعل «سر کند» دیو و ملک و دام و دَدْ است که در[۱] مصرع ثانی واقع است[۲].

قوله:

۱۴۲۶م **بند بر پا دست بر سر زِ افتقاد**[۳]

ش: اَیْ از[۴] افتقاد عقل و دانش که عمداً بر خود گرفته است[۵] بند[۶] برپا داشت و دست بر سر می‌زد مثل دیوانگان.

قوله:

۱۴۳۶ **که**[۷] **ببندم ای فتی در سازگاو** **[بر سر و پشتم بزن وین را مکاو]***

ش: این بیت با ابیات لاحقه اشاره به قصّهٔ عامیل است که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی باز جستند و موسی گفت: «اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» (۶۷/۲)، قوم گفتند: «قالُوا اَتَتَّخِذُنا هُزُواً» (۶۷/۲)، یعنی ما می‌پرسیم که عامیل را که کشته و تو می‌گویی که گاوی بکشید؟ موسی گفت: «اَعُوذُ بِاللهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ» (۶۷/۲)، بعد از آن، قوم گاو کشتند و به فرمودهٔ موسی «سازِ گاو» یعنی پاره‌ای از[۸] گوشت گاو، بر عامیل زدند، عامیل زنده شد و به تکلّم درآمد و قاتلان خود را نشان داد؛ کَما اَخْبَرَ عَنْهُ جَلَّ شَأْنُهُ: «فَقُلْنَا اَضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذٰلِکَ یُحیِ اللهُ الْمَوْتیٰ وَ یُرِیکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» (۷۳/۲).

حضرتِ[۹] مولانا از زبان ذوالنّون مصری می‌گویند[۱۰] که حقیقتِ مرا همچنین نتوانید[۱۱] دریافت، ببندید[۱۲]، مراد گاو نفس را[۱۳] به قتل رسانید[۱۴] و پاره‌ای از آن بر من بزنید؛ یعنی[۱۵] اثری از آثارِ کشتنِ نفس را بر من واضح کنید تا بدانم[۱۶] که بالتحقیق آن را کشته‌اید[۱۷]، بعد از آن بدانید که[۱۸] من از[۱۹] نفسانیت شما از شما گریخته‌ام و خود را به زندان داده‌ام.

قوله:

۲/۱۴۳۹ **همچو مس از کیمیا شدزَرِّساو**[۲۰]

۱۴۲۶ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۴۳۶ ن: که ببندیدم قوی وز سازِ گاو

۱. C «در» ندارد
۲. C بعد از «است» این عنوان را آورده است: فهم کردن الله بدان که ذوالنون
۳. C افتقا
۴. C وای
۵. C بودند
۶. C «بند» ندارد
۷. C گر
۸. C «از» ندارد
۹. A دوستان حضرت
۱۰. C می‌فرمایند
۱۱. C تواند
۱۲. C ببندند
۱۳. C «را» ندارد
۱۴. C رسانند
۱۵. C بعضی
۱۶. C کنند تا بدار
۱۷. C کشته
۱۸. C «که» ندارد
۱۹. C «از» ندارد
۲۰. C سا

ش: [زَرِّ ساو] اَیْ[۱] زَرِ خالص.

قوله:

۱/۱۴۴۲ **چونکه گردد کُشته این جسم گران**

چون حیوانیت رفت، روحانیت ماند.

قوله:

۱/۱۴۴۵ **گاو[۲] کُشتن هست از شرطِ طریق**

ش: این بیت با ابیات[۳] آینده هم تمثیل است و هم تأویل است[۴].

رجوع به حکایت ذوالنّون

قوله:

۲/۱۴۵۰ **چون شود عنقا شکسته از غُراب**

ش: اَیْ مغلوبِ غراب.

قوله:

۲/۱۴۵۳ **رُو مکن در ابرْ پنهانی مَها[۵]**

ش: «رو مکن» و «رد مکن[۶]» هر دو می‌توان خواند.

قوله:

۲/۱۴۵۵ **گفت او دیوانگانه زیّ و قاف[۷]**

ش: «زی و قاف[۸]» کنایه[۹] از سخنِ بی‌ترتیب و نامربوط که مشعِر بود بر دیوانگی.

قوله:

۲/۱۴۵۷ **گفت بادِ ریش این یاران نگر**

ش: «باد ریش» و[۱۰] «باد بروت» به معنی غرور و تکبّر است، یعنی در دعوی دوستی بر خود مغرور بودند.

امتحان کردن خواجهٔ لقمان[۱۱]*

چون سخن در امتحان رفته بود[۱۲] که ذوالنّون مدّعیانِ محبّت را بر محک زد تا صدق و

۱۴۴۲ ن: چونکه کشته گردد این جسم گران

۱. C و این ۲. C کار ۳. C این با بیت ۴. C «است» ندارد ۵. A مهار

۶. C رو بکن ۷. C ذی دوقاف ۸. A «زی وقاف» ندارد ۹. A کنایت

۱۰. A «و» ندارد ۱۱. C این عنوان را ندارد ۱۲. C «بود» ندارد

کذبِ آنها به ظهور انجامد، حکایتی[۱] در امتحانِ لقمان نقل می‌فرمایند.

قوله:

۱/۱۴۶۵ **گفت شاهی شیخ را اندر سخن**

ش: چون لقمان را در بیت بالا از هوا آزاده گفت، نقلی از[۲] آزادگان هوا می‌گذرانند که این طایفه صاحب این حالند.

قوله:

۱۴۷۲ **در جهان[۳] بازگونه زین بسیست [در نظرشان گوهری کم از خسیست]**

ش: الی آخر البیتین؛ یعنی کار عالم به ظاهر واژونه است؛ بسا کس که به ظاهر منصبِ خواجگی دارد و شایستهٔ پایهٔ بندگی است. فی‌الحقیقه، مثلِ خواجهٔ لقمان، در نظرِ اینچنین کسانی گوهرْ کمتر از[۴] خس می‌آید، زیراکه چشمِ معنی‌بین ندارند[۵] و قدرِ گوهر که کنایت[۶] از مرد خدا باشد نمی‌دانند؛ یک تقریر این است؛ و تقریر دیگر آنکه در این عالَم مثل لقمان بسیار کس است که به ظاهر بنده است و فی‌الحقیقه سزاوارِ خواجگی است، و در نظرِ حقایق شناسِ او گوهر و لعلِ دنیا از خَس کمتر می‌نماید. و عَلیٰ کلٍّ[۷] التَّقدیرین، کارِ عالم معکوس است و لهذا «بیابان» را «مَفازه» گویند و حال آنکه «فوز» رسیدن باشد[۸] به مطلب، و این صفت را معموره اَحَقّ و اَقرب باشد از بیابان؛ و معکوس بودنِ کارِ عالم از آن است که اهلِ عالَم در قیدِ ننگ و نام اسیر گشته‌اند و از مقصدِ اصلی باز مانده.

قوله:

۲/۱۴۷۴ **در قبا گویند او از عامه است***

ش: آنان که جامهٔ قَبا[۹] دارند آن را[۱۰] که پوشش ندارد و مخزن عارِ اوست از عوام دانند، گو از خواص باشد.

قوله:

۲/۱۴۷۵ **نور باید تا بود جاسوسِ زُهد[۱۱]***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم فی صِفَةِ الْمُؤمِنینَ[۱۲]: «إحْذَرُوهُمْ فَإنَّهُمْ جَواسیسُ الْقُلوبِ».

۱۴۷۴ ن: در قبا گویند کو از عامه است

۱. C و حکایتی ۲. C «از» ندارد ۳. C در جهانی ۴. C کسان گوهر از
۵. C ندارد ۶. C کنایه ۷. A کلا ۸. C فوز رسیده نباشد
۹. C جامه و قبا ۱۰. C «آن را» ندارد ۱۱. A دهر ۱۲. C «المومنین» ندارد

قوله:

۱/۱۴۷۶ **نور باید پاک از تقلید و عول**

ش: «اَلْعُول» بعین المهمله: میل، عالَ الْمیزانُ فَهُوَ عایلٌ اَیْ مایِلٌ؛ کذا فی *الصّراح*.

قوله:

۱۴۸۵ **چون رود خواجه به‌جای ناشناس [در غلام خویش پوشاند لباس]**

ش: این بیت با ابیاتِ دیگر بر سبیل تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجهٔ او از این قبیل بود، چنانچه خود بیشتر به این معنی تصریح خواهند کرد.

قوله:

۱۴۹۰ **ترکِ خدمتْ خدمتِ تو داشتم [تا به غربت تخم حیلت کاشتم]**

ش: خطابِ خواجه با غلام؛ یعنی به جای خدمتْ ترکِ[1] خدمت بر تو مقرّر داشتم؛ و لفظ «غربت» در مصرع دوم به معنیِ شکستگی و نامرادی است.

قوله:

۱۴۹۵ **پس از آن عالم[2] به این عالم چنان [تَعبِیَتها هست بر عکسْ این بدان]**

ش: یعنی از عالَم علوی به عالم سفلی اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد و از ظاهرِ آنْ فهم عامّه چیزی درک کند.

قوله:

۲/۱۵۰۶ **می‌درآید دزد زان‌سو کایمنی**

ش: یعنی از طرفی[3] که ایمن و مطمئن باشی که[4] دزد از آن طرف نخواهد[5] درآمد، از همان طرف دزدِ شیطان درآید و[6] متاعِ ایمان غارت کند.

قوله:

۱۵۰۶م **هرچه نازل‌تر به دریا[7] افکند**

ش: «نازل‌تر»: نالایق‌تر.

۱۴۷۶ ن: نور باید پاک از تقلید و غَوْل

۱۴۹۵ ن: پس از آن عالم بدین عالم چنان

۱۵۰۶ ن: می در آید دزد از آن سو کایمنی ـ این بیت در نسخهٔ ۶۷۷ جا به جا شده است.

۱۵۰۶ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. C «خدمت ترک» ندارد ۲. C ازین عالم ۳. C طرف

۴. C «که» ندارد ۵. A خواهد ۶. C «و» ندارد ۷. A بدرا

قوله:

۱۵۰۶م **نقدِ ایمان را به طاعت گوش دار**

ش: [گوش دار] اَیْ به کناری نگه دار[۱].

ظاهر شدن فضل و بزرگی لقمان[۲]

قوله:

۱/۱۵۱۵ **چون بُرید و داد او را یک‌بُرین**

ش: «برین» به ضمّ[۳] اول و کسر ثانی: تلم[۴] خربزه و امثال آن.

قوله:

۲/۱۵۱۶ **تا رسید آن گُرجْها[۵] تا هفدهم**

ش: «گرج[۶]» با کاف فارسی مضموم و سکون را و جیم فارسی به معنی «بُرین» که بالا گذشت.

قوله:

۱۵۱۶م **وز محبت بار[۷] بُختی می‌شود**

ش: یعنی بار خودِ شتر می‌شود.

قوله:

۲/۱۵۳۲ **کِی گزافه[۸] بر چنین تختی[۹] نشست**

ش: «گزافه»: هرزه و بیهوده.

قوله:

۱/۱۵۳۶ **چونکه ملعون خواند ناقص را رسول***

ش: اشارت به حدیثِ «اَلنّاقِصُ مَلْعُونٌ».

قوله:

۲/۱۵۳۷ **نیست بر مرحوم لایق لَعن و زخم**

۱۵۰۶ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۵۱۶: تا رسید آن کِرخها تا هفدهم ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱۵۱۶ م: بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۵۳۷ ن: نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم

۱. C نگاهدار ۲. C فضل وزیر نعمان ۳. C به کسر ۴. C فلم

۵. C نارسیده گر جهان ۶. C گرک ۷. A یار ۸. C کز آفت

۹. C بختی

ش: [زخم] اَیْ زحمت[۱] رسانیدن.

قوله:

۱۵۳۹ **زانکه تکمیل خردها دور نیست [لیک تکمیل بدن مقدور نیست]**

ش: نقصانِ عقل و خِرَد از[۲] صحبتِ مرشد کامل زوال پذیرد و ارتقا[۳] به مدارجِ کمال گیرد؛ و امّا اصلاحِ نقصانِ عضوی مقدورِ طاقتِ بشری نباشد، مثلاً دستِ بریده را[۴] پیوند نتوان کرد.

قوله:

۲/۱۵۴۱ **در نُبی که مٰا عَلَی الْاَعْمٰی حَرَج**

ش: قال الله تعالیٰ: «لَیْسَ عَلَی الْاَعْمٰی حَرَجٌ وَ لاٰعَلَی الْاَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ» (۶۱/۲۴)، یعنی[۵] اعمٰی و اعرج[۶] و مریض دایمی اگر با مجاهدان[۷] موافقت نکنند و به حَربِ کفّار نروند بر آنها گناه نباشد، معزورند.

قوله:

۲/۱۵۴۴ **آن چو لا شرقی و لا غربی کی[۸] است**

ش: اشاره به کریمهٔ «اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فِی زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ کَاَنَّهٰا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِیَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِیَّةٍ» (۳۵/۲۴)، شجرِ[۹] زیتون در زمین مقدّس[۱۰] رسته، و آن[۱۱] را مبارک از آن گویند که هفتاد پیغمبر بر او دعایِ برکت خوانده‌اند، از آن جمله ابراهیم خلیل‌الله است[۱۲].

قوله:

۱/۱۵۴۶ **بر کفِ دریا فَرَس را راندن**

ش: این بیت تمامش مبتداست و بیت ثانی خبر.

تتمهٔ حسد حَشَم[۱۳] بر غلام خاص[۱۴] سلطان

قوله:

۲/۱۵۷۳ **چون ابوبکر زبانی[۱۵] تن زده**

۱۵۷۳ ن: همچو بوبکر رَبابی تن زده

۱. C رحمت
۲. C خرد را بر
۳. C ارتفاع
۴. A «را» ندارد
۵. C «یعنی» ندارد
۶. A اعرض
۷. C اگر باقی بدان
۸. C در متن: «کجا» و در حاشیه: «یکی»
۹. C شجرة
۱۰. A عقدس
۱۱. A او
۱۲. C «است» ندارد
۱۳. C قصهٔ حاسدان
۱۴. A «خاص» ندارد
۱۵. C زمانی

ش: ابوبکر زبانی[۱] مجذوب و مستورالحال بود تا هفت[۲] سال خاموش ماند.

قوله:

۲/۱۵۷۵ **تا که شه را در فُقاعی می‌کنند[۳]**

ش: «فقاع» به ضم: شیشه و کوزه، با تشدید: نوعی از شراب.

قوله:

۱۵۸۱ **از دل سوراخ چون کهنه گلیم [پرده‌ای بندد به پیشِ آن حکیم]**

ش: یعنی شاگرد نحس[۴] از دل خود که مانند گلیمِ کهنه سوراخ سوراخ است و دستِ تصرّفِ شیطانی آن را از هم دریده، پرده بر روی[۵] استاد می‌بندد[۶].

قوله:

۱/۱۵۸۲ **پرده[۷] می‌خندد بر او با صد دهان**

ش: همان دلِ او بر او ضاحک می‌گردد که این چه حماقت است.

قوله:

۱۵۸۴ **خود مرا استا مگیر آهن گِسل**

ش: یعنی همچو[۸] استادی که زنجیرِ تدبیرِ ناقصان را تواند گسیخت و مشکلی را تواند حل کرد، پس لفظ «آهن گسل» صفتِ استاد باشد.

قوله:

۱/۱۵۸۷ **گویمش پنهان زنم آتش‌زنه***

ش: مقولهٔ مولوی است؛ یعنی اگر بگویی[۹] آن استاد را که در باطن گرمی محبّت تو دارم.

قوله:

۱/۱۵۹۰ **او نمی‌خندد ز ذوقِ مالشت**

ش: خندهٔ استاد نه از این راه است که تن را[۱۰] مالش دهد و ذوق کند.

قوله:

۲/۱۵۹۰ **او همی‌خندد بر آن [اِسگالشت][۱۱]**

۱۵۷۵ ن: تا که شه را در فقاعی در کنند

۱۵۸۷ ن: گویی پنهان می‌زنم آتش زنه ـ نسخهٔ ۶۷۷: گوییش پنهان زنم ~

۱. C زمانی ۲. C همون ۳. C قفاعی در کشید ۴. C ثنا کرده به حسن

۵. C بروی ۶. A استادی بندد ۷. C هر چه ۸. C همچون

۹. C «یعنی اگر بگویی» ندارد ۱۰. C ترا ۱۱. AC اشگالشت

ش: «اسگالش[۱]» به کاف عجمی مصدر به معنی خصومت و اذیّت باشد و به معنی اندیشه نیز آمده، چنانچه «بدسگال» بداندیش را گویند.

قوله:

۱۵۹۱ **[پس خِداعی را خِداعی شد جزا] کاسه زن کوزه بخور اینک سزا***

ش: خطاب به[۲] شاگرد است که با استاد[۳] خُدعه و فریب آغاز کرده و استاد[۴] نیز خدعه در جزای خدعهٔ او به کار برد، یعنی بر هر که کاسه‌زنی او[۵] کوُزه بر تو[۶] زَنَد، از قبیل آنکه: «کلوخ‌انداز را پاداش سنگست». و معنی این مصرع را سیّد عبدالفتاح چنین نوشته‌اند[۷] که: «احمق و دیوانه باش»؛ و الله اَعْلَم این معنی را از کجا استنباط فرموده‌اند.

قوله:

۱/۱۵۹۳ **چون دلِ او در رضا آرد عمل**

یعنی دلِ استاد چون در[۸] خشنودی عمل خود ظاهر کند یا دلِ استاد[۹] را چون عمل شاگرد به رضا[۱۰] آرد[۱۱] او را از خود راضی کند.

قوله:

۱۵۹۳م **چون ندانی تا خزان را از بهار**

ش: از «خزان» ناخشنودی و از «بهار» خشنودی استاد خواسته.

قوله:

۱۵۹۳م **چون بدانی[۱۲] رمز خنده در شمار**

ش: یعنی رمزهاست در خندهٔ استاد که شمار آن نتوانی کرد، و در بعضی نسخه‌ها «ثمار» به ثای مثلّثه است، یعنی کسی که خزان از بهار باز نداند سِرّ خندهٔ میوه چه داند.

قوله:

۱۵۹۶ **[چونکه برگِ روحِ خود زردو سیاه] می ببینی چون ندانی[۱۳] خشم[۱۴] شاه**

ش: اینجا از «شاه» و از[۱۵] «عطارد» که بیشتر ذکر خواهد کرد[۱۶]، ذات استاد مراد است،

۱۵۹۳ م ـ مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۵۹۳ م ـ رمضانی: چون بدانی رمز خنده در ثمار

۱. A اشکالش ۲. A با ۳. C با ستاد ۴. C اوستاد

۵. A «او» ندارد ۶. C پرتو ۷. C سید نوناند ۸. C «در» ندارد

۹. C «استاد» ندارد ۱۰. C بیضا ۱۱. C آرد و ۱۲. C ندانی

۱۳. C ندانم ۱۴. A چشم ۱۵. C «و از» ندارد ۱۶. A رفت

یعنی[۱] از اثر زردی و[۲] سیاهی برگِ روح که عیان می‌بینی چرا منتقل نمی‌شوی به غضب استاد.

قوله:

۱/۱۶۰۰ **سرخ و سبز افتاد نسخِ نوبهار**

ش: «نسخ» به معنی کتابت[۳] است.

قصهٔ تعظیم[۴] پیغام[۵] سلیمان

بنای این داستان بر آن است که دیدهٔ مریدِ[۶] ناقص و شاگردِ بی‌دید[۷] کمالِ پیر و[۸] استاد را نتواند دریافت، رحمت بر بلقیس که بزرگی سلیمان را بشناخت[۹] و به حقارت هدهد نپرداخت.

قوله:

۱/۱۶۰۵ **عقل با حس زین طلسماتِ دورنگ**

یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دو رنگ، رنگی بر طبع بشری دارد و رنگی از عالمِ بی‌رنگی.

قوله:

۱/۱۶۰۸ **دیدهٔ حس[۱۰] را خدا اَعماش خواند**

ش: جایی که گفت در شأنِ کفار: «وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها» (۱۷۹/۷).

قوله:

۲/۱۶۰۸ **بت پرستش گفت و ضدِّ ماش[۱۱] خواند**

ش: اَیْ ضدِّ ما[۱۲] که مؤمنانیم.

قوله:

۱۶۰۹ **زانکه او کف دید و دریا را ندید [زانکه حالی دید و فردا را ندید]**

ش: محسوس دید و معقول ندید، خلق دید و امر ندید، شهادت دید و غیب ندید، قید دید و اطلاق ندید.

قوله:

۱/۱۶۱۵ **اَلسَّماءُ انْشَقَّتْ آخر از چه بود**

---

۱. A چون
۲. C از اثر زود سرد
۳. A کتاب
۴. C عکسِ تعظیم
۵. A «پیغام» ندارد
۶. C دید
۷. C شاگردی دید
۸. A پرور
۹. C شناخت
۱۰. A خس
۱۱. C ماس
۱۲. C «ما» ندارد

ش: قال جلَّ شأنه[۱]: «اِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ» آنگاه که آسمان شکافته شود، جهت نزولِ ملائکه. اگر چه در این سوره ذکرِ قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاقِ سَما[۲] را اَعَمّ گرفته‌اند، زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز متحقّق است که هر صباح و مساء به جهتِ عرضِ اعمال نازل می‌شوند و بر انبیا نیز وحی می‌آرند[۳]؛ پس فی‌الحقیقه شکافتن آسمان راجع شود به چشم گشودن آدم خاکی که افراد انسانی از او به وجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محلِّ وحی گردیدند.

قوله:

۱۶۱۶ **خاک از دُردی[۴] نشیند زیر آب [خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب]**

ش: یعنی خاک[۵] کثافت[۶] دارد و آب لطافت، امّا به امرِ الهی همان خاک[۷] آنچنان لطیف شود که از عرش بگذرد.

قوله:

۲/۱۶۲۰ **تیرگی و دُردی و[۸] ثفلی کند**

ش: «ثفل» بالضم: سوختهٔ ته دیگ باشد.

قوله:

۱۶۲۵ **چارطبع و علّت اُولی نِیَم [در تصرّف دایما من باقیَم]**

ش: مقولهٔ حق تعالی و ردِّ مذهب اربابِ بطلانْ که طبایع را مؤثّر دانند و علل را منتهی سازند به علّت اُولی که عقل اوّل[۹] باشد.

قوله:

۲/۱۶۲۷ **این غبار از پیش بنشانم به‌وقت***

ش: اَیْ غبارِ کثرتِ موهومه[۱۰]، چنانچه در حقّ مقرّبان این وعده امروز است و در حقّ محجوبان فردا.

قوله:

۱۶۳۰ **[گویم ای خورشید مقرون شوبه‌ماه] هر دو را سازم چو دو[۱۱] ابرِ سیاه***

ش: کما جاءَ فی الحدیث: «اَلشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ یُکَوَّرانِ یومَ الْقِیامَة».

۱۶۲۰ ن: تیرگی و دردی و ثقلی کند ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابق است.

۱. A جل سبحانه ۲. A آسما ۳. C می‌آید. ۴. A دوری
۵. C خاک و ۶. A کسافت ۷. C خاک را ۸. A و دورکی
۹. C «اول» ندارد ۱۰. C موهوبیه ۱۱. A رو

قوله:

۲/۱۶۳۲ **یوغ بر گردن ببنددشان اله**

ش: «یوغ» چوبی که بر گردن گاو قُلبه بر بندند.

انکار فلسفی بر قرائتِ اِنْ اَصْبَحَ

قوله:

۲/۱۶۳۳ **ماءُکُم غَوْراً ز چشمه بندم آب**

ش: قالَ اللهُ تعالی: «إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَّاتیکُمْ بِماءٍ مَّعینٍ» (۳۰/۶۷): اگر چشمه‌ها را خشک سازم و آبها را در غورِ زمین اندازم غیر من کیست که آبِ خوشگوار را باز در[۱] چشمه‌ها جاری سازد؟

قوله:

۱/۱۶۳۶ **فلسفیِ منطقیِ[۲] مُستهان***

ش: وَ هُوَ محمّد ابن زکریا مُتَطبِّب.

قوله:

۲/۱۶۴۷ **گشت ممکن امرِصَعب مُستحیل**

ش: کنایه از گلزار شدنِ نار یا آرد شدن ریگ، کَمامَرَّ.

قوله:

۱۶۴۸ **یا به دریوزه[۳] مُقَوْقِس از رسول** [سنگلاخی مزرعی شد با اصول]

ش: «مقوقس» نام پادشاه مصر که ترسا بود و مسلمان شد، و[۴] به التماس او حضرت مصطفی[۵] صلّی الله علیه و آله و سلّم سنگلاخ را مزرعهٔ سبز گردانید.

قوله:

۱/۱۶۵۰ **کهربای مسخ آمد این دعا**

ش: یعنی دعای انبیا و اولیا، مانند کهربا جذب می‌کند و به خود می‌کشد هر چیزی[۶] را که مسخ شده و تبدیل یافته از صورت اعلی به ادنی، و از انجذاب آن دعا آن چیز از زشتی

۱۶۴۷ ن: گشت ممکن امر صعب و مستحیل

۱/۱۶۵۰ ن: کهربای مسخ آمد این دغا

۱. C که خوش و گوارد رو ۲. A و منطقی ۳. A بدرویزه

۴. C «و» ندارد ۵. A «مصطفی» ندارد ۶. A هر چیز

صورت برآمده به صورت نیکو قرار می‌گیرد[۱].

قوله:

۲/۱۶۵۰ **خاکِ قابل گشت ازو سنگ و حَصا**

ش: حاصل آنکه از برکتِ دعای انبیا سنگ و سنگریزه، زمین صالح و قابلِ زراعت می‌شود، و این بدان ماند که مسخ به صورت اعلی[۲] عود کند.

قوله:

۱/۱۶۵۱ **هر دلی[۳] را سجده هم دستور نیست**

ش: سجده به سر تعلق دارد، اینجا سجده به دل از جهت آن فرمودند که بی‌حضور دل، سجده اعتبار ندارد.

قوله:

۱/۱۶۶۰ **آن لطافتها نشانِ شاهدیست[۴]**

ش: پس از آثار، استدلال به[۵] مؤثّر باید کرد.

قوله:

۲/۱۶۶۱ **این نشانِ پای مردِ عابدیست[۶]**

ش: یعنی دیدِ این معنی[۷] کار هر کس نیست، مخصوص مرد[۸] خداپرست است که او به این[۹] راه رفته و نقشِ[۱۰] قدم او در این راه[۱۱] پیداست، امّا اینجا لطیفه‌ای است پنهانی، گویا[۱۲] مولوی می‌فرمایند که از اثر به مؤثّرِ انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اوّل بر[۱۳] مؤثّر افتد و دید او مافوقِ دید عابد باشد و از او تا عابد فرقی است ژرف، عابد آن است که عبادتْ عادت اوست و صوفی آنکه عادتِ او همه عبادت.

قوله:

۱/۱۶۶۶ **آن شود شاد از نشان کاو دید[۱۴] شاه**

ش: این دید خاصّه صوفی است.

۲/۱۶۵۰ ن: خاکِ قابل راکند سنگ و حصا

۱. A می‌گردد
۲. A اصلی
۳. C هم ولی
۴. C شاهد است
۵. C «به» ندارد
۶. A عابد است.
۷. C دیدار بمعنی
۸. C مر
۹. C مابین
۱۰. C رفته انفس
۱۱. A ره
۱۲. C نهانی گوئیا
۱۳. A به موثر
۱۴. C گردید

قوله:

۱/۱۶۶۹ **زانکه حکمت همچو[۱] ناقهٔ ضالّه[۲] است***

ش: قال النّبی صلی اللهُ علیه و آله و سلم: «اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤمِن».

«ضالّه»: ناقهٔ شیردار.

قوله:

۲/۱۶۶۹ **همچو دلّاله شهان را دالّه[۳] است**

ش: «دلّاله»: مشّاطه، «دالّه[۴]»: رهنما.

قوله:

۱/۱۶۷۵ **زان نشان با والد یحیی بگفت**

ش: یعنی به حضرت زکریا این خطاب آمد که[۵] «آیَتُکَ اَلّاتُکَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ اِلّا رَمْزاً» (۴۱/۳).

قوله:

۱۶۸۳ **[وانچه‌دادی هرچه داری درزکات] چون زکاتِ پاکبازان رَختهات**

ش: زکاتِ پاکبازان آن است که از مالِ زَکَوی و غیر زَکَوی، هر چه دارند چون مال زکات قسمت کنند.

قوله:

۱/۱۶۹۷ **چون طلب[۶] کردی به‌جِدّ آمد[۷] نظر***

ش: کما وَقَعَ فی الحدیث: «مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ[۸] جَدَّ وَجَدَ».

قوله:

۲/۱۶۹۹ **بی خبر گفت اینْت سالوس و نفاق**

ش: یعنی طالبِ حق چون از خود رود، بی‌خبران دَرِ تشنیع و تقریع بر روی او باز کنند.

قوله:

۱۷۰۳ **[ماهی بیچاره را پیش آمد آب] این[۹] نشانها تِلکَ آیاتُ الْکِتاب***

ش: متمسّک شد به کریمهٔ «الرّ تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبین» (۱/۱۲). حاصلِ معنی آنکه

۱۶۷۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: زان نشان هم زکریا را بگفت ـ متن مطابق حاشیهٔ ۶۷۷ است.

۱. A «همچو» ندارد ۲. C صالح ۳. C واله ۴. C واله

۵. C «که» ندارد ۶. A چونکه جد ۷. A آید ۸. A «و» ندارد

۹. C ای

ماهی تا به آب رسد نشانها بیند، از قبیل آیات قرآنی که غلط در آن نشاید.

قوله:

۲/۱۷۱۱ **شمّه‌ای مر اهل سعد و نحس را**

ش: یعنی جمعی راکه به تأثیرات کواکب قایلند.

قوله:

۱۷۱۴ **گــر نگـویم آن زحـل اِسـتاره[۱] را [ز آتشش ســـوزد مـــر آن بـیچاره را]**

ش: یعنی شخص زحلْ طالع را اگر از رمزِ شرور آگاه نسازم، آتشِ زحل[۲] مر آن بیچاره را بسوزاند.

قوله:

۱۷۱۴م **آنچه بر دارد بدان مشـغول شـو**

ش: یعنی حرفی که حاصلی و ثمری داشته باشد، آن راگوش کن.

قوله:

۱/۱۷۱۵ **اُذْکُروا الله شـاهِ مـا دسـتور داد**

ش: قال جلّ سبحانه: «یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللهِ ذِکْراً کَثیراً» (۴۱/۳۳).

قوله:

۲/۱۷۱۶ **نیست لایـق مـر مـرا تـصویرها**

ش: اَیْ تشبیهات.

انکار کردن موسی علی نبیّنا و علیه‌السّلام بر[۳] مناجات شبان[۴]

بالاگذشت که: قوله: ذکر جسمانی خیال ناقصست؛ مطابقِ آنْ داستانِ شبان را[۵] آورده تا واضح شودکه محامد و مدایح کافّه اَنام در حضرت ذوالجلال[۶] و الاکرام از قبیل ترّهاتِ شبان است، امّا به صدق و اِخلاص اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید.

قوله:

۲/۱۷۲۱ **چارقت دوزم کنم شـانه سـرت**

۱۷۱۴ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱۷۱۴ ن: گر بگویم آن زحل استاره را ـ در نسخهٔ ۶۷۷ بیت ۱۷۱۴ نیامده است.

۱. A استاده ۲. C و آتش زحل ـ A «زحل» ندارد

۳. A «علی نبینا و علیه السلام» ندارد ۴. C «شبان» ندارد ۵. C «را» ندارد

۶. C ذی الجلال

ش: «چارق» به جیم فارسی: کفشی که صحراییان در پا کنند.

قوله:

۱۷۲۱م **خُـمرِهای چـوغرات نـازنین**

ش: «خمره» به ضمّ اوّل: خم کوچک که آن را «خبزه[1]» نیز گویند.

قوله:

۱/۱۷۲۸ **این چه ژاژست و چه کفرست و فُشار**

ش: «فشرد» و «فشار» به ضمّ و فتحِ فا[2]: هذیان و دشنام.

قوله:

۱/۱۷۳۲ **آتشی گر نامدست این دود چیست**

ش: مراد از «آتش» قهرِ الهی و از «دود» ترکِ ادب است که دلها سیاه گرداند و آثار قهر جبّاری به سببِ آن نازل شود.

قوله:

۲/۱۷۳۵ **جسم و حاجت در صفات ذوالجلال**

ش: یعنی از گفتار تو این دو قباحت[3] لازم می‌آید.

قوله:

۱/۱۷۳۷ **وز برای بنده است این گـفتگو**

ش: تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اوّل بیتِ ثالث شرط، و مصرعِ ثانیِ بیتِ ثـالث جزای شرط.

قوله:

۱/۱۷۳۸ **آن‌که گفت اِنّی مَرِضْتُ لَمْ تَعُدْ***

ش: عن ابی هریره قال: قال[4] رسول الله[5] صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اِنَّ اللهَ یَقُولُ یَـوْمَ الْقِیامَةِ یَا ابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی، قالَ یارَبِّ کَیْفَ اَعُودُکَ[6] وَ اَنْتَ رَبُّ الْعالَمینَ؟ قالَ اَما عَلِمْتَ اَنَّ عَبدی فُلاناً مَرِضَ فَلَمْ تَعُدْهُ؟ اَما عَلِمْتَ اَنَّکَ لَوْعُدْتَهُ[7] لَوَجَدْتَنی عِنْدَهُ؟ یَا ابْنَ آدَمَ

۱۷۲۱ م ـ رمضانی: خمرها چغراتهای نازنین

۱۷۲۸ ـ نسخهٔ ۶۷۷: این چه ژاژست این چه کفرست و فُشار

۱۷۳۷ ن: ور برای بنده‌اش است این گفت و گو ـ نسخهٔ ۶۷۷: ور برای بنده شست این گفتِ تو

۱. C حسر ۲. A «فا» ندارد ۳. C حاجت ۴. C «قال» ندارد

۵. A الله تعالی ۶. C اعدتک ۷. A توعده

اِسْتَطْعَمْتُکَ فَلَمْ تُطْعِمْنی، قال یا ربِّ کیف اُطْعِمْتُکَ و اَنتَ رَبُّ الْعالَمینَ؟ قال: [اَ]ما عَلِمْتَ اَنَّهُ اِسْتَطْعَمَکَ[۱] عَبدی فلانٌ فَلَمْ تُطْعِمْهُ[۲]؟ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّکَ لَوْ أَطْعَمْتَهُ لَوَجَدْتَ ذٰلِکَ عِندی؟ یَا ابْنَ آدَمَ اِسْتَسْقَیْتُکَ فَلَمْ تَسْقِنی[۳]، قالَ یا ربِّ کیفَ أَسْقیکَ وَ[۴] أنتَ رَبُّ الْعالَمین؟ قالَ اِستسقاکَ عَبدی فلانٌ فَلَمْ تَسْقِهِ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّکَ لَوْ سَقَیْتَهُ لَوَجَدْتَ ذٰلِکَ عِندی؟» رواهُ مسلم.

قوله:

۱/۱۷۴۷ **زانکه از کون و فسادست و مَهین**

ش: «مهین[۵]» به فتح میم: خوار و ضعیف و سست[۶]، و به ضمّ: خوارکننده، و به کسرتین: ضد کهین[۷].

عتاب کردن خدای تعالی با موسی علیه السّلام از بهر شبان[۸]

قوله:

۲/۱۷۵۲ **کَابْغَضُ الْاَشْیآءِ عِنْدی اَلطَّلاق***

ش: عَنْ معاذ ابنِ جَبَل قالَ قالَ رسولُ الله صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: «یا مَعاذُ مٰا خَلَقَ اللهُ شَیْئاً عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ اَحَبُّ اِلَیهِ مِنْ الْعِتاقِ[۹] ـ اَیْ بنده آزاد کردن ـ وَلاٰ خَلَقَ اللهُ شَیْئاً عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ اَبْغَضُ اِلَیهِ مِنَ الطَّلاٰقِ»، از جهت آنکه طلاق آواره ساختن است[۱۰] عورت راکه اَضعفِ مخلوقات است.

قوله:

۱۷۵۹ **ما برون را ننگریم[۱۱] و قال را [ما درون را بنگریم و حال را]***

ش: اشارت است به حدیثِ «اِنَّ اللهَ تَعالیٰ لاٰیَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَ اَعْمالِکُم وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ نِیّاتِکُمْ».

قوله:

۲/۱۷۶۸ **چه غم ار غوّاص را پاچیله[۱۲] نیست**

ش: «پاچیله»: پاتاوه.

۱۷۵۲ ن: أَبْغَضُ الاشیاءِ عندی الطَّلاق

۱۷۵۹ ن: ما زبان را ننگریم و قال را ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ ما روان را بنگریم و حال را

۱. A «فلم تطعمنی.. استطعمک» را ندارد ۲. A تطعمته ۳. A استقیتک تسقینی

۴. A «و» ندارد ۵. C «مهین» ندارد ۶. C ضعیف است ۷. C کمین

۸. A این عنوان را دارد: عتاب حقّ با موسی ۹. C الطلاق ۱۰. C «است» ندارد

۱۱. A بنگریم ۱۲. A پاچله

قوله:

۲/۱۷۷۰ **عاشقان را مذهب و ملّت خداست***

ش: از حلاّج پرسیدند: چه مذهب داری؟ گفت: اللهُ مَذهبی. سیّدالطایفه حضرت جنید نیز گفت: اَنَا عَلیٰ مَذْهَبِ رَبّی. حاصلِ کلامِ هر دو بزرگ آنکه «تَخَلَّقُوا بِاَخْلاٰقِ اللهِ» دین و آیین ماست.

قوله:

۱/۱۷۷۱ **لعل را گر مِهر نبود باک نیست***

ش: لعل چون لعل شد محتاج به تابش آفتاب نباشد، پس عاشق را مربّی چه در کار، کار او تمام است به عشق[۱].

قوله:

۲/۱۷۷۱ **عاشق از دریای غم غمناک نیست***

ش: یعنی نمی‌خواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کشد.

وحی آمدن موسی را الخ

قوله:

۲/۱۷۷۳ **دیدن و گفتن به هم آمیختند**[۲]

ش: یعنی هر چه گفتند نمودند.

قوله:

۲/۱۷۷۸ **گرد از برّه بیابان برفشاند***

ش: یعنی نقشِ قَدَمِ شبان را پیدا[۳] کرد، چنانچه «گرد اشکافتن» به معنیِ واضح شدنْ متعارف است.

قوله:

۱/۱۷۸۶ **ای مُعافِ یَفْعَلُ اللهُ مٰا یَشا**

ش: حقّ تعالی اگر بندهٔ مقرَّب را مؤاخذه[۴] نفرماید و معاف[۵] دارد ممکن است، امّا هر کس را نشاید که در حقّ خود این گمان برد تا گواهِ غیبی این معنی را تصدیق بکند چون موسی شبان را.

۱۷۷۰ ن: عاشقان را ملّت و مذهب خداست

۲/۱۷۷۱ ن: لعل را گر مُهر نبود باک نیست / عشق در دریای غم غمناک نیست

۱۷۷۸ ن: گرد از پرّه‌ی بیابان برفشاند

۱. A «به عشق» ندارد ۲. A آمیختن ۳. C بیدار ۴. A مواخذ

۵. A معارف

قوله:

۱/۱۷۸۹ **تازیانه بر زدی اسبم بگشت**

ش: [بگشت]: اَیْ به جَلدی و دوندگی.

قوله:

۱/۱۷۹۰ **مَحْرَمِ ناسوت تو[۱] لاهوت باد***

ش: لفظِ «محرم» را به ضمّ میم و کسرِ را نیز می‌توان خواند؛ و «ناسوت» مبالغه در صفت ناسی است، و «بشریت» و «لاهوت» مبالغه در صفت الهی است.

قوله:

۱۷۹۱ **[حال من اکنون برون از گفتنست] آنچه می‌گویم نه[۲] احوالِ منست***

ش: یعنی بیانِ غلبهٔ جمالِ[۳] مرا عبارت وفا نمی‌کند، پس آنچه می‌گویم به اندازهٔ قال است نه حال، به[۴] آنکه پرتو احوال تو بر من تافته.

قوله:

۱۷۹۲ **[نقش می‌بینی که در آیینه‌ایست] نقش توست آنْ نقش آن آیینه نیست**

ش: تمثیل بیت بالا؛ حاصل معنی آنکه، نقش هر چیزی که محاذی[۵] می‌شود در آیینه نمودار می‌گردد، اگرچه قابلیت آیینه بیش[۶] از آن است که جز آن نقش[۷] نقشِ دیگر بتواند[۸] نمود، پس آیینهٔ حالْ صورتِ قال نقال[۹] می‌نماید نه[۱۰] صورتِ حال.

قوله:

۲/۱۷۹۴ **همچو نافرجامِ آن چوپان شناس**

ش: «نافرجام»: نانیکو.

قوله:

۱۷۹۵ **[حمد تو نسبت بدان گر بهترست] لیک هم نسبت به حقّ آن اَبْتَرست**

ش: یعنی چنانچه نافرجام چوپان ابتر است، حمد[۱۱] تو هم ابتر [است] جنابِ قدس را، نه آن شاید نه این.

۱۷۹۰ ن: محرم ناسوت ما لاهوت باد

۱۷۹۱ ن: اینچه می‌گویم نه احوال منست

۱۷۹۵ ن: ~ لیک آن نسبت به حقّ هم ابترست

۱. C یا ۲. C ز ۳. C «جمال» ندارد ۴. A تا

۵. C مجازی ۶. C پیش ۷. C «نقش» ندارد ۸. C نتواند

۹. C بقال ۱۰. C «نه» ندارد ۱۱. C خوبان ابتر حمد

قوله:

۱/۱۷۹۶ **چند گویی چون غِطا برداشتند**

ش: یعنی چندان خواهی گفت.

قوله:

۱۸۰۵ **پس چو[۱] کافر دید کاو در[۲] داد وجُود [کمتر و بی‌مایه‌تر از خاک بود]**

ش: یعنی بعد از کشفِ غطا چون کافر دید که او در داد و دهش از خاک هم کمتر بوده، آرزوی خاک شدن کرد، کما قال الله تعالی: «وَ یَقُولُ الْکٰافِرُ یٰا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرٰاباً» (۴۰/۷۸): کاش بودمی خاک؛ یعنی هرگز آفریده نشدمی یا امروز خاک بودمی و[۳] مرا زنده نکردی[۴]. و قولی آن است که مراد از این «کافر» ابلیس است[۵]، چون کرامت آدم و فرزندان او در آن روز مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی به آدم داشتمی.

قوله:

۱۸۰۷ **گفت واپس رفته‌ام من در ذَهاب [حَسْرَتا یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب]**

ش: یعنی اوّل جماد و خاک بودم بعد از آن به مرتبهٔ نبات و از نبات به مرتبهٔ حیوان و از حیوان به مرتبهٔ انسانی رسیدم، و از این سفرها سودی نکردم، کاش در همان مرتبهٔ خاکی و جمادی می‌بودم، باقیِ ابیات متمِّم[۶] همین مدّعاست.

پرسیدنِ موسی علیه السلام از حق تعالی[۷] سِرّ[۸] غلبه ظالمان*

ربط این داستان به ماقبل ظاهر است که چون کفّار را غیر[۹] حسرت هیچ نخواهد بود، سِرّ آفریدن آنها سؤال می‌کند.

قوله:

۱۸۲۱ **من یقین دانم که عین حکمتست [لیک مقصودم عیان و رؤیتست]**

ش: این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم است که در جواب با حقّ گفت: «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی» (۲/۲۶۰).

قوله:

۱۸۲۳ **[مر ملائک را نمودی سرِّ خویش] کاین چنین نوشی همی[۱۰] ارزد به نیش**

---

۱. A «چو» ندارد ۲. C ور ۳. C «یا امروز خاک بودمی و» ندارد
۴. C مر زنده نکردندمی ۵. C از آن کافر اینست ۶. A هم
۷. A «علیه‌السلام از حق تعالی» ندارد ۸. C بر ۹. C غیرت
۱۰. C همین

ش: یعنی وجود آدم همه نوش است، اگر نیشِ فساد که مظنونِ شماست ای ملائکه! با او باشد سهل است.

قوله:

۱/۱۸۲۵ **حشر تو گوید که سِرِّمرگ چیست**

ش: مقولهٔ حقّ در جواب موسی.

قوله:

۱/۱۸۲۷ **لوح را اوّل بشوید بی‌وقوف***

ش: فاعلِ «بشوید» آدمی است که در بیت بالا واقع است، و کلمهٔ «بی‌وقوف» اینجا به معنی بلاتوقّف است.

قوله:

۱۸۳۷ **حُفَّتِ الْجَنّه بِمَکْرُوهاتِنا [حُفَّتِ النّیرانُ مِنْ شهْواتِنا]***

ش: عن ابی هریره رضی الله عنه، قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «حُجِبَتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکٰارِهِ وَ حُجِبَتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ»، و فی روایة القضاعی: «حفّت». حاصلِ معنی آنکه پوشیده شده یا گِرد کرده شده[1] بهشت به مکروهات و آتش به شهوات. اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نَفْس آن را مکروه پندارد، مثلِ صبر بر مصایب و نقصِ اموال و انفُس و جوعْ و ریاضات در عباداتْ و جهاد با کفّارْ و اعطایِ صدقات و غیرِ آن که در حقیقت مستحسن و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند، پس معنی چنین[2] باشد که بهشت فرو گرفته شده به مکروهات، یعنی به اعمالِ حسنهٔ مؤمنان، و دوزخ فرو گرفته شده[3] به شهوات، یعنی به اعمال قبیحهٔ فُجّار.

قوله:

۱/۱۸۳۸ **تخمِ مایهٔ آتشت شاخ تَرَست**

ش: یعنی سببِ دخولِ نارْ تنعّم و تمتّع است از حُظوظ نفسانی.

قوله:

۲/۱۸۳۸ **سوختهٔ آتش قرین کوثرست**

ش: اَیْ آتشِ عشق.

---

۱. C شد ۲. A چنان ۳. A «فرو گرفته شده» ندارد

قوله:

۱/۱۸۳۹ **هر که در زندان قرینِ محنتیست**

ش: اَیْ زندان دوزخ.

قوله:

۱/۱۸۴۰ **هر که در قصری[۱] قرین دولتیست**

ش: اَیْ قصر بهشت.

قوله:

۱۸۴۱ **هر که را بینی به زرّ و سیم فرد** **[دان که اندر کسب کردن صبر کرد]**

ش: از «زر و سیم» نعیمِ بهشت می‌خواهد، و می‌تواند بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را، یعنی در دنیا هم دیده می‌شود که مُسرِفْ مال جمع نتواند کرد، زر و سیم آن کسان راست که خواهشهای[۲] طبیعت را معطَّل داشته بر شکم گره زده‌اند.

قوله:

۱/۱۸۴۲ **بی سبب بیند چو[۳] دیده شد[۴] گذار**

ش: اَیْ از سبب گذرنده[۵].

قوله:

۱۸۴۶ **شب چراغت را فتیلِ نو[۶] بتاب** **[پاک دان زینها چراغ آفتاب]**

ش: خطاب می‌کند سبب‌بینان را، یعنی سرگرم کار خود باشند امّا مسبِّب را محتاج سبب ندانند[۷].

قوله:

۱۸۴۸ **آه[۸] که چون دلدارِ ما غمْ سوز شد** **[خلوت شب درگذشت و روز شد]***

ش: یعنی وقتی‌که دلدار ما غم گرفتاریِ سبب را از دلها سوخت و نابود کرد، حجابِ سبب‌بینی که به منزلهٔ شب بود از میان رفت.

قوله:

۱/۱۸۴۹ **جز به شب جلوه نباشد ماه را**

۱۸۴۱ ن: هر که را دیدی به زرّ و سیم فرد

۱. C قصر ۲. A خواهش ای ۳. A چون ۴. C شب

۵. A گذارنده ۶. C از فتیل تو ۷. A ندانید ۸. A وه

ش: از «شب» حجابِ بشریت، و از «ماه» جلوهٔ سبب[۱] مراد داشته.

قوله:

۲/۱۸۴۹ **جز به دردِ[۲] دل مجو دلخواه را**

ش: یعنی دردِ[۳] جستجویِ مسبِّب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام.

قوله:

۱/۱۸۵۶ **زَاخْرُوْهُنَّ مرادش نفسِ توست***

ش: عن ابی هریره قال: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، یقول[۴] فی خطبته: «اَلْخَمْرُ جِمَاعُ اَلْاِثْمِ وَ النِّساءُ حَبائِلُ الشَّیطانِ وحُبُّ الدُّنیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ» و سَمِعْتُ یَقُولُ: «اَخِّروا النِّساءَ حَیْثُ اَخَّرَهُنَّ اللهُ»: شراب مجمع گناهان است و عورات دامهای شیطانند و دوستی دنیا سَرِ همهٔ گناهان[۵]. پس کنید[۶] زنان را از صفوف نماز از جهتِ آنکه پس آورد حق تعالی اینها را در ذکر، کَمٰا وَقَعَ فِی الْقُرآن: «اَلْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُومِناتِ» (۳۵/۳۳).

قوله:

۱۸۶۱ **گر ز عیسی گشته‌ای رنجورْ دل [هم ازو صحّت رسد او را مَهِل]**

ش: یعنی به سببِ عقلِ عاقبت‌اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش طعن ابلهی به تو لاحق شده باشد سهل است، دامنِ عقل از دست فرو مگذار.

قوله:

۱/۱۸۶۲ **ای مسیح خوش نَفَس چونی[۷] زرنج؟***

ش: خطاب به عقل معاد[۸] است.

قوله:

۱/۱۸۶۴ **تو شب و روز از پیِ این قوم غُمر**

ش: «الغمر» بالضمّ: احمق و نادان؛ و[۹] مراد از قومِ غمر[۱۰] جاهلانند.

قوله:

۱/۱۸۶۸ **سرکه افزودیم بر[۱۱] قومِ زجیر**

۱۸۶۲ ن: چونی ای عیسیِ عیسیٰ دم ز رنج

۱۸۶۸ ن: سرکه افزودیم ما قوم زحیر

۱. C شب ۲. A بداد ۳. C در ۴. C «یقول» ندارد

۵. C «عورت... همه گناهان» ندارد ۶. C کنند ۷. C خونی

۸. C معاذ ۹. A «و» ندارد ۱۰. C «غمر» ندارد ۱۱. C با

ش: «زجیر» بر وزن[۱] فعیل، اَیْ زجر و ملامت کرده شده[۲].

قوله:

۲/۱۸۷۱ **از تو جمله اِهْدِ قَوْمی بُد خطاب***

ش: وقتی که دندان مبارک حضرت شهید شد فرمود: «اَللّٰهُمَّ اِهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لایَعْلَمُونَ»، یعنی عقلی[۳] که داعی است به جانبِ قُربِ احدیت با جهّال همان شیوه مرعی می‌دارد که محمّد مصطفی علیه الصلوة و السلام[۴] به اهلِ ضلال.

رنجانیدن امیر خفته[۵]

قوله:

۲/۱۸۸۰ **چند دبّوسی[۶] قوی[۷] بر خفته زد[۸]**

ش: «دبّوس»: تازیانه[۹] و عمود.

قوله:

۲/۱۸۸۱ **زو[۱۰] گریزان تا به‌زیر یک درخت**

ش: یعنی از آن تازیانه گریزان.

قوله:

۱/۱۸۸۷ **بی خیانت بی‌گنه بی بیش و کم[۱۱]**

ش: «خیانت» و «جنایت»[۱۲] هر دو می‌توان خواند.

قوله:

۱۹۲۱ **این‌صفت هم بهرضعف عقلهاست [یا ضعیفان شرح قدرت کی رواست]**

ش: یعنی بیان صفت معجزه بهر عقولِ ضعیفه است وگرنه قدرتِ حضرت مصطفوی مافوقِ آن است که آن را به[۱۳] معجزه توان شناخت، در روز محشر این سرِّ نهان آشکارا شود.

۱۸۸۷ ن: بی‌جنایت بی‌گنه بی بیش و کم

۱. C «وزن» ندارد ۲. C کرده است ۳. C عقل

۴. C صلی الله علیه و آله و سلم ۵. C این عنوان را ندارد ۶. A دیوس

۷. C قومی ۸. A بردی بزد ۹. C تازیانه دبوس ۱۰. C زد

۱۱. C نی خیانت بی‌گنه نی بیش و کم ۱۲. A خیابت

۱۳. A «به» ندارد

اعتماد[۱] کردن آن شخص و وفای خرس[۲]

قوله:

۱/۱۹۳۷ **این چه یاری می‌کنی یکبارگیش[۳]**

یعنی اگر قایلی از مرد خدا این سؤال کند.

قوله:

۱۹۳۷م **تا سَقاهُم رَبُّهُم آمد خطاب**

ش: قال الله تعالی: «وَ سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً» (۲۱/۷۶): بیاشامد ایشان را پروردگار ایشان شرابِ پاک.

قوله:

۱۹۴۱ **رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر بـــر یکـــی رحـمت فـروما ای پسـر**

ش: لفظِ «تا به سر» که در مصرع بالاست به مصرع ثانی ربط دارد، و حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریاهای رحمت در جوش است و بر یک[۴] قطره رحمت تا به سر فرو رفته و غرق گشته ادراک رحمتهایِ دیگر نمی‌کنم؛ و اگر لفظ «فرو ما» را مخفّف «فرو میا» گذاشته[۵] شود هم معنیِ بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد.

قوله:

۱/۱۹۴۷ **داروی مردی کن و عِنّین[۶] مپوی**

ش: یعنی حیرانه[۷] راه مرو، مردانه راه بپوی[۸].

قوله:

۱/۱۹۵۲ **گفت اُدعو الله بی زاری مباش***

ش: قال الله تعالی: «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحمٰنَ اَیّاماً تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنیٰ» (۱۱۰/۱۷). گویند اهل کتاب به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، گفتند که خداوند در تورات ذکرِ رحمان بسیار کرده و تو[۹] بدین اسم کم[۱۰] یاد می‌کنی، این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق برابرند.

۱۹۳۷ م ـ رمضانی: تا سقاهم ربّهم آید خطاب

۱۹۴۱ـ نسخهٔ ۶۷۷ ــ فرومای ای پسر

۱. C در داستان اعتماد ۲. A اعتماد کردن شخص بر خرس ۳. A از بار کیش

۴. A و باریک ـ C و یا بر یک ۵. C گفته ۶. C عنی

۷. A خیرانه ۸. C «مردانه راه بپوی» ندارد

۹. C «ذکر رحمان بسیار کرده و تو» ندارد ۱۰. C که

قوله:

۱/۱۹۵۶ **فی السَّماءِ رِزْقُکُم نشنیده‌ای**

ش: قال الله تعالی: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ» (۲۲/۵۱)، یعنی سببِ رزق که باران است، یا رزق[۱] شما آنچه قسمت شده مکتوب است در لوح محفوظ، و لوحِ محفوظ در آسمان چهارم است، دیگر در آسمان است آنچه شما را وعده دادند، یعنی بهشت که در آسمان هفتم است.

قوله:

۱۹۶۰ **این[۲] بلندی نیست از روی مکان [این بلندیهاست سوی عقل و جان]**

ش: یعنی بلندی به حسب مکانت است، نه مکان.

قوله:

۱/۱۹۶۱ **هر سبب بالاتر آمد از اثر**

ش: چون تقدّمِ[۳] سبب بر مسبَّب[۴] زمانی است[۵]، می‌گوید که مراد از «بلندی» بلندِ[۶] مکانی[۷] و زمانی نیست.

قوله:

۱۹۶۲ **آن فلانی فوق آن سرکش نشست [گر چه در صورت به پهلویش نشست]**

ش: الی البیتین؛ می‌گوید که تفوّق شخص بر شخص دیگر به اعتبار مکان راجع است به تفوّق[۸] مکان، مثلاً شخصی از صفّ نعال تجاوز کند و برابرِ صدرنشینی بنشیند، گویند فلان بر فلان تقدّم کرد، و[۹] حال آنکه برابر نشسته باشد، پس اسنادِ تفوّق به جانب شخص به اعتبارِ تفوّق صدر است بر صفّ نعال. و اطلاق فوقیت[۱۰] بر شخص به حسب مجاز است نه از روی حقیقت، و اینچنین تفوّق و بلندی نیز مقصود ما نیست.

قوله:

۲/۱۹۷۲ **لیک فوق حیلهٔ تو حیله‌ایست**[۱۱]

ش: اشارت به کریمهٔ «وَفَوقَ[۱۲] کُلِّ ذی عِلْمٍ عَلیمٍ» (۷۶/۱۲).

۱۹۷۲ ن: نیز فوق حیلهٔ تو حیله‌ایست

۱. C «باران است یا رزق» ندارد
۲. C ای
۳. C بقدم
۴. A سبب
۵. C زیانی است
۶. C «بلند» ندارد
۷. C مکانی بلندی
۸. A پی تفوق
۹. C مقدم گردد
۱۰. C فوقست
۱۱. C حیلتی است
۱۲. A «و فوق» ندارد

قوله:

۲/۱۹۷۷ **شهوت حالی حجاب سورِ توست**[۱]

ش: یعنی خواهش طبع که فی‌الحال سخرهٔ آنی.

قوله:

۱/۱۹۸۱ **او ز موسی آن**[۲] **هنر آموخته**

ش: سامری از موسی یک هنر که احیا به قبضه از اَثَرِ رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گوساله‌پرستی کرد و هلاک گردید، کما قال الله تعالی: «فَمٰا خَطْبُکَ یٰا سٰامِرِیُّ قٰالَ بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً[۳] مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَ کَذٰلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی قٰالَ فَاذْهَبْ (۲۰/۹۵ـ۹۷): گفت موسی چیست این کار عظیمِ تو ای سامری؟ گفت سامری که بینا شدم[۴] به آن چیز که بینا نبودند[۵] بنی اسرائیل به آن چیز، یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم، پس فرا گرفتم مشتِ خاک از نشان سُمِ اسبِ رسول که جبرئیل باشد، پس در افکندم آن را در درون قالبِ گوساله تا زنده شد و به آواز درآمد[۶]، و همچنین که گفتم بیاراست برای من نفس من، یعنی این کار را در نظر من نفس نیک گردانید.

قوله:

۱/۱۹۸۸ **ور نخواهی خدمتِ ابنای جنس**[۷]

ش: یعنی قطبِ صاحب رأی را اگر مثل خود بشر بینی و تن به خدمت او در ندهی.

گفتن[۸] نابینای سائل که من دو کوری دارم[۹]

قوله:

۲۰۰۰ **زشتی آواز کم شد زین گِله** [خَلق شد بر وی به رحمت یک دِله]

ش: زیرا که چون به زشتیِ آواز خود معترف گردید عذرِ او مسموع شد، و تا نگفته بود که زشتیِ صوت[۱۰] فطری نیست بلکه به سببِ غلبهٔ قوّتِ قهری[۱۱] و خُلقِ ناپسندیده در حین تکلّم درشتی می‌کند، یا[۱۲] آنکه بعدِ اظهار و نالیدنِ زار[۱۳] حق تعالی کراهتِ[۱۴] صوت[۱۵] از او زایل کرده باشد.

۱۹۷۷ ن: شهوت حالی حقیقت گور توست

۱. C شهوتست ۲. A یک ۳. A قبضته ۴. A شدیم

۵. A نبودندی ۶. C درآمده ۷. A اهل صفا ۸. C در داستان گفتن

۹. C «که من دو کوری دارم» ندارد ۱۰. C صورت ۱۱. C قهر

۱۲. C با ۱۳. C راز ۱۴. C صورت ۱۵. A کراهت

قوله:

۱/۲۰۰۵ **نالهٔ کافر چو زشتست و شَهیق**

ش: حق تعالی در مادهٔ دوزخیان می‌فرماید: «فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَ شَهیقٌ» (۱۰۶/۱۱): مر ایشان راست در آن آتش فریاد سخت و نالهٔ زار.

قوله:

۱/۲۰۰۶ **اِخسَئوا بر زشت آواز آمدست**

ش: اشاره به آیهٔ «قالَ اخْسَئُوا فیها وَ لاتُکَلِّمُونِ» (۱۰۸/۲۳)، گوید خدای تعالی: در خزید در دوزخ و[1] سخن مگویید[2] از رفعِ عذاب.

قوله:

۲/۲۰۰۹ **وَز جراحت کهنه شد رَو داغ کن**

ش: یعنی سوز و نیاز مفرط به هم رسان[3].

تتمهٔ حکایت خرس[4]

قوله:

۲/۲۰۱۶ **ور نه خرسی چه‌نگری این[5] مِهر بین**

یعنی صفتِ خرسِی خرس[6] را چه می‌بینی؟ مهری که او با من دارد تماشا کن.

قوله:

۲/۲۰۲۳ **هان و هان بگریز ازین[7] آتشکده**

ش: اَیْ از مصاحبت[8] خرس.

قوله:

۲/۲۰۳۱ **یا[9] طمع دارد گدا و تونی است**

ش: «تون»: حمام و محلِّ سرگین و خاکستر انداختن، و «تونیان»: کنّاسان.

گفتن موسی گوساله‌پرست را[10]

این داستان تمثیل است مر این بیت را:

---

۱. A «و» ندارد ۲. C نگویید ۳. C یعنی سوز دنیا ۴. C این عنوان را ندارد
۵. A هین ۶. C خرسی ۷. C این ۸. A ای صاحب
۹. C ما ۱۰. C این عنوان را ندارد

قوله:

۱/۲۰۳۵ **عاقلی را از سگی تهمت‌نهاد الخ**

قوله:

۲/۲۰۴۱ **وز دُعایم[۱] جوی از سنگی دوید**

ش: اشارت به آیهٔ «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً» (۶۰/۲).

قوله:

۲۰۴۱م **آفتاب از عکس رویم شد شهاب**

ش: [شهاب] به کسر شین: نام ستاره و شعلهٔ آتش.

قوله:

۱/۲۰۴۵ **چون نبودی بدگمان در حقِّ او؟***

ش: ضمیر «او» در این بیت و بیت آینده راجع است به جانب سامری، و اِظهار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد، بلکه از صنایع شعری دانند.

قوله:

۱/۲۰۵۲ **شُه بر آن عقل و[۲] گزینش که تو راست**

ش: لفظِ «شه» به ضمّ اوّل در محلِّ[۳] کراهت و نفرت اطلاق کرده شود[۴].

قوله:

۱/۲۰۶۱ **دردمندی کِش[۵] ز بـام[۶] افـتاد طشت**

ش: یعنی به[۷] صفت دردمندی مشهور و[۸] معروف شد، مثل ابی بکر صدّیق.

قوله:

۲/۲۰۶۱ **زو[۹] نهان کردیم حق پـنهان نگشت**

ش: از «حقّ» معجزه مراد است؛ یعنی برای ایمان آوردن او[۱۰] احتیاج به معجزه نشد و بی‌اظهارِ[۱۱] معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود.

۲۰۴۱ م ـ رمضانی: آفتاب از عکس نورم شد شهاب

۲۰۴۱ ن: وز دعاام جوی از سنگی دوید

۱. A دعای ۲. C «و» ندارد ۳. A محک ۴. C می‌شود

۵. A کس ۶. C ز نام ۷. C «به» ندارد ۸. C «مشهور و» ندارد

۹. C او ۱۰. C او را

۱۱. C ولی اظهار

ترک[۱] کردن ناصح بعد از مبالغت[۲] پند[۳]

قوله:

۲/۲۰۶۶ **اَمرِ اَعْرِضْ عنْهُمُ[۴] پیوسته شد**

ش: قال الله تعالی: «فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» (۳۰/۳۲): ای محمّد علیه الصّلوٰة والسّلام[۵]، رو[۶] بگردان از ایشان تا مدّتی، یعنی تا[۷] نزولِ آیة السیف، و منتظر نصرت حقّ را، به درستی که اینها منتظرند که غلبه کنند بر تو.

قوله:

۲/۲۰۶۷ **قصّه با[۸]طالب بگو بر خوان عَبَس***

ش: قال الله تعالی: «عَبَسَ وَ تَوَلّٰی اَنْ جٰاءَهُ الْاَعْمٰی وَ مٰایُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّٰی اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْرٰی» (۱/۸۰ ـ ۴)، سببِ نزول این آیه[۹] آن است که جمعی از اشرافِ قریش و صنادید مکّه نزدِ رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم[۱۰]، آمدند و آن حضرت به دعوت آنها مشغول بود تا ایمان آرند، و اهل مکّه به حکم «اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلُوکِهِمْ» موافقت ورزیدند؛ عبداللّه ابن مکتوم ضریر که مؤذّن رسول صلّی الله علیه و آله و سّلم[۱۱]، بود در آمد[۱۲] و گفت: یا رسولَ اللهِ عَلِّمْنی مٰا عَلَّمَکَ اللهُ، و به جهتِ عمیانِ بصر آن حال را ندانست که حضرت متوجه صنادیدِ قریش است[۱۳]، حضرت روی مبارک[۱۴] ترش کرد و از او اِعراض نمود، عبدالله دریافت و[۱۵] از مسجد بیرون آمد، جبرئیل[۱۶] این آیه را آورد و رسول علیه الصّلوٰة و السّلام[۱۷]، صنادید قریش را گذاشت و بر اثر عبدالله روان شد و گفت:«اِرْجِعْ فَاِنَّکَ فی عِیالِ مُحَمَّدٍ مٰابَقیتُ[۱۸]»، چون باز گردانید و به[۱۹] مسجدش آورد و ردایِ مبارک خود بگسترانید و[۲۰] او را بنشانید، بعد از آن هر گاه بیامدی رسول علیه السلام[۲۱]، گفتی: «مَرْحَباً بِالَّذی عَلَّمَنی[۲۲] فیهِ[۲۳] ربّی». اکثرِ ابیاتِ این داستان مشعِر است بر همین ذکر؛ فَتَبَصَّرْ.[۲۴]

---

۱. C در داستان ترک
۲. A «بعد از مبالغت» ندارد
۳. A پند را
۴. C انهم
۵. C محمد ص
۶. C روی
۷. C «تا» ندارد
۸. C بر
۹. C آیة
۱۰. C علیه السلام
۱۱. C علیه‌السلام
۱۲. C در آمده
۱۳. C قریش‌اند
۱۴. C «مبارک» ندارد
۱۵. C «و» ندارد
۱۶. C جبرئیل علیه‌السلام
۱۷. C صلی الله علیه و آله و سلم
۱۸. C مانفست
۱۹. C در
۲۰. A «و» ندارد
۲۱. C آمدی صلی الله علیه و آله و سلم
۲۲. A عاسی
۲۳. C «فیه» ندارد
۲۴. C قیصر

قوله:

۱/۲۰۷۲ **بگذرد این صیت از بصره و تبوک**

ش: [تبوک]: نام موضعی[۱] است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیّار برادرِ حضرت امیرِ کبیر در آن غزوه به شهادت رسیده.

قوله:

۱/۲۰۷۴ **کاندرین فرصت کم افتد[۲] این مَناخ**

ش: «المناخ[۳]» به فتح میم: جای خواب کردن و فرود آمدن[۴].

قوله:

۲۰۷۷ **یادِ النّاسُ مَعادِن هین[۵] بیار [معدنی باشد فزون از صد هزار]***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اَلنّاسُ مَعادِنٌ کَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ خِیارُهُمْ فِی الْجاهِلِیَّةِ خِیارُهُمْ فِی الْاِسْلام اِذا فَقُهُوا»، مشکوة؛ آدمیان همچو معادن ذهب و فضّه‌اند، یعنی در نَسَب و شرف متفاوتند، مثل تفاوتِ کانِ طلا و نقره، بزرگیِ ایشان در جاهلیّت بزرگیِ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالِم به شرایع، زیرا که به علم زیب و زینت می‌یابد شرفِ نَسَب[۶] و جمع می‌شود حَسَب با نَسَب؛ پس[۷] حق تعالی این حدیث را به یاد رسول علیه الصّلوة و السّلام[۸]، می‌دهد که گفتهٔ خود یاد کن؛ هرگاه در اسلام بزرگی به علم و فقاهت باشد اَعمیٰ را که از تو علم و فقاهت می‌طلبد از اعیانِ قریش کمتر[۹] مگیر[۱۰] و برتر بدان و از او رو مگردان.

قوله:

۱/۲۰۷۸ **معدن لعل و عقیق مُکْتَنَس[۱۱]**

ش: [مُکْتَنَس] اَیْ پوشیده و پنهان.

قوله:

۱/۲۰۸۴ **گر خفاشی را ز خورشید[ی][خوریست**

ش: «خور» در لغت فارسیان به هشت معنی آمده، اینجا به معنیِ مزه و لذّت است.

۲۰۷۴ ن: که درین فرصت کم اُفتد این مُناخ ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C موضع ۲. C افتاد ۳. A الناخ ۴. A فرو آمدن

۵. A اهن ۶. A به شرف نسبت ۷. C و نسب بس

۸. A «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۹. A فروتر کمتر ۱۰. C بگیر

۱۱. C مکنتش

قوله:

۱/۲۰۸۹ **فـــارقم فـــاروقیم غـــربیل‌وار**

ش: «غربیل» و «غربال» یکی است.

قوله:

۱/۲۰۹۲ **گـــاو را دانـد خـدا گـوساله‌ای**

ش: یعنی هر که گوساله باشد گاو را خدا داند.

تملّق دیوانه با جالینوس[۱]

قوله:

۲/۲۱۰۱ **در میانشان هست قدر مشـترک**

ش: کنایت[۲] از جهت جامع[۳] است.

در داستان سبب چریدن و پریدن مرغی که با مرغ دیگر همجنس نبود[۴]

قوله:

۲/۲۱۱۶ **مرجُعَل را در چَمین خوشتر وطن**

ش: «چمین»: آب گندیده و پلیدی[۵].

قوله:

۱/۲۱۱۸ **یک رگم زیشان بُد و آن را بُرید**

ش: یعنی صفت بشریت.

در تتمّهٔ اعتقاد آن مغرور بر تملّق خرس[۶]

قوله:

۲۱۳۹ **تو ز اَوْفُـوا بِـالْعُقُودش دست شُـو اِحْـــــفَظوا اَیـــمانَکُم بـــا او بگـــو**

ش: مصرع اوّل اشارت به آیهٔ[۷] «یا اَیُّهاَ الَّذینَ آمَنُوا اَوْفُـوا بِـالْعُقُود» (۱/۵)، مـانند عـقدِ شرکت و عقدِ نکاح و عقدِ بیع و امثالِ آن؛ و مصرع ثانی اشارت به آیهٔ «اِذٰا حَلَفْتُمْ وَ اَحْفَظُوا اَیْمٰانَکُمْ» (۸۹/۵).

۲۰۸۹ ن: فارقم فاروقم و غربیل‌وار

۲۱۳۹ ن: – احفظوا ایمانکم با او مگو

۱. نسخهٔ C این عنوان را ندارد ۲. C کنایه ۳. A جامعه

۴. A این عنوان را ندارد ۵. C بلندی ۶. A این عنوان را ندارد ۷. C اشاره به آیة

رفتن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم به عیادت[۱]

قوله:

۱/۲۱۴۱ **از صحابه خواجه‌ای بیمار شد**

ش: این داستان منوط است بدین بیت، قوله: «وانکه داند عهد با که می‌کند».

قوله:

۲/۲۱۶۸ **هر یکی شوخی فضولی یوفیی[۲]**

ش: هرزه‌گو را فارسیان «یوفی[۳]» گویند.

قوله:

۱/۲۱۷۸ **چون بیاید[۴] مرو را[۵] پنبه کنید***

ش: «پنبه کردن»: گریزانیدن و پراکنده کردن، اثیر [اخسیکتی][۶] گوید[۷]:

رای تو پنبه کرد سِرّ بوالفضول را[۸]

قوله:

۱/۲۱۸۲ **گفت ای سگ صوفیی‌باشد که تیز[۹]**

ش: [صوفیی] اَیْ[۱۰] صوفی‌گری.

قوله:

۲/۲۱۹۰ **که ز بهر چاشت پختم من رُقاق**

ش: [رقاق] به ضمّ اوّل: نانِ[۱۱] تُنُک.

قوله:

۱/۲۱۹۱ **از در خـــانه بگـو قَـیماز را**

ش: [قیماز] به فتح قاف: نامِ کنیز باغبان یا کنیز مطلق.

قوله:

۲۲۰۴ **تا چه کین دارند دایم دیو و غول [چـــون یـزید و شِـمر بـا آلِ رســول]**

۲۱۶۸ ن: هر یکی شوخی بدی‌لایُوفیی

۲۱۹۱ ن: بر در خانه بگو قیماز را

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C بوفی ۳. C بوفی ۴. C نیاید

۵. A مر او را ۶. A آخستکی ـ C ابیکی ۷. C گویند

۸. C «را» ندارد ۹. C «تیز» ندارد ۱۰. C که برای ۱۱. A نام

ش: یعنی مخالفان و معاندان عترتِ[۱] طاهره.

قوله:

۲۲۰۴م **می‌زنم بر سَر که شد ناموس تو**

ش: یعنی بر سَرِ خود می‌زنم و می‌گویم که ای سر، ناموس تو بر باد رفت.

رجوع به قصهٔ عیادت[۲]

قوله:

۲۲۱۴ **چون شوی دور از حضور اولیا [در حقیقت گشته‌ای دور از خدا]**

ش: ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم، عیادت[۳] را به جا آورد، و نزدیک صحابی بیمار رود و دلداری فرماید، تو اگر از قرب اولیا و خواص حقّ[۴] احتراز کنی، فی‌الحقیقه از خدا دوری و مهجوری اختیار کرده باشی.

در گفتن شیخی بایزید را قدّس سِرّه[۵]

قوله:

۲۲۲۱ **گفت حق اندر سفر هر جا روی [باید اوّل طالبِ مردی شوی]**

ش: عزیزی نوشته که این حکم در صُحُف موسی آمده، وَ الله اَعْلم.

قوله:

۲۲۲۵ **[قصدِ کعبه کُن چو وقت حج بود] چونکه رفتی مکّه هم دیده شود**

ش: «کعبه»: بیت الله، و «مکّه»: شهر[۶].

قوله:

۲۲۲۵م **سیّد[۷] اَلْاَعْمالُ بِالنِیّات گفت***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اَلْاَعْمالُ بِالنّیّاتِ وَ اِنَّما لِامْرَءٍ ما نَویٰ فَمَنْ کانَ هِجْرَتُهُ[۸] اِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ اِلَی اللهِ وَ رَسولِهِ وَ مَنْ کانَ هِجْرَتُهُ اِلیٰ دُنیا یُصیبُها اَوْ اِمْرَاَةٍ تَزَوَّجَها فَهِجْرَتُهُ[۹] اِلیٰ ما هٰاجَرَ اِلَیهِ»، متفق علیه، مشکوة. کسی که هجرت[۱۰] او به سوی خدا و

۲۲۰۴ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۲۲۲۵ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱. A عزت ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C علیه الصلوة والسلام عبادت

۴. C «حق» ندارد ۵. A این عنوان را ندارد ۶. C «شهر» ندارد ۷. A خواجه

۸. A هجرة ۹. A فهجره ۱۰. A «هجرت» ندارد

رسول خدا باشد پس هجرت او برای خدا و رسول خدا خواهد بود و کسی که هجرت او به سوی دنیا و احراز از[۱] اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه، پس هجرتش به جانب چیزی است که قصد کرده، یعنی به ثواب نمی‌رسد.

قوله:

۲۲۲۵م **نیّتِ مؤمن بود خیر از عمل***

ش: عن سعد[۲] ابنِ سهل: «نِيَّةُ الْمُؤمِنِ خَيرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ عَمَلُ الْمُنافِقِ خَيْرٌ مِنْ نِيَّتِهِ[۳] وَ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ نِيَّتِهِ فَإِذا عَمِلَ الْمُومِنُ عَمَلاً ثارَ فِي[۴] قَلْبِهِ نورٌ»؛ جامع صغیر.

قوله:

۲۲۳۳ **[دیده نابینا و دل چون آفتاب] همچو فیلی دیده هندستان به خواب**

ش: «هندوستان» وطنِ فیل است. فیل اگر به خواب رود هم جز[۵] زاد و بوم خود که هند است مُلکِ دیگر نبیند؛ همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز[۶] وطنِ اصلی که عالَمِ[۷] لاهوت است مشهود او نگردد.

قوله:

۲۲۳۶ **آن که بیدارست[۸] بیند خوابِ خَوش [عارفست او خاک او در دیده کَش]***

ش: خواب و بیداری مقرّبان درگاه[۹] و خاصان یکی باشد، کما قال النّبی صلی الله علیه و آله[۱۰] و سلّم: «تَنامُ[۱۱] عَيْنای وَ[۱۲] لايَنامُ[۱۳] قَلبي».

قوله:

۲/۲۲۴۵ **خِلقت من نیز خانهٔ سِرّ اوست***

ش: اشارت به حدیث قدسیِ[۱۴] «اَلْاِنْسانُ سِرّي وَ اَنا سِرُّهُ[۱۵]».

قوله:

۲/۲۲۴۶ **وَاندرین خانه بجز آن حی نرفت[۱۶]***

۲۲۲۵ م ـ نسخهٔ رمضانی: نیت مؤمن بود به از عمل

۲۲۳۳ ن: ـ همچو پیلی دیده هندستان به خواب

۲۲۳۶ـ نسخهٔ ۶۷۷: آن که بیدارست و بیند خواب خوش

۱. C «احراز از» ندارد ۲. C سعده ۳. C خیر منه ۴. A نار

۵. A خیر ۶. A خیر ۷. C «عالم» ندارد ۸. C آن که بیداریست

۹. C «درگاه» ندارد ۱۰. C «و آله» ندارد ۱۱. AC ان تنام ۱۲. C «و» ندارد

۱۳. A لاتنام ۱۴. A قدسی است ۱۵. C «الانسان سرّی و انا سره» ندارد

۱۶. C این مصرع را ندارد

ش: اشاره به حدیث قدسی «لاٰیَسَعُنی اَرْضی وَ لاٰسَمائی وَ لٰکِنْ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِ الْمُومِنِ».

دانستن پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سبب رنجوری را[1]

قوله:

۲۲۴۶م **تا که گردان شد برین سنگ آسیا**

ش: یعنی بر امر مشورت گردید، دلِ سخت مردمان که به منزلهٔ آسیا سنگ است.

قوله:

۲/۲۲۶۹ **انبیا گفتند با عقل امیم[2]**

ش: [امیم] یعنی امام و پیشوا.

قوله:

۲۲۷۴ **گر نماز و روزه می‌فرمایدت** **[نفس مَکّارست مکری زایدت]**

ش: این بیت گویا در جواب معترض است که گوید[3] همه جا خلافِ نفس نتوان کرد، نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد؟ می‌فرمایند که به[4] روزه و نماز حکم کردنِ او بی‌مکر[5] نباشد، زیرا که اطاعتِ امر الهی بالطبع مرغوب او نبود، پس پرهیز از مکر کن نه از نماز و روزه[6]، که امر او در این کار در معنیِ نهی است و به حسب صورت امر می‌نماید، و مراد ما[7] مخالفت اوست در معنی.

قوله:

۲/۲۲۷۵ **هر چه گوید عکس آن باشد کمال**

ش: یعنی عکس و خلاف آن در معنی است[8] نه در صورت.

قوله:

۲/۲۲۸۱ **جادوی مَردی ببندد مَرد را***

ش: یعنی سِحرْ رجولیت را از مرد زایل می‌کند[9].

قوله:

۲۲۸۳ **از فلک آویخته شد پرده‌ای** **[از پی نفرینِ دل آزرده‌ای]**

۲۲۴۶ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است؛ و در حاشیهٔ نسخهٔ ۶۷۷: تا که گردان شد برین سنگ آسیا

۲۲۶۹ ن: انبیا گفتند با عقل امام

۱. C در دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری از گستاخی
۲. C عمیم
۳. A در حاشیه: گویا ـ C گویا که
۴. C بر
۵. C بی‌فکر
۶. C روزه و نماز
۷. C «ما» ندارد
۸. C «است» ندارد
۹. C کند

ش: یعنی آسمانْ پرده و حجابی بیش نیست تقدیراتِ الهی را[۱]، کوته‌نظران آن طرفِ پرده نبینند، و تأثیرات در تقلّبِ اطوار[۲] از فلک دانند، و هر که را که کار بر[۳] وفق مدّعا نشود دل‌آزرده[۴] گردد و زبان به طعن و نفرین فلک برگشاید؛ و این اگر چه عینِ حکمت باشد، امّا شیخ حسام‌الدین را می‌فرمایند که اگر تو مدد کنی نه پرده‌ای[۵] در نظر ماند نه نفرین.

قوله:

۱/۲۲۸۵ **اژدها گشتَست آن مار سیاه**

ش: اَیْ نفس قوّت گرفته.

قوله:

۱/۲۲۸۶ **اژدها و مار اندر دستِ تو**

ش: خطاب است[۶] به ضیاءالحق.

قوله:

۲۲۸۷ **حُکم خُذْها لاتَخَفْ دادت خدا**

ش: اشارت به کریمهٔ «خُذْها وَلاتَخَفْ سَنُعیدُها سیرَتَهَا الْاُولیٰ» (۲۱/۲۰)، خطاب به موسی علی نبینا و[۷] علیه السلام.

قوله:

۲۲۸۸ **هین[۸] یَدِ بَیْضا نُما ای پادشاه**

ش: تکلیفِ ید بیضا نمودن به ضیاءالحق مناسب افتاد.

قوله:

۲۲۹۱ **زان نماید مختصر در چشم تو [تا زبون بینیش جُنبد خشمِ تو]***

ش: می‌گوید که سهل و مختصر نمودنِ نفس در چشم شما اگر چه از مکر وی است[۹]، امّا اگر چشم باز کنی و به حقیقتِ کار در نگری فضل حق تعالی[۱۰] نفس مکّار را در نظر تو حقیر می‌نماید تا بر وی ظفر یابی، چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفّار و لشکر کفّار را[۱۱] در نظر اهل اسلام اندک نمود، تا این معنی موجبِ[۱۲] خسارت اسلامیان و سببِ خسارتِ کَفَره[۱۳] گردید، کما[۱۴] قال الله تعالی: «وَ اِذْ یُریکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فی اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً وَّ یُقَلِّلُکُمْ فی اَعْیُنِهِمْ

---

۱. A را که ۲. C بطو ۳. C «کاربر» ندارد ۴. C دل‌آزاده
۵. C بروره ۶. C «است» ندارد ۷. A «علی نبینا و» ندارد
۸. C این ۹. A مکریست ۱۰. C حق سبحانه تعالی
۱۱. A «را» ندارد ۱۲. C به موجب ۱۳. C کفر ۱۴. C «کما» ندارد

لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً» (۴۴/۸).

قوله:

۲/۲۲۹۹ **تا به چالش[۱] اندر آید از غرور**

«چالش»: خرامان[۲].

قوله:

۲/۲۳۰۲ **آن فلیوان جانب آتشکده**

«فلیوان»: احمقان.

قوله:

۲۳۱۱ **ای فلک در فتنهٔ آخر زمان [تیز می‌گردی بِدِه آخر زمان]**

ش: این ندا به عادت اهل روزگار، و اسناد جور[۳] به آسمان منافیِ معرفت[۴] نیست، زیراکه ذهول از مسبّب دست نداده، ذکرِ وسایط مبنی بر رعایت[۵] ادب است، پس این خطاب از موحّد[۶] از قبیل «اَنْبَتَ[۷] الرَّبیعُ الْبَقْلَ[۸]» باشد.

قوله:

۲/۲۳۲۰ **عنکبوتی نی که در[۹] وی عابشست[۱۰]**

ش: «عابث[۱۱]»: پرده تننده؛ و دهری را عنکبوت خوانده.[۱۲]

قوله:

۲۳۲۳ **[ور بداند کِرم از ماهیّتش] عقل باشد کِرم باشد صورتش**

ش: یعنی عقل به صورتِ کرم ظاهر شده باشد، و از صورتِ کرم صورتِ[۱۳] بشری مراد است، حاصل آنکه دانندهٔ ماهیّت اگر چه به صورت بشر باشد، بشر نباشد بلکه عقل مجسّم باشد.[۱۴]

قوله:

۲۳۲۴ **عقل خود را می‌نماید رنگها چون پری دورست زان فرسنگها**

۲/۲۳۲۰ ن: عنکبوتی نه که در وی عابشست

۲۳۲۴ ن : ~ چون پری دورست از آن فرسنگها

۱. A تا بجانش ۲. A «چالش خرامان» ندارد ۳. A خود

۴. C «معرفت» ندارد ۵. C برعایت ۶. A مواحد ۷. C البیت

۸. C المنفل ۹. A عنکبوتی نیست در ۱۰. C غایت

۱۱. C غائب ۱۲. C خواند ۱۳. C «صورت» ندارد ۱۴. C بود

ش: از این «عقل» عقلِ جزوی[۱] مراد است؛ حاصل معنی آنکه عقلِ معاشْ گوناگون رنگ می‌نماید که به عقل انبیا برسد، امّا مانند پری دور است[۲] از آن عقل کلّ که انبیا دارند، یعنی از کار آن عقل[۳] نه آدمی آگاه است نه پری.

قوله:

۱/۲۳۲۵ **از مَلَک بالاست چه جای پَری**

ش: همان عقل که مخصوص ذواتِ انبیاست.

قوله:

۲/۲۳۲۷ **عاریه‌ست و ما نشسته کانِ ماست**

ش: «نشسته» به معنیِ خاطرجمع کرده.

عذر گفتن با دلقک[۴]

قوله:

۱/۲۳۳۳ **گفت با دلقک شبی سیّد اجـل**

ش: «دلقک» نام مسخره، و «سیّد اجل» نام یکی از اکابِر دین.

قوله:

۲/۲۳۳۷ **زین سپس جویم جنون را مَغرَسی**

ش: «اَلْمَغْرَسْ»: محلّ غَرْس، یعنی جای نشاندن نهال[۵].

در سخن آوردن سائل پهلوان را[۶]

قوله:

۲/۲۳۴۱ **آسمان قَدرست و اختر پاره‌ای**

ش: لفظِ «پاره»[۷] به هفت معنی آمده، اینجا به معنیِ «طرز و روش» و به معنیِ «مرکب» درست می‌نشیند.

قوله:

۱/۲۳۴۲ **فرّ او کرُّوبیان را جان شـدست**

---

۱. C جزی
۲. C دوارست
۳. C داند یعنی از کار عقل
۴. C این عنوان را ندارد
۵. A درخت
۶. C این عنوان را ندارد
۷. C «لفظ پاره» ندارد

ش: «کرّوبیان»: حَمَلَة العرش[۱].

حمله بردن سگ بر کور[۲]

قوله:

۲/۲۳۵۸ **کرد تعظیم و لقب دادش ادیم**

ش: [ادیم] اَیْ قطع خوشبو[۳].

قوله:

۲۳۶۰ **گور می‌گیرند یارانت[۴] به دشت [کور می‌گیری تو در کوی این بدست]**

ش: الی[۵] البیتین؛ در هر[۶] دو مصرعِ اوّل هر دو بیتْ لفظِ[۷] «گور» [را] به کافِ فارسی باید خواند و در هر[۸] دو مصرع ثانی به کافِ عربی.

قوله:

۱/۲۳۶۴ **سگ چو عالِم گشت شد چالاک و [زحف][۹]**

ش: [چالاک و زحف] اَیْ چست و شتاب.

قوله:

۱/۲۳۶۶ **کور نشناسد نه از بی‌چشمی است**

ش: اینجا از «کور» مراد کورِ باطن است.

قوله:

۲/۲۳۶۸ **خسفِ قارون کرد و قارون را شناخت**

ش: «اَلْخسْف» فرو بردن. و به امرِ موسی قارون را خسف کردنْ نواختنِ موسی باشد.

قوله:

۲۳۵۸ ن: کرد تعظیم و لقب کردش کریم ـ نسخهٔ ۶۷۷: لقب دادش کریم

۲۳۶۰ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ کور می‌گیری تو در کوچه به گشت

۲۳۶۴ ن: سگ چو عالِم گشت شد چالاک زَحف

۲۳۶۸ ن: خسف قارون کرد قارون را شناخت ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C مصرع ۲۳۴۲ و توضیح آن در نسخهٔ را ندارد. ۲. C این عنوان را ندارد

۳. C مصرع ۲۳۵۸ و توضیح آن را ندارد. ۴. A بارانت ۵. C الی آخر

۶. C «هر» ندارد ۷. C «لفظ» ندارد ۸. C «هر» ندارد

۹. AC زهف

۱/۲۳۶۹ **رَجْف کرد اندر هلاک هر دعی**[۱]

ش: «رجف»: لرزیدن و جنبیدن زمین؛ «دعی» به فتح دال: وَلَدُالزِّنا.

قوله:

۲/۲۳۶۹ **فهم کرد از حق که یا اَرْضُ ابْلَعی**

ش: اشاره به آیهٔ «قیلَ یٰا اَرْضُ اِبْلَعی ماءَکَ» (۴۴/۱۱).

قوله:

۱/۲۳۷۲ **لاجرم اَشْفَقْنَ مِنْها جمله‌شان**

ش: اشاره به آیهٔ «فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها» (۷۲/۳۳) اَیْ اَعْرَضْنَ.

قوله:

۲/۲۳۷۳ **[کاو][۲]بود با [خلق][۳]حَیْ با حق مَوات**

ش: [موات] به فتح میم بر وزن سحاب: چیزی که ذی حیات نباشد و [زمینی[۴]] که آن را مالک نبود؛ به ضمّ میم بر وزن غراب به معنیِ موت.

قوله:

۱/۲۳۷۴ **چون بماند از خلق او گردد یتیم**

ش: یعنی هر که با خلق زنده است از مفارقت خلق یتیم شود.

قوله:

۱/۲۳۷۹ **پس جهادِ اکبر آمد عَصْرِ دُزد**

ش: [عصر دزد] اَیْ فشردنِ دزد که نفس توست.

قوله:

۲/۲۳۸۱ **پیش اهل‌دل یقین آن‌حاصلست**

ش: یعنی اهلِ دل توانند پیدا کرد.

قوله:

۲/۲۳۸۴ **کَای اَبِ کودک شده رازی بگو**

۱/۲۳۶۹ ن: زحف کرد اندر هلاک هر دعی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۲۳۷۴ ن: چون بماند از خلق او باشد یتیم ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~گردد او یتیم

۲۳۷۹ ن: پس جهاد اکبر آمد عصر دُرد ـ متن نسخهٔ ۶۷۷ مطابق است.

۱. از این بیت (۲۳۶۹) تا توضیح بیت ۲۴۵۵، از میکروفیلم نسخهٔ A افتاده بود و فقط از نسخهٔ C نقل کردیم.

۲. C گو ۳. C حلق ۴. C زمنی

ش: خطابِ سائل با بهلول ،به اعتبار نی سواری «کودک شده» می‌گوید.

قوله:

۲۳۸۶ **گر مکان را ره بُدی در لامکان [همچو شیخان بودمی من بردکان]**

ش: یعنی‌مکان را راه یافتن در لامکان محال است، همچنین مرا به سوی دکان شتافتن محال، پس میان من تو چه سؤال و چه جواب؟ و سؤال وظیفهٔ شیخانِ دوکاندار است.

قوله:

۱/۲۳۹۲ **گفت او را محتسب بین آه کن**

ش: کنایت از آنکه مستعدِّ تقریر باش.

قوله:

۱/۲۳۹۹ **من اگر با عقل و با [امکانمی][1]**

ش: مقولهٔ بهلول.

دوم بارِ در سخن کشیدن سائل آن بزرگ

قوله:

۲/۲۴۰۳ **[زو برون][2]شَو کرد و در لاغش کشید**

ش: یعنی از [راز پرسی][3] درگذشت و به هزل[جویی][4] رسید.

قوله:

۲۴۰۵ **گفت سه گونه زنند اندر جهان [آن دو رنج و این یکی گنج روان]***

ش: مضمون این حدیث است: «اَلنِّساءُ ثَلاثَةٌ واحِدَةٌ لَکَ وَ واحِدَةٌ عَلَیْکَ وَ واحِدَ[ةٌ] لَکَ وَ عَلَیکَ، اَمَّا الَّتی لَکَ هِیَ الْمِرأَةُ الْبِکْرِ فَعَلَیْها وَجْهاً لَکَ وَ اَمَّا الَّتی عَلَیْکَ فَالْمُزَوَّجَةُ ذاتَ وَلَدٍ تَأْکُلُ مالَکَ وَ تَبْکی عَلی الزَّوْجِ الْاَوَّلِ وَ امَّا الَّتی لَکَ وَ عَلَیْکَ فَالْمُتَزَوَّجَةُ الَّتی لاوَلَدَ لَها فَإِنْ کُنْتَ خَیْراً مِنَ الْاَوَّلِ فَهِیَ لَکَ وَ إِلّا فَهِیَ عَلَیْکَ».

قوله:

۲/۲۴۱۰ **این زنان سه نوع گفتی برگزین**

ش: یعنی تعریف کن هر سه را، اَوْ از هم جدا کن.

قوله:

۲۳۹۲ ن: گفت او را محتسب هین آه کن

۱. C امکان نمی ۲. C رو بیرون ۳. C زارپرستی ۴. C خبری

۲/۲۴۲۶ **این عسس را دید [و] در خانه نشد**

ش: یعنی آفتِ تکلیف قضا را ردّ نکرد.

قوله:

۲/۲۴۲۷ **[این][1] بهایی نیست بهر هر غرض**

ش: در مصرع اوّل «عرض» به معنی فرع است و در این مصرع به معنی متاع.

قوله:

۲/۲۴۲۸ **هم ز من می‌روید و من می خورم**

ش: یعنی معرفت از من می‌زاید و هم من ادراک لذّت آن می‌کنم.

قوله:

۱/۲۴۳۰ **چون [پی][2] دانه نه بهرِ روشنیست**

ش: یعنی علم تقلیدی چون برایِ طمعِ دانه است عالِمِ آن [علمْ][3] طالب امور دنیوی است و از علم دین بیگانه.

قوله:

۱/۲۴۳۲ **همچو موشی هر طرف سوارخ کرد**

ش: تا دانه جمع کند.

قوله:

۲/۲۴۳۳ **هم در آن ظلمات جهدی می‌نمود**

ش: اَیْ تاریکی سوراخها.

قوله:

۱/۲۴۳۶ **علم و گفتاری که او بی جان‌بود**

ش: جانِ عِلم و عَمَل اخلاص [است].

قوله:

۲/۲۴۳۸ **می‌کشد بالا که اَللّهُ اشْتَرىٰ**

ش: اشاره به آیهٔ «اِنَّ اللهَ اَشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوٰالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» (۹/۱۱۱).

قوله:

۲۴۳۶ ن: علمِ گفتاری که آن بی‌جان بود

۱. C ای ۲. C نی ۳. C عالم

۲/۲۴۴۹ **ور نه در گلخن گلستان از چه [رُست]**

ش: یعنی «نفس» گلخن است، گلستانِ دعا به او چه مناسبت دارد.

قوله:

۱/۲۴۵۱ **از دو [پارهٔ پیه] این نورِ روان**

ش: یعنی دو چشم را نورِ بینایی دان.

قوله:

۱/۲۴۵۳ **سوی سوراخی‌که نامش گوشهاست**

ش: منوط است به مصرع ثانیِ بیت ماقبل، یعنی سیلابِ حکمت می‌رود سویِ سوراخِ گوش.

قوله:

۱/۲۴۵۴ **شاهراهِ باغِ جانها شرعِ اوست**

ش: «شرع» به معنیِ راه است، و ضمیر «او» راجع به جانب گوش.

قوله:

۲/۲۴۵۴ **باغ و بستانهای عالَم فرعِ اوست**

ش: اینجا ضمیر «او» راجع به جانب «باغِ جانها» است که در مصرع اوّل واقع است.

قوله:

۱/۲۴۵۵ **اصل سرچشمهٔ خوشی آنست آن**

ش: اَیْ باغِ جانها[1].

قوله:

۲/۲۴۵۵ **زود[2] تَجْری تَحْتَها الْأَنهار خوان**

ش: یعنی در صفتِ باغ جانها این آیت[3] را که در وصفِ جنّت نازل است بلاتوقّف برخوان که جنّت همین است.

تتمّه نصیحت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم[4]

قوله:

۲/۲۴۵۷ **از جهالت زهر بایی خورده‌ای**

---

۱. از بیت ۲۳۶۹ تا اینجا در میکروفیلم نسخهٔ A نیامده بود.
۲. C رود
۳. A بیت
۴. C این عنوان را ندارد

ش: «زهربا»: شوربای زهرآلود[۱].

قوله:

۱/۲۴۶۱ **همّتِ پیغمبر روشن‌کده**

ش: [روشن‌کده] اَیْ روشن‌خانه.

قوله:

۲/۲۴۶۱ **پیشِ خاطر[۲] آمدش آن گمشده**

ش: [گمشده] اَیْ دعایِ از یاد رفته.

قوله:

۱/۲۴۷۱ **نیک کردند و به جای خویش بود**

ش: اَیْ به موقع و بر محلّ بود[۳].

ذکر قوم موسی علیه‌السلام[۴]

قوله:

۱/۲۴۸۸ **کی ز سنگی[۵] چشمه‌ها جوشان شدی**

ش: اشارت به آیهٔ «فَقُلْنَا اَضْرِبْ بِعَصٰاکَ اَلْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اَثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً» (۶۰/۲).

قوله:

۲۴۹۳ **مدح حاضر وحشتست[۶] از بهرِ این [نام موسی می‌بَرم قاصد چنین]***

ش: مقولهٔ صحابی رنجور در مناجات. یعنی اینکه گفتم که خشم موسی آتش در رخت[۷] ما می‌زد و حلم او ردّ[۸] بلا می‌کرد، این همه فی‌الحقیقه آثارِ لطف و قهر تو بود ای پروردگار! لیکن تو را حاضر و ناظر می‌دانم، از این جهت ستایش نمی‌کنم و آثارِ لطف و قهر تو را به مهر و کین موسی حواله می‌دهم.

قوله:

۱/۲۵۰۲ **هین که از تقطیع ما یک تار ماند[۹]**

ش: «تقطیع» پاره پاره کردن و بریدن جامه، و جامه را نیز[۱۰] گویند به طریق ذکرِ مصدر و

۲۴۶۱ـ در نسخهٔ ۶۷۷ این بیت نیامده است.

۱. C زهر آلوده ۲. A «خاطر» ندارد ۳. C این توضیح را ندارد

۴. C در داستان ذکر قوم موسی علیه‌السلام و پشیمانی ۵. A سنگ

۶. C «است» ندارد ۷. A آتش درخت ۸. C در ۹. A بود

۱۰. C «نیز» ندارد

ارادهٔ مفعول، یعنی جامهٔ مقطّع.

قوله:

۱/۲۵۰۳ **اَلْبقیّه اَلْبقیّه ای خدیو**

ش: اَیْ اِحْفَظِ الْبَقیّه.

قوله:

۱/۲۵۱۲ **چشم‌بندی بود لعنتْ دیو را**

ش: یعنی لعنتْ چشم دیو را فرو بست از دیدِ صواب.

قوله:

۲/۲۵۱۵ **مات[۱] بر وی [گردد و] نقصان‌و وَکْس[۲]**

ش: بازگشت بد را «وکس[۳]» گویند.

قوله:

۱/۲۵۱۹ **این امانت در دل و جان حامله[۴]ست***

ش: اَیْ امانتِ [درد][۵].

قوله:

۲/۲۵۲۲ **این اَنَا بی وقت گفتن لعنتست**

ش: یعنی با وجود صفاتِ بشریت اَنَا گفتن ناسزاست.

قوله:

۲/۲۵۳۴ **از سَرِاندیشه می‌خوان والضّحی**

ش: تا فرج[۶] از بعدِ شدّت از حالِ حبیب الهی صلّی الله علیه و آله، تو را معلوم شود.

قوله:

۲۵۳۵ **ور تو گویی هم بَدیها از وِیَست [لیک آن نقصانِ فضلِ او کِیَست؟]**

ش: چون ذکرِ زلّت[۷] و توبهٔ آدم و عناد[۸] و عداوتِ شیطان در صدرِ این داستان ذکر یافت، و بعد از[۹] آن انا الحق گفتن منصور و دعویِ الوهیت فرعون نیز مذکور شد، جایِ سخن پیدا

۲۵۱۵ ن: مات بر وی گردد و نقصان و وَکس

۲۵۲۲ ن: آن انا بی‌وقت گفتن لعنتست

۱. C بات ۲. AC کرد نقصان دو کس ۳. A را دوکس

۴. C ای امانت در دل و جان حامل ۵. AC ورد ۶. C فرح

۷. C لذت ۸. A عنا ۹. C «بعد از» ندارد

شد که این همه تقدیراتِ حقّ است در پردهٔ فعلِ ما[۱] بر وفق ما به قدر خیر و شر[۲]، چنانچه خیرِ ما راجع[۳] به فعل و ارادت اوست و شرِّ ما[۴] نیز چنین باشد، پس مؤاخذه بر ما نشاید، و مستحسن[۵] بودن توبه و مستقبح بودن[۶] اِضرار است نیامد؛ حاصلِ جواب آنکه نیک و بد آفریدهٔ اوست[۷] مسلّم می‌دارم، امّا از این رو که او آفریدهٔ[۸] هر دو نیک است، و از این رو که اضافتِ آن به سویِ ماست خیر، حَسَن است و شرّ، قبیح؛ بندگان در جمیعِ امور اگر رجوع[۹] به فرمان کنند همه نیک است، چرا که رجوع به امرِ حقّ نیک باشد، و اگر بی‌رجوع به فرمان امور را[۱۰] به خود مضاف گردانند این تصرّف بد بود، و بدان ماند که قلعهٔ سلطان را ملازمِ سلطان به قصدِ آمارت، عِمارت کند[۱۱]؛ چون حضرت خَیرُالْاَنام بحث از قَدَر حرام گردانیده جنابِ مولانا به همین رمز اکتفا فرموده‌اند و اِلّا جای گفتگو هست، و[۱۲] به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمی‌گردد، مگر به[۱۳] کشف و ذوق که سامع نیز مثلِ مقرِّر مکاشف و ذایق بود تا مرتبهٔ تسکین دریابد؛ و اللهُ قادرٌ علیٰ اِنْزالِ السَّکینةِ.

وصیّت[۱۴] حضرت رسالت پناه[۱۵] صلّی الله علیه و آله و سلّم آن بیمار را و دعا[۱۶]

قوله:

۲۵۵۲ آتِنا فی دارِ دُنیانا حَسَن [آتِنا فی دارِ عُقبانا حَسَن]*

ش: اشارت به این حدیث است، عن انس: «اِنَّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عادَ رَجُلاً مِنَ الْمُسلِمینَ قَدْ خَفَّتْ[۱۷] مِثْلَ الفَرْخِ[۱۸] ـ یعنی حزین[۱۹] شده بود آواز او، پس گشت آن شخص مثل جوزه[۲۰] ـ فقال لَهُ[۲۱] رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: هَلْ کُنْتَ تَدْعُو اللهَ بِشَیءٍ اَوْ تَسْأَلُهُ اِیّاهُ؟ قال: نَعَمْ کُنْتُ اَقُولُ اَللّهُمَّ ما کُنْتَ مُعاقِبی بِهِ فِی الْآخِرَةِ فَعَجِّلْهُ لی فِی الدُّنیا فَقالَ رَسُولُ اللهِ: سُبْحانَ الله لاتُطیقُهُ[۲۲] وَ لاتَسْتَطیعُهُ[۲۳] اَفَلا قُلْتَ اَللّهُمَّ آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ؟ قالَ[۲۴] فَدَعا اللهَ بِهِ فَشفاهُ اللهُ بِهِ» مشکوة.

قوله:

---

۱. C تا
۲. A بالقدر خیره و شره
۳. C جز ما را جمع
۴. A «ما» ندارد
۵. C مستحق
۶. C آمدن
۷. C «اوست» ندارد
۸. A آفرید
۹. C کار
۱۰. A «را» ندارد
۱۱. C کنند
۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C «به» ندارد
۱۴. C در وصیت
۱۵. C «پناه» ندارد
۱۶. A «آن بیمار را و دعا» ندارد
۱۷. C حفت
۱۸. C الفرح
۱۹. C خرمی
۲۰. C حوزة
۲۱. C «له» ندارد
۲۲. C لانطبقه
۲۳. C لانستعینه
۲۴. C فقال

۲۵۵۴ **مؤمنان در حشر گویند ای[1] مَلَک [نی که دوزخ بود راهِ مشترک]**

ش: در حدیث آمده که مؤمنان بعدِ مشاهدهٔ دار السَّلام ملائکه را گویند: به حکمِ کریمهٔ «اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وٰارِدُهٰا» (۷۱/۱۹)، مرور و عبور بر دوزخ موعود بود چون است که ما را گذر بر دوزخ نیفتاد؟ جواب را مولوی خود بیان می‌فرمایند.

قوله:

۱/۲۵۷۰ **نی شما گفتید ما فرمانییم**

ش: اَیْ تابعِ فرمانیم. و در اکثر نسخ «قربانی» دیده شد و «قربانی» به از «فرمانی» است.

قوله:

۲۵۷۴ **هر کجا شمعِ بلا افروختند [صد هزاران جانِ عاشق سوختند]**

ش: قول[2] ملائکه که از زبان حق تعالی گفتار بندگان به یادِ بندگان می‌دادند[3] تمام شد، از این بیت تا به[4] آخر داستان مقولهٔ حضرتِ مولوی است، و از «شمع بلا» عشق مراد است، حاصلِ معنی و مابه‌الربّط آنکه سوختگانِ عشق را امروز برنار جهنّم چگونه عبور واقع شود[5] یک بار سوختند[6] و کارِ خود را[7] تمام کردند.

قوله:

۱/۲۵۸۲ **جنس را بین نوع گشته در رَوِش**

ش: «جنس» عبارت است از کلّی مَقول عَلیٰ کَثیرَیْنِ مُخْتَلِفَیْنِ بِالْحَقائقِ[8] فی جَوابِ ماهُوَ، مانندِ حیوان؛ و «نوع» کلّی مقول عَلیٰ کثیرین مُتَّفِقَیْنِ بِالحَقائق، مانندِ انسان، پس حاصلِ معنی چنین باشد که حیوان از صحبتِ عاشقان انسان می‌گردد.

قوله:

۱/۲۵۸۶ **صَفعِ شاهان خور مخور شهدخَسان**

ش: «صَفْع»: سیلی.

قوله:

۲۵۷۰ ن: نی شما گفتید ما قربانییم

۲۵۸۶ ن: هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا

۱. C آن ۲. A .قوله ۳. C می‌دارند ۴. C «به» ندارد

۵. C مرور بر می‌شود ۶. A سوختن ۷. C «را» ندارد

۸. C کزین متخلفین فی الحقایق

۱/۲۵۸۸ **هر کجا بینی برهنه بی‌نوا**

ش: اَیْ از عوام.

قوله:

۲/۲۵۹۰ **خویش را و خویش را بنواختی**

ش: اَیْ خود را و اَقارب خود را.

قوله:

۲۵۹۵ **آنچنان شهریست پر بازار و کسب [تا نپنداری که کسب اینجاست حَسْب]**

ش: اختلاف است در اینکه بعدِ مفارقتِ نشئه عنصری، روح را کسبِ کمال هست یا نیست و ترقّی حاصل می‌شود یا نه، بعضی قایلند که هست و برخی می‌گویند[۱] که نیست، جنابِ مولانا قول[۲] فرقهٔ اَوّلی را اَقویٰ و اَصْوَب می‌دانند و شیخ ابن عربی نیز بر همین عقیده است، امّا شیخ علاءالدّوله بر عدمِ کسب و وقوع ترقّی غلوّ دارد، و گویند بعد از[۳] انتقال شیخ محیی‌الدین را[۴] شیخ علاءالدّوله در خواب دید و از صورتِ حال باز پرسید، شیخ گفت: معلوم کردیم که اینجا ترقّی در مدارج[۵] کمال نمی‌باشد؛ شیخ علاءالدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقتِ اعتقاد شیخ اکبر ثابت شد، زیرا که خبر دادن از عدمِ ترقّی عین ترقّی است، یعنی هر چه اینجا معلوم نکرده بود آنجا[۶] معلوم کرد.

قوله:

۲۵۹۶ **حق تعالی گفت کاین کسْبِ جهان [پیش آن کسبست لعبِ کودکان]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ مٰا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیٰا اِلاّٰ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ» (۶۴/۲۹).

قوله:

۲/۲۵۹۷ **شکل صحبت‌کُن مساسی می‌کند**

ش: «صحبت‌کن»: جماع‌کننده.

قوله:

۱/۲۵۹۹ **شب شود در خانه آید[۷] گرسنه**

ش: اَیْ طفل.

۲۵۹۰ ن: خویش را و خویش را آراستی

۲۵۹۵ ن: آن جهان شهریست پر بازار و کسب

۱. A منکرند ۲. C رای ۳. C «از» ندارد ۴. C «را» ندارد

۵. C مراتب ۶. A اینجا ۷. C آمد

قوله:

۲۶۰۳ **نفسِ خَس گر جویدت کسبِ شریف [حیله و مکری بُود آن را ردیف]**

ش: چنانچه[۱] مناظرهٔ[۲] ابلیس خالی از مکر[۳] نبود که[۴] معاویه را برای نماز بیدار کرد و خواست[۵] که از نیاز[۶] مهجور گرداند.

جواب گفتن ابلیس[۷]

قوله:

۱/۲۶۴۵ **چونکه بر[۸] نطعش جز این بازی[۹] نبود**

ضمیرِ «شین» در لفظ «نطعش» راجعِ به جانبِ عشق یا به جانبِ دوستی است.

قوله:

۲/۲۶۴۵ **گفت بازی[۱۰] کن چه‌دانم برفزود**

ش: یعنی بر فزودن بازی بر بازی ندانستم، حاصل آنکه حق تعالی[۱۱] را معبود دانستم[۱۲] و سِرِّ مسجود شدن آدم نشناختم.

قوله:

۲۶۴۸ **[چون رهاند خویشتن را ای سَره] هیچ کس در شش جهت زین ششدره**

ش: مقولهٔ شیطان است. یعنی در شش جهتِ عالَم هیچ کس را آن توانایی نیست که در همچو ششدری مات [نشود][۱۳] من[۱۴] اگر مات شده باشم معذورم، و می‌تواند بود که از اینجا تا سرخی مقولهٔ مولوی باشد.

قوله:

۱/۲۶۴۹ **جزو شش از کلِّ شش چون وارَهَد***

ش: یکی تا پنج جزو است، عددِ شش را محال است که شش باشد و یکی تا پنج در تحتِ آن نباشد.

۲۶۴۵ ن: گفت بازی کن چه دانم در فزود

۲۶۴۸ ن: ~ هیچ کس در شش جهت از ششدره

۲۶۴۹ ن: خاصه که بی چون مُر او راکژ نهد

۱. C می‌تواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی

۲. C مناظرهٔ او با

۳. C مکر و تلبیس

۴. C یا ابلیس را طعن می‌فرمایند که حضرت

۵. C بیدار کرده خواست

۶. C ازین بار

۷. C این عنوان را ندارد

۸. A در

۹. C ناری

۱۰. C یاری

۱۱. C «تعالی» ندارد

۱۲. A دانستیم

۱۳. AC شود

۱۴. C «من» ندارد

قوله:

۲/۲۶۴۹ **خاصه که بی‌چون مر او راکج نهد**

ش: اَیْ خاصه جزوی که خدا او را بر بساطِ خلقت کج نهاده باشد، مثلاً مهرهٔ آن نراد در خانه کج بنشاند[۱] راست شدن نتواند.

سیوم بار جواب ابلیس[۲]

قوله:

۲/۲۶۸۴ **لیک این هردو به یک کار اندرند**

بیت آینده[۳] مفسّر است مر این مصرع را، یعنی[۴] انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی‌اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پیدا می‌کنند، سعیدِ اصلی را شَقی و شقیِ ابدی را سعید نتوان کرد.

قوله:

۲/۲۶۹۲ **می‌بُرم تا وارَهَد از پُشکْ[۵] مُشک**

ش: اَیْ ممیّز شود. و[۶] «پشک» با بایِ فارسی سرگین باشد.

قوله:

۱/۲۶۹۹ **شاخ تلخ [از][۷] با خوشی[۸] وُصلت کند**

ش: اشارت به آنکه بدان از صحبت نیکان نیک[۹] شوند.

باز تقریر کردن ابلیس خود را[۱۰]

قوله:

۲/۲۷۲۴ **نَفْسُکَ السّوء قَدْ جَنَتْ[۱۱] لاتَخْتَصِمْ[۱۲]**

۲۶۹۲ـ نسخهٔ ۶۷۷: می برم من تا رهد –

۲۶۹۹ ن: شاخ تر ار با خوشی وصلت کند

۲۷۲۴ م – این بیت در نسخهٔ نیکلسون ، ۶۷۷ و رمضانی موجود نبود.

۲۷۲۴ ن: نفسُک السَّوْدا جَنَتْ لاتَخْتَصِم

۱. C نه نشاند ۲. C دربار الحاح کردن معاویه ابلیس را ۳. A «بیت آینده» ندارد

۴. A «یعنی» ندارد ۵. C بشک ۶. C «و» ندارد ۷. AC از

۸. C ناخوشی ۹. C تنگ ۱۰. C این عنوان را ندارد

۱۱. C خبت ۱۲. A لایختصم

ش: نفسِ بدِ تو[۱] خیانت کرد و گناه کرد، دشمنی مکن با غیر خود[۲].

قوله:

۲۷۲۴م **هست کین حرص از طبایع مختلف**

این بیت در اکثر مثنویها نیست، اگر باشد معنی آن است که کینه و حرص از خواص انسان است.

قوله:

۲۷۲۴م **مر مرا که چار ضد شد مکتنف**

ش: «اکتناف» به دو معنی آمده: پناه گرفتن و یکسو شدن، اینجا[۳] معنیِ اخیر[۴] مراد است، شیطان می‌گوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم، از این جهت امید دارم که بر من ببخشایند[۵]. پس این مصرع مبتدا و بیتِ آینده خبر[۶] باشد.

قوله:

۲/۲۷۲۸ **متّهم باشد که او در طنطنه‌ست**

ش: «طنطنه»: صیت و جاه و آوازه.

قوله:

۲/۲۷۲۹ **خلق گوید تُخمه است از لُوتِ زَفت**

ش: در زبان عرب «تخمه» و «بیضه» به یک معنی آمده.

باز اِلحاح کردن معاویه[۷]

قوله:

۲۷۳۴ **گفته‌است اَلْکِذبُ رَیْبٌ فی‌الْقُلوب [گـــفت اَلصّـــدقُ طُـمأنینٌ طَـرُوب]***

ش: فی‌الحدیث: «اَلْکِذْبُ رِیبَةٌ وَ الصِّدْقُ طُمَأْنِینَةٌ»، یعنی دل را از دروغ آرام نباشد. و لفظِ «طمأنین» حاصل بالمصدر یعنی آرامش[۸].

قصّهٔ شکایت کردن قاضی[۹]

قوله:

۲۷۲۴ م ـ رمضانی: ~ مر مرا بر چار ضد شد مکتنف

۱. C نفس تو بد ۲. C گناه گردد دشمنی با خود ۳. A از اینجا

۴. C به معنی آخر ۵. A نه بخشاید ۶. C خبر او ۷. C این عنوان را ندارد

۸. C از دمش ۹. C در حکایت قاضی از آفت قضا و جواب نایب او را

۲/۲۷۴۶ **در میانِ آن دو عالِم جاهلی***

قال النّبی علیه الصلوة و السلام[۱]: «اَلْقاضی جاهِلٌ بَیْنَ الْعالِمَیْنِ».

باز گفتن معاویه ابلیس را که راست بگو[۲]

قوله:

۲۷۶۱ **همچو گَبران من نجویم از بُتی[۳] [کاو بود حق یا خود از حق آیتی]**

ش: یعنی گَبر از بُتْ حقّ و آیتِ حقّ می‌جوید، این خطاست؛ من مثلِ گبر از تو[۴] حقّ و آیتِ حقّ نمی‌جویم. مراد آن است که راستی هم[۵] حقّ است و هم آیتِ[۶] حقّ و آن در[۷] نهاد تو نیست.

راست گفتن ابلیس[۸]

قوله:

۱/۲۷۶۵ **از بُن دندان بگفتش[۹] بهرِ آن**

ش: «بن دندان» به ضمّ اوّل: طاعت و زاری[۱۰] و فرمان‌برداری از غایت عجز به زاری.[۱۱]

قوله:

۲/۲۷۷۰ **[آن غبین و درد بودی صد نماز] کو نماز و کو فروغ[۱۲] آن نیاز؟**

ش: پس نماز بی‌نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی می‌فرماید: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ هُمْ فی صَلاتِهِم خاشِعُونَ» (۲۳/۱ ـ ۲).

فوت شدن دزد به آواز دزدِ دیگر[۱۳]

قوله:

۱/۲۷۹۳ **این بدان ماند که شخصی دزد دید[۱۴]**

دلالت کردنِ شیطانْ معاویه را به نماز و باز داشتنِ او را به عجز و نیاز تشبیه می‌کند حضرت مولوی به حال شخصی که [آواز][۱۵] داد صاحبخانه [را][۱۶]، به این بهانه حمایت کرد دزد را،

---

۱. C صلی الله علیه و آله و سلم
۲. C این عنوان را ندارد
۳. A همچو گبران از نبی
۴. C «تو» ندارد
۵. A همه
۶. C آیه
۷. C «در» ندارد
۸. C این عنوان را ندارد
۹. C بگفتن
۱۰. C «و زاری» ندارد
۱۱. C و زاری
۱۲. A کو فروغ نماز و کو
۱۳. C این عنوان را ندارد
۱۴. A این مصرع و توضیح مربوطه را ندارد و از C نقل کردیم
۱۵. در نسخهٔ C به صورت «او را» آمده بود
۱۶. در نسخهٔ C به صورت «راه» آمده بود

یعنی شیطان در این دلالت معاویه را مغلوبِ نفس او گرداند، چنانچه خواجه [حسین][1] خوارزمی می‌نویسد که: اگر چه در آن دو بزرگ معارضات محقّقانه به تقدیم رسید، امّا عاقبت ابلیس معاویه را به این گمانِ فاسد و خیال انداخت که آه و نالهٔ او را در بارگاه احدیّت اعتبارِ تمام است و نیاز او را بر نماز فضیلتِ [ما لا]کلام[2]، تا همین پندارِ کمال سرمایهٔ طغیان و ضلال گردید و بر امامِ بر حقّ خروج کرد و بغی ورزید؛ رَبَّنا لا [تَکِلْنا][3] اِلیٰ دَواعِیَ الْهَویٰ.

قوله:

۱/۲۸۱۱ **تو جهت گو من برونم از جهات**

ش: انتقال کرد از مجاز به حقیقت و از صورت به معنی، و خطاب است نشان‌دهنده را.

قوله:

۲/۲۸۱۱ **در وصال آیات کو یا بیّنات**

[بیّنات]: جمع بیّنه به معنی گواه؛ یعنی نشانِ راه و گواهْ واصلان را در کار نباشد.

قوله:

۲/۲۸۱۵ **پس پلاسی بستدی دادی تو شَعْر**

ش: «پلاس»: گلیم سیاه، و «شَعْر»: جامهٔ ابریشمی قیمتی.

حکایت وزیر[4]

چون بالا ذکر یافت که طاعتِ عوامْ گناهِ خواص باشد،این حکایت را[5]بر سبیل تمثیل آورده‌اند.

قوله:

۲/۲۸۱۸ **بی‌سبب نبود تغیّر ناگزیر**

ش: مطابق به مضمون این آیه است: «اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ» (۱۱/۱۳): به درستی که خدا تغییر نکند آنچه بر گروهی باشد از عافیت و نعمت تا وقتی که آن گروه تغییر دهند آنچه در نَفْسهای ایشان است، یعنی بَدَل کنند احوال جمیله به اخلاق رذیله[6].

قصّه[7] منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان[8]

قوله:

---

۱. در نسخهٔ C به صورت «حسن» آمده بود
۲. C بالا کلام را
۳. در نسخهٔ C «تکفا» آمده بود
۴. C این عنوان را ندارد
۵. A «را» ندارد
۶. C «به درستی که... رذیله» ندارد
۷. C در قصه
۸. A «ایشان» ندارد

۲۸۲۸ **اینچنین کژ[۱] بازیی می‌باختند[۲] [مسجدی جُز مسجد او ساختند]**

ش: بیان چنان است که بنی عمرو ابن عوف مسجد قبا ساختند و حضرتِ خواجهٔ عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم[۳]، را التماس کردند که در آن مسجد[۴] نماز بگذارد؛ حضرت اجابت ملتَمس[۵] ایشان نمود، برادران آنها، بنی‌عمرو ابن عوف حسد بردند و در جنبِ قبا مسجدی بنا کردند که یک‌بار رسول خدا آنجا[۶] نماز[۷] بخواند؛ ابوعامرِ[۸] راهب که رسول خدا او را فاسق خوانده[۹] به طرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اِخراج نماید، اینْ جماعت در انتظار او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در آن موضع[۱۰] مقتدا سازند، حق تعالی حبیب خود را منع فرمود که به آن مسجد نرود، کما قال: «وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرارٍ وَ کُفْراً وَ تَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ وَ اِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ اِنْ اَرَدْنا اِلاَّ الْحُسْنیٰ وَ اللهُ یَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ» (۹/۱۰۷).

امّا این داستان مثالِ ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفسِ خسیس[۱۱] اگر کسبِ شریف جوید بی مکر و حیله نباشد، یک مثال قصّهٔ ابلیس و معاویه بود، مثالِ دوم قصّهٔ بنایِ مسجد ضِرار است.

قوله:

۲/۲۸۳۶ **تزکیهٔ ماکن زما تعریف دِه**

یعنی ما را از ما پاک کن و بشناسان ذمایم[۱۲] ما را به ما،[۱۳] [و] به راهِ معرفت هدایت فرما.

فریفتن منافقان حضرت را[۱۴]

قوله:

۲/۲۸۵۳ **چشم خوابانید[۱۵] آن دم از همه**

ش: یعنی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم اِغماض فرمود از همهٔ مکرهای منافقان.

قوله:

۲/۲۸۳۶ نسخهٔ ۶۷۷: تزکیهٔ مان کن ز ما تعریف ده

۲۸۵۳ـ نسخهٔ ۶۷۷: چشم خوابانید آن دم زان همه

۱. A کج ۲. C می‌آموختند ۳. C صلواة الله و سلامه

۴. C «مسجد» ندارد ۵. C التماس ملتمس ۶. C از آنجا ۷. C «نماز» ندارد

۸. A ابوعام ۹. C خواند ۱۰. C «موضع» ندارد ۱۱. C خبیث

۱۲. C از ناپاک وارهان و دومائم ۱۳. A بمایان

۱۴. C رفتن و فریفتن منافقان حضرت رسالت را با مسجد ضرار ۱۵. A خوابند

۲۸۵۴ **راست می‌فرمود آن بحر کَرَم [بر شما من ازشما مُشفق‌تَرم]***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اَنا اَوْلیٰ بِالْمُومِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فَمَنْ تُوُفِّیَ بِالْمُومِنینَ فَتَرَکَ دَیْناً فَعَلَیَّ قَضاؤُهُ وَ مَنْ تَرَکَ مالاً فَلِوَرَثَتِهِ». در[۱] مشارق از ابی هریره رضی الله عنه، روایت نمود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، فرمود که من اولیٰ‌ام بر مؤمنان از ذاتهایِ ایشان، پس کسی که میرانده شد از مؤمنان و ترک کرد قرض پس بر من است قضا و اَدایِ دین او، و اگر ترک کرده بگذاشت مال را، پس آن مال برای وارثانِ اوست[۲].

قوله:

۱/۲۸۵۵ **من نشسته بر کنار آتشی**

ش: یعنی بر دورِ[۳] آتش دوزخ[۴] نشسته محافظت می‌کنم شما را.

قوله:

۱/۲۸۶۶ **چون بیامد از غزا باز آمدند**

ش: اَیْ غزای تبوک.

قوله:

۱/۲۸۷۲ **تا خورد سوگند که اَیمان جُنَّتیست**

ش: اَیْ سِپَر است کما قال عزّ اسمه: «اِتَّخَذُوا اَیْمانَهُمْ جُنَّةً» (۱۶/۵۸).

انکار یکی از اصحاب[۵]

قوله:

۲/۲۸۸۸ **در دلش اِنکار آمد زان نُکول**

ش: [نکول] به ضمِّ اول[۶]: باز ایستادن از سوگند، و اینجا مراد قبول نکردنِ سوگند است.

قوله:

۱/۲۸۹۴ **دل به دستم نیست همچو دیدِ چشم**

ش: چنانچه نگاه را قید نتوان کرد دل را نیز نتوان کرد[۷].

قوله:

۲۸۷۲ ن: بهرِ سوگندان که اَیمان جُنّتیست

۲۸۹۴ ن: دل به دستم نیست همچون دید چشم

۱. C «در» ندارد ۲. C «از ابی‌هریره... وارثان اوست» ندارد ۳. C دود

۴. A «دوزخ» ندارد ۵. C این عنوان را ندارد ۶. A «اول» ندارد

۷. C مصرع ۲۸۹۴ و توضیح آن را ندارد.

۱/۲۸۹۹ **خِلم[۱] بهتر از چنین حِلم ای خدا**

ش: اَیْ چیزی که به زعمِ خود حِلم پنداشته بودم.

قوله:

۲/۲۹۰۲ **بهر هَدْمِ مسجد اهلِ قُبا**

ش: [قبا] به ضّمِ قاف: نام موضعی که مسجد قبا منسوب است بدان.

قوله:

۱/۲۹۰۷ **واقعات ار بازگویم یک به یک***

ش: اَیْ وقایع[۲] که در زمان حیاتِ[۳] رسول الله صلّی الله علیه و آله[۴]، و[۵] بعدِ وفات آن سرور به منصّهٔ ظهور آمده[۶].

قوله:

۲/۲۹۰۷ **پس یقین گردد[۷] صفا بر اهل شک***

ش: اَیْ یقینِ مصفّا از شوایبِ نقصان بر اصحابِ ریَب عیان گردد، و دانند که یقینِ آنها یقینِ خالص نبوده[۸] و رایج از کاسد جدا شود، پس همان بهتر که در افشای راز نکوشم[۹].

قوله:

۱/۲۹۰۸ **لیک می‌ترسم ز کشفِ رازشان**

ضمیرِ «شان» راجع به جانب[۱۰] صحابه [است].

قوله:

۱/۲۹۰۹ **شرعْ بی تقلید می‌پذرفته‌اند**

ش: وجهِ نازنین بودنِ[۱۱] صحابه را بیان کرد.

قصّهٔ آن شخص[۱۲]

قوله:

۲۹۱۰ **حکمتِ قرآن چو ضالّهٔ مؤمنست** [هر کسی در ضالّهٔ خود موقنست]

ش: حاصلِ معنی و ربط این بیت به ماقبل آن است که شرع بی‌تقلید درپذیرفتن و نقد را

۲/۲۹۰۷ـ نسخهٔ ۶۷۷: تا یقین گردد صفا بر اهل شک

۱. C حلم ۲. C واقع ۳. A حضرت

۴. C «الله صلی الله علیه و آله» ندارد ۵. A «و» ندارد ۶. C بر منصه ظهور آمد

۷. C بس تعین کرد و ۸. C نبود ۹. C بکوشم

۱۰. A «به جانب» ندارد ۱۱. C بود ۱۲. C این عنوان را ندارد

بی‌محک[۱] به کف آوردن در این زمان هم میسّر است، زیرا که حکمتِ کتاب الله به منزلهٔ ناقهٔ گم کردهٔ شماست که به سببِ عوارضِ هوایِ نفس[۲] و غفلت و نادانی ، ادراکِ آن از نظر محجوب گشته، و[۳] اگر رجوع به قابلیّت اصلی کند ناقهٔ حکمت را به یقین دریابد، پس هر که به سعادتِ دریافتِ حکمت قرآنی واصل شد بی‌تقلید او را بی‌گمان[۴] حاصل گردید، و داستانِ آیتده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تَعَب هر که به مطلب رسید قدرِ مطلوب بیشتر[۵] داند، کما[۶] قال قُدِّسَ سِرُّهُ:

قوله:

۲/۲۹۱۱ **چون بیابی چون ندانی کانِ توست**

ش: این مصراع[۷] دو معنی دارد: یکی آنکه هر گاه بیابی چرا ندانی که[۸] از آنِ توست؟ یعنی بعدِ یافت البته می‌دانی که از توست؛ دوم آنکه چگونه بیابی هر گاه ندانی که[۹] از آن توست؟ یعنی اوّل شناخت بعد از آن یافت.

قوله:

۱/۲۹۱۳ **آمده در[۱۰] بار[۱۱] کردن کاروان**

ش: یعنی اهل الله[۱۲] استعدادِ سفرِ بیخودی می‌کنند[۱۳] و از کوچهٔ هستی رخت بیرون می‌کشند، و بار[۱۴] تو در میان افتاده است[۱۵] که باربردار نداری.[۱۶]

قوله:

۲/۲۹۱۴ **کاروان شد دور نزدیکست شب**

ش: از «شب» مرگ طبیعی[۱۷] می‌خواهد، و حاصل ابیات آینده آن است که حرف حق جز مرد حق نگوید.

متردّد شدن در مذاهب مختلفه[۱۸]

قوله:

۱/۲۹۲۴ **فلسفی از نوعِ دیگر کرده شرح**

۲۹۱۳ ن: کاروان در بار کردن آمده ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. A بر محک ۲. C «نفس» ندارد. ۳. A «و» ندارد
۴. C بلی تقلید او را بی‌کمال ـ A بی‌تقلید و بی‌گمان ۵. A بیش ۶. A «کما» ندارد
۷. C مصرع ۸. C «که» ندارد ۹. C «که» ندارد ۱۰. A وز
۱۱. C کار ۱۲. C «الله» ندارد ۱۳. C می‌کند ۱۴. C باز
۱۵. A «است» ندارد ۱۶. C باربردار اندازی ۱۷. C طبعی ۱۸. C این عنوان را ندارد

ش: یعنی حکمایِ فلسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند؛ آنچه تعلّق به واجب تعالی و مجرّدات دارد[۱] آن را حکمت الهی خوانند، و آنچه تعلّق به مصنوعاتِ مادّی دارد آن را طبیعی نام کنند. و اهلِ شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر کرده‌اند: قِدَمِ عالم و[۲] محال دانستن حَشرِ[۳] اجساد و نفیِ علم[۴] از حق تعالی به جزییّات[۵].

قوله:

۲/۲۹۲۴ **باحثی[۶] مر گفتِ او را کرده جَرْح**

ش: از «باحث» متکّلم می‌خواهد، و متکلّم صاحب نقل بود که به دلایلِ عقلی بحث کند تا فلسفی را اِلزام دهد و اثبات کند امورِ شرعیّهٔ نقلیّه را به حُجَجِ عقلیّه.

قوله:

۱/۲۹۳۸ **مؤمن کَیِّس مُمَیِز کو که تا**

ش: «کیّس» به فتح کاف[۷] و کسر «یا»یِ[۸] مشدّد: زیرک.

قوله:

۱/۲۹۴۲ **آن که گوید جمله حقّست احمقست**

ش: اَیْ جملهٔ مذاهب حق است.

قوله:

۱/۲۹۴۵ **منگر اندر غِبطهٔ این بیع و سود***

ش: یعنی در آرزوی این بیع و سود که تاجرانِ رنگ و بویش نهادِ همّتِ خود ساخته‌اند مباش، در زیان‌کاری اینها غور کن که تنبیه حاصل کنی، کما قال الله تعالی: «ولا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِما آتیٰهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ اَلْقِیٰمَةِ» (۳/۱۸۰).

امتحان[۹] هر چیزی تا ظاهر شود[۱۰]

بنای این داستان بر آن است که از اقوال مختلفه، طریق حقّ[۱۱] گم نباید کرد و ناظر باید

۲۹۴۲ ن: آن که گوید جمله حقّند احمقیست

۱. C «دارد» ر ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. C و حشر ۴. C عالم
۵. C بحر ثبات ۶. C باختی ۷. C «کاف» ندارد ۸. الف یا
۹. C در امتحان ۱۰. A «تا ظاهر شود» ندارد ۱۱. A «حق» ندارد

بود[۱] در هر چیزْ تا حقّ[۲] از باطل و خیر از شر[۳] متمیّز شود.

قوله:

۲/۲۹۴۵ **زانکه حق فرمود ثُمَّ ارْجِعْ بَصَر***

ش: قال الله[۴]: «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ ـ «فطور»: شکاف و نقصان ـ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ اِلَيْكَ الْبَصَرُ خٰاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ» (۳/۶۷ ـ ۴): تکرار کن نگریستن را که باز گردد به سوی چشم تو خوار و[۵] وامانده شده[۶] از نظر کردن در طلب عیب و نقصان، و هیچ عیب نیابد[۷] و نبیند. و اهل تحقیق گویند که سماواتِ اَدنی[۸] آسمانهای دنیاست، و سماوات وسطیٰ پرتو ائمهٔ سبعه است در باطن انسان که مظهر صفاتِ رحمان است، و سماوات اعلیٰ ائمه سبعه است[۹] که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد، در کریمهٔ «ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ»، حق تعالی امر می‌کند[۱۰] که بعدِ مشاهدهٔ سماواتِ ظاهرهٔ مشهود[۱۱] سماوات وسطی در باطنِ[۱۲] خویش مشاهده کنی، بعد از آن بر سماوات اعلی که صفاتِ اَزَلیّهٔ اوست نظر اندازی، تا در این مشاهده چشم[۱۳] تو خیره[۱۴] شود و ضعفِ بَصَر بر تو محقّق گردد و به نورِ او[۱۵] جمالِ او توانی دید: لاٰ يَحمِلُ عَطٰايٰاهُ اِلّا مَطٰايٰاهُ.

قوله:

۲۹۶۴ **خوف و جوع و نقصِ اموال و بدن [جمله بهر نقد جان ظاهر شدن]**

اشارت به کریمهٔ «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ[۱۶] وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَرٰاتِ وَ بَشِّرِ الصّٰابِرِينَ الَّذِينَ اِذٰا اَصٰابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قٰالُوا اِنّٰا لِلّٰهِ وَ اِنّٰا اِلَيْهِ رٰاجِعُونَ» (۲/۱۵۵ ـ ۱۵۶). معنیِ[۱۷] «لَنَبْلُوَنَّكُمْ» آن است که ما با شما معاملهٔ آزمایندگان[۱۸] می‌کنیم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست.

قوله:

۲۹۶۹ **شیر دِه ای مادر موسی ورا [و اندر آب افگن میندیش از بلا]**

ش: ربط این بیت به ماقبل بدین علاقه است که آزمایش الهی همیشه در کار

۲۹۴۵ ن: حق بفرماید که ثُمَّ ارْجِعْ بَصَر ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C «کرد و ناظر باید بود» ندارد ۲. C ناحق ۳. C شرکه
۴. C الله تعالی ۵. A «و» ندارد ۶. C شد ۷. A نیاید
۸. C اولی ۹. C «در باطن... سبعه است» ندارد ۱۰. C می‌کند
۱۱. A ظاهر مشهود او ۱۲. C «باطن» ندارد ۱۳. C «چشم» ندارد ۱۴. C غیر
۱۵. C «او» ندارد ۱۶. C «اشارت به... والجوع» ندارد ۱۷. A معنی و
۱۸. C از ما بندگان

است، شاهد حالْ خطابِ حقّ است به مادر موسی که[۱] فرمود: «وَ اَوْحَیْنا اِلیٰ اُمِّ مُوسیٰ اَنْ اَرْضَعیهِ فَاِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَاَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَ لاٰتَخافی وَ لاٰ تَحْزَنی اِنّا رٰادُّوهُ اِلَیْکِ وَ جٰاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ» (۷/۲۸). و در این خطاب، امتحان است هم مادر موسی و هم موسی علی نبیّنا و[۲] علیه السّلام را؛ امّا امتحانِ مادر از این راه که آیا در شیر دادنْ[۳] و در آب افکندنْ حکم الهی را به یک حال قبول می‌کند یا در شیر دادن به رضا و در آب افکندنْ به اِکراه اقدام می‌نماید؛ و امتحانِ موسی بر این وجه که در شیرِ محرم علیه و مأمور الیه فرق می‌کند یا نه؛ و اگر[۴] تأویل کنم و گویم[۵] که از «مادر موسی» روح و از «موسی» قلب، و از «شیر» علمِ معرفت مراد است هم می‌سزد، و در این صورت معنی چنین[۶] باشد که طفلِ دلِ سالک را تا زمانی که[۷] مادرِ روحْ شیرِ معرفت [نچشاند[۸]] فارقِ تذویرات نگردد و مِحَک صفت نشود[۹]، و ابیاتِ آینده ناظر است به جانبِ همین تأویل.

قوله:

۲۹۷۰ **هر که در روز اَلَسْت آن شیر خَورد [هـمچو مـوسی شـیر را تـمییز کـرد]**

ش: می‌فرماید که روز ازل بر ناصیهٔ هر که رقم سعادت ثبت شد، عرفانِ او از[۱۰] زوال و نقصان ایمن ماند[۱۱].

قوله:

۲۹۷۰م **خود بَرِ تو این حکایت روشنست**

یعنی مقصود آن است که تو تمییز پیدا کنی[۱۲] مثل موسی.

قوله:

۱/۲۹۷۱ **گر تو بر تمّیز طفلت مُولِعی[۱۳]**

دل را تشبیه کرد به طفل.

قوله:

۲/۲۹۷۱ **این زمان یا[۱۴] اُمّ موسی اِرْضَعی**

۲۹۷۰ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۱/۲۹۷۱ ن: گر تو بر تمییز طفلت مولعی

۱. C که به مادر موسی ۲. C «علی نبینا و» ندارد ۳. A دادن به رضا

۴. A وگر ۵. C گوییم ۶. A چنان ۷. C «زمانی که» ندارد

۸. AC هر دو نسخه C بچشاند است ۹. C شود ۱۰. C او راز

۱۱. C باشد ۱۲. C کنی کن ۱۳. A موسعی ۱۴. C با

ش: «این زمان» کنایت[۱] از زمانِ حال و زندگیِ مستعار است.

قوله:

۲/۲۹۷۲ **تا فرو ناید به دایهٔ بَد سرش[۲]**

ش: از «دایهٔ بد» نفسِ بهیمی[۳] خواسته.

شرح فایدهٔ حکایت[۴] آن شخصِ شتر جوینده[۵]

تنبیه می‌کند که هر گاه هوایِ دریافتِ حکمتِ قرآنی در سر تو جا کند، مقلّدانِ بی‌حقیقت[۶] دَم از پیشوایی زنند و بوالهوسانِ بی‌حمیّت[۷] با تو رفاقت نمایند، در آن وقت از نشانهای حکمت که در شرعِ متین مبیّن گشته، نشانِ راست از دروغ بازشناسی و مقلِّد را از محقّق باز دانی، و بوالهوس اگر از صدقِ طلب تا آخرِ کار با تو همتایی کند از دامِ هوس بیرون جهد و قدم در وادیِ تحقیق نهد.

حاصل تمام داستان این[۸] است که تقلید هم[۹] به تحقیق می‌رساند، و رجوع این حکایت بدان بیت است که بالا گفت:

قوله:

۲۹۷۲ **تا نبیند طعم شیر مادرش تا فرو ناید به دایهٔ بد سَرَش**

ش: یعنی هر[۱۰] صاحبدلی که شیر معرفت را مادرِ روح در کامِ او ریخت[۱۱] و سرش به دایهٔ نفسِ دَنیِ وی فرو نیامد به اَسرارِ[۱۲] حکمتِ قرآنی آشنا گردید و از پیرویِ او ناقص نیز به مرتبهٔ کمال رسید.

قوله:

۲/۲۹۸۳ **این نشانیها بلاغ آمد[۱۳] مبین**

ش: یعنی در مخاطبهٔ مخبر امین گویی: «اِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلاٰغُ الْمُبین». اَیْ واسطهٔ فوز و نجات است این نشانیها و در آن آیاتِ بیّناتِ محکمه یافته می‌شود.

قوله:

۲/۳۰۱۳ **زان پیمبر گفت قَدْ کَلَّ لِسان***

ش: فی الحدیث: «مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ لِاَنَّ النِّهایةَ هُوَ الرُّجوعُ اِلَی الْبِدایَه». دور چه

۲۹۷۲ ن: تا ببیند طعم شیر مادرش –

۱. C کنایه ۲. C برش ۳. A لیمی ۴. A حکمت

۵. A «آن شخس شتر جوینده» ندارد ۶. C بحقیقت ۷. C بی‌جمعیت

۸. A آن ۹. C همه ۱۰. C «هر» ندارد ۱۱. C آویخت

۱۲. C دنی فرو ناید با سر از ۱۳. A آید

گوید[۱] که بهره ندارد، و نزدیک چه گوید که زهره ندارد؛ و نیز در حدیث آمده: «مَنْ عَرَفَ اللهَ طالَ لِسانُهُ»، پس مآل حدیثین این باشد: مَنْ عَرَفَ اللهَ بِذاتِهِ کَلَّ لِسانُهُ وَ مَنْ عَرَفَ اللهَ بِصِفاتِهِ طالَ لِسانُهُ؛ فَتَنَبَّه[۲].

بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضِرار است[۳]

قوله:

۲/۳۰۱۹ **آنچنان لقمه نه بخشش نی[۴] سخاست**

ش: و لهذا گفته‌اند: مسجدی که از برای مباهات یا ریا و سُمعه یا به مالِ[۵] غیر طیّب[۶] یا از برای غرضِ غیر طلبِ[۷] مرضیّات الله بنا کرده شود، آن[۸] مسجد ملحق است به مسجدِ ضِرار.

قوله:

۱/۳۰۲۳ **نی حیاتش[۹] چون حیات او بود***

ش: ضمیر «شین» راجع به جانب «ناکفو»، و ضمیر «او» به جانب «کفو»[۱۰] راجع است.[۱۱]

حکایت[۱۲] هندو که با یار خود جنگ می‌کرد[۱۳]

قوله:

۳۰۳۵ **زانکه نیمِ او ز عیبستان بُدست[۱۴]** **[و آن دگر نیمش ز غیبستان بُدست]**

ش: هر که را عیب کنی از این جهت که آن عیب[۱۵] منسوب با اوست از عالَمِ امکان باشد که آن را مولوی «عیبستان» گفته‌اند[۱۶]، و از این جهت که معیوب و عیب از مخلوق حقّ است به عالم غیب منسوب گردد، پس عیبِ[۱۷] نقشْ عیبِ نقّاش نباشد.[۱۸]

قوله:

۳۰۳۷ **[عیب کردن ریش را داروی اوست]** **چون شکسته گشت[۱۹] جای اِرْحَمُوست[۲۰]**

۳۰۱۹ ن: آنچنان لقمه نه بخشش نه سخاست ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ نی بخشش نه سخاست

۳۰۲۳ ن: نه حیاتش چون حیاتِ او بود

۳۰۳۷ ـ نسخهٔ ۶۷۷: عیب کردن خویش را داروی اوست

۱. C «گوید» ندارد ۲. A «فتنبه» ندارد ۳. C این عنوان را ندارد ۴. A لقمه به بخشش پی
۵. C مباهات با باء مسمعه پائمال ۶. A غیر طلب
۷. C «یا از برای غرض غیر طلب» ندارد ۸. A و آن ۹. C بی‌خیالش
۱۰. C کفر ۱۱. C «راجع است» ندارد ۱۲. C در حکایت
۱۳. A «که... می‌کرد» ندارد ۱۴. C زانکه بینم روز عیبستان راست
۱۵. A عیب آن ۱۶. C گفته ۱۷. C «عیب» ندارد ۱۸. C باشد
۱۹. C کسب ۲۰. A او هموست

ش: هر کس را که عیب او با او وا[1] نمایی، راه شکستگی و اِنکسار اختیار کند و محلِّ ترحّم شود، پس اولی آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایستهٔ رحم باشی.

قوله:

۳۰۳۹ **لاٰتَخافُوا از خدا نشنیده‌ای [پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای]**

ش: یعنی حکم «لاتخافوا» از برای خایفان است نه از برای ایمنان، پس خایف باش نه ایمن. یا[2] اینکه حکمِ «لاتخافوا» در حق خود خاصّتاً[3] از خدا نشنیده‌ای پس ایمنی چرا؟

قوله:

۱/۳۰۴۲ **تا نه‌ای ایمن تو معروفی مجو*** الخ[4]

ش: تا خدا بنده را از خوف ایمن نگرداند و به پایهٔ[5] آنان که «لاٰخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ» (۶۲/۱۰)، در شأن آنها نزول یافته نرساند[6]، طبلِ ایمنی کوفتن لاف باشد، و طرفه آنکه ایمن‌شدگان را خوف زیاده گردد:

«نزدیکان را بیش بود حیرانی»

قوله:

۳۰۴۴ **این نگر که مبتلا شد[7] جانِ او [در چهی افتاد تا شد پندِ تو]***

ش: کما وقع فی الحدیث: «السَّعیدُ مَنْ اِتَّعَظَ مِنْ غیْرِهِ»: سعادتمند کسی است که پند گیرد و پند پذیرد از غیر خود؛ چه هر امری که از دیگری قبیح داند در دفعِ آن بکوشد و در اِزالهٔ آن سعی نماید.[8]

قصد[9] کردن غُزان به کشتن[10]

قوله:

۲/۳۰۵۶ **در حدیثست آخِرونَ‌السّابِقُون***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقُونَ».

بیان حال خودپرستان[11]

قوله:

۱/۳۰۵۹ **هر که زیشان گفت از عیب و گناه***

۳۰۵۹ ن: هرک ازیشان گفت از عیب و گناه

۱. C او با دوا ۲. C با ۳. C خاصه ۴. A «الخ» ندارد

۵. C نگرداند بآیه ۶. C ترساند ۷. C شدن

۸. C «سعادتمند... سعی نماید» ندارد ۹. C در قصد ۱۰. A قصد کردن ترک

۱۱. C خودپرستان و ناشکری او

ش: اَیْ از گناه امّتان و تابعان. پس ضمیر «ایشان» راجع است به جانب انبیا و اولیا که در سرخی واقع شده[۱].

قوله:

۲/۳۰۷۴ **صبر چون‌داری ز نِعْمَ الْماهِدُون**

ش: قال الله تعالی: «وَ الْاَرْضَ فَرَشْناٰها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ» (۴۸/۵۱): گسترانیدیم ما زمین را تا[۲] قرار گیرند بندگان، پس نیکو گسترانیده‌ایم[۳].

قوله:

۳۰۷۴م **ای[۴] که صبرت نیست از آب سیاه**

ش: [آب سیاه] اَیْ آب گندیدهٔ لون و طعم تغیّر یافته که کنایت[۵] از چرکِ دنیا باشد.

شکایت پیرمرد از رنجوری[۶]

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد به ما قبل در غایت ظهور است.

قوله:

۲/۳۱۰۰ **در درون او[۷] حیاتِ طیّبه‌ست**

ش: قال عزّ اسْمه: «مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً» (۹۷/۱۶).

قوله:

۱/۳۱۰۵ **بر تو می‌خندد مبین او را چنان[۸]**

ش: فاعلِ «می‌خندد» پیری[۹] که مستِ حقّ است.

قصّه[۱۰] جوحی و آن کودک الخ[۱۱]

قوله:

۳۱۰۵م **نی درو[۱۲] بهر ضیایِ هیچ جام[۱۳]**

ش: آبگینهٔ تابدان را «جام» می‌گویند.

۳۰۷۴ م ـ بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۳۱۰۵ م ـ نسخهٔ رمضانی: نی در آن بهر ضیایی هیچ جام

۱. C شد ۲. C گسترانیده‌ایم زمین تا ۳. C گسترانیدیم

۴. C این ۵. C کنایه ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C از

۸. C چنانست ۹. C و پری ۱۰. C در قصه

۱۱. A «و آن کودک الخ» ندارد ۱۲. A نی درون ۱۳. C نام

قوله:

۱/۳۱۳۶ **گر نبودی او مُسبِّح[۱] بطنِ نـون**

ش: [نون] اَیْ ماهی.

قوله:

۲/۳۱۳۶ **حبس و[۲] زندانش بُدی تا یُبْعَثون**

ش: کما قال الله تعالی: «فَلَوْلاٰ اَنَّهُ کٰانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ» (۱۴۳/۳۷ - ۱۴۴).

ترسیدن کودک از آن شخص[۳]

قوله:

۱/۳۱۵۵ **کنگِ زَفتی[۴] کودکی را یافت فرد**

ش: «کنگ» باکاف تازی مضموم: قوی هیکل.

قوله:

۱/۳۱۵۷ **من اگر هُولم مُـخنّث دان مـرا**

ش: «هول» به ضمّ اوّل: قامت بلند.

قوله:

۳۱۵۸ **صورت مردان و مـعنی ایـنچنین [از بـــــرون آدمْ درونْ دیـــوِ لعـــین]**

ش: خطاب است به مخنّث. یعنی صورتِ مـردان داشـتن و از ایـن[۵] مـعنی ،ایـن هـمه بی‌نصیب بودن . و مصرع ثانی تمثیل این مصرع.

قصّهٔ اعرابی و ریگ در جوالی کردن[۶]

قوله:

۲/۳۱۸۴ **تو چنین عریان پیاده در لُغوب**

ش: [لُغوب] اَیْ رنجوری و درماندگی.

۳۱۵۵ ن: کِنکِ زفتی کودکی را یافت فرد

۳۱۵۷ ن: من اگر هَولم مخنّث دان مرا

۱. C مسیح ۲. A «و» ندارد ۳. C این عنوان را ندارد ۴. C رفتی

۵. C «این» ندارد ۶. C این عنوان را ندارد

قوله:

۲/۳۱۹۹ **به بود زین حیله‌های مُرده ریگ**

ش: [مرده ریگ] اَیْ وامانده.

کرامات ابراهیم اَدهَم[۱]

قوله:

۲/۳۲۳۴ **بهرِ بُـو اَلْـقُوا عَـلٰی وَجـهِ اَبـی**

اشاره به آیهٔ «اِذْهَبُوا بِقَمیصی هٰذا فَاَلْقُوهُ عَلیٰ وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً» (۹۳/۱۲).

قوله:

۱/۳۲۳۵ **بهر این بُو گفت احمد در عِظات***

ش: [عظات] به کسرِ اوّل: جمع عِظه باشد یعنی پند[۲]؛ و «غطات» هم می‌توان خـوانـد، یعنی در پرده گفت تو را، در این صورت تایِ منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود.

قوله:

۱/۳۲۳۶ **پنج[۳] حس در یکدگر پیوسته‌اند**

ش: چون گفت که روشنیِ دیده به تو حاصل شود اگر قایلی گوید که قوّت شمّ را چـه نسبت با نورِ بَصَر، این بیت را با ابیات[۴] دیگر جواب است سؤال او را.

آغاز[۵] منوّر شدن حواس عارف غیب بین[۶]

قوله:

۲/۳۲۴۳ **در چَرا از اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ چَران**

ش: قال الله تعالی: «وَ الَّذی[۷] اَخْرَجَ الْمَرعیٰ» (۴/۸۷): خدایی که برویاند چیزی را کـه چهارپایان چَرَند.

قوله:

۲/۳۲۴۶ **بی‌حقیقت بی زبان و بی مَجاز***

۳۱۹۹ ن: به بود زین حیلهای مَرْدَ ریگ

۳۲۳۶ ن: پنج حس با همدگر پیوسته‌اند

۳۲۴۶ ن: بی زبان و بی حقیقت بی‌مجاز ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C در کرامات ابراهیم ادهم قدس سره برای دریا ۲. C عظه به معنی بند ۳. C هیچ

۴. A با ابیات» ندارد ۵. C در آغاز ۶. A «غیب بین» ندارد ۷. A «و الذی» ندارد

ش: اَیْ حقیقتی که نتیجهٔ وَهم و[۱] قیاس است و تو[۲] آن را حقیقت گمان کرده‌ای، نه آن حقیقت که اصلِ همهٔ حقایق است.

قوله:

۲/۳۲۶۱ **زانکه موقوفست تا او آن شود**

ش: یعنی عقل از جنس روحِ وحی شود.

قوله:

۳۲۷۳ **نفسِ موشی نیست الّا لقمه رَنْد**

ش: [لقمه رَنْد] اَیْ لقمه رُبا.

قوله:

۳۲۹۲ **لفظ چون وَکْرست و معنی طایرست [جسمْ جوی و روحْ آبِ سایرست]**

حاصل ابیات آنکه «جسم» جوی و «روح» آب است، و این آب را سیرِ دایمی به جانبِ گلشن غیب [است]، و تو را [جریانِ][۳] آب از آن محسوس نمی‌گردد که خاشاکِ افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشرِ علوم[۴] در اوست[۵] که مغزِ آن در گلستانِ غیب است در جویِ تن و آبِ جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتی که آب به اندازه می‌آید قشرها و خاشاکها مرئی می‌گردد، و چون بحر زور آورد[۶] صورتِ جوی و صُوَر خاشاکِ حرف و صورت را ویران کند و جز آبِ صرف[۷] هیچ نماند.

طعنه زدن بیگانه بر شیخ[۸]

چون بالا ذکر یافت که از تیزی آبِ فیض خاشاکِ غم در دلِ عارفانْ مجالِ ایستادن ندارد، و در این داستان دلِ عارف را به دریا تشبیه می‌کند[۹]، و تأیید به قول خود می‌رساند که در جنبِ وجود دریا تَبعاتِ[۱۰] غموم پایدار نباشد.

قوله:

۲/۳۳۰۸ **بحر قُلزم را ز مُرداری چه باک***

ش: فرض می‌کند که اگر کاملی احیاناً در زلّت افتد به سببِ غلبهٔ حسنات بر سیّئاتْ ذاتِ او را ضرر نکند، «اِذٰا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً[۱۱] لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبُهُ[۱۲]». چون محبّت حق تعالی مفضی[۱۳] به

---

۱. C «و» ندارد
۲. C است دیو
۳. AC جویان
۴. Cچند علوم
۵. A و در است
۶. C رود آرد
۷. C حرف
۸. C این عنوان را ندارد
۹. C «می‌کند» ندارد
۱۰. C تبعان
۱۱. A عبده
۱۲. C دنیا
۱۳. A در حاشیه و C: مقتضی

عفو باشد اِصرار[۱] بر ذنب که موجبِ اِضرار است از او منتفی[۲] گردد.

قوله:

۳۳۲۲ **کفر و ایمان نیست آنجایی که‌اوست [زانکه او مغزست و این‌دو رنگ پوست]***

ش: ظاهرِ ایمان نفیِ ماسوی الله[۳] و اثباتِ واجب تعالی است و حقیقتِ ایمان معرفتِ ذات، و در این مرتبه اگر اثری از وجودِ اثبات‌کننده باقی بود، نفیِ ماسویٰ نکرده باشد تا به اِثبات چه رسد، پس[۴] حقیقتِ ایمان که معرفت باشد بدون فناءالفنا تحقّق نپذیرد، از اینجا رمزِ «ما[۵] عَرَفْناکَ حقَّ مَعْرِفَتِکَ» را دریاب؛ می‌فرماید[۶] که: ما[۷] نشناختیم تو را، یعنی شناخت تو از تو بود نه از ما، چون ما و من[۸] از میان رفت سِرِّ «عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی» آشکارا شد، و شک[۹] نیست که این مقام فوقِ ایمانِ ظاهر است و صاحب این مقام از لوثِ بشریّت طاهر[۱۰]. از بایزید پرسیدند که: کَیْفَ اَصْبَحْتَ؟ گفت:[۱۱] «لاٰ صَباحَ عِنْدی وَلاٰ مساءَ اِنَّما الصَّباحُ وَ الْمَساءُ لِمَنْ تَقَیَّدَ[۱۲] بِالصِّفَةِ وَلاٰ صِفَةَ لی». اگر از «صباح» و «مَساء» ایمان و کفر مراد داشته شود، مقولهٔ[۱۳] با یزید و این بیت به یک معنی خواهد بود. این است[۱۴] بیان قِشر ایمان و لُبِّ آن؛ کَمٰا نَطَقَ بِهِ لِسانُ اهلِ الصّواب.

قوله:

۱/۳۳۲۳ **این فناها پردهٔ آن وجه گشت**

ش: از «فناها» تعیّنات کونیّه خواسته.

قوله:

۱/۳۳۲۴ **پس سَرِ این تن حجابِ آن سَرَست**

ش: اَیْ بدن حجابِ روح است.

قوله:

۱/۳۳۲۵ **کیست کافر غافل از ایمان شیخ**

از «شیخ» مردِ[۱۵] به حقیقتِ ایمان رسیده را می‌خواهد، و تصدیق به وجودِ اینچنین پیرِ کامل که نایب پیغمبر است، در معنی تصدیق کمال پیغمبر است؛ و لهذا تکفیر[۱۶] می‌فرماید

---

۱. C اضرار
۲. C منقضی
۳. C «الله» ندارد
۴. C «است و... پس» ندارد
۵. C از اینجا امرنا
۶. C در باب می‌فرمایند
۷. C «ما» ندارد
۸. C از ما بر من
۹. C آشکار شد شک
۱۰. A ظاهر
۱۱. A «گفت» ندارد
۱۲. C نقبه
۱۳. C قول
۱۴. C بود هست
۱۵. C مرا
۱۶. C یکفر

غافل را، و از «غافل» منکر مراد است که گوید: اینها لاف و گزاف است وصول به مرتبهٔ فنا، یعنی وجه حقیقتِ ایمان چه؟ یعنی چون اصل انکار[۱] از غفلت خیزد منکر را[۲] «غافل» گفت.

بقیهٔ قصّهٔ[۳] ابراهیم اَدهَم قُدِّس سِرُّه

قوله:

۱/۳۳۴۰ **پس تو ای ناشُسته‌رُو در چیستی**

ش: مقولهٔ مریدِ شیخ خطاب به طاعن.

قوله:

۲/۳۳۵۱ **غیبها[۴] از رشک پیران غیب شد**

ش: یعنی هر چه بخواستند که نامحرمان بر آن مطلع نشوند[۵] در خفا ماند.

قوله:

۲/۳۳۵۴ **حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُم**

ش: قال الله تعالی: «وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ» (۱۴۴/۲): هر کجا باشید در برّ و بحر[۶] در وقت ادایِ نماز بگردانید رویهای خود را به جانبِ مسجدِ مذکور[۷].

قوله:

۱/۳۳۶۱ **می بگویند اندرون کَفْتار نیست**

ش: طریق گرفتنِ[۸] کفتار بیان می‌فرماید بر سبیل تمثیل[۹]، که بیرونِ غار جمعی گویند اینجا کفتار نیست، و به هر طرف جستجو نمایند تا کفتار بدان مغرور شود و پندارد که او را ندیده‌اند[۱۰]، ناگاه بر دست و پایش بند نهند. هر که از رحمت الهی دور است حالِ او به حالِ کفتار ماند، چنانچه شخصی با شعیب گفت که: خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه.

دعوی کردنِ آن شخص[۱۱]

قوله:

۳۳۹۲ **یک نشانِ آنکه می‌گیرم[۱۲] ورا** **[آنکه طاعت دارد از صومه و دعا]**

۲/۳۳۵۱ نسخهٔ ۶۷۷: غیبها از رشک ایشان غیب شد

۳۳۶۱ ن: می گُوَند این جایگه کفتار نیست

۱. C افکار ۲. C منکر ز ۳. C در قصه ۴. C عیبها

۵. C شوند ۶. C بحر و بر ۷. C مسجد کور ۸. A بر گرفتن

۹. C «تمثیل» ندارد ۱۰. C بد نداند ۱۱. C این عنوان را ندارد

۱۲. C نشانی آنکه می‌گویم

ش: حق تعالی می‌فرماید که یک نشانِ ردِّ اعمالِ او این است که در مجازاتِ آن یک ذرّه ذوقِ جان به او عطا نفرموده‌ایم[۱]، یعنی عملِ بی‌اخلاص می‌کند و عمل بی‌اخلاص[۲] مقبول نباشد، کما جاء فی‌کتابِ الله: «لٰا یَأْتُونَ الصَّلٰوةَ اِلّٰا وَهُمْ کُسٰالیٰ وَ لٰایُنْفِقُونَ اِلّٰا وَهُمْ کٰارِهُونَ» (۵۴/۹).

بقیه[۳] قصّه طعنه زدن آن مرد بیگانه[۴]

قوله:

۱/۳۳۹۸ **آن خبیث از شیخ می‌لایید ژاژ**

ش: «لاییدن[۵]»: گفتن؛ «هرزه لایی[۶]»: هرزه گویی.

قوله:

۲/۳۳۹۸ **کژ[۷] نگر باشد همیشه چشم کاژ**

ش: [کاژ] با کافِ عربی و زای مثلّثه: اَحْوَل[۸].

قوله:

۲/۳۴۰۴ **گفت شیخا مر تو را هم هست غُر[۹]**

ش: [غُر] اَیْ غفلت و فریفتگی.

قوله:

۱/۳۴۰۹ **جامِ‌مَی هستیَ شیخست ای فِلیو**

ش: [فلیو] اَیْ بیهوده و لاده.

قوله:

۱/۳۴۱۶ **در ضرورت هست هر[۱۰] مُردار پاک***

ش: کما قال عزّ وجلّ: «[حَرَّمَ][۱۱] عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَ الدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِیرِ وَ مٰا اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ بٰاغٍ وَلٰا عٰادٍ فَلٰا اِثْمَ عَلَیْهِ» (۱۷۳/۲): حرام کرده شد بر شما میّت و خونِ روان و گوشت خوک و حیوانی[۱۲] که کُشته باشند به نامی ورایِ نام خدای، یعنی بر او تکبیر نخوانده باشند، پس کسی که اضطرابِ تهی شکمی و گرسنگی بر او غالب شده باشد[۱۳]، اگر

۲/۳۳۹۸ ن: کژ نگر باشد همیشه عقل کاژ

۱. A با او عطا نفرمودیم
۲. C بی‌اخلاص عمل
۳. C در بقیه
۴. A «بیگانه» ندارد
۵. A لایید
۶. C «لایی» ندارد
۷. A کج
۸. C احولی
۹. C عر
۱۰. C «هر» ندارد
۱۱. AC حرّمت
۱۲. C «و حیوانی» ندارد
۱۳. C باشد و

از این محرَّمات بخورد گناهی نیست بر او، به شرطی[۱] که به عجز و اضطرار بخورد نه به[۲] بغی و عِناد، یعنی[۳] عداوت دین اسلام نداشته باشد.

قوله:

۲/۳۴۲۳ **کی خورد بندهٔ خدا الّا حلال**

ش: تخصیص «بندهٔ خدا» جهت احتراز است از بندهٔ هوا، و معنی چنان است که حق تعالی حافظِ رزقِ آن بنده است، جز حلال به او نرساند، نه آنکه حرام در حقِّ او حلال می‌شود.

گفتن[۴] عایشه رضی‌الله عنها رسول علیه الصّلوة و السّلام[۵]

این داستان مؤیّد این مصرع است که گفت:

قوله:

۱/۳۴۲۲ **کرده می را تو مُبدّل از حَدَث***

چنانچه زمین پاک و ناپاک[۶] بر پیغمبرْ علیه الصّلوة و السّلام[۷]، پاک و مطهَّر بود؛ قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً».

قوله:

۱/۳۴۳۱ **کاو بَدَل گشت و بَدَل شد کارِ او**

ش: یعنی از اوصافِ بشریّت تبدّل[۸] یافت و متخلّق به اخلاق الله شد، نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد.

قوله:

۳۴۳۵ **ور کنی با او مِری و همسری** [کافرم دان گر تو زیشان سَر بری]

ش: چنانچه موش با شتر[۹] همسری آغاز کرد و رسوا شد.

کشیدنْ موش مهار شتر را[۱۰]

قوله:

۲/۳۴۶۴ **گر بود تریاق لانی ز ابتدا**

۳۴۲۲ ن: کرده‌ای مبدّل تو می را از حدث

۳۴۶۴ ن: کو بود تریاق لانی ز ابتدا

۱. C به شرط ۲. A «به» ندارد ۳. C یکی ۴. C در گفتن

۵. C صلی الله علیه و آله و سلّم ۶. C «و ناپاک» ندارد

۷. C صلی الله علیه و آله و سلم ۸. C تبدیل ۹. C شیر

۱۰. C این عنوان را ندارد

ش: «تریاق لانی»: پازهر که منسوب باشد به لان، و «لان» کوهی است از مضافات آذربایجان، پازهر آنجا بهتر باشد از دیگر پازهرها[۱].

قوله:

۳۴۶۴م **چون نباشد خوی بد سرکش درو**

ش: ضمیر «او» راجع به جانب «نصیحتگر» است که مخالف[۲] طبع تو می‌گوید، و حاصل معنی این بیت و دو بیت آینده آن است که: با نصیحتگر هر چند تو پرخاش کنی او با تو مدارا کند تا به هموارى در دلت جا نماید و تو را از اخلاقِ ذمیمه بیرون کشد.

قوله:

۱/۳۴۷۱ **زانکه خوی بد نگشتست[۳] استوار**

ش: این بیت علّتی[۴] است از برای مدارا.

قوله:

۳۴۷۴ **تا نشد زَر مِس نداند من مِسم** [تا نشد شَه دلْ نداند مُفْلِسَم]

ش: یعنی مس خوارِ مرتبهٔ مس بودن را وقتی داند که زر شود، و[۵] دل تا وقتی که شاه نشود[۶]، یعنی تا زمانی که جمیع[۷] حواس و جوارح را مثل لشکر[۸] و سپاه مُطیع[۹] و منقاد خود نسازد، اِفلاس و بی‌چیزی[۱۰] خود را پیش از وصول به مرتبهٔ شاهی داشته، باز نشناسد.

قوله:

۲/۳۴۷۷ **متّهم کم کُن به دُزدی[۱۱] شاه را**

ش: چنانچه درویش را به دزدی متّهم کردند[۱۲].

کراماتِ آن درویش[۱۳]

قوله:

۲/۳۴۷۸ **ساخته از رختِ مَردی پُشتیی**

ش: یعنی پشتهٔ[۱۴] شخصی را تکیهٔ خود کرده بود.

۳۴۶۴ م: بیت مطابق نسخهٔ رمضانی است.

۳۴۷۱ ن: زانکه خوی بد بگشتست استوار ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C پازهر ۲. C مخالفت ۳. C نگشت ۴. C علت

۵. C «و» ندارد ۶. C بشود ۷. A جمع ۸. A لشکری

۹. C مطلع ۱۰. C و بی‌خبری ۱۱. C کم کس ندادی ۱۲. C گرداند

۱۳. C این عنوان را ندارد ۱۴. C بسته

قوله:

۲/۳۴۷۹ **جمله را جُستند و[۱] او را هم نمود**

ش: فاعلِ لفظِ «نمود» مردی که رختِ او را درویشْ پشتیِ خود ساخته بود، حاصلِ معنی[۲] آنکه آن مردِ فقیرِ خفته را نیز نمود تا او را هم[۳] بجویند.

قوله:

۳۵۰۰ **نفسْ سوفسطایی آمد می زنش [کِشْ زدن سازد نه حجّت گفتنش]**

ش: سوفسطایی را که منکر حقایق اشیاست الزام نتوان داد مگر به شلّاق زدن، چون بزنند[۴] و گویند که[۵] چرا می‌زنید[۶]؟ گویند[۷] اگر این زدن است حقیقتِ ضَرب[۸] ثابت شد و اِلّا این زدن نیست. نفس را نیز غیر زدن[۹] چاره نباشد.

قوله:

۲/۳۵۰۲ **چون مقیم چشم ماندی روز و شب**

ش: از «مقیمِ چشمْ» مردمکِ چشم مراد است.

قوله:

۲/۳۵۰۵ **من ز صد یک گویم وآن همچو مو**

ش: اَیْ باریک و دقیق.[۱۰]

تشنیع صوفیان پیش شیخ[۱۱]

قوله:

۲/۳۵۱۰ **صوفیان کردند پیش شیخ زَحْف[۱۲]**

ش: [زحف] اَیْ انبوه.

قوله:

۱/۳۵۱۶ **آن فزونی با[۱۳] خَضِر آمد شِقاق**

ش: [شقاق] با کسر شین: مخالفت، و به معنی «گمراهی» نیز آمده.

قوله:

۲/۳۵۱۹ **گویدت سوی طهارت رو بتاز[۱۴]**

۳۵۰۲ ن: پس مقیم چشم بودی روز و شب ـ نسخهٔ ۶۷۷: چون مقیم چشم نامد روز و شب

۱. A «و» ندارد ۲. C «معنی» ندارد ۳. C «او را هم» ندارد ۴. C نزنند
۵. A «که» ندارد ۶. C می‌زند ۷. A «گویند» ندارد ۸. C خوب
۹. C نیز عرض ۱۰. A رفیق ۱۱. C این عنوان را ندارد
۱۲. C رجف ۱۳. A تا ۱۴. C رو بیار

ش: یعنی همان حَدَث[۱] تو را تکلیف تجدیدِ طهارت می‌کند.

در عذر گفتن فقیر به آن شیخ[۲]

قوله:

۲/۳۵۲۶ **عذر را با آن غرامت[۳] کرد جُفت**

ش: «غرامت»: بازخواست.

قوله:

۳۵۲۹ **گشت مشکلهاش حَل و[۴] افزون ز یاد [از پی هر مشکلش مفتاحْ داد]***

ش: لفظِ «افزون ز یاد» به[۵] مصرع ثانی مقارنت دارد، یعنی از برای هر مشکل[۶] شیخ مفتاح دارد، پیش از آنکه در یادِ شیخ گنجد و حفظ آن نماید.

قوله:

۲/۳۵۳۷ **من به پانصد در نیابم در نُحُول**

ش: [نحول] به ضمّتین: گداختن و لاغر شدن.

قوله:

۲/۳۵۴۳ **گفت لَو کانَ لَهُ الْبَحْرُ مداد**

ش: قال عزّ و جلّ: «لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً» (۱۰۹/۱۸): بگو اگر باشد دریایِ محیط که شاملِ زمین است سیاهی برای نوشتنِ سخنانِ پروردگارِ من، یعنی قرآن یا معلومات آن، هر آینه فانی گردد و نماند آبِ دریا، که جسم است و هر جسمی متناهی باشد، پس او به نهایت برسد پیش از آنکه برسد و نماند علومِ پروردگار من، جهت آنکه غیرمتناهی است، پس به مرادِ متناهی نوشته نشود، و اگر نیز بیارم مثل دریایِ محیط مَدَدِ آن مداد و بر آن افزایم آن را[۷].

قوله:

۳۵۴۵ **باغ و بیشه گر شود یکسر قلم [زین سخن هرگز نگردد هیچ کم]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ لَوْ اَنَّ ما فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مّا نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ» (۲۷/۳۱): اگر بودی آنچه در زمین است از درختان و دریای محیط را،

۳۵۳۷ـ نسخهٔ ۶۷۷ در حاشیه: در خُمول

۳۵۴۵ـ نسخهٔ ۶۷۷: باغ و بیشه گر بود یکسر قلم

۱. C حدث که ۲. A عذر گفتن فقیر ۳. A کرامت ۴. A «و» ندارد

۵. C «به» ندارد ۶. A مشکلی ۷. C از عبارت «بگو اگر باشد» تا «افزایم آن را» را ندارد.

پس از فنایِ آب دیگر مانند او، بدان قلمها و بدان آبها مدد شده کتابت کردندی، پس نرسیدی و به پایان نیامدی حکم الهی و عجایب صنع پادشاهی[۱].

قوله:

۳۵۴۹ **گفت پیغمبر که عَینایَ تَنام[۲] [لایَنامُ قَلبی عَنْ رَبِّ الْاَنام]***

ش: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «تَنامُ عَیْنایَ وَ لایَنامُ قَلْبی».

بیان آن دعوی گواه[۳]

بالا گفت که پیشِ غراب حرفِ صاحبِ معنی لاف نماید، در این داستان اثباتِ آن می‌کند که دعویِ او عین معنی است، امّا پیش کسی که صاحب حال است و مَحْرَم صدقِ این مقال.

قوله:

۳۵۷۳ **[گر تو هستی آشنایِ جانِ من] نیست دعوی گفتِ معنی‌لانِ من**

ش: اَیْ[۴] قولِ[۵] من که آشنای معنی است، اگر آشنای جانِ من[۶] باشی دعوی ننماید[۷]. حاصل آنکه دعویِ صاحب درد را مرد[۸] شناسد نه نامردِ[۹] دلسرد.

قوله:

۳۵۸۲ **یا[۱۰] به تازی گفت یک تازی زبان [که همی دانم زبانِ تازیان]**

ش: تمثیل ثانی، کما یقول: «اَنَا اَعْلَمُ لِسانَ الْعَرَب».

قوله:

۱/۳۵۸۴ **یا نویسد کاتبی بر کاغذی**

ش: تمثیل ثالث.

قوله:

۱/۳۵۸۶ **یا بگوید صوفیی دیدی تو دوش**

ش: تمثیل رابع.

قوله:

۳۵۹۱ **پس چو حکمت ضالّهٔ مؤمن بود [آن زِ هر که بشنود موقِن بود]**

ش: یعنی حکمت را که مؤمن گم[۱۱] کرده از هر کس که نشان آن یابد از او قبول کند و

۳۵۸۴ ن: یا نویسد کاتبی بر کاغذی

۱. C «اگر بودی... صنع پادشاهی» ندارد
۲. A ینام
۳. C این عنوان را ندارد
۴. C این
۵. A قبول
۶. C «من» ندارد
۷. A ننما ـ C نماید
۸. C مرد را
۹. C نه مرد
۱۰. C نا
۱۱. C «گم» ندارد

انکار نیارد.

قوله:

۳۵۹۲ **چونکه[۱] خود را پیش او یابد فقط [چون بود شک چون کند خود را غلط]**

ش: هر که نشانِ حکمت را شناسا[۲] بُود در ذات بیان‌کننده حکمت ذاتِ خود را معاینه کند و در ذاتِ خود هیچ اَحَدی[۳] را شک عارض نشود.

قوله:

۲/۳۶۰۱ **از زبان حق شنید اِنّی قریب**

ش: قال الله تعالی: «وَ اِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ» (۱۸۶/۲): چون پرسند تو را ای محمّد بندگانِ من از صفتِ من یا معاملهٔ من با[۴] ایشان در وقتِ دعا، پس من نزدیکم به علم[۵] و اجابت.

جواب اشکال[۶]

قوله:

۳۶۱۴ **[دیده‌ها بسته ببیند دوست را] چون مشبّک کرده باشد پوست را**

یعنی از روزنِ صورتْ جمالِ معنی که آن یکی پوست و دیگری[۷] مغز است مشاهده کند.

قوله:

۲/۳۶۱۵ **از حکایت گیر[۸] معنی ای زبون**

ش: جواب اشکال به دو وجه[۹] گفت: اوّلْ پیشِ اهلِ غایب حاضر است، دوم آنکه اگر ملاقات میانِ مادر یحیی[۱۰] و مریم، بالفرض[۱۱] نه به ظاهر و نه به باطن به وقوع آمده باشد به جهت توضیح معانی[۱۲] ایرادِ تمثیلات صحیح باشد.

قوله:

۲/۳۶۱۶ **همچو شین بر نقش او چُفسیده‌ای**

ش: یعنی جزو، چنانچه[۱۳] «شین» جزو لِفظ «نقش» است و بر او چسبیده.

۲/۳۶۰۱ ن: از زبان حق شنود انّی قریب

۲/۳۶۱۶ ن: همچو شین بر نقش او چفسیده بود

۱. C که تو ۲. A نشناسا ۳. C عهدی ۴. C «با» ندارد

۵. C معلم ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C آن دیگر ۸. C کبر

۹. C بر دو قطعه ۱۰. C ما و مریحی ۱۱. C بالعرض ۱۲. A «معانی» ندارد

۱۳. C «جزو چنانچه» ندارد

قوله:

۳۶۱۷ **تا همی گفت آن کلیله بی زبان [چون سخن نوشد ز دِمْنه بی‌بیان]**

ش: یعنی افسانه‌ها و حکایات[۱] که در *کلیله* و دمنه ثبت یافته همه[۲] از برای تمهیدِ مبانی و توضیحِ معانی است، مثل آنکه کلیلهٔ بی‌زبان با دمنه سخن می‌گفت[۳] و دمنه آن سخن را[۴] نو می‌کرد، و فرض کنیم[۵] که[۶] آن هر دو شغال صوت و لحنِ یکدیگر را عالم بودند، صاحب کتاب *کلیله* و دمنه بی‌نطقْ اشارت[۷] آنها را چگونه فهم کرد و به نظم آورد؟ یا مثل آنکه[۸] دمنه میانِ شیر و گاو رسم رسالت به جا آورد و[۹] موافقت و مؤالفت داد، یا مثل آنکه از عکسِ ماه، فیل ترسناک شد، مقصود او از این[۱۰] حکایات چیزی[۱۱] دیگر است.

قوله:

۳۶۲۱ **این کلیله و دمنه جمله اِفتراست [ورنه کی با زاغ لک‌لک را مِریست]**

ش: یعنی ذکرِ کتابِ *کلیله* و دمنه که تمام کِذب و اِفتراست از آن در میان آمده[۱۲] که دانایانْ حکایاتِ[۱۳] آن را هم گوش می‌کنند و پی به مقصود[۱۴] می‌برند و گر نه با زاغْ لک‌لک را ستیزه نباشد، یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایاتِ صحیحه بر آن کتاب نتوان قیاس کرد[۱۵].

سخن گفتن به زبان حال[۱۶]

قوله:

۱/۳۶۲۶ **گر چه گفتی[۱۷] نیست سِرِّ گفت هست***

ش: زیرا که گفته‌اند: «لِسانُ الْحالِ اَنْطَقُ[۱۸] مِنْ لِسانِ الْمَقالِ».

قوله:

۱/۳۶۳۲ **زید و عَمرو از بهر اِعرابست و ساز**

ش: یعنی برای تعیّن اِعرابِ فاعل و مفعول و ساز و ساختِ ترکیب موضوع است، و نادانْ فقیهان را اعتراض[۱۹] می‌کند که بی‌گناه چرا زید زد[۲۰] عمرو را.

۳۶۳۲ ن: زید و عمرو از بهر اعرابست ساز ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C افسانه‌های حکایات
۲. C یافت هم
۳. A سخن گفت
۴. C «را» ندارد
۵. C کنم
۶. C «که» ندارد
۷. C اشاره
۸. C تا آنکه
۹. A «و» ندارد
۱۰. C ازین
۱۱. C چیز
۱۲. A آمد
۱۳. C حکایت
۱۴. C ولی به مقصود
۱۵. C نمود
۱۶. C این عنوان را ندارد
۱۷. C کفر
۱۸. A ینطق
۱۹. C فقهانه اعراض
۲۰. A زد زید

قوله: ·

۳۶۳۴ **گفت زد ناچار و لاغی برگشود [عمرو یک واوی فزون دزدیده بود]**

ش: طبعِ نادان چون نقش[۱] معنی نمی‌پذیرد بایدش از راه[۲] خنده[۳] و لاغ گفت که دزدیِ[۴] حرفِ واو بر «عمرو» ثابت شد لهذا مضروبِ زید گشت.

پذیرا آمدن سخن باطل در دل جاهلان[۵]

قوله:

۲/۳۶۴۰ **چشم کوران را عِثار سنگ‌لاخ**

ش: «اَلْعِثار»: به سر در آمدن. یعنی دروغ[۶]گویان را پا به سنگ آید و به سر در آیند.

شرح کردن شیخ سِرّ آن درخت[۷]

قوله:

۲/۳۶۷۳ **آن یکی را نام شاید[۸] صد هزار***

ش: پس اختلافِ اَسما قادحِ وحدتِ مسمّا نباشد، زیراکه منشأ[۹] اختلافِ صفات است و اختلافِ صفات جز به اعتبارِ افعال مختلفه نیست، از آن است که افعال او[۱۰] حجابِ صفات[۱۱] اوست و صفاتِ او حجابِ ذاتِ او، در حقیقت هر سه یکی، «اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ عُجٰابٌ» (۵/۳۸).

مقصود کاینات چو یک ذات بیش نیست

اورابه هرلقب‌که بخوانی بخوان‌که‌هست

قوله:

۳۶۷۷ **هرکه جوید نام گر[۱۲] صاحب‌ثِقه[۱۳]ست [همچو تو نومید و اندر تفرقه‌ست]**

ش: یعنی اگر همنشین اَربابِ کمال هم[۱۴] باشد تا در بندِ نام است ناتمام است.[۱۵]

۳۶۳۴ ن: گفت از ناچار و لاغی برگشود ـ نسخهٔ ۶۷۷: – عمرو یک واو فزون دزدیده بود

۳۶۷۳ ن: آن یکی را نام شاید بی‌شمار

۱. C تفس ۲. C از روی ۳. A چنده ۴. C از وی

۵. C این عنوان را ندارد ۶. C «دروغ» ندارد ۷. C این عنوان را ندارد ۸. A شاهد

۹. C «اختلاف اسما... منشأ» ندارد ۱۰. C و ۱۱. A صفت.

۱۲. C «گر» ندارد ۱۳. A تفرقه ۱۴. A «هم» ندارد

۱۵. C «است» ندارد

منازعت[۱] چهار کس جهتِ[۲] انگور[۳]

به مناسبت آنکه اشتغال به اسم[۴] تفرقه آرد این حکایت آورده.

قوله:

۳۶۸۹ **چونکه بسپارید[۵] دل را بی‌دَغَل [این دِرَمْتان می‌کند چندین عمل]**

اَیْ به[۶] حرف من اگر دل بسپارید[۷] و از گفتهٔ من تجاوز نکنید[۸] یک دِرَم خاصیتِ چار دِرَم پیدا می‌کند و[۹] آرزوی هر چهار کسِ شما به فعل می‌آید.[۱۰]

قوله:

۱/۳۶۹۸ **پس ریایِ شیخ به ز اخْلاص ما**

ش: گرمیِ شیخ مانند دوشابْ خاصیتی و ریایِ او مثلِ یخْ عاریتی، و مقلّد چون سرکه سرد و اخلاصِ او چون گرمیِ سرکه ناپایدار و بی‌چاشنی [است].[۱۱]

قوله:

۳۷۰۸ **قولِ اِنْ مِنْ اُمَّةٍ را یاد گیر [تا به اِلّا و خَلا فیها نَذیر]**

ش: قال عزّ و جلّ: «اِنّا اَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشیراً وَّ نَذیراً وَّ اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلّا خَلا فیها نَذیرٌ وَّ اِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْکِتابِ الْمُنیرِ» (۲۴/۳۵ ـ ۲۵): به درستی که فرستادم تو را به دینِ حق که اسلام است، مژده‌دهنده به [مثوبت][۱۲] و بیم‌کننده به عقوبت؛ و نبود هیچ گروهی از اُمَمِ سابقه مگر آنکه گذشت در میانِ ایشان پیغمبری بیم‌کننده، دانایِ آگاهی‌دهنده، اگر تکذیب کنند تو را معاندان قریش عجب مدار، به درستی که تکذیب کردند آنان که پیش از آن بودند پیغمبران خود را [که] آمدند بدیشان، پیغمبران فرستاد برایشان به حجّتهایِ روشن با معجزهای هویدا و به صُحُف آسمانی و به کتاب روشن‌کننده، یعنی احکامِ حلال و حرام، چون تورات و انجیل[۱۳]. پس به حکمِ این آیت نیز[۱۴] خوشه‌چینانِ خرمنِ محمّدی و ارادت‌گزینان بر[۱۵] طریقهٔ احمدی باشند[۱۶] که به مَیامِن برکاتِ ایشان عامّهٔ مسلمین را از رَیبِ دویی رهایی حاصل آید و به اتّحادِ معنوی راه گشاده گردد.[۱۷]

۱/۳۶۹۸ نسخهٔ ۶۷۷: پس ریای شیخ به ز اخلاص ماست

۱. C در منازعت ۲. A از جهت ۳. C انگور که هر یکی نام دیگر دارد
۴. C اشتغال هم ۵. C بسیارند ۶. C «به» ندارد ۷. C بسیارند
۸. C نکنند ۹. C «و» ندارد ۱۰. C چهار کس به فعل آید
۱۱. C دارد ۱۲. AC مثوب ۱۳. C از «وان یکذبوک...» تا «و انجیل» را ندارد
۱۴. A این آیه هر ۱۵. A طریقه بر ۱۶. C باشید ۱۷. C شود

برخاستن مخالفت و عداوت[۱]

قوله:

۱/۳۷۱۳ **دو قبیله کاَوْس و خَزْرَج نام داشت**

ش: «اَوْس[۲]» به فتح اوّل و سکون ثانی: قبیله‌ای از یمن[۳]. و «خَزْرَج» به اوّل مفتوح و زایِ مُعجمه[۴] و رای مهملهٔ مفتوحهٔ به جیم پیوسته: نام قبیله‌ای از عرب.

قوله:

۳۷۱۶ **وَزْ[۵] دَمِ اَلْمؤمنون اِخوه بُدند [در شکستند و تن واحد شدند]**

یعنی اوّل به مقامِ اُخُوَّت مُرتقی شدند و به نورِ «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ» (۱۰/۴۹)، متجلّی گشتند، بعد از آن به سِرِّ معنیِ[۶] اتّحاد رسیده و بند دویی و تعدّد در شکسته و[۷] به نفی شوایبِ[۸] کثرت پرداختند تا[۹] همه نفسِ واحد گردیدند.

قوله:

۳۷۲۵ **پس در انگوری همی درّند پوست [تا یکی گردند وَحدت وصفِ اوست]**

ش: انگور چون پخته شود و به کمال رسد پوستش دریده شود، آن[۱۰] پوست دریدن را ناظمْ قُدّس سِرُّه، علّتِ وحدتِ آنها[۱۱] قرار داده، زیرا که مُشْعِر است بر زوال صورت اختلاف؛ پس می‌فرماید که تو[۱۲] چرا نفیِ خود نکنی تا به آن[۱۳] مرتبهٔ وحدتِ حقیقی فایز شوی، چه به این فکر افتاده‌ای که دشمن را دوست کنی و دوست شدنِ دشمن نیز خالی از اِثْنَیْنِیَت نباشد، کما[۱۴] قال:

قوله:

۳۷۲۶ **دوست دشمن گردد ایرا هم دُوَست[۱۵] هیچ یک با خویش جنگی درنبست**

یعنی هیچ یک[۱۶] به جهادِ نفس قیام ننمود و [به] جنگ با خود[۱۷] قیام[۱۸] نکرد تا[۱۹] معنیِ وحدتِ صِرف بر او منکشف شود، یا آنکه بعدِ انکشافِ وحدتِ حقیقی، جنگ و نزاع با هیچ

۳۷۱۶ ن: وز دَمِ المؤمنون اِخْوه به پند

۳۷۲۵ نسخهٔ ۶۷۷: ~ تا یکی گردند و وحدت وصفِ اوست

۳۷۲۶ ن: ~ هیچ یک با خویش در جنگی درست ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C ... عداوت از میان نصاری
۲. A کوس
۳. C «از یمن» ندارد
۴. A معجمه‌زده
۵. A در
۶. C سر منزل
۷. A «و» ندارد
۸. C ثوابت
۹. C با
۱۰. C و آن
۷. C دانها
۱۲. C «تو» ندارد
۱۳. A «آن» ندارد
۱۴. C کمال
۱۵. A بداست
۱۶. C یکی
۱۷. C چون
۱۸. C قائم
۱۹. C با

کس نماند، زیرا که جنگ با خود نتوان کرد.

قوله:

۱/۳۷۳۱ **هم سلیمان هست اکنون لیک ما**

ش: چون بالا ذکر یافت که حضرت سلیمان میانجی شد میانِ دشمنان و صلح داد میانِ بی‌زبا[نا]ن[۱]، اینجا می‌گوید که سلیمان از میان نرفته، یعنی این صفت در نفوس کامله موجود است.

قوله:

۱/۳۷۳۲ **دور بینی کور دارد مرد را**

ش: از «دور بینی» غفلت از قربِ الهی مراد داشته.

قوله:

۱/۳۷۳۵ **همچو مرغی کاو گشاید بندِ دام**

ش: حالِ اصحاب قیل و قال را که در سخن‌آرایی و زینتِ گویایی بذلِ جهد نمایند تشبیه می‌کند به مرغی که عمر را صرفِ گره‌گشایی دام کند تا این هنر را یاد گیرد، امّا از شکنجهٔ دام پرواز نکند و رهایی نجوید.

قوله:

۲/۳۷۳۹ **وان کمینگاهِ عوارض را نَبَست**

ش: اَیْ رخنه‌هایِ نزول حوادث را مسدود نتوانست کرد.

قوله:

۲/۳۷۴۰ **نَقّبوا فیها ببین[۲] هَل مِنْ مَحیص**

ش: قال عَزَّ اسْمُه: «کَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحیصٍ» (۳۶/۵۰): بسا کسان که هلاک کردیم پیش از ایشان از اهلِ قرنی که سخت‌تر بودند از روی قوّت، چون قوم عاد و ثمود، پس راه بریدند در شهرها، یعنی به تجارت رفتند و مال به دست آوردند، هیچ بود مر ایشان را گریزگاهی از قضا؟ به همین که حکم فنا[۳] نازل شد هیچ چیز دستگیریِ ایشان نکرد.

قوله:

۱/۳۷۴۲ **تا سلیمانِ لَسین معنوی**

ش: یحتمل[۴] که مراد ظهورِ صاحب‌الامر باشد.

قوله:

---

۱. A بیزبان ـ C پیرزبان ۲. C مبین ۳. C افنا ۴. A تحمیل

۳۷۴۵ حیثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُم نَحْوَهُ] هٰذا الَّذی لَمْ یَنْهَکُمْ

ش: هر جا که باشید شما در بَرّ و بحر، پس بگردانید روی خود را[۱] به سوی خدای تعالی[۲]؛ این امر خیری است که نَهی نمی کند شما را از توجه به حق در هیچ وقتی[۳] از اوقات.

قوله:

۳۷۵۸ منطقُ الطَّیران خاقانی صداست [منطق الطّیر سلیمانی کجاست]*

ش: این[۴] چند بیت مشتمل بر ذکر اسامی طیور است[۵] که حضرت مولوی به سِلک نظم در آورده‌اند، الحق منطق الطَّیرِ[۶] سلیمانی است، لهذا می فرمایند که منطق‌الطّیر خاقانی، یعنی قصیده‌ای که در[۷] آن افضل‌الدین خاقانی لزوم مالایلزم التزام کرده و[۸] بعضی طیور و الحان آن را بیان نموده، و افاضلِ دهور و اَزمنه در استحسانِ[۹] آن اتّفاق دارند، در جنب این منطق‌الطّیر صدایی[۱۰] بیش نباشد. مشهور است شیخ جارالله علاّمه[۱۱] در اوان رجوع از مکّه[۱۲] کشّاف را بر حجّة‌الاسلام امام غزالی عرض کرد، امام دو صفحه از آن به نظر در آورد و فرمود: «اَنْتَ مِنَ‌الْعُلَماءِ الْقِشر[۱۳]». گویند صاحب کشّاف بدین[۱۴] مباهات می‌کرد که مرا امام[۱۵] «مِنَ الْعُلَماء» خوانده؛ پس حضرتِ مولوی اگر منطق‌الطَّیر خاقانی را صدا خوانده باشند[۱۶]، برای او[۱۷] مدح باشد نه قدح.

قوله:

۳۷۶۰ پَرِ آن مرغی که بانگش مُطربست [از برونِ مَشرقست و مَغربست]*

ش: یعنی سیر و طیرِ کاملی[۱۸] که آوازِ او طرب بخشنده است ماورایِ حدود و[۱۹] جهاتِ مشرق و مغرب باشد، چنانکه[۲۰] با یزید می‌گفت: «لا صَباحَ[۲۱] عِنْدی وَ لامَساءَ»؛ جایی که لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد، باریافتگانِ[۲۲] بساطِ قربِ الهی در هوایِ هویّتْ طیران کنند و در فضایِ احدیّت جولان نمایند.

قوله:

۲/۳۷۶۴ همچو گز قطبِ مساحت می‌شوی*

ش: یعنی مدارِ مساحت برگز[۲۳] است.

---

۱. C «را» ندارد
۲. C حق تعالی
۳. A وقت
۴. C ای
۵. C «است» ندارد
۶. A منطق‌الطیران خاقانی
۷. C یعنی ذکر در
۸. A «و» ندارد
۹. C امتحان
۱۰. C جدایی
۱۱. C «علامه» ندارد
۱۲. C آنکه
۱۳. C من العلماء اهل تفسیر
۱۴. C برین
۱۵. C می‌کرد امام مرا
۱۶. C باشند از
۱۷. C «او» ندارد
۱۸. C طیر یکی
۱۹. C «و» ندارد
۲۰. C چنانچه
۲۱. C صبا
۲۲. A بازیافتگان
۲۳. C مرکز

قصّهٔ بط بچگان که مرغ خانگی پروردشان[۱]

حاصل این داستان آن است که آفریدگارِ عالَم[۲] عوالم بسیار آفریده و در این باب[۳] روایات مختلفه وارد است، و در بعضی سیصدو شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و[۴] در روایتی هژده هزار عالم، و این همه عوالم[۵] محصوراست در دو عالَم که خلق و امر است، کما قال الله تعالی[۶] سبحانه: «اَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبٰارَکَ اللهُ رَبُّ الْعٰالَمِینَ» (۵۴/۷). و عالَمِ خلق[۷] عبارت است از آنچه محسوس می‌شود[۸] به حواسِ ظاهر؛ و عالَم اَمْر عظایمِ اولیاست، چون روح و عقل که بی‌واسطهٔ مادّه مخلوق گشتند[۹]، و لهذا موسوم به «اَمْر» گردیده، و این دو عالم را «ملک و ملکوت» و «برّ و بحر» و[۱۰] «شهادت و غیب» و «ظاهر و باطن» نیز خوانند، و انسان که محمولِ عنایاتِ[۱۱] حق است به حکمِ «وَ لَقَدْ کَرَّمْنٰا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْنٰاهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» (۷۰/۱۷)، جامعِ این هر دو عالَم است، و روحِ انسانی پیش از وجودِ سایرِ موجودات جسد بود[۱۲]، هزار سال در بحرِ حقیقت مانند بَط غوطه‌خوار بود، چون بعد از تسویهٔ بدن به قید جسم در[۱۳] آمده تا راهِ سیر[۱۴] و سلوک پیش نگیرد[۱۵] آرام نپذیرد[۱۶]، پس در قدمِ اوّل[۱۷] از نفس و صفاتِ او عبور کند و به حریمِ دل واصل شود، بعد از آن از قلب و[۱۸] صفاتِ او درگذشته سِرِّ معرفتِ قلب دریابد، و از مرحلهٔ سِرّ چون بگذرد به عالَم ارواح واصل شود، و از طیِّ[۱۹] بادیهٔ ارواح سِرِّ روح بر او منکشف گردد، و از این انکشاف مشاهدهٔ آثار خفی نماید، پس شواهدِ روحِ خفی جلوه کند و از آنجا به قُربِ ساحلِ بحرِ حقیقت پی بَرَد، و این مقام به سطوتِ تجلّیِ جلال[۲۰] از اَنانیت فانی گردد و در بحرِ هویّت مستغرق شود و به بقایِ حق باقی ماند، و معنیِ «کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ لِساناً وَ یَداً»، از[۲۱] روی تحقیق آشکارا[۲۲] شود، پس زبانِ حال به این مقال گویا[۲۳] گردد:

با من بودی مَنَت نمی‌دانستم — [یا][۲۴] من بودی مَنَت نمی‌دانستم[۲۵]
رفتم چو من از میان تو را دانستم — تا من بودی مَنَت نمی‌دانستم[۲۶]

دفتر ثانی به انجام رسید.[۲۷]

---

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C «عالم» ندارد
۳. C «باب» ندارد
۴. C «و» ندارد
۵. C عالم
۶. C «تعالی» ندارد
۷. C خلق عالم
۸. C شود
۹. C کشته
۱۰. C «و» ندارد
۱۱. C عنایت
۱۲. C جدید ور
۱۳. A «در» ندارد
۱۴. C در آمده راه تأثیر
۱۵. A نگیرد و
۱۶. C پذیرد
۱۷. C اولی
۱۸. A «و» ندارد
۱۹. A طیر
۲۰. C جمال
۲۱. C را
۲۲. C آشکار
۲۳. C کوتاه
۲۴. C با
۲۵. A این مصراع را نیاورده است
۲۶. A این مصراع را نیاورده است
۲۷. C «دفتر ثانی به انجام رسید» ندارد

دفتر سوم[1]

قوله:

۱/۱ **ای ضیاء الحق حسام‌الدّین بیار**

ش: یعنی روی ارادت بیار که دفتر سوم[2] منظوم شود[3].

قوله:

۲/۱ **این سوم[4] دفتر که سنّت شد سه بار***

ش: اشارت به قول مشهور است که: «ما مِنْ شیءٍ قَدْ یُثَنّی الّا وَ یُثَلَّث[5]». و سنّتِ تثلیث آن است که [به] یک بار شستنِ اَعضا اباحتِ صلات حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف می‌گردد، و تثلیث در طهارتِ جوارحْ مخصوصِ حضرت مصطفی و سایر انبیاست، کما رُوِیَ: «اَنَّهُ علیه الصَّلوة و السّلام[6] تَوَضَّأَ مَرَّةً مَرَّةً فقالَ هذا وُضوءُ مَنْ لایَقْبَلُ اللهُ[7] الصّلوةَ اِلّا بِهِ ثمَّ تَوَضَّأَ مَرّتینَ فقالَ هذا وُضوءُ مَنْ یُضاعِفُ[8] الْاَجْرَ مرَّتین ثُمَّ تَوَضَّأَ ثلاثاً فقالَ هذا وُضوئی وَ[9] وُضوءُ الْاَنبیاءِ مِنْ قَبلی».

قوله:

۱/۳ **قوّتت از قوّتِ حق می‌زَهَد**

ش: ظاهراً شیخ ضیاءالحق عذر می‌گفته که[10] از خستگیِ تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب[11]،مولوی تحریص می‌فرمایند جناب شیخ را به التفاتِ نظم مجلّد ثالث.

قوله:

۴ **این چراغ شمس کاو روشن بُود [نه از فتیل و پنبه و روغن بُود]**

ش: این بیت و چند بیت آینده بر سبیل تمثیل آمده که قوّت اولیایِ حق نه از اعتدال قوای بدن باشد، و روشنی چراغِ آفتاب نه از فتیله و روغن.

قوله:

---

۱. A «دفتر سوم» ندارد ۲. A سیوم ۳. C شد ۴. A سیوم
۵. A ثیلثت ـ C بثلث ۶. C علیه‌السلام ۷. C الا ۸. C مضاعف
۹. A «و» ندارد ۱۰. C «که» ندارد ۱۱. A فیض حضرت نصاب

۱/۸ **جسمشان را هم ز نور اِسرشته‌اند**

ش: به اعتبارِ غلبهٔ[۱] قوّتِ روحانی جسمِ اولیا را نورانی گفته؛ و هذا هو[۲] الحق.

قوله:

۱/۹ **چونکه موصوفی به اوصافِ جلیل***

ش: یعنی از تدنّس بشریت خلاصْ و به وصفِ «تَخَلَّقوا بِاَخلاقِ الله» اختصاص یافته‌ای.

قوله:

۱۲ **ایـن مـزاجت از جـهان مـنبسِط [وصـفِ وَحـدت را کـنون شـد مـلتقِط]**

ش: از «جهان منبسطِ[۳]» عالَم ارواح می‌خواهد. حاصل معنی آنکه تنزّه[۴] و تقدّس مزاج تو از ازل است ، لهذا در نشئه کثرتْ وصفِ وحدت بر آن غالب است.

قوله:

۲/۱۳ **سخت تنگ آمد ندارد خلقْ حَلق[۵]**

ش: لهذا همه کس بادهٔ[۶] تحقیق از خُمخانه وحدت نتواند نوشید.

قوله:

۲/۱۴ **حلق بخشد[۷] سنگ را حلوای تو***

ش: انسان کامل که تجلّی ربوبیّت بر آینهٔ جان او تافته باشد نایب حضرت خلّاق و قاسم ارزاق باشد. و لهذا جناب مرتضوی را «قسیمُ الْجَنَّةِ و النّار» خوانند.

قوله:

۲/۱۷ **حلق بخشی کارِ یـزدانست و بس**

ش: «حلق بخشیدن» عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول اغدیهٔ معنویه را[۸]، تا احکامِ صفات و آثارِ اَسماء تواند نیک دریافت.

قوله:

۱/۱۹ **این گهی بخشد که اِجلالی شوی**

ش: اَیْ[۹] در سُرادق اِعزاز و اِجلال و اِکرامِ حق راه یابی و در حریم عِزّت و کبریا درآیی.

قوله:

۳۰ **جـمله عـالم آکِـل و مأکـول دان بـــاقیان را مُـقْبِل و مـقبول دان**

---

۱. C «غلبه» ندارد ۲. A و هو ۳. C «منبسط» ندارد ۴. C تیره
۵. C خلق ۶. A ماده ۷. A بخشید ۸. C «را» ندارد
۹. A این

ش: یعنی منسوبانِ کون و فساد را «آکِل» و «مأکول» لقب باشد، و منتسبان عالَم بقا را «مقبِل» و «مقبول» خوانند نه آکِل و مأکول[۱]. آنان که القایِ[۲] فیض کنند بر دیگری مقبِلند و[۳] متلقّیان و قبول[۴]کنندگانِ فیضْ مقبول.

قوله:

۳۳ **پس کریم آنست کاو خود را دهد [آب حیوانی که ماند تا ابد]**

ش: عطای کریم به[۵] مستحق[۶] و نفس کریمْ مستحق‌تر[۷] است به آنکه از نسیمِ[۸] آبِ حیوان نصیبه بردارد و از بادیهٔ فنا عبور کرده به سرچشمهٔ بقا برسد[۹].

قوله:

۱/۳۴ **باقیاتُ الصّالحات آمد کریم**

ش: قال عزّ اسمه: «و البَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَاباً وَ خَیْرٌ اَمَلاً[۱۰]» (۴۶/۱۸). حضرت مولوی تصریح فرموده‌اند بدانکه مراد از «آبِ حیوان» اَعمالِ صالحه و اَخلاقِ مَرضیّه و علوم یقینیّه است، و نیز اشعار می‌فرمایند که هر کس از این آبِ حیوان خورد و به عالَمِ[۱۱] بقا راه برد[۱۲] ذاتِ او عینِ باقیات صالحات گردد، زیرا که مکاسب حَسنات صفاتِ ذات او بود[۱۳]؛ و در بیت آینده توجیه[۱۴] آن می‌کنند که[۱۵] یک شخص کریم را باقیات صالحات از آن رو گفتیم[۱۶] که اگر اشخاص بقا هزار تن باشند[۱۷]؛ چون دیده از عددی[۱۸] که خیال اندیشد[۱۹] بردوزی یک[۲۰] شخص بیش نباشد، زیرا که مقوّم معنیِ[۲۱] بقا در همه بیش از یکی نیست: «مَا خَلْقُکُمْ وَلاَبَعْثُکُمْ إِلاّٰ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ» (۲۸/۳۱).

قوله:

۱/۳۶ **آکِل و مأکول را حَلقست و نای**

ش: یعنی گرفتاران عالم صورت را کار با لقمه است.

قوله:

۲/۳۶ **غالب و مغلوب را عقلست و رای***

---

۱. C «و مأکول» ندارد
۲. C لقای
۳. C «و» ندارد
۴. A مقبول
۵. C «به» ندارد
۶. A به مستحق را
۷. A مستحقر
۸. C «نسیم» ندارد
۹. C رسد
۱۰. C «و خیر اَمَلاً» را ندارد
۱۱. C «و به عالم» ندارد
۱۲. C راه پرده
۱۳. A بوده
۱۴. C توجه
۱۵. C و
۱۶. C گفتم
۱۷. C باشد
۱۸. C عدوی
۱۹. C اندیشیده
۲۰. C «یک» ندارد
۲۱. C مقبول یعنی

ش: از «غالِب» و «مغلوبْ» همان «مقبِل» و «مقبول» مراد است، که در مقابلِ آکل و مأکول سابقه[۱] گفته، یعنی حَلقِ ساکنانِ[۲] عالَم معنی عقلِ[۳] کل است، و نای آنها رأیِ صائب، چنانچه جای دیگر می‌فرماید:

جانور فربه شود از نای و[۴] نوش　　آدمی فربه شود از راه گوش

قوله:

۱/۳۷ **حَلق بخشد او عصای عدل[۵] را**

ش: اَیْ عصای موسی را.

قوله:

۱/۴۳ **شرطْ تبدیلِ مزاج آمد بدان**

ش: اَیْ شرطِ یافتن رزق مگر[۶] تبدیل اخلاقِ ذمیمه است به اخلاق کریمه.

قوله:

۱/۴۹ **پس[۷] حیات ماست موقوف فِطام**

ش: [فطام] به کسرِ «فا»: طفل را از شیر باز گرفتن.

قوله:

۵۰ **چون جَنین بُد آدمی خون بُد غذا　　[از نَجِس پاکی بَرَد مؤمن کذا]**

ش: خون پلید است و چون[۸] غذایِ جنین شد[۹] و جزوِ او گشت حکم بر نجاست او نمی‌رود[۱۰]، پس گوییا جنین از خونِ نجس[۱۱] پاکی برده است، همچنین مؤمن از مردارِ[۱۲] دنیا مقدارِ ضرورت خورد و پاکی[۱۳] برد.

قصهٔ[۱۴] خورندگان فیل بچه از حرص

این حکایت به مناسبت[۱۵] آن آورده‌اند[۱۶] که اَبدالْ اصحابِ دنیا را نصیحت کنند[۱۷] تا ترکِ این مردار گیرند و اینها نشنوند[۱۸] تا هلاک شوند.

---

۳۷ ن: حلق بخشید او عصای عدل را

۵۰ ن: چون جنین بود آدمی بُد خون غذا ـ نسخهٔ ۶۷۷: چون جنین بُد ~

۱. C سابقا　۲. A ساکنانست　۳. C عمل　۴. C «و» ندارد

۵. C عطای عدم　۶. C بمکر　۷. C بس　۸. C خون

۹. A «شد» ندارد　۱۰. C نمی‌برد　۱۱. C بخش　۱۲. C مروردار

۱۳. C خود پاکی　۱۴. C در قصه　۱۵. C به مناسب　۱۶. C آورده

۱۷. C کند　۱۸. C نشوید

قوله:

۱/۷۶ **بس طریفند و لطیفند و همین**[۱]

ش: «طریف[۲]» به طایِ مهمله: نوزاده و نازک[۳].

قوله:

۸۰ **غایبی میندیش[۴] از نقصانشان [کاو کشد کین از برای جانشان]**

ش: یعنی اگر نقصانی و مضرّتی از تو به دوستانِ حق برسد آن را غایب مپندار که انتقام آن فوت نشود، یا آنکه غایب[۵] بودنِ اولیا از نظرها از راه نقصان اولیا تصوّر مکن ، اگر چنین تصوّر کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد.

قوله:

۱/۸۳ **پشت‌دارِ جمله عصمتهای[۶] من**

ش: [پشت دار] اَیْ پشتیبان و نگاهبان.

قوله:

۸۹ **[سوی شامست این نشان و این خبر] در ره قُدسش ببینی برگذر**

ش: اَیْ در راه پاکی[۷] حقّ خط ببینی کشیده، گذر کن و ادب[۸] نگه دار.

قوله:

۲/۹۳ **لیک از اُشتر نبیند[۹] غیر پشم**

ش: یعنی از اشتر غیر پشم صورت نبندد.

قوله:

۹۴ **مو به مو بیند ز صَرْفه حرصِ اِنس[۱۰] [رقصِ بی مقصود دارد همچو خرس]**

ش: یعنی جزئیات صوری را حرص آدمی به دقّت می‌بیند و بدان طَرَب می‌کند و آن طَرَب و نشاط او مثلِ رقصِ[۱۱] خرس باشد که خرس را[۱۲] مقصودی از آن رقص برنیاید.[۱۳]

---

۷۶ ن: بس ضعیفند و لطیف و بس سمین

۸۰ ن: غایبی مندیش از نقصانشان

۸۹ ن: در ره قدسش ببینی درگذر

۹۴ ن: مو به مو بیند ز صرفهٔ حرص اِنس ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C پس ظریفند و لطیفند به همین
۲. A «طریف» ندارد
۳. C ناکس
۴. C مبدیس
۵. C غایت
۶. C علتهای
۷. C «پاکی» ندارد
۸. C آب
۹. C بندد
۱۰. C دانش
۱۱. C رقص است
۱۲. C «را» ندارد
۱۳. C رقص نیاید

قوله:

۱۰۲ **سِر کشد[1] گوش محمّد در سخن [کِش بگـــوید در نُـبی حـق هُـو اُذُن]**

ش: یعنی گوشِ سَر بر بستن[2] و به گوشِ سِرّ پیوستن کار همه کس نیست، و[3] گوشِ رسول الله به این صفت موصوف بود، که سِرّ هر سخن درمی‌یافت تا حق تعالی این وصف را[4] در قرآن بیان فرمود[5]، حیثُ قال: «وَ مِنْهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ و يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۶۱/۹): بعضی از منافقان[6] آنانند که ایذا می‌کنند پیغمبر را و عیب می‌کنند او را و[7] می‌گویند که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم[8] ـ مستمع است، هر چه می‌گویند او را تصدیق می‌کند[9] آن را، پس ما هر چه خواهیم بگوییم، بعد از آن بیاییم نزد او و سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را، بگو ای محمّد که پیغمبر شنوندهٔ خیر[10] و صلاح است مر[11] شما را نه مستمع شرّ و فساد، تصدیق می‌کند خدای را در هر چه گفته و می‌گوید، و تصدیق می‌کند[12] مؤمنان را به سبب خلوص نیّات ایشان، و رحمت است مر آن کسان را که اظهار ایمان کردند از شما. یعنی نه آن است که به قول شما دانا نیست، صدق و کذب شما می‌داند امّا پرده از روی کار شما بر نمی‌دارد.

بقیهٔ قصّه خورندگان فیل بچه

قوله:

۱۰۷ **لحـمهای بـندگانِ حـق خـوری [غِـیبتِ ایشـان کـنی کـیفر بَـری]**

مطابق مضمون این آیه[13] است که حق تعالی فرمود[14]: «أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ» (۱۲/۴۹). غیبت[15] برادر مؤمن را حق سبحانه، تشبیه فرمود[16] به اکلِ «لَحمِ اَخیهِ[17] میتاً».

قوله:

۱۰۹ **وای آن افسوسیی کِش بوی گیر[18] [بـاشد انـدر گـور مُـنْکَریا نَکـیر]**

---

۱۰۷ ن: گوشتهای بندگان حق خوری

۱. C برکشد ۲. A بر زیستن ۳. C «و» ندارد ۴. C «را» ندارد
۵. C فرموده ۶. A منافقات ۷. C «و» ندارد
۸. C «صلی‌الله علیه و آله‌و سلم» ندارد ۹. C می‌کنند ۱۰. A و خیر
۱۱. C و ۱۲. A «می‌کند» ندارد ۱۳. C آیت ۱۴. C فرموده
۱۵. C عیب ۱۶. C فرموده ۱۷. C «اخیه» ندارد
۱۸. C افسوس پس سوی کبر

ش: یعنی نادانی است آن کسی که توفیقِ توبه[۱] از غیبت در حین حیات نیابد و به این گنده دهانی بگذرد و منکر و نکیر[۲] دهنِ او را بو کند.

قوله:

۱/۱۱۰ **نی دهان دزدیدن امکان زآن مِهان**

ش: اَیْ [مهان]منکر و نکیر.

قوله:

۲/۱۱۱ **راهِ حیلت نیست عقل و هوش را**

ش: اَیْ به[۳] عقل و هوش حیله[۴] نتوان کرد پس از منکر و نکیر حُسن و قُبح عمل پنهان نتوان داشت.

قوله:

۲/۱۱۱ **بر[۵] سر هر ژاژخای[۶] و مُرزشان**

ش: «هرز» و «مرز»[۷] یک معنی دارد.

قوله:

۱۱۴ **هم به صورت می‌نماید گه گهی [زان همان رنجور باشد آگهی]**

ش: یعنی در نظر بیماری که مُشرِف[۸] باشد بر موتْ گاهِ گُرز عزرائیل ممثَّل هم می‌شود.

قوله:

۲/۱۱۶ **چه‌خیالست‌اینکه‌هست این اِرتحال**

ش: مقولهٔ[۹] بیمار.

قوله:

۲/۱۱۸ **پیش بیمار و سَرش منکوس شد**

ش: «منکوس»: سرنگون.

قوله:

۱/۱۲۲ **هر زمان نزعیست جزوِ جانت را**

---

۱۱۲ ن: بر سر هر ژاژخا و مرزشان

۱۱۶ ن: چه خیالست این کی این هست ارتحال

۱. C آیة ۲. C دیگر ۳. C «به» ندارد ۴. C «حیله» ندارد

۵. A هر ۶. A ژاژخواهی ۷. C مر و مرره ۸. C شرف

۹. C مقول

ش: یعنی در هر دَم به استقبالِ فنا و در هر قَدَم به سوی ملاقات جزا[۱] پیش می‌روی.

قوله:

۱/۱۲۵ **می‌شمارد می‌دهد زر بی‌وُقوف**

ش: [بی وقوف]اَیْ بلاتوقّف[۲].

قوله:

۱/۱۲۷ **پس بنه بر جای هر دم را عِوَض**

ش: از حَسَناتِ اَعمال و طاعات.

قوله:

۲/۱۳۰ **نی به‌سنگست‌ونه‌چوب‌ونی لُبَد**[۳]

ش: [لُبد] به ضمّ اوّل و فتح ثانی: بر هم چسبیدن پرها و پشمها.

قوله:

۲/۱۳۱ **در مَنیِ او کنی**[۴] **دفنِ مَنی**

ش: از «منی» اول هستی واجب تعالی و از «منی» دوم غرور و نخوت بنده می‌خواهد.

قوله:

۱۳۴ **بنگر اکنون زید**[۵] **اطلس پوش را** **[هیچ اطلس دست گیرد هوش را؟]**

ش: اَیْ بعدِ مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را. و در بعضی نُسَخ[۶] به جای لفظِ «زید»، «زنده»[۷] دیده شده[۸]، بر این تقدیر معنی چنین باشد که اطلس‌پوشِ زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانایی می‌رساند؟ همچنین مرده را عماراتِ[۹] مقابر هیچ فایده نبخشد.

قوله:

۲/۱۳۷ **چون‌نبات‌اندیشه‌وشیرین**[۱۰] **سخن**

ش: اَیْ جوابِ منکر و[۱۱] نکیر را به شیرینی[۱۲] و لطافت ادا کند.

---

۱۳۰ ن : نی به سنگست و به چوب و نی لُبد

۱۳۴ ن: بنگر اکنون زندهٔ اطلس‌پوش را ـ نسخهٔ ۶۷۷: زنده اطلس‌پوش را

۱۳۷ ن: چون نبات اندیشه و شکّر سخن

۱. C چرا ۲. A بلاوقوف ۳. C بسد ۴. A می‌کنی

۵. C رند ۶. A نسخه ۷. C رند رنده ۸. C «شده» ندارد

۹. C عمارت ۱۰. C شیرین و ۱۱. C «و» ندارد ۱۲. A به شیرین

باز[۱] گشتن به حکایت فیل

قوله:

۲/۱۵۴ **می درانید و نبودش زان شکوه***

شیخ[۲] عبداللطیف اینجا «شکوه» را به معنیِ[۳] «هیبت» نوشته، امّا به معنی اصلی اگر واگذاریم بهتر باشد؛ یعنی[۴] دریدن آن گروه را عظمتی و شکوهی[۵] در نظر فیل نبود.

قوله:

۱۵۵ **بر هوا انداخت هر یک را گزاف[۶] [تا همی زد بر زمین می‌شد شکاف]***

ش: شیخ[۷] عبداللطیف «گزاف» را در این مقام به معنیِ «بی‌حدّ و نهایت» نوشته، لیکن بر معنیِ اصلی که «عبث و بیهوده» باشد نگاهداشتن ،اولیٰ می‌نماید؛ یعنی بیهوده به هوا[۸] می‌انداخت، بایستی پاره پاره کند[۹].

قوله:

۱/۱۵۷ **مال ایشان خون ایشان دان یقین**

ش: اَیْ خونِ مردم خوردن عبارت است از مالِ مردم خوردن.

قوله:

۲/۱۵۷ **زانکه مال از زور آید در یمین[۱۰]**

ش: یعنی به زورِ بازو [و] خون جگر مال به دست می‌آید.

قوله:

۲/۱۵۸ **پیل بچّه‌خواره[۱۱] را کیفر کُشَد**

ش: «کیفر» به فتح اوّل و سکون ثانی: مکافات و جزای بدی.

قوله:

۱/۱۵۹ **پیل بچّه می‌خوری ای پاره‌خوار[۱۲]**

ش: «پاره» در فرس ، «رشوت»[۱۳] را گویند.

قوله:

۲/۱۵۹ **هم بر آردخصم پیل از تو دَمار**

---

۱. A «باز» ندارد ۲. C «شیخ» ندارد ۳. C شکوه این معنی ۴. C معنی
۵. C معنی دریدن گروه اعظمی و نیکوهی ۶. A کذب را ۷. C «شیخ» ندارد
۸. C و با هوا ۹. C کنند ۱۰. C همین ۱۱. C بچه‌خوار
۱۲. C باده‌خوار ۱۳. C ثوب

ش: اینجا «خصم» به معنیِ خداوند است، و «دمار» به فتحِ اوّلْ دود[۱] دُخان باشد.

قوله:

۱/۱۶۹ **پس دعاها رد شود از بوی آن**

ش: اَیْ بویِ کِبر و خشم[۲].

بیان آنکه خطای محبّان

قوله:

۲/۱۷۵ **لَحنْ[۳] خواندن لفظِ حَیَّ علی الْفَلاح**

«لحن» به معنیِ[۴] غلط و خطا در کلام است.

بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ[۵]

قوله:

۲/۱۹۰ **این همه الله گویی از عُتُو**

ش: «عتو» به ضمّ اوّل و ثانی: از حَدّ در گذشتن.

قوله:

۲۰۴ **خواندنِ بی دَرد از افسُردگیست [خواندن با دَرْد از دل بُردگیست]**

ش: دفعِ دخلِ مقدّر؛ تا متعرّض را مجال[۶] گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری می‌کرد؛ پس حاصلِ ردِّ[۷] اعتراض آن باشد که[۸] از خواندن دردمند تا خواندن خودپسند فرقهاست، چنانچه می‌فرمایند:

۲۰۷ **نالهٔ سگ در رَهَش بی‌جذبه نیست زانکه هر راغب اسیرِ رهزنیست[۹]**

تشبیه کرد ناله و زاریِ طالبانِ دنیا را به فریادِ سگ که فریاد او اگر چه بی‌جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پارهٔ نان در فریاد است، و هر که راغب و طالب لقمه باشد اسیر است در دستِ رَهزنی[۱۰]، و رَهزنِ او همان مطلبِ اوست، و حال او به حالِ سگ ماند که[۱۱] جذبه دارد امّا نه جذبهٔ حق.

---

۱۶۹ ن: بس دعاها رد شود از بوی آن ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد

۱۷۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: لحن خواندن لفظ حَیَّ عَلْ فلاح

۱۹۰ ن: این همه الله را لبّیک کو

۱. C دود و ۲. C ای گیرد چشم ۳. C سخن ۴. C «به معنی» ندارد

۵. A «الله... الخ» ندارد ۶. C تا معرض محل ۷. C «رد» ندارد ۸. C «که» ندارد

۹. C زهر نیست ۱۰. C رهزن ۱۱. C مانده و

قوله:

۲۰۸ **چون سگ کهفی که از مردار رَست[۱] [بـــر ســـر خـــوان شـــهنشاهان نشست]**

ش: تشبیه می‌کند حالتِ طالبان حق را[۲] به حالتِ سگ اصحابِ کهف که از جیفهٔ دنیا وارسته‌اند و به حق پیوسته.

قوله:

۱/۲۱۰ **ای‌بسا سگ‌پوست کاورانام‌نیست**

ش: یعنی بسیاری[۳] از طالبانِ مولیٰ[۴] در لباس زشت باشند که آنها را کسی به نام نداند و نشناسد.

قوله:

۱/۲۱۴ **حزم‌کن از خورد[۵]کاین زَهرین[۶]گیاست**

ش: اَیْ اقوالِ اصحابِ دنیا مثل جَوْزِ بی‌مغزْ[۷] پوسیده و ضایع[۸] شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند.

قوله:

۱/۲۲۷ **زغزغ زر[۹] مـغزِ غـفلت را بَـرد[۱۰]**

ش: «زغزغ»:[۱۱] صدایِ زر شمردن.

قوله:

۲/۲۳۴ **تـــا نگـردد گـنج زان دانـه مَـلَق**

ش: «ملق» به فتحِ میم و لام: نرمی کردن. و شک[۱۲] نیست که[۱۳] آن نرمی دانهٔ فریب است.

حکایتِ فریفتن روستایی الخ[۱۴]

قوله:

۲/۲۸۱ **لقـمه جُسـته لقـمهٔ مـاری شـده**

---

۲۲۷ ن: زُغزِغ آن عقل و مغزت را برد

۲۳۴ ن: تا نگردد گیج آن دانه و مَلَق

۱. C است ۲. C «را» ندارد ۳. C بسیار ۴. A مولوی

۵. A از خور ۶. C رهزن ۷. C «بی‌مغز» ندارد ۸. C صانع

۹. C شرع شرع از ۱۰. A بدر ۱۱. C شرع شرع ۱۲. C نیک

۱۳. A «که» ندارد

۱۴. A «فریفتن روستایی الخ» را ندارد

ش: یعنی نعمتی خواسته، و[۱] چون [حاصل][۲] شده، غفلت[۳] اندوخته[۴] و به طغیان سر بر آورده. مثلِ اهلِ سبا که حق تعالی کفرانِ نعمتِ آن قوم را[۵] در قرآن ذکر کرد و گفت: «لَقَدْ کانَ لِسَبَاءٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمَالٍ» (۱۵/۳۴) : به درستی که بود مر اولادِ سبا ابن سحب[۶] ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهایِ ایشان علامتی[۷] به وجودِ صانع و[۸] قدرتِ کاملهٔ او و بوستان از چپ و راست. تتمّهٔ این قصه در داستان جمع شدن اهل آفت بر درِ[۹] صومعهٔ عیسی علیه السّلام می‌آید.[۱۰]

جمع آمدن اهل آفت الخ[۱۱]

قوله:

۲/۳۲۲ **بی‌وفایی چون وفاداری نمود**

ش: یعنی عیب بی‌وفایی را مثل وفاداری هنر پنداشته.

قوله:

۲/۳۲۳ **گفت مَنْ اَوْفیٰ بِعَهدٍ[۱۲] غَیْرَنا**

ش: قال جلّ سبحانه: «وَ مَنْ أَوْفَیٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُم بِهِ» (۱۱۱/۹): وکیست وفاکننده‌تر به عهد خود از خدا ـ که[۱۳] کریم است و کریم خلفِ وعده روا ندارد ـ پس شادمان باشید به خرید[۱۴] و فروختِ خود به آنکه مبایعت کردید[۱۵] به آن.

قوله:

۳۵۴ **لفظِ مَنْ[۱۶] اَعْرَضْ هُنا عَنْ ذِکْرِنا [عِیشَةً ضَنْکاً و نَحْشُرُ بِالْعَمیٰ]**

ش: بدهیم[۱۷] ما کسی را که یکسو شود در دنیا از یادِ ما عیشی تنگ[۱۸] و حشر کنیم[۱۹] روز قیامت به کوری، کما قال فی محکم کتابِهِ: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ اَلقِیمَةِ أعمیٰ (۱۲۴/۲۰).

قوله:

---

۳۲۲ ن: بی‌وفایی چون روا داری نمود

۳۵۴ ن: نُعْطِ منْ اَعْرَض هُنا عن ذِکْرِنا

۱. C «و» ندارد
۲. A حاصلی ـ C فاصل
۳. A و غفلتی
۴. C انداخته
۵. A «را» ندارد
۶. A ابن تشحب
۷. C علامت
۸. C «و» ندارد
۹. C بروز
۱۰. C عیسی می‌آمد
۱۱. A جمع اهل
۱۲. A بعهدی
۱۳. A از خدای
۱۴. C باشند تجرید
۱۵. C مبالغت گردیدن
۱۶. C مر
۱۷. C بدهم
۱۸. C از یاد عیسی ننگ
۱۹. C کنم

۳۵۸ قبضِ دل قبض[۱] عوان[۲] شد لاجرم [گشت محسوس آن معانی زد عَلَم]

ش: اَیْ قبضِ خاطرِ[۳] تو مثل قبضِ طبیعت در ذات که التفاتی بدان نمی‌کنی و چارهٔ آن نمی‌جویی، و بدین سبب آن قبض[۴] فوت می‌گردد و معانی[۵] آن ظهور می‌کند و تو را چار میخه می‌سازد.

باقی قصّهٔ اهل سبا[۶]

قوله:

۱/۳۶۸ پس سبا گفتند باعِدْ بَیْنَنا

ش: قال الله تعالی: «فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ اَسْفارِنا وَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ اَحادِیثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ» (۱۹/۳۴): پس گفتند اغنیایِ ایشان: ای پروردگار ما! دوری افکن میان منازل سفرهای ما[۷] - یعنی بیابانها[۸] پدید کن از منزلی تا منزلی - و ستم کردند بر این دعاها بر نفس خود و ما آن دیه‌ها[۹] را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان - یعنی[۱۰] از ایشان[۱۱] به تعجّب باز گویند که از آبادانی به خرابی میل کردند - و پراکنده ساختیم هر پراکنده[۱۲] ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند.

قوله:

۳۷۱ یَطْلُبُ الْإنسانُ فی الصَّیفِ الشِّتا فَإذا جاءَ الشِّتا أنْکَرَ ذا

ش: طلب می‌کند انسان در گرما سرما را، پس هر گاه آید زمستان انکار می‌کند آن را.

قوله:

۳۷۲ فَهُوَ لایَرْضیٰ بِحالٍ أَبَدا لا بِضیقٍ لا بِعَیْشٍ رَغَدا[۱۳]

ش: پس انسان راضی نمی‌شود به هیچ حال همیشه، نه به تنگی و نه به زندگانی فراخ.

قوله:

۳۷۳ قُتِلَ الْإنْسانُ ما أَکْفَرَهُ کلّما نالَ الْهُدیٰ أَنْکَرَهُ*

ش: لعنت کرده شده باد آدمی[۱۴] که کافرترین خلق است، او هر گاه بر سر راه راست

---

۳۷۳ ن: ~ کلّما نال هُدیً أنکره

۱. A فیض ۲. C عمی ۳. C «خاطر» ندارد ۴. A فیض
۵. C مبانی ۶. A «اهل سبا» ندارد ـ C «قصه» ندارد ۷. A «ما» ندارد
۸. C بیابانهای ۹. C دیهه ۱۰. C «یعنی» ندارد ۱۱. A اندیشان
۱۲. A پرکنده ۱۳. C راغدا
۱۴. C به آدمی

رسد انکار کند آن را، کما قال الله تعالی: «قُتِلَ ٱلْإِنسَٰنُ مَآ أَكْفَرَهُۥ» (۱۷/۸۰). در آیه مراد کفّارند؛ و به قول بعضی مفسّرین، مراد عتبة ابن ابی لهب است، که اوّل داماد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، بود و آخِر دختر آن حضرت را طلاق داد و گفت: «کَفَرْتُ بِرَبِّ النَّجمِ إِذٰا هَوىٰ»؛ و حضرت او را نفرین کرده و گفت: «اللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيهِ كَلْباً مِنْ كِلابِكَ»، در[1] اندک وقتی شیر سَرِ او بر کند، و در این باب حسّان ابن ثابت قصیده دارد.

قوله:

۳۷۴ **[نفس زین سانست زان شد کُشتنی] اُقتُلوا اَنْفُسَکُمْ گفت آن سَنی**

ش: از «سَنی» حق تعالی مراد داشته، زیرا که خدا[2] در قرآن می‌فرماید: «فَاقْتُلُوٓا أَنفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ» (۵۴/۲). این آیه در جُرم عبادتِ عِجل[3] واقع شده[4]، یعنی کسانی که گوساله پرستیده‌اید[5] بکُشید کسان خود را از گوساله‌پرستان، این کشته شدن بهتر است شما را از زندگانیِ دنیا نزدِ آفرینندهٔ شما. بعدِ این حکم عَبَدهٔ عِجْل به صحرا رفتند و به زانو درآمده سرها پیش[6] افکندند و هارون با[7] دوازده هزار مردِ شمشیرها کشیده بیامد، و از اوّل روز تا وقتِ استوا هفتاد هزارِ ایشان[8] بکشت، پس خداوندِ عالم می‌فرماید که چون فرمان حق تعالی[9] قبول کردید[10] توبهٔ شما پذیرفت. در *لطایف قشیریه* مذکور است که توبهٔ بنی‌اسرائیل قتلِ نفس بود آشکارا و توبهٔ خواص این امّت قتل نفس است در نهانخانهٔ ریاضات، و این قتل به قطعِ[11] آرزوها مراد باشد.

قوله:

۳۷۵ **خارِ[12] سه پهلوست هرچون کِش نهی [در خَلَد وز زخمِ او تو کی جهی]**

ش: نفس را «خار[13] سه پهلو» خواند و خارِ[14] سه پهلو به هر پهلو که[15] بگردانند بِخَلَد.[16]

قوله:

۳۸۳ **مکر آن فارس چو [انگیزید][17] گرد [آن غُبارت ز استغاثت دور کرد]**

---

۳۷۵ ن: خار سه سوُیست هر چون کش نهی

۱. A او را
۲. A خدای
۳. C عمل
۴. C شد
۵. C پرستیده‌اند
۶. C سرپایش
۷. A تا
۸. C تا هفتاد هزاران ایشان
۹. A «تعالی» ندارد
۱۰. A کردند
۱۱. C مقطع
۱۲. C جامه
۱۳. C جامه
۱۴. C جامه
۱۵. C «که» ندارد
۱۶. C بگردانید بخدا
۱۷. A چو کبرید ـ C چرا یکرند

ش: «مکر» اینجا به معنی[۱] قهر الهی، چون گَرد برانگیخت، آن گرد و غبار راهِ استعانت را مسدود کرد تا از هیچ کس یاری[۲] نرسد.

قوله:

۲/۳۹۴ **هیزم ناریم و آنِ عار نی[۳]***

چنانچه بوجهل گفت: «اَخْتَرْتُ النّارَ عَلَی الْعار»، یعنی[۴] مرا عار می‌آید در پی کودکی رفتن چه باشد[۵] که برادرزادهٔ من است، بنابراین نار را اختیار کردم بر عار.

قوله:

۱/۳۹۵ **حَمْیتی[۶] بُد جاهلیّت در دماغ**

ش: یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مقهوران آن را حمیت می‌پنداشتند، کما قال عز و جل: «إِذْ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ» (۲۶/۴۸).

قوله:

۲/۳۹۵ **بانگ شومی بر دَمَنشان کرد زاغ**

ش: «دمن» به کسرِ دال و فتحِ میم: تودهٔ[۷] سرگین. حاصل معنی آنکه جانِ ظلمت زدهٔ آنها که مانند زاغ مردارخوار بود، جسم ناپاک آنها را به بانگ شوم و فالِ بد[۸] از طریق هدایت بازداشت.

قوله:

۱/۴۰۰ **پیش او گوساله بریان آوری**

ش: حاصل معنی[۹] آنکه تو را اهتمام در شأن غذای نفوس و ابدان است و غذایِ دل لقایِ جمالِ جانِ جان.

قوله:

۱/۴۱۱ **صبح نزدیکست خامُش دم مزن**

ش: چنانچه حق تعالی فرمود: «مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» (۸۱/۱۱). لوط[۱۰] از غایتِ[۱۱] تنگدلی پرسید از جبرئیل که کی خواهد شد هلاکِ این قوم؟ جبرئیل گفت:

---

۴۱۱ ن: صبح نزدیکست خامش کم خروش

۱. C یعنی ـ C «مکر اینجا» را ندارد
۲. C نارسی
۳. A عاریتی
۴. C معنی
۵. C شد
۶. C جنبشی
۷. C «توده» ندارد
۸. A «بد» ندارد
۹. C «معنی» ندارد
۱۰. C طوبه
۱۱. A «غایت» ندارد

هنگامِ[۱] عذابِ ایشان صبح است؛ لوط[۲] گفت: تا صبح بسیار وقت است[۳]؛ جبرئیل گفت: آیا نیست صبح نزدیک؟ یعنی نزدیک است.

بقیه داستان رفتن خواجه[۴]

قوله:

۱/۴۱۶ **هم ازینجا کودکانش در پَسَند[۵]**

ش:[پسند] نام کوهی است.

قوله:

۴۲۲ **[زانکه بر بانگِ دُهُل در سالِ تنگ] جُمعه را کردند[۶] باطل بی‌درنگ**

اشاره[۷] می‌کند به آیهٔ «وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً اْنْفَضُّوا اِلَيْهٰا وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً قُلْ مٰا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجٰارَةِ وَ اَللهُ خَيْرُ اَلرّٰازِقِينَ» (۱۱/۶۲). حق تعالی[۸] زَجر و سرزنش کرد اصحاب[۹] نبی صلّی الله علیه و آله و سلّم را، آنجا که با خواجهٔ عالم در نماز جمعه[۱۰] بودند و ایام قحط بود و غلّه کم‌یافت، چون کاروانْ غلّه آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی، در اَثنایِ صَلات و اَوانِ[۱۱] مناجات چون آواز طبل به گوش اصحاب رسید ، به امید آنکه غلّهٔ ارزان توان خرید همه[۱۲] از مسجد بیرون شدند، و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند، تا آخر داستان بیان همین قصه[۱۳] است.

قوله:

۴۲۶ **قَدْ فَضَضْتُم[۱۴] نَحْوَ قَمْحٍ هائما ثُمَّ خَلَّيْتُمْ نَبِيّاً قائما**

ش: [به] تحقیق روان[۱۵] شدید سویِ گندم در حالی که سرگشته‌اید[۱۶] از خواهش[۱۷]، پس تنها گذاشتید پیغمبر را ایستاده.

دعوتِ باز بطّان را از آب به صحرا[۱۸]

قوله:

۲/۴۵۳ **چونکه بینی حکم یزدان درمَکَش**

---

۱. C «هنگام» ندارد ۲. C نقطه ۳. C وقتی است
۴. C در داستان رجوع به حکایت خواجه ۵. A سپند ۶. C جمع را گردید
۷. C اشارت ۸. C «تعالی» ندارد ۹. C «اصحاب» ندارد ۱۰. C در جمع
۱۱. A فراوان ۱۲. A هم ۱۳. C قصه همین ۱۴. C قد قصص
۱۵. C بدوان ۱۶. C سرگشته آن ۱۷. C «از خواهش» ندارد
۱۸. A این عنوان را ندارد

ش: اَیْ در را مبند بر حکم.

قوله:

۱/۴۵۴ **چون خَلَقْناکُمْ شنیدی مِن تُراب**

ش: اشاره[۱] به کریمهٔ «وَ اللهُ خَلَقَکُم مِنْ تُرابٍ» (۱۱/۳۵).

قوله:

۲/۴۵۴ **خاک‌باشی جُست از تو رو متاب**

ش: اَیْ حق تعالی خاک بودن را از تو می‌خواهد باید[۲] که از احکام الهی رو نگردانی.

قوله:

۴۵۵ **[بین که اندر خاک تخمی کاشتم] گردِ خاکیّ و مَنَش افراشتم***

ش: یعنی تخم با خاکْ خاکی کرد و یکسان[۳] شد با خاک، از این بر افراشته شد[۴]، کما قیل:

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با[۵] خاک سری پیدا کرد

قوله:

۱/۴۵۶ **جملهٔ دیگر تو خاکی پیشه گیر***

ش: پیشه‌ای که[۶] منسوب[۷] است به خاک افتادگی[۸]:

افتادگی بر آورد[۹] از خاک دانه را[۱۰] گردن‌کشی به خاک نشاند نشانه را

قوله:

۴۶۱ **از تواضع چون ز[۱۱] گردون شد به‌زیر [گشت جُزوِ آدمی حیِّ دلیر]**

ش: اَیْ اصل نعمتها چو[۱۲] از بالا به پایین آمد[۱۳] جزوِ بدنِ انسان شد، چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول به مراتبِ اَعلیٰ صفت اوست.

قوله:

۴۶۲ **پس صفات آدمی شد آن جَماد[۱۴] [بر فراز عرش پرّان گشت شاد]**

ش: یعنی نعمت تا[۱۵] جزو انسان نشده[۱۶] بود جماد بود[۱۷]، چراکه از حَیّز[۱۸] انتفاع ساقط

---

۴۵۴ ن : چون خلقناکم شنیدی مِنْ تُراب

۴۵۶ ن: حملهٔ دیگر تو خاکی پیشه گیر

۱. C اشارت
۲. A «باید» ندارد
۳. C یک سال
۴. C ترا فراشته‌اند
۵. A «با» ندارد
۶. C «که» ندارد
۷. C منصوب
۸. AC افتادگی است
۹. C برآرد
۱۰. A «را» ندارد
۱۱. C جرس
۱۲. C «چو» ندارد
۱۳. C می‌آید
۱۴. A جمال
۱۵. C نعمت الهی با
۱۶. C شده
۱۷. C «جماد بود» ندارد
۱۸. A از آخر

بود، چون جزئیت به آدمی پیدا کرد به صفتِ انسانی[۱] موصوف شد، زیرا که پاره‌ای از انسان باشد، پس به[۲] رفاقتِ انسان در طیِ مقامات عروج به عرشِ اَعظم نمود و زبانِ حالش به این ترانه مترنّم گشت:

قوله:

(۴۶۳) کز جهان زنده اوّل آمدیم باز از پستی سوی بالا شدیم

قوله:

۱/۴۶۶ **چون قضا آهنگِ نارنجات کرد***

ش: «نارنجات»: سحرها.

قوله:

۲/۴۷۲ **خون او را هیچ تربیعی نریخت**[۳]

ش: «تربیع» به اصطلاحِ منجّم آن است[۴] که دو کوکب در برجِ چهارم منزل کند. در این حال منجّم گوید که میانِ این دو ستاره دشمنی است، و از اثرِ آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود.

قوله:

۲/۴۷۳ **هیچ حیله ندهدت از وی رها**

ش: چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خَسَر الدُّنیا و الْآخره شدند[۵].

قصه اهل ضَروان و حیلت کردن الخ[۶]

«ضروان» به فتح ضاد[۷] نام قریه است، و این قصه در سورهٔ نون است، قال الله تعالی: «إِنا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَآ أَصْحَابَ ٱلْجَنَّةِ (۱۷/۶۸): به درستی که آزمودیم اهل مکر را به قحط و غلا[۸] و زوالِ نعمت، چنانچه آزمودیم اهل باغ[۹] ضروان را به زوال میوه. بوستانی بود در دو فرسنگی صفا[۱۰] که اصحاب ضروان آن را به میراث یافته بودند از پدر خود، و پدر آنها قُوتِ یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را به فقرا و مساکین گذاشتی، فرزندان بعدِ وفاتِ

---

۴۶۳ ن: کز جهان زنده زَ اوّل آمدیم

۱. C انسان ۲. C «به» ندارد ۳. C بریخت

۴. A تربیع آن است به اصلاح منجم ۵. A شد

۶. A «و حیلت کردن الخ» ندارد ۷. C «ضروان به فتح ضاد» ندارد

۸. C اهل مکه را به قحط به غلا ۹. A «اهل باغ» ندارد ۱۰. A به صفا

پدر مشورت کردند که حصاد مزارع و قطاف[۱] اعناب در لیالی[۲] به تقدیم رسانند تا[۳] فقرا و مساکین آگاه نشوند، و نصیبی از آن نصاب به ایشان نباید داد، حق تعالی به قدرت خویش خسارتِ فکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع به تمامی خشک[۴] گردید.

قوله:

۴۷۸ **با گِل اندایده اِسگالید گِل دستْ کاری می‌کند پنهان ز دِل**

ش: «اندودن» و «اندایدن»: کاهگل[۵] کردن. و هر دو مصرعِ این بیت به طریقِ استفهام است، حاصلِ معنی آنکه با کاهگل[۶] کننده گِل چه اندیشه تواند کرد، دستْ بی‌ارادتِ دل چه کار تواند ساخت[۷]؟

قوله:

۱/۴۷۹ **کیف لایَعْلَمْ هَواکَ مَنْ خَلَقْ**

ش: چگونه نمی‌داند خواهشِ تو را کسی که پیدا کرده است[۸] تو را. موافق است به مدلولِ آیهٔ «اَلاٰ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اَللَّطِیفُ اَلْخَبِیرُ» (۱۴/۶۷).

قوله:

۲/۴۷۹ **إنَّ فی نَجْواکَ[۹] صِدْقاً اَمْ مَلَقْ**

ش: به درستی که درازگفتن تو راستی باشد یا ناراستی، یعنی از این هر دو چیز حق آگاه باشد.

قوله:

۴۸۰ **کَیْفَ [یَغْفُلْ عَنْ ظَعینٍ][۱۰] رَغَدا مَنْ یُعاینْ أیْنَ مَثْواهُ[۱۱] غدا**

ش: چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ، کسی که بیند کجاست جای او فردا. پس «ظعین» بر وزن فعیل، رونده و کوچ‌کننده باشد و «ظَعْن»، رفتن و کوچ، کما قال الله تعالی: «یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إقَامَتِکُمْ» (۱۶/۸۰).

قوله:

---

۴۷۸ ن: با گل اندایند اِسْگالید گِل ~

۱/۴۷۹ ن: گفت آلا یعلم هواک من خلق ـ ۲/۴۷۹ ن: أنّ فی نجواک صدقاً ام ملق ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد

۴۸۰ ن: کیف یَغْفُل عن ظعین قد غدا ـ نسخهٔ ۶۷۷: گفت یَغفِل ~

۱. C قطاب ۲. C ایالی ۳. C که ۴. A خشکی

۵. C اندود اندایدن کاهل ۶. C کاهل ۷. C شد

۸. C «است» ندارد ۹. A نحواک ۱۰. A نعقل عن طعین ـ C یعفل عن طعین

۱۱. A مثوا

۴۸۱ اَیْنَما قَدْ هَبَطا اَوْ صَعِدا قَدْ تَوَلّاهُ وَ اَحْصٰی عَدَدا

ش: هر جا که[1] آن رونده به[2] تحقیق فرود آید یا بالا رود[3] [به] تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی.

قوله:

۱/۴۸۷ غمگساری کن تو با ما ای رَوی

همراه را «رَوی» گویند، و به همین مناسبت حرفِ اول قافیهٔ شعر موسوم باشد به «رَوی».

روان شدن خواجه الخ[4]

قوله:

۱/۵۰۴ عَجِّلوا اَصْحابَنا کَیْ تَرْبَحُوا

شتابی کنید ای اصحاب ما تا سود بردارید.

قوله:

۵۰۵ مِنْ رَباحِ اللّهِ کُونوا رابِحین إِنَّ رَبّی لا یُحِبُّ الْفَرِحین

ش: مقولهٔ عقل است مطابق آیهٔ: «لٰا تَفْرَحْ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یُحِبُّ اَلْفَرِحِینَ» (۷۶/۲۸): می‌گوید که از سود خدا باشید سودکننده‌ها، به تحقیق خدا دوست نمی‌دارد شادی‌کنندگان را.

قوله:

۵۰۶ اِفْرَحُوا[5] هَوْناً بِما آتاکُمُ کُلُّ آتٍ مُشْغِلٍ اَلْهاکُمُ[6]

شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی دارید بدانچه داده است خدای تعالی شما را، هر آینه مشغول سازنده[7] از خدا باز می‌گرداند شما را به سوی لهو.

قوله:

۱/۵۱۶ عُجْ اِلَی الْقَلْبِ وَ سِرْ یا سارِیَه

ش: اَیْ اِقامت کن به جانب دل و سیر کن ای کاروان.

قوله:

۵۱۸ قول پیغمبر شنو ای مجتبیٰ [گورِ عقل آمد وطن در روستا]*

ش: قال النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «عَلَیْکَمْ بِالْمُدُنِ وَ لَوْجارَتْ وَ عَلَیْکُمْ بِالطُّرُقِ

---

۱. A «که» ندارد ۲. A «به» ندارد ۳. C می‌رود

۴. A روان شدن ـ C روان شدن قبله خواجه الخ ۵. A فرحوا ۶. A مشتغل الیکم

۷. C سازند

وَ لَوْ[۱] دٰارَتْ وَ عَلَیْکُمْ بِالْبِکرِ وَ لَوْ بٰارَتْ»: لازم گیرید توطُّن در شهر اگر چه اهل آن شهر جور کنند، و لازم گیرید راه راست رفتن[۲] اگر چه گردان بود ـ و به[۳] واسطهٔ گردش مسافت بسیار شود ـ و لازم گیرید زنِ بِکر خواستن اگر چه در پرده ننشیند، یعنی در بی‌پردگی هم عفیفه باشد.

قوله:

۵۱۹ **هر که [ماهی باشد اندر روستا][۴] [روزگاری باشدش جهل و عما]***

ش: قال النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «مَنْ سَکَنَ فِی الْقُریٰ یَوْماً تَحَمَّقَ شَهْراً وَ مَنْ سَکَنَ فِی الْقُریٰ شَهْراً تَحَمَّقَ دَهْراً».

رفتن خواجه و قومش در دِه[۵]

قوله:

۲/۵۳۳ **سافِرُوا کَیْ تَغْنَموا برخوانده‌اند***

ش: قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «تُسافِرُوا تَصِحُّوا[۶] تَغْنَمُوا[۷]»: مسافرت کنید صحّت یابید، مغتنم شوید که[۸] در سفر برکت[۹] است.

قوله:

۵۵۹ **[نور از دیوار تا خور می رود] تو بدان خور رو که در خور می‌رود**

ش: یعنی به جانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در روشنی می‌رود، و آن مرشد[۱۰] کامل است. پس در مصرع اوّل لفظ «خور» نام خورشید باشد و در این مصرع به معنی روشنی، و این لفظ در زبان فُرس[۱۱] به هشت معنی[۱۲] می‌آید.[۱۳]

قوله:

۵۶۰ **زین سِپَس بستان[۱۴] تو آب از آسمان [چون ندیدی تو وفا در ناودان]**

ش: یعنی روی به عالَمِ علوی[۱۵] کن، و حاجت اگر همه به قدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه، چرا که وجود حلق[۱۶] به منزلهٔ ناودان است، و ناودان آب از خود ندارد[۱۷]، اِنعام انعام اوست.

---

۵۳۳ ن: سافرواکی تغنموا بر خواندند

۱. A «لو» ندارد ۲. A «اگر چه... رفتن» ندارد ۳. C «و به» ندارد
۴. A روزی باشد از رروشنا ـ C روزی باشد اندر روشنا ۵. A «و قومش در ده» ندارد
۶. C «تصحوا» ندارد ۷. A تفتموا ۸. C «که» ندارد ۹. C مرکب
۱۰. A آن مرد شد ۱۱. C «فرس» ندارد ۱۲. A «معنی» ندارد ۱۳. C آمده
۱۴. C بوستان ۱۵. A «علوی» ندارد ۱۶. A خلق ۱۷. C «ندارد» ندارد

قوله:

۵۶۱ **مَعدِن دُنبه نباشد دامِ گرگ [کَی شناسد معدن آن گرگِ سترگ]**

ش: «معدن» چنانچه به معنیِ کانِ زر و نقره و امثال آن آمده به معنی «مسکن» نیز آمده، اینجا به معنی اخیر است. و حاصل معنی آنکه دنیا را گرگِ نفس معدنِ دُنبه تصوّر کرده، اَیْ محلِّ استیفای لذّت پنداشته، و حال آنکه معدنِ دُنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است، امّا چشمِ گرگ را طمعِ گوسفند از شناختِ معدن کور ساخته که دام را معدن داند، و از معدن اصلی کامِ دل نستاند، همچنین خواجه و عیالِ خواجهْ دِه روستایی را که دامِ گرفتاری آنها بود معدنِ دُنبه و محلِّ کسبِ لذّت خیال کرده مغرور و مسرور بدان سو می‌رفتند، و معدن اصلی را پشت داده بودند.

نواختن[۱] مجنون آن سگ را[۲]

قوله:

۵۷۷ **ای که شیران مر سگانش را غلام گفت اِمکان نیست خامُش وَ السَّلام**

ش: یعنی سگان کوی لیلی را مجنون وصف کرد، و گفت که شیران غلامند آن سگان را، که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبهٔ غلامیِ سگان کوی معشوق حاصل توانند کرد، از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد. پس این بیت[۳] مقولهٔ مولوی است در طَعنِ مجنون و فاعل لفظِ «گفت[۴]» مجنون خواهد بود ، یا آنکه مجنون عاقلِ بوالفضول را خطاب کرده، می‌گوید که در این مقام گفتار فایده نمی‌بخشد ، خاموشی اختیار کن که رمزِ عاشق هیچ عاقل در نیابد.

قوله:

۵۷۹ **صورت‌خودچون[۵]شکستی‌سوختی صورتِ گِل را شکست آموختی**

ش: شکستنِ صورتِ بشریتِ خود مقدّم کرد بر بت‌شکنیِ صوری، زیرا که این به غایت آسان و آن به غایت مشکل است، و بدونِ آنْ متوجّه شدن به این سعی بی‌حاصل؛ و[۶] در این صورت[۷] لفظِ «گِل» را در مصرع ثانی به کافِ عجمیِ مسکوره باید خواند، و اگر به کافِ عربی مضموم خوانده[۸] شود، تقریرِ معنی چنین باید کرد که اگر از بندِ صورتِ خود رَستی هر

---

۵۷۹ ن: ~ صورتِ گِل را شکست آموختی

۱. C قصه نواختن ۲. A «آن سگ را» ندارد ۳. C «بیت» ندارد ۴. A گفته

۵. C خود را ۶. C «و» ندارد ۷. A صورت مشکل است و بدون آن متوجه

۸. A «خوانده» ندارد

ناقص را کامل می‌توانی کرد، [یا][1] هیچ صورت[2] در نظر تو صورت نماند[3] عینِ معنی شود.

قوله:

۱/۵۸۱ **سُغْبهٔ صورت شد[4] آن خواجهٔ سلیم**

ش: زیرا که دهقان را به صورت آدم دید و آدم خیال کرد و ندانست[5] که به صورتْ انسان و به معنی شیطان است.

قوله:

۵۸۱م **دانه را با دام لیکن شد محیص**

ش: [محیص] اَیْ محکم و استوار.

قوله:

۲/۵۸۳ **غایت[6] حرصست نی جود آن عطا**

ش: اَیْ عطایی[7] که صیّاد کرده و دانه در دام[8] ریخته.

قوله:

۱/۵۸۵ **گر ز شادیهاش[9] آگاهت کنم**

ش: اَیْ ز شادیهای خواجه.

قوله:

۵۹۳ **[مصطفایی کُو که جسمش جان بود] تا که رحمان عَلَّمَ الْقرآن بود**

قال الله تعالی[10]: «اَلرَّحْمَنُ عَلَّمَ اَلْقُرْآن» (۲/۵۵)؛ خداوندِ بسیار بخشایش[11] بیاموخت قرآن مر[12] حبیبِ خود را.

قوله:

۱/۵۹۴ **اهل تن را جمله عَلَّم بِالْقَلَم**

قال الله تعالی: «اَلَّذِی عَلَّمَ بِاَلْقَلَمِ عَلَّمَ اَلْاِنْسانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ» (۴/۹۶ - ۵): آن پروردگاری که تعلیم[13] کرد انسان را خَط نوشتن به قلم، تا حاصل[14] کند به سببِ خط علوم و برساند به غیر؛

---

۵۸۱ م ـ متن با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۵۸۵ ن: گر ز شادی خواجه آگاهت کنم

۱. C با
۲. A «خود رستی... صورت» ندارد
۳. C نماید
۴. A صورت من
۵. A خیال کردید
۶. C غائب
۷. C خطای
۸. C دره‌ام
۹. A شادیها
۱۰. A «تعالی» ندارد
۱۱. C بخش
۱۲. A بر
۱۳. A یعلم
۱۴. A خاصیت

اهلِ ظاهر چنین تفسیر کنند، و اهلِ باطن از «قلم» وجودِ محمّدی صلواتُ الله و سلامُه علیه[۱]، مراد داشته‌اند.

رسیدنِ[۲] خواجه[۳] و قومش به دِه

قوله:

۲/۵۹۹ **مـــی‌کند بَـعْد اللَّـتَیّا وَ الَّـتی**

اَیْ بعد از این و آن، چنین و چنان، روزمرّهٔ عرب است که بعد از وقوعِ واقعه این کلمات بر زبان آرند.

قوله:

۲/۶۱۳ **تـا بـرادر شـد یَـفِرُّ مِـنْ اَخـیه**

ش: اشاره[۴] به کریمهٔ «یَوْمَ یَفِرُّ اَلْمَرءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ و صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ» (۳۴/۸۰ - ۳۶).

قوله:

۶۲۵ **[هر چه بر مـردم بـلا و شـدّتست] ایـــن یـقین دان کـز[۵] خـلاف عـادتست***

ش: اشاره[۶] به قول حضرتِ امیر است که فرمود[۷]: «تَرْکُ الْعادَةِ عداوَةٌ».

قوله:

۶۴۲ **شهریان خود رَهزنان[۸] نسبت به روح [روستـایی کیسـت گیج بی‌فتـوح]**

یعنی صاحبدلان را که صفتِ روحانیت[۹] آنها بر جسمانیتْ غالب آمده[۱۰] ساکنانِ شـهر تصدیع می‌رسانند، روستایی[۱۱] چرا مصدّع نشود.

قوله:

۱/۶۴۴ **چون پشیمانی ز دل[۱۲] شد تا شغاف**

ش: [شغاف] به فتح شین و غینِ معجمه: پردهٔ دل.

قوله:

۱/۶۴۶ **گرگ خود بروی مسلّط چون شَرَر[۱۳]**

---

۱. C «صلوات الله و سلامه علیه» ندارد
۲. C در داستان رسیدن
۳. A «خواجه» ندارد.
۴. C اشارت
۵. C گر
۶. C اشارت
۷. C فرموده
۸. C خورده‌زنان
۹. AC روحانیست ـ متن از اکبرآبادی
۱۰. AC آمده و ـ متن از اکبرآبادی
۱۱. C می‌رساند روشنایی
۱۲. C بدل
۱۳. C شود

ش: یعنی روستایی[۱] در معنی گرگِ[۲]، خواجه بود که مسلّط بود بر وی.

قوله:

۱/۶۵۱ **ناگهان تِمثال گرگِ هِشته‌ای[۳]**

ش: [هشته] به کسر اوّل و سکونِ ثانی: رها شده.

قوله:

۱/۶۶۷ **خویشتن را عارف و واله[۴] کنی**

ش: چون سخن خواجه و روستایی به این حدّ انجامید، انتقال فرموده در[۵] طعنِ مدّعیانِ بی‌حقیقت که با وجودِ کمالِ نقصانْ دعویِ کمال کنند.

قوله:

۱/۶۷۲ **مست و بنگی[۶] را طلاق و بَیْع نیست**

حجّتهای مدّعیان کذّاب را در این بیت و ابیات آینده از زبانِ خواجه و روستایی تقریر[۷] می‌کنند، که هر گاه[۸] مستِ بادهٔ غیبی را خدا و نبی معذور داشته و طلاق[۹] و بیعِ او را صحیح نفرموده[۱۰] مستِ شرابِ ازلی را چون معذور نتوان داشت.

قوله:

۲/۶۷۴ **اسب ساقط گشت و شد بی‌دست و پا**

یعنی هستی او به منزلهٔ مرکبِ او بود[۱۱]، از آن مرکب افتاد و از[۱۲] اثرِ خواب[۱۳] نیستی بی دست و پا باشد.

قوله:

۶۷۵ **بار کِه‌نْهَد در جهان خر کُرّه را درس کِه دْهَد پارسی بوُمرّه را**

[بومرّه] کنیتِ ابلیس است، و ابلیس احمق است که اطاعتِ امر الهی[۱۴] نکرد؛ و حاصل معنی آنکه چنانچه مست و بنگی[۱۵] و اعرج و اعمیٰ را تکلیف جایز نیست و خرکُرّه را بار نمی‌نهند و احمق را تعلیم نمی‌کنند، همچنین مستانِ بادهٔ تحقیق را هم

---

۶۴۶ ن: گرگ بر وی خود مسلّط چون شرر

۶۶۷ ن: خویش را واله و عارف می‌کنی ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۶۷۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷ به جای «که»؛ «کی» دارد.

۱. C روشنایی ۲. C «گرگ» ندارد ۳. C هسته ۴. A داله

۵. C فرمودند به ۶. A نیکی ۷. C روشنایی توقر ۸. C که هر گاه که

۹. C صلاح ۱۰. C بفرموده ۱۱. C بوده ۱۲. C افتاده او را

۱۳. A خوب ۱۴. C نهی ۱۵. A نیکی

تکلیف روا نباشد.

قوله:

۲/۶۷۹ **امتحانت کرد غیرت امتحان**

یعنی غیرت[۱] الهی تو را در سیاستگاهِ آزمایش آورد و[۲] رسوا کرد.

قوله:

۶۸۰ **[باد خرکُرّه چنین رسوات کرد] هستی نفیِ تو را اِثبات کرد**

یعنی رجوع به جزئیاتِ امور دنیوی که یکی از آن جمله شناخت گورخر بود و دعوی تو را باطل و عاطل[۳] کرد، و آن هستی را که از خود نفی می‌کردی مُثْبَت گردانید[۴].

قوله:

۱/۶۸۵ **که ببُر این را بَغَلطاق فراخ**

«بغلطاق» به فتح اوّل و ثانی و سکون ثالث: کلاه درویشان و جامه و برگستوان، و آن را «بغلطان» و «بخطاق»[۵] به ضمّ اوّل و سکون ثانی، نیز گویند.

قوله:

۲/۶۸۵ **ز امتحان پیدا شود او رادو شاخ***

کنایه از وقوف و عدمِ وقوف است.

قوله:

۱/۶۹۱ **بَدرَگی و مَنْبَلی و حرص[۶] و آز**

«منبل» به اوّل مفتوح و ثانی زده و بایِ مفتوح[۷]: کاهل و تنبل[۸].

قوله:

۲/۶۹۹ **خون رز کو خون ما را خورده‌ای**

مقولهٔ خواجه است با روستایی[۹]، می‌گوید که بیخودیِ[۱۰] تو از شراب نیست، از خونِ ماست که[۱۱] ما را به این روز انداخته و[۱۲] می‌گویی:

قوله:

(۷۰۰) رو که نشناسم تو را از من بِجِه [عارفِ بی‌خویشم و بهلولِ ده]

---

۱. A عزت ۲. C آورده ۳. C «و عاطل» ندارد ۴. A می‌گردانید
۵. C بعلطا و بحطاق ۱. C حوض ۷. C «و ثانی زده و بای مفتوح» ندارد
۸. C کاهل است ۹. A روستاییکه ۱۰. C خوبروی ۱۱. C «که» ندارد
۱۲. C «و» ندارد

قوله:

۱/۷۰۶ **لیک قُربی[۱] هست با زَر شِید را**

[شید] به کسرِ شین و سکونِ یا، اسمِ آفتاب است.

قوله:

۷۱۲ **[ای گرفته همچو گربه موشِ پیر] گر از آن می شیر گیری ، شیر گیر**

ش: نیم مست را «شیر گیر» گویند. حاصل معنی آنکه اگر[۲] از بادهٔ حقیقت نیمچه مستی داری برو شیر را صید کن نه موش را. و از «موش» جسم و از «شیر» روح مراد است.

چرب کردن مَرد لافی الخ[۳]

قوله:

۲/۷۳۶ **که أبادَ اللهُ کَیْدَ الْکافرین**

ش: هلاک و نیست گرداناد خدای تعالی مکر کافران را.

قوله:

۲/۷۴۰ **یَنْفَعَنَّ[۴] الصّادِقینَ صِدْقُهُم**

ش: اشاره به آیهٔ «یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْری» (۱۱۹/۵).

قوله:

۱/۷۴۱ **کهف اندر کژ[مخسب] ای[۵] محتلم**

ش: اَیْ در پناه قلّابی و ناراستی[۶] آرام مگیر ای[۷] بینندهٔ خوابِ پریشان!

قوله:

۷۴۱م **زانکه گربه برد دنبه بی‌سخن**

ش: یعنی گر به خاموشک[۸] می‌آید و آن دنبه پاره[۹] که سُبلت بدان چرب می‌کردی و لاف می‌زدی ، می‌رباید.

---

۷۳۶ ن: که أباد الله کید الکاذبین

۷۴۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: گفت اندر کژ مخسب ای محتلم ـ در حاشیه ۶۷۷: کهف اندر ـ

۷۴۱ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C خوبی ۲. C گر ۳. A «مرد لافی الخ» ندارد

۴. A ینفع ۵. A مجبیب ـ C نحیف ای

۶. A قلالی ـ C فلانی که تا را مستی ـ متن از اکبرآبادی ۷. C «ای» ندارد

۸. C گربه خاموش ۹. C دنبه باره

قوله:

۱/۷۴۴ **سنگهای امتحان را نیز بیش**

ش: مراد از «سنگهای امتحان» کاملانند.

قوله:

۱/۷۴۵ **گفت یزدان از ولادت[۱] تا به حَیْن**

ش: [حین] به حای مهمله: هلاکت، و به جیم معجمه: در گور کردن.

قوله:

۲/۷۴۵ **یُفْتَنُون فی کُلِّ عام مرَّتَیْن**

ش: قال الله تعالی: «أَوَ لایَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فِی کُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ لایَتُوبُونَ وَ لاهُمْ یَذَّکَّرُونَ» (۱۲۶/۹): آیا نمی‌بینند این[۲] منافقان که[۳] مبتلا می‌شوند ایشان به اَصنافِ بلیّات، از مرض و قحط و غیر آن به اتّفاق، و کِذب ایشان ظاهر می‌شود بر[۴] مسلمان در هر سالی یک بار یا دو بار[۵]؟ پس توبه نمی‌کنند از نفاق و نه [پند می‌گیرند][۶].

قوله:

۲/۷۴۶ **هین به کمتر امتحان خود را مَخَر**

ش: یعنی به اندک امتحانی دست از خریداری خود بردار، و خود را به امتحان‌کننده بسپار، و مثلِ بلعمِ باعور و ابلیس از امتحانات الهی ایمن مباش.

ایمن بودن بلعم با عور الخ

قوله:

۲/۷۴۷ **ز امتحان آخرین[۷] گشته مَهین**

ش: [مهین] به فتحِ میم بر وزن فعیل: خوار و ذلیل، یعنی[۸] این هر دو در امتحان اول متنبّه نشدند[۹]، تا آنکه شدّت امتحانِ آخر در رسید و خوار گردیدند.

قوله:

۱/۷۵۷ **تو دعا را سخت گیر و می‌شَخُول**

---

۷۴۴ ن: سنگهای امتحان را نیز پیش

۷۴۵ ن: یفتنونَ کلّ عامٍ مرّتین

۱. C ولایت ۲. A ای ۳. C «که» ندارد ۴. A هر

۵. C یک بار و باز ۶. A بینند می‌کرند ـ C بند می‌گرند ۷. C آخری

۸. C به معنی ۹. C شدند

ش: [می‌شخول] اَیْ فریاد کن.

دعوی کردن طاووسی الخ

قوله:

۱/۷۷۴ **پس بگفتند کای طاووسانِ خـان**

ش: اَیْ طاووسان خانه و سرا. و بعضی لفظ «خان» را به جیم خوانده‌اند غلط کرده‌اند[۱].

قوله:

۲/۷۷۶ **پس نه[۲]ای طاووس خواجه بُوالْعَلا**

«بوالعلا» کنیت «هنبّق» که در حماقت ضرب‌المثل است.

تفسیر وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَوْل

قوله:

۱/۷۹۰ **گفت یزدان مر نَبی را در مَسـاق**

ش: [در مساق] اَیْ مصاف.

قوله:

۱/۷۹۱ **گر منافق زفت باشد نَغْز و هَـوْل**

ش: [هول] به ضمِّ ها، چنانچه به معنیِ «بلند قامت» آمده به معنیِ «راست و درست» نیز[۳] آمده، اینجا همین[۴] معنی مراد است؛ اَیْ منافق[۵] که سخت و درشت است اگر به حَسَب ظاهر خوب و راست و درست نماید[۶]. و در بعضی نسخه‌ها «رفته باشد» دیده[۷] شد، یعنی سلوک نیک کرده[۸] باشد[۹] از روی نفاق.

قوله:

۲/۷۹۱ **واشناسی مـرد را در لحـن قـول**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ» (۴۷/۳۰): و هر آینه بشناسی ای محمّد این منافقان را از[۱۰] اسلوب کلام و از میل دادنِ ایشان کلام را به نحوی از الحان[۱۱] و از لهجه و

---

۷۷۴ ن: پس بگفتندش که طاووسان جان

۷۹۱ ن: واشناسی مر وراد لحن و قول

۱. C «غلط کرده‌اند» ندارد
۲. A پس ز
۳. A «نیز» ندارد
۴. C به همین
۵. C منافقی
۶. A نمی‌نماید
۷. C دید
۸. C مسکوک و نیک کردار
۹. A کرده کرده باشد
۱۰. C در
۱۱. C انحا

بانگِ اهل نفاق.

قوله:

۷۹۵ **[بانگ می‌آید که تعریفش کند] همچو مَصْدَر فِعل تصریفش کند**

ش: یعنی بانگ به منزلهٔ فعل است، چنانچه فعل تصریف[۱] می‌کند مصدر را به ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن، همچنین بانگ تعریف می‌کند شکسته و غیرشکسته را.

قصهٔ هاروت و ماروت الخ[۲]

قوله:

۲/۸۰۱ **وز عجایبهای[۳] استدراج حق**

ش: «استدراج» آن است که حق تعالی بندهٔ عاصی را مهلت دهد و روز به روز مراد او بر کنار نهد و او غافل باشد از مکافات. قال عزّ اسمه: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَايَعْلَمُونَ» (۱۸۲/۷).

به وجود آمدن موسی علیه السّلام[۴]

قوله:

۹۵۴ **عصمت یا نارُ کُونی بارِدا لاتَکُونَ النّارُ حَرّاً شارِدا**

ش: یعنی به برکت عصمت و نگاهداشتِ این آیه نخواهد شد آتشِ[۵] تنور سوزنده و تند و تیز.

وحی آمدن به مادر موسی الخ[۶]

قوله:

۹۶۷ **دست شد بالای دست این تا کجا تا به یزدان که اِلَیهِ الْمُنْتَهیٰ**

ش: مصرع اوّل اشاره به آیهٔ «وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ (۷۶/۱۲)، و مصرع ثانی اشاره به آیهٔ «أَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ» (۴۲/۵۳).

قوله:

۱/۹۷۰ **چون رسید آنجا بیانم[۷] سر نهاد***

---

۸۰۱ ن: وز عجایبهای استدراج شاه

۹۷۰ ن: چون رسید اینجا بیانم سر نهاد

۱. A تصریفش ۲. C این عنوان را ندارد ۳. A عجایبها

۴. A «موسی علیه‌السلام» ندارد ـ C در داستان به وجود... ۵. A «آتش» ندارد

۶. C در داستانِ وحی به مادر موسی علیه‌السلام ۷. C بیایم

ش: این سخن چون به حدّ ذات رسید آواره شد، چنانچه سعدی شیرازی گوید:

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

یا آنکه[۱] سخن از غایت ادب به سجده در آمده[۲].

حکایت مارگیری که اژدها[۳]

قوله:

۱/۹۸۴ **گفت از رَوْحِ خدا لاتَیأسوا[۴]**

ش: اشاره به آیهٔ «یَا بَنِیَّ اَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ وَ لاتَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ» (۸۷/۱۲).

قوله:

۲/۹۹۳ **مارگیر از بهر یاری مار جُست***

ش: از «یار» نظّارگیان و تماشاییان[۵] می‌خواهد، یا عیالِ مارگیر مراد باشد، چنانچه بالا گذشت:

قوله: ای بسا حمّال[۶] گشته پشت ریش از برای دلبری[۷] مه‌روی خویش

قوله:

۱/۹۹۸ **مارگیر از بهر حیرانی خلق**

که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند.

قوله:

۲/۱۰۰۰ **تا ببینی جنبش جسم[۸] جهان**

ش: اَیْ اجساد که در قبور پنهان گشته و[۹] با خاک برابر شده.

قوله:

۲/۱۰۱۰ **عقل[۱۰] را از ساکنان اِخبار شد**

ش: اَیْ عقل دانست که ساکن[۱۱] متحرک می‌تواند شد، و[۱۲] اگر «ساکن» خوانده شود و

---

۹۸۴ ن: گفت از رَوْح خدا لاتأیسوُا ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. A بانکه ۲. C درآمد ۳. C این عنوان را ندارد ۴. A الابتهاسوا
۵. A تماشایان ۶. A حال ۷. A دلبری ۸. C چشم
۹. C «و» ندارد ۱۰. C فعل ۱۱. C ساکنان
۱۲. C «و» ندارد

اگر «ساکت» خوانند معنی ظاهر است، که ساکت مخبر[۱] عقل گردید بقُدرةِ[۲] اللهِ تعالی[۳].

قوله:

۱/۱۰۱۱ **پارهٔ خاکی توراچون مرده ساخت**

ش: یعنی جسمِ تو مشتِ خاکی[۴] بیش نیست که تعلّقِ تو بدان خاک تو را از حیاتِ ابدی[۵] باز داشته.

قوله:

۱/۱۰۲۲ **چون ندارد جان تو قندیلها**

ش: از نورِ علم‌الیقین.

قوله:

۱/۱۰۲۲ **که غرض تسبیح ظاهر کی بود**

ش: این تأویل از اقاویل اهل اعتزال است که کریمهٔ «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» (۴۴/۱۷) را به این معنی فرود آرند، لیکن سیاقِ آیهٔ «لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ» (۴۴/۱۷) ناطق است[۶] بر فساد این تأویل رکیک[۷]، چه اگر مسبِّح بودنِ اشیا به معنی مذکّر[۸] بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نیاید[۹].

قوله:

۱۰۲۴م **حلقه گِرد او[۱۰] چو زَر گردِ عریش همچنان که بت‌پرستان بر کنیش**

ش: «عریش»: چوبی[۱۱] که برای بالا رفتن انگور بر بندند و «کنیش»: به فتح کاف: بتخانهٔ کهنه.

قوله:

۱/۱۰۳۰ **چون همی خِرّاقه جنبانید او**

ش: «خراقه» به خای معجمهٔ مکسوره و رای مشدّد: آلت[۱۲] بازی.

قوله:

۱۰۲۴ م ـ نسخهٔ رمضانی: ~ همچنان که بت‌پرستان بر کشیش

۱۰۳۸ ن: چون همی حُرّاقه جنبانید او

۱. C که فجر
۲. A بقدر
۳. C «تعالی» ندارد
۴. C خاک
۵. C «ابدی» ندارد
۶. A «است» ندارد
۷. C لیک
۸. A ندر
۹. C نباید
۱۰. C کرد و
۱۱. C خوبی
۱۲. C مشدده است

۲/۱۰۵۱ **سهل باشد خون‌خوری حجّیج را**

[حجیج را] اَیْ حَجّاج را که در ظلم ضرب‌المثل است.

قوله:

۱۰۵۱م **شهر خالی گشت اژدرها براند**[۱]

ش: «اژدرها»: مار بس بزرگ و عظیم‌الجثّه، و آن را به سببِ عِظَمِ[۲] جثه به صیغهٔ جمع برخوانند.

قوله:

۲/۱۰۵۴ **که به امر او همی رفت آبِ جو**

ش: صورت این واقعه چنان است که چون فرعون «أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَى» (۲۴/۷۹) گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید، و[۳] خلق بر او جمع آمد که[۴] اگر خدایِ مایی رود را روان کن؛ فرعون لشکرها را وداع کرده تنها به صحرا رفت و به خدا نالید و دنیا را عوض کرد به آخرت، که اَمارتِ این جهان برگزیدم بر آن جهان مرا رسوا مکن، چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشهٔ صحرا نمودار شد، پرسید از او: کیستی؟ گفت: فریادیم از بندهٔ سرکشی که مراست، هر چه گویم فرمانبرداریِ من نکند، سزایِ او چه باشد؟ هنوز آن جوان در تقریر این سخن بود که رود روان شد؛ فرعون خوشحال گردید، و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید در این رود غرق کرد؛ جوان دوات و قلم پیش آورد و گفت: این حکم را بنویس، فرعون نوشته داد که هر بنده که فرمانبردارِ خواجهٔ خود نباشد او را در رودِ نیل غرق کنند[۵]، آن جوان جبرئیل بود که نوشته را گرفت و[۶] از پیش فرعون غایب شد، و از پسِ غایب شدن[۷] فرعون آوازی شنید که این رودِ نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود، بعد از آن در دعویِ الوهیت پا قایم کرد[۸] و آخرِ کار[۹] دید آنچه دید.

قوله:

۱/۱۰۵۶ **کِرمکست آن اژدها از دستِ فقر**

ش: اَیْ نفس در حالت فقر زبون شود.

۱۰۵۱ ن: سهل باشد خون‌خوری حجاج را

۱۰۵۱ م ـ نسخهٔ رمضانی: شهر خالی گشت و اژدرها براند

۱. C بر آید ۲. A عظیم ۳. C «و» ندارد ۴. C «که» ندارد

۵. C کند ۶. C «و» ندارد ۷. C «و ازپس غایب شدن» ندارد

۸. C گردد ۹. A «کار» ندارد

قوله:

۲/۱۰۵۶ **پشّه‌ای گردد ز مال و جاه صَقْر**[۱]

ش: [صقر] نام چرغ[۲] است، و آن جانوری باشد که صید کند.

قوله:

۲/۱۰۵۹ **رحم کَم کُن نیست او زَاهْل صِلات**

ش: اَیْ [اهلِ] صلهٔ رحم نیست اگر چه با روح همراز است. امّا به سببِ عملِ غیر صالح مانند پسرِ نوح از میراثِ سعادت مهجور مانده.

قوله:

۱۰۶۴ **[تو طمع داری که او را بی‌جفا] بسته داری در وَقار و در وفا**

ش: بی‌جفا ممکن نیست که نفس بر جادهٔ وقار و تمکین[۳] قرار گیرد، و بر عهد ازلی وفا کند.

جواب موسی مر فرعون را[۴]

قوله:

۱۰۷۹ **از سخن می‌گویم این ورنه خدا [از سیه رویان کند فردا تو را]**

یعنی اینکه می‌گویم که پیش خلقْ رسوا و پیش خالقْ عزیزم از این راه است[۵] که خلق سخن مرا نمی‌شنود، وگرنه عزیزِ هر[۶] دو جهان است، و[۷] فرداست که رسوایی و روسیاهی تو بر عالمیان ظاهر[۸] شود.

قوله:

۱/۱۰۸۰ **عزّت آنِ اوست وانِ[۹] بندگانش**

کما قال الله تعالی: «وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لاٰيَعْلَمُونَ» (۸/۶۳).

مهلت دادن موسی علیه‌السلام الخ

قوله:

۲/۱۰۵۶ ن: پشه‌ای گردد ز جاه و مال صقر

۱۰۵۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷: رحم کن کن نیست او ز اهل صَلات

۱۰۷۹ ن: از سخن می‌گویم این ورنی خدا

۱. C صفر ۲. A چراغ ۳. C ممکن ۴. C این عنوان را ندارد

۵. C راهب ۶. C گریه عزیز بر ۷. C «و» ندارد ۸. C روشنایی نور عٰالم

۹. A دان

۱/۱۰۹۹ **گفت امر آمد برو مهلت تو را**

ش: اشاره می‌کند به آیهٔ «فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ مَوعِداً لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لَا أَنْتَ مَكَاناً سُوىً قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ» الآیه (۵۸/۲۰ ـ ۵۹). «مکان سوی»: جایی که مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون، تا جایی که مستوی و[۱] هموار باشد تا پستی و بلندی حایل نظارهٔ مردم[۲] نتواند شد؛ و «یوم زینت» روزِ عید بود اهلِ مصر را که همه آراسته در موضع معیّن[۳] حاضر شدندی.[۴]

قوله:

۱/۱۱۰۲ **در هوا می‌کرد خود بالای بُرج**

قصرِ بلند و کوشک را «برج» خوانند. یعنی اژدها می‌جَست[۵] بر هوا و بر بلندیها برمی‌آمد، یا آنکه اژدها بلندیهای بُرج را به هوا می‌انداخت.

قوله:

۲/۱۱۰۶ **شِدق او بگرفت باز او شد عصا**

ش: «شدق»: کنجِ دهن.

قوله:

۱/۱۱۱۲ **خفتهٔ بیدار باید پیش ما**

ش: خفته از تعلّقاتِ ماسِویٰ و بیدار به حضرت[۶] حق.

قوله:

۲/۱۱۲۰ **اَضْحَکَ الرُّجْعیٰ وُجُوهَ‌الْعابِسین**

در خنده آرد[۷] بازگشتن بز لنگ روهایِ ترشِ جنبان را.

قوله:

۱/۱۱۲۱ **از گزافه کی شدند این قوم لنگ**

ش: مراد از «قوم» اهل الله‌اند[۸]، یعنی به کذب لنگی و پس‌ماندگی را[ه] بر خود نبسته‌اند[۹]، بلکه از روی[۱۰] صِدقْ قدم در وادی دنیا نمی‌زنند.

قوله:

۱۱۰۶ ـ در حاشیه نسخهٔ ۶۷۷: حلق او بگرفت باز او شد عصا

۱. C «و» ندارد ۲. C «مردم» ندارد ۳. A «معین» ندارد ۴. C شوند
۵. A اژدهای جست ۶. C «به حضرت» ندارد ۷. C در خنده درو
۸. C الله ابد ۹. C بسته‌اند ۱۰. C از وی

۱/۱۱۳۴ **موضع معروفْ کی بنهند گنج**

ش: یعنی دوستانِ حق کم باشند، چون بر این وارد می‌شود[۱] که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند، دوستی حصر نیست در گمنامی، می‌فرمایند:

قوله:

۱/۱۱۳۵ **خاطرآردبس[۲] شِکال اینجاولیک**

ش: ملتفت نشد به جواب، امّا جواب ظاهر است که ناموارانِ این طایفه از گمنامی نامور شدند، پس سعی در گمنامی باید کرد.

قوله:

۱۱۳۸ **گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه‌رهیست [تابِ لاشرقی و لاغرب از مَهیست]**

ش: اَیْ گوشهٔ بی‌کنار، و هر چه کنار ندارد نهایت ندارد، پس وصفِ[۳] لاشرقی و لاغربی[۴] بر همچو دلی[۵] که نه جسم است و نه جسمانی، بلکه نوری است از نور ربّانی، صادق[۶] باشد.

قوله:

۱/۱۱۴۲ **وقت محنت می‌شوی الله گو**

ش: اشاره به آیهٔ[۷] «إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذَا مَسَّهُ ٱلْخَيْرُ مَنُوعاً» (۱۹/۷۰ - ۲۱). بی‌صبر را «هلوع» گویند.

قوله:

۲/۱۱۴۵ **عقل کلّی ایمن از رَیْبُ الْمَنون**

ش: [رَیْبُ الْمَنون] اَیْ حوادثِ زمانه.

قوله:

۱۱۴۷ **ما[۸] چه خود را در سخن آغشته‌ایم [کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم]**

ش: الی آخرالابیات الثانی، می‌فرماید[۹] که هیچ می‌دانی ما چرا متوجّه شده‌ایم به نقل و حکایت، و به واسطهٔ اشتغال به حکایت خود را فسانه کرده‌ایم پیش یار و اغیار؟ به جهت آنکه وجود موهومِ ما[۱۰] معدوم و فانی شود، و از افسانه گشتن در ناله و فریادْ تقلّب[۱۱] و

۱۱۴۲ ن: وقت محنت گشته‌ای الله گو

۱۱۴۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: عقل کلی آمن از ریْبُ المَنون

۱. C می‌شوند ۲. C پس ۳. C صف ۴. C «ولاغربی» ندارد

۵. C ولی ۶. C صاق ۷. C اشارة آیة ۸. C تا

۹. C می‌فرمایند ۱۰. C «ما» ندارد ۱۱. C بقلب

تصرّف حاصل آید در زمرهٔ ساجدان، اَیْ مؤمنان ذکر کنند مر[۱] اوصاف مرا بَطْناً بَعْدِ بَطْن، پس چنان باشد که تقلّب کرده باشیم[۲] در اطوارِ آیندگان و روندگانِ ساجدین، و به اعتبار بقایِ ذکر به ایشان[۳] گردیده باشم، و تقلّب را حق تعالی دوست می‌دارد و می‌فرماید حبیب خود را: «یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَکَ فِی اَلسَّاجِدِین» (۲۶/۲۱۸ ـ ۲۱۹): می‌بیند خداوند تو را آن هنگام که برمی‌خیزی[۴] به نماز تهجّد تنها، و می‌بیند[۵] گشتن تو را، یعنی[۶] تصرّف فرمودن تو را در نماز گزارندگان، به قیام و قعود و رکوع و سجود و هنگامِ امامت.

قوله:

۱۱۴۹ **این حکایت نیست پیشِ مردِ کار [وصف حالست و حضورِ یارِ غار]**

ترقّی می‌کند و می‌گوید[۷] که گفته‌های ما نه افسانه است بلکه شرحِ[۸] حضور یارِ یگانه است، چنانچه سابق تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطنِ توست و بر سرِ مملکتِ مصرِ وجود هر دو[۹] منازعت[۱۰] دارند. در این مقام سیّد عبدالفتاح گجراتی[۱۱] طرفه چیزها نوشته‌اند، هر که خواهد به کتاب ایشان رجوع کند.

قوله:

۱۱۵۱ **لامکانی کاندرو نور خداست [ماضی و مستقبل و حال از کجاست]**

ش: یعنی قصصِ قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود، وگرنه معیّاتِ[۱۲] زمانیّه در مرتبهٔ دیمومیتِ حق کجا راه دارد، در لامکان و لازمان اوّل و آخر و قبل و بعد متصوّر نیست، و قِصَص قرآن تعلّق به زمان و مکان ندارد.

قوله:

۱۱۵۲ **ماضی‌ومستقبلش نسبت به‌توست [هر دو یک چیزند پنداری که دُوست]**

چنانچه در امور اضافیّه[۱۳] یک شخص نسبت به یکی پدر و نسبت به دیگری پسر، و یک سقف نسبت به یکی زَبَر[۱۴] و نسبت به دیگر زیر است، و اگر قطع نظر از اضافات کرده شود آن شخص یک کس است و آن بام یک بام[۱۵]، همچنین صفاتِ جمالی و جلالی با مظاهر

۱۱۵۱ ن: لامکانی که درو نور خداست

۱۱۵۲ ن: ماضی و مستقبلش نسبت به توست

۱. C مراد ۲. C باشم ۳. C با نشان ۴. A برمی‌خیزد

۵. C بلند ۶. A بعضی ۷. C «و می‌گوید» ندارد ۸. A شرع

۹. C «هر دو» ندارد ۱۰. A متنازعت ۱۱. C «گجراتی» ندارد

۱۲. A «اساطیر الاولین... معیّات» ندارد ۱۳. C اضافه ۱۴. A زیر

۱۵. C نام یک نام

مختلف و با[۱] ذات متّحد باشد.

قوله:

۱/۱۱۵۵ **نیست مثلِ آنْ مثالست این سخن**

ش: فرق است میان «مِثْل» و «مِثال»، در «مِثل» تحقّقِ[۲] وصف من کُلّ الْوجوه شرط است و در «مثالِ» شرط نیست.

فرستادن فرعون الخ

قوله:

۲/۱۱۵۷ **اهل رأی و مشورت را پیش خواند**

ش: کما وقع فی القرآن: «قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ قَالُوا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ» (۲۶/۳۴ - ۳۷).

قوله:

۲/۱۱۶۱ **سِحْرِ ایشان در دلِ مَه مُسْتَمِر**

ش: یعنی[۳] سِحر در سفلیات مؤثّر است، امّا سِحر آنها در کواکبِ عِلویّه نیز تأثّر می‌کرد[۴].

قوله:

۲/۱۱۶۲ **در سفرها رفته بر خُمّی سوار**

ش: اَیْ جمادی را مرکب[۵] ساخته و به حرکت آورده.

قوله:

۲/۱۱۶۵ **بوده مُنشی و نبوده چون[۶] رَوی**

ش: یعنی مخترع بودند در سحر و از خود ایجاد می‌کردند، مِثل شخصی[۷] که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کند نبودند[۸].

قوله:

۱۱۶۵م **بوده ایشان را همه دیده مبین**

۱۱۶۵ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی نیامده است.

۱. C یا ۲. A و مثال تحقق ـ C در مثل تحقیق ۲. C بعضی

۴. C می‌کند ۵. A مراکب ۶. C بود منشی و نبودی خون

۷. C شخص ۸. C نبود

ش: اَیْ همه کس غرایب جادوگری آنها را[۱] فاش دیده بود.

قوله:

۱۱۶۵م **چاره‌جویان بنده را پیش شما [شاه از آن ارسال فرمودست تا]**

ش: قاصد ساحران را خطاب می‌کند، یعنی[۲] چاره‌جویانْ شاه مرا فرستاده، یا آنکه در حین[۳] فرستادنِ من شاه جویندهٔ چارهٔ خود بود، یعنی در فکرِ کار خود درمانده بود. سیدعبدالفتاح گجراتی[۴] نوشته‌اند که قاصد می‌گوید: «چاره‌جویان و شاه بنده را» ارسال نموده[۵]، «واو» را از آن حذف کرده‌اند که در وزن[۶] گنجایش نبود. وَ ذٰلکَ عَجیبٌ.

قوله:

۲/۱۱۷۰ **تابود که زین دو ساحر جان بَری**

ش: اَیْ باشد که از موسی و هارون جان توانی برد، یعنی آنها را هلاک کنی. پس خطاب به هر واحد باشد از دو ساحر، پس «جان بری» به منزلهٔ یک لفظ است به معنیِ جان بردن[۷].

قوله:

۱/۱۱۷۳ **چون دبیرستانِ[۸] صوفی زانُوَست[۹]***

ش: چنانچه خاقانی گفته:

دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش

دم تسلیم سر عشر[۱۰] و سرِ[۱۱] زانو دبستانش

جواب گفتن ساحران مرده الخ

قوله:

۲/۱۱۸۳ **هست پیدا گفتن[۱۲] این را مرتَهَن**

ش: اَیْ اظهار این در گِرو[۱۳] وقت است، صبر کنید تا وقت برسد.

قوله:

۱۱۶۵ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱۱۸۳ ـ نسخهٔ ۶۷۷: نیست ممکن ظاهر این را دم زدن

۱. C «را» ندارد ۲. C یعنی ای ۳. C «فرستاده یا آنکه در حین» ندارد

۴. C «گجراتی» ندارد ۵. C فرموده ۶. C دو زن

۷. C «پس جان بری... جان بردن» ندارد ۸. C پرستان ۹. A زان نواست

۱۰. A حشر ۱۱. C سرمی ۱۲. C گفتی

۱۳. AC در کرد

۱۱۸۳م **تـا شـوید آگـه ز سِـرّ کـنیتی**

ش: «کنیت» اینجا به معنیِ مُکنّی و[1] مُخفیٰ است.

قوله:

۲/۱۱۹۶ **گر بمیرد نیز خفتش[2] رافعست**

یعنی تصرّفی که مردانِ خدای[3] راست در خفتنْ چه که[4] در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند آن را.

تشبیه[5] کردن قرآن را الخ

قوله:

۱/۱۱۹۸ **من کتاب و معجزت[6] را حافظم**

ش: کما قال الله تعالی: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحٰافِظُونَ» (۹/۱۵).

قوله:

۱/۱۲۰۳ **نام تو از ترس پـنهان[7] مـی‌کند**

ش: تا اسلام غریب بود حال اسلامیان همچو[8] بود.

قوله:

۱/۱۲۱۴ **آنچنان‌کرد[9] وازآن افزون‌که گفت**

ش: یعنی حق تعالی آنچه رسول خود را گفت[10] از حفظِ کتاب و حراستِ دینِ مبین زیاده از آن به ظهور پیوست.

قوله:

۱۲۲۵ **[وردلت بیدار شدمی‌خسپ‌خوش] نـیست غـایب نـاظرت از پـنج و شش**

ش: یعنی دلِ بیدارْ غافل نمی‌شود[11] از نظر کردن در[12] حواسِ خمسه و جهاتِ ستّه.

۱۱۸۳ م ـ نسخهٔ رمضانی: تا شوید آگه ز سرّ خفیتی

۱۱۹۶ ن: گر بمیرد نیز حقّش رافعست

۱۱۹۸ ن: من کتاب و معجزه‌ت را رافعم

۱۲۰۳ ن: نام تو از ترس پنهان می‌گُوَند

۱۲۲۵ ن: نیست غایب ناظرت از هفت و شش

۱. C «و» ندارد ۲. A خفش ۳. C خدا ۴. C «که» ندارد

۵. C تسبیح ۶. A معجزات ۷. C ترها ۸. C همچون

۹. C گرد ۹. C آنچه بر رسول خود گفت ۱۱. C می‌شود

۱۲. C «در» ندارد

قوله:

۱/۱۲۲۶ **گفت پیغمبر که خسپد چشم من***

ش: اشاره به حدیث «تَنامُ[۱] عَیْنایَ وَلایَنامُ قَلْبی».

قوله:

۲/۱۲۲۶ **لیک کی خسپد دلم اندر وَسَن**

ش: «اَلْوَسَن»: خواب[۲].

قوله:

۱۲۲۶م **بهر تمییز حق از باطل نکوست**

ش: مثلاً اگر مسلمانی سِحر آزموده[۳] از برای آنکه اگر ساحری[۴] سحر کند و[۵] در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد[۶] آن مسلمان برای حمیتِ دینْ سحر او را به سحر[۷] رَد کند، سحرِ او مباح باشد.

جمع آمدن ساحران از مداین الخ

قوله:

۲/۱۲۵۲ **نور موسی نقد توست ای مرد نیک***

یعنی تجلّی‌ای که بر طور شد باقی است.

قوله:

۱۲۵۴ **تا قیامت هست از موسی نِتاج [نورْ دیگر نیست دیگر شد سِراج]**

ش: یعنی نور از نور می‌زاید، اگر چراغ مبدّل می‌شود نور بر همان صرافت[۸] اصلی است و تعدّدی به جزئی در او[۹] راه نمی‌یابد.

قوله:

۱۲۵۸ **از نظرگاهست ای مغزِ وجود [اختلافِ مؤمن و گبر و جُهود]**

ش: یعنی اختلافِ عقاید از اختلافِ نظر است.[۱۰]

---

۱. A ان تنام ۲. A خراب ۳. C آزمود ۴. C «اگر ساحری» ندارد
۵. C «و» ندارد ۶. C اندازان ۷. A «به سحر» ندارد ۸. A نور همان طرف
۹. C بحری درو
۱۰. در نسخهٔ C توضیح بیتِ ۱۲۵۸ نیامده و به جای آن این عنوان آمده است: داستان برکشیدن کنعان

اختلاف کردن در چگونگی[۱]

قوله:

۲/۱۲۶۷ **آن یکی دالش لقب داد آن الف**

ش: یعنی هر کس از معنی به حرفی و عبارتی تعبیر کرد.

قوله:

۱/۱۲۷۰ **چشم دریا دیگرست و کف دگر**

انتقال کرد از[۲] کف دست به کف دریا. اَیْ چشم دریابین[۳] دیگر است و چشمی که[۴] غیر کف از دریا ندید[۵] دیگر؛ الحق از دیدهٔ[۶] کامل تا دیدهٔ[۷] ناقص، و از معرفتِ عوام تا معرفت[۸] خواص تفاوتهاست، محسوسات عالم شهادت به منزلهٔ کف است بر رویِ دریای غیب.

قوله:

۱/۱۲۷۲ **ما چو کشتیها به هم برمی‌زنیم[۹]**

ش: اَیْ حرکتِ اجسام مشاهده می‌نماییم.[۱۰]

قوله:

۱۲۷۳ **[ای تو در کشتیِ تن رفته به خواب] آب را دیـــــدی نگـــــر در آبِ آب**

ش: چنانچه کشتیِ تن را بی آبِ جان[۱۱] حرکت نیست، هستیِ جان را بی‌جمالِ جانان جنبشی نه.

قوله:

۱۲۷۶ **[آدم و حوّا کجا بُد آن زمان] کـــه خـــدا افگـــند ایـــن زِه در کـــمان[۱۲]**

ش: نفی ؛ موجوداتِ خارجیه[۱۳] نبود و شئونِ ذاتی موجود بود.[۱۴]

قوله:

۱/۱۲۷۷ **این سخن هم ناقص است و اَبْتَر است**

ش: زیرا که آلتِ سخْن زبان است و زبان عاجز است از بیان.

قوله:

۱۲۶۷ ن: آن یکی دالش لقب داد این الف

۱۲۷۶ ن: آدم و حوّا کجا بود آن زمان / کی خدا افگند این زه در کمان

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C و از ۳. C دریافتن

۴. A که از ۵. C ندیده ۶. C دید ۷. C دید

۸. C «عوام تا معرفت» ندارد ۹. C برمی‌زنم ۱۰. C می‌نمایم

۱۱. C زابی‌جان ۱۲. C ره درگمان ۱۳. A خارجه ۱۴. C «بود» ندارد

۱۲۸۹ **آنچنان[۱] کز[۲] نیست در هست آمدی [هین بگو چون آمدی مست آمدی]***

ش: چنانچه از غیب به سوی شهادت مستانه آمدی، اگر ترک پندار کنی از شهادت به سویِ غیب آنچنان توانی رفت:

در آمدنم نبود از خویش خبر[۳] چون باز روم نیز چنان خواهم رفت

قوله:

۲/۱۲۹۸ **با تو روح‌القدس گوید بی منش**

ش: چون حقیقتِ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ به استمدادِ فیضِ الهی بر تو ظهور کند اختلافِ حیات[۴] محو گردد، و ایعاض اِنطماس[۵] پذیرد و صور متلاشی شود، بعد از آن کلام بی حرف و صوت بر تو القا شود،[۶] نه من باشم نه تو و[۷] میانِ من و تو روح‌القدس اتّحاد باشد.

قوله:

۱۳۰۰ **همچوآن وقتی‌که خواب‌اندرروی[۸] [تو ز پیشِ خود به پیش خود شوی]**

ش: هر گاه[۹] به اندک غفلتی که تو را در خواب[۱۰] رو دهد سِرّ[۱۱] یگانگی و اتّحاد بر تو ظاهر شود، وقتی که از نشئه تعلّق خلاص یابی و از انانیّتِ خود بِالْکُل غافل شوی حقیقتِ وحدت چرا برتو نگشاید.

قوله:

۱۳۰۲ **تو یکی تو نیستی ای خوش‌رفیق [بلکه گردونی و دریای عمیق]**

ش: یعنی شخصی واحد نیی، بلکه ازرویِ احاطه و شمولْ عالمِ اکبری[۱۲]، که آن را «به گردون» تعبیر کنند رواست و اگر «دریایِ عمیق» خوانند سزاست.

قوله:

۱/۱۳۰۳ **آن تو می‌رفت[۱۳] که آن نهصد تُوَست**

آن «تویی» وقتی که باز آید این[۱۴] «تویِ» موهوم معدوم شود.

قوله:

۱/۱۳۰۹ **هین بیا درکشتی با ما نشین**

۱۳۰۳ ن: آن تو زفْتَت که آن نهصد توَست

۱۳۰۹ ن: هی بیا درکشتی بابا نشین

۱. A این جهان ۲. C گر ۳. A خبر خویش ۴. A چسان

۵. A انطرش ۶. C بود ۷. C ز تو در

۸. C همچون وقتی جواب رودی ۹. A «گاه» ندارد ۱۰. C خواب که

۱۱. C «سر» ندارد ۱۲. C کبری ۱۳. C تویی رقیب ۱۴. C توی

ش: اشاره به آیهٔ «وَ نادیٰ نُوحٌ ٱبْنَهُ وَكَانَ فِی مَعْزِلٍ یَا بُنَیَّ ٱرْكَبْ مَعَنٰا وَ لاٰ تَكُن مَعَ ٱلْكٰافِرِینَ قَالَ سَاٰوِیَ إِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ ٱلْمَآءِ قَالَ لاٰعٰاصِمَ ٱلْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ ٱللهِ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ» (۱۱/۴۲ ـ ۴۳). و کنعان منافق بود با پدر، اِظهارِ اسلام کردی و با کافران متّفق بودی.

قوله:

۱۳۱۵ **[گفت من کی پندِ تو بشنوده‌ام] که طمع کردی که من زین دوده‌ام**

ش: اَیْ از دودمانِ پند شنوندگانم[۱].

قوله:

۲/۱۳۱۷ **مر خدا را خویشی و انباز نیست**

ش: تا از وی بگریزی و متوسّل به خویش و انباز او شوی و خلاص یابی.

قوله:

۱/۱۳۱۹ **لَمْ یَلِد و یُولَد[۲]ست و از قِدَم**

ش: اَیْ صفتِ قِدَم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد.

قوله:

۲/۱۳۲۱ **نیستم والد جوانا کَم گُراز**

ش: [گرازیدن] به کاف فارسیِ مضموم: رفتار از روی ناز و تکبّر و تبختر.

قوله:

۲/۱۳۲۹ **نی دمی در گوش آن اِدبیر شد**

ش: «ادبیر» امالهٔ اِدبار است، یعنی نه[۳] سخنِ پدر در گوشِ آن مُدْبِر جا کرد.

قوله:

۱۳۳۰ **اندرین گفتن بدند[۴] و موج تیز[۵] [بر سر کنعان زد و شد ریز ریز]**

ش: اشاره به آیهٔ[۶] «وَ حالَ بَیْنَهُمَا ٱلْمَوْجُ فَكٰانَ مِنَ ٱلْمُغْرَقِینَ» (۱۱/۴۳).

قوله:

۱۳۳۱ **نوح گفت ای پادشاه بُرْدبار [مَر مرا خَر مُرد و سَیلت بُردبار]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ نادیٰ نُوحٌ رَّبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَكَ ٱلْحَقُّ وَ أَنتَ أَحْكَمُ ٱلْحٰاكِمِینَ» (۱۱/۴۵).

۱۳۱۹ ن: لم یلدلم یولدست او از قِدَم

۱. C شنوندگان ۲. C لم یلد ولم یولد ۳. A «نه» ندارد ۴. A ندید

۵. A نیز ۶. A «به آیه» ندارد

قوله:

۱/۱۳۳۴ **گفت او از اهل و خویشانت نبود**

ش: اشاره به آیهٔ «یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ» (۱۱/۴۶).

قوله:

۲/۱۳۳۷ **غیر نبود آن که او شد مات تو**

ش: اَیْ هر که در ارادتِ تو فانی شد.

قوله:

۲/۱۳۳۸ **هشت‌چندانم که با باران چمن***

ش: نِعْمَ[۱] مٰا قیل:

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ توست

قوله:

۱/۱۳۳۹ **زنده از تو شاد از تو عایلی[۲]**

ش: [عایل] اَیْ[۳] محتاج.

قوله:

۱۳۴۰ **متّصل نی منفصل نی[۴] ای کمال [بلکه بی چون و چگونه و اعتلال]**

ش: یعنی غذا دادنِ تو آن عایل را مجهول الکیفیّه است، نه آن را متّصل توان گفت نه منفصل، و کمال گفتنِ حق از آن است که هر کمالی را زوالی است مگر ذاتِ او را، پس[۵] در جنبِ این[۶] کمالِ دیگر کمال[۷] نیست.

قوله:

۱/۱۳۴۲ **تو نگنجی در کنار فِکرتی**

ش: تا به اثری از آثار تو توان پی برد.

قوله:

۲/۱۳۴۲ **نی به معلولی قرین چون علّتی**

ش: چنانچه از معلول استدلال به علّت کنند در شناختِ تو این قیاسات نگنجد[۸].

قوله:

۱۳۳۸ ن: بیست چندانم که با باران چمن

۱. A نعیم ۲. C عالمی ۳. C «ای» ندارد ۴. C نه

۵. C «را پس» ندارد ۶. C ای ۷. C کی ۸. C بکنجد

۲/۱۳۴۵ **گاه با اَطلال و گاهی با دَمَن**

ش: «اَطلال» به فتح همزه: جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا؛ و «دمن» به فتح دال: دشت و صحرا.

قوله:

۱۳۴۷ **[شُکر طوفان را کنون بگماشتی] واسطهٔ اَطلال را برداشتی**

ش: اِضافتِ واسطه به جانبِ اَطلال بیانی است، یعنی وجودِ اشرارِ کفّار و اهلِ انکار به سببِ توفان از[1] میان رفع شد.

قوله:

۱/۱۳۴۸ **زانکه اطلال لئیم بَد بُدند**

ش: ذواتِ کَفَره را تعبیر کرد به اَطلال[2]، از جهت خرابی و ویرانی باطن.

قوله:

۱۳۴۹ **من چنان اَطلال خواهم در خطاب [کز صدا چون کوه وا گوید جواب]**

ش: مقصود آن است که برای اجرایِ احکامِ دعوت و نبوت، بندگانِ مطیع و فرمان شنو می‌خواهم[3].

قوله:

۱۳۵۲ **[آن کُهِ پستِ مثالِ سنگلاخ] موش را شاید نه ما را در مُناخ**

ش: جای استراحت را[4] «مناخ» گویند. طاغیانِ[5] قوم خود را نوح[6] علی نبینا علیه الصلوة و السلام، تشبیه می‌کند به کوهِ پست[7] که از آن صدا نیاید و موشهای دشتی در سوراخهای[8] او خزیده باشند.

قوله:

۲/۱۳۵۸ **حُکم تو جانست چون جان می‌کَشم**

ش: جان را کسی از[9] خود نمی‌راند و به سوی خود می‌کشَد که جان[10] او از او جدا نشود[11]. حاصل آنکه حکم تو را به منزلهٔ جانِ عزیز تصوّر کرده رَد نمی‌کنم.

۱۳۴۸ ن: زان که اطلال لیثم و بد بدند

۱. A در ۲. A باطل ۳. C می‌خواهیم

۴. C «جای استراحت را» ندارد ۵. C طاعنان ۶. C به نوح

۷. C نسبت ۸. C سوراخها ۹. C او ۱۰. C «جان» ندارد

۱۱. C شود

توفیق میان این دو حدیث الخ*

چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنعِ حق با فَرْ و عاشقِ مصنوع کافر است، از صنع و مصنوع انتقال کرد به قضا و مَقْضی، که این بحث مناسب است به آن بحث[۱]؛ و این مسئله از اَعاظم مسائلِ کلامیه است که گویند جمیعِ افعال بندگان[۲] به مشیّت و قضایِ حق است، پس کفر نیز[۳] به قضای او باشد و رضا به قضا واجب، چنانچه[۴] حدیثِ «مَنْ لَمْ یَرضَ بِقَضائی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوایَ» موکِّدِ این معنی است، و به حکمِ حدیثِ دیگر مُثْبَت گردیده که رضا به کفرْ کفر است، در این صورت بنده چه کند اگر به کفر و نفاق که قضایِ حقّ است ، رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد؛ حاصلِ جواب که مولوی می‌فرمایند آن است که[۵] رضا به قضا واجب است[۶] نه به مَقْضی، و کفر نه قضاست بلکه مقضی است.

مثل در بیان آنکه حیرت الخ

قوله:

۱/۱۳۷۹ **این سؤال و این جوابست ای گُزین**

ش: یعنی سؤال تو را با جواب به تو حواله کردم، چنانچه آینه‌دار ریش را برید و به ریش سفید حواله کرد.

قوله:

۱۳۷۹م **خواه درمسجد برو خواهی به‌دیر**

ش: اَیْ با اسلام و کفرِ تو مراکار نیست.

قوله:

۱/۱۳۸۶ **در صحابه کَم کسی حافظ بُدی***

ش: در *کافی* مذکور است که حضرت عمر رضی‌الله عنه، سورهٔ بقره[۷] را در دوازده سال حفظ کرد[۸].

قوله:

۱۳۷۹ ن: این سؤال و آن جوابست آن گزین

۱۳۷۹ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱۳۸۶ ن: در صحابه کم بُدی حافظ کسی

۱. C «به آن بحث» ندارد ۲. C عباد ۳. C «نیز» ندارد

۴. A «چنانچه» ندارد ۵. C «که» ندارد ۶. «است» ندارد ۷. A بقر

۸. C در دو لیفهٔ سال حفظ کرده

۱۳۸۹ **[مغزِ علم افزود کم شد پوستش] زانکه عاشق را بسوزد دوستش**

ش: چون پوست عاشقِ مغز است، مغز[۱] آن را می‌سوزد و نابود می‌کند.

قوله:

۱۳۹۰ **[وصف مطلوبی چو ضِدّطالبیست] وحی و برق و نورْ سوزان نَبیست**

ش: یعنی وحی که بر انبیا نازل می‌شود مانند برق است که سوزندهٔ[۲] انبیاست، به این معنی که اوصافِ بشری را می‌سوزاند تا از[۳] مقام طالب برآیند و متّصف به صفاتِ مطلوب شوند.

قوله:

۱۳۹۳ **[جمعِ صورت با چنین معنیْ ژرف] نیست ممکن جز به سلطانی شگرف**

ش: [سلطان شگرف] اَیْ صاحب تمکینی که غلبهٔ حالْ او را به تلوین نتواند[۴] انداخت. غالباً اشاره به ذاتِ اسدالله الغالب است که با وجودِ کشفِ اسرارِ معانی، حفظِ صَوَرِ مبانی بر نهج ترتیب[۵] نزول وحی، آن حضرت را در ضبط بود.

قوله:

۲/۱۳۹۵ **جمعِ ضدَّ ینَست چون گردد[۶] دراز**

ش: یعنی زود کوتاه می‌شود، یا نیاز[۷] می‌ماند و استغنا می‌رود، و یا[۸] استغنا به جا[۹] می‌ماند و نیاز[۱۰] نمی‌ماند.

قوله:

۱۳۹۵م **جمع ضدّین از نیاز افتاد و ناز[۱۱] [باز در وقت تحیّر امتیاز]**

ش: یعنی یک صورتْ اجتماعِ دو ضدَّین است که ناز و نیاز با هم جمع نمی‌شود، و صورتِ دوم جمعِ حیرت و امتیاز که این نیز[۱۲] از آن[۱۳] قبیل است.

قوله:

۱۳۹۰ ن: وحی و برق نور سوزندهٔ نَبیست

۱۳۹۳ ن: نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

۱۳۹۵ ن: جمع ضدّ ینست چون گِرد و دراز

۱۳۹۵ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. AC «است مغز» ندارد ـ متن از اکبرآبادی
۲. A سوزانیده
۳. C در
۴. A نتوان
۵. C زینت
۶. C گردو
۷. A بناز
۸. C «و یا» ندارد
۹. C «به جا» ندارد
۱۰. A بنازد
۱۱. C و بار
۱۲. A «نیز» ندارد
۱۳. C از این

۱/۱۳۹۶ **خودعصا معشوق‌عُمیان‌می‌شود**

ش: باز رفت بر سَرِ مذکورِ اهلِ سؤال و جواب که علومِ رَسمیه را دوست می‌دارند برای بحث و جدل، مثلِ دوست داشتنِ کور عصا را، و این علم فایدهٔ چندان نبخشد[۱].

قوله:

۲/۱۳۹۶ **کورْ خود صندوق قرآن می‌شود**

ش: یعنی کورِ باطنی اگر حفظ کند[۲] قرآن را مثل صندوقی باشد که قرآن در آن گذاشته باشند، و غرض از حفظِ قرآن[۳] که فرمانِ پادشاه عَلَی الاطلاق است، کار بستن است[۴] احکام آن را، نه هر لحظه فرمان خواندن و حکم نشنیدن، هر که به رضای شاه کار نکند عاصی است نه مطیع[۵].

قوله:

۱۳۹۷ **گفت کورانْ خود صَنادیقند پُر[۶]** **[از حروفِ مُصْحَف و ذِکْر و نُذر]**

ش: یعنی کوْر باطنان[۷] با آنکه[۸] حکم صندوق دارند، از[۹] قول خود صندوقها پر کرده‌اند، کنایه از آنکه خود را جمع کرده کُتُب ساخته‌اند از حروف و الفاظِ قرآنی، و پی نبرده‌اند به اسرارِ معانی.

قوله:

۱۳۹۸ **باز صندوقی پر از قرآن بِهَست** **[زانکه صندوقی بود خالی به دست]**

ش: اَیْ علمای قشریه به از جهّالند.

قوله:

۱۳۹۹ **باز صندوقی که خالی شد ز بار** **[به ز صندوقی که پُر موشست و مار]**

ش: اَیْ جهّالِ بی‌حِقد و حَسَد بهتر از اصحابِ کینه باشند.[۱۰]

قوله:

۲/۱۴۰۰ **گشت دلّاله به پیش مَردْ سَرد**

ش: از «دلّاله» دلایل عقلی[۱۱] مراد است.

۱/۱۳۹۶ ن: خود عصا معشوق عمیان می‌بود /کور خود صندوق قرآن می‌بود

۱. C بخشد ۲. C «کند» ندارد

۳. در نسخهٔ C عبارت «در آن... قرآن» بعد از توضیح بیتِ ۱۳۹۶ آمده است ۴. A «است» ندارد

۵. C مطیع است ۶. C بر ۷. C باطنا ۸. A بانکه

۹. A و از ۱۰. C اصحاب باشد ۱۱. A «عقلی» ندارد

قوله:

۱۴۰۳ **جز برای یاری و تعلیم غیر [سرد باشد راهِ خیر از بعدِ خیر]**

ش: اِشعار می‌فرمایند به آنکه هر که به منزلِ معنی رسیده او را راهِ صورت[۱] رفتن از برای آنکه به معنی رسد[۲] معنی ندارد، مگر آنکه[۳] بازگردد از منزل به همان راه که رفته باشد تا[۴] رفیق خود را به منزل رساند.

داستان مشغول[۵] شدن عاشقی[۶]

قوله:

۲/۱۴۱۴ **من به بُلغار و مُرادت در قُتُو[۷]**

ش: «بلغار» دراصل «بی‌غار» است که از کثرت استعمال نون به لام بدل[۸] شد، و وجه تسمیه آن است که سکندر نزدیک به ظلمات رسیده بنگاه خود را در بنِ‌غاری گذاشت، چون از ظلمات بازگشت و از این غار[۹] کوچ کرد، خلقی که از اطراف در بن غار[۱۰] جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده و[۱۱] بعضی از آن[۱۲] همانجا ماندند، به آهستگی شهر عظیم شد. و «قتو» نیز نام شهری است.

قوله:

۲/۱۴۱۶ **جزو مقصودم تو را اندر[۱۳] زَمَن**

برای آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از آن دو جزوِ[۱۴] مقصود باشد.

قوله:

۱۴۱۷ **خانهٔ معشوقه‌ام معشوق نی [عشق برنَقْدست بر صندوق نی]**

ش: ترّقی[۱۵] کرده می‌گوید که جزوِ معشوق هم نیستم، بلکه محلِّ [آن حالم] که[۱۶] معشوق و مقصود تو[۱۷] بود، پس حال تو[۱۸] در نظرِ تو به منزلهٔ نقد باشد و من به جای صندوق و عشق بر نقد است.

قوله:

۱/۱۴۲۰ **میر احوالست نی موقوف حال**

۱۴۲۰ ن: میر احوالست نه موقوفِ حال

۱. C صواب
۲. C «به معنی رسد» ندارد
۳. C ندارد دیگر
۴. C یا
۵. C عاشق
۶. C معشوقی
۷. A فتو
۸. A بلال
۹. A و از بن غار
۱۰. C بنگاه
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. A از آنجا
۱۳. C آمد
۱۴. C چیز
۱۵. C زفی
۱۶. A آنجا کم که ـ C آن حاتم که
۱۷. A تو بس
۱۷. C «تو» ندارد

ش: یعنی آن معشوقِ یکتو که کنایت از مرشد[۱] کامل باشد به هر حال غالب است.

قوله:

۱/۱۴۲۲ **مُنتهی نبود که موقوفست او**

ش: می‌گوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتهی، مبتدی وقتی باشد که در راه باشد، او خود راه را[۲] طی کرده به منزل رسیده، و منتهی نیز نتوان[۳] گفت، برای آنکه کار او را[۴] نهایت نباشد، اگر نهایت پیدا کند توقّف و تعطّل لازم آید، و اَلْاَمْرُ[۵] لیسَ کذلِک.

قوله:

۱/۱۴۲۵ **آنکه او موقوف حالست آدمیست**

ش: اَیْ از اوصاف بشریت بر نیامده، و از پایهٔ نقصان تجاوز نکرده؛ می‌تواند بود که استفهام باشد یعنی آدمی نیست.

قوله:

۲/۱۴۴۱ **گر به ما آرد یقین این اضطراب**

ش: یعنی تو را به ما آرد، و لفظِ «ما» ذوالْاحتمالین[۶] است فارسی و عربی.

قوله:

۱/۱۴۴۵ **گر چه آلت نیستت تو می‌طَلَب**

ش: از «آلت» علم و عمل و[۷] وسایل آن مراد است.

قوله:

۱۴۴۵م **ور بیستد از[۸] طلب هم قاصرست***

ش: همان شخص که گنج یافته است بی‌طلبْ بعدِ یافتنِ گنج هم اگر از طلب دست بدارد ناقص ماند، زیرا که گنجِ معرفت را نهایت نیست، معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده؛ سالک به[۹] هیچ مرتبه قناعت نکند:

«هر چه بیابی به[۱۰] ازان می طلب».

۱۴۲۲ ن: منتها نبود که موقوفست او

۱۴۴۱ ن: که به مات آرد یقین این اضطراب

۱۴۴۵ م ـ نسخهٔ رمضانی: ور باستد از طلب هم قاصرست

۱. C من شد ۲. C «را» ندارد ۳. C توان ۴. A راو

۵. A و بالامر ۶. C ذواحتمالین ۷. A «و» ندارد ۸. C در بیستد در

۹. C «به» ندارد ۱۰. C «به» ندارد

حکایتِ آن شخص که در عهد داوود علی نبینا و علیه‌السلام[۱]

قوله:

۱۴۴۵م **کوه و[۲] صحرا همرسایل با دمش**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ لَقَدْ آتَيْنا دَاوُدَ مِنّا فَضْلاً يَا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِيدَ» (۳۴/۱۰). معجزهٔ داوود[۳] بود[۴] که هرگاه خواستی کوه به او روان شدی، و مرغان[۵] در ذکر با او موافقت کردندی، و در الحانْ امداد نمودندی، و بسیاری[۶] از مستمعانِ نغماتْ قالب تهی کردندی، و آهن در دستِ او به مثابهٔ موم[۷] بودی.

دویدن گاو در خانهٔ او الخ[۸]

قوله:

۲/۱۴۸۹ **تا اِهابَش بر کَنَد[۹] در دَم شتاب**

ش: «اِهاب» به کسر همزه: پوست.

عذر گفتن نظم‌کننده و مدد خواستن[۱۰]

قوله:

۱/۱۴۹۰ **ای تقاضاگر درون همچون[۱۱] جَنین**

ش: بر سبیل مناجاتْ خطاب با حقّ است که ای آفریننده و پیداکنندهٔ تقاضا[۱۲] در باطن، مثلِ پیداکردن جنین در شکم مادر.

قوله:

۲/۱۴۹۰ **چون تقاضا می‌کنی اِتمامِ این**

ش: هرگاه تقاضا می‌کنی اِتمام مثنوی را ،یعنی ایجاد[۱۳] تقاضا در ما[۱۴] از توست، و خواهش ما تابع خواهشِ تو، پس تقاضایِ ما به قضای تو باشد. و این مصرع شرط است.

قوله:

۱/۱۴۹۱ **سهل گردان[۱۵] ره نما توفیق دِه**

۱۴۴۵ م ـ نسخهٔ رمضانی: کوه و مرغان هم رسایل بادمش

۱. A «داود... السلام» را ندارد
۲. C «و» ندارد
۳. A داد و
۴. C «بود» ندارد
۵. C عرفان
۶. C نمودی بسیار
۷. A موهوم
۸. A «او الخ» ندارد
۹. A سر کند
۱۰. C این عنوان را ندارد
۱۱. A همچو
۱۲. A تقضا
۱۳. C ایجادی و
۱۴. A دریا
۱۵. A سهل کرده

ش: جزای شرط.

قوله:

۱۴۹۴ **[نظم و تجنیس و قوافی ای علیم] بـــندهٔ امـــر تـــوانـــد از تـــرس و بـــیم**

ش: پس اینها را مسخّر من کن[۱]، که کارِ نظم من نظام پذیرد، چون کلِّ اشیا را قدرت تسبیح دادی[۲]، اگر مرا بر این نظم قدرت[۳] عطا فرمایی از تو می‌شاید.

قوله:

۱۵۰۲ **هست سنّی را یکی تسبیحِ خاص [هست جـــبری را ضـــدِ آن در مَـــناص]**

مثلاً اگر تسبیح سنّی این باشد که: «سُبحانَ الْمُستعانِ الْجَوادِ»، تسبیحِ جبری[۴] این باشد که: «سُبحانَ القاهِرِ فوقَ الْعِبادِ[۵]».

قوله:

۱/۱۵۰۲ **این همی گوید که آن ضالّست و گُم***

اَیْ سنّی.

قوله:

۲/۱۵۰۲ **بی‌خبر از حال او وَز[۶] اَمرِ قُم***

ش: اَیْ قُم اِلیٰ ما اُریدُ مِنکَ.

قوله:

۱/۱۵۰۱ **وان همی‌گوید که این را چه خبر**

ش: اَیْ جبری[۷] می‌گوید که آنچه من از اَفعالُ الله می‌دانم سنّی از آن خبر ندارد.

قوله:

۲/۱۵۰۱ **جنگشان افکنده یزدان از قَدَر[۸]**

ش: یعنی سابق گردانیده این حکم را در نسبتِ[۹] فعل نزاع[۱۰] بین الفریقین باقی[۱۱] باشد.

قوله:

۱۵۰۷ **لیک لطفی قهر[۱۲] دَر پنهان شـده [یـــا کـــه قـــهری در دلِ لطـــف آمـــده]***

۱۵۰۴ ن: جنگشان افگند یزدان از قَدَر

۱. A نظم می‌کن ۲. C دادی و ۳. C «قدرت» ندارد ۴. C جزی

۵. A فوق عباده C ـ عباد ـ متن از اکبرآبادی ۶. C در ۷. C ای جزی که

۸. C قدیر ۹. C جلب ۱۰. A نزاع و ۱۱. C«باقی» ندارد

۱۲. A و قهر

ش: چنانچه امام المتقین و[1] امیرالمومنین علی مرتضی فرموده: «سُبحانَ[2] مَنْ اِتَّسَعَتْ[3] رَحْمَتُهُ لِاَوْلِیائِهِ فی شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَ اشْتَدَّتْ نقْمَتُهُ لِاَعْدائِهِ فی سِعَةِ رَحْمَتِهِ».

در بیان آنکه علم را دو پر است

قوله:

۱/۱۵۱۰ **علم را دو پَرگمان را یک پَرَست**

ش: دو پرِ علْم «درک» و[4] «جزم» است، چون پر[5] گمان را درک است و جزم نیست[6] یک پر دارد.

قوله:

۱۵۱۴ **[بعد از آن یَمْشی سَوِیّاً مستقیم] نـــی عَـــلیٰ وَجْـــهٍ مُکِـــبّاً اَوْسَـــقیم**

قال الله تعالی: «أَفَمَنْ یَمْشی مُکِبّاً عَلیٰ وَجْهِهِ أَهْدیٰ أَمَّنْ یَمْشی سَوِیّاً عَلیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقیمٍ» (۲۲/۶۷). «مُکِبّ»: نگونسار.

قوله:

۱۵۱۹ **او نـیفتد در گـمان از طَـعنشان[7] او نگـــــردد دردمـــند از طـــعنشان**

ش: «طعن» اوّل به معنی طعنه است، و «طعن» ثانی به معنی[8] نیزه زدن، و موافق است به مضمون آیهٔ کریمهٔ «وَ لاَ یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشآءُ» (۵۴/۵).

قوله:

۲/۱۵۲۱ **یا به طعنهٔ[9] طاعنان رنجورْ حال**

ش: چنانچه معلّم از گفتهٔ کودکان به خیال افتاد و رنجور شد.

بیمار[10] شدن فرعون الخ

بیماری فرعون عبارت از فساد اعتقاد است.

رنجور شدن استاد[11]

۱۵۱۴ ن: ~ نی علی وجهه مکبّاً أو سقیم

۱۵۱۹ ن: ~ او نگردد دردمند از ظَعنشان

۱۵۲۱ ن: یا به طعنِ طاعنان رنجور حال

۱. C «و» ندارد ۲. C «سبحان» ندارد ۳. A من السعة ۴. C «و» ندارد

۵. A «پر» ندارد ۶. A هست ۷. C «نیفتد... طعنشان» ندارد

۸. C «به معنی» ندارد ۹. A بظن ۱۰. A رنجور ۱۱. C این عنوان را ندارد

قوله:

۲/۱۵۶۲ **برجهید و می‌گشایید[۱] او گـلیم**

ش: «گلیم گشاییدن» کنایه از یاری خواستن است در کار از دیگران.

در جامهٔ خواب[۲] افتادن الخ

قوله:

۱/۱۵۸۰ **قــول پـیغمبر قَـبُولٌ تَـفْرِضوا[۳]**

ش: قبول داشتنِ قول پیغمبر را فرض شمارید.

خلاص یافتن کودکان

قوله:

۲/۱۵۹۳ **این گناه از ما و از تقصیر نیست**

ش: یعنی از ما و از[۴] کوتاهی ما این گناه سر نزد[۵].

در بیان آنکه تن روح را چون الخ[۶]

قوله:

۱۶۱۱ **روح را[۷] توحید الله خـوشترست [غـیر ظـاهر دست و پـایی دیگـرست]**

یعنی روح تو، تو را مستغرق در بحر توحید می‌خواهد نه آنکه مشغول باشی به[۸] لباسِ تن، مثل مردِ شجاع که مشغول دار و گیر[۹] باشد نه متوجّه دست و پا.

قوله:

۱/۱۶۱۲ **دست و پا در خواب بینی و[۱۰] ائْتِلاف**

ش: «الائتلاف»: جمع آمدن. حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدنِ آن دست و پا را که در خواب مشاهده می‌کنی، دست و پای[۱۱] بدنِ مِثالی است نه بدنِ مادی.

۱۵۶۲ ن: بر جهید و می‌کشانید او گلیم

۱۵۸۰ ن: قول پیغمبر قَبُولُه یُفْرَضُ

۱. C می‌کشانید ۲. C جواب ۳. تعرضوا ۴. C «و از» ندارد

۵. C سر نه‌زده ۶. C «چون الخ» ندارد ۷. A «را» ندارد ۸. C «به» ندارد

۹. C دارد که ۱۰. A «و» ندارد

۱۱. C پا

قوله:

۱/۱۶۱۳ **آن توی که بی[1] بدن دارد بدن**

ش: از «بدن» اوّل بدنِ مادی، و از ثانی بدن مِثالی مراد است.

قوله:

۱۶۱۳م **در حقیقت بر حقیقت یک روی**

لفظِ «در حقیقت» ناظر است به مصرع اولی.

حکایت آن درویش که در کوه الخ

به مناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد این حکایت می‌آرد، چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد.

گر با همه‌ای چو بی منی بی‌همه‌ای ور بی‌همه ای[2] چو با منی با همه‌ای

بی[3] دوست با همه بودن، بی[4] همه بودن است، و با دوست بی همه بودن با همه بودن، زیراکه همه اوست یا همه از اوست.

قوله:

۱/۱۶۱۵ **چون زخالق می‌رسداورا[5] شَمول**

[شَمول] به فتح شین: شرابِ صاف، و به ضمّتین: جمعیت و آرام و همه را فرا رسیدن.

قوله:

۱۶۱۵م **[حُکم چون برعاقبت‌اندیشی‌است] پادشاهی بندهٔ درویشی است**

ش: زیراکه درویشان عاقبتِ کار دیده‌اند و دست از مال و جاه کشیده‌اند.

بقیهٔ قصّهٔ آن زاهد کوهی[6]

قوله:

۱/۱۶۳۸ **زین سبب فرمود استثنا کنید**

ش: قال الله تعالی: «وَ لاَ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً إِلاّٰ أَن یَشٰاءَ اللّٰهُ» (۱۸/۲۳ ـ ۲۴).

۱۶۱۳ ن: آن توی کی بی بدن داری بَدَن

۱۶۱۳ م ـ نسخهٔ رمضانی: در حقیقت بر حقیقت بگروی

۱۶۱۵ ن: چون ز خالق می‌رسید او را شَمول ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ شُمول.

۱۶۱۵ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C نی ۲. C کز همه جویی منی بی‌همه وز همه ۳. C نی

۴. C نی ۵. C آور ۶. C «کوهی» ندارد

قوله:

۱۶۳۸م **اختیار جملگان پست منست**[۱]

ش: قال الله تعالی: «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشٰآءُ وَ یَخْتٰارُ مٰاکٰانَ لَهُمُ ٱلْخِیَرَةُ» (۶۸/۲۸).

قوله:

۲/۱۶۴۰ **کُلُّ شیءٍ عَنْ مُرادِ لایَحید**[۲]

ش: هر شیء از خواهش من میل[۳] و تجاوز نمی‌کند.

قوله:

۱/۱۶۴۲ **در حدیث [آمد] که دل همچو پَریست***

قال النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «مَثَلُ الْقَلْبِ کَرِیشَةٍ فی فَلاةٍ تَقَلِّبُها الرِّیاحُ کیفَ یَشاءُ». «فلات»: بیابان.

قوله:

۱/۱۶۴۴ **در حدیث دیگر این[۴] دل دان چنان[۵]***

قال النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَشَدُّ تَقَلُّباً[۶] مِنَ الْقِدْرِ فی غَلیانِها[۷]». فی روایةٍ اُخری: «مَثَلُ الْقَلْبِ فی تَقَلُّبِهِ کَالْقِدْرِ اِذا اسْتَجْمَعَتْ غَلیاناً»[۸]؛ من *احیاء العلوم*.

قوله:

۲/۱۶۴۳ **کآبِ جوشان زآتش اندر قازغان**[۹]

ش: «قازغان» و «قزغان[۱۰]»: نام دیگ مسین.[۱۱]

قوله:

۱/۱۶۴۶ **این هم[۱۲] از تأثیر حُکمست و قَدَر**

ش: که عهد بندی و وفا نکنی.[۱۳]

تشبیه بند و دام قضا به صورت الخ

۱۶۳۸ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱۶۴۰ ن: کلُّ شیٍ عن مرادی لایحید ـ نسخهٔ ۶۷۷: کلِّ شیٍ

۱۶۴۱ ن: در حدیث آمد که دل همچون پریست

۱. C همکان نسبت منست
۲. نسخهٔ C این مصراع را ندارد
۳. A میلی
۴. A «این» ندارد
۵. A آنچنان
۶. A تقلبها ـ C تغلبا
۷. A غلباتا
۸. A «فی روایه... غلیانا» ندارد
۹. A فارغان
۱۰. A فازغان و فزغان
۱۱. A مسیح
۱۲. C اینچه
۱۳. C «که عهد... نکنی» ندارد

قوله:

۲/۱۶۵۲ **کام[۱] دشمن می‌رود اِدبارِوار**

ش: چنانچه اِدبار روی اِقبال ندیده و همیشه دشمنْ‌کام است، اِدبارزَده هم دشمنْ‌کام زیست کند.

قوله:

۱۶۶۴ **دید بر پشت عیالِ[۲] بولَهَب [تنگِ هیزم گفت حَمّالهٔ حَطَب]**

ش: یعنی بر گلویِ[۳] زنِ بولَهَب که حمّالة[۴] الْحَطَب باشد حبلی[۵] نبود در ظاهر و هیزم‌کشی نمی‌کرد. لیکن حبلِ حسدِ باطنی و پشتارهٔ خارکشیِ معنوی او را رسول‌الله معاینه می‌دید.

قوله:

۱/۱۶۶۶ **باقیانش جمله تأویلی کنند**

ضمیر «شین» راجع به جانب بند است[۶].

قوله:

۲/۱۶۶۶ **کاین ز بیهوشیست و ایشان هوشمند**

ش: یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی باشد، و تأویل‌کنندگان را این مرتبه دست نداده[۷] از قیدِ هوش رهایی نیافته‌اند[۸].

قوله:

۱/۱۶۶۷ **لیک از تأثیر آن پشتش دو تو**

ش: اَیْ از تأثیرِ آن بندِ قضا که مرئی[۹] نمی‌شود پشتِ هوشمند دو تا باشد، کنایه از آنکه از زیرِ[۱۰] بارِ حکمِ قضا نمی‌تواند برآمد.

متّهم[۱۱] کردن آن شیخ الخ

قوله:

۱۶۶۷م **در میان آورد بی[۱۲] مَر سیم و زَر***

۱۶۵۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: کام دشمن می‌رود ادبیروا

۱۶۶۷ م ـ نسخهٔ رمضانی: در میان آورده بیم سیم و زر

۱. C کار ۲. A عیان ۳. C گلو ۴. A حمال

۵. C حیله ۶. C پیداست ۷. C بداده ۸. C نیافته

۹. C مربی ۱۰. A «زیر» ندارد ۱۱. C «متهم» ندارد ۱۲. A «بی» ندارد

ش: «مَرْ» به فتح میم و تشدید را، عددِ[۱] پنجاه را گویند، چه نزدِ محاسبانِ فارسی مقرَّر است که چون عدد به پنجاه رسد[۲] گویند: یک مَرْ شد، و چون به صد رسد گویند: دو مَرْ شد، و قِسْ[۳] عَلیٰ هٰذا.

قوله:

۲/۱۷۰۳ **مرد زاهد را درِ شِکوه ببست[۴]**

ش: یعنی شِکوه از[۵] بریدن دست نکرد و دانست[۶] که جزای نقضِ عهد به او رسید، یا آنکه حق او را دِل‌آسا کرد و قوّت و قدرتِ زنبیل[۷] بافی دارد.

قوله:

۱۷۰۳م **صد در دیگر برو اشکسته شد**

ش: اَیْ وا شد.

کرامات شیخ اَقطع

قوله:

۱۷۰۳م **هین برو بوالخیر تیناتیش[۸] خوان**

ش: «تینات»[۹] دهی است در ده فرسخیِ مصر.

قوله:

۱/۱۷۰۵ **در عَریش او را یکی را بر نیافت**

ش: «عَریش»: کازه.[۱۰]

قوله:

۱/۱۷۱۹ **تو از آن بگذشته‌ای کز[۱۱] مرگِ تن**

ش: اینجا تصریح گردید آنچه در مَفتحِ حکایت اشاره بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن[۱۲] خواصِ حق را خوف نباشد، چنانچه شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و

۱۷۰۳ ن: مرد زاهد را در شکوی ببست

۱۷۰۳ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱۷۰۳ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱۷۰۵ ن: در عربش او را یکی زاپر ببافت

۱. C عدد و ۲. C رسید ۳. C بس ۴. C نیست

۵. C در ۶. C بگردد درست ۷. C رسل ۸. C همین بر دیوار سمات

۹. C سمات ۱۰. C کاره ۱۱. C گر

۱۲. A «رفتن» ندارد

ستایش فرمود.

سببِ جرأتِ[۱] ساحرانِ فرعون الخ

قوله:

۱/۱۷۲۶ **سایهٔ خود را ز خود دانسته‌اند**

ش: اَیْ وجود [ظلّ] را از[۲] وجود ذاتی باز شناخته‌اند.

قوله:

۲/۱۷۳۳ **گفت پیغمبر که حلمِ نایمست***

ش: چنانچه از امیرالمومنین اسدالله الغالب علی ابن ابی‌طالب رضی‌الله عنه، مروی است[۳] که فرمود[۴]: «اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا».

قوله:

۱۷۳۴ **[از ره تقلید تو کردی قبول] سالکان این دیده پیدا بی[۵] رسول**

ش: مراد از «رسول» واسطه است نه[۶] پیغمبر، یعنی خواب[۷] دانستنِ عالمِ فانی در نظر سالکان امری است بدیهی، بی‌واسطهٔ فکر این معنی را دریافته‌اند. یا[۸] گفته شود که تقلیدِ تو را سالکان از سیمای تو آشکارا دیده‌اند، بی‌آنکه میان تو و سالکان واسطه در میان[۹] باشد و شخصی[۱۰] ادایِ رسالت کرده باشد.

قوله:

۱/۱۷۳۵ **روز در خوابی مگو[۱۱] کاین خواب نیست**

ش: یعنی روزانه اگر چه به ظاهر بیداری، امّا به سببِ غفلت در خوابی، از این انکار مکن.

قوله:

۲/۱۷۳۵ **سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست[۱۲]**

ش: اِثبات می‌کند این مدّعا را که بیداریِ[۱۳] غافل خواب است، چرا که مشهودِ او مهتابِ[۱۴] حقیقت نیست و از مشاهدهٔ اصل در حجاب است، و از نظر او از وجود حسّی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجاوز نکرده، از این[۱۵] سبب اگر چه به صورت بیدار

---

۱. A حرارت ۲. A «وجود ظل را از» ندارد ـ C وجود طلا را از
۳. C چنانچه از امیر مردان مروی است ۴. C فرموده ۵. C پیدایی
۶. C به ۷. C جواب ۸. C تا ۹. C در میان آمده
۱۰. A شخصی را ۱۱. C نکو ۱۲. C جزو معنی است ۱۳. A پنداری
۱۴. C اثبات ۱۵. C ازان

باشد[۱] در معنی در خواب است[۲].

قوله:

۱۷۳۶ **خواب و بیداریت آن‌دانای[۳] عَضُد [که ببیند خفته کاو در خواب شد]***

ش: گویا جوابِ سؤال مقدّر است که هر گاه بیداری اربابِ غفلتْ خواب باشد خوابِ آنها چه باشد[۴]:

«خواب است که در خواب ببینی آن را».

قوله:

۱/۱۷۳۸ **کوزه‌گر [گر] کوزه‌ای را[۵] بشکند**

ش: باز اِعاده[۶] کرد آن حرف را که ساحران از قطعِ اَیادی پروایی نداشتند، زیرا که مطمحِ نظر آنها این معنی بود که در این بیت و ابیاتِ آینده منظوم گشته.

شکایت اشتر پیش شتر[۷]

قوله:

۱۷۵۶ **[چون جنین را در شکم حق جان دهد] جذبِ اجزا در مزاج او نهد[۸]**

ش: که اجزای خود را حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و به جایِ خود قایم بماند.

قوله:

۱/۱۷۵۸ **تا[۹] چهل سالش به‌جذب جُزْوها**

اَطبّا بر آنند که زمان[۱۰] جذب و نموّ چهل سال است و سی و پنج نیز گفته‌اند.

قوله:

۱۷۵۹ **[جذب اجزا روح را تعلیم کرد] چون نداند جذبِ اجزا شاهِ فرد**

ش: خدایی که روح را قوّتِ جذبِ اجزا عطا فرماید بعد از تفریقِ اجزا و تخریبِ بدن می‌تواند باز اجزا را[۱۱] جذب و جمع کرد.[۱۲]

قوله:

۱/۱۷۶۰ **جامع این ذرّه‌ها خورشید بود**

ش: اَیْ خورشیدِ ذات.[۱۳]

---

۱. C شد ۲. A درخواست ۳. C «ای» ندارد ۴. C باشد می‌گوید
۵. A «کوزه‌ای را» ندارد ۶. A ادعاه نتوان ۷. C حکایت اشتر پیش اشتر
۸. A نهند ۹. C نه ۱۰. C دانند که زنان ۱۱. C «را» ندارد
۱۲. C گردد ۱۳. C ذات خورشید

قوله:

۲/۱۷۶۰ **بی غذا اَجزات را دانـد رُبـود**

ش: اَیْ هر جا هر[۱] جزوی که رفته از آنجا برباید[۲] و فراهم آورد، بی‌غذا در عرصهٔ محشرْ ترکیب تو را قایم کند.

اجتماع اجزای عُزَیْر[۳]

قصهٔ اِماتت عُزَیْر مدّتِ[۴] صد سالْ و اِحیای او در قرآن مذکور است، جایی که می‌فرماید: «فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ... فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعامِکَ وَ شَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَىٰ حِمارِکَ وَ لِنَجْعَلَکَ آیَةً لِلنّاسِ» (۲۵۹/۲): چون عزیر بعدِ صد سال سَر برداشت فرشته از او پرسید که چقدر درنگ کرده‌ای اینجا؛ گفت: روزی یا بعضِ از روز. فرشته گفت: درنگ کرده‌ای صد سال، پس نظر کن به[۵] سوی طعام و شراب خود که تغیّر نیافته، و نظر کن به سوی خرِ خود که چگونه اَعضایِ او از هم ریخته. و این تنبیه[۶] عُزَیْر بود بر طولِ مدّت، پس به فرمان الهی اعـضا[۷] و استخوانهایِ مَرکَبِ او[۸] جمع می‌شد، و هر جـزوی در مـحل خـود مـتمکّن مـی‌گشت[۹]، و گوشت و پوست پیدا می‌کرد که «نُنْشِزُهٰا ثُمَّ نَکْسُوهٰا لَحْماً» (۲۵۹/۲)، خبر از آن می‌دهد، تا شکی نماند در حشرِ اجساد منکران را.

قوله:

۱/۱۷۶۸ **چشم بگشا حشر را پیدا ببین**

مخاطب عُزَیْرْ است، یا هر که اهلیّت خطاب به او باشد.

جزع ناکردن شیخی[۱۰] بر مرگ فرزندان خود[۱۱]

قوله:

۱۷۷۴ **گفت پیغمبر که شیخ رفـته پـیش [چـون نَـبی بـاشد مـیان قـومِ خـویش]***

ش: عن انس رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «الشَّیخُ فی قومِهِ کَالنَّبیِّ فی اُمَّتِهِ».

قوله:

---

۱. C که ۲. C درینجا باید

۳. در نسخهٔ A به جای «عزیر» همه جا عزیر آمده است ـ C «عزیز» ندارد ۴. C عزیزت

۵. C «به» ندارد ۶. C سینه ۷. A اعضای ۸. C «او» ندارد

۹. A گشت ۱۰. C «شیخی» ندارد ۱۱. A «خود» ندارد

۱۷۸۳ **گفت پیغمبر که روز رستخیز [کی گزارم مُجرمان را اشک‌ریز]***

ش: در مشکوة حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده، آخر آن حدیث این است که[۱] «وَ اَخْرَجَهُمْ مِنَ النّارِ وَ اَدْخَلَهُمْ الْجنّةَ حتّی مٰایبقیٰ فِی النّارِ اِلاّٰ مَنْ قَدْ حَبَسَهُ الْقُرآنُ»: باقی نماند[۲] در دوزخ مگر کسی که حبس کرده[۳] او را قرآن، یعنی به حکم قرآن[۴] او را خلود در نار واجب شده[۵]، مفسّران گویند این است مقامِ محمود که موعود است، بقولِهِ تعالی: «عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحْمُوداً» (۷۹/۱۷).

قوله:

۱۷۸۵ **عاصیانْ وَ اهْل کبایر را بجهد [وارهانم از عتابِ نقضِ عِهد]***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «شَفاعَتی لِأَهْلِ الْکَبائِرِ مِن اُمَّتی.» رواهُ التزمذی و ابو داوود.

قوله:

۱۷۹۴ **عیسی اندر مهد بر دارد نفیر[۶] [که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر]**

ش: اشاره به کریمهٔ «قَالَ إِنّی عَبْدُ اللهِ اَتَانِیَ اَلکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً وَ جَعَلَنی مُبَارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ» (۱۹/۳۰ - ۳۱).

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن

قوله:

۱۸۲۴ **حس اسیر عقل باشد ای فلان [عقل اسیرِ روح باشد هم بِدان]**

یعنی عقل بر حسّ غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او.

صبر کردن لقمان الخ

قوله:

۱۸۵۳ **صبر را با حق قرین کرد ای فُلان [آخِرِ و الْعَصر را آگه بخوان]**

اشاره به آیهٔ «و تَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ» (۳/۱۰۳): وصیت کرده‌اند مؤمنان[۷] یکدیگر را به اقامت بر طریق حق، و[۸] وصیت کرده‌اند به صبر بر طاعت یا از معصیت.

---

۱. C «که» ندارد ۲. C ماند و ۳. C کرد ۴. C قرآن مجید که
۵. C شد ۶. A نقیر ۷. C «مؤمنان» ندارد ۸. A «و» ندارد

سؤال کردن بهلول الخ

قوله:

۲/۱۹۰۲ **پر[۱] نَجُنباند نگردد[۲] پرّه‌ای***

ش: در زبان فارسی «پرّه» به پنج معنی آمده، اینجا به دو معنی درست می‌شود، یعنی: برگ کاه یا به معنیِ آسیا و دولاب.

قوله:

۱/۱۹۲۳ **هر طَرُوقی این فَروُقی کی شناخت***

ش: «طروق»: بی‌تمییز[۳]. «فروق»: تمییزکننده میان حق و باطل.

قصهٔ دَقوقی الخ

قوله:

۱/۱۹۲۴ **آن[۴] دقوقی[۵] داشت خوش دیباچه‌ای**

ش: یعنی عنوان حال او در سلوک پسندیده بود.

قوله:

۱/۱۹۲۸ **عِزّه المَسْکَنْ[۶] اُحاذِرها اَنا**

ش: عزیز داشتن جایِ ماند و بود را حذر می‌کنم، اَیْ از آن می‌پرهیزم.

قوله:

۲/۱۹۲۸ **اُنْقُلی یا نَفْسُ سافِرْ لِلْعنا[۷]**

ش: برو از جایی به جایی ای نفس و[۸] سفر کن برای رنج و شدّت؛ اگر «عنا»[۹] را[۱۰] به عینِ مهمله خوانند. و اگر به غین معجمه خوانده شود هم[۱۱] درست است، یعنی برای توانگری[۱۲] که رهایی از[۱۳] احتیاج مسکَن توانگری است.[۱۴]

قوله:

۱۹۲۳ ـ نسخهٔ ۶۷۷: هر طُروقی این فُروقی کی شناخت

۱/۱۹۲۸ ن: غِرّةُ المَسْکَنْ أُحاذِرُهُ أَنا

۲/۱۹۲۸ ن: أُنْقُلی یا نَفْسُ سافِرْ لِلْغِنا ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ سیری لِلْغنا

۱. C بر
۲. A پر نجسباند نکرد و
۳. C «بی‌تمییز» ندارد
۴. C چون
۵. A وقوقی
۶. A المسکین
۷. A للعناد
۸. C «و» ندارد
۹. A عنان
۱۰. C «را» ندارد
۱۱. C «هم» ندارد
۱۲. A تونکری
۱۳. A را
۱۴. A تونکریست

۱/۱۹۲۹ **لا اُعَوِّدْ[۱] خُلْقَ قَلْبی بِالْمَکان**

ش: خوگیر و عادت‌پذیر نمی‌گردانم سیرتِ[۲] دلِ خود را به جای معیّن[۳].

قوله:

۲/۱۹۲۹ **کَیْ یَکُونَ خالِصاً فِی الْاِمْتحان**

ش: تا باشد دل به سببِ ناعادتمند شدنْ فرد و یگانه در آزمایشِ حق تعالی.

قوله:

۲/۱۹۳۰ **چشم اندر شاه‌باز[۴] او همچو باز[۵]**

ش: اَیْ مانندِ باز چشم در شاه[۶] داشت، تا او را چگونه پرواز دهد.

قوله:

۱/۱۹۳۵ **زان‌سبب که جمله اَجزایِ منید***

ش: کما قال النبی علیه الصّلوة و السّلام: «اَنَا مِنْ نُورِ اللهِ وَ الْمُؤْمِنُ مِنْ نُوری».

قوله:

۲/۱۹۳۹ **این نه آن[۷] کُلّست کاو ناقص شود**

ش: از این «کُلّ»[۸] وجود محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم مراد است.

باز گفتن قصهٔ دقوقی[۹]

قوله:

۲/۱۹۴۴ **هم ز دینداریِ او دین[۱۰] رشک خَورد***

ش: لفظ «خورد» به معنی درخور و لایق است، یعنی دین از دینداری او لایق رشک بود که موافق و مخالف را بر[۱۱] دینداری او[۱۲] رشک می‌آید.[۱۳]

قوله:

۱۹۵۴ **همچو داوودم نود نَعجه مراست [طَمْع در نعجهٔ حریفم هم بخاست]**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنَّ هٰذَآ أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِیهَا وَ عَزَّنِی فِی ٱلْخِطَابِ» (۲۳/۳۸): به درستی این برادر من است در دین، مر او را نود و نه میش

۱۹۳۵ ن: زان سبب کی جمله اجزای منید

۱. A لا اعور ۲. C بی‌سیرت ۳. C «معین» ندارد ۴. C بار

۵. C «همچو باز» ندارد ۶. A شاه راه ۷. A «آن» ندارد ۸. C گل

۹. C در داستان باز گفتن بقطبه دقوقی ۹. A «دین» ندارد ۱۱. C بر دین و

۱۲. A «او» ندارد ۱۳. C می‌آمد

است، اَیْ مر او[۱] را نود و نه زن است و مرا یک زن؛ پس گفت برادرِ من ترک کن میش خود را[۲] و بگردان مرا کفیل او، و[۳] در نکاح من در آور و[۴] غالب شد بر من در حجّت.

سرّ طلب کردن موسی[۵]

قوله:

۱۹۶۸ **می‌روم تا مجمعُ الْبحرین من [تا شوم مَصحوبِ سلطان زَمَن]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ إِذْ قَالَ مُوسىٰ لِفَتَيٰهُ لَآ أَبْرَحُ حَتّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ اَلْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» (۶۰/۱۸): چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را ـ که یوشع[۶] ابن‌نون باشد[۷] ـ که به طلب خضر همیشه خواهم رفت تا برسم به آنجا که مکان اوست، و آن را[۸] ملتقای[۹] بحر فارس و[۱۰] بحر روم گفته‌اند، یا می‌روم زمانی دراز که هشتاد سال باشد، تا او را نیابم روی از سفر برنتابم.

قوله:

۱/۱۹۶۹ **اَجْعَلُ الخِضْرَ لِاَمْرِي[۱۱] سَبَبا**

ش: می‌گردانم خضر[۱۲] را برای کار خود سبب، اَیْ وسیله.

قوله:

۲/۱۹۶۹ **ذاکَ اَوْ اَمْضي وَ اَسري حُقُبا**

ش: این حاصل شود مرا، یا آنکه[۱۳] می‌روم و سیر کنم زمانی دراز.

بازگشتن به قصهٔ دقوقی[۱۴]

قوله:

۲/۱۹۷۳ **گفت سافَرْتُ مَدیً فی خافِقَیْه**

ش: سفر کردم مدّتها در جانب مشرق و مغرب.

قوله:

۱/۱۹۸۰ **سیرِ جان بی‌خود بود در دَوْر و دَیر**

[دور و دیر] اَیْ زمان و مکان.

۱۹۸۰ ن: سیر جان بی چون بود در دَوْر و دَیر

۱. C مراد
۲. C «را» ندارد
۳. A «و» ندارد
۴. C در آورد و
۵. C این عنوان را ندارد
۶. C لوبیع
۷. A «باشد» ندارد
۸. A «را» ندارد
۹. C منتها
۱۰. A «و» ندارد
۱۱. A الامری
۱۲. C حضرت
۱۳. C بانکه
۱۴. C این عنوان را ندارد

قوله:

۱/۱۹۸۱ **سیر[۱] جسمانه رها کرد او کنون**

ش: ضمیرِ «او[۲]» راجع به جسم است، که گفت: «جسم ما از جان بیاموزید سیر».

نمودن تمثال هفت شمع[۳]

احتمال دارد که «هفت شمع» عبارت از تجلّی امّهات صفات باشد که آن را «ائمّه سبعه» نیز گویند، و آن حیات و علم و قدرت و ارادت[۴] و سمع و بصرو کلام است که در جمیعِ مظاهر سرایت دارد، و چون اصولِ موجوداتِ عالَمِ شهادتْ جماد و نبات و حیوان است که موسوم گشته به موالید ثلاثه، صفاتِ سبعه در نظر شیخ دقوقی در جلبابِ جمادی به صورت هفت شمع مرئی گشته؛ در کسوتِ نباتی به شکلِ هفت درخت متجلّی گردیده، و در لباسِ حیوانی مکرَّر به شکل هفت مرد نمودار شده. امّا یکی شدنِ هفت شمع و هفت درخت[۵] تنبیه بر آن باشد که سیرِ[۶] سالک تا در صفات است تعدّد باقی است[۷]، چون به ساحلِ دریایِ احدیّت رسد و[۸] از کمالِ اخلاص نفیِ[۹] صفات کند جز یک ذاتْ مشهودِ او نگردد، و نیز تنبیه بر آنکه صفاتِ سبعه از وجهِ[۱۰] آثار هفت است، و از وجه ذاتِ واحد مطلق، و[۱۱] می‌تواند بود که ابدالِ سبعه را بر مثالِ هفت شمع تشبیه[۱۲] نموده باشند، به اعتبار آنکه حاملان نورِ[۱۳] هدایت ایشانند، و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفتی[۱۴] نیست به صورت یک شمع جلوه‌گر شده باز به وصفِ اصلی خود برآمد هفت تن[۱۵] گشته‌اند، و دیگر بار به اعتبار آثمارِ فوایدِ وجودی و شهودی[۱۶] از برکاتِ ذواتِ ایشان بر مذاقِ طالبانِ حق گوارا می‌گردد[۱۷]، به شکل هفت درخت خود را[۱۸] نموده‌اند، در این مرتبه نیز اتّحادِ معنوی را باز نموده و یک درخت شدن را گواهِ[۱۹] وحدانیّت ساخته به هیئت و حالت وجودِ عنصری خودها عود کرده‌اند، و دوباره هفت مرد گشته‌اند و امام طلب نموده‌اند، زیرا که ابدال سبعه تابعِ قطبند و دقوقی قطبِ وقت بود که او را به امامت اختیار کردند.

این دو توجیه برسبیل احتمال به تقدیم رسید، وگرنه اولیٰ آن است که به مقتضایِ «وَ مٰا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلّٰا هُوَ» (۳۱/۷۴)، چنان گفته شود که سِرّی از اسرارِ عالَمِ غیب بر آن عارف کامل منکشف شد،

---

۱. C سر
۲. C «او» ندارد
۳. C در داستان مخفی بودن آن درختان
۴. C «و ارادت» ندارد
۵. C «نمودار... درخت» ندارد
۶. C سر
۷. C هست
۸. C «و» ندارد
۹. C مغنی
۱۰. C بقیه
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. A شیخ
۱۳. A تعد.
۱۴. C مخالفت
۱۵. C «تن» ندارد
۱۶. C وجودی مشهودی
۱۷. C می‌کرد و
۱۸. C «را» ندارد
۱۹. C یکدر شدن را کوزه

بیان آن اگر در این مقام لازم می‌بود[۱] حضرت مولوی بیان می‌فرمودند، کار در جای دیگر است که دقوقی برای اهلِ کشتی دعا کرد و آن هفت تن مخفی شدند، چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد.

قوله:

۱/۱۹۸۷ **خیره گشتم[۲] خیرگی هم خیره گشت**

ش: مقصود مبالغه است که مرا حیرت از جا[۳] ببرد، و حیریّتِ[۴] مرا هم حیرت از جا در ربود.

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق[۵]

قوله:

۲/۲۰۱۸ **چشمشان بستیم کَلّا لاوَزَر**

ش: قال الله تعالی: «یَقُولُ ٱلْإِنْسَانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ ٱلْمَفَرُّ کَلَّا لَاوَزَرَ إِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ ٱلْمُسْتَقَرُّ» (۷۵/۱۰ - ۱۲): می‌گوید آدمی ـ اَیْ کافرِ مکذّب ـ در آن روز کجاست جای گریختن؟ نیست، پناهگاهی[۶] نباشد کافران را، به سوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه؛ حق[۷] به مشیّتِ خود مقرّ[۸] هر کس از بهشت و دوزخ مقرّر کنند[۹].

قوله:

۲۰۳۳ **هین إذا مَا[۱۰] اسْتَیْأَسَ الرُّسْلُ بگو[۱۱]** **[تا به ظَنّوا اَنَّهُمْ قد کُذِبوا]**

ش: قال عزّ اسمه: «حَتّیٰ إِذَا ٱسْتَیْأَسَ ٱلرُّسُلُ وَ ظَنّوا اَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا» (۱۲/۱۱۰)، یعنی امّتان پیشین را مهلت دادیم و تأخیر کردیم در عذاب، تا زمانی که نومید شدند[۱۲] پیغمبران از نصرت[۱۳] بر کافران در دنیا، و[۱۴] گمان بردند رسولان به درستی که مکذوب شدند در وعده[۱۵] و وعید. و این تفسیر در صورتی است که لفظِ «کذبوا» در آیهٔ مذکوره مخفّف خوانده شود نه مشدّد، و اگر مشدّد خوانند تفسیر چنین باشد که از تأخیرِ عذابْ رسولان نومید[۱۶] شدند و ظنّ و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را، و شیخ دقوقی قرائتِ اَوّلی اختیار بکرده و[۱۷] خود می‌گوید:

قوله:

۲۰۳۳ ن: حتی إذا ما استیأس الرسل بگو ـ در نسخهٔ ۶۷۷: «قد کُذِّبوا» آمده است.

۱. C می‌شود ۲. C شکم ۳. A از ما ۴. C برد و حیرت

۵. A «از چشم خلق» ندارد ۶. A نیست پناگاهی ـ C پشت پناهگاهی

۷. C خلق ۸. A مقرر ۹. C «مقرر کنند» ندارد ۱۰. C بخوان

۱۱. C ای عمو ۱۲. C شدند و ۱۳. C تصرف ۱۴. C «و» ندارد

۱۵. C وعد ۱۶. C ناامید ۱۷. A با

۲۰۳۴ **این قرائت خوان که تخفیف کُذِب این بود که خویش بیند مُحْتَجِب**

ش: یعنی در خواندن این قرائتْ حاصلِ معنی این می‌شود که نبیِ مُرسَل خود را مُحْتَجِب می‌بیند از دریافتِ حقیقتِ کارِ عذاب[۱]، و در گمان می‌افتد که آیا عذاب[۲] بر کفّار نازل خواهد شد یا نخواهد شد.

قوله:

۲۰۳۵ **در گمان افتاد جانِ انبیا [ز اتّفاقِ منکریِ اَشقیا]**

ش: هر گاه که از[۳] نادیدنِ عذاب و انکارِ کَفَره جانِ انبیا[۴] در گمان افتد، از نادیدنِ خلایق درختان را اگر جان دقوقی را شک عارض شود گنجایش دارد[۵].

قوله:

۱/۲۰۳۶ **جاءَهُم بَعْدَ التَّشَکُّکْ نَصْرُنا**

ش: بعد[۶] از شک که منشأ آن تأخیر بود در عذاب، انبیا را یاری ما آمد[۷]. و در بعضی نُسَخ به جای «تشکّک[۸]»، «تشکّل[۹]» دیده شد، بر این تقدیر «تشکّل»[۱۰] عبارت از شکل گرفتن عذاب است، و اشاره به تتمّهٔ آیه که حق تعالی فرمود: «جاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّیَ مَنْ نَشاءُ وَلاٰ یُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْمُجْرِمِینَ» (۱۲/۱۱۰)، یعنی آمد بر رسولان و مؤمنانْ نصرت ما، پس رهانیده شد هر که را خواستیم ـ یعنی پیغمبر و متابعان او ـ و باز گردانیده نشود عذاب ما از گروه کافران.[۱۱]

قوله:

۲/۲۰۳۶ **ترکشان گو بر درختِ جان برآ**

ش: خطابِ دقوقی با خود.

قوله:

۱/۲۰۴۳ **زین تَنازُعها محمّد در عجب**

ش: که با وجودِ ظهور چندین دلایل و معجزات ابولهب چرا انکارِ نبوّت می‌کند.

قوله:

۲/۲۰۴۳ **در تعجّب نیز مانده بولهب**

۲۰۳۴ ـ نسخهٔ ۶۷۷: این قرائت خوان که تخفیف کَذِب

۱. C کذاب ۲. C کذاب ۳. A «از» ندارد ۴. C «انبیا» ندارد
۵. C «دارد» ندارد ۶. A انبیا را بعد ۷. C «آمد» ندارد ۸. C مشکل
۹. C «تشکل» ندارد ۱۰. C مشکل ۱۱. C «از گروه کافران» ندارد

ش: که معجزات را[۱] مافوقِ طاقت بشری می‌دید و به سحرِ و جادو نسبت می‌کرد.

یک شدنِ آن[۲] هفت درخت

قوله:

۲/۲۰۵۱ **گفت النّجم و شَجَر را یَسْجُدان**

ش: قال الله تعالی: «وَ اَلنَّجْمُ وَ اَلشَّجَرُ یَسْجُدٰانِ» (۶/۵۵)، اَیْ گیاه و درخت سجده می‌کنند حق تعالی را[۳].

هفت مرد شدنِ آن هفت درخت[۴]

قوله:

۲/۲۰۵۴ **جمله در قعده پیِ یزدانِ فرد**

ش: اَیْ در تشهّد.

قوله:

۱/۲۰۵۵ **چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان**

ش: «ارسلان» به معنی شیر آمده و نامِ پادشاهِ بزرگی[۵] است، و اینجا هر دو معنی درست می‌شود.

قوله:

۱/۲۰۶۲ **گفتم از سوی حقایق بشگفید**

ش: اَیْ از معانی سخن رانید.

قوله:

۲/۲۰۶۲ **چون ز اسمِ حرفِ رَسمی واقفید**

ش: یعنی[۶] نام مادهٔ الفاظ که حروفِ[۷] تهجّی باشد بی‌اکتساب و تعلیم چگونه می‌دانید.

قوله:

۲۰۶۳ **گفت اگر اسمی شود غیب از ولی [آن ز استغراق دان نی از جاهلی]**

ش: در جوابِ دقوقی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم مرد خدا بر[۸] همهٔ اشیا محیط باشد، گاه اِظهارِ علم کند و گاه متوجّه به اظهار نشود[۹]، در این[۱۰] صورت ظنّ استغراق او باید کرد که ظنّ جاهلی خطا باشد.

۱/۲۰۶۲ ن: گفتم ازسوی حقایق بشگفند / چون ز اسم حرف رسمی واقفند ـ نسخهٔ ۶۷۷: گفتم ار سوی حقایق بشکُفَند ـ

۱. C بر ۲. C «آن» ندارد ۳. A «را» ندارد

۴. A «آن هفت درخت» ندارد ۵. C بزرگ ۶. C «یعنی» ندارد

۷. C حروف ۸. C «بر» ندارد ۹. C نمی‌شود ۱۰. C در آن

قوله:

۲۰۷۱ **سَر چنین کردند هین[۱] فرمان تو راست [تفّ دل از سَر چنین کردن بخاست]***

ش: یعنی شروع کردند به آنکه گفتند: ای دقوقی حُکمْ حُکمِ توست، و از این گفتن سوز دل زیاده شد.

قوله:

۱/۲۰۷۳ **هم در آن ساعت‌زساعت‌رَست[۲] جان**

ش: اَیْ از قید زمان[۳] رهایی یافت.

قوله:

۲/۲۰۷۳ **زانکه ساعت پیر گرداند جوان**

ش: درماندهٔ حجابِ زمان[۴] را از غم وَهمی که شباب[۵] را به شیْب بدل کند گریز نباشد، چنانچه در احوال ساعت که قیامت است، آمده[۶]: «یَوْماً یَجْعَلُ اَلْوِلْدٰانَ شِیباً» (۱۷/۷۳). هر نفر را بر طویله خاصّ او دلیل است بر آنکه ساعت از [بی][۷] ساعتی آگاهی[۸] ندارد، و قید از اطلاق بی‌خبر[۹] است. حاصلِ دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدّی و منزلی[۱۰] و مقامی است که از حدّ خود تجاوز نکند، و موکّلانِ غیبی، چه از ملائکه و[۱۱] چه از ابدال و اوتاد، بر سرش منتصب و قایمند که او را در مقام او نگاه دارند.

قوله:

۲/۲۰۷۸ **جز به دستوری نیاید رافضی[۱۲]***

ش: [رافضی] اَیْ چرنده‌ای، زیرا که «رفض»[۱۳] به چند معنی آمده، اینجا به معنی چریدن[۱۴] است.

قوله:

۲/۲۰۸۰ **گوشهٔ افسار او گیرند و کَش***

ش: «کش» به کافِ تازیِ مفتوح به معنیِ کنار، معطوف است بر گوشه.

قوله:

۲۰۸۱ **حافظان را گر نبینی ای عَیار [اختیارت را ببین بی‌اختیار]**

---

۱. A «هین» ندارد ۲. C است ۳. A زنان ۴. C زنان
۵. C شاب ۶. A است آمده ۷. AC ازلی ۸. A ساعت آگاه
۹. C هجر ۱۰. A نزلی ۱۱. C «و» ندارد ۱۲. C راقصی
۱۳. C رفض ۱۴. C خزیدن

ش: موکّلانِ غیب اگر در نظر تو نیایند[۱] در اختیار خود نظر کن که با وجودِ سلامتیِ[۲] اعضا و قَوا هیچ کاری از پیش نمی‌توانی برد، از اینجا دریاب که عِنان کار در دست موکّلان است[۳].

قوله:

۲۰۸۳ **[روی در انکارِ حافظ برده‌ای] نامْ تهدیدات[۴] نفسَش کرده‌ای**

ش: جمعی[۵] که حافظانِ شوارعِ باطن را انکار کنند، و در[۶] هر امری نفس را دخیل دانند[۷]، و گویند فلان کار از تهدید[۸] نفس فوت[۹] شد و بر هم[۱۰] خورد، و ندانند[۱۱] که نفس و روح[۱۲] و مایَتَعلَّقُ بِهِما[۱۳] در تحتِ فرمانِ حافظِ حقیقی و اسیرِ حکمِ قضای[۱۴] او باشد.

پیش رفتن دقوقی

قوله:

۲۰۹۳ **جز به آب چشم نتوان شُست آن [چون نجاسات بواطن شد عیان]**

ش: ازالهٔ نجاستِ ظاهرْ شرطِ نمازِ صوری است، و تطهیرِ نجاست سِرّ، در نمازِ معنوی ضروری.

قوله:

۱/۲۱۰۱ **امر غُضُّوا غَضَّةً أَبصارَکُم**

ش: فرو خوابند[۱۵] چشمهای خود را[۱۶] فرو خوابیدنی؛ کما وقع فی‌القرآن: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» (۳۰/۲۴).

قوله:

۲/۲۱۰۱ **هم‌شنیدی[۱۷] راست‌ننهادی توسُم**

ش: قدم را تعبیر[۱۸] کرد به «سُم» از جهتِ غلبهٔ حیوانیت، گوییا آنان که[۱۹] اطاعتِ امر الهی نکردند حیوانِ مطلقند.

قوله:

۲۰۹۳ ن: جز به آب چشم نتوان شستن آن

۱. A بیایند ۲. C سلامت ۳. C موکلان تست ۴. A تهدید است
۵. AC جمع ـ متن از اکبرآبادی ۶. C را بکار کنند در ۷. C دارند
۸. A کار تهدید ج ـ کار را تهدید ـ متن از اکبرآبادی ۹. C فوت ۱۰. C مرهم
۱۱. C ندارند ۱۲. C دراع ۱۳. C بها ۱۴. C قضا
۱۵. C فرو خوابانید ۱۶. C «را» ندارد ۱۷. C شنید ۱۸. C تفسیر
۱۹. A گویا آنکه

۱/۲۱۰۲ **از دهانت نطقْ[۱] فهمت را بَرَد**

ش: اختیارِ خلوت[۲] برای آنکه حواس[۳] ادراک محسوسات چون ممتنع شود، قلبْ قابلِ قبول[۴] انوارِ عالم غیب[۵] گردد.

قوله:

۲۱۰۹ **[قصه‌ها آغاز کردیم از شتاب] ماند بی‌مَخْلَصْ[۶] درونِ این کتاب**

ش: یعنی مداخل و مخارج آبِ بحر را بیان نکردیم، و در صورتْ قصّه را ناتمام گذاشتیم امّا در معنی تمام کرده‌ایم، برای آنکه مقصود اصلی مدحِ حسام‌الدین است و در ذاتِ او تمامیِ مقاصدِ[۷] صوری و معنوی موجود. پس مدحِ[۸] دقوقی مدحِ حسام‌الدین است، زیرا که مدحِ یک ولیّ، مدحِ تمامِ اولیا باشد و نعتِ یک نبی نعتِ همهٔ انبیاست[۹].

قوله:

۱/۲۱۱۵ **گرچه آن مدح از توهم آمد خجل**

ش: اَیْ چنانچه از من خجل است آن مدح که نه بر[۱۰] وفقِ مدّعا و خواهشِ توست.[۱۱]

قوله:

۱/۲۱۲۱ **مدح تو گویم برون از پنج و هفت***

ش: از «پنج» حواس خمسه، و از «هفت»[۱۲] هفت پردهٔ دل مراد باشد.[۱۳]

پیش رفتن دقوقی رحمه الله به امامت آن قوم[۱۴]

قوله:

۲۱۲۲ **در تحیّات و سلامُ الصّالحین [مدح جملهٔ انبیا آمد عجین]**

ش: پیش از ذکر کردن[۱۵] امامتِ دقوقی بیان این نکته می‌کند که فی‌الحقیقه مدایح و محامد انبیا راجع به حق است[۱۶]، و مستحقّ حقیقی اوست تعالی شأنه؛ پس مدحِ دقوقی و ضیاءالحق که مولوی اِنشا نمودند نیز راجع به حق باشد، و می‌تواند بود که

۲۱۰۹ ن: ماند بی مُخْلَصْ درون این کتاب ـ نسخهٔ ۶۷۷: ماند بی‌مَخْلَص....

۲۱۱۵ ن: گر چنان مدح از تو آمد هم خجل ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. C نطق و ۲. C حیوانیت ۳. A حوادس ۴. C شود قابل مقبول

۵. A «غیب» ندارد ۶. C نی مخلص ۷. A مقصد ۸. A مدح تمام

۹. C «است» ندارد ۱۰. C «بر» ندارد ۱۱. C خواهش نیست ۱۲. A «هفت» ندارد

۱۳. C «باشد» ندارد ۱۴. A «رحمة الله... قوم» ندارد ۱۵. C «کردن» ندارد

۱۶. A راجع حق است ـ C راجع بحق تست

قصدِ[۱] حضرت مولانا تشبیه باشد، یعنی مدحِ دقوقی را ما راجع گردانیدیم به ضیاءالحق، چنانچه مدایحِ انبیا راجع می‌گردد به حق تعالی.

قوله:

۲۱۲۷ **همچو نوری تافته بر حایطی [حایط آن انوار را چون رابطی]**

ش: «حایط[۲]»: دیوار، جمع: حیطان. مثال آن است که مدح را مضاف گردانند[۳] به غیر مستحقّ.

قوله:

۱/۲۱۲۹ **یا ز چاهی عکسِ ماهی وانمود**

ش: مثال ثانی برای همان مقصد.

قوله:

۲۱۳۳ **زین بُتان خَلقان[۴] پریشان می‌شوند[۵] [شهوتِ رانده پشیمان می‌شوند]**

یعنی گرفتارانِ صوری پریشانند که شهوت و قوّت خود را در امر مجاز صرف می‌کنند، و به حقیقت متوجّه نمی‌شوند.

قوله:

۱/۲۱۳۶ **چون براندی[۶] شهوتی پرّت بریخت**

ش: تشبیه کرد حالت فریفتگانِ جمال[۷] دنیا را که از شاهد حقیقت روی برتافته‌اند[۸] به احوال[۹] شخص مُحتَلِم.

شنیدن دقوقی الخ

در این داستان اسرار صلات بیان فرموده‌اند[۱۰]، پس مُصلّی را باید که این معانی را در حین صَلات به ذکر داشته باشد.

قوله:

۲۱۸۶ **گفته[۱۱] که بی‌فایده‌ست این بندگی [آن زمان دیده در آن صد زندگی]***

یعنی اهل کشتی در عین اضطرار[۱۲] می‌گفتند که عجز و تضرّع ما در این وقت مثل ایمان سود ندارد، و همین ناامیدی باعث حیات آنها شد[۱۳]، که گفته‌اند[۱۴]:

«در نومیدی بسی امیدهاست».

---

۱. A «قصد» ندارد ۲. C حایطی ۳. C گردانید ۴. C حلقان
۵. C می‌شود ۶. C برندی ۷. C بمال ۸. C برتافته
۹. A با جوان ۱۰. C فرمودند ۱۱. A گفته شد ۱۲. C اضطراب
۱۳. A باشد ۱۴. C گفته‌اند مصرع

یا آنکه قبل از[۱] اضطرارْ آن طایفه اینچنین می‌گفتند که بندگی و طاعتِ حقّ، عبث و بی‌فایده است، یعنی اعتقاد فاسد داشتند، امّا در وقتِ هلاک[۲] اعتقاد آوردند که بجز بندگی سرمایهٔ زندگی چیز[۳] دیگر نیست، و[۴] بر هر تقدیر ضمیرِ «در آن» [که] واقع است در مصرع ثانی، راجع به جانب «بندگی» می‌شود.

قوله:

۱/۲۱۹۱ **دیو آن دم[۵] در عداوت بَیْن بَیْن**

ش: شیطان در آن وقت مذبذب[۶] و متردّد که آیا[۷] اهلِ کشتی را ایمان بماند یا برود.

قوله:

۲/۲۱۹۱ **بانگ زد کای سگ‌پرستان عین عین**

ش: یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید؛ و در بعضی نسخه‌ها «این عین» دیده شد، آن هم به[۸] همین معنی است. امّا در چند نسخهٔ دیگر کلمه «علّتَیْن» قافیه شده، در این صورت معنی چنین باشد که ای سگ[۹]پرستان شما را دو علّت پیش آمده وِزر[۱۰] دنیا و نکال[۱۱] آخرت.

قوله:

۲/۲۱۹۲ **عاقبت خواهد بُدَن این اتّفاق**

ش: اَیْ اتفاقی که حالا بر حق‌پرستی با[۱۲] هم کرده‌اید، یعنی این اتفاق نخواهد ماند.

قوله:

۲/۲۲۰۰ **حَزم را سیلاب کی اندر رُبود**

ش: یعنی چرا حزم و احتیاط به کار نمی‌برید، این صفت را[۱۳] آب خود نبرده است.

تصوّرات مرد حازِم[۱۴]

قوله:

۱/۲۲۰۵ **آنچنان کز[۱۵] فقر می‌ترسند خلق**

ش: اینجا از «فقر» مراد تنگدستی است.

۲۱۹۱ ن: دیو آن دم از عداوت بین بین / بانگ زدای سگ‌پرستان علّتین

۱. «از» ندارد ۲. C «هلاک» ندارد ۳. C چیزی ۴. C «و» ندارد
۵. C آدم ۶. A تذبذب ۷. C «آیا» ندارد ۸. C «به» ندارد
۹. A «سگ» ندارد ۱۰. C «وزر» ندارد ۱۱. C مکان ۱۲. C «با» ندارد
۱۳. AC صفت بر ـ متن از اکبرآبادی ۱۴. C این عنوان را ندارد
۱۵. C گر

قوله:

۲/۲۲۰۷ **در پی هستی فتاده در عدم**

ش: از این «هستی» هستیِ مستعار[۱] خواسته.

دعا و شفاعتِ دقوقی الخ

قوله:

۱/۲۲۱۹ **آن[۲] دعای بی‌خود آن خود[۳] دیگرست**

ش: این بیت[۴] تا جایی که می‌گوید:

قوله:

(۲/۲۲۲۱) **بی‌خبر زین[۵] لابه‌کردن جسم و جان**

ش: برای رفع اعتراض است تا معترض نگوید که در اَثنایِ صَلات اشتغال به اَمثالِ این دعوات مُبطِل و مُفسِد[۶] صَلات است، یا[۷] قایلی گوید که بعدِ خروج از قید هستی و ما و من‌پرستی اینچنین دعا چه[۸] ضرور.

قوله:

۲/۲۲۲۷ **وان ز دُم دانند روباهان غِرار**

ش: [غِرار] به کسر غین معجمه: کار ناآزموده و نادان و غافل.

قوله:

۲/۲۲۳۵ **دست وادار از سِبالِ[۹] دیگران***

ش: «سبال[۱۰]» و «ثبات» یک معنی دارد، کذا فی *القاموس*.

قوله:

۱/۲۲۳۷ **ای مقیم حبسِ چار وپنج‌وشش**

ش: الی آخر البیتین، طعن است بر مُنْعِمان و مالداران که آنها را تصرّف جذب[۱۱] قلوب نباشد.

قوله:

۲۲۸۰ **[پیر عقل آمد نه آن موی سپید] مو نمی‌گنجد درین بخت و امید**

۲۲۲۱ ن: بی‌خبر زان لابه کردن جسم و جان

۱. A مستفاد ۲. C این ۳. C «خود» ندارد ۴. C ای بحث

۵. A بی‌خبر این ۶. C مفسده ۷. C تا ۸. C «چه» ندارد

۹. C وا دارد از شبات ۱۰. C «سبال» ندارد ۱۱. C جنوب

ش: بسا کودک و جوان که یاری از بخت و[۱] امید دیده، و[۲] بسا پیرِ کهنسال که بوی عقل و دانایی به مشام او نرسیده.

انکار کردن آن جماعت الخ

قوله:

۱/۲۲۸۲ **فُجْفُجی افتادشان بـا یکـدگر**[۳]

ش: «فجفج» معربِ «پچ پچ»[۴] است، به معنی سخن[۵] آهسته کردن.

قوله:

۲/۲۲۸۷ **کرد بر مختارِ مُـطلق اعـتراض**

ش: گر چه در دفتر اوّل این مبحث را بر تو عرض کرده‌ایم امّا اینجا هم به قدرِ دریافت[۶] ذکر کنیم[۷]، که قومی از اهل الله دعا نکنند[۸] و گویند[۹] دعا اعتراض است بر حق، زیرا که هر چه او[۱۰] می‌کند بر وفق حکمت است، پس طلبِ وجود یا[۱۱] عدمِ چیزی که او ظاهر نکرده عینِ اعتراض باشد؛ بر حکیم [ثقه] واجب‌تر است[۱۲]، و قومی دعا کنند و گویند که خالی از آن نیست که دعا موافقِ تدبیر او هست[۱۳] یا نیست؛ اگر موافق تدبیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست اظهارِ احتیاج است، و نزدِ حق تعالی هیچ چیز چنان مَرضی نیست[۱۴] از بنده که نیازِ بنده، پس اِظهار احتیاج خلاصهٔ عبادت بود.

حاصل[۱۵] در این ماده گفتگو بسیار است، امّا این دو طایفه که مبالغه در نفی و اِثباتِ دعا دارند هر کدام به طرفی افتاده‌اند، جامعِ اطراف بر مرکزِ اعتدال باشد که گاه دعا کند و گاه ترکِ[۱۶] دعا، زیرا که او حال‌شناس[۱۷] است، و دقوقی چون قطبِ وقت بود به[۱۸] جامعیتِ اطراف اتّصاف داشت که این[۱۹] مرتبهٔ قطبِ اعظم است، و اشخاصِ[۲۰] سبعه که[۲۱] مختفی شدند و[۲۲] بر او اعتراض کردند در یک طرف بودند، وَ الله اَعْلَمُ بِالصَّواب؛ و فرمود حضرتِ مولوی:

۲۲۸۲ ن: فجفی افتادشان با همدگر

۱. C «و» ندارد
۲. C «و» ندارد
۳. C افتادشان همدگر
۴. A بج بج
۵. A «سخن» ندارد
۶. A بقد در بالست
۷. C کنم
۸. C کند
۹. C گوینده
۱۰. A که او چه
۱۱. C یا
۱۲. A سقه واجب‌تر است ـ C سقا و بر چیز است
۱۳. C اوست
۱۴. C منست
۱۵. A الحال ـ C آن حاصل
۱۶. C «کند و گاه ترک» ندارد
۱۷. C نیایش
۱۸. C «به» ندارد
۱۹. C آن
۲۰. C «است و اشخاص» ندارد
۲۱. C و
۲۲. A «و» ندارد

قوله:

۲۳۰۵ **هر که را دل پاک شد از اعتدال آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال**

اشارت[۱] به همین اعتدال است که ذکر یافت، و لفظِ «اعتدال» منوط است به مصرعِ ثانی، نه[۲] به کلمهٔ «پاک شد» که در مصرع اولی واقع است، فَتَأَمَّل.

باز شرح کردن[۳]

قوله:

۲۳۰۹ **هم بگوییمش کجا خواهد گریخت [چون ز ابرِ فضل حق حکمت بریخت]**

ش: یعنی حکایتِ آن فقیر از یادِ ما نخواهد رفت، چه شد که فاصله در میان آمد[۴]، زیرا که اَبرِ فضلِ الهی قطراتِ حکمت بر دلِ ما ریخته.

رفتن هر دو خصم[۵]

قوله:

۱/۲۳۲۹ **بیع و بخشش یا[۶] وصیّت یا عطا**

ش: حَسَبُ الشّرع، مِلکیت[۷] به این [چیزها][۸] ثابت است نه دعا[۹].

قوله:

۲۳۳۴ **دید یوسف آفتاب و اختران [پیش او سجده‌کنان چون چاکران]**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سٰاجِدِینَ» (۴/۱۲).

قوله:

۲/۲۳۳۸ **بانگ آمد سمع[۱۰] او را از اله**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ أَوْحَیْنآ إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذا وَ هُمْ لاٰیَشْعُرُونَ» (۱۵/۱۲).

قوله:

۲۳۴۶ **لقمهٔ حُکمی[۱۱] که تلخی می‌نهد [گُلشکر آن را گُوارش می‌دهد]***

۲۳۰۵ ن: هر که را دل پاک شد از اعتلال / آن دعااش می‌رود تا ذوالجلال

۱. A «اشارت» ندارد ۲. A «نه» ندارد ۳. C این عنوان را ندارد ۴. C آمده

۵. C این عنوان را ندارد ۶. C با ۷. C ملکست

۸. A ما سحرها ـ C به این خبرها ۹. C مدعا ۱۰. C شمع

۱۱. C حکمت

ش: از «لقمهٔ تلخ» بلا خواسته ، و از «گلشکر» صبر.

قوله:

۲۳۴۸ **هر که خوابی دید در روز اَلَسْت [مست بـــاشد در رهِ طـــاعاتْ مست]**

ش: خواب راحت است، پس «خواب دیدنِ روز الست» عبارت است از راحت یافتن از خطابِ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» (۱۷۲/۷)، هر که را این راحت ارزانی داشته مستِ اَلَست باشد.

قوله:

۱/۲۳۵۲ **ز آرزوی ناقه صـد فـاقه بَـرَد***

و از «ناقه»[۱] بلا که خواص[۲] در طلب آن جان می‌دهند.

قوله:

۲/۲۳۵۳ **اندرین دنـیا نشـد بـنده مـرید**

ش: اَیْ روی نیاز به آستان راستان نیاورد.

قوله:

۲/۲۳۵۶ **ور[۳] شتابست از اَلَمْ نَشْرَحْ شنو**

ش: که مستی و استعداد حضرت مصطفوی[۴] علیه الصلوة و السلام[۵]، در ازل اقتضای این بخششها داشته.

قوله:

۲۳۶۸ **حق‌شناسست آن که داند راز غیب [غـــیر عـــلّامِ سِـــر و ســـتّار عـــیب]**

یعنی اسرارِ غیب را خدا می‌داند یا خداشناس می‌داند.

تضرّع آن شخص از داوری الخ[۶]

قوله:

۲۴۰۱ **خـوی دارم در نـماز آن التـفات [مـــعنی قَـــرَّةُ عَـیْنی فـی الصَّـلات]**

۲۳۴۸ ن: هر که خوابی دید از روز است

۲۳۵۲ ن: ز آرزوی ناقه صد ناقه برو

۲۳۵۳ ن: اندرین دنیا نشد بنده و مرید

۲۳۵۶ ن: ور شتابستت ز اَلَم نَشرح شنو

۲۳۶۸ ن: حقشانست و که داند راز غیب

۲۴۰۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: خوی دارم در نماز این التفات

۱. A فاقه ۲. C خاص ۳. C در ۴. A مصفوی

۵. C صلی الله علیه و آله و سلم ۶. A «از داروی الخ» ندارد

ش: در لفظ «آن» اشاره است به التفاتی که مظهرِ اسرار پوشیده باشد، و مصرع آینده صفتِ «التفات» است، یعنی روشنیِ[۱] چشم در صَلات همان التفات است که [به] سببِ آن شهود و[۲] انکشاف تامّ دست[۳] می‌دهد، و می‌تواند بود که «نماز آن التفات[۴]» به معنی نمازها، کلمهٔ جمع باشد.

قوله:

۲۴۰۶ **یا نمی‌دانی که نور آفتاب [عکسِ خورشیدِ برونست از حجاب]**

ش: اَیْ نور آفتابِ حقیقت ضدِّ نور خورشیدِ ظاهر[۵] است، یا نورِ آفتابِ[۶] ظاهر[۷] پرتوی است از آن؛ بر هر تقدیر[۸] نور آن بر[۹] روزنِ کاشانهٔ دل می‌تابد[۱۰] و نور آن بر روزن خانهٔ آب و گِل.

قوله:

۲۴۰۹ **رفتنم سوی نماز و آن خلا [بهر تعلیمست ره مر خلق را]**

ش: یعنی مرا نورِ حضور در خلأ و ملأ یکسان است، و سرِّ این واقعه از من پوشیده نیست، امّا خلوت و نماز را وسیله ساختنْ از جهتِ تعلیمِ خلق است، تا دانند که کشفِ اسرار بی‌جدٍّ[۱۱] و جهد نمی‌شود.

قوله:

۲۴۱۰ **[کژ نهم تا راست گردد این جهان] حرب و خدعه این بود ای پهلوان***

ش: عن جابر قال، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم[۱۲]: «اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ»، حاصلِ معنیِ حدیث آن است که خُداع در محاربه با کفّار شرعاً جایز است، امّا غَدْر که نقضِ عهد است[۱۳] جایز نیست و ممنوع است، پس حضرتِ داوود[۱۴] که برای سِترِ[۱۵] حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود با منکران و صورت حال[۱۶] کج نمودن، و بر کُشندگان[۱۷] گاو[۱۸] اوّل حکم کردن که: «وام کرده حقِّ[۱۹] مدّعی را اَدا کن»، برایِ[۲۰] مصلحت بود، که اگر

۲۴۱۰ ن: حرب خدعه این بود ای پهلوان

۱. C روشنایی ۲. A «و» ندارد ۳. A داشت ۴. A «التفات» ندارد
۵. A ای نور آفتاب ظاهر ۶. A «است یا نور آفتاب» ندارد
۷. AC «ظاهر» ندارد ـ متن از اکبرآبادی ۸. A تقدیر که ۹. C به
۱۰. C «می‌تابد» ندارد ۱۱. C بجد ۱۲. A رسول الله تعالی
۱۳. A «جایز است... عهد است» ندارد ۱۴. A «داوود» ندارد ۱۵. C سر
۱۶. C «حال» ندارد ۱۷. C برکشیدن‌کان ۱۸. A کاد ۱۹. C «حق» ندارد
۲۰. C «برای» ندارد

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالَمی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی.

قوله:

۲۴۱۳ **[پس گریبانش کشید از پس یکی] که ندارم در یکی‌اش من شکی**

ش: مقولهٔ مولوی است، یعنی آن یکی که در یک بودن[۱] [او] مرا[۲] شک نیست گریبان داوود کشید. حال آنکه جذبِ خدایِ واحدِ اَحَد، داوود را از گفت بازداشت و به خلوت درآورد.

حکم کردن داوود[۳]

قوله:

۱/۲۴۳۰ **دیده‌ای انکار صدر و پیشگاه**

ش: این مصرع ناظر است به جانب بیت بالا، یعنی چون طالع نداشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور آمده، آنگاه تا اینجا رسیده‌ای[۴] و صدر و پیشگاه حقّانی[۵] را که آستانهٔ[۶] داوود است دیده‌ای، اگر طالع می‌داشتی[۷] تا اینجا نمی‌آمدی و همان جا ترکِ دعوی می‌کردی.

قوله:

۲/۲۴۳۰ **ای دریغ از چون تو خَر خاشاک و کاه[۸]**

ش: یعنی مثلِ[۹] تو احمق را خاشاک راه هم حیف است، توقّعِ[۱۰] گاو رهانیدن[۱۱] یعنی چه؟

قوله:

۲۴۳۰م **زین سخن داوود زو[۱۲] شد خشمناک**

ش: از اینکه گفت هر دم مزید[۱۳] ظلم می‌کنی.

قوله:

۲۴۳۰م **کز ضمیر کار او غافل بدند**

ش: ضمیر «او» می‌تواند به جانب داوود راجع باشد، و می‌تواند به جانب مدّعی گاو.

۲۴۱۳ـ نسخهٔ ۶۷۷: که ندارم در یکی‌اش شکی

۱/۲۴۳۰ ن: ریده‌ای آنگاه صدر و پیشگاه

۲۴۳۰ م ـ نسخهٔ رمضانی: زین سخن داوود شد زو خشمناک

۱. A بودند ۲. C امر ۳. C این عنوان را ندارد ۴. A رسید

۵. C خفایی ۶. C استار ۷. A می‌داشت ۸. C خاشاک را

۹. C «مثل» ندارد ۱۰. C وقع ۱۱. A دهانیدن ۱۲. A رو

۱۳. A می‌زند

گواهی دادن دست و پا و زبان[۱]

قوله:

۱/۲۴۶۱ **پس موکّلهای دیگر روزِ حَشر**

اشاره به آیهٔ کریمهٔ[۲] «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلیٰ أَفْوٰاهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنآ أَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمٰا کَانُوا یَکْسِبُونَ» (۶۵/۳۶).

قوله:

۲۴۶۷ **او ازین صد گاو بُرد و صد شتر [نفْس ایست ای پدر از وی بُبُر]**

یعنی مدّعیِ گاو[۳] از مال پدر کُشندهٔ گاو چنانچه صد[۴] گاو و شتر برد و برای یک گاو[۵] [سماجت][۶] کرد، کارِ نفسِ غدّار[۷] نیز همچنین است.

قوله:

۲۴۷۰ **گر خطا کُشتم دِیَتْ بر عاقله[۸]ست [عاقلهٔ جانم تو بودی از اَلَست]**

مراد از «عاقله[۹]» هم قوم و هم کسب است، و در شریعت عزا، خونی که به سهو و خطا واقع شود دیت آن بر این[۱۰] قوم و هم کسب باشد، حاصل معنی آنکه مدّعیِ گاو بعد از کشتن خواجهٔ خود اگر از این راه زاری به خدا می‌کرد و در دعا می‌گفت که بار خدایا به سهو و خطا خون ناحق کردم دیت بر توست، یحتمل که رازِ او برملا[۱۱] نمی‌افتاد.

بیرون رفتن خلق

قوله:

۲/۲۴۷۸ **شرع جُستی شرع[۱۲] بِستان رَو نکوست**

ش: یعنی از ما شرع طلب می‌کردی، شرع را بگیر و زن[۱۳] و فرزند خود را[۱۴] به کُشندهٔ گاو[۱۵] حواله کن که تو را همین خوب[۱۶] است.

---

۱. A «و زبان» ندارد ۲. C «کریمه» ندارد ۳. C گاو و ۴. C «صد» ندارد
۵. A گاو و ۶. AC سماحت ۷. C غذا از
۸. C خطا و کردم دیت بر عاقل ۹. C عاقل ۱۰. C دیت بر همه
۱۱. A بر بلا ۱۲. A «شرع» ندارد ۱۳. C می‌کرد بگیر شرع را و برزن
۱۴. A «را» ندارد ۱۵. A «گاو» ندارد
۱۶. C «خوب» ندارد

قصاص[۱] فرمودن داوود

قوله:

۲/۲۴۹۰ **همچنان‌که جوشد از گِل زار کَشْت***

ش: اینجا «کشت» به کاف فارسی به معنیِ خشک شدن و محو گشتن است، و به این معنی[۲] در کلام قدما بسیار جا آمده است[۳]، چنانچه اوحدی راست:

تا او ز نفس چهرهٔ خود پرده[۴] بر گرفت ما نقش دیگران ز ورق می‌کنیم کَشت

قوله:

۲/۲۴۹۵ **که[۵] برای غَزو طالوتم مگیر**

ش: «طالوت» نام پادشاهی[۶] است که داوود علیه‌السلام[۷] در زمان او بوده و[۸] داوود او را به سنگ فلاخن کشته، کما قال الله تعالی: «وَ قَتَلَ دَاوُودُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ» (۲/۲۵۱).

قوله:

۲۴۹۷ **سنگهایت صد هزاران پاره شد [هر یکی مر خصم را خون‌خواره شد]**

ش: از آن سه سنگ که داوود از هر فلاخن برداشته بود[۹]، هنگام نواختن هر سنگی صد هزار پاره می‌شد و از لشکر خصم عالمی را[۱۰] هلاک می‌کرد.

قوله:

۲۴۹۹ **کوهها با تو رسایل شد شَکور [یا تو می‌خوانند چون مُقری زبور]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُودَ مِنّا فَضْلاً یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ» (۳۴/۱۰).

قوله:

۲۵۰۱ **وان قوی‌تر از همه کاین دایمست [زندگی بخشی که سَرمد قایمست]***

ش: مقولهٔ خلق است که می‌گویند معجزات از تو بسیار دیده‌ایم امّا قوی‌تر از همهٔ معجزات که مستمر[۱۱] و دایم است آن است که دیدهٔ دل مردم را بینا می‌کنی، و به عالَم غیب

۲۴۹۵ ن: کز برای غز و طالوتم بگیر

۲۵۰۱ ن: وان قوی‌تر زان همه کاین دایمست

۱. C داستان قصاص ۲. C «و به این معنی» ندارد ۳. A «است» ندارد

۴. C برده ۵. A کر ۶. A پادشاه ۷. C علی نبینا و علیه‌السلام

۸. A «و» ندارد ۹. A بود و ۱۰. C «را» ندارد ۱۱. C مستمر است

ناظر می‌گردانی، و از هستیِ فانی رهایی می‌بخشی[۱]، و به بقای جاوید دلالت می‌فرمایی:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق
ثبت‌است بر جریدهٔ عالم دوام ما

بیان آنکه نفس آدمی به جای آن خونی[۲]

قوله:

۲۵۱۳ **دوش چیزی خورده‌ام وَر نی[۳]تمام [دادمی در دستِ فهم تو زمام]**

ش: مطلب احتراز است از بسط کلام؛ و دَأبِ حضرت مولوی است که بدین نمط عذر[۴] می‌خواهند[۵]، حاصلِ عذر آنکه به سببِ چیز خوردن کاهلم ورنه[۶] قُوتِ ارواح و روزیِ بی‌رنج را شرح کردمی.

قوله:

۲۵۱۴ **دوش چیزی خورده‌ام افسانه‌است [هر چه می‌آید ز پنهان خانه است]**

ش: یعنی چیز[۷] خوردن را سببِ سکوت قرار دادن[۸] بهانه و افسانه است، خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است.

قوله:

۲/۲۵۱۵ **گر[۹] ز خوش‌چشمان کَرِشْم آموختم***

ش: یعنی اگر کرشمهٔ دید مسبّب تعلیم می‌یافتم به ذکرِ سبب نمی‌شتافتم، و نمی‌گفتم که [به]سببِ چیز خوردن شرح قُوت ارواح نکردم.

قوله:

۲/۲۵۱۸ **بی[۱۰] زراعت چاشِ گندم یافتند**

ش: «چاش» به جیم فارسی: انبار گندم.

قوله:

۲۵۲۳ **دُمِّ کشتهٔ گاو بر مقتول زن[۱۱] [تا شود زنده همان دم در کفن]***

۲۵۱۵ ن: گر ز خوش چشمان کرشم آموختیم
۲۵۲۳ ن: دُمّ گاوِ کشته بر مقتول زن

۱. C «می‌بخشی» ندارد
۲. C این عنوان را ندارد
۳. C وزنی
۴. C «عذر» ندارد
۵. C می‌خواهد
۶. C وگرنه
۷. A «چیز» ندارد
۸. A فرادادن
۹. C که
۱۰. C پی
۱۱. C مقتولتان

ش: اشاره به قصّهٔ کشتنِ گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علیه‌السلام[۱] واقع شد، و ذکر آن بالا گذشت.

قوله:

۲۵۲۶ **کشف این نَزْ[۲] عقل کارافزا شود [بندگی کن تا تو را پیدا شود]**

ش: اَیْ کشف آنکه معجزاتِ انبیا و کراماتِ اولیا نه به وجودِ اسباب ظاهر است، مُدرَکِ عقل جزوی[۳] نگردد که به مناظراتِ فلسفیانه خو کرده، بلکه موقوف است بر صفای جوهرِ جان و جلایِ آیینهٔ دل.

قوله:

۱/۲۵۳۳ **این سیاه و این سفید ازقدریافت**

ش: اَیْ سفیدی[۴] و سیاهی که انشا کردهٔ عقلِ جزو است[۵].

قوله:

۲/۲۵۳۳ **زان شبِ[۶] قدرست کاخْتَروار تافت**

از «شبِ قدر» عقلِ کلّ مراد است.

قوله:

۲/۲۵۳۶ **هیچ گفتی کافران را [مَیِّتُون][۷]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی اَلْقُبُورِ» (۲۲/۳۵). حاصل آنکه کفّار مدفونند آیات از تو[۸]کی می‌شنوند[۹].

قوله:

۲۵۳۷ **هین بگو که ناطقه جو[۱۰] می‌کَنَد [تا به قرنی بعدِ ما آبی رسد]**

ش: مولوی خطاب به خود می‌فرماید[۱۱] که پند باید گفت، زیرا که پند گفتن به منزلهٔ جویِ آب کندن باشد که هم در حالْ تشنه از[۱۲] آبِ این جویِ روان سیر گردد و هم در استقبال به کار آید، و[۱۳] آیندگان از این موعظه بهره‌ای دارند.[۱۴]

۲۵۲۶ ن: کشف این نه از عقل کارافزا بود ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ کارافزا شود

۲۵۳۳ ن: این سیاه و این سپید ار قدر یافت

۱. C علی نبینا و علیه‌السلام
۲. A سر
۳. A جزین ـ C چیزی ـ متن از اکبرآبادی
۴. C سفید
۵. C جز است
۶. C شبی
۷. AC می‌توان
۸. C مدفونند بآزار
۹. C می‌شوند
۱۰. A چون
۱۱. C می‌فرمایند
۱۲. C «از» ندارد
۱۳. A که
۱۴. C بردارند

قوله:

۱/۲۵۴۲ **زانکه نفع نانْ در آن نان دادِ اوست**

ش: اَیْ نان را حق تعالی نافع کرد.

قوله:

۱/۲۵۴۳ **ذوقْ[۱] پنهان نقشِ نان چون سفره‌ایست[۲]**

ش: مزّهٔ[۳] نان در نان پنهان است، و صورتِ نان مانند سفره و خوان است.

قوله:

۲۵۴۹ **[گر تو صاحب گاو را خواهی زبون] چون خَران سیخس[۴] کن آن سو ای حرون**

ش: [«سیخ»][۵] به ضمّ اوّل: راندنِ خر[۶]؛ و در بعضی نسخ به جایِ «سیخ»[۷]، «شیخ» دیده شد، در هر دو صورت حاصلِ معنی یکی[۸] است که گاو را مثل خر[۹] به جانب شیخ[۱۰] باید راند.

قوله:

۲/۲۵۶۰ **او نگردد جز به وَحی‌الْقَلب قَهر**

[قهر] اَیْ مقهور.[۱۱]

قوله:

۲/۲۵۶۶ **هین‌ازوبگریز اگرچه‌معنویست**

ش: اَیْ به حَسبِ ظاهر.

گریختن عیسی علیه‌السلام[۱۲]

قوله:

۲۵۸۹ **سنگ خارا گشت و زان[۱۳] خُو برنگشت ریگ شد کز وی[۱۴] نروید هیچ کَشت**

مقولهٔ حضرت عیسی، که تشبیه کرده[۱۵] احمق را به سنگ و ریگ، یعنی افسون و[۱۶] اسمِ اَعظم او را تأثیری نکرد، یا صلب و سخت شد مثلِ سنگ، یا ملایم مثلِ ریگ شد که سبزه

۲۵۴۹ ن: چون خران سیخش کن آن سو ای حَرون

۱. C رزق ۲. C سفرویست ۳. A مره ۴. C شنجش

۵. AC شخ ۶. C «خر» ندارد ۷. C شخ ۸. C یک

۹. A «خر» ندارد ۱۰. A شخ ۱۱. A «ای مقهور» ندارد

۱۲. C این عنوان را ندارد ۱۳. C گشت ازان ۱۴. A کزدی

۱۵. C کرد ۱۶. C «و» ندارد

و[۱] دانه از آن نروید.

قوله:

۱/۲۵۹۴ **هرچه داغ اوست مُهر او کرده‌است***

ش: بر هر چیزی که حماقت داغ خود گذاشت مُهر از سرش بر نداشت[۲].

قوله:

۲/۲۵۹۷ **همچون آن[۳] کاو زیرِ خود سنگی نهد**

ش: مثلِ شخصی که بر سنگ قعود کند، چه خاصیتِ سنگ آن است که حرارت جذب کند از جالِس[۴] و برودت[۵] را قوام دهد.

انتقال کرد[۶] به مناسبتِ ذکرِ احمق به قصهٔ حماقتِ اهل سبا[۷]

قوله:

۲۶۰۱ **آن سَبا مانَد بـه شـهر بس کَـلان [در فســـــانه بشـــنوی از کـــودکان]**

ش: تنبیه است بر آنکه حماقتِ اهل سبا به سبب مشغولیِ ایشان به دنیا و حِرص[۸] و طولِ اَمَل[۹] به حکایت هزل کودکان ماند، و آن حکایت این است:

قوله:

۲۶۰۴ **بود شهری بس عظیم و مِـه ولی قـــدرِ او قـــدرِ سُکُـــرّه بـــیش نـــی**

ش: «سکرّه» به اوّل و ثانی مضموم ورایِ مشدّد: کاسهٔ گلین، و آن را «سکره» و «سکوره»، و «اسکره[۱۰]» به زیادتیِ الف ، نیز خوانند.

قوله:

۲/۲۶۰۶ **لیک جمله سه تنِ[۱۱] ناشُسته‌رُو[۱۲]***

ش: و[۱۳] در این باب عرب را مثلی است[۱۴] که می‌گویند: إنّ الْکِرامَ کثیرٌ فِی الْبِلادِ وَ إنْ قَلُّوا کَمٰا غَیْرُهُمْ قَلٌّ[۱۵] و إنْ کَثَروا.[۱۶]

۲۵۹۴ ن: آنچه داغ اوست مُهر او کرده است

۲۵۹۷ ن: همچو آن کور زیر کون سنگی نهد

۲۶۰۴ ن: ~ قدرِ او قدرِ سَکَرّه بیش نی

۱. C «و» ندارد ۲. C از سرش بریده است ۳. A همچنان

۴. C جانش ۵. A برودات ۶. C کردن ۷. C سبا را

۸. C عرض ۹. «امل» ندارد ۱۰. A اِسکر ۱۱. C تنی

۱۲. C او ۱۳. C «و» ندارد ۱۴. C تثلیث ۱۵. C «قل» ندارد

۱۶. A کثیروا

قوله:

۱/۲۶۰۸ **جان ناکرده به جانان تاختن**

اَیْ جانی که[۱] به سوی جانان تاخت نکرده و به[۲] قدمِ همّت[۳] به جانبِ دلدار نرفته.

قوله:

۲۶۰۸م **[ای پسر هر مختصر افسانه‌ایست] آشنا را روی در بیگانه ایست**

یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی‌باشد، در عرصهٔ عالَم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه با هم مختلطند، همچنین دفترِ افسانه جدا نیست، هر کلمه که به گوشِ هوش می‌رسد افسانه‌ای است متضمّن[۴] بر فواید متجدّده.

[شرح آن کور دوربین و آن کر تیزشنو و...][۵]

حاصلِ این داستان آنکه اگر چه این کلمات بازیچهٔ اطفال و در نظر دانا محال می‌نماید[۶]، امّا نقدِ[۷] حال اهلِ[۸] دنیا و ترجمه مآلِ متّبعان هواست[۹]، و هم بر این قیاس باید کرد حالِ علمایِ ظاهر را.[۱۰]

قوله:

۲۶۳۵ **[آن زمان داند غنی کِش نیست زر] هم ذکی داند که او بُد[۱۱] بی‌هنر**

یعنی بعد کشفِ غطا چنانچه مالدار[۱۲] خود را مفلس خواهد دید، همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی‌هنر خواهد دریافت، و[۱۳] آن فهم و ذکا در حینِ مرگ به کار او نیاید.

قوله:

۲/۲۶۴۳ **گفت ایزد در نُبی لایَعْلَمُون**

قال عزّ شأنه: «یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَیٰوةِ ٱلدُّنْیٰا وَ هُمْ عَنِ ٱلْآخِرَةِ هُمْ غٰافِلُونَ[۱۴]» (۷/۳۰).

قوله:

۲۶۰۸ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۲۶۳۵ ن: هم ذکی داند که بد او بی‌هنر ـ متن مطابق نسخهٔ ۶۷۷ است.

۱. A جایی که ۲. C «به» ندارد ۳. A سمت ۴. C مضمون

۵. A این عنوان را ندارد و در نسخهٔ C این عنوان آمده است: در صفت خرمی شهر صبا و ناشکری.

۶. C نماید ۷. A لفظ ۸. C «اهل» ندارد ۹. C متتبعان هوایش

۱۰. C ظاهرا ۱۱. A که مداد ۱۲. C مال ۱۳. A که

۱۴. A «هم غافلون» ندارد

۱/۲۶۵۶ **از اُصولَیْنت[۱] اُصولِ خویش به**

«اُصولَیْن»[۲] را[۳] تثنیه باید خواند، اَیْ از [اصول[۴]] فقه و اصول دین[۵] که علم کلام است، اصول شناخت[۶] خود تو را[۷] اولیٰ‌تر باشد[۸].

صفت خرّمی شهر سبا[۹]

قوله:

۲۶۶۱ **سَلّه بر سر در درختان زیرشان[۱۰] [پُر شدی ناخواست از میوه فشان]**

«سلّه» به فتح اوّل و تشدید لام: سبد. اَیْ شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوه گشتی.

قوله:

۲/۲۶۶۴ **انبیا بردند اَمرِ فَاسْتَقِم**

اَیْ حق تعالی انبیا را به مستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت: «فَاسْتَقِمْ کَمٰا أُمِرْتَ» (۱۱۲/۱۱)؛ پس ما را نیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد، تا در هر باب اندازهٔ کار نگاه می‌داریم[۱۱] و سخن جز[۱۲] به قدر ضروری نگوییم.[۱۳]

آمدن پیغمبران حق[۱۴]

قوله:

۲۶۸۲ **هر که او بیگانه باشد با تو هم[۱۵] [پیشِ تو او بس مه است و محترم]**

ش: لفظ «هم»[۱۶] افادهٔ آن می‌کند[۱۷] که از علّت باطن نه تنها آشنا نزد تو ذلیل گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردیده[۱۸]، چنانکه[۱۹] گفته شود فلان شخص زهرخورده و[۲۰] پازهر هم نخورده[۲۱]، یعنی دو خطا کرده.

قوله:

۱/۲۶۹۰ **دفع علّت کن چو علّت خَوشود***

۲۶۶۱ ن: سلّه بر سر در درختستانشان

۱. C اصولیین ۲. C اصولیین ۳. C «را» ندارد
۴. در AC «وصول» آمده است ۵. C این ۶. A شناخته
۷. A «تو را» ندارد ۸. C است ۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. A درختان‌شان
۱۱. C اندازه کامم ۱۲. A نیز ۱۳. C نگویم ۱۴. C این عنوان را ندارد
۱۵. C با توام ۱۶. C او ۱۷. A افاده نمی‌کند ۱۸. C گردید
۱۹. C چنانچه ۲۰. C «و» ندارد ۲۱. C بخورده

ش: لفظ «خو»[۱] در فُرس به هفت معنی آمده، اینجا به معنی برکندن[۲] است، چنانچه[۳] حکیم سنایی راست:

شده اعداءشان ز ایشان خَو[۴] همچو ریش[۵] کهن ز شانه تو

جواب گفتن انبیا[۶]

قوله:

۲/۲۷۵۴ **گشت زهر قهرِ جانْ[آهَنْجتان][۷]**

ش: [«آهنج»][۸]: کشیدن و کشنده، اینجا به معنی اخیر است.

قوله:

۱/۲۷۶۰ **چشم[۹] دیوانه بهارش[۱۰] دی‌نمود**

ش: اَیْ چشم [ابلیسانه].[۱۱]

قوله:

۲/۲۷۶۴ **لعنت و کوری شما را ظُلّه شد**

«ظلّه» به ضمّ اوّل: سایبان و پرده.

قوله:

۲/۲۷۶۸ **دُمّ ماران را سرِ مارست کیش***

[کیش] اَیْ ترکش.

قوله:

۲۷۸۰ **[جملهٔ قصد و جنبشت زین اِصبع است] فرقِ تو بر چار راهِ مجمَع است**

ش: یعنی به فرمانِ انگشتِ قدرتِ الهی سَرِ نیاز بر چارراهِ عناصر داری که به مقتضایِ هر سنّ، هر جزوی و[۱۲] عنصری بر طبع تو غلبه می‌کند. و آنچه عبداللطیف نوشته که «فرق» به معنی امتیاز[۱۳] است، و از «چارراه مجمع» محشر مراد است که نیک از بد در آن روز مفترق خواهد[۱۴] شد، نسبتی به[۱۵] این مقام ندارد.

قوله:

---

۱. A خود ۲. C اینجا سر کندن ۳. C «چنانچه» ندارد ۴. A خود
۵. C آتش ۶. C این عنوان را ندارد ۷. A آهیختان ـ C قهر آهیج‌شان
۸. A آهیخ ـ C آهیج ۹. C جسم ۱۰. C بارش
۱۱. A انبیانه ـ C ای جسم ابلسانه ۱۲. C که ۱۳. C امتیاز انسان
۱۴. C متفرق خواهند ۱۵. A «به» ندارد

۱/۲۷۸۱ **این حروف خالهات از نَسْخِ اوست**

ش: چون دل را به قلم تشبیه کرده «خالها» را به «حروف» شباهت تامّ باشد.

قوله:

۱/۲۷۸۳ **این قلم داند ولی بر قدرِ [خود]**

یعنی رازِ کاتب را قلم چه داند، و اگر داند به اندازهٔ خود داند، و رازِ کاتب از حصر[۱] و اندازه برون است.

قوله:

۲/۲۷۸۳ **قدر خود پیدا کند در نیک و بَد**

ش: نه قدر و اندازهٔ سِرّ مکتوم و رمزِ مختومِ الهی.

قوله:

۲۷۸۴ **[آنچه در خرگوش وپیل آویختند] تـــا ازل را بـــا جِـــیَل[۲] آمـــیختند**

ش: یعنی مثالی که منکران گفتند، و[۳] رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس کردند و بر آن آویختند، تا به حدّی بر گفته پیچیدند و اصرار[۴] نمودند که حکم ازلی را با حیله‌های خود[۵] درآمیختند، امّا اَمرِ ازلی کجا[۶] و امرِ حِیَلی کجا[۷]، رسالتِ انبیا ازلی و مثل آوردنِ خرگوشْ حِیَلی، کارِ[۸] حیل بر کارِ ازل قیاس نتوان کرد.

و در بعضی نسخه‌ها به جای[۹] «حیل»، «ابد»[۱۰] واقع شده، در این صورت معنی چنین باشد که رسالتِ انبیا را[۱۱] بر مثل خرگوش قیاس کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند[۱۲]، و این لغو[۱۳] نامعقول باشد، زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد. پس از رسالت انبیا با[۱۴] قصهٔ خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابد، این به آن ممتزج نگردد. آن مثل آوردن از[۱۵] حضرت است، لهذا حق تعالی فرمود: «وَ لِلّٰهِ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلَىٰ» (۶۰/۱۶).

مثلها زدن قوم نوح و استهزاء در زمانِ کشتی ساختن[۱۶]

تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیه است: «وَ يَصْنَعُ اَلْفُلْكَ وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَما تَسْخَرُونَ» (۳۸/۱۱).

۲۷۸۱ ن: این حروف حالتهاست از نسخ اوست

۱. C حسد
۲. C با جهل
۳. C در
۴. C اضر
۵. C خود را
۶. C «کجا» ندارد
۷. C حیل کی
۸. C «حیلی کار» ندارد
۹. A «به جای» ندارد
۱۰. C جهل حیل
۱۱. C انبیاء ابد
۱۲. C بیامیزند
۱۳. C نقود
۱۴. A «با» ندارد
۱۵. A آن
۱۶. A این عنوان را ندارد

قوله:

۲/۲۷۹۸ **این به چُربکها نخواهد گشت کاست**[۱]

«چربک»به ضمّ جیم عجمی: دروغِ راست مانند و طنز و تسخَر[۲].

[حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیمشب در بُن این دیوار][۳]

انتقال به این حکایت به مناسبتِ جهلِ جاهل است به عاقبتِ[۴] اَمر، و[۵] تنبیه بر آنکه بنایِ هر چیز بر ظاهر حال نباید گذاشت و نتایج اعمال را به سببِ غفلت مهمَل[۶] نباید گذاشت.

قوله:

۲/۲۸۰۳ **گفت کاو بانگِ دُهُل ای [بوسُبُل]**

[بوسبل] اَیْ خداوند راهها.

قوله:

۱/۲۸۰۵ **آن دروغست و کژ و برساخته**

ضمیر «آن» راجع است به حکایتِ[۷] خرگوش که منکران گفتند.

در جواب آن مثل که منکران گفتند[۸]

انبیا در جواب[۹] اشقیا می‌گویند که تمثیل[۱۰] رسالتِ خرگوش حکایت حال شماست، که خرگوشْ شیطانِ مَرید است و شما او را بَریدِ سبحانی پنداشته، به فریب و وسوسهٔ او سرچشمهٔ آبِ بقا را گذشته‌اید، خرگوش را به انبیای[۱۱] کِرام[۱۲] چه مشابهت و ماه آسمان را با حضرتِ اِله چه مناسبت؟

قوله:

۱/۲۸۱۳ **آفتابِ آفتابِ آفتاب**

ش: یعنی آفتاب الوهیت نور می‌بخشد[۱۳] آفتابِ نبوّت را و آفتابِ نبوت ضیا می‌دهد آفتابِ ولایت را، پس «آفتابِ آفتابِ آفتاب»[۱۴] ذاتِ حق است جلّ سبحانه.

قوله:

---

۱. در نسخهٔ C این مصرع نیامده است
۲. در نسخهٔ C این توضیح نیامده است
۳. در نسخهٔ AC این عنوان نیامده است
۴. C بعافیت
۵. C «و» ندارد
۶. C «مهمل» ندارد
۷. Cبه جانب حکایت
۸. A این عنوان را ندارد
۹. A خواب ـ C جواب آن
۱۰. C بمثل
۱۱. C با اینها
۱۲. C «کرام» ندارد
۱۳. C نوری بخشد
۱۴. در نسخهٔ A یک بار آفتاب آمده است

۲۸۱۴ **صد هزاران شهر را خشم شهان [سرنگون کردست ای بَد گُمرَهان]**

ش: الی آخره[۱]، اشاره می‌کند به آیهٔ «وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْناٰها فَجآءَهاٰ بَأْسُنا بَیاتاً أَوْ هُمْ قآئِلُوْنَ» (۴/۷). بیان عذاب هنگام شب که برقوم لوط آمد و بودند ایشان خفتگان، یا[۲] نیمروز که بر قومِ شعیب نازل شد؛ و تخصیص این دو وقت به جهتِ آن است که[۳] زمان آسایش و[۴] استراحت است.

قوله:

۲۸۱۵ **[کوه برخودمی‌شکافدصدشکاف] آفتابی چون خَرآسی[۵] در طواف**

ش: یعنی از خوفِ[۶] چشمِ انبیا که شاهانِ ملک بقااند کوه بر خود می‌شکافد و آفتاب مانندِ خَراس که آسیا باشد، گِرد بر گِردِ عالم[۷] می‌گردد.

قوله:

۲/۲۸۲۰ **یا[۸] مُصاف لشکرِفرعون و[۹] روُح**

ش: از «روح» جبرئیل مراد است، زیراکه در روز غرقِ فرعون یک سوار فوجِ موسی جبرئیل بود بر مادیان سوار، که اسپ فرعون به دنبال مادیان رفت و موجه دربود.

قوله:

۱/۲۸۲۸ **که دوعالم‌پر[۱۰] بودخورشیدونور**

ش: این بیت مبتدا و بیت[۱۱] آینده خبر است.[۱۲]

قوله:

۱/۲۸۳۳ **آفرین بر عقل و بر انصافْ باد**

ش: یعنی نادانیِ کفّار از بی‌عقلی بود، آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد، یا آفرین در این مقام از راه طعن باشد به جای نفرین.

قوله:

۱/۲۸۳۴ **صَدِّقُوا رُسْلاً کِراماً یا سَبا**

ش: تصدیق کنید پیغامبران بزرگ را ای اهلِ سبا.

۲۸۱۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: آفتابی از کسوفش در شَغاف

۲۸۲۸ ن: گیر عالم پر بود خورشید و نور

۲/۲۸۳۴ ن: صدّقوا روُحاً سباها مَنْ سَبا

۱. A «الی آخره» ندارد ۲. A تا ۳. C آنکه

۴. C «آسایش و» ندارد ۵. A آفتاب چون خراشی ۶. C طوق

۷. C گرد به گرد به عالم ۸. C با ۹. A «و» ندارد ۱۰. C گرد عالم بر

۱۱. C «بیت» ندارد ۱۲. C «است» ندارد

قوله:

۲/۲۸۳۴ **صَدِّقُوا رُوحاً سَباها مِن سَبا**

ش: تصدیق کنید روحی را[۱] که برده است او را معشوق از پرده کردن. در این مصرع کلمهٔ «سبا» اولی[۲] به معنی دل بردنِ معشوق است[۳] و[۴] ثانیاً به معنی پرده کردن.

قوله:

۱/۲۸۳۵ **صَدِّ قُوهُمْ هُمْ شُمُوشٌ[۵] طالِعه**

ش: باور دارید ایشان را که[۶] ایشان آفتابهای طالع کننده‌اند.

قوله:

۲/۲۸۳۵ **یُؤمِنُوکُمْ[۷] مِنْ مَخازی القارِعه**

ش: تا امن دهند شما را از رسواییهایِ قیامت.

قوله:

۱/۲۸۳۶ **صَدِّقوهُم هُمْ بُدُورٌ زاهِرَه**

اَیْ باور دارید ایشان را که ایشان[۸] ماه‌های[۹] روشنند.

قوله:

۲/۲۸۳۶ **قَبْلَ اَنْ یَلْقُوکُمُ بِالسّاهِرَه**

ش: پیش از آنکه ملاقات شود شما را بر زمین[۱۰] قیامت.

قوله:

۱/۲۸۳۷ **صَدِّقُوهُمْ هُمْ مَصابیحُ الدُّجی**

ش: اَیْ روشنیهای[۱۱] شبِ تارند.

قوله:

۲/۲۸۳۷ **اَکْرِمُوهُمْ هُمْ مَفاتِیحُ الرَّجا**

اَیْ کلیدهایِ امیدند.[۱۲]

قوله:

۱/۲۸۳۸ **صَدِّقَوا مَنْ لَیْس یَرجُوا خَیرَکُم**

---

۱. C «را» ندارد ۲. C اولا ۳. C معشوق اوست ۴. C «و» ندارد
۵. A سموس ۶. C «را که» ندارد ۷. A یومنون کم ۸. C «باور... ایشان» ندارد
۹. A ایشان را ماههای ۱۰. C به زمین ۱۱. A روشنهای
۱۲. بیت ۲۸۳۷ و توضیح آن در نسخهٔ A نیامده است.

ش: راست[۱] گردانید کسی را که امید نمی‌دارد مالِ شما را، یعنی بر[۲] تبلیغِ رسالت اُجرت نمی‌خواهد.

قوله:

۲/۲۸۳۸ **لا تَضِلُّوا لا تَصُدُّوا غَیْرَکُمْ**

ش: گمراه نشوید و باز ندارید[۳] غیر خود را از راهِ راست، یعنی مثلِ[۴] خود دیگران را گمراه نکنید.

معنی حَزم و مثال مَرد حازم[۵]

قوله:

۲۸۵۳ **کردشان آنجا برهنه زار[۶] و خوار**

کما قال عزّ اسمه: «فَلَمّٰا ذٰاقَا اَلشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا وَ طَفِقٰا یَخْصِفٰانِ عَلَیْهِمٰا مِنْ وَرَقِ اَلْجَنَّةِ» (۲۲/۷).

قوله:

۲/۲۸۵۴ **که چرا اندر جریده لاست ثَبت**

ش: یعنی چرا امرِ «لاَتَقْرَبَا» (۱۹/۷) در جریدهٔ طالع او ثبت یافت که خلافِ امر از او سر زد، به موجب این تقریر لفظِ «جریده» را به فکّ اضافت[۷] باید خواند، یا آنکه چرا مرتبه‌ای که داشت منتفی[۸] شد.

قوله:

۲۸۵۷ **کاو[۹] همی بیند شما را در کمین [که شما او را نمی‌بینید هین]**

ش: کما جاء فی القرآن: «إِنَّهُ یَرَیٰکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ» (۲۷/۷). ضمیرِ «انّه» در آیه[۱۰] راجع به جانب ابلیس است.

وخامت کار آن مرغ[۱۱]

قوله:

۲۸۵۳ ن: کردشان آنجا برهنه و زار و خوار

۲۸۵۴ ن: که چرا اندر جریدهٔ لاست ثَبت

۲۸۵۷ ن: کو همی بیند شما را از کمین

۱. A «راست» ندارد ۲. A «بر» ندارد ۳. C که بار ندارید ۴. A «مثل» ندارد

۵. C این عنوان را ندارد ۶. A راز ۷. C اضافه ۸. C منفی

۹. C گر ۱۰. C جزای آیهٔ در آیهٔ ۱۱. C این عنوان را ندارد

۲۸۷۲ **گفت إنْ عُدْتُم کَذٰا عُدْنٰا کذا نَحْنُ زوَّجْنَا الْفِعالَ بِالْجَزا**

ش: اگر اعاده کنید شما در افعال قبیحه اعاده کنیم ما به جزا دادنِ آن افعال، زیرا که جفت کرده‌ایم افعال قبیحه[۱] را به جزایِ قبیحه[۲] و افعالِ حسنه را به جزای حَسَن، کما وقع فی‌القرآن: « وَ إِنْ عُدْنا عُدْنٰا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ حَصِیراً» (۸/۱۷).

قوله:

۲۸۸۳ **چند اندر رنجها و در بَلا [گفتی از دام رها دِه ای خدا]**

ش: اشاره می‌کند به آیهٔ «وَ إِذٰا مَسَّ النّٰاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُم مُنِیبِینَ إِلَیْهِ ثُمَّ إِذٰا أَذٰاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذٰا فَرِیقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ» (۳۳/۳۰).

باز جواب انبیا علیهم[۳] السلام

قوله:

۲/۲۹۷۵ **تو بگویی[۴] نیک شادم کرده‌ای**

اَیْ به طریق طعن به ناصح بگویی[۵] که چه خوب مرا خوشحال کرده‌ای. مراد آنکه بایستی به کرّات و[۶] مرّات نصیحت کرد تا از آسیب افعی ایمنی دست می‌داد.

قوله:

۲/۲۹۸۲ **باز در[۷] دوزخ نداشان ربَّنا**

ش: اشاره به آیتِ «رَبَّنٰا أَخْرِجْنٰا مِنْهٰا فَإِنْ عُدْنٰا فَإِنّٰا ظٰالِمُونَ» (۱۰۷/۲۳).

حکمتِ آفریدن دوزخ[۸]

قوله:

۱/۲۹۹۶ **ساخت[۹] موسی قُدْس در باب صغیر[۱۰]**

ش: اَیْ در قدس که بیت‌المقدس[۱۱] است دریچه‌ای ساخت.[۱۲]

بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک[۱۳]

قوله:

۲/۳۰۰۸ **خشم گیرد میر[۱۴] و هم داند که هست**

---

۱. A «اعاده... قبیحه» ندارد
۲. C قبیح
۳. A علیه
۴. A بگوی
۵. A بگوی
۶. A «و» ندارد
۷. A «در» ندارد
۸. C آفریدن الخ
۹. A ساختی
۱۰. A صغر
۱۱. A بیت‌القدس
۱۲. A ساختی
۱۳. C ملکوک
۱۴. C گیر میر

ش: یعنی غصّه شود[۱] و بداند که آنچه در شأن او گفته‌ام بیانِ واقع است، و فی‌الواقع[۲] بطنِ او سرگین‌دانی بیش نیست.

قصّهٔ عشقِ صوفی[۳]

قوله:

۲/۳۰۲۴ **چون عدم یکرنگ و[۴] نفس واحدند**

ش: در عدم تمایز نیست زیرا که تمایز به اوصافِ وجود باشد.

قوله:

۲/۳۰۲۵ **مر پری را بوی‌باشد لوت و پوت**

ش: [لوت و پوت] این لغت از توابع است به معنی اقسام مطعومات و مشروبات.

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلام[۵]

قوله:

۳۰۳۳ **روی نـاشسته نـبیند روی حـور [لاصَـــلٰوةَ گـــفت اِلاّ بـــالطُّهُور]**

ش: پاکی[۶] و طهارت در نظارهٔ رویِ حور که کنایت[۷] از جمال یوسف است[۸] شرط است، چنانچه صَلات مشروط است به طهارت و پاکی.

قوله:

۲/۳۰۳۴ **جوع زین رویست قوتِ جانها***

ش: کما وَرَدَ فی‌الاخبار: «اَلْجُوعُ طَعامُ الصِّدّیقینَ».

قوله:

۳۰۴۲ **قسمت حـقّست روزی‌خـواه نـی [هـــر یکـــی را ســـوی دیگـــر راهْ نـــی]***

ش: یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را به تفاوت و هر یکی را قسمتی نهاد، این قسمت به تقدیر حق تعالی دایر شد در فِرَقِ اَنام نه به تدبیر عوام[۹]، که روزی‌خواه[۱۰] نیست. به این معنی که روزی‌خواه را محکوم خود[۱۱] می‌توان کرد، به[۱۲] همین که در روزیِ او[۱۳] بیفزایی تو را

۳۰۳۴ ن: جوع ازین رویست قوت جانها

۳۰۴۲ ن: قسمت حقّست روزی داد نی

۱. C «شود» ندارد
۲. C فی‌الحقیقت
۳. C در داستان نومید شدن انبیا
۴. C «و» ندارد
۵. C این عنوان را ندارد
۶. A آنچه پاکی
۷. C کنایه
۸. C «است» ندارد
۹. A «عوام» ندارد
۱۰. C روزی خوانده
۱۱. C «خود» ندارد
۱۲. C «به» ندارد
۱۳. C «او» ندارد

فرمانبرداری کند، بر خلافِ[۱] قسمت که هر چه مقدّر[۲] باشد مبدَّل[۳] نگردد، و به رشوت[۴] و افزایشْ روزی دیگرگون[۵] نشود، قسمتِ عالِمِ بی‌عَمل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد؛ «اَتَأْمُرُونَ اَلنّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ اَلْكِتابَ اَفَلا تَعْقِلُونَ» (۴۴/۲).

قوله:

۳۰۴۲م **یک مثل آدم[۶] درین معنی بگفت**

مَثَلِ حاملِ قمیصِ یوسف که بوی آن نشنید و مَثَل دلاّلِ کنیز که جمالِ آن ندید و مَثَلِ[۷] عالِمِ بی‌عملْ هر سه در حقیقت یک مَثَل است، زیرا که متفرّع است بر یک اصل.

حکایت امیر و غلام[۸]

قوله:

۲/۳۰۶۵ **تا که عاجز گشت از تیباش مَرد**

ش: «تیبا»[۹] مرادفِ لابه؛ و «تیبا»[۱۰] به معنی دفعِ انتظار. و سید عبدالفتاح[۱۱] این کلمه را «نی‌باش»[۱۲] خوانده، یعنی غلام در جوابِ میرگفت: نی مرو[۱۳] و باش که من آمدم؛ لیکن لفظ «نی باش» را یکجا و[۱۴] متّصل نمی‌نویسند و در جمیع مثنویها متّصل نوشته شده.

نومید شدن انبیا[۱۵]

قوله:

۲/۳۰۷۸ **دردمیدن درقفص هین تا به کی**

چون قفص[۱۶] از[۱۷] هر طرف شکاف دارد با دَم و روی[۱۸] قرار نگیرد.

قوله:

۳۰۸۰ **نفس اوّل راند بر[۱۹] نفس دوم [ماهی از سرگنده باشد نی ز دُم]**

ش: یعنی نفسِ جزئی محکومِ نفس کلّی است، زیرا که نفسِ کلّی به منزلهٔ شخص و نفسِ جزوی مانند سایه، بلکه این به مثابهٔ طفل و آن مثلِ دایه است، حاصلِ معنی آنکه قوّت انکارِ

۳۰۴۲ م ـ نسخهٔ رمضانی: یک مثل آمد درین معنی بگفت

۱. C «خلاف» ندارد
۲. C مقدور
۳. A «مبدل» ندارد
۴. A بر سوره
۵. C دگرگون
۶. A یک مثل‌اند
۷. A مثال
۸. C این عنوان را ندارد
۹. C تبنا
۱۰. A وسا
۱۱. C سید عبدالفتاح مر حق
۱۲. A بی‌باش
۱۳. A نی مرد ـ C نی میرو
۱۴. C «و» ندارد
۱۵. C این عنوان را ندارد
۱۶. A «قفص» ندارد
۱۷. C «از» ندارد
۱۸. C دو روی
۱۹. Cرا پذیر

این جماعت از روزِ میثاق است هرگز قبول نکنند، چنانچه[۱] سطبری و توانایی ماهی از سر است نه از دُم، ردّ[۲] دعوت[۳] از نفسِ اوّل است نه از دوم.

قوله:

۲/۳۰۸۱ **چونکه بَلِّغ[۴] گفت حقّ شد ناگزیر[۵]**

ش: اشاره به آیهٔ «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَ إِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (۶۷/۵).

قوله:

۳۰۸۲ **تو نمی‌دانی کزین دو[۶] کیستی [جهد کن چندانکه بینی چیستی]**

ش: مقولهٔ[۷] مولوی است؛ می‌گوید که هر چند به ظاهر ایمان آورده‌ای لیکن عاقبتِ کار ناپدید است. و اللهُ اَعلَمْ از مقبولان کنند یا از مردودان[۸]، دست به دامنِ مرشدِ کامل زن تا قبل از موتِ صوری[۹] حالِ خود را باز دانی.

قوله:

۱/۳۰۸۵ **گر بگویی[۱۰] تا ندانم من کِی‌اَم***

ش: مراد آن است که برایِ خود صورتِ حالِ خود درک کردن نتوانی، و معطّل مانی.

قوله:

۳۰۹۴ **چونکه بر بوکست[۱۱] جملهٔ کارها [کارِ دین اَولیٰ کزین یابی رها]***

ش: بر تقدیر تنزّل می‌فرمایند[۱۲] که[۱۳] اگر به مرشدِ صاحب یقین نرسی باری ظاهرِ شرع و اسلام از دست مده که شاید درِ رحمت بر تو بگشایند.[۱۴]

بیان آنکه ایمان مقلّد[۱۵]

قوله:

۳۱۰۰ **یا ندیدی کاهْلِ این بازارها [در چه سودند انبیا و اولیا]**

ش: یعنی ندیدی و نشنیدی که اهلِ تجارتِ آخرت از انبیا و اولیا چه سود و سرمایه‌ها که

۳۰۹۱ ن: چون که بر بوگشت جملهٔ کارها ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابق‌است.

۳۱۰۰ ن: یا ندیدی کاهْل این بازار ما

۱. A چنانچه دعوت ۲. A رو ۳. C دعوات ۴. A بالغ

۵. C ناپدید ۶. C «دو» ندارد ۷. C ای مقوله ۸. A مردوان

۹. C صورت ۱۰. C نگویی ۱۱. A بر توکست ـ C بوگشت

۱۲. C می‌فرماید ۱۳. A «که» ندارد ۱۴. C بگشاید ۱۵. C این عنوان را ندارد

بر نداشتند و از دکّانِ دین چه چیزها[۱] که با[۲] ایشان رو نیاورد[۳].

بیان آنکه رسول علیه الصّلوة و السلام[۴]

قوله:

۳۱۰۴ **قوم دیگر سخت پنهان می‌روند [شُهرهٔ خلقانِ ظاهر کی شوند]***

اهلِ تجارتِ آخرت دو طایفه‌اند: جمعی[۵] ظاهر و باهِر مثلِ انبیا و اکثر اولیا، و برخی مستور و پوشیده که حدیثِ «اَوْلِیائی تَحْتَ قَبائی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْری[۶]»، از احوال آنها خبر می‌دهد.

قوله:

۱/۳۱۰۷ **یا نمی‌دانی کَرمهای خدا**

لفظِ «یا» از برای تردید است در مقابلهٔ آن بیتی[۷] که بالا[۸] گفت: یا ندیدی کاهْل این بازارها.

در قصّهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه[۹]*

این حکایت به مناسبت آن آورد که اعتماد بر کریم موصل باشد به مقصد، چنانچه اهلِ کاروان برقول رسول علیه الصّلوة و السّلام[۱۰]، اعتماد کردند و از یک مَشکِ آب جمله سیر شدند.[۱۱]

قوله:

۳۱۵۶ **[ربّ می‌گوید برو سوی سبب] چون زصُنْعم یاد کردی ای عجب**

یعنی چرا سوی سبب نمی‌روی و چگونه از صنع غافل شدی و روی به ما آوردی؟[۱۲]

قوله:

۱/۳۱۵۸ **گویدش رُدُّوالَعادُوا[۱۳] کارتوست**

اشاره به آیهٔ «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِمٰا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَکٰاذِبُونَ» (۲۸/۶): و اگر ایشان را باز گردانند به دنیا هر آینه عود کنند به سوی آنچه که نهی کرده شده‌اند از آن، و به تحقیق ایشان

---

۱. A چرا ۲. A «با» ندارد ۳. A رد نیارد ۴. C این عنوان را ندارد
۵. C جمع ۶. C «لایعرفهم غیری» ندارد ۷. C بیت
۸. A بالاکه ۹. A این عنوان را در اینجا ندارد
۱۰. C صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱. در نسخهٔ A عنوان «قصهٔ فریاد رسیدن» در اینجا آمده است ۱۲. A به ما اداروی
۱۳. A رود ابعادوا

دروغگویانند در وعدهٔ ایمان.

دیدن خواجه غلام خود را[1]

قوله:

۳۲۰۰ **این بیان اکنون چو خر در گِل بماند [چون نشاید بر جهود انجیل خواند]**

ش: اَیْ بیان آنکه مَلَک و عقل از یک گوهرند[2] و نفس و شیطان نیز از گوهرِ واحدند. و ذکرِ علاقه به مناسبت اینها با همدیگر و سببِ[3] آنکه دیدهٔ مَلَک و عقل چرا نورانی و[4] دیدهٔ نفس و شیطان[5] چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم، از جهت آنکه[6] فهمِ منکر ادراکِ این معانی نکند.

قوله:

۱/۳۲۰۳ **مستحقّ شرح[7] را سنگ و کلوخ***

ش: مُعرِض[8] را به صد[9] زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیازمند از حَجَر و مَدَر[10] استفاده گیرد.

بیان[11] آنکه حق تعالی هر چه داد و[12] آفرید الخ

قوله:

۲/۳۲۰۴ **که چنان طفلی سخن آغاز کرد**

ش: اشاره به آیهٔ «قالَ إِنّی عَبْدُ اللهِ آتانِیَ الکِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِیّاً و جَعَلَنِي مبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ» (۱۹/۳۰ - ۳۱).

قوله:

۲/۳۲۰۶ **منکِری را چند دست و پا نهی؟**

ش: اَیْ از برای انکار او[13] تا کجا جهد و سعی کنی، پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن به یک معنی باشد، مثلاً اگر گفته شود که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از آن قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نهاده، یعنی جدِّ تمام در آن کار دارد.

۳۲۰۰ ن: این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C گوهر
۳. C به سبب
۴. C «و» ندارد
۵. C شیطانی
۶. A «آنکه» ندارد
۷. C شرع
۸. C ای مغرض
۹. A بعد
۱۰. C بدر
۱۱. C در بیان
۱۲. A «داد و» ندارد
۱۳. C انکار و

قوله:

۳۲۱۷ **گوشْ گیری آب را تو[۱] می‌کَشی [سوی زرعِ خشکْ تا یابد خوشی]**

ش: «گوش[۲] گرفتنِ آب» کنایه از آن است که به زور آب را به زَرع می‌رسانی[۳].

آ[مد]نِ آن زنِ کافر[۴]

قوله:

۳۲۲۰ **هم از آن دِه یک زنی از[۵] کافران [سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان]**

دِهی[۶] که غلام سیاه به مشاهدهٔ معجزهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، شرفِ ایمان یافت و سویِ اهل آن قریه رفت.

ربودن عقاب موزه[۷]

قوله:

۲/۳۲۴۹ **دل در آن لحظه به خود مشغول بود***

اَیْ فکرِ تن نداشت، و از جهتِ استغراق در اینچنین حالاتْ[۸] بعضی مغیبات بر انبیا مستور شود. سبحان الله، چه مرتبه[۹] است که بعد افاقت و تنزّل از آن مرتبه علم بر حقایق غیبی حاصل آید، پس کشفِ اسرارِ غیب دونِ مرتبهٔ نبوّت باشد.

وجه عبرت گرفتن[۱۰]

قوله:

۲/۳۲۵۸ **خنده نگذارد نگردد مُنْثَنی**

[مُنْثَنی] به ثانی مثلثه: سرنگون، و به تای منقوطه از «نَتْن» به معنی بوی ناخوش.

قوله:

۳۲۶۴ **گفت لا تَأْسَوا عَلیٰ ما فاتَکُم اِنْ اَتَی السِّرحان[۱۱] وَ اَرْدیٰ شاتَکُم**

حق تعالی فرمود: تأسف نخورید بر چیزی که فوت شد شما را، اگر بیاید گرگ و هلاک کند بز شما را.

---

۱. C و ۲. A «گوش» ندارد ۳. A می‌رساند ۴. C این عنوان را ندارد
۵. C با ۶. A و هما ـ C وهی ـ متن از اکبرآبادی ۷. C این عنوان را ندارد
۸. C حالت ۹. C مراتب
۱۰. در نسخهٔ C این عنوان آمده است: در داستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را
۱۱. A الرجال

وحی آمدن از حق تعالی به موسی[۱]

قوله:

۲/۳۲۸۷ **ور نه[۲] می‌گردد به‌ناخواه این فلک**

ش: اَیْ حرکت افلاک فطری است، بر خلافِ حرکات[۳] و سَکَناتِ بنی آدم که مِنْ وَجهٍ به اختیار اوست.

جواب خروس سگ را[۴]

قوله:

۲/۳۳۱۷ **کورِاخترگوی محرومی ز راست**

ش: یعنی حال تو به حال[۵] نابینایی ماند که از ستارگان خبر دهد و خود را اخترشناس داند.

قوله:

۳۳۱۷م **دوغی ای‌نااهل دوغی دوغ دوغ[۶]**

یعنی[۷] چیزی در بار[۸] نداری.

خجل گشتن خروس[۹]

قوله:

۲/۳۳۲۸ **که خروس ژاژخاکُو طاق و جفت***

ش: یعنی اثرِ سه وعدهٔ تو؛ که عدد سه‌گانه متضمّن باشد هم جفت و هم طاق را.[۱۰]

قوله:

۳۳۳۴ **[اصل ما را حق پی بانگ نماز] داد هدیه آدمی را در جَهاز[۱۱]**

ش: منقول است که نوح علیه‌السلام[۱۲] چون بر کشتی نشست ابرِ سیاه پیدا شد و از کثرتِ

۳۳۱۷ ن: کِورِ اخترگوی و محرومی ز راست

۳۳۱۷ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۳۳۲۸ ن: کای خروس ژاژخاکُو طاق و جفت

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A دانه ۳. C حرکت ۴. C این عنوان را ندارد

۵. C «به حال» ندارد ۶. A و دعی‌ای نااهل ودوغی ودع ووغ ۷. C ای

۸. A در باز ۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C «را» ندارد ۱۱. A در جهان

۱۲. C علی نبینا و علیه السلام

بارندگی[۱] عالَم را تاریک کرد، وقتِ[۲] نماز بر[۳] اهل کشتی مشتبه گردید؛ حق تعالی خروسِ موذّنِ را از عرش فرستاد که از وقتِ نماز آگهی می‌داد، تا حالْ خروس بر همان سیرت است.

قوله:

۳۳۴۲ **اعجمی چون گشته‌ای اندر قضا [می گریزانی ز داور مال را]**

ش: یعنی چرا نادان شده‌ای[۴] در فهمِ احکامِ قضا؟ این قدر[۵] نمی‌دانی که مال را از داور[۶] حقیقی پنهان نمی‌توان[۷] کرد؟

دویدن آن شخص به سوی موسی (ع)[۸]

قوله:

۲/۳۳۸۰ **ساق می‌مالید او بر پشت ساق**

اشاره به آیهٔ «وَٱلْتَفَّتِ ٱلسَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ ٱلْمَسَاقُ» (۲۹/۷۵ ـ ۳۰): و بپیچید[۹] ساق پای بر ساقِ دیگر از جهت سختی نزع، و به سوی پروردگار توست آن روز بازگشت.

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه‌السلام را[۱۰]

قوله:

۲/۳۳۹۴ **در نهانخانهٔ لَدَيْنا مُحْضَرُون**

ش: اشاره به آیهٔ «وَإِنْ كُلٌّ لَّمَّا جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ» (۳۲/۳۶): و به درستی که همهٔ خلق مجموع گردانیده شده[۱۱] نزد ما، حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب و جزا.

در حکایت[۱۲] زنی که فرزندش نمی‌زیست

قضا را شرحِ مثنوی به این مقام رسیده[۱۳] بود که[۱۴] این سرگشتهٔ بادیهٔ حیرت را پسری که غیر از او فرزندی[۱۵] دیگر نبود درگذشت، و از ارتحالِ او حال آنچنان متغیّر گردید که عقل و هوش آواره و[۱۶] جامهٔ صبر و[۱۷] شکیب پاره شد؛ اهالی و موالی و اسافل و اعالی افسونِ دل‌آسا می‌خواندند و هر گونه سخن می‌راندند، هیچ

---

۱. A کثرت باریدن که
۲. C و وقت
۳. C «بر» ندارد
۴. A شد
۵. C و قدر
۶. C واحد
۷. C «نمی‌توان» ندارد
۸. C این عنوان را ندارد
۹. C بپیچید
۱۰. C این عنوان را ندارد
۱۱. A شد
۱۲. A «در حکایت» ندارد
۱۳. C رسید
۱۴. A «که» ندارد ـ C رسید که
۱۵. C غیر او فرزند
۱۶. C «و» ندارد
۱۷. C «و» ندارد

نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش او[۱] نمی‌زد، تا آنکه عبور بر این داستان واقع شد، رضا به قضا دادم و سر بر خط فرمان نهادم، القصه ، چارهٔ کار از حضرت مولوی معنوی شد[۲]، رَوَّحَ اللهُ روحَهُ و اَرْسَلَ اِلَینا فُتوحَهُ.

قوله:

۱/۳۴۰۶ **ورنه لاعَیْنٌ رَأَتْ چه جایِ باغ***

ش: اشاره به[۳] این حدیث قدسی است که رسول علیه الصّلوٰة و السّلام[۴]، از حق تعالی نقل کرد و فرمود: «قال الله تعالی اَعْدَدْتُ[۵] لِعِبادیَ[۶] الصّالحینَ ما لاعَیْنٌ رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ.

قوله:

۲/۳۴۰۶ **گفت نورِ غیب را یزدان چراغ**

ش: اشاره به آیهٔ «اَللهُ نُورُ اَلسَّمٰوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَوٰةٍ فِیهٰا مِصْبٰاحٌ» (۳۵/۲۴).

جواب حمزه رضی‌الله خلق را[۷]

قوله:

۲/۳۴۳۵ **سارِعُوا آید مر او را در خطاب**

اشاره به آیهٔ «وَ سارِعُوا إِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا اَلسَّمٰوٰاتُ وَ اَلْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ» (۱۳۳/۳).

قوله:

۱/۳۴۳۶ **الحَذَر ای مرگ‌بینا بارِعُوا**

ش: یُقالُ بَرَعَ الرَّجُلُ اِذا فاقَ اَقْرانَهُ، پس[۸] معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ‌بینا از یکدیگر، در حذر کردن از موت و احتراز از آن[۹].

قوله:

۳۴۵۴ **تو به جای آن عصا آب مَنی** **[چون بیفگندی شد آن شخص سَنی]**

۳۴۳۶ ن: الحذر ای مرگ بینان بارِ عوا

۱. A «او» ندارد ۲. C مولوی ارشد ۳. A «به» ندارد

۴. C صلی الله علیه و آله و سلم ۵. A اعدت ۶. C بعباد

۷. C در داستان بازگشتن به حکایت ۸. C «پس» ندارد

۹. C اعتراض آن

ش: چنانچه حضرت موسی علیه السلام[۱]، عصا افکنده[۲] و مار شد، تو[۳] آب مَنی افکندی آدمِ جاندار شد، عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت؟

قوله:

۳۴۷۶ **اولیـــا را داشـــتی در انـتظار [انـــــتظار رســـتخیزت گشت یـــار]**

ش: از «اولیا» معنی لغوی که دوستدارانِ حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود، تا شامل باشد[۴] انبیا و اولیا را، یعنی اجابتِ دعوت[۵] انبیا و تتبّعِ سیرتِ اولیا فی‌الحال نکردی و امروز را به فردا انداختی، جزایِ آن تأخیر در روزِ قیامت انتظارِ شدید باشد.

قوله:

۱/۳۴۸۸ **مرغ خاکی مرغ آبی هم تَـنَند**

اَیْ مؤمن و منافق هر دو به ظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند[۶].

قوله:

۳۴۹۰ **همچنانکه وسوسه و[۷] وَحی اَلَست [هـــر دو مـــعقولند لیکـــن فـــرق هست]**

ش: «وسوسه»[۸] و «وحی» عبارت است از ورود معانی بر قلب، و این ورود محسوس نیست بلکه معقول است، لیکن فی‌الحقیقه از این تا آن فرق بسیار است، القایِ رحمانی کجا و اِغوایِ شیطانی کجا؟

قوله:

۳۴۹۳ **[ور ندانی این دو فکرت از گمان] لاخِـلا[۹] بـه گـوی و مَشـتاب و مـران***

ش: عن ابن عمر قال، قال رجلٌ لِلنبّیِ[۱۰] علیه الصّلوةِ و السّلام[۱۱]: «اِنّی اُخْدَعُ فِی الْبُیُوْعِ»: به درستی که من فریب می‌خورم در خرید و فروخت، فقال النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: «اِذا بایَعْتَ فَقُلْ لاٰ خِلاٰبَةَ[۱۲] وَ لِی الْخِیارُ ثَلاثَةَ ایّامٍ»: پس فرمود علیه‌السلام: چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار است تا سه روز.

مقصودِ مولوی آن است که هرگاه فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد آن فکر متولّد از وسواس است یا به الهام آمده، با حق تعالی مشورت کن و به تضرّع بگو که یا ربّ فـریبِ

---

۱. C «علیه السلام» ندارد ۲. C افگند ۳. C و تو
۴. A «باشد» ندارد ۵. C «انبیا و.. دعوت» ندارد
۶. بیت ۳۴۸۸ و توضیح آن در نسخهٔ A نیامده است ۷. A «و» ندارد ۸. C و وسوسه
۹. C لاخداع ۱۰. A النبی ۱۱. C صلی الله علیه و آله و سلم
۱۲. C لاخداع

شیطان نباشد و مغبون[۱] نشوم[۲]، بعد از آن بر آن فکر کارکن که حق تعالی تو را از زیان نگاه دارد.

حیلهٔ دفع[۳] مغبون [شدن] در بَیع و شِریٰ[۴]

قوله:

۲/۳۵۰۰ **تابه شش روز این زمین‌وچرخها**

اشاره به آیهٔ «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» (۳۸/۵۰).

قوله:

۲/۳۵۰۶ **که طلب آهسته‌باید بی‌سُکُست[۵]**

«سُکُست» بضمّ السّین و الکاف: انقطاع.

وفات یافتن بلال (رض)[۶]

قوله:

۱/۳۵۲۲ **هر سیه‌دل خود سیه دیدی ورا[۷]**

ش: زیرا که ناقصْ جز رنگ نبیند و بلال حبشی سیه‌فام بود[۸].

قوله:

۱/۳۵۲۳ **مردم نادیده باشد[۹] روسیاه**

ش: تا آنکه از آثار صفات و انوارِ ذات هیچ ندیدند روسیاه‌اند، هر چند سفیدپوست باشند.[۱۰]

قوله:

۳۵۲۴ **خود که بیند مردم دیده تورا [در جهان جز مردم دیده‌فزا]**

ش: خطاب با بلال است رضی‌الله عنه[۱۱]. و در معنی[۱۲] مصرعِ اخیرِ این بیت مقدّم است؛ یعنی غیرِ مردمِ بینایی بخشِ دیده[فزا][۱۳]، تو را [اِ]ی بلال! مثلِ مردمِ دیده روشن و نورانی و عزیز، کسی نمی‌تواند دید.

قوله:

۳۵۲۲ ن: هر سیه‌دل می سیه دیدی ورا

۳۵۲۴ ن: خود که بیند مردم دیدهٔ تو را ـ نسخهٔ ۶۷۷: خود کی بیند ~

۱. A ملعون ۲. C نشویم ۳. C در داستان حیله دفع شدن

۴. A «دربیع و شری» ندارد ۵. A بی‌شکست ۶. C این عنوان را ندارد

۷. C وزار ۸. C «بود» ندارد ۹. C آمد ۸. C «باشند» ندارد

۹. C «رضی‌الله عنه» ندارد ۱۲. A در بعضی ۱۳. AC فرا

۱/۳۵۲۵ **چون به غیر مردم دیده‌ش ندید**

ش: ضمیر «شین» راجع به جانب بلال. حاصلِ معنی آنکه غیر مردمِ دیده، اَیْ شخصِ[۱] صاحب بصیرت، بلال را هیچ کس ندیده[۲]، پس هر که بلال را مثلِ مردمِ دیده نورانی دید آن مه بیننده هم مردمِ دیدهٔ عالَم بود.

قوله:

۲/۳۵۲۵ **پس به غیر او که در رنگش رسید**

ش: اَیْ غیرِ[۳] مردمِ دیده که شخصِ کامل باشد.

قوله:

۱/۳۵۲۶ **پس جز او جمله مُقَلِّد آمدند**

ش: اَیْ جز مردمِ دیده که کنایه از انسانِ[۴] کامل[۵] صاحب بصیرت باشد، هر بیننده که هست مقلّد است.

قوله:

۲/۳۵۲۶ **در صفاتِ مردم دیدهٔ بلند**

که ناظرند عالَمِ[۶] عِلوی را.

قوله:

۲/۳۵۳۳ **گفت اندر مَه نگر منگر به میغ**

ش: اَیْ به عالَمِ اَرواح نظر کن نه در عالَمِ اَجسام.

حکمتِ ویرانی تن[۷]

قوله:

۱/۳۵۳۴ **کرد ویران تا کند معمورتر**

ش: مقولهٔ بلال است.

قوله:

۱/۳۵۳۵ **من چو آدم بودم اوّل حبسِ کَرْب**[۸]

---

۱. C شخصی ۲. C ندید ۳. A عزیز ۴. A از آن
۵. C کامل و ۶. C «عالم» ندارد ۷. C این عنوان را ندارد
۸. C اندر حبس و کرب

ش: یعنی آدم چنانچه در ابتدای خلقتْ میان آب و گل افتاده بود و باران غم بر او می‌بارید[۱].

تشبیه دنیا که به ظاهر فراخ است[۲]

قوله:

۱/۳۵۵۵ **خانهٔ تنگ و [درونْ] جان[۳] چَنگ لوک[۴]**

ش: آدمی و حیوانی[۵] را که دست و پا ناراست باشد «چنگ لوک[۶]» گویند.

در بیان آنکه هر چه غفلت[۷]

قوله:

۱/۳۵۷۶ **چون دوم بار آدمیزاده بـزاد[۸]***

ش: اشاره به قول عیسی علیه السّلام[۹]، که گفت: «لَنْ یَلِجَ مَلَکوُتَ السَّمٰواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ». و نزد اهل الله ولادت ثانی مقرّر است.

قوله:

۱/۳۵۷۷ **عـــلّت اُولیٰ نـــباشد دیـــنِ او**

ش: حکما عقل اوّل را علّت اولیٰ خوانند و گویند مُوجِد[۱۰] افلاک و عقولِ تسعه است به وسایط؛ و اعتقادِ فاسدِ این طایفه[۱۱] آن باشد که از واحد صادر نمی‌شود مگر واحد، پس از ذاتِ واجب‌الوجود که واحد است عقل اوّل صادر شد و از آن عقل عقولِ دیگر به وجود آمد، به قانونی[۱۲] که در کتب حِکمی مُثْبَت است. مولوی می‌فرمایند: کسی را کـه[۱۳] تـولّد ثـانی دست داد و[۱۴] انسلاخِ قیود بشریت شد، از این عقیده نجات یافت.

قوله:

۲/۳۵۷۷ **عـلّت اُخـری نـدارد کـین او***

ش: «علّت اُخری» نزد حکما عقل[۱۵] فعل است[۱۶]، یعنی عقلِ فعّال را بر کـین و آزارِ او دستِ[۱۷] تصرّف نباشد، زیرا که هر چه بر او وارد شود از آثارْ همه را[۱۸] از مؤثّرِ[۱۹] حـقیقی

۲/۳۵۷۷ ن: علّت جُزوی ندارد کین او

۱. A برو بارید ۲. C این عنوان را ندارد ۳. A و در جاهلان ـ C و دوروجان
۴. C جنککُوب ۵. C حیوان ۶. C جنککُوب
۷. C وجه غفلت عمر و تاریکیست ۸. C بر او ۹. C «علیه‌السلام» ندارد
۱۰. C موحد ۱۱. C «طایفه» ندارد ۱۲. C به قانون ۱۳. C «را» ندارد
۱۴. C «و» ندارد ۱۵. C عقل و ۱۶. C «است» ندارد ۱۷. C ویست
۱۸. C «را» ندارد ۱۹. C مؤثری

داند، رنج را[۱] راحت[۲] و کین را مِهر و قهر را لطف شناسد[۳]؛ یا معنی این مصرع چنین باشد که کینِ اربابِ ضلال با عارفِ ربّانی که از رسوم و عادات[۴] مخلَص یافته سببِ[۵] دیگر ندارد، مگر آنکه[۶] او علّتِ اُولیٰ را دین خود نساخته و از تبعیتِ ملّتِ این قوم باز پرداخته؛ فَافْهَمْ.

قوله:

۲/۳۵۷۹ **بی‌مکان باشد چو ارواح و نُهیٰ**

ش: [نُهی] اَیْ عقلها، و این کلمه هم به «الف» دراز[۷] و هم به «یا[۸]» نوشته می‌شود.

تشبیه نصّ با قیاس[۹]

قوله:

۳۵۸۱ **مجتهد هر گَه که باشد نَص‌شناس [اندر آن صورت نیندیشد قیاس]**

یعنی عارفِ کامل را به عقول جزئیّه احتیاج نباشد، چنانچه مجتهدِ نصّ‌شناس را به قیاس رجوعی نبود.

قوله:

۳۵۸۳ **نصِّ وحیِ روحِ قُدسی دان یقین [و آن قیاسِ عقلِ جُزوی تحتِ این]**

ش: از «روح قدسی» ذات محمّدی علیه الصّلوة و السّلام[۱۰]، مراد است. یعنی هر چه به[۱۱] وَحْی بر سرورِ عالَم نازل شد نصّ است، قیاس که نتیجهٔ عقلِ جزئی است بدان نرسد.

قوله:

۳۵۸۴ **عقل از جان گشت با ادراک و فَر [روحْ او را کَی شود زیر نظر]**

ش: مراد از[۱۲] «جان» نفسِ ناطقه است، و نفسِ ناطقه پیشکار[۱۳] روح است که پرتوی[۱۴] از روح بر آن و پرتوی[۱۵] از آن بر عقل تافته، پس ادراکِ روح چگونه تواند کرد؟

قوله:

۳۵۸۶ **[نوح‌وار اَر صَدَّقی زد در تو روح] کو یَم و کو کشتی و[۱۶] توفان نوح؟***

۳۵۸۶ ن: ~کویَم و کشتی و کو طوفانِ نوح

۱. C رنج و
۲. A رحت
۳. C شناسند
۴. C عادت
۵. A است
۶. A که
۷. C وراء
۸. C بیان
۹. C این عنوان را ندارد
۱۰. C صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱. C «به» ندارد
۱۲. C «از» ندارد
۱۳. C بی‌شکار
۱۴. A پرتو
۱۵. A پرتو
۱۶. C «و» ندارد

یعنی این همه، از نظر شخصی که به صدمهٔ روح از قید جسم بر آمد محو گردد.

قوله:

۱/۳۵۸۷ **عقل اثر را روح پندارد و لیک**

اَیْ اثرِ نفس ناطقه را.

قوله:

۱/۳۵۸۸ **زآن به قرصی سالکی خرسنده[1] شد**

ش: اَیْ قرصِ نانِ خشک.

قوله:

۲/۳۵۸۸ **تا ز نورش سوی قرص افگنده شد**

ش: یعنی از نور خورشید آن سالک را به سوی قرص خورشید گذار افتاد.

قوله:

۱/۳۵۹۲ **اینچنین کس اصلش از افلاک بود**

ش: یعنی سالکی که به قرص خورشید در پیوست[2]، از عالَم عِلوی است نه از عالَم سِفلی.

قوله:

۱/۳۵۹۶ **لیک در کُه مارهای پُر فنند**

ش: الی آخرالبیتین. «مارهای[3] پر فن» و «ماهیان توسن» مقلِّدانِ[4] گمراه و شیخانِ نامه سیاه‌اند.

قوله:

۲/۳۵۹۷ **هم ز دریا تاسَه‌شان رسوا کند**

ش: یعنی ترس و بی‌قراری که مقلّد را از تموّج بحرِ حقیقت رو دهد سببِ رسواییِ او شود.

آداب المُستمعین[5]

قوله:

۳۶۰۵ **[این رسولان ضمیر راز گو] مستمع خواهند اسرافیل خُو**

۳۵۸۸ ن: زآن به قرصی سالکی خرسند شد / تا ز نورش سوی قرص افگند شد

۱. A خورسند ۲. A در پوست ۳. A پارهای

۴. AC مقبلان ـ متن از اکبرآبادی ۵. C این عنوان را ندارد

ش: اسرافیل از بدوِ فطرت[۱] بر صُور لب نهاده گوش بر فرمان[۲] دارد و انتظار[۳] می‌کشد که هر گاه امر شود نفخ کند. و در بعضی نسخ به جای «اسرافیل خو» «اسرافیل کو» دیده شد، بر این تقدیر معنی چنین[۴] باید گفت که مستمعان رفتند و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل تا به نفخ صور آنها را باز زنده گرداند[۵]؟

قوله:

۱/۳۶۱۳ **فرّخ آن ترکی که استیزه نهد***

ش: اَیْ ترکِ ستیزه[۶] کند. ضمیر را تحریص می‌کند به اظهارِ اَسرار که مانند تُرکِ دلاور از کسی باک ندارد[۷].

قوله:

۱/۳۶۱۵ **چشم را از غیر غیرت دوخته**

ش: اَیْ چشمِ[۸] ترک را غیرت او دوخته باشد از دید[۹] غیر. و در بعضی نسخه‌ها «غیر و غیرت» به عطف دیده شد، فاعلِ «دوخته»، «ترک» خواهد بود که آن ترکْ چشم خود را از غیر و[۱۰] غیرت دوخته، یعنی این غیرت دامنگیر او نگشته که اسپ جهاندنِ او را کسی نمی‌بیند و متوجّه اسپ‌بازی[۱۱] او نمی‌شود.

قوله:

۳۶۱۶ **گر[۱۲] پشیمانی بَر او عیبی کند [آتش اوّل در پشیمانی زند]**

ش: یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحقِ صاحب حال شود و به خاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشفِ اسرار باید کرد؟ آن ندامت را[۱۳] فی‌الحال بسوزد و نابود کند.

قوله:

۳۶۱۷ **خود پشیمانی نروید از عدم [چون ببیند گرمی صاحبْ‌قَدَم]**

ش: این ندامت به وجود نمی‌آید و صاحب حال را ندامت نمی‌باشد.

شناختن هر حیوان[۱۴] [بوی عدوّ خود را...]

قوله:

۳۶۱۵ ن: چشم را از غیر و غیرت دوخته

۱. A فطری ۲. C به فرمان ۳. C انتظاری ۴. C «چنین» ندارد
۵. C کند ۶. A استیزه ۷. C مدار ۸. C «چشم» ندارد
۹. C دیده ۱۰. C «و» ندارد ۱۱. C «بازی» ندارد ۱۲. A که
۱۳. A را به وجود نمی‌آید ۱۴. C این عنوان را ندارد

۳۶۲۷ **[حیلت او از سبالش نگذرد] چَنبرهٔ[۱] حُجرهٔ قمر چون بر دَرَد**

«چنبر» به چند معنی آمده[۲]، اینجا به معنی «چارطاق» است، یعنی حیلهٔ عدوّ[۳] آفتاب که از بُروت[۴] او بالا نرود، چارطاقِ منزل ماه را آسیب و ضرر نتواند رسانید تا به آفتاب که بر فلک چهارم منزل اوست[۵] چه رسد.

قوله:

۳۶۳۲ **[رحمتش نه رحمتِ آدم بود] که مزاجِ رحمِ آدم غم بود**

ش: هر قدر غم بیشتر رحم بیشتر[۶]، مادر را اگر غم فرزند نباشد[۷] شیر در پستان نجوشد، توانگر که غم ندارد بر مسکینان کجا رَحم آرد؟ رحمی که از لَوْثِ غم بر کنار است رحمِ آفریدگار است.

فرق میانِ دانستن[۸]

قوله:

۳۶۵۲ **در وجود از سِرّ حق و ذاتِ او [دورتر از فهم و استبصارْ کو؟]***

ش: از «وجود» وجودِ مطلق مراد است، یعنی در مرتبهٔ اطلاق که آن را مجهول‌النعت و منقطع‌الاشارت گویند، از راهِ ادب سزاوار آن است که گویی فهم از ادراک آن قاصر است، و اگر از «وجود» وجودِ عالَم که به حسبِ تعارف به هر موجود مضاف[۹] می‌شود خواسته شود[۱۰]، هم درست است[۱۱]؛ و بر این تقدیر معنی چنین باشد که تا[۱۲] در بند وجودِ خودی از سرِّ حق و ذاتِ او مگو.

قوله:

۳۶۵۳ **چونکه آن مخفی نماند از محرمان[۱۳] [ذات و وصفی چیست کآن ماند نهان؟]**

ش: اَیْ هر گاه از مرتبهٔ اطلاق ــ که قیود و[۱۴] اضافات از آن ساقط است و به وصفی از اوصاف ذکر آن نشاید ــ جانِ انبیا و اولیا آگاه باشد ذاتِ حق[۱۵] را، با[۱۶] ملاحظهٔ وصف جامعیّت او مر جمیعِ اوصاف را چون ندانند؟ چه در جنبِ آن مرتبه این مرتبه نزد خواص[۱۷]

---

۱. C چنبر ۲. C آمده است ۳. A عدد ۴. C برودت
۵. C «ست» ندارد ۶. A بمقدر غم پی شیر رحم پی شیر ۷. A نبود
۸. C این عنوان را ندارد ۹. AC اگر از وجود عالم به حسب تعارف مضاف ۱۰. A می‌شود
۱۱. AB «است» ندارد ـ متن از اکبرآبادی ۱۲. A «تا» ندارد ۱۳. A مجرمان
۱۴. C «و» ندارد ۱۵. C «حق» ندارد ۱۶. AC «با» ندارد ـ متن از اکبرآبادی
۱۷. C خاص

چندان خفا ندارد[۱].

قوله:

۳۶۵۴ **عقل بحثی گوید این دورست[۲] وگَو [بـــی ز تأویـــلیِ مُـحالی کـم شَـنو]**

ش: اَیْ عقلِ متکلّم و حکیم حکم می‌کند به استحالهٔ دریافتِ ذات، و معلومیت آن را تأویل کند، با آنکه[۳] معلوم است[۴] ذاتِ او به این وصف که به کُنه معرفتِ آن نمی‌توان[۵] رسید، و معلوم است سرِّ او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست.

قوله:

۳۶۵۵ **قطب گوید مر تو را ای سُست‌حال [آنـچه فـوقِ حـالِ تـوست آیـد مُـحال]***

ش: حق به جانبِ قطب است، اگر معرفتِ ذاتْ محال[۶] بودی خلقِ موجودات بی‌فایده بودی[۷]، نظر به حکم حدیث قدسی باید کرد، حق تعالی فرمود: «اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَف[۸] فَخَلَقْتُ الخَلْقَ»؛ و آنچه سرورِ عالم در غلبهٔ تنزیه فرمود: «ما عَرَفْناکَ حقَّ مَعْرِفَتِکَ»، راجع می‌شود به کسرِ نفس؛ فَانْدَفَعَ الْاِشکالُ.

قوله:

۳۶۵۶ **[واقعاتی کـه کـنونت بـر گشـود] نـــی کـــه اوّل هـــم مُـحالت مـــی‌نمود؟**

ش: مثل آنکه طفل بودی و در آن حالت قرائت قرآن و تحصیل علوم تو را مُحال می‌نمود.

قوله:

۳۶۵۷ **چون رهانیدت زِ دَه زنـدان کَـرَم [تـــیه را بـــر خـــود مکـن حـبسِ ستم]***

ش: از حالتِ[۹] طفولیت تا وصول به سنِ بلوغ چه عقبه‌ها[۱۰] که به تأیید لطف و کرم الهی طی نکردی[۱۱]، اگر بعد حصول تمییز و ادراک در پایان حیرت افتاده باشی آن را حبس مپندار.

لطـــفِ الهـــی بکـــند کـــار خـــویش مـــژدهٔ رحـــمت بـــرساند ســـروش

[برای] این مدّعا[۱۲] تمثیل دیگر می‌فرمایند.

قوله:

۳۶۵۷م **چون خلاصی یافتی از صد بلا فـــقر را بـــر خـــود مکـــن رنـــج و عـــنا**

۳۶۵۶ ن: — نه که اول هم محالت می‌نمود

۳۶۵۷ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C ندارند ۲. C «و» ندارد ۳. C بانکه ۴. C «است» ندارد

۵. C نمی‌تواند ۶. A حال ۷. A «خلق... بودی» ندارد

۸. C اشرف ۹. A حال ۱۰. A عقبها ۱۱. A نکردم

۱۳. C این دعا

ش: محبوسی که از صد[۱] بلا نجات یافته باشد اگر بعدِ خلاصی[۲] او را فقر و رنج رو دهد باید که آن را رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود.

قوله:

۳۶۵۷م **سوی بحث خویش تاز ای[۳] بوالحسن**

ش: یعنی بحثِ اثر و ماهیّت را اعاده[۴] کن.

جمع[۵] و توفیق میان نفی و اثبات یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت[۶]

قوله:

۳۶۶۳ **یَعْرِفونَ اَلْاَنبیا اَضْدادُهُم مِثْلُ ما لایَشْتَبِه اَوْلادُهُم**

ش: می‌شناسند انبیا را اضدادِ ایشان که کفّارند، چنانچه مشتبه نمی‌شود اولاد ایشان؛ یعنی در شناختِ اولاد هیچ کس غلط نمی‌کند و فرزندان[۷] خود را[۸] به واجبی می‌شناسند[۹]، همچنین کفره[۱۰]، انبیا را به وجهی می‌شناسند امّا از حَسَد اطاعت نمی‌کنند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ اَلْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ» (۱۴۶/۲).

قوله:

۳۶۶۸ **هم به نسبت گیر این مفتوح را [که بدانی و ندانی نوح را]**

ش: یعنی دانستن و ندانستنِ حق را که بر تو فتح و آشکارا شد[۱۱] مثلِ گفتنِ یعرف[۱۲] و لایعرفِ نوح تصوّر کن، اگر نسبت[۱۳] آن هم درست است این نسبت[۱۴] [هم] درست است.[۱۵]

مسئلهٔ فنا و بقای درویش[۱۶]

قوله:

۱/۳۶۷۱ **در دو صد من شهد[۱۷] یک اَوْقیّه خَل[۱۸]**

۳۶۵۷ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C هزار ۲. A خلاص ۳. C باز آ ۴. A اعاد

۵. C در جمع ۶. C «یک چیز... جهت» ندارد

۷. A «هیچ کس... فرزندان» ندارد ۸. C «را» ندارد ۹. A می‌شناسد

۱۰. A کفر ۱۱. C آشکارا کرده شد ۱۲. C «یعرف» ندارد ۱۳. C «نسبت» ندارد

۱۴. A «نسبت» ندارد ۱۵. C «است» ندارد ۱۶. C این عنوان را ندارد

۱۷. A «شهد» ندارد ۱۸. C وقیه زحل

ش: «اوقیه» وزنی است مقرّر نزدِ عرب، فی *القاموس*: اَلْاُوْقیةُ[۱] اَربعون درهماً.

قوله:

۳۶۷۷ **این قیاس ناقصان بر کار رَب[۲]** **[جوشش عشقست نَزْ ترکِ ادب]**

ش: اَیْ قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانهٔ شمع پیشِ نورِ آفتاب، و شهد و خلّ و شیر و آهو[۳] در هواست[۴].

قوله:

۱/۳۶۸۳ **ماتَ زیدٌ زید اگر فاعل بود**

ش: در این مثال فاعلیتِ زید اقتضایِ وجودِ زید می‌کند، و موتِ او اقتضای عدم، و هر یکی از جهتی[۵] صحیح است.

قصّه وکیل صدر جهان[۶]

قوله:

۱/۳۶۹۰ **از فراقْ این خاکها شوره شود**

ش: الی آخر البیتین؛ اشاره به آن است که فسادِ عناصرِ اربعه و تباهی آن به سببِ جداییِ هر کدام است از معدن و مرکزِ خویش.

قوله:

۱/۳۶۹۴ **دوزخ از فُرقت چنان سوزان‌شده**

ش: اَیْ از فراقِ رحمتِ الهی و هجرِ دوستانِ خدا.

پیدا شدن روح‌القدس[۷]

قوله:

۳۷۰۰ **همچو[۸] مریم‌گوی پیش‌ازفَوْتِ مُلک** **[نقش را کَالْعَوْذُ بِالرَّحمٰنِ مِنْک]**

عالم شهادت را «مُلک» گویند، اَیْ قبل اِنتقال از این عالَم[۹] به خدا پناه گیر، چنانچه مریم گفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیّاً» (۱۹/۱۸).

۳۶۹۰ ن: از فراق این خاکها شوره بود

۳۶۹۴ ن: دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست

۳۷۰۰ ن: همچو مریم گوی پیش از فوت مِلک

۱. A «الاوقیه» ندارد ۲. A بر رکاب ۳. A «و آهو» ندارد ۴. C «هواست» ندارد

۵. C از جهة ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد

۸. C همچون ۹. C «عالم» ندارد

قوله:

۲/۳۷۱۴ **صد هزاران بدر را داده بـه دِق**

ش: [به دِق] اَیْ به کاستن، کنایت[۱] از باریک شدن شدن ماه است.

قوله:

۲/۳۷۱۵ **عقلِ کُلّش چون ببیند کـم زنـد**

ش: «کم زدن»: ترک کردن. اَیْ عقل تَرکِ بزرگی[۲] کند.

قوله:

۱/۳۷۱۶ **من چه گویم که مرا بر دوخته‌است**

مقولهٔ عقل کلّ است در صفت جبرئیل.

قوله:

۲/۳۷۱۷ **دور از آن شه[۳] باطِلٌ ما عَبَّروا**

اَیْ هر چه در شأنِ جبرئیل گویند و به هر چه تعبیر کنند ارفع باشد مرتبهٔ او از آن.

قوله:

۳۷۲۰ **این جلالت در دلالت صادقست [جـــملهٔ ادراکـات پس او ســابقست]***

ابیات گذشته مقولهٔ عقل بود، از اینجا تا آخر داستان مقولهٔ مولوی است. یعنی این بزرگی که[۴] عقلِ کلّ ثابت کرد برایِ جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن او مر رسولِ خدا را راست است.

قوله:

۱/۳۷۲۲ **گر گریزد[۵] کس نیاید گَـردِ شَـه**

ش: اَیْ جبرئیل. کنایت[۶] از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد.

قوله:

۳۷۲۳ **[جـــملهٔ ادراکـات را آرام نـی] وقتِ مـــــیدانست وقتِ جـــامْ نـــی**

ش: «وقتِ[۷] میدان» عبارت از رزم‌آزمـایی است، و «وقتِ جام»اشـارت بـه بـزم‌آرایـی. حاصل آنکه در وصول به مقصدِ اقصیٰ ادراکات را تردّد در پیش است چگونه بیاسایند[۸]؟

قوله:

۳۷۱۶ ن: من چه گویم که مرا در دوختست

۳۷۲۲ ن: گر گریزد کس نیابد گردِ شه

۱. C کنایه ۲. A بزرگ ۳. A «شه» ندارد ۴. A «که» ندارد

۶. A کرگزیده و ۶. C کنایه ۷. A «وقت» ندارد ۸. A بیابند

۱/۳۷۲۴ **آن یکی وَهمی چو بازی می‌پرد**

ش: الی آخر البیتین؛ تفاوتِ مراتبِ ادراکات بیان می‌کند.

قوله:

۲/۳۷۴۰ **از جگر غم زاید و شادی ز شُش**

ش: نزد حکما شش مِروحهٔ قلب است که[۱] همیشه متحرّک می‌باشد[۲] و حرکت آن موجب انبساطِ قلب است[۳] و غم و اندوه تعلّق به جگر دارد، و لهذا اگر کسی در مهالک و مصایب تحمّل ورزد او را «بی‌جگر» گویند. حاصل آنکه شرافت به جگر است.

قوله:

۳۷۴۵ **[فهم‌نان کردی نه حِکمت‌ای‌رهی] زانکه حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ**

ش: اشارت می‌کند به کریمهٔ «هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنٰاكِبِهٰا وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ» (۱۵/۶۷). «ذلول»: نرم[۴] و منقاد، و «مناکب»: اطراف. و مولوی از این «رزق»، «حکمت» مراد داشته‌اند.

قوله:

۲/۳۷۵۳ **از سر ربوه نظر کن در دمشق**

ش: «ربوه» تلّی است مشرف بر شهر دمشق.

در گفتن روح‌القدس[۵]

قوله:

۲/۳۷۶۸ **که امین حضرتم از من مَرَم**

ش: اشاره به آیهٔ «قَالَ إِنَّمٰا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلٰاماً زَكِيّاً» (۱۹/۱۹).[۶]

قوله:

۱/۳۷۷۱ **از وجودم[۷] می‌گریزی در عدم**

۳۷۲۴ ن: آن یکی و همی چو بازی می‌پرد

۳۷۴۰ ن: غم جگر را باشد و شادی ز شش

۳۷۴۵ ن: زانچه حق گفتت کلوا من رزقه

۳۷۵۳ ن: از سر رُبْوَه نظر کن در دمشق ـ نسخهٔ ۶۷۷: رَبْوه

۱. A اگر ۲. C است ۳. A «است» ندارد ۴. C نرم نرم

۵. A این عنوان را ندارد ۶. در نسخهٔ A بعد از آیه این عنوان آمده است: گفتن روح‌القدس

۷. A از وجود

ش: اَیْ به عالمی که از ادراک حسّی معدوم است.

قوله:

۱/۳۷۷۷ **هین مکن لاحول[۱] عمران زاده‌ام[۲]**

ش: [عمران زاده‌ام] اَیْ بنتِ عمرانِ من.

قوله:

۲/۳۷۷۷ **که ز لاحول این طرف افتاده‌ام***

یعنی از لاحول گفتن تو به طرف تو آمده‌ام[۳]، زیرا که مودّای لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِالله بهره یافتن است از امدادِ حق، و قوّت مَلَکی و جبرئیل حامل آن امداد است.

عزم[۴] کردن آن وکیل الخ

قوله:

۱/۳۷۸۹ **شمعِ مریم را بهل افروخته**

ش: یعنی قصهٔ مریم را بگذار.

قوله:

۳۷۹۰ **سخت بی‌صبر و در آتشدان تیز[۵]** [زَو سوی صدرِ جهان می‌کن گریز]

ش: انتقال کرد به مقصد اصلی که صدر[۶] جهان[۷] کیست و بخارا چیست؟

قوله:

۲/۳۷۹۴ **وای بر آن‌کس‌که [یُرْدِي رَفْسُهُ][۸]**

[یُردِي رَفْسُهُ] اَیْ هلاک کند جماع و فسق[۹] او را.

قوله:

۳۷۹۷ **پیش آن صدرِ نکواندیشِ او**

ش: این مصرع مقولهٔ مولوی معنوی[۱۰] است. گویا مصرع اوّل را که مقولهٔ وکیل بود، مولوی تفسیر فرمودند.

قوله:

---

۱. A مرا حول ۲. A زده‌ام

۳. مصرع ۲/۳۷۷۷ و توضیح آن تا اینجا در نسخهٔ A نیامده است.

۵. C در داستان عزم

۵. A آتشد نیز ۶. C در ۷. A جان ۸. AC بروی رفته

۹. C جمع فسق ۱۰. C «معنوی» ندارد

۱/۳۸۰۱ **غَنِّ لي يا مُنْيَتي[۱] لَحْنَ النُّشُور**

ش: سرود کن ای آرزوی من لحن را که به سببِ او مرده زنده گردد.

قوله:

۲/۳۸۰۱ **اُبْرُکی[۲] یا ناقَتي[۳] تَمَّ السُّرور**

ش: بنشین ای شتر من که به تحقیق تمام شد خوشحالی، یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و به جانب مطلوب برانم.

قوله:

۱/۳۸۰۲ **اِبلَعی یا اَرْضُ دَمْعی قد کَفیٰ***

ش: فرو برکش ای زمین آب خود را که اشک من به تحقیق بسنده است.

قوله:

۲/۳۸۰۲ **اِشْرَبی یا نفسُ وُدّاً قد صَفا[۴]**

ش: بیاشام ای نفس دوستی را، به تحقیق صاف شده است[۵].

قوله:

۱/۳۸۰۳ **عُدْتَ یا عَبدی إلَینا مَرحَبا**

ش: بازگشتی تو ای عبد به سوی ما، خوش آمدی.

قوله:

۲/۳۸۰۳ **نِعْمَ ما رَوَّحْتَ یا ریحَ الصَّبا**

ش: چه نیک است که خوشبو[۶] ساختی ای بادِ صبا.

قوله:

۱/۳۸۰۶ **گرچه دل چون سنگِ خارا می‌کند**

ش: یعنی آن صدر اگر چه سنگدلی[۷] کند و رَحم نیاورد[۸].

منع کردن دوستان[۹]

قوله:

۳۸۰۲ ن: اِشْرَبی یا نفسُ وِرداً قد صفا

۳۸۰۳ ن: عُدْتَ یا عبدی اِعبدی اِلَینا مرحبا

۱. C منتهی ۲. C انزلی ۳. A یانافی ۴. A واقد صنعی

۵. C «است» ندارد ۶. C خوشبوی ۷. C سنگدلها ۸. A نیارد

۹. C این عنوان را ندارد

۳۸۲۱ هر موکِّل را موکِّل مختفیست

ش: «موکِّل» در اصل لغت: کار سپارنده، و اینجا به معنی «سرهنگ» است[۱].

در داستان لاابالی گفتن[۲]

قوله:

۳۸۲۱م عاذل بی درد همچو قنقسی[۳]

ش: «عاذِل» ملامتگر، و «قنقس» جانوری است که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر[۴] سوراخ آوازی[۵] برمی‌آید.

قوله:

۳۸۴۰ یا مُنیرَ الخَدِّ یا [روُحَ][۶] الْبَقا اِجْتَذِبْ روُحی وَ جُدْ لی بِاللِّقا

ش: اِی روشن رخ و ای جانِ دوامِ حیات! جذب کن روح مرا و ببخش مرا به دیدار.

قوله:

۳۸۴۱ لی حَبیبٌ حُبُّهُ یَشْوِی[۷] الْحَشا لَوْ[۸] یَشا[۹] یَمْشِ عَلیٰ عَیْنی مَشیٰ

ش: مرا دوستی است که دوستی او بریان می‌کند درون عاشق را، اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشمِ من بگذارد.

قوله:

۲/۳۸۴۵ کاو چو عیّا[را]ن کند بَر دار[۱۰] دَرْس

ش: اَیْ سرِّ انا الحق آشکارا کند.

قوله:

۳۸۴۹ [درسشان آشوب و چرخ و زلزله] نه‌زیاداتست و[۱۱] بابِ سِلسله*

زیادات نام کتابی است از مصنّفات امام محمّد رحمة الله، در فقه حنفی، و «باب سلسله» کنایه از بحث تسلسل که به علم کلام تعلّق دارد، یا عبارت از حفظ سلاسل باشد، حاصل

۳۸۲۱ ن: هر موکّل را موکّل مختفیست

۳۸۲۱ م ـ نسخهٔ رمضانی: عاذل بی درد همجون قنقسی

۱. A «است» ندارد ۲. A این عنوان را ندارد ۳. A قیفسی ۴. A هزار

۵. C آواز ۶. AC نور ۷. A نشوی ۸. A یو

۹. C مشا ۱۰. C چو عیان ز سر ۱۱. C «و» ندارد

معنی آنکه درس[۱] عشّاق از وجد و[۲] حال است نه از قیل و قال، از فقه ،کتابی و از کلام یا از سلسلهٔ پیری و مریدی فصلی و بابی ندارد؛ مؤیّدِ توجیهِ اخیر قول خواجه بهاءالدین نقشبند است، چون پرسیدند از ایشان که سلسلهٔ شما به کجا می‌رسد؟ گفتند: از سلسله کسی[۳] به جایی نمی‌رسد.

قوله:

۱/۳۸۵۰ **سلسلهٔ این قومْ جعد مشکبار**

ش: این مصرع نیز تأیید می‌رساند به آنچه گذشت[۴].

قوله:

۲/۳۸۵۰ **مسئلهٔ دَوْرست لیکن دَوْرِ یار**

ش: ذکرِ «دور» به مناسبتِ «سلسله» است که قریب است با تسلسل. امّا مراد از «دَوْر» گردشِ[۵] جامِ باده است، یعنی مسئلهٔ قومِ عشّاقْ گردشِ جامِ معشوق است.

قوله:

۳۸۵۱ **مسئلهٔ کیس ار بپرسد کس تو را [گو نگنجد گنجِ حق در کیسها]***

ش: خطاب با عاشقِ مست؛ یعنی در حالتِ مستی اگر نقدِ کیسهٔ تو را بازجویند و با تو گویند که از جواهرِ اسرار در کیسه چه داری؟ افشای راز مکن. امّا صورتِ مسئلهٔ «کیس» نزدِ فقها چنان است که شخصی کیسهٔ[۶] زری حوالهٔ یکی کند و قدرِ آن زر معیّن نکرده باشد ، در حینِ باز گرفتن اگر دعوی زیادتی زر کند بر مدّعی علیه اَدایِ[۷] آن زر لازم نیاید.

قوله:

۳۸۵۲ **گَر دَم خُلع و مبارا[۸] می‌رود [بَد مبین ذکر بخارا می‌رود]**

«مبارات» در اصطلاح فقها بیزاری زوجین، و «خُلع» دادن زن مال را به مقابلهٔ آن بیزاری. و این بیت ناظر است به ابیاتِ اوایل داستان، یعنی بیزاریِ عاشق صدر جهان از دوستان که منعِ رفتنِ او به بخارا می‌کردند به منزلهٔ مبارات است در طریق عشقبازی، و جان فدا کردنِ او به منزلهٔ بذل[۹] مال است که خُلع[۱۰] باشد، می‌فرمایند که اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته و حقایق را فقیهانه[۱۱] بیان کرده‌ایم بر ظاهر کلام مؤاخذه مکن و تأویل آن را دریاب، چه تذکارِ

۳۸۵۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ گو نگنجد کنج حق در کیسه‌ها

۱. C در پیش ۲. C «و» ندارد ۳. A کس ۴. A می‌گذشت
۵. C «گردش» ندارد ۶. A «تو را باز... شخصی کیسه» ندارد ۷. A مدعی غلبه او را
۸. A مبارات ۹. C بدل ۱۰. A طبع ۱۱. C فقهارانه

مسائل به سببِ ذکرِ بخارا در میان آمده که فقاهت[۱] آنجا رواجِ تامّ دارد.

رو نهادن بندهٔ عاشق[۲]

قوله:

۲/۳۸۶۲ **می‌فتاد ازخنده او چون گلْ‌ستان**

ش: لفظِ «ستانِ» به چهار معنی آمده: اوّل، به پشت خوابیده[۳]؛ دوم، جایِ انبوهی مثل گلستان و هندوستان، و[۴] این معنی بدونِ ترکیب گفته نمی‌شود؛ سیوم[۵]، مخفّف آستان؛ چهارم، بی‌صبر و بی‌طاقت؛ اینجا به معنی اوّل و چهارم درست می‌شود.

قوله:

۲/۳۸۷۱ **کز جُنُوداً لَمْ تَرَوْها غافلی**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» (۴۰/۹): قوّت داد خدای تعالی پیغمبر را به لشکرهای ملائک[۶] که شما نمی‌دیدید.

در آمدن آن عاشق لاابالی در بخارا[۷]

قوله:

۳۸۷۳ **همچو آن مستی که پرّد بر [اثیر][۸] مَه کنارش گیرد و گوید که گیر***

تشبیه می‌کند در بخارا در آمدنِ عاشق را به حالِ مستِ لایعقل که خود را بر آتش زَنَد و بزرگ‌تر طرفِ آتش را بگیرد، یعنی به هر جانب که آتش افزون باشد میل کند[۹]، و بگوید آتش را که مرا بگیر، یعنی زود بسوز.

جواب گفتنِ عاشق[۱۰]

قوله:

۳۸۹۷ **گاو موسی دان مرا جان داده‌ای [جزو جُزوم حشر هر آزاده‌ای]**

ش: عاشق می‌گوید که اگر معشوق او را قربان کند گاوِ موسی شود، که پاره‌ای از آن گاو بر عامیل زدند و عاملِ مرده زنده شد، چنانچه تفصیل این قصّه در دفتر اوّل گذشت.

قوله:

---

۱. A فقهت ۲. C در داستان گفتن شیطان قولش را ۳. C خوابیدن
۴. C «و» ندارد ۵. C سوم ۶. C ملائکه
۷. C در ملامت کردن اهل مسجد مهمان را ۸. AC اسیر
۹. AC «میل کند» ندارد ـ متن از اکبرآبادی ۱۰. C این عنوان را ندارد

۲/۳۸۹۹ **در خطابِ اِضرِبُوهُ بَعْضِها**

ش: اشارت به آیتِ «فَقُلْنَا اَضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا[۱] کَذَلِکَ یُحْیِ اللهُ الْمَوْتیٰ» (۷۳/۲).

قوله:

۳۹۰۰ **یا کِرامی اِذْبَحُوا هٰذَا الْبَقَر اِنْ اَرَدْتُمْ حَشْرَ اَرْواحِ النَّظَر***

اِی بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد، اگر می‌خواهید شما زندگیِ روحهایِ[۲] نظر را، یعنی ارواحی را که به دقّتِ نظر زنده شدنِ آن را توان ادراک کرد؛ و تفصیل مراتبِ آن را در ابیات آینده خود ذکر می‌فرمایند.

قوله:

۱/۳۹۰۱ **از جمادی مُردم و[۳] نامی شدم***

یعنی نطفه بودم جنین شدم.

قوله:

۳۹۰۶ **پس عدم گردم [عدم]چون ارغنون [گویدم کِانّا إلیهِ راجِعُون]***

ش: یعنی مغایرت معدوم شود مِنْ کُلِّ الْوُجوُه، چنانچه آب از عینِ دریا صورتِ بخار پذیرد و بار دیگر صورتِ ابر[۴] گیرد و دیگر باران شود و دیگر به صورتِ رود روان گردد، و رود به بحر پیوندد؛ پس آب حقیقتِ سائره باشد از بحر، تا باز به بحر برسد[۵] صورتِ غیر بحر داشته باشد، امّا در جمیعِ مراتب به حسبِ حقیقت معدوم نشده و موجود نگشته، بلکه به حسبِ صورتْ موجود و معدوم می‌شد، بعدِ وصول به بحر از قیدِ وجود و[۶] عدمِ غیریت[۷] رهایی یافت؛ تَمَّ الکلامُ و حَصَلَ[۸] المَرامُ.

قوله:

۱/۳۹۰۷ **مرگ دان آن کِاتّفاقِ امّتست**

ش: از این «مرگ» رفع[۹] مغایرتِ مِنْ کُلِّ الْوُجُوه مراد است.

قوله:

۱/۳۹۱۰ **ای فسرده عاشق نمکین[۱۰] نَمَد**

۳۸۹۹ـ نسخهٔ ۶۷۷: در خطابِ اضْرِبوهُ بَعْضَها

۳۹۰۷ ن: مرگ دان آنک اتفاق اُمّتست

۳۹۱۰ ن: ای فسرده عاشق ننگین نمد

۱. A «اشارت... ببعضها» را ندارد ۲. A روحانی ۳. C «و» ندارد

۴. A ابر ابر ۵. A نرسد ۶. A «و» ندارد ۷. A غیرت

۸. C وصل ۹. C «رفع» ندارد ۱۰. A تمکین

ش: نمدِ نمناک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیر و تفنگ در بر کنند.

قوله:

۱/۳۹۲۰ **لیک شمع عشقْ چون آن شمع نیست**

ش: الی آخر البیتین. این هر دو بیت را به خاطر نگاه دارکه[۱] بعد از چندین[۲] ورق حضرت مولوی باز رجوع به این دو[۳] بیت خواهند کرد، و در آن محلّ تنبیه کرده خواهد شد، إنْ شاءالله.

قوله:

۱/۳۹۳۷ **چون تَمَنَّوا[۴]الموت [گفت] ای صادقین**

ش: اشاره به آیهٔ «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ ٱلدَّارُ ٱلْاٰخِرَةُ عِنْدَ ٱللهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا ٱلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۹۴/۲).

قوله:

۱/۳۹۴۳ **گفت الدّینُ النّصیحه آن رسول***

ش: قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «اَلدِّينُ النَّصيحَةُ لِلّهِ و لِرَسولِهِ وَ الْكتابِ وَ لِلْاَئِمَّةِ[۵] الْمُسلِمينَ و عامَّتِهِمْ»[۶] صحیح بخاری. پس نصیحت برای خدا صحّت اعتقاد است در وحدانیت او، و[۷] نصیحت برای رسول خدا تصدیق به نبوّت[۸] او، و نصیحت برای کتاب خدا، عمل نمودن به آنچه در وی است، و نصیحت برای ائمّهٔ مسلمانان[۹] و حکّامان[۱۰] ایشانْ معاونت و معاضدت ایشان مادام که در رواج شریعت و إعلایِ[۱۱] حق باشند[۱۲]، و نصیحت برای عامّه مسلمین تلقین ارکان اسلام و إزالهٔ اَذی و مضار از[۱۳] ایشان به قدر[۱۴] قدرت باشد.

قوله:

۲/۳۹۵۰ **بر جهد از کون و کانی برزند**

ش: از «کون» هستیِ فانی و از «کان» هستی باقی خواسته، حاصلِ معنی آنکه ترکِ حیات مستعار کند و به معدن حیات ابدی خود را افکند.

قوله:

۳۹۳۷ ن: چون تَمَنَّوا موت گفت ای صادقین

۳۹۴۳ ن: گفت الدّین نَصیحه آن رسول

۳۹۵۰ ن: بل جهد از کون و کانی بر زند

۱. A نگاه دارد ۲. C چند ۳. C «دو» ندارد ۴. A تمنون

۵. A والائمة ۶. A دعا متهم ۷. A «و» ندارد ۸. C بنده

۹. A مسلمان ۱۰. C حکایت ۱۱. A در علاء ۱۲. C باشید

۱۳. A «از» ندارد ۱۴. A «به قدر» ندارد

۳۹۷۱ **[آنچنان که چار عنصر در جهان] صد مدد دارد ز شهر لامکان**

ش: [شهرِ لامکان] اَیْ عالَمِ غیب. محقّقان گویند «آب» از اسمِ [محیی][1] و [«باد»][2] از اسمِ[3] باسط و «آتش» از اسمِ فایض و «خاک» ازاسم مُمیت مَدَد می‌یابد[4].

قوله:

۲/۳۹۷۷ **چون شنید از گُربکان او عرّخو**

[عرّخو] اَیْ آوازِ گربه و سگ.

قوله:

۳۹۷۷م **سَکته و سده و[5] جذام و ماشرا**

ش: خالها که مانند درم سرخ بر چهره از غلبهٔ خون پیدا شود موسوم است به علّتِ «ماشرا».

قوله:

۲/۳۹۸۷ **گر پذیرد[6] شد و گرنه گفت خیز**

یعنی مهلت خواستنِ تو را اگر قبول کرد برگشت و برفت[7].

قوله:

۲/۴۰۰۲ **بأسُهُمْ ما بَیْنَهُمْ بأسٌ شدید**

ش: قال الله تعالیٰ: «بَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّیٰ» (۱۴/۵۹)، یعنی کارزارِ منافقان[8] با یکدیگر سخت است، امّا با رسول خدا چون حرب کنند بددل و ترسان شوند، تو پنداری ایشان را مجتمع و متّفق و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده.

قوله:

۱/۴۰۱۹ **عاذلانشان از وَغا[9] واراندند***

ش: از «عاذلان» مردان[10] خدا خواسته.

قوله:

۱/۴۰۲۱ **زانکه زادُوکُمْ خَبالاً[11] گفت حق**

۳۹۷۱ ن: ~ صد مدد آرد زشهر لامکان

۳۹۷۷ ن: چون شنید از گربکان او عرّجُوا

۳۹۷۷م ـ نسخهٔ رمضانی: سکته و سل و جذام و ماشرا

۱. A محی ۲. A و یا ۳. C «محیی و... اسم» ندارد

۴. C یابد ۵. C «و» ندارد ۶. A پذیرا ۷. A رفت

۸. A مشتاقان ۹. A وعا ۱۰. C مردمان ۱۱. A جنان

ش: قال الله تعالیٰ: «لَوْ خَرَجُوا فِیکُم مٰازٰادُوکُمْ إِلاَّ خَبٰالاً» (۴۷/۹): اگر بیرون آمدندی در[۱] میان شما، نیفزودندی شما را مگر تباهی و بدی[۲]. در شأن منافقان وارد شد.

قوله:

۴۰۲۶ **[تلخ‌وشیرین درژغاژغ یک‌شِی‌اند] نـقص زان افـتاد کـه هـمدل [نـی‌اَنـد][۳]**

ش: یعنی تلخ در نقصان از آن افتاد که شیرین نشد[۴].

قوله:

۲/۴۰۳۶ **خواند افسون که إِنَّنی جارٌ لَکُم**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ قٰالَ لاٰغٰالِبَ لَکُمُ ٱلْیَوْمَ مِنَ ٱلنّٰاسِ وَ إِنِّی جٰارٌ لَّکُمْ فَلَمّٰا تَرٰآءَتِ ٱلْفِئَتٰانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَ قٰالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ إِنِّی أَریٰ مٰالاٰتَرَوْنَ إِنِّیَ أَخٰافُ ٱللّٰهَ وَٱللّٰهُ شَدِیدُ ٱلْعِقٰابِ» (۴۸/۸).

قوله:

۱/۴۰۴۲ **گفت حارث ای سُراقه شَکْلْ هین[۵]**

ش: «حارث‌ابن هشام[۶]» از صنادید قریش بود، و «سُراقه» نیز از کبار قبایل عرب بود که در غزوهٔ[۷] بدر شیطان به صورتِ او ممثَّل[۸] شده حاضر گشته [بود].

قوله:

۱/۴۰۴۳ **گفت این‌دم من همین بینم[۹]حَرَب**

کلمهٔ «حَرَب» را بر خرابی و ضایع شدنِ کار[۱۰] اطلاق کنند.

قوله:

۲/۴۰۴۳ **گفت می‌بینی جَعاشیش عرب***

ش: «جعاشیش» جمعِ جعشوش است[۱۱] به معنی گدا، و صاحبِ صراح به معنیِ مرد کوتاه بالا و[۱۲] پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده؛ حاصلِ معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که خرابیِ کار، تو را از آن به نظر می‌آید که از فوج[۱۳]

۴۰۲۶ ن: ~ نقص از آن افتاد که هَمدِل نَیند

۱/۴۰۴۳ ن: گفت این دم من همی بینم حَرَب

۱. C «در» ندارد ۲. C دیدی ۳. A نیستند

۴. بیتِ ۴۰۲۶ و توضیح آن در نسخهٔ C نیامده است ۵. C بین ۶. A حارث بن حشام

۷. A غزو ۸. C متمثل ۹. C من بینهم ۱۰. A شدکان را

۱۱. C «است» ندارد ۱۲. C «و» ندارد ۱۳. A که افواج

ما غیرِ گدایانِ مفلوکْ مردمِ جنگی را[۱] نمی‌بینی.

قوله:

۴۰۴۷ **[تا بخوردیم آن دَمِ تو و آمدیم] تو به تُون[۲] رفتی و ما هیزم شدیم**

ش: گلخن را «تون»[۳] خوانند. مطلب آنکه گلخن به سوختنِ هیزم گرم می‌شود، ما را از برای[۴] گرمی بازار خود مثل هیزم می‌خواهی بسوزانی.

قوله:

۱/۴۰۵۹ **که خُنوسش چون خُنوسِ قُنْفُذَست[۵]**

ش: «خنوس[۶]»: پس خزیدن، و «قنفذ» جانوری است که به فارسی «خارپشت» خوانند، ساعت به ساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون آرد.

قوله:

۲/۴۰۷۲ **هر نفس قلب حقایق می‌کند**

ش: اختلاف کیفیّات را مبالغتاً «قلب حقایق» فرموده، مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنان[۷] باشد.

قوله:

۲/۴۰۷۵ **ساحران هستند هم جادوگران[۸]**

ش: یعنی مرشدان[۹] کامل.

قوله:

۴۰۷۹ **[گفت پیغمبر که إنَّ فی البیان] سِحراً و حق[۱۰] گفت آن خوش‌پهلوان***

«سحراً»[۱۱] در ترکیب اسم إنّ است[۱۲]، و الفی که پیش آن مکتوب است علامتِ نصب آن است، و به جهتِ موزون شدنِ این مصرع نون ملفوظی تنوین «سحرا» کلمه را با[۱۳] واوِ استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود. و در صحیح بخاری روایت نموده از ابن عمر رضی‌الله عنه[۱۴]، که آمدند ده کس[۱۵] از مشرق نزدِ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، و تکلّم کردند با یکدیگر به عبارت بلیغ و کلام فصیح، و مردم تعجب نمودند از گفت وگوی

۴۰۷۵ ن: ساحران هستند جادویی گشا

۱. A «را» ندارد ۲. A تو بتو ۳. A تو ۴. C یا برای
۵. C که خنوسُش چون خنوش قنقدست ۶. C خنوش ۷. C چنین
۸. C جادوکشان ۹. C مرشد ۱۰. A سحرآور ۱۱. C سحر او در
۱۲. C آن دان ۱۳. C سحرآرا ۱۴. C عنهما ۱۵. C آمدند کسان

آنها، پس فرمود رسول علیه الصّلوة و السّلام[۱]: «إِنَّ مِنَ الْبیانِ لَسِحْراً»[۲]: به درستی بعضی از بیان هر آینه سحر است[۳]، یعنی منصرِف می‌سازد قلوب[۴] معیّن رابه سوی خود، بعضی علما برآنند که مراد از این کلام مدحِ بیان است و تحسینِ آن، و بعضی بر آنکه مذمّت بیان است که در تصنّع[۵] عبارت نباید کوشید. امّا قول پیغمبر که[۶]: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ[۷] لَحِکْمَةً»، و «هذا هُوَ السِّحْرُ الْحَلال»، مؤیّدِ مدح است.

قوله:

۲/۴۰۹۳ **بُختیی بُد پیشرو[۸] همچون[۹] خروس**

ش: یعنی خروس پیشرو سحرخیزان است.

قوله:

۴۱۰۳ **گفت پیغمبر که جادَ فِی السَّلَف بِالْعَطیَّه مَنْ تَیَقَّنْ بِالْخَلَفْ**[۱۰]

ش: «جادَ» صیغهٔ ماضی است از «جود»، یعنی جود و سخاکرد در[۱۱] زمان پیش به عطا و بخشش کسی که جزم کرد به خَلَف، یعنی به جزای عمل و پاداش آن. حاصلِ معنی آنکه اهلِ سخا جزایِ عملِ خود را یقیناً می‌دانند، از این جهت در بذل ما[ل][۱۲] امساک نمی‌کنند، و بخیلان اعتقاد جازم ندارند، از این جهت صرفهٔ مال کنند.

قوله:

۴۱۲۲ **[اندر اَلْهیٰکُمْ بجو این را کنون] از پس کلّا پس لَوْ تَعْلَمُون**

ش: اشاره به آیهٔ «أَلْهٰیکُمُ التَّکاثُرُ حَتّیٰ زُرْتُمُ الْمَقابِرَ کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» الخ[۱۳] (۱۰۲/۱ - ۳): مشغول کرد شما را[۱۴] فخر کردن به[۱۵] بسیاریِ قوم یا بسیاری[۱۶] مال و اولاد تا حدّی که آمدید به گورستان، یعنی مردید و آمدید به مقابر، نه چنین باید که همّتِ عامل مصروفِ دنیا شود و[۱۷] آخرت فراموش کند، زود باشد که بدانید عاقبتِ تکاثر و تفاخر را.

قوله:

۲/۴۱۳۶ **عقل و جان جاندارِ یک مرجانِ اوست***

ش: از «مرجان» لبِ معشوق مراد است.

---

۱. C صلی الله علیه و آله و سلم
۲. A بسحرا
۳. A بیان است هر آینه به سحر
۴. C متصرف می‌سازد قلوب سا
۵. C تصنع و تکلف
۶. A قول پیغمبران
۷. A من السحر
۸. C پیش او
۹. A همچو
۱۰. A لخطف
۱۱. A کرد و
۱۲. C «مال» ندارد
۱۳. C سوف کلا سوف الخ
۱۴. A «را» ندارد
۱۵. C با
۱۶. C «قوم یا بسیاری» ندارد
۱۷. A و از

قوله:

۴۱۳۷ **من نـلافم ور بـلافم هـمچو آب [نـــیست در آتش کُشـــی‌ام اضـــطراب][1]**

حضرت مولوی بالا فرمودند: «از گمان و از یقین بالاترم»، اینجا می‌فرمایند که آن قول را لاف[2] مدان، و بر تقدیری که لاف هم باشد سزاوار است مرا لاف زدن، زیرا که موصوفم به صفتِ آب که در کُشتنِ[3] آتش اضطرابی ندارد، همچنین مرا در فرو نشاندن آتشِ انکارِ تـو اضطراب نباشد.

قوله:

۱/۴۱۳۸ **چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست***

ش: یعنی لاف زنْ[4] دزد و[5] لاف‌زنی، دزدی است، و دزدی و خیانت از من نیاید، زیرا که حافظِ مخزنِ غیبْ حق تعالی را می‌دانم، پس[6] گفتهٔ من لاف نباشد، و این تقریر در صورتی است که لفظِ «بدزدم» به «با»ی موحّده خوانده شود، و اگر به «نون» بخوانند معنی چـنین باشد که گفته‌های من خواه لاف[7] باشد از آن مخزن است[8] که حق تعالی حافظ آن است، و چون حافظِ خزانه با من یار است و مرا با او سَر و کار[9] چرا ندزدم[10]؟ و ابیات آینده همین معنی را تأیید می‌بخشد.[11]

قوله:

۱/۴۱۴۶ **کُلُّکُمْ راعٍ نبی چون راعِـیَست***

عن عبدالله ابن عمر قال، قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلَّم: «کُلُّکُم راعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعیَّتِهِ وَ الرَّجُلُ راعٍ[12] عَلیٰ اَهْلِ بَیْتِهِ و هُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعیَّتِهِ وَ الْـمَرأَةُ راعِـیَةٌ عَـلیٰ بَـیْتِ زَوْجِها وَ وَلَدِهِ وَ هِیَ مَسئولةٌ عَنْهُمْ وَعبْدُالرَّجُلِ[13] راعٍ عَلیٰ مالِ سَیِّدِهِ وَ هُوَ مَسْئُولٌ عَـنْهُ اَلاٰ کُلّکَمُ راعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئولٌ عَنْ رَعیَّتِهِ» متفقٌ علیه؛ مشکوة.

قوله:

۲/۴۱۷۴ **سـر بـنه اِنّـی أرانـی اَذبَـحُک**

ش: اشاره به آیهٔ «فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ اَلسَّعْیَ» (۱۰۲/۳۷)، چون رسید اسماعیل علیه‌السّلام، به

---

۱. AC همچو آب الخ ۲. A «لاف» ندارد ـ C لاف بدان ۳. A در گذشتن
۴. A لاف زدن ـ C لاف زدن و ـ متن از اکبرآبادی ۵. C «و» ندارد ۶. C پس که
۷. A لاف خواه غیر ۸. C «است» ندارد ۹. C سرکار ۱۰. C ندارم
۱۱. A بخشد ۱۲. A «راع» ندارد ۱۳. A عندالرجل

حدّ[۱] آنکه سعی کند با ابراهیم در اعمالِ دین و دنیا؛ و در آن وقت سیزده ساله[۲] بود، «قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّيَ أَرَىٰ فِي ٱلْمَنَامِ إِنِّي أَذْبَحُكَ فَٱنظُرْ مَا ذَا تَرَىٰ» (۱۰۲/۳۷)، یعنی نظر کن[۳] ای اسماعیل که در ذبح تسلیم[۴] می‌شوی یا نه؟ «قَالَ يَا أَبَتِ ٱفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ الصَّٰبِرِينَ» (۱۰۲/۳۷).

قوله:

۱/۴۱۸۲ **از صفاتش رُسته‌ای و الله نخست**

ش: زیرا که صفات آثاری، از صفات افعالی و صفات[۵] افعالی، از صفات اسمائی و صفات اسمائی[۶]، از صفات ذاتی به ظهور آمده.

قوله:

۴۱۸۸ **فعل و قول صدق شد قوتِ مَلَک [تا بدین معراج شد سوی فلک]**

ش: یعنی ملائک[۷] را پاکی فعل و قول و راستیِ عهد به منزلهٔ غذاست[۸] که به قوّت آن عروج بر افلاک کنند[۹]، اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی و خیالی[۱۰] را قُوت خود سازد مانند مَلَک بر فلک تازد.

در تمثیل صابر شدن مؤمن[۱۱]

قوله:

۴۱۹۹ **همچو پیلم برسَرَم زن زخم و[۱۲] داغ[۱۳] [تا نبینم خواب هندُستان و باغ]**

ش: از «هندوستان» عالم فانی مراد است، چنانچه[۱۴] پیل مُلک هند را[۱۵] وطن ساخته، طبع انسانی نیز به عالم ناسوت رخت انداخته، و غیر آن به عالَم[۱۶] دیگر نپرداخته.

قوله:

۱/۴۲۰۱ **چونکه انسان در [غنا][۱۷] طاغی شود**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ ٱسْتَغْنَىٰ» (۶/۹۶ ـ ۷).

قوله:

۴۲۰۱ ن: زانکه انسان درغِنا طاغی شود

۱. C «علیه السلام به حد» ندارد
۲. A سال
۳. C بکن
۴. C «تسلیم» ندارد
۵. C صفات اسمائی و صفات
۶. C «افعالی از.. اسمائی» را ندارد
۷. C ملائکه
۸. C عناست
۹. C کنند و
۱۰. C قولی حیاتی
۱۱. A این عنوان را ندارد
۱۲. A «و» ندارد
۱۳. A داغ الخ
۱۴. C چنانکه
۱۵. A هند درا
۱۶. C «به عالم» ندارد
۱۷. AC عنا

۱/۴۲۰۴ **چون بنوشیدم جهاد آذری***

ش: اَیْ قبول کردم استعداد حرارت غریزی را.

قوله:

۱/۴۲۰۶ **زین دو جوشش قوّت حِسها شدم**

ش: یعنی از این دو جوش حسهای ظاهر و باطن مرا قوّت حاصل شد.

قوله:

۴۲۰۷ **در جمادی گفتمی زآن می‌دوی [تا شوی علم و صفاتِ معنوی]**

ش: کدبانو[1] می‌گوید که در حالتِ انتقال از جمادیت با خود چنین می‌گفتم که از این انتقالْ صاحبِ دانش می‌شوی و آماده و شایستهٔ صفاتِ حمیده می‌گردی.

قوله:

۱/۴۲۰۸ **چون شدی تو روح پس بار دگر**

ش: از این «روح» روح حیوانی خواسته. مقولهٔ کدبانوست، یعنی بعدِ وصول به مرتبهٔ حیوانی این خطاب با خود داشتم.

قوله:

۴۲۰۹ **از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها [در نلَغزیْ و رسی در مُنتها]**

چون انقلاب اطوار و ترتّب[2] آثار را[3] اذهانِ نامستقیمه بر وجهی که طبایع سلیمهٔ اصحاب شهود دریابد ادراک نمی‌تواند کرد[4]، هدایت می‌فرماید به رجوع الی الله و طلبِ استغاثه از جناب الهی، «اَنَّه عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ» (۲۰/۲۹).

قوله:

۴۲۱۹ **[جانِ حیوانی فزاید از علف] آتشی بود و چو هیزم شد تَلَف***

ش: یعنی جانِ حیوانی جز نارِ شهوت چیزی نداشت، و آن نار پایدار[5] نبود، مانند هیزم سوخت[6] و خاکستر شد.

قوله:

۴۲۲۷ **پیش از آن کاین قصّه تا[7] مَخلص رسد [دود گندی آمد از اهل حَسَد]**

۴۲۰۸ ن: چون شدم من روح پس بار دگر

۴۲۲۷ ن: پیش از آنک این قصه تا مخلص رسید ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ دود و گندی آمد از اهل حسد

۱. C یعنی کدبانو ۲. C تربیت ۳. C «را» ندارد ۴. A «کرد» ندارد

۵. A نار ناپایدار ۶. C بسوخت ۷. A با

ش: اَیْ قصّهٔ بخاری و صدر جهان، یا آنکه پیش از اِتمام[۱] مثنوی حاسدان بابِ اعتراض مفتوح کردند.[۲]

قوله:

۱/۴۲۲۱ **خوش بیان کرد[۳] آن حکیم غزنوی***

ش: جایی که[۴] گفت:

عجب نبود که از قرآن [نصیبت][۵] نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد[۶] چشم نابینا

قوله:

۴۲۴۳ **جنّیان و انسیان و اهل کار [گو یکی آیت ازین آسان بیار]**

ش: اشاره به آیهٔ «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْانِ لاٰ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» (۸۸/۱۷).

قوله:

۱/۴۲۴۱ **بطن چارم از نُبی[۷] خود کَس ندید***

ش: از حضرت صادق رضی الله عنه[۸]، منقول است که فرمود: «كتابُ اللهِ عَلى اَرْبَعَةِ اَشيٰاءٍ اَلْعباراتُ و الْإِشاراتُ وَ اللَّطائِفُ و الْحَقائِقُ فَالعِبارَةُ لِلْعَوامِ وَ الْإِشارَةُ لِلْخَواصِ و اللَّطائِفُ لِلْأَوْلياءِ وَ الْحَقائِقُ لِلْأَنبياءِ».

قوله:

۴۲۵۰ **آنکه گویند اولیا درکُه بُوَند [تا ز چشم مردمان پنهان شوند]**

ش: این حکایت منوط است به آنکه ظاهر آدمی را هر[۹] کس نبیند[۱۰] و از باطن او مردم غافل باشند.

قوله:

۴۲۵۸ **آدمی همچون عصایِ موسی است [آدمی همچون فسونِ عیسی است]***

ش: تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه[۱۱] بر الفاظِ مثنوی نگاه نباید کرد که صفتِ عصایِ موسیٰ[۱۲] و افسونِ عیسیٰ دارد.

۴۲۴۳ ن: جنّیان و انسیان و اهلِ کار

۱. C تمام
۲. A گردید
۳. A «کرد» ندارد
۴. C جای
۵. AC نصیب
۶. C نیاید
۷. A «نبی» ندارد
۸. C «رضی الله‌عنه» ندارد
۹. A «هر» ندارد
۱۰. C بیند
۱۱. A زیرا که
۱۲. A موسوی

و الحق ادراکِ مقاصدِ این کتاب از احاطهٔ فهمِ بشر[۱] بیرون است[۲]. «سید تاج‌الدین سر برهنه» از[۳] کُمَّلِ اولیا بود، در وقت رحلتِ «سید ابوطاهر خوارزمی» از او طلبِ نصیحت کرد، گفت: مسافرتِ بسیار کرده‌ام[۴]، جمعی که پیاده می‌روند در هنگامِ شبگیر پیش از سواران به راه می‌رفتند[۵]، اگر ایشان را طاقت بیداری نمی‌ماند بر سر راه تکیه می‌کنند[۶] تا کاروان چون برسد[۷] ایشان را بیدار کند،اگر از راه بیرون روند در خواب بمانند و به منزل نرسند و از تشنگی و بی[۸] آبی هلاک شوند، تو نیز اگر پیاده‌روی و خوابناکی از راه حق بیرون مرو، سیّد ابوطاهر می‌گفت که این معنی مکرّر از اکابر[۹] دین هر که از من شنید تصدیق کرد به آنکه پیش از این هیچ کس به این معنی پی نبرده، چون خواجه حسین از سیّد این نکته استماع نمود، گفت: حضرت مولوی در مثنوی همین[۱۰] معنی را به نظم آورد، سیّد گفت: من سی[۱۱] کرّت از اوّل تا آخر بر مثنوی گذشته‌ام و بویی از این معنی نیافته‌ام، خواجه این بیت بر خواند:

خوابناکی لیک هم[۱۲] در راه خسب اَللّـــــه اَللّـــه در ره اَلله[۱۳] خسب

از اینجا معلوم شد که مدلولات منطویات[۱۴] این کتاب از خواندنِ سی بار هرگاه بر اولیا[۱۵] منکشف نگشته باشد، اگر از نظر قاصرفهمان مستور ماند، محلّ استغراب و استعجاب نیست.

قوله:

۴۲۶۷ **چون بر آمد موسی از اقصای[۱۶] دشت [کـوهِ طـور از مَـقْدَمش رقّـاص گشـت]**

ش: این بیت با ابیات[۱۷] آینده که داوود را جبال مسخّر شد برهان است بر آنکه گفته بود:

کوهها را مردیِ او بر کَنَد

قوله:

۲/۴۲۸۲ **طعنِ قرآن رابرون‌شَومی‌کنی[۱۸]***

ش: ضربِ نیزه را «طعن» گویند، و[۱۹] «برون شَو» به معنیِ گریزگاه است، یعنی[۲۰] ضربِ سنان قرآن را گریزگاه نباشد، چنانچه بیت[۲۱] آینده مصداق این قول است.

قوله:

---

۱. A بشریت ۲. C است و ۳. C که ۴. C کرده‌ام که
۵. C می‌افتد ۶. A می‌کند ۷. A چون بر من
۸. A «بیرون... تشنگی و بی» ندارد ۹. A اکابران ۱۰. A «همین» ندارد
۱۱. C همی ۱۲. A خواب نیک ۱۳. A «در ره الله» ندارد
۱۴. A منظومات ۱۵. C سی پاره برازکیا ۱۶. A فضای ۱۷. A به ابیات
۱۸. C می‌کند ۱۹. A «و» ندارد ۲۰. C معنی ۲۱. A «بیت» ندارد

۴۲۹۰ **گر چنان[۱] گَند آزتان ننگیختی [جرعه‌ای بر گورتان حق ریختی]**

ش: مقولهٔ قرآن است که اگر آز و طمعِ شما ای طاغیان[۲] بوی ناخوشِ[۳] طعن نمی‌انگیخت بعدِ فوت[۴] هم منتفع می‌شدید.

در داستان مثل زدن در رمیدن[۵]

قوله:

۱/۴۳۱۷ **پس بدان کآب مبارک ز آسمان**

ش: کما قال جلّ سبحانه: «و اَنْزَل لَکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ» (۶۰/۲۷).

قوله:

۴۳۱۹ **پیروی پیغمبرانِ ره سِپَر[۶] [طعنهٔ خلقان همه بادی شُمَر]**

ش: پیغمبران به صبر مأمورند، کما قال الله تعالیٰ: «وَ اصْبِرْ عَلیٰ مَا یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلاً» (۱۰/۷۳).

قوله:

۱/۴۳۲۳ **خوابِ مرغ و[۷]ماهیان باشدهمی**

ش: ماهی در دریا و مرغ در هوا نمی‌خوابد[۸].

قوله:

۴۳۳۸ **[تا چنان نومید شد جانشان ز نور] که روانِ کافران ز اهْلِ قبور**

یعنی کفّار امید ندارند[۹] که پس از مرگ زنده شوند و به حشر اهل قبور قایل نباشند، کما وَقَعَ فی‌القرآن: «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما یَئِسَ الْکُفّارُ مِنْ اَصْحابِ الْقُبُورِ» (۱۳/۶۰).

قوله:

۴۳۶۹ **[مردِ حق را چون ببینی ای پسر] تو گمان داری برو نار[۱۰] بَشَر***

یعنی مرد خدا[۱۱] را که بینوا و بی‌سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او افتاده، و اندوهی که به مقتضای بشریت به هر فردی از افرادِ انسانی از رهگذرِ قلّتِ مال و عُسرت[۱۲]

۴۳۱۹ ن: پیروِ پیغمبرانی ره سپَر

۱. C گر جهان ۲. A طاغان ۳. C ناخوشی ۴. C قوت
۵. A این عنوان را ندارد ۶. A راه سپر ۷. C «و» ندارد ۸. A نمی‌خواهد
۹. C دارند ۱۰. A ناز ۱۱. C خدای ۱۲. A حسرت

احوال و امثال آن می‌رسد[۱] به او رسیده، و فی‌الحقیقه نه آنچنان باشد.

قوله:

۴۳۷۳ **پس بدان‌که شمع دین[۲] بَرمی‌شود [این نه همچون شمع آتشها بود]***

تا آخر داستان رفت بر اِثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش از این گذشته، و تو را به حفظ و نگاهداشتِ آن تأکید[۳] رفته بود، مبادا از خاطرات محو شده باشد[۴]، از این جهت اعادهٔ ذکر آن لازم افتاد، آن مقام این بود:

لیک شمع عشق چون آن شمع نیست روشن اندر روشن اندر روشنیست

او به عکس شمعهای آتشیست می نماید آتش و جمله خوشیست

ورقها را بگردان و آن مقام را[۵] پیدا کن، و دریاب که حضرتِ مولوی کجا غوطه زده‌اند و از کجا سر[۶] بر آورده‌اند.

قوله:

۲/۴۳۸۶ **زان بروید برگهاش از چوب سخت**

از «چوب سخت» شاخ مراد است.

قوله:

۲/۴۳۸۸ **اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُهٗ فِی السَّما**

ش: اشاره به آیهٔ «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی اَلسَّمآءِ» (۲۴/۱۴).

قوله:

۴۴۰۱ **جمله اجزای جهان زآن حکم پیش [جُفت جُفت و عاشقان جفتِ خویش]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» (۴۹/۵۱).

قوله:

۴۴۰۴ **آسمان مرد و زمین زن در خرد [هر چه آن انداخت این می‌پرورد]**

ش: اَیْ در حسابِ عقل که آسمان را از جهتِ انفاق[۷] و اِعطا «مرد» اعتبار می‌کند، و زمین را به اعتبارِ قبول نطفه[۸] «زن» می‌گوید.

قوله:

---

۱. C با ۲. C «دین» ندارد ۳. A «آن تأکید» ندارد ۴. C «باشد» ندارد
۵. C «را» ندارد ۶. C «سر» ندارد ۷. C اتفاق ۸. C نفقه

۱/۴۴۰۶ **برج خاکی خاکِ ارضی را مَدَد**

با ابیاتِ آینده مطابقِ قاعدهٔ[۱] منجّمین است، که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از آن به طبعِ یکی از عناصر نسبت داده‌اند[۲].

قوله:

۴۵۰۷ **ور نباشد آنْ تو بنگر کاین فریق [پُر غم و رنجند و مفتون و عشیق]**

ش: یعنی فرضاً اگر آن فتح که در صورتِ شکست واقع شد فتح هم نباشد، رنج انبیا عین راحت است[۳].

قوله:

۴۵۷۱ **گفت پیغمبر که هستند از فُنون [اهل جنّت در خصومتها زبون]***

ش: کما جاءَ فی‌الخبر: «اَلْمؤمِنُ یَهْرُبُ[۴] مِنْ اَلَدِّ الْخِصامِ کَما یَهْرَبُ الْغَنَمُ مِنَ الذِّئْبِ»: پس زبونیِ مؤمنان در جنگ و خصومت کفّارْ از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی.

قوله:

۴۵۷۳ **در فِرِه دادن شنیده در [کُمون][۵] [حکمتِ لَوْلا رِجالٌ مُؤمنون]***

ش: «فره» به کسر اوّل و ثانی و های زده: خوشدلی؛ و حاصلِ معنی آنکه[۶] حق تعالی از فِرِه و خوشدلی مؤمنان را تحذیر[۷] فرمود، و زجر کرد از برای چند تن از مؤمنین[۸] و مؤمنات که ساکن مکّه بودند، کما[۹] قال عزّ شأنه: «وَلَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً» (۲۵/۴۸): و اگر نبودندی مردانِ گرویده و زنان ایمان آورده در مکّه که شما ندانسته‌اید ایشان را ــ و آن هفتاد و دو تن بودند از مرد و زن که کتمانِ ایمان می‌کردند ــ اگر هلاک می‌کردید شما ایشان را پس می‌رسید شما را از جهتِ هلاکِ ایشان مکروهی و غمی و اندوهی به قتل[۱۰] مؤمنان، یا تاوانِ[۱۱] خونِ کفّارت و دِیَت نادانسته[۱۲]، پس منع کردیم شما را از قتلِ اهلِ مکّه جهتِ نگاهداشتِ ایشان، هر آینه داخل گرداند خدای

---

۱. C فائده

۲. در نسخهٔ C بعد از کلمهٔ «داده‌اند» این عنوان آمده‌است: در بیان آنکه طاغی در عین قاهری الخ

۳. A «است» ندارد ۴. A یحرب ۵. A مکنون ـ C مکون ۶. A «آنکه» ندارد

۷. A تحدید ـ C تجدید ـ متن از اکبرآبادی ۸. AC مومن ـ متن از اکبرآبادی

۹. C کمال ۱۰. C نقل ۱۱. C باقی و آن ۱۲. C دانسته

تعالی در بخشش خویش هر که را خواهد، اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران، و در مکّه نبودندی، هر آینه عذاب می‌کردیم آنان[۱] را که کافر شدند از اهل مکّه عذابی مولِم.

قوله:

۲/۴۵۷۵ **گفت اَیدیکُمْ تمامت زان بدان**

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ هُوَ ٱلَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کَانَ ٱللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیراً» (۲۴/۴۸). از «بطن مکّه» حدیبیّه مراد است.

قوله:

۱/۴۵۷۶ **نیز اندر غالبی[۲] هم خویش را**

ش: الی آخرالبیتین. حاصل آنکه حق تعالی از رسول خود نفی کرد تا غالبی را به خود نسبت ندهد[۳].

قوله:

۴۵۸۱ **هر مقلِّد را درین ره نیک و بد[۴]** **[همچنان بسته به حضرت می‌کَشَد]***

یعنی کردار نیک و بدِ[۵] مقلِّد هادی[۶] اوست در عمل نیک خود چه حرف، امّا[۷] عملِ بد از آن جهت هادی او باشد که به سببِ تقلید نیکان امیدِ بخشایش هست، و نمی‌شود که مقلِّد در ارتکاب به معاصی خایف نباشد، اگر چه همه[۸] از این راه باشد که مبادا پردهٔ تقلیدش دریده شود[۹]. پس غرض از[۱۰] این بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بی‌فایده نباشد.

قوله:

۴۵۹۸ **گر مُحِبِّ حق بود لِغیرِهِ[۱۱]** **کَی[۱۲] یَنالَ دایماً مِنْ خَیْرِهِ**

اگر دوست دارنده خداست از برایِ غیر خدا، مثل طمعِ بهشت و فراخی رزق و غیر ذٰلک، تا برسد او همیشه به خیر[۱۳] حق[۱۴] تعالی.

قوله:

۴۵۹۹ **یا مُحِبِّ حق بود لِغَیْنِهِ** **لا سِواهُ خایفاً من بَیْنِهِ**

تا[۱۵] دوست دارنده بود از برای[۱۶] ذات حق تعالیٰ، نه غیر حق را[۱۷] ترسنده باشد که مبادا

۴۵۷۵ ن: کَفَّ أیدیکُمْ تمامت زان بدان

۱. A آن ۲. A نیز آید رغس ۳. C دهد ۴. C نیک دید
۵. C نیک دید ۶. C مقلدهای ۷. A حرف رما
۸. AC اگر همه ـ متن از اکبرآبادی ۹. A باشد ۱۰. C در
۱۱. C تعبیر ۱۲. C کن ۱۳. A بخر ۱۴. C «حق» ندارد
۱۵. C یا ۱۶. A «برای» ندارد ۱۷. C «را» ندارد

توجّه به جانبِ غیر واقع شود. این هر دو بیت به منزلهٔ مبتدا و بیتِ ثالث خبر است.

قوله:

۴۶۲۲ **صد چو توفانیست پیش آن نظر [عاشقی بر نفیِ خود خواجه مگر]**

بیان شوکت عشق می‌کند که[۱] اگر فنای خود را دوست می‌داری قدم پیش بگذار.

قوله:

۱/۴۶۶۱ **عقل کَیْ ماند[۲] چو باشد سَرْده او**

سَر[۳] دهندهٔ عقلْ یعنی آفرینندهٔ او هر گاه خدا باشد، با خدا او را چه مجالِ مقاومت.

قوله:

۲/۴۶۶۲ **هستی اندر نیستی خود طُرفه‌ایست**

اَیْ بقا در[۴] عین فنا عجیب و غریب است.

قوله:

۲/۴۶۷۰ **هوشِ صالح طالبِ ناقهٔ خدا**

یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندیده و نیکو افتاده طلبِ ناقه می‌کند تا خانهٔ هستی[۵] او را ناقه زیر و زبر کند؛ و لفظِ «صالح» در این مقام مناسب آمده به ذکرِ[۶] «ناقه»، کما لایخفی.

قوله:

۴۷۰۸ **[گفتِ من رَعْدست و این بانگ و حنین] زابْر خواهم تا ببارد بر زمین***

یعنی به یک دهان بیان آن ناممکن است، مگر مثل باران از ابری ببارد[۷].

قوله:

۱/۴۷۲۳ **پس چه باشد عشقْ دریای عدم**

ش: زیرا که هر چه گویی[۸] باشد آن نباشد، لهذا معبَّر شود به «دریای عدم».

قوله:

۲/۴۷۲۸ **روزوشب اندرقفص درمی‌دَمَم***

یعنی چنانچه در قفص دم قرار نگیرد[۹]، همچنین بیان حقیقت عشق میسّر نگردد.

۴۷۰۸ ن: ~ زابْر خواهد تا ببارد بر زمین

۱. A «که» ندارد ۲. C مانده ۳. A مهر ۹. A ای بقدر

۵. C مستی ۶. A آمده‌اند که ۷. A ابر می‌بارد ۸. C کوشی

۱۴. C نگیرد و

قوله:

۱/۴۷۲۹ **سختْ‌مست و بیخودوآشفته‌ای**

مولوی را خطاب است با جان خود.

قوله:

۴۷۳۲ **[چون ز راز و ناز او گوید زبان] یا جمیل السّر[۱] خواند آسمان[۲]**

این مصرع را دو قسم معنی می‌توان[۳] گفت: یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق از زبان بشنود که[۴] سرّ عشق و عاشقی چه پایه دارد؟ از راهِ عظمت و جلالت اسرار خطاب می‌کند[۵] به عشق و گوید که تو جمیل‌السّری[۶]؛ یا آنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و ژاژخا داند، و از راه تنزّه و پاکی به عشق خطاب کند که سرّ تو جمیل است آنچه این عاشق می‌گوید نه در خور[۷] شأنِ توست؛ فَافْهَم.

قوله:

۱/۴۷۳۳ **سَتْر چه در پشم و[۸] پنبه آذرست**

به طریق استعجاب می‌گوید که ستر مگر آتش است در پنبه.

قوله:

۴۷۳۴ **چون بکوشم تا سِرش پنهان کنم [سَر برآرد چون عَلَم کاینک منم]**

یعنی وجودِ مطلق به خود ظاهر است نه به تعریف، لِاَنَّهُ مُنَزَّهٌ عَنِ التَّعریف، و ظاهری اینچنین به هیچ حال پوشیده نیست و[۹] نشود.

قوله:

۲/۴۷۳۶ **همچو[۱۰] پیدایی‌جان پوشیده‌ای**

یعنی از غایتِ قرب و شدّت ظهور مرئی نمی‌شوی.[۱۱]

قوله:

۱/۴۷۳۷ **گوید او محبوس خُنبست[۱۲] این تَنَم**

۴۷۳۲ ن: ~ یا جمیل الستر خواند آسمان

۴۷۳۶ ن: همچو جان پیدایی و پوشیده‌ای

۱. A جمیل استر ۲. A اسحان ۳. C معنی توان ۴. C بشنو بدانکه

۵. C کند ۶. A جمیل الستری ۷. C گوید در خور ۸. A «و» ندارد

۹. C «نیست و» ندارد ۱۰. C همچون ۱۱. C «نمی‌شوی» ندارد

۱۲. A چیست ـ C جنبست

«خُنب»[۱] و «خم» یکی است[۲]. اعتراضِ عشق است بر مولوی که مرا جان گفتن[۳] و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است، وجودِ مرا مگر مثلِ باده محبوسِ خم و در بزم مستان دستک‌زن[۴] پنداشته‌ای؟، پس این بیت[۵] را به طریق استفهام باید خواند.

قوله:

۴۷۳۸ **گویمش زان پیش که گردی گِرَو[۶] [تا نیاید آفتِ مستی برو]***

ش: جواب مولوی است[۷] عشق را؛ و حاصلِ جواب آنکه هر چه در شأنِ تو گفته‌ام و می‌گویم تو را نشاید از گفته‌های من در گرو قید[۸] می‌آیی، پس بر صرافت[۹] خود باش[۱۰] تا آفتِ مستی مرا[۱۱] از[۱۲] پای نیندازد.

قوله:

۴۷۳۹ **گوید از جام لطیف آشامْ من [یارِ روزم تا نمازِ شامْ من]***

یعنی بعدِ استماع این جواب خطاب از عشق در رسد که مستی تو مستی من است[۱۳]، و جامِ لطیف را آشامنده منم[۱۴]، و از روز[۱۵] ازل تا شامِ ابد مستی مراست.

قوله:

۴۷۴۰ **چون بیاید[۱۶] شام[۱۷] و دزدد[۱۸] جامِ من [گویمش وا دِه که نامد شامِ من]**

ش: یعنی قیامت چون[۱۹] قایم شود و تعیّنات مرتفع گردد[۲۰]، مستیِ هستیِ[۲۱] مرا زوال[۲۲] نباشد.

قوله:

۱/۴۷۴۱ **زان عرب بنهاد نام می مُدام**

ش: مقولهٔ مولوی است، جواب و سؤال عشق تمام شد.

قوله:

۱/۴۷۴۵ **آب‌گردد ساقی و هم‌مستْ[۲۳] آب**

۲/۴۷۴۵ ن: چون مگو و اللهُ اَعْلَمْ بِالصَّواب

۱. C جنب ۲. A کیست ۳. C «گفتن» ندارد
۴. AC و سنگ زدن ـ متن از اکبرآبادی ۵. A همت ۶. A پیش گردی کرد
۷. AC «است» ندارد ـ متن از اکبرآبادی ۸. A گفتنیهای من در گرو و قید
۹. A صراقت ۱۰. C باشد ۱۱. C را ۱۲. A «از» ندارد
۱۳. A مستی نیست ۱۴. A فهم ۱۵. A وار روز ۱۶. C نیاید
۱۷. A شاو ۱۸. C دوز و ۱۹. A «چون» ندارد ۲۰. A گردد و
۲۱. C «مستی هستی» ندارد ۲۲. A زوار ۲۳. C مست و

ش: آب گشتنِ ساقی آن باشد که از صفتِ ساقیگری[۱] بر آید و ساقی مست و آب یک ذات شود.

قوله:

۲/۴۷۴۵ **چون مگو الله اَعْلَمْ بِالصَّواب**

ش: یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مستِ آب شود.

قوله:

۱/۴۷۴۷ **اندرین معنی بپرس آن خیره را[۲]**

ش: اَیْ معترض را که می‌خواهد از چون و چرا دم[۳] زند.

قوله:

۲/۴۷۴۷ **که چنین کی دیده‌بوده شیره را[۴]**

یعنی جوش[۵] و رقصِ شیره از کجاست از پرتو ساقی است یا از غیرِ او.

در داستان یاقتن عاشق الخ[۶]*

این داستان به مناسبت آن آورده که مآلِ کارِ عشق حیریت و فتنه و بلاست:

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد[۷] عشق[۸] بر هر دل که زد تأثیر کرد

قوله:

۲/۴۷۵۳ **نامه‌راتصحیف‌خواندی[۹]نایبش**

ش: یعنی نایبْ رقیب گشتی و مؤافقِ مطلب خود خواندی.[۱۰]

قوله:

۲/۴۷۵۴ **از غبار[ی] تیره گشتی آن صبا***

ش: یعنی غبار خاطر عاشق، صبا را گردآلود کردی.

قوله:

۴۷۵۷ **بود اوّل مؤنس غم انتظار آخرش بشکَست که هم انتظار**

ش: یعنی یک چندی[۱۱] مؤنس و همدمِ غمِ عاشق انتظارِ وصلِ معشوق بود، و[۱۲] آخر

۴۷۵۷ ن: ~ آخرش بشکست کی هم انتظار

۱. A ساقی گوی ۲. A بپوش آن خیر را ۳. C «دم» ندارد

۴. A چنین کسی دیده بودمی شیر را ۵. C خوش ۶. A این عنوان را ندارد

۷. A «مرد» ندارد ۸. A «عشق» ندارد ۹. A خواند ۱۰. A خواند

۱۱. C یک چند ۱۲. A «و» ندارد

شکستِ[۱] کارِ او از که شد؟ و رونقِ بازارِ او را که شکسته؟ هم انتظارْ جوابِ آن است، یعنی این کار هم انتظار کرد، پس نصفِ مصرعِ اخیر به شکل سؤال و نصفِ دیگر بر وتیرهٔ جواب باشد.

قوله:

۴۷۶۰ **چونکه بر وی سرد گشتی[۲] این نهاد [جوش کردی گرمْ چشمهٔ اتّحاد]**

ش: یعنی نهادِ عشقبازی همین که او را خنک[۳] نمودی، گرمیِ دیگر از چشمهٔ[۴] اتّحاد جوشیدی، و حرارتِ او را در کارِ عشقبازی زیاده کردی.

قوله:

۱/۴۷۶۳ **ای بسا طوطیِ گویای خَمُش**

از «طوطی» عاشق مراد است، یعنی نه آن عاشق تنها مهر خموشی بر لب [نهاد][۵] و راهِ تحیّر پیش گرفت، بسا عاشق که در عین گویایی خاموش بود[۶].

قوله:

۱/۴۷۶۴ **رو به گورستان دمی خامش نشین[۷]**

ش: یعنی حالت[۸] عاشق که گویا خامش[۹] است، به حالت اهل قبور ماند.

قوله:

۴۷۶۸ **بشنوی از قالْ های و[۱۰] هوی را [کی ببینی حالتِ صد توی را]**

ش: یعنی قالْ هم بر وجه استیعاب کاشفِ جان نباشد.

قوله:

۱/۴۷۶۹ **نفس ما یکسان به ضدها مُتَّصِف**

ش: اَیْ نفسِ ما زنده‌ها.[۱۱]

قوله:

۲/۴۷۶۹ **خاکْ هم یکسان روانشان مُختَلِف**

ش: ضمیرِ «شان» راجع به جانب خموشان است که مردگان باشند.

۱/۴۷۶۹ ن: نقش ما یکسان به ضدها متصف

۱. C بشکست ۲. A گشته ۳. A خشک ۴. C چشم

۵. A نهادن ۶. C «عاشق تنها... خاموش بود» ندارد ۷. C این مصرع را ندارد

۸. C «یعنی حالت» ندارد ۹. C خاموش ۱۰. C بشنو از من قاسها و

۱۱. A زنده

قوله:

۴۷۸۲ **گفت پیغمبر که چون کوبی دَری [عـــاقبت زآن دَر بـرون آیـد سَـری]***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «مَنْ قَرَعَ[1] باباً وَ لَجَّ [وَ]لَجَ».

قوله:

۴۸۱۰ **گر[2]تو خواهی باقیِ این گفت و گو [ای اخـــی در دفـــترِ چـــارم بـــجو]**

ش: اَیْ گفت‌وگویِ عشق و عاشقی و سبب‌سازیِ حق تعالی.

فراغ دست داد از شرح دفتر سیوم[3] و شروع افتاد به دفترِ چهارم؛ بِعَوْنِ اللهِ سبحانه و الْحَمْدُ لِلّهِ عَلی الْاِتمامِ و الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ خَیْرِ الْاَنامِ مُحمّدٍ و آلِهِ و صَحْبِهِ الْکِرامِ.

**

---

۱. A فرع ۲. C کو ۳. C سوم

دفترچهارم[1]

قوله:

۱۸ **نـور از آنِ مـاه بـاشد ویـن ضـیا [آن خـورشید، ایـن فـروخوان از نُـبا]**

ش: کما قال الله تعالیٰ: «هُوَ ٱلَّذِی جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِیَآءً وَ ٱلْقَمَرَ نُوراً» (۵/۱۰).

قوله:

۲۲ **آفـتاب اَعـواض[2] را کـامل [نـمود][3] [لاجـرم بـازارهـا در روز بـود]**

ش: هر چیزی که عوضِ نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نورِ روز نیکو دیده می‌شود، و[4] اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو می‌دهد. و در بعضی نسخه‌ها به جای «اعواض»، «اعراض» دیده شد، و «اعراض» در لغت به معنی «امتعه» باشد.

قوله:

۳۴ **دشمنِ ایـن حـرفْ ایـن دم در نـظر [شـد مـمثَّل سـرنگون انـدر سَـقَر]**

ش: در *نفحات* ذکر می‌کند که: شیخ حسام‌الدین در معامله دید که مثنوی می‌خوانند و جماعتی از غیبیّات[5] شمشیرها گرفته حاضر[6] می‌شوند[7]، هر که به صدق اعتقاد استماع نمی‌نماید[8] بیخ ایمان و شاخه‌های دین او را بریده، موکشان در قعر سقر[9] می‌افکنند، چون واقعه را بر حضرت[10] مولوی عرض کرد مولوی این دو[11] بیت فرمودند.[12]

قوله:

۱/۳۷ **این حکایت را که نقدِ وقتِ ماست**

ش: اشاره به حکایت آینده است.

حکایت آن واعظ[13]

قوله:

---

۱. A «دفتر چهارم» ندارد ۲. C اعراض ۳. ACکند ۴. A «و» ندارد
۵. C غیبیان ۶. A عاضر ۷. C می‌شدند ۸. A ننماید ۹. C مقر
۱۰. C واقعه بر ۱۱. A «دو» ندارد ۱۲. C فرمود ۱۳. C این عنوان را ندارد

۸۱ **آن یکی واعظ چو بر منبر شدی[۱] [قاطعانِ راه را داعی شدی]**

ش: انتقال به این حکایت به مناسبت دعاکردن عاشق است عسس را.

قوله:

۹۷ **هست حیوانی که نامش اُشْغُر[۲]ست [او به زخم چوبْ زفت و لَمْتُرست]**

ش: [اسغر] به ضمّ همزه و سین مهملهٔ ساکن و غین معجمهٔ مضموم: جانوری است خاردار، چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته برآن کس بخورد، و[۳] هر قدر او را بزنند فربه‌تر شود، و آن را «اشغر[۴]» به شین منقوطه نیز گویند.

قوله:

۲/۱۰۲ **چون ادیم طایفی خوش می‌شود**

ش: «طایف»[۵] شهری است در بر عرب، ادیمِ آنجا خوشبو باشد، مانندِ ادیم یمنی که منسوب باشد[۶] به یمن[۷].

قوله:

۲/۱۱۸ **این سخن اندر ضلال افگندنیست[۸]**

ش: یعنی بسا باشد که نادان را[۹] از راه برد، زیرا که مقتضی[۱۰] به بقای ظالم می‌شود، و گردن نهادن[۱۱] به تطاول او.

قوله:

۱/۱۵۸ **صوفیی آمد به سوی خانه روز**

ش: انتقال به[۱۲] این داستان به مناسبت و مطابقت مکرِ عاشق است با مکرِ زنِ صوفی.

قوله:

۲/۱۸۵ **بهرِ محشر لاتَری فیها عِوَج**

ش: قال الله تعالیٰ: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ ٱلْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً فَیَذَرُها قَاعاً صَفْصَفاً لاٰتَریٰ فِیها عِوَجاً وَ لاٰ أَمْتاً» (۲۰/۱۰۵ ـ ۱۰۷): می‌پرسند تو را از کوه ها، پس بگو پراگنده[۱۳] سازد کوه ها را آفریدگار پراکنده ساختن، پس بگذارد[۱۴] قرارگاه آن ــ یعنی زمین را ــ خالی و

---

۸۱ ن: آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی

۹۷ ن: هست حیوانی که نامش اُشْغُرست

۱. C آن خوشا واعظ چو بر منبر بدی ۲. A اسعر ۳. C ان کس می‌خورد

۴. C شغر ۵. C طایف نام ۶. C «باشد» ندارد ۷. C به یمن است ۸. C افگنده است

۹. C نادر آن را ۱۰. A مقضی ۱۱. C بنهادن ۱۲. C «به» ندارد

۱۳. A «می‌پرسند... پراگنده» ندارد ۱۴. A بگذارد و ـ C بگذار

هموار، نبینی[۱] در آن پستی و بلندی.

قوله:

۲۱۹ **اسم مشتقّست و اوصافِ قدیم [نه مثالِ علّتِ اُولی سقیم]**

ش: می‌فرماید که اسماءالله تعالیٰ اعلام نیست که معنی اوصافی را در آن مدخلی نباشد، چنانچه به طریق عَلَمْ زنگی را[۲] «کافور» نام[۳] کنند، بدون اعتبارِ سیاهیِ رنگ[۴] و[۵] سپیدیِ رنگِ کافور[۶]، بلکه اَسماءِ مشتقّ[۷] به اعتبار صفاتْ متحقّقه باشد؛ و[۸] غرض مولوی ردّ[۹] مذهب حکماست که نزد آنها ذاتِ باری تعالی موصوف است به صفاتِ قدیم[۱۰]، بی‌تحقیق و ثبوت[۱۱] آن صفات مر آن ذات را، مثلاً سمیع است و علیم است و بصیر است، بی‌ثبوت صفتِ سمیع و علیم و بصیر و سخن آنها[۱۲] راجع می‌شود به آنکه[۱۳] اسماءِ الهی از قبیل اَعلام باشند[۱۴]، و مولوی می‌فرمایند: اَسما همه مشتقّند و هر اسمی دالّ[۱۵] است[۱۶] بر صفتی، و قِدَمِ صفات قدیمه نه مثلِ قِدَمِ[۱۷] علّت اولی است که[۱۸] عقلِ اوّل[۱۹] باشد[۲۰]، چه حکما قایلند به قِدَمِ ذواتِ[۲۱] عقولِ عشره، و علّت اولی از آن جمله است.[۲۲]

قوله:

۲۲۲ **[طفلکِ نوزاده را حاجی لقب] یا لقب غازی[۲۳] نهی بهر نَسَب[۲۴]**

ش: «حاجی» و «غازی» صفتی است که به حَسَب تعلّق دارد، اگر برای علوّ نسبت[۲۵] طفلکی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضعِ شیء در غیرِ محلّ باشد.

قوله:

۲۲۵ **من همی[۲۶] دانستمت پیش از وصال [که نکو رویی ولیکن بدخصال]**

ش: مقولهٔ معشوق به[۲۷] آن عاشق که از دستِ عسس به باغ گریخت و به معشوقِ خود[۲۸] بی‌ادبی آغاز کرد.

قوله:

۲۲۷ **چونکه چشمم سرخ باشددرعَمَش[۲۹] [دانمش زان دردْ گر کَم بینمش]***

---

۱. C همواره ببینی ۲. C «را» ندارد ۳. C «نام» ندارد ۴. A به رنگ ۵. A و رنگ
۶. C کافور نام کنند ۷. C مشتقه ۸. C «و» ندارد ۹. A در ۱۰. C قدیمه
۱۱. A ثبات ۱۲. C صفت سمع و علم و بصر و سخنهای اینها ۱۳. C یا آنکه
۱۴. C از قبل اعلام باشد ۱۵. C ذات ۱۶. A «است» ندارد
۱۷. C «قدم» ندارد ۱۸. C که عالم ۱۹. A او ۲۰. C «باشد» ندارد ۲۱. A و ذات
۲۲. A «است» ندارد ۲۳. A حاجی ۲۴. A نسبت ۲۵. C نسب
۲۶. C همین ۲۷. A یا ۲۸. C «خود» ندارد ۲۹. A در غمش

ش: این بیت و ابیات آینده مقولهٔ همان معشوق است. فی *القاموس*: اَلْعَمَش[۱] محرّکة ضَعْفُ الرَّوْیَةِ مَعَ سَیَلانِ الدَّمْعِ فِي أَکْثَرِ الْأَوْقاتِ. بر این تقدیر معنی بیت[۲] ظاهر است؛ امّا به جای «عمش» اگر[۳] «غمش» خوانده شود، لفظ «چونکه» مخفّفِ[۴] «چون کسی»[۵] خواهد بود، و حاصل معنی آنکه، ای عاشقِ کاذب! من تو را به واجبی می‌دانستم و می‌شناختم[۶] مثلِ دانستن و[۷] شناختنِ کسی که چشمِ من در غم آن کس سرخ باشد، یعنی بسیار گریسته باشد، و بدانم آن کس را از آن درد گریه[۸]، اگر چه کم دیده باشم او را، یعنی[۹] فرضاً مرا که معشوق توام معشوقی باشد آنچنان که حقیقتِ آن معشوقِ خود را به خصوصیات بدانم، حقیقتِ تو را می‌دانم که هیچ چیزِ[۱۰] تو از[۱۱] من پوشیده نیست.

قوله:

۲/۲۲۹ **که نظر نا جایگه مالیده‌اند***

ش: یعنی[۱۲] نظر را [نا]بجا[۱۳] گشوده‌اند، به این معنی که معشوق را[۱۴] بی‌پاسبان دانسته‌اند، و وصل او را[۱۵] رایگان و[۱۶] عشق او را آسان دیده‌اند، و این دید بی‌جا و خطا باشد:

«که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها».

قوله:

۲۵۰ **[پیشِ عقلِ این زرچوسرگین ناخوشست] گرچه چون سرگین فروغِ[۱۷] آتشست**

ش: «سرگین» آتش را مشتعل گرداند و «زر» حرص را مدد رساند.

قوله:

۲۵۱ **آفتابی که دَم از آتش زند [چرکِ تر را لایقِ آتش کند]**

ش: گرمی آفتاب سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا لایقِ سوختن شود، همچنین عقلْ زر و مال را عزیز نگرداند بلکه شایستهٔ قبولِ حرص کند.

قوله:

۱/۲۵۲ **آفتاب آن سنگ را هم زَر کند**

ش: سنگ را که آفتاب به تربیت زر می‌کند نه از برای خود می‌کند، بلکه این کار از برای

---

۲۵۲ ن: آفتاب آن سنگ را هم کرد زر

۱. C العمس ۲. C ایست ۳. C «اگر» ندارد ۴. C«چون که مخفف» ندارد
۵. C کسر ۶. A می‌شناختیم ۷. C «و» ندارد ۸. C گریه را ۹. C به معنی
۱۰. A بیخ ۱۱. C «از» ندارد ۱۲. C به معنی ۱۳. A نظر از اینجا ـ C نظر را بجا
۱۴. C را که ۱۵. C «را» ندارد ۱۶. C «و» ندارد ۱۷. A فروع

گرمیِ بازارِ حرص می‌کند.

قوله:

۲/۲۸۳ **بُد فغانشان که تَطَیَّرنا بِکُم**

گفتند کفّار به انبیا که ما فالِ[۱] بد گرفته‌ایم به آمدن شما بدین[۲] بلدهٔ مکه.

قوله:

۲/۲۹۹ **همچو رسمِ مصرْ سرگینْ[۳] مرغْ زاد**

ش: مصریان بیضهٔ مرغ در سرگین نهند و مرغ از آن بیرون آید.

قوله:

۳۰۱ **تو بدان مانی کز آن نور تهی [زانکه بینی بر پلیدی می‌نهی]**

ش: اَی بدان دماغ می‌مانی. مقولهٔ معشوق است در خطاب به آن عاشقِ زیانکارِ بی‌ادب.

قوله:

۳۱۸ **در سخن آباد این دَم راه شد [گفت امکان نیست چون بیگاه شد]**

ش: مقولهٔ مولوی است، می‌فرمایند که در شهر سخن حالا راه یافتیم[۴]، اما گفت و گو را[۵] مجال[۶] نیست که وقت تنگ گردید؛ و می‌شود که مقولهٔ عاشق باشد در خطاب معشوق.

قوله:

۱/۳۳۲ **آدما تو نیستی کور از نظر**

ش: مقوله: «جانداران»[۷].

قوله:

۳۶۹ **چون بدانستی که شکّردانه‌ای [پس بدانی کَاهْلِ شکّرخانه‌ای]**

ش: دانهٔ شکر[۸] از جنسِ شکر است و جای او[۹] انبارخانهٔ شکر، پس هر که از نشئهٔ[۱۰] قبولِ اندک بهره‌ای در[۱۱] خود دید در[۱۲] سِلکِ اهل الله است.[۱۳]

قوله:

۴۰۴ **[در جهان گر لقمه و گر شربتست] لذّتِ او فرع محوِ لذّتست**

ش: یعنی دریافت لذّتِ هر مطلبْ بعدِ فنایِ لذّاتِ مطالب دیگر است، اگر در وقتِ اکلِ

---

۳۰۱ ن: تو بدان مانی کز آن نوری تهی

۱. A قال ۲. C شما در ۳. C مصر کین ۴. C یافتم ۵. C «را» ندارد
۶. C محال ۷. C جاندار ۸. A سکر ۹. C آر ۱۰. C نشاء
۱۱. C برهْ ۱۲. C در سلوک ۱۳. C منسلک گردید

لقمه توجّه به جانبِ دیگر باشد از لقمه لذّت نیابی.

قوله:

۴۰۵ **[گر چه از لذّات بی‌تأثیر شد] لذّتی بود او و[۱] لذّت گیر شد***

ش: یعنی بی‌تأثیر شدن از لذّت، لذّتی است لذّت گیر.

قوله:

۴۱۱ **[جانِ حیوانی ندارد اتّحاد] تو مجو[۲] این اتّحاد از روحِ باد**

[روحِ باد] اَیْ[۳] روحی که به باد انفاس قوام[۴] دارد، و آن روحِ حیوانی است، یا اِشعار بدان باشد که روحِ حیوانی بخاری است متصاعد.

قوله:

۴۱۵ **جمع گفتم جانهاشان من به اسم [کآن یکی جان صد بُوَد نسبت به جسم]**

ش: یعنی از لفظِ «جمع جانها» تعدّدِ حقیقی توهّم نکنی، چه روحِ انسانی به اعتبارِ تعلّق به ابدانِ متعدّده، متعدد می‌نماید.

قوله:

۴۱۹ **فرق [و] اشکالات آمد زین[۵] مقال [زانکه نبْود مِثْل این باشد مثال]**

ش: اَیْ از[۶] قیاسِ روحِ انسانی به شعاعِ شمس فرق در صُوَر مستفاد می‌شود، پس باید که ارواحِ[۷] انبیا و اولیا و ارواحِ عوامِ کَالْاَنعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر، جواب می‌فرماید[۸] که این[۹] تشبیه ناقص است و بر سبیل «مثال» گفته شده[۱۰] نه «مِثْل»، و در [«مِثال»] توافق[۱۱] از بعضی[۱۲] وجوه کافی[۱۳] است، بر خلافِ «مِثْل»[۱۴] که تطابق ممثَّل با ممثَّلٌ بِه[۱۵] مِنْ کُلِّ الْوُجوه در کار است.

قوله:

۴۲۰ **فرقها بی حد بود از شخصِ شیر[۱۶] [تا به شخص آدمیزادِ دلیر]**

ش: بیان آن است که تشبیهِ روحِ انسانی به نورِ خورشید از قبیلِ تشبیهِ[۱۷] «مردِ شجاع» است به «شیر» که بر سبیلِ «مِثال» گفته می‌شود نه «مِثْل».

---

۴۱۹ ن: فرق و اشکالات آید زین مقال

۱. A «و» ندارد ۲. A رو مجو ـ C تو بجو ۳. C «ای» ندارد ۴. C قیام

۵. C زان ۶. C «از» ندارد ۷. C پس به اندک ارواح و ۸. C می‌فرمایند

۹. C «این» ندارد ۱۰. C «شده» ندارد ۱۱. A نه مثل در توافق ـ C نه مثل و در مثل توافق

۱۲. C بعض ۱۳. C کائن ۱۴. C مثال ۱۵. C ممثل الیه ۱۶. C شید

۱۷. C «تشبیه» ندارد

قوله:

۴۲۳ **مـتّحد نـقشی نـدارد ایـن[۱] سـرا [تـا کـه مِـثْلی وا نـمایم مـن تـو را]**

ش: اَیْ در عالَمِ کون و فساد از آن متعلّقات حسی نقشی که در همهٔ صفات متحّد باشد با نفسِ روح ، یافت نمی‌شود تا مِثل وانمایم.

قوله:

۱/۴۲۵ **شب به هر خانه چراغی می‌نهند[۲]**

ش: شروع کرد به تقریر مثالِ روحِ حیوانی.

قوله:

۲/۴۲۸ **با خور و با خواب نَزْید نیز هم[۳]**

ش: زیرا که در معرضِ فناست و از موت گریز ندارد، چنانچه[۴] خود بیان می‌کند.

قوله:

۴۳۰ **زانکه نـورِ عـلّتی‌اش مـرگ‌جوست [چـون زِیَـد کـه روز روشـن مـرگ اوست]**

ش: حاصل این بیت آن است که نورِ روحِ حیوانی علّتی است، یعنی بـه[۵] سـبب عـلّتِ اختلاط و حرارت غریزی که به منزلهٔ فتیله و روغـن است پـایندگی دارد، و چـون اسـباب منقطع شود نیست گردد.

قوله:

۴۳۱ **جمله حسهایِ بشر هم بـی‌بقاست [زآنکـه پـیشِ نـورِ روزِ حشـرْ لاست]***

ش: لفظِ «جمله» مُشعِر است بر آنکه چنانکه[۶] حواسِ جسمانی از عوام معدوم شـود، حواسِ[۷] روحانی نیز مفقود گردد، و در تابشِ نورِ حق تعالی که آن را نورِ روزِ محشر خوانده، به اعتبار آنکه آن نور در حشر بروجهِ اَتَمّ منکشف شود.

قوله:

۴۳۲ **نـورِ حسّ و جـان بـی‌پایان مـا [نـیست کـلّی فـانی و لا چـون گـیا]**

ش: شروع کرد در بیانِ فرقِ میانِ[۸] نیست شدنِ حواسِ عوام و حواسِ[۹] خواصّ. حاصلِ فرق[۱۰] آن است که در تحتِ آن نورِ غالبِ قاهرْ نورِ روحِ انسانی نیز مقهور گردد، امّا مثلِ روحِ

---

۴۳۲ ن: نورِ حسّ و جان باباپانِ ما

۱. C وین ۲. C می‌نهد ۳. C با خورد و خواب سر ندهیم ۴. C چنانکه

۵. A «به» ندارد ۶. A «چنانکه» ندارد ۷. C حوس

۸. C «فرق میان» ندارد ۹. C حواس و ۱۰. A وفا

حیوانی نیست نشود، اگر چه باشد امّا ننماید؛ و از این محقَّق شده[۱] که ارواحِ گذشتگان فانی نیست بلکه باقی است، و آثار آن در تحتِ نورِ صفات الهی مندرس[۲] گردیده، چنانچه پیشتر می‌فرمایند[۳]:

(۴۴۳) «در صفات حق صفات جمله‌شان».

قوله:

۴۴۶ **روحِ محجوب از بقایش[۴] در عذاب [روحِ واصل در بقا پاک از حجاب]***

ش: یعنی ارواح مأنوسه به دنیا درتحتِ شمول و احاطهٔ نورِ صفاتِ الهی معذّب[۵] باشند[۶]، به واسطهٔ غیبتِ مألوف و مأنوس خود؛ و ارواحِ متنفّره[۷] از دنیا اُنس یافته با مولیٰ در راحت، که با[۸] مألوف و مأنوسِ خودند[۹].

قوله:

۴۴۷ **زین چراغ حسّ حیوان المُراد[۱۰] [گفتمت هان تا نجویی اتّحاد]**

ش: یعنی روح حیوانی را[۱۱] که مثال آوردم و چراغ گفتم مراد آن است که اگر روح انسانی به اوصافِ آن ملتبس[۱۲] شود و اتحّاد پیدا کند در حکمِ حیوانی باشد، از این جهت می‌گوید:

(۴۴۸) روح خود را متّصل کن ای فلان[۱۳] [زود بـــا ارواحِ قـدسِ ســالکان]

قوله:

۴۴۹ **صد چراغت [ار مُرنْد ار بیستند][۱۴] [پس جـــدااننـــد و یگـــانه نـیستند]**

ش: یعنی ارواح حیوانی چه در حینِ ممات و چه در حالتِ[۱۵] حیات متّحد نباشند[۱۶] به هیچ جهتی، نه به ذات و نه به وصف.

قوله:

۱/۴۵۰ **زآن همه [جنگند][۱۷] این اصحابِ ما**

ش: که ارواح ایشان[۱۸] حکم ارواحِ حیوانی گرفته.

قوله:

۱/۴۵۷ **باز[۱۹] از هندویِ شب چون ماه زاد[۲۰]**

---

۴۴۶ ن: روحِ محجوب از بقا بس در عذاب

۱. C شد ۲. C معذورش ۳. C می‌فرماید ۴. C محبوب از نقابش
۵. مغلوب ۶. C باشد ۷. A مستقره ۸. C «با» ندارد ۹. A خود داند
۱۰. C حیوانی مراد ۱۱. C «را» ندارد ۱۲. A متلبس ۱۳. A ای جوان ۱۴. C ار دیدار هستند
۱۵. C وقت ۱۶. C نباشد ۱۷. A چه کند ـ C چکند ۱۸. C شان
۱۹. A ناز ۲۰. C راد

ش: اعاده کرد مثالِ روحِ انسانی را[۱] که مانند است به نور ماه و آفتاب، نه مشابه[۲] به نور چراغ.

قوله:

۴۶۲ **بـر مـثال عـنکبوت آن زشـتخو[۳] [پـــــرده‌های گـــنده را بَـــربافَد او]**

ش: اَیْ حکیم طبعی که به قیاسِ خود به نورِ معرفت، هنگامهٔ بحث و جدل[۴] آراید.

بقیهٔ قصهٔ بنای مسجد اَقصی به دست سلیمان علیه‌السلام[۵]

قوله:

۴۷۲ **حق همی گوید کـه دیـوار بـهشت [نیست چون دیـوارهـا بـی جـان و زشت]**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ» (۶۴/۲۹).

قوله:

۵۰۷ **گر شود صد تو که باشد این زمـان [کـه بـجنباند بـه کـف پـردهٔ عـیان]***

ش: یعنی ابوعلی[۶] سینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قـدرت دارد کـه آن نـور را بی‌پرده ادراک کند، و پرده[۷] را که پیشِ چشمِ او عیان[۸] آویخته‌اند بجنباند. امّا لفظِ «این زمان» زبانزدِ اهلِ توران است[۹] که در تکلّم بی‌قصد این لفظ را می‌گویند، اینجا برای قافیه است.

قوله:

۵۱۰ **این بـه تـقدیر سـخن گـفتم تـو را [ورنـه خـود دسـتش کـجا و آن کـجا]***

ش: یعنی دست ساییدنِ بوعلی پرده را[۱۰] بر سبیل فرضِ[۱۱] محال و مثل است[۱۲]، مثلاً گفته شد، چنانچه فرضاً[۱۳] گفته شود که اگر خاله خایه[۱۴] داشتی خالو شدی، امّا کو خایه که خالو شود؟[۱۵]

قوله:

۵۱۲ **از زبان تاچشم کاو پاک از[شَکست] [صـد هـزاران سـاله گـویم انـدکست]**

ش: می‌گوید که مستدّل از حالِ مکاشِف بی‌نصیب است.[۱۶]

قوله:

---

۵۰۷ ن: ور شود صد تو که باشد این زبان

۱. C «را» ندارد ۲. A نه بمثابه ۳. A زشت‌خوی ۴. C جدال

۵. A این عنوان را ندارد ۶. C «علی» ندارد ۷. C پرورده ۸. A بدان

۹. C «است» ندارد ۱۰. C «را» ندارد ۱۱. A فرض و ۱۲. AC و مثلث ۱۳. A فرض

۱۴. A خانه خار ۱۵. A شد ۱۶. در نسخهٔ C بیتِ ۵۱۲ و توضیحِ آن نیامده است.

۱/۵۱۳ **هین مشو نومید نور از آسمان**

ش: تقویت فرموده[۱] رَجا را، تا قدمِ طالبان بر جادهٔ طلب استوار ماند[۲].

قوله:

۵۲۵ **مصطفی زان گفت کآدم و[۳] انبیا [خَلْفِ من باشند در زیر لِوا]**

ش: قال النبی علیه الصّلوة و السّلام[۴]:«اَنَا حامِلُ لِواءَ الْحَمْدِ یومَ الْقیامَةِ تَحْتَهُ آدَمَ وَ منْ دونَهُ وَ لاٰ فَخْرٌ».

قوله:

۵۳۷ **گر چه پیلهٔ چشمْ بر هم می‌زنی [در سفینه خفته‌ای ره می‌کُنی]**

ش: «پیله» پلک چشم را گویند[۵]. حاصلِ معنی آنکه وقتی که عاشقانه گام برداشتی اگر چه[۶] به ظاهر بیدار نباشی[۷]، مثلِ شخصی که بر کشتی خفته راه رود، بی‌تعب طی مراحل می‌توانی کرد[۸].

قوله:

۱/۵۴۸ **جسم عارف را دهد وصفِ جماد**

ش: از «عارف» ، شناسندهٔ شیخ مراد است، یعنی کسی که شناسندهٔ مرتبهٔ کمال شیخ است و قهر او را عین لطف می‌داند، جسم او را شیخ از تصرف و توغّل در مشتبهات نفسانی بازمی‌دارد، تا به صفت خاک موصوف شود.

قوله:

۱/۵۵۲ **در صفِ[۹] معراجیان گر بیستی**

ش: از «معراجیان» اولیای حق و اهل الله مراد داشته.

قوله:

۵۵۳ **نی چو معراج زمینی تا قمر [بلکه چون معراج کِلکی تا شکر]**

ش: یعنی معراجِ اهل الله[۱۰] نه آن است که مثلِ غبار و بخارِ زمین بالا روند، چرا که گرد و

---

۵۲۵ ن: مصطفی زین گفت کآدم و انبیا

۵۳۷ ـ نسخهٔ ۶۷۷: گر چه پلّهٔ چشم بر هم می‌زنی

۵۵۳ ن: نه چو معراج زمینی تا قمر

۱. C فرمود ۲. C باشد ـ و این عنوان آمده است: در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم منظری است

۳. C «و» ندارد ۴. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۵. C می‌گوید ۶. C «چه» ندارد

۷. C باشی ۸. در نسخهٔ C این عنوان اضافه شده است: در قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس الخ

۹. C در صفت ۱۰. A «الله» ندارد

بخار اگر بالا رود همان گرد و بخار باشد، بلکه معراجِ این طایفه اتّصال معنوی است، مانندِ «نی» که به «شکر» می‌رسد، و چنین به[۱] مرتبهٔ عقل فایز می‌گردد.

قوله:

۵۵۶ **کوه و دریا را سُمش مَس می‌کند [تا جهانِ حسّ را پَس می‌کند]**

ش: یعنی عقبه‌های صعب می‌گذراند تا قطعِ نظر از محسوسات می‌کند.

قوله:

۱/۵۵۹ **بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس***

ش: فاعلِ «بر دریدی» شیخ است، که بالا ذکر یافت.

قوله:

۱/۵۶۱ **گر بباری[۲] گوهرت شش تا شود**

ش: اَیْ شش دانگِ کامل.

قوله:

۱/۵۶۳ **هدیهٔ بلقیس چل اشتر بُدست**

ش: از این قصّه حق تعالی خبر داد در قرآن مجید، جایی که[۳] می‌فرماید: «إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ فَلَمَّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَمَا آتانِيَ اللهُ خَيْرٌ مِمَّا أَتيٰكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ» (۲۷/۳۵ ـ ۳۶). تفسیر این آیه[۴] در تفسیر حسینی مبیّن است.

قوله:

۱/۵۷۶ **می‌پرستد اختری کآن زر[۵] کند**

ش: قوم بلقیس[۶] آفتاب‌پرست بودند.

در داستان کرامات شیخ عبدالله مغربی[۷]

قوله:

۱/۶۰۷ **نورِ این شمسِ شُموُسی[۸] فارس است***

---

۵۵۶ ن: کوه و دریاها سُمش مَس می‌کند

۵۶۱ ن: گر بباری گوهرت صدتا شود

۵۶۳ ن: هدیهٔ بلقیس چِل استر بُدست

۵۷۶ ن: می‌پرستید اخترکو زر کند

۱. A «به» ندارد ۲. A سپاری ۳. C جای که ۴. A تفصیل ۵. A از

۶. C ابلیس ۷. A این عنوان را ندارد ۸. C آن شمس شموس

نور تجلّی را شمس شموسی[۱] فارسِ آفتاب[۲] می‌گوید، یعنی آفتاب بر آفتابها، سواریش فارسِ[۳] روز[۴]، فی‌الحقیقه همان نورِ تجلّی است نه نور این[۵] آفتاب.

قوله:

۲/۶۰۸ **کــه هــزاران آفــتاب آرد[۶] پــدید**

ش: نور حق بر هر[۷] ذرّه از[۸] ذرّات که تابد آن ذرّه منزلتِ خورشید یابد[۹].

قوله:

۶۱۱ **یَوْمَ لایُخْزِی النَّبی[۱۰] را راست دان [نُــورُ یَسْــعیٰ بــینَ اَیْــدیهِمْ بــخوان]**

ش: قال الله تعالی: «یَوْمَ لایُخْزِی اللهُ النَّبیَّ وَ الَّذینَ آمنوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعیٰ بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ» (۸/۶۶).

باز گردانیدن سلیمان علیه‌السلام[۱۱]

قوله:

۶۱۹ **از گــرفتِ مــن ز جــان اِشْــپر کــنید [گــر چــه اکــنون هــم گــرفتارِ مــنید]***

ش: یعنی این مؤاخذه که بر شما کردم که زر نمی‌خواهم روی دل به سوی من آرید[۱۲]، همین قول مرا پناه خود کنید تا از فتنه‌ها رهایی یابید، اگر چه در حین استماعِ این قول گرفتارید[۱۳] در ما و من.

قوله:

۶۲۰ **مــرغِ فــتنهٔ دانــه بــر بــامست او[۱۴] [پَــــر گشــــاده بســــتهٔ دامست او]**

ش: حاصل این بیت و ابیات آینده آن[۱۵] است که مالِ دنیا را به منزلهٔ دانه بر دام پاشیده‌اند؛ و «مرغِ فتنهٔ دانه» اَیْ مفتون و فریفتهٔ دانه که شخصِ طالبِ دنیا باشد[۱۶]، دزدیده نگاهی بر آن دوخته و به ترک آن نمی‌توانـد[۱۷] پـرداخت، نـاچار گـرفتار[۱۸] می‌گردد.

---

۶۱۱ ن: یوم لایُخزِی النَّبیّ راست دادن ـ نسخهٔ ۶۷۷: نورِ یَسْعیٰ ـ

۱. A شموسی را ۲. A آفتاب است ۳. A حاروس ۴. C روزی ۵. C نه نورانی
۶. C آید ۷. C «هر» ندارد ۸. A بر ۹. C تابد ۱۰. A نبی
۱۱. C در قصهٔ عطاری که سنگ ترازوی او الخ ۱۲. C آید ۱۳. A گرفتار آید و
۱۴. C بربایست ۱۵. C «آن» ندارد ۱۶. A «مرغ و... دنیا باشد» ندارد ۱۷. C می‌تواند
۱۸. C «گرفتار» ندارد

قصه [عطاری] که سنگ ترازوی او[۱]

قوله:

۱/۶۴۶ **این نظر از دور چون تیرست و سَم[۲]***

فی‌الحدیث: «اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سهامِ اِبْلیس[۳]» اَیْ نظر به جانب زن بیگانه.

دلداری کردن و نواختن سلیمان[۴] علیه‌السلام

قوله:

۲/۶۷۴ **جان که یا بُشْرایَ[۵] هٰذا لي غلام**

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ جاءَتْ سَیَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ قالَ یا بُشْریٰ هٰذا غُلام» (۱۹/۱۲). «سیّاره»: کاروان؛ «وارد»[۶]: کسی که آب کشندگانِ کاروان به او متعلّق می‌باشند. چون یوسف به دلو نشست و بر آمد، وارد گفت: ای مژده و شادی مرا که این غلامی است در غایت[۷] خوبی.

نیّت کردن او که این زر بدهم[۸]

قوله:

۲/۶۹۸ **کَیْفَ تَلْقَی[۹] الرِّزْقَ اِنْ لَمْ یَرْزُقُوک***

ش: چگونه ملاقی شوی تو روزی را اگر روزی ندهند ایشان تو را[۱۰]. اشارت به آن است که از برکاتِ اولیا توسّع در حال خلایق است، چنانچه در حدیث آمده: «بِهِمْ[۱۱] یُرْزَقُونَ وَ بِهِم[۱۲] یُمْطَرُونَ».

قوله:

۱/۷۰۳ **لطف تو خواهم که میناگر شود**

ش: میناگری و کیمیاگری یک معنی دارد.

سبب هجرت ابراهیم ادهم[۱۳]

قوله:

۲/۷۳۲ **چیزکی[۱۴] ماند بدان ناقورِ کُل**

---

۱. A این عنوان را ندارد
۲. A سهم
۳. A الابلیس
۴. C در داستان دلداری کردن سلیمان
۵. C بشری و یا
۶. C «وارد» ندارد
۷. C نهایت
۸. C این عنوان را ندارد
۹. C تلق
۱۰. C «را» ندارد
۱۱. C لهم
۱۲. C لهم
۱۳. C این عنوان را ندارد
۱۴. C خیرگی

ش: قال الله تعالیٰ: «فَإِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ» (۸/۷۴)، یعنی صور اسرافیل.

قوله:

۷۳۳ **پس حکیمان گفته‌اند این لَحنها[۱] [از دَوارِ چرخ بگرفتیم ما]**

مشهور است که احکام موسیقی را از اصوات[۲] کواکب اخذ کرده‌اند.

قوله:

۷۳۵ **مؤمنان[۳] گویند کآثار بهشت [نغز گردانید هر آواز زشت]**

ش: ذکرِ «مؤمنان» در مقابل[۴] «حکما» دالّ است بر کفر آن[۵] گروه.

حکایت آن مَرد تشنه[۶]

قوله:

۱/۷۷۹ **ای سلیمان در میان زاغ و باز**

ش: خطاب به[۷] شیخ ضیاءالدین یا به هر[۸] سالک است.

تهدید فرستادن سلیمان[۹]

قوله:

۷۸۱ **[هین بیا بلقیس ورنه بَد شود] لشکرت خَصمت شود مُرْتَد شود***

ش: دو معنی دارد: یکی آنکه اگر نیایی[۱۰] لشکر از تو برگردد، دوم آنکه اگر به سبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود، تو را چه زیان از مُرتَد[۱۱] شدنِ لشکر خواهد رسید.[۱۲]

قوله:

۱/۷۹۲ **ای نموده ضِدِّ[۱۳] حق در فعل[۱۴] دَرْس**

ش: اگر «درس» با معطوف[۱۵] بر فعل خوانند به معنیِ قول باشد، و[۱۶] اگر بی‌عطف خوانند، چنانچه در بعضی نسخ واقع است، معنی چنان باشد که ضدِّ حق را در فعل درس و سبق خود کرده، و این در[۱۷] صورتی[۱۸] است که فعل را به جانبِ درس[۱۹] اضافت[۲۰] نکنی، و

---

۱. C نسخها ۲. C خلوات ۳. C مومنا ۴. A تقابل ۵. A «آن» ندارد
۶. C این عنوان را ندارد ۷. A «به» ندارد ۸. C با هر
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C بنای ۱۱. C مروت
۱۲. A چه زیان لشکر مرتد خواهد شد ۱۳. C حذر ۱۴. A فعل و ۱۵. C معروف
۱۶. C «و» ندارد ۱۷. A درین ۱۸. A صورت ۱۹. A درس درس
۲۰. C اضافه

اگر اضافت [۱]کنی به جانبِ درسْ معنی آن بود که آنچه به درس خوانده‌ای قولاً ضدِّ حق نیست امّا فعلاً مخالف حق است[۲]، زیرا که عمل بر آن نمی‌کنی.

قوله:

۷۹۸ **[خود رها کن لشکر دیو و پَری] گر میانِ جان کُنندم صَفْدَری**

ش: یعنی صفدریِ دیو و پری به حکم معنی[۳] است، و از دل و جان مرا مطیع و منقادند، امّا حاجت نیست که اینها[۴] را بر تو بگمارم، اگر نافرمانی کنی مرا همان[۵] جزو[۶] جزوِ تو را حق تعالیٰ بر تو مسلّط کند در دشمنی.

قوله:

۸۰۴ **تو به هر صورت که آیی بیستی[۷] [که منم ایْنْ و اللّهُ آن تو نیستی]**

ش: در ضمن خطابِ سلیمان با بلقیس اشارت[۸] است به حقیقتِ[۹] جامعِ انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بندد خود را[۱۰] همان تصوّر کند، مثلاً اگر غمگین شود داند که مرا از[۱۱] غم و اَلَم سرشته‌اند، و[۱۲] در این[۱۳] مقام بند شود و بایستد[۱۴] و نتواند از آن تجاوز کرد، و حال[۱۵] آنکه همچنین نیست، اگر به حقیقت خود پی برد[۱۶] جمیعِ صُوَر را به خود قائم بیند، مانندِ جوهر، نه آنکه او[۱۷] به صورت قائم بود مثلِ عَرَض.

پیدا کردن سلیمان علیه‌السلام[۱۸]

قوله:

۸۲۸ **خیز بلقیسا چو اَدْهم شاهوار [دود ازین مُلک دو سه روزه برآر]**

ش: تشبیه به حسب معنی است، و تقدّم و تأخّر زمانی به این معنی[۱۹] کار ندارد.

بقیهٔ قصّهٔ ابراهیم ادهم[۲۰]

قوله:

۲/۸۴۰ **مردگان از گورِ تن سر بر زدند[۲۱]**

---

۷۹۸ ن: ــ کز میان جان کنندم صفدری

۱. C اضافه ۲. C اما فعل مخالفت است ۳. A «معنی» ندارد ۴. C آنها
۵. C هما ۶. A جزو و ۷. A نیستی ۸. C اشارت آن
۹. A «به حقیقت» ندارد ۱۰. C در ۱۱. A «از» ندارد ۱۲. A «و» ندارد
۱۳. C عین ۱۴. C شود نموده باشند ۱۵. A خیال
۱۶. A به حقیقت آن است خودی برد ۱۷. C «او» ندارد ۱۸. C این عنوان را ندارد
۱۹. A با معنی ۲۰. C این عنوان را ندارد ۲۱. A بر زنند

ش: رهایی از قید جسم را تشبیه کرد[۱] به حشر اجساد.

بقیه قصّهٔ اهل سَبا[۲]

قوله:

۸۴۶ لاقَتِ الْاَشْباحُ یَوْمَ وَصْلِها عادَتِ الْاَوْلادُ[۳] صَوْبَ اَصْلِها

ش: ملاقات کردند اجساد[۴] روزِ وصلِ خود را و بازگشتند فرزندان[۵] سویِ اصلِ خود، اَیْ مادر و پدر.

قوله:

۸۴۷ اُمَّةُ[۶] الْعِشْقِ الْخَفِیِّ فی الْاُمَم مِثْلُ جُودٍ حَوْلَهُ لَوْمُ[۷] السَّقَم*

ش: گروه عشق پوشیده است در گروه های مردم، مانند سخایی که گرد او رنج ملالت[۸] است.

قوله:

۸۴۸ ذِلَّةُ الْاَرْواحِ مِنْ اَشباحِها عِزَّةُ[۹] الْاَشْباحِ[۱۰] مِنْ اَرْواحِها

ش: خواریِ جانها از اجساد و ارجمندی جسمها از جانهاست.[۱۱]

قوله:

۸۴۹ ایُّها الْعُشّاقُ اَلسُّقْیا[۱۲] لَکُمْ اَنْتُمُ الْباقُونَ و الْبُقْیا لَکُمْ

ش: ای عاشقان! نوشیدنِ شرابِ محبّت مر شما راست، شما جاوید ماندگانید و جاوید ماندن مر شما راست.

قوله:

۸۵۰ اَیُّها السّالُونَ قومُوا[۱۳] وَ اعْشَقُوا ذاکَ ریحُ یوسُفٍ فَاسْتَنْشِقُوا*

ش: ای[۱۴] عاشقان برخیزید و عاشق شوید؛ آن عشق بویِ یوسف است، پس دریابید آن بو[۱۵] را.

قوله:

۱/۸۵۱ منطق الطَّیرِ سلیمانی بیا*

---

۱. A «کرد» ندارد ۲. C در بقیهٔ قصه اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ۳. C الاولی و
۴. C اصباد ۵. C فرزندان آن ۶. A امته ۷. C جود فی حوالیه
۸. C و ملال ۹. A غرب ۱۰. C الارواح
۱۱. نسخهٔ C این عنوان را آورده است: در داستان وارد شدن بلقیس از ملک ۱۲. A اسقیا
۱۳. C «و» ندارد ۱۴. C ایی پی ۱۵. C بوی

ش: خطاب است[۱] با سخن؛ چون چند[۲] بیتِ عربی انشا کرده[۳] مدد می‌طلبد از سخن که[۴] به هر لِسانی رازِ عشق را[۵] بیان تواند کرد.

قوله:

۸۵۳ **مـرغ جـبری را زبـانِ جـبر گـو [مـرغ پـر اِشکسـته را از صَـبْر گـو]***

ش: یعنی قایلِ جبرِ مذموم را[۶] از جبرِ محمود آگاه کن تا از ضلالت برآید، و اگر «زبانِ» جبْر «زیان» خوانده شود، هر دو به معنیِ جبرِ مذموم[۷] خواهد بود، امّا مـراد[۸] از «مـرغ پـر شکسته» قایلِ[۹] اختیار است که طریقِ ادب[۱۰] از دست ندهد و به تقصیر اعتراف نماید و گوید از پرشکستگی، یعنی از قصوُرِ[۱۱] همّت، خود را از پرواز بازمانده‌ام.

آزاد شدن بلقیس[۱۲]

قوله:

۲/۸۶۲ **بر زمانِ[۱۳] رفته هم افسوس خَورد**

ش: کما قال الله تعالیٰ: «قالَتْ رَبِّ إِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی» (۴۴/۲۷): گفت بلقیس به درستی که ستم[۱۴] کردم بر نفس خود به[۱۵] آفتاب‌پرستی.

قوله:

۱/۸۷۲ **آن کـه گـوید راز قـالَتْ نَـمْلَةٌ**

ش: اشاره به آیهٔ «قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ اُدْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیمانُ وَ جُنُودُهُ» (۱۸/۲۷). «حَطْم»: پایمال کردن.

قوله:

۲/۸۸۷ **همچو دلق و چارُقی[۱۶] پیش ایاز**

ش: در تقرّبِ سلطان محمود، ایاز دلق و چارقی[۱۷] که سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود.

قوله:

۸۹۱ **تو بـر آن عـاشق بُـدی در دَوْرِ آن [مـنکرِ ایـن فـضل بـودی آن زمـان]**

---

۱. C «است» ندارد ۲. C چندین ۳. C کرد و ۴. C «که» ندارد ۵. C «را» ندارد
۶. C قایل را خرید موم مرا ۷. نسخهٔ C «از جبر محمود... جبر مذموم» را ندارد
۸. C مرا ۹. C قابل ۱۰. C اجابت ۱۱. AC تصور ـ متن از اکبرآبادی
۱۲. C این عنوان را ندارد ۱۳. A بر زبان ۱۴. C زیان ۱۵. C از
۱۶. C چارق ۱۷. C دلق چارق

ش: یعنی در دَوْرِ آن[۱] در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود می‌دانستی[۲] و تجاوز از آن تو را محال می‌نمود[۳].

قوله:

۱/۸۹۲ **این کرم چون دفعِ آن انکارِ توست**

ش: مشارٌ‌الیهِ لفظِ «این کرم» خلقت انسان[۴] است از طین.

قوله:

۸۹۴ **خاک را تصویر این کار از کجا[۵]** **[نطفه را خصمی و انکار از کجا]**

ش: حاصلِ این بیت و چند بیت آینده آنکه: حق تعالیٰ مشتِ خاک را قوت و قدرتِ انکار هرگاه تواند داد چرا حَشرِ اجساد نتواند[۶] کرد؟ پس در اِتمام این حجتْ انکار به منزلهٔ اقرار باشد.

قوله:

۹۰۰ **چند صنعت رفت ای انکار تا[۷]** **[آب و گِل انکار زاد از هَلْ اَتیٰ]**

ش: یعنی انکارِ صنعت از آب و گِل سر نزده، چندین و صنعت قدرت در ایجادِ آدم و عالَم به کار رفته تا انکار از آب و گل به وجود آمده، که سورهٔ «هل أَتی» مقرّ مراتب و منازل بلوغ آن آب و گل است تا به حدِّ انکار بر سبیلِ تفصیل؛ کما قال الله تعالی: «هَلْ أَتیٰ عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شیئاً مَذْکُوراً إِنّا خَلَقنا الْإِنسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً إِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً» (۱/۷۶ ـ ۳). استفهام تقریری[۸] است، یعنی[۹] به تحقیق آمد بر آدم هنگامی از [زمان][۱۰] که[۱۱] در آن نبود چیزی یاد کرده شده، و آن افتاده ماندنِ آدم است چهل سال قبل از نفخ روح میان مکّه و طایف.

قوله:

۹۰۱ **آب و گِل می‌گفت خود انکار نیست** **[بانگ می‌زد بی‌خبر کِاخْبار نیست]**

ش: یعنی انکار آب و گل به موجب تقریری که بالا ذکر یافت عینِ اقرار است، پس گویا در عینِ انکار آب و گل فریاد می‌زد که انکارِ من انکار نیست، مثل آنکه بانگ می‌زد[۱۲] خواجهٔ بی‌خبر که اِخباری از خواجه نیست[۱۳]؛ تمثیل گذشته را که خواجه می‌گفت خواجه نیست، باز اِعاده کرد.[۱۴]

---

۱. C «در دور آن» ندارد
۲. C دانستی
۳. C می‌نمودی
۴. A انسانیت
۵. A انکار از کجاست
۶. C نتوان
۷. C انکار را
۸. A تقریر
۹. A معنی
۱۰. A زنان ـ C «از زمان» ندارد
۱۱. A «که» ندارد
۱۲. C می‌زد و
۱۳. C «نیست» ندارد
۱۴. C کرده

چاره کردن سلیمان[1]

قوله:

۹۰۱م **پس سلیمان گفت با لشکر عیان [تخت او را حاضر آرید این زمان]**

ش: از این قصّه حق تعالیٰ خبر داد، جایی که فرمود: «قالَ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُ اَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یأْتُونی مُسْلِمینَ قالَ عِفْریتٌ مِنَ الْجِنّ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَ إِنّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ اَمینٌ قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبّی» (۲۷/۳۸ - ۴۰).

قوله:

۱/۹۰۹ **پیش چوب و پیشِ سنگِ نقش‌کَنْد**

[سنگِ نقش‌کَنْد] اَیْ سنگِ مَنْحوت[2].

قوله:

۱/۹۱۱ **دیده در وقتی که شد حیران و دنگ**

از این[3] «دیده» دیدهٔ[4] حقیقت بین مراد است که حیران و دنگ است در تماشایِ صورِ غیبی.

قوله:

۲/۹۱۳ **استخوانی سوی سگ[5] انداخت زود***

ش: یعنی رزقِ[6] شقی را باز نداشت، یا مقصدِ[7] دنیویِ او را حاصل گردانید.

قصّهٔ یاری خواستن [حَلیمه][8] از بتان[9]

قوله:

۱/۹۱۵ **قصّهٔ رازِ[10] حلیمه گویمت***

ش: این[11] قصّه بدان مناسبت ایراد یافته که چشمِ حیران و دنگ ناظر می‌تواند شد به[12] تجلّیاتِ رنگارنگ[13]، چنانچه حضرت حلیمه در حیرتِ جمالِ محمّدی علیه الصّلوة و

۹۰۱م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A محوظ ۳. C «این» ندارد ۴. C «دیده» ندارد
۵. C استخوان موی سنگ ۶. C زورق ۷. C مقصود ۹. A خلیفه
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C را از ۱۱. C ای ۱۲. A و
۱۳. A رنگارنگ را

السّلام[۱]، آوازِ غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید.

قوله:

۲/۹۲۱ **مُحْتَشَم شاهی که پیک اوست بَخت**

ش: به جای «پیک»، «ننگ»[۲]، و به جای «بخت»، «تخت» هم می‌توان خواند، یعنی شاهی که[۳] سریر سلطانی عارِ اوست.

حکایتِ آن پیر عرب[۴]

قوله:

۱/۹۷۹ **این عجب قرنیست بر روی‌زمین***

ش: «قرن» به معنی نور آفتاب است که اوّل صبح پدید آید.

مَثَل قانع شدنِ آدمی به دنیا[۵]

قوله:

۱/۱۰۴۶ **گفته‌ایم[۶] این را ولی بـار دگـر***

ش: چون در دفترِ دوم ذکرِ قانع شدنِ آدمی به دنیا به نظم آمده، عذرِ تکرار می‌خواهد.

قوله:

۱/۱۰۴۹ **ترکِ این تزویر گـو شـیخ نَـفُور**

ش: [نفور] اَیْ گریزان از اسباب سعادت[۷].

قوله:

۱/۱۰۵۹ **خیز شیران خدا بـین گـوژ گـیر**

ش: از «شیران خدا» مشایخ حقیقی مراد است[۸].

قوله:

۱۰۵۳ **گورِ چه از صیدِ غـیرِ دوست دور** [جـمله شـیر و شـیر گـیر و مستِ نـور]

ش: در این مصرع لفظِ «گور» به کاف فارسی است، چون شیرانِ[۹] خدا [را] در بیت بالا

۱۰۴۶ ن: گفته‌ایم این را ولی باری اگر

۱. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۲. C نیک ۳. A که بر

۴. C این عنوان را ندارد ۵. C این عنوان را ندارد ۶. C گفته‌ام

۷. C این عنوان را اضافه کرده است: در مثل قانع شدن آدمی ۸. A مراداند

۹. C «چون شیران» ندارد

«گور گیر» گفته بود ، اینجا می‌گوید که گور گرفتن چه؟ یعنی شیرانِ شیر گیرند.

قوله:

۱۰۵۵ **همچو مرغِ مرده‌شان بگرفته یار[۱] [تا کند او جنسِ ایشان را شکار]**

ش: یعنی آن جماعت در وَلَه[۲] و عشقِ الهی خود را فنا کرده‌اند، مثلِ مرغِ مرده[۳] در دستِ یارَند[۴]، که آنها را[۵] به عاشقان و طالبانِ دیگر می‌نماید و[۶] شکار می‌کند آن عاشقان و طالبان را، چنانچه رسمِ میرِ شکار آن است.

قوله:

۲/۱۰۶۷ **از دَمِ من او بماند جاودان**

ش: یعنی دلِ مرده از دَمِ من زنده می‌گردد[۷]، و عیسیٰ تنِ مرده زنده می‌گرداند[۸].

قوله:

۱۰۷۲ **موجِ طوفان هم عصا بُد کاو زِ دَرد [طنطنهٔ جادوپرستان را بخورد]**

ش: یعنی صورتِ عصا مقصود نیست، بلکه هر اثری از آثارِ حق سبحانه و تعالیٰ[۹] که واسطهٔ[۱۰] خرقِ عادت گردد[۱۱]، صحیح است که آن را عصا خوانده شود.

قوله:

۱۰۷۴ **لیک زین شیرین[۱۲] گیای[۱۳] زَهْرمند [ترک کن تا چند روزی می‌چَرند]**

ش: [شیرین گیای زهرمند] کنایت از نعیم دنیا؛ و این قول مقولهٔ مرغ مرده[۱۴] است در مقامِ دعا، یعنی یک چندی خدایا نعیم دنیا را ترک کن و[۱۵] وامگیر از فرعونیان و به حال [خود] بگذار.

قوله:

۲/۱۰۷۶ **زانکه بی برگند در دوزخ کِلاب**

اَیْ سگانِ جهنم ، گرسنه و بی‌سرانجامند.[۱۶]

قوله:

۱۰۸۰ **[ریشخندی کرده‌اند آن منکران] بر مَثَلها و بیانِ[۱۷] ذاکران**

ش: [ذاکران] اَیْ انبیا و اولیا و ناصحان. گویا اشاره می‌کند به آیهٔ «وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوا

---

۱. C باز ۲. A ولوله ۳. C کرده ۴. C دست باز افتاده‌اند
۵. C «را» ندارد ۶. A «و» ندارد ۷. C گردد ۸. C عیسی تن زنده را مرده می‌کرد
۹. C «سبحانه و تعالی» ندارد ۱۰. A وسط ۱۱. A کرد ۱۲. A «شیرین» ندارد
۱۳. C گیاهی ۱۴. C مقوله مرد ۱۵. A «و» ندارد ۱۶. C بی‌سرانجام آمد
۱۷. C مثلهای بیان

فَیَقُولُونَ ماٰذٰا أَرادَ اللهُ بِهٰذٰا مَثَلاً (۲/۲۶).

قوله:

۱۰۸۱ **تو اگر خواهی تو هَم[1] کن ریشخند [چند خواهی زیست ای مردار چند]**

ش: خطاب به منکر است، یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتاده‌اند[2] تو هم بر افتاده شوی.

قوله:

۱/۱۰۸۳ **هر حَویجی باشدش[3] کُردی دگر**

ش: «کرد[4]» به کافِ عربیِ مضموم: قطعه[5] زمینی از چمن.

قوله:

۱/۱۱۰۲ **شسْته در باطن میان گلستان**

ش: فاعلِ «شسته» جانی که از ملک جَسته، و[6] در بیت آینده ضمیرِ «او» راجع به جانبِ همان جان است.

بقیهٔ قصّهٔ[7] عمارت کردن سلیمان علیه‌السّلام[8]

قوله:

۱۱۱۵ **یک گروه از عشق قومی بی‌مراد [همچنانکه در رهِ طاعت عباد]**

ش: بعضی در بنایِ مسجد کار به عشق می‌کردند[9] و بعضی به اکراه، چنانچه در طاعت[10] الهی بعضی راغب و بعضی کاره[11] باشند.

قوله:

۱۱۲۰ **قَدْ جَعَلْنا الْحَبْلَ[12] فی اَعْناقِهِم. وَ اتَّخَذْنا الْحَبْلَ مِنْ اَخْلاقِهِم**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنّا جَعَلْنا فی أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً» (۸/۳۶): به درستی که ما گردانیدیم در گردنهایِ[13] ایشان غلها و زنجیرها، و گرفته‌ایم آن رسنهایِ طوق و غُل را از خوهای بد ایشان.

۱۰۸۱ ن: تو اگر خواهی بکن هم ریشخند

۱۱۱۵ ن: یک گروه از عشق و قومی بی‌مراد

۱. C حذر ۲. C برافتادند ۳. A باشد از ۴. C «کرد» ندارد ۵. A قطع

۶. C «و» ندارد ۷. C «بقیه قصه» ندارد ۸. C سلیمان مسجد اقصی را

۹. C بعشوق کرده‌اند ۱۰. C طالب ۱۱. C کاسره ۱۲. C الجبل

۱۳. C گردانیده‌ایم در گردن

قوله:

۱۱۲۱ **لَیْسَ مِنْ مُسْتَقْذِرٍ[1] مُسْتَنقِهِ قَطُّ اِلّا طایِرٌ فی عُنْقِهِ**

ش: نیست از هیچ آلوده و پاک ـ یعنی عاصی و مطیع ـ هرگز [مگر][2] که نامهٔ اعمال او در گردن اوست، کما قال الله تعالیٰ: «وَکُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً» (۱۳/۱۷).

قوله:

۱۱۳۹ **فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست [لیک در بَنّاش حرص و جنگ نیست]**

ش: اشاره به آن است که سرِّ بانی در بنا سرایت کند، و در هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد.

قوله:

۱۱۴۶ **مسجد اقصی بسازید ای کِرام[3] [که سلیمان باز آمد و السّلام]**

ش: یعنی در تصفیهٔ قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز آید[4]، یعنی تجلّی حق در رسد[5].

قوله:

۱/۱۱۴۰ **ور ازین دیوان‌وپَریان سَرکَشَند[6]**

ش: اَیْ قوای[7] نفسانی اگر ندای[8] غیبی را اطاعت نکنند[9].

قصّهٔ شاعر و صله دادن[10]

قوله:

۱/۱۱۶ **قصّه[11] گفت آن شاه را و فَلْسَفَه***

ش: فاعلِ «گفت» وزیر است، و «فلسفه» معطوف است بر قصّه، یعنی وزیر قصّه و[12] سرگذشت شاعر با شاه[13] گفت، و حکمت نیز گفت.

قوله:

۲/۱۱۶ **تا بر آمد عُشرِ خرمن از کَفَه***

ش: یعنی ده یکِ حاصلِ خرمن از کفهٔ ترازو برآمد که به شاعر[14] تنخواه شود.

۱۱۲۱ ن: ~ قَطُّ إلّا طایِرُهُ فی عُنقِهِ

۱۱۶۰ ن: فقه گفت آن شاه را و فلسفه

۱. C مستنقد ۲. A «مگر» ندارد ـ C نگر ۳. C ای کریم ۴. C «آید» ندارد

۵. C در رسید ۶. C سر کشید ۷. C قول ۸. C ندانی ۹. C طاعت نکند

۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. C فقه ۱۲. C «و» ندارد ۱۳. C به شاه

۱۴. C به ساغر

قوله:

۲/۱۱۶۱ **خانهٔ شُکر و ثنا [گشت][1] آن سَرَش**

ش: یعنی سرِ شاعر خانهٔ شکر و ثنای وزیر گردید، کنایت از آنکه غیر از هوایِ[2] ثنایِ وزیر در سرِ شاعر هیچ نماند.

باز آمدن آن شاعر[3]

قوله:

۱/۱۱۶۹ **معنیِ الله گفت آن سیبَوَیْه**

ش: در مشتقّ منهِ لفظِ «الله» علما را اقوال بسیار است، سیبویهِ نحوی این کلمه را مشتقّ از «وَلَه[4]» می‌داند.

قوله:

۲/۱۱۶۹ **یُوْ لَهُونَ الْحوایجْ هُمْ لَدَیْه**

ش: زاری می‌کنند در حاجتهای بندگان نزد خدا.

قوله:

۱۱۷۰ **گفت أَلِهْنا فی حَوایجْنا[5] اِلَیْک و الْتَمَسْناها وَجَدْناها لَدَیْک**

ش: زاری کردیم ما در حاجتهای خود به سوی تو، و جُستیم و یافتیم ما آن حاجات را پیشِ تو.

قوله:

۲/۱۱۷۸ **جمله مَطْویِّ یمینِ آن دو دست**

ش: قال الله تعالی: «و السَّمٰوٰاتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ» (۶۷/۳۹): آسمانها پیچیده خواهد شد به قدرت الهی.

قوله:

۲/۱۱۸۱ **اِسْتَعِینُوا مِنْهُ صَبْراً وَ الصَّلات**

ش: اشاره به آیهٔ «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ» (۱۵۳/۲).

قوله:

۱۱۹۹ **[این پیمبر گفت چون بشنید قَدْح] که چرا فربه شود احمد به مدح***

۱۱۸۱ ن: استعینوا منه صبرا اَوْ صَلات

۱. A گفت ـ C خاکست ۲. C هواها ۳. C در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال

۴. C رد که ۵. C حوانجها

ش: کافِ بیانیه بیانِ مدح می‌کند، یعنی کفّار به این طریق مدح می‌کردند[۱] که ذکرِ[۲] مدح را[۳] رسولِ خدا چرا دوست می‌دارد و بر خود می‌بالد[۴]. از این ابیات[۵] مفهوم چنان می‌شود که رسول علیه الصّلوة و السّلام[۶]، در جوابِ طاعنان این[۷] حدیث فرموده که: «إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدمَ عَلیٰ صُورَتِهِ» أی صِفَتِهِ، و صفتِ حقّ[۸] است که حمد و شکر را[۹] دوست می‌دارد.

یافتن بدرأیی این [وزیر دون][۱۰]

قوله:

۱/۱۲۵۴ **پس بود ظلماتْ بعضی فَوْقَ بَعْض**

کما قال الله تعالی: «ظُلُمٰاتٌ بَعْضُهاٰ فَوْقَ بَعْضٍ» (۴۰/۲۴).

نشستن دیو بر مقام[۱۱]

قوله:

۱/۱۲۸۲ **کردمی من شرح این بس جانفزا**

ش: أیْ شرحِ حالِ نیک نمایانِ زشت کردار و بد ظاهرانِ نیک باطن، که در شرح کردنْ طبقهٔ اولی رسوا شوند و فرقهٔ ثانیه ستوده گردند.

آموختن[۱۲] پیشهٔ گورکنی

قوله:

۱/۱۳۰۴ **دید زاغی زاغ مُرده در دهان**

ش: اشاره به کریمهٔ[۱۳] «فَبَعَثَ اَللّٰهُ غُرَاباً یَبْحَثُ فِی اَلْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوَارِی سَوْأَةَ أَخِیهِ» (۳۱/۵) الی آخر الآیة.[۱۴]

قوله:

۱/۱۳۲۰ **ور[۱۵] سخن کُش یابم آن دم زن بمزد**

۱۲۵۴ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ظلماتِ بعضی ~

۱. A می‌کنند ۲. C «ذکر» ندارد ۳. C «را» ندارد ۴. C بالد ۵. C «ابیات» ندارد
۶. C علیه‌السلام ۷. A این طاعنان ۸. C او ۹. C «را» ندارد
۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. C این عنوان را ندارد
۱۲. C در داستان آموختن ۱۳. C اشارهٔ بآیهٔ کریمه
۱۴. نسخهٔ C این عنوان را اضافه کرده است: در داستان آموختن قابیل پیشهٔ گورکنی ۱۵. A در

ش: [آن دم] اَیْ دمی[۱] که گل بروید. و[۲] «زن بمزد» صفتِ سخن‌کش واقع شده.

قوله:

۱۳۲۵ **گَبر دیدی کاو پی سگ می‌رود [سُخرهٔ دیوِ سِتَنْبه می‌شود]**

ش: گبران سگان را در وقتی که راهِ منزل گم[۳] کنند[۴] پیش اندازند و اعتماد کنند که سگ[۵] راه غلط نخواهد کرد، پس به[۶] دنبالِ سگ بیفتند[۷] که به منزل برسند، ناگاه[۸] گرفتارِ خرابه و[۹] دیو شوند.

قوله:

۱۳۲۶ **در پیِ او کی شدی مانند حیز [پای خود را واکشیدی گَبْر نیز]**

ش: «حیز» بددل باشد، و به جایی نرفته و از واهمه قَدَم پیش نگذارد و پای خود را پس[۱۰] کشد، پس این لفظ مربوط باشد به مصرعِ اخیر.

قوله:

۲/۱۳۳۱ **جز درین ویرانه نبْود مرگِ خر**

ش: جهانِ غفلت را «ویرانه» می‌گوید، و حصر می‌کند مرگِ ابله را در غفلت. اِشعار بر آنکه اگر شخصِ[۱۱] نادان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد و به جهانِ آگاهی[۱۲] واصل شود روی مرگ نبیند و حیاتِ جاوید یابد.

قوله:

۱۳۴۶ **چون‌ز ترکِ‌فکرِ[۱۳] این عاجز شدی[۱۴] [ازگنه آنگاه هم عاجز بُدی]**

الی آخر البیتین. ش: حاصلِ سخن آنکه مشاهدهٔ قدرتِ حقْ بهتر باشد از مشاهدهٔ عجزِ خود در کارها، پس ترکِ[۱۵] معاصی را یادِ حق اُولیٰ از ندامت است[۱۶]، و اگر گویی که ترکِ ندامت نتوانم کرد و عاجزم از این ترک، عجزْ حجّت نمی‌شود، زیراکه در وقتِ کسبِ گناه نیز همین عذر می‌گفتی که عاجزم، چگونه از[۱۷] گناه خود را باز دارم[۱۸]، چون از این عقبه در گذشتی و پشیمانی قرینِ[۱۹] حالِ تو گردید الحال در[۲۰] ترکِ پشیمانیِ از گناه هم عاجز نیستی، برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمانی ندارد[۲۱]، فَافْهَمْ.

---

۱. C ایدلی که ۲. C گل ز من و ۳. C «گم» ندارد ۴. C کنند و ۵. C بیک
۶. C «به» ندارد ۷. C نیفتند ۸. C به منزل رسندگان ۹. C «و» ندارد
۱۰. C خود واپس ۱۱. C شخصی ۱۲. C آگهی ۱۳. C به فکر ترک ۱۴. C شوی
۱۵. C تارک ۱۶. C «است» ندارد ۱۷. C «از» ندارد ۱۸. C باز داریم
۱۹. C این ۲۰. C «در» ندارد ۲۱. C پشیمان نباشد

قوله:

۱/۱۳۵۷ **دل ببیند سِرْ بدان چشمِ صفی**

ش: اَیْ به چشمِ پاک که آن دل است[۱].

قصّهٔ رُستن خَرّوب[۲]

قوله:

۱۳۹۶ **چون بود اِکراه با چندین خوشی [که تو در عصیان همی دامن کشی]**

ش: یعنی در کسبِ[۳] معاصی اگر حیله آری که ترکِ فرمان به اِکراه از من سر زد و طوعاً نا[۴]فرمانی نکرده‌ام مسموع نباشد، زیرا که اِصرار بر ذنوب و خوشوقتی در آن بر عدمِ اکراه شاهد بود.

قوله:

۱/۱۳۹۸ **بیست[۵]مَرْده جنگ می‌کردی در آن[۶]**

ش: اَیْ در صواب نمودنِ خطایِ[۷] خود، زور می‌زدی و حجّت[۸] می‌آوردی.

قوله:

۲/۱۳۹۹ **کی زند طعنه مرا جز هیچ کس**

اَیْ کسی که طعنه زند ناکس[۹] باشد.

قوله:

۲/۱۴۰۲ **زیرکی ز ابلیس و عشق از آدمست**

ش: زیرک به حجّت پیش می‌آید[۱۰] و عاشق خود را تسلیم نماید.

قوله:

۲/۱۴۱۲ **چونکه شُکر و منّتش گوید خدا***

ش: رضایِ حق را «شکر» و «منّت» نام کرده، چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجبِ سرور[۱۱] حق تعالیٰ است، و شک[۱۲] نیست که مراد از «سرور» خشنودی اوست.

قوله:

۲/۱۴۲۳ **از کفْ ابله وز رُخِ یوسف نُذُر***

۱۳۹۶ ن: چون بود اکراه با چندان خوشی

۱. در نسخهٔ C بیت ۱۳۵۷ و توضیح آن نیامده است ۲. C این عنوان را ندارد

۳. C کتب ۴. C «نا» ندارد ۵. C هست ۶. A بدان ۷. C عطای

۸. A حجب ۹. A کند باکس ۱۰. C آید ۱۱. C سرحد ۱۲. C شکر

ش: [نذر] اَیْ بیم‌کنندگانْ دیگران را، که هر که مرتبه‌ای[۱] در روی یوسف نگاه[۲] کند حالِ ما پیدا کند.

قوله:

۲/۱۴۲۷ **کی دماغ و عقل روید دشت و باغ**

ش: عالَمِ ارواح را تشبیه کرد[۳] به «دشت» و «باغ» که آنجا همه سبزه و گل روید نه فکر[۴] و تأمّل.

قوله:

۱/۱۴۲۸ **سوی دشت از دشت نکته بشنوی**

ش: یعنی[۵] تو را به دشت و باغِ غیبت اگر گذر باشد[۶] به هر طرف که بگذری نکته‌های[۷] دلفریب گوش کنی.

تفسیر[۸] یا أَیُّها ٱلْمُزَّمِّلُ

قوله:

۲/۱۴۵۳ **که برون آری گلیم ای[۹] بوالْهَرَب**

«هرب» چنانچه به معنیِ «گریختن» است به معنی «شدت و حزن» نیز آمده، اینجا همین معنی مناسب است.

قوله:

۲/۱۴۶۷ **نور چشمی[۱۰] گر عصایی کور را**

ش: اگر در عالَم شهادت دلیلِ راهِ گمرهانی، در[۱۱] عالمِ قدس نورِ دیدهٔ قدسیانی.

قوله:

۱۴۶۹ **هر که او چل گام کوری را کَشَد [گشت آمرزیده و یابد رَشَد]***

ش: قال النّبی علیه الصّلوة و السّلام[۱۲]: «مَنْ قادَ مکفوفاً اَربعینَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ ما تَأَخَّرَ». «مکفوف[۱۳]»: باز داشته شده.

۱۴۲۷ ن: که دماغ و عقل روید دشت و باغ

۱۴۵۳ ن: که برون آی از گلیم ای بوالهَرَب ـ نسخهٔ ۶۷۷: که برون آ از گلیم ای بُوالهَرب

۱۴۶۷ ن: تو ز خشم کَر عصایِ کور را

۱. C «مرتبه‌ای» ندارد ۲. A «نگاه» ندارد ۳. C «کرد» ندارد ۴. C تفکر

۵. C الهی یعنی ۶. C افتد ۷. A نکته‌ای ۸. C در تفسیر ۹. C «ای» ندارد

۱۰. A نور چشم ۱۱. C گمراهانی دور ۱۲. C صلی الله علیه و آله و سلم

۱۳. C مکفو

قوله:

۲/۱۴۸۰ **خویش بنما که قیامت نَک منم***

ش: از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفسِ نفیس مصطفوی علیه الصّلوة و السّلام[۱]، نیز چنین کند، و لهذا انگشت وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرمود[۲]: «أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْن».

قوله:

۱۴۸۹ **حق ز بحر رحمت و موجِ کرم [می‌دهد هر شوره را باران و نم]**

ش: جواب[۳] است معترض را که درازیِ سخن اقدام است بر سنةُ الله، هر گاه حق تعالیٰ از شوره باران باز ندارد[۴]، دانا از احمق سخن چه دریغ کند.

تفسیر إنّ الله تعالیٰ خلق الملائکة[۵]

قوله:

۱۴۹۸ **یک گُرُه را جمله علم و عقل وجود [آن فرشته‌ست او نداند جز سجود]***

ش: إطلاقِ صفتِ «جود» بر مَلَک بر سبیل مجاز است.

قوله:

۱/۱۵۰۸ **از ریاضت رَسته وَز زهد و جهاد***

ش: اَیْ از تَعَب این[۷] چیزها فارغ شده و حلاوتِ آن[۸] دریافته.

قوله:

۱۵۱۲ **[زانکه جانی کآن ندارد هست‌پَست] این سخن حقّست صوفی گفته است**

ش: تا جاهل نگوید که نزد صوفی، اشیا همه مظاهر حقّند پس اعلی را از اَدنیٰ چه امتیاز؟.

قوله:

۲/۱۵۱۹ **نام آن کردند این[۹] گیجان رُموز**

۱۴۸۹ ن: از کمالِ رحمت و موجِ کرم

۱۴۹۸ ن: یک گُرُه را جمله عقل و علم وجود

۱۵۱۲ ن: ~ این سخن حقّست و صوفی گفته است

۱. C «علیه‌الصلوة و السلام» ندارد ۲. C فرموده ۳. C آری جواب ۴. C بازاندازد

۵. C این عنوان را ندارد ۶. C در ۷. C آن ۸. C این

۹. C ای

ش: قدمای فلاسفه علومِ حِکْمی را به «رموز» آوردند، و متأخّرانِ ایشان به حدّ تصریح رسانیدند.

قوله:

۱۵۲۳ **[روحِ حیوانی ندارد غیرِ نَوْم] حِسّهای[۱] مُنْعَکس دارند[۲] قوم**

ش: اگر از «قوم» اهلِ دل خواسته شود معنی آن باشد که حسّ این قوم بر عکسِ حسِّ مشغولانِ عالَم محسوس است، زیرا که یقظهٔ مشغولانِ دنیا به استمدادِ حواس است و یقظهٔ ایشان به تعطیلِ حواس، لاجرم[۳] از لوحِ محفوظ[۴] درکِ اسرار کنند؛ و اگر از «قوم» گرفتارانِ ورطهٔ آب و گل خواسته آید[۵]، به عکسِ آن معنی، باید گفت که اصحابِ غفلت حسهایِ بازگون و منعکس دارند[۶]، اگر چه به ظاهر بیدارند امّا فی‌الحقیقه در خوابند، پس به صورت انسان و به معنی حیوانند.[۷]

چالش عقل با نفس[۸]؛

قوله:

۲/۱۵۴۳ **کرد[۹] باید از تو صحبت اختیار**

ش: بر وفقِ قاعدهٔ نحوی صلهٔ[۱۰] این قسم افعال هر گاه «عن[۱۱]» واقع شود معنی[۱۲] منعکس گردد، مثلِ «مَنْ شَغَلَکَ عَنِ الله» و «مَنْ رَغَبَ عَنْ سُنَّتی». پس «اختیار» به معنیِ ترک و اِنْفرار باشد.

قوله:

۱/۱۵۵۶ **زین کند نفرین حکیمِ خوش دَهَن**

ش: [حکیمِ خوش دهن] اَیْ عارفِ ربّانی.

قوله:

۱۵۶۰ **[اینچنین سَیْریست مستثنیٰ زجنس] کآن فزود از اجتهادِ جنّ و اِنس**

یعنی آن سَیْرِ مستثنی درگذشته و فایق شده از سیرِ اجتهادِ جنّ و اِنس.[۱۳]

قوله:

۱۵۶۱ **[اینچنین جذبیست نی هر جذبِ عام] که نهادش فضل احمد والسَّلام***

---

۱. A جسمهای ۲. C دادند ۳. در نسخهٔ C «حس این قوم... حواس لاجرم» نیامده است
۴. C «لوح محفوظ» ندارد ۵. C خواسته‌اند ۶. C دادند ۷. A حیوان
۸. C این عنوان را ندارد ۹. C کفه ۱۰. C به حوصله ۱۱. C از من
۱۲. C به معنی ۱۳. توضیح بیت ۱۵۶۰ در نسخهٔ C نیامده است

ش: یعنی آن جذبِ خاص[۱] را حضرت احمدی فضل داد، فرمود:[۲]«جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ[۳] [تُوازِي][۴] عَمَلَ الثَّقَلَيْن».

نبشتن غلام قصّه[۵]

قوله:

۱/۱۵۶۹ **جمله بر فهرست قانع گشته‌اند**

ش: از «فهرست» احکامِ ظاهرِ بدن[۶] مراد است که از اخلاص مُعرّا بود[۷].

نصیحت دنیا اهل دنیا را[۸]

قوله:

۱۵۶۹م **[چون نمی‌توانی که پرلعلش کنی] هم تهی بهتر که همجنس تنی**

[همجنس تنی] اَیْ همجنسِ منسوب به تن که خاک و ریگ[۹] باشد، حاصل آنکه جوالِ تن را به لعل و گوهر پر کن، و اگر نتوانی خالی دار[۱۰] پر از خاک و ریگ بکن.

بیان آنکه عارف را[۱۱]

قوله:

۱۶۴۳ **عدل قسّامست[۱۲] و قسمت‌کردنیست [این عجب که جَبْر نَی و ظلم نیست]**

ش: اَیْ میل و خواهشِ جنس با جنسِ خود عین عدل[۱۳] است، نه جبر است نه ظلم؛ و معنیِ لغویِ[۱۴] «عدل» قسمت کردنی بیش نباشد.

قوله:

۱/۱۶۶۷ **لیک افزون گشت اثر[۱۵] زایجادِ خلق**

ش: اَیْ نورِ حق[۱۶] در افرادِ مکوّنات منبسط شد، امّا نور همان نور است که پیش از ظهور بود، الآن کماکان.

۱۵۶۹ ن: جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم

۱۵۶۹ م ـ نسخهٔ رمضانی: هم تهی بهتر چو همجنس تنی

۱. C خواص ۲. C فرموده ۳. C الحق و ۴. در هر دو نسخه AC «یواری» آمده است

۵. C این عنوان را ندارد ۶. C «بدن» ندارد ۷. C معنی ربود

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C رنگ ۱۰. C داده

۱۱. C این عنوان را ندارد ۱۲. C اقسام است ۱۳. C خواهش جنس فاحش عدل

۱۴. C «لغوی» ندارد ۱۵. A «اثر» ندارد ۱۶. C حسن

تفسیر أَوْجَسَ فی نَفْسِهِ[1]

قوله:

۱۶۷۰ **گفت موسی سِحْرهم حیران کُنیست [چون کنم کاین خلق را تمییز نیست]**

ش: یعنی چنانچه اژدها گشتنِ عصا حیرت‌افزاست سِحر هم حیران کننده است ابلهان را[2].

قوله:

۱۶۹۱ **[بنگر آنها را که حالی دیده‌اند] سِرِّ فاسد زَ اصلِ سر ببریده‌اند**

ش: «سِرّ فاسد»: دیدِ حال، و[3] «اَصل سر»: دیدِ مآل[4]. و حال بینانْ[5] دیدِ ناقصِ فاسدِ خود را از اصل و سرمایهٔ دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده‌اند.

زَجرِ مدّعی از دعوی[6]

قوله:

۱/۱۷۰۶ **کوریِ کوران ز رحمت دور نیست**

کما قال الله تعالی: «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ» (۶۱/۲۴).

قوله:

۱۷۱۱ **چون دو چشم گاو در جُرْمِ تلف [همچو یک چشمست کشِ نبْود شرف]**

حاصلِ این بیت و ابیات آینده آن است که دو چشمِ گاو و خر[7] به منزلهٔ یک چشم است، در دِیَت اگر شخصی هر دو چشمِ گاوی یا خری[8] را تلف کند مانندِ تلف کردنِ یک چشمِ[9] انسان باشد، که مستلزمِ اداءِ نصف قیمت بود، و این از جهتِ خسّت چشمِ گاو[10] و خر است که خر یک طرف نبیند، پس[11] در حکم اَعور[12] باشد.

قوله:

۲/۱۷۱۲ **که دو چشمش راست مَسْنَدِ چشمِ تو**

ش: یعنی بدونِ اسناد[13] و امدادِ چشمِ انسانْ چشمِ حیوان کار نکند.

۱۶۹۱ ن: سرِّ فاسد زَ اصلْ سرْ ببریده‌اند

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C ابلهان است ۳. C از ۴. C ببردید مثال
۵. C حال بینایان ۶. C این عنوان را ندارد ۷. A خبر ـ C خرکه ۸. C گاو یاری
۹. C «چشم» ندارد ۱۰. C جست گاو ۱۱. C «پس» ندارد ۱۲. C عور ۱۳. C استاد

بقیه قصّه نوشتن[۱]

قوله:

۱۷۲۵ **مـــارَمَیْتَ اِذْ رَمَـیْت ابـتلاست [بـر نَـبی کـم نِـه گُـنه کآن از خـداست]**

ش: یعنی مضمونِ این کریمه[۲] در حقّ بندهٔ مکلّف ابتلا و امتحان است، زیرا که فعلِ «رَمْی» منفی است از نَبی و مُسْنَد به حق تعالیٰ، و نظرِ هر کس به اِسنادِ[۳] حقیقی نمی‌رسد.

قوله:

۱/۱۷۲۶ **آبْ از سر[۴] تیره است ای خیره چشم**

لفظِ «چشم» در هر دو مصرع[۵] قافیه شده، چون تمام کلمه «خیره چشم» به معنی «شوخ» است، تکرارِ قافیه لازم نیاید.

حکایت[۶] آن مدّاح که از جهت ناموس[۷]

قوله:

۲/۱۷۶۱ **کمترین دانه دهـد هـفصد بـود**

ش: کما قال الله تعالی: «مَثَلُ اَلَّذِینَ یَنفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِی سَبِیلِ اَللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اَللهُ یَضاٰعِفُ لِمَنْ یَشَآءُ وَ اَللهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ» (۲/۲۶۱).

قوله:

۲/۱۷۶۱ **ســاکـن گـلزار و عـینٌ جـارِیَه**

ش: اشاره به آیهٔ[۸] «فِی جَنَّةٍ عٰالِیَةٍ لاٰتَسْمَعُ فِیهٰا لاٰغِیَةً فِیهٰا عَیْنٌ جٰارِیَةٌ» (۸۸/۱۰ ـ ۱۲).

قوله:

۱/۱۷۷۱ **شاهدِ شاهد هزاران هـر طـرف**

ش: [شاهدِ شاهد] اَیْ گواهِ حاضر.

قوله:

۱۷۷۹ **[از شکافی که نـدارد هـیچ وهـم] صـاحبِ خـانه نـدارد[۹] هـیچ[۱۰] سـهم**

۱۷۲۶ ن: آب از سر تیره است ای خیره خشم

۱۷۶۲ ن: دانه‌ای را کمترین خود هفصدست

۱۷۷۹ ن: صاحبِ‌خانه و ندارد هیچ سهم

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C آیة ۳. C به استاد ۴. A «سر» ندارد

۵. C مصراع ۶. C در حکایت ۷. A «جهت ناموس» ندارد

۸. C «اشاره به آیه» ندارد ۹. A نه آرد ۱۰. C همی

ش: یعنی[۱] شخصِ صاحب خانه از دریافت[۲] همسایگان که اهل الله باشند حصّه[۳] ندارد تا بداند که از کدام راه و شکاف[۴] بر اسرارِ دل مطلع می‌شوند.

قوله:

۱۷۸۰ **از نُبی بر خوان که دیو و قومِ او[۵]** **[مـی‌بَرند از حـالِ اِنسـی خُـفْیه بـو]**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنَّهُ يَرَيٰكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» (۲۷/۷): ضمیرِ «انّه» و «هو» در آیه[۶] راجع به شیطان است.

دریافتن طبیبان[۷]

قوله:

۲/۱۷۹۵ **که ندانی تـو از آن رو اعـتدال**

ش: یعنی از آن رو که طبیبان بر اعتدال[۸] یا اعتلال[۹] مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد.

مژدن دادن بایزید[۱۰]

قوله:

۱/۱۸۰۷ **کوزه‌ای کاو از یخآبه پُر بُـوَد[۱۱]**

ش: تا سه بیتِ آینده[۱۲] ذکر است[۱۳] که باد چون بر طرفی[۱۴] که یخ دارد بگذرد[۱۵] آن باد آب شود، و[۱۶] و سِرِّ این انقلاب آن باشد که هوا به واسطهٔ برودتِ اندرونِ ظرف از بیرون ظرف[۱۷] متأثّر شود و[۱۸] سرد گردد و خلعِ صورتِ هوایی کرده، صورتِ مائی را لبس نماید، حالِ واصلانِ حق نیز چنان[۱۹] باشد.

قوله:

۱/۱۸۱۴ **ای توکامِ[۲۰] جانِ‌هر خودکامه‌ای**

ش: از «خودکامه» عارفِ ربّانی مراد است که به کامِ اصلیِ خود در رسیده بود.

۱۷۹۵ ن: که ندانی تو از آن رو اعتلال

۱. C «یعنی» ندارد ۲. C شخصی صاحبدل از در باخت ۳. A خصه ۴. A شکافت
۵. C ازین بر خوان دیو قوم او ۶. C «آیه» ندارد ۷. C این عنوان را ندارد
۸. A «یعنی از... بر اعتدال» ندارد ۹. C باعتلال ۱۰. C این عنوان را ندارد
۱۱. A شود ۱۲. A این ۱۳. C کریست ۱۴. A برطرف
۱۵. A طرف یخ‌وار بگذرد ـ C بطوفی که وارد بگذرد و ۱۶. A «و» ندارد
۱۷. C «بیرون ظرف» ندارد ۱۸. A «و» ندارد ۱۹. C چنانچه ۲۰. C کام و

قوله:

۱۸۲۸ **بوی رامین می‌رسد از جانِ وَیس [بـــویِ یـــزدان مـــی‌رسد هـــم از اُوَیس]**

ش: مشهور چنان است که «رامین» عاشق و «ویس[۱]» معشوق بود. چون مصرع ثانی نظیر مصرع اوّل[۲] است لازم آید که «خدا» عاشق و «اُوَیس» معشوق باشد، و این معنی[۳] از قاعدهٔ «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» (۵۴/۵)، خارج نمی‌افتد؛ حیرانم شیخ عبداللطیف را چه اشکال پیش آمده[۴] که چندین[۵] صفحه اینجا[۶] کتابت نموده؛ ما وَرَدَ[۷] فی شَرْحِهِ لاحاجَةَ لَنا الی جَرْحِهِ.

قوله:

۱۸۳۰ **چـــونُ اُوَیس از خـــویش فانی[۸] گشـــته بود [آن زمـــینی آســمانی گشـــته بـــود]***

ش: در حدیث چون «ریح نفس رحمانی[۹]» آمده، وجهِ آن را[۱۰] بیان فرموده.

قول رسول[۱۱] [صلّی الله علیه و سلّم إنّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرّحمن مِنْ قِبَلِ الْیَمَن]

قوله:

۱/۱۸۴۵ **مردِ خفته در عَـدَن دیـده فَـرَق**

ش: «عدن» نام شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می‌شود[۱۲]. و «الفَرَقْ[۱۳]» بفتحتین: فُرقت و جدایی و خوف التفریق.

نقصانِ اجزای[۱۴] [جان و دل صوفی از طعام الله]

ایرادِ این حکایت بدان مناسبت است[۱۵] که جانِ تن‌پرور از کمیِ قُوت جسمانی[۱۶] اضطراب پذیرد[۱۷] طریق ضلالت گیرد[۱۸]، و مرد خدا از قلّتِ غذایِ روحانی به خطای خود پی برده راهِ صواب پیش گیرد[۱۹].

قوله:

۱۸۵۷ **زانکه جنّت از مکاره[۲۰] رُسته[۲۱] است رَحـــمْ قســـم عـــاجز اشکســـته است***

ش: «جنّت»: باطن صوفی؛ «مکاره[۲۲]»: وساوس و خواطر. چون صوفی عاجز و شکسته

۱۸۵۷ ن: ~ رحم قسم عاجزی اشکسته است

۱. A ویسه ۲. C نیز مصرع اول بوده ۳. C «این معنی» ندارد
۴. A آید ۵. C چند ۶. C «اینجا» ندارد ۷. A ما درد ۸. C باقی
۹. C چون رحمان ۱۰. A «را» ندارد ۱۱. C این عنوان را ندارد ۱۲. C می‌باشد
۱۳. C الخرق ۱۴. C این عنوان را ندارد ۱۵. C «است» ندارد
۱۶. A جسمی ۱۷. C نمود ۱۸. A «طریق ضلالت گیرد» ندارد ۱۹. C گیر
۲۰. A مکان ۲۱. C رشته ۲۲. C مکان

و از خطرات وارسته است رحمِ الهی در بابِ او درخور اوست. کلمهٔ «رسته» را اگر به رای مفتوح خوانند تقریر معنی چنین باشد، و اگر مضموم خوانده شود مُشْعِر بر معنیِ حدیث خواهد بود که رسول علیه الصّلوة و السّلام، فرمود: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِه»، یعنی صوفی مکروهاتِ نفس را که اعمالِ صالحه و ریاضات شاقّه باشد بر خود گوارا کرد، و شایستهٔ [جنّت است][1] و قابل رحم گردیده، اگر فقْر او را دایگی کند گنجایش دارد[2].

قوله:

۱۸۶۰ **[شاد آن صوفی که رزقش کم شود] آن شَبَه دُر[3] گردد و او یم[4] شود**

ش: اَیْ قالبِ تیره از ریاضت و کم[5] رزقی مانند دُردانه صفا یابد و قلبِ صوفی دریای نور شود.

قوله:

۱/۱۸۷۰ **تو چو[6] کِرمی در میان سیبْ دَر**

ش: خطاب[7] به طالب نان است[8] مثلِ آن غلام که جز غمِ لقمه فکرِ دیگر نداشت.

قوله:

۱۸۷۱ **آن یکی کرمی دگر در سیبْ هم[9] [لیک جانش از برون صاحب عَلَم]**

ش: کنایت از وجود مرد خداست.

قوله:

۱/۱۸۷۷ **در پناه پنبه و[10] کبریتها**

ش: «پنبه» و «کبریت» که[11] گوگرد باشد کنایت از این سالک است.

قوله:

۱/۱۸۷۹ **گر چه آتش نیز هم جسمانی است**

ش: اشاره به آن است[12] که مثالِ[13] جان سالک به آتش ناتمام است.

قوله:

۱/۱۸۸۰ **جسم را نبود از آن عِز بهره‌ای**

اَیْ عزّ و شرفِ روح.

۱۸۶۰ ن: آن شَبَه‌ش دُر گردد و او یم شود

۱. A حنیست ۲. نسخهٔ C «کلمه رسته را... گنجایش دارد» را ندارد ۳. C ده

۴. C گم ۵. C اگر ۶. C چه ۷. C در خطاب ۸. C به آن است

۹. C دم ۱۰. C «و» ندارد ۱۱. C و ۱۲. C «است» ندارد

۱۳. C مثل

قوله:

۲/۱۸۸۴ **نورِ روحش تا عَنانِ[۱] آسمان**

ش: اینجا از «نورِ روح» قوّتِ باصره مراد است.

قوله:

۱۸۸۷ **بارنامهٔ روحِ حیوانیست این [پیشتر رَو روحِ انسانی ببین]**

ش: اَیْ اوصافِ مذکوره منسوب است به روحِ حیوان که مربّیِ بدن است، اگر قدم پیش نهی دیگر مراتبِ ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روحِ مَلَکی و روحِ محمّدی باشد علیه الصّلوة و السّلام[۲]، و اوصاف آن در بیان نمی‌گنجد[۳].

قوله:

۱/۱۸۸۹ **بعد از آنت جان احمد لب گَزد**

ش: اَیْ در حیرت اندازد، زیراکه متحیّر بی‌اختیار لب به دندان گیرد.

آشفتن آن غلام[۴]

قوله:

۱۸۹۱ **این بیابان خود ندارد پا و سَر**

ش: اَیْ بیابانِ تمثیل.

شنیدن شیخ ابوالحسن[۵]

قوله:

۱۹۲۹ **یا مثال شیخ پیشش آمدی [یا که بی‌گفتی شِکالش حَل شدی]**

اشاره[۶] به آن است که زاید در[۷] مقابل مُزوّر چون مراقب شود ، مقصود او به دو وجه حاصل گردد: یا مثال آن به تصوّر در برابر[۸] خیال او[۹] مرتسم شود، بلکه پیش چشمِ ظاهرش مرتسم شود[۱۰] و به سخن در آید، یا القا بر دل[۱۱] شود که مقصود به حصول انجامد و[۱۲] این معنی را صوفیه[۱۳] «کشفِ قبور[۱۴]» نامند.

---

۱. C باغبان ۲. C صلوات الله و سلامه علیه و آله ۳. C نگنجد
۴. C این عنوان را ندارد ۵. C این عنوان را ندارد ۶. C آنچه اشاره
۷. C پیش ۸. C برآید ۹. A او در براید خیال او
۱۰. C «بلکه پیش... مرتسم شود» ندارد ۱۱. C درآید و با لقای ابر دل ۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C به صوفیه ۱۴. C بنور

رقعهٔ دیگر نوشتن[1]

قوله:

۲/۱۹۴۲ **هم کند در من سرایت علّتش**

ش: شاه در جواب حاجب می‌گوید که حماقت علّتِ متعدّی است[2]، متوجّه جوابِ احمق شدن حماقت بار آرد.

قوله:

۱۹۴۴ **گرِ کم عقلی مبادا گَبر را**

ش: الی آخرالابیات اشاره‌ای است[3] به آنکه منکران[4] انبیا و اولیا همه احمق باشند، و وجودِ نا[5]مسعودِ آن قوم سببِ نزولِ قهرِ حق.

قوله:

۱/۱۹۵۸ **عکس آن نورست کاین نان نان شدست**

ش: زیراکه از پرتو نورِ الهی ماهیّاتِ اشیا در عالمِ خلق و اَمر تحقّق[6] یافته.

قوله:

۱/۱۹۶۳ **لوح حافظ تو شوی در دَوْر وگَشت**[7]

ش: زیراکه در همه حال بحث و تکرار علوم [کنی][8]، محافظتِ[9] این عقل اگر نکنی زایل و به کمی مایل شود.[10]

قوله:

۱۹۶۶ **در ره طبعش بود بسته چه غم [کاو همی جوشد ز خانه دم به دم]**

ش: یعنی دانش وَهبی[11] را اگر راه[12] جوشش در خارج نباشد گو مباش.

قصّه آنکه کسی به کسی[13] [مشورت می‌کرد]

قوله:

۱۹۸۳ **لیک مَردِ عاقلی و معنوی [عقل تو نگذاردت که کژ رَوی]**

۱۹۴۲ ن: هم کند بر من سرایت علّتش

۱۹۶۳ ن: لوح حافظ باشی اندر دَوْر و گَشْت

۱۹۶۶ ن: ور رهِ نَبعش بود بسته چه غم

۱. C در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۲. C معتدی است ۳. C اشارت است

۴. C منکران همه ۵. A تا ۶. C تحقیق ۷. C این مصرع را ندارد

۸. C «زیراکه... کنی» ندارد ـ A کسی ۹. محفوظ است ۱۰. C «شود» ندارد ۱۱. A وهنایی

۱۲. A «راه» ندارد ۱۳. C این عنوان را ندارد

ش: حاصلِ گفتارِ مشورت‌کننده[۱] آنکه دشمنِ دانا به از دوستی که نادان باشد.

امیر کردن رسول علیه الصّلوة والسّلام[۲] [جوان هذیلی را]

قوله:

۱/۱۹۹۲ **یک سَرِیّه مـی‌فرستادی رسـول**

ش: «سریّه» به فتحِ اوّل و تشدیدِ یا: گروهی از لشکر، و در اصطلاح، لشکری که حضرت نبوی علیه الصّلوة و السّلام، به سر[۳] گروهی اصحاب تعیّن می‌فرمود و به ذاتِ اَطهر و[۴] اَقدسِ خود در آن لشکر[۵] نمی‌بود.

قوله:

۱/۲۰۰۶ **قُل تَعالَوْا گفت از جَـذبِ کَـرَم[۶]**

قال الله تعالیٰ: «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنَا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنَا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَّعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ» (۶۱/۳): پس بگو ایشان را که بیایید از برای مباهله بخوانیم پسران و زنان و نفسهای خودها را، پس جهد کنیم در تضرع تا[۷] نفرین بر اهل کذب رسد.

قوله:

۲/۲۰۰۶ **تا ریاضتتان دهم مـن رایـضم[۸]**

ش: مقولهٔ پیغمبر است[۹] علیه الصّلوة و السّلام، اشاره به همان جهد و تضرّع که در معنیِ آیه ذکر یافت.

قوله:

۱/۲۰۱۱ **قُل تَعالَوْا قُل تَعالَوْا[۱۰] گفت حق**

ش: تکرار[۱۱] این خطاب در سه بیت اشاره به آن است که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است.

قوله:

۲/۲۰۱۲ **زان دو بی[۱۲]تمکین تو پُر از کین[۱۳]مشو**

۱۹۹۲ نسخه ۶۷۷: یک سریّه می‌فرستادش رسول

۲۰۱۱ ن: قل تعالوا قل تعالوا گفت رب

۱. A کشنده ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C بر ۴. A «و» ندارد

۵. C لشکری ۶. C کریم ۷. C با ۸. C راضیم ۹. A «است» ندارد

۱۰. C «تعالوا» ندارد ۱۱. A تکرار از ۱۲. C دونی ۱۳. C لیکن

ش: از لفظِ «دو» معدود چندین[۱] مراد است.

قوله:

۲۰۱۸ **مشرقی و مغربی را[۲] حسّهاست [مَنْصَبِ دیداْ حسِّ چشمْ راست]**

ش: چندین[۳] تمثیل بالا ذکر کرد که هر کس را مقامی است[۴] معیّن، از آن تجاوز نتواند[۵] کرد، و لهذا شقی، سعید و سعید، شقی نگردد، این هم تمثیل است برای همان[۶] مدّعا[۷] که هیچ حاسّه کارِ حاسّهٔ دیگر نکند، مثلاً اگر مردی از مشرق و مردی از مغرب باشد شکّ نیست که امورِ[۸] محسوسه را هر یکی به چشم خواهد دید، نه آنکه یکی[۹] به چشم بیند و دیگری به گوش.

قوله:

۲/۲۰۲۳ **در صفند اندر قیام الصّافّون**

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ ما مِنّا إِلاّٰ لَهُ مَقامٌ مَّعْلُومٌ وَ إِنّا لَنَحْنُ اَلصّآفُّونَ وَ إِنّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ» (۱۶۴/۳۷ ـ ۱۶۶).

اعتراض کردن[۱۰] [معترضی بر رسول]

قوله:

۲۰۴۱ **تفرقه‌جویانِ جمع اندر کمین [تو درین طالب رخِ مطلوب بین]***

ش: شکّ نیست[۱۱] که در عینِ تفرقه صاحبِ تفرقه را تفرقه[۱۲] پیدا شود، چون نظر او بر فاعلِ تفرقه افتد جمعیت یابد، و «ما مِنْ مُتَرَدِّدٍ إِلاّٰ اَنَا فاعِلٌ تَرَدُّدِهِ[۱۳]».

قوله:

۱/۲۰۵۱ **زین درختْ آن [برگ][۱۴] زردش را مبین**

ش: مقولهٔ بوالفضول[۱۵] یا مقولهٔ مولوی است که در پیران به حقارت نباید دید.

قوله:

۲۰۵۶ **آنکه او گُل عارضست و نو[۱۶] خَطست [او به مکتبگاهِ مَخْبَر نوخَطست]**

۲۰۲۳ ن: ده صفند اندر قیامِ الصّافون

۲۰۵۶ ن: آنکه او گُل عارضست ار نو خطست

۱. C دو دو چند ۲. C «را» ندارد ۳. C چند ۴. C را مکانیت ۵. C نتوان

۶. A «همان» ندارد ۷. C «مدعا» ندارد ۸. C هنوز ۹. A «یکی» ندارد

۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. C آنچه شک ۱۲. C «تفرقه» ندارد

۱۳. A ترده ۱۴. C هر که ۱۵. C «بوالفضول» ندارد ۱۶. C گو

ش: از «خط» اوّل آغازِ ریش، و از «خط» ثانی کتابتْ خواسته.

قوله:

۲/۲۰۵۷ **مُزْمِن عقلست[۱] اگر تن مـی‌دود**

ش: یعنی کودک نوجوان[۲] از طریق عقل و هوش متقاعد است، اگر چه تیز می‌رود.

قوله:

۱/۲۰۶۰ **بگذر از زر کاین سخن[۳] شد مُحْتَجِب**

ش: اَیْ اهلِ دنیا از فیوضِ معنوی چگونه محجوب نباشند، که به مجرّدِ ذکرِ زَر در مثالْ سخن از من در حجاب می‌گردد[۴].

قوله:

۲/۲۰۷۷ **چونکه می‌بینی چه می‌جویی مقال**

ش: یعنی در مشاهده‌ای، وصفِ مشاهده از من چه طلب می‌کنی؟

قوله:

۱/۲۰۷۸ **این مگر باشد زحُبِّ مْشتَهی***

ش: یعنی طلبِ مقال با وجودِ[۵] مشاهدهْ وصال مگر از فرطِ محبّت باشد که ذکرِ وصفِ محبوب حاضراً و غایباً مُحِبّ را محبوب[۶] نماید؛ «مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ».

قوله:

۲/۲۰۷۸ **اِسْقِنی خَمْراً وَ قُلْ لی إنَّها***

ش: خبر «إنّ»[۷] محذوف است که «خمر» باشد. یعنی بده[۸] مرا ای ساقی شراب و بگو[۹] به درستی که این شراب است. که چنانچه زبان از چشیدن باده[۱۰] چاشنی گیرد[۱۱]، گوش نیز از شنیدنِ نام آن لذّت پذیرد؛ این بیت را شاعری[۱۲] در مدحِ شراب گفته، اصلش این است:

اَلاٰ فَاسْقِنی خمراً وَ قُلْ[۱۳] لی هِیَ الْخَمْرُ وَلا تَسْقِنی سِرّاً اِذٰا اَمْکَنَ الْجَهْرُ

امّا آنچه عبداللطیف نوشته که بیتِ آینده خبرِ «اِنّ[۱۴]» واقع شده[۱۵] موجّه و[۱۶] درست نمی‌شود.

---

۱. C خرمن عقلیت ۲. A تو جوان ۳. C از کار سخن ۴. A می‌گریزد ۵. A اجود
۶. C «حاضراً... محبوب» ندارد ۷. A جزای آن ۸. C بدهی ۹. C شراب دیگر
۱۰. C باو ۱۱. C گیرد و ۱۲. C شاعر ۱۳. C قد ۱۴. A خبر آن
۱۵. C شد ۱۶. C «و» ندارد

قوله:

۲۰۷۹ **بر دهانِ توست این دم[۱] جامِ او [گوشْ می‌گوید که قسمِ گوش کُو]**

ش: ضمیرِ «او» راجع است به جانب ذوالجلال، و خطاب به ضیاءالدین قدّس سرّه. حاصل آنکه جامِ فیضِ الهی بر لب[۲] دارد و حظّ[۳] گوش از شنوایی می‌طلبد، و با وجودِ حظّ گرمی که[۴] از خوردنِ جامِ وحدت گوشِ او را حاصل است به مقتضایِ «رَبِّ زِدْنی» (۱۱۴/۲۰)، زیاده حظّ می‌خواهد[۵]؟

جواب گفتن [مصطفی] علیه الصّلوة و السّلام[۶]

قوله:

۱/۲۰۹۸ **آنچه آن اصحاب کهف از نُقل و نَقل**

ش: از «نُقل[۷]» لذّتی که[۸] مذاقِ ایشان دریافته بود مراد است، و از «نَقْل» به پهلوی[۹] گردانیدن حق تعالیٰ[۱۰] ایشان را، کما قال الله تعالی[۱۱]: «نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ اَلْیَمِینِ وَ ذاتَ اَلشِّمالِ» (۱۸/۱۸). اَیْ و یُقْلَبُونَ[۱۲] مِنْ حالٍ اِلیٰ حالٍ و مِنْ دار اِلیٰ دارٍ[۱۳] و مِنْ کشفٍ اِلیٰ کشفٍ مَعَ اِستمرارِ التَّجَلّی فی شَأْنِهِمْ.

قصهٔ سُبْحانی ما أَعْظَمَ شأنی گفتن بایزید[۱۴]

به مناسبتِ حصولِ بیخودی از تأثیرِ تجلّی[۱۵] این حکایت می‌فرماید که چنانچه زنانِ مصر و دیگران را[۱۶] مستی[۱۷] و بیخودی رو داده در[۱۸] بایزید نیز این نشئه کار کرد.

قوله:

۲۱۱۵ **[اویِ او رفته پَری خود او شده] تُرکِ بی الهام تازی‌گو شده[۱۹]**

ش: یعنی مشاهده افتاد[۲۰] که ترکی را جنّ[۲۱] گرفته و آن ترک[۲۲] عربی‌گو شده[۲۳]، نه به واسطهٔ الهام بلکه آن جنّ[۲۴] که در او تصرّف کرده عرب بود.

قوله:

۲۰۹۸ ن: آنکه آن اصحاب کهف از نُقل و نَقل

۱. C هر دم ۲. C پر آب ۳. C حظ و ۴. C «که» ندارد ۵. A نمی‌خواهد
۶. C این عنوان را ندارد ۷. C نقد ۸. C که از ۹. C پهلو
۱۰. C «تعالی» ندارد ۱۱. C قال عز اسمه ۱۲. C مقلبون ۱۳. C داره
۱۴. A «ما اعظم... با یزید» ندارد ۱۵. C تجلب ۱۶. C دیگر بر ۱۷. A هستی
۱۸. C رو داده و ۱۹. C تاری کوشیده ۲۰. C «افتاد» ندارد ۲۱. C حس ۲۲. C ترکی
۲۳. C شد ۲۴. C حس

۲۱۱۵م **شیرگیر[۱] از شیر کی ترسد بگو شرح[۲] راه از کور که پرسد[۳] بگو**

ش: اینجا از «شیر گیر» گیرندهٔ شیر[۴] خواسته، و در بیتِ آینده از[۵] این لفظ «شرابخوار» مراد داشته، حاصلِ معنی آنکه سالکِ راه را خوف در دل نباشد، نشانِ راه از او طلب کن نه از غیرِ او، هیچ کس از اَعمیٰ راه نمی‌جوید[۶]. و آنچه عبداللطیف نبشته[۷] که: «حفظِ مراتب[۸] عبودیّت از مستِ مستغرقِ[۹] حقیقت که کوری سکر[۱۰] دارد که پرسد»؛ گمان دارم که[۱۱] عقول سلیمه[۱۲] را در قبولِ آن از مضایقه گریز نبود.

قوله:

۲۱۱۸ **شیرگیر از خون نرّه شیر خورد [تو بگویی او نکرد آن باده کرد]**

ش: الی آخر البیتین؛ می‌گوید که شرابخواری اگر به قتلِ[۱۳] نفسی از نفوسِ مقدّسه اقدام[۱۴] نماید یا[۱۵] افشایِ راز کند، قول و فعلِ او را به او نسبت نمی‌دهی و معذور می‌داری، و مستانِ بادهٔ تحقیق را در گفتار و کردار گرفت و گیر[۱۶] می‌فرمایی، این معنی[۱۷] نه از شرطِ انصاف باشد.

قوله:

۱/۲۱۲۵ **نیست اندر جبّه‌ام اِلّا خدا***

ش: «لَیْسَ فی جُبَّتی سِوَی الله» بایزید[۱۸] گفت؛ و[۱۹] ابوسعید نیز بر منبر گفت؛ و شیخ امام ابو محمّد پدرِ امام الحرمین[۲۰] با جمعی از اجلّهٔ[۲۱] فقها حاضر بودند، اعتراض بر وی نکردند.[۲۲]

قوله:

۱/۲۱۲۷ **هر یکی چون مُلحدانِ گِرْده کوه[۲۳]**

ش: «گرد کوه[۲۴]» نزدیک به[۲۵] شهری کوهی است[۲۶] که در زمانِ امام فخرِ رازی، ملاحده

۲۱۱۵م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۲۱۱۸ ن: شیر گیر ار خون نره شیری خورد

۱. A شیر گر ۲. C شیر ۳. C کی ترسد ۴. C «شیر» ندارد ۵. C «از» ندارد
۶. C نجوید ۷. C نوشته ۸. C مرتبه ۹. A استغراق ۱۰. C شکر
۱۱. C «که» ندارد ۱۲. C سبعه ۱۳. C بفقد ۱۴. C قدام ۱۵. A «یا» ندارد
۱۶. C «گرفت و گیر» ندارد ۱۷. C به این معنی ۱۸. A بایز ۱۹. A «و» ندارد
۲۰. C شیخ ارامین ۲۱. C جمله ۲۲. A کردند ۲۳. C کرد کوه ۲۴. C «گرد کوه» ندارد
۲۵. C «به» ندارد ۲۶. C کوه نیست

آنجا جمع آمده بودند، و[1] آن کوه موسوم است به «گرد کوه».

قوله:

۲۱۳۳ **نیم دانش دستِ او را بسته کرد [جان بِبُرد الّا که خود را خسته کرد]**

ش: هر که[2] زخمِ مُنکَر زد تلف شد، و هر که زخمِ[3] سبک[4] رسانید و دست نگاه داشت، زخمی و خسته شد امّا هلاک نگردید[5].

قوله:

۲۱۳۷ **با خودی [با][6] بیخودی دو چار زد [با خود اندر دیدهٔ خود خار زد]**

ش: مغرورِ[7] هستی با غریقِ بحرِ نیستی اگر مقابل شد[8]، دیدهٔ غلط‌بینِ خود را کور کرد.

قوله:

۲۱۵۰ **ترسِ جان در وقتِ شادی از زوال [زآن کنارِ بام غیبست اِرتحال]**

ش: صاحبِ[9] این بیت و چند بیتِ بالا آن است که هر گاه سالکِ طریقت را از[10] اثر تجلّی کامرانی حاصل شده[11] آن حالت را نهان دارد، و از زوالِ آن هراسان باشد و حالتِ خویش[12] را مثل کنارِ بام تصوّر کند که بر کنارِ بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد، امّا جانِ خایف[13] از آسیبِ افتادن ایمن بود[14]، زیراکه خوف فی‌المثل از کنارِ بام غیبت پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط، و همین معنی معاینه می‌شود در شادی و کامروایی[15] اهلِ عالم، که هر کس از تندبادِ خوشی مانندِ خس از جا رفت و هر که[16] گران‌سنگی کرد، از زوالِ[17] نعمت در ترس ماند.

سِرّ خواندن وضوکننده[18]

تمهیدِ این داستان به مناسبتِ آن است که در شناختنِ وطنِ حقیقی غلط نکنی، چنانچه وضوکننده در اوراد غلط کرد[19]

قوله:

۲/۲۲۳۲ **چون علی رو آه را در چاه کن**

۲۲۳۲ ن: چون علی تو آه اندر چاه کن

۱. A «و» ندارد ۲. C آنچه هر که ۳. C «منکر زد... زخم» ندارد ۴. C سنگ
۵. C کردند ۶. A یا ـ C و ۷. C آنچه مغرور ۸. C شده ۹. C و آنچه
۱۰. C «از» ندارد ۱۱. C شود ۱۲. A خوش ۱۳. C خایف را ۱۴. A افتادان نمی‌بود
۱۵. A کاروایی ۱۶. C رفت هر وقت ۱۷. C روان
۱۸. C این عنوان را ندارد ۱۹. C کند

ش: اسرارِ چند حضرتِ[۱] مصطفی علیه الصلوة و السلام[۲]، با شیرِ خدا گفته[۳] و آن جناب کسی را ندید که محرم باشد، از غلبهٔ سِرّ، سَر در[۴] چاه کرد و آه کشید، آبِ آن چاه رنگِ خون گرفت و به جوش آمد.

قصّهٔ آن مرغ[۵]

قوله:

۲۲۶۴ **پند گفتن با جَهولِ خوابناک [تخم افگندن بود در شوره خاک]**

ش: تا آخر داستان پند سیوم که مرغ به خواجه می‌گفت، مولوی به گفت آورده‌اند[۶] که تخمِ حکمت در شوره نباید کاشت و جاهل را به جهلِ او باید گذاشت.

چاره اندیشیدن[۷]

قوله:

۲/۲۲۸۳ **همچو جانِ کافران قالُوا بَلیٰ**

ش: اشاره به آیهٔ «قٰالُوا بَلیٰ قَدْ جٰاءَنٰا نَذِیرٌ فَکَذَّبْنٰا وَ قُلْنٰا مٰا نَزَّلَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ» (۹/۶۷): کافران در دوزخ گویند نذیر آمد و تکذیبِ او کردیم و امروز به آنچه او می‌گفت گرفتار شدیم.

بیانِ آنکه عهد کردن[۸]

قوله:

۲/۲۲۹۱ **یاد نارد[۹] ز آتش و سوز و حَسیس**

ش: «حسیس» به جایِ مهمله و هر دو سین: بانگ و آوازِ آتش.

قوله:

۲۲۹۴ **چونکه گوهر نیست تابَش چون بود [چون مُذَکِّر نیست اِیابش چون بود]**

ش: جایی که[۱۰] گوهر نیست تاب و فروغِ گوهر از کجا باشد، همچنین تا عقل موجود نباشد[۱۱] قوت درّاکه و حافظه[۱۲] و[۱۳] دیگر قوا وجود نگیرد، چه عقل تذکیر می‌فرماید مجموعِ[۱۴] قوا را، و[۱۵] بازگشتِ هر قوّتی به مرکزِ[۱۶] اعتدال به وعظِ عقل وابسته.

---

۱. C حضرت محمد ۲. C صلی الله علیه و آله و سلم ۳. C فرمودند
۴. C در سر ۵. C این عنوان را ندارد ۶. C می‌گفت آوردند
۷. C این عنوان را ندارد ۸. C این عنوان را ندارد ۹. C یادگار وز
۱۰. C آنچه ماهی که ۱۱. C باشد ۱۲. A حافظ ۱۳. C «و» ندارد
۱۴. C مجموعه ۱۵. C «و» ندارد ۱۶. C قولی هرگز

قوله:

۲۲۹۵ **این تمنّی هم ز بی عقلیِ اوست [که نبیند کآن حماقت را چه خُوست]**

ش: یعنی[۱] تمنّایِ احمق که بی‌وجودِ عقل خواهد کارِ خود را انتظام دهد، از بی‌دانشیِ آن احمق است.

قوله:

۲۲۹۶ **آن[۲] ندامت از نتیجهٔ رنج بود [نه ز عقلِ روشن چون گنج بود]**

ش: اَیْ ندامتی که عاقبتِ کار به احمق روی آرد[۳] ثمرهٔ رنجی است که بی‌واسطهٔ عقل کشیده، و از این است که ندامت و توبهٔ او را ثبات نباشد، چه[۴] پشیمانی که از راهِ نادانی[۵] بود پایدار نبود[۶].

قوله:

۱/۲۲۹۸ **این ندم از ظلمت غم بست بار**

ش: اَیْ بارور گردید[۷].

بیان آنکه وَهْم[۸] [قلب عقل است]

قوله:

۱/۲۳۰۶ **همچو زر باشد در آتش او بسیم**

ش: [بسیم] اَیْ خندان.[۹]

قوله:

۱/۲۳۳۰ **گر[۱۰] بکُشتم من[۱۱] عَوانی را به سَهو**

این بیت و ابیات[۱۲] آینده دالّ است[۱۳] بر مضمونِ آیهٔ «فَوَکَزَهُ مُوسَیٰ فَقَضَیٰ عَلَیْهِ» (۱۵/۲۸). «فاتون[۱۴]» نام قبطیِ خبّاز فرعون بود، بنی‌اسرائیل را تکلیف به هیزم‌کشی می‌کرد؛ موسی[۱۵] علیه‌السّلام، او را منع فرمود. قبطی سخن موسی را رَد[۱۶] کرد، پس مشت زد موسی او را کشت[۱۷]؛ تفصیلِ تمامی قصّه در تفاسیر مسطور است.

۲۲۹۸ ن: آن ندم از ظلمت غم بست بار

۱. C ای ۲. C این ۳. A آرد و ۴. C چون ۵. C نادان
۶. C بود ۷. C ای باور کرد ۸. C این عنوان را ندارد ۹. C ای چندانکه
۱۰. C که ۱۱. A و ۱۲. A بیت ۱۳. C و آن است ۱۴. C قانون
۱۵. C موسی علی نبینا و ۱۶. A موسی ره ۱۷. C موسی کشت او را

جواب گفتن موسی[۱]

قوله:

۲۳۵۴ **آن تقاضا کرد آن[۲] نان و نمک [که ز شَسْتَت وارهانم ای سَمَک]**

ش: تتمّهٔ مقولهٔ موسی در[۳] جوابِ فرعون که حقّ نان و نمکِ خود به یادِ موسی داد[۴]، و این ذکر بالا قریب گذشته، حاصل آنکه حقّ نان و نمک تو را به جا می‌آرم[۵] که سعی در نجاتِ تو می‌کنم.

قوله:

۱/۲۳۵۹ **گر رضا دادی رهیدی از دو مار[۶]**

ش: کنایت از نفس فرعونی و[۷] عصای موسوی[۸] است.

قوله:

۲/۲۳۸۰ **بستهٔ اسبابِ جانش لا یَزید[۹]**

ش: شخصی که جز[۱۰] رنگ و بو[۱۱] او را نبود[۱۲] جانش در گرو[۱۳] اسباب باشد، و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از[۱۴] تنگنای محسوسات تجاوز نتواند کرد.

قوله:

۲۳۸۱ **وان فضای خَرْقِ[۱۵] اسباب و عِلَل [هست اَرْضُ الله ای صَدرِ اجل]**

ش: کنایت از عالَم غیب است که وسعت مخصوص آن است. و لهذا[۱۶] ناظم قدّس سرّه، آن را به[۱۷] فضای وسیع[۱۸] ستوده و «ارض الله» خوانده.

قوله:

۲۳۸۲ **هر زمان مَبْدَل شود چون نقشِ[۱۹] جان [نَو به نَو بیند جهانی در عیان]**

ش: «مبدل شدن نقش جان[۲۰]» کنایت از دریافتِ سالک است امثالِ متجدّده[۲۱] را، و[۲۲] این مرتبه را وقتی[۲۳] دریافت کند که از بند[۲۴] اسباب رها گردد و[۲۵] با مسبّب اُنس گیرد.

---

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C این تقاضا کرد این
۳. C موسی و
۴. C خود را به یاد حضرت موسی دارد
۵. A آورم
۶. A دو پار
۷. A «و» ندارد
۸. C موسی است
۹. C با یزید
۱۰. A که خیر نبود
۱۱. C بوی
۱۲. A «نبود» ندارد
۱۳. A گرد
۱۴. A در
۱۵. A قضای خرقه
۱۶. C و از
۱۷. C «به» ندارد
۱۸. A و توسع
۱۹. C نقد
۲۰. C «مبدل شدن نقش جان» ندارد
۲۱. A متجدد
۲۲. A «و» ندارد
۲۳. A وقت
۲۴. C بدن
۲۵. A «و» ندارد

بیان آنکه هر حس[1]

قوله:

۲۳۸۴ **چنبرهٔ[2] دید جهان ادراک توست [پردهٔ پاکانْ حسِ ناپاکِ توست]**

ش: اَیْ اِدراکِ عاجزِ ناقصِ تو، تو را[3] مقیّدبین[4] کرد که غیر محسوسات نبینی.

قوله:

۱/۲۳۸۵ **مدّتی حسّ را بشو ز آبِ[5] عیان**

ش: اَیْ مدارکِ[6] حسّی خود را به آب یقین طاهر[7] کن. و حاصلِ اکثر ابیاتِ آینده آن است که اختلافات در[8] احکام خاصّهٔ جَسَد[9] است، زیرا که استعدادِ چشم مخصوص باشد به دیدن[10] و استعدادِ گوش منحصر در شنیدن[11]، از یکی دیدن آید و شنیدن[12] نه، و از دیگری شنیدن آید و[13] دیدن[14] نه، لیکن احکامِ بدن[15] اگر از میان رفع شود و[16] احکام جان ظهور کند، دیدن متصّف شود به شنیدن، و شنیدن متّصف شود به دیدن، و از پرتوِ تجلّی، اختلاف در مشاعر و مدارک نماند[17]، فرضاً اگر[18] نورِ تجلّی از مشاعر بر سنگ زند سنگ به صفتِ سمیع و بصیر[19] موصوف تواند شد، فَافْهَمْ.

قوله:

۱/۲۴۰۸ **مرغ از بادست کَیْ ماند به باد***

ش: یعنی عنصر بادی در[20] طبعِ طیور غالب است.

قوله:

۲۴۰۹ **[نسبت این فرعها با اصلها] هست بی‌چون اَر چه[21] دادش وَصْلها**

یعنی کیفیتِ نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول[22] با وجودِ اختلافِ صورت از چه وجه باشد.

قوله:

۱/۲۴۲۳ **این فرستادن مرا پیش تو میر**

ش: انتقال کردند [به][23] ما تَقَدَّم، از خطاب موسی با فرعون.

۲۴۰۸ نسخه ۶۷۷: مرغ از بادست و کی ماند به باد

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C چیرهٔ ۳. A تواتر ۴. C بتن
۵. C حسی بشوراب ۶. C تدارک ۷. A ظاهر ۸. A و ۹. C چند
۱۰. C بدید ۱۱. C داشتند ۱۲. C شنید ۱۳. A «و» ندارد ۱۴. C دید
۱۵. C «بدن» ندارد ۱۶. A «و» ندارد ۱۷. C منشاء و ادراک نماید ۱۸. C «اگر» ندارد
۱۹. A بصر ۲۰. C باد دو ۲۱. C به اصول ۲۲. C به اصول ۲۳. A که ـ C ندارد

قوله:

۲/۲۴۲۸ **تا بدانی کاوست درخوردانِ[۱] تو**

اَیْ آنچه تو را لایق است حق تعالی نیک داند.

حمله بردن این[۲] [جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا ...]

لفظ «سنور»[۳] را دو اِعراب است، یکی ضمّ اوّل و ثانی[۴]، دوم کسرِ اوّل و سکون ثانی، بر[۵] هر دو تقدیر ترکی[۶] روم است به معنیِ[۷] سرحدّ؛ و[۸] «دژ» به کسرِ دال و سکون ژای عجمی «قلعه» راگویند. حاصل معنی آنکه فرعونیان تاسرحدّ قلعهٔ نسل آدم که رَحِم باشد تاختند و هر جنینی[۹] را از رَحِم برآوردند[۱۰] و بیرون انداختند، تا موسی متولّد نشود.[۱۱]

قوله:

۲/۲۴۶۸ **از مـــراقب کـــاز بـــالاتر رود**

ش: یعنی کار به جایی[۱۲] رسد که بی‌مراقبه در هر چه نظر کند[۱۳] جمالِ حق بیند.[۱۴]

بیان[۱۵] آنکه تن آدم خاکی همچو آهن نیکو جوهر قابل آیینه[۱۶]

قوله:

۲/۲۴۷۹ **این بود یَسْعَوْنَ فی الْأَرْضِ الْفَساد**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنَّما جَزٰاءُ اَلَّذِینَ یُحارِبُونَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی اَلْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاٰفٍ» (۳۳/۵).

بیان[۱۷] آنکه در توبه باز است[۱۸]

قوله:

۲۵۰۴ **تـوبه را از جـانب مـغرب دَری[۱۹] [بـــاز بـــاشد تـــا قـــیامت بَـر وَری]***

ش: عن صفوان ابن عسّال[۲۰] قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: «إِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ جَعَلَ بِالْمَغْرِبِ باباً عَرْضُهُ مسیرةُ سَبْعینَ عاماً لِلتَّوبَةِ لٰا یُغْلَقُ ما لَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ مِنْ قِبَلِهِ وَ

---

۱. C در خور آن تو ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C سیو ۴. C «و ثانی» ندارد
۵. C و ۶. C ترک ۷. C یعنی ۸. C «و» ندارد ۹. A جنی
۱۰. C بر آورند ۱۱. A شود ۱۲. A «به جایی» ندارد ۱۳. A «کند» ندارد
۱۴. C ببیند ۱۵. C در بیان ۱۶. A «آدم... آیینه» ندارد ۱۷. C در بیان
۱۸. A «باز است» ندارد ۱۹. A دری است ۲۰. C سال

ذلکَ قولُ[۱] اللهِ تعالی: «یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْساً إیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ» (۱۵۸/۶). مشکوة.

شرح کردن موسی علیه‌السلام[۲]

قوله:

۲/۲۵۳۷ **همچوکِرْمی برگش از رز رانده‌ای**

ش: گرفتارِ تن را تشبیه[۳] کرد به کِرمی که برگْ[۴] آن کِرم را از خوشهٔ انگور باز دارد، و نتواند از برگ برید و به انگور رسید.

تفسیر کُنْتُ کَنْزاً[۵]

قوله:

۲۵۴۳ **عاقبت این‌خانه خود ویران[۶] شود [گنج از زیرش یقین عُریان شود]**

ش: حاصلِ این چند بیت آن است که مزدِ[۷] کشیدنِ رنجْ یافتنِ گنج است. هر که عمارتِ بدن را[۸] در عالَمِ خَلْق ویران نکرد[۹]، در عالَمِ اَمرْ جانِ[۱۰] او را از گنجِ عرفان نصیبه نباشد: «مَنْ کانَ فِی هٰذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ اَعْمَیٰ» (۷۲/۱۷).

تفسیر قوله صلعم: مَنْ بَشَّرَنی الآخر[۱۱]

قوله:

۲۵۸۸ **[هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی] ای رفیقِ راهِ اَعلیٰ می‌زدی[۱۲]**

یعنی در وقتِ قربِ زمانِ[۱۳] وصالْ سرورِ عالَم[۱۴]، رفیقِ اَعْلی را که اَجَلِ موعود باشد ندا می‌فرمود.

مشورت کردن فرعون[۱۵]

قوله:

۲۶۲۷ **[گفت با هامان مگو این راز را] کوُرِ کمپیری چه داند باز[۱۶] را**

۲۵۳۷ ن: همچو کرمی برگش از زر مانده

۱. C قبل ذلک قول ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C تشبیهه ۴. A «برگ» ندارد
۵. C این عنوان را ندارد ۶. C دران ۷. C خود ۸. C «را» ندارد
۹. C نگیرد ۱۰. C «امر جان» ندارد ۱۱. C این عنوان را ندارد
۱۲. C می‌روی ۱۳. C ربانی ۱۴. C عالم صلی الله علیه و آله و سلم
۱۵. C این عنوان را ندارد ۱۶. A یار

ش: یعنی هامان موسی را نداند و نشناسد. حاصلِ بیت[۱] آینده آن است[۲] که[۳] شفقتِ عوام بر خواص مانندِ دلجویِ پیرزن است بازِ شاه[۴] را، که از آن شفقت خونِ[۵] خاصان به جوش آید و بر خود بگریند، و دانهٔ اشکِ آنها را روح‌القدس به تمنّا به منقار بردارد[۶]، چنانچه صریح فرمود[۷].

قصهٔ بازِ شاه[۸]

قوله:

۲۶۴۵ **می‌چکید آن آبِ محمود خلیل** **[می‌رُبودی قطره‌اش را جبرئیل]**

قوله:

۲۶۴۷ **باز گوید خشمِ کمپیر[۹] ار فروخت** **[فرّ و نور و صبر و علمم را نسوخت]***

حاصلِ این چند بیت آن است که کامل از جفایِ ناقص اندیشه کند، و از مضرّتِ او[۱۰] احتراز نماید، و لب به نصیحت بگشاید و[۱۱] دلِ خود را قوی کند و گوید که[۱۲] ضررِ او بر بدن[۱۳] باشد جان را از آن چه زیان است؟ دست از نصایح نباید باز داشت، هم در این مصلحت از دلِ خود خطاب بشنود که در نصیحت بکوش، مبادا به جرمِ ناشنیدنِ پندِ تو[۱۴] غیرتِ الهی اساس[۱۵] هستیِ منکر را منهدم و آثارِ وجودِ او را منعدم گرداند، اگر چه غیرتِ حقّ تقاضایِ نزولِ قهر کند، امّا به مقتضایِ «سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلىٰ غَضَبِي» رحمت در غیرت مختفی باشد، که مانع بود از ترتّبِ[۱۶] آثارِ قهر و غضب؛ مآلِ سخن این است که در لباسِ قصّهٔ باز[۱۷] و کمپیر مندرج گشته، فَافْهَمْ.

تزییفِ سخن[۱۸] [هامان]

قوله:

۲۷۴۵ **[چونکه برگردد از او آن ساجدش]** **داند او کآن زهر بود و مُوبَدش**

۲۶۴۵ ن: می‌چکید آنآب محمود جلیل

۲۶۴۷ نسخهٔ ۶۷۷: ~ فرو نور و علم و صبرم را نسوخت

۲۷۴۵ ن: داند او کآن زهر بود و مُوبِدش

۱. C «بیت» ندارد ۲. A اثنیت ۳. C «که» ندارد ۴. C پادشاه ۵. C چون

۶. C بردارند ۷. C فرموده ۸. C این عنوان را ندارد ۹. C گیر

۱۰. C او اندیشه نماید و ۱۱. A نگشاید باز ۱۲. A «گوید که» ندارد

۱۳. C مرد بدیدن ۱۴. C «تو» ندارد ۱۵. A «اساس» ندارد ۱۶. C تربیت

۱۷. C بازد ۱۸. C این عنوان را ندارد

ش: «موبد[۱]» به ضمّ میم و سکونِ واو و فتحِ با: دانشمندِ قومِ آتش‌پرست. حضرتِ مولوی ساجد مخلوق را تشبیه فرموده به زهرِ[۲] قاتل که سجدهٔ او مخلوقِ مسجود[۳] را از غروز در[۴] ورطهٔ هلاک اندازد، و نیز آتش‌پرست گفت آن ساجد را، که[۵] سجده آوردن پیشِ مخلوق و آتش پرستیدن ، در بطلانْ قرینِ هم باشند، چه آتش نیز مخلوق است.

قوله:

۱/۲۷۴۷ **این تکبّر زهرِ قاتل دان که هست**

ش: یعنی تکبّر در واقع زهرِ قاتل است، نه آن است که زهرِ قاتل نیست و به تکلّف[۶] آن را زهرِ قاتل باید دانست.[۷]

قوله:

۲۸۲۳ **ابر و خورشید و مه انجم بلند [جمله بر ترتیب آیند و روند]**

ش: اشاره به آیهٔ[۸] «وَ ٱلشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذٰلِکَ تَقْدِیرُ ٱلْعَزِیزِ ٱلْعَلِیمِ وَ ٱلْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّیٰ عَادَ کَٱلْعُرْجُونِ ٱلْقَدِیمِ» (۳۶/۳۸ ـ ۳۹).

در بیان آنکه شناسایی قدرت حق[۹]

قوله:

۲۸۲۸ **[که ز یزدان آگهیم و طایعیم] ما[۱۰] هم[۱۱] از بی‌اتّفاقی[۱۲] ضایعیم**

ش: جمادات می‌گویند که موافقت و متابعت انبیا بر[۱۳] ما مفروض است، اگر بی‌اتّفاقی کنیم این طایفه را ما[۱۴] هم مثلِ طاغیانِ نسلِ آدم ضایع و ابتر می‌گردیم. و در بعض نسخ این[۱۵] مصرع چنین[۱۶] دیده شده[۱۷]:

«ما[۱۸] همه[۱۹] بی‌اتّفاقی ضایعیم». در این صورت معنی را به طریقِ استفهام باید اخذ کرد.

۲۸۲۳ ن: ابر و خورشید و مه و نجم بلند

۲۸۲۸ ن: ـ ما همه نی اتفاقی ضایعیم

۱. A در حاشیه «موبد: هلاک‌کننده» آورده است ۲. C نحو و تشبیهه فرمود زهر

۳. C سجده ۴. C «در» ندارد ۵. C ساجده که ۶. A بی‌تکلف

۷. C این عنوان را اضافه کرده است: در تمامی حدیث موسی علیه‌السلام ۸. A «به آیه» ندارد

۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. A یا ۱۱. C «هم» ندارد ۱۲. A بی‌تقاضای

۱۳. C «بر» ندارد ۱۴. C با ۱۵. C بعضی این ۱۶. C اینچنین ۱۷. C شد

۱۸. C با ۱۹. A هم

جواب دهری[۱]

این حکایت متفرّع[۲] بر آن است که جمادات از اسرارِ ربوبیت آگاهند، اگر آتش از حق و باطل آگاه[۳] نبودی فلسفی را نسوختی.

قوله:

۲۸۴۵ **[گفت بی‌برهان نخواهم من شنید] آنچه گویی آن به تقلیدی[۴] گُزید**

ش: مقولهٔ فلسفی اوّل، یعنی آنچه نقل کردی از بحث او به شخص[۵] که قایلِ حدوثِ عالَمْ قدیم گویندهٔ عالَم را الزام[۶] داد به اینکه تو انکارِ خالق[۷] می‌کنی برهان نمی‌شود، زیرا که قایلِ حدوثِ عالَم به تقلید این حرف را برگزیده و بویِ تحقیق به دماغِ او نرسیده و حرفِ مقلّد را حجّت نتوان ساخت اگر تو را در این باب حجّتی[۸] باشد بیار[۹]. بعد از آن قطع مبحث فلسفی و موحّد قرارگرفت بر درآمدن در آتش، تا آنکه آتش[۱۰] دهری ناپاک را پای[۱۱] بسوخت و گلگونهٔ عارض موحّد برافروخت.

قوله:

۲۸۷۵ **[خود مگیر این معجز چون آفتاب] صد زبان بین نام او اُمُّ الْکِتاب**

ش: قرآن مجید را تشبیه کرده به آفتاب که[۱۲] به اعتبارِ خطوطِ شعاعی صد زبان دارد، همچنین کلام الهی نیز به اعتبارِ اِخبار[۱۳] از مغیباتِ مختلفه و قصص متنوّعه و ظواهرِ آیات و بواطنِ بیّنات به صد زبان موصوف[۱۴] می‌تواند بود، با آنکه[۱۵] فِرَقِ اُمَم از عرب و عجم در اقطار عالَم به صد زبانِ وابسته مختلفه متفاوت، در قرائتِ قرآن یکزبان باشند.

تفسیر این آیه که: وَ ما خَلَقنا[۱۶]

قوله:

۲۹۱۱ **گر تو گویی کآن صفا فضلِ خداست [نیز این توفیقِ صیقل زان عطاست]**

ش: این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قولِ مولوی که فرموده[۱۷] هرکس صیقل بیش کند صُوَرِ غیبی را بیش مشاهده نماید، و حاصلِ اعتراض در غایتِ ظهور است،

۲۸۴۵ ن: ~ آنچه گولی آن به تقلیدی گزید

۱. C این عنوان را ندارد
۲. A تضرع
۳. C ممیز
۴. C به تقلید
۵. C به شخصی
۶. C انصرام
۷. C خلق
۸. C حجت
۹. A «بیار» ندارد
۱۰. C بر در آمدن و دانش
۱۱. C «پای» ندارد
۱۲. A «که» ندارد
۱۳. C اختیار
۱۴. A موصوف است
۱۵. C به آن که
۱۶. C این عنوان را ندارد
۱۷. A فرمود

چه حاجت به توضیحِ آن.

قوله:

۲۹۱۴ **نیست تخصیص خداکس را به کار [مـــانعِ طَـــوْع و مُـــراد و اخـــتیار]**

ش: این بیت جواب است. یعنی تخصیص عطا و همّت[۱] به ذات حق تعالیٰ که بخشندهٔ همّت[۲] جز او نیست منعِ اختیارِ بندگان نمی‌کند، چنانچه[۳] همّت بخشید[۴] فی‌الجمله اختیار هم بخشید[۵]، اگر هیچ اختیاری[۶] نبخشیدی بخشیدنِ همّت بی‌فایده بودی؛ و تقریرِ دیگر[۷] آنکه حق تعالیٰ بر بندگان جبر نکرد و یا[۸] هیچ کس را همچنان[۹] تخصیص به کاری نداد که آن تخصیص[۱۰] مانع و منافیِ[۱۱] طَوْع و رغبت و مراد و[۱۲] اختیارِ او باشد، یعنی نه آن است که بعضی را به خیر و بعضی را به شَرّ مخصوص ساخته، بلکه هر فردی را استعدادِ قبولِ هر کاری[۱۳] عطا فرموده که به طَوْع و رغبت و مراد و اختیارِ خود آن استعدادِ بالقوّه را[۱۴] به حدّ فعل[۱۵] تواند رسانید، و به یکی از دو جانبِ خیر و شرّ میل تواند کرد.

قوله:

۲۹۱۵ **لیک چون رنجی دهد بدبخت را [او گـــریزانـــد بـــه کُـفران رَخْت را]**

ش: یعنی فرق در[۱۶] میانِ شقی و سعید در وقتِ نزولِ بلا پیدا شود، و بدبخت را اگر رنجی پیش آید شرِّ او عیان گردد که از خدای دوری و بیزاری اختیار نماید، و نیکبخت را از رنجْ گنج مقصود به دست آید و در خیر[۱۷] بیفزاید.

خشم کردن پادشاه بر ندیم[۱۸]

قوله:

۲/۲۹۶۷ **فوقِ قهر و لطف و کفر و دین[۱۹] بود**

زیرا که کفر و دین از صفاتِ بشریت است، و او قایم گردیده به حقّ.[۲۰]

قوله:

۲۹۶۸ **زآن نیاید یک عبارت[۲۱] در جهان [کـــه نـــهانست و نـــهانست و نـــهان]**

۲۹۶۸ ن: زآن نیامد یک عبارت در جهان

۱. A همت عطاء ۲. C هست ۳. C چنانکه ۴. C بخشند ۵. C بخشند

۶. C اختیار ۷. C «دیگر» ندارد ۸. C «یا» ندارد ۹. C آنجناب

۱۰. C «به کاری... تخصیص» ندارد ۱۱. C مبانی ۱۲. A «و» ندارد ۱۳. C به کاری

۱۴. C «را» ندارد ۱۵. C به جهد و توکل ۱۶. C چه ۱۷. A خیر او

۱۸. C این عنوان را ندارد ۱۹. C فوق لطف قهر دین ۲۰. C «به حق» ندارد

۲۱. C عمارت

ش: اَیْ از آنچه فوقِ قهر و لطف[۱] و کفر و دین است ، عبارتْ قاصر است.

قوله:

۲/۲۹۷۰ **لیک نی اندر لباس عین و لام***

مراد از «عین و لام» حرف و صوت است، و می‌تواند[۲] بود که «عین و لام» کنایه از علم ناقص باشد که[۳] «میم» ندارد.

قوله:

۲/۲۹۷۱ **گشته آن اسمای جانی روسیاه[۴]**

ش: اَیْ[۵] نقوش مدادی شد[۶] و[۷] به کتابت درآمد[۸]، وگرنه در وقتِ تعلیم معانی صرف بود[۹] و منزّه از حرف و صوت.

قوله:

۱/۲۹۷۲ **که[۱۰] نقاب حرف دم در خود کشید[۱۱]**

ش: آن دَم که در وقتِ تعلیمِ اسما در آدم دمیده بودند بعدِ اِتمامِ ترکیبِ آدمْ نقابِ حرف بر روی کشید، و آن معنی حرف در تحتِ لباسِ الفاظ درآمد تا فهمِ[۱۲] آن معنی به توسّط الفاظ بر فرزندانِ آدم آسان شود.

گفتن خلیل علیه‌السلام[۱۳]

قوله:

۲/۲۹۷۶ **ورنه بگریزم سبکباری کنم**

ش: مراد از «سبکباری» تخفیفِ تصدیع است مر خلیل را از[۱۴] پرسشِ حال.

قوله:

۱/۲۹۷۸ **بهر آن[۱۵] دنیاست مَرْسَل رابطه**

ش: زیرا که دنیا حجاب است میانِ عابد و معبود، پس وجودِ نبیِ مرسل برایِ رابطه در

۲۹۷۱ ن: گشت آن اسمای جانی رو سیاه

۲۹۷۲ ن: که نقاب حرف و دم در خود کشید

۲۹۷۸ ن: بهر این دنیاست مرسل رابطه

۱. C لطف و قهر ۲. C نمی‌تواند ۳. C و ۴. C جانی جلالی او سیاهی

۵. C «ای» ندارد ۶. A مددوی شد ـ C مداوی باشد ـ متن از اکبرآبادی ۷. A «و» ندارد

۸. C درآید ۹. C شود ۱۰. A گر ۱۱. C کشد

۱۲. C «درآمد تا فهم» ندارد ۱۳. C این عنوان را ندارد ۱۴. C ای

۱۵. C «آن» ندارد

کار باشد.

قوله:

۱/۲۹۸۰ **گرچه او محوِ حقست و بی‌سَرست**[۱]

ش: مقولهٔ خلیل علیه‌السّلام، در شأن جبرئیل. «عدم» و «بی‌سَر» در مقابلِ خودسر[۲] است، یعنی اَنانیت در سَر ندارد.

قوله:

۲/۲۹۸۰ **لیک کار من از آن نازکترست**

ش: یعنی فرشتگان را مانعی و مزاحمی در[۳] کمال نیست، و من با وجودِ موانع به ترکِ آن نپرداخته[۴] قرب و محرمیتِ بارگاهِ احدیّت حاصل کرده‌ام.

قوله:

۲/۲۹۸۳ **عامه را تا فراق را توانند دید**[۵]

ش: فرق میانِ قهر و لطف یا فرق در مرتبهٔ خود و مرتبهٔ خواص.

قوله:

۲۹۸۴ **کاین حروفِ واسطه ای یارِ غار** **[پیشِ واصل خار باشد خارْ خار]**

ش: اگر از[۶] «واسطه» نبیِ مرسل که میانجی است میانِ ممکن و واجب، مراد داشته شود، معنی چنین[۷] باشد که سخنِ هادیانِ دین را طبقهٔ کاملینْ[۸] مثلِ عوام سرسری نشنوند، هر حرفی[۹] در دل آنها[۱۰] مانندِ خار می‌خَلَد، تا به معنی آن پی نبرند آرام[۱۱] ندارند، و چنانچه بیتِ آینده مؤیّد همین معنی[۱۲] است. امّا «واسطه»[۱۳] اگر صفتِ حروف[۱۴] قرار داده شود احتیاج به این توجیه نمی‌شود، و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف نظر نیست، نظر بر معنی دارد و بس.

قوله:

۲/۲۹۸۵ **تا رهید این روح صافی از حُروف**[۱۵]

«روح صافی» جانِ عارفِ کامل است که به ریاضات و مجاهدات از «قال» انتقال کرده به

۲۹۸۵ ن: تا رهد آن روح صافی از حروف

۱. C «بی‌سرست» ندارد ۲. C خوسر ۳. C مانع در ۴. C پرداخته

۵. C را ناشد دید ۶. A «از» ندارد ـ C و از ۷. C چنان ۸. C ملین

۹. C نشوند هر حرف ۱۰. C اینها ۱۱. C پی بر ندارم ۱۲. A معنی همین

۱۳. C واسطه را ۱۴. C صنعت و حرف ۱۵. C حرف

«حالِ» انبیا[۱] علیه‌السّلام.

قوله:

۱/۲۹۹۰ **هیچ عَقْدی بهرِ عَیْن خود نبود**

یعنی عقدِ بیع از بهرِ نفسِ بیع نیست.

مطالبه کردن موسیٰ علیه‌السلام[۲]

قوله:

۱/۳۰۰۸ **زانکه نیمِ علم آمد این سؤال**

ش: زیراکه سؤال از شیء مستلزم تصوّرِ وجود آن[۳] شیء باشد بِوَجهٍ مٰا[۴]، و این تصوّر[۵] به منزلهٔ نصف علم باشد.

قوله:

۲/۳۰۱۰ **همچنان که تلخ و شیرین از نَدا**

ش: «ندا»[۶] به فتحِ نون: نَمِ آب. یعنی میوهٔ[۷] تلخ و شیرین از نَمِ آب خیزد.

در بیان روح حیوانی[۸]

قوله:

۲/۳۰۳۴ **تا بدانم من که پنهان بود من**

ش: اَیْ چیزی که بر من اطلاق کنند پیدا شود، و آن روح باشد نه بدن.

قوله:

۳۰۳۵ **یا کلام بندگانِ جزوِ اوست** [در رود در گوشِ او کاو وَحْی‌جُوست]

ش: یعنی روغن از دوغ بیرون نیاید مگر به فرستادنِ رسولی که از چنین بندگان باشد؛ یا به استماعِ کلام بنده که نسبتِ او با رسول نسبتِ جزو باشد با کُلّ، و آن وَلیّ‌است، یا به تعلیمِ الهی بی‌واسطه، چنانچه در مادّهٔ آدم[۹] و عیسی[۱۰] به ظهور آمد.

قوله:

۱/۳۰۴۵ **جنبشی بایست اندر اجتهاد**

۳۰۳۵ ن: یا کلام بنده‌ای کان جزوِ اوست

۱. C انبیا علی نبینا و ۲. C این عنوان را ندارد ۲. A تصور آن

۴. C «ما» ندارد ۵. A تصویر ۶. C «ندا» ندارد ۷. C میوهای

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C درمانده‌ام ۱۰. C سببی

ش: یعنی شخصِ انسان راکه مکلّف[۱] است تحریکی در جهد و سعی از رسول یا جزوِ[۲] رسول یا تعلیم غیب[۳] ضروری است.

قوله:

۳۰۴۸ **دوغْ روغن ناگرفتست و کَهُن [تا بنگزینی بنه خَرجش مکن]**

یعنی در گرفتن روغن از دوغِ تن اگر دیر واقع شد باک نیست، دست[۴] از کار باز مدار[۵].

قوله:

۳۰۵۰ **زانکه این فانی دلیلِ باقیَست [لابدْ مستان دلیلِ ساقیَست]**

ش: از «فانی» جنبش تن و حرکتِ بدن می‌خواهد، و از «باقی» روحِ انسانی که بعدِ مفارقت از قالبْ او را فنا نباشد؛ حاصل آنکه ، حسّ و حرکتِ تنِ[۶] فانی دالّ باشد بر وجودِ روحِ باقی، چنانچه زاریِ[۷] مستان دالّ است بر وجودِ ساقی که از دستِ او شراب نوشیده‌اند.

مثال[۸] دیگر هم در این معنی[۹]

قوله:

۳۰۵۳ **زان شناسی باد راکه آن صباست[۱۰] [یا دَبُورست این بیان آن خَفاست]**

ش: یعنی از آن حرکتِ شیرِ عَلَم[۱۱] بدانی که باد از کدام طرف می‌آید.

قوله:

۳۰۵۷ **خور جمادست و بود شرقش جماد [جانِ جانِ جانْ بود شرقش فُؤاد]**

آفتابِ حسّی جان ندارد و مشرقِ آن که[۱۲] افقِ آسمان است نیز بی‌جان است، و مشرقِ جانِ عاشقانْ عرشِ رحمان است.[۱۳]

قوله:

۱/۳۰۵۹ **زانکه چون مرده بود تن بی‌لَهَب**

آفتابِ صوری را تن گفت که بی‌زبانهٔ آتشِ آفتابِ معنوی بی‌فروغ[۱۴] باشد.

۳۰۵۳ ن: زآن شناسی باد راگر آن صباست

۳۰۵۷ ن: مَه جمادست و بود شرقش جماد

۱. C به تکلف ۲. A یا خیر و ـ C یا جهد جزو رسول ۳. A «غیب» ندارد ۴. C نیست و

۵. A بدار ۶. C «تن» ندارد ۷. C رای ۸. C در مثال

۹. A «هم در این معنی» ندارد ۱۰. A صبات ۱۱. C بر عالم ۱۲. C «که» ندارد

۱۳. C «است» ندارد ۱۴. A به فروغ

قوله:

۱/۳۰۶۰ **ور نباشد آن چو این باشد تمام**

اگر آفتابِ آسمان نباشد و آفتابِ جان طالع و لامع بود احتیاج نیفتد به این آفتاب، و مِثالِ عدمِ احتیاجِ[۱] آفتابِ جان به سوی آفتابِ آسمان در حالتِ خواب واضح و[۲] لایح است.

قوله:

۳۰۶۳ **ور بگویندت[۳] که هست آن فرع این [مشنو آن را ای مقلّد بی یقین]**

جرحِ[۴] مدّعی منکر، بر این مدّعا که حالتِ موت را بر[۵] حالتِ خواب قیاس کردن معقول نیست، زیرا که رؤیت در خواب فرعِ[۶] رؤیتِ بیداری است، چه در روز هر چه دیده شود خیالِ آن[۷] بر صفحهٔ ضمیر مُرتَسَم گردد و در خواب نمودار شود، چون در موت خیال و اندیشه نباشد و رؤیتِ اشیا بی توسّطِ[۸] خیال صورت نبندد پس بعدِ موت مشاهده نباشد. حضرتِ مولوی جَرحِ او را جَرح[۹] می‌فرمایند که اکثرِ اوقات در خواب[۱۰] چیزی دیده می‌شود[۱۱] که در عیانْ محسوس نگشته، اگر رؤیتِ اشیا در نَومْ فرعِ رؤیتِ ظاهر می‌بود[۱۲] صُوَرِ غیر محسوسه بحیث[۱۳] العیان در نَوْم محسوس و مَرئی نمی‌شد. پس نمایندهٔ آن صُوَر نورِ آفتابِ جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابشِ او یکسان است.

قوله:

۳۰۶۷ **خوابِ عامست[۱۴] این و خود خوابِ[۱۵] خواص [باشد اصلِ اجتبا و اختصاص]**

ش: این بیت را به دو وجه معنی توان گفتن: یکی آنکه خوابِ عام[۱۶] است آن خواب[۱۷] که ای مدّعی تو آن را فرعِ بیداری قرار[۱۸] می‌دهی نه خوابِ خاص، دوم آنکه حالتِ خوابِ عامه[۱۹] است آنچه بیان کردیم که[۲۰] صُوَر و اشکال غریبه را می‌بینند و در پی تعبیر آن می‌دود، امّا حالتِ خوابِ خواص مافوقِ[۲۱] آن است که در بیان بگنجد، زیرا که خاصانِ حق را چه در خواب و چه در بیداری جز یک حقیقت مشهود نگردد، و آنجا[۲۲] اشیا و صُوَرِ اَشیا در تحتِ حقیقت مستور[۲۳] است.

---

۱. C «آفتاب جان... عدم احتیاج» ندارد ۲. C خواب و یقظه ۳. C نکوبندت ۴. C حرجه
۵. C «حالت موت را بر» ندارد ۶. C فروع ۷. C خیال باشد ۸. A اشیای توسط
۹. C حرج او را حرج ۱۰. C «در خواب» ندارد ۱۱. C شود
۱۲. A می‌شود ۱۳. A بحسب ۱۴. C عامه ۱۵. A این و آن خود ـ C این خود
۱۶. C عامه ۱۷. A خواب نی ـ C «خواب» ندارد ۱۸. C فرا ۱۹. A عام
۲۰. C «که» ندارد ۲۱. C اما خواب خاص ما فرق ۲۲. A آنچه ۲۳. C مشهود

قوله:

۱/۳۰۶۸ **پیل باید تا چو خسپد او شبان**

ش: از «پیل» ، مراد عارفِ کامل[۱] داشته.

قوله:

۳۰۸۲ **آنچنان که گفت پیغمبر ز نور [که نشانش آن بُوَد اندر صُدور]***

ش: قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: «إذا وَصَلَ النُّورُ فِی الْقلبِ إنْشَرَحَ»، سُئِلَ رَسولُ اللهِ علیه الصّلوة و السّلام[۲] عن عَلامَةِ ذٰلِکَ النُّورِ ، فقال النّبی علیه الصّلوة و السّلام[۳]: «التَّجافی عَنْ دارِ الْغُرورِ وَ الْإنابَةُ اِلیٰ دارِ الْخُلودِ وَ الْاِسْتِعدادُ لِلمَوْتِ قَبْلَ النُّزولِ» . اینجا «تجافی» به معنی کناره گرفتن است.

در بیان [آنکه] شاهزاده آدمی بچه است[۴]

قوله:

۳۲۰۷ **با وجودِ زال ناید انحلال [در شَبیکه و در بَر آن پر دلال]**

ش: اَیْ مادام که فریفتهٔ زالِ دنیا باشی گشادِ کار به[۵] تو رو نیارد، که در بَرِ دنیا بودن ،در دام فرسودن است.

قوله:

۳۲۲۲ **صورتِ پنهانِ و[۶] آن نورِ جَبین [کرده چشمِ انبیا را دوربین]**

عطفِ[۷] نور جبین بر صواب است، یعنی[۸] صورتِ پنهان و آن نورِ جبین[۹] چشم[۱۰] انبیا را دوربین کرد[۱۱].

قوله:

۳۲۲۷ **دور بیند دور[۱۲] بینِ بی‌هنر [همچنان که دور دیدن خواب در]**

یعنی صورتِ پنهان و نورِ جبین[۱۳] پنهان را دوربینِ ناکامل دور می‌بیند و از قربِ آن غافل است، مانند شخصی[۱۴] که بر لبِ جو تشنه بخوابد و در خواب به دنبالِ سراب رود[۱۵] و نداند که

۳۰۶۸ ن: پیل باید تا چو خسپد او سِتان

۱. C عارفان کامل مراد ۲. C صلی الله علیه و آله و سلم

۳. C «النبی علیه الصلوة و السلام» ندارد ۴. C این عنوان را ندارد ۵. A «به» ندارد

۶. A «و» ندارد ۷. A صورت عطف ۸. C «صواب است یعنی» ندارد ۹. A آن پنهان

۱۰. C «چشم» ندارد ۱۱. A «کرد» ندارد ـ C دوبین کرد ۱۲. A «دور» ندارد

۱۳. C نور چنین ۱۴. C «مانند شخصی» ندارد ۱۵. C بود و

او بر کنارِ جو و جو در کنارِ اوست.

قوله:

۱/۳۲۴ **موج بر وی می‌زند بی‌احتراز**

ش: اَیْ موجِ آن جو که بر کنارش خوابیده.

حکایت زاهد[۱]

مآل این حکایت بدان راجع است که زاهد از سِرِّ «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ» (۱۶۴/۵۰)، آگاه و در مسکنِ[۲] رضا و تسلیم او را بنگاه بود، و قحط بر وی گلستان نمود، و عامهٔ خلق در خوابِ غفلت بودند و نعرهٔ اَلْعَطَش می‌زدند.

قوله:

۳۲۵۵ **از پدر بر تو[۳] جفایی چون رود** [آن پدر در چشمِ تو سگ می‌شود]

ش: همچنین تن‌پرست[۴] نزولِ بلا را جفا داند و در حقیقت جفا نباشد، و لهذا زاهد را قحط[۵] ننمود.

[بیان آنکه] مجموع عالم صورت[۶] [عقل کلّ است]

از این «عقلِ کلّ» عقلِ اوّل مراد است که موجود است[۷] از ممکنات، و واسطهٔ وجودِ امکانی است مجموع عالم را، و[۸] از او نفسِ کلّ صدور یافته، و عقلِ کلّ به منزلهٔ «آدم» و نفسِ کلّ به جایِ «حوّا» است، چون[۹] هر موجودی به توسّطِ آن شایستهٔ قبولِ صورت شد موسوم به عقلِ کلّ[۱۰] گردید؛ هر آینه توان گفتن که نسبتِ او با هر فردی از ممکناتْ نسبتِ پدر باشد که پدر واسطهٔ وجودِ جسمانی است؛ و اگر از «عقل کلّ»[۱۱] انسانِ کامل مراد داشته شود، هم سزد که نسبتِ او با همه نسبت [ابویت] باشد، اگر پدر واسطهٔ[۱۲] وجودِ جسمانی است وجودِ او واسطهٔ وجودِ روحانی[۱۳] است.

قوله:

۳۲۶۱ **صلح کن با این پدر عاقی بِهِل** [تا که فرشِ زر نماید آب و گِل]

۳۲۵۵ ن: با پدر از تو جفایی می‌رود

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C «مسکن» ندارد ۳. C بروی ۴. C بت‌پرست

۵. C لهذا این را ضبط ننموده ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C موجودات

۸. A «و» ندارد ۹. C به جای خواب چونکه ۱۰. C «کل» ندارد ۱۱. C «کل» ندارد

۱۲. C اگر بلاواسطه واسطه ۱۳. A رحمانی

ش: هر که حقوقِ این پدر را[۱] بر خود و بر همهٔ عالم شناخت همه کس محبوبِ او شد و عالم بر او بهشت گردید، لهذا می‌فرمایند:[۲]

قوله:

۱/۳۲۶۲ **پس قیامت نقد حال تو بُود**[۳]

ش: چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد،[۴] در این نشئه این صفت در ذاتِ او موجود شود.

قوله:

۱/۳۲۶۳ **من که صلحم دایما با این پدر**

ش: مقولهٔ زاهد است.

قوله:

۳۲۶۸ **برقِ آیینه‌ست لامع از نَمَد [گر نماید آینه تا چون بود]**

ش: عالَمِ مُلک غلافِ آیینهٔ عالَمِ[۵] ملکوت است، هر گاه اینجا شعشعه[۶] به این حدّ باشد اگر آیینه از غلاف برآید چگونه بود.

قصّهٔ فرزندانِ عُزَیر[۷]

قوله:

۳۲۸۵ **[این سخن پایان ندارد بازگرد] تا بر آرد موسیم از بحر گَرد**

ش: اَیْ خارقِ دیگر در[۸] سخن تو را بنمایم[۹]، مثلِ خارقِ موسی در بحر شکافتن.

قوله:

۱/۳۲۹۲ **پس بَرو هم نام و هم القابِ شاه**[۱۰]

جامِ جم همچو بود.[۱۱]

قوله:

۳۲۹۳ **تا که معشوقت بود هم نان هم آب [هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب]**

ش: یعنی نان و آب و نُقل و شراب همه معشوق[۱۲] گردد، سوای معشوق با این[۱۳] چیزها تعلّق نماند.[۱۴]

---

۱. A «را» ندارد ۲. C می‌فرماید ۳. C او شود ۴. C نباشد و ۵. C «عالم» ندارد
۶. A شعشه ۷. C این عنوان را ندارد ۸. C در را ۹. A ننمایم
۱۰. C این مصرع را ندارد ۱۱. C این توضیح بیت را ندارد ۱۲. A معشوقه
۱۳. C به این ۱۴. C نماید

قوله:

۱/۳۲۹۶ **جانِ قسمت گشته بر حَشْوِ[۱] فلک**

ش: امورِ خسیسه[۲] «حشوِ فلک» باشد.

تفسیرِ حدیثِ إِنّی لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ[۳]

قوله:

۳۳۰۱ **[لیک آن مستی شود توبه شکن] هست ایـــن مســتی تــن جــامه مکــن**

ش: مستیِ جان[۴] مقتضیِ سکوت است و استغراق، زیراکه جان راکار با مشاهده[۵] است، و[۶] لهذا نطق و کلام را مولوی «مستی تن» نام کرده‌اند، که تکلّم خاصّهٔ زبان است و زبان از متعلّقاتِ تن باشد، و حاصلِ معنی آنکه ، مستیِ تن[۷] فراموشی آرد و توبه از یاد رود و با وجودِ این مستی، جان کندن و جهد کردن در دفعِ فراموشی بی‌فایده[۸] است؛ و در بعضی نسخ به جای «جامه مکن»، «جامه کن» دیده شد[۹]، در این صورت معنی چنین[۱۰] باشد که از جامهٔ تن متخلّع[۱۱] شود تا فراموشی نماند.[۱۲]

قوله:

۳۳۰۲ **حکـــمتِ اظـــهارِ تـــاریخِ دراز [مســـتیی انـــداخت بـــر دانـــای راز]**

ش: امـتدادِ زمـان راکـه یک سـرش ازل و سَرِ دیگـر آن ابـد بـاشد «تـاریخ دراز»[۱۳] می‌گویند[۱۴]، مقصود آن است که داناىِ راز، یعنی[۱۵] صاحب مشاهده را به سببِ[۱۶] اظـهارِ حکمتِ ازلی و ابدی مستی عارض می‌شود[۱۷] تا اسرارِ جمله را[۱۸] باز گوید، پس منشأ مستیِ او غلبهٔ حکمت است که هر[۱۹] چند خواهد کتمانِ سِر کند[۲۰] نتواند کرد.[۲۱]

قوله:

۳۳۰۳ **رازِ پنهان بـا چـنین طـبل و عَـلَم [آب جـوشان گشـته از جـفِّ الْـقَلَم]***

ش: قصدِ مولوی ظاهراً این باشد که پوشیدنِ راز با شورِ مستی جمع نگـردد، چـنانچه جوش و خروشِ سالک را تعبیر به «طبل» و «عَلَم» فرموده‌اند، یعنی با وجودِ غـلبهٔ جـوشِ

۳۳۰۱ ن: ~ مُنسی است این مستیِ تن جامه کَن

۱. A جان جان قسمت بر جو ۲. C خسته ۳. C این عنوان را ندارد
۴. C «جان» ندارد ۵. C به مشاهده ۶. C «و» ندارد ۷. A «تن» ندارد ۸. C بی‌بهره
۹. C باشد ۱۰. A چنان ۱۱. C منخلع ۱۲. C نماید ۱۳. C می‌گوید
۱۴. C «امتداد زمان... تاریخ دراز» ندارد ۱۵. C که نامی را از معنی ۱۶. C مشاهده نسبت
۱۷. C شود ۱۸. C «را» ندارد ۱۹. C گوهر ۲۰. C سوگند ۲۱. C «کرد» ندارد

اظهار، إخفا[۱] متصوّر نباشد، هر چند قلم را خشک کند و از کتابت نگاه دارد، مثلِ فوّاره آب از قلم می‌جوشد و نَم بیرون می‌تراود.

قوله:

۱/۳۳۰۴ **رحمتِ بی‌حد روانه هر زمان**

ش: فیضِ ابرِ حجّت را مستِ خمخانهٔ[۲] غیب درک کند و اسرارِ پوشیده را اظهار نماید.

قوله:

۳۳۰۵ **جامهٔ خفته خورد[۳] از جوی آب [خفته اندر خواب جویای سراب]**

رفته بر سَرِ[۴] سخنِ اوّل که گفته بود:

«خفته می‌بیند عطشهایِ شدید».

مقصود آن است که ارواحِ اربابِ[۵] غفلت از ابدانِ خود خبر ندارد، تا به امورِ دیگر چه رسد، زیراکه قوامِ بدن به[۶] رحمت است، اگر نه رحمتِ عام بودی[۷] اجزای وجودِ هر موجود در ساعت از هم پاشیدی[۸]، امّا از قربِ رحمتِ الهی جانِ غافلْ غافل است، و مَثَلِ او بدان ماند که در کنار بحر کسی خفته باشد و[۹] جامهٔ او از آبِ بحر[۱۰] تر شود، و او احساسِ این معنی ناکرده به دنبالِ[۱۱] سراب دود.

قوله:

۳۳۰۷ **چونکه آنجا[۱۲] گفت اینجا دور شد[۱۳] [بر خیالی از حَقی مهجور شد]**

ش: مردی به طلبِ حق از خانه برآمد[۱۴] و رنجِ سفر کشید[۱۵]، چون به[۱۶] یکی از اهل الله رسید و صورتِ حال باز گفت که به طلبِ خدا بر آمده‌ام، گفت از قدمِ نخستین و گامِ اوّل با تو همراه بود[۱۷]، چرا دور[۱۸] انداختی؟

قوله:

۳۳۰۹ **من ندیدم تشنگی خواب آورد [خواب آرد تشنگیْ بی خِرَد]**

ش: غفلت از نقصانِ طلب است[۱۹]، اگر طلب[۲۰] کامل شود غفلت نماند[۲۱].

۳۳۰۷ ن: زانکه آنجا گفت زینجا دور شد

۱. C خفی ۲. A ابر حجت را مست خمخانه ـ C فیض آن راست که صنمخانه ۳. C خوردهٔ
۴. C «سر» ندارد ۵. C ارواح از ۶. C «به» ندارد ۷. C بودن ۸. A پاشیده
۹. C «و» ندارد ۱۰. A بهر ـ C بهتر ۱۱. C در پی ۱۲. A اینجا ۱۳. C آنجا حرر
۱۴. C برآمده ۱۵. C کشیده ۱۶. C «به» ندارد ۱۷. C بود و ۱۸. C «دور» ندارد
۱۹. C «است» ندارد ۲۰. C طالب ۲۱. C نماید

قوله:

۲/۳۳۱۰ **نی خِرَد[۱] کان را عُطارد آورید**

ش: منجّم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثرِ تربیتِ عطارد باشد.

بیان آنکه عقل جزوی الخ

قوله:

۳۳۳۱ **[سبزه روياند ز خاکت آن دليل] نيست کم از سُمِ اسپ جبرئيل**

ش: خاصیتِ سمِّ اسپ[۲] جبرئیل آن بود که هر جا سمِّ[۳] او می‌رسید سبزه می‌دمید[۴].

قوله:

۱/۳۳۳۵ **گر امین آیند سوی اهل راز**

ش: امانت آن است که هر چه از اهل راز[۵] بشنوی به نااهل نگویی.

قوله:

۱/۳۳۳۹ **راند[۶] دیوان را حق از مرصادِ خویش**

ش: زیرا که امین[۷] نبودند و میل به جنسِ خود کرده مسترقاتِ سمع را[۸] به ابنایِ جنس ظاهر می‌کردند.

تصدیق کردن استر[۹]

قوله:

۳۴۲۳ **ای ضیاءِالحق حسام‌الدین بگیر[۱۰] [شهدِ خوش اندر فکن در حوضِ شیر]**

ش: یعنی شهدِ خویش بگیر و با شیر بیامیز[۱۱]، و «شهد»[۱۲] کنایت از نظم مثنوی است، یعنی این نظم را وقتی[۱۳] که تو بیانِ واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته.

قوله:

۱/۳۴۲۹ **بر نویس احوال خود با آبِ زَر**

۳۳۱۰ ن: نه خردکآن را عُطارد آورید

۳۳۳۱ ن: نیست کم از سمِّ اسبِ جبرئیل

۳۳۳۵ ن: گرامین آیید سوی اهلِ راز

۱. C بی‌خرد ۲. C «اسپ» ندارد ۳. C اسم ۴. C سبز می‌شد ۵. A اهل از

۶. C راز ۷. C امان ۸. C کرده راز را ۹. C این عنوان را ندارد

۱۰. C مگیر ۱۱. C میامیز ۱۲. C «و شهد» ندارد

۱۳. C «این نظم را وقتی» ندارد

ش: یعنی بیان[۱] فرمودنِ[۲] شیخ حسام‌الدین نظم مثنوی را در حقیقت چنان باشد که صورتِ حال خود را رقم فرمایند[۳].

لابه کردن قبطی[۴]

قوله:

۱/۳۴۵۰ **کی طفیلِ من شوی در اعتراف[۵]**

ش: [اعتراف] اگر به عینِ مهمله خوانند به معنی اذعان باشد، و اگر به غینِ معجمه خوانند به معنی آب خوردن با کفِ دست.

قوله:

۳۴۵۳ **[تو بدین تزویر چون نوشی از آن] چون حرامش کرد حق بر کافران**

ش: قال عزّ اسمه: «وَ نَادَىٰ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ أَصْحَابَ ٱلْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ ٱلْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ قَالُوا إِنَّ ٱللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» (۷/۵۰).

قوله:

۲/۳۴۵۴ **کی خرد ای مُفْتَریّ مُفْتَرا**

ش: لفظ «مفتری» خواه به معنی مصدر و خواه به معنی مفعولٌ علی کلّ‌التّقدیر، معنی واحد است، یعنی صفت‌افزای مفتری در ذات تو[۶].

قوله:

۳۴۵۹ **یا تو پنداری که حرفِ مثنوی [چون بخوانی رایگانش بشنوی]**

ش: خطاب[۷] است به عاصی[۸] که اطاعت و انقیادِ[۹] امرِ الهی[۱۰] نکرده، اگر مثنوی را استماع نماید فواید آن را نتواند اخذ کرد.

قوله:

۳۴۶۳ **[شاهنامه یا کلیله پیشِ تو] همچنان باشد که قرآن از عُتُو[۱۱]**

ش: یعنی *شاهنامه* و *کلیله* را اهلِ عصیان و طغیان به منزلهٔ قرآن دانند، پس از مثنوی آنها را چه نصیبه؟

---

۱. A «بیان ندارد» ۲. C فرمود ۳. C «خود را رقم فرمایند» ندارد
۴. C درخواست قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی ۵. C اعتراف
۶. C بیت ۳۴۵۳ و توضیح آن را ندارد ۷. C که حرف مثنوی خطاب ۸. A معاصی
۹. A انقیاد و ۱۰. C «امر الهی» ندارد ۱۱. C عتیق

قوله:

۳۴۶۷ **خویشتن مشغول کردن[۱] از ملال [باشدش قصد از کلام ذوالجلال]**

ش: اهلِ بطلان قرآن را به طریق قصه و افسانه بشنوند و همچنین مثنوی را.

قوله:

۱/۳۴۸۷ **حق بجنباند به ظاهر سَر تو را[۲]**

جواب[۳] سؤالِ[۴] مقدّر؛ و تقریرِ[۵] سؤال از جواب ظاهر است.

درخواستن قبطی[۶]

قوله:

۳۴۹۷ **یا به فرِّ دستِ مریم بُویِ مُشک [یابد و تَرّی و میوه شاخِ خشک]**

ش: اَیْ شاخِ خشک به فَرِّ دستِ مریم بوی مشک و ترّی و میوه یابد[۷]. قبطی دستِ سبطی را به «مریم» و خود رابه «شاخهٔ خشک» تشبیه کرده.

قوله:

۲/۳۵۰۶ **مر[۸] بلیسی را به جان بنواختند**

ش: قبطی خود را «ابلیس» و هدایت را[۹] «جان» خوانده.

قوله:

۳۵۱۶ **کافِ کافی آمد از بهرِ عباد [صدقِ وعدهٔ کهیعص]**

ش: مقولهٔ [قبطی][۱۰] است که به شرفِ ایمان مشرّف شد. می‌گوید که مرا احتیاج نماند به اکل و شُرب[۱۱]، زیرا که فهم کردم معنیِ[۱۲] کاف را که در «کهیعص» واقع است، و آن معنی این است که هُوَ کافِیُ الْمُهِمّاتِ[۱۳] الْعِبادِ؛ و ابیات آینده تفسیر همین معنی[۱۴] است که قبطی[۱۵] از لسانِ حقّ نقل می‌کند.

قوله:

۳۵۲۸ **چون سر رشته نگه‌داری درون [نیلِ ذوقِ تو نگردد هیچ خون]**

۳۴۸۷ ن: حق نجنباند به ظاهر سر تو را

۳۵۱۶ ن: کاف کافی آمد او بهرِ عباد

۱. A کردند ۲. A حق اگر چه سر بجنباند برون ۳. A به ظاهر سرتر جواب

۴. C جواب و سؤال ۵. A تقدیر ۶. C این عنوان را ندارد ۷. A باید

۸. A بر ۹. C از ۱۰. AC سبطی ۱۱. C شراب ۱۲. C یعنی

۱۳. A مهمات ۱۴. A «معنی» ندارد ۱۵. C سبطی

ش: انتقال کردن قبطی[۱] از لسانِ حق به لسانِ خویش[۲].

قوله:

۳۵۳۶ **[گورها یکسان به پیش چشمِ ما] روضـــه و حُـــفره بـه چشـمِ اولیـا***

ش: قال النّبی علیه الصّلَوة و السّلام[۳]: «اَلْقَبْرُ اِمّا[۴] رَوْضَةٌ مِنْ ریاضِ الْجنانِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَراتِ النّیْرانِ»، زیرا که مقبور مغفور باشد[۵] یا مقهور، و اولیا را کشفِ قبور حاصل است.

قوله:

۲/۳۵۳۹ **خنده‌ها[۶] بینند انـدر هَـلْ أَتـیٰ**

ش: در این سوره بیانِ نعیمِ بهشت[۷] است، پس خنده و سرور باشد.

حکایتِ آن زن پلیدکار[۸]

قوله:

۳۵۶۰ **کاهلان امـرود بُـن جـویند لیک[۹] [تـا بـدان امـرود بُـن راهـیست نـیک]**

ش: از اینجا شروع کرد به تقسیم امرودبن، و آن را دو قسم قرار داد: یکـی امـرودبن[۱۰] کاهلان که هوایِ تن و خواهشِ نفس باشد و آن را هستی اوّل مـی‌گوید[۱۱]، دوم امـرودبن چُستِ[۱۲] روان که بعدِ ترکِ[۱۳] هستیِ اوّل به هستیِ ثانی رسیده و از فنا بـه مـرتبهٔ بـقا فـایز گردیده‌اند.

قوله:

۳۵۶۶ **زین تواضع که فرود آیی[۱۴] خـدا [راست بـینی بـخشد آن چشـمِ تـو را]**

ش: یعنی از راهِ این تواضع که حضرت محمّد علیه الصلوة و السلام[۱۵]، دست بـه دعـا برداشت، اگر از سَرِ امرودبُنِ خود بینی فرود آیی[۱۶] هدایت یابی.[۱۷]

قوله:

۱/۳۵۷۴ **شد درختِ کژ مُـقَوَّم حـق نُـما**

۳۵۳۹ ن: خنده‌ها ببینید اندر هَلْ اَتیٰ

۱. C سبطی ۲. A خوش ۳. C صلی الله علیه و آله و سلم ۴. A انا

۵. C باشد و ۶. C چندها ۷. C «بهشت» ندارد ۸. C در بقیهٔ قصه موسی علیه‌السلام الخ

۹. C این مصرع را نیاورده است ۱۰. C «و آن... امرودبن» ندارد ۱۱. C می‌گویند

۱۲. C چیست ۱۳. C «ترک» ندارد ۱۴. A ای ۱۵. C صلی الله علیه و آله و سلم

۱۶. A ای ۱۷. A بایی ـ نسخهٔ A این عنوان را افزوده است: باقی قصه موسی علیه‌السلام

ش: درختِ خودبینی[۱] که آن را هستیِ اوّل نام بوده بعدِ[۲] تبدیلْ موصوف به این اوصاف شد[۳].

قوله:

۳۵۷۳ **آن سَجّاد منست[۴] باشد حلال [که درو بینی صفات ذوالجلال]***

یعنی اشقیا حضرتِ سیّدالمتّقین امام زین‌العابدین را متکبّر می‌گفتند[۵]، حضرت فرمود که تکبّر[۶] مرا کبریای الهی فرو برد، آنچه در من[۷] می‌بینید[۸] کبریایِ اوست نه تکبّر[۹].

بقیهٔ قصّهٔ موسی علیه‌السّلام[۱۰]

چون ذکر درختِ موسوی در میان[۱۱] آمد به این[۱۲] مناسبت انتقال فرمودند به ذکر این قصّه، حاصل آنکه[۱۳] درختِ هستی ما به اَمرِ الهی تبدیل یابد، مانند[۱۴] چوبِ عصا که مار شد، و سعیِ موسی در بابِ[۱۵] فرعونیان به جهتِ آن بود که از درختِ هستی و خودبینی فرود آیند.

قوله:

۳۵۸۱ **[از مَزارعشان برآمد قحط و مَرگ] از مَلَخهایی که می‌خوردند برگ**

ش: مُشعر است بر مضمونِ آیهٔ «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمينَ» (۷/۱۳۳).

قوله:

۲/۳۵۸۵ **امر بَلِّغْ هستْ نَبْود[۱۶] آن تهی**

ش: اَیْ تبلیغ امر به تقدیم رسان که تبلیغِ تو بی‌فایده و حکمت نباشد[۱۷].

قوله:

۳۶۰۰ **[وان ملخها در زمان گردد سیاه] تا ببیند خَلق[۱۸] تبدیل اِلٰه**

ش: که او صانعِ مختار است و بی‌اسبابِ عادی تغیّر و تقلّبِ امور چه وقوعی[۱۹] و چه

۳۵۷۳ ن: آن مَنی و هستیَت باشد حلال ~

۱. A خود پی ۲. C بود بعده ۳. A نشد ۴. A آن منی و مستیت

۵. C تکبیر گفتند ۶. C بگیر ۷. C فرسود برد درین ۸. A بینید

۹. C به تکبر ۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. C رحمت موسی به میان

۱۲. C برین ۱۳. C «آنکه» ندارد ۱۴. C هستی فائز الهی بید مانند ۱۵. C درباره

۱۶. A نبودت

۱۷. C این عنوان را اضافه کرده است: در داستان دعا کردن موسی (ع) و سبز شدن کشتزارها

۱۸. A ببیند حلق ۱۹. A وقعی

تدریجی از اوست.

قوله:

۳۶۰۳ **تـا مـنافق از حـریصی بـامداد [سـوی بـازار آیـد از بـیمِ کسـاد]**

ش: از «منافق» طالبِ دنیا مراد است که قوّتِ عبادت در او اثر نکند، چنانچه قوّتِ امورِ عادی، و نظر او مقصور[۱] باشد بر اسبابِ خرید و فروخت و لذّتِ بندگی ناکرده در پی لقمه بشتابد.

قوله:

۲/۳۶۱۹ **آن دَمـی و آدمـی و چـارپا***

ش: «آن دَمی[۲]» کنایه از هر خورنده که در آن عهد و زمان بود؛ و آنچه[۳] عبداللطیف نوشته که «آن دَمی»[۴] عبارت از طیور است، و «دَم» را به معنیِ باد اخذ کرده و[۵] ایجادِ طیور از باد گفته، محضِ سفسطه است.

قوله:

۳۶۳۴ **[خاصه چندین شـهرها را کـوفته] گَـــرْدها از دَرْکِ او نـــــارُوفته[۶]**

ش: اَیْ به پایِ سعی و تردّد شهرها دیده و هر شـهری را کـه درک کـرده و دریـافته بـه تماشای آن فرو مانده و گَردِ راه از دامن نیفشانده[۷].

اَطوار و منازلِ خلقتِ آدمی[۸]

قوله:

۱/۳۶۳۷ **آمـده اوّل بـه اقـلیمِ جـهاد**

ش: [اقلیم جماد] اَیْ خاک، زیرا[۹] که اصلِ آدم از خاک و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و نمو نکند در حکمِ جماد است.

قوله:

۲/۳۶۳۷ **وَز جَـمادی در نـباتی اوفـتاد**

ش: انتقال از نطفه به علقه و مضغه.

قوله:

۱/۳۶۳۸ **سالها اندر نـباتی[۱۰] عـمر کـرد**

---

۱. C مقصود ۲. C آدمی ۳. C آنچه شیخ ۴. C آدمی ۵. C «و» ندارد
۶. C ادراک او نارفته ۷. A بیفشانده ۸. C این عنوان را ندارد
۹. A ای خاک زیر ـ C این خاک زیرا ۱۰. C بیانی

ش: اَیْ مدّتی[۱] دراز در این مرتبه توقّف افتاد.

قوله:

۱/۳۶۶۵ **این قصاصِ نقدْ حیلت[۲] سازیَست**

این[۳] تدبیری است از برای آنکه به قتل دلیری نکنند[۴].

بیان آنکه خَلقِ دوزخ[۵]

قوله:

۳۶۷۸ **چون خِرَد با توست مُشْرِف بر تنت[۶] [گر چه زو قاصر بود این دیدنت]**

ش: «مُشْرِف»: دیده‌ور[۷] شونده و نویسندهٔ محاسِب[۸]. و این بیت با ابیات آینده استدلال است بر آنکه قربِ عقل با هر فردی از افراد ثابت است، کیفیتِ آن قربْ محسوس نیست، قربِ حق جلّ و علا، با بندگان نیز ثابت است و کیفیت آن نامعلوم.

رفتن ذوالقرنین[۹]

قوله:

۲/۳۷۱۱ **[رفت ذوالقَرْنَین سویِ کوهِ قاف] دید [او] را کز[۱۰] زمرّد بود صاف**

ش: اَیْ سبز و خرّم بود به مثابه‌ای که سبز رنگی و صفای آن سبزه بر زمرّد زیادتی می‌کرد.[۱۱]

باز رسیدن ذوالقرنین از کوه قاف بیان صفتی از صفات[۱۲]

قوله:

۳۷۴۰ **غافلان را کوههای برف دان[۱۳] [تا نسوزد پرده‌های عاقلان]**

ش: اَیْ به[۱۴] سببِ غفلتِ غافلان قوام[۱۵] این عالَم است، اگر آتش شوق از سینهٔ دلسوختگان زبانه بیرون کشد حجابها بسوزد و[۱۶] این جهان آن جهان گردد، و حکمتِ بالغهٔ الهی آن گرمی را[۱۷] به این سردی فرو می‌نشاند تا نظام بر جا بماند.[۱۸]

---

۱. C مدت ۲. C حیات ۳. C ای ۴. A نکند
۵. C این عنوان را ندارد ۶. C تنست ۷. C مشرف و دیده در
۸. C بسنده مناسب ۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. A دید که را ـ C دید را که اکر
۱۱. C زیادی ۱۲. C این عنوان را ندارد ۱۳. C این مصرع را ندارد
۱۴. C «به» ندارد ۱۵. C قوم ۱۶. C «و» ندارد ۱۷. C الهی او ۱۸. C ماند

قوله:

۲/۳۷۴۴ **سابق و مسبوق دیدی بی‌دُودی**[۱]

ش: هیچ سابق و مسبوق خالی از [اثنینیت] نباشد[۲] مگر قهر و لطف الهی که[۳] قهر عینِ لطف باشد، و سبقتِ لطف بر قهر به اعتبار غلبهٔ اثر رحمت است بر اثر غضب[۴]، پس دویی در این صفت متحقّق نباشد الّا به اعتبار.

قوله:

۲/۳۷۴۵ **که عقول خلق زان کان**[۵] **یک جُوَست**

ش: هرگاه عقولِ مجموعِ افرادِ بشر در فهم این معنی به مثابهٔ یک جو باشد از کانی[۶]، پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود.

قوله:

۳۷۵۳ **زَفْتِ زَفْتَست**[۷] **و چو**[۸] **لرزان می‌شوی**[۹] **[مـــــی‌شود آن زَفْتْ نـــرم و مُســـتوی]**

ش: اَیْ قهرِ الهی به غایت زفت[۱۰] است، لیکن خوفِ عبد آن را نرم و هموار می‌سازد.

نمودن جبرئیل خود را

این داستان بدان مناسبت آورده که هر چه از آثارِ عظمت و جلال و قهر خدا راست[۱۱] برایِ منکر هیبتناک بود، و در نظرِ پاکان که به عجز بشریت قایلند عینِ لطف باشد.

قوله:

۳۷۵۸ **[گفت بنما تا ببیند ایـن جسـد] تـــا چـــه حَـــد حِس نـازکست و بـی‌مدد**

ش: اَیْ نزاکت و بی‌طاقتی و عدمِ اِمدادِ حسّ[۱۲] در رؤیتِ امورِ عظیمه به امتحان رسد، و به قوّتِ دل شکال تو را مشاهده نمایم.[۱۳]

قوله:

۳۷۶۰ **بر مـثالِ سـنگ و آهـن ایـن تـنه [لیک هست او در صـــــفت آتش‌زنـــه]**

ش: حاصلِ این چند بیت آن است که اگر چه خلقتِ تن مثلِ خلقت سنگ و آهن ضعیف است، امّا نتیجهٔ قوی مثلِ آتش از آن متولّد شود که عالمی را تواند سوخت، حتی همه سنگ

---

۱. C پی‌جوئی ۲. C نیست باشد ۳. A «که» ندارد
۴. C لطف الهی که در عین غلبه آن را دوست نداند ۵. C را به مکان ۶. A ارکانی
۷. رفت رفت است ۸. C چون ۹. C شوی ۱۰. A رفت ۱۱. C «راست» ندارد
۱۲. A حسن ـ C حسن ظاهر ۱۳. C تمام

و آهن را که آن نتیجه از او[۱] بیرون آمده می‌تواند نیست[۲] و نایود کرده، و این خود صفتِ آن آتش است که دستکارِ اوصافِ جسمانی نیست، یعنی ثمرهٔ قوّتِ بشریت است، مثلاً شرّی و فتنه‌ای[۳] از خصالِ زشتِ آدمی به وجود می‌آید[۴] که او را و[۵] دیگر ابنایِ جنسِ او را تواند[۶] به خاک برابر کرد، امّا آن آتش دیگر که نتیجهٔ خلق عظیم است، یعنی در دلِ انسان مختفی[۷] است، مانندِ شعلهٔ ابراهیمی می‌تواند[۸] برجِ نار را از پا انداخت، کنایت از آنکه آتشِ غضبی و شهوانی[۹] را از[۱۰] این آتشِ رحمانی و[۱۱] روحانی ساکن تواند کرد.

قوله:

۳۷۶۰م آتش تن آتش بس ناخوشست آتشِ دل آتشی آتش کُشست

قوله:

۳۷۶۴ لاجرم گفت آن رسول[۱۲] ذوفنون [رمزِ نَحْنُ الْآخِرُون السّابِقُون]*

ش: چون «تن» را تشبیه کرد به «سنگ» و «آهن» که وجودِ آتش نتیجهٔ آن باشد، و آن هر دو را به منزلهٔ والدین قرار داد و ذاتِ پاکِ محمّدی صلوات الله و سلام علیه، نتیجهٔ انبیایِ سابق[۱۳] است، و محمّدیان نتیجهٔ امم پیشینه و غلبهٔ قوّت[۱۴] نتیجه راست[۱۵]، که هر چند در وجود مؤخّر باشد امّا به حسبِ مرتبه سابق، و مقدّم بودنِ رمزِ «نَحْنُ الآخِرونَ السّابِقون» را[۱۶] به این معنی فرود آورد.

قوله:

۳۷۶۵ ظاهر این دو[۱۷] به سندانی زبون [در صفت از کانِ آهنها فُزون]

ش: یعنی سنگ و آهن به حسبِ ظاهر، به سندانی شکسته شود که آن سندان[۱۸] پارچهٔ آهنی بیش نباشد، امّا وصفِ باطنِ سنگ و آهن در معدهٔ[۱۹] معادن نگنجد، پس نظر به ظاهر نباید کرد، و این تمهید است[۲۰] از برای آنکه بیهوشیِ جنابِ مصطفوی از رؤیتِ جبرئیل به حسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود، بلکه تعلیم بود[۲۱] از برایِ امّتان که بر حسّ ظاهر

۳۷۶۰ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون، رمضانی و ۶۷۷ نیامده است.

۱. A «متولد شود... از او» ندارد ۲. C بیرون می‌تواند شد ۳. C مثل فتنه
۴. A آید ۵. A «و» ندارد ۶. C «تواند» ندارد ۷. C مخفی ۸. C بتواند
۹. A شهوتی ۱۰. C «از» ندارد ۱۱. A «و» ندارد ۱۲. C آن را دل
۱۳. C محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سابق انبیا ۱۴. C غلبهٔ والامن ۱۵. C است
۱۶. C «را» ندارد ۱۷. A رو ۱۸. A به سندان ۱۹. C «معده» ندارد
۲۰. A تمهیدات ۲۱. C «بود» ندارد

اعتماد نکنند[۱]، و درکِ عظمتِ صانع را که وجود جبرئیل علیه‌السّلام، یک صنع است از صنایعِ او، موقوفِ مشاعر[۲] و مدارک حسّی ندانند.

قوله:

۳۷۷۱ **آن مهابت قسمتِ بیگانگان [وین تَجَمُّش دوستان را رایگان]***

ش: از «بیگانگان» حواسِ ظاهر خواسته، و همچنین[۳] از «دوستان» که در مصرعِ دوم واقع است ، مُدرکاتِ قلبی مراد است.

قوله:

۲/۳۷۹۴ **شیر جان مانا که آن دم خفته بود**

ش: اَیْ در[۴] مشاهدهٔ ذات بود و چیزی[۵] از هیئتِ جبرئیل نداشت.

قوله:

۳۷۹۶ **خفته سازد شیر[۶] خود را آنچنان [که تمامش مُرده دانند این سگان]**

ش: اَیْ به قوّت نشئهٔ روحی اگر حضرت[۷] محمّد مصطفی علیه الصلوة و السلام[۸]، تصرّف در کار دعوت می‌کرد کفرها همه ایمان و این جهان به شکل آن جهان می‌شد، امّا به موجبِ حکمتِ بالغهٔ الهی که متعلّق به نگاهداشتِ نشئهٔ عنصری است، روحِ پرفتوح پیوسته در استغراق بود، و از این معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نه، از این جهت گمان می‌بردند که پیغمبرِ خدا را تصرّفِ روحانی نیست.

قوله:

۲/۳۷۹۸ **[کفّ احمد زان نظر مخدوش گشت] بحرِ او از بهرِ[۹] کف پُرجوش گشت**

ش: «بحر» عبارت از روحِ جان‌پرور، و «کف» کنایه از بدن مبارک آن سرور است، و قاعده آن است که بحر چون تند گردد و[۱۰] به جوش درآید کف بر کنار رود، پس بحرِ جانِ محمّدی از بهرِ کف، یعنی از برای حالتی که عارضِ تن گردید به جوش آمد، کنایه[۱۱] از آنکه بدن را وقتی که بیهوشی دست داد، روح را در مشاهدهٔ ذات استغراق بیشتر شد و تن را بر کنار گرفت.[۱۲]

۳۷۹۸ ن: ~ بحر او از مهرِ کف پر جوش گشت

۱. C نکند ۲. C منشاء ۳. C همچنان ۴. C «در» ندارد ۵. A چیزی هیبت
۶. A نیز ۷. C «حضرت» ندارد ۸. C صلی الله علیه و آله و سلم و
۹. C بحر ۱۰. A «و» ندارد ۱۱. C «کنایه» ندارد
۱۲. C «و تن را بر کنار گرفت» ندارد

قوله:

۳۷۹۹ **مَه همه کفّست[۱] مُعْطی نور پاش ماه را گر کف نباشد گو مباش**

ش: از این «کف» کفِ دست مراد است. حاصل معنی آنکه جانِ خواجهٔ عالم علیه الصلوة و السلام[۲]، در اخذِ انوارِ آفتابِ غیبی مانند قرصِ ماه تمام دست[۳] بود، اگر حسّ ظاهر که به منزلهٔ کفِ دست است در حینِ رؤیتِ جبرئیل بیهوش گشت، یا آنکه[۴] به سبب موتِ صوری، جسمِ مبارک در قبر نزول فرموده چه شد[۵]؟ جانِ آن جانِ جانان را در مرتبهٔ افاضه و استفاضهٔ انوارِ همان تصرّفات باقی است، و هذا هُوَ الْحَقّ.

قوله:

۲/۳۸۰۳ **من به اوج خود نمی‌رفتم[۶] هنوز**

ش: زیرا که اوجِ آن حضرت مقامِ قاب قوسین بود[۷].

قوله:

۳۸۰۵ **حیرت[۸] اندر حیرت آمد این قَصَص [بیهُشیِ خاصگان اندر اَخَص]**

ش: یعنی ذکرِ احوال انبیا و اولیا حیرت‌افزاست، چنانچه عامّه را[۹] حالاتِ خواصّ مدرَک نگردد و در حیرت اندازد، خواصّ نیز در تصوّرِ علوِّ مرتبهٔ اخصّ الخواص متحیّر باشند،[۱۰] از این بود که جبرئیل در حیرت فرو ماند و[۱۱] هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت، هر چند خاصّ خدا بود و در هوای قرب[۱۲] منزلت اخصّ مخلوقات پذیرد. امّا موجبِ حیرت را آنچه عزیزی از[۱۳] متأخّرین[۱۴] تحریر نمود[۱۵] که بیهوشی مقتضیِ[۱۶] حالتِ خاص بود، یعنی جبرئیل، و آن بیهوشی اخصّ موجودات، یعنی پیغمبر[۱۷] را علیه الصّلوة و السّلام، دست داد، و[۱۸] جبرئیل غالب و پیغمبر مغلوب گشت، موجبِ حیرت است[۱۹]؛ چرا که سِرِّ بیهوشیِ جنابِ رسالت را مولوی اوّل بیان فرمودند[۲۰] و معلوم

۳۸۰۳ ن: من به اوج خود نرفتستم هنوز

۱. A کفّست و ۲. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۳. A «دست» ندارد ۴. C به آنکه
۵. C «شد» ندارد ۶. C برفتیم و ۸. C قرب ۹. C «را» ندارد
۱۰. C «خواص... باشند» ندارد ۱۱. C فرومانده ۱۲. C قرب و
۱۳. C «مخلوقات... عزیزی از» ندارد ۱۴. C آخرین ۱۵. C تحریر کرده بود
۱۶. C مقتضای ۱۷. C پیغمبر زاد است ۱۸. C «علیه الصلوة... داد و» ندارد
۱۹. C «غالب... است» ندارد
۲۰. C فرموده

شد که آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعثِ مزیدِ هوش بود، دیگر جایِ حیرت نماند[۱]، ظاهراً آن عزیز را در فهمِ مرادِ مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته.

قوله:

۳۸۰۶ **بیهشیها جمله اینجا[۲] بازیَست [چند جان داری که جان‌پردازیَست]**

ش: مقولهٔ سرورِ عالَم و عالَمیان است، خطاب به[۳] جبرئیل کرده می‌فرمایند[۴] که در این[۵] مقام هوش گم کردن و بیخود شدن و هم[۶] پر سوختن به خاطر آوردن بازیچه‌ای[۷] است، تا چند جانداری کنی؟ وقتِ جانبازی‌است، قدم پیش بگذار[د][۸] هر که را فی‌الجمله نصیبه از هوش باشد؛ و از این تقریرْ فسادِ تحریر آن عزیز را معلوم کند.

قوله:

۳۸۰۹ **این حدیثِ مُنْقَلِب را گُور کُن [شیر را بر عکسْ صیدِ گُور کُن]**

ش: یعنی از حقیقت بس کن و به مجاز پرداز. امّا «حدیثِ منقلب» از آن گفت[۹] که روی سخن از بیهوشی حبیبِ ربّ‌العالمین به جانبِ بیهوشیِ[۱۰] جبرئیلِ امین برگردید.

قوله:

۲/۳۸۱۰ **وا مکُن[۱۱] انبانِ قُلماشیت را**

ش: ترکیب «قل ماشئت» به زبانِ تازی به معنیِ گو هر چه خواهی، امّا بعضی «قلماش» به زبانِ ترکی به معنیِ بیهوده و هرزه نوشته‌اند، و اینجا به هر دو معنی درست می‌شود.

قوله:

۱/۳۸۱۲ **لا تُخالِفْهمْ حَبیبی دارِهِم**

ش: مخالفت مکن ایشان را، ای دوست! و مدارا و نرمی کن با ایشان.

قوله:

۲/۳۸۱۲ **یا غریباً نازِلاً فی دارِهِمْ**

ش: اَیْ غریب فرود آینده در سرای ایشان.

قوله:

---

۱. C نماید ۲. C شهنشاه اینجا جمله ۳. C «به» ندارد ۴. C می‌فرماید
۵. C «در» ندارد ۶. C به هم ۷. C بازیچه ۸. C گذار ۹. C «گفت» ندارد
۱۰. A «بیهوشی» ندارد ۱۱. C وا بکن

۱/۳۸۱۳ **أَعْطِ ما شاءُوا و رامُوا وَ ارْضِهِمْ**

ش: بده ایشان را آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را.

قوله:

۲/۳۸۱۳ **یا ضَعیناً ساکِناً فی أَرْضِهِم**

ش: «ضعین»: مسافر.

قوله:

۲/۳۸۱۴ **رازیا با مروزی می‌ساز خوش**

ش: یعنی حقیقت شناس! با اهلِ[1] مجاز مکاو.

قوله:

۳۸۱۷ **[نرم گو لیکن مگو غیر صواب] وسوسه مفروش در امن‌الخطاب[2]**

ش: یعنی در مدارایِ اعدایِ حق نیز نرمی می‌باید کرد و تعظیمِ اربابِ ظاهر آن قدر نباید که آنها از کثرت ملایمت وسوسهٔ حقیقتِ خود به خاطر راه دهند.

قوله:

۳۸۱۸ **[وقتِ عَصْر آمد سخن کوتاه کن] ای که عَصْرت عَصْر را آگاه کن**

ش: این مصرع در معنی مقدّم است بر مصرع اولی؛ و[3] در این مصرع از «عصرِ» اوّل زمانه، و از «عصر» دوم اهلِ زمانه مراد است. چنانچه معهود است که «قریه» گویند و اهلِ قریه خواهند. حاصل آنکه مولوی به خود خطاب می‌فرمایند که زمانهٔ تو زمانه‌ای است آگاه‌کننده و عبرت بخشنده به اهل زمانه، وقتِ عصر آمد و روز[4] به آخر رسید قصّه کوتاه کن، یعنی زمانه فاسد است [خاموش][5].

قوله:

۳۸۲۰ **نطقِ جان را روضهٔ جانیستی [گر ز حَرْف و صوت مُستغنیستی]**

ش: می‌فرمایند[6] که از «حرف» و «صوت» در افادهٔ دقایق و حقایق محقّقان را چاره و گزیر نیست، اگر نه اینچنین بودی جانِ آگاه را عرصهٔ عنصری روضهٔ نعیم نمودی، تا به نطق بی

۳۸۱۳ نسخهٔ ۶۷۷: یا ظعیناً ساکناً اَرْضهم

۳۸۱۴ ن: راز یا با مرغزی می‌ساز خوش

۳۸۱۷ ن: ~ وسوسه مفروش در لین‌الخطاب

۱. C با اهل ۲. C امن‌المطلب ۳. C «و» ندارد ۴. A رو ۵. AC خاموشی

۶. C می‌فرماید

آلت هر چه خواستی می گفتی و می‌شنودی.

قوله:

۳۸۲۱ **ایـن سَـرِ خـر در مـیان قـندْزار [ای بسـا کس را کـه بـنهادست خـار]**

ش: بیشتر خود می‌گوید که از «سَرِ خر»[۱] صورتِ حرف مراد است، پس «قندزار» کنایه از عالَمِ معانی باشد، یعنی بسیار کس را خارِ صورت در پا فرو رفته و گمان برده که به عالَمِ معنی رسیده، و تفریق نکرده که حقایق دیگر است و بیانِ حقایق دیگر.

قوله:

۳۸۳۲ **چون[۲] شناسد اندک و مُنکر شود [مُـنکِری‌اش پـردهٔ سـاتر شـود]**

ش: اَیْ جانِ من جانِ تو را اندک بشناسد و کمالِ شناخت همان اندک را تصوّر کند و از معرفتِ تام انکار آوردنْ حجابِ دامنگیر شود، چنانچه یهود و نصارا[۳] نبیِ[۴] آخرالزمان را شناختند و نشناختند.

قوله:

۳۸۳۵ **این همه خواندی فرو خوان لَمْ یَکُنْ [تـا بـدانـی لجّ ایـن گـبْرِ کـهن]**

ش: حق تعالی از تمرّد و استیزهٔ یهود و نصارا که اهلِ کتاب، و مشرکان که عابدانِ بتان باشد، خبر می‌دهد و می‌گوید: «لَمْ یَکُنِ ٱلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ ٱلْکِتٰبِ وَ ٱلْمُشْرِکِینَ مُنفَکِّینَ حَتَّىٰ تَأْتِیَهُمُ ٱلْبَیِّنَةُ» (۱/۹۸). «منفکّین»: جداشوندگان[۵] از وعده به اتّباع حقّ یا از دینِ حقّ.[۶]

قوله:

۱/۳۸۳۹ **تا به نـام احـمد از یَسْـتَفْتِحُون**

ش: قال الله تعالیٰ: «وَ کانُواْ مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمّٰا جَاءَهُم مّٰا عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ» (۸۹/۲). یهودیان نصرت می‌خواستند از حق تعالیٰ به[۷] محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم، چون محمّد علیه الصلوة[۸]، آمد برایشانْ کفر و طغیان ورزیدند. تَمَّتْ.

تمام شد دفتر چهارم مثنوی مولوی[۹].

**

---

۱. A سر حرف ۲. C خون ۳. C نصرانی ۴. C «نبی» ندارد ۵. A جدا شوند
۶. C خود ۷. C به حضرت ۸. C «علیه الصلوة» ندارد
۹. C ورزیدند، قوله: دفترچارم شد این ساعت تمام هم بعون‌الله وز یحیی العظلام، امید که دفتر پنجم و ششم نیزبه لطف و عنایت بی غایت سبحانی به اتمام رسد و ماالتوفیق الا باللّه علیه توکّلت و الیه انیب

دفترپنجم[1]

قوله:

۲۵ **چاره اینجا آب روغن کردنیست**

ش: اَیْ آنچه نه مدحِ تو است چاره آن است که از بیچارگی آن را «مدح» نام کنم و «آب»[2] را «روغن» بگویم. اگر بی‌عطف خوانده و اگر با عطف خوانده شود به معنیِ بی‌تکلّف باشد، و این بی‌تکلّف است[3].

قوله:

۱۴ **هر کسی کاو حاسد کیهان بود [آن حسد خود مرگِ جاویدان بود]**

ش: تمامِ عالَم و جهان را «کیهان» گویند، افادهٔ خفی می‌فرماید که حَسَد شیخ حسام‌الدین تمامِ عالَم است، زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجودِ آفتاب محتاجٌ الیه کُلِّ اهلِ[4] عالَم است.

قوله:

۲۸ **تا بر آراید هنر را تار و پود [چشم در خورشید نتواند گشود]**

ش: اَیْ طبعی که تاریک شد و نورِ دین[5] را احساس نکرد در حکم جولاهه است[6] که تحاشی از آفتاب کند تا تار و[7] پودِ هنرِ خود را[8] بیاراید، و این طعن است بر منکرِ کمالِ شیخ حسام‌الدین.

قوله:

۱/۲۹ **همچو نخلی بر نیارد شاخها**

ش: همان طبعِ تاریک[9]، زیرا از تربیتِ آفتاب برکنار است.

قوله:

۲/۲۹ **کرده موشانه زمین سوراخها***

---

۵ ن: چاره اکنون آب و روغن کردنیست

۱. A حاشیه‌دفترپنجم ۲. A آن ۳. C «اگر بی‌عطف... بی‌تکلف است» ندارد

۴. A «کل اهل» ندارد ۵. C نور زین ۶. C جولاهست ۷. C «و» ندارد

۸. C «را» ندارد ۹. C باریک

ش: کنایت از خلوت‌گزینانِ آن عصر است که منکرِ طریقهٔ[۱] شیخ بودند، زیرا که طریق شیخ صحبت بود نه خلوت.

تفسیر خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْر[۲]

قوله:

۳۲ **[زآنکه هر مرغی ازینها زاغْ‌وَش] هست[۳] عقلِ عاقلان را[۴] دیده‌کَش**

کلاغ را عادت است که بر مُردار[۵] بنشیند[۶] اوّل چشم آن[۷] را به[۸] منقار بکشد.

در سبب ورود این حدیث[۹]

قوله:

۱/۶۸ **پر بود اجسام هر لشکر ز شاه**

ش: کنایه از آنکه جز مهرِ سلطان در دل ندارند.

قوله:

۷۳ **[که رعیّت دین شَه دارند و بس] اینچنین فرمود سلطان عَبَس***

ش: أیْ سرورِ انبیا[۱۰] که سورهٔ عبس[۱۱] بر او نازل شده فرموده[۱۲]: «اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مِلوکِهِمْ».

قوله:

۲/۷۸ **خورد آن بُو قحطِ عُوجِ ابْنِ عُزّ***

«بوقحط» می‌تواند که نام آن عبدالبطن[۱۳] باشد؛ مولوی به اعتبار غلبهٔ جوع، او را به این کنیت خوانده و تشبیه فرموده به «عوج ابن عنق»، و لفظ «عز»[۱۴] شاید لقب باشد[۱۵] پدر عوج راکه «عنق» نام داشته[۱۶]، وبعضی «غز» را در «غنر[۱۷]» خوانده‌اند و گفته‌اند که قافِ «عنق» را به جهت ضرورتِ[۱۸] قافیه مولوی به «زا» بدل[۱۹] کرده.

قوله:

۲/۸۰ **قسمِ هژده آدمی تنها بخورد***

---

۸۰ ن: قسم هجده آدمی تنها بخورد ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C طریقت ۲. C این عنوان را ندارد ۳. A مست ۴. C «را» ندارد
۵. A مراد ۶. C نشیند ۷. C «آن» ندارد ۸. A «به» ندارد
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C «ای سرور انبیا» ندارد ۱۱. A عبس و تولی
۱۲. A شد فرمود ۱۳. A عبدالمبطن ۱۴. C غبیر ۱۵. A «باشد» ندارد
۱۶. C «داشته» ندارد ۱۷. A عز ـ C عنزه ۱۸. A صورت ۱۹. A بدل

ش: بعد از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم[۱] فرمود: «اَلْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فی مِعاءٍ واحِدٍ وَ الْکافِرُ یَأْکُلُ فی سَبْعَةِ أَمْعاءٍ».

قوله:

۹۳ **[بانگ می‌زد وا ثُبورا واثُبور] آنچنانکه کافران روز نشور**[۲]

ش: کما قال الله تعالیٰ: «وَ أَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ وَرآءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً وَ یَصْلیٰ سَعِیراً» (۱۰ ـ ۱۲).

دَرِ حجره گشادن مصطفی[۳]

قوله:

۱/۱۱۲ **ای لَعَمْرک مر تو را حق عُمْر خواند**

ش: قال الله تعالیٰ: «لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ» (۷۲/۱۵).

سبب رجوع کردن[۴]

قوله:

۱۲۸ **سجده می‌کرد او که ای کُلِّ زمین**[۵] **[شرمسارست از تو این جزوِ مَهین]**

ش: افراد بشر[۶] همه جزو زمینند که[۷] از خاک آفریده شده‌اند[۸]، و زمین و[۹] آسمان چون به طفیلِ خیرالبشر خلق شده در حالتِ قدر و منزلتِ وجود آن حضرت، حکمِ کُل دارد، و مراد[۱۰] از «سجده» به خاک[۱۱] غلطیدن است.[۱۲]

نواختن مصطفی[۱۳]

قوله:

۱۷۴ **ما درین دهلیزِ قاضیِ قَضا**[۱۴] **[بهرِ دعویِ اَلَستیم و بَلیٰ]**

ش: هر یکی را در نشئه دنیویّه[۱۵] برای گواهی آورده‌اند تا امتحان رود که بر تصدیقِ سابق

---

۹۳ ن: ~ همچنان که کافر اندر قعرِ گور

۱. C صلوات الله علیه
۲. C این بیت را ندارد
۳. C این عنوان را ندارد
۴. C این عنوان را ندارد
۵. C این بیت را ندارد
۶. A افراد زمین بشر ـ C «افراد بشر» ندارد
۷. C اندک
۸. C «شده‌اند» ندارد
۹. A «و» ندارد
۱۰. C «وجود.. و مراد» ندارد
۱۱. C «به خاک» ندارد
۱۲. C است به خاک
۱۳. C این عنوان را ندارد
۱۴. C این بیت را ندارد
۱۵. C دنیوی

اقرار داده[۱] یا بر سَرِ انکار است. و ثبوتِ مدّعی را از قول و فعل دو[۲] گواه درکار، پس دعویِ ایمان بی‌حُسنِ[۳] عمل، خواه عمل را جزوِ ایمان دانند خواه[۴] از اَمارت خوانند، ناتمام بود[۵]، و کمال آن موقوف باشد بر عملِ پسندیده.

قوله:

۱/۱۸۱ **یک زمان کارست بگزار و بتاز**

ش: الحق تمام عمر و زمان دراز یک زمان بیش نباشد.

بیان آنکه نماز و روزه[۶]

قوله:

۱/۱۸۷ **هر کسی کوشَد به مالی یا فسون**

ش: مراد از «فسون» دعاست که لازمِ عبادات بدنی است.

قوله:

۱۸۹ **روزه گوید کرد تقوی از حلال [در حرامش دان که نبْود اتّصال]**

ش: صَوْم گواهی می‌دهد که صایم از اَکل و شُربِ حلال هر گاه پرهیز کند اتّصال او به اَمرِ حرام چگونه متصوّر باشد؟

قوله:

۱۹۱ **گر به طرّاری کند پس[۷] دو گواه [جَرْح شد در محکمهٔ عدلِ اِلٰه]**

ش: یعنی در تقوی و سخا اگر بر یادِ سُمعه اکتفا نماید، آن هر دو صفت که[۸] به منزلهٔ دو گواه بودند، در مَحْکمِ[۹] عدلِ الهی مجروح[۱۰] و مردود شوند.

قوله:

۱۹۲ **هست صیّاد ار کند دانه نثار [نه ز رَحم و جُود بل بهرِ شکار]**

ش: تنبیه بر آن است که نه هر عملی شاهد باشد بر ایمان[۱۱]، عملی که به قصدِ صیدِ نفوسِ عامّه به تقدیم رسد[۱۲] نه[۱۳] جزوِ ایمان است و نه شاهدِ آن.

قوله:

۱۹۳ **هست گربهٔ روزه‌دار اندر صیام [خفته کرده خویش بهرِ صیدِ خام]***

---

۱. C «بر تصدیق اقرار داده» ندارد ۲. C او ۳. C بی‌حس ۴. C خواه نه
۵. C «از امارت... بود» ندارد ۶. C این عنوان را ندارد ۷. A بس
۸. C «که» ندارد ۹. C حکم ۱۰. C مجرد ۱۱. C بر ایمان یا از ایمان
۱۲. A رسید ۱۳. A «نه» ندارد

ش: گربهٔ شخصِ صایم در روز[۱] چیزی[۲] از طعام پخته نیابد، زیرا که صایم روزانه هیچ نخورد، پس در فکرِ گوشتِ خام باشد که جانوری را صید کند، همچنین ایثارِ مردِ ریا دانه ریختنِ صیّاد باشد، و مصابرتِ او بر جوع مثلِ[۳] خفتنِ گربه به قصدِ صید.

قوله:

۱۹۵ **فضل حق با اینکه او کژ می‌تَنَد [عاقبت زین جمله پاکش می‌کند]**

ش: با وجود آنکه عملِ مُرائی معلّل به غرض است حق تعالیٰ به حکمِ «لٰا اُضیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُم» (۱۹۵/۳) عملِ او را در[۴] حساب می‌آرد، و[۵] به آبِ رحمتْ ناپاکیِ غرض[۶] را از عمل می‌شوید.

قوله:

۱/۱۹۶ **سَبق بُرده رحمتش وان غَدر را**

ش: اَیْ تعرّض را که غدر[۷] است.

پاک کردنِ آب[۸]

قوله:

۲/۲۰۱ **تا بشستش از[۹] کرم آن آبِ آب**

ش: اجزایِ مائی منجذب شود به بحر و بحر نجاستِ[۱۰] آن را محو گرداند.

قوله:

۲۰۴ **[هین بیایید ای پلیدان سوی من] که گرفت از خویِ یزدان خوی من**

ش: خویِ یزدان محوِ ذنوب، و خویِ آبْ محوِ نجاست[۱۱] باشد،[۱۲]، و اطلاقِ «خوی»[۱۳] بر حضرتِ خالق از قبیل[۱۴] عادةُ الله[۱۵] و سنّةُ الله است.

قوله:

۲/۲۰۶ **سوی[۱۶] اصلِ[۱۷] اصل پاکیها روم[۱۸]**

ش: «اصلِ [پاکیها][۱۹]» آب دریا، و اصلِ آن اصلْ رحمتِ حق تعالیٰ.

---

۱. A روزه ۲. C چیز که ۳. C من ۴. A «در» ندارد ۵. A «و» ندارد
۶. C عرض ۷. A ای عمل بعیض را که غدار ۸. C این عنوان را ندارد
۹. C او ۱۰. C به نجاست ۱۱. A نجاست ۱۲. C «باشد» ندارد ۱۳. C «خوی» ندارد
۱۴. A «از قبیل» ندارد ۱۵. C آینه ۱۶. A بوی ۱۷. C «اصل» ندارد
۱۸. A پاکیهای ـ C پاکهاروم ۱۹. A «اصل پاکیها» ندارد ـ C اصل پاکها

قوله:

۱/۲۰۸ **کارِ او اینست و کارِ من همین**

ش: مقولهٔ آب است که می‌گوید کارِ من حملِ نجاست است به سویِ دریا، و کارِ دریا دفعِ نجاست.

قوله:

۲۰۹ **[گر نبودی این پلیدیهای ما] کی بُدی این بازْ نامه[۱] آب را***

ش: «بارنامه»[۲] اسبابِ تجمّل و تفاخر. اگر نجاست لازمِ احوالِ ما[۳] نبودی آب به صفتِ شستن[۴] و ازالهٔ نجاست متّصف نگشتی، پس مغفرت را جُرم عباد در کار است، کما جاء فی‌الحدیث: «لَوْلَم تَذْنِبُوا لَجاءَ بِقَوْمٍ یَذْنُبُونَ[۵] فَیَغْفِرُ لَهُمْ وَ یَدْخِلُهُمْ الْجَنَّة».

قوله:

۱/۲۱۰ **کیسه‌های زر بدزدید[۶] از کسی***

ش: امواجِ آب را به «زر» تشبیه کرده، و از «کس» حق تعالیٰ خواسته، نظامی گنجوی در مناجات گوید[۷]:

«ای کسِ ما بی‌کسیِ ما ببین».

اِستعانت از جلّ جلاله[۸]

قوله:

۲۱۹ **ابر را گوید ببر جای خوشش [هم تو خورشیدا به بالا بر کشش]**

ش: این بیت با بیت[۹] آینده شرحِ تصاعدِ بخارات است.

قوله:

۲۲۲ **چون شود تیره ز غَدْرِ اهلِ فرش [باز گردد سوی پاکی بخشِ عرش]***

ش: جانِ[۱۰] اولیا غدر و مکرِ[۱۱] خلق را دیده، متوجّهِ جنابِ احدیت گردد.

قوله:

۱/۲۲۳ **زان‌طرف دامن‌کشان باز آورد[۱۲]***

---

۲۲۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: چون شود تیره ز غُسلِ اهلِ فرش

۲۲۳ ن: باز آرد زآن طرف دامن کشان

۱. C انبارنامه ۲. A بارنامه آب را بارنامه ۳. C «ما» ندارد ۴. C بنشستن

۵. C تذنبون ۶. C ندزدید ۷. C گوید در مناجات

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C با بیات ۱۰. A «جان» ندارد ۱۱. A دیکر

۱۲. C باز آزاد

ش: اَیْ پاک بخشِ عرشْ جانِ اولیا را کامیاب به این نشئه بازگرداند.

قوله:

۲۲۴ [ز اختلاطِ خلقْ یابد اعتلال] آن سفر جوید که أرِحْنا یا بِلال*

ش: حضرت[۱] مصطفی علیه الصلوة و السلام[۲]، از اختلاط اُمّت چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی: «أَرِحْنا یا بِلالْ»، و[۳] به استماع صوتِ بلال جانِ پاکِ محمّدی را به غیب هویّت سیر دست می‌داد. و[۴] هٰکَذا حالُ اُولیاءِ اُمَّتِهِ[۵] بِبَرْکَتِهِ.

قوله:

۲۲۷ از تیمّم وارهاند جمله را [وز تحرّی طالبانِ قبله را]*

ش: اَیْ جانِ اولیا که به منزلهٔ آب است، چون از غیب به شهادت رجوع کند و مشغول شود به ارشاد، طالبان را از قیودِ جسمانی خلاصی بخشد[۶]، چنانچه مشهور است که «آب آمدتیمّم برخاست»، و همچنین ظنِّ طالبان را به یقین بدل کند، زیرا که قبله مقصود و[۷] مشهور گردد.

قوله:

۲۲۸ این مثل چون واسطه‌ست اندر کلام [واسطه شرطست بهرِ فهمِ عام]

ش: اَی جانِ اولیا را فی‌المثل آب گفتن، از جهتِ ضرورت است که بی‌واسطهٔ تمثیل و مَثَل و مِثال، فهمِ مراد بر عوام مشکل شود.

قوله:

۲۳۱ [چون نتانی شد در آتش چون خلیل] گشت حمّامت رسولْ آیت[۸] دلیل

ش: خلایق را قوّتِ آن نباشد که منوّر به[۹] نورِ الهی تواند شد[۱۰]، مگر به واسطهٔ[۱۱] رسولِ حقّانی و آیاتِ قرآنی. و این تمثیلاتْ متمّم است این مقصد را که فهمِ کلام و دریافتِ مرامْ بی‌واسطهٔ مثال بر عوام متعذّر باشد، و اگر لفظِ «آیت»[۱۲] را به مناسبتِ حمّام، «آبت»[۱۳] بخوانند هم می‌شود.

---

۲۲۷ ـ نسخهٔ ۶۷۷: از تیمم وا رماند جمله را

۲۳۱ ن: ـ گشت حمامت رسول آبت دلیل

۱. C حضرت محمد ۲. C صلی الله علیه و آله و سلّم ۳. C «و» ندارد

۴. C «و» ندارد ۵. C امت ۶. C بخشند ۷. C مقصود و ۸. C آبت

۹. C نباشد کم به ۱۰. C توانند رسید ۱۱. C به توسط ۱۲. C آبت

۱۳. A آیه

گواهی دادن[۱] [فعل و قول]

قوله:

۱/۲۳۵ **این هنرها[۲] آب را هم شاهدست**

ش: تا جایی که می‌گوید:

قوله:

۲/۲۴۰ **اِحْذَرُوهُمْ که جواسیسُ الْقُلُوب**

ش: اظهار آن می‌کند که در شناختِ ایمان هر که را چشمِ بصیرت نگشوده، محتاج باشد به گواهیِ قول و فعل، امّا بر اهلِ کشفْ حقیقتِ ایمانِ هر فردی از افراد، مبرهن است و احتیاج به استدلال[۳] ندارند، که هر چه نهان است[۴] آنجا عیان است.

قوله:

۲۴۱ **این گواه قول و فعل از وی بجو** [کاو به دریا نیست واصل همچو جو]

ش: یعنی تو را که دیدهٔ باطن گشاده نیست و در امتحان قول و فعلِ[۵] اهل ایمان به استدلال[۶] کار می‌کنی به تفتیش[۷] اقوال و افعالِ عوام چه کار؟ شخصی که نهرِ[۸] عرفان او به بحرِ[۹] حقیقت پیوسته باشد قول و فعل او را امتحان کن.

قوله:

۲۴۱م **قول و فعل او گواه او بود**

ش: بر خلاف قول و فعلِ عوام که گواهی را نشاید، به حسبِ ظاهر، گفتار و کردار آنها نیک نماید و در حقیقت بد باشد، امّا در سرخی آینده از این مرتبه ترقّی می‌کند و می‌گوید که اهلِ عرفان را مراتب و منازل متفاوت است، اگر بخت یاری کند و دچار شوی به کاملی، نورِ حقیقت از جبینِ او ساطع بود و پرتوی[۱۰] از آن نور تو را بسند باشد که نه بر قول و نه بر فعل او[۱۱] بایدت نظر کرد، چنانچه بیشتر می‌گوید:

---

۲۴۰ ن: اِحْذَرُوهُم هُمْ جَواسِیسُ القُلُوب

۲۴۱ ن: این گواه فعل و قول از وی بجو

۲۴۱ م - با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A این هنر ۳. C به استعداد ۴. C پنهانست

۵. C فعل و ۶. C در اینجا این عنوان را آورده است: در بیان آنکه نور خدا الخ

۷. C «کار می‌کنی به تفتیش» ندارد ۸. A بحر ۹. A بحر ۱۰. C پرتو

۱۱. C «او» ندارد

بیان آنکه نور خود[۱]

قوله:

۲۴۵ **پس مجو از وی گواهِ فعل و گفت که[۲] ازو هر دو جهان چون[۳] گل شکُفت**

قوله:

۲۴۶ **این گواهی چیست اِظهارِ نهان [خواه قول و خواه فعل و غیرِ آن]**

ش: مؤیّدِ همان قول است که شهادت بر امرِ پوشیده است تا ظاهر شود، هرگاه ظاهر[۴] شد، احتیاج به شهادت نماند. عارفی که نورِ باطنِ او غلبه کرد و سِرِّ او ظهور یافت، ثبوتِ ایمانِ او را گواه از قول و فعل در کار نباشد، چنانچه عَرَض برای کشفِ سِرِّ جوهر است، چون جوهرْ به اوصافِ باقیهْ[۵] خود ظهور کرد، اَعراض[۶] را فایده نماند.

قوله:

۲۴۷ **[که غرض اظهار سِرِّ جوهرست] وصفْ باقی وین[۷] عَرَض بر مَعْبَرَست***

ش: اَیْ بقا جوهر راست، و این وَصفِ باقی[۸] از عَرَض[۹] بر گذرگاه است[۱۰]، که عَرَض شایستگیِ بقا ندارد، پس جوهرِ جانِ عارفْ شاهدِ کمال اوست نه اَعراضِ اَعمال.

قوله:

۲۵۰ **جانْ چنین افعال و اقوالی نمود [بر مِحَکِّ اَمرْ جوهر را بسُود]**

ش: اَیْ جانِ عارفْ افعال و اقوال پسندیده را[۱۱] منتشر[۱۲] گردانید، پس جانِ خود را با جانِ او آشنا[۱۳] کن[۱۴]، پس[۱۵] اگر خواهی که نورِ عارف را به گواهیِ اعمال درک کنی، کار بر تو مشکل شود، زیرا که اداءِ شهادتْ امری است در غایت[۱۶] دشواری، هرگاه جانِ عارف همگیِ افعال و اقوال پسندیده نمود و بر محِکِ امرِ الهی جان خود را سُود، محض ازبرای آنکه بر راستیِ اعتقاد و اَعمال گواه باشد[۱۷]، و با وجودِ این گواه بی‌اشتباه نباشد و تزکیه خواهد، وای بر ما و تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است.

قوله:

۲۵۶ **سَعْیُکُمْ شَتّی تناقض اندرید [روز می‌دوزید شب بر می‌درید]**

---

۲۴۷ ـ نسخهٔ ۶۷۷: که عَرَض اظهار سرِّ جوهرست

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C کم ۳. C «چون» ندارد ۴. A «ظاهر» ندارد
۵. C یافته ۶. C اغراض ۷. A باقی و ـ C باقی زین ۸. C «باقی» ندارد
۹. A غرض ۱۰. C هست ۱۱. A «را» ندارد ۱۲. C مشاهده ۱۳. C آشنایی
۱۴. C «کن» ندارد ۱۵. A «پس» ندارد ۱۶. C عادت ۱۷. C باشند

ش: قال اللّه تعالیٰ: «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّیٰ» (۴/۹۲): به درستی که سعی شما پراکنده است، یعنی مختلف افتاده، مناسب به ما[۱] عَمَل، بعضی را ثواب و کرامت و برخی را عقاب و ملامت؛ حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد متناقض نبودی، چرا پراکنده نبودی؟ لیکن طبقاتِ اَنام، در روشنیِ روز پیشِ نظرها اَعمال ستوده و آراسته[۲] کنند و در خلوت شب پردهٔ حیا را بردرند.

قوله:

۱/۲۶۰ **تا تو بستیزی ستیزند ای حَرون**

ش: تا در قول و فعل تو تناقض باقی بود، چرا[۳] پراکنده بود؟

عرضه کردن مصطفی (ع)[۴]

قوله:

۲۷۱ **ور بچه گیرد ازو شهباز او [دیو در نسلش بود انبازِ او]**

ش: [شهبازِ او] اَیْ مادهٔ او، چه شهباز ماده است و جره نَر. و در بعضی نسخه‌ها [شهباز][۵] بالنون دیده شد، و [شهباز][۶] به معنیِ عروس است، بر این تقدیر معنی چنین باشد که اگر زن او از او حمل گیرد دیو در نسل او انباز و شریک می‌باشد، چنانچه پس مآل تقریر هر دو یکی است.[۷]

قوله:

۱/۲۷۲ **در نُبی فرمود شارِکْهُمْ خدا**

ش: قال عزّوجلّ فی القرآن مخاطباً لِلشَّیطان: «وَ شارِکْهُمْ فِی اَلْأَمْوالِ وَ اَلْأَوْلادِ» (۱۷/۶۴) یعنی از ذرّیت آدم هر که تبعیت کند شیطان را، شیطان در مال و اولادِ[۸] او شریک شود تا لقمهٔ حرام خورد و فرزند از زنا پیدا شود.

قوله:

۲۷۳ **[گفت پیغمبر ز غَیْب این را جلی] در مقاماتِ نوادر با عَلی**

---

۲۷۱ ن: ور بچه گیرد ازو شهنازِ او

۲۷۲ ن: در نُبی شارِکْهُمْ فرمود حق ـ نسخهٔ ۶۷۷: در نُبی شارِکهُمْ گفتست حق

۱. C «به ما» ندارد ۲. A وارسته ۳. C یا بی بود جزا ۴. C این عنوان را ندارد

۵. AC شهباز ۶. AC شهباز ۷. در نسخهٔ C «و در بعضی... هر دو یکی است» نیامده است

۸. C و آل

ش: یعنی تصرّفات شیطان را در بنی آدم، حضرت[۱] مصطفی علیه الصلوة والسلام با[۲] علی مرتضی علیه‌السلام[۳] به تفصیل فرمود.

قوله:

۲/۲۷۵ **معجزهٔ عیسی بدان عازَر نکرد**

ش: «عازر» نام شخصی که مسیح[۴] او را زنده کرده بود، بیتِ آینده مؤیّد هر دو معنی[۵] است.

بیان[۶] آنکه نور که غذای جانست[۷]

قوله:

۲/۲۸۹ **أَسْلَمَ الشَّیطان نفرمودی رسول***

اشاره به حدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرد قال قال رسول اللّه صلّی الله علیه و آله و سلّم: «ما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ اِلاّ وَ قَدْ وَکَّلَ اللهُ بِهِ قَرِینَةً[۸] مِنَ الْجِنِّ وَ قَرِینَةً مِنَ الْمَلائِکَةِ قالُوا وَ إِیّاکُمْ[۹] یا رسولَ اللهِ قالَ وَ إِیّایَ وَ لٰکِنَّ اللهَ أَعانَنی عَلَیهِ فَأَسْلَمَ فَلا یَأْمُرُنی إِلاّ بِخَیْرٍ» مشکوة.

قوله:

۲۹۳ **یا حَریصَ الْبَطْنِ عَرِّجْ هٰکَذا إِنَّما المِنْهاجُ تَبْدیلُ الْغِذا**

ش: ای حریص، شکم بالا [رو][۱۰] همچنین، جز این نیست که راهِ راست بَدَل کردنِ خوردنی است.

قوله:

۲۹۵ **ایّها المَحْبُوسُ فی‌رَهْنِ الطَّعام سَوْفَ تَنْجُو إِنْ تَحَمَّلْتَ الْفِطام**

ش: ای زندانی[۱۱] در گرو[۱۲] طعام، زود باشد که نجات یابی از زندان اگر تاب آری[۱۳] از شیر جدا شدن را، که کنایه از ترکِ طعام است.

قوله:

۲۹۶ **إِنَّ فی الْجوُعِ طَعاماً وافِرا اِفْتَقِدْها وَ ارْتَجِ[۱۴] یا نافِرا**

---

۲۷۳ ن: در مقالات نوادر با علی

۲۷۵ ن: عیسی از افسونش با عازَر نکرد

۲۹۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ان فی‌الجوع طعام وافرُ / افتقدْها و ارْتَج یا نافرُ

۱. C حضرت محمد ۲. C صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت

۳. C اکرم‌الله وجهه ۴. A شیخ ۵. C «بیت... معنی» ندارد ۶. C در بیان

۷. A «جانست» ندارد ۸. C بقرینه ۹. C ایاک ۱۰. A رود و

۱۱. C زندنی ۱۲. A درگرد ۱۳. C «آری» ندارد ۱۴. A وارتجی

ش: در گرسنگی[۱] طعامِ بسیار است کم کن طعامِ جسمانی را و امیدوارِ طعامِ روحانی باش، ای گریزنده[۲] از صورتِ ملکی.

مناجات[۳]

قوله:

۲/۳۰۵ **گوش را چون حلقه دادی[۴] زین سخن**

ش: اَیْ سخن را گوشوارهٔ گوش کردی.

قوله:

۱/۳۱۰ **چند حرفی نقش کردی از رُقوم**

ش: مراد از «چند حرف» صورت شخصیه است.

قوله:

۱/۳۱۲ **زآن حروفت[۵] شد خِرَد باریک[ریس][۶]**

ش: ایْ [د]قّتِ[۷] نظر یافت.

قوله:

۱/۳۱۳ **در خور هر فکر بسته بر عَدم***

ش: از کلمهٔ «عدم» که اینجا آمده و بیشتر نیز می‌آید «عالَمِ[۸] غیب» مراد است.

قوله:

۲/۳۱۶ **تا دهد تدبیرها را زآن نَوَرْد**

ش: اَیْ عقل[۹] تدبیرات را از شکلهای خیالی پیچ دهد،[۱۰] کنایه از آنکه[۱۱] مناسب شکل هر مطلب و[۱۲] صورتِ هر[۱۳] مقصد تدبیر به کار برد. و در بعضی نُسَخ به جای «دهد»، «رهد»[۱۴] دیده شد، در این صورت معنی ظاهر است.

تمثیل[۱۵] روشهای مختلف

قوله:

۳۳۵ **هکذا نَبْلُوهُمُ بِالسّاهِرَه [فِتْنَةٌ ذاتُ افْتِضاحٍ قاهِرَه]**

---

۳۳۵ ن: هٰکذیٰ یَبْلُوهُمُ بالسّاهِره

۱. A در سنگی ۲. C بر گیرنده ۳. C این عنوان را ندارد ۴. C داری
۵. A حرفت ۶. A باریک رس ـ C باریک و بس ۷. AC وقت ۸. A «عالم» ندارد
۹. C «عقل» ندارد ۱۰. AC هیچ دید ـ متن از اکبرآبادی ۱۱. C کنایت از آنست که
۱۲. A در ۱۳. A بر ۱۴. C «رهد» ندارد ۱۵. C در تمثیل

ش: همچنین می‌آزماییم[۱] ایشان را بر زمینِ[۲] ساهره، که زمینِ حَشر است، آزمودنی غالبِ خداوندِ رسوایی؛ کما قال اللّه تعالیٰ: «فَإِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ وٰاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ» (۱۳/۷۹ - ۱۴) یعنی دشوار بگیرد قیامت را[۳]، جز این نیست که آن یک فریاد است، به یک دمیدن صور بر زمین محشَر آیند، و نیز جایِ دیگر فرموده: «لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» (۷/۱۱).

تفسیر یا حَسْرَةً[۴]

قوله:

۳۴۸ **ظَلَّتِ الأَرْبـاحُ خُسْـراً مَـغْرَما[۵] تَشْـتَکی شَکْـویٰ إِلَـی اللّـه الْـعَمیٰ**

ش: گشته است سودها زیان، و نادان شکایت می‌کنی تو[۶] شکایت کردنی سویِ خدا کوری را.

قوله:

۲/۳۴۹ **مُسْـلِماتٍ مُـؤْمِناتٍ قـانِتات**

ش: «روح» را عرب تأنیث کند،[۷] لهذا صفاتِ ارواح جمعِ[۸] مؤنّث آورده.

قوله:

۲/۳۵۰ **وان عزیزان رو به بی‌سو[۹] کرده‌اند**

ش: [عزیزان] أَیْ اخوان ثِقات.

قوله:

۱/۳۵۲ **ما نه[۱۰] مرغان هوا[۱۱] [نه] خانگی**

از زبانِ اِخوان، مولوی می‌گویند.

سببِ آنکه فرجی[۱۲]

قوله:

۳۵۷ **همچنین هر نامْ صـافی داشـتَست [اسـم را چـون دُردیـی بگـذاشـتَست]**

ش: أَیْ صفتی بوده[۱۳] صاحبِ نام را لایقِ حالِ او، الحال اسم لفظی است بی‌صفت و حال.

---

۳۴۸ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ظَلَّتِ الاَرْباحُ خُسراً مَغْرَماً / تَشْتَکِی شَکْوَی الی اللّهِ العَمَی

۱. C می‌آزمایم ۲. C به زمین ۳. C «یعنی... قیامت را» ندارد
۴. C این عنوان را ندارد ۵. A مغز با ۶. C «می‌کنی تو» ندارد
۷. A گویند ۸. A «جمع» ندارد ۹. C به این سو ۱۰. A باز ۱۱. A «هوا» ندارد
۱۲. C این عنوان را ندارد ۱۳. A بوجه

قوله:

۳۶۳ **هست صوفی آن که شد[۱] صَفْوَتْ طلب [نَزْ لباس صوف و خیّاطیَ و دَب]**

ش: مختارِ مولوی آن است که وجه تسمیهٔ «صوفی» از جهتِ اتّصافِ[۲] اوست به صَفْوت، نه آنکه بعضی گفته‌اند که اینها اوّل تلبّس نمودند به صَوْف[۳].

قوله:

۲/۳۶۴ **الخِیاطه و اللِّواطه[۴] و السَّلام***

ش: «خیاطت» دوختن خرقه و رشته کشیدن باشد، و کلمهٔ «والسلام» اگر معطوف گفته شود بر «خیاطه[۵]» و «لواطه» مراد سلام خرقه‌پوشان باشد بر اهلِ دنیا.

قوله:

۱/۳۶۷ **دور باشِ غیرتت آمد خیال**

ش: اَیْ خیالِ پراکنده که باز می‌دارد از وصول[۶] به جانب کبریا.

قوله:

۳۷۰ **[نجهد از تخییلها نی شَه شود] تیرِ شَه بنماید[۷] و بیرون رود**

ش: تأیید الهی تیرِ پادشاه است که به نشانه برگیرند، و از مزاحمتِ خیالات رستگاری یافته تا پیشگاهِ جلالِ احدیت فارغ بال بروند[۸].

صفتِ طاووس[۹]

قوله:

۱/۳۹۵ **آمدیم اکنون به طاووس دو رَنگ**

ش: در آغاز این دفتر ذکرِ چارمرغ کرده بود، چنانکه[۱۰] گفت:

بطّ حرصست[۱۱] و خروس آن شهوتست[۱۲] جاه چون طاووس و زاغ اُمنیّتست[۱۳]

از آن جمله بطِّ حرص[۱۴] را بیان کرد[۱۵]؛ الحال بیان طاووس می‌کند، و جاه را چون تشبیه کرده به طاووس و اصحابِ جاه بی‌نفاق نباشند[۱۶] لهذا «دو رنگ» گفت.

قوله:

---

۳۷۰ ن: شه میر شه بنماید آنگه رَه شود

۱. A «شد» ندارد ۲. C انصاف ۳. C تلبیس تصوف نموده ۴. A الخیاط و اللواط
۵. A خیاط ۶. C حصول ۷. C ننماید ۸. C بودند
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C جای ۱۱. C حریصست و ۱۲. C شهودتست
۱۳. C حیلتست ۱۴. C حریص ۱۵. A کرد که ۱۶. C جاه نفاق نباشد

۳۹۶ **همّت او صیدِ خلق از خَیر و شَر[1] [وَز نتیجه و فایدهٔ آن بی‌خبر]**

ش: اَیْ نیک و بدِ خلایق که شیخِ جاه‌طلب خواهد همه را به دام خود درکشد، و نداند که سعی او در این کار بی‌حاصل و جاه او از او زایل است.

قوله:

۱/۴۰۶ **پس تو خود را صید می‌کردی[2] مدام**

ش: یعنی به زعمِ فاسدِ خود مقلّد می‌داند که صیدِ مردم می‌کند و نمی‌داند که خود صیدِ مردم گشته[3].

قوله:

۴۱۶ **بس طناب اندر گلو و تاجِ دار[4] [بر وی انبوهی که اینک تاجْدار]**

در این مصرع [مصرعِ اوّل] «تاج» مضاف است[5] به سویِ «دار»؛ اَیْ بسا کس که رَسَن در گلو مصلوب[6] شده باشد و خلق بر او جمع شود و پادشاه خواند او را، الحق حالتِ این پادشاهان و حالتِ شخصی که تاجِ سرِ دار[7] گردیده یک صورت دارد.

در بیان آنکه لطفِ حق[8]

قوله:

۱/۴۳۲ **کرده ذوقِ نقد را معبود خلق***

ش: نعیم دنیا را پرستارند و به وعدهٔ آخرت سَر فرو نمی‌آرند: «تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» (۲۰/۷۵ - ۲۱) تمامِ این داستان مطابق است به مضمونِ حدیثِ نبوی که فرمود[9]: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ[10]».

قوله:

۱/۴۴۴ **اینچنین لعب آمد از رَبِّ جلیل**

ش: نسبتِ «لعب[11]» به جانب «ربّ» از قسمِ نسبتِ مخلوق است به سوی خالق، و دنیا را حقِ تعالیٰ خود «لعب» خوانده، قال عزّ اسمه: «إِنَّما الْحَیٰوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» (۳۶/۴۷). و

---

۴۰۶ ن: پس تو خود را صید می‌کردی به دام

۱. C از خروش الخ ۲. C می‌گیری ۳. A «صید مردم گشته» ندارد ۴. A این بیت را ندارد

۵. A «در این... است» ندارد ۶. A مطلوب ۷. C سرداری

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C فرموده ۱۰. A بالشهوت

۱۱. A «نسبت لعب» ندارد

نسبتِ [«سِحْر» به][1] یزدان در ابیاتِ آینده نیز از این قبیل است.

قوله:

۴۴۴م **عقل کلّ و نفسِ کلِ مردِ خداست**

ش: از «عقل» ممیِّز[2] کلّیات، و از «نفس» بر[3] جزئیات مراد داشته[4]، حاصل[5] آنکه ذاتِ وَلیِّ کامل، جامعِ آثارِ جمیعِ[6] اَسما و صفات است.

تفاوت عقول[7]

قوله:

۲/۴۶۹ **تا نُبُوّت یابی اندر اُمّتی***

ش: یعنی شیخِ کامل شوی، کما وَرَدَ: «اَلشَّیْخُ فی قَوْمِهِ کَالنَّبی فی اُمَّتِهِ»، یا آنکه در سِلکِ «عُلَماءُ اُمَّتی کَاَنْبیاءِ بَنی إسرائیل» منتظم باشی. حاصل آنکه قصدِ مولانا تشبیهِ صفتِ ولایت است به صفتِ نبوّت.

حکایت آن اعرابی[8]

قوله:

۴۸۷ **گفت خاکت بر سَر ای پر باد مشک [که لَبِ نان پیش تو بهتر ز اشک]**

ش : مشکی که پر باد باشد هر که بیند پر آب داند ، و حال آنکه خالی باشد ، اشک اعرابی را نیز هر که می دید به غلط می‌افتاد که سوز و دردی[9] داشته باشد و نداشت .

قوله:

۱/۴۸۹ **کلّ خود را خوار کرد او چون بلیس**

ش : ضمیر « او » راجع به جانب عرب[10] است که تمام جوهرِ انسانیّت[11] خود را به سبب بخل نان خوار و مهمل کرد ،مثل ابلیس که جوهرِ مَلَکیّت[12] را به حماقت از دست داد.

قوله:

---

۴۴۴ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد

۴۸۹ ن. پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس

۱. A سجرته ـ C سخریه ۲. C نیز ۳. C نفس کل در این

۴. A اشتغال ۵. A «حاصل» ندارد ۶. C «جمیع» ندارد

۷. C این عنوان را ندارد ۸. C این عنوان را ندارد ۹. A سوز در وی

۱۰. Aاعراب ۱۱. C انسان است ۱۲. A بملکیت

۲/۴۸۹ **پارهٔ این کُل نباشد چون خسیس**

ش : از « پارهٔ کُل» اشک خواسته که جزوِ بدن انسان است

در بیان آنکه هیچ چشم[۱] بدی

قوله:

۲/۴۹۹ **یُزْلِقونَکْ از نُبی بر خوان عیان**

ش: قال اللّه تعالیٰ: « وَ إِن یَکادُ ٱلَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ لَمّا سَمِعُوا ٱلذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ماهُوَ إِلاّ ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ» (۵۱/۶۸ ـ ۵۲): به درستی که نزدیک است آن کسانی[۲] که کافر شدند هر آینه بلغزانند تو را به سبب بیناییهایِ[۳] بدخویش، هرگاه شنیدند ایشان ذکر؛ و می‌گویند به درستی که آن هر آینه مجنون است، و نیست آن قرآن[۴] مگر پند عالَمیان را.

قوله:

۱/۵۰۰ **احمدِ چون کوه لغزید از نَظَر**

ش: اَیْ از نظرِ خود پسندان که کفّار باشند.

قوله:

۵۰۰م **معنیِ چشم بد آخر باز دان**

یعنی هرکه خودپسند است بدچشم است[۵] چه کافر و چه غیرکافر، هرگاه نگاه او به غیر ضرر[۶] رساند او را نظر او چرا ضایع نگرداند؟[۷] چشم او به او نزدیک‌تر است از غیر.

قوله:

۱/۵۰۴ **لیک آمد عِصمتی دامن‌کشان**

ش: اشاره به آیهٔ «وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ» (۶۷/۵).

قوله:

۲/۵۰۵ **برگِ‌خود عرضه مکن ای کَم زِکاه**

ش: منع می‌فرماید از خودنمایی، که اگر خودنما شوی نظرِ تو هم در تو کار کند و هم به

---

۴۹۹ ن: یزلقونک از نبی بر خوان بدان

۵۰۰ م ـ با نسخهٔ رمضانی مطابقت دارد.

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A انسانی ۳. C پنهانیهای ۴. C القرآن

۵. C «بدچشم است» ندارد ۶. A «ضرر» ندارد ۷. C نگرداند نگاه

غیر تو مضرّت رساند[۱].

تفسیر[۲] وَ إِنْ یَکادُ الَّذِینَ[۳]

قوله:

۱/۵۱۲ **آبْ پنهانست و دولابْ آشکار***

ش: ربطِ این بیت به ماقبل در غایتِ دشواری است، و به معنیِ بیت رسیدن نیز اشکالِ تمام دارد، بِعَوْنِ اللهِ تَعالیٰ[۴] به نهجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا برآید. گویا معترض می‌گوید[۵]: تقدیر الهی به منزلهٔ آب است[۶] و چشم بَد به جایِ دولاب، چنانچه دولاب[۷] آب را بیرون[۸] می‌کشد، چشمِ بَد هر گزندی[۹] را که مقدّر[۱۰] گشته به ظهور می‌آرد، گویا معترض می‌گوید که سیر و گردشِ افلاک را چشمِ بد چگونه تواند گردانید؟ دفعِ اعتراض می‌کند که گرداننده[۱۱] آن اگر چه تقدیر است، امّا به حَسبِ عرف و عادت کارها را به سبب نسبت داده می‌شود، زیرا که سبب آشکار و عیان است و تقدیرات مختفی و نهان.

قوله:

۱/۵۱۳ **چشم نیکو شد دوای چشم بَد***

ش: چشم[۱۲] نیکو چشمی است که آب را ببیند نه دولاب را.

قوله:

۲/۵۱۳ **چشم بَد را لا کند زیرِ[۱۳] لگد***

ش: چنانچه محمّد رسول اللّه علیه الصلوة و السلام[۱۴]، آسیبِ چشمِ کَفَره را پایمال کرد[۱۵].

قوله:

۲/۵۱۹ **طامعِ شرکت کجا باشد مُعاف[۱۶]**

قَالَ الله تعالیٰ[۱۷] «إِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰادُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ» (۱۱۶/۹).

---

۱. C «تو هم... رساند» ندارد ۲. C در تفسیر ۳. C الذین کفروا مضرت رساند
۴. C تعالی و ۵. C «گویا معترض می‌گوید» ندارد ۶. C ایست
۷. C «چنانچه دولاب» ندارد ۸. C برون
۹. A هرگز بدی ـ C برگزیدی ـ متن از اکبرآبادی ۱۰. C مقدور ۱۱. A گردانیده
۱۲. C «چشم» ندارد ۱۳. C زائر
۱۴. C محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ۱۵. A «آسیب... کرد» ندارد
۱۶. A این مصرع را ندارد ۱۷. A «قال الله تعالی» ندارد

قوله:

۵۲۲ [حرصِ حلق و فرج هم خود بَدْرَگیست] لیک مَنْصِب نیست آن اشکستگیست

اَیْ بَدرگی لقمه و شهوت در جنبِ حُکمِ جاه در حُکمِ نامرادی و شکستگی است[۱].

قوله:

۲/۵۳۲ هر صباح از فقرِ مطلق گیر درس

ش: «فقرِ مطلق» آن است که سبب نبیند[۲] و مسبِّب را برگزیند.

قصّهٔ آن حکیم[۳]

قوله:

۵۴۹ چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد [هر که مرده گشت او دارد رَشَد]

ش: حاصلِ این دو بیت آن است که هر کس پیشِ فرمانِ حق تعالیٰ[۴] مُرد و خود را به او سپرد، حیاتِ جاوید یافت، و هر که خود را زنده پنداشت و ترکِ نیاز کرده، راهِ ناز[۵] پیش گرفت، هلاک گردید[۶]، زیرا که «یُخْرِجُ ٱلْحَیَّ مِنَ ٱلْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ ٱلْمَیِّتَ مِنَ ٱلْحَیِّ» (۱۹/۳۰) صفتِ حق است.

قوله:

۱/۵۵۳ بر مکَن آن پَر که نَپْذیرد[۷] رَفُو

ش: می‌تواند[۸] که مقولهٔ حکیم باشد در نصیحت طاووس، و می‌تواند که مقولهٔ مولوی باشد، تنبیه[۹] بر آنکه جناحِ ارواح را پرواز به سویِ عرشِ ربوبیت است، طایرِ روح را زنهار[۱۰] بی‌پَر مکن. و سرخی آینده موضِّحِ همین مقصد است.

بیان[۱۱] آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنّه الخ[۱۲]

قوله:

۱/۵۶۴ حدّ اَعیان[۱۳] و عَرَض دانسته گیر

ش: اَیْ ذوات ممکنه را به اوصاف امکان شناخته گیر.

---

۱. در نسخهٔ A توضیح بیت ۵۲۲ نیامده است
۲. A ببیند
۳. C این عنوان را ندارد
۴. C «تعالی» ندارد
۵. A را بار
۶. C گردیده
۷. A پر بپذیرد
۸. A «می‌تواند» ندارد
۹. A «تنبیه» ندارد
۱۰. A را از نهار
۱۱. C در بیان
۱۲. A «نفس مطمئنه الخ» ندارد
۱۳. C خدا را عیان

قوله:

۵۶۶ **عمر در مَحمول[۱] و در موضوع رفت بی‌بصیرت عمر در مسموع رفت**

ش: مصرع اولی اشاره به تضییعِ اوقات است در کسبِ کمال[۲] معقولات، و مصرع ثانی به منقولات که نه[۳] از سَرِ آگاهی تحصیل کنند.

قوله:

۵۶۸ **[جز به مصنوعی ندیدی صانعی] بر قیاسِ اقترانی[۴] قانعی**

ش: قیاس دو قسم است: اقترانی و استثنایی؛ اقترانی آنکه نتیجه یا نقیضِ نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد، مثالش: اَلْعالَمُ مُتَغَیِّرٌ و کُلُّ مُتَغَیِّرٍ حادِثٌ فَالْعالَمُ حادِثٌ[۵]، و استثنایی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور باشد، مثالش: اِنْ کانَتِ الشَّمسُ[۶] طالِعَةً[۷] فَالنَّهارُ موجودٌ لٰکنّ الشَّمسَ طالِعَةٌ فَالنَّهارُ موجودٌ، اینجا نتیجه مذکور است[۸]، ولٰکنّ الشَّمسَ لَیْسَتْ بِطالِعَةٍ فَالنَّهارُ لَیْسَ بِمَوجُودٍ، اینجا نقیضِ نتیجه موجود است و[۹] مذکور است، پس حاصل آن است که صانع را[۱۰] به مصنوع شناختن استدلال باشد از اَثَر به مَؤَثِّر، و این قیاس را نتیجه نباشد[۱۱].

قوله:

۱/۵۶۹ **می‌فزاید در وسایط فلسفی**

ش: اَیْ عقول را در صُدورِ اشیا دخیل داند.

قوله:

۵۷۳ **پس سیه‌کاری بود رفتن ز جان [بهرِ تخییلاتِ جانْ سویِ دُخان]***

ش: قُربِ حقّ را به قُربِ جان تشبیه کرده و کمالِ سفاهت باشد که کسی[۱۲] قُربِ جان نداند و از جان[۱۳] عدول کند و در پیِ تخییلات رود مثلِ فلسفی، به ظنِّ[۱۴] آنکه آن تخییلات مانندِ دُخان، دلیل است بر وجودِ آتش.

بیانِ قولِ رسول[۱۵]

قوله:

۵۷۴ **بر مکَن پَر را و دل بر کَن ازو [زانکه شرطِ این جهاد آمد عدو]***

---

۱. A مجهول ۲. C «کمال» ندارد ۳. A «نه» ندارد ۴. A اقتران
۵. C «فالعالم حادث» ندارد ۶. A «الشمس» ندارد ۷. A حالفه
۸. C «اینجا نتیجه مذکور است» ندارد ۹. A «موجود است و» ندارد ۱۰. C «را» ندارد
۱۱. A باشد ۱۲. C کسی از ۱۳. C «نداند و از جان» ندارد ۱۴. C «به ظن» ندارد
۱۵. C این عنوان را ندارد

ش: ربط این بیت به ماقبل سخت تأمل[۱] طلب است، بر قلبِ این درویش چنان[۲] ریختند که از تخیّلات در گذشتن و به قرب جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی بدن و ترکِ مباحات[۳] و قطع شهوات، اگر رجولیت نبود[۴] ترکِ زنا را چه ثواب بود، و اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد، لهذا سرورِ انبیا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده: «لٰا رَهْبانِیَّةَ فِی الْإِسْلامِ» و جمع را[۵] که پر و بال توالد و تناسل بر کنند و در بوادی و شواهق به سر برند نسبت داد به راهبانِ[۶] دینِ عیسی، و در دینِ متین محمّدی صلّی اللّه علیه و آل و سلّم[۷]، مناکح و مآکل و مشارب مندوب است، امّا باید که دل بر مال و فرزند بسته نشود.

قوله:

۱/۵۷۹ **أَنْفِقوا گفتست پس کسبی بکن**

ش: قال عزّوجلّ: «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاکُم مِّنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لَّا بَیْعٌ فِیهِ وَلٰا خُلَّةٌ وَ لٰا شَفٰاعَةٌ» (۲۵۴/۲).

قوله:

۱/۵۸۱ **همچنان چون شاه فرمود اِصْبِرُوا**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اْصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» (۲۰۰/۳).

قوله:

۵۸۲ **پس کُلُوا از بهرِ دامِ شهوتست [بعد از آن لاتُسْرِفُوا آن عفّتست]**

ش: عزَّ مَنْ قال: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاٰتُسْرِفُوا» (۳۱/۷).

بیان آنکه ثواب[۸]

قوله:

۱/۵۹۱ **خود هَمُو بود آخرین و اولین**

تلویح است به آنکه آنچه منفی شده[۹] وجودِ حقیقی نداشته[۱۰]، بلکه[۱۱] وجودش اعتباری بود نزدِ عقل.

---

۵۷۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷: أنفقوا گفتست پس کسپی بکن

۱. A مایل ۲. C چنین ۳. C و بدن ترک مناجات ۴. A «نبود» ندارد
۵. A «صلی الله... جمع را» ندارد ۶. A داد به راهبان تا ـ C و او راهبان
۸. C «صلی الله علیه و آله و سلم» ندارد ۸. C این عنوان را ندارد
۹. C با آنکه آنچه منفی شد ۱۰. A ندانسته ۱۱. C بلک

قوله:

۱/۵۹۲ **ای‌عجب حُسنی بود جز عکس آن***

گویا خطاب به اَحْول[۱] است که عجب دارم از دید تو، حُسن[۲] یکی و صاحب حُسن یکی، پرتو آن حُسنِ مطلق در مرایای مظاهر تابان چون است که یک را دو می‌بینند؟ مگر[۳] حُسن دیگر غیر پرتو آن حُسن وجود دارد؟

أَلَا کُلُّ شیءٍ ما خَلا اللهَ باطِلٌ وَ[۴] کُلُّ نَعیمٍ لامَحالَةَ زائِلٌ

شبلی گفت: «اَلتَّصوُّفُ شِرکٌ لِأَنَّهُ صِیانَةُ الْقَلْبِ عَن[۵] غیرِ اللهِ وَ لاغَیْر».

قوله:

۲/۵۹۷ **در حبال السِّحر پندارد حیات**

اَیْ ریسمانهایِ جادو را مارها داند. پس «حیات» جمعِ «حیّه» باشد که برای ضرورت شعری مخفّف خوانده[۶] می‌شود.

در تفسیر قول رسول علیه الصلوة والسلام: مامِنّا[۷]

قوله:

۶۱۰ **از حریصی کم دَران رویِ[۸] قُنوع**

ش: اَیْ چهرهٔ قناعت را به ناخنِ حرص مخراش. و در ابیاتِ آینده نیز لفظ «در» به معنیِ[۹] «دریدن» و «خراشیدن» است.

قوله:

۶۱۲ **بر مکَن آن پرِّ خُلد آرای را**

ش: اعاده کرد قصّهٔ حکیم ناصح طاووس را.

قوله:

۱/۶۱۹ **عقل و دلها بی‌گمانی[۱۰] عرشی‌اند**

اَیْ عقل و دلی[۱۱] که تمییز می‌کند گریه صادقان را از گریهٔ ناصادقان، تا ربط این بیت به ماقبل درست شود.

---

۱. A با حوال ـ C با احوال ۲. A حس ۳. C «در مرایای... مگر» ندارد
۴. C «و» ندارد ۵. C «شبلی... القلب عن» ندارد ۶. C دیده
۷. C این عنوان را ندارد ۸. A روای ۹. C در نیم معنی ۱۰. A و لبهای کمالت
۱۱. A عقل ولی

بیان آنکه عقل و روح[۱]

قوله:

۲/۶۲۱ **اندرین چَه گشته‌اند از[۲] جُرمْ بند**

ش: اَیْ عقل و روح[۳] از مصاحبتِ ابدان[۴] و اجسام که حکمِ چاه[۵] مُظْلَم دارد گریزانند[۶] و می‌دانند که به[۷] سببِ جُرمی به این عقوبت گرفتارند، پس نسبتِ جُرم به عقل و روح، به زعمِ عقل[۸] و روح است در گرفتاریِ تن نه فی نفس‌الامر، زیرا که این هر دو را به[۹] جرم نسبت نباشد.

قوله:

۶۲۲ **سحر و[۱۰] ضدِّ سحر را بی‌اختیار [زین دو آموزند نیکان و شِرار]**

ش: اَیْ بد و نیک افعال به مددِ عقل و روح از انسان به وجود آید، لیکن هر دو از فعل ناملایم و کردار نکوهیده منع می‌کنند.

قوله:

۱/۶۲۴ **ما بیاموزیم این سِحر ای فلان***

ش: مقولهٔ عقل و روح است، و می‌تواند مقولهٔ مولوی باشد.

قوله:

۱/۶۲۶ **میلها همچون[۱۱] سگانِ خفته‌اند**

ش: اَیْ خواهشهای طبع در طبع مختفی[۱۲] است، به وجودِ[۱۳] اسباب ظهور می‌کند.

قوله:

۱/۶۳۲ **نیم زیرش حیله بالا آن غَضَب**

ش: پایین تنهٔ سگ به حیله و رمز[۱۴] دُم زند و تنهٔ بالا به دندان گوشتِ مردم کَنَد.

قوله:

۶۳۳ **شعله شعله می‌رسد از لامکان [می‌رود دودِ لَهَب تا آسمان]**

ش: هر آتشی که در باطن افروخته شده مددش از غیب می‌رسد، اگر آتشِ عشق است قوّت می‌گیرد[۱۵] و اگر آتشِ جوع و حرص است نیز التهاب می‌پذیرد.

---

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C چه
۳. C روح را
۴. C ابدال
۵. C جادهٔ
۶. C که برانند
۷. A «به» ندارد
۸. A «عقل» ندارد
۹. C «به» ندارد
۱۰. C «و» ندارد
۱۱. C چون
۱۲. C مخفی
۱۳. C بود
۱۴. C و نرمی
۱۵. A می‌کرد

قوله:

۶۳۸ **[چون ببیند نان و سیب و خربزه] در مصاف آید مزه [و] خوفِ بزه**[۱]

ش: طلبِ مزه و[۲] بیمِ هلاک هر دو در طبیعتِ رنجور مرکوز[۳] باشد، بعدِ رؤیتِ غذای لطیف این دو حالت را با هم ستیزه دست دهد، چون ادراکِ مزه را از بد پرهیزی اکثر[۴] رنجوران بر خوف ترجیح دهند، «خوف» را «بزه[۵]» خوانده، اَی شکسته[۶] و نامراد، و اگر «بزه» به[۷] معنیِ گناه باشد هم می‌شود[۸]، زیراکه بد پرهیزی گناهِ رنجور است، در این صورت لفظِ «بزه» صفتِ خوف نخواهد بود که احتیاجی[۹] افتد به توجیه.

بیان آنکه هنرها[۱۰]

قوله:

۶۶۲ **[رغمِ این نفس و قبیحه خوی را] که نپوشد[۱۱] رو خراشم روی را**

ش: اَیْ نفس[۱۲] را حیا نیست[۱۳] که حجاب کند و روی زشتِ خود را پوشیده دارد، ناچار روی خود می‌خراشم که نفسِ شوم بر جمال و کمالِ من مغرور نشود.

قوله:

۶۶۵ **گر دلم خویِ[۱۴] ستیزی[۱۵] داشتی [روی خوبم جز صفا نفراشتی]**

ش: یعنی دل مرا اگر مستور داشتن نیز[۱۶] عادت بودی، احتیاج به خراشیدنِ رو نداشتی[۱۷].

قوله:

۲/۶۷۱ **آنکه خصم اوست سایهٔ خویشتن**

از «سایهٔ» تبعات خودی مرا داشته.

صفت آن بیخودان[۱۸]

قوله:

۶۷۲ **چون فناش از فقر پیرایه شود [او محمّدوار بی‌سایه شود]**

---

۶۶۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: رغم این نفسِ و قبحه خوی را

۱. A سره ۲. C «و» ندارد ۳. C مذکور ۴. C اگر ۵. C مزه

۶. A شک ۷. A «به» ندارد ۸. C با هم شدنی شود ۹. C احتیاج

۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. A نپوشم ۱۲. C نقش ۱۳. C حیاتیست

۱۴. A خون ۱۵. A ستیزه ۱۶. C هنر ۱۷. A روا نداشتی ـ C خراشیدن نداشتمی

۱۸. C این عنوان را ندارد

ش: اَیْ خصم خودی را وقتی که صفتِ فنا از برکاتِ فقر زیب و زینت شود خودی و تبعاتِ آن را وداع کند و از فقرِ محمّدی علیه الصلوة و السلام[۱]، میراث یابد.

قوله:

۲/۶۹۱ **دشمن ما راعدوی[۲] خویش خواند**

ش: قال الله تعالیٰ: «یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلیاءَ» (۱/۶۰).

قوله:

۱/۶۹۵ **گرچه همرنگ مهست ودولتیست**

ش: همرنگیِ[۳] ماه، ابر را دولتی است عظیم.

قوله:

۱/۶۹۶ **در قیامت مهر و مَه[۴] معزول شد**

ش: از «قیامت» فنای سالک مراد است.

قوله:

۱/۶۹۹ **پرِّ من ابرست و پرده‌ست[۵] و کَثیف***

ش: مقولهٔ بیخود است که خودیِ خود را ابرِ تیره و پردهٔ کثیف می‌داند.

قوله:

۱/۷۰۲ **من نخواهم[۶] لطف حق از واسطه**

ش: اَیْ تجلّیِ هستی‌سوز می‌خواهم، نه آنکه در آیینهٔ عجزِ خود جمال قدرت حق معاینه کنم.

قوله:

۷۱۰ **[پَر پیِ غیرست و سَر از بهرِ من] خانهٔ سمع و بصر اُستونِ تن**

ش: تمامِ مصرع [دوم] صفتِ «سر» واقع شده.

قوله:

۱/۷۱۲ **هین مشو شکّر[۷] برای طوطیان**

---

۶۹۶ ن: در قیامت شمس و مه معزول شد

۷۰۲ ن: من نخواهم لطفِ مَه از واسطه

۷۱۲ ن: هین مشو چون قند پیشِ طوطیان

۱. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد ۲. C عدو ۳. A همرنگ ۴. A ماه

۵. C و پر مرا بدست برده ۶. C «من نخواهم» ندارد ۷. C همین مشویید

ش: اَیْ مشیخت را بر دوام عرض مکن.

قوله:

۱/۷۱۳ **یا بی احسنت و شاباش و خطاب**

ش: این بیت نیز در تحت حکمِ [«هین] مشو[۱]» داخل است.

در بیان آنکه ما سوی اللّه[۲]

قوله:

۱/۷۲۶ **وَ هُوَ یُطْعِمُکُمْ وَ لا یُطْعَم چو اوست**

ش: کما قال فی محکم کتابه: «قُلْ أَغَیْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِیّاً فاطِرِ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَیُطْعِمُ وَ لٰا یُطْعَمُ» (۱۴/۶).

قوله:

۱/۷۲۸ **اَمنِ مأکولان جَذوبِ[۳] ماتمست**

ش: مأمون شدن و مجموع خاطر[۴] گشتنِ مأکول از دست‌اندازِ اکلْ خود موجب هلاکت اوست[۵].

قوله:

۱/۷۳۳ **کمترین آکلانست این خیال**

ش: اضعفِ آکلین قوّتِ خیال است[۶] که عالَم عالَم می‌خورد و سیر نمی‌شود، و[۷] قوایِ دیگر که اقویٰ باشند از آنچه در ظاهر و چه باطن[۸]، پس اولی آنکه[۹] مأکولِ خیالِ حق[۱۰] باشی.

قوله:

۱/۷۴۳ **در حُدَیْبیّه شوی حاضر بدین**

ش: زیرا که پیر به دستِ دیگری[۱۱] بیعت کرده و این بیعت دست به دست رفته تا به دستِ مبارکِ سیّدالمرسلین علیه الصلوة و السلام.[۱۲]

---

۷۱۳ ن: یا برای شاد باشی در خطاب

۷۴۳ ن: در حدیبیّه شدی حاضر بدین

۱. A همین مشو ـ C همین مثنوی ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C جزوی

۴. C «خاطر» ندارد ۵. A هلاکت است ۶. C خیالی است ۷. الف «و» ندارد

۸. C «از آنچه... باطن» ندارد ۹. A «آنکه» ندارد ۱۰. A «حق» ندارد ۱۱. C دیگر

۱۲. C «علیه الصلوة و السلام» ندارد

قوله:

۲/۷۴۸ **رو زبونگیر از زبونگیران ببین**[۱]

ش: اَیْ[۲] حالِ ضعیف‌کشِ مظلوم آزار را دریاب که قوی‌تر از او به او[۳] چه می‌کند.

قوله:

۷۴۹ **ای زبونگیر زبونان این بدان**[۴] **[دست هم بالای دستَست ای جوان]**

ش: ای آنکه زبونان را زبون فراگرفته[۵] و به چشمِ حقارت دیده‌ای[۶]، تو نیز در نظر غالب‌تر از خود زبونی و حقیر.

قوله:

۱/۷۵۰ **تو زبونی یا زبون گیر ای**[۷] **عجب**

ش: یعنی[۸] از دو حال بیرون نیست: زبونی یا[۹] زبون گیر، و در هر دو[۱۰] حال تو را باید ترسید[۱۱]، عجب که نمی‌ترسی.[۱۲]

قوله:

۱/۷۵۱ **بَیْنَ أَیْدی خَلْفَهُمْ سدّاً مباش**

ش: اصحاب غفلت شیخان جاه‌طلبند، از آنها کناره گیر.

قوله:

۷۵۲ **[حرص صیّادی ز صیدی مُغْفِلست]** **دلبریّی**[۱۳] **می‌کند او بی‌دلست**

ش: مذمّت می کند صفت صیّادی را که شعارِ مشیخت‌پناهان است، آگاه باش که حرص و غلوّ[۱۴] در این[۱۵] صفتِ مذموم غفلت آرنده است، چه شیخِ شیّادِ صیّاد نمی‌داند که صیدِ[۱۶] غفلت گردیده، اگر بداند سعی کند در خلاص خود از دامِ غفلت، چون غافل[۱۷] است دلبری[۱۸] می‌کند دیگری را که به دام درآرد، حال آنکه خود بی‌دل است، اَیْ در پیِ دل نرفته و از دل جز نامی نشنیده.

قوله:

۱/۷۵۶ **پس نگه کن قصّهٔ فجّار را**

---

۷۴۸ ن: رو زبون گیرا زبون گیران ببین

۷۵۰ ن: تو زبونی و زبون گیر ای عجب

۷۵۶ ن: تو ببین پس قصّهٔ فجّار را

۱. C ببال ۲. C آب ۳. C از دها ۴. C دران ۵. A قرار گرفته

۶. A دین ۷. C زبون آن برای ۸. C به معنی ۹. A با ۱۰. C و دو در مقر دو

۱۱. C پرسید ۱۲. C به من نرسی ۱۳. C دلیری ۱۴. C غلوی ۱۵. A درین

۱۶. C چند ۱۷. A عاقل ۱۸. A دلبری را

ش: اَیْ قصّهٔ فرعون و نمرود و عاد و ثمود را ملاحظه کن.

قوله:

۱/۷۶۱ **چون فرار از[۱]دام واجب دیده[۲] است**

ش: تا چهار بیت مقولهٔ طاووس است و در خطاب با حکیم سائل[۳].

[سبب کشتن خلیل علیه‌السلام] زاغ را

جایی که «حرص» را «بط»، و «جاه[۴]» را «طاووس» گفته بود «مُنْیَتْ»[۵] و «طولِ اَمَل» را[۶] «زاغ» گفته، چون از ذکرِ بط و طاووسِ جاه فارغ شدند به ذکرِ[۷] زاغِ مُنْیَتْ[۸] پرداخته.

قوله:

۲/۷۸۴ **وی[۹]که بی‌ره[۱۰] را تو پیغمبر کنی**

ش: اشاره به آیهٔ «مَا کُنْتَ تَدْرِی مَا اَلْکِتَابُ وَ لَا اَلْإِیمَانُ» (۵۲/۴۲).

قوله:

۱/۷۸۵ **می کنی جزو زمین را آسمان[۱۱]***

ش: اَیْ آدمِ خاکی را رفیع‌القدر کردن کارِ توست، صاحبِ[۱۲] حدیقه[۱۳] گوید:

آسمانهاست در ولایت جان　　کار فرمای آسمان جهان

قوله:

۲/۷۸۵ **می‌فزایی در زمین از اختران***

ش: با مضمونِ «أَصحابی کَالنُّجوم» این مصرع مطابقت دارد.

قوله:

۷۸۶ **[هرکه سازد زین جهان آبِ حیات]　　زُو[۱۴] ترش از دیگران آید ممات**

ش: زیرا که دل او پیش از مردن او بمیرد و حیات او عین ممات[۱۵] [است].

---

۷۸۵ ـ نسخهٔ ۶۷۷: وه که بی‌ره را تو پیغمبر کنی

۷۸۶ ن: زو ترش از دیگران آید ممات

۱. C دل مرا　۲. A آمده　۳. C سائده　۴. C رابطه جاه　۵. C نیت

۶. C «را» ندارد　۷. A شدند که　۸. C میت　۹. A ای　۱۰. C راه

۱۱. C ز مال را شما　۱۲. C حسب　۱۳. A صدیقه　۱۴. A رو و

۱۵. در نسخهٔ A توضیح بیت ۷۸۶ نیامده است.

قوله:

۲/۷۸۸ **ائـتلافِ خـرقهٔ[۱] تـن بـی‌محیط**

ش: صفتِ تکوین و تخلیق را بیان کرد که آناً فآناً عدمها را کسوتِ وجود می‌پوشاند.

قوله:

۱/۷۹۵ **از سبب دانی شود کـم حـیرتت**

ش: حیرت بر[۲] دو قسم است: حیرتِ محمود که شخص[۳] را از دیدهٔ اسباب بازستاند و متوجّهٔ مسبّب گرداند، و حیرتِ مذموم[۴] که جز اسباب هیچ نبیند، نعوذُ بِاللّه مِنْ هذِهِ الحیرةِ المانعةِ عن الحیرةِ الْأولی.

قوله:

۲/۸۰۶ **آن طرف کز این تـا بـالای ایـن**

ش: از «این[۵]» مکان خواسته و از «بالای این[۶]» لامکان.

قوله:

۲/۸۰۹ **که[۷] هر امسالت فزونست از سه بار***

ش: تو را در طیِّ مراتبِ ثلاثه هر بقا که بعدِ فنا لاحق باشد خوشتر از سابق بود، ندیدی که جمادی رفت نموّ آمد؟ و نموّ رفت حیات حیوانی[۸] آمد؟ حیات[۹] حیوانی رفت عقل و تمییز آمد؟ این هر سه انتقال را مولوی «سه بار[۱۰]» نام کرده‌اند.

قوله:

۱/۸۱۷ **با چنین حالت بقا خواهی و یاد**

ش: از «یاد» بقایِ[۱۱] ذکر مراد داشته که نوعی از بقاست.

قصّهٔ محبوس شدن[۱۲]

قوله:

۱/۸۴۰ **بکشمش یا خود دهم او را عذاب**

---

۷۸۸ ن: ائتلاف خرقهٔ تن بی‌مَخیط

۸۰۶ ن: آن طرف که از نما تا روح عین

۸۰۹ ن: که هر امسالت فزونست از سه پار

۱. C خرم ۲. C «بر» ندارد ۳. A شخصی ۴. C مذمومه ۵. A «از این» ندارد

۶. C «این» ندارد ۷. A کو ۸. C جوانب ۹. C «حیات» ندارد ۱۰. C مولوی باز

۱۱. A بقا ۱۲. C این عنوان را ندارد

کما وقع فی القرآن: «لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدیداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ» (۲۱/۲۷).

حکایت محمّد خوارزمشاه[۱]

قوله:

۱/۸۷۷ **هیچ بی او حق به کس ندهد نوال***

شنیده باشی که امام اعظم رَحِمَهُ‌اللّه[۲]، در حریم کعبه سَر به سجده نهاد، زاری کرد، آواز آمد که در زمرهٔ آزادگان داخل شدی[۳]، گفت: در جریدهٔ دوستان نام من ثبت کن، ندا شد که خدمت کن دوستِ ما را، گفت: به سوی دوست خودم[۴] راه دِه، مأمور[۵] گشت به خدمتِ روحانیِ صادق[۶]، حضرت امام جعفرِ صادق رضی‌اللّه عنه، چون در آن محفل بار یافت خود را شناخت و گفت: «لَوْلا السَّنَتانِ لَهَلَکَ النُّعمانُ[۷]»، گویند دو سال در خدمتِ حضرت بود، و بعضی بیشتر هم گفته‌اند، هم در آن حال گفته:

صَرَفْتُ الْعُمْرَ فی لَهْوٍ و لعبٍ فآهــاً ثــمَّ آهــاً ثــمَّ آهــاً

قوله:

۸۸۲ **گر ز تو راضیست دل من راضیم [ور ز تــو مُـعْرِض بـود اِعـراضِـیَم]***

ش: صاحبدلی گفته: لی[۸] قلبٌ إِنْ عَصَیْتُهُ عَصَیْتُ اللّهَ.[۹]

در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را[۱۰]

چون ذکرِ بطِ حرص و طاووسِ جاه و زاغِ مُنْیت[۱۱] به انجام رسید، شروع کردند ذکرِ خروسِ شهوت.

قوله:

۹۵۳ **ســوی اضــلال ازل پــیغام کـرد [کــه بــر آر از قــعرِ بــحرِ فــتنه گَـرْد]**

ش: یعنی از خمر و چنگِ ابلیس اگر چه[۱۲] نیم شاد شد امّا اکتفا بدان نکرد، و طرفِ اهلاک و افسادِ دایمی[۱۳] را درخواست نمود که الهی بحر فتنه را بر من خشک گردان و در تحت[۱۴] فرمانِ من کن، چنانچه[۱۵] رودِ نیل را بر موسی خشک گردانیده[۱۶] و[۱۷] فرمانبردار[۱۸] او

---

۸۷۷ ن: بی ازو ندهد کسی را حق نوال

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C «رحمه‌الله» ندارد
۳. C شد
۴. A «خودم» ندارد
۵. C نامور
۶. C حاذق
۷. A منعمان
۸. A پی
۹. C لی قلب عیلة عصیلت الیه
۱۰. A این عنوان را ندارد
۱۱. C میلت
۱۲. C حبک اتلمس چه
۱۳. C عرف افلاک دایمی
۱۴. C دوربخت
۱۵. C چنانچه اهلاک
۱۶. C گردانیدی
۱۷. A «و» ندارد
۱۸. C فرمانبرداری

کردی، تا هر فتنه که خواهم برانگیزم و اولادِ آدم را هلاک کنم.

تفسیر لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسان[۱]

قوله:

۱/۹۶۲ **آدم و جن و مَلَک ساجد شده**

ش: اَیْ زنِ صاحب حُسن را.

قوله:

۲/۹۶۲ **همچو آدم باز معزول آمده***

ش: همان صاحب حُسن از حُسن عزل گردیده، مانند آدم که از بهشت معزول شده. این است که[۲] در حدیث آمده: «اَلنِّکاحُ فَرَحُ شَهْرٍ و غَمُّ دَهْرٍ وَ لُزومُ مَهْرٍ وَ دَقُّ ظَهْرٍ[۳]».

قوله:

۱/۹۶۳ **گفت آوخ بعدِ هستی نیستی**

ش: اَیْ بعدِ استغنا[۴] احتیاج.

قوله:

۲/۹۶۳ **گفت جرمت آنکه افزون زیستی**

ش:اَیْ دل به حیاتِ مستعار بستی و بدان اُنس گرفتی.

تفسیر[۵] اَلَّذینَ آمنوا وَ عملو الصّالحات[۶]

قوله:

۹۹۶ **اُمَّـةُ الکُـفْرانْ اُضَـلّ أَعْـمالَهُمْ [اُمَّـــةُ الْـــإیمانْ أَصْـــلَحْ بـــالَهُم]**

قال اللّه تعالی: «اَلَّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ وَ اَلَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ» (۴۷/۱ - ۲).

قوله:

۲/۹۹۹ **جَستن کامست از هر کامران**

---

۹۶۲ ن: آدمِ حُسن و مَلَک ساجد شده

۹۶۳ ن: گفت آوه بعدِ هستی نیستی / گفت جُرمت اینکه افزون زیستی

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C شد که ۳. A ردق ظهر - C دق طهر

۴. C ارتفاع ۵. C در تفسیر ۶. A «آمنوا و عملوا الصالحات» ندارد

ش: «جستن» را به فتح جیم و به ضمِّ آن می‌توان خواند، معنی در هر دو صورت ظاهر است.

قوله:

۲/۱۰۲۳ **ورنه بغدادی کنم اَبخاز را**

ش: «ابخاز» معموره‌ای است مختصر که سکنهٔ آن همه مغانند. و به جای «ابخاز» در بعضی نسخ «اهواز» واقع شده، و «اهواز» نیز[۱] شهری است از ولایتِ خوزستان، به غایت بدهوا و از نیشِ عقرب آنجا کسی جان نبرد، هر که یک سال آنجا مقام کند، عقلش برجا نماند. و این مصرع را قسمِ دیگر هم می‌توان خواند که لفظِ «بغداد» را «تعداد» خوانی و «ابخاز» را «ایجاز»[۲]، معنی چنان باشد که تفصیل کنم اجمال را.

مثال عالم هستِ نیست [نما][۳]

قوله:

۲/۱۰۳۶ **که نمودی مُعرِضان را دُردْ[۴] صاف**

ش: در بعضی نسخه‌ها «درد صاف» بلاعطف[۵] است، در این صورت لفظِ «درد» را موقوف باید خواند، و اگر به اضافت خوانده شود، «صاف» صفتِ «درد[۶]» خواهد[۷] بود. و از «مُعرضانْ» مراد ظاهربینان باشند که از غیب اِعراض نموده‌اند. و در بعضی نُسَخْ به عطف واقع شده، بر این تقدیر از «معرضان» عیب[۸]بینان مراد باید داشت که از دیدِ محسوسات چشم پوشیده‌اند.

تفسیر قوله علیه‌السلام[۹]: لابُدَّ مِنْ قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَکَ[۱۰]

قوله:

۱۰۵۶ **اِسْتَعینُوا فی الْحِرَف یا ذَا النُّهی مِنْ کریمٍ صالِحٍ مِنْ أَهْلِها**

ش: مدد طلبید در آموختن پیشه‌ها اِی خداوندان خِرد! از بزرگی که اهل آن پیشه‌هاست.

قوله:

۱۰۵۷ **اُطْلُبِ الدُّرَّ[۱۱] أَخی وَسْطَ الصَّدَف وَ اطْلُبِ الْفَنَّ مِنْ اربابِ الحِرَف**

---

۱. C اهوازآباد ۲. C انجازپس ۳. C این عنوان را ندارد ۴. C در دو
۵. A بلاعاطف ۶. C صفات صفت درو ۷. A خوانده ۸. A «عیب» ندارد
۹. A «علیه‌السلام» ندارد ۱۰. A «قرین یدفن معک» ندارد ۱۱. C الدریا

ش: طلب کن دُر را ای برادر از میان صدف، و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها[۱].

قوله:

۱۰۵۸ **إِنْ رَأَیْتُمْ ناصِحینَ أَنْصِفُوا بادِرُوا التَّعْلیمَ لا تَسْتَنْکِفُوا**

ش: اگر بینند ناصحان را انصاف دهید، مبادرت و سرعت نمایید تعلیم را از ایشان و ننگ مکنید.

بیان آنکه مَرد بدکار[۲]

قوله:

۲/۱۱۷۳ **از در دعوی[۳] به درگاهِ وفا**

ش: یعنی از درِ دعوی برخیز و ترکِ آن کن و به درگاهِ وفا بیا.

قوله:

۱۱۷۹ **[بنگر این هر سه ز خامی رَسته را] جُوْز را و لَوْز را و پسته را**

ش: که[۴] این هر سه به مغز اعتبار دارد[۵] نه به پوست.

قوله:

۱/۱۱۸۳ **گوش نِه أَوْفُوا بِعَهْدی گوش‌دار**

ش: «گوش نِه» به معنیِ در پذیر، و «گوش‌دار» به معنیِ منتظر باش است.

قوله:

۱۱۸۴ **عهد و[۶] قرض ما چه باشد ای امین [همچو دانهٔ خشک کِشتن در زمین]**

ش: بندگان را[۷] وفاکردن به عهد و قرض دادن به حق تعالیٰ[۸] از برای نفعِ خود است، مانند دانه که در زمین کارند نه زمین را از آن منفعت باشد نه مالکِ زمین را، مثلاً طاعت که در مسجد کرده شود، نه مسجد را از آن حاصل بود، نه صاحب مسجد را که حق است جلّ جلاله. از این معلوم شد که مراد از مالِک زمین مالکِ حقیقی است نه مالکِ مجازی، و اللّه اَعْلَم[۹].

قوله:

۱۱۸۶ **جز اشارت که ازین می‌بایدم [که تو دادی اصلِ این را از عَدم]**

۱۱۸۴ ن: عهد و قرضِ ما چه باشد ای حزین

۱. A صاحب هنر ۲. C این عنوان را ندارد ۳. A دعوت ۴. C «که» ندارد

۵. A درو ۶. C «و» ندارد ۷. A «را» ندارد ۸. C «تعالی» ندارد

۹. C «از این... اعلم» ندارد

ش: یعنی طاعت[۱] به جا آوردن به منزلهٔ آن است که دانه را به صاحبِ کَرَم بنمایند، و «نمودنِ دانه» اشاره باشد به[۲] آنکه این جنس را در کار دارم، اول عطا کردی باز هم عطا کن.

قوله:

۱۱۸۸ **پس دعایِ خشک هِلْ ای[۳] نیکبخت [که فشاند دانه می‌خواهد درخت]***

ش: «دعای خشک» آن است که به هوای نفس چیزی [آمیخته][۴] بدان نبود، یعنی دانه در زمین بکار و دعا در پی آن بگذار و بگو که فشاندنِ دانه از برای طلبِ سرسبز شدن درختی است[۵].

قوله:

۱۱۸۹ **گر نداری دانه ایزد زآن دعا [بخشدت نخلی که نِعْمَ ماسَعیٰ]**

ش: اَیْ وقتی که دانه ریختی در زمین و قرض دادی به خدا و در دستِ تو دانه نماند از برکتِ دعایِ حق تعالیٰ نخل بر تو سبز گرداند[۶]، درخواست کن.

داستان آن کنیزک[۷]

قوله:

۲/۱۳۶۲ **رَسته‌ام از چاردانگ و[۸] از دو دانگ**

ش: کنایه از آلتِ بزرگ و خرد.[۹]

قوله:

۱/۱۳۶۳ **از طرف گشته بزان زن هزار***

ش: حکه[۱۰] زن را[۱۱] «بزان» خوانند به ضَمِ اول وزای معجمه.

قوله:

۲/۱۳۶۴ **بز گرفتن گیج[۱۲] را نبود شگفت***

ش: «بز گرفتن»: هزل گفتن و تَمَسْخُر[۱۳] کردن. شیخ فریدالدین عطار گوید:

دیگران را آن یکی می‌گفت سخت بز گرفتن تو مرا ای شوربخت

قوله:

۲/۱۴۰۰ **هین ز قرآن سورهٔ رحمان بخوان**

۱۳۶۳ ن: از طرب گشته بُزان زن هزار

۱. A «طاعت» ندارد ۲. C «به» ندارد ۳. C خشک اهل ۴. A آموخته

۵. C «آمیخته بدان... درختی است» ندارد ۶. در نسخهٔ C بیت ۱۱۸۹ و توضیح آن تا اینجا نیامده است.

۷. C این عنوان را ندارد ۸. A «و» ندارد ۹. A آلت و خرد بزرگ

۱۰. C جگه ۱۱. C «را» ندارد ۱۲. A گنج ۱۳. A تسحر

ش: قال اللّه تعالیٰ: «وَ أَقِیمُوا ٱلْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا ٱلْمِیزَانَ» (۹/۵۵) یعنی عدل و انصاف کنید[۱] و زبانِ ترازو راست سازید و[۲] کم نکنید میزان را.

قوله:

۱۴۲۸ **جمله جُستی[۳] باز ماندی از همه [صیدِ گرگانند این ابله رمه]**

ش: طالبِ حریص[۴] هر کجا تا کمالی شنید[۵] آنجا دوید، و ندانست که هر که یک جاست همه جاست و هر جایی را[۶] هیچ جا نه[۷]. یا حالِ شیخ گول‌گیر بیان[۸] می‌کند که می‌خواهد همه مرید[۹] او باشند، و[۱۰] مصرع ثانی شقِّ اخیر می‌خواهد.[۱۱]

قصهٔ اهل ضروان[۱۲]

قوله:

۱۴۹۱ **چون بکاری در زمینِ اصل کار [تا بروید هر یکی را صد هزار]**

قال اللّه تعالیٰ: «مَثَلُ ٱلَّذِینَ یُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ فِی سَبِیلِ ٱللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنۢبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی كُلِّ سُنۢبُلَةٍ مِّاْةُ حَبَّةٍ وَ ٱللَّهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَآءُ وَ ٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ» (۲۶۱/۲).

قوله:

۱/۱۵۲۶ **بشنو از عقل خود ای انبازدار**

ش: از «عقل» مرشد کامل خواسته.[۱۳]

قوله:

۲/۱۵۳۶ **نعتشان شد بَلْ[۱۴] أَشَدُّ قَسْوَةً**

کما قال الله تعالیٰ: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِیَ كَٱلْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (۷۴/۲).[۱۵]

بیان آنکه عطای حق[۱۶]

قوله:

۱۵۴۲ **[قابلی گر شرطِ فعل حق بُدی] هیچ معدومی به هستی نامدی[۱۷]**

---

۱. C کند ۲. A «و» ندارد ۳. C از هستی ۴. A حرص ۵. C کمانی بشنید
۶. C «را» ندارد ۷. C خانه ۸. A کول کریبان ۹. A همه مروارید ۱۰. C در
۱۱. C بخواهند ۱۲. C این عنوان را ندارد
۱۳. در نسخهٔ C بیت ۱۵۲۶ و توضیح آن نیامده است. ۱۴. C «نعتشان شد بل» ندارد
۱۵. در نسخهٔ A توضیح بیتِ ۱۵۳۶ نیامده است. ۱۶. C این عنوان را ندارد
۱۷. C تهی پا آمدن

ش: زیرا که قابلیت در موجود[۱] مفروض است نه در معدوم.

قوله:

۱/۱۵۴۳ **سُنّتی بنهاد و اسباب و طریق[۲]**

ش: یعنی عادةُ اللّه بر این رفته که در وجودِ امورْ[۳] اسباب و[۴] شرایط[۵] می‌باشد، نه آنکه اسباب و[۶] شرایط اگر نباشد وجود امور به فعل حق تعالی صورت نبندد.

قوله:

۱۵۴۶ **بی‌سبب گر عزل ما[۷] موصول نیست [قدرت از عزلِ سبب معزول نیست]**

ش: اَیْ فرض کنیم که عزلِ ما مخلوقات[۸] از شغلی[۹] و کاری که ما می‌دانیم بی‌سبب صورت نبندد[۱۰]، و نه آن است که حق تعالیٰ بر عزلِ سبب از عمل قادر نباشد که عزلِ ما منوط به سبب باشد امّا عزلِ سبب منوط به قدرت اوست.

قوله:

۱۵۴۷ **ای گرفتار سبب بیرون مَپَر[۱۱] [لیک عزلِ آن مسبِّب ظن مَبَر]**

ش: یعنی در دایرهٔ سبب تمکّن[۱۲] گیر، اما نه آنچنان که مسبّب[۱۳] را در میان نبینی.[۱۴]

قوله:

۱۵۵۱ **[این سببها بر نظرها پرده‌هاست] که نه هر دیدارْ صُنعش را سزاست**

ش: پس اسبابْ حجابِ نظرِ کوتاه‌بینان[۱۵] باشد که صنعِ بی‌علّت نبینند.

در ابتدای خلقتِ حضرت آدم علیه‌السلام[۱۶]*

به مناسبت ذکر دورِ غفلت این حکایت آورده و ختم خواهد کرد[۱۷] بدان که سبب را نباید[۱۸] دید.

قوله:

۱/۱۵۷۳ **روز محشر هشت بینی حاملاش**

۱۵۴۳ ن: سُنّتی بنهاد و اسباب و طُرُق

۱۵۴۶ ن: بی‌سبب گر عِز به ما موصول نیست

۱. C من خود ۲. C طرف ۳. C «امور» ندارد ۴. C «و» ندارد ۵. A شرط

۶. C «و» ندارد ۷. C عدل ما ۸. C علوفات ۹. A از سفلی

۱۰. C صورت نیست ای ۱۱. C بادون پیر ۱۲. A «تمکن» ندارد

۱۳. C مست ۱۴. C ببینی ۱۵. C کوتاه بمیان ۱۶. A این عنوان را ندارد

۱۷. C کرد و ۱۸. A بخواهد

ش: اشاره به آیهٔ «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَة» (۱۷/۶۹). چهار مَلَک دیگر در[۱] روز قیامت در حملِ[۲] عرش افزوده شود؛ یکی به شکلِ آدمی و یکی به شکلِ گاو و یکی به شکلِ بز و یکی به شکلِ شیر[۳]، و هر یکی شفیعِ شبیهِ خود باشد.

فرستادن میکائیل[۴]

قوله:

۱۶۰۴ **گفته‌ای اندر نُبی[۵] کآن اُمّتان [که بریشان آمد آن قهرِ گران]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «فَلَوْلٰا إِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا وَ لٰکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطٰانُ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ» (۴۳/۶).

فرستادن اسرافیل[۶]

قوله:

۱/۱۶۴۲ **من ازین تقلید بویی می‌بَرَم**

ش: یعنی از این کار که تو را فرموده‌اند، زیرا که «تقلید» در لغت رجوع امری است به کسی.

قوله:

۲/۱۶۴۷ **نهی کردی از قساوت سوی هوش**

ش: که سختْ دل مباشید[۷].

فرستادن عزرائیل[۸]

قوله:

۱/۱۶۵۰ **این ضعیف زال ظالم را بیاب***

ش: خاک[۹] را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمونِ «مٰاصَنَعَ اللّٰهُ فَهُوَ خَیْرٌ» غافل شد و به زاری درآمد، و ندانست که مسجودِ ملائکه از او به وجود می‌آید.

قوله:

۱۶۵۸ **گفت آن تأویل باشد یا قیاس [در صریحِ اَمرِ کم جو التباس]**

۱۶۴۲ ن: من ازین تقلیب بویی می‌برم

۱۶۵۰ ن: آن ضعیف زال ظالم را بیاب

۱. C «در» ندارد ۲. A حمال ۳. C شیاد ۴. C این عنوان را ندارد

۵. C اندرین ۶. C این عنوان را ندارد ۷. A می‌باشد

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C زال

ش: مقولهٔ عزرائیل است، حاصل آنکه از کریمهٔ «وَ ٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَ ٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ» (۱۳۴/۳) و کریمهٔ «قَوْلاً لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ» (۴۴/۲۰) که حق تعالیٰ[۱] موسی و هارون را فرمود به نرمی و ملایمت، بر سبیلِ استلزامْ اَمر[۲] به حِلم مفهوم[۳] می‌شود، و چون لفظِ حلم در هر دو آیه صریح نیست قیاس و تأویل را در هر دوکار باید فرمود، و مرا امر به قبضهٔ خاک برگرفته[۴] صریح است و ترکِ صریح کرده در پی تأویل نمی‌روم.

قوله:

۱۶۵۹ **[فکر خود را گر کنی تأویلْ به] که کنی تأویلِ آن نامُشْتَبه**

ش: اَیْ اَمرِ صریح اشتباه ندارد، و فکر خود را که مشتبه است تأویل کن.

قوله:

۲/۱۶۶۶ **منع کردن جان ز حق جان کَندنست**[۵]

ش: «منع کردن»: باز داشتن.

جواب آمدن که[۶]

قوله:

۱۷۱۱ **[گر چه خویش از عامّه پنهان کرده‌ای] پیش روشن‌دیدگان هم پرده‌ای**

ش: چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن گیرند، حق تعالیٰ می‌فرماید که عام را از نظر بر امراض و عِلَل باشد و تو را نبینند[۷] از پستیِ نظر، و خواص را نظر بر تقدیرِ من باشد و تو را نبینند از بلندیِ نظر، پس هیچ کس تو را دشمن نگیرد، چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد، چشمِ خواص هم تو را بیش از پرده و حجاب فرا نگیرد[۸].

قوله:

۱۷۱۲ **[وانکه ایشان را شکر باشد اَجَل] چون نظرشان مست باشد در دِوَل**

ش: در معنی این مصرع مقدّم است بر مصرع اوّل، یعنی هر گاه نظرِ خواص مست و بیخود باشد در دولتهایِ سرمدی مرگ را[۹] شیرین[۱۰] دانند و تو را دشمن نگیرند.[۱۱]

۱۶۵۹ ن: ــ که کنی تأویل این نامشتبه

۱. C «لعله یتذکر که حق تعالی» ندارد
۲. A او
۳. C به حکم مقهورم
۴. C «در هر دو... بر گرفته» ندارد
۵. C جان حق جان می‌کند
۶. C این عنوان را ندارد
۷. C باشد نبیند
۸. C حجاب و پرده فرا نکناد
۹. A «را» ندارد
۱۰. C شادی
۱۱. C بگذارند

بیان وخامت چرب[۱]

قوله:

۱۷۴۵ **[که نه حبسِ باد و قولنجت کند] چار میخِ معده آهنجت[۲] کند**

ش: «چار میخ»: چار[۳] دست و پا، «آهنج»: کشیدن[۴]. حاصل معنی آنکه تو را غذایِ روحانی نه محبوسِ باد و قولنج کند و نه پایبندِ معده کشیدن گرداند، و معده کشیدن[۵] در زیرِ بارِ طبل[۶] شکم درآمدن باشد.

جواب آن مغفَّل[۷]

قوله:

۱۷۶۰ **آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان [گر نبودی پایِ مرگ اندر میان]***

ش: قایل این قول گویند جالینوس بود[۸]، و اللّهُ اَعلَم.

قوله:

۱۷۷۱ **ور نکردی زندگانیِ مُنیر [یک دو دَم ماندست مردانه بمیر]**

ش: این بیت مقولهٔ شخصی است که بودِ عالم را بی‌وجودِ مرگ مُهْمَل می‌گفت، در خطاب[۹] به آن شخص که از رویِ دوام حیات دنیا می‌کرد و می‌گفت اگر مرگ[۱۰] نبودی چه خوش بودی.

فیما یُرْجیٰ مِنْ رَحْمَةِ اللّه[۱۱]

قوله:

۱۸۴۷ **لاابالی مر کسی را شد مُباح [کِش زیان نبْود ز غَدْر و از صلاح]***

ش: اَیْ لاابالی بودن و باک نداشتن حق را سزاست که گفت: «خَلَقْتُ هٰؤُلاءِ لِلْجَنَّةِ وَ لاٰأُبالي وَ[۱۲] خَلَقْتُ هٰؤُلاءِ لِلنّارِ وَ لاٰأُبالي[۱۳]».

قوله:

۲/۱۸۵۱ **کیمیا یُصْلِحْ لَکُم اَعْمالَکُم**

ش: قال اللّه تعالی: «یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اَتَّقُوا اَللّٰهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ

---

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A آهیخت ۳. C چهار ۴. A آهیغ کشیدن
۵. C «گرداند و معده کشیدن» ندارد ۶. A طبل و ۷. C این عنوان را ندارد
۸. C بوده ۹. C «در خطاب» ندارد ۱۰. C موت
۱۱. C این عنوان را ندارد ۱۲. C «و» ندارد ۱۳. A و الابالی

وَ یَغْفِرْلَکُمْ ذُنُوبَکُمْ[۱] (۳۳/۷۰-۷۱).

قصه ایاز و حُجره[۲]

قوله:

۱۸۷۷ **[هر چه محبوبم کند من کرده‌ام] او منم من او چه گردد پرده‌ام**

ش: مُحبّ و محبوب در اراده متّفق باشند و این اتّفاق نتیجهٔ اتّحاد بود.

قوله:

۱/۱۸۸۰ **هفت دریا اندرو[۳] یک‌قطره‌ای***

ش: مقولهٔ مولوی است که از ایاز انتقال کرده، بندهٔ خاصّ خدا را ستایش می‌نمایند.

قوله:

۲/۱۸۸۶ **شیشهٔ دل از ضعیفی بشکند**

ش: ظرفی که به‌غایت تنگ باشد، اگر پر کنند[۴] بشکند، ناچار خالی باید داشت.

قوله:

۲/۱۸۸۷ **بهر تسکین بس قبا بدریده‌ام**

ش: اَیْ جامه‌ها[۵] پاره کرده‌ام[۶] از دیوانگی که جوش در دل نماند.

قوله:

۱۸۸۸ **من سرِ[۷] هر ماه سه روز ای صنم [بی‌گمان باید که دیوانه شوم]**

ش: قاعده است که[۸] صاحب جنون را بر سرِ[۹] ماه سه روز در جنون[۱۰] طغیان باشد، نظر به این قاعده اشعار می‌فرمایند[۱۱] بدان‌که ذکرِ عاشقی و معشوقیِ محمود و[۱۲] ایاز مرا بر سرِ دیوانگی آورده و امروز که این داستان بر زبان دارم، گویا روزِ اوّل دیوانگی من است.

قوله:

۲/۱۸۸۹ **روزِ پیروزست نه پیروزه است**

ش: روزِ دیوانگی را می‌ستاید که روز فتح و[۱۳] فیروزی است، و از این ترقّی کرده می‌گوید

۱۸۷۷ ن: ~ او منم من او چه گر در پرده‌ام

۱۸۸۹ ن: روز پیروزست نه پیروزه است

۱. توضیح بیتِ ۱۸۵۱ در نسخهٔ C نیامده است.
۲. C این عنوان را ندارد
۳. A اندر
۴. C «اگر پر کنند» ندارد
۵. A جانها
۶. C کرده‌ام که
۷. C منکه
۸. C «که» ندارد
۹. C سه
۱۰. A جنو
۱۱. C می‌فرماید
۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C «و» ندارد

که روزِ فیروزی[۱] نیست، بلکه فیروزه است. زیرا که «فیروزه» را خواص بسیار[۲] باشد، از این است[۳] که صُلَحا تبرُّکاً و[۴] تیمُّناً انگشتری[۵] فیروزه با خود نگاه دارند.

بیان آنکه آنچه بیان کرده می‌شود[۶]

قوله:

۲/۱۸۹۲ **از خراج اُمّید بُر دِه شد خراب**

ش: یعنی از خراج گرفتن قطعِ امید کن که قریه ویران گردید، کنایه از آنکه از مستیِ عشقْ حالِ مولوی دیگرگون گشته، توقّعِ سخن که به فهم مستمع درآید نباید داشت.

قوله:

۱۸۹۵ **ذابَ جِسْمی مِنْ اِشاراتِ الْکُنیٰ مُنْذُ عایَنْتُ الْبقاءَ فِی الْفَنا**

ش: گداخت جسم[۷] من از اشاراتِ مخفی[۸] تا معاینه کردم بقا را در فنا[۹].

قوله:

۱۹۱۱ **یا مُجیرَ العقلِ فَتّانَ[۱۰] الْحِجیٰ ما سِواکَ لِلْعُقُولِ مُرتَجیٰ**

ش: ای پناه بخشندهٔ خرد و آزماینده مر عقل، نیست جز تو مر خردها[۱۱] را امیدگاه.

قوله:

۱/۱۹۱۲ **ما اشْتَهَیْتُ الْعَقْلَ مُذْ جَنَّنْتَنی**

ش: نخواستم[۱۲] عقل را، از آن باز که دیوانه کردی مرا.

قوله:

۱۹۱۳ **هَلْ جُنُونی فی هواکَ مُسْتَطاب قُلْ بَلی و اللّهُ یَجْزیکَ الثَّواب**

ش: آیا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوشبو؟[۱۳] بگو آری و حال آنکه بدهد[۱۴] حق تعالیٰ تو را جزای[۱۵] ثواب، اَیْ پاداش نیکو.

۱۸۹۲ ن: از خراج او مید بُردِه شد خراب

۱. C پیروزی ۲. C بسیار است ۳. C «از این است» ندارد ۴. C هرگاه
۵. C آنکشاد ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C چشم ۸. C مختفی
۹. C بالفنا ۱۰. A فتائی ۱۱. C جزوها ۱۲. C نخواهم ۱۳. C و خوش
۱۴. A «بدهد» ندارد ۱۵. C تعالی جزای خوب و

قوله تعالی: خَلَقَ الْجانَّ[1]

قوله:

۱۹۳۲ **عشق دان ای فُنْدُقِ تن دوستت [جانْت جوید مغز و کوبد پوستت]***

ش: ای آن‌که فندقِ تن دوست[2] توست، عشق را جانِ خود بدان، که آن عشق مغز تو را می‌جوید و پوست تو را می‌کوبد و نابود می‌گرداند.

قوله:

۱۹۳۳ **دوزخی که پوست باشد دوستش [داد بدَّلْنا جُلُوداً پوستش]**

ش: آتش جهنمی[3] که پوست تن را برای سوختن دوست می‌دارد، حکمِ آیهٔ «کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا لِیَذُوقُوا الْعَذَابَ» (۵۶/۴) پوستِ تن را[4] برای سوختن باد داد نه مغزِ آن را.[5]

قوله:

۱/۱۹۳۴ **معنیِ هیزم بر آتش حاکمست**

«معنی هیزم» روحِ نباتی است که آب باشد و آب[6] کُشندهٔ آتش است.

قوله:

۲/۱۹۳۹ **قهر حق آن کِبر را گردن‌زَنیست[7]**

ش: اَیْ کِبری که از تن‌پروری[8] حاصل آید.

قوله:

۱۹۴۳ **شد ز دیدِ لُبّ جملهٔ تن طمع [خوار و عاشق شد که ذَلَّ مَن طَمَع]***

الی البیتین[9]، قولِ حضرتِ امیر است کرّم اللّه وجهه[10] که فرمود: «ذَلَّ مَنْ طَمَعَ وَ عَزَّ مَن قَنَعَ» معنی این قول را[11] مولوی از این قرار بیان می‌فرمایند[12]: هر کس لُبّ و حقیقت را دید تمامِ تن و جملهٔ بدنِ او عاشق و طامعِ آن لُبّ و حقیقت گردید. و[13] نتیجهٔ طمعْ خواری و مذلّت است، پس مردِ[14] حقیقت بین را از خواریِ تن و مذلّتِ بدن چاره و گزیر نباشد، و[15] هر کس

۱۹۳۴ ن: معنی و مغزت برآتش حاکمست

۱۹۳۹ ن: قهر حق آن کِبْر را پوستین کَنیست

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C فندقی تن جان
۳. C جای همی
۴. C ترا
۵. C «آن را» ندارد
۶. C لب
۷. C گر آن زنست
۸. C ازین بردی
۹. A «الی البیتین» ندارد
۱۰. C «کرم‌الله وجهه» ندارد
۱۱. C «را» ندارد
۱۲. C می‌فرماید
۱۳. C «و» ندارد
۱۴. C مراد
۱۵. C «و» ندارد

آن لُبّ و[۱] حقیقت را مشاهده نکرد و به تن‌پروری[۲] قانع شد در دنیا عزّت یافت، زیرا که نتیجهٔ قناعت عزّت[۳] است، پس ناچار مردِ تن‌پرور در دنیا عزیز نباشد، و حاصل[۴] این کلام آنکه، طمع[۵] در تحصیلِ کلام و حسنِ مآل اگر تو را خوار گرداند، آن خواری عینِ عزّت است، و قناعت در مرتبهٔ تن‌پروری اگر عزیز سازد، آن عزّت عینِ مذلّت است[۶]، بر[۷] خلافِ طمع و قناعت در امورِ دنیا که اینجا از خواریِ طمع باید گریخت و در قناعت باید آویخت، ماحصل[۸] آنکه کارِ دنیا به عکس کارِ آخرت است، و السّلام.

قوله:

۱/۱۹۴۵ **عزّت اینجا گبر توست وذُلِّ دین**

ش: [«اینجا»] اَیْ در مقام دنیا.

قوله:

۲/۱۹۶۰ **کارگاهِ هستْ کن جز نیست چیست؟**

یعنی صانع از کارخانهٔ عدم صورِ اشیا بیرون می‌آرد، پس دست[۹] از تحصیلِ اسبابِ[۱۰] نیستی نباید بازداشت.

قوله:

۱/۱۹۶۳ **ای برادر موضع ناکِشته[۱۱] باش**

ش: یعنی فکر و اراده را[۱۲] به خود راه مده و[۱۳] منتظرِ ارادت[۱۴] اللّه باش.

قوله:

۱/۱۹۶۴ **تا مشرَّف گردی از نون و الْـقَلَم**

ش: اَیْ رموز و اشارتِ کلام الهی بر تو کشف شود.

قوله:

۱/۱۹۷۲ **دور این خصلت ز فرهنگِ ایاز***

ش: بالا گذشت که از «ایاز» مرد خدا مراد است.

۱۹۴۵ ن: عزّت اینجا گبریَست و ذُلّ دین

۱۹۶۳ ن: تو برادر موضع ناکِشته باش

۱. C «و» ندارد ۲. C تن بروایتی ۳. C آخرت ۴. A حاصل آنکه ۵. A «طمع» ندارد

۶. C «است» ندارد ۷. A «بر» ندارد ۸. C محصول حاصل ۵. C هست

۱۰. C «اسباب» ندارد ۱۱. C ناکشت ۱۲. C «را» ندارد ۱۳. C «و» ندارد

۱۴. C اراده

در معنی آنکه أَرِنَا الْأَشیاءَ[۱]

قوله:

۱۹۹۳ **مبتلا چون دید تأویلاتِ رنج [بُرد بیند کَیْ شود او ماتِ رنج]**

ش: «تأویل» صرفِ کلام از ظاهر است، پس بیماری که بر ظاهر رنج نظر[۲] نکند و فواید آن را تأمّل نماید، در بُرد است نه در مات.

قوله:

۱/۱۹۹۴ **صاحب تأویل ایاز صابرست**

ش: هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقت نظر کرد[۳] او[۴] مردِ خداست.

معشوقی از عاشقی پرسید[۵]

قوله:

۲/۲۰۳۸ **ز اتّحادِ نور[۶] نه از راهِ حلول***

شیخ عطار می‌فرماید:

اینجا حلول کفر بود اتّحاد هم[۷]

زیراکه[۸] «اتّحاد» آن است که دو چیز یکی شود، و دو چیز[۹] یکی[۱۰] شود، اگر هر دو به هم باقی بود حکم بر اتّحاد نتوان[۱۱] کرد، و اگر هر دو باقی نباشد نیز اتّحاد نباشد[۱۲]، امّا یکی بود و یکی نه هم[۱۳] اتّحاد نباشد، پس از «اتّحاد» مرادِ مولوی آن باشد که صفتِ اصل در فروع ظهور کند و فروع[۱۴] به اعتبارِ غلبهٔ آن صفت گوید که من اصلم.

حواله کردن پادشاه قبول توبهٔ نمّام[۱۵]

قوله:

۲۰۹۶ **تهمتی بر بنده شه را عارنیست [جز مزیدِ حلم و اِستظهار نیست]**

ش: الی‌البیتین[۱۶]، مقولهٔ مولوی است، می‌فرماید که بندهٔ خاص خدا را اگر مدّعیان از روی[۱۷] تهمت به امرِ قبیح منسوب سازند، خدا از آن بنده ننگ نیابد[۱۸]، زیراکه به علمِ قدیمِ

۲۰۳۸ ن: ز اتحاد نور نه از رایِ حلول

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C «نظر» ندارد ۳. C کرده ۴. C «او» ندارد
۵. C این عنوان را ندارد ۶. C دیو ۷. C «اتحاد هم» ندارد
۸. C حکم براکه ۹. A «چیز» ندارد ۱۰. C کمی ۱۱. C و بتوالت
۱۲. C «نیز اتحاد نباشد اما» ندارد ۱۳. C «هم» ندارد ۱۴. C فرع ۱۵. A حواله کردن شاه
۱۶. A «الی البیتین» ندارد ۱۷. C بروی ۱۸. C نیاید

خود می‌داند که بندهٔ او بی‌گناه است، امّا مدّعیان را فی‌الفور رسوا نکند[۱]، و این از بردباری و حِلم اوست که هرگاه نعمتِ دنیا را از تهمت‌کنندگان باز نگیرد[۲] در حقِّ آن بندهٔ بی‌گناه چه نوازشها[۳] که نکند.

قوله:

۲/۲۰۹۸ **مانعِ اظهار آنْ حلمست و بس**

ش: ضمیرِ «آن» به جانبِ «تهمت» راجع است.

قوله:

۲۱۰۱ **[خونبهایِ جُرمِ نفسِ قاتله] هست بر حلمش دِیَت بر عاقله**[۴]

ش: مهتر قوم را «عاقله[۵]» گویند، اگر از قومِ او شخصی به سهو و خطا شخصی[۶] را بکشد برکُشنده قصاص نباشد، بر مهترِ قوم[۷] لازم است که اَدایِ دِیَت کند[۸]. حاصلِ معنی آنکه خونبهایِ جرمِ نفسْ ثابت است بر حلمِ الهی، چنانچه دِیَت بر عاقله[۹] ثابت است.

قوله:

۲۱۰۳ **ساقیِ[۱۰] حلم ار نبودی باده‌ریز[۱۱] [دیو با آدم کجا کردی ستیز]**

ش: یعنی[۱۲] آدم بر حلم و عفوِ حق تعالیٰ مغرور شد و دیو فرصت یافت و به او به ستیزه درآمد.[۱۳]

قوله:

۲۱۰۴ **گاهِ علم آدم ملایک را که[۱۴] بود [اوستادِ علم و نقّادِ نُقود]**

ش: الی البیتین[۱۵]، آدمی که هنگام عرضِ علم و دانش ملایک را استاد بود، چون در بهشت از بادهٔ حلمِ الهی مست[۱۶] گردید مغلوبِ شیطان شد.

تعجیل فرمودن شاه ایاز را[۱۷]

قوله:

۲۱۳۸ **دست در کرده درونِ آبِ جو [هر یکی زیشان کلوخ خشک جو]**

۲۱۰۳ ن: گر نه ساقی حلم بودی باده ریز

۱. C کند ۲. C باز نگرداند ۳. C نوازش ۴. C عاقلم ۵. C عاقلم
۶. A «به سهو و خطا شخصی» ندارد ۷. A مهتر و قوم مهتر ۸. C دین کند
۹. C دین بر عاقلم ۱۰. C صافی ۱۱. C با دیار ۱۲. C بر یعنی
۱۳. C و باده پسته درآید ۱۴. C «که» ندارد ۱۵. A «الی البیتین» ندارد
۱۶. C نیست ۱۷. C این عنوان را ندارد

ش: ایاز می‌گوید که ظنّ تقصیر در حقِ من بدان ماند که خواهند از میانِ آبِ جو کلوخِ خشک بیرون آرند و این محال باشد.

قوله:

۲۱۴۶ **گر نه خوش آوازیِ مغزی بود [زَغْزَغِ آوازِ قشری کِی شْنَوَد]**

ش: در وقتِ شکستنِ جَوْز بانگی برآید[۱] و آن بانگ مطلوب شکننده نباشد، بلکه به طمعِ مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید، همچنین استماعِ حکایات از برایِ اخذِ[۲] معانی باشد[۳].

[در] بیان کسی که سخنی گوید[۴]

وجهِ مناسبتِ این داستان به ماقبل بیشتر خود مولوی خواهند گفت.

قوله:

۱/۲۱۹۱ **عشق را پانصد پَرست و هرپری***

حق جلّ و علا را هزار و یک نام است، یک[۵] نام ذاتی است که تعبیر از[۶] آن به «عشق» کرد[۷]، و دیگر اسمایِ صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است، چون جلال و جمال معاً متصوّر نباشد، سیرِ عارف گاه به طرفِ اسمای جلال[۸] واقع شود و گاه[۹] به طرفِ اسمایِ جمال[۱۰]، و بر[۱۱] هر دو تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نکند[۱۲]، بر این علاقه پرهایِ عشق را حصر گردد در عددِ پانصد، وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقیقةِ الْحال.

قوله:

۲۱۹۶ **این قُش و دُش چیست جبر و اختیار [از ورای ایـــن دو آمـــد جـــذبِ یـــار]***

ش: «قش»: فربهی، و «دُش»: خود را آراستن، اَیْ جبر و اختیاری که متکلّم از آن بحث کند در خدا طلبی به کار[۱۳] عشق نیاید، پروانه را در سوختن[۱۴] نه جبر است نه اختیار، چنانچه رسول خدا فرمود: «نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَیْبٌ[۱۵] لَوْ لَمْ یَخِفِ اللّٰهَ لَمْ یَعْصِ[۱۶]»، یعنی عدم تعرّض به عصیان ذاتی و طبعیِ صهیب[۱۷] است و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته.

۲۱۹۶ ن: این قُش و دُش هست جبر و اختیار

۱. C برآمد ۲. C حکایت اخذ ۳. A «باشد» ندارد ۴. C این عنوان را ندارد
۵. A «نام است یک» ندارد ۶. A «از» ندارد ۷. C «کرد» ندارد ۸. C جمال
۹. C گاهی ۱۰. C جلال ۱۱. C «بر» ندارد ۱۲. C نبیند
۱۳. C در حذر طلبی بیکار ۱۴. C سوختن و ۱۵. C صاهیب ۱۶. C ثم بعض
۱۷. C صاهیب

یافت شدن گوهر[۱]

قوله:

۲۲۹۱ **[آن نصوحِ رفته باز آمد به خویش] دیـد چشـمش تـابش[۲] صـد روزه بـیش**

از «روزه»[۳] صوم خواسته، یعنی تابشی و سوزی[۴] و صفایی و ضیایی[۵] که صایم را از صد صوم حاصل[۶] شود، نصوح را[۷] در یک بیخودی روی[۸] داد.

تشبیه کردن قطب[۹]

قوله:

۲۳۴۹ **روبهانه بـاشد آن صـیدِ[۱۰] مُـرید مـــرده گـــیرد صـــید کـــفتارِ مَـرید**

الی البیتین[۱۱]؛ صیدِ[۱۲] شیرانه کارِ قطبی است که کارِ او تصفیهٔ قلب است، و صیدِ روبهانه[۱۳] کارِ مرید که خدمت می‌کند تن قطب را، و آنکه[۱۴] منکرِ قطب است کفتارِ مُردارخوار است[۱۵] که صید و شکارِ او مرده و مردار است، زیرا که غیرِ اِنکار[۱۶] صیدی به دامِ او نیفتاد، و اِنکار[۱۷] حکمِ صیدِ مُرده دارد، اما بر همان صیدِ مرده که اِنکار باشد، اگر قطب به لطف نگاه کند زنده می‌گردد، یعنی به اِقرار بَدَل می‌شود.

مثل آوردن شتر[۱۸]

قوله:

۱/۲۴۶۱ **وای آن که عقل او ماده[۱۹] بـود**

از این «عقل»[۲۰] عقل جزوی مراد است، و در ابیاتِ آینده نیز عقلِ جزوی را ذکر می‌کند زیرا که عقلِ کلّی هرگز مغلوبِ نفس نگردد.

قوله:

۲۴۶۴ **عقل جزوی‌اش[۲۱] نَر و غالب بود [نـــفس اُنْـــثی را خِـــرَد ســـالب بـــود]**

ش: یعنی[۲۲] خنک و آسوده آن کسی که عقل جزویِ او غالب و نَر باشد، و «نفس اُنثی» را

۲۲۹۱ ن: – دید چشمش تابش صد روز بیش

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C خشمش بالش ۳. C وضعه ۴. C نوری
۵. C «وضیایی» ندارد ۶. C خواسته ۷. A «را» ندارد ۸. C رو
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C ایچند ۱۱. A «الی البیتین» ندارد
۱۲. C صد ۱۳. C «کار قطبی... روبهانه» ندارد ۱۴. C تن دادن که ۱۵. C مراد خواست
۱۶. C اینکار ۱۷. C اینکار ۱۸. C این عنوان را ندارد ۱۹. C یاد
۲۰. A «عقل» ندارد ۲۱. C جزوی پیش ۲۲. A یعنی خوش

خِرَدِ او[۱] که همان عقلِ جزوی باشد، سلب کند و مردود گرداند.

قوله:

۱/۲۴۶۵ **حملهٔ ماده به صورت هم جَریست**

ش: حاصل آنکه عقل جزوی اگر نَر شود کارِ نفس را تمام می‌کند و اگر ماده بماند حمله بر[۲] نفس می‌آرد، اما نه حمله‌ای که به کار آید.

در حکایت آن مخنّث و پرسیدن لوطی[۳]

در این سرخی مولوی رحمةاللّه[۴]، متمسّک شده‌اند به آیتِ قرآن که مَثَل آوردن به چیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جایز است، پس ذکرِ مخنّث و لوطی بر سبیلِ مَثَل رکیک نباشد، کما قال اللّه تعالیٰ: «إِنَّ اللّهَ لاَیَسْتَحیِ أَن یَضْرِبَ مَثَلاً مّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَها» (۲۶/۲) الی آخرالآیه[۵]؛ آورده‌اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده[۶] استهزا می‌کردند که این سخنها به سخنِ خداوند[۷] چه ماند، حق تعالیٰ این آیه فرستاد که خدای تعالیٰ از ضرب‌المثل شرم ندارد، اگر چه ممثّلٌ به[۸] پشهٔ خُرد بود، پس [برتر][۹] از آن باشد[۱۰] چون ذُباب و عنکبوت.

در بیان آنکه نقض عهد[۱۱]

قوله:

۲۵۹۲ **نقض عهد و توبهٔ اصحاب سَبْت** **[موجب مسخ آمد و اِهلاک و مَقْت]**

ش: «روزِ سَبْت»[۱۲] روزِ وعظ داوود بود، چون داوود علیه‌السلام وعظ گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و بر الحانِ او جان نثار کردندی، سنگدلانِ قوم او در[۱۳] آن روز دامها می‌گشادند[۱۴] و جانورها[۱۵] صید می‌کردند. داوود علیه‌السلام از شکارِ یومِ سَبْت[۱۶] آن قوم را منع فرمود. قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند، بعد از آن[۱۷]، حیله برانگیختند که روزِ جمعه دام می‌انداختند تا در روزِ سَبْت جانوران گرفتار می‌شدند[۱۸] و روزِ یکشنبه رفته شکار می‌کردند، حق تعالیٰ آن قوم را به سببِ نقضِ عهد به شکلِ بوزینه مسخ

۲۵۹۲ ن: نقض توبه و عهدِ آن اصحابِ سَبْت

۱. C نفس این را خر دارد ۲. C هم جمله هر ۳. A این عنوان را ندارد
۴. C «رحمة الله» ندارد ۵. A «الی آخرالآیه» ندارد ۶. C ستوده
۷. C سخنان سخن خدا ۸. C بمثل بر ۹. A قرآن را ـ C بدتر
۱۰. A «باشد» ندارد ۱۱. C این عنوان را ندارد ۱۲. C نیت
۱۳. C «در» ندارد ۱۴. A گسترانیدند ۱۵. C جانوران را ۱۶. C یوم السبت ۱۷. C نکند بعد آن
۱۸. C شدند

کرد: «وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ» (۵/۶۰) خبر از این قصّه می‌دهد. و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفرانِ نعمت نکنند[۱]، حق تعالیٰ مائده بر ایشان فرستاد، چون مائده نازل شد عهد شکستند و زلّه‌ها برمی‌داشتند تا مسخ شدند به صورتِ خنازیر.

جواب گفتن روباه خر را[۲]

قوله:

۲۶۵۱ **ذکر کوکب را چنین تأویل گفت [آن کسی که گوهر تأویل سُفت]***

ش: چون انبیا معصوم و محفوظند قولِ[۳] ابراهیم را که گفت: «هٰذا رَبّی» (۶/۷۷) مفسّران تأویلات کرده‌اند، یک[۴] تأویل این خواهد بود که عقلِ آن جناب را در معرفتِ الهی تصدیقِ کامل بود، پس «کواکب»[۵] را «رَبّ» گفتن از قبیلِ آن است[۶] که صورتِ وَهم[۷] به نظر درآید و وَهم را در جنبِ عقل چه وجود، اما این تأویل در تفاسیرِ مشهوره[۸]، به نظر درنیامده، از کلام مولوی مفهوم می‌شود، و صاحب *گلشن راز*[۹] نیز[۱۰] اشاره بدین معنی می‌کند و می‌گوید:

ستاره[۱۱] با مه و خورشید اکبر[۱۲] بود حسّ و خیال و وَهم انور

قوله:

۲۶۶۱ **کس نداند[۱۳] روسپی زن کیست آن [وانکه داند نیستش بر خود گمان]***

ش: ضمیرِ «آن» به جانبِ «وهم» راجع است، یعنی حقیقتِ وهم را هیچ کس به واجبی نمی‌داند و کسی که می‌داند بر خود گمانِ وهم نمی‌برد، و این حکایت[۱۴] چون ابیاتِ ما تقدّم و این بیتْ مقولهٔ روباه است، خاطرنشین خبر می‌کند که طلسم را شیر تو[۱۵] کرده‌ای و نمی‌توانی از وَهم برآمد، زیرا که وهَمِ[۱۶] خود را وَهم نمی‌دانی.[۱۷]

آمدن شیخ بعد[۱۸]

قوله:

۲/۲۷۰۰ **خلقْ مفلسْ کُدیه ایشان می‌کنند[۱۹]**

ش: عامهٔ[۲۰] خلایق[۲۱] از دولتِ باقی[۲۲] که معرفتِ حق باشد، چون نصیبه نداند مفلسند.

---

۱. C نکند ۲. C این عنوان را ندارد ۳. A اقوال ۴. C کرده اندک
۵. C کوکب ۶. C از قبیل امة ۷. C هم ۸. C مشهور ۹. A «راز» ندارد
۱۰. C «نیز» ندارد ۱۱. C ستاد ۱۲. C اگر ۱۳. A «نداند» ندارد
۱۴. C حق است ۱۵. C طلسج رابینا و نو ۱۶. A وهم برآید و ۱۷. C نمی‌داند
۱۸. C این عنوان را ندارد ۱۹. C می‌کند ۲۰. C جامه ۲۱. A «خلایق» ندارد
۲۲. C نامی

قوله:

۲۷۰۱ **[أقْرِضُوا اللّه أقْرِضُوا اللّه می‌زنند] بـــازگون بـــر اُنـــصُروا اللّـــه مـــی‌تَنَند**[۱]

ش: قرض[۲] و نصرت خواستنِ انبیا از بندگان اگر چه به ظاهر گرفتن است[۳] امّا فی‌الحقیقه بخشیدن است، چنانچه زمین تخم می‌گیرد و انبارها می‌بخشد.

قوله:

۱/۲۷۲۳ **زهر دو باشد[۴] شکـرریزِ[۵] خِـرَد**

ش: عشق[۶] است که کامِ خرد از او شیرین است[۷]، لهذا مـولوی آن را «شکـرریزِ خـرد» لقب[۸] کرد، و هر چه مذاقِ[۹] عقل و خرد را شیرین[۱۰] گرداند، ضدِّ حیوانیت[۱۱] باشد، و حیوان را زَهر نماید، زیرا که ضدّ از ضدّ[۱۲] احتراز کند، پس شحم و لحمِ عاشق که پرورده[۱۳] عشق است زهر بود.

رفتن آن شیخ[۱۴]

قوله:

۱/۲۷۵۴ **کیست اینجا شیخ اندر بندِ تـو**

ش: امیر می‌گوید که[۱۵] ای شیخ اینجا هیچ کس[۱۶] معتقد و مشتاقِ تو نیست.

قوله:

۱/۲۷۶۱ **تا تو باشی در حجابِ بوالبشر**

ش: اَیْ حجابِ بشریت.

قوله:

۲۷۶۶ **نورِ چشمی کاو به روز اِستاره[۱۷] دید [آفـــتابی چـــون ازو رُو در کشـــید]***

ش: طعن بر ابوعلی‌سینا[۱۸] که حسِّ باصرهٔ او در روز عطارد[۱۹] می‌دید، و جِرم عطارد از اجرامِ کواکبِ دیگر اصغر است، امّا آفتابِ روشنِ عشق ندید.[۲۰]

۲۷۲۳ ن: زهر دَد باشد شکرریز خرد

۱. C می‌بلند ۲. C فرض ۳. C باشد ۴. C دونا شد ۵. A شکر ریزد
۶. C وانکی عشق ۷. C انجام خورد ازو شاد نیست ۸. C چرا نصیب ۹. C منافر
۱۰. C جزو در اشیا دین ۱۱. C جنونیت ۱۲. A «هیچ کس» ندارد
۱۳. C پردهٔ ۱۴. C این عنوان را ندارد ۱۵. A «که» ندارد
۱۶. C «هیچ کس» ندارد ۱۷. A استاده ۱۸. C ابوعلی‌سیناست
۱۹. C عطار ۲۰. C «ندید» ندارد

قوله:

۲۷۶۸ **وقتْ نازک گشته و جان در رصد [با تو نتوان گفت آن دَم عذر خود]**

ش: اَیْ فرصت آن قدر نیست که عذرگدایی و خیره[۱] خواستنِ خود را به[۲] شرح و بسط از تو توان خواستن.

قوله:

۲۷۷۰ **نی گمانی برده‌ای تو زین[۳] نشاط [حزم را مگذار می‌کن احتیاط]***

ش: الی‌البیتین[۴]، شیخ می‌گوید که جز عذر خواستن[۵] درکارِ تو نیست، از جهتِ آنکه تو را آن گمان[۶] است که از برای حظِّ[۷] نفس و نشاطِ طبع گدایی را[۸] پیشهٔ خود ساخته‌ام، و حال نه اینچنین است، چون حَزْم و احتیاط تو را بر این گمان داشته، از حَزْم[۹] باز نمی‌دارم تو را، لیکن حَزْم بر سه قسم است: واجب، مثلِ بدگمانی در حقِّ کافر؛ و جایز، مثلِ تردّد[۱۰] در وقوع و عدمِ وقوعِ[۱۱] امری که مسلمانِ فاسق از آن خبر دهد؛ و ممتنع و مستحیل، مثلِ بدگمانی در حقِ باری تعالیٰ[۱۲] و انبیا و اولیا؛ پس ای امیر، اولیٰ آن است که طرفِ وسطِ حزم، یعنی جوازِ آن را مرعی داشته درویشیِ[۱۳] مرا بر این وجه تصوّر کن[۱۴] که شاید از سرِ حال باشد، مگو[۱۵] که البته از سرِ حال است یا نه از سرِ حال.

گریان شدن امیر[۱۶]

قوله:

۲/۲۷۷۳ **عشق هر دم[۱۷] طُرفه دیگی می‌پَزَد**

ش: اوّل[۱۸] دیگِ قساوتِ قلب امیر[۱۹] پخته بود، دیگر دیگِ رقّتِ قلبِ او پُخت.[۲۰]

قوله:

۲۷۷۶ **[صدقِ احمد بر جمالِ ماه زد] بلکه بر خورشید رُخشان راه زد**

ش: از آفتاب مشهورتر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت

۲۷۶۸ ن: وقتْ نازک باشد و جان در رصد

۲۷۷۰ ن: به گمانی برده‌ای تو زین نشاط

۱. C گدای جز ۲. C «به» ندارد ۳. C بی‌گمانی پردهٔ نورین

۴. A «الی‌البیتین» ندارد ۵. C خواستی ۶. C «گمان» ندارد ۷. C «حظ» ندارد

۸. A «را» ندارد ۹. A جرم ۱۰. C و جابرو ۱۱. C «وقوع» ندارد

۱۲. C حق پارسا ۱۳. C درویش ۱۴. A کند ۱۵. C بگو

۱۶. C این عنوان را ندارد ۱۷. A دو ۱۸. A او ۱۹. C او

۲۰. C آویخت

امیرالمومنین[۱] علی[۲] برگشت، و فرونرفت تا وقتی که حضرت نماز اَدا کرد.

قوله:

۲/۲۷۸۳ **مانع آن بُد کآن عطا صادق نبود**[۳]*

ش: اَیْ اوّل منع در آن راه یافته بود و شیخ، صدق[۴] مترتّب[۵] بر تصرّف وقت را اعتبار و[۶] اختیار نکرد.

دعوت کردن مسلمان[۷]

قوله:

۱/۲۹۳۷ **حاش لِلّه اَیْشَ شاءَ اللّهُ کان**[۸]

ش: مقولهٔ مغ است، و مَثَل آوردن [ترکمان][۹] و سگ نیز[۱۰] مقولهٔ او. حاصلش آنکه، من مجبورِ مشیتِ[۱۱] حقّم و شیطان را نیز مجبور[۱۲] می‌دانم، نه مرا اختیاری و نه شیطان را، و اگر چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالیٰ مغلوب باشد.

جواب گفتن مؤمن سُنّی[۱۳]

قوله:

۲۹۷۴ **[اختیاری هست در ظلم و ستم] من ازین شیطان و نفسْ این خواستم**

ش: مُغ را مؤمن گفته بود که حق تعالیٰ ایمان از تو می‌خواهد، امّا نفس و شیطان تو را به سوی کفر می‌کشد، چنانچه این ذکر بالا گذشته، الحال مؤمن می‌گوید که مرادِ من از نفس و[۱۴] شیطان اختیارِ توست[۱۵] که مختاری و به اختیارْ نفس و شیطان را[۱۶] تابع[۱۷] می‌شوی، و برایِ بیعت[۱۸] حقّ عذر می‌گویی که اختیار ندارم.[۱۹]

قوله:

۲۹۷۵ **[اختیار اندر درونت ساکنست] تا ندید او یوسفی کف**[۲۰] **را نَخَست**

ش: اَیْ اختیارِ تو تا[۲۱] مرغوب و مطلوبِ نفس و هوا را ندید فریفتهٔ آن نگردید، چون دواعیِ نفس را ادراک کرد از هوش رفت.

---

۱. A «که آفتاب... امیرالمومنین» ندارد ۲. C «علی» ندارد ۳. A نمود ۴. C شیخ علامی
۵. A مرتبت ۶. C از عتاب او ۷. C این عنوان را ندارد
۸. C بدانش منشاء ارکان ۹. A ترکان ـ C برکان ۱۰. C سنگ بر
۱۱. C آنکه مجنونیست ۱۲. C سلطان را مجبور
۱۳. C این عنوان را ندارد ۱۴. C «و» ندارد ۱۵. C اختیاریست ۱۶. A «را» ندارد
۱۷. C مانع ۱۸. C معیت ۱۹. C دارم ۲۰. C کم ۲۱. A «تا» ندارد

قوله:

۲۹۹۲ **دیو گوید ای اسیرِ[1] طبع و تن [عرضه می‌کردم نکردم زور من]**

ش: موافقِ[2] مضمونِ آیهٔ «وَ ما کانَ لِیَ عَلَیْکُم مِنْ سُلْطانٍ اِلاّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلاتَلُومُونِی وَلُومُوا أَنْفُسَکُم» (۲۲/۱۴).

قوله:

۳۰۰۹ **در خِرَد جبر از قَدَر رسواترست [زانکه جبری حسِّ خود را مُنکِرست]***

ش: ترجیحِ مذهب قَدَری[3] بر جبری بیان می‌فرمایند[4]، که حسِّ جبری گواهی به اختیار او می‌دهد و او می‌گوید که بی‌اختیارم، و قَدَری ادراکِ این معنی می‌کند که اختیار دارم، و[5] لهذا حسِّ[6] خود را دلیل می‌سازد بر ثبوتِ اختیار.

قوله:

۳۰۱۱ **منکرِ فعلِ خداوندِ جلیل [هست در انکارِ مدلولِ دلیل]**

ش: یعنی[7] قَدَری که منکرِ فعلِ حق است و[8] فعلِ بنده را مخلوق[9] نمی‌داند و گوید که حق را در فعلِ[10] بنده هیچ دخل نیست، هر چند بطلانِ[11] مذهبِ او ظاهر است، امّا انکارِ امرِ[12] محسوس از این[13] عقیده لازم نیاید، زیرا که فعلِ حق معقول است نه محسوس، پس انکارِ جبریِ در فضیحت[14] زیادتی کند بر انکارِ قدری، که جبری محسوس را[15] انکار می‌کند[16] و قَدَری معقول را، مثلاً حالِ قَدَری منحصر ماند که[17] دود را بیند و نار را انکار کند و این[18] انکار که دود هست[19] و[20] آتش نیست و دلیل هست[21] و مدلول نیست و نورِ شمع هست و شمع نیست[22] از قَدَری نالایق[23] و نامعقولِ محض است، امّا انکارِ محسوس نیست بلکه انکارِ معقول است، و حالِ جبری[24] به شخصی می‌ماند که نار را بیند و گوید نار نیست، حتّی دامنش از آتش بسوزد و سوختنِ دامن را از آتش نداند، و شک نیست[25] این[26] انکار بدتر از آن انکار باشد.

مطلبِ مولوی اقامتِ مثال است نه آنکه فعلِ بنده را[27] اوّل به «دود» تشبیه کنند[28] و ثانیاً

---

۱. C گویی ای اسیری
۲. C ناموافق
۳. C توضیح قدری
۴. C ترجیح به آن می‌فرماید
۵. C «و» ندارد
۶. C حسن
۷. C ای یعنی
۸. C «و» ندارد
۹. C مخلوق حق
۱۰. C عقل
۱۱. C طلای
۱۲. A «امر» ندارد
۱۳. C آری
۱۴. C پس چیزی چیزی در مصلحت
۱۵. C «را» ندارد
۱۶. C به انکار کند
۱۷. A «منحصر ماند که» ندارد
۱۸. C ای
۱۹. A است
۲۰. C بی
۲۱. C نیست
۲۲. A «و شمع نیست» ندارد
۲۳. A تزریق
۲۴. C چیزی
۲۵. A «حتی دامنش... نیست» ندارد
۲۶. C «این» ندارد
۲۷. C اما
۲۸. C بدو تشبیه کند

«نار[۱]» قرار دهند، و فساد در تشبیه لازم آید آن نگرند دود هست و نار نی، یعنی قَدَر[۲][ی] چنین می‌گوید.

قوله:

۳۰۱۳ **وین همی بیند معیّن نار را [نیست می‌گوید پیِ انکار را]**

ش: یعنی جبری فعل بنده را مؤثّر می‌بیند و امرِ محسوس را انکار می‌کند[۳].

قوله:

۲/۳۰۱۵ **لاجرم بدتر بود زین رُو زِ گَبر[۴]***

ش: قَدَری را رسول خدا علیه الصلوة والسلام «گبر» خوانده، کما وَقَعَ فی‌الحدیث: «اَلْقَدَریُّ مَجُوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ[۵]».

قوله:

۲/۳۰۲۰ **لیک ادراک دلیل آمد دقیق**

ش: اَیْ بر جبری ادراکِ دلیل و اثباتِ حِسّ دشوار گشته.

درک وجدانی[۶]

قوله:

۱/۳۰۳۲ **احتمال عجز از حق راندی[۷]**

خطاب با[۸] جبری است که نفیِ اختیار کند از غیر، تا عجزِ حق تعالیٰ لازم نیاید، چنانچه تفصیلِ این اجمال در تقریر مُغ[۹] که بالا ذکر یافت، بر تو واضح گشت.

حکایت هم در جوابِ جبری[۱۰]

قوله:

۳۰۸۷ **اختیارت اختیارش هست کرد [اختیارش چون سواری زیر گرد]**

ش: اَیْ اختیارِ بنده صورتی است که به معنی اختیار حق تعالیٰ قوام[۱۱] دارد، و معنی در صورت پنهان باشد، مانندِ[۱۲] سوار در گرَد.

۳۰۸۷ ن: اختیارات اختیارش هست کرد

۱. C «و ثانیاً نار» ندارد
۲. A «در تشبیه... یعنی قدر» ندارد
۳. C «جبری... می‌کند» ندارد
۴. C این مصرع را نیاورده است
۵. نسخهٔ C در توضیح بیت ۳۰۱۵ این عبارت را آورده است: یعنی جبری مجوس هذه الامه
۶. C این عنوان را ندارد
۷. C راند
۸. C به خطاب یا
۹. A منع
۱۰. C این عنوان را ندارد
۱۱. C قیام
۱۲. C «مانند» ندارد

قوله:

۲/۳۰۸۸ **امر شد بر اختیاری مُسْتَنَد**[۱]

ش: یعنی اختیاری که اسنادِ آن به جانبِ بنده است، اگر نبودی امر نبودی.

قوله:

۳۰۸۹ **حاکمی بر صورتِ بی‌اختیار [هست هر مخلوق را در اقتدار]**

ش: با[۲] ابیاتِ آینده، بیانِ فرق[۳] است میانِ اختیارِ[۴] بندگان و اختیارِ واجب تعالیٰ به دو وجه: یکی آنکه هر[۵] مخلوق بر صورتِ بی اختیار حکم تواند[۶] کرد مثلِ کشتنِ صیّادْ صید را، یا مثلِ زیدِ[۷] مقهور که گوشِ او را هر که بر او غالب باشد تاب دهد[۸]، یا مثلِ صنعتگر و درودگر و بنّا و آهنگر[۹] و غیر آن که حُکم[۱۰] بر آلتِ خود می‌تواند کرد، امّا حق تعالیٰ حاکم و قادر است بر ذوی‌الاختیار، که اگر نه اینچنین بودی در میانِ قدرت و اختیارِ بنده و پروردگار امتیاز نبودی، چه حق را چنانچه قدرت[۱۱] است بر مجبورْ بنده را نیز قدرت است، پس ثابت شد که اختیاری هست، و نیز[۱۲] فرق[۱۳] بدین وجه است که مخلوق را در اظهارِ قدرت و اختیارِ خود آلاتِ ضروری است، و خالق به محض اختیار هر چه خواهد کند.

قوله:

۳۰۹۵ **نادر[۱۴] این باشد که چندین[۱۵] اختیار [ساجد اندر اختیارش بنده‌وار]**

ش: «نادر» به معنیِ عجیب و غریب است، یعنی غرابت دارد که اختیارِ جملهٔ بندگان بی‌آنکه[۱۶] فتوری در آن[۱۷] راه یابد پیشِ اختیارِ الهی سر فرود می‌آورد، چنانچه بیشتر می‌گوید:

قوله:

۳۰۹۶ **قدرتِ تو بر جمادات از نَبَرْد[۱۸] [کی جمادی را از آنها نفی کرد]**

ش: الی‌البیتین؛ یعنی با وجودِ قدرت و حکمرانی که تو را بر جمادات است، سلبِ جمادیت از آن[۱۹] جمادات نمی‌توانی کرد، و[۲۰] همچنین قدرت و غلبهٔ حق را[۲۱] بر اختیارِ تو، نفیِ آن اختیار از تو نمی‌کند.

---

۱. C اختیار مستمند ۲. A «با» ندارد ۳. A آینده فراق است ۴. C «اختیار» ندارد
۵. A بر ۶. C می‌تواند ۷. C زیر ۸. C تاب دهند
۹. C مثل صور که ازداد دنیا واهک ۱۰. C از که حکیم ۱۱. C قدر ۱۲. C هست نه
۱۳. A «فرق» ندارد ۱۴. C تا ۱۵. C چندی ۱۶. C آلة ۱۷. C «در آن» ندارد
۱۸. C ار نزد ۱۹. C «آن» ندارد ۲۰. A «و» ندارد ۲۱. A حق است

قوله:

۳۰۹۸ **خواستش می‌گوی بر وجهِ کمال [که نباشد نسبتِ جَبر و ضلال]**

ش: یعنی اختیارِ حق جلَّ و علا[1] به قدرت و اختیارِ مخلوق هیچ مماثلت[2] ندارد. زیرا که او صانعِ بی‌آلت است، پس لایق آن است[3] که اختیارِ حق را تعبیر کنند[4] به «ارادت»، کما قال اللّه تعالیٰ: «إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ» (۸۲/۳۶).

قوله:

۳۰۹۹ **چونکه گفتی کفرِ من خواهِ وَیَست[5] [خواستِ خود را نیز هم می‌دان که هست]**

ش: یعنی نباید گفت که کفرِ بنده فعلِ حق است که به ارادتِ اوست، و ارادتِ خود را نیز دخل باید داد که فعلِ مختار بی‌ارادت معقول نیست.

قوله:

۱/۳۱۰۰ **زانکه بی‌خواهِ تو خود کفرِ [تو] نیست**

ش: مثلاً شراب اگر به خواهش خورده شود شراب باشد، اگر در حلقْ ظالمی به ظلم بریزد آن شراب بر مظلوم[م] نه شراب بود.

قوله:

۳۱۰۱ **[امرْ عاجز را قبیحست و ذمیم] خشم بدتر خاصه از رَبّ الرّحیم**

ش: اگر بنده عاجزِ مطلق باشد و اختیاری به او نبود، تکلیف بر او بد بود، اگر عاجز به سببِ عجز به تکلیف قیام ننماید و بر او خشم گیرند، بدتر از بد بود از جهتِ لزوم، و این قباحتها باطلْ و اختیارْ حقّ است.

قوله:

۳۱۰۵ **جهد کُن کز جامِ حق یابی نَوی [بی‌خود و بی‌اختیار آنگه شوی]**

ش: تحریص است بر آنکه سالک را به اختیارْ قدم در راهِ مجاهده باید داشت، تا اختیار او از او منتفی شود.

قوله:

۳۱۰۹ **جاودانْ فرعون را گفتند بیست [مست را پروایِ دست و پای نیست]**

۳۰۹۹ ن: چون که گفتی کفر من خواستِ وَیَست

۳۱۰۱ ن: ~ خشم بتّر خاصّه از ربِّ رحیم

۱. C علا چون ۲. C مبانیت ۳. A «آن است» ندارد ۴. C کند

۵. از این بیت تا آخر دفتر پنجم در نسخهٔ C نیامده و شرح نشده است.

ش: ساحران چون به موسی ایمان آوردند از قطعِ ایادی پروا نکردند.

معنیِ مٰاشٰاءَ الله

قوله:

۳۱۱۱ **قولِ بنده أَیْشَ شاءَاللهُ کان**

ش: منع چیزی [که] بالا گفته بود، اگر بنده را اختیار است معنیِ أَی شیء إِنْ شاءَ اللهُ کان چه باشد؟ تقدیر جواب مولوی خود می‌فرمایند.

قوله:

۳۱۲۸ **معنیِ قرآن ز قرآن پُرس و بَس [وَز کسی کآتش زَدَست اَندر هَوَس]**

ش: چون بحثِ تأویل در میان آمد، می‌گوید که تأویلِ قرآن آن باشد که هم از قرآن مؤیّد آن یافته شود، پس معانیِ قرآن از قرآن اَخذ باید کرد، یا از کسی که هوایِ خود را تابعِ قرآن ساخته باشد نه قرآن را تابعِ هوایِ خود.

همچنین معنیِ جَفَّ الْقَلَم

قوله:

۲/۳۱۴. **گفتِ غمّازان نباشد جای گیر**

ش: ملائکه گفتند: «أَتَجْعَلُ فیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فیهٰا» (۳۰/۲) و گفتهٔ آنها پیش نرفت.

قوله:

۱/۳۱۵ **عفو باشد لیک کو فرّ امید ؟**

ش: جواب و سؤالِ مقدّر که هر گاه جفا را جفا، و [وفا را] وفا آمد، عفو چه باشد؟

قوله:

۳۱۵۵ **ای اَمینُ الدّینِ ربّانی بیا [کز امانت رُست هر تاج و لِوا]**

ش: مخاطب صاحبِ امانت است که نه[1] جبری را حمایت کند نه قَدَری را.

قوله:

۱/۳۱۶ **جز مگر دزدی که خدمتها کند**

ش: بالا گفته بود که دزد اگر محلِّ عفو شود خازن نمی‌شود، اینجا استثنا می‌کند که دزد مثلِ «فضیل» و سَحَرهٔ فرعون خازن هم می‌شود.

---

۱. A «نه» ندارد ـ متن از اکبرآبادی

باز جواب گفتنِ کافرِ جبری

قوله:

۲/۳۲۲۰ **از برای سایه می‌باید زمین**

ش: فِرَق باطله که محلِّ ظلمات عقایدِ فاسدند، به منزلهٔ «زمین» باشند.

قوله:

۳۲۲۵ **هر روش هر ره که آن محمود نیست [عقبه‌ای و مانعی و رَهزَنیست]**

ش: راه و روش که سلامتِ مآل ندارد، راه نباشد راهزن باشد، و عقبهٔ آن راه همان راه است که مانع است از وصول به منزلِ مقصود.

قوله:

۳۲۲۶ **آن رَوِش خصم و حَقُودِ آن شده [تا مقلّد در دو ره حیران شده]**

ش: یعنی آن راه و روشِ باطلِ غیر محمود، خصم و حاسدِ راه رونده گردیده و بازداشته او را از راهِ صواب، تا آنکه مقلّد را تردّدِ خاطر پیش آمده و نمی‌داند که به کدام راه بایدش رفت.

قوله:

۱/۳۲۲۷ **صدقِ هر دو ضدّ بیند در طریق***

الی البیتین. ش: فاعلِ «بیند»، «هر[1] فریق» است در مصرعِ ثانی. یعنی هر فریقی طریقِ خود را صدق و عدلِ محض بیند تا حجّتی دارد بحث می‌کند، چون از حجّت درماند، گوید که پیشینیان بر این رفته‌اند، همچنین هنگامهٔ بحث و جدال باقی باشد تا قیامت، و جز به زورِ سرپنجهٔ عشق، بیخ این وسوسه کنده نشود.

قوله:

۲/۳۲۳۱ **صیدِ مرغابی همی‌کن جو به جو**

ش: از «مرغابی» عالِمِ عِلم لَدُنّی خواسته.

[پرسیدن پادشاه قاصداً ایاز را...]

باز رفت بر سر قصّهٔ ایاز که در همین دفتر ذکر یافته و ناتمام مانده بود، که نمّامان حجرهٔ

۳۲۲۶ ن: این روش خصم و حَقودِ آن شده

۳۲۲۷ ن: صدقِ هر دو ضدّ بیند در رَوِش

۱. A که ـ متن از اکبرآبادی

ایاز را به گمانِ خزینه شکافتند، در آنجا غیرِ چارق و پوستین چیزی نیافتند.

قوله:

۳۲۵۵ **چون عرب با رَبْع و اَطْلال ای‌ایاز [مـــی‌کشی ازعشـــقْ گـــفتِ خـــود دراز]**

ش: «ربع» به فتحِ اوّل و سکونِ ثانی: منزل و مسکن، «اطلال»: عمارتِ ویران شده. قاعدهٔ اعراب چنان باشد که هرگاه ظلم و ستم بینند و کسی به دردِ آنها نرسد، در خرابه‌ها رفته بر مساکن و منازلِ دادگرانِ ماضی ناله و زاری کنند.

قوله:

۳۲۷۵ **آنـــچه بـــیند آن جـوان در آیـنه [پـــیر انـــدر خشت مـــی‌بیند هـــمه]**

ش: یعنی آنچه گفتم که عشقِ مرده به کار نیاید نه از خود گفته‌ام، بلکه به ارشادِ پیرِ طریقت تو را از این معنی آگاه کرده‌ام، و گفتهٔ پیر سَرسَری نباشد، زیرا که از دیدِ او تا دید جهان فرقِ بسیار باشد، آنچه جوان در آیینه بیند او در خشت معاینه کند. لِلّٰهِ الْحمد که بدین تقریر ربطِ این بیت به ماقبل درست شد.

قوله:

۲/۳۲۷۷ **تا مـصوّر سَـر کُـند وقتِ تَـلاق**

ش: از «مصوّر» عشق مراد داشته که اوّل در ذهنِ عاشق صورتها برانگیزد و در آخر کارِ خود ملاقات کند.

قوله:

۳۲۸۰ **[زانکه بس با عکسِ من دربافتی] قـــــوّتِ تـــجریدِ ذاتـــم یـــافتی**

قوله:

۳۲۸۱ **[چون ازین سو جذبهٔ من شدروان] او کَشِش را مـــــی‌نبیند در مـــــیان**

ش: تا جذبهٔ معشوق در نرسد، عاشق بر کشش و سعیِ خود اعتماد کند، چون جذبه دریافتْ کششِ خود را که حجاب بود در میان نبیند و دیدِ کشش را گناه داند و ازآن استغفار نماید.

قوله:

۳۲۸۲ **[مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا] از پسِ آن پـــــرده از لطـــفِ خـــدا**

ش: اَیْ بعدِ درخواست مغفرتْ لطف[1] الهی پرده‌دار عاشق شود که وجودِ عاشق سراپا

---

۱. A «لطف» ندارد ــ متن از اکبرآبادی

لطف گردد، مثلِ سنگی که چشمه از او روان شود، آن را «حَجَر» نگویند بلکه چشمه خوانند.

قوله:

۳۲۸۵ **کاسه‌ها دان این صُوَر را وَانْدرو [آنچه حق ریزد بدان گیرد عُلُو]**

ش: چه صُوَرِ خیالیه و چه صورتِ خارجیه، مانند کاسه‌هاست بر روی آب، از شور و تلخ و شیرین هر چه در کاسه ریزند کاسه را در تحمّل آنْ نهایتِ اهتمام علوّ باشد، پس صُوَر را در میان باید دید، چنانچه در داستانِ آینده مجنون به خویشاوند خود خواهد گفت.

حکایتِ جُوحی

قوله:

۲/۳۳۳۵ **گفت واعظ بر دلش زد گفتِ مرد**

ش: از اهلِ غفلت هر که قیاس کند که جوشِ بحرِ عشقِ الهی بر دلِ او زده، قیاسِ او مثلِ قیاسِ واعظ باشد.

حکایتِ آن مؤذّنِ زشت آواز

قوله:

۲/۳۳۷۹ **که به گوشم آمد این دو چاردانگ**

ش: کنایه از ثقلِ آواز است[1] که دو دانگ کراهت آن، مقدار چهاردانگ در گوش گرانی می‌کرد.

قوله:

۱/۳۳۹۲ **گر جماع اینست کآید از خران**

ش: یعنی ایمان اگر ایمانِ بایزید است، و دیگر ایمانها در جنبِ آن مسخرگی است.

حکایتِ آن زن که گفت شوهر را

قوله:

۳۴۲۱ **هر دو او باشد ولی از رَیعْ زرع [دانه باشد اصل وانکه پرّه فرع]**

ش: اکثر محقّقان برآنند که نشئه انسان مجموع روح و بدن است، نه تنها روح و نه تنها

۳۲۷۷ ن: نامصوَّر سر کند وقتِ تلاق

۳۳۳۵ ن: گفت واعظ بر دلش زد گفتِ من

۳۳۹۲ ن: گر جماع اینست بردند این خران

۱. A نقل او راست ـ متن از اکبرآبادی

بدن، و طایفه‌ای برآنند که نشئه انسان روح است و بدنْ آلتِ آن.

قوله:

۳۴۲۸ **حکمتی که بود حق را ز ازْدواج [گشت حاصل از نیاز و از لجاج]**

ش: یعنی ازدواجِ روح با بدن [در] این عالم، از برای آن بوده که نیاز و لجاج[۱] اضداد، یعنی مؤافقتِ هر ضدّ با ضدِّ دیگر ظاهر شود، امّا ازدواجِ آن عالَم به وجهی خواهد بود که گوشی نشنیده و چشمی ندیده و به خاطری[۲] خطور نکرده باشد.

قوله:

۳۴۳۵ **لَیْسَ یَأْلَفْ لَیْسَ یُؤْلَفْ جِسْمُهُ لَیْسَ الّا شُحُّ نَفْسٍ قِسْمُهُ***

ش: نیست که اُلفت گیرد یا اُلفت داده شود تن او؛ نیست مگر بخیلی قسمتِ نفس قسمتِ او. در حدیث آمده: «اَلْمُؤْمِنُ یَأْلَفُ وَ یُؤْلَفُ بِهِ وَ الْمُنافِقُ لا یَأْلَفُ وَ لا یُؤْلَفُ بِهِ»: مؤمن اُلفت می‌گیرد به جمیعِ مؤمنان و اَلفت گرفته می‌شود بدو، [یعنی][۳] مسلمانان به وی اُلفت می‌گیرند. و منافق نه به کسی اُلفت گیرد و نه اُلفت گرفته می‌شود.

[حکایت آن امیرکی غلام را گفت کی مَی بیار...]

چون ایاز را ستایش کرد که هر دعایی و هر صفایی را همّت و صفوتِ تو پسند نکند، مناسبِ[۴] آن این حکایت آورده که چنانچه امیرِ باده‌نوش صفوتِ زاهدِ پشمینه‌پوش را پسند[۵] نکرد.

قوله:

۳۴۳۵م **هیچ سبقی نه در ایشان فرق هم**

ش: اَیْ فرق کردن میانِ همدگر به نزدِ مستان رتبه و[۶] سبقی نداشت، از آن به ترکِ فرق پرداختند، چنانچه گوییم ضَرْبِ زید شرفِ عمرو نبود لاجرم ترکِ ضَرب کرد.

قوله:

۲/۳۴۶۰ **نیست فرقی کاندر آنجا غرق نیست**

ش: یعنی فرقها همه در بزمِ میخواران غرق باده[۷] گردیده.

۳۴۲۱ ن: هر دو او باشد و لیک از رَیْعِ زرع ـ نسخهٔ ۶۷۷: ولیکن ریغ زَرع.

۳۴۳۵ م ـ نسخهٔ رمضانی: هیچ سبقی نی در ایشان فرق هم

۱. A از ازدواج ... نیالود لجاج ـ متن از اکبرآبادی ۲. A به خاطری که ۳. A معنی

۴. A بستد مناسب ـ متن از اکبرآبادی ۵. A «پسند» ندارد ـ متن از اکبرآبادی

۶. A «و» ندارد ـ متن از اکبرآبادی ۷. A «باده» ندارد ـ متن از اکبرآبادی

انداختنِ مصطفی علیه‌الصلوة و السلام خود را

قوله:

۳۵۴۱ **بهر هرمحنت چو خود را می‌کُشند [اصل محنتهاست این چونش کَشند]**

ش: اَیْ طبقهٔ انبیا از برای هر محنتی که در امرِ دعوت به آنها رو دهد هرگاه از قتلِ خود پرهیز نکنند، اصلِ محنتها را که حجابِ الهی باشد چگونه تاب آرند؟ ناچار راضی شوند به اینکه خود را از کوه بیندازند.

قوله:

۳۵۴۲ **از فدایی مردمان را حیرتیست [هر یکی از ما فدایی سیرتیست]**

ش: یعنی از این فدا[1] شدن که انبیا و اولیا هستیِ خود را در هستیِ حق در باخته‌اند، مردم در حیرتند و تعجّب دارند و نمی‌دانند که هر یکی از طبقاتِ انام در هر سیرتی که هست محوِ آن سیرت است، مثلاً آهنگر در وقتِ[2] آهن کوفتن محوِ شغل و کارِ خود است و در آن وقت از خود خبری ندارد، و قِسْ عَلیٰ هٰذا.

قوله:

۱/۳۵۴۵ **کُشتنی اندر غروبی یا شُروق**

ش: یعنی یکی در غرب هلاک می‌شودَ و یکی در شرق، مع هذا، از تردّدِ بیهوده بازنمی‌ایستند.

قوله:

۳۵۴۸ **یا کِرامی اِرحَمُو أَهْلَ الْهَویٰ شَأْنُهُمْ وِرْدُ التَّوی بَعْدَ التَّویٰ**

ش: ای بزرگانِ من رحم کنید بر کسانی که بر خواهشِ نفس می‌روند و کارِ ایشان هلاکی است پس از هلاکی.

تفسیر این آیه «وَ إِنَّ الدّارَ الآخرةَ»

قوله:

۳۵۹۹ **[کافران قانع به نقشِ انبیا] که نگاریده‌ست اندر دیرها**

ش: نصارا تمثالِ عیسی و فرزندانِ شیث و فرزندانِ ادریس را در معابد ثبت کنند و پرستش نمایند.

۳۵۴۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ هر یکی ازما فدای سیرتیست

۱. A قدر ـ متن از اکبرآبادی ۲. A مثلاً آهنگ در وقت ـ متن از اکبرآبادی

قوله:

۳۶۰۱ **آن یکی نقشش نشسته در جهان [وان دگر نقشش چو مَه در آسمان]**

ش: انبیا و اولیا [را] دو نقش باشد: نقش حسّی که در شهادت موجود است و مشهود عوام، و نقشِ غیر حسّی که در عالَمِ غیب به حیاتِ اَبَدی قایم است و خواص آن را ترک کنند.

قوله:

۱/۳۶۰۹ **خلوت و چلّه برو لازم نماند**[1]

قوله:

۱/۳۶۲۲ **آن سَبَد خود را چو پُر از آب دید**

ش: کنایه از حالتِ طالبی که به علمِ خود مغرور شد و از خطابِ «وَ مَآ أُوتِيتُمْ مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً» (۸۵/۱۷) غافل گشت.

قوله:

۱/۳۶۲۳ **بر جگر آبش چو یک‌قطره نماند**

ش: اَیْ وقتی که آن طالب از علمِ خود مجرّد شد.

قوله:

۳۶۲۸ **لیک سرخی بر رخی کآن لامِعست [بهرِ آن آمد که جانش قانعست]**

ش: حالِ شخصی[2] بیان می‌فرماید که مدّعیِ عرفان باشد و ریاضت نکشد، حاصل آنکه برافروختگیِ رخسارِ او به سببِ قناعتِ مذموم است که به لذّاتِ نفسانی قانع گردیده.

قوله:

۱/۳۶۲۹ **که طمع لاغر کند زرد و ذلیل**

ش: از این «طمع» ، طمعِ محمود خواسته، که نصیبهٔ خاصانِ حقّ است و عامّه را از آن بهره نیست.

قوله:

۳۶۳۰ **[چون ببیند رویِ زردِ بی‌سَقَم] خیره گردد عقلِ جالینوس هم**

ش: زیراکه جالینوس امراض را به اسباب و علامات شناسد و اینجا علامت باشد مرض

۳۶۰۱ ن: این یکی نقشش نشسته در جهان

۳۶۲۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: آن سَبَد خود را چو پر از آب دید

۳۶۲۳ ن: بر جگر آبش یکی قطره نماند

۱. توضیح این مصرع از نسخهٔ A جا افتاده است.

۲. A شیخ ـ متن از اکبرآبادی

نباشد.

قوله:

۳۶۳۱ **چون طمع بستی تو در انوارِ هو [مصطفی گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ]**

ش: تصریح کرد به آنکه مراد از «طمع» محمود است.

قوله:

۱/۳۶۳۲ **نور بی‌سایه لطیف [و] عالی است**

ش: چون نفسْ مطیع و رام شد، تیرگیِ اوصافِ بشریت زایل گردید و نورِ بی‌سایه متحقّق شد.

قوله:

۲/۳۶۳۳ **پیشِ عِنّینان چه جامه چه بدن**

ش: نامردان جامه را از بدن کمتر نبینند، کنایه از آنکه از سَرِ جامه نتوانند گذشت.

قوله:

۱/۳۶۳۴ **روزه‌داران را بُود آن نان و خوان**

ش: اَیْ انوارِ هُو مخصوص باشد ریاضت‌کشان را.

حکایتِ آن مهمان که

قوله:

۲/۳۶۶۳ **بر تو چون صابونِ سلطانی بماند**

ش: «توزیع» را «صابونِ سلطانی» و توزیعِ اوقات تاوان نماید، چنانچه در بیتِ آینده تصریح به این معنی می‌نماید.

قوله:

۲/۳۶۷۱ **صورتش دیدند شمعِ بی‌لگن**

ش: تجرّدِ مهمان را به «شمعِ بی‌لگن» تعبیر کرده.

تمثیل فکر هر روزینه

قوله:

۳۶۸۶ **[سعدو نحس‌اندردلت مهمان‌شود] چون ستاره خانه می‌رود**

۳۶۷۱ ن: صورتش دیدند شمعی بی‌لگن

ش: این دولت و محنت یک جا قرار نگیرد، مانندِ ستارهٔ سعد و نحس از جایی به جایی انتقال کند.

قوله:

۳۶۸۷ **آن زمان که او مقیم بُرج توست [باش همچون طالعش شیرین و چُست]**

ش: خواه ستارهٔ شادی و خواه ستارهٔ غم با هر کدام موافقت کن، مانندِ طالعِ استاره که طالعِ ستاره با ستاره موافق و سازگار باشد، اگر ستاره سعد است طالعش هم سعد است و اگر نحس است طالع نیز نحس باشد.

قوله:

۱/۳۶۸۸ **تا که با مَهْ چون شود او متّصل**

ش: اَیْ به خدا باز گردد.

قوله:

۲/۳۷۰۳ **بو که نجمی باشد و صاحب قِران**

ش: یعنی آن فکرت شاید که مثلِ کوکبی باشد که قِران داشته باشد به کوکبِ سعدِ دیگر.

نواختنِ شاه ایاز را

قوله:

۱/۳۷۱۲ **حق که را خوانده‌ست در قرآن رِجال**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «رِجٰالٌ لٰا تُلْهِیهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لٰا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اَللّٰهِ» (۳۷/۲۴) و ایضاً «رِجٰالٌ یُحِبّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا» (۱۰۸/۹).

قوله:

۳۷۱۲م **اینچنین قومی به عالم هم بدند**

ش: این بیت می‌تواند مدح باشد پدرِ دختر را که در حفظِ نسبْ پیشینیان را این حالت بود، و می‌تواند ذَمّ باشد او را که دختر به شوهر دادن و از حمل منع فرمودن حماقت است.

قوله:

۳۷۱۲م **ابرِ آذاری خجل در امتحان**

۳۷۰۳ ن: بوکْ نجمی باشد و صاحب قران

۳۷۱۲ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۳۷۱۲ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

ش: «آذر» به ذالِ معجمه آذرماه است.

نصیحتِ مبارزان او را

قوله:

۱/۳۷۷۹ **کارِ تُرکانست نی تَرْکان برو**

ش: «ترکانِ» ثانی بفتح التاء لقبِ عورات است، از قِسمِ بیکه و بیجه.

حکایتِ عیّاضی

قوله:

۳۷۸۰ **گفت عیّاضی نَوَد بار آمدم**

ش: «عیّاض» به کسرِ عین و تشدیدِ یایِ تحتانیه، نامِ ابوبکر محمّد ابن احمد است.

قوله:

۱/۳۸۰۵ **صوفی آن و صوفی این واینت حیف**

ش: یک صوفی «عیّاض» و یک صوفی آنکه مغلوبِ کافر گردید.

قوله:

۳۸۰۷ **بر در و دیوار جسم گِل سرشت [حق ز غیرت نقشِ صد صوفی نبشت]**

الی‌البیتین. ش: لفظِ «گل سرشت» صفتِ جسم است، حاصلِ معنی آنکه: حق تعالیٰ صوفیانِ حقیقی را در پردهٔ صوفیانِ مجازی از غیرتِ آنکه دوستانِ او را جز او نداند و نشناسد پنهان داشته. پنهان داشتنِ عصایِ کلیم‌الله و رسنهایِ عصایِ سَحَرهٔ فرعون، پس نقشِ صورتِ محقِّق و مقلِّد یکی باشد و معنی جدا.

قوله:

۳۸۰۹ **نقشها را می‌خورد صدقِ عصا [چشمِ فرعونیست پُر گَرد و حَصا]**

ش: در آخرِ کار که کار به امتحان رسد غلبهٔ معنیِ صورت را پایمال کند، امّا دیدهٔ هر که مثلِ دیدهٔ فرعون از خاکِ شقاوت و سنگریزهٔ عداوت انباشته شده، ادراک نتواند کرد این معنی [را].

۳۷۷۹ ن: کار تُرکانست نه تَرْکان برو

۳۷۸۰ ـ نسخهٔ ۶۷۷: گفت عیّاضی نود بار آمدم

۳۸۰۵ ن؛ صوفیی آن صوفیی این اینت حیف

حکایتِ آن مجاهد

قوله:

۱/۳۸۱۹ **تا که گردد سخت بر نفسِ مَجاز**

ش: اَیْ نفسِ مقیّد به مجازِ غافل از حقیقت.

قوله:

۲/۳۸۲۰ **از نبُی بر خوان رِجالٌ صَدَقوا**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» (۲۳/۳۳).

قوله:

۱/۳۸۲۷ **روحِ [رَه] زن مُرد و تن که تیغِ اوست**

ش: از این «روح» روحِ حیوانی مراد است که توسّل دارد به نفس، و لهذا آن را «رهزن» خوانده.

قوله:

۱/۳۸۲۸ **تیغْ آن تیغست مَرد آن مَردنیست**

مردی که روحِ حیوانی را کشت از خود فانی و به حقّ باقی گردید، و آنچه بود نماند.

قوله:

۳۸۲۹ **نفس چون مُبْدَل شود آن تیغِ تن [بـــاشد انـــدر دستِ صُـــنْعِ ذوالْـــمِنَن]**

ش: جوابِ سؤالِ مقدّر، اگر سائل گوید که هر گاه نفس کشته شد آلتِ تن را که کار فرماید، می‌گوید که کارفرما حقّ است.

قوله:

۱/۳۸۳۰ **آن یکی مَردست قوتش جمله دَرد**

ش: مردی که فنا یافته.

قوله:

۲/۳۸۳۰ **وان یکی مردی تهی‌جان همچو گَرْد**

ش: مردی که فنا نیافته. و به عکس هم معنی می‌توان گفت، مثلاً رویی که فنا نیافته قوتِ

۳۸۲۹ ن: نفس چون مُبْدَل شود این تیغ تِن

۳۸۳۰ ن: آن یکی مردیست قوتش جمله دَرد / این دگر مردی میان تی همچو گَرْد

او درد و غمِ دنیاست، و مردی که فنا یافته خود در میان نیست، مانند گَرد که به تصرّفِ باد از جا برخیزد، و تصرّفِ حق در شخصِ فانی بدین قاعده باشد.

[ایثار کردنِ صاحب موصل آن کنیز را...]*

این حکایت به مناسبتِ مبدّل شدن نفس[1] ایراد یافته، که نفسِ شاهِ موصل تبدیل یافته، از این جهت کنیز را ایثار کند.

قوله:

۲/۳۸۵۳ **[عشقْ بحری آسمان بر وی کفی] چون زلیخا در هوای یوسفی**

ش: «آسمان» به منزلهٔ «زلیخا» است و «عشق» در مرتبهٔ «یوسف».

قوله:

۳۸۵۹ **سَبَّحَ لِلّٰهِ هست اِشْتابشان [تنقیهٔ تن می‌کند از بهرِ جان]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی اَلسَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ» (۱/۶۱)، آنچه در آسمانها و زمینهاست تسبیح می‌کند تن را که نورِ جان را ادراک کند.

قوله:

۳۸۶۱ **چون خیالی دید آن خفته به خواب [جفت شد با آن و از وی رفت آب]**

ش: تشبیه می‌فرماید حالِ پهلوان را که فریفته شد بر کنیزک به حالِ شخصِ محتلم.

قوله:

۲/۳۸۹۲ **می‌رسد از غیبشان جانِ دگر***

«جانِ دگر[2]» کنایت از خوشوقتی و مسرّت و ابتهاج.

قوله:

۳۸۹۳ **رُو نماید از طریقی زادنی [گر نباشد ازعُلوقش رهزنی]**

ش: یعنی جمع آمدنِ دو جان نتیجه نباشد، و علوقِ نطفه را بالغی نباشد در ظاهر فرزند به وجود، و الّا نتیجه در غیب زاید که عبارت از اَثَرِ اعمال باشد.

قوله:

۳۸۹۷ **[منتظر می‌باش آن میقات را] صِدق دان اِلْحاقِ ذُرّیات را**

۳۸۹۲ ن: می‌رسد از غیبشان جانی دگر

۳۸۹۳ ن: روُ نماید از طریقِ زادنی

۱. A «نفس» ندارد ـ متن از اکبرآبادی ۲. A «جان دگر» ندارد ـ متن از اکبرآبادی

ش: قال اللّه تعالیٰ: «وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ اَتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمٰانٍ اَلْحَقْنٰا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ (۲۱/۵۲): و آن که گرویدند به خدا و رسولِ خدا پیروی کردند ایشان را فرزند ایشان، لاحق گردانیم ما به ایشان فرزندِ ایشان را. چون از این آیه الحاق ذرّیّات[۱] به حسبِ اعمال مفهوم می‌شود، ناچار اثرِ هر عمل در میقات و وعده‌گاهِ قیامت به عامِلِ مُلْحَق گردد.

قوله:

۱/۳۹۰۰ **منتظر در غیب جانِ مرد و زن**

ش: از اینجا از «جان» همان نتیجه و اثر مراد است.

قوله:

۱/۳۹۰۱ **راه گم‌کرد [او] از آن صبح دروغ**

ش: ضمیر «او» راجع به سویِ پهلوان، و «صبح کاذب» عبارت از صاحب کنیزک است.

پشیمان شدنِ آن سر لشکر

قوله:

۳۹۰۶ **وصفْ تصویرست بهرِ چشمِ‌هوش [صـــورتْ آنِ چشـــم دانْ نـــه زانِ گـوش]**

ش: هر که وصف کند شخصی را مانند مصوِّر و نقاش است که تصویر می‌کشد و نقش می‌کند جمالِ آن شخص را، تا شنونده به چشم عقل و هوش آن تصویر و نقش[۲] را معاینه نماید، زیرا که دیدن وظیفهٔ چشم است، پس گوش به منزلهٔ دلّال باشد و چشمِ عقل ناظرِ حسن و جمال.

قوله:

۳۹۰۹ **آن به نسبت باطل آید پیش این [نســـبتست اغـلب ســخنها ای امـین]**

ش: یعنی گوش نسبت به چشم باطل است نه باطلِ[۳] مطلق، و نسبتِ بطلان به گوش بیشتر به اعتبارِ بطلانِ سخن باشد که مسموعِ گوش در اکثر و اغلبِ اوقات کذب و دروغ است، چه راستی در مقالْ نادر بود.

قوله:

۳۹۱۰ **[ز] آفتاب اَرکرد خفّاش احتجاب [نـــیست مـحجوب از خـیالِ آفـتاب]**

۳۹۰۹ ن: آن به نسبت باطل آمد پیش این

۱. A این الحاق زیادت ـ متن از اکبرآبادی ۲. A نفس ـ متن از اکبرآبادی

۳. A «نه باطل» ندارد ـ متن از اکبرآبادی

ش: چون گوش را نسبت به چشم باطل گفت، تنبیه می‌کند برای آنکه گوش را باطلِ مطلق ندانی، زیرا که از راهِ سمع صورتِ خیال در ذهنِ سامع منقّش می‌گردد، پس حالتِ گوش که بینایی ندارد و خیالِ باطل را مدد می‌رساند به حالتِ خفّاش ماند که خفّاش اگر چه آفتاب ندارد امّا [از] خیالِ آفتاب محجوب نیست.

قوله:

۳۹۱۴ **موسیا کشفت لُمَع بر کُه فراشت [آن مخیّل تابِ تحقیقت نداشت]**

چون بحثِ دید و شنید و ذکرِ آفتاب در میان آمد، تا متوهّمی خیال نبندد که حضرتِ موسیٰ را چنانچه رؤیتِ بصری حاصل نشد رؤیتِ قلبی نیز دست نداد، و جمال یا کمالِ حضرتِ حق ندید و به خیال آرمید، موسیٰ را مخاطب کرده، مولوی می‌گویند که آنچه از حقیقت بر تو کشف شدی، موسیٰ لمعه‌ای از آنکه اثری ازآثارِ حقیقت تواند بود بر کوه زد و کوه را از پا انداخت، که اگر حقیقت بر کوه متجلّی شدی برّ و بحرِ عالَم را آتش زدی، زیرا که آن مخیّلِ [بی][1] حقیقت تاب و روشنیِ آن حقیقت را که بر تو تحقیق شده بود نداشت، چه آثارِ حقیقت مخیّل و متصوّر است، و آنچه در تصوّر و خیال درنیاید حقیقت است نه آثار، از این جهت «لمعه» را که [در] طور ظهور یافت «مخیّل» گفت.

قوله:

۳۹۱۵ **هین مشو غرّه بدانکه قایلی [مر خیالش را و زین رَهْ واصلی]**

ش: لفظِ «مر خیالش را» در مصرع آینده متعلّقِ «قایل» است، جنابِ مولوی ارشاد می‌فرماید طالب را که در طلبِ تحقیق باشد نه تخیّل.

قوله:

۱/۳۹۲۰ **جهد کن کز گوش در چشمت رَوَد**

ش: با ابیاتِ آینده اشاره بدان است که گوش [و] چشمِ عامّه از هم متفرّق است، امّا خاصّه را گوش و چشم یکی باشد.

قوله:

۱/۳۹۲۹ **هم درین عالَم بدان که مأمنست**

ش: اَیْ کسبِ کمال در نشئه عنصری باید کرد.

۳۹۲۹ ن: هم درین عالم بدان که مأمنیست

۱. A ای

حجّتِ مُنکرانِ آخرت

قوله:

۳۹۳۸ **چون حقیقت پیشِ او فرج و گلوست [کـــم بـیان کـن پـیش او اســرارِ دوست]**

ش: موافق است به مدلولِ آیهٔ «ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» (۳/۱۵).

قوله:

۳۹۴۱ **با چـنان انکـار کـوته کـن سـخن [احـــمدا کـــم گـــوی بـــا گـــبرِ کـــهن]**

ش: کما قال اللّه تعالیٰ: «وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ کَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» (۲۸/۱۸).

آمدنِ خلیفه نزدِ آن خوبرو

قوله:

۳۹۵۲ **گـریه و خـنده غـم و شـادیِ دل [هـــر یکـــی را مـــعدنی دان مُســتقِل]**

ش: کما قال اللّه تعالیٰ: «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکیٰ وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْیٰا» (۴۳/۵۳ - ۴۴).

قوله:

۳۹۵۹ **در دلِ شاهان تو ماهی دان سِطَبْر [گـــر چـه گَـه گَـه شـد ز غـفلت زیـرِ ابـر]**

ش: قولِ «اربابُ الدُّوَلِ مُلهَمون»، مشهور و معروف است.

قوله:

۱/۳۹۶۰ **یک چراغی هست در دل وقتِ گشت**

ش: اَیْ هنگامِ بازگشت تن از موجباتِ قهر و دواعیِ[1] شهوت.

فاش کردن کنیزک راز را

قوله:

۱/۳۹۷۹ **نـیست مـانندِ هـیولا بـا اَثَـر**

ش: اثرِ هیولا که شکل و صورت است.

۳۹۷۹ ن: نیست مانندا هیولا با اثر

۱. A داعی ـ متن از اکبرآبادی

قوله:

۳۹۸۷ **آنچه از اصلست و کَشندهٔ آن شَی است [گر نمی‌ماند به وی هم از وی است]**

ش: چنانچه تخم به صورتِ دیگر و درخت به صورتِ دیگر است، امّا درخت از تخم است. همچنین جزایِ هر عملی نه به صورتِ عملها باشد امّا از عمل باشد.

قوله:

۱/۳۹۹۴ **کاین جزا اظهار جرمِ من بود**

ش: اَیْ وقوعِ جزا گناهِ پوشیده را آشکارا کند، چون گناهِ مرا پوشیدی جزا را نیز پوشیده دار.

[بیان آنکه «نحن قَسَمنا» که یکی را...]

قال اللّه تعالیٰ: «نَحْنُ قَسَمْنٰا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی اَلْحَیٰوةِ اَلدُّنْیٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ» (۳۲/۴۳).

قصد شاه به کُشتن اُمَرا

قوله:

۴۰۹۶ **دایما غفلت ز گستاخی دمد [که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد]**

ش: گستاخی با خداوند غفلت بار آرد و تعظیم امرِ وَلیّ نعمت علّتِ رَمَد که دردِ چشم باشد، بینا گرداند، پس از گستاخی احتراز باید کرد و در تعظیم باید کوشید.

قوله:

۴۰۹۷ **غفلت و نسیان بَد آموخته [ز آتشِ تعظیم گردد سوخته]**

ش: نسیان و غفلتِ شخصِ بد آموختهٔ بدکار را تعظیم بسوزاند.

قوله:

۱/۴۰۹۸ **هیبتش بیداری و فطنت دهد**

ش: ضمیرِ «شین» ضمیرِ مفعول است راجع به جانبِ شخصِ بدآموخته، اَیْ آن شخص را هیبتْ آگاهی کرامت کند.

قوله:

۴۰۹۹ **وقتِ غارت خواب ناید خلق را [تا بنَرباید کسی زو دلق را]**

۳۹۸۷ ن: آنچه اصلتس و کَشنده‌ی آن شَی است

۳۹۹۴ ن: که جزا اظهارِ جرمِ من بود

ش: جای خوفِ دزدی و غارت باشد هیچ کس نخواهد که مبادا غافل شود و دلقِ او به غارت رود.

قوله:

۴۱۰۰ **خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلق [خوابِ نسیان کی بود با بیمِ خلق]**

ش: هر گاه از ترسِ دلقْ خواب نیاید[1] متحقّق شد که خوابِ غفلت و فراموشی از ترس[2] مخلوق نمی‌گردد، بلکه از رجا و تکیه کردن بر عفو پیدا می‌شود.

قوله:

۴۱۰۱ **لا تُؤاخِذْ إنْ نَسِینا شد گواه [که بود نسیان به وجهی هم گناه]**

ش: اگر نسیان گناه نبودی و مؤاخذه را نشایستی «لا تُؤاخِذْنا» (۲۸۶/۲) در دعا گفتن لغو بودی.

قوله:

۴۱۰۲ **چونکه استکمال تعظیم او نکرد [ورنه نسیان در نیاوردی نَبَرد]**

ش: صاحبِ دلق اگر دلق را گرانمایه ندیدی، به فراغت خوابیدی و محافظتِ آن نکردی، چون دلق در نظرِ او عِظَمِ تمام داشت خوابش نبرد، همچنین شخص بدآموخته اگر تعظیم امرِ خداوند را بزرگ و محترم ندانستی، نسیان به او رُو نیاوردی، لیکن مَحقّر داشتنِ تعظیم و عدمِ اعتداد به شأنْ او را در ورطهٔ نسیان انداخت.

قوله:

۴۱۰۳ **گر چه نسیان لابد و ناچار بود [در سبب ورزیدن او مختار بود]**

ش: هر چند بی‌مشیّتِ الهی نسیان عارِض او نشده، امّا مسبّب وجود نسیانٌ لَه در استکمال تعظیم نکوشید، از او بود.

تفسیر گفتنِ ساحران

قوله:

۱/۴۱۳۷ **هین مکن تعجیل اوّل نیست شو**

ش: وعظی است از ساحران مر فرعون را که در «اَنَا[3]» گفتن عجلت مکن، اوّل نیست شو

۴۱۰۲ ن: زانکه استکمالِ تعظیم او نکرد

۱. A نیامد ـ متن از اکبرآبادی ۲. A ترک ـ متن از اکبرآبادی

۳. A درنا ـ متن از اکبرآبادی

تا «اَنَا» باشد و «تو» نباشی[۱]، و اگر قبل از نیستی «اَنَا» گویی تو باشی و «اَنَا» نباشد.

قوله:

۱/۴۱۳۸ **در انایی در ازل [دل] تنگ شد**

ش: اَیْ شخصی را که از هستیِ فانی غروب دست داد و از شرقِ نیستی سر بر آورد، آن «انایِ» فرعونی[۲] که باعثِ قبضِ دل بود در ازل و اگر بماندی تا ابد موجبِ قبض بودی، برطرف شد، و اَنایِ منصوری را دریافت[۳].

قوله:

۱/۴۱۴۸ **ای ایازِ گشته فانی زِ اقْتراب**

ش: خطابِ شاه است با ایاز.

قوله:

۱/۴۱۵۰ **عفو کن ای عفو در صندوقِ تو**

ش: این هم خطابِ شاه به ایاز که پیشِ من چه شفاعتِ امیران می‌کنی؟ اختیار عفوِ جرمِ آنها با توست که هستیِ خود در هستیِ من درباخته‌ای، پس عفوِ تو عفوِ من باشد. بعد از آن ایاز اظهارِ انکسار می‌کند که عفو کردن مرا نشاید، بلکه شفاعت نمودن و عفو خواستن بر ما نیز فضولی می‌دانم.

قوله:

۴۱۴۴ **اندرین بحث ار خرد رَه‌بین بُدی [فـــــخر رازی رازدانِ دیـــن بُـــدی]**

ش: فخر رازی درعلومْ عقلیه مذهب بود و هزار و یک دلیل بر اثباتِ وجودِ واجب تعالیٰ از خود اقامت نمود. آوازهٔ کرامتِ شیخ نجم‌الدین کبری قدَّس سِرّه شنید، شرفِ صحبتِ ایشان را دریافت و بعدِ مباحثه و مناظره خود را در جنبِ دانشِ آن عالمْ نادان دیده، مشغولی طلب کرد، چون به خلوت رفت از باطنِ خود آوازی شنید هیبتناک، تاب نیاورد و از خلوت برآمده صورتِ حال باز نمود؛ فرمودند که نقوشِ فلسفی را از لوحِ سینهٔ تو می‌خراشیدند اگر صبر می‌کردی نورِ معرفت به جایِ آن پُر می‌کردند؛ گفت: نخواهم که معلومات از من سلب شود، از آن صحبت جدا شد و رو به وطن آورد و بیمار شد، در حینِ احتضار ابلیسِ لعین با او معارض گشت و دلایلِ او را یک به یک بر می‌شمرد و رَد می‌کرد، تا آنکه جز یک دلیل باقی

۴۱۳۸ ن: از انایتِ ازل دل دنگ شد

۱. A نباشد ـ متن از اکبرآبادی ۲. A سر برآوردن انا فرعونی

۳. A برطرف شد و انا منصوری دریافت ـ متن از اکبرآبادی

نماند، در صددِ روان بود که حالتِ اضطرابِ او را جنابِ شیخ به نورِ باطنِ خود دریافته، حضّار مجلس را از این معنی آگاهی دادند، و بر زبان آوردند که فخرالدینِ رازی با فقیر روزی چند پیوند گرفته بود، در این وقت که خصم بر او غالب آمده و ایمانِ او در معرضِ تَلَف است خود را از مَدَد بازداشتن مروّت نباشد، توجّهِ باطنی او را به کمک او فرستاد، تلقین کردند که بگو مُخبِرِ صادق از وحدانیتِ آفریدگار خبر داد، دانستیم که خدا یکی است، در خاتمهٔ کار بدین اقرار از شرِّ شیطان بازرست. مولوی در این بیت اشاره فرموده‌اند به این سرگذشت، و اینجا رمزی است دقیق که اگر چه دین مسلَّم ماند امّا رازِ دین بر تو منکشف نشد.

* *

دفترششم[1]

قوله:

۸ **[راز جـز بـا رازدان انـباز نـیست] راز انـدر گـوشِ مـنکر راز[2] نـیست**

یعنی کنایاتِ دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکرانِ حقیقت را از آن بهره نخواهد بود، چنانچه به حکمِ «بَلِّغ ما اُنْزِلَ إلیک» (۶۷/۵) دعوت عام[3] بود، امّا هدایت نصیبهٔ[4] اهلِ تقویٰ باشد[5].

قوله:

۱۲ **زانکـه از بـانگ و عَـلالای سگـان [هـیچ واگـردد ز راهـی کـاروان؟]**

ش: می‌گوید که به سببِ انکارِ منکران ترکِ بیان حقایق نخواهم کرد.

قوله:

۲/۲۲ **بلکه صد قَرنست[6] آن عَبْدُ الْعَلی**

ش: «ولی» را «عبدالعلی» گفت، از جهتِ آنکه عُلُوِّ شأنِ او از اثرِ تجلّیِ این اسم است.

قوله:

۲/۲۵ **که قرین شد نـامِ اعـظم بـا اَقَـل***

ش: اَیْ[7] سِرِّ مکتومِ حقیقتْ در فردِ بشر که نبی باشد، ظهور نمود.

قوله:

۲۷ **[این عبارت تنگ و قاصر رُتبتست] ورنـه خَس را بـا اَخَـص چـه نسـبتست**

ش: از «خَسْ[8]» تمثیلات[9] که بالا ذکر یافته[10] مراد داشته، و از «اَخَص» اقترانِ اسم اعظم با اَقَل و قُربِ حق با عبد. حاصل آنکه تمثیلات بی‌نسبت است و در افادهٔ مدّعا قاصر و ناتمام، و اگر قاصر نباشد هم بیانِ وافیِ شافی ممکن نیست، زیراکه خَس را با اَخَص چه مناسبت.[11]

قوله:

---

۱۲ ن: گفت از بانگ و علا لای سگان

۱. A حاشیه دفترششم ۲. C راه ۳. C عالم ۴. C نصیب

۵. C «باشد» ندارد ۶. A قرانست ۷. A این ۸. C اخص ۹. A تخیلات

۱۰. C یافت ۱۱. C «و اگر... مناسبت» ندارد

۳۱ **گر پلیدی[۱] پیشِ ما رسوا بود[۲] [خوک و سگ را شکّر و حلوا بود]**

ش: طریقِ انکار نزد[۳] مقبلان مردود است و مدبران از آن حلاوت دارند.

قوله:

۲/۳۹ **زین تخالُف آن تخالُف را بدان[۴]**

ش: تخالف[۵] در افعال دالّ است بر تخالفِ صفات.

قوله:

۴۰ **[ذرّه‌ای کآن محو شد در آفتاب] جنگ او بیرون شد از وصف و حساب**

ش: زیرا که ذّراتِ عالم همه با او[۶] راهِ عداوت و مخالفت پیش گیرند، و به تأیید الهی بر همه غالب آید[۷].

قوله:

۱/۵۲ **چونکه هر دم راهِ خود را می‌زنی**

ش: اَیْ تغیّر رَأی می‌کنی[۸] و رَأیِ دیگر را که به منزلهٔ شخص دیگر است، فرمان می‌بری[۹].

قوله:

۵۸ **نفیِ ضد کرد از بهشت آن بی‌نظیر [که نباشد شمس و ضدّش زمهریر]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «لاَ یَرَونَ فِیها شَمسَاً وَ لاٰ زَمْهَریراً (۱۳/۷۶)

قوله:

۶۱ **این تخالف از چه آمد وز کجا [وز چه زاید وحدت این اعداد را]***

ش: تا بیتِ چهارم اثباتِ آن می‌کنند که فرعِ هر اصل[۱۰] متّصف باشد به صفتِ اصلِ خود، پس در بدنْ مخالفت ناچار باشد، زیرا که اصلِ بدنْ عناصر است و در آن مخالفت است[۱۱] و در روحْ تخالف نباشد که اصلِ روحْ نورِ عظمت و کبریاست، و آن منزّه است از اختلاف و از وصل و فصل، پس جنگهای انبیا[۱۲] موصوف به صفاتِ روحانی‌اند و[۱۳] فی‌الحقیقه صلح باشد نه جنگ.

---

۵۲ ن: چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

۶۱ ن: این مخالف از چه‌ایم ای خواجه ما

۱. C که بلندی ۲. A شود ۳. C «نزد» ندارد ۴. C مدان ۵. C مخالف

۶. C همه پا ۷. C آیند ۸. C مکن ۹. A ببری ۱۰. C هر چیز

۱۱. C «است» ندارد ۱۲. C انبیا که ۱۳. C «و» ندارد

قوله:

۲/۶۶ **هم ز قدر تشنگی نتوان برید**[۱]

ش: اَیْ شرحِ آن به قدر بیان باید کرد.

قوله:

۲/۶۷ **فُرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی**

ش: معانیِ مثنوی محیط است و الفاظِ آن «جزیره» که در احاطهٔ معانی درآمده؛ و «فرجه» کنایه از مطالعهٔ این کتاب است[۲] به تأنّی و تأمّل تا تفرّج حاصل شود.

قوله:

۱۰۱ **مهر او در جانِ[۳]توست و پندِدوست** **[می‌زند بر گوش تو بیرون پوست]**

ش: خطاب با منجّم است که محبّت ستاره در دلِ تو جا کرده، و هر چند حق تعالیٰ پند داده و از فنایِ[۴] شمس و قمر اِخبار نموده ، پندپذیر نمی‌شوی.

قوله:

۱/۱۱۸ **مِثل نبود لیک باشد آن مثیل**[۵]*

ش: لفظِ «مثیل» امالهٔ[۶] مثال است، چون بالا از «ارادت» به «فکر» تعبیر[۷] کرده بود، و «حق» را «نَجم» گفت[۸]، عذر می‌خواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال آوردن بنا بر ضرورت است که عقلِ حمدگوینده و ستایش‌کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتبِ حمد و ثنا، زیرا که در غلبهٔ تنزیه زبانِ عارف لال گردد، و در مرتبهٔ تشبیه مجال سخن باقی بود، پس لفظِ «محمّد» را به صیغهٔ اسمِ[۹] فاعل باید خواند، و این لفظ در ترکیب می‌تواند صفتِ «عقل»[۱۰] باشد، و می‌تواند مضافٌ‌الیه باشد، و[۱۱] بر هر تقدیر معنی ظاهر است. امّا اگر از این لفظ، اسمِ مبارکِ حضرتِ مصطفوی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم[۱۲] اراده کرده شود[۱۳] معنی چنین باشد که به عقلِ محمّدی هیچ عقل نرسد، پس مثل و مثالی[۱۴] باید تا طریق تفهّم را بر عقلِ خیرِ[۱۵]الانبیا آسان[۱۶] کند، و خلاص سازد از این اندیشه که مدرکات خود را آن عقلِ کُلّ[۱۷] بر عقول جزئیه چگونه واضح نماید.

---

۱۰۱ ن: مهر آن در جانِ توست و پندِ دوست

۱۱۸ ن: مثل نبود لیک باشد آن مثال

۱. C پدید ۲. A «است» ندارد ۳. C حال ۴. C ضیاء ۵. C مثل

۶. C اما بشر ۷. AC تعبیر تفکر ـ متن از اکبرآبادی ۸. C «و حق را نجم گفت» ندارد

۹. C «اسم» ندارد ۱۰. A عقلها ۱۱. C «و» ندارد ۱۲. C «صلی الله علیه و آله و سلم» ندارد

۱۳. C باشد ۱۴. C مثال ۱۵. A «خیر» ندارد ۱۶. C ابنا ۱۷. C «کل» ندارد

سؤال[۱] آن سائل از[۲] واعظ[۳]

این حکایت متفرّع بر آن است که جماد و نبات همه را چون[۴] رو به ترّقی است طالبِ حق[۵] را نیز متوجّهِ تحصیل کمال باید شد، و لهذا واعظ در جوابِ سائل گفت که مرغ را چه رو و چه دم، هر چه به سمتِ[۶] شهر باشد بهتر بود، یعنی توجّه به مرتبهٔ اَعلیٰ در کار است.

قوله:

۱/۱۵۰ **روح را تأثیر آگاهی بود**

چه روح عامّه و چه روحِ خاصّه علی قدر حال آگاه باشد.

قوله:

۱/۱۵۱ **چون خبرها هست بیرون زین نهاد**

ش: اَیْ نهادِ صُوَر و اجساد که تمامش آب و گِل است.

قوله:

۱۵۲ **جان او در مَظهرِ درگاه شد [جانِ جانْ خود مظهر اللّه شد]**

اَیْ جانِ عامّه تا آستانهٔ توحید[۷] راه یافت، و جانِ خاصّه از آن درگذشت و به توحیدِ مطلق پیوست، کنایه از آنکه اهلِ صورت به نمایش[۸] از توحید اکتفا کردند، به درگاه رسیدن آسان و به شاه[۹] رسیدن مشکل.

قوله:

۱۵۳ **[آن ملایک جمله عقل و جان بُدند] جانِ نو آمد که جسمِ آن[۱۰] بُدند***

ش: «آمدنِ[۱۱] جان نو» کنایه از خلقت آدم است، و «جسم شدن ملائکه» عبارت از اطاعت[۱۲] و فرمانبرداری است[۱۳] که جسم در جمیعِ امورْ تابعِ جان است.

قوله:

۱۵۵ **آن بلیس[۱۴] از جان از آن سَر بُرده بود**

ش: [سر برده بود] اَیْ سر تافته بود.

---

۱۵۲ ن: جان اوّل مظهرِ درگاه شد

۱. C در سؤال ۲. C «از» ندارد ۳. C واعظ راکه مرغی بر ربضْ شهر بسته
۴. A «همه را چون» ندارد ۵. C حق طالب ۶. C قسمت ۷. C جان عام تو چند
۸. C به تمامه ۹. A بشاره ۱۰. C جان ۱۱. C آوردن ۱۲. A طاعت
۱۳. A «است» ندارد ۱۴. A آن ناس

قوله:

۱۵۷ **[جان‌نشدناقص‌گرآن‌عضوش‌شکست] کآن بـه دستِ اوست تـوانـد کـرد هست**

ش: اَیْ جان[۱] در عضوِ شکسته اگر تصرّف به کار برد[۲] تواند درست کرد[۳]، از این مقوله مفهوم توان کرد که اگر آدم[۴] شفاعتِ ابلیس می‌کرد مقبول می‌شد.

قوله:

۱۸۱ **گفت حق چشم خـفاش بـدسگال [بسـتـه‌ام مـن ز آفـتابِ بـی‌مثال]**

الی البیتین[۵]؛ اَیْ چشمِ معاند جمالِ پیغمبر و آل پیغمبر نتواند دید.

نکوهیدن ناموس پوسیده را[۶]

بدین مناسبت این داستان آورده که عیب‌جویانِ خفّاش طبیعت را محرومی از[۷] ادراکِ جمالِ باکمالِ رسول اللّه[۸] صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او، بیشتر از رهگذر حفظِ ناموسِ دنیوی باشد.

قوله:

۱۹۲ **این[۹] بـهانه هـم ز دَسـتانِ دلیست [کـه ازو پـاهایِ دل انسدر گـلیست]**

ش: یعنی[۱۰] به این مکر و[۱۱] بهانه دل تسلّیِ خود می‌کند که در ذکرِ دیگران می‌تواند اوصاف تو را بیان کرد، امّا نه همچنین است، زیرا که از شرح حالتِ تو پایِ دل به گل فرو رفته.

قوله:

۲/۲۰۰ **زین دو شاخهٔ اختیاراتِ خبیث[۱۲]**

ش: حاصل این بیت و ابیاتِ آینده آن[۱۳] است که هر چه خداساز است جمعیت فزاست، و هرچه بنده به اختیارِ خود حواله کند بی‌تردّد نباشد، و تردّد خرابی بار آورد.[۱۴]

مناجات[۱۵]

قوله:

۲۲۸ **نفس را زآن نیستی وا مـی‌کشی[۱۶] [زانکـه بـی فـرمان شـد انـدر بـیهشی]**

ش: خطاب با حق است، و مراد آن است که به مستیِ خمر یا به شغلِ ناپسندیدهٔ دیگر هر

---

۱۸۱ ن: گفت حق چشم خفاش بدخصال

۱. C آنجان ۲. C تصرف انکار ۳. C در سر کرد ۴. A اکرام

۵. A «الی البیتین» ندارد ۶. C این عنوان را ندارد ۷. C «از» ندارد

۸. A «الله» ندارد ۹. A ای ۱۰. A «یعنی» ندارد ۱۱. C می‌کرد ۱۲. C تو چیست

۱۳. C «آن» ندارد ۱۴. C آرد ۱۵. C این عنوان را ندارد ۱۶. C وا می‌کنی

که خود را[۱] بیخود کند، و از هستیِ عارضی[۲] به این وسیله رهایی خواهد، حق تعالی او را از آن بیخودی بیرون کشد و در ورطهٔ آن نیستی[۳] عارضی نگذارد[۴]، و به جرمِ نافرمانی رویِ او به جانبِ هستی باز آرد که نتواند از آن گریخت، برخلاف آن بیخودان و[۵] نیست‌شدگانِ دیگر که مستی و بیخودی و نیستی[۶] آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشند؛[۷] و ابیاتِ آینده موضِّح این مدّعاست.

قوله:

۲۲۹ لَیْسَ لِلْجِنِّ وَلا لِلْإِنْسِ أَن تَنْفُذُوا مِنْ حَبْسِ أَقْطارِ الزَّمَن

نیست مرجن و انس را اینکه بگذرند از زندانِ اَقطارِ زمانها.

قوله:

۲۳۰ لانفوذٌ إلّا بسُلْطانِ الْهُدیٰ مِنْ تَجاویفِ السّماواتِ الْعُلیٰ

ش: نیست گذشتن مگر به حجّتِ راهِ[۸] راست از تجویفهایِ آسمانهایِ بلند.

قوله:

۲۳۱ لاهُدیٰ[۹] إلّا بِسُلْطانٍ یَقی[۱۰] مِنْ حِراسِ الشُّهْبِ روحَ الْمُتَّقی[۱۱]

ش: نیست راهِ راست مگر به[۱۲] سلطان، اَیْ مگر به حجّتی[۱۳] که نگاه می‌دارد از نگاهبانانِ شعله‌های آتشْ روحِ متّقی[۱۴] را.

قوله:

۲۳۸ زآن قوی‌تر بود تمکینِ ایاز [که ز خَوفِ کِبر کردی احتراز]

ش:الی البیتین[۱۵]؛ ایاز از[۱۶] دیدن چارق بی‌نیاز بود، زیرا که خوف رفت که بد است، پس دیدنِ[۱۷] چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد یا حکمتِ دیگر[۱۸] در این ضمن خواهد بود، مثلِ امتحانِ دوستی و دشمنیِ امیران که پیشِ سلطان این عملِ ایاز را قسم دیگر وا نمودند[۱۹] و رسوا شدند، و قصد مولانا آن است که کاملانِ این راه تذلّل[۲۰] نه از برای آن اختیار کنند که[۲۱] خود را از مهالک باز دارند بلکه فعلِ ایشان موجبِ اصلاحِ حالِ[۲۲] خلق

---

۲۲۹ ن: ~ یَنْفذوا مِنْ حَبس اَقْطارِ الزَّمَن ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. A «را» ندارد ۲. A «عارضی» ندارد ۳. C هستی ۴. C بگذارد
۵. A بیخود و آن ۶. C هستی ۷. C نکشد ۸. C بجهت براه ۹. C لایهدی
۱۰. A التقی ۱۱. C مصرع دوم را ندارد ۱۲. A «به» ندارد ۱۳. C بگریختی
۱۴. C منتقی ۱۵. A «الی البیتین» ندارد ۱۶. C یا
۱۷. A «چارق بی‌نیاز... دیدن» ندارد ۱۸. C «دیگر» ندارد ۱۹. C وانمود ۲۰. A تذلیل
۲۱. C کند که ۲۲. C جان

است، و چندین[۱] فنون حکمت در تحتِ آن مُضْمَر[۲].

قوله:

۲۴۱ **یا که دیدِ چارقش زان شد پسند [کز نسیمِ نیستی هستیست بند]**

ش: الی البیتین[۳]؛ وجه دیگر می‌فرمایند که ایاز را[۴] در بارگاهِ سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه می‌دید[۵] همه اسبابِ هستی بود، از این جهت دریچهٔ نیستی[۶] از دیدنِ چارق بر روی هستی وا می‌کرد[۷] تا رایحهٔ فنا را[۸] استشمام نماید.

قوله:

۲۴۱م **یا ببندد دخمه بر این مردگان[۹] [تا بیابد بوی عیش آن جهان]**

ش: یعنی دیدنِ چارق را این همه[۱۰] وجه می‌تواند شد[۱۱]، که به[۱۲] سببِ اشتغال بدان امر دَرِ اختلاط[۱۳] بر رویِ اصحابِ دنیا که در حکم میّتند بربندد و نکهتی[۱۴] از عیشِ زنده‌دلان[۱۵] به دماغش برسد.

حکایتِ غلامِ هندو[۱۶]

مناسبتِ[۱۷] این داستان به ماقبل در آخرِ داستان ظاهر خواهد شد.

قوله:

۳۲۶ **بر جنازه هر که را[۱۸] بینی به خواب [فارِسِ مَنْصب شود عالی رکاب]**

ش: اگر خواب دیده شود که شخصی[۱۹] سوارِ جنازه است، تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه[۲۰] و منصب رو دهد؛ و بیتِ[۲۱] آینده موضِحِ وجه مناسبت این تعبیر[۲۲] است با آن خواب، کما لایخفی.

قوله:

۲/۳۲۷ **بار[۲۳] بر خلقان فگندند این کبار**

ش: اَیْ اکابرِ دنیا که منعمان و اغنیا[۲۴] باشند.[۲۵]

---

۲۴۱ م ـ نسخهٔ رمضانی: یا نبندد دخمه بر این مردگان

۱. C چند ۲. C مضمن ۳. A «الی البیتین» ندارد ۴. C که ما از
۵. C می‌دهد ۶. C هستی ۷. C در می‌کرد ۸. C صبا
۹. C خیمه بر این مزدکان ۱۰. C را نهم ۱۱. A «شد» ندارد ۱۲. C «به» ندارد
۱۳. A اخلاط ۱۴. C بربندد نگهی ۱۵. A زنده‌دران ۱۶. C این عنوان را ندارد
۱۷. C به مناسبت ۱۸. A «هر که را» ندارد ۱۹. A شخص ۲۰. C جاه بر
۲۱. C دهد دست ۲۲. A معتبر ۲۳. A باز ۲۴. C اعتبار ۲۵. A باشد

قوله:

۱/۳۲۹ **مرکبِ اَعْناقِ[۱] مردم را مپا[۲]**

ش: اَیْ بر مراکب اَعناق اقامت مگیر.[۳]

قوله:

۲/۳۲۹ **تا نیاید نِقْرِست[۴] اندر دو پا**

ش: «نقرس» به کسرِ نون و را: دردی که در کعبتین پا به هم[۵] رسد.

قوله:

۳۳۰ **[مرکبی را کآخرش تو دَه دِهی] که به شهری مانی و[۶] ویران دِهی***

ش: الی البیتین[۷]؛ «کاف» از برای علّت است، یعنی آن مرکب را آخر[۸] خواهی گذاشت، به علّتِ آنکه به سببِ آن مرکب در نظرِعوام بزرگ می‌نمایی مانندِ شهر، و فی‌الحقیقه مثل[۹] دهِ ویران و[۱۰] خراب و خسته‌ای[۱۱]، پس اوّل ترکِ آن مَرکب کن که چرا تو را[۱۲] در نظرها «شهر»[۱۳] وانمود تا در ویرانهٔ جهل ساکن نمانی.[۱۴]

قوله:

۳۳۳ **گفت پیغمبر که جنّت از اِلٰه [گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه]**

ش: پس از مردم این معنی را طلب مکن و[۱۵] مخواه[۱۶] که بارِ تو را بردارند.

قوله:

۳۳۹ **[بَد نماند چون اشارت کرد دوست] کفر ایمان شد چو کفر از بهرِ اوست**

ش: مثلاً مردِ خدا از برای خدا اگر به ظاهر تبعیّت[۱۷] کُفّار کند آن کفر عینِ ایمان[۱۸] باشد، کما قال اللّه تعالیٰ: «مَنْ کَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِیمٰانِهِ إِلّا مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمٰانِ وَ لٰکِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ» (۱۰۶/۱۶): هر که کافر شود به خدای تعالی پس از ایمان خویش[۱۹] در معرضِ غضبِ ربّانی باشد، مگر کسی که اکراه کرده شود و دلِ او[۲۰] آرمیده باشد به ایمان و عقیدهٔ او[۲۱] متغیّر نگردد.

در اخبار آمده که قریش بعد از تعرّضِ حضرت پیغمبر صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم از[۲۲]

---

۱. C اعناق ۲. C مپای ۳. C گیر ۴. A نقراست
۵. C در اورمی که در کعبین به هم ۶. C بانی ۷. A «الی البیتین» ندارد
۸. C اگر ۹. A «مثل» ندارد ۱۰. C «و» ندارد ۱۱. A خسته است ۱۲. C که خرانرا
۱۳. A شهرها ۱۴. C گامی ۱۵. A که ۱۶. C مجو ۱۷. C بیعت
۱۸. C «ایمان» ندارد ۱۹. C خدا بعد او پس از ایمان او ۲۰. C «او» ندارد
۲۱. C «او» ندارد ۲۲. C بروجه

باطله ایشان را، درویشان صحابه را ایذا می‌رسانیدند، و صحابه در رجوع به[۱] کفر[۲] اکراه می‌کردند، تا حدّی که والدینِ عمّار شربت شهادت چشیدند و عمّار از بی‌طاقتی و ضعفِ بدن که تحمّلِ ایذا را[۳] نداشت[۴] کلمه‌ای که رضایِ آن قوم در آن[۵] بود گفت، خبر به حضرتِ رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در[۶] رسید که عمّار کیشِ کفّار اختیار کرد، حضرت[۷] فرمود: نه اینچنین است، از سر تا قدمِ عمّار پر از ایمان است و ایمان به گوشت و خونِ[۸] او برآمیخته؛ عمّار گریه‌کنان به جنابِ نبوّت مآب[۹] آمد، آن حضرت به دستِ مبارک اشک او پاک می‌کرد و می‌فرمود که تو را چیست؟ اگر کفّار بازگردند به تو، به اکراه تو بازگرد بدیشان به همان کلمه، حق تعالیٰ این آیه فرستاد.

قوله:

۳۴۱ **زان صدف گر خسته گردد نیز پوست[۱۰]** [دَه مَـــدِه کـــه صـــد هـــزاران دُر دروست]

ش: از «صدف»[۱۱] بَدی[ای] که به موجبِ امرِ حق پیش آید مراد است. حاصل معنی آنکه: اگر[۱۲] به سببِ آن بدی پوستِ تو خسته گردد و جراحتی هم به تو[۱۳] رسد آن را رها مکن[۱۴] و از دست مده. و «خسته شدنِ پوست» کنایه از آن است که ضررِ آن بَدی به مغز هرگز نرسد[۱۵]، زیرا که متضمّن نیکیها و خوبیهاست.

قوله:

۲/۳۴۲ **سویِ شاه و هم مزاجِ بازْگرد**

ش: چنانچه بازِ[۱۶] پادشاه در پی هر[۱۷] صیدی که رود بازگشتِ او به جانبِ شاه باشد.

قوله:

۳۴۲م **دَه بدادن[۱۸] دیدی از دستِ حزین** [دَه بـــدادن زیـــن بـــریده‌دست بـــین]*

ش: یعنی اسرافِ دزد را تماشا کردی[۱۹] که به جایِ یک درم ده درم می‌داد، جزای آن اسراف هم ببین که دست به باد[۲۰] داد.

قوله:

۲/۳۴۷ **باز چون طفلان فتاد و مِلْح[۲۱] ریخت**

---

۳۴۲ م ـ این بیت در نسخهٔ ۶۷۷ ذکر شده است.

۱. C «به» ندارد ۲. A بکسره ۳. C که کمال آن را ۴. A کشت ۵. C آن قوم
۶. C «در» ندارد ۷. A «حضرت» ندارد ۸. C بکوشد و چون ۹. A «مآب» ندارد
۱۰. C باشد بر توست ۱۱. C از خلاف ۱۲. A «اگر» ندارد ۱۳. C بر تو
۱۴. A کن ۱۵. C بدی به تو نرسد ۱۶. C «باز» ندارد ۱۷. C «هر» ندارد
۱۸. C بدان ۱۹. C اما شاگردی ۲۰. C که قیمت بر باد ۲۱. C تلخ

ش: نمک چون ریخته شود[۱] برداشتنِ آن بر طفل دشوار گردد[۲]، یعنی پروانه را اشکال[۳] پیش آید.

در عموم تأویل[۴]

قوله:

۲/۳۷۴ **تیر می‌انداز[۵] بهرِ نزعِ جان**

ش: خطاب با[۶] منکر الوهیت است[۷] که اگر اقرار کنی به وجودِ صانعْ اِقرارِ تو وقتی معتبر باشد که به قهرِ او راضی شوی، و الّا[۸] هر گاه خدا بر تو قهر کند و تو را به محنت مبتلا گرداند، اگر می‌توانی تیری به جانبِ آسمان برایِ[۹] نزعِ جان و هلاکِ آن بینداز[۱۰].

قوله:

۳۷۷ **آرزو جستن بود بگریختن [پیشِ عدلش خون تقویٰ ریختن]**

ش: قُبحِ آرزو و تمّنا بیان می‌کند که از خدا غیرِ خدا خواستنْ[۱۱] از خدا گریختن و خونِ تقوا ریختن است.

قوله:

۲/۳۷۸ **در گریز از دامها روی[۱۲] آر زو**

ش: «رو آوردن»[۱۳] را اگر صله باشد افادهٔ معنیِ[۱۴] رجوع کند، و اگر «ز[۱۵]» صله شود به معنیِ اعتراض باشد، پس رو آوردن از آرزو[۱۶] رو گردانیدن است از آن.

قوله:

۴۰۳ **[گفت سلطان بلکه آنچ از نفس زاد] رَیعِ[۱۷] تقصیرست و دخلِ[۱۸] اجتهاد**

ش: هر فعل[۱۹] که از نفس متولّد شد حاصلِ تقصیر باشد و دخلِ اجتهادِ نفس؛ و ایاز نفس را[۲۰] کشته و هیچ کاری به هوای نفس[۲۱] نمی‌کند، پس شما را ای امیران! نشاید که فسادِ[۲۲] نفسِ سرکشِ خود در میان نبینید[۲۳] و مقاصد را به تقدیر حواله کنید، که[۲۴] اگر این حواله[۲۵]

---

۳۷۴ ن: تیر می‌انداز دفع نزع جان

۱. C شود و ۲. C شود ۳. C شکار ۴. C این عنوان را ندارد
۵. C تیر می‌آمد ۶. C «با» ندارد ۷. C راست ۸. C «اگر اقرار... والا» ندارد
۹. A «برای» ندارد ۱۰. C مهندار ۱۱. C خواستن و ۱۲. A دامهای ۱۳. C رو آور و بز
۱۴. C یعنی ۱۵. A اگرز ۱۶. C آرزو و ۱۷. A ربعه ۱۸. A داخل
۱۹. C هر دل ۲۰. C «حاصل... نفس را» ندارد ۲۱. C «نفس» ندارد ۲۲. C فناد
۲۳. C نه‌بیند ۲۴. C کند و ۲۵. C «حواله» ندارد

پسندیده بودی آدم علیه‌السلام ذَنب[۱] را به خود نسبت ندادی.

حکایت[۲] [آن صیادی که]*

چون بالا[۳] مذکور شد که بر فسونِ[۴] نفس غرّه نباید شد، مطابقِ این حکایت به نظم آورده که اگر فریفتهٔ آن افسون شوی مانندِ این مرغِ زیرک به دامْ گرفتار آیی.

قوله:

۴۴۸ **جدّ و[۵] خویشانمان قدیمی چارطبع [ما به خویشی عاریت بستیم طَمْع]**

ش: مقولهٔ صیّاد است می‌گوید که عناصر اربعه را جدّ و خویشِ قدیمی باید دانست، و از جدّ و خویشِ جدیدی که قوم و قبیله باشد، طَمَع باید برید.[۶]

قوله:

۴۵۰ **روح او خود از نفوس [و] از عقول[۷] [روح اصولِ خویش را کرده نُکول]**

ش: صیّاد می‌گوید که عناصر [را] نسبت به اجسام و ابدان، جدّ و خویش[۸] قدیمی گفته‌ام، و الّا روحِ انسان از نفوسِ قدسیه و عقولِ ملکیّه است که به سببِ تعلّقِ بدنْ اصولِ خود را نکول کرده، یعنی بددل شده و[۹] جرئت ندارد که تواند به اصل پیوست، یا از وصول[۱۰] به درجهٔ اصول[۱۱] باز ایستاده[۱۲]، زیرا که «نکول» هم به معنیِ[۱۳] بددلی[۱۴] آمده و هم به معنیِ از قسم بازایستادن.

قوله:

۲/۴۶۲ **خَلِّ هذا اللِّعْبَ بَسَّک لاتَعُدْ**

ش: بگذار این بازی را به شتاب و باز مگرد[۱۵] به سویِ بازی.

مناظرهٔ مرغ با صیّاد[۱۶]

قوله:

۴۸۶ **[زانکه غیر حق همه گردد رُفات] کُلُّ آتٍ[۱۷] بَعْدَ حینٍ فَهُوَ آت**

ش: پس غیر حق را که[۱۸] در حینی از احیانْ فنا عارض شد، نیستِ قبل از فنا باید شمرد.

---

۱. C ذنب خود ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C «چون بالا» ندارد
۴. C فنون ۵. C «و» ندارد ۶. توضیح بیت ۴۴۸ در نسخهٔ C نیامده است.
۷. این مصرع در نسخهٔ C نیامده است. ۸. C «صیّاد می‌گوید... خویش» ندارد ۹. C «و» ندارد
۱۰. C اصول ۱۱. C «به درجه اصول» ندارد ۱۲. A باز ایستاد
۱۳. A «به معنی» ندارد ۱۴. C بدر را ۱۵. C بازیگرد
۱۶. C این عنوان را ندارد ۱۷. C آیت ۱۸. C «که» ندارد

قوله:

۴۸۷ **حکم او هم حکمِ قبلهٔ او بود[۱]** **[مرده‌اش خوان چونکه مرده‌جو بود]**

ش: اَیْ حکمِ[۲] یارِ جسمانی مثلِ حکمِ[۳] قبلهٔ اوست که جسم باشد، یا[۴] مرگ، چون روی به سویِ مرگ دارد.

قوله:

۵۰۷ **راه جان بازیست[۵] و در هرعیشه‌ای[۶]** **[آفتی در دفع هر جانْ شیشه‌ای]**

ش: [عیشه] به کسرِ عین: زندگانی، یعنی راهِ جانبازی در هر حالتِ[۷] زندگانی آفت[۸] باشد از برایِ نازک‌مزاجان.

قوله:

۵۳۲ **[مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان]** **توسنش سر بسته[۹] از جذبِ عنان**

ش: اَیْ نفسِ مرغ سر بازکشید[۱۰] از درکشیدنِ عنان که نتوانست خود را از گندم باز داشت.[۱۱]

حواله کردنِ مرغ گرفتار خود را[۱۲]

قوله:

۱/۵۸۹ **رو بخسپ ای جان که نگذاریم[۱۳] ما**

مقولهٔ «دایهٔ[۱۴] [وسواس][۱۵]» است که جانش و شیطان باشد.[۱۶]

قوله:

۱/۵۹۰ **هم تو خود را برکَنی از بیخِ خواب[۱۷]**

مقولهٔ[۱۸] مولوی است، یعنی گوش بر حرفِ دایهٔ وسواس[۱۹] مکن و بیخِ خوابِ غفلت بر کن که هیچ کس جز تو به دادِ تو نمی‌رسد، کارِ خود را خود[۲۰] باید کرد.

قوله:

۵۹۱ **بانگِ آبم من به گوش تشنگان** **[همچو باران می‌رسم از آسمان]**

---

۵۰۷ ن: راه جان بازیست و در هر غیشه‌ای

۵۳۲ ن: – توسنش سَر بستد از جذبِ عنان ـ نسخهٔ ۶۷۷: مرغ بس –

۱. C «قبلهٔ او بود» ندارد
۲. C «ای حکم» ندارد
۳. C حکیم
۴. C با مر
۵. C جان بازست
۶. C رعشه
۷. C جائیت
۸. C گرفته
۹. C پر بسته
۱۰. C بازکشیدن
۱۱. C باز می‌داشت
۱۲. C این عنوان را ندارد
۱۳. C بگذاریم
۱۴. C دام
۱۵. C سورش
۱۶. A «وسواس... باشد» ندارد
۱۷. نسخهٔ A این مصرع را نیاورده است
۱۸. A «مقوله» ندارد
۱۹. C سوزش
۲۰. C «خود» ندارد

ش: این هم مقولهٔ مولوی است. می‌گوید که کلامِ من در گوشِ طالبانِ حق به منزلهٔ بانگِ آب است به گوشِ تشنگان[۱]، و هر چه می‌گویم از عالمِ عِلوی بر من القا شده.

حکایتِ عشق[۲]

قوله:

۶۰۵ **ای دل بی‌خواب ما زین ایمنیم[۳]** **[چون حَرَس بر بامْ چوبک می‌زنیم]**

ش: مقولهٔ مولوی در خطابِ دل[۴]، می‌گویند که ما را مثلِ آن عاشقْ خوابِ غفلت نیست این معنی را بلند می‌گویم.

قوله:

۶۰۶ **گِردکان[۵] ما درین مَطْحَن شکست** **[هر چه گوییم از غم خود اندکست]**

ش: کنایه از آنکه طفلْ مزاجی در ما[۶] نمانده[۷] و این مرتبه آسان به دست نیامده[۸]، بسیار غم خورده‌ایم تا این دولت یافته‌ایم.[۹]

قوله:

۱/۶۲۶ **رَو کزین جو[۱۰] بر نیابی تا ابد**

ش: عطّار یا طبله می‌گوید، یا[۱۱] مولوی به[۱۲] طالبِ حق می‌گویند.[۱۳]

قوله:

۲/۶۳۰ **زین تلوُّن نَقل کن در اِستواش**

ش: صاحبِ[۱۴] تلوین را حال متغیّر باشد[۱۵]، و صاحب تمکین بر یک[۱۶] حال بود و مستی[۱۷] او همیشه مستوی و برابر باشد[۱۸]، پس از تغیّر حال انتقال کن به جانب استوایِ مستی[۱۹] که مقامِ تمکین از آن عبارت[۲۰] است.

قوله:

۶۳۵ **[لیک با این جمله بالاتر خرام]** **چونکه أَرضُ الله واسِع بود و رام***

---

۶۲۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: رو کزین جو بر نیابی تا ابد

۱. C «ای هم... تشنگان» ندارد ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C دل با زین زیمنم
۴. C «دل» ندارد ۵. A کرکان ۶. A دید ۷. C نماند ۸. C نیامده و
۹. A یافته ۱۰. A چون ۱۱. C «یا» ندارد ۱۲. C «به» ندارد ۱۳. C می‌گوید
۱۴. C همین صاحب ۱۵. C می‌فرمایند ۱۶. C هر یک ۱۷. C بوده و مدت
۱۸. C است ۱۹. C استوا و مده ۲۰. C «عبارت» ندارد

ش: یعنی مراتبِ کمال را[۱] نهایت نیست و دایرهٔ وسیعِ[۲] اَرضُ اللّه[۳] را بر تو رام و مسخّر ساخته‌اند[۴]، پس به هیچ مرتبه قناعت مکن:

هر چه بیابی به از آن می‌طلب[۵]

قوله:

۶۳۸ **مست را چون دل مزاج اندیشه شد [این دانم و آن ندانم پیشه شد]**

یعنی این سه چیز که دل و[۶] مزاج و اندیشه باشد، وقتی که از مستی[۷] زایل شد و شعور نماند نفی[۸]کند همه چیز را، غیرِ شراب که مطلوبِ[۹] اوست، و تعدّد[۱۰] این سه چیز بلاعطف به حسب روزمرّه افصح است از عطف.

قوله:

۶۳۹ **این ندانم وان ندانم بهرِ چیست [تا بگویی آنکه می‌دانیم کیست]**

ش: یعنی برای اثباتِ[۱۱] وجودِ واحد است، پس اولی آن است که طریقِ «این ندانم و آن ندانم» را واگذاری و آن را که می‌دانی از او سخن رانی[۱۲]، یعنی از این[۱۳] نفی به اِثبات [منتقل[۱۴]] شوی، زیرا که نفیِ نفی، اثبات[۱۵] است.

استدعایِ[۱۶] امیرِ ترک مخمور[۱۷]

مناسبتِ[۱۸] این داستان به ماقبل بیشتر ظاهر خواهد شد، و در آن محل[۱۹] اشاره کرده می‌شود.

قوله:

۶۴۵ **مطرب ایشان را سوی‌مستی‌کشید[۲۰] [باز مستی از دَمِ مطرب چشید]**

ش: حاصلِ این دو سه بیت آن است که مطربِ مستانِ الهی جانِ ایشان است که پیوسته نغمهٔ توحید بسراید[۲۱]. سرِّ این طایفه از مستی به سوی مطرب و از سوی مطرب[۲۲] به سوی مستی[۲۳] باشد، و مستانِ بادهٔ غفلت را نیز مطربی باشد، پس هیچ مستی بی‌مطرب[۲۴] نباشد،

---

۶۳۸ ن: مست را چون دل مِزاج اندیشه شد

۱. C گمان را ۲. C وسع ۳. C «الله» ندارد ۴. C ساخته از ۵. C مطلق
۶. AC در ـ متن از اکبرآبادی ۷. C مست ۸. C شد بشعور نماید یعنی
۹. C بطلعت ۱۰. C تعداد ۱۱. C یعنی عزیزی نبات ۱۲. C از دشمن الا
۱۳. A «از این» ندارد ۱۴. AC مستقل ۱۵. C نفی به اثبات
۱۶. C در داستان استدعای ۱۷. A استدعای ترک ۱۸. C مناسب
۱۹. C محمل ۲۰. C کند ۲۱. C که هر لحظه توحید می‌سراید
۲۲. C «و از سوی مطرب» ندارد ۲۳. A «به سوی مستی» ندارد ۲۴. C به آن مطرب

لیکن از مست تا مست و از باده تا باده[۱] و از مطرب تا مطرب فرق بسیار است.

قوله:

۶۵۷ **[اللّه اللّه چونکه عارف گفت مَی] پیش عارف کی بود معدوم شَی[۲]**

ش: عارف را که لفظِ «می» بر زبان آید[۳] مراد[۴] از آن مَیِ حقیقت باشد، زیرا که مَی و مطرب مجاز در نظرِ او لاشَیء است، و اطلاقِ شیء بر لاشیء مذهبِ[۵] عارف نباشد.

قوله:

۶۵۹ **این دو انبازند مطرب با شراب [این بدان و آن بدین آرد شتاب]**

ش: مطرب و شراب چه در حقیقت و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاده است، و[۶] این دو چیز شریکند با هم که آن را به جانبِ این و این را به جانبِ آن میل[۷] باشد.

قوله:

۱/۶۶۰ **پرخُماران از دَمِ مطرب چَرَند**

ش: «پرخماران»: مستانِ باده[۸]، اعم از آنکه اهلِ حقیقت باشند یا اهلِ مجاز. و این بیت مُثبِتِ اَنبازی مطرب است[۹] با شراب.

قوله:

۲/۶۶۱ **آن سَرِ میدان و این پایانِ اوست**

ش: چون در بیتِ بالا گفت که مطربان پرخماران را به میخانه[۱۰] کشند، از[۱۱] این قرارْ دَمِ مطربان، آغازِ میدانِ[۱۲] میخواران، و رفتنِ میخانه، نهایت و انجام کارِ ایشان باشد عموماً، اَیْ هر دو فرقهٔ حقیقت و مجاز در تحتِ این حکمند.

قوله:

۶۶۲ **در سرْ آنچه هست گوش آنجا رود [در سَر اَر صَفراست آن سودا شود]**

ش: در دماغِ هر کس اندیشهٔ هر چیز که قرار گرفت و در سرِ او هر خیالی که پیدا شد جز حروفِ آن حروف و گفت و گوی[۱۳] آن خیال در گوش او حرفِ دیگر قرار نگیرد، مثلاً در دماغِ صفراوی[۱۴] جز سودای آن صفرا، سودایِ[۱۵] دیگر نباشد، پس صفرای او عینِ سودایِ اوست. و از این تمهید محقّق شد که گوشِ عارف از بادهٔ رحمان و گوشِ ابله[۱۶] از بادهٔ

---

۱. C باره ۲. C می ۳. C آید و ۴. A «مراد» ندارد ۵. C خدمت
۶. C افتاد و ۷. A «میل» ندارد ۸. A باد ۹. A داشت ۱۰. C بمجاز
۱۱. C «از» ندارد ۱۲. C مندان ۱۳. C جز حرف کرهه و گفتگو ۱۴. A صفراوتی
۱۵. C جز درد و ۱۶. C دل

شیطان[۱] اخذ کند: «کُلُّ حِزْبٍ بِمٰا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ» (۶۳/۲۳) و همچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی و جلالت حاصل آید.

قوله:

۶۶۳ **بعد از آن این دو به بیهوشی روند [والد و مولد آنجا یک شوند]***

ش: مطرب[۲] و میخواران[۳] چون به میخانه رفتند و[۴] هر دو را مدهوشی دست داد، تعیّن از میان رفت و در بحرِ مستی غرق شدند، امتیاز و شناختِ والد از مولود و اصل از فرع به کلّی زایل شد، هرگاه نهایتِ کارِ باده‌نوشانِ حقیقی و مجازی این باشد، پس نظر بر اصلِ حقیقتِ منصورِ اناالحق‌گو نخواهد بود، کما قیل:

آن که منصورست بردارش کنند[۵] این اناالحق‌گوی خود[۶] منصور نیست

قوله:

۶۶۴ **چونکه کردند آشتی شادی و درد[۷] [مطربان را تُرکِ ما بیدار کرد]**

ش: این بیت گریز است برایِ اعادهٔ ذکرِ داستانِ ترکِ اعجمی[۸] و مطرب؛ حاصل گریز[۹] آنکه چون سخن به این پایه[۱۰] رسید و مستی به این حدّ کشید دَرد[۱۱] و درمان و والد و مولود یکی شدند[۱۲] و مطرب و میخواره[۱۳] از خود رفتند، تَرکِ این گفتار هم[۱۴] افتاد و بر سرِ داستانِ تُرک رفتن لازم شد، و در ضمن اشاره می‌کند که مطربان و مستانِ حق را هرگاه چنین مستی روی دهد[۱۵] ترکِ حقیقی آنها را نشئه آگهی[۱۶] بخشد.[۱۷]

حلِّ این مقام و کشفِ مرام دقّتِ[۱۸] تمام داشت بِعَوْنِ اللهِ المَلَکِ الْعَلّام ،از آغاز تا به انجام، به عبارتی موجزْ حاصلِ کلام به تقریر درآمد.

قوله:

۲/۶۶۵ **که أَنِلْنی[۱۹] الْکأْسَ یامَنْ لا أَراک**

ش: برسان مرا جام ای آن کس که نمی‌بینم تو را.

قوله:

۶۶۶ **أَنْتَ وَجْهی لا عَجَبْ اِنْ لا[۲۰] أَراه غایَةُ الْقُرْبِ حِجابُ الْإِشْتِباه**

---

۱. C سلطان ۲. C هیچ مطرب ۳. C میخواره ۴. C «و» ندارد ۵. C کشند
۶. C «خود» ندارد ۷. A آرد درو ۸. C عجمی ۹. C گزیر ۱۰. A آیه
۱۱. C که دوا ۱۲. C شد ۱۳. C میخوار ۱۴. A اهم ۱۵. C رو دهد و
۱۶. C نشاء الهی ۱۷. A بخش ۱۸. C «دقت» ندارد ۱۹. A که اننی ۲۰. A لم

ش: تو روی منی[۱] عجب نیست اگر نمی‌بینم آن روی خود[۲] را، چراکه غایتِ قربْ حجابِ اشتباه است. یعنی از این[۳] غایتِ قرب و اتّحاد، حجابی و اشتباهی عارض می‌شود که منشأ آن حجاب بی‌حجابی[۴] است، مثلاً تا[۵] عاشق از معشوق جداست[۶] خود را می‌داند که عاشق است و او را شناسد که معشوق است، بعد از آنکه با معشوق یکی شدند نداند[۷] که من عاشقم یا معشوقم، و بیتِ آینده نیز همین معنی دارد.

قوله:

۶۶۸ **حَیْثُ أَقْرَبْ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرید [کَمْ أَقُلْ یا، یا نِداءٌ لِلْبَعید]**

ش: از حیثیتی[۸] که نزدیک‌تری تو با من از رگِ[۹] گردنْ تو را به لفظِ «یا» خطاب نمی‌کنم که لفظِ «یا»[۱۰] نداست جهتِ[۱۱] بعید.

قوله:

۶۶۹ **بَلْ أُغالِطْهُمْ أُنادي فِی‌الْقِفار[۱۲] [کَیْ أُکَتِّمْ مَنْ مَعی مِمَّنْ أَغار]**

ش: بلکه مغالطه می‌دهم ایشان را و ندا می‌کنم در بیابانهای بی‌آب و گیاه، تا که[۱۳] پنهان دارم کسی را[۱۴] که با من است از[۱۵] کسی که غیرت[۱۶] می‌کنم از او.

درآمدن ضریر به خانهٔ محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم[۱۷]

مضمونِ بیتِ عربی این بود که عاشق پنهان می‌کند معشوقِ خود را از غیرت[۱۸]، بر طبقِ این[۱۹] حکایت آورده.

قوله:

۶۷۴ **هر که زیباتر بود رشکش[۲۰] فزون [زانکه رشک از ناز خیزد یا بَنون]**

ش: تمهیدِ آن می‌کند که پیغمبر ما را بر هر دو جهان ناز سزاوار است، زیرا که در معشوقانِ[۲۱] مجازی هر کدام که[۲۲] سامانِ ناز بیشتر دارد رَشک[۲۳] بسیار کند، پس در معشوقانِ[۲۴] حقیقی که انبیا باشند[۲۵]، هر گاه مرتبهٔ جمالِ[۲۶] مصطفی علیه‌الصّلوة و السلام[۲۷]

۶۶۸ن: جِئْتَ أَقْرَبْ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرید

۱. A بینی ۲. C «خود» ندارد ۳. C «این» ندارد ۴. C بجا ۵. C با
۶. C خداست ۷. C ما به معشوق یکی شدیم ندانم ۸. C هیچ از جسمی ۹. C برگ
۱۰. C که یا ۱۱. C سوی ۱۲. C ینادی القفار ۱۳. C ما که ۱۴. C «را» ندارد
۱۵. A از غیرت ۱۶. A «غیرت» ندارد ۱۷. C این عنوان را ندارد
۱۸. C عبرت ۱۹. C آن ۲۰. A نازش ۲۱. C معشوق ۲۲. C «که» ندارد
۲۳. A شک ۲۴. C معشوق ۲۵. C باشد ۲۶. C کمال
۲۷. C «علیه‌الصلوة و السلام» ندارد

هیچ یکی را دست نداده باشد، آن حضرت را[۱] می‌سزد که بر[۲] خلقِ دو[۳] عالَم ناز کند.

قوله:

۱/۶۷۵ **گَنده پیران شُوی را قُمّا دهند**

ش: «قمّا»: جاریه و[۴] دوایی که قوّتِ باه افزاید، اینجا هر دو معنی درست می‌آید. یعنی فنِّ پیرزالان خوشامدِ[۵] شوهر باشد، پس آنان که در حریمِ دولتِ[۶] قرب الهی راه ندارند در حکمِ عجایزند[۷] که مشغول به خوشامدِ[۸] خلق باشند.

قوله:

۱/۶۸۰ **از کَرم من هر شبی[۹] غایب شوم**

ش: مقولهٔ آفتابِ محمّدی است صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم[۱۰]، حاصلِ معنی آنکه در حجابِ بشریت نورِ خود را مختفی می‌دارم تا نظامِ عالَمِ صورت برجا بماند.

امتحان کردن رسول علیه الصلوة و السلام عایشه را[۱۱]

قوله:

۶۸۸ **غیرتِ عقلست بر خوبیِ روح** [پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح]

ش: چنانچه رسول خدا به ظاهرْ عایشه را از پنهان شدن امتناع فرمود و[۱۲] در باطنْ به مقتضایِ غیرت می‌خواست که پنهان[۱۳] شود از ضریر[۱۴]، همچنین عقلِ معاد که عاشقِ جمالِ روح است[۱۵] و غیرتِ[۱۶] آن عقل مملّو است از تشبیهات و تمثیلات، در بیانِ اوصافِ روح هر تشبیهی[۱۷] و تمثیلی که اِنشا[۱۸] می‌کند نادان گمان می‌برد که به جهتِ توضیح و تشریحِ آن است، و نمی‌داند که او را در مغالطه[۱۹] می‌اندازد، و حجاب بر حجاب می‌افزاید تا[۲۰] ادراکِ روح نتواند کرد، پس تشبیه و تمثیل حیله است[۲۱] از عقل به جهتِ استتارِ[۲۲] معشوق از انظارِ اغیار، زیرا که راهِ دریافتِ[۲۳] حقیقتِ روحْ تنزیه است نه[۲۴] تشبیه، پس هر که ازلوثِ بشریت منزّه شد[۲۵] و از عالَم خلق بریده به عالَمِ اَمر[۲۶] پیوستِ ،سِرِّ نکتهٔ «قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی»

---

۱. C به آن حضرت ۲. C «بر» ندارد ۳. A و ۴. C «و» ندارد ۵. C برارزلان خوشاید
۶. C دوست ۷. C حکیم حکم پراند ۸. C نجوشاند ۹. A سبب
۱۰. C «صلی الله علیه و آله و سلم» ندارد ۱۱. C این عنوان را ندارد ۱۲. C «و» ندارد
۱۳. C می‌خواست نهان ۱۴. C حریر ۱۵. C «است» ندارد
۱۶. A غیر ۱۷. C بربسته ۱۸. C آن ۱۹. C مغلطه ۲۰. C تا در
۲۱. C وحیله‌ای است ۲۲. C استثناء ۲۳. A و یافت
۲۴. C روح بهتر است از ۲۵. C مفیره شده ۲۶. C او

(۸۵/۱۷) دریافت، و هر که متوجّهٔ تشبیه شد از عقلْ بازی خورد و[۱] راه به شناختِ روح نبرد.[۲]

قوله:

۶۸۹ **با چنین پنهانیی کاین روح راست** [عقل بر وی اینچنین رشکین چراست]

ش: مولوی بر سبیل استعجاب می‌فرمایند[۳] که سعیِ عقل در پوشیده داشتنِ روح غرابت[۴] دارد، زیرا که روح خود[۵] به خود پوشیده و پنهان است.

قوله:

۱/۶۹۰ **از که پنهان می‌کنی ای رشک خُو**[۶]

ش: سؤالِ مولوی از عقل.

قوله:

۱/۶۹۳ **رشک از آن افزون‌تر است اندر تنم**[۷]

ش: جواب دادنِ عقل.

قوله:

۱/۶۹۵ **چون چنین رشکیستت**[۸] **ای جان و دل**

ش: پند دادنِ مولوی عقل[۹] را.

قوله:

۱/۶۹۶ **ترسم ار خامُش کنم آن آفتاب**

ش: جواب گفتنِ[۱۰] عقل مولوی را، و ابیاتِ آینده تا سرخی مقولهٔ عقل است.

قوله:

۱/۶۹۸ **گر بغُرّد بحر غُرّش**[۱۱] **کَف شود** [جوشِ أَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَف شود]

ش: عقلْ حالتِ خود را تشبیه می‌کند به حالتِ دریا که اگر دریا شور برانگیزد و از تلاطم[۱۲] امواجْ کف پیدا کند طالبِ دریافتِ حقیقتْ دریا را چنان نماید که جوشِ «أَحْبَبتُ أَنْ أُعْرَف[۱۳]» همین است، و پس از[۱۴] شنیدنِ ناله و[۱۵] دیدنِ کف دریا دلش قرار گیرد و داند که ماهیت دریا را دید و نداند که بیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید، همچنین اغیار[۱۶] را به

---

۱. C در ۲. C روح را ۳. C می‌فرماید ۴. C غرائب ۵. A خود خود
۶. C خور ۷. C بیم ۸. A رشک است ۹. A «عقل» ندارد ۱۰. C دادن
۱۱. C عرش ۱۲. A طلاطم ۱۳. C جوش اوست جوش لمن عرف ۱۴. C از آن
۱۵. C در ۱۶. C اعتبار

گفتار پند کردن و به[۱] تمثیل و تشبیه از ادراکِ روح باز[۲] داشتن برای عقل صرفه دارد[۳]، پس خروشیدن او بهتر باشد از[۴] خموشیدن؛ و ابیاتِ آینده موضح این مدّعاست.

حکایتِ آن مطرب[۵]

قوله:

۲/۷۱۰ **تا عَلَیْها[۶] بر سرِ مطرب رسید**

ش: اشاره است به آن «علیها[۷]» که در آیهٔ «مَنْ أَسٰاءَ فَعَلَیْهٰا» (۴۶/۴۱) واقع شده. یعنی[۸] ضَرَرِ «ندانم» که به اعتقاد ترک سوءِ عمل بود، بر سر مطرب آمد، زیرا که «علیٰ» برایِ اِضرار[۹] است، به[۱۰] موجبِ وعده‌ای که سابق گذشت اشاره می‌رود که وجهِ مناسبتِ داستان ترک و[۱۱] مطرب را به ماقبل از این مقام معلوم کن.

قوله:

۷۲۱ **می رمد[۱۲] اِثبات پیش از نفیِ تو [نفی کردم تا بَری زِ اثبات بُو]**

ش: یعنی ثبوتِ هستیِ[۱۳] حقیقی بدونِ نفیِ هستیِ[۱۴] مجازی صورت نبندد.

قوله:

۷۲۲ **در نوا آرم به نَفی[۱۵] این ساز را [چون بمیری مرگ گوید راز را]***

ش: آغازِ ساز به نفیِ ماسویٰ از آن است که[۱۶] نغمهٔ «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» گوشِ تو را گرم کند و لذّتِ فنا[۱۷] دریابی، بعد از آن رازِ سربسته[۱۸] بر تو آشکارا شود.

تفسیر حدیثِ موتوا[۱۹]

قوله:

۷۲۳ **جان بسی کَندی و اندر پرده‌ای[۲۰] [زانکه مردن اصل بُد ناورده‌ای]**

ش: مقولهٔ مطرب. و حاصلِ این چند بیت آنکه در بندِ هستیِ مستعار بودن، جان کندن است، اگر موتِ اختیاری اختیار نکنی، از جان‌کندن رهایی نیابی[۲۱]، و تا اثری از این هستی[۲۲] در تو باقی است[۲۳] به مطلب کی توانی[۲۴] رسید.

---

۱. C به گفتار کردن و ۲. C مراد ۳. C باشد ۴. C او بهزار
۵. C این عنوان را ندارد ۶. C علمها ۷. C علمها ۸. C شد بعضی
۹. C اصرار ۱۰. C «به» ندارد ۱۱. C آن ۱۲. C می‌زند ۱۳. A مستی
۱۴. A مستی ۱۵. C در نوا هستی ۱۶. C آغازی که ۱۷. C فنا را ۱۸. C بر بسته
۱۹. C این عنوان را ندارد ۲۰. C پردهٔ تا نمیری نیست جان کندن تمام
۲۱. C یابی ۲۲. C «از این هستی» ندارد ۲۳. C بود ۲۴. C به مطلب نتوانی

قوله:

۷۲۷ **غرق این کَشتی نیابی ای امیر [تا بِنَنْهی اندرو مَنُّ ٱلْأَخیر]**

ش: امّا[۱] از «کشتی» کشتیِ تن خواسته، و «منّ اخیر[۲]» باری که بعدِ پر شدن پارهٔ آخری[۳] بر کشتی نهند و[۴] سببِ غرقِ کشتی شود[۵]، و مراد از «منِّ اخیر» آخر درجهٔ[۶] موتِ اختیاری است.

قوله:

۱/۷۲۸ **مَنِّ آخر اصل دان کاو[۷] طارقست**

ش: «طارق» ستارهٔ[۸] روشن؛ یعنی که درجهٔ[۹] آخرِ موت، فی‌الحقیقه اصلِ درجات است.

قوله:

۷۲۹ **آفتابِ گنبدِ ازرق شود [کشتیِ هُش چونکه مُستغرق شود]**

ش: همان طارقْ بعدِ استغراقِ هوشِ ظاهرْ آفتاب شود.

قوله:

۱/۷۳۱ **تا نگشتند اخترانِ ما نهان**

ش: اَیْ حواس و قوای بدنی.[۱۰]

قوله:

۱/۷۳۲ **گُرز بر خود زن مَنی را در شکن**

ش: مقولهٔ مطرب در خطابِ امیر که می‌خواست به ضربِ گُرزْ مغزِ سَرِ مطرب را[۱۱] پاش پاش کند.

قوله:

۱/۷۳۷ **این‌زمان جز نفیِ ضدّ اِعلام نیست**

ش: اَیْ در زمانِ حیات چند روزه ضدِّ[۱۲] هستیِ مطلق را نفی باید کرد.

قوله:

۱/۷۳۸ **بی‌حجابت باید آن[۱۳] ای ذولُباب**

ش: ضمیر «آن» به جانبِ خورشید جهان راجع است که بالا ذکر یافته.

---

۷۳۲ ن: گرز بر هم زن مَنی درهم شکن ـ نسخهٔ ۶۷۷: گُرز بر خود زن منی در هم شکن

۱. C «اما» ندارد ۲. C آخر ۳. C بارها آخر ۴. C «و» ندارد ۵. A نهند

۶. C اخراج در وجه ۷. C که ۸. C طاق ستاره ره ۹. C در وجه ۱۰. A قوی بدین

۱۱. C «مغز سر مطرب را» ندارد ۱۲. C صد ۱۳. C به جناب بامدادان

قوله:

۷۴۶ **[نَقل باشد نه چو نَقل جانِ عام] همچو نقلی از مقامی تا مقام***

ش: قال النَّبیُ علیه الصَّلوةُ و السلام[۱]: «أَلَا[۲] إِنَّ أَوْلیاءَ اللّٰهِ لَا یَمُوتُونَ بَلْ یَنْقُلُوْنَ مِنْ دٰارٍ إِلیٰ دٰارٍ».

قوله:

۱/۷۵۰ **پس محمّد صد قیامت بود نَقد***

ش: زیراکه در قیامت به یک نفخه همه بمیرند و به نفخهٔ دیگر زنده شوند، و[۳] این هر دو حالت در ذاتِ آن[۴] سرور موجود بود که هر که[۵] بدو پیوستی، از خود فنا شدی و به حق باقی گردیدی[۶].

قوله:

۲/۷۵۰ **زانکه حَل شد در فنای[۷] حَلّ و عقد***

ش: اَیْ ذاتِ محمّدی را حَلّ[۸] و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر[۹] حلّ و عَقد و گشاد و بست[۱۰] که در عالَم بود.

قوله:

۷۶۰ **هست انجیر این طرف بسیار خوار [گر رسد مرغی قُنُق انجیرخوار]**

ش: یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیاری قدری ندارد، اگر سخن فهمی در رسد لذّتِ آن را نیک دریابد.

قوله:

۷۶۱ **در همه عالم اگر مَرد و زنند [دم به دم در نزع و اندر مُردنند]**

ش: اَیْ عامّهٔ خلایق را که از مرگِ اختیاری آگاهی ندارند، به این نظر باید دید که در جان کندنند، و گفت و شنیدِ آنها را مثلِ وصیتِ شخصِ[۱۱] محتضر قیاس باید کرد تا بر آن حال تو را رحم آید.

قوله:

۷۶۷ **ورنیاری[۱۲] خشک برعجزی مه‌ایست [دان که با عاجز گزیده مُعجِزیست]***

---

۷۶۰ ـ نسخهٔ ۶۷۷: هست انجیر این طرف بسیار و خوار

۱. C صلی‌الله علیه و آله و سلم ۲. A «الا» ندارد ۳. A «و» ندارد ۴. A «آن» ندارد
۵. C «هر که» ندارد ۶. A گردندی ۷. C فنایش ۸. C ذات مراحل ۹. A هر واحد
۱۰. C کشانست ۱۱. A تشخص ۱۲. C در نباز

ش: اگر تابِ آن[۱] نمی‌آری که عامّهٔ مردمان را به این نظر توانی دید[۲] تا[۳] به موتِ اختیاری توانی رسید، بر عجزِ خشک قرار مگیر، یعنی خود را معذورِ مطلق مدان[۴]، و راهِ تضرّع و زاری پیش گیر که با[۵] صفتِ[۶] عاجزی معجزه همراه است، و آن یاری و نصرت است[۷] از حق تعالیٰ.

قوله:

۷۶۸ **[عجز زنجیریست زنجیرت نهاد] چشم در زنجیر نِه باید[۸] گشاد**

ش: اَیْ زنجیر عجز را مبین، و زنجیر نهنده و عاجزی‌دهنده را در وقتِ عجز طلب کن.

قوله:

۲/۷۷۱ **بُت[۹] شکن دعوی و[۱۰] بتگر بوده‌ام**

ش: در باطن بتگر بوده‌ام و در ظاهر دعویِ بت‌شکنی می‌کردم.

قوله:

۱/۷۷۲ **یادِ صُنْعت فرض‌تر یا یادِ مرگ**

ش: این بیت نیز در تحتِ تضرّع است، یعنی به تضرّع و زاری مسئلت کن که بار خدایا یادِ قدرتِ[۱۱] تو اولیٰ‌تر باشد یا یادِ[۱۲] مرگ، به هر چه نزدِ تو[۱۳] واجب است بدان دلالت فرما.

تشبیه مُغفَّلی[۱۴]

قوله:

۲/۷۹۰ **ماتم جانی که از قرنی بِهَست**

اَیْ جانِ واحد که از ختم عصر[۱۵] بهتر است، زیراکه «قرن» به معنیِ «گروه» است.[۱۶]

نکته گفتن آن شاعر[۱۷]

قوله:

۸۰۱ **[ورنیی آگه برو بر خودگِری] زانکه در انکارِ نَقل و مَحشری**

ش: اگر مرتبهٔ جگرگوشهٔ[۱۸] مصطفی سیّد[۱۹]الشّهدا را ندانی که آن حضرت را سلطنتِ

---

۷۷۱ ن: بت‌شکن دعوی بتگر بوده‌ام ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C «آن» ندارد ۲. C نورانی ۳. AC یا ـ متن از اکبرآبادی ۴. C ران
۵. A با ۶. C وصف ۷. A «است» ندارد ۸. A می‌باید ۹. A پی
۱۰. A «و» ندارد ۱۱. A یا به قدرت ۱۲. C اما بعد ۱۳. C هر چه برو
۱۴. C این عنوان را ندارد ۱۵. A جم غفیر ۱۶. C «است» ندارد
۱۷. C این عنوان را ندارد ۱۸. C گوشی ۱۹. A شهید

ابدی در آن جهان حاصل گردیده، اخبارِ[۱] منقوله و[۲] حشرِ[۳] اجساد و جزایِ اعمال را انکار[۴] کرده باشی.

قوله:

۱/۸۰۲ **بر دل و دینِ خرابت نوحه کُن**

ش: الی البیتین[۵]؛ هر که مرتبهٔ امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خراب است، و علامت دید و شناخت[۶] آن مرتبه‌ای است که بر سیرت[۷] آن حضرت عامل[۸] بوده در حمایتِ دینِ مبین[۹] جان سپارد و[۱۰] دلیر و[۱۱] از نعمتِ این جهان سیر باشد.

تمثیلِ مردِ حریص[۱۲]

قوله:

۸۱۷ **دادِ دریا چون زخُمّ ما بود[۱۳]** **[چه عجب در ماهیی دریا بود؟]***

ش: الی البیتین[۱۴]؛ خُم که مَنفذ به دریا پیدا کرد و مسکنِ آب دریا گردید خُم نماند،[۱۵] و آن خُم را دریا هر چه عطا کند از همان خُم باشد، اگر اینچنین خُم را ماهی[۱۶] دریا گفته شود که به آب زنده است چه بعید، لیکن[۱۷] چشمِ ظاهر جز نقشِ خُم نبیند و منفذ اتّحاد را مَمَرِّ آب[۱۸] داند، و نداند که آن مَمَرّ نه مَمَرّ است بلکه مستقر است، اَیْ[۱۹] گذرگاهِ آب نیست محلِّ استقرارِ دریاست.

قوله:

۱/۸۲۰ **هی ز چه معلوم گردد این ز بَعْث**

ش: اَیْ به موتِ اختیاری.

قوله:

۸۳۲ **کی نظاره اهلِ بخریدن بود** **[آن نظاره گول گردیدن بود]***

ش: در معنی، مصرعِ مؤخّر مقدّم است، و معنی به سه وجه می‌توان گفت: یکی آنکه نظارهٔ گول و احمق و دیدنِ او متاع سوداگر را در اصل دیدن نباشد، و بر تقدیری که دیدن

---

۱. C اختیار ۲. A مقوله ۳. A حشر و ۴. A «انکار» ندارد
۵. A «الی البیتین» ندارد ۶. A نشناخت ۷. C مرتبه ۸. C غافل
۹. A متین ۱۰. A «و» ندارد ۱۱. C دلرا ۱۲. C این عنوان را ندارد
۱۳. A ما بوده ـ C نابود ۱۴. A «الی البیتین» ندارد ۱۵. A نداند
۱۶. A مایل ـ C پای ـ متن از اکبرآبادی ۱۷. A لیکن هر ۱۸. C آن ۱۹. C آنجا

باشد، نه مثلِ[۱] دیدنِ خریداران باشد[۲]؛ دوم آنکه دیدنِ[۳] احمق ندیدن است، بلکه سراسر گردیدن[۴] و هرزه قدم زدن است؛ سیوم[۵] آنکه دیدنِ او خالی از کجی نباشد، در این صورت لفظ «گر» را که به کافِ فارسی و رایِ مهمله است[۶] به کافِ عربی و زای مثلّثهٔ عجمی باید خواند که به معنیِ کجی باشد.

داستانِ آن شخص که بر درِ سرایی نیمه‌شب[۷]

این داستان مربوط است بدانکه[۸] کاری برایِ خدا باید کرد، چنانکه[۹] مطرب بر درِ سرای خالی برایِ خدا سحور می‌زد.[۱۰]

قوله:

۸۵۴ **هر شکستی نزد من پیروز[۱۱] شد [جملهٔ شبها پیش چشمم روز شد]**

ش: یعنی دیدِ مرا بر دیدِ[۱۲] خود قیاس مکن.[۱۳]

قوله:

۸۶۶ **بس سرایِ پر ز جمع و اَنْبُهی [پیشِ چشمِ عاقبت‌بینان تهی]**

ش: مثلاً سرایِ[۱۴] دنیا که محلِّ کثرت است و[۱۵] در نظرِ صاحب دید وجود ندارد.

قوله:

۱/۸۶۷ **هر که را خواهی تو در کعبه بجو**

ش: دوستِ خود را و دوستانِ دوستِ خود را در کعبهٔ دل و در دلِ[۱۶] کعبه طلب کن که[۱۷] حاضر یابی.

قوله:

۸۶۸ **صورتی کاو فاخر و عالی بود [او ز بَیْتُ اللّه کسی خالی بود]**

ش: عارفِ ربّانی به هر صورت که باشد همان صورت عالی[۱۸] است، زیرا که دلِ او بیت اللّه است.

---

۸۵۴ ن: هر شکستی پیشِ من پیروز شد ـ نسخهٔ ۶۷۷: جمله شبها

۱. A تمثل ـ C بمثل ـ متن از اکبرآبادی
۲. C خریداران خواهد بود
۳. C دید
۴. A گردیدنست ـ C برابر گردید
۵. C سوم
۶. A «است» ندارد
۷. C این عنوان را ندارد
۸. A بر آنکه
۹. C چنانچه
۱۰. C مزد
۱۱. C فیروز
۱۲. A دیده
۱۳. A کن
۱۴. C برای
۱۵. C «و» ندارد
۱۶. C دل بر درون
۱۷. C «که» ندارد
۱۸. A غالب

قوله:

۸۶۹ **او بود حاضر مُنزّه از رِتاج [باقیِ مردم برای احتیاج]**

ش: محبوبِ حق را با حقّ دوامِ حضور است، و دیگران را در وقتِ احتیاجْ رجوع به آن حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد.

قصّهٔ اَحَد گفتنِ بلال[۱]

این داستان نیز مربوط است به همان مطلب که[۲] برای خدا کاری باید کرد[۳]، چنانچه بلال اَحَد اَحَد برایِ خدا می‌گفت.

قوله:

۲/۸۹۳ **کز جهودان خُفیه می‌دار اعتقاد***

ش: از[۴] این کلام مستفاد می‌گردد که در زمانِ رسول علیه الصّلوة و السّلام[۵] نیز تقیّه جایز بود، و الّا صدّیق اکبر رضی اللّه عنه،[۶] بلال را رضی اللّه عنه[۷]، چنین امر نمی‌فرمودند.[۸]

قوله:

۲/۸۹۹ **کای محمّد وی[۹] عدوّ[۱۰] توبه‌ها**

ش: عاشق از ذکر و فکرِ معشوق اگر توبه کند، معشوقْ دشمن شود آن توبه را، زیرا[۱۱] که توبه از فعلِ شایسته، ناشایسته[۱۲] و از فعلِ[۱۳] ناشایسته، شایسته باشد.[۱۴]

قوله:

۱/۹۱۵ **گر زنی بر شاخ دستی کی هِلَد**

ش: اَیْ دست تو شاخ را نمی‌گذارد.[۱۵]

قوله:

۲/۹۱۵ **هر کجا پیوند سازی بگسلد**

ش: اَیْ از درختِ خود جدا شود، پس تقدیرْ کم از دستِ تو نباشد، تو را مانندِ شاخ از هر

۲/۸۹۹ ـ نسخهٔ ۶۷۷: کای محمد ای عدوّ توبه‌ها

۹۱۵ ن: گر زنی در شاخ دستی کی هِلَد / هر کجا پیوند سازی بسکلد

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C کو ۳. C کاری بکند ۴. C «از» ندارد

۵. C صلی الله علیه و آله و سلم ۶. C «رضی الله عنه» ندارد

۷. C «رضی‌الله عنه» ندارد ۸. C می‌فرمودند ۹. C این ۱۰. A عدوی

۱۱. A ریز ۱۲. A «ناشایسته» ندارد ۱۳. C «فعل» ندارد

۱۴. A «ناشایسته شایسته باشد» ندارد ۱۵. مصراع ۱/۹۱۵ و توضیح آن در نسخهٔ C نیامده است

جا که خواهد جدا کند و هر جا که خواهد پیوند کند.[۱]

قوله:

۹۱۶ **[گر نمی‌بینی تو تدویر قَدَر] در عناصر جُوشِش و گردِش نگر**

ش: که سکون و حرکتِ خاک و باد و آب و آتش نه از خود بلکه به[۲] فرمانِ حق باشد.

قوله:

۹۲۱ **اخترانِ چرخ گر دورند هَی [وین حواست کاهلند و سُست پَی]**

ش: الی البیتین[۳]؛ اگر اخترانِ سماوی[۴] را از خود دور می‌بینی[۵] و حواسِ تو از کاهلی و سستی آثارِ سعد و نحسِ آن را درک[۶] نمی‌کند، چشم و گوشِ تو خود با تو نزدیک است، اختلافِ[۷] حالِ این اختران را نیک دریاب که چگونه محکومِ[۸] تقدیرند.

قوله:

۹۵۱ **از سوی معراج آمد مصطفی [بر بلالش حَبَّذا لی حَبَّذا]***

ش: تشبیه می‌کند آمدنِ بویِ یارِمهربان راکه تجلّیِ حق باشد به رجعتِ حضرتِ نبوی از معراج؛ و مصرعِ ثانی اشاره به آن است که چون حبیبِ[۹] الهی از معراج باز آمد گفت: حبّذا یا بلال مرتبهٔ تو را در جنّت دیدم که پیش پیشِ[۱۰] من می‌رفتی، آوازِ نعلینِ تو را شنیدم و[۱۱] از جبرئیل پرسیدم: کیست اینکه پیش می‌رود؟ گفت: غلامِ توست بلال که به تهجّد برخاسته.

خندیدن جهود[۱۲]

قوله:

۱۰۷ **جذب یزدان با اثرها و سبب [صد سخن گوید نهان بی‌حرف و لب]**

ش: الی البیتین[۱۳]؛ هر[۱۴] اثری و سببی از جذبِ الهی فیض‌پذیر[۱۵] است و کارِ عالَم به همان جذبِ صورت[۱۶] نظام می‌گیرد، امّا عادةُ اللّه[۱۷] بر آن رفته که در نظامِ کارها اثر و سبب

---

۹۱۶ ـ نسخهٔ ۶۷۷: گر نمی‌بینی تو تدویر قدر

۱. مصراع ۲/۹۱۵ و توضیح آن در نسخهٔ C نیامده است.
۲. C از
۳. A «الی البیتین» ندارد
۴. C شماوی
۵. C به‌بینی
۶. C را در ادراک
۷. C با تو برو نگشت خلاف
۸. C محکم
۹. C خطیب
۱۰. C پس
۱۱. C «و» ندارد
۱۲. C این عنوان را ندارد
۱۳. A «الی‌البیتین» ندارد
۱۴. C «هر» ندارد
۱۵. C برتر
۱۶. C وجودت
۱۷. C اله

دخیل باشد و نظرها[۱] از آن تجاوز نکند نه آن است که قَدَر بی[۲] وجودِ اثر و سبب کار[۳] نکند و تأثیر نبخشد[۴] بلکه در پردهٔ سبب و اثر[۵] تأثیر از اوست، امّا از غایتِ خفا[۶] تأثیرِ قَدَر[۷] مدرک عقل نگردد.

حکایت[۸] در تقریر همین سخن[۹]

این داستان نیز مربوط[۱۰] به همان مطلب است که بلال[۱۱] دربندگیِ امیر به کارِ حق مشغول بود.

قوله:

۱۱۲۷ **[گرم‌رَو چون جسم موسیِ کلیم] تا به بَحرینَش چو پهنایِ[۱۲] گلیم**

قال اللّه تعالیٰ: «وَ إِذْ قَالَ مُوسیٰ لِفَتیٰهُ لَا اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً» (۱۸/۶۰). تفسیر این[۱۳] آیت در دفتر سوم در داستانِ طلب[۱۴] کردنِ موسی خضر را، رقم یافته.

در بیان آنکه مصطفی علیه‌الصلوة و السلام شنید که عیسی ع بر آب می‌رفت[۱۵]

قوله:

۱۱۸۷ **گفت احمد گر یقینْش افزون بُدی [خود هوایش مرکب و مأمون بُدی]***

ش: اَیْ یقینِ عیسوی اگر مثلِ یقین محمّدی علیه الصلوة و السلام[۱۶] بودی. بر آب چه که بر هوا[۱۷] رفتی؛ از این ظاهر می‌شود که ترقّی در مراتبِ یقین انبیا را می‌باشد، چنانچه آیهٔ[۱۸] کریمهٔ «وَ إِذْ قَالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتیٰ قَالَ أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی» (۲/۲۶۰) نیز بر این معنی دلالت می‌کند. و در این آیه اربابِ تفسیر را توجیهات بسیار است که این مقام متحمّل آن نمی‌تواند شد.

قوله:

۱۱۹۲ **چون بود چون آنکه ازخوبی‌رهید [در حیاتستان بی چونی رسید]**

ش: حاصلِ این چند بیت آنکه هر که از خود فانی شده و به بقایِ حق باقی گردید

۱۱۸۷ ن: گوید احمد گر یقین افزون بدی ـ نسخهٔ ۶۷۷: گوید احمد گر یقینش افزون بُدی

۱۱۹۲ ن: چون بود چون آن که از چونی رهید ـ نسخهٔ ۶۷۷: چون بود آن چون که از چونی رهید

۱. A «و نظرها» ندارد ۲. C قدری ۳. C مجاز ۴. C ببخشد

۵. C اثر و سبب ۶. A صفا ـ C خطا ـ متن از اکبرآبادی ۷. C اما عنایت خطا تأثیر و

۸. C «حکایت» ندارد ۹. A «همین سخن» ندارد ۱۰. C مربوط است

۱۱. C مطلب که فلان ۱۲. C تا پیمبر پیش جونبای ۱۳. C «این» ندارد

۱۴. C سیوم در طلب ۱۵. C این عنوان را ندارد

۱۶. C «علیه الصلوة والسلام» ندارد ۱۷. C چه بر هوای ۱۸. C می‌باشد که

می‌تواند دیگران را از هستیِ مطلق آگاه کرد، زیرا که هستیهایِ امکانی[۱] در جنبِ هستیِ او مانندِ وجود کَلْبِ ناپاک نماید، امّا لامکان[۲] گرفتار این هستی غلط‌نما را سگ[۳] دانسته، استخوانی[۴] پیش او می‌اندازد و نعیمِ دنیا را[۵] از او باز نمی‌گیرد و به خود راه نمی‌دهد، و می‌گوید که با وجود جنابت[۶] خواندنِ سورهٔ قرآن و مسّ[۷] مُصْحَف که عبارت از قُربِ پاکان باشد تو را[۸] نشاید، مگر کسی که به[۹] عجز و تضرّع پیش آید و لابه[۱۰] و زاری کند او را مردِ خدا از حَدَثِ بشری[۱۱] پاک گرداند.[۱۲]

قوله:

۱۲۰۲ **ای ضیاءالحق حسام‌الدین که نور[۱۳]** **[پاسبانِ توست از شَرُّ الطُّیُور]**

ش: انتقال کرد به آنکه آنچنان[۱۴] مردِ به حق رسیدهٔ از خود رمیده شیخ ضیاءالدین است که فروغِ نورِ الهی حجابِ او گشته و دیدهٔ ناقصْ ادراکِ جمال و کمال او نمی‌تواند کرد.

قوله:

۱۲۰۷ **چون نبشتی بعضی از قصّهٔ هلال[۱۵]** **[داستانِ بَدْر آر اندر مقال]**

ش: اینجا از «هلال» نه همان[۱۶] هلال مخصوص خواسته، بلکه طالبِ صادق مراد داشته، و از «بدر» پیرِ کامل[۱۷] اراده کرده، سخن بدین نمط می‌راند که[۱۸] به وسیلهٔ صِدق و[۱۹] طلبْ مرید[۲۰] را اتّحادِ[۲۱] معنوی با پیر پیدا می‌شود، امّا کمالات به تدریج حاصل می‌گردد.

صفت عجوز[۲۲]

قوله:

۱۲۴۴ **چون مُسِن گشته[۲۳] درین ره نیست مرد** **[تو بنه نامش عجوزِ سالخَورد]**

ش: تصریح است بدان که مراد از «عجوزه» ناقصِ پست[۲۴] فطرت است که تمامِ عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرصِ او در پیری هم باقی بُود.

۱۲۴۴ ن: چون مُسِن گشت و درین ره نیست مرد

۱. C هستیها را مکانی ۲. C «لامکان» ندارد ۳. C شما را ننگ
۴. C استخوان را ۵. A «دنیا را» ندارد ۶. C خیانت ۷. C مثل ۸. A «تو را» ندارد
۹. C «به» ندارد ۱۰. C و آه ۱۱. C بشریت
۱۲. نسخهٔ C بعد از «گرداند» این عنوان را آورده است: رجوع به قصه رنجور ۱۳. C بود
۱۴. C چنان ۱۵. C بلال ۱۶. C جان ۱۷. A کمال ۱۸. A «که» ندارد
۱۹. C «و» ندارد ۲۰. C دید ۲۱. C ایجاد ۲۲. C این عنوان را ندارد
۲۳. C چون سپس که نی ۲۴. A نیست

قصّهٔ درویش[۱]

قوله:

۱/۱۲۵۹ **چون نیی بازی که گیری تو شکار**

ش: با ابیاتِ آینده شرط است.

قوله:

۱/۱۲۶۴ **در چه کاری تو و بَهرِ چِست خرند**

ش: جزای شرط

رجوع به قصهٔ رنجور[۲]

قوله:

۲/۱۳۲۶ **حق تعالیٰ اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ**[۳]

ش: قال اللّه تعالیٰ: «اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» (۴۱/۴۰). امر تهدید است کفّار را که بکنید هر چه می‌خواهید، به درستی که خدای تعالیٰ بدانچه شما می‌کنید بیناست و بدان[۴] جزا خواهد داد.

قوله:

۲/۱۳۴۲ **بهرِ دارو تا تَکُونا خالِدینْ**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «وَ قالَ ما نَهیٰکُما رَبُّکُما عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلّٰا أَنْ تَکونا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدِینَ» (۷/۲۰).

قال النّبی علیه الصلوة و السلام [لَیسَ] لِلماضینَ[۵]

قوله:

۱۴۸۰ **مرغِ جَذْبه تا گهان پَرَّد زعُش**[۶] **[چون بدیدی صبحْ شمع آنگه بکُش]**

ش: آیْ جَذْبهٔ عنایتِ حق چون در رسد بعد از آن هر چه ادراک کنی به نورِ آن جذبه ادراک کنی[۷] و به شمعِ شعور احتیاج نماند تورا. حاصل آنکه در جمیعِ اوقات[۸] سالک را قَدم بر اوامر و اِعراض از مناهی واجب و لازم است تا[۹] جذبه درنیافته به قوّتِ[۱۰] عقل و تمییز کار

---

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C این عنوان را ندارد ۳. C ما اشتهوا
۴. A بران ۵. C این عنوان را ندارد ۶. C ز عشق
۷. C «به نور... کنی» ندارد ۸. C آفات ۹. C اما ۱۰. C بعون

می‌کند و کمر[۱] به مجاهده می‌بندد، چون صاحب جذبه شد کاری که به زور بازویِ[۲] عقل می‌کرد به نورِ جذبه خواهد کرد، امّا فرق[۳] آن باشد که اوّل کار و کار،[۴] اوّلش خالی[۵] از تکلّف نبود، در کار آخر و آخرکار تکلّف نخواهد بود، مثلاً ادبِ[۶] معشوق درغیبت بر عاشق دشوار نماید و در حضورْ غیرِ ادب، کاری از او برنیاید.

بار دیگر رجوع[۷]

قوله:

۱۴۹۴ **[ور ترازو نیست گر افزون دهیش] از قِسَم راضی نگردد آگهیش[۸]***

اگر ترازو نباشد و خصم را از قسمت زیاده داده شود با وجودِ اطلاع و آگاهی بر این معنی که زیاده از قسمتْ یافته آن خصم راضی نگردد[۹].

قوله:

۱/۱۴۹۷ **از غبار اَر پاک داری کلّه را**

ش: از «کلّه» دهن و زبان خواسته، چنانچه متعارف است که دهن‌دریده و زبان دراز را[۱۰] کلّه‌دراز گویند؛ یعنی از لقمهٔ حرام یا خبیث و بدگویی یا کِذب و افترا اگر دهن نگاه داری.

قوله:

۱۴۹۹ **آن قَسَم بر جسمِ احمد راند حق [آنچه فرمودست کَلّا وَ الشَّفَق]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ» (۸۴/۱۶ - ۱۷). مولوی از «شفق» بدنِ مبارکِ مصطفوی علیه‌الصلوة و السلام[۱۱] مراد داشته، به اعتبار آنکه مانندِ شفق دالّ است بر آفتابِ روح آن سرور، چنانچه شفق دلالت کند[۱۲] بر آفتابْ جزو دلالت کند بر کُلّ، امّا هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد، و لهذا می‌گوید:

قوله:

(۱۵۰۰) **مور بر دانه چرا لرزان بُدی [گر از آن یک دانه خرمن‌دان بُدی]**

قوله:

۲/۱۵۰۶ **آب[۱۳] خود روشن کن اکنون با مُحِب***

---

۱. A بکر ۲. C بازی ۳. C فوق ۴. A «و کار» ندارد ۵. C «خالی» ندارد
۶. C رب ۷. C این عنوان را ندارد ۸. C آگهش
۹. نسخهٔ C در اینجا این عنوان را آورده است: در داستانِ رجوع به قصه آن صوفی
۱۰. A «را» ندارد ۱۱. C «علیه‌الصلوة و السلام» ندارد ۱۲. A «کند» ندارد ۱۳. C آب از

ش: «آب» به چندین معنی آمده، به معنیِ کشتِ[۱] اینجا[۲] مناسب است، اَیْ[۳] مزرعهٔ اعمال را بر دوست ظاهر کن.

قوله:

۱/۱۵۲۷ **پیش قـزّازان[۴] قَـز و اَدکـن بـود**

ش: «قزّاز»: ابریشم‌فروش. «ادکن» مشتق از دکنه[۵] به ضمّ: رنگِ مایل به سیاهی.

قوله:

۱۵۲۹ **[بُت سـتودن بـهر دام عـامه را] هـمچنان دان کَـالْغَرانـیقُ الْـعُلیٰ***

ش: «غرانیق»[۶] جمعِ غرنوق به معنیِ بُت آورده، که چون سورهٔ و النّجم نازل شد سیّدِ اَنام علیه الصلوة و السلام[۷] در مسجدالحرام بر قریش می‌خواند تا یاد گیرند، چون آیهٔ «أَفَرَأَيْتُمُ اللّٰاتَ وَ الْعُزّیٰ وَ مَنوٰةَ الثّالِثَةَ الْأُخْریٰ» (۱۹/۵۳ ـ ۲۰)[۸] قرائت فرمود، متوقف شد، شیطان مجال یافته به گوشِ مشرکان رسانید که: تِلْکَ الْغَرانیقُ العُلی و إِنَّ شفاعَتَهُنَّ لَتُرْجی، کفّار خوشدل شدند که آن حضرت کلِّ بُتان[۹] ایشان را ستایش نمود[۱۰]، و در آخر که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم، با مؤمنان به سجده رفت، اهلِ شرک نیز مؤافقت نمودند و هیچ کس[۱۱] از مؤمن و مُشرک[۱۲] در مسجد نماند که سجده نکرد، جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و صورتِ حال را[۱۳] بر حضرت عرض کرد، و خاطرِ مبارک از این معنی اندوهناک گردید، حق تعالیٰ برایِ تسلّی این آیه فرستاد: «وَ ما أَرسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لانَبِیٍّ إِلاّ إِذا تَمَنّیٰ أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللهُ آیاتِهِ وَ اللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ» (۵۲/۲۲) و این آیه در سورهٔ حج واقع شده. امّا این قصه پیشِ محقّقین مردود است، و بعضی گویند که موضوعِ زنادقه[۱۴] است، حضرت مولوی بنا بر روایتِ مشهور که تفاسیر بدان ناطق است این را به نظم آورده‌اند؛ و حاصل معنی آنکه، مثنوی[۱۵] دُکانِ وحدت است و آنچه غیرِ وحدت به صورتِ حکایات و امثال مذکور شده از قسمِ غرانیق العلیٰ[۱۶] به جهتِ ترغیبِ عوام است که منکران نیزبا موحّدان در خواندن این کتاب موافقت[۱۷] کنند.

۱۵۲۷ ن: پیش بزّازان قَز و اَدکن بود

۱. C معنی تازه کشت
۲. AC «اینجا» ندارد ـ متن از اکبرآبادی
۳. A اما
۴. A بزازان
۵. C و کند
۶. A غرانین
۷. C صلی الله علیه و آله و سلم
۸. A الاخری نیز
۹. C حضرت بیان
۱۰. C کرد
۱۱. C «هیچ کس» ندارد
۱۲. C مشرک هیچ کس
۱۳. C «را» ندارد
۱۴. C امامیه
۱۵. C آورده‌اند قوله مثنوی ما
۱۶. A غیرانیق العلی
۱۷. C رفاقت

قوله:

۱۵۳۴ **گفت قاضی ثَبَّتِ الْعَرْش[۱] ای پسر [تا بَرو نقشی کنم از خیر و شر]**

ش: یعنی کو مدّعی علیه که حدِّ شرعی بر او رانده شود.

قوله:

۱۵۳۷ **آن گروهی کز فقیری پی برند [صد جهت زان مردگان فانی‌ترند]**

ش: با[۲] ابیاتِ آینده مقولهٔ مولوی است، و مقولهٔ قاضی نیز می‌تواند شد، یا[۳] در طعنِ آن صوفی که بیمار را کشیده[۴] و به قاضی آورده. حاصل آنکه، صوفیان هر اثری را از مؤثّر دانند و ترکِ دعوی و خصومت کنند و در حکمِ میّت باشند، آن صوفی که کمر به مخاصمتِ بیمار بست نه صوفی بود. امّا آنچه سیّد عبدالفتاح نوشته که: این گروه از تحتِ حکمِ شرع به مردن و فنا شدن بیرونند، بر اینها اجرایِ حکمِ شرع کی درست آید ؟ درست نیست[۵].

قوله:

۱۵۴۳ **و اللّه از عشقِ وجودِ جان‌پرست [کُشته بر قتل دُوُم عاشق‌ترست]***

ش: یعنی از این[۶] عشق و محبّت که[۷] وجودِ عنصری را با جان است عشقِ مقتولِ[۸] حقّ بر قتل بیشتر است و آرزو می‌کند که چنانچه او را یک بار کُشته‌اند بارِ دیگر بکشند.

قوله:

۱۵۴۵ **[این به‌صورت گرنه درگورست پست] گورها در دودمانش آمدست***

ش: در خاندانِ آدمیزاد چندین گورکنده می‌شود تا به مرتبهٔ آدمیت می‌رسد، مثلاً از نطفه علقه و از علقه مضغه و از مضغه[۹] جنین و از جنینْ طفل و از طفلْ جوان و از جوانْ پیر شدن[۱۰]، پس از هر مرتبه که درگذشت[۱۱] نام و نشانِ آن مرتبه بر او نماند، و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبهٔ دیگر مدفون گردید، و بر همین قیاس است مرتبهٔ جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و مافوقِ[۱۲] آن، پس چنانچه فوتِ این مرتبه‌ها را گوری نمودار نیست و فوت ثابت است، همچنین فوتِ آن بیمارِ[۱۳] سیلی‌زن ثابت شده[۱۴] است، چه شد که گور او محسوس نیست؟[۱۵]

۱۵۳۷ ن: آن گروهی کز فقیری بی سَرند

۱. C الارش ۲. C اما ۳. C «و مقوله... شد یا» ندارد ۴. A کشید

۵. C «درست نیست» ندارد ۶. A ش از ۷. A «که» ندارد ۸. C مشغول

۹. A «و از مضغه» ندارد ۱۰. C شد ۱۱. C که مرتبه که گذشت

۱۲. C و بامرفوق ۱۳. C «بیمار» ندارد ۱۴. C «شده» ندارد

۱۵. A بعد از «نیست» این عنوان را آورده: جواب دادن قاضی

قوله:

۱۵۹۰ **أَمْرُهُمْ شُورىٰ بخوان اندر صُحُف[1] [یار را باش و مگوش از ناف اُف]**

قال اللّه تعالیٰ: « وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ» (۳۸/۴۲) حال آنکه امرِ الهی برایِ مشورت از [آن است][2] که عقل یارْ یاری رساند.

قوله:

۱۵۹۸ **این بخواندی کَالْکَلامْ ای مُستهام [فی شجونٍ جَرَّهُ جَرُّ][3] الْکَلام***

اَیْ جَر از کلام در بیخها و رگها مخفی است[4] می‌کِشد آن کلام را کشیدن کلام، یعنی سخن را سخن می‌کشد، چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست و رضا به قضا واجب، صوفی را سؤال پیدا شد که هر گاه سر رشتهٔ کار دردستِ قضاست اختلافاتِ امور و تفاوت در حُسن و قُبحِ اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد؟

قوله:

۱/۱۶۱۰ **چون خدا فرمود ره [را] راهِ من**

جایی که گفت: «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۶۹/۲۹) و راه ها را به خود منسوب ساخت.

قوله:

۱۶۱۱ **از یکی بطنند چون خوب و سَفیه [چون یقین شد اَلْوَلَد سِرُّ أَبیه]**

در این بیت سؤال از دو جهت است: یکی آنکه تولّد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص [سرّ][5] پدر گردانیدن چرا؟ دیگر آنکه مادر مثلاً فرزند زایید یکی خوب و دیگری زشت، تحقیق نمی‌شود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است.

قوله:

۱۶۱۲ **وحدتی که دید با چندین هزار [صد هزاران جنبش از عینِ قرار]**

اَیْ کیست که وحدت را در عینِ کثرت و جنبش را در عینِ قرار دیده باشد؟[6] حاصلِ جواب آنکه معشوقِ ازلی بر قرارِ خود است و تقلّب و اطوار که سؤال از آن می‌کنی از

۱۵۹۰ ـ نسخهٔ ۶۷۷: یار را باش و مگوش از نازْ اُف

۱۵۹۸ ن: این نخواندی کالکلام ای مستهام ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ حَرُّهُ جَرُّالکلام

۱۶۱۱ ن: از یک اِشکَم چون رسد حُرّ و سفیه

۱. از این بیت تا بخشی از توضیحِ بیتِ ۱۶۱۲ در نسخهٔ A نیامده است.

۲. C آلت

۳. C الکلام فی مشحو حرة حر

۴. C مجفت ـ متن از اکبرآبادی

۵. C پسر

۶. از بیت ۱۵۹۰ تا اینجا در نسخهٔ A نیامده بود و از نسخهٔ C نقل شده است.

قبیلِ[۱] بی‌قراریِ عاشقان است در هوایِ معشوق، و موجودات مانندِ کف بر رویِ دریا فراهم آمده، اگر نظری داری در بحر نگاه کن از کف چه می‌پرسی؟

قوله:

۱۶۲۲ **بر شمارِ برگِ بُستان ضِدّ و نِد [چون کفی بر بحر بی نِدّست و ضِد]**

ش: اگر به قدرِ برگِ[۲] اشجار و[۳] حدایقْ ضدّ و نِدّ تو را مشهود شود آن را ضدّ و نِدّ مدان[۴] که آن همه کفِ بر رویِ آب است.[۵]

قوله:

۱۶۲۳ **بی‌چگونه بین تو بُرد[۶] و ماتِ بَحر [چون چگونه گنجد اندر ذاتِ بَحر]**

ش: زیرا که عاشقان اینچنین بینند و در تماشای بحر[۷] مستغرق شوند[۸] و چون و چرا ندانند.[۹]

قوله:

۱۶۲۴ **کمترینِ لعبتِ او جان توست [این چگونه و چونِ جان کی شد دُرُست]**

ش: هر گاه کیفیتِ جان را به چون و چرا نتوان دریافت[۱۰] دریافتِ آن بحرِ بی‌پایان که قدر و منزلتِ جان از بدن[۱۱] لاشیء و ناچیزتر باشد[۱۲] پیشِ او چگونه دریابی.[۱۳]

قوله:

۱۶۲۶ **[کی بگنجددر مَضیقِ چند و چون] عقلِ کُل آنجاست[۱۴] از لایَعْلَمُون**

ش: قاضی به صوفی می‌گوید که عقلْ جاهل است، تبعیتِ[۱۵] او اختیار مکن که تو را به چون و چرا اندازد، و ابیاتِ آینده مؤیِّدِ[۱۶] جهلِ عقل است و مؤیِّدِ منعِ متابعتِ آن.

قوله:

۱۶۲۹ **عقل گوید کان نه [آن] حیرت[۱۷] سراست [که سزا گستاخ‌تر از ناسزاست]***

ش: قاضی بیانِ آن می‌کند که اینچنین حیرتِ مذموم را[۱۸] عقل محمود پندارد، و[۱۹] در این حیرتْ انبیا را با خود شریک گرداند، و[۲۰] گوید که در معرفتِ[۲۱] الهی سزا و ناسزا برابر است

۱۶۲۲ ـ نسخهٔ ۶۷۷: بر شمار برگ بستان نِدّ و ضِد / چون کفی بر بحر بی‌ضدّست وند

۱۶۲۹ ن: عقل گوید کاین نه آن حیرت سراست

۱. A می‌کنی که از قبل ۲. C بزرگ ۳. C «و» ندارد ۴. C بدان

۵. C کف اوست ۶. A بر ۷. A بحری ۸. C شود ۹. C نداند

۱۰. C یافت و ۱۱. C از بدن و بدن ۱۲. C شد ۱۳. C دریایی ۱۴. C آنجا هست

۱۵. C نبعت ۱۶. C ثبت ۱۷. A نه خیر است ۱۸. C «را» ندارد ۱۹. C «و» ندارد

۲۰. C «و» ندارد ۲۱. C در فتر

و قَوی عرضِ احتیاج می‌کند پیشِ ضعیف، و[۱] دعا خواستنِ پیغمبر خدا را بر اثبات این مدّعا[۲] حجّت کند.

قوله:

۱۶۳۲ **این تورا باور نیاید مصطفیٰ [چون ز مسکینان همی جوید دعا]**

ش: مقولهٔ عقل است، و[۳] در خطابِ جسم[۴] می‌گوید که[۵] اگر قوی به ضعیف و غالب به مغلوب محتاج نباشد رسولِ الهی چرا از مسکینان دعا طلبد ؟[۶]

قوله:

۱۶۳۳ **گر بگویی از پیِ تعلیم بُود [عینِ تَجهیل از چه رو تفهیم بُود؟]**

ش: عقل به جسم می‌گوید که اگر حجّتِ مرا بر هم زنی و بگویی[۷] که[۸] طلبِ دعا نه از احتیاج بوده[۹] بلکه از برایِ تعلیمِ امّت بوده غلط باشد، زیرا[۱۰] که دعا خواستن مُشعِر بر تجهیلِ[۱۱] غیر است و افادهٔ آن می‌کند[۱۲] که آن حضرت از علوّ مرتبهٔ مسکینان واقف بود، و دیگران از این معنی جاهل بودند، پس حمل بر تعلیمِ غیرْ متبادر و خلاف ظاهر و عینِ تکلّف[۱۳] است، بلکه مسکینان را رسولِ خدا مانندِ خرابه، محلِّ گنجِ معرفت می‌دانست[۱۴] و دعا می‌خواست، این است[۱۵] مناظرهٔ عقل که حیرتِ انبیا را مثلِ حیرتِ خود فرا گرفته، برهانِ فاسد می‌گذراند[۱۶] تا صوفی را مثلِ فلاسفه در ورطهٔ هلاک اندازد، و لهذا[۱۷] قاضیِ دیندار به جهلِ عقلِ فضولْ حکم کرده و از متابعتْ آن صوفی را امتناع فرموده که در وادیِ چون و چرا قدم زند[۱۸] و بُرد و ماتِ بحر[۱۹] را مؤافقِ مزاجِ عاشقان دریابد، زیرا که عاشقان[۲۰] بحر را به بحر بینند.[۲۱]

قوله:

۱۶۳۵ **بدگمانی نعلِ[۲۲] معکوسِ وَیَست[۲۳] [گر چه هر جُزویش جاسوسِ وَیَست]**

ش: مقولهٔ قاضی است که دیگر بار تشنیع می‌کند عقل را، و می‌گوید که[۲۴] بدگمانی او در حقِ انبیا نعلِ[۲۵] معکوس است[۲۶] تا پی گم کند[۲۷] و راه به[۲۸] منزل نبرد، هر چند هر[۲۹] جزوِ آن

---

۱. C «و» ندارد ۲. C این دعا ۳. A «و» ندارد ۴. C عجم ۵. C «که» ندارد
۶. C طلب کند ۷. C صحبت مرا بر تلمیدی و نگویی ۸. A «که» ندارد ۹. C بود
۱۰. C امت بود زیرا ۱۱. A تجهل C بر جبل ـ متن از اکبرآبادی ۱۲. A افاده نمی‌کند ۱۳. C و غیره تکلیف
۱۴. C می‌داشت ۱۵. C اهلبیت ۱۶. C می‌گذارند ۱۷. A «و لهذا» ندارد
۱۸. C نزند ۱۹. C گیر ۲۰. A عاشق ۲۱. C زند ۲۲. C نقل
۲۳. A معکوس است و پست ۲۴. A «که» ندارد ۲۵. AC فعل ـ متن از اکبرآبادی
۲۶. A است و ۲۷. A کنند ۲۸. A «به» ندارد ۲۹. A بر

عقل جاسوسِ اوست، یعنی فکرها[۱] و اندیشه‌هایِ خود را که به منزلهٔ جواسیسند از[۲] برایِ تفتیشِ راه تعیین[۳] می‌کند و راه نمی‌یابد، در این صورت ضمیرِ «وی» درهر دو مصرع راجع به جانبِ عقل خواهد بود، و اگر به جانبِ حق گردانیده شود نیز[۴] افادهٔ همین[۵] معنی خواهد کرد.

قوله:

۱/۱۶۳۶ **بل حقیقت در حقیقت غرقه شد***

ش: کلمهٔ «بل» از برایِ ترقّی است، قاضی می‌گوید که نه تنها عقل و جاسوسانِ او بدگمان و سرگردان شده‌اند بلکه به سببِ متواری گشتنِ وحدت در کثرتْ مذهبها و ملّتها[۶] به هم رسیده، و حال آنکه موجود جز یک حقیقت نیست، امّا آن حقیقت را به اعتبارِ قطعِ اضافاتشان[۷] دیگر و از حیثِ[۸] ملاحظهٔ اسما و صفاتشان دیگر[۹] است، از این جهت مستور شدنِ وحدت را در کثرتْ تعبیر کرد به غرقه[۱۰] شدنِ حقیقت در حقیقت. در این مادّه این رباعی از هرکه هست، پسندیده و شایسته است:

بنگر به جهان سرّ الهی پنهان — چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد[۱۱] ز بحر ماهی انبوه — شد بحر ز انبوهیِ ماهی پنهان

جواب قاضی[۱۲]

قوله:

۲/۱۶۵۰ **خالی از فطنت چو کافِ کوفیی**[۱۳]

کاف به خطِ[۱۴] کوفی میانه تهی باشد.

رحم آمدنِ استاد[۱۵]

قوله:

۱/۱۷۱۳ **لاغِ این چرخِ ندیمِ گُرد و مُرد**

ش: «گرد» به ضَمِّ کاف فارسی: پهلوان و دلیر، «مرد» به ضمِّ میم: اَمْردِ بی‌ریش.

۱۷۱۳ ن: لاغِ این چرخ ندیم کِرْد و مُرد

۱. A فکرهای ۲. C «از» ندارد ۳. C یقین ۴. C «نیز» ندارد ۵. C بهمین
۶. A کثرت نه تنها ۷. A منافات‌شان ۸. A حیثت ـ C جنب ۹. C «دیگر» ندارد
۱۰. C بغرق ۱۱. A آید ـ C آمده ۱۲. C این عنوان را ندارد
۱۳. C چون کاف کوفی ۱۴. A «کاف به خط» ندارد
۱۵. C این عنوان را ندارد

قوله:

۱۷۳۷ **آن براهیم از تلف نگریخت[۱] [و] ماند [این براهیم از شرف بگریخت و راند]**

از «ابراهیم» اول حضرتِ خلیل‌اللّه، و از «ابراهیم» دوم[۲] ادهم[۳] مراد است که از شرفِ دولت و حکومتِ مرو و بلخ گریخت و از خود راند.[۴]

قوله:

۱/۱۷۳۸ **آن نسوزد وین بسوزد ای عجب**

ش: خلیل را آتش سوزد[۵]، و اَدهم را ملک و[۶] مال آتشِ سوزان نماید[۷] ترکِ آن[۸] گیرد عجب است.

مثل رسیدن عارف[۹]

قوله:

۲/۱۷۸۶ **هم خمیری خمَّرَ طینه دری***

ش: یعنی خمیرِ تو نان نشد و از مرتبهٔ «خَمَّرتُ طِینَةَ آدمَ بِیَدیِ أَرْبَعینَ صباحاً» بیرون نیامد و به جان نپیوست.

قوله:

۱۷۹۸ **زانکه بی‌لذّت نروید هیچ جزو [بلکه لاغر گردد از هر پیچْ جزو]**

قوله:

۱۸۱۰ **همچنان اجزایِ مستان وصال [حامل از تمثالهای حال و قال]**

ش: چنانچه شکوفه و[۱۰] غنچه از بهار و آب از آتش می‌جوشند و کف بیرون می‌دهد حال و قالِ عارفان از فیضِ حق می‌تراود، یا چنانچه هر جزوی از اجزایِ بدنِ تو حامل و حاکیِ[۱۱] نعمت است، اگر چه نعمت[۱۲] از یادِ تو رفته اجزایِ سالکانْ تمثالِ[۱۳] نعمتِ وصال[۱۴] را در حال و قال حکایت می‌کند، یعنی صورتی از آن باز می‌نماید.

قوله:

۱۸۱۲ **آن موالید از رَه این چارْ نیست [لاجرم منظور این اَبصار نیست]**

۱۷۸۶ ن: هم خمیری خُمرهٔ طینه دری ـ متن با نسخهٔ ۶۷۷ مطابقت دارد.

۱. C بگریخت ۲. C «دوم» ندارد ۳. C ادهم این ۴. C ماند ۵. C «سوزد» ندارد
۶. C «و» ندارد ۷. C نماید تا ۸. C این ۹. C این عنوان را ندارد
۱۰. C «و» ندارد ۱۱. C خامل و خالی ۱۲. C اگر چه آن ۱۳. C بمثال
۱۴. C و حال

ش: موالیدِ قال و حالِ اهل اللّه[۱] از عناصر نیست، لهذا چشمِ ناقص آن را ادراک نکند.

قوله:

۲/۱۸۱۳ **لاجرم مستور پردهٔ ساده‌اند[۲]**

ش: از «پردهٔ ساده»[۳] عرصهٔ غیب مراد داشته‌اند.[۴]

قوله:

۱۸۱۷ **هر دو گون تِمثالِ پاکیزه مثال [شاهدِ عدلند بر سرِّ وصال]**

ش: یعنی[۵] تمثالِ حال و تمثالِ مقالِ[۶] عارف، به منزلهٔ دو گواه[۷] باشد بر وصولِ او به مرتبهٔ وصال[۸].

قوله:

۱۸۱۸ **هر دو گون حُسنِ لطیفِ مرتضیٰ[۹] [شاهدِ اَحْبال و حَشرِ مامَضیٰ]**

حُسنِ حال و حُسنِ[۱۰] مقالِ لطیف و[۱۱] پسندیدهٔ عارفِ شاهد[۱۲] آن است که او به موتِ اختیاری مرده و از خود فانی شده، و لطفِ[۱۳] حق تعالیٰ حشرِ[۱۴] مامَضیٰ کرده، یعنی فنایِ او را به بقا مبدّل ساخته.

قوله:

۱۸۱۹ **همچو یخ کاندر تموزِ مُسْتَجَد [هر دم افسانهٔ زمستان می‌کند]**

ش: تا بیتِ پنجم ذکرِ آن می‌کند که تعجّب در حالِ عارف چیست؟ چنانچه یخ در هوایِ تابستان افسانهٔ موسمِ زمستان می‌کند[۱۵] و میوه در زمستان قصّهٔ[۱۶] تابستان می‌کند و هر جزوِ تو از نعمتی[۱۷] خبر می‌کند[۱۸]. اگر حال و قالِ مردِ خدا بر فنا شدنِ او از خود و باقی ماندنِ به حق دلالت می‌کند[۱۹] چه بعید؟.

قوله:

۱۸۲۴ **چون فروگیرد[۲۰] غمت گر جُستیی[۲۱] [زآن دَم نومید کن وا جُستیی]**

ش: اشاره به آن است[۲۲] که غم از غفلت می‌زاید[۲۳] وقتی که غمگین و ناامید شوی تأمّل و تفحّص کن که در همان حالت[۲۴] چقدر اِنعاماتِ الهی[۲۵] شاملِ حالِ

---

۱. C حال اصل او ۲. A ساله‌اند ۳. A ساله ۴. C داشته ۵. A «یعنی» ندارد
۶. C قال ۷. C کوزه ۸. A وصل ۹. C حس لطیف مامضی
۱۰. C حس حال و حس ۱۱. A «و» ندارد ۱۲. C مشاهده ۱۳. A لطیف
۱۴. C جز ۱۵. C «می‌کند» ندارد ۱۶. C توجه ۱۷. C نعمتی
۱۸. C می‌دهد ۱۹. C کند ۲۰. A فراگیرد ۲۱. C جستمی
۲۲. A «به آن است» ندارد ۲۳. C نزاید ۲۴. C حالیست ۲۵. A «الهی» ندارد

توست[۱]، یکی از آن تندرستی است؛ و ابیاتِ آینده در بیانِ همین معنی است.

قوله:

۱/۱۸۲۵ **گفتی‌اش ای غصهٔ مُنکِر[۲] به‌حال**

ش: یعنی همین[۳] که در حالتِ غم تفحّصِ احوالِ خود کردی گویا که[۴] آن غم را تسکین دادی و به گوشِ او گفتی که ای غم و غصّهٔ منکرِ[۵] انعام خدا، به حالِ خود باش و آزارِ ما مکن.

قوله:

۲/۱۸۲۵ **راتبهٔ اِنعامها را زان کمال**

ش: حرفِ «را» در این مصرع برایِ سبب است، یعنی برایِ جرّ اِنعام آن[۶] از کمالِ عطایِ حق سبحانه به جای خود و به حالِ[۷] خود باش و ساکن شو. بعد از آن تعدادِ[۸] انعام عام که یکی از آن جمله تندرستی است می‌کند، چنانچه دو بیتِ آینده با ابیاتِ دیگر در بیانِ همین معنی است، یک توجیه[۹] این است. و توجیهِ[۱۰] دیگر آنکه تمامِ این بیت مبتدا باشد و بیتِ آینده خبر، یعنی ای غصّهٔ[۱۱] انکارکننده[۱۲] بر راتبه انعامهایِ[۱۳] حق را بر زبانِ حال نه به لسانِ[۱۴] مقال، هر دم تو را خبری[۱۵] حاصل است چرا نظر بر آن نداری، و این توجیه چسبان‌تر است.

قوله:

۱/۱۸۳۲ **گر نبودی این بُزُوغ اندر کسوف**

ش: از «بزوغ» طلوع آفتاب[۱۶] حقیقت، و از «کسوف» ظلمتِ کثرت یا فقر و درویشی خواسته.

قوله:

۲/۱۸۳۲ **گُم نکردی راهْ چندین فیلسوف**

ش: از «فیلسوف» اگر مردِ زیرک و دانا مراد داشته شود، معنی آن باشد[۱۷] حقیقتِ واحده اگر در ظلمتِ کثرت پنهان نبود[۱۸] این همه زیرکان و دانایان وحدت راه گم نکردندی، و بیتِ آینده مؤیّدِ این تقریر است؛ و اگر از «فیلسوف» عارفِ کامل مراد داشته شود، معنی آن است که اگر نورِ بازغِ حقّانی[۱۹] در فقر و درویشی جلوه نکردی، این همه عرفا و فقرا راه این[۲۰]

۱/۱۸۳۲ ن: گر نبودی این بزوغ اندر خسوف

۱. C «توست» ندارد ۲. C بنگر ۳. C به همین ۴. C «که» ندارد
۵. C بنگر ۶. C برای جزای انعام عام ۷. C «و به حال» ندارد
۸. C بعدِ او ۹. C توجه ۱۰. C توجه ۱۱. A این قصه ۱۲. C انکار کند
۱۳. C انعام ۱۴. C حال به لسان ۱۵. A حرفی ۱۶. A از بروع آفتاب
۱۷. C گر ۱۸. C نهان نبودی ۱۹. C انوار حقانی ۲۰. C «عرفا و فقرا راه این» ندارد

مقامش گم نمی‌کردند و دست به دامنِ فقر[۱] نمی‌زدند.

قصّهٔ فقیر روزی طلب

مربوط است[۲] به آنکه گنج در ویرانه و بُزوغ در خسوف می‌باشد، و لهذا فقیرِ روزی طلب را حق تعالی گنج عطا[۳] فرمود.

قوله:

۱/۱۸۳۸ **لایُعَدّ این داد و لا یُحْصَیٰ ز تو**

ش: اشاره به آیهٔ «إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لٰا تُحْصُوهٰا» (۳۴/۱۴).

قوله:

۱/۱۸۷۸ **تا که یَهْلِکْ مَنْ هَلَک عَنْ بَـیِّنَه**

ش: قال اللّٰه تعالیٰ: «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ» (۴۲/۸). [بیّنه] اَیْ حجّتِ روشن[۴].

قوله:

۱/۱۸۹۳ **مُرد او بر جای خرپُشته نشاند**

ش: ضمیرِ «او»[۵] به جانبِ مرغ راجع است، و مراد از مرغ شخصِ مقهور، و مکانِ خرپُشته قبر است که چون کهنه شود به خاک برابر شود.

قوله:

۲/۱۸۹۵ **مونس بوجهل عُتبه و ذُوالْخِمار**

ش: «خمار» نقاب باشد، چون عتبه[۶] اسود ابن کعب کاهن بود و سَر و رُویِ خود پوشیده می‌داشت «ذوالخمار» او را لقب شد[۷].

نومید شدن[۸]

قوله:

۱/۱۹۶۸ **تُرک‌تاز و تن‌گداز و[۹] بی‌حیا***

ش: از «حیا» حیایِ مذموم خواسته، و[۱۰] [نه آن] حیای محمود[۱۱] که «أَلْحیاءُ

---

۱. C فقیر ۲. C اشاره مولویست ۳. A «عطا» ندارد
۴. C «ای حجت روشن» ندارد ۵. C «او» ندارد ۶. C عهده
۷. A «ذوالخمار او را لقب شد» ندارد ۸. C این عنوان را ندارد
۹. A ترک تازد تن گدازد ۱۰. A «و» ندارد ۱۱. C «محمود» ندارد

مِنَ[1] الْإیمان» در شأنِ او وارد است.

قوله:

۱۹۷۰ **[پاک می‌بازد نباشد مُزد جو] آنچنانکه پاک می‌گیرد[2] ز هُو**

ش: چنانچه[3] جان را از[4] حق تعالیٰ بی‌مزد و[5] بی‌علّت یافته همچنان نثار می‌کند.

قوله:

۲/۱۹۷۲ **پاکبازی خارج[6] هر ملّتست**

ش: اشاره به آن است که از هفتاد و سه ملّت یک فرقه ناجی است و آنها پاکبازانند[7]، باقی[8] هر ملّتی که[9] کتابی است[10] طاعتِ[11] اهلِ ملّت از برایِ مزد[12] باشد و حق تعالیٰ را امتحان کنند، چنانچه دو بیتِ آینده موضّح[13] این مدّعاست.

باز دادنِ پادشاه گنج[نامه را]

قوله:

۱/۱۹۹۱ **ای ضیاءالحق حسام‌الدین برانش[14]**

چون در ابیاتِ ماسَبَق مذکور عشق بود وقت جنابِ[15] مولانا خوش گردیده و عنانِ اختیار از دست برفته با ضیاءالحق فرمود[16]، تا سر[17] سرخی آینده مستانه و عاشقانه[18] سخن می‌رانند.

قوله:

۱/۲۰۰۷ **با که خفتی وز چه پهلو خاستی**

ش: خطاب مولوی با جانِ خود، که مرا پروایِ[19] آن استاد نیست؛ و[20] از «استاد» عقلِ کلّ مراد داشته که تعلیمِ حفظِ مراتب می‌کند.

قوله:

۲۰۷۳ **عِجل با آن نور شد قبلهٔ کرم [قبله بی‌آن نور شد کفر و صنم]**

ش: آن[21] سامری به طفیلِ نورِ حضرتِ موسیٰ جبرئیل را دید و خاکِ مرکبِ او برداشت و

---

۱. A فی ۲. C می‌گردد ۳. C چنانکه ۴. C «از» ندارد ۵. C «و» ندارد
۶. A خارج از ۷. در نسخهٔ C «اشاره به... پاکبازانند» نیامده است ۸. C ای
۹. A «که» ندارد ۱۰. C «کتابی است» ندارد ۱۱. A طاعت او از برای مزد است
۱۲. C مرد ۱۳. C بیان ۱۴. A بدانش ۱۵. A حیات ۱۶. C فرمود
۱۷. C «سر» ندارد ۱۸. C عاشق ۱۹. C بودی ۲۰. A «و» ندارد ۲۱. C «آن» ندارد

در بطنِ گوسالهٔ زرّین آن خاک ریخت[۱]، گوساله بانگ برزد و مسجودِ بنی‌اسرائیل شد، و بر بامِ کعبه، مشرکانْ اَصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی ، علیِ مرتضیٰ را بر کتفِ مبارک[۲] برداشت و جنابِ ولایت مآب کسرِ اصنام کردند؛[۳] تا بدانی که[۴] نورِ انبیا و اولیا را این خاصیت است.

جواب گفتنِ مرید[۵]

قوله:

۲۰۷۴ **هست إباحت کز هوا آمد[۶] ضلال [هست اباحت کز خدا آمد کمال]**

ش: مرید به زنِ شیخ می‌گوید که إباحت از سرِ هوا نه کارِ شیخ است تا به کسی برسد[۷]، بلکه[۸] آنچه خدا مباح داشته نزدِ شیخ مباح است، در حقِّ او ظنِّ فاسد مکن.[۹]

قوله:

۲۰۹۴ **شاهِ امروزینه و فردایِ ماست [پوستْ بندهٔ مغزِ نغزش دایماست]**

ش: یعنی[۱۰] عارفْ پادشاهِ دنیا و آخرتِ ماست، زیرا که ما به منزلهٔ پوست و عارف[۱۱] به جایِ مغز است، و پوستْ مغزِ خود را بنده و خدمتکار باشد.[۱۲]

قوله:

۲۰۹۵ **چون انا الحق گفت شیخ و پیش‌بُرد[۱۳] [پس گلوی جمله کوران را فشرد]**

ش: چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوفِ ذاتِ عارف است، این بیت را حجّت آورد.

قوله:

۱/۲۱۰۳ **زانکه لَولا کست بر توقیعِ او***

ش: «توقیع»[۱۴]: نام پادشاهان را نشان کردن بر رویِ فرمان، و توقیعِ فرمانِ عارفْ نعتِ سیّدالمرسلین است که: «لَوْلاکَ لَمٰا خَلَقْتُ الْأَفْلاکَ» بدان ناطق است.

قوله:

۲۱۰۸ **هین که معکوسست در[۱۵] امر این گِرِه [صدقه بخشِ خویش را صدقه بده]**

۲۰۷۴ ـ نسخهٔ ۶۷۷: هست اباحت کز هوای آمد ضلال

۱. C گوساله انداخت ۲. C «مبارک» ندارد ۳. C نمود ۴. C «که» ندارد
۵. C این عنوان را ندارد ۶. A آید ۷. A «تا به کسی برسد» ندارد
۸. C «بلکه» ندارد ۹. C باشد بکن ۱۰. A ای ۱۱. A «پادشاه.. و عارف» ندارد
۱۲. C «باشد» ندارد ۱۳. A پیش رو ۱۴. A «توقیع» ندارد ۱۵. C و

ش: از این جهت هر چه در عالَم است به طفیلِ عارف است، در این امر گِره[۱] عجب عقده‌ای است که حق تعالیٰ اغنیا را به طفیلِ فقرا چیزی داد، و حال آنکه آنها به اینها [خیر][۲] می‌دهند.

قوله:

۱/۲۱۱۰ **چون تو ننگی جُفتِ آن مقبولْ روح**

ش: خطابِ آن درویش طایفانی[۳] بر وجهِ شیخ.

بازگشتنِ مرید[۴]

قوله:

۲۱۱۸ **[دیو می‌آورد پیشِ هوشِ مَرد] وسوسه تا خُفیه[۵] گردد مَهْ[۶] ز گرد[۷]**

ش: شیطان در دلِ طالبِ شیخ، وسواس می‌انداخت تا ماهِ رُخسارِ شیخ را مشاهده کند[۸].

حکمت در إنّی جاعلٌ[۹]

قوله:

۱/۲۱۷۵ **تو دو قُلّه[۱۰] نیستی یک قُلّه‌ای**

ش: به مرتبهٔ قُلّتین نرسیده‌ای[۱۱] که طاهر[۱۲] باشی[۱۳]، حفرهٔ[۱۴] کم آبی[۱۵]، از ملاقاتِ تو حدوث زایل نگردد.

قوله:

۲/۲۱۷۵ **غافل از قصّهٔ عذاب ظُلّه‌ای**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذٰابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» (۱۸۹/۲۶). «ظُلّه» در لغتِ عرب[۱۶] «سایبان» را گویند، و «عذابِ ظُلّه» برقوم شعیب نازل شد که ابرِ سیاه به[۱۷] شکلِ سایبان بر سَرِ ایشان آمد و[۱۸] از آن ابر گرمایِ سخت استیلا یافت که به هیچ مکان و هیچ آب اطفایِ[۱۹] حرارت نشد، و به آن عذاب هلاک گشتند، پس دریاب که حق تعالیٰ به ارادت ابرِ هوادارِ نضارت[۲۰] بخش را چگونه منقلب ساخت، همچنین به ارادتِ خود هرچه

---

۱. C «از این جهت... امر گره» ندارد ۲. هر دو نسخه AC: خبر ۳. C طائفان
۴. C این عنوان را ندارد ۵. A ناخفته ۶. C به ۷. A گردد
۸. C بکند ۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. A قبله
۱۱. C یقین رسیده ۱۲. C ظاهر ۱۳. A باشد ۱۴. A «حفره» ندارد ـ C خضر ـ متن از اکبرآبادی
۱۵. C خضر کمه‌ای ۱۶. C عرب ظله ۱۷. A «به» ندارد ۱۸. C آمده ۱۹. C احفاء
۲۰. C خاصیت در هوا داد نصارت

خواهد کند.

قوله:

۲۱۸۱ **زین همی گوید نگارندهٔ فِکَر [که بکُن ای بنده اِمعانِ نظر]**

ش: الی البیتین[۱]؛ حق تعالیٰ فرمود: «ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَریٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ» (۶۷/۳ - ۴)، پس اِرجاع بصر[۲] اِمعانِ نظر باشد در هر امری، لیکن بی‌وسیلهٔ[۳] مرشدِ کاملْ نظر را کار فرمودنْ آهنِ سرد کوفتن است، اگر به مردِ خدا رسی آهنِ تورا[۴] مثلِ داوود[۵] موم گرداند.

قوله:

۲۱۸۴ **در خیال از بس که گشتی مُکتَسی[۶] [نک بسوفسطایی بَد ظَن رسی]**

ش: بی‌مددِ پیرْ امعانِ نظر مثلِ خیال سوفسطایی باشد که انکار کند حقایقِ اَشیا را، و عالَم را[۷] وهم و خیال داند و نداند که او خود جزوِ عالَم است، اگر عالَم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و عقل نباشد، پس سوفسطایی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضول کرد[۸].

قوله:

۲۱۸۹ **دو لقب را او بَرین هر دو نهاد [بهر فَرقْ ای آفرینْ بَر جانْش باد]**

ش: ابوعلی در رسالهٔ معراجیه آورده که «روان»[۹] نفسِ ناطقه است و «جان» روحِ حیوانی، مولوی تحسینِ قولِ او می‌کند که روحِ حیوانی را جان و نفسِ ناطقه[۱۰] را روان گفت.

قوله:

۲۱۹۰ **در بیانِ آنکه بر فرمان[۱۱] رَوَد [گر گُلی‌را خار خواهد آن شود]**

ش: داستانِ آینده در بیانِ آن است که بندهٔ فرمانبردارِ[۱۲] حق می‌تواند[۱۳] گُل را خار و خار را گُل کرد، و چنانچه به حکمِ هود، دایره[۱۴] طوفانِ باد را بند کرد، پس حق تعالیٰ[۱۵] چرا نکند.

۲۱۹۰ م ـ نسخهٔ رمضانی: تا نگردی فارغ از شب ای عسس

۱. A «الی البیتین» ندارد ۲. A ارجاع عاقلان ۳. A پیوسته ۴. C مرا
۵. C داد و ۶. C لکنی ۷. C «و عالم را» ندارد ۸. C «کرد» ندارد
۹. C «روان» ندارد ۱۰. نسخهٔ C «است و جان... نفس ناطقه» ندارد ۱۱. C برد و نان
۱۲. A فرمان نزد او ۱۳. C فرمانبرار نمی‌تواند ۱۴. A «دایره» ندارد
۱۵. C «تعالیٰ» ندارد

معجزهٔ هود (ع)[۱]

قوله:

۲۱۹۰م **تا نگردی فارغ ای شب از عسس[۲]**

ش: «شب» کنایت[۳] از شخصِ ظلمانی است.

قوله:

۲۲۱۱ **گر نبینی کشتی و دریا به پیش [لرزها بین در همه اجزایِ خویش]**

ش: اگر[۴] طوفانِ غم و کشتی تو را محسوس نشود از رُعبی که در مخاوف[۵] و مهالک بر تو مستولی شود انتقال کن به آفرینندهٔ آن رعب، تا بدانی که خالقِ اشیا حق است.

قوله:

۲۲۲۰ **کی دروغی قیمت آرد بی زِراست [در دو عالم هر دروغ از راست خاست]**

ش: بی‌وجودِ محقّق وجودِ مقلّد[۶] صورت نبندد، زیرا که تقلید فرعِ تحقیق است پس[۷] ناسره را باید شکرِ وجودِ سره به جا آورد.[۸]

قوله:

۲/۲۲۲۷ **یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند[۹]***

ش: اَیْ آشنایان و خویشان نمی‌گذارند که از آنها[۱۰] غایب شوی.

قوله:

۲/۲۲۲۸ **از [قِفِ][۱۱] تن فکر را شربت [مَکی][۱۲]***

ش: یعنی[۱۳] همان[۱۴] آشنایان از قیفِ[۱۵] تنْ فکرِ[۱۶] تو را مانندِ شربت می‌مکند[۱۷] و فرومی‌برند، به این معنی که اگر[۱۸] فکرِ رهاییِ خود کنی و خواهی که از دست آنها خلاص شوی آن فکر را بر هم زنند.

قوله:

۱/۲۲۲۹ **نَشف کرد از تو خیالِ آن وُشات[۱۹]**

۲۲۱۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ~ لرزها بین در همه اجزای خویش

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A شب عسل ۳. C مراد ۴. C یعنی
۵. A مخالف ۶. C مقید ۷. A است و از سره از ۸. C آرد
۹. C عائب است و معجزند ۱۰. C از اینها ۱۱. A تحف ـ C دل
۱۲. AC یکی ۱۳. A «یعنی» ندارد ۱۴. C «همان» ندارد
۱۵. A تحف ـ C دل ـ متن از اکبرآبادی ۱۶. C «فکر» ندارد ۱۷. C می‌فگنند ۱۸. A اگر از
۱۹. C شتاب

ش: اَیْ سخن‌چینان[۱] که همان آشنایان باشند.

قوله:

۲/۲۲ **شبنمی که داری از بَحرُالْحیات**

ش: «شبنم» کنایت از جانِ توست که آن را آشنایان به جانب خود[۲] فرو می‌کشند.

قوله:

۲۲۳۰ **پس نشانِ[۳] نَشفِ آب اندر غُصون [آن بود کان می‌نجنبد در رُکون]**

ش: چون جان را شبنمِ بحرِ حیات گفت، اعضایِ[۴] بدن را به منزلهٔ شاخهای درخت قرار داد که به سببِ همان نَشفِ مذموم، یعنی نشفی که آشنایان و خویشان جانِ تو را به سویِ خود کشیدند، شاخها در باغ نمی‌جنبد، کنایه از آنکه اعضا میل[۵] به طاعت نمی‌کنند.[۶]

قوله:

۲۲۳۱ **عضو چون شاخ تر و تازه بود [می‌کَشی هر سو کشیده می‌شود]**

ش: الی‌البیتین[۷]؛ صفت می‌کند عضو را که تا از نشفِ مذموم محفوظ[۸] است مثلِ شاخ تر و تازه باشد، به[۹] هر طرف که بکشی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت، زیرا که سبز است و مُلایم نه خشک و نه[۱۰] درشت که شکننده باشد.[۱۱]

قوله:

۲۲۳۳ **چون شد آن‌ناشِف ز نشفِ[۱۲] بیخ خود [ناید آن سویی که امرش می‌کِشد]**

ش: بیان[۱۳] آن می‌کند که بیخِ درخت تا آب را فرو نکشد، شاخْ طراوت نگیرد، پس اصلِ بدن و بیخِ تن جان است، هرگاه جانِ تو را آشنایان و خویشان به جانبِ خود کشیدند، اعضا به طریقِ اُولیٰ به جانبِ آنها میل کردند[۱۴]، جان و تن از اطاعتِ امرِ الهی بازماند[۱۵] و به خویش و آشنا پیوست و هر عضوی حکمِ شاخِ خشک پیدا کرد که هر چند به جانبِ امرِ حق فروکشی، کشیده نشود[۱۶]، و این حالِ منافقین است که حق تعالیٰ در شأنِ آنها می‌فرماید: «وَ

۲۲۳۱ ن: عضوِ حُر شاخ تر و تازه بود

۱. A این حسبان ۲. A «خود» ندارد ۳. C نشان یک ۴. C اعضا و ۵. C مثل
۶. C نمی‌کند ۷. A «الی‌البیتین» ندارد ۸. C محصور ۹. C «به» ندارد
۱۰. C «نه» ندارد ۱۱. A «باشد» ندارد ۱۲. C خون شد آن نشف نشف
۱۳. C یعنی بیان ۱۴. C کرد ۱۵. C باز ماندند ۱۶. C شود

إِذٰا قٰامُوا إِلَى الصَّلٰوةِ قٰامُوا كُسٰالىٰ» (۱۴۲/۲).

قوله:

۲۲۳۴ **[پس بخوان قاموا كُسالى از نُبى] چون نیابد شاخ از بیخش طُبى**[۱]

ش: [طبى] به ضمِّ طا:پستان. وقتى كه شاخ از بیخِ خود پستان نیابد و اعضا را از جانْ مَدَد نرسد، كسل در فرمانبردارى به هم رسد.

قوله:

۲/۲۲۳۵ **آتشِ جان بین كزو[۲] سوزد خیال**

ش: اظهارِ آن مى‌كند كه خیالِ من مصروفِ تمامیِ قصّهٔ فقیر[۳] و گنج بود، ناآگاه آتشى[۴] از اندرون برخاست و آن خیال را نابود كرد.

قوله:

۲۲۳۵م **لیک بى‌انوار[۵] زو آن جان و دل**

ش: مى‌گوید كه آتشِ عشق در باطنِ هر یكى زبانه‌زن است، امّا كجاست آن جان و دل كه اَنوارِ آن را[۶] احساس كند.

قوله:

۲۲۴۰ **همچنین جملهٔ حروفِ گشته مات[۷] [وقتِ حذفِ حرف از بهرِ صلات]**

یعنى حذف و ایصال در كلامِ عرب مى‌باشد و حرفى كه به موجبِ قاعدهٔ حرف محذوف مى‌شود، حالِ[۸] الف دارد كه در كلمهٔ «بسم» هست و نیست.

قوله:

۲/۲۲۴۱ **وصلِ با و سین اَلفِ را بر نتافت**

ش: اَىْ تابِ الف[۹] نیاورد.[۱۰]

قوله:

۲۲۴۲ **چونكه حرفى بر نتابد این وصال [واجب آید كه كنم كوته مقال]**

ش: هرگاه در وصل[۱۱] یک حرف نگنجد طولِ مقال را چه مجال.[۱۲]

۲۲۳۴ ن: ~ چون نیابد شاخ از بیخش طِبى

۲۲۳۵ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانى آمده است

۲۲۴۱ ن: وصل بى‌وسین الف را بر نتافت

۱. C طبع ۲. A كرو ۳. C قصر ۴. C «ناگاه آتشى» ندارد

۵. A انوار و ۶. A «آن را» ندارد ۷. C باک ۸. A «حال» ندارد ۹. C «الف» ندارد

۱۰. A نیارد ۱۱. C «وصل» ندارد ۱۲. A مقال

قوله:

۲۲۴۵ **[ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ بی‌وَیَست] همچنین قالَ اللّه از صَمْتَش[۱] بجَست**

ش: چنانچه بی و[۲] سین بی‌الف، الف می‌گوید، حق تعالیٰ ذاتِ حبیبِ خود را که[۳] به ذاتِ او قائم است و از خود نیست شده، به خطابِ «مٰا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ» (۱۷/۸) مخاطب می‌گرداند تا معترض نگوید که هرگاه وجودِ خیرالبشر در ذاتِ واجب محو شد خطابِ «مٰا رَمَیتَ[۴]» چگونه راست آید.

قوله:

۲۲۴۸ **چارچوب خِشتْ زن تا خاک‌هست [می‌دهد تقطیع شعرش نیز دست]***

ش: خطابِ مولوی با خود است که از خاکِ وجودِ تو تا اثری باقی است، خشت به[۵] قالب بزن، یعنی مشغولِ نظمِ مثنوی باش، چنانچه مصرعِ ثانی مؤیّدِ این معنی است.

قوله:

۲۲۴۹ **چون نماند خاک و بودش جَف‌کند [خاک سازد بحرِ او چون کَف کند]**

ش: یعنی[۶] وقتی که از هستیِ تو اثر نماند بحرِ حقیقت کف کَند و از آن کفْ خاکِ دیگر پیدا شود و از آن خاک صُوَر معانی که در مثنوی درج شده برجوشد[۷]، حاصل آنکه مولوی می‌فرمایند که[۸] مادام حیات حقایق را[۹] بیان کنیم[۱۰] و چون مدّتِ ما منقضی شود کاملی[۱۱] دیگر به وجود آید و بیانِ حقایق کند، پس مثنوی را نهایت نباشد، زیرا که مثنوی نه عبارت از ابیات و قصّه است، بلکه معانی [است] که هر کامل را از آن حصّه است.

قوله:

۲۲۵۶ **کودکی دیوانه بازی کی کند [جزو باید تا که کُل را فَی کند]**

ش: طفلی[۱۲] که مادرزاد دیوانه باشد، طریقِ بازی نداند تا از بازی به جانبِ عقل [منتقل][۱۳] شود، پس از حکایات مثنوی که در جنبِ معانیِ آن[۱۴] به منزلهٔ بازی طفلان است، بیگانه مشرفِ تحقیق را که دیوانهٔ مادرزاد است، نصیبه نباشد، زیرا که طفلْ[۱۵] سلیقهٔ بازی اگر[۱۶] داشته باشد به فعل[۱۷] رسد و جزو[۱۸] اگر نباشد به سویِ کُلّ بازگشت کند، از این تقریر

۲۲۵۶ ن: کودکِ دیوانه بازی کی کند

۱. C خمسش ۲. A «و» ندارد ۳. A «که» ندارد

۴. نسخهٔ C «اذرمیت مخاطب... مارمیت» را ندارد ۵. A «به» ندارد ۶. A «یعنی» ندارد

۷. C بر جوشد و ۸. C «که» ندارد ۹. A حقایق را ما ـ C حقایق‌ها را ۱۰. C کنم

۱۱. A کاملی ابیات و قصه است ۱۲. A طفل ۱۳. A منقل ـ C منفعل

۱۴. C «آن» ندارد ۱۵. C طفل اگر ۱۶. C «اگر» ندارد ۱۷. A به عقل ۱۸. A خرد

دریافته باشی که[۱] لفظِ «فی»[۲] در مصرعِ ثانی به معنیِ بازگشت است[۳] نه به معنیِ سایه.

رجوع به قصهٔ قبّه[۴]

قوله:

۲۲۶۰ **سجده خود را می‌کند هر لحظه او** [سجده پیش آینه‌ست از بهرِ رُو]*

ش: چون در بیتِ بالا لفظِ «غیر» مذکور شد، انتقال کرده‌ند به ذکر آنکه[۵] غیرموحّد در هر حال خودپرست است و طاعتِ[۶] او نه برای خداست، بلکه خود را ساجد است، و[۷] با وجودِ خودپرستی ظنِّ آن می‌کند که از آینهٔ او جمالِ حق مرئی گردد، و نمی‌داند که در آیینهٔ زنگ بستهٔ او هیچ نمودار نشود و اگر آیینهٔ صیقل‌زده دیدی[۸] از خودپرستی[۹] بازماندی، و ابیات آینده متمّم این ذکر است.

قوله:

۲۲۶۴ **اُسْجُدُوا لآدَمْ ندا آمد همی** [کآدمید و خوش بینیدش دمی]*

ش: اگر دانش ما غیربینان محو شدی و وجودِ امکانی تبدیل یافتی و نور وجه‌اللّه در آیینهٔ ما تافتی، چنانکه ملائکه را خطابِ «اُسْجُدُوا» (۳۴/۲) آمد که آدم را سجده کنند، برایِ ما نیز خطاب همین[۱۰] ندا آمد[۱۱] که شما عینِ اویید[۱۲] خود را غیر او مپندارید، یعنی لیاقتِ آنْ دارید که مسجودِ ملائکه باشید، لیکن[۱۳] چه فایده که آیینه از تیرگی برنیامده[۱۴] و استعدادِ آدمیت در خفا ماند، چون آیینهٔ آدم جلا یافت و به نورِ[۱۵] تجلّیِ حق متجلّی گردید، اَحْولی در چشمِ ملائکه نماند و نظر بر جسمِ خاکیِ او نکردند و زمین راکه عبارت از ترکیبِ آدم است در عُلُوِّ مرتبه عین آسمان دیدند، و این تعلیم از حق یافتند که کلمهٔ توحید را بر ملائکه عرض کرد و معنیِ وحدتِ صرف[۱۶] آشکارا گردانید[۱۷] تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالیٰ در وجود و[۱۸] شهود یگانه.

قوله:

۱/۲۲۶۷ **آن حبیب و آن خلیل با رَشَد**

ش: اَیْ حق سبحانه و تعالیٰ.

---

۱. C «که» ندارد ۲. C نی ۳. C «است» ندارد ۴. C این عنوان را ندارد
۵. C کردند بانکه ۶. A است به طاعت ۷. C «و» ندارد ۸. C و بدی
۹. A از خود ۱۰. توضیحِ بیتِ ۲۲۶۴ تا اینجا در نسخهٔ C نیامده است.
۱۱. A «ندا آمد»ند ندارد ۱۲. C آدمیید ۱۳. C لاکن ۱۴. C برنمی‌آید
۱۵. C و نمود ۱۶. A حرف ۱۷. C گردانیده ۱۸. C «و» ندارد

قوله:

۲۲۷۰ **لیک من اینک بر ایشان می‌تنم [قـــایلِ ایـــن ســـامع ایـــن هـــم مـــنم]**

ش: مولوی می‌گویند[۱] که با وجودِ منعْ سِرِّ حقیقت می‌گویم و شنوندهٔ آن غیرِ من نیست[۲]، به این معنی که هر که بشنید و نفهمید[۳] گویا نشنید، و هر که فهمید[۴] خود را در من و مرا در خود دید؛ و می‌تواند که مقولهٔ حق باشد، یعنی از جملهٔ خلق بر هر که خواهم سِرِّ حقیقت پیدا کنم که[۵] آنجا سامع و قایل غیرِ ما نباشد.

قوله:

۲۲۷۱ **صورت درویش و نقشِ گنج[۶] گو [رنـــج کـــیشند ایـــن گـــروه از رنـــج گـــو]**

ش: مولوی در خطابِ خود می‌گوید، یا خطاب از حق باشد به مولوی که از حقیقت بس کن و صورتِ قصّهٔ درویش و نقشِ گنج بیان فرما که مردمِ عالَم[۷] در رنج دل بسته‌اند[۸]، یعنی از دریافتِ گنجِ معنی[۹] بی‌نصیبند[۱۰]، و گنجِ صورت را که رنجی بیش نیست[۱۱] طلبکارند.

قوله:

۲/۲۲۷۳ **تا کنند این چشمه‌ها را خشک بند**

ش: اَیْ چشمه‌هایِ فیضِ حق را[۱۲] که در فقر و فناست.

قوله:

۱/۲۲۷۸ **چشمبندِ خَتم چون دانسته‌ای**

ش: اَیْ معنیِ[۱۳] «خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ» (۷/۲) فهم کرده‌ای.

انابتِ آن طالب[۱۴]

قوله:

۱/۲۳۳۱ **این الف چیزی ندارد غافلیست[۱۵]**

ش: آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی اوست یا هوش[۱۶]، اگر بیهوش و غافل است[۱۷] چون الف هیچ ندارد و[۱۸] اگر عقل و هوشی دارد با هر خیالی[۱۹] در جنگ است و

۲۳۳۱ ن: آن الف چیزی ندارد غافلیست

۱. C می‌گوید ۲. C است ۳. C هر که توحید ۴. C وحید ۵. C و
۶. A شیخ ۷. A عام ۸. C بسته ۹. C «معنی» ندارد ۱۰. C بی‌بصراند
۱۱. C رنجی پیش ۱۲. C «را» ندارد ۷. A ش این ۱۴. C این عنوان را ندارد
۱۵. C خبری ندارد عاقبت ۱۶. C باهوش ۱۷. C «و غافل است» ندارد
۱۸. C «و» ندارد ۱۹. C خیال

دایرهٔ عافیت بر او تنگ.

قوله:

۲/۲۳۳۸ **همچو عَیْنَیْنِ[۱] نبی[۲] هَطَّالَتَیْن***

ش: در حدیث آمده که: «إنَّ[۳] طاوُوسَ الْملائکَةِ جبرئیلَ لَمّا أَتیٰ سیّدَ[۴] الْأنامِ فَقالَ لَهُ لَوْ بَکیٰ مَحْزُونٌ فی اُمَّتِهِ رَحمَ اللهُ تِلکَ الْأُمَّةَ فَقالَ علیهِ الصَّلوٰةُ و السَّلام[۵]: اَنَا الْمَحْزُونُ و اُمَّتی هِیَ الأُمَّةُ ثُمَّ طَلَبَ الزِّیادَةَ الْمقارة[۶] فَقالَ ارْزُقْنی عَیْنَیْنَ هَطّالَتَیْنِ»، اَیْ دو چشمِ بسیار ریزندهٔ اشکها.

داستان آن سه[۷] [مسافر]

قوله:

۲۳۹۲ **[برفِ گوناگون جُمُود هر جَماد] در شتایِ[۸] بُعدِ آن خورشیدِ داد**

ش: در سرمایِ دوریِ حق تعالیٰ برفهایِ گوناگون است که موجبِ افسردگیِ هر جماد است.

قوله:

۲/۲۳۹۶ **مُحسنی از مطبخِ إنّی قریب**

ش: یعنی شخصِ مُحسن بر سنّتِ الهی اقدام نمود که حق تعالیٰ می‌فرماید: «فَإنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ» (۱۸۶/۲).

قوله:

۲۳۹۸ **اَلکِیاسَه[۹] وَ الْأَدَب لَاهْلِ المَدَر اَلضِّیافَه و الْقریٰ لَاهْلِ الْوَبَر[۱۰]**

ش: «قری[۱۱]» به فتحِ قاف: مهمانی و به کسر: مهمان و به ضمّ: جمعِ قریه، اینجا[۱۲] به فتح باید خواند، یعنی کیاست و ادب برایِ اهلِ شهر است و ضیافت برایِ صحرانشینان.

قوله:

۲۳۹۹ **الضِّیافَة لِلْغَریبِ و الْقِری[۱۳] أَوْدَعَ الرَّحمٰنُ فی أَهْلِ الْقُریِ**

ش: ضیافت برایِ غریب و مهمانْ امانت نهاده است حق تعالیٰ در اهلِ مواضع.

۲۳۹۸ ن: ~ الضّیافه و القِری لاهل الوبر

۱. A عنین ۲. C «نبی» ندارد ۳. C «ان» ندارد ۴. C انی مبدا
۵. C صلی الله علیه و آله و سلم ۶. C المقاوه ۷. C این عنوان را ندارد
۸. C درشتا از ۹. A الکیاست ۱۰. A القری ۱۱. A قر
۱۲. C به کسر و به ضم جمع ذبه اینجا ۱۳. C والضیف

قوله:

۲۴۰۰ **کُلَّ یَوْمٍ فِی الْقُریٰ ضیفٌ جَدیث مالَهُ غَیْرُ الْإِلٰهِ مِنْ مُغیث**

هر روز در مواضع مهمانی نو است، نیست مر او را غیرِ حق تعالیٰ فریادرس[۱].

قوله:

۲۴۰۱ **کُلَّ یَوْمٍ[۲] فی الْقُریٰ وَفْدٌ جَدید ما لَهُمْ ثَمَّ سِوَی اللهِ مجید**

ش: هر روز در مواضعِ گروهِ جدید است، نیست مر ایشان را سوای خدای مجید.

قوله:

۲۴۱۰ **[آن دو گفتندش ز قِسمت درگذر] گوش کن قَسّامُ فی النّار از خَبر***

ش: یعنی رسولِ خدا فرمود که «اَلْقَسّامُ فِی النّار»، پس نامِ قسمت مگیر، مؤمن در جواب گفت که معنی نه آن است که شما فهم کرده‌اید، بلکه آن است که عبادت را دو حصّه نباید کرد که برایِ حصولِ مطالب و مآربِ دنیوی بندگیِ حق به جا آری و مخلوق را با خالق شریک گردانی و به حکمِ «مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْویٰهُ النّارِ» (۷۲/۵) طعمهٔ آتشِ دوزخ شوی. یا مراد از قسّام[۳] کفّارِ عرب باشند که حاصلِ مزارع و انعام خود را در میانِ حق و اصنام قسمت می‌کردند، کما قال عزّ اسمه[۴]: «وَ جَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصیباً فَقالُوا هٰذا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هٰذا لِشُرَکائِنا فَما کانَ لِشُرَکائِهِمْ فَلا یَصِلُ إِلَی اللهِ وَ ما کانَ لِلّهِ فَهُوَ یَصِلُ إِلیٰ شُرَکائِهِمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ» (۱۳۶/۶).

قوله:

۲۴۱۲ **[مُلکِ حق و جمله قسمِ اوستی] قِسمِ دیگر را دهی دو گوستی[۵]***

ش: به حکم «اَلْعَبْدُ وَ ما فی یَدِهِ مِلْکُ الْمَوْلیٰ» هر که هست و هر چه هست در ملک اوست، اگر دیگران[۶] را از ملک او قسمت دهی مشرک و قایل دو اِلٰه[۷] باشی.[۸]

قوله:

۱/۲۴۱۳ **این اَسَد غالب شده هم برسگان**

ش: الی البیتین[۹]؛ از «اَسَد» مسلمان و از «سگان» بدکاران، و «گاوان»[۱۰] ترسا و یهود مراد داشته.

۲۴۰۱ ن: کُلَّ لَیْلٍ فی القُری وفد جدید / ما لهم ثم سوی الله مَحید

۱. در نسخهٔ A بیت ۲۴۰۰ و توضیح آن نیامده است. ۲. C لیل ۳. A مراد قسام از

۴. C عز سبحانه ۵. C دو گونه ۶. C دیگری ۷. A دوابه ـ C واله ۸. C باش

۹. A «الی البیتین» ندارد ۱۰. C سگان و بدرگان و کافران

منادی کردن سیّد مَلک[1]

این حکایت مناسبِ آن آورده که اهلِ استدلال در اقامتِ دلیل و حجّت محنتها کشند و اوقاتْ صرف کنند و از مقصدِ اصلی بازمانند، مثلِ دلقک که از حماقتْ برای درخواست عذر بیهوده چند [اسب][2] در راه کُشت و به سویِ سمرقند نرفت[3].

قوله:

۲۵۶۶ **این مُعایَن هست ضدِّ آن خبر [که به شَر بِشْرشته آمد این بشر]**

ش: مقولهٔ وزیر است؛ می‌گوید[4] که آنچه از سیمایِ دلقک معاینه می‌شود آن[5] قول است که او می‌گوید و از آن خبر می‌دهد، یعنی نه برای این تاخته آمده که به سمرقند نمی‌تواند[6] رفت، بلکه مکر و کیدِ دیگر در باطن او مضمر[7] است، زیرا که هیچ بَشَر بی[8] شَر نباشد، و این است که «بشر» را «بشر» گویند.

قوله:

۱/۲۵۷۴ **زانکه هم پُر هم تُهی باشد دُهل**

ش: اَیْ پُر از آواز و خالی از آواز[9]، که اگر پوستِ آن قایم و ثابت بود، در نواختنْ آواز دهد و تا ننوازی از صدا خالی باشد.

قوله:

۲۶۱۰ **در رَوِش یَمْشی مُکِبّاً خود چرا[10] [چون همی شاید شدن در اِستوا]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «أَفَمَنْ یَمْشِي مُکِبّاً عَلیٰ وَجْهِهِ أَهْدیٰ اَمَّنْ یَمْشِي سَوِیّاً عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ» (۲۲/۶۷).

قوله:

۲/۲۶۱۱ **بر پیمبر امرِ شاوِرْهُمْ بدان**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (۱۵۹/۳).

قوله:

۱/۲۶۱۲ **أَمْرُهُمْ شُوریٰ برای این بُوَد**

۲۵۷۴ ن: تر و خشک و پُر و تی‌باشد دهل

۱. A «سیدملک» ندارد
۲. C است
۳. نسخهٔ A «این حکایت... سمرقند نرفت» را ندارد
۴. C «می‌گوید» ندارد
۵. C چندان
۶. A نمی‌توان
۷. A ضمیر
۸. C بشری
۹. C ای برای آواز خالی ازو را
۱۰. C جزا

ش: قال اللّه تعالیٰ: «وَ الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلوٰةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَیْنَهُمْ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» (۳۸/۴۲).

قوله:

۲/۲۶۱۳ **بیستِ مِصباح از یکی روشن[۱] ترست***

ش: مقولهٔ دلقک؛ شاه را می‌گوید که تو را بر تعجیل سزا دادن من[۲] اگر یک[۳] حجّت باشد مرا بر[۴] تأنّی کردنِ تو در این کار بیست[۵] حجّت است.

قوله:

۱/۲۶۱۶ **گفت سِیرُوا می[۶] طلب اندر جهان**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «سِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلُ کانَ أَکْثَرُهُمْ مُشْرِکِینَ» (۴۲/۳۰).

قوله:

۲/۲۶۲۴ **حجّتِ ایشان برِ حق داحض است[۷]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «وَ الَّذِینَ یُحاجُّونَ فِی اللهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِیبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عذابٌ شَدِیدٌ» (۱۶/۴۲).

حکایت تعلّقِ موش[۸]

قوله:

۲۶۴۰ **ماهی بریان ز آسیبِ خَضِر [زنده شد در بحر گشت او مُسْتَقِر]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَیْنِهِما نَسِیا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً» (۶۱/۱۸). القصّه[۹]، چون موسیٰ و[۱۰] یوشع به طلبِ خضر روان شدند، یوشع چند نان و ماهیِ بریان نزدِ[۱۱] خود برداشت، پس آن هنگام که رسیدند به مجمعی که میانِ[۱۲] دو دریاست بر صَخره‌ای که برکنارِ چشمه بود بنشستند[۱۳]. موسی به خواب رفت و یوشع وضو می‌کرد و قطره‌ای بر آن ماهیِ بریان[۱۴] کرده چکید، فی‌الحال زنده شد و رو به دریا نهاد و می‌رفت[۱۵] در دریا مثلِ سردابه‌ای که در آن توان رفت، و آب[۱۶] بر بالایِ او چون طاق مرتفع می‌ایستاد و

---

۱. C نیست مصباح از یکی روتر ۲. C «من» ندارد ۳. A بی ۴. C باشد و از
۵. C نیست ۶. C فی ۷. A واخص است ۸. C این عنوان را ندارد
۹. C «القصه» ندارد ۱۰. A «موسی و» ندارد ۱۱. A بر ۱۲. A بسان
۱۳. A بنشیند ۱۴. C «ماهی بریان» ندارد ۱۵. A می‌رفت و ـ C برفت
۱۶. C آن

زمین خشک می‌گشت، تتمهٔ این قصّه در تفاسیر است.

تدبیر کردنِ موش[۱]

قوله:

۲۶۶۹ **[پنج وقت آمد نماز و رهنمون] عاشقان را فی صَلٰوتِهِمْ دائِمُون**

ش: اشاره به آیهٔ «اَلَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلاٰتِهِمْ دائِمُونَ» (۲۳/۷۰). چون به انسان ضَرَری رسد جَزِع کند و چون نیکی[۲] رسد از اطاعت بازماند، مگر آنان که ایشان بر نمازهایِ پنجگانه مداومت می‌نمایند، امّا مولوی «دائمون» را بر این معنی فرود آورده که در هیچ وقت[۳] عاشقانِ الهی فارغ از نماز نباشند، و قیام و قعودِ آنها در هر[۴] حال قیام و قعودِ نماز باشد.

قوله:

۱/۲۶۷۳ **آبِ این دریا که هایل بقعه‌ایست[۵]**

ش: اَیْ عیشِ[۶] این جهان.

مبالغه کردنِ موش[۷]

قوله:

۱/۲۶۹۸ **جزو خاکی[۸] گشت و رُست از وی نبات**

ش: نه آنکه شمس جزوِ خاک گشت، بل به این معنی که جزوِ خاک منقلب شد و از گرمیِ آفتاب لیاقتِ نبت[۹] پیدا کرد.

لابه کردنِ موش[۱۰]

قوله:

۲۷۳۹ **باقیَش چون روز برخیزی ز خواب [بشنوی از نورْ بخشِ آفتاب]**

ش: یعنی باقیِ حکایت موشِ تن و جغد جان را وقتی که در روزِ محشر از خوابِ مرگ بیدار شوی حق تعالیٰ بر تو ظاهر کند.

قوله:

۲۷۳۹م **نی که یعقوبِ نبی گفت آن زمان**

۲۷۳۹م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A تنکی ۳. C که هیچ وقتی ۴. C «هر» ندارد
۵. A دریا نه هایل این بقعه است ۶. C عیش از ۷. C این عنوان را ندارد
۸. A خاک ۹. A بیت ـ C منبت ـ متن از اکبرآبادی ۱۰. C در رجوع به حکایت موش و چغد آبی

ش: این بیت با ابیاتِ آینده سؤال معترض است بر آنچه[۱] بالاگذشت، که حسِّ پیل هرگاه از زخمِ غیب آگاه باشد، جانِ ولیِّ کامل چرا آگاه نباشد؟ و حاصل سؤال آنکه، آگاهی را چه حاصل؟ هر چه قضا تقاضا کند به ظهور می‌آید، مثلاً خطره از اخوانِ یوسف در دلِ یعقوب راه یافت، حجّتِ قاطع بود بر فسادِ[۲] اِخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد، عامّهٔ[۳] خلق اگر به بلا مبتلا شوند غرابت ندارد، امّا انبیا را اگر ابتلا پیش آید محلِّ تعجّب است، زیراکه هر چه در لوحِ محفوظ ثبت یافت بر چشمِ غیب‌بینِ ایشان عیان باشد.

قوله:

۱/۲۷۶۰ **این قضا را گونه‌گون تصریفهاست**

ش: از اینجا تا جایی که می‌گوید:

قوله:

۱/۲۷۶۵ **یک بلا از صد بلاش وا خَـرَد**

جواب است ازمولوی مر آن سائل راکه ابتلایِ عوام از جهل است و نتیجهٔ آن بی‌صبری[۴] و عدمِ رضاست که منجر می‌گردد به کفر، و ابتلایِ انبیا آن است که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و رضا به قضا دهند و آن بلا حفظ کند[۵] ایشان را از صد بلایِ دیگر، چنانچه یک بلا به حضرتِ یوسف علیه السلام[۶] رسید و از کجا تا به کجا رسانید.

قوله:

۲۷۶۶ **خامِ شوخی که رهـانیدش مُـدام [از خُـــمارِ صـــد هـــزاران زشتِ خـام]**

ش: مثال است برای آنکه یک بلا دفعِ چندین بلیّات کند، نبینی که شارِبُ الْخَمر را بـا وجودِ خامی و شوخی ، رنج خمار لاحق شود امّا رنجهای دیگر را به علّتِ مستی ادراک نکند؟

قوله:

۲۷۶۷ **عـاقبت آویـخته و اُستاد شـد [جَست از رقّ جـــــهان و آزاد شـــد]**

ش: اَیْ از مستیِ باده نقل کرد و به مستیِ حقیقی رسید، و در بعضی از نُسَخ میانِ آویخته

۲۷۶۷ ن: عاقبت او پخته و استاد شد

۱. C آنچه که ۲. C افساد ۳. A غایت ۴. A بیصربی

۵. A و هندوان ملاحظه کنند ۶. C «علیه‌السلام» ندارد

و استاد، واو دیده نشد، در این صورت «آویخته استاد»[۱] باید خواند، یعنی شاربی که عاقبت به دامنِ[۲] استادِ کامل و پیرِ طریقت آویخته شد به منتهایِ کمال رسید.

قوله:

۱/۲۷۷۱ **زان بیابان این عمارتها رسید**

ش: این بیت با ابیاتِ آینده دلیل است بر آنکه ادراکِ خَلق به حقیقتِ جزر و مدِّ دریا نتواند رسید، زیرا که از بیابانِ عَدم آن قدر کاروان و قافله می‌آید و می‌رود که به ضبطِ عقل در[۳] نیاید، و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدّی از آن دریا سردرگُم است.

قوله:

۱/۲۷۷۶ **جادهٔ شاهست آنْ زین سو[۴] رَوان**

ش: ضمیرِ «آن» راجع به سویِ «بیابان عدم» است[۵].

قوله:

۲۷۷۸ **بهر حالی می نگیری رأسِ مال[۶]** **[بلکه از بهرِ غرضها در مَآل]**

ش یعنی[۷] سرمایهٔ عملِ صالح به کارِ نشئه آخرت می‌آید نه به کارِ دنیا، پس همان اُولیٰ که از حال به سویِ استقبال سفر کنی.

قوله:

۲۷۹۲ **هفت گاوِ لاغریِ پُر گزند[۸]** **[هفت گاوِ فربهش را می‌خورند]**

ش: کنایه از آنکه اخلاقِ ذمیمه صفاتِ حمیده را نابود می‌گرداند، و نیز اشاره به آیتِ «و قَالَ الْمَلِکُ إِنِّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يَابِسَاتٍ» (۴۳/۱۲).

حکایتِ شب دزدان[۹]

این داستان منوط است به آنکه حسِّ کارآگهان پادشاهِ حسهاست[۱۰]، مانندِ حسِّ باصرهٔ آن دزد بینا[۱۱] که[۱۲] در شبِ تار پادشاه را شناخت و به طفیلِ شناختِ او همهٔ دزدان رهایی یافتند.

قوله:

---

۱. A «واو... استاد» ندارد ۲. A بدان ۳. A «نتواند... عقل در» ندارد
۴. C اینسو ۵. A «است» ندارد ۶. C می‌نگری راس آمال
۷. C الی النشأتین یعنی ۸. A لاغری و برگزند ـ C لاغر پر از گزند
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C پادشاهاست ۱۱. C آن در فرهنا ۱۲. A که بینا

۲۸۶۷ آلتِ شاهد زبان و چشمِ تیز که ز شب خیزش ندارد سِر گریز

ش: آنچه در شب بگذرد شب[۱] بیدار بیند و داند[۲] و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد، پس آلتِ شاهدِ شب‌خیز چشم و زبان باشد. چون شاهدِ[۳] شب‌خیز ذاتِ[۴] سیّدالأنام است هر چه در شبِ تاریکِ دنیا مشاهده فرمود نزدِ[۵] قاضی الحاجات بیان فرماید.

قوله:

۲۸۷۸ باز کرد از رَطب و یابِس حق نَوَرْد [روح را مِنْ أَمْرِ رَبّی مُهر کرد]

ش: فاعلِ «باز کرد» حق است، و «نورد» به معنیِ پیچ است، یعنی حق تعالیٰ پیچ از همه چیز وا کرد مگر از روح که آن را سر به مُهر نگاه داشت از نظرها[۶].

قوله:

۲۸۷۹ چون بدید آن روح را چشمِ عزیز [پس برو پنهان نمانَد هیچ چیز]

ش: اَیْ چشمِ حضرتِ رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، چون[۷] حالِ روح را مشاهده فرموده هیچ چیز از نظر آن[۸] حضرت پنهان نماند.

قوله:

۲۸۸۱ نامِ حق عدلست و شاهد آنِ اوست [شاهدِ عدلست زین رُو چشمِ دوست]

ش: یکی از اسماء اللّه «عدل» است، و عدل را از شاهد و شاهد[۹] را از عدل گریز نباشد، از این جهت حق تعالیٰ محبوبِ حبیبِ خود است و[۱۰] حبیب[۱۱] او، زیرا که شاهدِ عادل به منزلهٔ چشمِ قاضی است و آنچه او دید گویا قاضی دیده.

قوله:

۲۸۸۲ مَنْظرِ حق دل[۱۲] بود در دو سَرا [که نظر در شاهد آید شاه را]*

ش: چون به حکمِ «إِسْتَفْتِ قَلْبَکَ» شهادتِ[۱۳] قلب معتبر است، دلِ عبدِ مؤمن را نیز حق تعالیٰ مَنْظرِ خویش گردانید و ستایش کرد به آنکه[۱۴]: «لایَسَعُنی أَرْضی وَلا سَمائی وَ لکِنْ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ»؛ پس[۱۵] غرضِ مولوی آن است که ذاتِ پاکِ آن اشرفِ موجوداتْ شاهدِ عادل است، و دلِ هر مؤمن را صلاحیتِ شهادت به طفیلِ تصدیقِ آن شاهدِ

۲۸۷۹ ن: پس چو دید آن روح را چشم عزیز

۱. C بگذاشت ۲. C دانند ۳. C «شب‌خیز... شاهد» ندارد ۴. C ذاتِ حضرت

۵. A «نزد» ندارد ۶. C «از روح... نظرها» ندارد

۷. بیت ۲۸۷۹ و توضیح آن تا اینجا در نسخهٔ C نیامده است. ۸. A «نظر آن» ندارد

۹. C مشاهد و مشاهد ۱۰. A او ۱۱. C «حبیب» ندارد

۱۲. A حق را دلی ۱۳. A شهدت ۱۴. C با انکه ۱۵. A «پس» ندارد

عادل است صلی الله علیه و آله و سلّم.

قوله:

۲۸۸۳ **عشقِ حق و سِرّ شاهد بازیَش [بود مایهٔ جمله پرده‌سازیش]***

ش: الی البیتین[۱]؛ چون مقرّر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست، بیان می‌کند که سرمایهٔ پرده‌سازی، یعنی باعثِ ایجادِ عالَم جز عشقِ الهی و اسرارِ شاهد بازی، امرِ دیگر نیست، از این جهت سروَرِ عالَم را خطاب آمد: «لَوْلاکَ لَما أَظْهَرْتُ رُبُوبِیَّتِي وَ لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الْأَفلاکَ» چه ظهورِ عدل را وجودِ شاهد ضروری است.

قوله:

۲۸۸۵ **این قضا بر نیک و بد حاکم بُود [بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود]**

ش: الی البیتین[۲]؛ یعنی توهّم نکنی که عدل و قضایِ حق محتاج به وجودِ شاهد است، بلکه حکم او بر هر[۳] نیک و بد روان است و شاهد بر قاضی حاکم نمی‌شود، امّا میر[۴] قضا که حق است این[۵] قضا را اختیار کرد و پسندید که[۶] خلقتِ دوایرِ[۷] افلاک و مرکزِ خاک و ظهورِ اسرارِ ربوبیت، تابعِ خلقتِ آن شاهدِ عالم‌آرا باشد، شاد و خرم باد آن دیدهٔ حقیقت‌بین که این نکته را نیک دریافت.

قوله:

۱/۲۸۸۷ **عارف از معروف پس درخواست کرد**

ش: باز بر سرِ قصّه آمد که از «عارف»[۸] دزدِ شناسندهٔ شاه ، و از «معروف» ذاتِ شاه را مراد داشته، و کلام را بدان نسق می‌راند که هم مجاز و هم حقیقت را شامل است، و در ضمن مناجاتِ قصّه را اِفاده می‌فرماید.[۹]

قوله:

۱/۲۹۰۶ **رو به شه[۱۰] آورد چون تشنه به آبر[۱۱]**

ش: اَیْ همان دزدِ عارف که شاه را به شب شناخته بود.

قوله:

۱/۲۹۱۷ **خاصیت در گوش هم نیکو بُوَد**

۲۸۸۷ ن: عارف از معروف پس درخواست کرد

۱. A «الی البیتین» ندارد ۲. A «الی‌البیتین» ندارد ۳. C حکم تمام بر
۴. A امامر ۵. C آن ۶. A «که» ندارد ۷. C خلقت و دائره ۸. C عارف و
۹. C می‌فرمایند ۱۰. C رو به شاه ۱۱. A بآب

ش: یعنی مرتبهٔ صاحبِ دیدار[۱] از همه بالاتر است[۲]، و از گذشتِ آن اگر گوشِ شنوا عطا شود هم علامتِ کرامت است.

قوله:

۱/۲۹۱۶ **هین ز بدنامان نباید ننگ[۳] داشت**

ش: چنانچه نامِ سگ زشت است امّا پاسبانِ شاه است.

قوله:

۲۹۲۰ **هر که او یک بار خود بَد[۴] نام شد [خود نباید نام جست و خام شد]**

ش: اگر بنده‌ای از بندگانِ خدا به سببِ جرمی بدنامِ خلایق شد، همیشه در حقِّ او بدگمان نباید بود که در بندِ ننگ[۵] و نام بودن شعارِ خامی[۶] و دلیل ناتمامی است.

قوله:

۲۹۲۱ **ای بسا زر که سِیَه تابش کنند[۷] [تا شود ایمن ز تاراج و گزند]**

ش: چنانچه گوهرِ شب‌چراغ را تاجر در گِل می‌کرد، همچنین ممکن است که در پردهٔ بدنامی دوستانِ خدا مستور باشند.

قصّهٔ آنکه گاوِ بحری[۸]

قوله:

۲/۲۹۳۴ **ازنمازش کردمحروم این[۹] مَحیض***

ش: از «نماز» قربُ اللّه و از «مَحیض» ابلیسِ ناپاک مراد است.

قوله:

۲۹۳۸ **هر گِلی کاندر دل او گوهریست [گوهرش غمّاز طینِ دیگریست]**

ش: اَیْ شخصِ کامل به نورِ کرامت وانمایندهٔ[۱۰] حقیقتِ هر فردی از افرادِ انسان است که آفریده شده[۱۱] از خاک.

رجوع به قصّه[۱۲]

قوله:

۲۹۲۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: ـ تا شود آمن ز تاراج و گزند

۱. C صاحب دید ۲. C بالاست ۳. C نیک ۴. C خواهد ۵. C نیک

۶. C حامی ۷. A کند ۸. C این عنوان را ندارد ۹. A آن

۱۰. C آن بنده ۱۱. A شد ۱۲. C این عنوان را ندارد

۱/۲۹۷۰ **دامِ دیگر بُد که عقلش در نیافت**

ش: مناسبت و مشاکلتِ جانها را می‌تواند عقلِ انسانی ادراک کرد، امّا[۱] دامِ دیگر در راهِ عقل است که بی‌پایمردیِ عشقْ صد هزاران[۲] عقل و عاقل را از شکنج آن دام به درجستن میسّر نیست، و لهذا بر انبیا علیهم[۳] السلام نزول وحی شد، اگر عقلْ تنها[۴] حلِّ عقده‌ها را[۵] کافی بودی وحی نیامدی.

آمدن جعفر (رض)[۶]

قوله:

۳۰۶۲ **تو بره گفت از گلیمت ساز هین [کان لباسِ عارفی آمد امین]**

ش: اَیْ حق تعالیٰ به موسیٰ گفت که از گلیمِ خود بُرقع کن که آن گلیم لباسِ عارفی بوده[۷]، پرده‌دارِ نور می‌تواند شد.

رجوع کردن[۸]

قوله:

۳۱۱۰ **گفت یا حادی أَنِخْ لي ناقَتی جاءَ إِسْعادی وَ طارَتْ[۹] فاقَتی**

ش: گفت:[۱۰] ای حُدی کننده بنشان ناقهٔ مرا[۱۱] که آمد قوّتِ بازو به من[۱۲] و پرید فاقهٔ من.

قوله:

۱/۳۱۱۱ **أُبْرُکی یا ناقَتی طابَ الْأُمور**

ش: بنشین ای ناقهٔ من که خوش است کارها.

قوله:

۳۱۱۲ **إِسْرَحی یا ناقَتی حَوْلَ الرِّیاض إِنَّ تَبْریزاً لَنا نِعْمَ الْمفاض**

ش: چراکن ای ناقهٔ من[۱۳] گِرد باغها که [به] تحقیق تبریز محلِّ فیض است.

---

۱. C تا ۲. C صد هزار از ۳. C علیه ۴. C تنها در ۵. C «را» ندارد
۶. A جعفر صادق رض ـ C این عنوان را ندارد
۷. بیت ۳۰۶۲ و توضیح آن تا اینجا در نسخهٔ C نیامده است ۸. C این عنوان را ندارد
۹. A وقارت ۱۰. A «گفت» ندارد ۱۱. C را ۱۲. C بازوی من
۱۳. A «من» ندارد

باخبر شدنِ آن غریب[۱]

قوله:

۳۱۴۰ **بر سُطُرلابش نقوشِ[۲] عنکبوت [بهرِ اوصاف ازل دارد ثُبوت]**

ش: در اصطلاحِ منجّمین صفحهٔ اول[۳]، و اینجا اوصاف و اطوارِ انسان مراد است که دلالت می‌کند بر اوصافِ آفرینندهٔ اوصاف.

قوله:

۲/۳۱۴۲ **بی منجّم در کفِ عام اوفتاد[۴]**

از «منجّم» مرشدِ کامل مراد است.

قوله:

۳۱۵۰ **[تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی] ای زبونِ شش غلط در هر ششی[۵]***

ش: یعنی کینه کشیدنِ تو از دشمن غلطی است بزرگ، زیرا که غلطِ شش در شش را[۶] بر سبیلِ مبالغه بر غلطِ کلان اطلاق کنند، و شش در[۷] شش نیز به همین معنی است.

قوله:

۱/۳۱۵۱ **آن عداوت اندرو قهر حَقَست**

ش: دشمنی[۸] که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از او مدان[۹]، چنان قیاس کن که جرمی از تو به وقوع آمده و به سببِ آن قهرِ الٰهی در صورتِ دشمنیِ دشمنِ تو بر تو جلوه کرده[۱۰] است.

قوله:

۱/۳۱۵۲ **وآن گنه در وی ز عکسِ جُرم توست**

ش: گناهی و تقصیری که دشمنِ تو در حقِّ تو می‌کند، پرتوِ گناهی است[۱۱] که تو در حقِّ او[۱۲] یا در حقِّ دیگری کرده‌ای.

قوله:

۳۱۵۵ **می زند بر آب استارهٔ شبی [خاکْ تو بر عکسِ اختر می‌زنی]**

۳۱۵۱ ن: آن عداوت اندرو عکس حقست

۳۱۵۲ ن: وآن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست

۳۱۵۵ ن: می زند بر آب استارهٔ سَنی

۱. C این عنوان را ندارد
۲. C «بر سطرلابش نقوش» ندارد
۳. C «در... اول» ندارد
۴. A افتاد
۵. C در هر شبی
۶. نسخهٔ A «یعنی کینه... شش را» ندارد
۷. C در هر
۸. C دشمن
۹. C بدان
۱۰. C دشمن تو جلوه‌گرست
۱۱. C گناهست
۱۲. A «او» ندارد

ش: تمثیل آورد برای آنکه انتقام از دشمن کشیدن و جرمِ خود در میان ندیدنْ بدان ماند که عکسِ ستاره را در آبْ ستاره پنداری و آن عکس را در خاک خواهی مدفون کنی.

قوله:

۳۱۸۴ **باز عقلش گفت بگذر زین حَوَل**

ش: ضمیر شین به جانبِ شخص[۱] وامدار راجع است.

قوله:

۳۱۹۴ **چون درین جُو دید عکسِ[۲] سیبْ مَرد [دامنش را دیدِ آن پُر سیب کرد]**

ش: الی البیتین؛ هستیِ ممکن که در هستیِ واجبْ مستهلک شده[۳] و صفاتِ بشری از او زایل گردید ممکن نماند،[۴] مثلِ آن[۵] عکسِ سیب اگر در آب نمودار شود[۶] چون دست در آب[۷] اندازی و سیب بیرون آری و جیب و[۸] دامن پر کنی از سیب آن عکس نه[۹] عکس باشد.

قوله:

۳۱۹۶ **[تن مبین و آن مکن کان بُکم و صُم] کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ» (۵/۶): پس به درستی که[۱۰] تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد برایشان آن قرآن. و معنیِ بیت چنین است که نظر بر تنِ اَبدال مکن و زحمتِ چان کندن بر خود روا مدار که[۱۱] قومِ[۱۲] صُم و بُکم، یعنی کفّار[۱۳]، قرآن را تکذیب کردند، اگر تو را نظر بر این اهل اللّه افتد، مثلِ کفّار انکار کنی ایشان را، خاصه این روزنِ درخشان از خود است، اَیْ روزنِ نبوت با[۱۴] آفتابِ الوهیت یکی است، نه آن است که نورِ آفتاب دیگر و روزن دیگر.[۱۵]

قوله:

۲/۳۲۱۲ **در چنین جُو خشک کی مانَد کلوخ**

ش: اَیْ[۱۶] در جویِ فنا جسم را ثقل و کثافت[۱۷] نماند.

۳۱۸۴ ن: باز عقلش گفت بگذار این حَوَل

۱. A شخصی ۲. C عرش ۳. C شد ۴. C نمی‌یابد ۵. C آنکه
۶. A شود و ۷. A «آب» ندارد ۸. A «و» ندارد ۹. A «نه» ندارد ۱۰. C «که» ندارد
۱۱. A «که» ندارد ۱۲. A قوم هم ۱۳. C انکار ۱۴. C یا ۱۵. C دیگر است
۱۶. A «ای» ندارد ۱۷. C نقل و گفتار

مَثَلِ دو بین همچو[۱]

قوله:

۳۲۲۴ **پس زدی اِشراقِ آن نا اَحولی[۲] [بر دلِ کاشی شدی عُمَّر عَلی]***

ش: اگر آن عمر نامْ اَحول نبودی و همهٔ دکانها را یکی دیدی، آینهٔ دلش[۳] جلا یافتی و اسمِ خود را که عمر بود به اسمِ علی بَدَل کردی.

قوله:

۳۲۳۱ **اَحولی دوبین چو بی[۴] بَر شد ز نُوش [احولِ دَه بینی ای مادرفروش]**

ش: هر گاه[۵] اَحولِ دوبین از نوشْ بی‌نصیب[۶] شود، احولِ صدبین را چه حال باشد، و «مادرفروش» از برایِ تشنیع است به منزلهٔ دشنام، چه پدرفروش آن است[۷] که به وجودِ پدر افتخار کند، و همچنین مادرفروش، پس هر[۸] احولی که از آبایِ علوی برید و به اُمّهاتِ سفلی[۹] پیوست مادرفروش باشد.

قوله:

۲/۳۲۳۳ **گوشه گوشه[۱۰] نَقلِ نَوْ[۱۱] ای ثَمَّ[۱۲] خیر**

ش: [ثمّ خیر] بفتح الثاء: اسمِ ابلیس.

قوله:

۱/۳۲۳۶ **اندرین[۱۳] جو غنچه دیدی یا شجر**

ش: اِعاده کرد ذکرِ ابدالِ[۱۴] حق را که سابق گفته بود:

چون درین جو دید عکسِ سیب مرد

حاصلِ معنی آنکه در جویِ خاطر ابدالِ حق را که[۱۵] از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباع پذیرد نه عکسِ صرف و خیالِ محض باشد، بلکه اصلِ حقیقت آنجا نمودار می‌گردد.

قوله:

۳۲۳۹ **هین مشو عُریان چو بلقیس از حَباب[۱۶]**

ش: قال اللّه تعالیٰ: «قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ کَشَفَتْ عَنْ سَاقَیْهَا»

۳۲۳۱ ن: احولِ دوبین چو بی بر شد ز نوش

۳۲۳۹ ن: پس مشو عریان چو بلقیس از حباب

۱. C این عنوان را ندارد ۲. A زوی اشراق آن نار جولی ۳. C دلش را

۴. A چوبی ۵. C هر گاه که ۶. C بی بصیرت ۷. C فروش‌ست ۸. A مر

۹. A شغل ۱۰. C گونه گونه ۱۱. A تو ۱۲. A «ثم» ندارد ۱۳. A آمد زین

۱۴. A که بلال ۱۵. A «حق را که» ندارد ۱۶. C جناب

(۴۴/۲۷)؛ گفته شد مرا او را ای بلقیس در آی[۱] در ساحتِ این قصر، پس چون بدید بلقیس زمینِ قصر را پنداشت آن را بسیار دیر کشید دامنِ پا جامه را از هر دو ساقِ خود تا پای در نهد[۲]؛ سلیمان گفت: ای بلقیس[۳] جامه بر مکش[۴]، به درستی آنچه تو می‌پنداری عرصه‌ای است[۵] ساده و هموار[۶] از آبگینه.

توزیع کردنِ پایمرد[۷]

قوله:

۲/۳۲۴۸ **پایمرد از دردِ او رنجور شد**

ش: مددکار را «پایمرد» گویند، یعنی مددکارِ آن مفلس[۸] از مشاهدهٔ دردِ افلاس او زحمت کشید.

قوله:

۳۲۵۱ **پایمرد آمد به دو دستش گرفت** [شد به گورِ آن کریمِ بس شگفت]*

مددکارِ خود را آن مفلس به[۹] هر دو دست قایم گرفت و بر[۱۰] سرِ قبرِ آن[۱۱] محتسب متوفّی برد.

قوله:

۳۲۷۱ **یاد ناورده که از مالم چه رفت** [سقفِ سَمتِ همّتَت هرگز به کَفت]

ش: این بیت را به دو وجه معنی توان گفت: اوّل آنکه وامدارْ حالِ متوفّی بیان می‌کند که مادامِ حیات هرگز به خاطر نگذشت که از مال چه قدر رفت و چه قدر ماند، و دزد در سقفِ قصرِ همّتِ تو راه نیافت، دوم آنکه وامدارْ عرض حالِ خود می‌کند پیشِ متوفّی که بعدِ فوتِ تو خسارتها که کشیدم و هیچ احوالپرسی من نکردی کاش سقفِ همّتِ تو که کنایه از قبرِ میّت باشد، شکافته شدی تا از آن شکاف مشاهده می‌کردی حالتِ افلاسِ مرا.[۱۲]

قوله:

۳۲۵۹ **در قیامت بنده را گوید[۱۳] خدا** [هین چه کردی آنچه دادم من تو را]*

۳۲۵۱ ن: پایْ مرد آمد بدون دستش گرفت

۳۲۷۱ ـ نسخهٔ ۶۷۷: سقف سمت همتت هرگز نکفت

۱. A ورای ۲. C «آن را... در نهد» ندارد ۳. A بلقیس زمین ۴. C برکش

۵. A آبست ۶. C همواره ۷. C این عنوان را ندارد ۸. C بلقیس

۹. C «به» ندارد ۱۰. C گرفت در ۱۱. C «آن» ندارد

۱۲. در نسخهٔ C بیتِ ۳۲۷۱ و توضیح آن نیامده است. ۱۳. C گویند

ش: با ابیاتِ آینده مطابقِ مضمونِ این حدیث است که: «إذا[۱] حُشِرَ النّاسُ یَوْمَ الْقِیامَةِ جیءَ بِعَبْدٍ إصْطَفَی اللّهُ عبداً[۲] مِنْ عبادِهِ معرفاً فَیُقالُ[۳] لَهْ هَلْ[۴] شَکَرْتَ عبدی فَیَقُولُ یارَبِّ عَلِمْتَ انّ ذٰلِکَ مِنْک فَشَکَرْتُکَ[۵] عَلَیْهِ فَیَقُول اللهُ عزَّوَجلَّ لَمْ یَشْکُرْ لی إذا لم تَشْکُرْ مَنْ[۶] اَجْرَیْتُ ذٰلِکَ علی یَدَهِ».

قوله:

۳۲۷۶ **حاتم اَر[۷] مُرده به مُرده می‌دهد [گِرد کانهای شمرده می‌دهد]***

ش: خاقانی می‌گوید:

زر[۸] چیست جز آتشِ فِسُرده خاکِ بیمار بلکه مرده

از این قرار[۹] بخششِ حاتم چنان باشد که مرده[۱۰] را به مرده[۱۱] بخشید، زیرا که زر و سیم خاکی است مرده، و گدایان و محتاجان که کُشتهٔ طَمَع و جوعند نیز حکمِ میّت دارند، و محتاج و گدا را دِرم و دینار دادن کودک را به گِردکان فریفتن است.

قوله:

۳۲۹۴ **[لاجرم حقّش دهد چوپانیی] بر فرازِ چرخِ مَه روحانیی[۱۲]**

ش: لفظ «روحانی» صفتِ چوپانی است که در مصرع بالاست، یعنی امیری که شبانیِ بشرْ نیکو کند حق تعالیٰ او را بر فرازِ آسمان[۱۳] چوپانی روحانی کرامت فرماید.

قوله:

۳۳۰۳ **من همی گویم بس و تو مُفْضِلم[۱۴] [گفته کاین هم گیر از بهر دلم]**

ش: یعنی از کثرتِ اِنعام هر چند سیر[۱۵] شوم و بگویم که بس است تو اکتفا بدان نکنی و می‌گویی دیگر هم بستان.

قوله:

۳۳۰۴ **چون همی گنجد جهانی زیرِ طین [چون بگنجد آسمانی در زمین]**

ش: در هر دو مصرع «چون» به معنیِ چگونه است، یعنی یک تنِ تو که به منزلهٔ جهانی و آسمانی بوده چگونه در خاک گنجیده جایِ حیرت است.[۱۶]

---

۱. C که روز ۲. A عبده ـ C الیه عبد ۳. C معرفنا فقال ۴. A «هل» ندارد
۵. A فشکرک ۶. C حتی ۷. C از ۸. A دز ۹. C این فور
۱۰. C جنان باشد که مردود ۱۱. A بمرد ۱۲. C از روحانیان
۱۳. نسخهٔ C «صفت چوپانی... آسمان» ندارد ۱۴. C مفصلم ۱۵. C هر مرتبه بسر
۱۶. C عبرتست، در گریختن گوسپند از موسی علیه‌السلام

قوله:

۱/۳۳۰۷ **جسمْ سایهٔ سایهٔ سایهٔ دلست**

ش: زیرا که دلْ مشرقِ انوارِ آفتابِ الوهیت است، و روحِ انسانی سایه‌ای[۱] ازآن و[۲] روحِ حیوانی سایهٔ آن سایه، پس جسم ناچار سایهٔ[۳] سایهٔ سایه باشد.

قوله:

۱/۳۳۱۵ **کو همانجا گر[۴] صفاتِ رحمتست**

ش: بیچارهٔ وامدار خود سائل و خود مجیب است، و در هر بیت «کو» از برایِ سؤال است و لفظِ «همانجا» جوابِ سؤال.

قوله:

۲/۳۳۲۱ **کاش جولاهانه ماکو گفتمی[۵]**

ش: «ماکو» آلتی است میانه کاواک که جولاهه‌گان به دستیاریِ آن پارچه می‌بافند[۶] و آن رابه زبانِ هندی «نال» گویند، حاصلِ معنی آنکه آن[۷] شخصِ وامدار از کو[۸]؟ کو؟ گفتنِ خود پشیمان شده، می‌گوید که: ممدوحِ من با حق پیوسته در تفحّصِ خود[۹] می‌شدم و جولاهه‌وار به جایِ[۱۰] کو؟ کو؟ ماکو می‌گفتم، یعنی به جایی که بایست آن ممدوح رسید. ماکجاییم که به او نمی‌رسیم؟، پس از[۱۱] لفظِ «ماکو» معنیِ اضافتی[۱۲] مقصود است نه معنیِ علمی[۱۳]، چنانچه در بیتِ آینده نیز این لفظ به همین معنی آمده.

قوله:

۳۳۲۳ **جَزر و مَدّش بُد به بحری در زَبَد [منتهی شد جَزْر و باقی ماند مَد]**

ش: ضمیرِ شین به جانبِ «روح» راجع است که بالا گفته بود:

روح چون مِنْ أَمرِ رَبّی مختفیست

و از «زَبَد» جسم مراد داشته، یعنی جزر و مَدِّ[۱۴] روح آن ممدوح به دریایِ وحدت در حین تعلّق با بدن در کف بود، چون به نهایتِ تجرُّد رسید، جزر که مرتبهٔ نقصان است از روح زایل شد و مَدّ که مرتبهٔ کمال است باقی ماند.

۳۳۱۵ ن: کو همان جا که صفاتِ رحمتست

۱. A «سایه‌ای» ندارد
۲. C «و» ندارد
۳. C «سایه» ندارد
۴. A «گر» ندارد
۵. C گفتی
۶. C می‌یافتند
۷. C «آن» ندارد
۸. C «از کو» ندارد
۹. C «خود» ندارد
۱۰. A جولاهه و انجای
۱۱. C «از» ندارد
۱۲. A اضافی
۱۳. A «علمی» ندارد
۱۴. C جزر امد

قوله:

۳۳۴۱ **چشمبند از[۱] چشمدوزی کی رود [صنع از صانع چه‌سان شیدا شود]#**

ش: چشمبند مثلِ نقشبند به معنیِ بندکنندهٔ[۲] چشم[۳] باشد، و چشمدوزی[۴] به معنیِ مصدری کنایه از اِغماضِ عین است، از اینکه چشمِ خود را از دیدِ[۵] تصرّفاتِ چشم‌آفرین، بردوزی[۶] و حق را در میان نبینی[۷] حق از میان نرود که صنع از صانع[۸] هرگز آواره نگردد، پس چشم باز کن و قدرتِ حق را ناظر[۹] باش.

مؤاخذهٔ یوسف (ع)[۱۰]

قوله:

۲/۳۴۰۶ **ماند یوسف حَبس در بِضعِ سنین**

ش: کما قال اللّه تعالیٰ: «وَ قالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اُذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ فَاَنْسیٰهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ» (۴۲/۱۲). از «رَبّ» مَلِکِ مصر مراد است، و از مفسّران در این آیه روایاتِ مختلفه بسیار است که ذکرِ آن در این مقام نمی‌گنجد.

قوله:

۱/۳۴۳۱ **آفتابا با چو تو قبله و امام[۱۱]**

ش: مقولهٔ عمادالملک.

قوله:

۱/۳۴۸۵ **بانگ گفتِ بَد چو دَرْوا می‌شود**

ش: سرگشته و سرگردان را «دروا»[۱۲] گویند.

قوله:

۳۵۰۲ **لا تُطَرِّقْ فی هَواکَ سَلْ سبیل مِنْ جَنابِ اللّهِ نَحْوَ السَّلْسَبیل**

ش: سرگردان مشو در خواهشِ نفس خود و بپرس از جنابِ خدا سویِ سلسبیل.

قوله:

۳۵۰۳ **لا تَکُنْ طَوْعَ الْهَویٰ مِثْلَ الْحَشیش إِنَّ ظِلَّ الْعَرْشِ أَوْلیٰ مِنْ عَریش**

۳۳۴۱ ن: چشمبند از چشم روزی کی رود

۱. C آن ۲. AC به معنی کشنده ـ متن از اکبرآبادی ۳. A «چشم» ندارد ۴. C چشم روزی
۵. A دیده ۶. C بر روی ۷. C ببینی ۸. A صنایع
۹. C قدرت را نگران به چشم باطن ۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. C امیم
۱۲. A در دوا

ش: مشو مایل مثلِ حشیش که [به] تحقیق سایهٔ عرش بهتر است از کازه.

قوله:

۱/۳۵۰۵ **با دلِ خود شه بفرمود این قَدَر**

ش: «نفرمود» و «بفرمود» هر دو می‌توان خواندن، بر تقدیرِ اوّل ظاهر است و بر تقدیرِ ثانی[۱] با ابیاتِ آینده ادایِ آن می‌کند که قصدِ عمادالملک را شاه در[۲] دلِ خود فهمیده[۳] و دانست که معیوب نمودنِ او آن[۴] اسپ را در نظرِ شاه از چه راه است، و گلّهٔ اسپ را به گلّهٔ گاو تشبیه کردن نه از سرِ راستی است، بلکه به این قولِ دروغ می‌خواهد دلِ شاه را[۵] از آن اسپ سرد[۶] کند تا بر صاحب اسپ ظلم نرود، و لهذا دروغِ عمادالملک را شاه به راستی قبول کرد.

قوله:

۲/۳۵۱۲ **دم به دم چون می‌کند سِحر حلال**

ش: از «سحر حلال» بیانِ فصیح مراد است.

روان شدن شه‌زادگان[۷]

این حکایت بدان مناسبت آورده که جان را در ابیاتِ بالا «شاهزاده» و تن را «گاو» و[۸] شیطان را «خر [پیر][۹]» گفت، که شاهزادهٔ روح آدم را ندید و بر قالب خاکی نظر کرد، همچنین پسرانِ پادشاه نیز بر صُوَر قلعه که پدر از آن منع کرده[۱۰] بود چشم دوختند، و در دید صُوَر اکثر افرادِ انسان با شیطانْ شریک باشند و کم کسی باشد که چشم او معنی‌بین بود.

قوله:

۳۶۶۹ **گونه گونه خوردنیها[۱۱] صد هزار [جمله یک چیزست اندر اعتبار]**

ش: چون مقصود و غرض از انواعِ اَطعمه جز سیری[۱۲] نیست به اعتبارِ اتّحادِ غرضْ[۱۳] هزار طعام یک طعام است.

قوله:

۱/۳۶۹۱ **در سبب گردی بگردی هم دلیر**

۳۵۰۵ ن: با دلِ خود شه نفرمود این قدر

۳۶۹۱ ن: ور سبب گیری نگیری هم دلیر

۱. C «نفرمود و ثانی» ندارد ۲. A عذر ۳. C فهمید ۴. C روان

۵. A راه ۶. C تیز ۷. C این عنوان را ندارد ۸. C «و» ندارد

۹. A چزر ـ C خربر ۱۰. A «منع کرده» ندارد ۱۱. C خوروسنها ۱۲. A سری

۱۳. A عرض

اگر خاطرخواهِ[۱] تو را[۲] سببی رو دهد هم خاطر جمع نکنی.

قوله:

۱/۳۶۹۲ **سرِّ استثناست این حزم[۳] و حَذَر**

خاطر[۴] از مسببِ خاطرخواه جمع نکردن، سرِّ استثنا در یافتن و معنیِ ان‌شاءاللّه[۵] شناختن است.

قوله:

۳۶۹۶ **این تَسفُسُط[۶] نیست تقلیبِ خداست [می نماید که حقیقتها کجاست]**

ش: یعنی چاره را خانه و[۷] دام را دانه دیدن سفسطه[۸] نباشد، اگر چه در نظرِ کوتاه‌بینان سفسطه[۹] نماید، بلکه تقلیبِ حق است که به نورِ یک حقیقت، آغاز و انجامِ جمیع[۱۰] حقایق بر ذوی‌الابصار[۱۱] مکشوف شود، از این انکارِ حقایقْ لازم نیاید مثل سوفسطاییِ نابکار که وجودِ عالَم را خیال پندارد و نداند که این پندارْ[۱۲] و هم و[۱۳] خیالی بیش نیست.

ما بندگیِ خویش نمودیم[۱۴]

قوله:

۳۷۱۳ **کمترین عیب مصوَّر در خیال [چون پیاپی بینیَش باشد ملال]**

ش: الی البیتین؛ هر گاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و[۱۵] صورتِ آن محسوس نگردد باعثِ ملالِ[۱۶] طبع می‌گردد، زادنِ چنین آلات[۱۷] از بی آلت و ظهورِ چندین صور از بی‌صورت[۱۸] چرا موجبِ حیرت نباشد ؟

قوله:

۳۷۱۷ **هیچ مانَد این مؤثّر با اَثَر [هیچ مانَد بانگ و نوحه با ضَرَر]**

ش: از «مؤثّر» هجر و وصال، و از «اثر» [گوناگونیِ][۱۹] خیال خواسته، که مشاکلتِ میان هجر و وصال و خیالاتی که بر آن هر دو متفرّع می‌گردد مشخّص[۲۰] نیست، زیرا که آن هر دو

۳۶۹۲ ـ نسخه ۶۷۷: این تفسطُط نیست تقلیب خداست

۳۷۱۳ ن: کمترین عیب مصوَّر در خصال / چون پیاپی بینیش آید ملال

۱. C اگر خواطر ۲. A «را» ندارد ۳. A جزم ۴. A «خاطر» ندارد ۵. A اللّه تعالیٰ

۶. A تقطط ۷. C را افسانه ۸. A سقطط ۹. A سقطط ۱۰. A جمع

۱۱. C اولی‌الابصار ۱۲. C پندارند و ندانند که پندار ۱۳. C از

۱۴. C این عنوان را ندارد ۱۵. A «و» ندارد ۱۶. A بلال ۱۷. A آلت

۱۸. C از این صورت ۱۹. AC گوناگون ۲۰. C و متحقق

بی‌صورت است و خیالات صورت دارد، مثل[۱] نوحه[۲] که اثرِ ضرر است صورت دارد، ضرر که مؤثّر آن نوحه است صورتی ندارد.

قوله:

۱/۳۷۱۹ **این مَثَل نالایقست ای مُسْتَدل**

ش: می‌گوید که بی‌صورتیِ حق و صورتِ مخلوق را به بی‌صورتی ضرر و[۳] صورتِ نوحه سنجیدن ناموجّه است، زیرا که غیر حق هر چه هست بالفعل یا بالقوّه، از صورت و تعیّن منزّه نباشد.

قوله:

۱/۳۷۳۰ **صورتِ فکرست بر بامِ مَشید**

ش: دلِ صاحب فکر «بام مشید» است.

قوله:

۳۷۳۱ **[فعل بر ارکان و فکرت مُکْتَتَم] لیک در تأثیر و وُصلت دو بهم**

ش: هر چند فکر مکتوم و مستور است فعلِ آن فکر که عبارت از ظهور تأثیر باشد بر منصّهٔ ارکان و اجسام از فکر منفکّ نباشد.

قوله:

۱/۳۷۳۲ **آن صُوَر در بزم از جامِ خوشیست**

ش: ابیاتِ سابق در ذکرِ آن بود که مؤثّر ناپدید باشد و اثر پدیدار، و از این بیت تا بیت خامِس مؤثّرِ آن است که چنانچه مؤثّر ناپدید بود آثَرِ آثَر که فایده و [غرض][۴] نامند پدید باشد، و اثر که صورت دارد واقع در میان دو بی‌صورت که یکی مؤثر است و دیگر غرض.[۵]

قوله:

۳۷۳۹ **خود ازو یابد[۶] ظهور انکارِ او [نیست غیرِ عکسْ خود این کارِ او]**

ش: یعنی انکارِ صورت مر بی‌صورت را[۷] برهانِ[۸] وجود آن بی‌صورت[۹] است، زیرا که وجودِ منکر و انکار از صنعِ اوست، و هر صورتی عکس وجه نامی[۱۰] که در آیینه تشخّص یافته.

---

۱. C مثلا ۲. A نوحه کر ۳. C «و» ندارد ۴. A غرر

۵. در نسخهٔ C بیتِ ۳۷۳۲ و توضیح آن نیامده است. ۶. A ناید

۷. C صورت بر این صورت را بر ۸. A برهان اثبات ۹. A آن صورت ۱۰. C باقی

قوله:

۳۷۵۷ **لیک آن سَر[۱] پیشِ این ضالانِ گُم [مـــــــی‌دَهد دادِ سَـــــــری از راهِ دُم]**

کاملان را لذّت از سَر بخشیده که به مرتبهٔ اطلاق شتافتند و[۲] ناقصان را بر دُمِ صورت آویخت که از قید رهایی نیافتند، فرقه‌ای در هویّتِ صرف به[۳] محویّت رسیدند و جمالِ بقا در کمالِ[۴] فنا دیدند، فضلِ بی‌غایت و لطفِ بی‌نهایت اگر چه همه را محرم[۵] نکرد، هیچ یکی را محروم هم نگذاشت.

دیدن ایشان[۶]

قوله:

۳۷۷۳ **تـــو نـدانـی واجـبیِ آن و هست [هم تـو گـویی آخـر آن واجب بُـدست]***

ش: مقولهٔ مولوی در[۷] خطاب شخصِ غافل[۸] که صفتِ واجبی[۹] واجب تعالیٰ نداند، و آن صفت ثابت است مر حق را، و در آخرِ کار که به سوی مرگ آهنگ کند[۱۰] داند که واجب[۱۱] واجب بود، و این دانشْ سود ندهد، چنانچه فرعون در حالتِ غرق شدن گفت: «آمَنْتُ بِرَبّ هارون وَ مُوسیٰ».[۱۲]

قوله:

۳۷۷۳م **در قناعت خوانده‌باشی ای‌حَسن [ذکـــرِ ذکـــرِ حـــق و ذکـــرِ بـوالحسـن]***

ش: مردِ[۱۳] قانع از کسی که احسان بیند به شکرِ محسن[۱۴] پردازد، زیرا که شکرِ صاحبِ احسانْ شکرِ حق و ذکرِ او[۱۵] ذکرحق باشد، چنانچه در حدیث آمده: «مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النّاسَ لَمْ یَشْکُرِ[۱۶] اللّه»[۱۷] پس از «ابوالحسن» که در آخرِ این بیت واقع است شخصِ[۱۸] صاحب احسان مراد باشد.

قوله:

۱/۳۷۹۸ **این به قَدرِ حیلهٔ معدود نیست***

ش: ترکِ مکر[۱۹] به چند حیله که می‌دانی نمی‌توانی کرد.

۳۷۷۳ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۱. C «سر» ندارد ۲. C «و» ندارد ۳. C «به» ندارد ۴. C «کمال» ندارد ۵. A همه محروم
۶. C این عنوان را ندارد ۷. C حضرت مولوی در ۸. A کامل
۹. A «واجبی» ندارد ۱۰. C کنند ۱۱. C «واجب» ندارد
۱۲. C موسی و هارون ۱۳. C ای مرد ۱۴. A محسنی ۱۵. C ذکرش
۱۶. C «الناس لم یشکر» ندارد ۱۷. A الله تعالیٰ ۱۸. C گفتن ۱۹. A فکر

ذکر آنکه شاه دانشمند را[1]

قوله:

۳۹۶۱ **چشمشان افتاد اندر[2] عین عین** [نه حَسَن پیداست اینجا نه حُسین]

ش: اَیْ لبِّ لباب هر چیز[3] عینِ عین آن باشد، اینجا از «عین عین» صرفِ دنیا[4] خواسته و از ظاهرِ قصّه انتقال کرده، حالِ معاندانِ آن رسول را در این بیت تشبیه فرموده به حالِ آن شهوتیِ[5] بی دینِ بی‌حیا که حُبِّ دنیا چشمِ ظاهر و باطنِ آن ناپاکان را کور کرد و به اهل[6] بیت کردند آنچه کردند.

قوله:

۱/۳۹۷۶ **دیگران را بس به طبع آورده‌ای**

ش: مقولهٔ برادرِ کلان در خطاب با دلِ خود؛ و «به طبع آوردن» به نشاط آوردن باشد.

روان گشتن شاهزادگان بعد از تمام[7]

قوله:

۱/۳۹۸۰ **این بگفتند وروان گشتند زود**

مشارٌالیهِ لفظِ[8] «این» آن قصر[9] است که اگر چه راهِ وصل[10] مسدود است به قدرِ امکان نزدیکتر شدن[11] محمود است.

حکایتِ اِمرَءُالقَیْس*[12]

در این سرخی مولوی معنوی[13]، مصرعی از امرءالقیس آورده‌اند، و آن مصرع[14] این است:

قِفانَبْکِ مِنْ ذِکریٰ حبیبٍ وَ مَنْزِلِ

خطاب می‌کند عاشق به هردو چشمِ خود که باشید تا بگرییم از یادِ حبیب و منزلِ حبیب.

قوله:

۱/۴۰۱۰ **زین لسانُ الطَّیْر عام آموختند**

ش: اصطلاحاتِ[15] اولیا را «لِسان‌الطَّیر» گفت[16] از جهتِ آنکه زبانِ مرغ را مرغ داند و

۳۹۶۱ ن: چشمشان افتاد اندر عین و غَیْن ـ نسخهٔ ۶۷۷: چشمشان افتاده اندر عین و غین

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C «اندر» ندارد
۳. A «ای لب لباب هر چند» ندارد ـ C هر چند ـ متن از اکبرآبادی ۴. A «دنیا» ندارد ۵. C یهودی
۶. C کرد با اهل ۷. C این عنوان را ندارد ۸. A «لفظ» ندارد ۹. C فقه
۱۰. A وصل شد ۱۱. C شد ۱۲. A این عنوان را ندارد ۱۳. C «معنوی» ندارد
۱۴. C «مصرع» ندارد ۱۵. C در اصطلاحات ۱۶. C گفته‌اند

کلامِ ولیّ را ولیّ فهم کند، اگر عوامْ الفاظِ[۱] آن را یاد گیرند فتح ابوابِ معانی نشود.

قوله:

۴۰۱۵ **تو از آن مرغِ هوایی فهم کن [که ندیدستی طُیورِ مِنْ لَدُن]**

ش: «مرغِ هوایی» سلیمان است که تختش به[۲] هوا می‌رفت، یعنی سلیمان سیرتی را دریاب تا مفهومِ تو گردد که طایران قدسی را[۳] ندیده و از سِرِّ «عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ اُوتینا مِنْ کُلِّ شَیءٍ» (۱۶/۲۷) جز حرفی نشنیده‌ای.

قوله:

۴۰۱۷ **جز خیالی را که دید آن اتّفاق [آنگهش بَعدَ الْعِیان افتد فراق]**

ش: هیچ خیالی[۴] را بر مقامِ سیمرغ گذر نیفتد مگر به حسبِ اتّفاق و بر سبیلِ ندرت، بعد از آن به[۵] هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در طلبِ سیمرغ[۶] باشد[۷] و از درد فراق رهایی نیابد.

قوله:

۱/۴۰۱۸ **نی[۸] فراق قطعْ بهرِ مَصلحت**

ش: دوریِ سیمرغ از آن صاحبِ خیالْ نه از رهگذرِ قطع و فصلِ[۹] کلّی باشد، بلکه از جهتِ حکمتی[۱۰] و مصلحتی[۱۱] او را[۱۲] به هجرِ خود مبتلا کند، زیرا که انقطاعِ دایمی و فراقِ ابدی را در حقِّ هیچ عاشقی[۱۳] معشوق روا ندارد.

قوله:

۴۰۱۹ **بهرِ استیفایِ آن روحی[۱۴] جَسد [آفتاب از برف یک دم در کشد]**

ش: سرِّ دوریِ مطلوب از طلب بیان فرموده[۱۵] که بعدِ عیان گشتنْ نهان شدنِ او از برایِ تربیت و استکمال باشد، تا وجودِ جسمانیِ عاشقْ روحانی شود، بعد از آنْ آفتابِ حُسنْ در ساعت طلوع کند و هر حجاب را برف آب گذار دهد.[۱۶]

قوله:

۴۰۴۴ **یار آمد عشق را روزْ آفتاب[۱۷] [آفتاب آن روی را همچون نقاب]***

۴۰۱۸ ن: نه فراق قطع بهر مصلحت

۴۰۱۹ نسخهٔ ۶۷۷: بهر استبقاء آن روحی جَسد

۱. A لفظ ۲. C بر ۳. C «را» ندارد ۴. A خیال ۵. C «به» ندارد

۶. A مرغ ۷. C باشند ۸. C بی ۹. C قطع افضل ۱۰. A حکمی

۱۱. C که به مصلحتی ۱۲. A «را» ندارد ۱۳. A عاشقی و ـ C عاشق

۱۴. A روی ـ C روح ۱۵. A فرمود ۱۶. C «حسن در... گذار دهد» ندارد

۱۷. C این مصرع را ندارد

ش: یعنی رویِ عشق و آفتابِ[۱] عشق رویِ یار است، بلکه آفتاب را نسبت به رویِ یارْ نقاب توان گفت، هر که رویِ دلجوی را مانندِ شمس قیاس کرد عابدُالشمس[۲] است.

قوله:

۱/۴۰۴۹ **طفل داند هم ندانند شیر را**

ش: دانش و نادانیِ طفل را در[۳] احتیاجِ او به شیر مدخلی نیست، ناگزیر شیر می‌خواهد.

قوله:

۱/۴۰۵۲ **چون نیابد او که یابد گُم شود***

ش: ضمیرِ[۴] «او» به جانبِ روح راجع است، امّا لفظِ «چون» می‌تواند بود که به معنیِ چرا باشد، یعنی روحْ سرِّ فاتح و مفتوح را چرا ادراک نکند و درنیابد که بعدِ یافت از خود گُم می‌گردد؟ و می‌تواند که «چون» از برایِ تشبیه باشد، یعنی مانندِ نایافت خود را روح گم می‌کند و او یابد و نیابد[۵] از او منفکّ شود[۶]، در این صورت [«یابد گم»][۷] مثلِ «سردرگم» به منزلهٔ یک کلمه خواهد بود.[۸]

بَعدِ مَکثِ ایشان[۹]

قوله:

۱/۴۰۶۹ **کرده[۱۰] یوسف را نهان مجتنی[۱۱]**

ش: یعنی من از معشوقِ خود آگاهم و بویِ پیراهنِ او یافته به محنتِ فراق نمی‌توانم ساخت.

قوله:

۲/۴۰۷۲ **هین مخور این زهر از جلدی و شک**

ش: از اینکه در ضرر رسانیدنِ زهر تو را شکی عارض شده باشد زهر را زود فرو مبر.

قوله:

۲/۴۰۷۸ **وز جراحتهای همرنگِ دوا**

۴۰۵۲ ن: چون بیابد او که یابد گُم شود

۴۰۶۹ ن: کرده یوسف را نهان و مختبی

۴۰۷۲ ن: هین مخور این زهر بر جلدی و شک

۱. C «یعنی... آفتاب» ندارد ۲. C عابدان شمس ۳. A دو ۴. C ای خبر

۵. A و او یابد و نیابد ـ C دوا را برباید و نیابد ۶. C شدن ۷. A باید که

۸. C «در این... خواهد بود» ندارد ۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. C کرد

۱۱. C سختی

ش: بسا جراحت که [مشابه][1] باشد به دوا، و جاهل آن را دوا پندارد و خود را به زخم زند، چنانچه تمثیلاتِ این را[2] مولوی خود[3] ذکر می‌کند.[4]

قوله:

۴۰۷۸م **تا حساب خُطْوَتَیْنِ قَدْ[5] وَصَلْ***

ش: اشاره به این قولِ مشهور است که: «الدّنیا خُطْوَتان[6] مَنْ قَطَعَها فَقَدْ وَصَلَ»:

یک قدم بر فرقِ خود نه[7] و آن دگر در کویِ دوست

بیان مجاهد[8]

قوله:

۴۱۸۰ **حق معیّت گفت و دل را مُهر کرد تا که عکس آید به گوش آید نه طَرد[9]***

ش: «مُهر کردن» کنایه از آن است که کیفیتِ[10] معیّت[11] را علی‌التّعیّن نشان نداد[12]، از بهرِ آنکه مفهومِ معیّت شامل باشد جمیعِ افراد و اقسامِ معیّت را و سِرِّ «اَنَا عِنْدَ ظَنِّ[13] عَبْدِی بی[14]» ظهور یابد، زیرا که «عکس» در اصطلاحِ اصحابِ معقول عبارت است از جامعیّتِ تعریف مر جمیعِ[15] افرادِ معرّف را، و «طرد»[16] مجرّد[17] از مانعیت تعریف[18] غیر افراد را، پس حاصلِ معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیّت و عدم تعیّن[19] کیفیّتِ آن به جهتِ تحقیق و تقریر بر[20] جامعیّتِ حق است[21] مر[22] افرادِ کونیّه را از رویِ احاطهٔ کلّی تا بابِ رجا مفتوح باشد.

قوله:

۴۱۸۲ **چون خطاییْن از حسابِ باصفا [گرددش روشن ز بَعدِ دو خطا]**

ش: اهلِ حساب برای استخراجِ مجهولاتِ عددی[23]، حسابِ خطایین که از دو[24] خطا

۴۰۷۸ م ـ این بیت در نسخهٔ رمضانی آمده است.

۴۱۸۰ ن: ~ تا که عکس آید به گوشِ دل نه طَرد

۴۱۸۲ ن: چون خطائین آن حسابِ با صفا

۱. هر دو نسخه: مثابه ۲. A را خود ۳. A «خود» ندارد ۴. C می‌کنند

۵. A خطوتین و قد ـ C خطوتان قد ۶. A خطوتین ۷. A «نه» ندارد

۸. C این عنوان را ندارد ۹. C این بیت را ندارد

۱۰. C «مهر کردن... کیفیت» ندارد ۱۱. C معیت تبعیت ۱۲. A ندارد

۱۳. A «ظن» ندارد ـ C بظن ۱۴. A «بی» ندارد ۱۵. C مجموع ۱۶. C «طرد» ندارد

۱۷. A «مجرد» ندارد ۱۸. A «تعریف» ندارد ۱۹. A «تعیّن» ندارد

۲۰. C «بر» ندارد ۲۱. جامعیت حق حق است ۲۲. A و ۲۳. A عدد

۲۴. A کداز دو دو

یک صواب حاصل می‌شود وضع کرده‌اند، و در اکثرِ کُتُبِ علم حساب طریقِ آن مسطور است، چنانچه شیخ[۱] عبداللطیف نیز در شرحِ این بیت در شرحِ[۲] آن مفصّل پرداخته، و ما را در این مقام به جهتِ تقریر معنیِ بیت[۳] تعرّض بدان در[۴] کار نیست. حاصلِ کلام آنکه: برادرِ بزرگ[۵] در[۶] نصایحِ برادران می‌گوید که: کامیابیِ من[۷] موقوف است بر سفر، اگر در یک سفر و دو سفر[۸] مقصود حاصل نشود[۹] و در تحصیلِ مراد خطا افتد آن خطا مثلِ خطایِ محاسب باشد که او را از دو خطا یک صواب حاصل شود.[۱۰]

قوله:

۴۱۸۸ **در دلت خوف افکند از موضعی [تا نباشد غیرِ آنت مَطْمَعی]**

ش: یعنی تقدیرِ الهی دلِ طالب[۱۱] را از طمعِ غیر[۱۲] مطلوب بترساند[۱۳] تا متوجّه مطلوب باشد. و حاصلِ مجموعِ ابیاتِ آینده آن است که طالب را دل در طَمَع بستن نه از خود است بل به[۱۴] اِلقایِ حق است، هر چند گشادِ کارِ او به[۱۵] وجهی که دل در آن بسته او ندید[۱۶] و از وجهِ دیگر مقصود حاصل شود، امّا طمع از راهی که در پیش دارد بر نگیرد، و در این ضمن حکمهاست که یکی از آن، حکمِ پوشیدهٔ اعتراف توست به عجز و نادانیِ خویش.

حکایتِ شخص[۱۷]

قوله:

۴۲۱۳ **چون پیمبر گفت مؤمن مزمرست [در زمان خالیی ناله گرست]***

ش: اشاره به حدیثِ نبوی[۱۸] که فرمود[۱۹]: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْمِزْمارِ وَلَا يَحْسُنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخَلَإٍ[۲۰] بَطْنِهِ».

قوله:

۴۴۱۹ **[عشق ارزد صد چو خرقهٔ کالبد] که حیاتی دارد و حسّ و خِرَد[۲۱]**

ش: تمام این مصرع صفتِ «کالبد» است، یعنی قدر و قیمتِ این کالبدهای[۲۲] معلوم،

۴۲۱۳ ن: چون پیمبر گفت مؤمن مِزهَرست

۱. C «شیخ» ندارد ۲. C به شرح ۳. A ثبت ۴. A «در» ندارد ۵. A بزرگ و
۶. C در رقعه ۷. C چنین ۸. C «و دو سفر» ندارد ۹. C شود
۱۰. C «آن خطا... حاصل شود» ندارد ۱۱. C «طالب» ندارد ۱۲. A غیر در
۱۳. C ترساند ۱۴. A «به» ندارد ۱۵. C از ۱۶. C و ندهد
۱۷. C این عنوان را ندارد ۱۸. C نبویست ۱۹. C فرموده ۲۰. A بجلأ
۲۱. C حسن خرد ۲۲. C کالبدها

کالبدی[۱] که فرضاً حیات و حسّ[۲] و خردِ اَبَدی[۳] داشته باشد، آن هم در برابرِ عشقْ ارزشی[۴] ندارد، و می‌شود که مصرع برایِ بلند قیمتیِ عشقْ علّت باشد.

قوله:

۱/۴۴۴۸ **ای تنِ صد کاره[۵] ترکِ من بگو**

ش: حکایتِ[۶] قاضی و زنِ جوحی به این بیت[۷] منوط است که قاضی در آخر داستانْ خطاب می‌کند به جوحی و می‌گوید:

قوله:

(۴۵۶۶) نوبتِ من رفت امسال آن قمار — با دگر کس باز و دست[۸] از من بدار

رفتنِ قاضی به خانهٔ زن جوحی[۹]

قوله:

۱/۴۴۹۶ **عاشقی[۱۰] کاو در غمِ معشوق رفت**

ش: اَیْ عاشق و معشوقِ مجازی.

قوله:

۴۴۹۹ **[چون ز صندوقِ بدن بیرون رود] — او ز گوری سوی گوری [می]رود**

عاشقِ مجاز [با][۱۱] مفارقتِ روح از گورِ تن[۱۲] رهایی یابد[۱۳] و به گوری که میّت را در آن دفن کنند داخل شود[۱۴] پس حیات و مرگِ او یکسان باشد، زیراکه در زندگی مرده بُود و بهره از حیات که زنده‌دلان را باشد[۱۵] نداشت.

قوله:

۱/۴۵۱۶ **فُرجهٔ صندوقْ نَونَو مُسْکِرَ[۱۶]ست**

ش: گِرفتارِ تن از هر شکافی که بیند مستی و[۱۷] غفلتِ او از آن دید زیاده شود و[۱۸] کم نگردد.

۴۴۹۹ ن: ~ او ز گوری سوی گوری می‌شود

۱. C کالبد ۲. C حسن ۳. A راری ۴. C آرائشی ۵. A کار
۶. C این حکایت ۷. C «به این بیت» ندارد ۸. C ناز وانیت
۹. C این عنوان را ندارد ۱۰. A عاشق ۱۱. C بود
۱۲. بیتِ ۴۴۹۹ و توضیحِ آن تا اینجا در نسخهٔ A نیامده است. ۱۳. C «یابد» ندارد ۱۴. C «شود» ندارد
۱۵. C می‌باشد ۱۶. C منکر ۱۷. A مستی ز ۱۸. A «و» ندارد

باز آمدن زنِ جوحی[۱]

قوله:

۱/۴۵۷۱ **واردی بالایِ چرخ بی‌سُتُن[۲]**

ش: آب‌دهنده[۳] کاروان را «وارد» می‌گویند[۴]، کما قال اللّه تعالیٰ: «فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ» (۱۹/۱۲)، و در این بیت لفظِ «وارد» صفتِ عارف است که روح او بر عرشْ سیّار[۵] است، و جسمِ[۶] مانندِ دلو در چاهِ دنیا غوطه خوار.

بیان آنکه دوزخ گوید[۷]

قوله:

۴۶۱۹ **من شدم عُریان ز تَن او از خیال [می‌خرامم در نهایاتُ الْوِصال]**

ش: عاشق تا گرفتارِ تن است در بندِ صورتِ معشوق باشد و معشوقِ او در قیدِ خیالِ او، چون ترکِ تن کرد از قید صورت رست و معشوقِ او از پردهٔ خیال او[۸] برآمد نه صورت ماند و نه خیال، معنیِ «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فٰانٍ وَ یَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلاٰلِ وَالْإِکْرٰامِ»(۲۶/۵۵ ـ ۲۷) است.[۹]

متوفّی شدن بُزرگین[۱۰]

قوله:

۴۶۶۲ **خشمِ ذوقت هر دو عکسِ دیگران [شادیِ قوّاده و خشمِ عَوان]**

ش: الی‌البیتین؛ می‌گوید که ذوقِ تو پرتوی است از شادیِ نفسِ قوّاده و خشمِ تو پرتوی است از خشمِ شیطان، ا زخود هیچ نداری و تأمّل نمی‌کنی در حالِ آدم که آن ضعیف خاک چه بدی کرده بود که از او کینه و به زجر و دردش مبتلا گردانید.

قوله:

۱/۴۷۱۱ **رنگ باقی صِبْغَةُ اللّه [است] و بس**

ش: تا پنج [بیت][۱۱] قصدِ مولوی آن است که صِبْغَةُ اللّه شاملِ رنگهای مختلفه [است][۱۲] چه خوب و چه زشت، و این باقی و برقرار ماند و آنچه فنا شود جسم و رنگِ جسم است، پس طالب را باید که غور بکند تا رنگِ نیک گیرد.

۴۶۶۲ ن: خشم و ذوقت هر دو عکس دیگران

۱. C از آن دیده کم نشود و زیاده گردد ۲. A بی‌ستون ۳. C آب‌دهندگان ۴. C گویند
۵. A سیاره ۶. A چشم ۷. C این عنوان را ندارد ۸. C «او» ندارد
۹. C صورت هست ۱۰. C این عنوان را ندارد ۱۱. A نوبت ۱۲. A را

قوله:

۱/۴۷۱۷ **خاک را رنگ و فن و سنگی دهد**

ش: از این «رنگ» جسم خواسته که در معرضِ فناست.[۱]

وسوسه که پادشاه‌زاده را پیدا شد[۲]

قوله:

۴۷۷۰ **صد بیابان زان سویِ حرص و حَسَد [تـــا بـــدانـــجا چشـــم بَـــد هـــم مـــی‌رسد]**

ش: یعنی گزندِ عین‌الکمال مر منعمٌ علیه را به چندین مراحل از حرص و حسدِ خارجیان و حاسدان بیشتر[۳] می‌رسد، و فی‌الواقع اینچنین است، هنوز رگِ حرص و حسد از جا نجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده، و بر حالتِ شاهزاده نظر کن که حاسدی[۴] در[۵] خارج نداشت و از نفسِ کافر نعمتِ او، آفتِ[۶] چشم زخم به او رسید.

قوله:

۲/۴۷۹۲ **با اِنابت چیزِ دیگر یار[۷] کرد**

ش: «انابت» توبه است و «چیزِ دیگر» عملِ صالح.

خطاب حق تعالیٰ به عزرائیل[۸]

قوله:

۱/۴۸۰۵ **چون ز مادر بگسلد مر طفل را**

ش: بیشتر واضح خواهد شد که این[۹] طفل نمرود[۱۰] بود.

[کرامات شیخ شیبان]

این حکایت را در این مقام از آن درج کرده که هر گاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امرِ[۱۱] مردانِ خدا کنند اگر دی و بهمن و برف و باران ، مطیعِ[۱۲] فرمانِ حق شوند استبعاد ندارد.

قوله:

۴۸۰۵ ن: چون ز مادر بگسلیدم طفل را

۱. از بیتِ ۴۶۶۲ تا اینجا در نسخهٔ C نیامده است.
۲. C این عنوان را ندارد
۳. C «خارجیان و حاسدان بیشتر» ندارد
۴. A حاسد
۵. C از
۶. A «آفت» ندارد
۷. C جزو دیگربار
۸. C این عنوان را ندارد
۹. C «این» ندارد
۱۰. C سرود
۱۱. A «امر» ندارد
۱۲. A مطیع و

۴۸۲۲ **گر به طبع این می‌کنی ای باد سَرد [گِـــرد خـــطّ و دایـــرهٔ آن هـــود گَـــرد]***

ش: الی البیتین؛ مقولهٔ حق است که ای بادِ سرد و ای گرگ[۱] اگر کار به طبیعتِ خود می‌کنی نه به[۲] فرمانِ ما به گردِ خطِ[۳] هود و راعی[۴] بگرد.

قوله:

۴۸۲۳ **ای طبیعی فوقِ طبعْ این مُلک بین [یـــا بـــیا و مـــحو کـــن از مُـصحف ایـن]**

ش: مذهبِ طبیعی آن است که عناصر ازطبعِ خود بر نگردد و قرآنِ مجید بر خلافِ آن ناطق است، اگر طبیعی[۵] چشم باز کند داند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسیٰ و قارون و آب با نوح چه کرد.

قوله:

۴۸۲۶ **[عـــجزها داری تـــو در پـــیش ای لَـــجوج] وقـــت شـــد پـــنهانیان را نـــک[۶] خـــروج**

ش: اَیْ نزدیک شد که قیامت قایم شود و مدفونان[۷] از زیرِ خاک برآیند و تو را عجزِ تو در آن وقت محسوس شود.

پروردن حق تعالیٰ نمرود را[۸]

قوله:

۴۸۴۱ **ورنه با خود هیچ عذری نَبْودَش [شِکْـــوتی نَـــبْوَد ز هـــر یـــارِ بَـــدش]**

ش: معنیِ بیت بر سبیلِ استفهام است[۹] که اگر نه او را بی‌واسطهٔ مادر و پدر پرورش می‌دادم و به واسطه و سبب وامی‌گذاشتم پیشِ خود هیچ عذری و بهانه نمی‌بود او را؟ یعنی البته می‌بود و می‌گفت که قرینِ بد مرا از راه بُرد و عاصی کرد، لهذا واسطه و سبب در میان نیاوردم تا داند که خود عصیان ورزیده[۱۰] و حقِّ ولی نعمتِ حقیقی نشناخته.

قوله:

۱/۴۸۶۰ **فرض می‌آری به جا گر طایفی**

ش: اَیْ طوافِ شخصِ ذلیلُ النّفس فرض است.

۴۸۴۱ ن: ورنه تا خود هیچ عذری نبودش

۱. C «سردو ای گرگ» ندارد ۲. C «به» ندارد ۳. C خطه

۴. C «هود و راعی» ندارد ۵. C طبع ۶. C یک

۷. A و فونان ـ C مدفون تا ۸. C این عنوان را ندارد ۹. C هست

۱۰. C ورزید

وصیّت کردن آن شخص[۱]

قوله:

۴۹۰۲ **گفت اگر این مَکر بشنیده بُود [لب ببندد در خموشی در رَوَد]**

ش: سائل می‌گوید اگر قصدِ تو را[۲] آن مردی که او را خواهی به سخن درآوری دریابد و سکوت اختیار کند و سخن نگوید[۳]، شناخت او[۴] تو[۵] را چگونه حاصل شود؟

قوله:

۴۹۰۲م **گفت می‌رو گوی تا هفتم زمین**

ش: اَیْ اینچنین شخص که احوالِ او از سیمایِ او نتوان یافت و از خود سخن نگوید و اگر خواهی او را به سخن درآری ساکت شود، گو به[۶] اسفلُ‌السافلین برود و[۷] تا ابد مجهولُ‌الحال بماند.

قوله:

۴۹۱۱ **گفت اگر از مَکر ناید در کلام**

ش: دوباره سؤال می‌کند همان سائل که به جوابِ اوّل قانع نگشته و حاصلِ این جواب ظاهر است.

تَمَّتْ. تمام شد.[۸]

**

۴۹۰۲ م ـ این بیت در نسخهٔ نیکلسون و ۶۷۷ و رمضانی وجود ندارد

۱. C این عنوان را ندارد ۲. C «را» ندارد ۳. C بگوید

۴. A «شناخت او» ندارد ۵. C «تو» ندارد ۶. A با ۷. A «و» ندارد

۸. C ظاهر است الحمدللّه علی اتمام‌الکتاب و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمین برحمتک یا ارحم‌الراحمین الداعی الی مسلک الصواب و علی مسلک آله و اصحابه و علی من اتبعهم بلا خلاف و الاوصاف و الآداب

تعلیقات شش دفتر

تعلیقات دفتر اوّل

ص ۱ **جایی که عیان...**: این مثل در *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۴۷ ذکر شده است.
عالم همه...: مأخذ این رباعی را پیدا نکردم، شاید از شارح باشد.
لا أحصی ثناءً: اشاره دارد به حدیثِ «لا أُحصی ثناءً علیک أنت کما أثنیتَ علی نفسِک»: تعلیقات *جواهرالاسرار*، ج ۱، ص ۲۶۵ و ۲۶۶، به نقل از *مجمع‌البحرین* و *التاج الجامع*؛ و نیز *شرح‌التعرّف*، صفحات ۷۵، ۶۲۰، ۷۱۳ و...، و *مرصادالعباد*، ص ۶۲ و ۵۷۸.

ص ۱ **افضل ز نماز...**: مأخذ این رباعی را پیدا نکردم.

۱ **حریفان که...**: شعر از سعدی است و در *بوستان*، ص ۱۱۲، به این صورت نقل شده است:

«چو شوریدگان می‌پرستی کنند — بر آوازِ دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب‌وار — چو دولاب بر خود بگریند زار»

حبّ‌الوطن...: رجوع شود به *احادیث مثنوی*، ص ۹۷.
این وطن...: *کلیات اشعار شیخ بهایی*، ص ۱۰:

«این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کان را نام نیست»

۶ **هر کسی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۵) در نقد این نظرِ محمّدرضا که «نَجُست و نَجَست هر دو می‌توان خواند» می‌نویسد:
«جز به ضمّ جیم نیست، زیراکه مقابلهٔ درون من با ظنّ خود مقتضی همین است، زیراکه در هر دو مصرع قصور مستمع بیان فرموده‌اند و...»

۷ **سرّ من...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۵ و ۶) ضمن نقد نظریات محمّدرضا دربارهٔ این بیت، چنین می‌نویسد:
«مخفی‌نماند که به واو عاطفه بهتر است نه به اضافت، زیراکه مقصودِ بیت آن است که سرِّ نالهٔ نی را به گوش ادارک نمی‌توان کرد، و این معنی اگر چه در اضافتْ حاصل می‌شود، لیکن در صورتِ عطف فواید دیگر است، یکی نفیِ ادراک سِر از جمیع حواسِ ظاهر، گوش باشد یا دیگر؛ دوم اشارت بدین که اکثر مستمعان همین چشم و گوش، یعنی حواس ظاهر دارند و بس، و از حواسِ ظاهر این کار معلوم، و وجود صاحب بصیرت که مشاهدهٔ جمال معنی کنند نادر است».
گوش چون...: مثنوی معنوی، دفتر ۲، بیت ۸۶۲: گوش چون نافذ بود دیده شود.

۱۰ **لا مشاحّة...**: رجوع شود به *امثال و حکم*، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۵۸.

۱۵ **از حضرت اویس منقول است که ...**: *تذکرةالاولیا*، ج ۱، ص ۲۱:

«یک شب به قیامی به سر بردی و یک شب به رکوعی و یک شب به سجودی، گفتند یا اویس چون طاقت می‌داری شبی بدین درازی بر یک حال؟ گفت ما خود هنوز یک سبحان ربّی الاعلی نگفته باشیم در سجودی که روز آید».

۱۶ **روزها گر...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۳۲) در شرح بیت آورده است:
«یعنی اگر چه روزها گذشت و... تو بمان ای مرشدِ کامل که چون تو پاکی نیست...، خطاب «تو بمان» اگر به خدا هم بشود جایز است... آنکه عنایت الهی یارش می‌گردد، می‌تواند مافات را جبران کند و مظهر ولایت شود و انوار هدایت یابد.

۱۷ **هر که جز...**: عبداللطیف عباسی (ص ۱۰) شرح نسبتاً جامع و درستی از این بیت داده است:
«در اصطلاح صوفیه صافیه «ماهی» عبارت است از عارف کامل، چنانچه در دفتر دوم در قصهٔ جوحی و آن کودک می‌فرماید:

هر که دید آن بحر را او ماهی‌ست　　هر که دید اللّه را اللّهی‌ست

«دیر شدن» به معنی ضایع شدن و از دست رفتن است، چنانچه مولوی خود در قصهٔ شیر و گرگ فرموده‌اند، بیت:

چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر　　عمر ضایع، راه دور و روز دیر

نیز جای دیگر فرموده‌اند؛ بیت:

مکرِ او سر زیر و او سر زیر شد　　روزگارش بُرد و روزش دیر شد

پس معنی بیت چنین باشد که هر که جز ماهی است، یعنی غیر عارفِ کامل، از باریک آب رحمت و فیض عنایت حق سیر می‌گردد، و آنکه عارف کامل است به منزلهٔ ماهی است و از دریاهای آب موهبت سیر نمی‌شود، و هر چند بِحار فیوض الهی در ظرف طلبِ او بریزند «هَلْ مِنْ مزید» می‌زند، و هر که بی‌روزی است عمر ضایع می‌کند... و نیز می‌توان گفت که هر که جز ماهی، یعنی غیر عارف کاملْ از آبِ معرفتِ حقیقی سیر و فارغ است، به خلافِ عارفِ واصل که مانند ماهی او را از آب بحر حقیقت استغنا و سیری نیست... این طرز ادا نمودن چسپان‌تر و بهتر می‌آید، در این صورت هم در مصرعین اتّحاد مطلب پیدا می‌شود و هم با دو بیت ماقبل مربوط‌تر می‌گردد؛ و اللّه لطیف خبیر.»
ماهی اندر...: این بیت را در مثنویهای موجود نیافتم.

۱۹ **در بند هر چه...**: سخن خواجه عبداللّه انصاری است، رجوع شود به: *سخنان پیر هرات*، رسالهٔ پردهٔ حجاب، ص ۵.
مرد از پی...: این بیت از خاقانی است و در *تحفةالعراقین*، ص ۱۷، به این صورت آمده است:

«مرد از پی لعل و زر نپوید　　طفلست که زرد و سرخ جوید»

(در نسخهٔ ک ـ ی از همان کتاب : سرخ و زرد جوید)

۲۰ **القناعة کنز...** : رجوع شود به: *احادیث مثنوی*، ص ۲۲.

۲۷ **تو را به قاف...** : این بیت در *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۵۱) بدون نام گوینده ذکر شده است، جای دیگری آن را نیافتم.

۳۰ **بشنوید ای...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۰) ضمن ردّ نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد: «حضرت مولوی (رض) می‌فرمایند که این ماجرای شاه و کنیزک نقد حال سالکان است، که آنچه بروی گذشته بر جمیع سالکان در طریق سلوک می‌گذرد، و نیز می‌فرمایند که این حقیقت را به گوشِ دل بشنو.»

۶۰ **حسنات الابرار...** : مرحوم فروزانفر در *احادیث مثنوی* (ص ۶۵) دربارهٔ این روایت آورده است که مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را جزو موضوعات آورده، و در اتحاف السّادة المتقین به ابی سعید خراز نسبت داده شده است: و نیز ر.ک: *مرصادالعباد*، ص ۲۵۷ و ۶۲۴، *شرح شطحیات*، ص ۱۷۰.

هل لک حاجة... : گفتگوی جبرئیل و حضرت ابراهیم (ع) در *حلیةالاولیاء* (ج ۱، ص ۲۰) چنین آمده است: «فقال یا ابراهیم انا جبریل، ألک حاجة؟ امّا الیک فلا!حاجتی الی اللّه ربّی». و نیز رجوع شود به *تعلیقات حدیقه*، ص ۱۷۴.

۷۲ **آن خیالاتی...** : انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۶۶) می‌نویسد که «اینکه تجلیات الهیه دام و زمام تمام انبیاء و اولیاء می‌باشد یک امر محقق است...» و عبداللطیف عباسی (ص ۱۱) دربارهٔ معنی بیت چنین نظر می‌دهد:
«یعنی آن خیالات که اولیاء را در دام عشق انداخته و باعث پابندی ایشان شده، عکس مهرویان بستان خداست، و از «بستان خدا» مراد عالم معانی است».

دامهاشان... : *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، بیت ۹۷۴.

۷۵ **الارواح جنود...** : در *احادیث مثنوی*، ص ۵۲، حدیث به این صورت نقل شده است: «الارواح جنود مجنّده فما تعارف ائتلف و ماتناکر اختلف.»

۹۲ **در حدیث آمده...** : مأخذ این حدیث را نیافتم.

آفتاب ازهر... : *مثنوی معنوی*، دفتر ۶، ابیاتِ ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۶ و ۹۳۷:

آفتاب اندر فلک کژ می‌جهد — در سیه‌رویی خسوفش می‌دهد
کز ذنب پرهیز کن هین هوش‌دار — تا نگردی تو سیه‌رو دیگ‌وار
چون گنه کمتر بود نیم آفتاب — منخسف بینی و نیمی نورْ تاب

۱۱۱ **غازی به دست...**: رجوع شود به *کلیات شمس*، ج ۱، غزل ۲۷، ص ۲۲ و ۲۳.

۱۱۶ **عرفت ربی...**: از اقوال ذوالنّون مصری است: «عرفت ربّی بربّی ولو لاربّی لما عرفت ربّی» شرح مثنوی شریف، ص ۸۹، به نقل از *رسالهٔ قشیریه*؛ و نیز رجوع شود به *تمهیدات*، ص ۲۸۴ و ۳۰۵، *مرصادالعباد*، ص ۵۱ و ۲۴۰، *مجالس پنج‌گانه سعدی*، ص ۳۵. و در *طبقات الکبری*، ج ۱، ص ۶۵، و *طبقات الصوفیه*، ص ۷۲، نیز به نقل از بایزید آمده است.

۱۱۷ **الاشیاء تعرف...**: *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۵۴۸: «تعرف الاشیاء باضدادها».

۱۲۵ **این نفس...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۹۴) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«مراد از «جان» حسام‌الدین چلپی است. کما قیل فی اوّل المثنوی «و سندی و مکان الروح من جسدی»... این دم، حسام‌الدین که جانش با جانم توأم است، دامنم را گرفته است.»

۱۳۲ **وقت راسیف...**: *کشف المحجوب*، ص ۴۸۲:
«مشایخ گفته‌اند: «الوقت سیف قاطع» از آنک صفت شمشیر بریدن است و صفت وقت بریدن کی وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو کند.»

۱۳۳ **سبحانی ما...**: رجوع شود به *کشف‌المحجوب*، ص ۳۲۷.

۱۳۹ **گفتم ار عریان...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۹۹) در شرح بیت می‌نویسد:
«حقیقت معنی آن است که مراد از سرّ حضرت شمس‌الدین تبریزی، سرّ وحدت مطلق است، فی‌الحقیقه اگر سرّ وحدت مطلق عیان گردد، سالکی که آن را مشاهده می‌کند وجودش نابود می‌شود و کنار و میانش محو و فانی می‌گردد، کل شیء هالک می‌شود و وجهِ باقی به ظهور می‌رسد.»

۱۷۶ **من کتم...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۳، از حاشیه عباسی نقل شده، و در *کشف‌الخفا* (جزء ثانی، ص ۲۷۳) به صورت زیر آمده است:
«(من کتم سرّه ملک أمره) قال فی المقاصد لیس فی المرفوع لکن فی مناقب الشافعی للبیهقی انه قال: من کتم سرّه کانت الخیر فی یده و...»

۱۷۶م **المومن اذا...**: در *احیاء علوم*، ج ۲، ص ۲۱۵، بخش دوم حدیث ذکر شده است:
«العدة دین»

۲۰۶ **کاشکی آن...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۱۲۲) در شرح بیت می‌نویسد:
«کاشکی آن زرگر هم سراسر عیب و ننگ می‌بود و ذرّه‌ای حسن نداشت، تا این وضع و حال نامعقول گریبانگیرش نمی‌شد و برایش پیش نمی‌آمد».
امّا عبداللطیف عباسی (ص ۱۲) چنین شرح می‌دهد:
«به طریق ترجّی و تمنّی می‌فرماید: کاش آن عشق ننگ یکسری بودی، یعنی مجازی مطلق، و

حقیقت را در آن مدخل نبودی تا باعث خون زرگر نشدی، چون به الهام غیبی و فتوی حکم الهی واقع شده، معلوم گشت که عشق پادشاه بر کنیزک حقیقی بود، و ضرر خاص جهت نفع عام که وجود پادشاه است جایز، این داوری که در حقیقت نیک و به ظاهر بد است بر او رفت، اگر چنین نبودی، این داوری بروی نرفتی».

۲۲۱ **من تقرّب...**: در *میزان الحکمه* (ج ۸، ص ۱۱۳) حدیث به این صورت نقل شده است:
«قال اللّه عزّوجلّ:... من تقرّب الیّ شبراً تقرّبتُ الیه ذراعاً، و من تقرّب الیّ ذراعاً تقرّبت الیه باعاً، و اذا اقبل الیّ یمشی اقبلت إلیه أهرول»؛ و نیز ر.ک: *مرصادالعباد*، ص ۲۱۲، ۲۱۸ و...

۱/۲۴ **اذا مدح...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۴، حدیث به این صورت آمده است:
«إذا مُدِح الفاسق غضب الرّبّ و اهتزّ لذلک العرش».

۲۹۲ **انا من نور...**: *تذکرةالموضوعات*، ص ۸۶:
«(انا من نور اللّه و المومنون منّی...) قال ابن حجر: لااعرفه »؛ و در *کشف‌الخفا*، جزءالاول،ص ۲۰۵، به این صورت:
«(انا من اللّه و المومنون منی) هو کذب مختلف» و نیز ر.ک: *مرصادالعباد*، ص ۱۳۳. حدیث یا سخن دیگری که مطابق متن باشد نیافتم.

۲۹۷م **استفت قلبک...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۸۸:
«استفت قلبک و ان افتاک المفتون.»
لکل شیء...: رجوع کنید به *جواهرالاسرار* (ج ۱، ص ۲۲۰) که به این صورت آمده است: «لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر اللّه» و نیز ر.ک: *مرصادالعباد*، ص ۲۰۴.

۳۱۲ **گه چنین...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۱۵۴) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«افعال خدا روی یک قاعدهٔ واحد نیست که به عقل و قیاس بگنجد، «فعّال لمایرید»، و «یفعل مایشاء و یحکم ما یرید» در شأن شریفش ظاهر و هوید است. پس گاهی می‌شود به کسی که اکثر طاعات و عبادات می‌کند و به راه مجاهده، و ریاضت می‌رود کرامت و ولایت می‌دهد و به کمال وصال می‌رساندش؛ و نیز گاهی خیلی کسان بی‌مجاهده مرتبهٔ مشاهده را می‌یابند و روی مقصود را می‌بینند. در عوض عده‌ای را که مجاهده کرده‌اند و راه ریاضت پیش گرفته‌اند محروم می‌کند... به خاطر همین مسئله است که ذوفنون در کار دین حیران و مجنون است.»

۳۱۴ **انا احمد...**: بخش دوم حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۶۳، ذکر شده است.

۳۶۴م **سئل الحذیفه...**: این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۵، از مسند احمد، به این صورت نقل شده است: «قال حذیفة کان أصحاب النبی صلی اللّه علیه و سلّم یسألونه عن الخیر و کنت أسأله عن الشّر، قیل لم فعلت ذلک؟ قال من اتّقی الشّر وقع فی الخیر».

۳۸۱ **لاصلوة...**: رجوع شود به *احادیث مثنوی*، ص ۵.

۲/۴۰۰ **النوم اخ...**: رجوع شود به *احادیث مثنوی*، ص ۵.

۴۱۳ **خفته آن...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۹ و ۱۹۰) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«در حقیقت خفته آن کسی است که او از هر خیالی امیدی و رجایی پیدا کند، و با خیالْ مکالمه و مصاحبت داشته باشد، یعنی به خیالات دنیوی که به قلبش، در واقع به فکرش می‌رسد، وجود دهد و با آن خیالات مشغول شود و عمر نازنینش را بیهوده صرف کند».

۴۲۲ **ظلّ اللّه**: در *کشف‌الخفا* (جزءالاول، ص ۴۵۶) به این صورت نقل شده است:
«(السلطان ظلّ‌اللّه فی الارض، یأوی الیه الضعیف و به ینتصر المظلوم و...) رواه ابن النجار عن أبی هریره،... و قد ورد الحدیث بألفاظ أُخَر: منها... السلطان العادل المتواضع ظلّ اللّه و...» و نیز رجوع شود به: *میزان الحکمه*، ج ۴، ص ۵۱۲؛ *من مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح*، ج ۴، ص ۱۴۰ در حاشیه، و *مرصادالعباد*، ص ۴۱۱ و ۶۵۰.

۴۳۱ **الحسد یأکل...**: رجوع شود به: *احیاء علوم*، ج ۱، ص ۵۸ و ۱۹۹، *میزان الحکمه*، ج ۲، ص ۴۲۶ و *کشف‌الخفا*، جزءالاول، ص ۳۵۶.

۴۴۰ **عبادة الجاهل...**: مرحوم فروزانفر در *احادیث مثنوی*، ص ۴۴، چنین آورده است:
«نعمةالجاهل کروضة فی مزبلة. و این خبر در *مجموعهٔ امثال* از شخصی به نام محمدبن محمود... جزو احادیث نبوی مذکور است».

۴۵۱ **برق گر...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۲۰۶) بیت را این گونه شرح می‌دهد:
«برق اگر چه در نظر یک نور صاف دیده می‌شود، لیکن دزدیدن بصر از خاصیتش است؛ یعنی سبب اختطافِ چشم و مانع رؤیت انوار می‌گردد، زیرا چشم به واسطهٔ خطف چیزی را نمی‌بیند؛ کذلک اهل ریا و اصحاب دعوی که برای تصفیة النفس ارشاد می‌نمایند، ظاهراً نوری نشان می‌دهند، یا خودشان در نظر مردم مانند نور صافی دیده می‌شوند، لکن از خاصیت اینهاست که چشم طالبان مستعد را خطف نمایند و از برابر بصر بصیرتشان ادراکات نورانی را سلب کنند».

۴۶۶ **السخی حبیب...**: در شرح *نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید*، ج ۱۱، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ به این صورت نقل شده است:
«قال النبی (ص): السخی قریب من اللّه قریب من الناس» و «انّ الجاهل السخی احبّ الی اللّه من العابد البخیل»؛ و نیز ر.ک: *بحارالانوار*، ج ۷۱، ص ۳۵۷ و *تذکرة الموضوعات*، ج ۲، ص ۱۸۰.

۴۶۹ **من خدم...**: مأخذ این سخن را نیافتم.

۴۷۴ **ما شغلک...**: این سخن احتمالاً از مشایخ صوفیه است، ولی مأخذ آن را پیدا نکردم.

۴۸۰ **در یکی گفته...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۲۱۹) بیت را چنین شرح می‌کند:
«در یک طومار هم گفته است: آنچه که حق تعالی به تو داده است... آن را شیرین کرده است. «در ایجاد تو» یعنی از آنجا که تورا به وجود آورده؛ پس آنچه به تو داده، آن را شیرین کرده است».

۴۸۱ **بر تو آسان...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۲۱۹) در شرح این بیت می‌نویسد:
«از دینی و دنیوی آنچه راکه بر تو آسان کرده، آن را خوش بگیر، و بر خودت سخت نگیر و خودت را به ناراحتی قلب و مشقّت و ریاضت نینداز. این مرتبه اشاره است به موضوع رخصت و سهولتی که در دین هست که لاحَرَج فی‌الدّین».

کلّ میسّر...: در *احادیث مثنوی*، ص ۷۹، به این صورت نقل شده است:
«إعْملوا فکُلٌّ میسّرٌ لِما خُلِقَ له».

إنّ لنفسک...: شرح *التعرف*، ربع چهارم، ص ۱۸۱۰، *التصفیه*، ص ۵۹، *تفسیر حدایق*، ص ۵۴۴، *مکتوبات مولانا*، ص ۷۶، *مناقب‌العارفین*، ج ۲، ص ۶۸۲؛ و به صورتهای مشابه در *صحیح بخاری*، ج *اول*، ص ۳۳۷ و ۳۳۸ و *آداب‌المریدین*، ص ۱۳۴.

۴۹۰ **من لیس له...**: مرحوم فروزانفر در *احادیث مثنوی*، ص ۳۰ از لطائف معنوی به این صورت نقل کرده است:
«قال النبی (ص) من لَمْ یکنْ له شیخ فشیخُهُ الشیطان».

۴۹۶ **العبد عبد...**: بخش اوّل این عبارت در *عبهرالعاشقین*، ص ۱۳۹، نقل شده است:
«العبد عبد و الربّ ربّ».
و بخش دوم آن در *تمهیدات*، ص ۲۷۶ آمده است:
«اگر دل در مقابل آینهٔ الهیت نبودی، ماللتراب و ربّ الارباب درست بودی».
و نیز ر.ک: *رشف النصایح*، ص ۸۸، مجالس پنج‌گانه سعدی ص ۳۵ و *مناقب‌العارفین*، ج ۲، ص ۵.

۵۰۰ **منقول است که...**: این ماجرا در *شرح مثنوی شریف*، ص ۲۱۸ به نقل از *کشف‌الاسرار* ذکر شده است.

۵۱۵ **خاک زر شد...**: این بیت در *مثنوی* نسخهٔ رمضانی وجود دارد ر.ک: دفتر ۳، ص ۱۹۵.

۵۳۱ **بس دل...**: انقروی (ج ۱، د ۱، ص ۲۴۵) در شرح خود چنین می‌نویسد:
«آن خدا خیلی دلهای قوی و محکم چون کوه را از جا کنده است؛ یعنی قلبی که با اتکاء به عقل و فضل چون کوه راسخ و ثابت بوده، خداوند از جایش کند و آن قلب با همهٔ نیرو و ثباتی که داشته باز نتوانست در مقابل قضای خدا ایستادگی کند، و با داشتن قدرت و ثبات از پنجهٔ قهر او خلاص شود؛ و خداوند آن مرغ توانا و قوی و عاقل و زیرک را از دو پا آویخت، یعنی از دو پایش گرفت و به دام قهر خویش گرفتار کرد.»

۵۳۲ **انا عند...**: در *بحارالانوار*، (ج ۷۳، ص ۱۵۷) به این صورت روایت شده است:
«سئل [عن النبی ص] أین اللّه؟ فقال: عندالمنکسرة قلوبهم»؛ و در *کشف‌الخفا* (جزءالاول، ص ۲۰۳) به این صورت آمده:
«(انا عندالمنکسرة قلوبهم من أجلی) قال فی‌المقاصد ذکره فی البدایه للغزالی و...».

۵۷۵ **موج خاکی...**: انفروی (ج ۱، د ۱، ص ۲۶۲ و ۲۶۳) در شرح این بیت می‌نویسد:
«موج خاکی، وهم و فهم و فکر ماست، سالک باید از وهم و فهم و فکر بگذرد و پیش رود؛ زیرا اینها متعلّق به جسم و عالم صورت است. موج آبی، عبارت از محو و سکر و فناست، یعنی مراد از موج آبی، محو و سکر و فنای روحانی است، سالک باید از این محو و سکر و فنای روحانی بگذرد تا مرتبهٔ محو حقیقی و سکر حقیقی و فنای حقیقی را پیدا کند.»
چنانچه از علی‌بن‌حسین...: در *جواهرالاسرار* (ج ۱، ص ۱۳۹) این واقعه، به فارسی، روایت شده است.

۵۷۸ **جمله گفتند...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۴۱ و ۴۲) چنین شرح می‌دهد:
«باید دانست که در لفظ «رخنه جو» به ظاهر تحقیر و بی‌ادبی است از مریدان، و همچنین در نسبت فریب و جفا، سوءِ ادب است از ایشان، پس توجیه و تقریر بی‌تکلّف که رافع این بی‌ادبی باشد آن است که صدور این الفاظ به زبان ناز است و از کمال محبّت و عشق خبر می‌دهد، از عاشق به نسبت محبوب هر چه به ظهور می‌آید عین ادب است، اگر چه صورت بی‌ادبی داشته باشد، چنانچه بیشتر خواهد آمد که: جمله گفتند ای حکیم انکار نیست...»

۵۹۸ **بی یسمع...**: اشاره به حدیث مشهور قرب نوافل که در *احادیث مثنوی*، ص ۱۸ و ۱۹، به نقل از جامع صغیر چنین آمده است:
«... ما تقرّب الیَّ عبدی بشیءٍ احبّ الیَّ ممّا افترضته علیه و مایزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به ویده الّتی یبطش بهاو رجله الّتی یمشی بهاو...»

۶۰۵ **باد ما و...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۴۳) نظر محمدرضا را بعید دانسته و معتقد است که: «بادما» یعنی هستی ما.

۶۱۸ **لا جبر...**: در *میزان الحکمه* (ج ۲، ص ۷) به این صورت روایت شده است:
«عن مفضّل بن عمرو عن الصّادق علیه‌السّلام: لاجبرو لاتفویض و لکن أمر بین امرین...»

۶۳۶ **مجاهدات و...**: رجوع شود به *کشف‌المحجوب*، ص ۲۲۹:
«یکی از مشایخ گفت: «المشاهدات مواریث المجاهدات». نیز ر.ک: *شرح التعرف*، ربع دوم، ص ۶۹۱.

۲/۶۳۸ **جبر را ایشان...**: مثنوی معنوی، دفتر ۱ بیت ۱۴۶۶ و ۱۴۶۸.
جبر باشد...: مثنوی معنوی، از دفتر ۶، بیت ۱۴۴۲ تا ۱۴۴۴.

۶۷۳ **غیرت الهی...**: اشاره به حدیث «انّ لِلّه سبعین ألف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره». صورتهای دیگر این حدیث نیز در *احادیث مثنوی*، ص ۵۰ و ۵۱، ذکر شده است.

۶۸۵ **او نماید هم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۴۸) این بیت را چنین شرح می‌دهد: «تقدیم کلمهٔ «او» برای افادهٔ حصر است، و ایراد لفظ «هم» برای تنبیه است، بر سری دیگر که آن هم مثل نمودن، وصف خاصّ او باشد سبحانه، یعنی هم او نه غیر او خود را به دلها، یعنی به صاحبدلان می‌نماید... و درویش نه خرقه را می‌دوزد، حق در صورتِ آن درویش آن خرقه را می‌دوزد نه درویش؛ یا گوییم که او به جمیع صُور به همه کس، صاحبدل و غیر آن، خود را می‌نماید، دانند یا ندانند.»
صد پاره...: مأخذ این بیت پیدا نشد.

۷۱۸م **مثل الجلیس...**: این حدیث در *جامع صغیر* (ج ۲، ص ۱۵۴) به این صورت آمده است:
«مثل الجلیس الصالح و الجلیس السوء کمثل صاحب المسک و کیرالحداد، لایعدمک من صاحب المسک إما أن تشتریه أو تجد ریحه و کیرالحداد یحرق بیتک أو ثوبک أوتجد منه ریحاً خبیثة» و نیز رجوع شود به *تعلیقات حدیقه*، ص ۶۷۵.

۷۴۱ **این حکایت...**: رجوع شود به *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۹.

۷۴۳ **من سنّ...**: این حدیث با اندکی اختلاف در *احادیث مثنوی*، ص ۵ و ۶ به این صورت نقل شده است:
«من سنّ فی الاسلام سنة حسنة فعمل بها بعده کتب له مثل اجر من عمل بها و لاینقص من اجورهم شیء و من سنّ فی الاسلام سنّة سیّئة فعمل بها بعده کتب علیه مثل وزر من عمل بها و لاینقص من أوزارهم شیء.»

۷۵۷ **آسمانهاست...**: چنان که مرحوم فروزانفر در شرح *مثنوی شریف*، ص ۸۳۶ نوشته‌اند، این بیت در نسخه‌های موجود حدیقه وجود ندارد، ولی «جناب آقای مدرس رضوی آنها را در یکی از نسخ خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ملاحظه فرموده‌اند».

۷۵۸ **همچنین حضرت اسداللّه...**: رجوع شود به *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۳۷.

۷۷۲ **هر کسی را...**: مثنوی معنوی، دفتر ۳ بیت ۱۰۶۵: هرخسی را این تمنّا کی رسد.

۸۴۰ **چنانچه حضرت موسی...**: مأخذ این واقعه را نیافتم.

۸۹۸ **تا زر اندودیت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۵۸) این بیت را چنین شرح می‌دهد:
«یعنی خبردار باش تا زراندودی شیخان مزدور تو را گمراه نکند، و خبردار باش تا خیال کژ که مدّعی را محقّق دانسته، متابعت وی نمایی تو را در چاه ضلالت نیندازد.»

۹۰۷ **لا یلدغ...**: مأخذ این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۹، ذکر شده است.

۹۱۳ **إعقلها و...**: مأخذ این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۱۰، ذکر شده است.

۹۲۳ **به خداکار...**: نام گویندهٔ این بیت را که ظاهراً از هم عصران محمّدرضاست، نیافتم.

۹۲۷ **الخلق عیال...**: این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۱۰، به این صورت آمده است:
«الخلق کلّهم عیال اللّه فاحبّهم الی اللّه انفعهم لعیاله» و با تفاوتی مختصر در الفاظ، ر.ک: شرح نهج‌البلاغه، المجدالعاشر، کلمات منسوب، ص ۳۴۰.

۹۷۰ **من لم یرض...**: این حدیث به صورتهای مختلفی روایت شده است، از جمله:
«قال اللّه تعالی من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیلتمس رَبّاً سوایَ» رجوع شود به *احادیث مثنوی*، ص ۷۷ و ۷۸.

۹۷۸ **انّی وضعت...**: این حدیث در *میزان الحکمه* (ج ۴، ص ۲۰۴) به نقل از *بحارالانوار* این گونه روایت شده است:
« أوحی اللّه تعالیٰ الی داود علیه‌السّلام: یا داود إنّی وضعت خمسة فی خمسة و النّاس یطلبونها فی خمسة غیرها فلایجدونها... وضعت الرّاحة فی الجّنة وهم یطلبونها فی الدّنیا فلایجدونها.»

۹۸۲ **الدّنیا سجن...**: مأخذ این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۱۱، ذکر شده است.

۹۸۴ **نعم المال...**: مأخذ این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۱۱، ذکر شده است.

ص ۸۲ **چنانچه از بعضی...**: برای اطلاع از نظر مشایخ دربارهٔ فضیلت رضا و دعا، و جمع بین آن دو، رجوع شود به ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۴۳۹ و *کیمیای سعادت*، ج ۲، ص ۶۱۰ تا ۶۱۲.

۱۰۰۲ **هر پیمبر...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۰۰۲) چنین می‌نویسد:
«از این بیت تا آخر سرخی [:عنوان] مقولهٔ حضرت مولوی است (رض)، و آنچه محمّدرضا زبان خرگوش فهمیده است، غلط است.»

۱۰۰۵ **رحم اللّه...**: این حدیث در *غررالحکم و دررالکلم*، ص ۴۰۸، به این صورت آمده است:
«رحم اللّه إمرءً عرف قدره و لم یتعدّ طوره.»

۱۰۱۷ **لایسعنی...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۲۶، به صورتهای مختلف ذکر شده است، از جمله:

«لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن» و در *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۱۵۷، مطابق متن آمده است.

۱۰۱۹ **إنّ اللّه...**: این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۵۹، به این صورت آمده است:
«إنّ اللّه لاینظر الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم.»

۱۰۳۴ **اعدی عدو**: *احادیث مثنوی*، ص ۹:
«اعدیٰ عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک.»

۱۰۴۴ **هل لک...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۲ فقط قسمتی از حدیث آمده است:
«المستشار مؤتمن.»

۱۰۴۷ **أستر ذهابک...**: استاد فروزانفر (شرح مثنوی شریف، ص ۴۰۲) می‌نویسند که ولی محمّد اکبرآبادی و خواجه ایّوب آن را حدیث شمرده‌اند، ولی من هنوز مأخذ آن را نیافتم، سپس می‌نویسند که: «نزدیک بدان روایتی است که از حضرت امیرالمؤمنان علی علیه السّلام نقل کرده‌اند: فَاخْزُن لسانک کما تَخْزُنُ ذهبَک و وَرَقَکَ. فصل الخطاب...». چنانکه در متن دیدیم، پیش از آن دو شارح، محمّدرضا نیز این جمله را حدیث نبوی گزارش کرده است؛ و نیز ر.ک: *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۱۵۹ و *مناقب‌العارفین* ص ۳۱۷.

۱۰۵۸ **دمدمهٔ...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۶۷) نظر محمّدرضا را خلاف محاوره می‌داند و چنین می‌نویسد:
«... یعنی مکر و فریب ایشان مرا مغرور ساخت و از مقصود دور انداخت.»

۱۰۶۱ **الالسنة...**: این عبارت در *کشف‌المحجوب*، ص ۱۹۳، از قول حلّاج نقل شده است.

۱۰۶۱م **وقت مصطلح...**: رجوع شود به یادداشت ذیل بیت ۱۳۲ دفتر ۱.

۱۰۶۶ **لو دنیت...**: *بحارالانوار*، ج ۵۸، ص ۴۴:
«... عن النّبی (ص) فی‌الحدیث المعراج قال فخرجت من سدرة المنتهی حتّی وصلت الی حجاب من حجب العزّه ثمّ.. و فی‌الحدیث انّ جبرئیل (ع) قال لِلّه دون العرش سبعون حجاباً لو دنونا من احدها لاحرقتنا سبحات وجه ربّنا».

۱۰۷۰ **إن تمارضتم...**: این حدیث در احادیث مثنوی، ص ۱۲، به این صورت نقل شده است:
«لاتمارضوا فتمرضوا و لا تحفروا قبورکم فتموتوا.»

۱۰۷۷ **شبی ابوجهل...**: در *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۶۴) با اندکی اختلاف نقل شده است.
برگشت شمس...: این ماجرا در *کشف‌الاسرار*، ج ۸، ص ۳۶۱، به این صورت آمده است:

«در خبر است که مصطفی صلوات الله و سلامه علیه، سر بر کنار علی نهاد و بخفت، علی (ع) نماز دیگر نکرده بود، نخواست که خواب بر رسول قطع کند، مرد عالم بود، گفت: نماز طاعت حقّ و حرمت داشتِ رسولْ طاعتِ حق، همچنان می‌بود تا قرص آفتاب به مغرب فروشد. مصطفی (ص) از خواب درآمد، علی گفت یا رسول‌اللّه! وقت نماز دیگر فوت شد و من نماز نکردم، رسول گفت: ای علی چرا نماز نکردی؟ گفت: نخواستم که لذّت خواب بر تو قطع کنم، جبرئیل آمد که یا محمد! حق تعالی مرا فرمود تا قرص آفتاب را از مغرب باز آرم تا علی نماز دیگر به وقت بگزارد، بعضی یاران گفتند: قرص آفتاب را چندان باز آورد که شعاع آفتاب دیدیم که بر دیوارهای مدینه می‌تافت.»

۱۰۷۹ **لا یومن...**: مأخذ این سخن را در کتابهای حدیث پیدا نکردم.

۱۱۰۶ **همه گفتی...**: *حدیقه الحقیقه*، ص ۲۰۶:

«تا به حشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی چون مصطفا گفتی»

۱۱۰۹ **ما لایدرک...**: رجوع شود به *امثال و حکم*، ج ۳، ص ۱۳۹۰.

۱۱۱۴ **تا نبیند...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۷۳) بخشی از شرح محمّدرضا را سهو می‌داند و بیت را چنین شرح می‌دهد:

«یعنی تا دل، صورت که عبارت از تعیّن و بنده است، دهندهٔ راز را که بحر معنی و حق سبحانه است نبیند؛ و نیز کنایت از حرکات و سکنات و تأثیرات عالم است؛ و «دورانداز» حضرت حق سبحانه باشد، چراکه او باطن و غایب است، مثل شخصی که تیر از دور می‌اندازد و خود به نظر نمی‌آید.»

۱۱۲۰ **جان ز پیدایی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۷۴) در مورد مصرع دوم نظر محمّدرضا را اشتباه می‌داند و می‌نویسد: «مصرع ثانی بر سبیل تمثیل است.»

۱۱۲۳ **ما رأیت...**: در *شرح کلمات الصوفیه*، ص ۱۳۱، به نقل از ابوبکر آمده، همچنین در *کشف‌المحجوب*، ص ۴۲۸،به نقل از محمّدابن واسع و به همراه توضیحاتی، چنین نقل شده است: «ما رأیت شیئاً قطّ الّا و رأیت اللّه فیه».امّا در *جواهرالاسرار*، (ج ۲، ص ۱۷۰) قولی مطابق متن آمده، ولی نام گوینده ذکر نشده است، و آقای دکتر شریعت در *تعلیقات*، ص ۵۵۱، سخن یکی از مشایخ می‌داند و به کتاب *التعرف* ارجاع می‌دهد، همچنین در *مرصادالعباد*، ص ۳۰۵ به این صورت آمده: «ما نظرت فی شیء الّا ورایت اللّه قبله.»

۱۱۲۴ **إنّ اللّه...**: این حدیث در *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۱۷۱) تقریباً به همین صورت ذکر شده، و در *احادیث مثنوی*، ص ۶ و ۷، چنین آمده است:

«إنّ اللّه تعالیٰ خلق خلقه فی ظلمة فألقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النّور اهتدی و من أخطأه ضلّ.»

۱۱۳۵ **سبحان من...**: این عبارت در *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۱۷۳) به عنوان جمله‌ای عربی نقل شده است.

۱۱۴۱ **کل شیء...**: *کشف‌الحقایق*، صفحات ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۹۱ و ۱۹۲؛ و در تعلیقات *ینبوع الاسرار*، ص ۳۷۴، چنین آمده است: در مکاتب عبدالله قطبی، ص ۴۲۳ جزء سخن بزرگان آمده.»

۱۱۴۲ **الدنیا ساعة...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۳:
«الدّنیا ساعة فاجعلها طاعة که مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را از احادیث موضوعه شمرده است.»

۱۱۴۹ **خذوا العلم...**: حدیث نبوی است، *بحارالانوار*، ص ۲، ص ۱۰۵.

۱۲۶۷ **لسان الحال...**: مأخذ این سخن را نیافتم.

۱۲۷۰ **المرء مخبوء...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۵۱، چنین آمده است:
«مستفاد است از مضمون کلام مولای متّقیان علی علیه‌السّلام: تکلّموا تعرفوا فانّ المرء مخبوء تحت لسانه»
و در *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۱۵۸ به همین صورتی که در متن آمده، ذکر شده است و خوارزمی آن را حدیث نبوی پنداشته است.

۱۲۷۲ **الظّاهر...**: رجوع شود به *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۱۵۷.

۱۳۰۸ **من حفر...**: استاد فروزانفر در *احادیث مثنوی*، ص ۱۴، چنین آورده است:
«من حفر لاخیه حفرة وقع فیها، که مؤلّف *اللؤلؤالمرصوع* دربارهٔ آن، ص ۷۹، گوید: لیس بحدیث و معناه صحیح و لایحیق المکر السّییء الّا باهله».

۱۳۱۹ **در کشف‌المحجوب...**: این عبارات را در *کشف‌المحجوب* نیافتم، شاید مؤلف در کتابی دیگر دیده باشد.

۱۳۲۸ **المؤمن...**: مأخذ آن در *احادیث مثنوی*، ص ۴۱، آمده است.

۱۳۴۹ **اندرین ره...**: مثنوی معنوی، دفتر ۵، بیت ۴۱۴۴:

اندرین بحث ارخرد ره بین بُدی　　فخر رازی رازدان دین بُدی

۱۳۸۱ **حتّی یضع...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۵ چنین نقل شده است:
«یقال لجهنّم هل امتلأت و تقول هل من مزید فیضع الربّ تبارک و تعالی قدمه علیها فتقول قط قط.»

۱۳۸۶ **استقیموا...**: به همین صورت در تعلیقات *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۵۵۱) به نقل از

فیض‌القدیر و...، ذکر شده‌است.

سست کرد...: در *جامع صغیر* (ج ۲، ص ۴۱) به صورتهای مختلف روایت شده است، از جمله: «شیّبتنی هود و أخواتها» و نیز ر.ک: *احیاء علوم*، ج ۲، ص ۳۲۳ و ۴۰۵، *حلیة‌الاولیاء*، ج ۶، ص ۳۵۰ و *کشف‌المحجوب*، ص ۵۱۵.

۱۴۲۴ **من خاف...**: بخش اول آن در شرح *نهج‌البلاغه* (مجلد عاشر، کلمات منسوب، ص ۲۹۶) آمده، و در *کنوزالحقایق*، حاشیهٔ *جامع صغیر* (ج ۲، ص ۱۰۵) به این صورت روایت شده است: «من خاف اللّه خوّف اللّه منه کلّ شیء» و با اندکی تفاوت در: *میزان الحکمه*، ج ثالث، ص ۱۸۴ و *تذکرة‌الموضوعات*، ص ۱۸۸.

۱۴۴۰ **کان اللّه...**: حدیث است، رجوع شود به *کشف‌الحقایق*، ص ۵۶ و تعلیقات آن، ص ۳۱۶ و نیز ر.ک: شرح *شطحیات*، ص ۱۳۶ و *جواهرالاسرار*، چاپ سنگی، ص ۴۳۸.

۱۴۶۰ **الکنایة ابلغ...**: *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۲۶۹: «الکنایة ابلغ من التصریح.»

۱۴۸۷ **لا یشغله...**: در *نهج‌البلاغه*، ص ۱۴۵، به این صورت آمده است:
«لا یشغله شأن.»

۱۴۹۱ **در بعضی اخبار...**: استاد فروزانفر (شرح *مثنوی شریف*، ص ۵۶۳) چنین می‌نویسند:
«امّا گفت و گوی خدا با آدم مطلبی است که تاکنون در جایی نیافته‌ام... روایت دیگر هست که می توان آن را مادّه و ریشهٔ این سؤال و جواب فرض کرد، بدین گونه: «آدم و حوّا گرد بهشت می‌گردیدند چون دیوانگان، ندا آمد از حضرت عزّت که یا آدم! جواب نداد، تا سه بار ندا آمد، پس جبرئیل گفت: یا آدم إنّ ربّک یخاطبک، خدای تعالیٰ تو را می‌خواند، گفت: لبّیک، بار خدایا از تو شرم می‌داریم» *قصص‌الانبیاء*»

۱۵۲۸ **طایفه مکّیان...**: این ماجرا در تفاسیر مختلف از جمله: *روض‌الجنان*، ج ۱۲، ص ۲۸۳؛ و *جلاءالاذهان*، ج ۵، ص ۳۳۲؛ و *مجمع‌البیان*، ج ۳، ص ۴۳۷ نقل شده است.

۱۵۶۵ **شوم هلاک...**: نام گوینده این بیت را نیافتم.

۱۵۶۹ **درهم نشود...**: نام گوینده این بیت را که باید از شاعران سبک هندی باشد، نیافتم.

۱۵۷۰ **بایزید گوید که اگر...**: *تذکرة‌الاولیا* (ج ۱، ص ۱۶۷) در ذکر با یزید بسطامی:
«گفت کمال رضای من از او تا حدّی است که اگر بنده‌ای را جاوید به علّیین برآرد و مرا به اسفل‌السافلین جاوید فرو برد من راضی‌تر باشم از آن بنده.»

۱۵۷۷ **بنال بلبل...**: *دیوان حافظ*، ص ۴۶، غزل ۶۹.

۱۵۹۸ **جانها در...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۰۴) ضمن نقد نظریات محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«باید دانست که این تأثیر که بعد حجاب، در ارواح یافته می‌شود نیز اثری است از حالت اصلی که هنوز باقی مانده است، و حضرت مولوی (رض) به جهت استشهاد بر مقصود، این اثر را ذکر کرده‌اند، یعنی وجود این تأثیر دلیل است بر آنکه همهٔ جانها در اصل قدرت احیا و اماتت داشته‌اند، و به سبب حجاب، این هر دو صفت مفقود گردیده، اثری از هر یک باقی مانده است، پس مقصود حضرت مولوی (رض) بیان این هر دو صفت کمالیه است، نه فقط احیا.»

فیض روح‌القدس...: *دیوان حافظ*، ص ۹۷، غزل ۱۴۲.

ص ۱۲۶ **تو صاحب‌نفسی...**: در *دیوان عطار*، ص ۲۱۲، به این صورت ذکر شده است:

تو صاحب‌نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور
که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

۱۶۶۸ **همچنین...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۰۸) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«دم،... اینجا به معنی فریب یا افسون خواهد بود، و به معنی نفس هم می‌تواند... یعنی همچنین کشت و دم و دام و جماع و غیرها موالید اینها، به حقیقت مسند به حق است و نسبت آن موالید به اینها مجاز؛ یا گوییم که کشت و غیره که خود موالیدند، نسبت این امور فی‌الحقیقه به سوی حق است و بس، و در ظاهر و مجاز منسوبند به غیر.»

۱۶۱۸م **کما تعیشون...**: این سخن در *احادیث مثنوی*، ص ۱۸، به نقل از کتاب معارف بهاءولد آمده است.

۱۶۹۹ **ای زبان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۱۲) نظر محمّدرضا را سهو دانسته و بیت را چنین معنی می‌کند:
«یعنی چون تو خود را ملامت می‌کنی پس من چه گویم؟».

أنظر الی...:در *غررالحکم و دررالکلم*، ص ۸۰۱، چنین نقل شده است:
«لاتنظر الی من قال و انظر الی ما قال.»

۱۷۰۱ **در نهان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۱۲) بیت را چنین شرح می‌دهد:
«یعنی در باطنْ جان از دست زبان به فریاد است، اگر چه به ظاهر محکوم اوست که در هر سخن که زبان ظهور آن می‌خواهد، جان وی را در حرکت می‌آرد.»

۱۷۰۴ **چند امانم...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۱۱۲) معنی محمّدرضا را مناسب با بیت آینده (... در چراگاه ستم کم‌کن چرا) نمی‌داند.

۲/۱۷۱۷ **خلق اللّه...**: در *بحارالانوار* (ج ۱، ص ۴۱) از علی (ع) به این صورت روایت شده است:
«إنّ اللّه تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بألفی عام». و نیز ر.ک: ج ۶۱، ص ۱۰۲ و ج ۴۰، ص ۲۲۲؛

و *رشف‌النصایح*، ص ۲۶۶.

۱۷۲۲ **سوخته چون...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۱۵) نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و می‌نویسد:
«مضمون این بیت و بیت بالا یکی است که خود را و کاملان را به سوخته که فتیلهٔ چقماق باشد، تشبیه داده‌اند در کشیدن آتش و رسانیدن به دیگران.»

۱۷۲۴ **چون زنم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۱۶) چنین شرح می‌دهد:
«در این بیت حضرت مولوی (رض) صریح خبر از حال خود می‌دهند که مرا تاب دم زدن نمانده، که آتشِ دل تیز و شعله‌انگیز شده است، و شیر هجر آشفته و خون‌ریز گردیده،... پس بشنو که بیت بالا به زبان تاجر است در فراق طوطی، و این بیت مقولهٔ حضرت مولوی است.»

۱۷۲۵ **آنکه او...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۱۶) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«یعنی کسی که بی‌شراب مست باشد، به خوردن شراب حال او چه خواهد بود، پس من که خود بیقرار عشقم یقین که به ذکر عشق و عاشقی جوش و خروش بیفزایم، محمّدرضا نه چنان است، زیرا که در این بیت وجه تیز شدنِ آتشِ دل و خونریز شدن شیر هجر، که در بیت بالا رفت، بیان می‌فرمایند و تمهید عذر برای چه؟»

۱۷۳۳ **الامور مرهونة...**: *اسرارالتوحید*، ص ۱۳۲:
«ان الامور موقوفة الی اوقاتها.» و *مناقب‌العارفین*، ج ۲، ص ۶۳۸:
«الامور مرهونة باوقاتها.»

لایزال العبد...: رجوع شود به یادداشت بیت ۵۹۸ از دفتر ۱.

آنچه حق...: *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، بیت ۱۰۰۹ و ۱۰۱۱.

لایتجلی...: در *قوت القلوب* (ج ۲، ص ۸۶) به این صورت آمده:
«لایتجلی بوصف مرّتین و لایظهر فی صورة الاثنین.» و استاد فروزانفر، مطابق متن، در شرح *مثنوی شریف*، ص ۶۸۹ از *جواهرالاسرار* و سایر شروح مثنوی مأخذ داده‌اند.

۱۷۵۱ **گر دل به...**: مأخذ این بیت را نیافتم.

۱۷۵۹ **سین البلال...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۸۸، به نقل از *اللؤلؤ المرصوع* ذکر شده است.

ص ۱۴۴ **إن سعد...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۸، به این صورت ذکر شده است:
«أتعجبون من غیرة سعد فواللّه لانا اغیر منه و اللّه اغیر منی من اجل غیرة اللّه حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن.»

۱۷۶۳ **الناس حریص...**: در *میزان الحکمه* (ج ثانی، ص ۳۶۲) به این صورت آمده است:

«إنّ ابن آدم لحریص علی ما منع.»

۱۷۷۳ **ای جفای...**: *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، بیت ۱۵۶۶ و ۱۵۶۹:

ای جفای تو ز دولت خوبتر — و انتقام تو ز جان محبوبتر
نالم و ترسم که او باور کند — وز کرم آن جور را کمتر کند

۱۷۸۱ **زان یار...**: *دیوان حافظ*، ص ۶۵، غزل ۹۴.

۱۷۸۲ **گویند حضرت...**: مأخذ این قول را نیافتم.

۱۸۰۷ **نور یشرق...**: این نسخه در *جواهرالاسرار*، ج ۱، ضمن صفحات ۳۸ تا ۴۰، ذکر شده است.

۱۸۱۵ **صد پراکنده...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۳۲) نظر محمدّرضا را اشتباه آشکار دانسته و بیت را چنین توضیح می‌دهد:

«لفظ «اینچنین» اشارت است که در سرخیِ «شنیدن طوطیِ حرکت طوطیان را» مرقوم گشت، و آن ابیات این است که:

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد — هم بلرزید و فتاد و گشت سرد
خواجه چون دیدش فتاده همچنین — بر جهید و زد کله را بر زمین...»

۱۸۱۷ **الغریق...**: *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۲۶۴.

۱۸۱۹ **مروی است که...**: مأخذ این روایت را نیافتم.

۱۸۲۰ **از ابن‌عتبه منقول...**: مأخذ قول *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۲۶۶) است. امّا در آنجا از «ابن عینیه» منقول است، ظاهراً در اینجا اشتباه از ناسخان است.

من استوی...: در *بحارالانوار*، ج ۷۱، ص ۱۷۳، به نقل از امام صادق (ع) آمده است، و در سایر کتب از پیامبر (ص) روایت شده است، رجوع شود به *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۳۵۳، *کشف‌المحجوب*، ص ۲۵۷، *کشف‌الاسرار*، ج ۴، ص ۴۵۹ و *کشف‌الخفا*، جز الثانی، ص ۲۳۳.

آورده‌اند که یکی...: برای مأخذ این حکایت، ر.ک: *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.

۱۸۲۲ **افضل الاعمال...**: در *سنن ابن ماجه* (جزء ۲، ص ۱۴۱۷) به این صورت روایت شده است:

«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: اکلفوا من العمل ما تطیقون فانّ خیرالعمل أدومه و إن قلّ»، و در *المعجم‌المفهرس ونسنک* (ج ۲، ص ۱۶۱) به این صورت آمده است:

«و إنّ أحبّ الاعمال الی اللّه ادومه و إن قلّ»؛ و نیز، ر.ک: *حلیة الاولیا*، ج ۲، ص ۶۶.

گر ننویسی...: *مخزن‌الاسرار* نظامی، ص ۸۵:

«غافل منشین ورقی می‌خراش — گر ننویسی قلمی می تراش»

۱۸۷۲ **همچو امرد...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۳۶) توضیح محمّدرضا را مربوط بدین جا نمی‌داند، و منافی مصرع دوم می‌شمرد، و چنین شرح می‌دهد:
«یعنی گردیدن خلق با تو در وقت لطف و جمال و گریختن ایشان در وقت عدم زوال، مثل گردیدن و گریختن مردمان از امرد است که طالبانش او را به فریب «خدا» خوانند تا رام شود و به دام افتد.»

۱۹۳۸ **لایزال عبدی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۵۹۸ در همین دفتر.

ص ۱۵۸ **من کان لله...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۹.

۱۹۴۵م **سألت ربی...**: در *احادیث مثنوی* ص ۱۹، از *جامع صغیر*:
«سألت ربّی فیما تختلف فیه اصحابی من بعدی فأوحی الیّ یا محمّد إنّ اصحابک عندی بمنزله النّجوم فی السّماء بعضها اضو أمن بعض فمن اخذ بشیء، ممّاهم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی.»

اصحابی کالنجوم...: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۹، به نقل از *کنوز الحقایق* ذکر شده است.

۱۹۴۶ **طوبی لمن...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۹ به نقل از *جامع صغیر*، چنین آمده است:
«طوبی لمن رآنی و لمن رآنی من رآنی و لمن رآنی من رآنی.»

۱۹۶۶ **به حکم حدیث...**: در *بحارالانوار*، (ج ۶۸، ص ۴۴) حدیثی به همین مضمون روایت شده است:
«قال رسول اللّه صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم لعلی علیه السّلام: إنّ اللّه تبارک و تعالی خلقنی و ایّاک من نوره الأعظم ثمّ رشّ من نورنا علی جمیع الانوار من بعد خلقه لها فمن أصابه من ذلک النّور اهتدی إلینا و...»

۱۹۷۲ **مصطفی آمد...**: انقروی (ج ۳، ص ۷۵۸) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«مگر نمی‌بینی حقیقت محمّدی و عقل مصطفوی را که چون به این کون و مکان نمی‌گنجید، خواست که در این عالم بشریت همدمی داشته باشد، و آن همدم حضرت عایشه رضی‌اللّه عنها، بود، همدمی عایشه را به خاطر این خواست، هر بار که به آن حضرت روحانیت و ملکیت غلبه می‌کرد، برای اینکه به مرتبهٔ بشریت نزول کند، به حضرت عایشه رضی‌اللّه عنها نزدیک می‌شد و می‌گفت: یا عایشه با من حرف بزن و مکالمه کن تا به تو مأنوس شوم و لذّت بشریت را نیز بیابم.»

۱۹۷۳ **ای حمیرا...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۷۸۶) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«در علم نارنجات نوشته شده: هر وقت بنده‌ای فرار کرده باشد، و یا خود محبوبی سرکش باشد، اسم او را بر نعل تازه می‌نویسند و در میان آتش می‌نهند، در حال آن عبد فراری برمی‌گردد و آن محبوب سرکش مطیع و مسخّر می‌گردد. پس «نعل در آتش نهادن» کنایه است از جذب و تسخیر کردن کسی، از قبیل ذکر ملزوم و اردهٔ لازم است، پس حضرت پیغمبر علیه‌السّلام، به حضرت عایشه می‌فرمودند

که: یا عایشه مرا به عالم بشریت جذب و تسخیر کن، تا از نعل تو، یعنی از جذب و تسخیرت، این کوه وجودم، یا کوه هر وجودی، از لعل دین و ایمان و از گوهر ایقان و عرفان پر شود»؛ و اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۴۶) ضمن ردّ نظر محمّدرضا، چنین می‌نویسد:
«نعل در آتش نهادن، به معنی شایق و بی‌قرار کردن مستعمل است... یعنی ای حمیرا اوّل مرا در مشاهدهٔ محبوب از عشق بی‌قرار کن، تا کوه وجود من از تاب آفتاب جمال او لعل گردد.»

۱۹۷۸ **خوش‌کننده...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۴۷) در شرح بیت می‌نویسد:
«یعنی آن جان که من وصف او می‌کنم هم خوش‌کنندهٔ عاشقان، بلکه تمام عالمیان است، و هم به مشاهدهٔ جمال و کمال خود مسرور و خوش است، بلکه عین خوشی است.»

۱۹۸۶ **ارحنایا...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۲۱، به این صورت ذکر شده است:
«یا بلال ارحنا بالصّلاة.»

۱۹۸۹ **ابوقتاده روایت...**: رجوع شود به: *مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۲۳.

۱۹۹۳ **خذوا من...**: در *حلیةالاولیا* (ج ۲، ص ۶۶) به این صورت روایت شده است:
«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم... علیکم من العمل ما تطیقون فانّ اللّه تعالیٰ لایعمل حتّی تملّوا...» و در *احیاء علوم* (ج ۱، ص ۴۰۸) به این صورت:
«تکلّفوا من العمل ماتطیقون فانّ اللّه لایملّ حتی تملّوا»؛ و نیز، ر.ک: *کشف‌الخفا*، جزءالاول، ص ۳۷۶.

۲۰۰۵ **العلماء ورثة...**: مأخذ آن در *کشف‌الخفا*، جزءالثانی، ص ۶۷، و *المعجم المفهرس ونسنک*، ج ۴، ص ۳۲۱، وجود دارد. نیز، ر.ک: *انس التائبین*، ص ۱۰۵ و *مناقب‌العارفین*، ج ۱، ص ۲۹۵.
علماء امّتی...: در *کشف‌الخفا* (جزء الثانی، ص ۶۴) چنین آمده است:
«(العلماء أمتی کانبیاء بنی اسرائیل) قال السّیوطی فی الدر لاأصل له و...»؛ و رجوع شود به تعلیقات *اسرارالتوحید*، ج ۲، ص ۷۷۰.
نگار من...: *دیوان حافظ*، ص ۱۳، غزل ۶۷: نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت.

۲۰۰۶ **پیش تو...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۷۹۸ و ۷۹۹) این بیت را چنین شرح می‌کند:
«آن کبار پیش تو نشسته‌اند، نه پیش تو بلکه در برابر هستی تو، یعنی در حضور حقیقت، کو جان پیش‌اندیش؟ مراد جان حیوانی و عقل جزوی که دربارهٔ حقیقت انسانی پیش و پس را فکر کند وجود ندارد، پس تو اگر وارثان حضرت نبی علیه‌السّلام را طالبی، اکنون آن وارثان را بخواه که پیش تو نشسته‌اند. حقیقتاً این کبار پیش انسانها هستند، فقط جانی ایشان را ادراک می‌کند که مجرّد باشد.»

۲۰۱۴ **کدام دانه...**: *کلیات شمس*، ج ۲، ص ۲۰۹، غزل ۹۱۱.

۲۰۲۱ **شنیده کی...**: *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۱۰۳۳:
«تو را دیدیم و یوسف را شنیدیم شـنیدن کـی بـود مـانند دیـدن.»

۲۰۴۴ **اغتنموا...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۲۱ و ۲۲، به نقل از شرح نهج‌البلاغه آمده است.

۲۰۴۹ **اوتیت...**: بـرای مأخـذ حـدیث، رجـوع شـود بـه *المـعجم المـفهرس ونسـنک*، ج ۶، ص۵۸؛ تعلیقات *جواهرالاسرار*، ص ۲۹۵؛ *کشف‌الخفا*، جزءالاوّل، ص ۱۵ و *مرصادالعباد*، ص ۴۳۹.

۲۱۳۵ **گر نکردی...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۸۴۴) بیت را چنین شرح می‌دهد:
«اگر خداوند تعالی بر آن کوران رحمت و بخششی نمی‌کرد، چوب استدلال آنان می‌شکست، یعنی دلایلشان را ابطال می‌کرد.»

۲۱۴۷ **هم ز بیم...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۸۴۸ و ۸۴۹) در شرح این بیت می‌نویسد:
«همچنین از ترس معجزات انبیا علیهم السّلام، منکران به زیر گیاهان سر کشیدند... و حجاب را با «گیاه» تعبیر کردن کنایه از اینکه منکران شمابه آن حیواناتی هستند که از ترس صیّاد سرشان را زیر گیاه می‌کشند و اختفا می‌جویند.»

۲۱۵۲ **تشهد...**: در هر سه نسخه بعد از «ارجلهم»، «و ایدیهم» آمـده، ولی چـون بـه ایـن صـورت در قرآن نیامده است، حذف کردم.

۲۱۹۴ **وای کز...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۱۶۳) چنین می‌نویسد:
«در بعضی نسخ «بیست و چهار» واقع شده، پس عبارت از شعب موسیقی باشد.»

۲۱۹۵ **آتش به دو...**: مأخذ این رباعی را نیافتم.

۲۲۰۱ **اعادة الاعتذار...**: شرح *نهج‌البلاغه*، المجلّد العاشر، کلمات منسوب، ص ۳۴۰:
«إعادة الاعتذار تذکیرٌ بالذّنب.»

۲۲۰۴ **چون به طوف...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۸۶۴) چنین شرح کرده است:
«می‌فرماید تو کی به کعبهٔ وحدت راه می‌یابی؟ و چگونه مطاف حقیقت را طواف می‌زنی، در حالی که به گِرد خودت می‌گردی و با ردای وکسای وجود ملبّسی. طواف کعبه با ردا و لباس جایز نیست، کذلک اگر با ردا وجود و انانیت ملبّس شوی طواف کعبهٔ وحدت برایت ممکن نمی‌شود، زیرا شرط طواف کعبهٔ وحدت آن است که اوّلاً باید از همه نوع لباس هستی مجرّد شوی و احرام فنا را بپوشی تا که مستحقّ طواف کعبهٔ وحدت شوی.»

مامن مولود...: *احیاء علوم*، ج ۳، ص ۱۶:
«کل مولود یولد علی الفطرة و إنّما أبواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه». و نیز، ر.ک: *کشف‌الخفا*، جز الثانی، ص ۱۲۵ و *المعجم ونسنک*، ج ۵، ص ۱۸۰ و *رشف‌النصایح*، ص ۱۸۶.

۲۲۱۱ **جست‌وجویی...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۸۶۷) بیت را چنین شرح می‌دهد:
«از ورای جست‌وجو، جست‌وجویی پیدا شد، یعنی از فوق جست و جوی صوری برایش جست و جوی معنوی حاصل شد که کیفیتش با عقل فهمیده نمی‌شود، من نمی‌دانم اگر تو می‌دانی بگو. این معنی اشعار می‌دارد که آن ذوق قابل تعبیر نبوده، و ممکن نیست که با عقل دانسته شود». اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۶۴) نظر محمّدرضا را منافی ابیات دیگر می‌داند و می‌نویسد:
«می‌فرمایند که پیر چنگی را در حال حیرت و سکر جست وجویِ ورای جست وجوی خلق، یا ورای جست‌وجوی سابق که داشت، دست داده که تفصیل کیفیت آن نمی‌دانم، یعنی بیان نمی‌کنم، هر که دانسته باشد بگوید، یا گوییم که تو می‌دانی بگو، اَیْ با خود بگو، یعنی اگر می‌دانی.»

۲۲۱۲ **شخصی از...**: این قول در شرح *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۲۴۰) آمده است.

س ۱۷۸ **ما من یوم...**: این حدیث با کمی تفاوتْ در *احادیث مثنوی*، ص ۲۲، ذکر شده است.

۲۲۲۷ **من تشبّه...**: به همین صورت در: *احیای علوم*، ج ۱، ص ۳۱۸؛ *جامع صغیر*، ج ۲، ص ۱۶۸؛ *کنوز الحقایق*، ج ۲، ص ۱۰۲ و *کشف‌المحجوب*، ص ۵۱، ۲۲۹ و ۵۴۱ نقل شده است.

۲۲۲۹ **از حضرت غوث‌الثقلین...**: مأخذ این قول را نیافتم.
به می سجاده...: *دیوان حافظ*، ص ۲، غزل ۱.

۲۲۳۵ **حسنات الابرار...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۶۰ از همین دفتر.

۲۲۶۰ **در عرب ما...**: اکبرآبادی (ج ۱، دا، ص ۱۶۸) نظر محمّدرضا را تکلّف و تعسّف دانسته و می‌نویسد:
«یعنی همچو خطا و غلط در خط؛ حاصل آنکه ما به سبب فقر مانند حرف غلط در خط... ناکاره‌ایم.»

۲۲۷۳م **نیّة المؤمن...**: *جامع صغیر*، ج ۲، ص ۱۸۸؛ *کنوزالحقایق*، ج ۲، ص ۱۲۳، *شرح‌التعرّف*، ربع چهارم، ص ۴۷۷؛ *تذکرة‌الموضوعات*، ص ۱۸۸؛ و *بحارالانوار*، ج ۷، ص ۲۰۹ و ج ۷۰، ص ۱۸۹.
المرء مع...: *احادیث مثنوی*، ص ۱۵۵:
«المرء مع من احبّ.»
الحبّ للّه...: در *بحارالانوار* (ج ۶۹، ص ۲۵۱) حدیثی به این مضمون آمده است:
«الحبّ للّه و البغض فی السّر»؛ و در *احادیث مثنوی*، ص ۳۷ به این مضمون: «من اعطی للّه و منع للّه و احبّ للّه و ابغض للّه وانکح للّه فقد استکمل الایمان.» و در *اوراد الاحباب*، ص ۲۱، به این صورت آمده:
«الحبّ فی اللّه و البغض فی اللّه.»

۲۲۷۶ **ابیت عند...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۳۶ به این صورت نقل شده است:

«... انّی ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی.»

۲۳۲۳ **رو مخوانم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۷۰) نظر محمّدرضا را مناسب لفظِ جفت نمی‌داند و چنین می‌نویسد:
«جواب بیت سابق است که: جفت مایی جفت باید هم صفت الخ. و «بغل زدن» کنایت است از اظهار جفتی، زیرا که کبوتران که با یکدیگر جفت می‌شوند، نر و مادّه، هر دو یا یکی در پرواز می‌آید و بازوهای خود را از مستی و شادی می‌زند، چنانکه آواز طراق طراق پیدا می‌شود.»

۲۳۴۹ **بسان صبح...**: شعر از خوارزمی است، ر.ک: *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۳۲۵: ... چو قرص زر به کف آورد صادقش خوانند.
ننمودن عیب...: چنانکه در متن آمده، محمدرضا بیت را به قدسی از شعرای زمان خود منسوب می‌داند، اما دیوان یا مجموعه‌ای از آن شاعر نیافتم.

۲۴۲۸ **آنکه عالم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۷۳) چنین شرح می‌کند:
«یعنی رسول مقبول صلعم که عالم مست کلام بلاغت التیام او بود در تجلّیات به عایشه صدّیقه (رض) فرمودی که تکلّم کن با من ای حمیرا، زیرا که شهود حق در نسا کامل‌تر است... پس بالجزم طلب کردن تکلّم از جهت حبّ بود.»
حبّب الیّ...: مأخذ این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۶۸، ذکر شده است.

۲۴۶۷ **چونکه بی‌رنگی...**: شاه‌داعی، ص ۲۶۱ و ۲۶۲ ضمن توضیحات بسیار چنین می‌نویسد:
«از بی‌رنگ، مراد فطرت روحانی است، و از «رنگ» مخالفات طباع... چون به بی رنگی روح یا اطلاق وجود و مرتبهٔ لاتعیّن نگاه کنند، یا به اصل فطرت «کلّ مولود یولد علی الفطرة»، فرعون و موسی را آشتی است، چه جای موسی با موسی که جامع هر دو یک مرتبه است، اگر چه تقابل سبب افتراق است...». در *جواهرالاسرار*، چاپ سنگی، ص ۱۳۸، چنین آمده است:
«اختلاف الوان صور موجودات از خُم رنگرزی اسما و صفات است، امّا در خُم گازری وحدت و در دکان قصّاری احدیّت جز رنگِ بی‌رنگی نیست.»

۲۵۰۰ **جانت خوانم...**: این بیتی از یک رباعی اوحدالدین کرمانی (*دیوان رباعیات*، ص ۳۰۹) است:

نه مِهر تو در دل حزین می‌گنجد — نه مُهر تو در هیچ نگین می‌گنجد
جان خوانمت ار چه بیش ازینی چه کنم — در کالبد جسد همین می‌گنجد

ای برون...: دفتر ۵، بیت ۳۳۱۸: ای برون از وهم و قال و قیل من...

۲۵۰۶ **عالم کبری...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۲) چنین شرح می‌دهد:
«سخره به ضم: زبون و زیردست؛ و فاعل «کرد» پیمبر است. از «عالم» خارج از زمین تا عرش و ما

بینهما، و این عالم خارج را «انسان کبیر» نیز گویند، زیراکه ظهور حقایق در وی به تفصیل است و در انسان مجمل است، پس انسان کامل اگر چه به صورت عالم صغیر است، امّا در معنی عالم کبیر است. و به قدرت خود این عالم کبری راکه در ظاهر کبیر است، مسخّر کرده است.»

۲۵۱۹ **جسم خاکی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۳) ضمن اشتباه دانستن نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«مرتبط است به بیت سابق که: «روح صالح قابل آزار نیست، یعنی روح کامل از آزار و کشتن منزّه است، و با جسم خاکی برای آن پیوسته که او را بیازارند و مکافات عمل خود ببینند... پس ضمیر «بدو» راجع به جسم باشد.»

۲۵۲۵ **زان تعلّق...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴) نظر محمّدرضا دربارهٔ این بیت را غلط می‌داند و خود چنین شرح می‌کند:
«چون روح مظهر ذات حق است و مظهر عین ظاهر، پس تعلّق روح با جسم تعلّق‌اله باشد با جسم، پس تعلّق حق با جسم انبیا برای دو فایده است: یکی به جهت دادن مکافات اعمال و ایذا مر کفّار را، دوم به جهت آنکه جمله عالم را از شرّ ظالمان در پناه خود دارند، و مؤمنان و متابعان را از شرّ نفس و شیطان نیز پناه شوند.»

۲۵۳۲ **کرّه ناقه...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۵) می‌نویسد: «ضمیر شین دوم راجع به سوی خاطر است.»

۲۵۶۸ **پیر خر...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۶) بیت را اینچنین شرح می‌کند:
«یعنی خریداری پیر ناکرده همه خر پیر شدند، یعنی خودها را به زبان و چشم و گوش همدیگر پیر و اهل کمال خیال کردند، که هر یکی مر دیگری را مدح و ثنا می‌گفت و کلام او را به جای کلام اهل کمال اصغا می‌نمود، پس از این سبب همه در عجب و رعونت افتاده و از خریداری پیر و تبعیت او باز ماندند.»

۲۵۷۶ **هر دو...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۱۸۷) در ذیل این بیت چنین شرح می‌دهد:
«مربوط است به آن بیت سابق که: «صالح و طالح به صورت مشتبه» الخ؛ یعنی اتقیاو اشقیا مثل آب دریا موجهای شیرین و تلخ سعادت و شقاوت بر هم می‌زنند؛ و آنچه محمّدرضا نوشته که... سهو است، چنانچه ابیات آینده صریح دالّند که از بر هم زدن امواج آمیزش مراد نیست، بلکه ظهور سعادت و شقاوت مراد است، پس در این بیت و ابیات آینده بیان جهت اختلاط نیست، بلکه امتیاز و افتراق است.»

۲۶۰۲ **نعم الادام...**: مأخذ آن در *احادیث مثنوی*، ص ۲۵، ذکر شده است.

۲۶۰۷ **سر برهنه...**: ظاهراً دیوانی از میرالهی (گویندهٔ بیت) در ایران چاپ نشده است.

۲۶۱۱ **کلّکم راع...**: *احادیث مثنوی*، ص ۹۹.

انّ افضل...: *مرصادالعباد*، ص ۴۳۲ آمده است:

«قال النبی صلّی اللّه علیه و سلّم: انّ افضل عباد اللّه عنداللّه منزلة یوم القیامة امام عادلٌ رفق.»

۲۶۳۹ **جوینده یابنده...**: *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۵۹۳: جوینده یابنده است.

۲۶۴۵ **حبّک الشیء...**: ر.ک به: *احادیث مثنوی*، ص ۲۵.

۲۶۵۵ **لایسعنی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۰۱۷ در همین دفتر.

۲۶۷۲ **سبقت رحمتی...**: *احادیث مثنوی*، ص ۲۶:

«قال اللّه عزّوجلّ: سبقت رحمتی غضبی.»

۲۶۷۷ **شیخ ابوالقاسم...**: این ماجرا در *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۳۶۵ و ۳۶۶) نقل شده است و ظاهراً مأخذ مؤلّف همانجاست.

گر چه می‌گفت...: *دیوان حافظ*، ص ۱۴۳، غزل ۲۱۱.

۲۷۴۹ **حسن‌بن علی...**: این روایت را در منابع نیافتم.

۲۷۷۰م **زین جهان...**: کلیات شیخ بهائی، ص ۱۸:

«زین جهان تا آن جهان بسیار نیست　　در میان جز یک نفس در کار نیست »

۲۸۰۵ **خاک اگر...**: *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۷۰۹:

«از ابن یمین است: همت از مردمان نیک طلب / خاک از تودهٔ کلان بردار»

۲۸۶۲ **کنت کنزاً...**: *احادیث مثنوی*، ص ۲۹:

«قال داود علیه‌السّلام: یاربّ لما ذا خلقت الخلق؟ قال: کنت کنزاً مخفیّا فاحببت أن اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.»

إن اللّه...: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۱۲۴ در همین دفتر.

۲۸۶۶ **ای ز غیرت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۰۷) در ذیل این مصرع چنین می‌نویسد:

«مثلا اگر گوید که در کعبه و بتخانه معبود یکی است، و این اگر چه نزد عوام کفر است امّا در حقیقت کمال دین است، و آنچه محمّد رضا نوشته... موافق مذاق عارف نیست بلکه در صحّتش سخن است...»

۲۸۸۷ **عرف من...**: به همین صورت در *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۳۸۸ ذکر شده، و در *التصفیه*، ص ۱۷۵:« من ذاق عرف و من لم یذق لم یعرف »؛ بخشی از آن نیز در *کشف‌المحجوب*، ص ۵۴۲ و *مناقب‌العارفین*، ج ۱، ص ۱۸۵ آمده است.

۲۹۰۵ **جزو کل...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۱۱) در این بیت نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و خود چنین شرح می‌دهد:
«چون در بیت بالا ذات حق را به ملاحظهٔ شمول و احاطهٔ کلّ فرمودند و مظاهر او را اجزای وی، در اینجا برای رفع توهّم می‌فرمایند که از این کلامِ من کلّ و جزوِ حقیقی نخواهی فهمید، چراکه کلّ مرکّب می‌باشد و مرکّب ناقص، زیراکه محتاج می‌باشد در وجود خود به سوی اجزاء، و نیز کلّ بر هر جزو محمول نمی‌شود.»

۲۹۰۹ **احتماکن...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۱۳) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«احتما: خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز کردن؛ در این بیت تشبیه فکر است به شیر و تشبیه معارف و معانی به گورخر، و معانی را از جهت ضرورت شعر به احتما و دلالت التزامی فکر بر آن حذف فرموده‌اند، چراکه فهم فکر را فهم معانی لازم است، یعنی بزرگترین ریاضات نگاه داشتن دل است از افکار و خطرات، چه‌افکار و خطرات در دل شیر است در بیشه، تا بیشهٔ دل از این شیر خالی نگردد از نخچیران معارف حقیقه و صیدهای معانی نفس‌الامریه خالی است.»

پرهیز از...: *احادیث مثنوی*، ص ۳۰:
«الحمیّة رأس الدّواء و المعدة بیت الدّاء».

۲۹۲۴ **یک نماید...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۱۰۹۶) چنین شرح می‌دهد:
«.. در این دنیا سنگ و یاقوت ظاهراً یکسان دیده می‌شود، زکات به معنی طاهر است، یعنی خواص حقایق انسانی در این دنیا با کمال خویش آشکار نمی‌شود، بلکه بر فحوای یوم تبلی السّرایر ظهور حقایق و سرایر مخصوص روز قیامت است». اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۲۲۰ و ۲۲۱) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«زکات: پاک شدن و پاکیزه؛ و مراد مزکّیٰ و مصفّاست؛ یعنی آن خار را خزان بهار و حیات است که در خزان گل و خار یکسان می‌نماید که خزان فخر گل و ننگ خار را می‌پوشد، و سنگ و یاقوتْ عبارت از خار و گل است.»

۲۹۳۶ **گرچه مصباح...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱. ص ۲۲۲) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین شرح می‌دهد:
«در این بیت بیان وسعت استعداد و فراخی حوصلهٔ حضرت حسام‌الدّین است. می‌فرمایند که استعداد تو ای حسام‌الدّین به مرتبهٔ وسیع افتاده است، و حق سبحانه در تو چنان همّتی بلند نهاده که اگر چه به درجهٔ ارشاد و تکمیل رسیده‌ای و سراج امّت و راهنمای خلق گردیده‌ای، لیکن در طلب اسرار و معارف، دم سیرابی می‌زنی، و یک دم از نالهٔ «ربِّ زِدْنی علماً» خمش نمی‌کنی، زیراکه خیل دل که حقایق و معارف است در پی تو روان است و رشتهٔ اسرار به سوی تو کشان.»

۲۹۴۸ **خطّ لنا...**: در شرح *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۳۲۷) به نقل از مشکوة آمده؛ و نیز در *کشف‌الاسرار*

(ج ۳، ص ۵۲۴) و *سنن ابن ماجه* (ج ۶، ص ۱) و *رشف‌النصایح*، ص ۳۶۴، با اندکی تفاوت ذکر شده است.

۲۹۶۵ **تقرّب الی...**: *احادیث مثنوی*، ص ۳۱:
«یا علی اذا تقرّب النّاس الی خالقهم فی ابواب البرّ فتقرّب الیه بانواع العقل تسبقهم بالدّرجات والزّلفی عندالناس و عنداللّه فی الآخرة.»
مروی است...: محمّدرضا این ماجرا را از شرح *شاه‌داعی* نقل می‌کند. و در *اورادالاحباب*، ص ۷۶، به این صورت آمده است:
«لو کان موسی حیّا لما وسعه الا ان یتبعنی و نیز، ر.ک: *رشف‌النصایح*، ص ۲۱۳.

۱/۳۰۰۶ **گفت حق...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۲۲۸) نظر محمّدرضا را بعید می‌شمرد و این مصرع را چنین معنی می‌کند:
«یعنی حق در شأن آفتاب چرخ فرموده است.»

۳۰۹۶ **باز هستی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۳۵) چنین نظر می‌دهد:
«احتمال است که از «هستی» در این بیت مطلق وجود خارجی مراد باشد، شامل جسمانی که محسوس با یکی از حواس بود و شامل روحانی که به هیچ حس محسوس نگردد؛ یعنی مرتبهٔ وجود خارجی از عالم خیال تنگتر است، برای آنکه در عالم خارج جز ممکن‌الوجود موجود نمی‌تواند شد و در عالم مثالْ ممکن و محال هر دو موجود می‌شوند.»

۳۱۲۰ **امّتی هذه...**: *احادیث مثنوی*، ص ۳۲:
«إنّ امّتی امّة مرحومة لیس علیها فی الآخرة عذاب انّما عذابها فی الدّنیا القتل و البلابل و الزّلازل.»

۳۱۳۶ **قوتم بگسست...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۴۳) چنین شرح می‌کند:
«یعنی حقیقت زدن زخم بر دل و سلب کردن ایمان بیان نمی‌توانم کرد که قوّت بیان نماند؛ و رفتن قوّت بیان به ملاحظهٔ غموض این سر و قصور افهام است، چنانچه از بیت تالی که:

لیک هم رمزی بگویم با شما　　بو که دریابید و گردید آشنا

صریح ظاهر می‌شود.»

۳۱۵۲ **الحکمة یمانیه**: *احادیث مثنوی*، ص ۷۳:
«الا إنّ الایمان یمان و الحکمة یمانیة...»

۳۱۶۸م **به مجلسی که...**: نام گویندهٔ این دو بیت را نیافتم.

۳۱۸۱ **لن یلج...**: *کشف‌الحقایق*، ص ۲۰۶:
«من لم یولد مرّتین لن یلج ملکوت السماوات والارض. و نیز، ر.ک: *نامه‌های عین‌القضات*، ج ۱، ص

۲۹۶ و در *احادیث مثنوی*(ص ۹۶) از کتاب *لطائف معنوی* و شرح *بحرالعلوم* مأخذ داده شده است.»

۳۲۰۱ **ان الله جمیل...** : ر.ک: *احادیث مثنوی*، ص ۴۲.

۳۲۱۵ **شوم آن طاعتی...** : *سخنان پیر هرات*، ص ۶۴ از رسالهٔ پردهٔ حجاب:
«بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد، بندهٔ آن معصیتم که مرا به عذر آرد.»

۳۲۲۶ **تا که پندارد...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۵۰) چنین معنا می‌کند:
«الی البیتین؛ یعنی چون از صحبت پیر مرهم به ریش تو رسد درد و نفیر سکون یابد به حدّی که گمان بری که صحّت نیافته‌ای و کمال حاصل کرده‌ای، و نه چنان است بلکه پرتو مرهم در آنجا افتاده است که درد و نفیر تو را یکسو نهاده.»

۳۲۲۸ **پیش از عثمان...** : در مأخذ قصص و تمثیلات، ص ۳۲ و ۳۳ نام این نسّاخ یا کاتب وحیْ عبداللّه‌ابن سعدابن ابی‌سرح است، نیز در آنجا، برای این ماجرا مآخذی نقل شده است.

۳۲۴۶ **ابن اسحاق از...** : این ماجرا در تفاسیر *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۲۷۲ و ص ۲۹۲؛ *روض الجنان*، ج ۲، ص ۵۴؛ و *مجمع‌البیان*، ج ۱، ص ۱۵۷ نقل شده است.

۳۲۵۱ **شرح این از...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص۲۵۲) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی می‌خواهم که دشواری خلاص از هستی و اوصاف نفس را به شرح و بسط بیان کنم تا طالبان به کوشش تمام در پی قطع آن شوند، لیکن می‌ترسم که مبادا صعوبت و دشواری را گوش کرده، به نومیدی درآیند و به فریب نفس طریق سلوک را ترک نمایند.»

۳۲۷۳ **پرتو ابدال...** : اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵) در تعریف ابدال چنین می‌نویسد:
«ابدال قسمی خاص از اولیاء اللّه که هفت می‌باشند و حفظ هفت اقلیم وابسته به ایشان است،.. یا مراد از ابدال همین اولیاء مذکور باشند و یا مطلق اولیاء و اطلاق ابدال جهت آن باشد که بشریّت ایشان به حقیقت مبدّل گردیده است.»

۳۲۷۷ **عن ابی هریره...** : این سخن در شرح *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۳۶۶) نقل شده است.

۳۳۳۰ **القلب بین...** : *جامع صغیر*، ج ۱، ص ۹۳:
«إنّ قلوب بنی‌آدم کلّها بین اصبعین من أصابع الرّحمن کقلب واحد یصرّفه حیث یشاء.»

۳۳۳۵ **جنبش باد...** : *مثنوی معنوی*، دفتر ۴، ابیات ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۶. بیت ۱۳۰ به این صورت در نسخهٔ نیکلسون آمده:

گاه دم را مدح و پیغامی کنی　　گاه دم را هجو و دشنامی کنی.

۳۳۳۸ **المعنی هو...**: در شرح *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۳۷۴) به جنید بغدادی منسوب شده است.

۳۳۹۰ **قم فصلّ...**: *احادیث مثنوی*، ص ۳۳:
«عن ابی هریره انّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دخل المسجد فدخل رجل فصلّی ثمّ جاء فسلّم علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فردّ رسول اللّه السّلام ثمّ قال ارجع فصلّ فانّک لم تصلّ و فرجع الرّجل فصلّی کمال کان صلّی ثمّ جاء الی النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فسلّم علیه فقال رسول اللّه و علیک السّلام ثمّ قال ارجع فصلّ فانّک لم تصلّ حتّی فعل ذلک ثلاث مرّات.»

۳۳۹۹ **یا فاطمة...**: در *بحارالانوار* (ج ۲۲، ص ۴۶۵) حدیثی شبیه به حدیث متن آمده است:
«ثمّ قال [رسول اللّه ص] یا فاطمة اعملی فانّی لا املک من اللّه شیئا». در *لسان‌المیزان* (ج ۱، ص ۵۳۸) به این صورت آمده است:
«اعملی ولا تتّکی علی شفاعتی».

۳۴۳۲ **بی زکات...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۱۲۴۸) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«تو که از لهو و لعب دست نکشیدی و خود تو را از بازیچهٔ دنیا خلاص نکردی، پس کودکی، بی‌طهارت روح کی پاک می‌شوی». اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۷۰) نظر محمّدرضا را اشتباه می‌داند و چنین می‌نویسد:
«پاکی روح در ترک لذّات و شهوات دنیاوی است که لهو و لعب است؛ و شارحی نوشته که پاکی روح از یاد حق است که الذّکر صقالة القلب، انتهی.»

۳۴۵۵ **تا نباشد...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۷۴) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«غول... نوعی از دیو و جنّ است که به هر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند بی‌جاده نباشد، همچنین دلّال بی‌مدلول نبود، و آنچه محمّدرضا نوشته... غلط فاش است، زیرا که حضرت مولوی (رض) دلالت اسم و صفت را به سوی مسمّی و موصوف بیان می‌فرمایند، پس اسم و صفت هادی و رهنما باشد نه غول.»

۳۴۶۲ **امسیت کردیّا...**: در *جواهرالاسرار* (ج ۲، ص ۴۵۱) نقل شده، و در تعلیقات آن، ص ۵۸۷، نوشته‌اند که سخن زید است، و به *شذّالازار* ارجاع داده‌اند. و نیز، ر.ک: *شرح شاه‌داعی*، ج ۱، ص ۳۸۷.

۳۴۷۵ **همچو گردون...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۲۷۵) چنین نوشته است:
«فاعل «صیقل زدن» رومیان، و فاعل «صافی شدن» سقف و دیوارهای خانه، چنانچه شارحی نوشته؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... از عبارت مفهوم نمی‌شود.»

۳۴۹۶ **عشق آمد و...**: این بیت در نسخه‌های معتبر *دیوان کبیر* وجود ندارد و در جای دیگری هم پیدا نکردم.

۳۵۰۰ **کیف اصبحت...**: این ماجرا در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۳۵ و ۳۶، از منابع مختلف ذکرشده است.

التمسّک بدین...: *رشف‌النصایح*، ص ۷۷:

«الشریعة القیام بما أمر و الحقیقة شهود لما قضی و قدر و اخفی و اظهر... الشریعة هی واجبات بالامر و الزّجر والحقیقة هی المکاشفات بالسّرّ و الهجر.»

الشریعة...: در *کشف‌الخفا* (جلد ثانی، ص ۴ و ۵) به این صورت نقل شده است:

«(الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی و المعرفة رأس مالی) لم أر من ذکره فضلا عن بیان حاله، نعم ذکر بعضهم انّه رآه فی کتب بعض الصّوفیه فلیراجع» . و نیز، ر . ک: *الانسان الکامل*، ص۳.

۳۵۱۲ **پیش ازین...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۲۷۸) ضمن نقد نظر محمّدرضا، چنین می‌نویسد:

«این بیت با بیت تالی مربوط به ماقبل خود است، یعنی چنانچه حال جان که زنگی است یا رومی، پیش از تولّد در رحم مخفی باشد و بعد زادن بر خلق آشکارا می‌شود، همچنین پیش از ظهور قیامت که بر اهل اللّه ظاهر می‌گردد، چنانچه بر زید (رض) ظاهر شد؛ جان خلق هر چند که پر از معایب باشد از نظر یکدیگر پوشیده می‌ماند، چراکه شقاوت و سعادت خلق ازلی است و اهل اللّه که به درجهٔ حقیقت رسیده‌اند و دنیا از نظر ایشان مرتفع شده و قیامت پیدا گشته از سمات اجسام احوال خلق که سعادت و شقاوت است می‌شناسند؛ و آنچه محمّدرضا [گفته]... سهو کرده است که معلوم شدن سعادت و شقاوت را بعد موت فهمیده است... در جمیع این ابیات مقصود واحد خیال کرده، و نه چنان است، بلکه در اینجا بیان معلومیت سعادت و شقاوت جانها به حسب حشر جسمانی است که کاملان را امروز میسّر است؛ و در ابیات آینده بیان معلومیت احوال جانها به حسب حشر روحانی است.

السّعید من...: ر.ک به: *احادیث مثنوی*، ص ۳۵.»

هر مقامی...: ر.ک به: *امثال و حکم*، ج ۴، ص ۱۹۴۷.

۳۵۲۱ **ثمّ ابواه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۲۰۴ در همین دفتر.

۲/۳۵۳۷ **کلّ تقی...**: در *بحارالانوار*، ج ۹۴، ص ۲۶۲، روایت شده است:

«قول النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: کلّ تقیّ آلی.»

۱/۳۵۳۲ **اجتنبوا...**: *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۱۹:

«إجتنبوا السّبع الموبقات: الشّرک باللّه و السّحر و قتل النّفس الّتی حرّم اللّه الّا بالحقّ و اکل الرّبا واکل مال الیتیم و التّولّی یوم الزّحف و قذف المحصنات المومنات الغافلات»؛ نیز، ر.ک: *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۴۶۰.

۳۵۵۸ **لب ببند و...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۸۴) چنین می‌نویسد:

«این بیت بیان امکان اخفای حال به طریق تمثیل نیست... بلکه به صرافت ارشاد اخفای حال است و ایراد لفظ بحر، برای تشبیه اسرار است.»

۳۵۷۱ **زنهارگمان...**: این بیت در *دیوان باباافضل* وجود نداشت، در جای دیگری هم نیافتم.

۳۵۷۹ **خاتم از...**: انقروی (ج ۳، د ۱، ص ۱۲۹۶) چنین شرح می‌دهد:
«اگر تو در این مملکت جهانی از حیله و خدعه و ریو بریّ باشی، و از روی عدالت و صداقت و انصاف رفتار کنی، خاتم قلب را آن سه دیو، که مراد هویٰ و هوس و نفس است. از دستت نمی‌ربایند، زیرا که هر یک از اینها مثل دیو و پری است.»

۳۵۸۶ **چون در دل...**: این بیت را در آثار عطار نیافتم.

۳۶۳۰ **سیصد زندیق...**: این قول در شرح *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۴۰۰) ذکر شده است.

۳۶۵۰ **کاین ضیا...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۹۱) توضیح محمّدرضا را غلط می‌داند و چنین معنا می‌کند:
«معنی‌اش همان است که شارحی نوشته که مقولهٔ ملائکه است که خود را مثل ماه خلیفهٔ خورشید خواندند.»

۳۶۵۲ **در خبر آمده...**: *جامع صغیر*، ج ۲، ص ۲۱:
«رأیت جبرئیل له ستّماة جناح.»

۳۶۵۵ **أصحابی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۹۴۵م در همین دفتر.

۳۶۶۵ **قلب المؤمن...**: *کشف‌الخفا*، ج ثانی، ص ۱۰۰.
«(قلب المومن عرش اللّه) قال الصغانی موضوع.» و در *کشف‌الحقایق*، ص ۳۷:
«قلب المومن عرش‌اللّه الاکبر.»

۳۶۸۲ **هو الخالق...**: *قوت‌القلوب*، ج ۲، ص ۸۸:
«و الکون معدوم لنفسه لتلاشیه لانه سبحانه و تعالی خالق العدم کما هو خالق الوجود.»

۳۶۸۶ **هرچه جز...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۲۹۶) نظر محمدرضا را ردّ می‌کند و چنین شرح می‌دهد:
«چون در بیت بالا فرمودند که ازترس فقر است که پناه به مال و اسباب برده‌ای و رنج اسباب بر خود اختیار کرده‌ای، مال و اسباب را بالکلّ رنج و جان کندن قرار دادند، و بر این سخت منعی بود، یعنی لانسلّم که مال و اسباب بالکلّ رنج و جان کندن باشد، بلکه رنج نیست مگر در تحصیل مال، و چون حاصل شد، راحت محض است و رافع رنجِ سابق...، در این بیت اثبات مقدّمهٔ ممنوعه‌ای می‌فرمایند ک هر چه سوای محبّت و معرفت است، خواه راحت دنیوی باشد یا محنت، جان کندن است و بس،

زیراکه در وی جز دل مردگی که از موت طبیعی تلخ‌تر است، حاصل نیست.»

۳۶۹۱ **جماعت شب‌زنده‌دار...**: مأخذ قول: *جواهرالاسرار*، ج ۲، ص ۴۷۷.

۳۷۰۶ **نار صحّت...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۱، ص ۲۹۸) می‌نویسد:
«مراد از «نارصحّت» حرارت غریزی و گرمی که... همچو نور افزایندهٔ سرور است.»

۳۷۴۰ **نهی رسول...**: *احادیث مثنوی*، ص ۳۶ با تفاوتی اندک.
نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الوصال ، فقال رجل من المسلمین فانّک یا رسول الله تواصل ، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و ایّکم مثلی إنّی ابیت یطعمنی ربی و یسقینی .

۳۷۵۲ **آن یکی ماهی...**: انقروی (ج ۳،د ۱، ص ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶)این بیت و بیت بعد را چنین شرح می‌دهد:
«مناسب این گفتار می‌شود دو گونه معنی آورد: یکی این است که اگر کسی باصره‌اش بسیار ضعیف و خللی هم داشته باشد، چنین شخص دنیا را تاریک می‌بیند و ماه را نیز نمی‌بیند؛ دوم اینکه شخص حسّ باصره‌اش بینایی دارد لکن چشم بصیرتش کور است، چنین شخص فقط ماه محسوس را می‌بیند؛ امّا اگر کسی هم قوّت باصره‌اش و هم چشم بصیرتش کامل باشد، او هم این ماه محسوس را می‌بیند و هم با چشم بصیرت خورشید راکه از تحت‌الارض به قمر نور می‌دهد، و هم ماه اعظم را که به شمس نور می‌دهد، یعنی عقل کلّ را می‌بیند؛ و معنی دیگر نیز این است که اگر سه نفر با هم در یک جا باشند و یکی از آنها به واسطهٔ قلّت معرفتش این دنیا را از انوار توحید خالی و تاریک می‌بیند، امّا یکی هم ممکن است با بصر بصیرت ماه توحید افعال را ببیند، و یکی دیگر نیز با عین یقین، ماه توحید افعال، هم ماه توحید صفات، هم ماه توحید ذات را یک جا می‌بیند.»

۳۷۵۴ **چشم هر سه...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۳۰۴) بیت را مقولهٔ مبارز نمی‌داند و آن را چنین شرح می‌دهد:
«معنی چنین باشد که با وجود آنکه چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز است، محبوب به یکی قریب و از دیگری در گریز است، و آن کس که قریب محبوب است، در صور موجودات جز حسن یوسف عالم مشاهده نمی‌کند و...»

۳۸۰۰ **سبحان من...**: *نهج‌البلاغه*، ص ۱۲۳:
«هو الذّی اشتدّت نقمته علی اعدائه فی‌سعة رحمته و اتّسعت رحمته لاولیائه فی شدّة نقمته». و در *ینبوع‌الاسرار*، ص ۲۹۸، مطابق متن آمده است.

۳۸۰۳ **من احبّ...**: در *احادیث مثنوی*، با اندکی اختلاف ذکر شده است، رجوع شود به یادداشت بیت ۲۲۷۳م در همین دفتر.

۳۱۳ ن **امیرالمومنین خود...**: مآخذ *قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۳۸.

۳۸۵۱ **یا اباهریره...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۳۸، به این صورت از بخاری ذکر شده است:
«قال ابو هریرة قال لی النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جفّ القلم بما انت لاق». مرحوم فروزانفر حدیث را با تفصیل بیشتر به ج ۳، ص ۱۵۴ از کتاب *بخاری* ارجاع داده‌اند.

۱/۳۹۲۳ **قول لبید...**: *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۲۷۴:
«اصدق بیت قالته العرب: الا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل». و نیز، ر.ک: *حلیة‌الاولیا*، ج ۷، ۲۰۱؛ *کشف‌المحجوب*، ص ۵۱۷ و ۵۱۸ و *شرح‌التعرف*، ربع چهارم، ص ۹۰۷.

۳۹۲۶ **لانّ الموت...**: در مآخذ *قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۱۷۲، به نقل از *تذکرة‌الاولیا* (ضمن شرح حال یحیی معاذ رازی) ذکر شده است؛ و در *تعلیقات حدیقه* به نقل از *کشف‌الاسرار*، از قول رابعه نیز مأخذ داده شده است.

۳۹۳۴ **قول حسین...**: دیوان‌الحلاّج، ص ۲۴:

«أقتلونی یا ثقاتی — انّ فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی — و حیاتی فی مماتی »

۳۹۵۲ **الخلق عیال...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۹۲۷ در همین دفتر.

۳۹۵۳ **لی مع اللّه...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۳۹، به نقل از *اللؤلؤالمرصوع* و با این توضیح از آن کتاب ذکر شده است:
«یذکره الصّوفیه کثیرا و لم ار من نبّه علیه و معناه صحیح و فیه ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء للعبّر عنه بالمحو و الفناء.»

۳۹۶۸ **لو تمنّی...**: *احادیث مثنوی*، ص ۴۰ به نقل از *تفسیر طبری*:
« لو تمنّوه یوم قال لهم ذلک مابقی علی ظهرالارض یهودیّ لأمات»؛ همچنین در آنجا از تفسیر نیشابوری و شروح مثنوی به صورتی دیگر نیز ذکر شده است.

۳۹۹۰ **ای دریغا...**: *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۴۲۱) دربارهٔ این بیت چنین نوشته است:
«این بیت مقدّمهٔ قطع سخن است. در این جلد از مولانا قدّس سرّه؛ و از «لقمه» که خورده شده، اشعار به آن کرده که به گرسنگی صفا و جودت طبع می‌افزاید و به سیریْ فکر نیّت حرکت نمی‌کند.»

تعلیقات دفتر دوم

۴۸ **راه حس...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۸) ضمن نقد نظر محمّدرضا می‌نویسد:
«مقصود منع، از تبعیت حواس است نه منع از توقّع خیر از اهل حواس.»

۵۴ **گاه خورشید...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۱) می‌نویسد:
«این بیت و بیت آینده بیان صفات خورشید معرفت است که در بیت بالا مخاطب بود، انسان کامل باشد یا حق، این بیت بیان تشبیه است و بیت آینده بیان تنزیه.»

۵۶ **روح با...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۱) سخن محمّدرضا را نادرست می‌داند و چنین می‌نویسد:
«دلیل بیت بالاست؛ یعنی کامل در ذات خویش از هر چیز منزّه است، برای آنکه ذات او روحی مجرّد است از مواد و صور، و سر به سر علم است و بس.»

۵۷ **از تو ای...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۲، ص ۱۱ و ۱۲) ضمن نقد محمّدرضا چنین شرح می‌دهد:
«مشبّه، آنکه قایل تشبیه فقط باشد و موحّد آنکه قایل تنزیه فقط بود، باید دانست که حق تعالی در هیچ یک از تشبیه و تنزیه منحصر نیست، و جامع هر دو مرتبه است، می‌فرمایند که مشبّه و موحّد هر دو حیرانند، نه مشبّه را در تشبیه استقامت و اطمینان است و نه موحّد را در تنزیه ثبات و استیطان.»

۵۹ **گه تو را...**: اکبرآبادی (ج، ۱ د ۲، ص ۱۴ و ۱۵) چنین شرح می‌دهد:
«الی‌البیتین... در اینجا احوال عارف را که جامع بین التّشبیه و التّنزیه به اعتقاد و اختیار است؛ بیان می‌فرمایند که عارف گاهی صغیرالسنّ و رطب‌البدن گفته قایل تشبیه می‌شود، و گاهی نقش جسم خویش را از پیش برداشته مشاهدهٔ تنزیه می‌نماید، و از اینجا معلوم شد که موحّد در دو بیت بالا به معنی منزّه است نه اهل وحدت وجود.»

۶۷ **پس بنی‌آدم...**: اکبرآبادی هر دو تقریر محمّدرضا را سهو می‌داند: ج ۱، د ۲، ص ۱۶.

۶۹ **رأیت ربّی...**: در *کشف‌الاسرار*، ج ۲، ص ۱۳، و *تمهیدات*، ص ۳۰۳، و *طبقات‌الکبری*، ج ۷، ص ۴۳۸ و *الاتحافات‌السنیه*، ص ۲۲۵:
«رأیت ربّی فی احسن صورة.»
إن اللّه...: روایت آن در *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۴ و ۱۱۵، به صورتهای مختلفی آمده است، از جمله:

«لاتقبّحوا الوجه فانّ اللّه خلق آدم علی صورته.»

۷۴ **چون خلیل...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۸ و ۱۹) چنین توضیح می‌دهد:
«این بیت و ابیات آینده رجوع است به ابیات سابقه که: یار آیینه‌ست جان را در حزن ، الی آخره... پس از «یار» کامل مراد است نه محبوب حقیقی و آنچه محمّدرضا از «یار» محبوب حقیقی مراد داشته... منافی است به بیت ثانی که صریح دالّ است بر ارادهٔ کامل که می‌فرمایند:

شکر یزدان را که چون او شد پدید　　در خیالِ او خیالِ حق رسید»

۷۵ **هر چه پیش...**: مدرس رضوی در *تعلیقات حدیقه*، ص ۱۲۸، می‌نویسد:

«آنچه پیش تو غیر آن ره نیست　　غایت فکر توست اللّه نیست

این بیت در نسخهٔ حدیقه چاپ نگارنده نیست ولیکن در بعض نسخ خطی موجود و محلش صفحه ۸۲... باشد».

۷۶ **خاک درگاهت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۱) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«التفات است از غیبت به خطاب، به جناب کامل؛ و این بیت با ابیات آینده حکایت حال خیرمآل گذشتهٔ خود است، یعنی قبل از وصول به این جنابِ عالی، دلِ من به موجب جذب و کشش تو فریفته و شیفتهٔ درگاه تو بود، مصرع اخیر جملهٔ معترضه است، دعای بد است مر کسی را که از آن آستان سعادت نشان محروم است.»

۱۱۵ **ورنه من...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۶) چنین شرح می‌دهد:
«التفات است از غیبت به خطاب، به جناب کامل؛ و این بیت با ابیات آینده حکایت حال«غرض آن است که هیچ کس از مردمان مثل من بینایی ندارد، پیر باشد یا جوان، ضعیف‌البصر باشد یا غیر آن؛ و نیز اشارتی است لطیف به آنکه من افلاک و موجودات افلاک را که ارواح و ملائک باشند به دیدهٔ کشف می‌بینم، پس هلال از من چگونه نهان ماند.»

۱۲۹ **شیخ عبدالحق...**: مأخذ این ماجرا را نیافتم.

۱۵۸ **دفتری باشد...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۹ و ۳۰) ضمن اشتباه شمردنِ نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«حضور یار بیش از دفتر است، و زیادتی حضور از دفتر به اعتبار کیفیت علم است که دفتر مفید علم تخیّلی و تعقّلی است و حضور یار مثمر علم شهودی و عیانی.»

۱۶۸ **خلق اللّه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۷۱۷ در دفتر ۱.

۱۸۳ **إنّ الافلاک...**: در شرح *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۴۵۰) مطابق متن و در شرح *کلمات الصوفیه* به صورت زیر و به نام ابوطالب مکی نقل شده است:

«إنّ الفلک یدور بأنفاس العالِم.»

۱۸۹ **إنّ اللّه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۱۲۴ در دفتر ۱.

۲/۱۹۱ **گر حدیثت...**: *مثنوی معنوی*، دفتر ۳ بیت ۱۷۱:... آن کژیِ لفظ مقبول خداست.
و ربود...: در *مثنوی معنوی*، نسخهٔ رمضانی، دفتر ۳، ص ۱۴۰ با کمی اختلاف وجود دارد.

۲۶۸ **آن منافق...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۴۸) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی نام حق را بی‌حضور دل بر زبان می‌راند، و چون می‌خواند برای تقرّب به سوی غیر حق می‌خواند، پس هر که دلش به زبان نه موافق است در حقیقت منافق است؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... معنی مرائی است نه معنی منافق...»

۲۸۳ **طبله‌ها...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۵۰) چنین شرح می‌دهد:
«حضرت مولوی (رض) صورت مثالی ارواح را که پیش از تعلّق به اجسام در عالم مثال بود به طبله تمثیل فرموده‌اند و ارواح را به حبوب، و تنزّل ارواح را به اجسام، شکست طبله و ریخت حبوب تشبیه نموده...»

۲۹۴ **عکس ستاریش...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۵۱) چنین شرح می‌دهد:
«ضمیر «شین» راجع است به سوی مرد حق؛ یعنی شام معروف که پوشیدهٔ احوال خلایق است پرتوی است از وصف ستّاری اولیا که به آن عیوب خلق را می‌پوشند.»

۲۹۹ **باز والليل...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۵۲) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی از «لیل» وصف ستّاری آن حضرت مراد است، و سِتر عیوب خلق را با وجود اطلاع است که دانند و اظهار نکنند، یا آنکه به سبب بشریت در بعضی احیان خود هم مطلّع نشوند، و این نقصان نیست، بلکه این هم وصف ستّاری است که در صورت عدم اطّلاع ظهور کرده است.»

۳۰۲ **الاناء یترشّح...**: *امثال و حکم*، ج ۳، ص ۱۲۲۶:
«کلّ اناء یترشّح بما فیه.»
انّ للقرآن...: این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۸۳ و ۸۴ ذکر شده است.
هر عبارت...: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۵۵) در بخشی از توضیح خود می‌نویسد:
«یعنی هر عبارت قرآن بیان حالت رسول مقبول است و همان حالت است که کارفرمای عبارت گردیده است و آن را به وجود آورده، چنانچه دست کارفرمای آلت است و آن را به حرکت می‌آرد.»

۳۱۱ **آنکه دو...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۵۶) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین می‌آورد:
«یعنی شک و اختلاف ثنوی و ثالث ثلاثه و دیگر فرق که قایلند به کثرتِ آلهه در تکثّر و تعدّد است نه در واحد، که در واحد گفتن حق، متّفقند... در وجود و هستی آن هیچ یک را اختلاف نیست و

بالاتّفاق در عین اختلاف به هستی آن قایلند.»

۳۳۷ **حسنات الابرار...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۶۰ در دفتر ۱.
انکسار العاصین...: مأخذ این قول را نیافتم.

۳۵۶ **در خبر است که حق...**: مأخذ این خبر را فقط در *جواهرالاسرار* (چاپ سنگی، ص ۳۱۶) یافتم.

۳۶۴ **فخلقت...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۸۶۲ در دفتر ۱.

۳۶۵ **او نمودت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۱، ص ۶۰) نظر محمّدرضا را سهو دانسته و می‌نویسد: «ضمیر «او» راجع است به سوی حق، چنانچه بیت گذشته که: من کریمم نان نمایم بنده را الخ، مصداق مقال است.»

۴۱۸ **شبلی این...**: مأخذ این قول را نیافتم.

۴۶۷ **الهی ارنا...**: در *مرصادالعباد*، ص ۳۰۹ و ۶۳۱، به همین صورت که در متن آمده نقل شده و در *احادیث مثنوی*، ص ۴۵، از *کنوزالحقایق* به این صورت روایت شده است:
«اللهمّ ارنی الدّنیا کماتریها صالحی عبادک.»
اگر اشیا...: این دو بیت در *اسرارنامه* عطّار، ص ۹۰، چنین نقل شده است:

«اگر اشیا همین بودی که پیداست — سؤال مصطفی کی آمدی راست
که با حق مهترِ دین گفت الهی — به من بنما اشیا را کماهی»

۵۲۰ **الضّرورات...**: عجلونی (*کشف‌الخفا*، ج ثانی، ص ۳۵) چنین می‌نویسد:
«(الضّرورات تبیح المحذورات) لیس بحدیث و معناه صحیح».

۵۷۴ **یا قوم...**: در هر دو نسخه به جای «یاقوم»، در آیه «قل» ذکر شده بود که عوض کردیم.

۶۰۱ **من لاصبر...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۴۶، از *رسالهٔ قشیریه* و مشابه آن از علی علیه‌السلام نقل شده است.

۶۶۵ **مفلسی قلبی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۷۱) نظر محمّدرضا را اشتباه می‌داند و چنین توضیح می‌دهد:
«دبّه به فتح اوّل معروف، مرد دغا را از روی لاف و بی‌مغزی به دبّه و دهل تمثیل دهند.»

۶۶۷ **ور به حکم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۷۱) نظر محمّدرضا را اشتباه می‌داند و چنین توضیح می‌دهد:
«یعنی اگر در جایِ حکم آرید، یعنی محکمه.»

۶۷۳ **جو رها...**: (اکبرآبادی ج ۱، د ۲، ص ۷۱) چنین معنا می‌کند:
«یعنی جو که گرانبهاست تو را معاف کردم و ازآن گذشتم، چیزی که کم بهاست بده، و آن اخراج کاه است؛ یا معنی آن بود که جو معاف کردم از اخراج کاه کم مکن.»

۶۸۴ **لکلّ داء...**: ر.ک به: *احادیث مثنوی*، ص ۴۷.

۷۰۷ **چون وفا...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۷۶) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«رجوع است به دلیل اوّل، و مربوط است به آن بیت که: صورتش بر جاست این سیری ز چیست، الخ؛ یعنی چون مقرّر است که عشق وفای عاشق را زیاد می‌کند، پس باید که وفای عاشق هرگز صورت خود را دگرگون نکند و زوال نپذیرد؛ و حاصل آنکه اگر عشق بر صورت بودی به بیرون شدن جان از صورتِ وفای عاشق دگرگون نگشتی و عاشق از معشوق سیر نشدی که معشوقش موجود است، پس معلوم شد که عاشق بر صورت نبود.»

۷۱۱ **پرتو عقلست...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۷۷ و ۸۰) در بخشی از شرح خود چنین می‌نویسد:
«بدان که این ملاحظهٔ حقیقت و معنی از پرتو نور عقل و دل است که بر حسّ تو عاریه است و مقصود بالتّبع افتاده است... محمّدرضا... ندانسته که مخاطب در این بیت همان صاحب حال است که مشاهدهٔ اصل و حقیقت در صورت می‌کند.»

۷۲۳ **حرف قرآن را...** انقروی (ج ۴، د ۲، ص ۲۵۶ و ۲۵۷) چنین شرح می‌دهد:
«اکثر کوران کلمات قرآن را و الفاظِ فرقان را معدن شده‌اند، یعنی آیات و عبارات قرآن را حفظ کرده‌اند... معنایش را نمی‌فهمند و الفاظش را یاد می‌گیرند و حفظ می‌کنند... پس در اینجا به معنای مَثَلِ مشهوری است در عُرف مردم که گویند: خر را نمی‌بینند و پالانش را می‌زنند؛ و مراد و مقصود از این مثل کنایه است دربارهٔ کسی که به مقصود و اصل واقف نمی‌باشد و امّا بیهوده و بی‌محلّ سعی کند.

از محمّد...: این دو بیت از اوحدی است (*دیوان اوحدی مراغی*، ص ۶۴۱) و در اشعار سنایی وجود ندارد:

«از حقیقت به دست کوری چند — مصحفی ماند و کهنه کوری چند
کور با کس سخن نمی‌گوید — سرّ قرآن کسی نمی‌جوید»

۷۳۶ **تا نگردی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۸۵) نظر محمدرضا را سهو می‌داند و چنین می‌نویسد:
«کلمه «تا» برای تنبیه است؛ یعنی خبردار باش تا گرفتارِ اگر نشوی، یعنی در کسبِ ریاضت و عملِ خیر و عبادت احیاناً اگر به قضای الهی ضرری و نقصانی رو نماید، یا اثر آن ریاضت پدید نیاید مگوی که اگر این کردمی یا آن کردمی ضرر و نقصانی نرسیدی، یا مقصود به حصول انجامیدی.»

۷۳۷ **احرص علی...**: این حدیث در *احادیث مثنوی*، ص ۴۹، به نقل از صحیح مسلم به این صورت ذکر شده است:
المؤمن القوی خیر و احبّ الی الله من المؤمن الضعیف و فی کل خیر احرص علی ما ینفعک و استعن بالله و لا تعجز و ان اصابک شیء فلا تقل لو انّی فعلت کان کذا و کذا و لکن قل قدر الله و ما شاء فعل فانّ لو تفتّح عمل الشیطان .

۸۰۲ **انظر الی...**: شرح *نهج‌البلاغه*، المجلد العاشر، کلمات منسوب، ص ۲۷۱:
«انظر وجهک کلّ وقت فی المرآة، فان کانّ حسنا فاستقبح أن تضیف الیه فعلا قبیحا و تشینه به، و إن کان قبیحا فاستقبح أن تجمع بین قبیحین».

۸۱۵ **پس به هر...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۹۴ و ۹۵) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«مراد از ولیّ قائم یا قطب الاقطاب باشد که محلّ نظر حق است و انتظام عالَم منوط به تصرّف اوست، یا هر عارف کامل و مکمّل که: الشّیخ فی قومه کالنّبی فی امتّه». نظر انقروی (ج ۴، د ۲، ص ۲۸۷) هم شبیه نظر محمّدرضا است.

إنّ لِلّه...: در *فتوحات مکیه*، ج ۳، ص ۳۲۷، چنین آمده است:
«اعلم ایّدنا اِلله انّ اللّه خلیفة یخرج و قد امتلأت الارض جوراً و ظلماً فیملؤها قسطاً و عدلاً لو لم یبق من الدّنیا الّا یوم واحد طوّل اللّه ذلک الیوم حتّی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم من ولد فاطمه یواطئ اسمه اسم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم جدّه الحسین ابن علی ابن ابی‌طالب یبایع بین الرّکن والمقام یشبه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فی خلقه بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضمّ الخاء لانّه...»

و قد وصل...: این عبارات علاءالدوله در کتاب *العروه لاهل الخلوة و الجلوة*، ص ۵۳۲، ذکر شده است.

۸۱۸ **مهدی و هادی...**: اکبرآبادی ج ۱، د ۲، ص ۹۶) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین نمی‌نویسد:
«مربوط است به مصرع اخیر بیت بالا که: خواه از نسل عمر خواه از علیست؛ یعنی لازم نیست که مهدی از نسل علی باشد؛ و غرض حضرت مولوی آن است که هر که مظهرِ هدایت است در حقیقت مهدی است؛ و در اینجا انکار مهدی معروف نیست که وی نزدیک آخرت ظهور خواهد کرد و نخواهد بود مگر از نسل علی (ع)،... مقصود حضرت مولوی (رض) چنانچه دانستی آن است که مظهر هر هدایت حقیقتاً و اصالتاً مهدی است، لهذا بعد لفظِ مهدیْ لفظِ هادی ذکر فرموده‌اند.»

هر که را...: *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، بیت ۲۶۱۳ و ۲۶۱۴:
هر که را بدهی و بکنی آن کرَم...
او نباشد بعدی او باشد معی...

حق تعالی...: *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، بیت ۶۷۳ و ۶۷۴:
چون خدا اندر نیاید در عیان...

نه غلط گفتم که نایب یا منوب...
تو منی و...: *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، بیت ۳۸۲۹.

۸۲۱ **ان اللّه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۶۷۳، دفتر ۱.

۸۳۱ **حاجب آتش...**: اکبرآبادی ؛ (ج ۱، د ۲، ص ۹۸) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی چنانچه حاجب سلطان بی‌واسطه غیری با او تکلّم می‌نماید آن فقیر جورکش بی‌واسطهٔ غیر به آتش درمی‌آید.»

۸۵۶ **فکرتت را...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۰۰) چنین شرح می‌دهد:
«تنبیه است بر وحدت ماه وجود، و آن را در اینجا به «گهر» تعبیر فرموده‌اند... عین و فکر تو، عین و همْ نورِ شعاع آن گوهر وجود مطلق است، یا گوییم که فکر تو نیز نور شعاع آن گوهر وجود است.»

۸۵۷ **هر جوابی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۰۰) چنین نظر می‌دهد:
«مصرع اوّل اشارت به علم‌الیقین و مصرع ثانی اشارت به عین‌الیقین.»

۸۶۰ **نکند گرم...**: در *جواهرالاسرار* (ج ۱، ص ۲۴۵) ذکر شده و شاید از خوارزمی باشد. با این تفاوت: ننشاند خیال آب عطش.
شنیده کی...: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۰۱۲، دفتر ۱.

۹۳۲ **اولیائی تحت...**: در *کشف‌المحجوب*، ص ۷۰، به همین صورت، و در *احادیث مثنوی*، ص ۵۲، به نقل *ازاحیاءالعلوم* این طور روایت شده است:
«اولیائی تحت قبا بی لایعرفهم غیری.»

۹۳۴ **بحر جان و...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۰۱) در نقد نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«[نظر محمّدرضا] سهو است زیراکه قسم هنوز تمام نشده است و جواب دربیت ثالث بعدِ تمام شدن ابیات قسمیّه خواهد آمد، ندانسته که قسم غلام در صدق و وفای یار است نه در تنزیه حق.»

۹۵۱ **جوهر فرزند...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۰۹) چنین نظر می‌دهد:
«یعنی فنای عَرَضِ جماع و تولّدِ جوهرِ فرزند از جوهر والدین؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... مخالف اسلوب بیت آینده است که دلالت دارد بر بقای جوهر متولّد عنه که اسپ و اشتر باشد.»

۹۷۸ **نقل اعراضست...**: انقروی (ج ۴، د ۲، ص ۳۳۹) چنین شرح می‌دهد:
«این «بحث و گفتگو»نقلِ اعراض است، و این «شیر و شکال» نقل اعراض است، این معنی چون شیر و این الفاظ نوشته شده چون دام است».
اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۱۰ و ۱۱۱) طبق نسخهٔ خود و ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:

«سگال،... به معنی شغال آمده است... و آنچه محمّدرضا «سیر» به سین مهمله نوشته و گفته که...، تعسّف صریح است؛ پس بدان که لفظ «این» اشارت است به مذکورات سابق، و شیر و سگال کنایت از همان مذکورات... اشارت باشد به سؤال و جواب شاه و غلام، و شپر و سگال کنایت از همان بحث و مقال؛ یا مراد از شیر و سگال همین حیوانات باشند، پس معنی‌اش آن بود که این شیر و سگال از جملهٔ جواهر و اعیانند.»

۱۰۵۰ **الارواح جنود...**: رجوع شود به یاداشت بیت ۷۵، دفتر ۱.

۱۰۷۹ **ابیت عند...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۲۷۶، دفتر ۱.

۱۰۹۰ **چشم از...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۲۱) چنین شرح می‌کند:
«بیان غذای دل است از دیدار؛ یعنی حصولِ غذایِ دل از دیدارِ یارْ برای آن است که صورت هر آدمی مثل کاسه پر از طعام معنی‌است، که چشمِ دل از دیدارِ آن صورت احساس معنیش می‌کند، و از آن قوت جان و غذای دل حاصل می‌آید.»

۱۱۱۲ **مالتراب...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۴۹۶، دفتر ۱.

۱۱۱۶ **جمله هستیها...**: اکبرآبادی، (ج ۱، د ۲، ص ۱۲۵) چنین شرح می‌کند:
«یعنی هستی جمله موجودات از اوست، بلکه همه اوست، دانند یا ندانند، لا موجود الّا اللّه.»

۱۱۳۵ **بر سر جغدانش...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۲۷) چنین شرح می‌کند:
«یعنی با وجود بدبختی که در ویران میان چغدان افتاده بود، زیاده بر آن و علاوه‌اش آنکه جغدان بر سرش می‌زنند و پر و بالش می‌کنند، پس معنی بر سری زیاده و علاوه باشد.»

۲/۱۱۸۹ **خوشا هایی...**: این بیت در *الهی‌نامهٔ* عطار، ص ۲، چنین نقل شده است:
«خوشا هایی ز حق و زبنده هویی میان بنده و حق های و هویی »

۱۲۴۹ **جز یا مومن...**: در *احادیث منثوی*، ص ۵۲ و ۵۳، از *جامع صغیر* به این صورت نقل شده است:
«تقول النّار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهبی»؛ و از شرح *تعرّف* به این صورت:
«إنّ المؤمن اذا وضع قدمه علی الصّراط یقول النّار جز یا مؤمن فقط اطفأ نورک ناری.»

۱۲۳۷ **السّخاء شجرة...**: ر.ک: *احادیث مثنوی*، ص ۵۳.

۱۲۹۸ **چون که نور...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۳۷) چنین نظر می‌دهد:
«محمّدرضا غلط کرده است که در این ابیات بیان مسئلهٔ رؤیت به خیال آورده، چراکه در اینجا بیان عدم محسوسیّت ذات حق و... مطلق نفی دیدن آن نور است به چشم حس و اثباتِ معلومیت اوست

به پرتو حق به سبب مشاهدهٔ آثار او.»

بشتاب پی...: مأخذ این رباعی را نیافتم؛ ولی ظاهراً از رباعیات سحابی استرآبادی، شاعر قرن دهم هجری است که اشعارش در ایران چاپ نشده است.

۱۳۰۸ **هر که او...**: نام گویندهٔ این بیت را نیافتم.

۱۳۱۳ **و المخلصون علی...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۵۳، آمده است که این جمله در شرح خواجه ایّوبْ حدیث نبوی معرفی ، و در *اتحاف السّادة المتّقین* منسوب به سهل بن عبداللّه تستری ذکر شده است.

۱/۱۳۳ **چون زکوه...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۴۲) در بخشی از شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«... یا مراد از «لطف» صدای عارف کامل باشد، چه آن سراپا لطف و لطافت است، و «بیرون شدن» صدای عارف از دل سالکان در وقت دوری ایشان بود از شرف حضور وی.»

۱۳۵۶ **و ماالسّلطان...**: در تعلیقات *مرصادالعباد*، ص ۵۷۵، چنین آمده است:
«این بیت که در *کلیله* و دمنه نیز آمده از صاحب ابن عباد است. ر.ک: *یتیمه‌الدهر* ثعالبی ۲: ۱۰۷ و مقالهٔ آقای مهدوی دامغانی، یغما ۱۵:۴۴۴.»

۱۳۹۴ **یک سواره...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۴۵) چنین نظر می‌دهد:
«درّ یتیم، کنایت است از شاه عظیم، یعنی به سبب تنها روی کاملان طفلان جهان قدرشان نمی‌شناسند.»

۱۴۰۴ **المؤمن یجرّب...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۵۴، به این صورت نقل شده است:
«إنّ اللّه تعالی یجرّب عبده بالبلاء کما یجرّب احدکم ذهبه بالنّار.»

۱۴۳۶ **که ببندم...**: اکبرآبادی (ج ۱،د ۲، ص ۱۴۷ و ۱۴۸) چنین شرح می‌دهد:
«بیان فایدهٔ اختیار جنون ذوالنّون است؛ یعنی به قصد خود را مجنون نمود تا گاو نفس در بند و کشمکش کشته شود و جانِ قتیل مثل عامیل از تأثیرش حیات یابد... بلکه ذوالنّون کشتن نفس خود می‌خواهد تا جانش زنده شود.»

س ۴۰۹ **امتحان کردن...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۴۸) ذیل این عنوان چنین می‌نویسد:
«این داستان مربوط است به ابیات بالا که: رنج بر خود گیر گرد تو دوست، الی آخرالابیات؛ چنانچه از ابیات که بعدِ بیان خوردنِ لقمان بطیخ تلخ را در ذکر آثار محبّت فرموده‌اند، ظاهر خواهد شد؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... دورافتاده است.»

۱۴۷۴ **در قبا گویند...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۴۹) نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و چنین شرح می‌دهد:

«معنی بیت آنکه گروهی از ظاهربینان که نظر خود در دید ظاهر محصور ساخته‌اند لباس شخص را معرّف حال او شناخته‌اند، پس ایشان هر که را در قبا بینند از عوامل‌النّاس پندارند، اگر چه او از خاصان حق باشد؛ و این از جملهٔ بازگونه‌هاست.»

۱۴۷۵ **إحذروهم...**: مرحوم فروزانفر در *احادیث مثنوی*، ص ۵۵، این سخن را از قول عبداللّطیف عبّاسی نقل می‌کند و چنین می‌نویسد:
«به عقیدهٔ او حدیث است، و در شرح *تعرّف*، ج ۱، ص ۶۸، این جمله منسوب است به ابوعبداللّه انطاکی به صورت ذیل: قال ابوعبداللّه الانطاکی: اذا جالستم اهل الصّدق فجالسوهم بالصّدق فانّهم جواسیس القلوب یدخلون فی‌اسراکم و یخرجون من هممکم.»

۱۵۳۶ **الناقص ملعون**: در *احادیث مثنوی*، ص ۵۵، از شرح خواجه ایّوب نقل شده است، نگارنده نیز این جمله را در منابع حدیثی نیافته است.

۱۵۸۷ **گویمش پنهان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۵۴) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و چنین شرح می‌دهد:
«مقولهٔ حضرت مولوی (رض) است خطاب به شاگرد نحس؛ یعنی با خود می‌گویی که استاد را به آتش زنه برابری و همسری آتش در جان زنم و به تعظیم ظاهری خُبث خود از وی پنهان دارم، چنانچه بالا گذشت: نحس شاگردی که به استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش.»

۱۵۹۱ **کلوخ‌انداز...**: *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۱۴۲، و به نقل از سعدی:
«جوابست ای برادر این نه جنگست کلوخ‌انداز را پاداش سنگست »

۱۶۲۷ **این غبار...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۵۷) در ذیل بیت چنین می‌نویسد:
«این غبار، اشارت به اسباب و علل که به حسب عادت درکارند؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... اصلاً به ماقبل و مابعد مربوط نیست، زیرا که در این ابیات بیان رفع اسباب و عادات است نه بیان ظهور وحدت و رفع کثرت.»

۱۶۳۰ **الشّمس و...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۵۶، از *تفسیر فارسی ابوالفتوح*، بخشی از حدیثی مفصّل چنین آمده است:
«آنگه آفتاب و ماه را بیارند نور ایشان بسته مانند دو جرم سیاه.»

۱۶۳۶ **فلسفی منطقی...**: انقروی (ج ۵، د ۲، ص ۵۷۳) چنین می‌نویسد:
«در آن حین که یک قاری این آیهٔ کریم را تلاوت می‌کرد، یک نفر فلسفیِ منطقی خوار و حقیر از جانب مکتب می‌گذشت.»

۱/۱۶۶۹ **الحکمة ضالّة...**: *احادیث مثنوی*، ص ۵۷:

«الحکمة ضالّة المومن فحیث وجدوها فهو احقّ بها.»

۱۶۹۷ **من طلب...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۷۸، چنین آمده است:
«اشاره است به جملهٔ : من طلب شیئاً وجده که در *مجمع‌الامثال* میدانی، ص ۶۴۰، منسوب است به عامر ابن الظّرب و در *کشف‌المحجوب* هجویری ، ص ۵۴۰، از اقوال ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور شمرده شده است، و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند.»

۱۷۰۳ **ماهی بیچاره...**: انقروی (ج ۵، د ۲، ص ۵۹۴) چنین شرح می‌کند:
«یعنی طالب آواره چون ماهی از آب بیرون افتاده، در آن حال بیچارگی ناگهان آبی در برابرش ظاهر شده است، این نشانها که در آفاق و در انفس نمایان و عیان می‌شوند، تماماً آیات آن کتاب معهود است که مراد لوح محفوظ می‌باشد.»

۱۷۳۸ **إنّ اللّه...**: این حدیث در *جامع صغیر*(ج ۱، ص ۶۵) به همین صورت موجود در متن، و در *احادیث مثنوی* (ص ۵۷) و *مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی* (ص ۶۷) به صورتهای مشابهی روایت شده است.

۱۷۵۲ **یا معاذ...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۵۸ به همین صورت متن از شرح خواجه ایّوب و حاشیهٔ عبداللّطیف نقل شده است و از *جامع صغیر* به این صورتها:
«ابغض الحلال الی اللّه الطّلاق.»
«ما احلّ اللّه شیئاً ابغض الیه من الطّلاق.»

۱۷۵۹ **إن اللّه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۰۱۹، دفتر ۱.

۱۷۷۰ **اللّه مذهبی...**: *جواهرالاسرار*، چاپ سنگی، ص ۳۶۶:
«شیخ منصور حلاج را گفتند تو بر چه مذهبی؟ گفت من بر مذهب خدا.»
انا علی مذهب...: این قول در *تمهیدات* ص ۲۲، به نقل از حلّاج آمده است.
تخلّقوا...: استاد شفیعی کدکنی (*تعلیقات اسرارالتوحید*، ص ۷۶۷) در ذیل این جمله چنین می‌نویسند:
«در کتب صوفیه رواج بسیار دارد، در *احیاءالعلوم* به عنوانِ کما قیل آمده است، در *مرصادالعباد* به صورت تخلّقوا باخلاق اللّه و اتّصفوا بصفات اللّه، آمده و در آثار عین‌القضات به کرّات دیده می‌شود.»

۱۷۷۱ **لعل را گر...**: انقروی (ج ۵، د ۲، ص ۶۹۱ و ۶۹۲) در بخشی از شرح بیت می‌نویسد:
«این هم یک وجه معناست: اصل را اگر مُهر و نشانی نبود باک و خوفی نیست، یعنی عشّاق الهی به واسطهٔ تبدیل کردن وجود بشریشان چون لعل گشته‌اند، حال لعل ممکن است مهر نداشته باشد و ممکن هم هست مهری داشته باشد.... عاشق کسی است که لطف و قهر و جمال و جلال پیش او

برابر است، فرضاً اگر معشوق او را به دریای غم بیندازد، او غمگین نمی‌شود، زیرا شأن عاشق از مرتبهٔ غم و شادی برتر و عالی‌تر است و عقل در ادراک اسرار عاشقان کور و کر است.»
اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۴) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«مهر ،به ضم میمی است به معنی سکّه؛ یعنی چنان که لعل در تروّج محتاج مُهر و سکّه نیست و نبودن سکّه او را نقصان نکند، همچنین عاشق را نبودن آداب ظاهر نقصان نرساند، پس این مصرع تمثیل مصرع ثانی است... محمّدرضا مهر به کسر میمی خوانده و نوشته...، سهو است...، چنان که لعل از نبودن سکّه ضرر و باک ندارد، همچنین عاشق از نبودن آداب ظاهر که موجب ضرر و غم اهل ظاهر است، غمناک نشود.»

۱۷۷۸ **گرد از...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۵) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و چنین شرح می‌دهد:
«پرّه، به معنی دامان و کناره بود...، یعنی در بیابان دوید، چه دویدن مستلزم گرد انگیختن است، چنانچه گویی گرد از بیابان برانگیخت، یعنی دوید؛ و ترک لفظ انگیختن و ایراد لفظِ «افشاندن» به جهت مناسبت لفظ «پره» است، که دامان باشد.»

۱۷۹۰ **محرم ناسوت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۶) می‌نویسد:
«آنچه محمّدرضا نوشته که به ضم و کسر راء نیز می‌توان، سهو است.»

۱۷۹۱ **حال من...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۶) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی علم ذوقی و کشفی در بیان نمی‌آید... آنچه به عبارت و بیان در فهم درآید علم عقلی است؛ حاصل آنکه آنچه بیان می‌کنم به اندازهٔ فهم عقل بیان می‌کنم، نه آنکه کماهی حقیقت حال من است.»

ص ۴۲۶ **پرسیدن موسی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۸) در ذیل این عنوان چنین می‌نویسد:
«ربط داستان به بیت بالاست که: درنگونساری سرت سوی زمین، الخ؛ چون بالا فرمودند که اگر مایل سفلی آفلی و حق آفلان را دوست نمی‌دارد، موسی علیه‌السّلام از سرِّ غلبهٔ کفّار سؤال می‌کند، زیرا که دوستان را غلبه باید داد نه دشمنان را؛ و آنچه محمدرضا نوشته... سهو است، چرا که سؤال از سرّ آفریدن کفّار نیست بلکه از سرِّ غلبهٔ کفّار است.»

۱۸۲۷ **لوح را...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۹) در شرح بیت چنین نمی‌نویسد:
«فاعل «بشوید» نویسنده، که لفظ لوح در این مصرع و کلمه نویسد در مصرع ثانی بر آن دلالت می‌کند؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... سهو است، و می‌توان که مراد از «بی‌وقوف» طفل باشد، پس فاعلِ «بشوید» همین بود.»

۱۸۳۷ **حجبت الجنّه...**: *احادیث مثنوی*، ص ۵۹:
«حفّت الجنّه بالمکاره و حفّت النّار بالشّهوات.»

۱۸۴۸ **اه که چون...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۶۹) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«حضرت مولوی حالت استغراق و استهلاک را... به «شب» تشبیه نموده‌اند... و حجاب تجلّی ذاتی که در استهلاک است به «روز» تمثیل فرموده... و لفظ «آه» مربوط به مصرع ثانی است، یعنی افسوس که چون دلدار تجلّی کرد غمْ سوز گشت خلوتِ شب درگذشت؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... سهو است، زیراکه هرگاه حجاب سبب‌بینی رفته باشد، پس آه و افسوس برای چیست؟»

۱۸۵۶ **الخمر جماع...**: «الخمر جماع الاثم» ر.ک: *میزان‌الحکمه*، ج ثالث، ص ۱۶۱ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۵۳ و ج ۱۹ ص ۸۸.
«انّ النساء حبائل الشیطان»، ر.ک: *قاموس‌الحکم و الامثال*، ص ۶۰۹ و *المستطرف*، ص ۷۳۲ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴۸، ص ۱۹۹.
«حبّ‌الدّنیا رأس کل خطیئه» ر.ک: *میزان‌الحکمه*، ج ثانی، ص ۲۹۵.
«اخّروهنّ من حیث اخّرهنّ الله»، ر.ک: *احادیث مثنوی*، ص ۶۰.

۱۸۶۲ **ای مسیح...**: انقروی (ج ۵، د ۲، ص ۶۵۵) در شرح بیت می‌نویسد:
«در اینجا مولانا خطاب به آن عدّه که عیسی وقتند و مردم را تعلیم و ارشاد می‌کنند، و در مقابل از آنان جفا و اذیّت می‌بینند، مِن باب تسلیتِ خاطرْ جانب دلنوازی را پیش گرفته است، لذا می‌فرمایند: ای مسیح خوش نفس چونی ز رنج؟ یعنی ای عیسیِ نفس از رنج و مشقّت چطور است حالت؟»

۱۸۷۱ **الهّم اهد...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۶۰.

۱۹۵۴ **گفت ادعوا...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۷۲) چنین می‌نویسد:
«اشارت است به کریمه‌ای که در سیپارهٔ «ولوانزلنا» در سورهٔ اعراف واقع شده: و ادعوا ربّکم تضرّعاً و خفیةً؛ یعنی و بخوانید پروردگار خود را از روی زاری کردن و پوشیده.»

۲۰۴۵ **چون نبودی...**: انقروی (ج ۵، د ۲، ص ۷۰۹) چنین معنا می‌کند:
«ای زشت‌رو چرا در حقّ گوساله بدگمان نشدی؟ و چرا آنچنان در برابرش سر نهادی؟»

۲۰۶۷ **عبس و تولی...**: در *کشف‌الاسرار*، ج ۱۰، ص ۳۸۱؛ و *مجمع‌البیان*، ج ۵، ص ۴۳۷ این شأن نزول آمده است.
النّاس علی...: مرحوم فروزانفر در *احادیث مثنوی* ص ۲۸، می‌نویسد که مؤلف *اللؤلؤ المرصوع* آن را از موضوعات می‌شمرد.

۲۰۷۷ **النّاس معادن...**: *احادیث مثنوی*، ص ۶۱:
«النّاس معادن تجدون خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا.»

۲۱۷۸ **رای تو...**: *دیوان اثیرالدین اخسیکتی*، ص ۲۰۰:

«رای تو بر فکند سر بوالفضول را کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک»

۲۲۲۵م **الاعمال بالنّیّات...**: در *جامع صغیر*، ج ۱، ص ۳، به این صورت روایت شده است:

«انّما الاعمال بالنّیّات انّما لکلّ امرئ مانوی فمن کانت هجرته الی اللّه و رسوله فهجرته الی اللّه و رسوله و من کانت هجرته، إلی دنیا یصیبها أو امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه.»

و نیز رجوع شود به: *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۳۸۳، *کشف‌المحجوب* ص ۱۰۲، *بحارالانوار*، ج ۷، ص ۲۱.

۲۲۲۵ **نیّة المومن...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۲۷۳، دفتر ۱.

۲۲۳۶ **تنام عیناى...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۷۰.

۲۲۴۵ **الانسان سرّی...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۶۲، از حاشیهٔ عبداللطیف و حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله مأخذ داده شده، بنده نیز در منابع حدیثی مأخذی برای این سخن نیافتم.

۲۲۴۶ **لایسعنی...**:رجوع شود به یادداشت بیت ۱۰۱۷، دفتر ۱.

۲۲۸۱ **جادوی مردی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۸۴) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و چنین می‌نویسد:

«فاعل «ببندد»، نفس؛ یعنی نفس از جادوگری مردی همّت مرد را می‌بندد.»

۲۲۹۱ **زان نماید...**: اکبرآبادی (چ ۱، د ۲، ص ۱۸۵) چنین می‌نویسد:

«محمّدرضا در اینجا به راه صواب است، لیکن در اینکه خطاب عام فهمیده سهو کرده است، بلکه خطاب خاص به حسام‌الدین است.»

۲۴۰۵ **النساء ثلاثه...**: در کتابهای حدیث نیافتم، امّا در *نصیحة‌الملوک*، ص ۲۷۰، به فارسی از قول حکیم، و نه به عنوان حدیث، نقل شده است:

«حکیم گوید که مردم را زن خواستن بر چهار نوع است، یک زن همه مرد را بود...»

۲۴۹۳ **مدح حاضر...**: *شاه‌داعی* (ج ۱، ص ۵۴۱) چنین می‌نویسد:

«از لسان صحابی (رض) در حقّ رسالت‌مآب مصطفوی (ص) می‌گوید که: مدح حاضر...»؛

اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۱۹۴) نظر محمّدرضا راسهو می‌داند و چنین می‌نویسد:

«یعنی به ملاحظهٔ آنکه رو به رو مدح کسی کردن موجب وحشت اوست که کاملان به استماع مدح از مادح وحشت می‌نمایند، نام موسی را به زبان می‌رانم، امّا در جان و دل تو را می‌خوانم؛ و این بیت صریح ناطق است که بیان این سرخی به زبان صحابی است.»

۲۵۱۹ **این امانت...**: انقروی (ج ۵، د ۲، ص ۸۵۰) چنین شرح می‌دهد:

«این امانت در قلب است، و قلب حاملهٔ امانت است... یعنی امانت الهیّه در دل است که مراد از آن امانتْ اخلاص و یا ایمان است، و یا عرفان و ایقان است، و یا اینکه عشق حضرت رحمان است، که دل از اینها حامله است.» اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۶۳۹) ضمن سهو دانستن نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«امانت، کنایت از هستی حق که حقیقی است؛ یا عبارت از جامعیت اسما و صفات است که «إنّا عرضنا الامانة» الآیه، و فرق اندک است.»

۲۵۵۲ **إنّ رسول...**: صحیح ابن حبان، ج ۲، ص ۱۴۶:
«عاد النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم رجلاً قد جهد حتّی صار مثل الفرخ فقال صلّی‌اللّه علیه و سلّم هل کنت دعوت اللّه بشیء؟ قال نعم کنت اقول اللهمّ ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجّله لی فی الدّنیا فقال صلّی اللّه علیه و سلّم: لا تستطیعه أو لاتطیقه، فهلّا قلت: اَللّهمّ آتنا فی الدّنیا حسنة و فی‌الآخرة حسنة و قنا عذاب‌النّار؟ قال فدعا اللّه فشفاه.»

۲۶۴۹ **جزو شش...**: اکبرآبادی ج ۱، د ۲، ص ۲۰۲) چنین می‌نویسد:
«جزو شش، عبارت از جسم و جسمانیات که مقیّد شش جهت است.»

۲۷۳۴ **الکذب ریبة...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۶۵، چنین نقل شده است:
«دع مایریبک الی مالایریبک فان الصّدق طمأنینة و إنّ الکذب ریبة.»

۲۷۴۶ **القاضی جاهل...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۶۵، از شرح *خواجه ایوّب* نقل شده، و بنده نیز در منابع حدیثی مأخذ آن را نیافتم.

۲۸۵۴ **أنا اولی...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۶۶.

۲۹۰۷ **واقعات ار...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۱۵) ضمن نقد نظر محمّدرضا می‌نویسد:
«یعنی واقعات اصحاب که از آن مسجد عیان دیده بودند اگر یک یک باز گویم صفای قلب هر صحابی مر اهل شک را به یقین معلوم شود... در مصرع ثانی... حضرت مولوی واقعات اصحاب را که صورت حال آن مسجد به ربودگی خواب دیده بودند، می‌فرماید.»

۲۹۴۵ **لایحمل...**: در *حلیةالاولیا* (ج ۱۰، ص ۳۸) به نقل از با یزید آمده است:
«لایحمل عطایاه الّا مطایاه المذلّلة المروّضة. و نیز ر.ک به: *تمهیدات* ص ۲۸۲۷ و *مصباح‌الهدایه*، ص ۱۸ و *جواهرالاسرار*، ج ۱، ص ۱۰۲، که بدون ذکر نام گوینده به صورتهای دیگری نیز نقل شده است.

۳۰۱۳ **من عرف...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۶۷، قول «من عرف اللّه کل لسانه» از شرح خواجه ایوب و روایت زیر از *جامع صغیر* و *کنوزالحقایق* ذکر شده است:

«من اتّقی اللّه کلّ لسانه ولم یشف غیظه.» و در *کشف‌الاسرار* (ج ۳، ص ۶۰۹) از قول جنید چنین آمده:
«نهایت هر کار رجوع است با بدایت آن کار و راه به حق حلقه‌ای است از او در آید باز وا او گردد.»

۳۰۲۳ **نی حیاتش...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۲۰) چنین شرح می‌دهد:
«بیان فرق و فصل حقایق است که در بیت بالا فرمودند؛ یعنی حیات و ممات حقیقتی دیگر نیست که یکی در زمان حیات نیز از یاد حق مرده و غافل است و دیگری در زمان ممات نیز به مشاهدهٔ حق زنده است... و از این تقریر دریافتی که ضمیر «شین» و «او» راجع به شیء معیّن نیست.»

۳۰۴۱ **نزدیکان را...**: *اسرارالاتوحید*، ص ۲۶۹؛ *مرصادالعباد*، ص ۶۹؛ *کشف الاسرار*، ج ۹، ص ۳۰۰:
«نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی»

۳۰۴۴ **السعید من...**: *احادیث مثنوی*، ص ۳۵:
«الشّقی من شقی فی بطن امّه و السعید من وعظ بغیره.»

۳۰۵۶ **نحن‌الآخرون...**: *احادیث مثنوی*، ص ۶۷:
«نحن الآخرون السّابقون یوم القیامة...»

۳۰۵۹ **هر که زیشان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۲۱) چنین می‌نویسد:
«ضمیر «ایشان» راجع به جانب قوم نوح و قوم هود...، و «از عیب و گناه»: بیان هر چه؛ یعنی هر چه از احوال ایشان گفت که آن عیب و گناه باشد.»

۳۲۳۵ **بهر این بو...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۲۶) قرائت دوم محمدرضا را سهو می‌دانند، و فقط «عظات» را درست می‌داند.

۳۲۴۶ **بی‌حقیقت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۲۶) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و چنین شرح می‌دهد:
«مراد از «حقیقت» و «مجاز» در اینجا حقیقت و مجاز استعمال لفظ است، و لفظ چون در موضوعٌ‌له خود استعمال یابد آن را حقیقت گویند، و چون در غیر موضوع استعمال یابد آن را مجاز خوانند... حاصل آنکه حسهای عالم با تو بی‌زبان و بی‌عبارت و الفاظ راز بگویند.»

۳۳۰۸ **اذا احبّ...**: در *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۳۴۵، *کنوزالحقایق*، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵، *کشف‌المحجوب*، ص ۳۷۹، *رشف‌النصایح*، ص ۱۴۱، و در *اورادالاحباب*، ص ۳۴۰، به این صورت روایت شده است:
«اذا احبّ اللّه عبداً لم یضرّه ذنب.»

۳۳۲۲ **ما عرفناک...**: در *بحارالانوار*، ج ۶۹، ص ۲۹۲، این حدیث از قول شیخ بهایی به نبی (ص)

نسبت داده شده، و نیز در ج ۷۱، ص ۲۳ و *کشف‌الاسرار*، ج ۶، ص ۲۰۲، و ج ۱۰ ص ۱۳۵ و ۳۰۹، *رشف‌النصایح*، ص ۱۰۲ و *مناقب‌العارفین*، ج ۲، ص ۶۱۹ هم این حدیث نقل شده است.

عرفت ربی...: رجوع شودبه یادداشت بیت ۱۱۶، دفتر ۱.

لاصباح...: استاد شفیعی کدکنی در تعلیقات *اسرار التوحید*(ج ۲، ص ۷۷۳) از *جواهرالاسرار* و سایر کتب عرفانی مأخذ داده‌اند و نوشته‌اند:

«قدیم‌ترین جایی که این سخن نقل شده، از زبان خرقانی است و به همین دلیل آن را جزء شطحهای خرقانی شرح کرده‌اند.»

۳۴۱۶ **حرّم علیکم...**: چون شارح اشتباهاً به جای «حرّم» «حرّمت» نوشته بود، لذا به صورت مجهول نیز ترجمه کرده است.

۳۴۲۲ **جعلت لی...**: در رک. به *احادیث مثنوی*، ص ۶۹.

۳۵۲۹ **گشت مشکلهاش...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۲، ص ۲۳۵) چنین می‌نویسد:

«ضمیر «شین» در هر دو مصرع راجع به جانب کلیم است، و فاعل «داد» خضر.»

۳۵۴۹ **تنام عیناى...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۲۳۶، دفتر ۲.

۳۶۲۶ **لسان‌الحال...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۲۶۷، دفتر ۱.

۳۶۷۳ **مقصود کاینات...**: نام گوینده این بیت را نیافتم.

۳۷۵۸ **انت من العلماء...**: مأخذ این ماجرا را نیافتم.

۳۷۶۰ **لاصباح...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۳۲۲۲، دفتر ۲.

۳۷۶۴ **کنت له...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۵۹۸، دفتر ۱.

با من بودی...: در *دیوان فیض*، تصحیح شفیعی، ص ۷۱۳، نقل شده است، اما مصراع دوم، به اشتباه، با «تا» شروع شده است.

تعلیقات دفتر سوم

۲/۱ **توضّأمرّه...**: در *احیاء علوم* (ج ۱، ص ۱۶۰) به این صورت نقل شده است:
«و توضّأ صلّی اللّه علیه و سلّم مرّة مرّة و قال: هذا وضوء لایقبل اللّه الصّلوة الّا به، و توضّأ مرتین مرتین و قال: من توضّأ مرّتین مرّتین أتاه اللّه اجره مرّتین، و توضّأ ثلاثا ثلاثا و قال: هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی.»
و در *سنن* ابن ماجه (ج ۱، ص ۱۴۶) حدیثی مشابه نقل شده است.

۹ **تخلّقوا...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۷۷۰، دفتر ۲.

۱۴ **قسیم الجنّه...**: *بحارالانوار*، ج ۳۹، ص ۲۰۶ و ۲۰۸:
«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لِعَلی... یا علی انت قسیم الجّنة و النّار و نیز رجوع شود به *بحارالانوار*، ج ۳۹، ص ۱۹۹، ج ۴۹، ص ۱۷۲، ج ۶۹، ص ۲۵۱ و ۲۵۴.

۲/۳۶ **جانور فربه...**: *مثنوی معنوی*، دفتر ۶، بیت ۲۹۱:

آدمی فربه شود از راه گوش　　جانور فربه شود از حلق و نوش

۱۳۷ **چون نبات...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۸) چنین می‌نویسد:
«یعنی هر چند که صورت غم و پریشانی دارد امّا در باطن به جمعیّت و سرور است. برعکس رند اطلس‌پوش».

۱۵۴ **می‌درانید و...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۹) چنین می‌نویسد:
«شکوه، به معنی عظمت و هیبت و ترس آمده، و اینجا معنی اوّل مراد نیست؛ و آنچه محمّدرضا نوشته.... غلط است.»

۱۵۵ **بر هوا انداخت...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۹) نظر محمّدرضا را رد می‌کند و خود چنین شرح می‌دهد:
«گزاف، به کسر اول دو معنی دارد: اوّل به معنی هرزه و بیهوده بود، دوم بسیار و بی‌حساب و بی‌حدّ را گویند، و اینجا به هر دو معنی درست می‌افتد؛ امّا به معنی اوّل، پس تقریرش آنکه: هر یک را هرزه، یعنی به اندک زوری و به ادنی توجّه بر هوا می‌انداخت، و به اینقدر انداختن آنچنان به بالا می‌رفت که تا بر زمین می‌افتاد شکاف می‌شد... و امّا به معنی دوم، پس توجیهش آنکه: هر یک را

بسیار و بی‌حد بر هوا می‌انداخت و دست از انداختن بر نداشت تا که بر زمین افتاده شکاف می‌شد.»

۳۷۳ **الّهم سلّط...**: در شرح *التعرف*، ربع چهارم، ص ۵۸۰، *رشف‌النصایح*، ص ۵۳ و *غریب الحدیث*، ج ۱، ص ۲۹۸، نقل شده است.

۳۹۴ **اخترت النار...**: در *رشف‌النصایح*، ص ۱۰۵ بدون نام گوینده چنین آمده:
«النار و لاالعار و السیف ولا الحیف».
و در شرح *شاه‌داعی* (ج ۲، ص ۱۶) و *جواهرالاسرار* (چاپ سنگی، ص ۴۸۴) از قول کافران آمده است: «النار و لاعار.»

۴۵۵ **هر که شد...**: نام گوینده این بیت را نیافتم.

۴۵۶ **افتادگی برآورد...**: نام گویندهٔ این بیت را نیافتم.

۴۶۶ **چون قضا...**: انقروی (ج ۷، د ۳، ص ۱۹۵ و ۱۹۶) چنین می‌نویسد:
«نارنجات غلط مشهور، نیرنجات است و نیرنجات جمع نیرنج، و نیرنج معرّب نیرنگ است. نیرنگ در زبان فارسی حیله را گویند.»

۵۱۸ **علیکم بالمدن...**: *احادیث مثنوی*، ص ۷۵، به نقل از *سفینة البحار* و با انتساب به علی علیه‌السّلام:
«علیکم بالمدن ولوجارت و علیکم بالطّرق ولو دارت علیکم بالسّواد الاعظم.»
و در *بحارالانوار* (ج ۱۰۳، ص ۲۳۸) چنین روایت شده:
«و قال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام: علیکم و بالبکر و إن بارت و الجادّة و إن دارت و بالمدنیة و إن جارت.»

۵۱۹ **من سکن...**: مأخذ این سخن را در منابع حدیثی نیافتم.

۵۳۳ **تسافروا...**: *احادیث مثنوی*، ص ۷۶:
«سافروا تصحّوا و تغنموا.»

۶۲۵ **ترک‌العادة...**: *کشف‌الخفا*، جزءالاول، ص ۳۰۳:
«(ترک العادة عداوة) و فی لفظ زیاده و مستفادة لا أصل له، کما فی التمییز کالأصل، لکن روی البیهقی فی مناقب الشّافعی عنه أنّه قال ترک العادة ذنب مستحدث.»

۲/۶۸۵ **امتحان...**: انقروی (ج ۷، د ۳، ص ۲۷۲) دربارهٔ «دو شاخ» چند احتمال نوشته است، از جمله:

«اگر «دو شاخ» به معنای معروف خود باشد، مراد: از امتحان او را شاخهای خجلت فضاحت پیدا می‌شود؛ یا اینکه علامتهای کذب و لافش؛ و یا برایش دو حال پیدا می‌شود که آن دو حال یا صدق و یا کذب است.»

۹۷۰ **چون رسید...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۶) چنین می‌نویسد:
«یعنی چون سخن در وصف ذات حق رسید از غایت عجز و قصور سر به سجده کشید که وصفِ حق کماهی در بیان نمی‌آید: لااحصی ثناء علیک.»
زر بده...: مأخذ این بیت را در آثار سعدی و سایر شعرا نیافتم. در *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۹۰۳، نیز به نام سعدی آمده است.

۹۹۳ **مارگیر از...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۸) چنین نظر می‌دهد:
«یاری، به یای معروف مصدری، یعنی مار جست برای آنکه آن مار در تحصیل وجه قوت معاونت او بکند.»

۱۱۷۳ **دل من...**: در *دیوان خاقانی*، ص ۲۰۹، به این صورت ضبط شده است:
«مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان‌دانَش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش »

۱۲۲۶ **تنام عینای...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۲۳۶، دفتر ۲.

۱۲۵۲ **نور موسی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۵۳) چنین معنا می‌کند:
«یعنی حقیقت و معنی موسی نقد توست.»

۱۲۸۹ **درآمدنم نبود...**: نام گویندهٔ این بیت را نیافتم.

۱۳۳۸ **شکر فیض...**: نام گویندهٔ این بیت را نیافتم.

ص ۵۳۷ **من لم یرض...**: در *بحارالانوار* (ج ۶۷، ص ۲۳۶) چنین روایت شده است:
«و قال [النّبی] علیه‌السّلام... قال اللّه تعالی: یا داود قل لعبادی: یا عبادی من لم یرض بقضائی و لم یشکر نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربّا سوائی.»

۱۳۸۶ **در کافی...**: مأخذ آن را نیافتم.

۱۴۴۵م **هر چه بیابی...**: مأخذ آن را نیافتم.

۱۵۰۳ **این همی گوید...**: انقروی (ج ۷، د ۳، ص ۵۵۷) چنین می‌نویسد:
«جبری دایم این را می‌گوید: سنّی ضالّ و گمراه است که فعل را به اختیار خودش اسناد می‌دهد، چونکه جبری از وضع و حال سنّی خبر ندارد، در حالی که از امرِ قُم نیز بی‌خبر است.»

۱۵۰۷ **سبحان من...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۳۸۰۰، دفتر ۱.

ص ۵۴۶ **گر با همه‌ای...**: مأخذ بیت را که جزو عناوین موجود در مثنوی است، نیافتم.

۱۶۴۱ **مثل‌القلب...**: *احادیث مثنوی*، ص ۸۰:
«مثل القلب کمثل ریشه فی أرض فلاة تقلّبها الرّیاح ظهرا لبطن.»

۱/۱۶۴۳ **قلب المؤمن...**: *احادیث مثنوی*، ص ۸۰، به نقل از *احیاءالعلوم*:
«لقلب المؤمن اشدّ تقلّبا من القدر فی غلیانها.»

۱۶۶۷م **در میان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۸۹) چنین می‌نویسد:
«مر، به فتح اوّل در عربی به معنی شمار آمده.»

۱۷۳۳ **الناس نیام...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۸۱ آمده، که این حدیث در *زهرالآداب* منسوب به حضرت رسول (ص) و در شرح *تعرّف* منسوب به حضرت علی علیه‌السّلام است.

۱۷۳۶ **خواب است...**: نام گویندهٔ آن را نیافتم.

۱۷۷۴ **الشیخ فی...**: مرحوم فروزانفر در *احادیث مثنوی*، ص ۸۲، چند حدیث نقل کرده که شبیه این حدیث است، و از لطائف معنوی نیز به همین صورت موجود در متن نقل کرده و نوشته‌اند که مؤلّف *اللؤلؤالمرصوع* و سیوطی این حدیث را جزو موضوعات آورده‌اند.

۱۷۸۳ **و اخرجهم...**: مأخذ آن را در سایر کتابهای حدیث نیافتم، کتاب مشکوة نیز در دسترس نبود.

۱۷۸۵ **شفاعتی لاهل...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۸۲.

۱۹۰۲ **پرنجنباند...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۰۷) معتقد است که «پره» در اینجا به معنی آسیا و دولاب نیست.

۱۹۲۳ **هر طروقی...**: انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۷۱۸) چنین می‌نویسد:
«طروق: جمع طارق، و طارق، شبرو را گویند؛ یعنی آن که در ظلمت عالم طبیعت سیر می‌کند، کی این فرقه‌های آفتاب گاه را می‌فهمد؟ جز آنکه دقوقی مشرب باشد.»

۱۹۳۵ **انا من نور...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۹۲، دفتر ۱.

۱۹۴۴ **هم ز دین داری...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۱۱) ضمنِ نقدِ نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«یعنی از کمال دین‌داری او، جمیع اهل دین اسلام رشک می‌خورند.»

۲۰۷۱ **سر چنین...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۲۸) چنین می‌نویسد:

«سر چنین کردن... عبارت است از دادن جواب به اشارت سر، و عام است که آن جواب به اجابت و قبول استدعای کسی باشد، چنانچه در اینجاست؛... و آنچه محمدرضا نوشته... سهو است چرا که این تفسیر منافی است به بیت آینده.»

۲۰۷۸ **جز به دستوری...**: انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۷۸۵) چنین نظر می‌دهد:
«جز به دستور آن ملائکه موکّل، کسی نمی‌تواند مرتبهٔ خود را ترک گوید، یعنی تا دستور ملائکهٔ موکّل نباشد، کسی نمی‌تواند مرتبهٔ خود را ترک بگوید و از آن برهد و به هر مقامی که می‌خواهد واصل شود.»
اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۲۹) در مورد «رافضی» چنین می‌نویسد:
«رافض: تارک...، هر چند که «رفض» به معنی چریدن آمده است، لیکن در اینجا به معنی «ترک» است.»

۲۰۸۰ **گوشه افسار...**: انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۷۸۶) چنین شرح می‌کند:
«آن ملایکی که مدبّران عالمند، یا ملایکی که متصرّف عالم و آدمند، فوراً گوشهٔ افسار او را، یعنی عنان او را که در اختیار و اقتدار خودشان دارند، می‌گیرند و او را به مقام اوّلش می‌کشند.»

۲۱۲۱ **مدح تو...**: انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۷۸۶) چنین معنا می‌کند:
«پس ای حسام‌الدین مدح و ثنای تو را خارج از پنج و هفت، یعنی بیرون از حواسّ خمسه و افلاک سبعه می‌گوییم، تا که اهلِ انکار و حسد متوجّه نشوند.»

۲۱۸۶ **در نومیدی...**: *امثال و حکم* (ج ۲، ص ۷۹۷) به نقل از نظامی:

«در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است »

۲۲۳۵ **دست وادار...**: انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۸۵۴) چنین می‌نویسد:
«ای واعظ غیرمتّعظ دست از سبیل دیگران بردار، یعنی از اصلاح و افلاح دیگران دست بکش.»

۲۳۴۶ **لقمه حکمی...**: انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۸۹۵ و ۸۹۶) در شرح این بیت چنین می‌نویسد:
«حضرت مولانا، قدّس اللّه سرّه الاعلی، به ذوق روحانی حاصل از خطاب الست بر وجه استعاره «گلشکر» اطلاق می‌کنند و می‌فرمایند: آن گلشکر حاصل از خطاب الهی لقمهٔ حکمی را که طبع مؤمن را تلخ می‌کند، یا آن لقمهٔ حکم قضای الهی را که طبع مؤمن را تلخ می‌سازد، تحلیل می‌دهد، یعنی ذوق جانی و لذّت روحانی، آن لقمهٔ تلخ حکم قضا را هضم می‌دهد، و مؤمن با آن ذوق درون که چون گلشگر هاضم است، لقمهٔ ناگوار حکم را فرو می‌دهد و هضم می‌کند، و خود را به مرتبهٔ صحّت و سلامت می‌رساند.»

۲۳۵۲ **ز آرزوی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۷۲) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«تشبیه محبوب حقیقی است به «ناقه»؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... سهو صریح است.»

۲۴۱۰ **الحرب خدعه:** *احادیث مثنوی*، ص ۸۷:
عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه : الحرب خدعة.

۲۴۹۰ **همچنان که...** : انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۹۵۱) چنین معنا می‌کند:
«همان گونه که در گلزار: در محلّ گل، کشت به جوش می‌آید و ظاهر می‌شود.»
تا او ز نفس... : این بیت در *دیوان اوحدی* (به کوشش سعید نفیسی) وجود نداشت.

۲۵۰۱ **هرگز نمیرد...** : ر.ک به *دیوان حافظ*، ص ۹، غزل ۱۱.

۲۵۱۵ **گرز خوش چشمان...** : انقروی (ج ۸، د ۳، ص ۹۶۰) در شرح این بیت می‌نویسد:
«چشم بر اسباب و وسایل از چه جهت دوختیم و به چه سبب به این چیزها نظر داریم، اگر از خوش چشمان کرشمه آموخته‌ایم. یعنی اگر ما از انبیا و اولیای خوش نظر، نگاه کردن و نظر دوختن را فرا گرفته‌ایم، پس دیگر چرا چشم به اسباب و وسایط داریم؟ زیرا که آن خوش نظران هرگز به اسباب ننگریستند و به وسایل و وسایط اعتماد نکردند، بلکه به مسبّب‌الاسباب و مفتّح‌الابواب ناظر بودند و اسما و صفات او را مشاهده کردند.»

۲۵۲۳ **قصه کشتن...** : ر.ک به مأخذ *قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۱۱۲.

۲۵۹۴ **آنچه داغ...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۹۱) در ذیل بیت چنین می‌نویسد:
«ضمیر ثانی راجع به خداست و ضمیر اوّل راجع به حماقت یا به احمق؛ معنی‌اش همان است که شارحی نوشته که کریمهٔ «ختم‌اللّه علی قلوبهم» داغ حماقت بر در احمق مهر کرده است.»

۲۶۰۶ **ان الکرام...** : این بیت در *جواهرالاسرار* (چاپ سنگی، ص ۵۹۶) ذکر شده است.

۲۶۹۸ **شده اعداءشان...** : *حدیقه الحقیقه*، ص ۷۹۵:
« شده اعداء ملک ازیشان خو همچو ریش کهن ز شانهٔ نـو »

۲۷۶۸ **دمّ ماران...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۱۹۹) چنین می‌نویسد:
«کیش، هفت معنی دارد: اوّل دین و مذهب...، اینجا به معنی اوّل است... حاصل آنکه کفار عاشق ذات و صفات و افعال خویشند، چنانکه مار را، سر مار مذهب و کیش است.»

۳۰۳۴ **الجوع طعام...** : در *کشف‌المحجوب*، ص ۴۲۰ آمده، امّا ذکر نشده که خبر است یا غیر خبر.

۳۰۴۲ **قسمت حقست...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۱۷) چنین می‌نویسد:
«مراد از «روزی خواه» خلق، و معطوف است بر حق، یعنی قسمت و تقسیم حق است که به مقتضای حکمت هر یکی را موافق استعداد او چیزی داده است.»

۳۰۸۵ **گر بگویی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۲۳) چنین توضیح می‌دهد:
«این بیت با دو بیت آینده شرط است، و بیت چهارم که: هیچ بازرگانیی ناید ز تو، الخ؛ جزاء شرط: و غرض آن است که کار را بر دانستن عاقبت موقوف داشتن زیان در زیان است، بر امید و بوک در پی کار باید شد.»

۳۰۹۱ **چون که بر...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۲۳) چنین شرح می‌دهد:
«بوک، به ضمّ اوّل و سکون واو معروف کلمهٔ تمنّی و آرزوست...، یعنی چون ثابت شد که جمیع کارهای دنیا بر بوک و امید می‌کنند و دانستنِ عاقبت کار که خواهد شد، یا نه در وقت شروع در آن کار ضرور نیست، پس کار دین اولی است که بر بوک و امید اختیار کنند و آن را بر دانستن عاقبت که حاصل شود یا نه موقوف ندارند.»

۳۱۰۴ **اولیائی تحت...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۹۳۲، دفتر ۲.

ل ۵۹۰ **در قصّه...**: *مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۱۱۷.

۳۲۰۳ **مستحق شرح...**: انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۲۴۵) در ذیل بیت چنین می‌نویسد:
«آنکه برای شرح و بیان مطلبی مستعدّ است و استحقاق تعبیر و تفسیر آن را دارد، سنگ و کلوخ و درخت در تأیید بیانات او نحریر و ناطق می‌شوند.»

۳۲۴۹ **دل در آن...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۳۱) ضمن نقد توضیح محمّدرضا می‌نویسد:
«مخفی نماند که هر چند استغراق در حالت مشاهده هم سبب عدم اطّلاع بر حقایق است، لیکن در اینجا این سبب نبوده است، بلکه تنزّل رسول صلعم، در مقام بشریت و عبودیت سبب عدم اطلاع بوده است.»

۳۳۲۸ **که خروس...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۳۶) در بخشی از شرح بیت چنین می‌نویسد:
«یعنی کجاست آثار دو سه وعدهٔ تو...، ذکر تعیین عدد در اینجا در کار نیست، سخن فراموشانه می‌گویی.»

۱/۳۴۰ **اعددت لعبادی...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۹۳ و ۹۴.

۳۴۹۳ **إذا بایعت...**: *صحیح نجاری*، جزءالثانی، ص ۱۳:
«أنّه یخدع فی البیوع، فقال [النبی ص]: إذا بایعت فقل لاخلابة.» و در *احادیث مثنوی*، ص ۹۵:
«من بایعت فقل لاخلابة.»

۳۵۷۶ **لن یلج...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۳۱۸۱، دفتر ۱.

۲/۳۵۷ **علّت اخری...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۴۷) توجیه دوم محمّدرضا (در مصرع دوم) را

قبول ندارد.

۳۵۸۶ **نوح‌وار را...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۴۸) چنین توضیح می‌دهد:
در این بیت تشبیه روح است به «نوح»، و تشبیه تصرّفات و کمالات روحانی به «یـم و کشـتی و طوفان»؛ و مخاطبْ عقل است، و صدر مصرع اوّل مربوط است به مصرع ثانی، یعنی ای عقل! اگر چه نوحِ روح بر تو صدمتی زده است... لیکن نوح‌واریم، و کشتی و طوفان، یعنی تصرّفات روح در تو کجاست؟ نداری مگر همین ادراک ناقص.»

۳۶۱۳ **فرّخ آن...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۵۰) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«یعنی چنانکه دلاوری ترک آن است که چون به جنگ آید از جهانیدن اسپ در خندق آتش نترسد، همچنین کمال رسول آن است که چون قصد بیان اسرار نماید هیچ چیز ناطقه او را منع نیاید؛ و آنچه محمّدرضا نوشته...، سهو کرده است که «نهادن» را در اینجا به معنی ترک کردن فهمیده.»

۳۶۵۲ **در وجود...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۵۳) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«یعنی در عالم وجود، ای در جمیع موجودات، از سرّ حـق و ذات او از فـهم و اسـتبصار دورتـر کجاست؟ یعنی ذات او به نسبت همه از فهم و استبصار دورتر است، یا بگو که هیچ چیز نیست که از فهم و استبصار دورتر از ذات حق باشد.. و آنچه محمّدرضا لفظ «کو» را به کاف فارسی خوانده و نوشته که... در هر دو تقریر تعسّف است.»

۳۶۵۵ **احببت أن...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۸۶۲، دفتر ۱.
ما عرفناک...: رجوع شود به یادداشت بیت ۳۳۲۲، دفتر ۲.

۳۶۵۷ **لطف الهی...**: ر.ک به *دیوان حافظ*، ص ۱۹۲، غزل ۲۸۴.

۳۷۲۰ **این جلالت...**: انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۴۲۱) بیت را چنین شرح می‌کند:
«یعنی این همه عظمت و جلال برای دلالت کردن بر وجودِ آفتابِ مطلقْ محقّق و درست است، چه انسان دلیل بر وجود آن پادشاه بزرگ باشد و چه مَلَک، درهر صورت این همه عظمت و عزّت و سعادت شایسته و مناسب شأن اوست؛ زیراکه عزّت و جلال دلیل و کمال مدلول، تماماً حاصل از عظمت لایتناهی خداست. جمیع ادراکات پس است: عقب است، و روح‌الامین بر همه سابق است.»

۲/۳۷۷۷ **که ز لاحول...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۶۳) چنین معنا می‌کند:
«یعنی لاحول مکن که اصل و غذایِ من مضمون لاحول است، یعنی نفیِ قوّت غیر و اثبات قوّت حق، و از تأیید لاحول به سوی تو آمده‌ام، یعنی به قوّت حق.»

۱/۳۸۰۲ **ابلعی یا...**: اکبرآبادی (ج ۱۴، د ۳، ص ۲۶۴) این مصرع را چنین معنا می‌کند:
«یعنی فروکش ای زمین اشک مرا، که به تحقیق بسنده شد آن اشک.»

۳۸۴۹ **قول خواجه...** : در *بهارستان* جامی، ص ۳۶، این قول نقل شده است.

۳۸۵۱ **مسئلهٔ کیس...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۶۶) چنین معنا می‌کند:
«یعنی اگر کسی سؤال کند که مسئلهٔ کیس نزد عشّاق چیست؟ بگو که مسئلهٔ کیس نزد عشّاق آن است که اسرارِ حق در کیسها نمی‌گنجد؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... سهو است، زیرا که لفظِ مسئله دالّ است بر سؤال از مسئلهٔ کیس.»

۳۸۷۳ **همچو آن...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۶۸) در نقد نظر محمّدرضا می‌نویسد:
«آنچه محمّدرضا نظر به این نسخه نوشته... مطابق مقصود نیست، چه مقصود از تمثیل آن است که اختیار بلا عاشق را سبب وصل محبوب گردید.»

۳۹۰۰ **یا کرامی...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۶۸) چنین نظر می‌دهد:
«مقولهٔ حضرت مولوی است (رض) یا مقولهٔ عاشق ، و نظر عبارت است از دید، و اضافت ارواح به سوی نظر، بیانیه است.»

۳۹۰۱ **از جمادی...** : انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۴۹۳) چنین شرح می‌کند:
«قبلاً در ابتدای حال که در مرتبهٔ در ابتدای حال که در مرتبهٔ معدن بودم، من جماد بودم، با ارادهٔ الهی و قدرت ربّانی و به واسطةالربیع از جمادی مردم، یعنی فانی و زایل گشتم، و سپس نامی شدم، یعنی به مرتبهٔ نبات رسیدم.»

۳۹۰۶ **پس عدم...** : *شاه‌داعی* (ج ۲، ص ۱۲۰) چنین شرح می‌کند:
«یعنی عدم غیریّت بی‌صدایی با زمزمه، مثل صدای ارغنون بانگ برآرد و به لسانِ حال گوید: صورت غیریّت حقیقت مترقیّه عدم شد در عروج، و صورت عینیّت گرفت در رجوع، و اللّه الباقی و کلّ شیء هالک.» ؛ و انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۴۹۵) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«پس عدم می‌شوم عدم، یعنی از جهت وجود عارضی و موهومی محو و فانی می‌گردم، و عدم چون ارغنون به من می‌گوید، یعنی حقایق که ظاهراً در عدمند، با آهنگ لطیف و خوب به من می‌گویند: محقّقاً ما تماماً به خداوند مخصوص هستیم و به سوی او برمی‌گردیم؛ کما قال اللّه...»

۳۹۴۶ **الدین نصیحه...** : *احادیث مثنوی*، ص ۹۸:
«الدّین النّصیحة للّه و لرسوله و لکتابه و لأئمه المسلمین و عامّتهم.»

۴۰۱۹ **عادلانشان...** : اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۷۳) نظر محمّدرضا را خطای آشکار می‌داند، و خود چنین شرح می‌دهد:
«ضمیر «شان» راجع به گروه که در بیت بالا مذکور است... و این بیت بیان سبب گریختن آن گروه است از ادب و ریاضت؛ یعنی ملامت‌کنان گمراه ایشان را از کارزار نفس و شیطان به انواع ملامت باز داشتند.»

۲/۴۰۴۳ **گفت می‌بینی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۷۴) نظر محمّدرضا را خطا می‌داند و چنین می‌نویسد:
«حاصل آنکه حارث به شیطان گفت که آن لشکر اسلام که به نظر تو می‌آید گدایان عربند که از ایشان هراس نشاید.»

۴۰۷۹ **إنّ من‌البیان...**: *احادیث مثنوی*، ص ۹۹:
«عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فقال رسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) أنّ من‌البیان لسحرا (أو) انّ بعض‌البیان سحرا.»
إنّ من الشعر...: *احادیث مثنوی*، ص ۹۹:
«إنّ من البیان سحرا و انّ من الشّعر حکما.»

۴۱۳۶ **عقل و جان...**: انقروی (ج ۹. د ۳، ص ۱۵۶۸ و ۱۵۶۹) چنین می‌نویسد:
«عقل و جان بندهٔ مرجان آن حضرت است...، عقل و جان، فرمانبردار امرِ آن محبوب عالی شأن است.»

۴۱۳۸ **چون بدزدم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۷۸) نظر محمّدرضا را نمی‌پذیرد، و خود، بیت را چنین شرح می‌دهد:
«اگر این بیت مقولهٔ مهمان است، پس مراد از مخزن جان است، یعنی چون حافظ جان من حق است، پس من جان را چرا از محلّ خوف بدزدم و محافظت کنم؟؛ و اگر مقولهٔ حضرت مولوی است (رض)، پس مراد از مخزن حالات و مقامات است که در ابیات سابق فرمودند، یعنی چون حافظ احوال من حق است، پس من حال و مقام خود را چرا ظاهر نکنم و از خوفِ حاسدان چرا پنهان کنم؟.»

۴۱۴۶ **کلّکم راع...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۹۹ و ۱۰۰، به این صورت نقل شده است:
«الا کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته، فالامیر الذی علی النّاس راع و هو مسئول عن رعیّته، و الرّجل راع علی اهل بیته و هو مسئول عنهم، و المرأة راعیة علی بیت بعلها و ولده و هی مسئولة عنهم، و العبد راع علی مال سیّده و مسئول عنه، الا فکلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته.»

۴۲۰۴ **چون بنوشیدم...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۸۱) چنین معنا می‌کند:
«یعنی کارزار آتش قبول کردم و زخمهای سوزش وی نوشیدم.»

۴۲۱۹ **جان حیوانی...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۸۲) چنین معنا می‌کند:
«یعنی جان حیوانی که از علف می‌افزاید برای آن است که وی آتش است، چه از بخارات حرارت معده‌که به دماغ متصاعد می‌شوند، متولّد است، و آتش از هیزم می‌افزاید.»

۴۲۲۹ **عجب نبود...**: در *دیوان سنایی*، ص ۵۲، چنین ضبط شده است:

«عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا»

۴۲۴۶ **کتاب اللّه...**: در *حقایق التفسیر*، از مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (ج ۱، ص ۲۱) چنین روایت شده است:
«حکی عن جعفر ابن محمّد أنّه قال الکتاب له علی اربعة اشیاء: العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق ، فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء و الحقائق للانبیاء.»

۴۲۵۸ **سیّد تاج‌الدین...**: مأخذ این داستان *جواهرالاسرار* خوارزمی، چاپ سنگی، ص ۶۷۶ و *ینبوع الاسرار*، ص ۲۰۱ و ۲۰۲ است.

۴۲۸۲ **طعن قرآن...**: انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۶۱۷) ذیل این بیت می‌نویسد:
«برون شو، ترکیب وصفی است و در اینجا به معنی خلاص و نجات گرفته می‌شود. تقدیر معنی: ... آیا طعنه زدن بر قرآن عظیم را وسیلهٔ خلاص و نجات خود می‌شمری؟» و اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۸۴) چنین اظهار نظر می‌کند:
«طعن، اینجا به معنی عیب است... مخاطبْ طاعن مثنوی است، یعنی طعن مثنوی راکه قرآن پارسی است مخلص و گریزگاه می‌جویی، یعنی خیال می‌کنی که بعد طعن از هلاک جان و ایمان رهایی یابی...، یا معنی آن بود که طعن مثنوی را از زبان بیرون می‌آری.»

۴۳۶۹ **مرد حق...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹) نظر محمّدرضا را منافی بیت آینده می‌داند و در شرح مصرع دوم چنین می‌نویسد:
«اضافتِ نار به سوی بشر اضافت بیانیه است، یعنی مرد حق راکه سر تا پا نور است و عین حق، نار بشر می‌پنداری.»

۴۳۷۳ **لیک شمع...**: *مثنوی معنوی*، دفتر ۳، بیت ۳۹۲۰ و ۳۹۲۱.

۴۵۷۱ **المؤمن یهرب...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۰۱، به نقل از شرح خواجه ایّوب نقل شده است.

۴۵۷۳ **در فره دادن...**: انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۷۱۶) در شرح بیت چنین می‌نویسد:
«روشن شدن معنی این بستگی دارد به این حکایت که اهلِ تفسیر در آیهٔ «من بعد أن اظفرکم علیهم» نوشته‌اند: روایت می‌شود که حضرت رسول‌اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، در حدیبیّه بود که از کفّار هشتاد نفر قصد کردند به اصحاب شبیخون بزنند، لکن اصحاب رسول علیه‌السّلام با نصرت حق برایشان ظفر یافتند و غالب شدند، و همهٔ آنان راگرفتند، امّا حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم، همهٔ آن اسیران را آزاد کرد، البته در این امر از زبونی و عجز و بددلی، و یا از ترسشان نبود، بلکه به این معنی بود: در فره دادن شنیده درکمون، یعنی در آن حین که آن هشتاد نفر را بخشود و آزادشان کرد به مضمون آن آیهٔ «لولا رجال مؤمنون» درکمون واقف بود، یعنی احتیاط کردند و آن هشتاد نفر مرد را

نکشتند، مبادا که میان آنان و مؤمنان و مؤمنات در کمون باشند، و به غیر علم به آنان خطری برسد، پس با این ملاحظه از کمال حزمشان اهتمام و احتیاط تمام به کار بردند، پس شأن اهل جنّت همین است.» ؛ و اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۹۷) فره و کمون را چنین معنا می‌کند:
«فره، به کسر تین: سبقت بردن و ظفر یافتن... و «کمون» به ضمّتین: پنهان شدن.»

۴۵۸۱ **هر مقلّد...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۲۹۸) ضمن نقد نظر محمّدرضا، بیت را چنین معنا می‌کند:
«فاعل «کشیدن» حق است سبحانه، یعنی حق تعالیٰ هر مقلّد را نیک باشد آن مقلّد یابد، همچنین به حضرت می‌کشد.»

۴۷۰۸ **گفت من...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۰۲) بیت را چنین شرح می‌دهد:
«یعنی گفتار من و این بانگ و حنین من که مثل رعد است، از گریهٔ چشم که همچو ابر است می‌خواهد که بر زمین ببارد و عالمی را بسوزد؛ یا معنی آن بود که این گفتار من که مثل رعد است از ابر چشم می‌خواهد و تقاضا می‌کند که بر زمین ببارد، یعنی گفتار من مرا به گریه می‌آرد؛ و بیت آینده مؤیّد همین تقریر اخیر است.»

۴۷۲۸ **روز و شب...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۰۴) چنین اظهارنظر می‌کند:
«قفص، عبارت از تن؛ یعنی چون من یکی ا زسودابیان عشقم و از جملهٔ عشّاق، روز و شب در قفص تن نشسته اسرار عشق می‌گویم؛ و در ذکر قفص اشارت است که عاشق را خلاص از قید تن از اهمّ مهمّات است.»

۴۷۳۷ **گوید او...**: انقروی (ج ۹، د ۳، ص ۱۷۶۹) در شرح این بیت می‌نویسد:
«عشق گوید: تن من، ذات من، محبوس خنب است، یعنی ذات و صفات من، در خُم تن و در زندان صورت محبوس است؛ همان گونه که باده در خمره می‌جوشد، من نیز در بزم عاشقان و در مجلسِ مشتاقان در جوش و خروشم بر حسب همین جوش و خروشم، حالات و آثارم ظاهر و آشکار است.»

۴۷۳۸ **گویمش زان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۰۵ و ۳۰۶) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی در جواب عشق می‌گویم که از راه غیرت عاشقی درخواست می‌کنم که چون جدایی ذات از قید تعیّنات متصوّر نیست که مطلق بی‌مقیّد نباشد، باری پیش از آنکه در گرو ادراک خلایق درآیی و خلایق از تو باخبر شوند خود را از نظرها مخفی دار و به سوی خفای خود برو تا ایشان از دریافت تو مست نشوند و اسرار تو فاش نکنند.»

۴۷۳۹ **گوید از...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۰۶) نظر محمّدرضا را نمی‌پذیرد و خود چنین توضیح می‌دهد:

«مراد از «جام» هستی است،... و «لطیف آشام» صفت جام است، یعنی جامی است که باده لطیف می‌نوشد اَیْ باده لطیف در خود دارد...؛ یعنی آن مِی لطیف عشق از درون جام هستی من در جواب می‌گوید که من به حکم اسم‌الظاهر تا مدّت ظهور با ایشان یار و مصاحبم.»

ص ۶۳۲ **در داستان...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۸۹۴) ضمن نقد نظر محمّدرضا در ذیل این عنوان چنین می‌نویسد:
«این حکایت مربوط است به بیت بالا که: بی تفکّر پیش هر داننده هست، الخ؛ چنانچه در آخر این قصّه در دفتر چهارم، در سرخی خیانت کردن عاشق از بیت آینده که: پس یقین در علم هر داننده هست، اینکه با جنبنده جنباننده هست، واضح خواهد شد.»
عاشقی را...: ر.ک به *منطق‌الطیر*، ص ۷۵.

۴۷۵۴ **از غباری...**: اکبرآبادی (ج ۱، د ۳، ص ۳۰۸) چنین می‌نویسد:
«معنیش همان است که شارحی نوشته که یعنی غباری در راه با آن آمیختی و او را تیره ساختی.»

۴۷۸۲ **من قرع...**: این سخن در شرح *مثنوی* شریف، ص ۱۱۸۷، به نقل از مجموعهٔ *امثال* آمده است.

تعلیقات دفتر چهارم

۲۲۷ **چون که چشمم...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۸) نظر محمّدرضا را دربارهٔ این بیت نقد می‌کند و خود چنین شرح می‌کند:
«عمش، به فتحتین و عین مهمله: ضعف بصر و ریختن آب از چشم به علّتی؛ یعنی چنان که سرخی چشم خود را که به سببِ عمش پیدا شده از درد معلوم می‌کنم، اگر چه آن سرخی را نمی‌بینم، همچنین حال تو را پیش از وصال می‌دانستم، پس ضمیر دو «شین» در مصرع دوم راجع به سرخی است، و ضمیر «زان» به درد؛ و در بعضی نسخ «غمش» به غین معجمه واقع شده، در این صورت ضمیر شین در مصرع اوّل راجع حق باشد و مصرع ثانی به حال خود.»

۲۲۹ **که عشق...**: *دیوان حافظ*، ص ۲، غزل ۱:
«الا یـا ایّـها السّـاقی أدر کـاساً و نـاولها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها »

۴۰۵ **گر چه از...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۵) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و می‌نویسد:
«ضمیر «شد» راجع به تارک لذّت است و لذّت گیر شدن لذّت بی‌معنی است.»

۴۳۱ **جمله حسهای...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۶) چنین شرح می‌دهد:
«حسهای بشر، عبارت از حسهای روح حیوانی، چه حواس روح انسانی، حواس بشری نیستند، بلکه پرتو سمع و بصر حقّانی‌اند. در این بیت ترقّی است از مصرع اخیر بیت بالا، یعنی مردن روح حیوانی با وجود فتیله و روغن در روز حشر چه، که فتیلهٔ حواس را نیز در آن روز بقایی نبود.»

۴۴۶ **روح محجوب...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۷) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی روحی که از بقا محجوب است، یا روحی کسی که از بقا محجوب است، در عذاب عظیم است؛ و روحی که در بقا واصل است، یا روح کسی که در بقا و اصل است از حجاب و عذاب آن پاک است؛ و در لفظ «حجاب» اشارت است که مراد از عذاب در مصرع اوّل، عذاب حجاب است که عظیم‌ترین عذابهاست، پس هر دو لفظ «بقا» و «در بقا» متعلّق به ماقبل خودند نه به مابعد.»

۵۰۷ **گر شود...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۹ و ۲۰) ضمن نقد نظر محمّدرضا چنین شرح می‌دهد:
«ابوعلی‌سینا اگر صد چند علم و ادراک خود علم پیدا کند، چه قدرت دارد که این زمان، یعنی در وقت شرح بینایی آن نور به کف ادراک پرده را که بر روی مرتبه دید و عیان است، بجنباند و بردارد، و به

مرتبهٔ دید و عیان رسیده، شرح بینایی آن نور بکند یا «عیان» عبارت از آن نور باشد که در پرده صورت انسان کامل تابان و عیان است.»

۵۱۰ اگر خاله...: ر.ک به *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۷۱۱.

۵۲۵ **انا حامل...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۰، از *جامع صغیر* چنین نقل شده است:
«انا سیّد ولد آدم یوم القیامة و لافخر، و بیدی لواء الحمد و لافخر، و ما من بنی‌آدم فمن سواه الّا تحت لوائی، و انا اوّل شافع و اوّل مشفّع و لافخر.»

۵۵۹ **بر دریدی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۲۳) در برخی از شرح بیت می‌نویسد:
«می‌تواند که فاعل «دریدی» کلام سابقه حضرت مولوی (رض) باشد، که: دست نی و پای نی رو تا قدم، الخ؛ یعنی اگر سمع سامع را خواب نبودی این کلام من پرده ء قیاس را بر دریدی و حقیقت عروج و معارج را بر وی کشف کردی؛ و بر این تقریر لفظ «او» در بیت آینده به طریق التفات باشد از متکلّم به غایب.»

۶۰۷ **نور این...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۲۵) چنین شرح می‌دهد:
«شمس شموس، عبارت از آفتابِ حقیقت، یعنی آفتاب آفتابها؛ و «فارس» اسپ سوار، صفت شمس است.»

۶۱۹ **از گرفت...**: انقروی (ج ۱۰، د ۴، ص ۲۴۷) بیت را چنین شرح می‌کند:
«از اینکه من شما را بگیرم و اسیر خود سازم، از جان و دل بپرهیزید و خودتان را حفظ و صیانت نمایید. از جان و دل اسپر کنید، کنایه است از اینکه جان خود را محافظت نمایید؛ اگر چه هم اکنون شما گرفتار و اسیر من هستید.»
و اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۲۷) نظر محمّدرضا را نقد می‌کند و چنین می‌نویسد:
«یعنی اگر روی دل به من نیارید و به سوی من نیایید از شدّت جنگ کردن و اسیر ساختن و به قتل آوردن من بترسید و جان را سپر کنید، یعنی زخم شمشیر من اوّل بر جان شما خواهد رسید و شما را زنده نخواهد گذاشت.»

۶۴۶ **النّظر سهم...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۲:
«النّظره سهم مسموم من سهام إبلیس.»

۶۹۸ **بهم یرزقون...**: تعلیقات *اسرار التوحید*، ص ۷۶۷:
«تمام حدیث این است: «الابدال فی امّتی ثلاثون بهم تقوم الارض تمطرون و بهم تنصرون»... و نیز :«لن تخلو الارض من ثلاثین مثل ابراهیم خلیل الرحمن بهم تغاثون و بهم ترزقون و بهم تمطرون» و...»

۷۸۱ **هین بیا...**: انقروی (ج ۱، د ۴، ص ۳۰۹ و ۳۱۰) چنین معنا می‌کند:
«ای بلقیس آگاه شو و به ایمان بیا و اسلام را قبول کن، وگرنه کارت عاقبت خوبی ندارد، سپاهیان تو دشمنت می‌شوند و سرکش می‌شوند و دیگر مطیع و منقاد تو نمی‌شوند.»

۸۴۷ **امّة العشق...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۳۴) مصرع دوم را چنین معنا می‌کند:
«مانند سخایی که گرد او ملامتی است موجب رنج و آزار طبع.»

۸۵۰ **ایّها السّالون...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۳۵) مصرع دوم را چنین شرح می‌کند:
«لفظ «ذاک» به پیغام سلیمان علیه‌السّلام که در مصرع ثانی بیت سابق که: چون صبا آمد به سوی لاله‌زار، آن را به صبا تعبیر فرموده بودند، یعنی پیغام سلیمان(ع) مثل بوی یوسف (ع) است که به یعقوب (ص) رسید، پس ببویید آن بوی را.»

۸۵۱ **منطق‌الطیر...**: *شاه‌داعی* (ج ۲، ص ۱۸۰) چنین می‌نویسد:
«خطاب با نفس ناطقهٔ عارفهٔ واصفهٔ خود می‌کند، در طریق ارشاد و مراتب آن.» ؛ و اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۳۵) چنین نظر می‌دهد:
«خطاب است به نطق سلیمان علیه‌السّلام که با طایران به زبان مرغان بود، یعنی ای منطق سلیمانی هر مرغی که پیش تو آید با وی به زبان او سخن بگو.»

۸۵۳ **مرغ جبری...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۳۵) در بخشی از شرح این بیت می‌نویسد:
«مرغ پر اشکسته، کنایت از صاحب جبر محمود که بال هستی خود را شکسته و به جبر محمود پیوسته،.... واصل به جبرِ محمود را صبر در آن بفرما تا کمال آن حاصل نماید و به بال هستی حق پرواز کرده، در اوج اختیار نیز طیران فرماید.»

۹۱۳ **استخوانی سوی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۴۱) چنین می‌نویسد:
«و مصرع ثانی آن بیت بیان کرم که در مصرع اوّل است؛ یعنی چون شقی عبادت صنم اختیار کرد و معبود باطل را معبود دیر حق شناخت، حق سبحانه از کرم در ذات صنم به تأثیر همّت او نطق و اشارت پیدا کرد و حاجات او را از او برآورد و آن سگ را به این استخوان مسرور ساخت.»

۹۱۵ **چنانچه حضرت حلیمه...**: ر.ک به *مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ص ۱۳۵-۱۳۷.

۹۷۹ **این عجب...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۴۲ و ۴۳) چنین می‌نویسد:
«قرن، به فتح: چند سال معین به حسب اختلاف عرف، که به فتوای علمای متأخّرین بیست سال را گویند.»

۱۰۴۶ **گفته‌ایم...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۴۵) چنین می‌نویسد:
«یعنی این قصّه در دفتر دوم گذشته است که: یک سگ در کوی بر کور گدا حمله می‌آورد چون شیر

دغا، لیکن در اینجا در تمثیل قانع شدن آدمی به دنیا گفته می‌شود، و در آنجا در تمثیل آنکه ولیّ را هیچ کس نتواند شناخت، مذکور شده؛ و آنچه محمّدرضا نوشته... سهو است چه در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی به دنیا نیست.»

۱۱۶۰ **قصه گفت...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۵۰ و ۵۱) نظر محمّدرضا را قبول ندارد و چنین شرح می‌دهد:
«وزیر سعیِ تمام نمود و قصّه و سخنهای حکمت گفت تا شاه زر به شاعر بخشید. تشبیه تردّد وزیر است به کوفتن خوشه‌های نیم‌کوفته و برآوردن بقیّه حبوب، یعنی تا حدّی که ممکن بود وزیر سعی نمود و بقیه‌ای از مساعی فرو نگذاشت.»

۱۱۹۹ **إنّ اللّه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۶۹، دفتر ۲.

۱۴۱۲ **چنانچه در حدیث...**: *میزان الحکمه*، جزءالاول، ۵۴۱:
«أما و اللّه، للّه أشدّ فرحا بتوبة عبده من الرّجل براحلته.»

۱۴۲۳ **از کف ابله...**: انقروی (ج ۱۰، د ۴، ص ۵۵۳) چنین توضیح می‌دهد:
«ابلهند از جهت بریدن دستشان، و امّا از بابت رخ یوسف ترسانند. در این بیت «نذر» به معنی خبردهنده از دهشت رخ یوسف و آگاه از آن می‌باشد.»

۱۴۶۹ **من قاد...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۷، به صورتِ زیر نقل شده و نوشته شده که سیوطی این حدیث را جزو موضوعات آورده است:
«من قاد أعمی اربعین خطوة وجبت له الجنّه.»

۱۴۸۰ **انا و السّاعه...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۸:
«بعثت انا و السّاعة کهاتین (و اشار بالسّبّابة الوسطی).»

۱۴۹۸ **یک گره...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۶۲) چنین می‌نویسد:
«اطلاق صفت «جود» برملا یک از آن است که ایشان وسایط فیوضات الوهیّتند در جمیع امور.»

۱۵۰۸ **از ریاضت...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۶۳) چنین می‌نویسد:
«چراکه این امور در مقام سلوکند، وامّا بعد وصول پس این امور ساقط می‌شوند.»

۱۵۶۱ **جذبة من...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۹.

۱۸۳۰ **در حدیث...**: *احادیث مثنوی*، ص ۷۳:
«إنّی لأجد نفس الرّحمن من جانب الیمن.»
چون اویس...: *شاه‌داعی* (ج ۲، ص ۲۰۵) چنین می‌نویسد:

«نظر به فنای اویس (رض) پیغمبر صلّی اللّه علیه وسلّم ذکر او نفرمود که از او بوی خدا می‌شنوم، و اگر چه مراد بود، و نسبت آن فیح ، به منزل او کرد.»

۱۸۵۷ **حفّت الجّنه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۵۹، دفتر ۲.

۱۹۸۳ **دشمن دانا...**: *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۸۱۴:
«دشمن دانا بِه از نادانِ دوست.»

۲۰۴۱ **مامن متردّد...**: *حلیةالاولیا* (ج ۱، ص ۴ و ۵) در انتهای حدیث قُرب نوافل‌آورده است :
«و ما تردّدت عن شیء أنّه فاعله تردّدی عن نفس المؤمن.»

۱/۲۰۱ **من أحبّ...**: ر.ک به *التصفیه*، ص ۷۶، *تذکرةالموضوعات*، ص ۱۹۹، *مناقب‌العارفین*، ج ۲، ص ۱۰۳۶؛ و با کمی تفاوت: *جامع صغیر* ج ۲، ص ۱۶۰ و *کشف‌الاسرار*، ج ۲، ص ۸۶ و ج ۵، ص ۵۲۴ و ج ۸، ص ۷۴.

۲/۲۰۱ **ألا فاسقنی...**: ر.ک به *دیوان ابی‌نواس*، ص ۲۰۱.

۲۱۲۵ **لیس فی...**: استاد شفیعی کدکنی در تعلیقات *اسرارالتوحید* (ج ۲، ص ۸۱۶) می‌نویسند:
«با اینکه ابن خلکان «ما فی جبّتی الّا اللّه» را از سخنان حلّاج می‌داند، ولی عبارت «لیس فی الجّبة سوی اللّه» به عنوان شطح ابوسعید شهرت یافته و روز بهان تفسیری از آن دارد که در شرح *شطحیات* می‌توان دید».
و به صورتی که در متن آمده از شرح *شاه‌داعی*(ج ۲ ، ص ۲۲۲) اخذ شده است.

۲۴۰۸ **مرغ از...**: انقروی (ج ۱۱، د ۴، ص ۷۷۴) چنین می‌نویسد:
«مرغ نیز از باد است، امّا کی به باد شبیه است؛ یعنی نطفهٔ پرندگان باد است لکن جسمهایشان به باد شباهت ندارد.»

۲۵۰۴ **إن اللّه...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۲۸:
«إنّ بالمغرب بابا مفتوحا للتوبة مسیرته سبعون سنّة لایغلق حتّی تطلع الشّمس من نحوه.»

۲۶۴۷ **سبقت رحمتی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۶۷۲، دفتر ۱.

۲۹۷۰ **لیک نی اندر...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۳۰) نظر دوم محمّدرضا را، که عین و لام را کنایه از علم ناقص می‌داند، قبول ندارد.

۳۰۳۵ **یا کلام...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۳۳) در نقد نظر محمّدرضا می‌نویسد:
«در قول خویش که: یا به تعلیم الهی باشد، غلط کرده است، و منشأ غلط آن است که هر دو بیت آینده را... مربوط به این بیت شمرده، و نه چنان است.»

۳۰۸۲ **إذا وصل...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۳۵:
«إذا دخل النّور القلب انشرح و انفسح، قیل: و ما علامة ذلک، قال: التّجافی عن دارالغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله.»

۳۳۰۳ **راز پنهان...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۴، ص ۱۴۹) نظر محمّدرضا را نقد می‌کند و در شرح بیت می‌نویسد:
«معنی‌اش همان است که میر نوراللّه شوشتری نوشته که: رازی که تا حال پنهان بود، به اعلان تمام در پیش ایشان آمده و آبِ جوشان شده از تقدیر الهی که: جفّ القلم بما هو کائن.»

۳۵۳۶ **القبر إمّا...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۴۰:
«إنّما القبر روضة من ریاض الجّنة أو حفرة من حفر النّار.»

۳۵۷۳ **تکبّر مرا...**: مأخذ این روایت را نیافتم.

۳۶۱۹ **آن دمی و...**: انقروی (ج ۱۱، د ۴، ص ۱۱۸۱) در شرح بیت می‌نویسد:
«مراد از «آن دمیان» مؤمنان منسوب به نفخه حقّند، و نیز سبطیان است که از نفس شریف حضرت موسی علیه‌السّلام ایمان قبول کرده‌اند.»

۳۷۶۴ **نحن الآخرون...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۳۰۵۶، دفتر ۲.

۳۷۷۱ **آن مهابت...**: انقروی (ج ۱۱، د ۴، ص ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰) چنین می‌نویسد:
«یعنی آن مهابتِ جبرئیل علیه‌السّلام از برای اهل تن است که بیگانه‌اند... امّا لطف و التفات و رعایت و نوازش از برای دوستان که اهل روحند، رایگان و مبذول است.»

تعلیقات دفتر پنجم

۲/۲۹ **کـرده مـوشانه...**: اکـبرآبـادی (ج ۲، د ۵، ص ۴) نـظر مـحمّدرضا را نـمی‌پذیرد و چـنین می‌نویسد:
«معنی‌اش همان است که شارحی نوشته که تمثیل تاریک‌طبع است به موش، و سعی او در حـل اشکال به سوراخ کردن موش زمین را.»

۷۳ **الناس علی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۰۶۷، دفتر ۲.

۷۸ **خورد آن...**: اکبرآبادی، (ج ۲، د ۵، ص ۶) ضمن نقد کردن نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«عوج به ضمّ، نام پسر عنق که مادرش دختر آدم (ع) بود، سه هزار و پانصد سال عمر داشت و طوفان نوح (ع) تا کمر او بود و تا زمان موسی بزیست، چون موسی (ع) قصد کشتن او کرد، او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر سر لشکر موسی (ع) زند، حق (تع) هدهد را فرستاد تا آن سـنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد، موسی (ع) عصا را در کعب او زد بیفتاد و جان داد؛ و غز به ضمّ غین و سکون رای معجمتین: جنسی از ترکان که در خونریزی و غارت ممتازند؛ و در تسمیهٔ آن مهمان به این اسما اشارت است به کمال حرص او.»

۸۰ **المومن یأکل...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۱۴۵.

۱۹۳ **هست گربهٔ...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۰) چنین شرح می‌دهد:
«یعنی کسی که قصد او از صوم آن بود که عوام خلق که خامند او راصایم‌الدهر دانسته، عابد زمان شمارند و به وی رجوع آرند، صایم نیست بلکه گربهٔ روزه‌دار است که بر سوراخ موش، چشمْ پوشیده خود را خفته کرده، می‌نشیند تا موش او را خفته انگاشته و صایم پنداشته، از خانه بیرون برآید و گربه‌اش برباید، پس روزه‌دار صفت گربه باشد؛ یا معنی آن بود که روزه‌دار که صوم از راه ریا دارد در صیام خویش مثل گربه است که به ظاهر خود را خفته می‌سازد و چنان می‌نماید که از صید و شکار مستغنی است، و این همه برای صید باشد، پس روزه‌دار صفت گربه نباشد، بلکه مبتدا بود و گربه است خبر آن، و تقدیم خبر برای حصر است، یعنی گربه است نه غیر و این اولی از اوّل است که هیچ تکلّف ندارد؛ و آنچه محمّدرضا ترکیب روزه‌دار را ترکیب اضافی پنداشته و نوشته که... سهو است.»

۲۰۹ **لو لم تذنبوا...**: *جامع صغیر*، ج ۲، ص ۱۶۰:
«لو لم تذنبوا لجاء اللّه تعالی بقومٍ یذنبون لیغفرلهم »؛ و نیز، ر.ک به: *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲۱۰ **ای کس ما...**: *مخزن‌الاسرار*، نظامی، ص ۱۱:
«قافله شد بی کسیِ ما ببین ای کسِ ما بی کسی ما ببین »

۲۲۲ **چون شود...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۲) ضمن نامناسب دانستن نظر محمّدرضا، چنین ... ا می‌کند:
«یعنی چون به سبب شست و شوی غدرِ خلق که ریا و نفاق باشد، تیره شود، باز به حق رجوع کند؛ و موجب تیرگی آنکه، در دعوت و ارشاد رجوع به خلق است و ملاحظهٔ نیک و بد،... پس توجّه به خلق موجب تیرگی باشد.»

۲۲۳ **زآن طرف...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۲) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و می‌نویسد:
«فاعل «آرد» لفظ «او» که در مصرع ثانی است و راجع است به جان اولیا، و «طهارات» مفعول «آرد»، یعنی جان اولیا بعد تیره شدن به حق باز گردد و...»

۲۲۴ **ارحنا یا بلال**: رجوع شودبه یادداشت بیت ۱۹۸۶، دفتر ۱.

۲۲۷ **آب آمد...**: *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۱۳:
«آب که آمد تیمّم برخاست.»

۲۴۷ **که غرض...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۶) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و می‌نویسد:
«یعنی وصف نیک که جوهر جان را از عرض قول و فعل پسندیده حاصل می‌شود، باقی می‌ماند و این عرض فانی می‌گردد... مصرع اول حکم به ظهور سرّ جان است به سبب قول و فعل.»

۲۸۹ **ما منکم...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۴۸، به این صورت آمده است:
«لیس منکم من احدٍ الّا و قد وکّل به قرینه من الشّیاطین، قالوا و انت یا رسول اللّه، قال نعم و لکنّ اللّه اعاننی علیه فأسلم.»

۳۱۳ **در خور هر...**: *شاه‌داعی* (ج ۲، ص ۳۴۰) چنین توضیح می‌دهد:
«از عدم، اینجا مرتبهٔ امکان می‌خواهد و تشبیه آن به لوحی کرده است که صور ممکنات بر او مرقوم می‌شود.»

۳۶۴ **الخیاطه و...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۲۳) چنین می‌نویسد:
«لفظ «والسلام» برای تتمیم کلام است.»

۴۳۲ **حفّت الجّنه...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۵۹، دفتر ۲.

۴۶۹ **الشیخ فی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۷۷۴، دفتر ۳.
علماء امتی...: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۰۰۵، دفتر ۱.

۵۱۲ **آب پنهانست...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۲۹) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و نقد می‌کند و می‌نویسد:
«... و این مصرع نشر مرتّب بیت بالاست، «آب» نشر «چشم بد» و «دولاب» نشر «فلک». یعنی تأثر چشم بد مخفی است و دولاب فلک آشکار، مثل آب که پنهان باشد و چرخ آسیا پیدا، لیکن دولاب فلک در گردش تابعِ چشمِ بد است که گردانندهٔ اوست و چشم بد اصل حرکت دولاب فلک، چنانکه حرکتِ چشمِ آسیا فرعِ حرکتِ آن بود و آب اصل حرکت.»

۵۱۳ **چشم نیکو...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۲۹) چنین معنا می‌کند:
«یعنی چشمِ نیک گزندِ چشمِ بد را دفع کند، و چشم نیکْ چشم دوستان و خیرخواهان [است]، خصوصاً چشم اهل اللّه که خیرخواه خلایقند.»

۵۷۳ **پس سیه‌کاری...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۳۳ و ۳۴) در شرح بیت می‌نویسد:
«تشبیه حق است به جان، و اضافت تخییلات به سوی جان، اضافت مصدر است به مفعول آن، یعنی جهل و نادانی‌است که تو از مشاهدهٔ جان که چنین ظاهر و عیان است، بگذری و برای خیال کردن آن به سوی دخان، یعنی آثار وی ملتفت شوی تا از آثار او، وی را به خیال آری و کدام جهل زیاده از این خواهد بود، چراکه جان را از آثار وی شناختن و به خیال آوردن ، خود را از آثار خود شناختن است، پس حق راکه جانِ جان است و عین جهان به او باید شناخت نه به آثار او؛ و آنچه محمّدرضا نوشته که... غلط کرده است که اضافت تخییلات به سوی فاعل به خیال آورده.»

۵۷۴ **بر مکن پر...**:اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۳۴) ضمن غلط داشتن نظر محمّدرضا چنین می‌نویسد:
«مقولهٔ حکیم است خطاب به طاووس، و این بیت انتقال است به ابیات بالا که: بر مکن آن پر که نپذیرد رفو، الخ؛ و در این انتقالْ بیان قول رسول (صلعم) هم شد.»
لا رهبانیة...: *احادیث مثنوی*، ص ۱۸۹:
«لا رهبانیّة و لاتبتّل فی الاسلام.»

۵۹۲ **الاکلّ شی...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۳۹۲۳، دفتر ۱.
التصوف شرک...: در *کشف‌المحجوب*، ص ۴۳، به این صورت آمده است:
«التّصوّف شرکٌ لانّه صیانة القلب عن روية الغير و لاغير.»

۶۲۴ **ما بیاموزیم...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۳۷ و ۳۸) در نقد نظر محمّدرضا می‌نویسد:
«آنچه محمّدرضا نوشته که «و می‌تواند که مقولهٔ مولوی باشد» انتهی، سهو صریح است، چراکه هرگز درست نمی‌شود.»

۶۹۹ **پرّ من...**: اکبرآبادی، (ج ۲، د ۵، ص ۴۰) نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و می‌نویسد:

«از اینجا تا چهار بیت مقولهٔ طاووس است و بیان سبب سوم است بر کندن بال و پَر را.»

۱/۷۸۵ **آسمانهاست...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۷۵۷، دفتر ۱.

۲/۷۸۵ **اصحابی کالنجوم...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۹۴۵م، دفتر ۱.

۸۰۹ **که هر امسالت...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۴۶) چنین نظر می‌دهد:
«یعنی هر بقایی که بعد هر فنا بیابی بهتر از بقاهای سابقه است، پس از لفظ «سه» عدد معیّن مراد نیست، بلکه مراد کثرت بقاهای سابقه است، و اگر عدد معیّن مراد دارند پس این حکم بـه طـریق مبالغه بود، مقصود آن است که هر بقای بالفعل بهتر از بقای سابق است و در هر دو صورت افزونی از جمیع بقاهای سابقه لازم.»

۸۷۷ **شنیده باشی که...**: مأخذ این ماجرا را نیافتم.

۸۸۲ **لی قلب...**: مأخذ این قول را نیافتم.

۹۶۲ **النکاح فرح...**: مأخذ این قول را نیافتم.

۱۱۸۸ **پس دعای...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۵۹) چنین توضیح می‌دهد:
«دعای خشک: دعایی که از درد خالی باشد.»

۱۳۶۳ **از طرب گشته...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۶۶) می‌نویسد:
«بزان به ضم بای موحّده و زای معجمه: شهوت‌زنان.»

۱۳۶۴ **دیگران را...**: در *مصیبت‌نامه*، ص ۲۳۷ به این صورت آمده است:
«آن یکی را دیگری می‌گفت سـخت بـز گـرفتی تـو مـرا ای شـوربخت »

ص ۷۴۹ **در ابتدای...**: اکبرآبـادی (ج ۲، د ۵، ص ۷۳) تـوضیح مـحمّدرضا را غـلط مـی‌دانـد و چـنین می‌نویسد:
«این داستان مربوط است به ابیات بالا که: این سببها بر نظرها پرده‌هاست، الی آخر؛ یا به مناسبت ابیات آینده که مقولهٔ عزرائیل است در جواب حق که: گفت یارب بندگان هستند نیز... الی آخر.»

۱۶۵۰ **ما صنع...**: مأخذ این قول را نیافتم.

۱۷۶۰ **آن یکی می‌گفت...**: مأخذ *قصص و تمثیلات*، ص ۱۷۲:
«مأخذ آن مطلب ذیل است که شیخ عطّار در ضمن شرح حال یحیی معاذ رازی نقل می‌کند: روزی به پیش او می‌گفتند که دنیا با ملک الموت به حبّه‌ای نیرزد، گفت غلط کرده‌اید، اگر ملک الموت نیست (هیچ) نیرزیدی، گفتند چرا؟ گفت: الموت جسرٌ یوصل الحبیب الی الحبیب.»

۱۸۴۷ **خلقت هولاء...** : در *احادیث مثنوی*، ص ۱۶۴، به این صورت نقل شده است:
«هؤلاء للجنّة و لاابالی و هؤلاء فی‌النّار و لاابالی.»

۱۸۸۰ **هفت دریا...** : اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۸۶) ذیل بیت چنین می‌نویسد:
«این بیت و ابیات لاحقه مثل ابیات سابقه مقولهٔ سلطان محمود در مدح ایاز، و آنچه محمّدرضا نوشته که... سهو است و منافی به ابیات سابقه و لاحقه.»

۱۹۳۲ **عشق دان...** : اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۸۸ و ۸۹) می‌نویسد:
«ربط این بیت به ماقبل به لفظ مغز و پوست باشد... و مراد از عشق، ذات اللّه، و مصرعهٔ اوّل خبر است به صورت امر و مصرعهٔ ثانی دلیل حکم مصرعهٔ اوّل، یعنی ای فندق تن عشق دوست تو است، چراکه اثر دوستی عشق است که جان تو مغز تو را می‌جوید... حاصل آنکه مغز که عبارت از عشق است جان را به سوی خود کشیده است تا جان طالب و جویای او گردیده...»

۱۹۴۳ **ذلّ من...** : در شرح *نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید*، ج ۱۹، ص ۵۰، به این صورت آمده است:
«ذل الطامع فی وثاق الذل» و از علی (ع) نقل شده و به صورت قول نیز به این صورت آمده: «و قالوا عزّ من قنع و ذلّ من طمع»؛ در *غررالحکم*، ص ۴۰۷، نیز این عبارت روایت شده است :«ذل الرّجال فی‌المطامع».

۱۹۷۲ **دور این خصلت...** : اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۹۱) چنین می‌نویسد:
«مقولهٔ سلطان است و رجوع به ابیات سابقه که: بازگفتی دور از آن خوی و خصال، الخ».

۲۰۳۸ **ز اتحاد نور...** : اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۹۲) نظر محمّدرضا را نمی‌پذیرد و می‌نویسد:
«مراد از «اتّحاد» عدم اثنینیت است نه یکی شدن دو چیز که قول به اتّحاد به این معنی کفر است همچون قول به حلول.»
اینجا حلول... : *دیوان عطّار*، بخش قصاید، ص ۸۱۸:
«اینجا حلول کفر بود اتّحاد هم کاین یک حقیقت است به اطوار آمده »

۲۱۹۱ **عشق را پانصد...** : اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۰۲) نظر محمّدرضا را نمی‌پذیرد و می‌نویسد:
«معنی این بیت همان است که شارحی نوشته که تمثیل عشق به طایر و اثبات پر برای او از روی استعاره، اشارت به سرعت سیر و پرواز صاحب اوست.»

۲۱۹۶ **نعم‌العبد...** : در *کشف‌الخفا*، (جزء الثانی، ص ۳۲۳) و *الاسرار المرفوعه*، ص ۳۷۲، به این صورت آمده:
«نعم العبد صهیب لو لم یخف اللّه لم یعصه» ؛ و عجلونی معتقد است که در مورد حدیث نبوی بودنِ این سخن، اختلاف است.

۲۶۵۱ **ستاره با مه...**: *گلشن راز*، ص ۷۴:

«ستاره با مه و خورشید اکبر بُود حسّ و خیال و عقل انور»

۲۶۶۱ **کس نداند...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۱۳) نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و می‌نویسد:
«ضمیر «آن» راجع به «روسپی زن»، یعنی هیچ کس از قلتبانان نداند که روسپی زن کیست آن روسپی زن، یعنی نداند که قلتبان در کار قلتبانی چه کس و چه بدی دارد، اَی قلتبان بد نمی‌داند و قلتبانی نزد او معیوب نیست، و آن که می‌داند...»

۲۷۶۶ **نور چشمی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۱۵) نظر خود را مناسب‌تر به ابیات سابق می‌داند تا نظر محمّدرضا را:
«این بیت بر سبیل تعجّب است، یعنی نور چشمِ حکما که به علم نجوم احوال ستاره را دریافتند، آفتاب عشق از آن نور چگونه پوشیده گشت.»

۲۷۷۰ **نی گمانی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۱۶ و ۱۱۷) نظر محمّدرضا را نقد می‌کند و خود چنین نظر می‌دهد:
«نی، در مصرع اوّل بیت اوّل برای استفهام اقراری است. می‌فرماید که تو از این نشاط من گمان بد برده‌ای و این نشاط را همچو نشاط گدایان خیال کرده‌ای و این خراشیدن سینه است، و چون این امر از راه حزم و دوربینی است، من تو را از حزم باز نمی‌دارم و می‌گویم که حزم را مگذار، لیکن احتیاط کن که از حدّ وسط تجاوز نکنی.»

۲۷۸۳ **مانع آن بد...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۱۷) چنین نظر می‌دهد:
«یعنی از راه علم نبود، بلکه از راه حال بود، از اینجاست که در بیت ثانی آن عطا را صادق هم فرموده‌اند، چه عطایی که از غلبهٔ حال باشد اگر چه صادق و بی‌کدورت است، امّا احتمال ندامت و تأسّف دارد، زیرا که احتمال دارد که چون آن حال زوال یابد، شخص را ندامت و تأسف رو دهد یقینی نیست، بر خلاف عطایی که از راه علم باشد که آنجا ظهور ندامت و تأسّف امکان ندارد.»

۳۰۰۹ **در خرد جبر...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۲۳) می‌نویسد:
«جبری... منکر امر محسوس است، همچو کسی که نار را بیند و انکارش می‌کند، جبر رسواتر از قدر باشد چرا که قدری منکر فعل حق است، و فعل حق امر محسوس نیست مثل نار که به دلالت دود معلوم می‌شود.»

۳۰۱۵ **القدری مجوس...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۷۵:
«القدریّة مجوس هذه الامّة.»

۳۲۲۷ **صدق هر دو...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۳۰) در بخشی از شرح خود می‌نویسد:
«آنچه محمّدرضا در تفسیر این بیت نوشته که... سهو کرده است که مصرع اول را با این مصرع مربوط

شمرده و فاعل «بیند» «هر فریق» را به خیال آورده.»

۳۴۳۰ **المومن یألف**...: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۷۹، چند حدیث مشابه ذکر شده است، از جمله: «المومن یألف و یؤلف و لا خیر فیمن لایألف و لا یؤلف و خیر النّاس انفعهم للنّاس.»

۷۸۰ **ایثار کردن**...: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۴۵) ذیل این عنوان می‌نویسد: «حاصل قصّه بیان تفاوت رجال است.»

۳۸۹ **می‌رسد از**...: اکبرآبادی (ج ۲، د ۵، ص ۱۴۷) چنین نظر می‌دهد: «یعنی از اتّصال مادر و پدر جان مولود از غیب می‌رسد.»

تعلیقات دفتر ششم

۲۵ **که قرین شد...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۴ و ۵) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و چنین می‌نویسد:
«یعنی از شرم و سرگشتگی و بیخودی مریض و بیمار شدند که بحر اعظم و دریای حقیقت را دریا نامند و ایشان را با وجود قلّت و حقارت نیز دریا خوانند... مراد از اقلّ دریای ظاهری است نه فرد بشری.»

۶۱ **این تخالف...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۷) چنین نظر می‌دهد:
«این بیت و دو بیت آینده اجمال بعد تفصیل است که در ابیات سابقه گذشت، یعنی این تخالف و جنگ ناشی از عناصر متضادّه است و وحدت و صلح حاصل از آن جهان که اصل این جهان است، پس اگر در آن جهان در آیی از جنگ این جهان آیی، و مراد از آن جهان در این بیت که منشأ وحدت است، مافوق عالم اجسام که عالم مثال و ارواح و اعیان است، زیرا از تخالف در اینجا تخالف موجودات مراد است که از عناصر پیدا شده.»

۱۱۸ **مثل نبود...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۱) در شرح بیت چنین آورده است:
«مثیل به کسر، اماله مثال و مجمّد به ضم اوّل و فتح جیم و تشدید میم: بسته شده، و... یعنی آنچه در بیت سابق که: این ستاره بی‌جهت تأثیر او، الخ؛ و در مصرع ثانی بیت بالا که: هیچ خانه در نگنجد نجم ما، آفتاب لاشرقی راکه حسام‌الدین است «پنجم» تعبیر کردم، به طریق تمثیل و تصویر است تا عقل جزوی راکه در ادراک آن بستهٔ جهل و حیرت است، فی‌الجمله از قید آزاد کند، نه آنکه نجم مثل اوست و آنچه محمّدرضا لفظ «مجمّد»را به حای مهمله خیال کرده و نوشته... پای تا سر حشو است.»

۱۵۳ **آن ملایک...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۳) نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و می‌نویسد:
«مراد از ملایک، جمیع قوای سماوی و ارضی، و جانِ نو عبارت از روح انسانی، یعنی بعد از ولادت ثانی چون روح انسانی ظهور کرد، جمیع قوای سماوی و ارضی مثل جسم آلات تصرّف او شدند و خادم گشتند.»

۳۳۰ **مرکبی را...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۲۲) چنین می‌نویسد:
«یعنی نفرین کنی و از پیش رانی و بگویی آن مرکب راکه به ظاهر مثل شهری و در باطن مثل دِه خراب، پس کاف در مصرع ثانی بیانیه است و مصرع مذکور بیان عبارت ده دادن.»

۳۴۲م **ده بدادن...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۲۲) چنین نظر می‌دهد:
«مصرع اوّل بر سبیل استفهام است، یعنی ده دادن و از پیش راندن دست که غمگین محبّت الهی است مرعیش دنیا و لذّت آن را ندیده‌ای؟ پس از ده دادن و از پیش راندن دست بریده دزد مر ذوق دزدی را، آن ده دادن را معلوم کن.»

۶۳۵ **هرچه بیابی ...**: در امثال و حکم ،ج ۴/ص ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ ،به نقل از جامی نقل شده است:
هرچه بیابی به از آن می‌طلب گوهر و لعل از دل کان می‌طلب

ص ۷۹۹ **حکایت آن...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۲۶) ذیل این عنوان می‌نویسد:
«ربط این داستان به بیت بالاست که: متهّم کن نفس خود را ای فتا، الخ؛ به مناسبت بیت آخر این داستان که:

گفت زاهد نی سزای آن نشاف که خورد مال یتیمان از گزاف»

۶۶۳ **آن که منصور...**: این بیت در *دیوان نظیری نیشابوری*، ص ۷۸، وجود دارد. به نقل از فرهنگ *تلمیحات*، ص ۱۳۶.

۷۲۲ **موتوا قبل...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۱۱۶، چنین آمده است:
«اشاره است به حدیث: موتوا قبل أن تموتوا که صوفیه آن را نقل می‌کنند و مؤلف *اللؤلؤ المرصوع* به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد.»

۷۴۶ **الا ان اولیا...**: در *بحارالانوار* (ج ۶، ص ۲۰۷) به این صورت آمده:
«قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: الانبیاء اللّه لایموتون بل ینقلون من دار الی دار.»
همین حدیث، به صورتی که در متن آمده، در *احادیث مثنوی* (ص ۱۰۴)ازکتاب *لطائف معنوی* و به صورتی دیگر از *اللآلی المصنوعه* نقل شده است و در *مناقب‌العارفین* (ج ۱، ص ۲۹۵) حدیث دربارهٔ «مؤمنون» روایت شده است.

۱/۷۵۰ **پس محمّد...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۴۰) دربارهٔ این مصرع می‌نویسد:
«یعنی هر دم در قیامت نقد بود که هر دم خود را در ذات حق فانی و به ذات حق باقی می‌دید، پس لفظ «صد» به جهت اشارت به ملاحظهٔ فنا باشد در هر دم، و لفظ قیامت را اگر چه بر محمّد (صلعم) حمل فرموده‌اند، لیکن مصرع ثانی که دلیل قیامت بودن است صریح دالّ است که مراد از آن در قیامت است.»

۲/۷۵۰ **زان که حل...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۴۰) در بخشی از شرح این مصرع می‌آورد:
«یعنی وی (صلعم) قیامت نقد از آن بود که در فناکردن انتظام عالم یا انتظام بشریت خویش حلّ و فنا شده بود.»

۷۶۷ **ور نیاری...**: اکبرآبادی ؛ج ۲، د ۶، ص ۴۰ و ۴۱) نظر محمّدرضا را غلط می‌داند و چنین نظر می‌دهد:
«یعنی اگر غرضها را برون افکندن نتوانی و خود را از این کار عاجز دانی، باری بر عجز خشک مایست، و در عجز خویش معجز راکه حق باشد سبحانه، در نظر آر تا قدمی در راه فنا نهاده باشی بلکه چشم بر روی کسی که مقصود از مرگ است گشاده باشی.»

۸۱۷ **داد دریا...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۴۲) مثل محمّدرضا در مصراع دوم به جای «در ماهیی»، «گر ماهی» خوانده و چنین شرح کرده است:
«حضرت مولوی (رض) در مصرع اوّل انسان کامل راکه مظهر ربوبیت و واسطه فیض حق است به خمّی که منفذ او به سوی عجز باشد، تمثیل فرموده‌اند و از آن روکه وجود و زندگی او به حق است، چنانکه زندگی ماهی به دریاست در مصرع ثانی به ماهی تشبیه نموده و لفظ ماهی با یای وحدت است، مضاف به دریا نیست؛ و فاعل دریا بودن ماهی، یعنی چون فیض حق بر اهل عالم جز به واسطه انسان کامل که مثل خم منفذ به سوی بحر مطلق دارد نیست، و همچو ماهی وجود و بقای او از اوست و بدوست، اگر این ماهی عین دریا بود عجب نیست.»

۸۳۲ **کی نظاره...**: اکبرآبادی (ج ۲. د ۶، ص ۴۵) چنین معنا می‌کند:
«یعنی از اهل خریدن ، نظاره کردن نیاید که آن نظارهٔ بی‌خرید گول گردیدن است.»

۸۹۳ **کز جهودان...**: ر.ک به *مآخذ قصص و تمثیلات*، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

۹۵۱ **چون حبیب الهی...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۹۵:
«ظاهراً ناظر است به خبر ذیل:
عن ابن عبّاس قال لیلة أسری بنبی اللّه (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) و دخل الجنّة فسمع من جانبها وجسا قال یا جبرئیل ما هذا قال هذا بلال المؤذّن فقال نبیّ اللّه (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) حین جاء الی النّاس قد افلح بلال رأیت له کذا و کذا.»

۱۱۸۷ **گفت احمد گر...**: *احادیث مثنوی*، ص ۱۹۷:
«روایت ذیل مراد است:
قیل للنبی (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) ان عیسی علیه‌السلام یقال له انّه مشی علی الماء فقال (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) لو ازداد یقینا لمشی علی الهواء.»

۱۴۹۴ **ور ترازو...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۶۱) چنین می‌نویسد:
«معنی‌اش همان است که میر نوراللّه نوشته که در صورت فقدان میزان شعور و آگاهی او در کارهای دنیا بر این می‌آرد که هر چند زیاده بر حق به او بدهی راضی نشود.»

۱۵۰۶ **آب خود...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۶۲) نظر محمّدرضا را مناسب نمی‌داند و می‌نویسد:

«یعنی آب جان خود که در شیشه بدن به سبب کدورت عصیان مکدّر شده است و موجب مستی غفلت و سبب گرفتاری تو در قید محتسب گردیده، روشن و صاف کن.»

۱۵۲۹ **چون سورهٔ والنجم...**: مآخذ ر.ک به: *قصص و تمثیلات*، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

۱۵۴۳ **و اللّه از عشق...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۶۴) در بخشی از معنای بیت می‌نویسد:
«یا آن بود که شارحی نوشته که از عشقی که جان‌پرست را بر وجود بی‌بود و بقای مستعار است، عشق مقتولِ حق بر قتلِ دومْ یعنی فنا بعدالفنا بیشتر است. انتهی؛ یا معنی آن بود که محمّدرضا نوشته...»

۱۵۴۵ **این به صورت...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۶۴ و ۶۵) نظر محمّدرضا را تعسّف می‌داند و چنین شرح می‌دهد:
«یعنی این اگر چه به صورت در گور نیست لیک به معنی در گور است، چراکه این از آن دودمان است که در گور درآمده‌اند، یعنی از دودمان مردگان است، چراکه نشان مرگ در وی عیان است، یا معنی مصرع ثانی آن بود که این از آن دودمان است که در گور درآمده‌اند، یعنی از دودمان آن مریضان است که در گور درآمده‌اند... پس در مصرع ثانی لفظ «در» به معنی مقدّم است بر گورها.»

۱۵۹۸ **این بخواندی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۶۶) چنین معنا می‌کند:
«یعنی کلام کردن در وقت حاجتها می‌کشد آن کلام را کلام کشیدنی.»

۱۶۲۹ **عقل گوید...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۷۰) چنین آورده است:
«در این بیت و ابیات آینده ارشاد است که حق را سبحانه، در هر چیز ظهوری و تجلی‌ای است و او را تجلی است که اجسام از آن بی‌نصیبند و در اجسام او را ظهوری است که مجرّدات از آن بی‌بهره‌اند، و همچنین دیگر مظاهر، پس ناچار آفتاب را در خدمت ذرّه کمر باید بست و مصطفی را صلعم، از مسکینان دعا باید جست.»

۱۶۳۶ **بنگر به جهان...**: این رباعی از جامی است ر.ک به: *دیوان کامل جامی*، ص ۸۲۹.

۱۷۸۶ **خمرّت طینه...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۱۹۸.

۱۹۶۸ **الحیاء من الایمان...**: ر.ک به *احادیث مثنوی*، ص ۵۴.

۲۱۰۳ **لولاک لما...**: ر.ک به *بحارالانوار*، ص ۸۶؛ *التصفیه*، ص ۶۲؛ *رشف‌النصایح*، ص ۶۵ و *مناقب‌العارفین*، ج ۲، ص ۸۷۱ ۱۰۴۶؛ و نیز در *احادیث مثنوی*، ص ۱۷۲، به صورتهای دیگری نقل شده است.

۲۲۲۷ **یادهاشان...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۹۴) نظر محمّدرضا را سهو می‌داند و می‌نویسد:

«یعنی یادهای دوستان و خویشان که غایبی است، یعنی منسوب است به غایب، تو را می‌چرند، یعنی آن یادها اوقاتی راکه در آن زمان ایشان از تو غایب باشند یا تو از ایشان غایب باشی ضایع کنند.»

۲۲۲۸ **از قف تن...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۹۵) باز نظر محمّدرضا را سهو دانسته و اضافه می‌کند:
«و سهو دیگر آنکه فاعل «مکیدن»، «آشنایان» را خیال کرده، حال آنکه فاعل «خیال آشنایان» است نه ذات آشنایان.»

۲۲۴۸ **چارچوب...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۹۷) چنین می‌نویسد:
«تقطیع شعر: وزن کردن شعر که الفاظ را در آن وقت از هم جدا کرده، می‌خوانند. یعنی چنانکه چارچوب خشت‌زدن که قالب خشت است تا بقای خاک باقی و موجود است، همچنین تقطیع شعر مثنوی تا بقای عالم خاک دست می‌دهد و انقطاع تقطیع آن نخواهد شد.»

۲۲۶۰ **سجده خود را...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۹۹) چنین نظر می‌دهد:
«یعنی هر طالب و مُحبّ که پیش مطلوب و محبوب خود سر می‌نهد و وظایف بندگی به تقدیم می‌رساند، در حقیقت خود را بندگی می‌کند، اگر چه از این معنی بی‌خبر است.»

۲۲۶۴ **اسجدوا...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۰۰) چنین نظر می‌دهد:
«یعنی ندای حق تعالی ملائکه را به سجده آدم، ارشاد آن است که شما در حقیقت عین آدم هستید، آدم را عین خود ببینید و خود را سجده کنید.»

۲۳۳۸ **انّ طاووس...**: در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۹۱ و *احادیث مثنوی*، ص ۲۰۶، فقط بخش آخر حدیث آمده است:
«و من دعائه (ع): اللهم ارزقنی عینین هطّالتین...».

۲۴۱۰ **القسّام فی‌النّار**: در *احادیث مثنوی*، ص ۲۰۶، از *المنهج القوی* و شرح *بحرالعلوم* نقل شده است.

۲۴۱۲ **العبد و ما...**: مأخذ این قول را نیافتم.

۲۶۱۳ **بیست مصباح...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۱۰) در بخشی از شرح خود می‌نویسد:
«پس بی‌مشورت، تنها کار مکن تا به اجتماع مصابیح عقول از خطا ایمن باشی و آنچه محمّدرضا نوشته... «مقوله دلقک» گفتن حق است و باقی باطل، چراکه ربطی با ابیات گذشته و بیت آینده ندارد.»

۲۸۸۲ **استفت قلبک...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۹۷م، دفتر ۱.

لایسعنی ارضی...: رجوع شود به یادداشت بیت ۱۰۱۷، دفتر ۱.

۲۸۸۳ **لولاک لما...**: رجوع شود به یادداشت بیت ۲۱۰۳، همین دفتر.

۲۹۳۴ **از نمازش...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۲۳ و ۱۲۴) می‌نویسد:
«محیض به فتح: بی‌نماز شدن به جهت خون حیض؛ و آن محیض اشارت به هبوط، یعنی محیض هبوط جان را از نماز قرب محروم کرد، و هبوط را محیض فرمودن به ملاحظهٔ دو امر است، یکی معنوی است که محرومیت باشد از نماز قرب و حضور، دوم صوری است و آن، آن است که در رحم اوّل صورت خون پیدا می‌کند.»

۳۱۵۰ **تو هم از...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۳۱) چنین نظر می‌دهد:
«لفظ «غلط» مربوط است با لفظ «در هر ششی»، یعنی ای زبون شش جهت در هر شش جهت غلط کرده‌ای که در شش جهت غیر حق به خیال آورده‌ای، و الّا در شش اشارت است که شخص به حسب روح منزّه از شش جهت است، چنانچه سابق در دفتری گذشته که:

گر تو خود را پیش و پس داری گمان بستهٔ جسمی و محرومی ز جان»

۳۲۲۴ **پس زدی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۳۴) دربارهٔ نظر محمدرضا می‌نویسد:
«سهو است چراکه لفظ «بر دل کاشی» را به مصرع اول مربوط داشته است، زیراکه قول او «آیینهٔ دلش جلا یافتی»، معنی آن قول است که: پس زدی اشراق آن نااحولی بر دل کاشی، و آن قول او جزای بیت بالاست، و از «دل» دل آن عمرنامْ اراده کرد، و این وقتی صحّت پذیرد که آن مرد کاشی بود و نه چنان است، بلکه وی در آن شهر غریب بوده است.»

۳۲۵۱ **پای مرد...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۳۵) چنین می‌نویسد:
«فاعل «آمد» و «گفت» پایمرد، و هر دو ضمیر «بدو» و «شین» راجع به وامدار، یعنی چون پایمرد به سوی وامدار آمد، دست آن وامدار گرفت و بر سر قبر محتسب متوفّی برد... محمّدرضا.. سهو کرده که لفظ «بدو» را با لفظ «دستش» وصل کرده تا مفید معنی هر دو دست شده، چراکه به هر دو دست گرفتن، در اینجا فایده نمی‌دهد.»

۳۲۵۹ **اذا حشر...**: در *احادیث مثنوی*، ص ۲۱۴، به این صورت نقل شده:
«یوتی بعبد یوم القیامه فیوقف بین یدی اللّه عزّ و جلّ فیأمر به الی النّار فیقول أی ربّ امرت بی الی النّار و قد قرأت القرآن فیقول اللّه أی عبدی إنّی انعمت علیک و لم تشکر نعمتی فیقول ای ربّ انعمت علیّ بکذا فشکرتک بکذا و انعمت علیّ بکذا فشکرتک بکذا فلایزال یحصی النعّم و یعدّد الشّکر فیقول اللّه تعالی صدقت عبدی الّا انّک لم تشکر من اجریت لک نعمتی علی یدیه و إنّی قد آلیت علی نفسی أن لا أقبل شکر عبد لنعمة أنعمتها علیه حتّی یشکر من ساقها من خلقی الیه.»

۳۲۷۶ **زر چیست...**: *تحفةالعراقین*، خاقانی، ص ۱۷:

« زر چیست جز آتش فسرده　　خاکی بیمار بلکه مرده »

۳۳۴۱　**چشم‌بند از...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۳۷ و ۱۳۹) چنین نظر می‌دهد:
«چشم اوّل مضاعف است به سوی بند و چشم دوم موقوف، و لفظ «دوزی» با یای فارسی است برای تنکیر، یعنی چشمی که بند است از چشم‌دوز که پیداکنندهٔ اوست، کی رهایی یابد... محمّدرضا نوشته... سهو است، زیرا که چشم‌بند مثل بند به معنی پیداکنندهٔ چشم نیامده و قیاس چشم‌بند بر نقش‌بند ناپسند است.»

۳۷۷۳　**تو ندانی...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۵۵ و ۱۵۶) قول محمّدرضا را نامناسب می‌داند و چنین می‌نویسد:
«این بیت مقولهٔ حضرت مولوی است (رض) و ضمیر «آن» راجع به اطاعت و تقلید انبیا را ندانی، لیکن چون ضرر ترک اطاعت در آخر کار مشاهده کنی، خود بگویی که اطاعت و تقلید ایشان واجب بوده است، لیکن اقرار در آن وقت چه سود، یا گوییم که در اوّل کار واجبی اطاعت و تقلید انبیا را به یقین ندانی، لیکن چون بر تقلید ایشان بروی و به سبب اطاعت و تقلید به کمال برسی و دانی که حصول این کمال جز به اطاعت و تقلید ایشان واجب بوده است.»

۳۷۷۳ م　**من لم یشکر** ... : در احادیث مثنوی ، ص ۲۱۳ ، به نقل از جامع صغیر آمده است .

۳۷۹۸　**این به قدر...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۵۷) چنین معنا می‌کند:
«یعنی کار پیش بردن و مقصود به دست آوردن در اندازهٔ حیله معدود و مکر محدود که تدبیر عقل است، نبود.»

ص ۸۶۲　**قفا نبک** ... : دیوان امرءالقیس ،ص۹۱:
قفا نبک من ذکری حبیب و منزل　　بسقط اللوی بین الدخول فحومل

۴۰۴۴　**یار آمد...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۶۶) نظر محمّدرضا را بی‌اعتبار می‌داند و می‌نویسد:
«یعنی عاشق را آفتاب در روز یار است، آی روشنی روز از یار داند نه از آفتاب، که آفتاب نقاب و پردهٔ روی تابان اوست،... حاصل آنکه آفتاب روزافزوز، عشق روی یار است و عاشق را بی‌دیدار یار، روز روشن چون شب تار.»

۴۰۵۲　**چون نیابد...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۶۶ و ۱۶۷) نظر محمّدرضا را نمی‌پذیرد و بیت را «چون بیابد او...» ثبت کرده و می‌نویسد:
«او یعنی چون او در روش فنا بیاید که حق را بیابد، گم شود و همچو سیل غرق قلزم شود، پس او را به او ادراک کند و از گیجی و نادانی برآید.»

۴۰۷۸　**الدّنیا خطوتان...**: مأخذ این قول را نیافتم.

یک قدم بر...: نام گوینده را نیافتم، امّا در *کشف‌الحقایق*، ص ۱۱۹، چنین آمده است:
«و آن عزیز از سر همین گفته است:
یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست
هر چه بینی نیک بین با این و آنت کار نیست»

۴۱۸۰ **انا عند...**: *جامع صغیر*، ج ۲، ص ۶۹:
«انا عند ظنّ عبدی بی فلیظن العبد بی مایشاء.» ؛ و به صورتهای مشابه در: *حلیةالاولیا*، ج ۹، ص ۳۰۶، *احیاء علوم*، ج ۴، ص ۱۵۲، *کشف‌الخفا*، جزءالاول، ص ۲۰۲ و *الاتحافات السنیه*، ص ۲۰.

۴۲۱۳ **مثل‌المؤمن...**: در *احادیث* ص ۲۲۲، از شروح مثنوی نقل شده و به نقل از *احیاء علوم*، ج ۳، ص ۶۱، به ابوطالب محمّد ابن علی‌ابن عطیّه مکّی نسبت داده شده است.

۴۸۲۲ **گر به طمع...**: اکبرآبادی (ج ۲، د ۶، ص ۱۹۱) در شرح خود می‌نویسد:
«این بیت و ابیات آینده مقولهٔ حضرت مولوی است (رض) و محمّدرضا که این بیت و بیت ثانی را مقولهٔ حق فهمیده سهو است.»

**

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآنی

آیَتُکَ اَلاّٰ تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ اِلاّٰ رَمْزاً (۴۱/۳) ۴۲۰
إِتْیٰنا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً (۱۱/۴۱) ۱۵
اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ اَفَلا تَعْقِلُونَ (۴۴/۲) ۵۸۸
اَتَیْنا طائعین (۱۱/۴۱) ۱۵
اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ (۳۰/۲) .. ۷۶۹،۲۱۷
اِتَّخَذُوا اَیْمانَهُمْ جُنَّةً (۱۶/۵۸) ۴۶۲
أَخافُ اللّٰهَ وَاللّٰهُ شَدیدُ الْعِقابِ (۴۸/۸) ۶۱۷
اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ(۱۲۵/۱۶) ۱۷۲
اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ(۶۰/۴۰) ۱۲
اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ ..... ۴۱۷،۹۱
اِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَ اللهُ یَعْلَمُ اِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللهُ ... (۱/۶۳) ۲۳۳
إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ(۲۶/۴۸) ۵۰۵
اِذا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا اَیْمانَکُمْ (۸۹/۵) ۴۳۸
اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها (۱/۹۹) ۲۶۶
اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نَصْبِرَ علیٰ طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ ...(۶۱/۲) ۱۴
اِذْهَبُوا بِقَمیصی هٰذا فَاَلْقُوهُ عَلیٰ وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً (۹۳/۱۲) ۴۷۳
اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَویٰ (۵/۲۰) ۲۹۹
اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَّ مُبَشِّراً وَّنَذیراً (۴۵/۳۳) ۳۱۲
اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ (۴۲/۳۸) ۱۷۰
السّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۰/۵۶ - ۱۱) ۳۳۷
اُسْجُدُوا (۳۴/۲) ۸۳۸
اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً (۲۶۸/۲) ۳۵۸
اَلظّانّینَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ (۶/۴۸) ۲۴۷
إِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ (۴۰/۴۱) ۸۱۸
اَعُوذُ بِاللهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ (۶۷/۲) ۴۰۸
أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیّاً (۱۸/۱۹) ۶۰۶
اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لاٰتُرْجَعُونَ (۱۱۵/۲۳) ۳۸۶

أَفَرَ ءَيْتُمُ اللّٰاتَ وَ ٱلْعُزّٰىٰ وَ مَنٰوٰةَ ٱلثّٰالِثَةَ ٱلْأُخْرىٰ (۱۹/۵۳ ـ ۲۰) ۸۲۰
اَفَعَيِيْنٰا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵/۵۰)..... ۱۶۷
أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبّاً عَلىٰ وَجْهِهِ أَهْدىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيّاً عَلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۲/۶۷) ... ۸۴۲،۵۴۴
إِقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَ ٱنْشَقَّ الْقَمَرُ (۱/۵۴) ۹۰
أَقْرَأْ وَ رَبُّكَ ٱلاَكْرَمُ ٱلَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ ٱلْإِنْسانَ مٰالَمْ يَعْلَمْ (۳/۹۶ ـ ۵)..... ۳
اَلاٰ اِنَّ اَوْلِياءَاللهِ لاٰخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۲/۱۰)..... ۲۵۹
اَلاٰ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ(۲۸/۱۳) ۲۶
اَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ اَلْاَمْرُ تَبٰارَكَ اللهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ (۵۴/۷) ۴۹۰
اَلاٰ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلْخَبِيرُ (۱۴/۶۷)..... ۵۰۹
اَللهُ الْغَنِيُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرٰاء (۳۸/۴۷)..... ۲۲۲
اَللهُ نُورُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ (۳۵/۲۴)..... ۵۹۵،۱۴۵،۹۵
اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَى النُّورِ (۲۵۷/۲)..... ۱۹۵
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ ٱلْإِنْسانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۴/۹۶ – ۵)..... ۵۱۳
ٱلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ ٱلْكِتٰابَ يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ (۱۴۶/۲) ۶۰۵
ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ ٱللَّهِ أَضَلَّ أَعْمٰالَهُمْ وَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا... (۱/۴۷ – ۲)..... ۷۴۲
اَلَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلاٰتِهِمْ دائِمُونَ (۲۳/۷۰) ۸۴۴
اَلَّذِينَ يُبٰايِعُونَكَ اِنَّمٰا يُبٰايِعُونَ اللّٰهَ (۱۰/۴۸)..... ۱۵۸
الرّٰ تِلْكَ آيٰاتُ الْكِتٰابِ الْمُبِينِ (۱/۱۲) ۴۲۰
اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ ٱلْقُرْآنَ (۲/۵۵)..... ۵۱۳
اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّي(۸۵/۱۷)..... ۸۰۷
اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ (۱۷۲/۷) ..... ۵۶۹،۱۱۷
اَلْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُومِناتِ (۳۵/۳۳)..... ۴۲۹
اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي...(۲۴/۱۴)..... ۶۲۶
اَلَمْ تَرَ اِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (۴۵/۲۵)..... ۱۷
اَلنَّبِيُّ اَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ (۶/۳۳)..... ۲۴۳
اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّٰالِحُ يَرْفَعُهُ (۱۰/۳۵)..... ۷۰
أَلْهٰيكُمُ ٱلتَّكٰاثُرُ حَتّٰى زُرْتُمُ ٱلْمَقٰابِرَ كَلّٰا سَوْفَ تَعْلَمُونَ(۱/۱۰۲ ـ ۳) ۶۱۹
اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىٰ اَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنٰا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵/۳۶)..... ۵۷۲
أَمْرِ اللهِ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ (۴۲/۱۱ – ۴۳)..... ۵۳۴
إِنَّ ٱلْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً اِذٰا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعاً وَ اِذٰا مَسَّهُ ٱلْخَيْرُ مَنُوعاً (۱۹/۷۰ – ۲۱)..... ۵۲۶
إِنَّ ٱلْإِنْسانَ لَيَطْغىٰ أَن رَّآهُ ٱسْتَغْنىٰ (۶/۹۶ ـ ۷) ۶۲۱
اِنَّ اِبْراهِيمَ كٰانَ اُمَّةً قٰانِتاً لِلّٰهِ حَنِيفاً (۱۲۰/۱۶)..... ۲۰۳

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقيكُمْ (۱۳/۴۹) ۲۷۶
إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ(۱۱۱/۹) ..... ۲۲۰،۴۴۹
إِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنِ‌العالَمينَ(۹۷/۳) ۲۲۲
إِنَّ اللهَ لايَسْتَحي أَن يَضْرِبَ مَثَلاً مّا بَعُوضَةً فَما فَوْقَها (۲۶/۲) ۷۶۰
إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ (۱۱۶/۹) ۷۳۰
إِنَّ اللهَ لايُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (۱۱/۱۳) ۴۶۰
اءِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰئِكَةُ اَلّا تَخافُوا وَ لاتَحْزَنُوا... (۳۰/۴۱) ... ۱۱۲
إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبيلِ اللهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ...(۳۶/۸) ۱۷۹
إِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ (۱۰/۴۸) ۲۲
إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهاأَذِلَّةً (۳۴/۲۷) ۱۱۹..... ۵
إِنا بَلَوْنَاهُمْ كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ (۱۷/۶۸) ۵۰۸
إِنّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشيراً وَّ نَذيراً وَّ إِنْ مِنْ اُمَّةٍ إِلّا خَلا فيها نَذيرٌ وَّ إِنْ ...(۲۴/۳۵ – ۲۵) ۴۸۶
إِنّا جَعَلْنا في اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِيَ إِلَى الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ...(۸/۳۶ – ۹)... ۲۶۳،۶۵۶
إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَّاتيكُمْ بِماءٍ مَّعينٍ (۳۰/۶۷) ۴۱۸
إِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ...(۷۲/۳۳) ... ۱۶۰
إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ‌الْحَقِّ شَيئاً (۳۶/۱۰) ۵
إِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۴/۵۴ – ۵۵) ۲۸۲
أَنَّ إِلىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهىٰ (۴۲/۵۳) ۵۲۰
إِنّا لِلّهِ و إِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ (۱۵۶/۲) ۳۱۸
إِنّا لَنَحْنُ نُحْي وَ نُميتُ وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ (۲۳/۱۵) ۱۵۰
إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (۹/۱۵) ۵۳۰
اَنْبِأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ (۳۳/۲) ۱۵۸
إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها (۳۴/۱۴) ۸۲۹
أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ (۶۰/۲۷) ۶۲۵
إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّىٰ (۴/۹۲) ۷۲۲
أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذي أَنْطَقَ كُلَّ شَيءٍ (۲۱/۴۱) ۲۶۷
إِنْ كانَتْ إِلّا صَيْحَةً وّاحِدَةً فَإِذا هُمْ جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (۵۳/۳۶) ۳۰۰
إِنَّكَ لا تَهْدي مَنْ اَحْبَبْتَ (۵۶/۲۸) ۱۵۸
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰/۳۹) ۱۵۸
إِنَّما الْحَيٰوةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ (۳۶/۴۷) ۷۲۷
إِنَّما جَزٰاءُ الَّذينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ...(۳۳/۵) ۶۸۳
إِنَّما أَمْرُهُ إِذا اَرادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲/۳۶) ۷۶۸

إِنْ مِنْكُمْ إِلاّٰ وٰارِدُهٰا (۷۱/۱۹) ۴۵۴
إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْبَلاٰغُ الْمُبِين ۴۶۸
إِنَّ هٰذٰا لَشَيءٌ عُجٰابٌ (۵/۳۸) ۴۸۵
إِنَّ هٰذآ أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ وٰاحِدَةٌ فَقٰالَ أَكْفِلْنِيهٰا...(۲۳/۳۸)..... ۵۵۵
إِنَّهُ يَرٰيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاٰتَرَوْنَهُمْ (۲۷/۷) ..... ۵۸۵،۶۶۸
أَنَّه عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۰/۲۹)..... ۶۲۲
إِنَّهُ كٰانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبٰادِي يَقُولُونَ رَبَّنٰا اٰمَنّٰا فَاغْفِرْ لَنٰا وَ ٱرْحَمْنٰا وَ أَنْتَ خَيْرُ...(۱۰۹/۲۳ - ۱۱۱) ۱۳۳
إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِح (۴۶/۱۱) ۲۷۶
إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنٰاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ فَلَمّٰا جٰاءَ سُلَيْمٰانَ قٰالَ...(۳۵/۲۷ - ۳۶) ... ۶۴۵
إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ ٱلشَّمْسَ وَ ٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سٰاجِدِينَ (۴/۱۲)..... ۵۶۸
إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً (۳۰/۲)..... ۲۱۷
اَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْئُولاً (۳۴/۱۷)..... ۲۱
أَوَ لاٰيَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عٰامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لاٰيَتُوبُونَ وَ لاٰهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۶/۹) ۵۱۸
اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَلىٰ وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي (۲۶۰/۲)..... ۴۲۶
اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٌ (۵۳/۴۱) ۹۵
اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيم (۶/۱)..... ۲۷۴
أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ (۱۲/۴۹)..... ۴۹۶
بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّٰى (۱۴/۵۹)..... ۶۱۶
بَدَّلْنٰااَمْثٰالَهُمْ تَبْدِيلاً (۲۸/۷۶) ۲۸۳
بَلْ رَفَعَهُ اللهُ إِلَيهِ (۱۵۸/۴) ۹
بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (۴۸/۱۸) ۲۵۸
بَلِّغ ما أُنْزِلَ إِلَيك (۶۷/۵)..... ۷۸۹
بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذٰا (۶۳/۲۱)..... ۶۵
بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵/۵۰) ۹۸
تُحِبُّونَ ٱلْعٰاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ ٱلْآخِرَةَ (۲۰/۷۵ - ۲۱)..... ۷۲۷
تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ [...] (۶۵/۳۶)..... ۱۷۴
تَضْحَكُونَ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمٰا صَبَرُوٓا أَنَّهُمْ هُمُ الْفٰائِزُون (۱۰۹/۲۳ - ۱۱۱) ۱۳۳
تَعْرُجُ ٱلْمَلٰئِكَةُ وَ ٱلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ(۴/۷۰)..... ۲۷۸
تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ (۲۵۳/۲)..... ۱۹۵
ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا (۳۲/۳۵)..... ۶۱
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجٰارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً (۷۴/۲) ..... ۳۱۲،۷۴۷
جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ (۸۱/۱۷)..... ۲۸۳

جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ وَلا يُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْمُجْرِمِينَ (۱۲/۱۱۰) ۵۵۹
جِئْتُمُونا فُرادىٰ كَما خَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ (۶/۹۴) ۲۵۷
جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۳۶/۸۰) ۶۸
حَتّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنّوا اَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا (۱۲/۱۱۰) ۵۵۸
حَتّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ (۱۸/۹۰) ۳۲۶
حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما اُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ...(۲/۱۷۳) .. ۴۷۷
خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ (۲/۷) ..... ۸۳۹،۳۵۹
خُذْها وَلاتَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولىٰ (۲۰/۲۱) ۴۴۳
خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ (۷/۱۹۹) ۱۷۲
خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً (۴/۲۸) ۳۶
خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۷/۱۲) ۲۷۵
داعِياً إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً (۳۳/۴۶) ۳۲۱
ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱۵/۳) ۷۸۳
ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۱۲/۴۲) ۸۵۷
رَبِّ اَغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِي (۳۸/۳۵) ۲۱۱
رَبِّ زِدْنِي (۲۰/۱۱۴) ۶۷۶
رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ (۲۳/۱۰۷) ۵۸۶
رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً (۵/۱۱۴) ۱۴
رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ(۷/۲۳) ..... ۱۱۶،۱۰۲
رَبَّنا لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ اَنْتَ...(۳/۸) ..... ۳۱۶،۱۹۳،۱۱۶
رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لاطاقَةَ لَنا بِهِ (۲/۲۸۶) ۴۸
رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ وَ إِقامِ الصَّلوة و إِيتاءِ الزَّكوٰةِ...(۲۴/۳۷) ۸۱
رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ (۲۴/۳۷) ..... ۷۷۷،۸۱
رِجالٌ يُحِبّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا (۹/۱۰۸) ۷۷۷
رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ (۵/۱۱۹) ۱۴۱
زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ (۳/۱۴) ۱۹۰
سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا(۲/۳۲) ۲۱۷
سَبَّحَ لِلّهِ ما فِي السَّمٰواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۱/۱) ۷۸۰
سَمِعْنا و اَطَعْنا (۲/۲۸۵) ۳۴۹
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لايَعْلَمُونَ (۷/۱۸۲) ۵۲۱
سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِين (۳۰/۴۲) ۸۴۳
سِيمٰا هُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۴۸/۲۹) ۱۰۲

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِيَ أَنْفُسِهِمْ (۵۳/۴۱) ۹۵
شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (۱۵۹/۳) ۲۴۶
شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰئِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ (۱۸/۳) ۲۹۷
صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (۱۸/۲) ۷۶
اَلظَّانِّينَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ» (۶/۴۸) ۲۴۷
عَبَسَ وَ تَوَلّٰى اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمٰى وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّٰى اَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرٰى (۱/۸۰ - ۴) .. ۴۳۶
عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً (۷۹/۱۷) ۵۵۳
عَصٰى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ (۱۲۱/۲۰) ۱۷۲
عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ اُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيءٍ (۱۶/۲۷) ۸۶۳
فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ (۲۹/۴۸) ۱۰۶
فَأَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا (۷۲/۳۳) ۴۴۷
فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ (۲۳/۱۹) ۳۳۳
فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لَا أَنْتَ مَكَاناً سُوىً قَالَ ...(۵۸/۲۰ - ۵۹) ۵۲۵
فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِي دٰارِهِمْ جٰاثِمِينَ (۹۱/۷) ۲۰۴
فَادْخُلِي فِي عِبٰادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي (۲۹/۸۹ - ۳۰) ۲۱۷
فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ (۱۰۱/۲۳) ۲۷۵
فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ (۸/۷۴) ۶۴۸
فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ (۳/۶۷) ۲۹۶
فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ...(۳/۶۷ - ۴) ... ۲۹۶، ۴۶۵
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ...(۱۳۳/۷) ۷۰۳
فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلىٰ دَلْوَهُ (۱۹/۱۲) ۸۶۸
فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ (۱۱۲/۱۱) ..... ۱۰۹، ۵۷۹
فَاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ جَاعِلِ الْمَلٰائِكَةِ رُسُلاً اُولِي اَجْنِحَةٍ مَثْنىٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰاعَ (۱/۳۵) ۲۹۸
فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصٰارِ (۲/۵۹) ۲۹۱
فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ (۳۰/۳۲) ۴۳۶
فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بٰارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۵۴/۲) ۵۰۳
فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۶/۱۱) ۴۳۴
فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ.. فَانْظُرْ إِلىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلىٰ...(۲۵۹/۲) ۵۵۲
فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَاَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِاَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غٰافِلِينَ (۱۳۶/۷) ۲۵۳
فَانْظُرْ إِلىٰ آثٰارِ رَحْمَتِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۵۰/۳۰) ..... ۴۲، ۱۶۶
فَأَنْظِرْنِي إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۲۶/۱۵) ۳۵۸
فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً (۶۰/۲) ۴۳۵

فَاءِنَّ لَکَ فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُولَ لاٰمِساسَ (۹۷/۲۰) ۱۸۱
فَاِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واٰحِدَةٌ فَاِذٰا هُمْ بِالسّاهِرَةِ (۱۳/۷۹ - ۱۴) ۷۲۶
فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ (۱۸۶/۲) ۸۴۰
فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ (۷۰/۲۵) ۳۱۳
فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوٰارِی سَوْاَةَ اَخِیهِ(۳۱/۵) ۶۵۹
فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ اِلّٰا عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۸۲/۳۸ - ۸۳) ۱۷۱
فَتَبٰارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰالِقِینَ (۱۴/۲۳) ۲۶۲
فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْاَرْضَ فَمٰا کٰانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ (۸۱/۲۸) ۶۹
فَسُبْحٰانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳/۳۶) ۲۸۳
فَقٰالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ نٰاقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْیٰها (۱۳/۹۱) ۲۰۴
فَقٰالُوا رَبَّنٰا بٰاعِدْ بَیْنَ اَسْفٰارِنٰا وَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنٰاهُمْ اَحٰادِیثَ وَ مَزَّقْنٰاهُمْ...(۱۹/۳۴) ۵۰۴
فَقَدْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّٰا جٰاءَهُم... (۵/۶) ۸۵۲
فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْنٰاءَنٰا وَ اَبْنٰاءَکُمْ وَ نِسٰاءَنٰا وَ نِسٰاءَکُمْ وَ اَنْفُسَنٰا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ...(۶۱/۳) ... ۶۷۳
فَقُلْنَا اَضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً (۶۰/۲) ۴۵۲
فَقُلْنَا اَضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذٰلِکَ یُحْیِ اللّٰهُ الْمَوْتیٰ وَ یُرِیکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (۷۳/۲) .... ۴۰۸، ۶۱۴
فَکَذَّبُوهُ فَاَخَذَهُمْ عَذٰابُ یَوْمِ الظُّلَّةِ (۱۸۹/۲۶) ۸۳۲
فَکَشَفْنٰا عَنْکَ غِطٰاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (۲۲/۵۰) ..... ۲۴، ۱۸۴، ۲۶۹
فَکُلّاً اَخَذْنٰا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ اَرْسَلْنٰا عَلَیْهِ حٰاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ اَخَذَتْهُ...(۴۰/۲۹) ۲۷۰
فَلٰا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ وَ اللَّیْلِ وَ ما وَسَقَ (۱۶/۸۴ - ۱۷) ۸۱۹
فَلاٰ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ (۱۷/۳۲) ۳۰۴
فَلَمّٰا بَلَغٰا مَجْمَعَ بَیْنِهِمٰا نَسِیٰا حُوتَهُمٰا فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً(۶۱/۱۸) ۸۴۳
فَلَمّٰا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ (۱۰۲/۳۷) ۶۲۰
فَلَمّٰا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً (۱۴۳/۷) ۱۰
فَلَمّٰا ذٰاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمٰا سَوْاٰتُهُمٰا وَ طَفِقٰا یَخْصِفٰانِ عَلَیْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ (۲۲/۷) ۵۸۵
فَلَمّٰا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیْلُ رَ اٰکَوْکَباً قٰالَ هٰذٰا رَبِّی فَلَمّٰا اَفَلَ قٰالَ لاٰ اُحِبُّ الْاٰفِلِینَ(۷۶/۶) ۳۳
فَلَوْلاٰ اِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا وَ لٰکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَیَّنَ لَهُمُ...(۴۳/۶) ۷۴۹
فَلَوْلاٰ اَنَّهُ کٰانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ(۱۴۳/۳۷ - ۱۴۴) ۴۷۲
فَمٰا خَطْبُکَ یٰا سامِرِیُّ قٰالَ بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ...(۹۵/۲۰ - ۹۷) ۴۳۳
فَمَنْ اِضْطُرَّ فی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجٰانِفٍ لِاِثْمٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ(۳/۵) ۳۵۴
فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ (۲۵۶/۲) ۳۹۸
فَوَکَزَهُ مُوسیٰ فَقَضیٰ عَلَیْهِ (۱۵/۲۸) ۶۸۰
فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیمِ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتٰامُهُ مِسْکٌ(۲۴/۸۳ - ۲۶) ۲۷

فِی جَنَّةٍ عالِیَةٍ لاَّتَسْمَعُ فِیهٰا لاٰغِیَةً فِیهٰا عَیْنٌ جٰارِیَةٌ (۸۸/۱۰ - ۱۲) ۶۶۷
قٰالَ اَخْسَئُوا فِیهٰا وَ لاٰتُکَلِّمُونِ (۲۳/۱۰۸)..... ۴۳۴
رَسُولٌ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلاٰماً زَکِیّاً (۱۹/۱۹)..... ۶۰۸
قٰالَ إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰانِیَ الْکِتٰابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً وَ جَعَلَنِی مُبٰارَکاً... (۱۹/۳۰ - ۳۱) ..... ۵۵۳، ۵۹۱
قالَتْ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی (۲۷/۴۴)..... ۶۵۱
قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ اُدْخُلُوا مَسٰاکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیمانُ وَ جُنُودُهُ (۲۷/۱۸)..... ۶۵۱
قٰالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هٰذٰا لَسٰاحِرٌ عَلِیمٌ یُرِیدُ أَنْ یُخْرِجَکُمْ مِنْ أَرْضِکُم...(۲۶/۳۴ - ۳۷) ۵۲۹
قالُوا اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً (۲/۶۷)..... ۴۰۸
قٰالُوا إِنّٰا تَطَیَّرْنٰا بِکُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَ لَیَمَسَّنَّکُمْ مِنّٰا عَذٰابٌ اَلِیمٌ (۳۶/۱۸)..... ۴۰۶
قالُوا بَلیٰ قَدْ جاءَنٰا نَذِیرٌ فَکَذَّبْنٰا وَ قُلْنٰا مٰا نَزَّلَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ (۶۷/۹)..... ۶۸۰
قٰالُوا بَلیٰ (۷/۱۷۲)..... ۱۱۷
قٰالُوا سُبْحٰانَکَ لاٰ عِلْمَ لَنٰا اِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ (۲/۳۲)..... ۱۵
قالُوا مٰالِ هٰذَا الرَّسُوْلِ یَأْکُلُ الطَّعٰامَ وَ یَمْشِی فِی الْاَسْوٰاقِ (۲۵/۷)..... ۲۴
قٰالُوا یٰا اَبٰانٰا اِنّٰا ذَهَبْنٰا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنٰا یُوسُفَ عِنْدَ مَتٰاعِنٰا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ (۱۲/۱۷) ۴۰۷
قٰالُوا یٰا مُوسیٰ إِمّٰا أَنْ تُلْقِیَ وَ إِمّٰا أَنْ نَکُونَ نَحْنُ الْمُلْقِینَ (۷/۱۱۵)..... ۱۲۸
قالَ هٰذٰا فِرٰاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ (۱۸/۷۸)..... ۱۹۶
قٰالَ یٰا أَبَتِ افْعَلْ مٰاتُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰابِرِینَ (۳۷/۱۰۲)..... ۶۲۱
قٰالَ یٰا بُنَیَّ إِنِّیَ أَریٰ فِی الْمَنٰامِ إِنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ مٰا ذٰا تَریٰ (۳۷/۱۰۲) ۶۲۱
قالَ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُ أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِهٰا قَبْلَ أَنْ یأْتُونِی مُسْلِمِینَ...(۲۷/۳۸ - ۴۰) ۶۵۳
قُتِلَ الْاِنسٰانُ مٰا أَکْفَرَهُ (۸۰/۱۷)..... ۵۰۴
قُتِلَ أَصْحٰابُ الْأُخْدودِ النّٰارِ ذٰاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَیْهٰا قُعُودٌ وَ هُمْ عَلیٰ...(۸۵/۴ - ۷)..... ۶۰
قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاٰتِهِم خٰاشِعُونَ (۲۳/۱ - ۲) ۴۵۹
قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهٰا (۹۱/۹)..... ۲۳
قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحمٰنَ اَیّٰامٰا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ (۱۷/۱۱۰)..... ۴۳۱
قُلْ أَغَیْرَ اللّٰهِ أَتَّخِذُ وَلِیّاً فاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَیُطْعِمُ وَ لاٰ یُطْعَمُ (۶/۱۴)..... ۷۳۸
قُلْ إِنْ کٰانَتْ لَکُمُ الدّٰارُ الْاٰخِرَةُ عِنْدَ اللّٰهِ خٰالِصَةً مِنْ دُونِ النّٰاسِ...(۲/ ۹۴) ۶۱۵
قُلْ إِنَّمٰا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحیٰ إِلَیَّ اَنَّمٰا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ (۶/۴۱) ۲۹۹
قُلْ تَعٰالَوْا اَتْلُ مٰا حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ (۶/۱۵۱)..... ۲۱۹
قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شٰاکِلَتِهِ (۱۷/۸۴)..... ۳۴، ۳۵۰
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلیٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْانِ لاٰ یَأْتُونَ...(۱۷/۸۸)..... ۶۲۳
قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِکَ اَزْکیٰ لَهُمْ...(۲۴/۳۰) ..... ۵۶۲، ۲۲۰
قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌ (۲/۳۶)..... ۷۵

قُلْ يا اَيُّهَا الَّذينَ هادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِياءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النّاسِ...(۶/۶۲) ۳۲۰
قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ اَسْرَفُوا عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ...(۵۳/۳۹) ۲۰۲
قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ (۴۴/۲۰) ۷۵۰
قيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها(۴۴/۲۷) ۸۵۴
قيلَ يا اَرْضُ ابْلَعي ماءَكِ (۴۴/۱۱) ۴۴۷
كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ (۲۱۳/۲) ۳۴۵
كانُوا قَليلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ وَ بِالْاَسْحارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» (۱۷/۵۱ - ۱۸) ۲۵۸
ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ (۴۰/۲۴) ۶۵۹
كَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۰/۴۷ - ۵۱) ۲۷۰
كَلّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ (۱۵/۹۶ - ۱۶) ۱۶
كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا (۳۱/۷) ۷۳۳
كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۶۳/۲۳) ۸۰۳
كُلُّ شَيءٍ يَرْجِعُ اِلىٰ اَصْلِهِ (۸۸/۲۸) ۹۷
كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ(۸۸/۲۸) ۱۷۶
كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ (۵۶/۴) ۷۵۴
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْاِكْرامِ(۲۶/۵۵ - ۲۷) ۸۶۸
كُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ (۸۸/۵) ۳۵۷
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ في شَأْنٍ (۲۹/۵۵) ۱۵۱
كَمْ اَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا في الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحيصٍ (۳۶/۵۰) ۴۸۸
كَمَثَلِ الشَّيْطانِ اِذْ قالَ لِلْاِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قالَ اِنّي بَريءٌ مِنْكَ(۱۶/۵۹) ۱۵۴
كانُوا قَليلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ وَ بِالْاَسْحارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱۷/۵۱ -۱۸) ۲۵۸
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزيدَنَّكُمْ (۷/۱۴) ۷۶
لا اُضيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُم (۱۹۵/۳) ۷۱۷
لا تُدْرِكُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصارَ (۱۰۳/۶) ۹۶
لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ (۴۴/۱۷) ۵۲۲
لاتَقْرَبا (۱۹/۷) ۵۸۵
لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ (۵۳/۳۹) ۷
لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۲/۱۰) ۴۷۰
لا تَفْرَحْ اِنَّ اللّٰهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحينَ (۷۶/۲۸) ۵۱۱
لا تُؤاخِذْنا (۲۸۶/۲) ۷۸۵
لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ (۳۵/۲) ۱۷۲
لا ضَيْرَ اِنّا اِلىٰ رَبِّنا مُنْقَلِبُون (۵۰/۲۶) ۱۲۸

لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَديداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ (۲۱/۲۷)..... ۷۴۲
لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِن رُّسُلِهِ (۲۸۵/۲) ..... ۱۹۵،۵۶،۲۷
لا يَأْتُونَ الصَّلوٰةَ إلّا وَهُمْ كُسالىٰ وَ لايُنْفِقُونَ إلّا وَهُمْ كارِهُونَ(۵۴/۹)..... ۴۷۷
لاَ يَرَونَ فِيها شَمساً وَ لا زَمْهَريراً (۱۳/۷۶)..... ۷۹۰
لايَعْصُونَ اللهَ ما اَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۶/۶۶) ۲۶۹
لا يَسْتَوِي اَصْحابُ النّارِ وَ اَصْحابُ اَلْجَنَّةِ اَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الفائِزُونَ (۲۰/۵۹)..... ۳۴۷
لايُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً ا لاّ وُسْعَها(۲۸۶/۲) ۷۶
لِسَبَاءٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ (۱۵/۳۴) ۵۰۲
لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (۷۲/۱۵) ۷۱۵
وَ لَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مِؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ...(۲۵/۴۸)..... ۶۲۷
لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ في اَحْسَنِ تَقْويمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِينَ إلّا...(۴/۹۵ - ۶)..... ۲۸۶
لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ ثَمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكينٍ...(۱۲/۲۳ - ۱۴) ۲۶۲
لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتابِ(۳۸/۱۳ - ۳۹)..... ۲۵
لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّيها (۱۴۸/۲) ۴۱
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِما آتيكُمْ (۲۳/۵۷)..... ۱۶۵
لَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ كانُوا مِنَ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ...(۸۹/۲)..... ۲۶۳
لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ (۱/۹۸)..... ۷۱۲
لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً وَّ تَعِيَها اُذُنٌ واعِيَةٌ (۱۲/۶۹) ۲۷۵
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (۶۹/۲۹)..... ۸۲۲
لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرانَ عَلىٰ جَبَلٍ لَرَاَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللهِ(۲۱/۵۹)..... ۳۵۴
لَوْ خَرَجُوا فِيكُم ما زادُوكُمْ إِلاَّ خَبالاً (۴۷/۹) ۶۱۷
لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ...(۱۸/ ۱۰۹)..... ۴۸۱
لَهُمْ اَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها (۱۷۹/۷)..... ۴۱۶
لَهُمْ قُلُوبٌ لايَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لايُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ اٰذانٌ لايَسْمَعُونَ...(۱۷۹/۷)..... ۳۸۹
لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۷/۱۱)..... ۷۲۶
لَيْسَ عَلَى الْاَعْمىٰ حَرَجٌ وَ لاعَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَريضِ حَرَجٌ (۶۱/۲۴)..... ۶۶۶،۴۱۳
لَيْسَ لِلْاِنْسانِ ا لاّ ما سَعىٰ (۳۹/۵۳)..... ۷۶
لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ (۴۲/۸)..... ۸۲۹
ما تَرى في خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ ...(۳/۶۷ - ۴)..... ۸۳۳
مَا خَلْقُكُمْ وَلابَعْثُكُمْ إِلاّكَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۲۸/۳۱)..... ۴۹۴
ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ (۱۷/۸)..... ۸۳۷،۳۱۱
ما زاغَ الْبَصَرُ و ما طَغىٰ (۱۷/۵۳)..... ۳۱۹

مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ (۱۵۷/۴) ۴۰۶
مٰاقَلیٰ (۳/۹۳) ۳۴۶
مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا ٱلْكِتَابُ وَ لَا ٱلْإِيمَانُ (۵۲/۴۲) ۷۴۰
مٰا هٰذٰا اِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ اَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ (۲۴/۲۳) ۲۴
مٰا وَدَّعَكَ(۳/۹۳) ۳۴۶
مَثَلُ ٱلَّذِينَ يَنفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِی سَبِيلِ ٱللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ...(۲۶۱/۲) ..... ۶۶۷،۷۴۸
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرِيٰةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهٰا كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ اَسْفٰاراً (۵/۶۲) ۲۷۹
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ اَشِدّٰاءُ عَلَى الْكُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَيْنَهُمْ(۲۹/۴۸) ۳۳۴
مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لاٰ اِلىٰ هٰؤُلاٰءِ وَ لاٰاِلىٰ هٰؤُلاٰءِ (۱۴۳/۴) ۹۵
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰانِ بَيْنَهُمٰا بَرْزَخٌ لاٰيَبْغِيٰانِ (۱۹/۵۵ - ۲۰) ..... ۲۵،۲۰۸
مَنِ ٱتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ (۴۳/۲۵) ۹۱
مَنْ أَسٰاءَ فَعَلَيْهٰا (۴۶/۴۱) ۸۰۸
مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ...(۲۳/۳۳) ۷۸۰
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِهٰا (۱۶۰/۶) ..... ۳۷۸،۳۷۹
مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً (۹۷/۱۶) ..... ۱۸۶،۴۷۱
مَنْ كٰانَ فِی هٰذِهِ اَعْمىٰ فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ اَعْمىٰ (۷۲/۱۷) ..... ۱۴۶،۶۸۴
مَنْ كٰانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَ مَنْ كٰانَ يُرِيدُ حَرْثَ...(۲۰/۴۲) ۸۱
مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمٰانِهِ اِلاّٰ مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ...(۱۰۶/۱۶) ۷۹۶
مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۳/۶۵) ۳۵
مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوٰيهُ النّٰارِ (۷۲/۵) ۸۴۱
نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶/۵۰) ..... ۳۱،۳۸۹،۶۹۵
نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِی الْحَيٰوةِ الدُّنيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ...(۳۲/۴۳) ..... ۷۹،۷۸۵
نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحِی (۲۹/۱۵) ..... ۳،۲۷۱،۳۴۰،۴۰۸
نُقَلِّبُهُمْ ذٰاتَ ٱلْيَمِينِ وَ ذٰاتَ ٱلشِّمٰالِ (۱۸/۱۸) ۶۷۶
نُنْشِزُهٰا ثُمَّ نَكْسُوهٰا لَحْماً (۲۵۹/۲) ۵۵۲
وَ اُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ ٱلْأَبْرَصَ وَ اُحْيِ ٱلْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللهِ (۴۹/۳) ۲۴۹
وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً ٱنْفَضُّوا اِلَيْهٰا وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً قُلْ مٰا...(۱۱/۶۲) ۵۰۶
وَ إِذٰا قُرِئَ الْقُرْاٰنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا لَعَلَّكُم تُرْحَمُونَ (۲۰۴/۷) ۱۲۸
وَ إِذٰا سَاَلَكَ عِبٰادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِيبٌ (۱۸۶/۲) ۴۸۳
وَ إِذٰا قٰامُوا إِلَى الصَّلٰوةِ قٰامُوا كُسٰالىٰ (۱۴۲/۲) ۸۳۶
وَ إِذٰا مَسَّ النّٰاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُم مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذٰا أَذٰاقَهُمْ...(۳۳/۳۰) ۵۸۶
و اِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِی فَتَنْفُخُ فيهٰا فَتَكُونُ طَيْراً بِاِذْنِی (۱۱۰/۵) ۶۹

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتىٰ قالَ أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلىٰ... (۲/ ۲۶۰)..... ۸۱۶
وَ إِذْ قالَ مُوسىٰ لِفَتاهُ لاٰ أَبْرَحُ حَتّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۱۸/ ۶۰)..... ۵۵۶، ۸۱۶
وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِالْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ...(۸/ ۴۴) ۴۴۴
وَ اصْبِرْ عَلىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً (۷۳/ ۱۰) ۶۲۵
وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (۱۵/ ۹۹) ۷۷
وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لاٰ تُخْسِرُوا الْمِيزانَ (۵۵/ ۹) ۷۴۷
وَ الْأَرْضَ فَرَشْناهٰا فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۵۱/ ۴۸) ۴۷۱
و البَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ اَمَلاً (۱۸/ ۴۶)..... ۴۹۳
وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ (۷۵/ ۲۹ - ۳۰)..... ۵۹۴
وَ الَّذِي اَخْرَجَ الْمَرعىٰ (۸۷/ ۴) ۴۷۳
وَ الَّذِينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ (۲/ ۱۶۵)..... ۳۱۲
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمٰانٍ اَلْحَقْنٰا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ (۵۲/ ۲۱)..... ۷۸۱
وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرٰاراً وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ...(۹/ ۱۰۷) ۴۶۱
وَ الَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلٰوةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ وَ مِمّٰا ...(۴۲/ ۳۸)..... ۸۴۳
وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا (۲۹/ ۶۹)..... ۳۵
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَوْلِيٰاؤُ هُمُ الطّٰاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمٰاتِ(۲/ ۲۵۷)..... ۱۹۵
وَ الَّذِينَ يُحٰاجُّونَ فِي اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مَا اُسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دٰاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ...(۴۲/ ۱۶) ۸۴۳
وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصِنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ فَاجْلِدُوهُم ثَمانِينَ جَلْدَةً (۲۴/ ۴)..... ۱۴۴
وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ اَزْوٰاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُم شُهَداءُ إِلّٰا اَنْفُسُهُمْ فَشَهٰادَةُ اَحَدِهِمْ...(۲۴/ ۶ ـ ۷) ۱۴۵
و السَّمٰوٰاتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِهِ (۳۹/ ۶۷)..... ۶۵۸
وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهٰا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنٰاهُ...(۳۶/ ۳۸ - ۳۹) ۶۸۶
وَ الْكٰاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعٰافِينَ عَنِ النّٰاسِ (۳/ ۱۳۴)..... ۷۵۰
وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲/ ۲۶۵)..... ۱۵۲
و اللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَ مٰا تَعْمَلُونَ (۳۷/ ۹۶)..... ۱۱۷
وَ اللّٰهُ خَلَقَكُم مِنْ تُرٰابٍ (۳۵/ ۱۱)..... ۵۰۷
وَ اللّٰهُ لاٰ يَسْتَحْيِ مِنَ الْحَقِّ (۳۳/ ۵۳) ۲۸۹
وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّٰاسِ (۵/ ۶۷)..... ۷۲۹
وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدٰانِ (۵۵/ ۶) ۵۶۰
وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مٰاذٰا أَرادَ اللّٰهُ بِهٰذٰا مَثَلاً (۲/ ۲۶) ۶۵۶
وَ اَمَّا السّٰائِلَ فَلا تَنْهَرْ (۹۳/ ۱۰)..... ۲۲۱
وَ اَمّٰا عٰادٌ فَاُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ سَخَّرَهٰا عَلَيْهِم سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ اَيّٰامٍ...(۶۹/ ۶ - ۷)..... ۶۸
وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ وَرٰاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً وَ يَصْلىٰ سَعِيراً (۱۰ - ۱۲)..... ۷۱۶

وَ أْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلوٰةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَیْها لانَسْئَلُکَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُکَ وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقویٰ(۱۳۲/۲۰) .. ۳۵۲
وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ اَلْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ (۶۴/۲۹)..... ۶۴۳
وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (۱۶۵/۳۷ - ۱۶۶)..... ۲۷۶
وَ إِنْ عُدْنا عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ حَصِیراً (۸/۱۷)..... ۵۸۶
وَ اِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الجِبالُ (۴۶/۱۴)..... ۷۹
وَ إِنْ کُلٌّ لَمّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ (۳۲/۳۶)..... ۵۹۴
وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۱/۱۵)..... ۳۸۶
وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍاِلاّ یُسَبِّح بِحَمْدِه (۴۴/۱۷)..... ۵۲۲
وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها (۷۱/۱۹)..... ۳۹۶
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکیٰ وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا (۴۳/۵۳ - ۴۴)..... ۷۸۳
وَ اِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی اٰذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ...(۷/۷۱)..... ۱۱۱
و إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲/۵۴)..... ۹۱
وَ إِن یَکادُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ. بِأَبْصارِهِمْ لَمّا سَمِعُوا اَلذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ...(۵۱/۶۸- ۵۲).. ۷۲۹
وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ (۶۸/۱۶)..... ۸۳
وَ اَوْحَیْنا اِلیٰ اُمِّ مُوسیٰ اَنْ اَرْضَعیهِ فَاِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَاَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَ لاتَخافی...(۷/۲۸)..... ۴۶۷
وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذا وَ هُمْ لایَشْعُرُونَ (۱۵/۱۲)..... ۵۶۹
وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها (۴۰/۹)..... ۶۱۳
وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ (۱۸/۱۸)..... ۲۹
وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ (۸۸/۲۷)..... ۹۸
وَ تَرَی الشَّمْسَ اِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ اَلْیَمینِ وَ اِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ...(۱۷/۱۸).. ۲۴۴
وَتَریهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَ هُمْ لایُبْصِرُونَ (۱۹۸/۷)..... ۳۲۱
وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (۵/۱۰۱)..... ۳۸۴
و تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ (۳/۱۰۳)..... ۵۵۳
وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ قالَ یا بُشْریٰ هٰذا غُلام(۱۹/۱۲)..... ۶۴۷
وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً (۱۰/۷۸)..... ۳۱۵
وَ جَعَلَ مِنْهُمُ اَلْقِرَدَةَ (۶۰/۵)..... ۷۶۱
وَ جَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصیباً فَقالُوا هٰذا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ...(۱۳۶/۶)..... ۸۴۱
وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ (۱۴۴/۲)..... ۴۷۶
وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشاءُ وَ یَخْتارُ ماکانَ لَهُمُ اَلْخِیَرَةُ (۶۸/۲۸)..... ۵۴۷
وَ سارِعُوا إِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا اَلسَّمٰواتُ وَ اَلْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ (۱۳۳/۳) .. ۵۹۵
وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً (۲۱/۷۶)..... ۴۳۱
وَ سُقُوا ماءً حَمیماً فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ (۱۵/۴۷)..... ۲۹۳

وَ شارِكْهُمْ فِي ٱلْأَمْوالِ وَ ٱلْأَوْلادِ (۶۴/۱۷) ۷۲۲
وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (۱۵۹/۳)..... ۸۴۲
وَ عِبادُالرَّحمٰنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُواسَلاماً(۶۳/۲۵) .. ۱۵۴
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلٰئِكَة...(۳۱/۲) ..... ۱۵۸،۱۰۱
و عَهِدْنا إِلىٰ اِبراهيمَ و اِسماعيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِي لِلطّائِفينَ و... (۱۲۵/۲) ۳۴
وَفَوقَ كُلِّ ذي عِلْمٍ عَليمٍ (۷۶/۱۲)..... ۵۲۰،۴۳۲
وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ماتُوعَدُونَ (۲۲/۵۱) ۴۳۲
وَ في اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ(۲۱/۵۱)..... ۲۳۵
و قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ ...(۴۳/۱۲).... ۸۴۶
وَ قالَ لاغالِبَ لَكُمُ ٱلْيَوْمَ مِنَ ٱلنّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ فَلَمّا تَراآءَتِ ٱلْفِئَتانِ نَكَصَ...(۹۳/۷) ۲۰۷
وَ قالَ لِلَّذي ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اُذْكُرْني عِنْدَ رَبِّكَ فَاَنْسيهُ الشَّيْطانُ ۸۵۷
وَ قالَ ما نَهيٰكُمَا رَبُّكُمٰا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلّا أَنْ تَكونا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدينَ(۲۰/۷).... ۸۱۸
وَ قَتَلَ داوُودُ جالُوتَ وَ آتاهُ ٱللّٰهُ ٱلْمُلْكَ وَ ٱلْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ ممّا يَشاءُ (۲۵۱/۲) ۵۷۳
وَقودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ (۲۴/۲)..... ۱۰۸
وَ كانُواْ مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُم ماعَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ (۸۹/۲)..... ۷۱۳
وَكُلَّ إِنسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (۱۳/۱۷)..... ۶۵۷
وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ (۴/۷) ۵۸۳
وَ لاتَتَّبِعَ الْهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللهِ (۲۶/۳۸)..... ۲۴۱
وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ(۱۶۹/۳)..... ۳۸۶،۳۱۸
وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ...(۱۶۹/۳ - ۱۷۰).... ۳۱۵
وَ لاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ (۱۶۴/۶) ۳۶۵
وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸/۱۸) ۷۸۳
وَ لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونامِنَ الظّالِمينَ (۳۵/۲) ۱۰۲
وَ لاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً إِلاّ أَن يَشٰاءَ ٱللّٰهُ (۲۳/۱۸ - ۲۴)..... ۵۴۷
وَلا تُلْقُوا بِاَيْديكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ (۱۹۵/۲) ۳۱۷
ولا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بِما آتيهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ...(۱۸۰/۳) ۴۶۵
وَ لاَ يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاءُ (۵۴/۵) ۵۴۴
وَ لايَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ في سَمِّ ٱلْخِياطِ(۴۰/۷)..... ۲۴۹
وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ ٱلْقَوْلِ (۳۰/۴۷)..... ۵۱۹
وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَ أَلَنّا لَهُ ٱلْحَديدَ (۱۰/۳۴) ..... ۵۷۳،۵۴۲
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ في كَبَدٍ (۴/۹۰)..... ۱۳۶
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلسَّمٰواتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ (۳۸/۵۰)..... ۵۹۷

وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ اَلْقَيْنا عَلىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ اَنابَ(۳۴/۳۸) ۲۱۲
وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ و الْبَحْرِ (۷۰/۱۷) ..... ۴۷، ۴۹۰
وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيٰوةٌ (۱۷۹/۲) ۲۲
وَ لِلّٰهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ اَلْمُنافِقِينَ لاٰيَعْلَمُونَ (۸/۶۳) ۵۲۴
و لِلّٰهِ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىٰ (۶۰/۱۶) ۵۸۱
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ اَلْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ اَلاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ...(۱۵۵/۲ -۱۵۶) ... ۴۶۶
وَلَمّا جاءَ مُوسىٰ لِميقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِني اَنْظُرْ اِلَيْكَ قالَ لَنْ...(۱۴۳/۷) ۹
وَ لَوْ اَنَّ ما فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ...(۳۱/ ۲۷) ۴۸۱
وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۲۸/۶) ۵۹۰
وَ ما أَرسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لانَبِيٍّ إِلاّ إِذا تَمَنّىٰ اَلْقَى اَلشَّيْطانُ في...(۵۲/۲۲) ۸۲۰
وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ (۲۲/۳۵) ۵۷۵
وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ إِلاّقَلِيلاً (۸۵/۱۷) ..... ۱۲۱، ۲۲۹، ۷۷۵
وَ ما تَشاؤُنَ إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّٰهُ (۳۰/۷۶) ۵۲
وَ ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ رَمىٰ (۱۷/۸) ۱۵۸
وَ ما كانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ (۳۳/۸) ۴۰۶
وَ ما كانَ لِيَ عَلَيْكُم مِنْ سُلْطانٍ إِلاّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلاتَلُومُوني وَ...(۲۲/۱۴) ۷۶۵
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلاّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرائِ حِجابٍ (۵۱/۴۲) ۱۵۷
وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنّا لَنَحْنُ اَلصّافُّونَ وَ إِنّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ(۱۶۴/۳۷ - ۱۶۶) ۶۷۴
وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِي اَلْاَرْضِ اِلاّ عَلَى اللهِ رِزْقُها (۶/۱۱) ۳۸۹
وَ ما هٰذِهِ اَلْحَيٰوةُ الدُّنْيا إِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ (۶۴/۲۹) ..... ۲۷۷، ۴۵۵
وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلاّ هُوَ وَ ما هِيَ اِلاّذِكْرىٰ لِلْبَشَرِ (۳۱/۷۴) ..... ۲۵۰، ۵۵۷
وَ مَرْيَمَ اَبْنَتَ عِمْرانَ اَلَّتي اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا وَ صَدَّقَتْ...(۱۲/۶۶) ۱۵۷
وَ مَكَروا وَ مَكَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُالْماكِرِينَ (۵۴/۳) ۳۸۵
وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ اَلقِيمَةِ أعمىٰ (۱۲۴/۲۰) ۵۰۲
وَ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ اَلَّذي بايَعْتُم بِهِ (۱۱۱/۹) ۵۰۲
وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹/۵۱) ۶۲۶
وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اَفَلايَعْقِلُونَ (۶۸/۳۶) ۳۶۲
وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ اُذُونٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ...(۶۱/۹) ۴۹۶
وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ (۳۲/۲۲) ..... ۲۵۶، ۳۰۵
وَ نادىٰ أَصْحابُ اَلنّارِ أَصْحابَ اَلْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ اَلْماءِ أَوْ مِمّا...(۵۰/۷) ۷۰۱
وَ نادىٰ نُوحٌ اَبْنَهُ وَ كانَ فِي مَعْزِلٍ يا بُنَيَّ اَرْكَبْ مَعَنا وَ لاتَكُن مَعَ اَلْكافِرِينَ...(۴۳/۱۱) ۵۳۴
وَ نادىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ اَبْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ اَلْحَقُّ وَ أَنتَ...(۴۵/۱۱) ۵۳۴

وَ هُوَ ٱلَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ...(۲۴/۴۸)..... ۶۲۸
وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَما کُنْتُمْ (۴/۵۷) ۳۱
وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَة (۱۷/۶۹)..... ۷۴۹
وَ یَصْنَعُ ٱلْفُلْکَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ إِنْ...(۳۸/۱۱)..... ۵۸۱
وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَّ یَتِیماً وَّ أَسِیراً(۸/۷۶)..... ۳۱۲
وَ یَقْتُلُوْنَ ٱلْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ ذٰلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ (۱۱۲/۳)..... ۴۰۵
وَ یَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراباً (۴۰/۷۸)..... ۴۲۶
هٰذا رَبِّی (۷۷/۶) ۷۶۲
هٰذِهِ ناقَةُ اللّٰهِ لَکُمْ آیَةً فَذَرُوها تَأْکُلْ فی أَرْضِ اللّٰهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوء...(۷۳/۷) ۲۰۴
هَلْ أَتیٰ عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً إِنّا خَلَقْنا...(۱/۷۶ - ۳) ۶۵۲
هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ(۲/۶۲) ۱۰۸
هُوَ ٱلَّذِی جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِیآءً وَ ٱلْقَمَرَ نُوراً (۵/۱۰)..... ۶۳۵
هَوَ ٱلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ ٱلْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ (۱۵/۶۷)..... ۶۰۸
هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ (۲/۶۴) ۳۵۷
هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ إِلَیْها(۱۸۹/۷)..... ۱۹۰
هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طِینٍ ثُمَّ قَضیٰ أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ (۲/۶) ۲۰۹
هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ (۱۸/۶) ۱۰۷
یا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ...(۷۰/۳۳ - ۷۱) .. ۷۵۲
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۱۲/۴۹)..... ۲۳
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً (۴۱/۳۳)..... ۴۲۱
یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا ٱسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ (۱۵۳/۲)..... ۶۵۸
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لا بَیْعٌ...(۲۵۴/۲)..... ۷۳۳
یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰/۳)..... ۷۳۳
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً (۸/۶۶)..... ۳۵
یا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ ٱلْآخِرَةِ...(۱۳/۶۰)..... ۶۲۵
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ (۱/۶۰) ۷۳۸
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۱/۵)..... ۴۳۸
یَا أَیُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ (۶۷/۵) ۵۸۹
یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ إِلاّ قَلِیلاً نِصْفَهُ أَوِانْقُصْ مِنْهُ قَلِیلاً أَوْ زِدْ... (۱/۷۳ ــ ۴) ۲۴۳
یا أَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ (۱/۴)..... ۳۴۰
یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً(۸۹ / ۲۷ - ۲۸)..... ۳۹۱،۴۷
یَا بَنِیَّ ٱذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ وَ لا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ (۸۷/۱۲) ۵۲۲

یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ (۳۰/۳۶)..... ۲۹۲
یا عِبادِیَ الَّذینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضی واسِعَةٌ فَإِیّایَ فَاعْبُدُونِ (۵۶/۲۹) ۲۵۹
یا قَوْمِ إِنّی لَکُمْ نَذیرٌ مُبینٌ اَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَ اتَّقُوهُ وَ اَطیعُونِ(۲/۷۱ - ۳) ۲۵۴
یا قَوْمِ لااَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِنْ اَجْرِیَ اِلاّ عَلَی الَّذی فَطَرَنی (۵۱/۱۱) ۳۵۵
یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّمٰواتِ والْأَرْضِ...(۳۳/۵۵) ... ۸۰، ۱۵۶
یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ (۴۶/۱۱)..... ۵۳۵
یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ (۷۰/۲۵)..... ۳۴۸
یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ(۵۴/۵) ..... ۵۱، ۱۴۱
یُحرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ یَقُولونَ سَمِعْنا(۴۶/۴) ۲۶
یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ (۵۴/۵)..... ۶۶۹
یَحْکُمُ مایُریدُ(۱/۵) ۲۶
یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ (۱۹/۳۰)..... ۷۳۱
یَدُاللهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ (۱۰/۴۸)..... ۱۲۶، ۱۸۸
یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِین» (۲۱۸/۲۶ ـ ۲۱۹)..... ۵۲۷
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُهارَبّی نَسْفاً فَیَذَرُهاقَاعاً صَفْصَفاً ...(۱۰۵/۲۰ ــ ۱۰۷) ۶۳۶
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی (۸۵/۱۷)..... ۱۲۱
یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (۷/۳۰)..... ۵۷۹
یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ (۱۳/۳۴) ۳۰۲
یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ (۱۴ / ۲۷)..... ۲۶
یَقُولُ الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ کَلاّ لاوَزَرَ إِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ(۱۰/۷۵ - ۱۲) ۵۵۸
یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ (۲۰/۲)..... ۳۵
یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ و یُثْبِتُ (۳۹/۱۳)..... ۴۸
یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ اُفِکَ(۹/۵۱) ۲۳۵
یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً (۱۷/۷۳)..... ۵۶۱
یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها (۴/۹۹)..... ۲۶۶
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ (۴۸/۱۴)..... ۱۶۹، ۳۸۴
یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَمالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَّلاناصِرٍ (۹/۸۶ - ۱۰) ۲۹۳
یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ (۱۰۶/۳)..... ۲۸۵
یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إِقامَتِکُمْ (۸۰/۱۶)..... ۵۰۹
یَوْمَ لایُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَ الَّذینَ آمنوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعیٰ بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ (۸/۶۶)..... ۶۴۶
یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَّ لا بَنُونَ إِلاّ مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ (۸۸/۲۶ - ۸۹)..... ۲۲۹
یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِإِمامِهِمْ (۷۱/۱۷)..... ۳۸

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ ٱمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۳۰/۵۰) ۱۰۸
يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ (۱۵۸/۶) ۶۸۶
يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ و صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (۳۴/۸۰-۳۶) ۵۱۴
يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْرِي (۱۱۹/۵) ۵۱۷

فهرست احادیث و اقوال (عربی)

اَلْاَعْمالُ بِالنِّیّاتِ وَ اِنَّما لِإِمْرَءٍ ما نَویٰ فَمَنْ کانَ هِجْرَتُهُ اِلَی اللهِ وَ رسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ اِلَی اللهِ ۴۴۰
اَبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَ یَسْقینی ..... ۳۸۶،۱۸۳
اَلتَّصوُّفُ شِرکٌ لِأَنَّهُ صِیانَةُ الْقَلْبِ عَن غیرِ اللهِ وَ لاٰغَیْر ۷۳۴
اَلتَّمَسُّکُ بِدینِ الْإِلٰهِ وَالْقِیامُ بِاَمْرِهِ شَریعَةٌ، وَ الْاَخْذُ بِالْاَحْوَطِ وَ الْعَزیمَةُ بِسَهَرٍ وَ ظَمإٍ ۲۸۳
اِجْتَنِبُوا السَّبْعَ الْمُوبِقاتِ اَلشِّرکَ بِاللهِ وَ السِّحْرَ و الْقَتْلَ النَّفْسِ الَّتی حَرَّمَ اللهُ إِلاّ بِالْحَقِّ ۲۸۸
اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَف فَخَلَقْتُ الخَلْقَ ۶۰۴
اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَ الْبُغْضُ لِلّٰهِ ۱۸۳
إِحْذَرُوهُمْ فَاِنَّهُمْ جَواسیسُ الْقُلوبِ ۴۱۰
اِحْرِصْ عَلی مٰا یَنْفَعُکَ وَ اسْتَعِنْ بِاللّٰهِ وَلا تَعْجِزْ وَ اِنْ أَصابَکَ شیءٌ فَلاتَقُلْ لَوْ اَنّی فَعَلْتُ ۳۶۵
اَلْحِکْمَةُ یَمانیّةٌ ۲۵۵
اَخِّروا النِّساءَ حَیْثُ اَخَّرَهُنَّ اللهُ ۴۲۹
اَلْخَلْقُ عِیالُ اللهِ فَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللهِ مَنْ اَحْسَنَ اِلیٰ عِیالِهِ ..... ۳۱۸،۷۵
الدّنیا خُطْوَتان مَنْ قَطَعَها فَقَدْ وَصَلَ ۸۶۵
اَلدُّنیا ساعَةٌ لَیْسَ فیها رٰاحَةٌ فَاجْعَلْها طاعَةً ۹۷
اِذٰا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبُهُ ۴۷۴
اِذا بایَعْتَ فَقُلْ لاٰ خِلاٰبَةَ وَ لِی الْخِیارُ ثَلاثَةَ ایّام ۵۹۶
إِذا حُشِرَ النّاسُ یَوْمَ الْقِیامَةِ جیءَ بِعَبْدٍ إِصْطَفَی اللّٰهُ عبداً مِنْ عبادِهِ معرفاً فَیُقٰالُ لَهُ هَلْ شَکَرْتَ ۸۵۵
اِذٰا مُدِحَ الْفٰاسِقُ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لَهُ الْعَرْشُ ۲۳
إِذٰا دَخَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ ۷۴
إِذٰا وَصَلَ النُّورُ فِی الْقلبِ اِنْشَرَحَ»، سُئِلَ رَسولُ اللهِ علیه الصّلوة و السّلام عن عَلامَةِ ۶۹۶
اربابُ الدُّوَلِ مُلهَمون ۷۸۳
اِرْجِعْ فَاِنَّکَ فی عِیالِ مُحَمَّدٍ مٰابَقیتَ ۴۳۶
اَرِحْنٰا یا بِلالُ ..... ۷۲۰،۱۶۳
اَلْاَرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ ما تَعارَفَ مِنْهٰاائْتَلَفَ وَ مٰاتَناکَرَ مِنهٰا اخْتَلَفَ ..... ۳۸۵،۱۴
اُسْتُرْ ذَهٰابَکَ وَ ذَهَبَکَ وَ مَذْهَبَکَ ۸۶
اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وَ لَوْ اَفْتاکَ الْمُفْتونُ ۲۶
اَلْاَشْیاءُ تُعْرَفُ بِاَضْدٰادِهٰا ۱۷

اَصْحابی کَالنُّجومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ ..... ۷۳۹،۲۹۸،۱۵۹
اِطْفَئِ السِّراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ ۱۵۰
اِعادَةُ الْاِعْتذارِ تَذْکیرٌ لِلذَّنْبِ ۱۷۵
اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالحینَ ما لاعَیْنٌ رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ ۵۹۶
اَلْاَعْراضُ لایَبْقی زَمانَیْن ۳۷۹
اِعْقِلْها وَ تَوَکَّلْ ۷۴
اَفْضَلُ الْاَعْمالِ اَدْوَمُها وَ اِنْ قَلّ ۱۵۲
اَلا کُلُّ شیءٍ ما خَلا اللهَ باطِلٌ وَ کُلُّ نَعیمٍ لامَحالَةَ زائلٌ ۷۳۴
اَلا اِنَّ اَوْلیاءَ اللّهِ لا یَمُوتُونَ بَلْ یَنْقُلُونَ مِنْ دارٍ اِلی دارٍ ۸۱۰
اَلْاَلْسِنَةُ مُسْتَنْطِقاتٌ تَحْتَ نُطْقِهامُسْتَهْلِکاتٌ ۸۸
اَللّهُمَّ اجْعَلْناها اُمَّتی ۳۴۹
اَللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنْ اُمَّةِ اَحمَدَ ۳۴۹
اَللّهُمَّ انْصُرْنا بِالنَّبِیِّ الْمَبْعُوثِ فی آخِرِ الزَّمانِ الَّذی نَعْتُهُ و صِفَتُهُ فِی التَّوْراةِ ۲۶۳
اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لایَعْلَمُونَ ۴۳۰
اَللّهُمَّ سَلِّطْ عَلَیهِ کَلْباً مِنْ کِلابِکَ ۵۰۴
اللهُ مَذهبی ۴۲۴
الهی اَرِنَا الْاَشْیاءَ کَما هِی ۳۵۲
اِمْرَاَةٍ تَزَوَّجَها فَهِجْرَتُهُ اِلی ما هاجَرَ اِلَیهِ ۴۴۰
اَمْسَیْتُ کُردِیّاً و اَصْبَحْتُ عَرَبیاً ۲۸۱
اُمَّتی هٰذِهِ اُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ لَیْسَ عَلَیها عَذابٌ فِی الْآخِرَةِ وَ عَذابُها فِی الدُّنیا الْفِتَنُ وَ الزَّلازِلُ وَ ۲۵۴
اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِمَواقیتِها ۱۴۰
اَنَا اَحمَدُ بِلامیمٍ وَ مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ ۲۶
اَلْاِناءُ یَتَرَشَّحُ بِما فیه ۳۴۷
اَنا اَوْلیٰ بِالْمُومِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فَمَنْ تُوُفِّیَ بِالْمُومِنینَ فَتَرَکَ دَیْناً فَعَلَیَّ قَضاؤُهُ وَ مَنَ تَرَکَ ۴۶۲
اِنَّ اَفْضَلَ النّاسِ عِنْدَاللهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ اِمامٌ عادِلٌ رَفیقٌ» اَیْ ذُ ورِفْقٍ ۲۱۳
اِنَّ الْاَفلاکَ تَدُورُ بِاَنْفاسِبَنی‌آدم ۳۳۹
اَنَا عَلیٰ مَذْهَبِ رَبّی ۴۲۴
اَنَا حامِلُ لِواءِ الْحَمْدِ یومَ الْقیامَةِ تَحْتَهُ آدَمَ وَ مَنْ دونَهُ وَ لا فَخْرَ ۶۴۴
اَنَا عِنْدَ مُنْکَسِرَةِ الْقُلُوبِ ۴۴
اِنَّ اللهَ تَعالیٰ جَعَلَ بِالْمَغْرِبِ باباً عَرْضُهُ مسیرةُ سَبْعینَ عاماً لِلتَّوبَةِ لا یُغْلَقُ مالَمْ ۶۸۳
اِنَّ اللهَ تَعالیٰ لایَنْظُرُ اِلی صُوَرِکُمْ وَ اَعْمالِکُم وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ نیّاتِکُمْ ۴۲۳
اِنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجَمالَ ۲۶۰

إنَّ اللهَ خَلَقَ آدمَ عَلی صُورَتِه ..... ۶۵۹،۳۳۰
إنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصابَ ذٰلِکَ النُّورَ فَقَدْ..... ۳۴۰،۲۳۰،۹۶
إنَّ اللهَ لایَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ بَلْ یَنْظُرُ اِلیٰ اَعْمالِکُم ۸۴
اَنَا مِنْ نُورِ اللهِ وَ الْمُؤْمِنُ مِنْ نوُری ..... ۵۵۵،۲۵
أَنَا وَالسّاعَةُ کَهاتَیْن ۶۶۳
إنَّ اللهَ یَقُولُ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَا ابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی، قالَ یارَبِّ کَیْفَ اَعُودُکَ وَ اَنْتَ ۴۲۳
إنْ تَمارَضْتُمْ لَدَیْنا تَمْرَضُوا ۸۹
إنَّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عادَ رَجُلاً مِنَ الْمُسلِمینَ قَدْ خَفَّتْ مِثْلَ الفَرْخِ ۴۵۳
اَلْإنْسانُ سِرّی وَ اَناسِرُّهُ ۴۴۱
إنّ سعداً لَغَیورٌ ۱۴۴
إنَّ طاوُوسَ الملائکَةِ جبرئیلَ لَمّا أَتیٰ سیّدَ الْاَنامِ فَقالَ لَهُ لَوْ بَکیٰ مَحْزُونٌ فی اُمَّتِهِ رَحِمَ ۸۴۰
اُنْظُرْ إلیٰ ما قالَ وَ لاٰ تَنْظُرالی مَنْ قالَ ۱۳۵
اُنْظُرْ اِلیٰ وَجْهِکَ فِی الْمِراٰةِ اِنْ کانَ حَسَناً فَا فْعَلْ [شأناً] ما یُناسِبُهُ و اِنْ کانَ قبیحاً ۳۷۰
إنّ الْکِرامَ کثیرٌ فِی الْبِلادِ وَ اِنْ قَلُّوا کَما غَیْرُهُمْ قَلٌّ و اِنْ کَثَروا ۵۷۷
اِنکسارُ الْعاصینَ اَحَبُّ مِنْ صَولَةِ الْمُطیعینَ ۳۴۸
إنَّ لِلْقرآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً وَ بَطْنِهِ بَطْناً اِلیٰ سَبْعَةِ اَبْطُنْ ۳۴۷
اِنَّ لِلّهِ خَلیفةً تَخْرُجُ مِنْ عِتْرَةِ رَسولِ اللهِ مِنْ وُلْدِ فاطِمةَ یُواطِئُ اِسمُهُ اِسمَ رسولِ اللهِ وَ جَدُّهُ ... ۳۷۱
إنَّ لِلّهِ سَبْعینَ اَلْفَ حِجابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ ۳۷۳
إنَّ مِنَ الْبیانِ لَسِحْراً ۶۱۹
إنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةً ۶۱۹
اَنَّ الْمَوْتَ جِسْرٌ یُوصِلُ الْحَبیبَ اِلَی الْحَبیبِ ۳۱۷
أَنَّهُ علیه الصَّلوة و السّلام تَوَضَّأَ مَرَّةً مَرَّةً فقالَ هذا وُضوءُ مَنْ لایَقْبَلُ اللهُ الصّلوةَ اِلّا بِهِ ۴۹۱
اِنّی وَضَعْتُ الرّاحَةَ فِی الْجِنانِ وَ النّاسُ یَطْلُبُونَ فِی الدُّنیا فَمَتیٰ یَجِدُونَها ۸۱
اُوتیتُ بِجَوامِعِ الْکَلِم ۱۶۸
اُولیائی تَحْتَ قَبائی لایَعْرِفُهُمْ غَیْری ..... ۵۹۰،۳۷۹
بِهِمْ یُرْزَقُونَ وَ بِهِم یُمْطَرُونَ ۶۴۷
بی یَسْمَعُ و بی یُبْصِرُ و بی یَنْطِقُ و بی یَبْطَشُ ۵۰
تَرْکُ الْعادَةِ عداوَةٌ ۵۱۴
تُسافِرُوا تَصِحُّوا تَغْنَمُوا ۵۱۱
تَنامُ عَیْناى وَ لایَنامُ قَلبی ..... ۵۱۲،۴۸۲،۴۴۱
تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللهِ ..... ۴۹۲،۴۲۴
تَقَرَّبْ اِلَی اللهِ بِاَنْواعِ الْعَقْلِ وَ السِّرّ ۲۴۱

جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ [تُوازِی] عَمَلَ الثَّقَلَیْن ۶۶۵
جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً ۴۷۸
اَلْجَنَّةِ یَتَزاوَرُوْنَ فیها وَ اَهْلُ النّارِ یَتَعاوَوُنَ، قال علیهِ الصّلوةِ وَ السّلام: اَصَبْتَ فَالْزَمْ ۲۸۲
حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْایمانِ ۴
حُبُّکَ الشَّیءَ یُعْمی وَ یُصِمُّ ۲۱۷
حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ اَلنِّساءُ وَ الطِّیبُ وَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلوٰةِ ۱۹۱
حُجِبَتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُجِبَتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ ۴۲۷
اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ ۵۷۰
اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ الْحَسَناتِ کَما یَأْکُلُ النّارُ اَلْحَطَبَ ۳۴
حَسَناتُ الْاَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ ..... ۱۳، ۱۸۰، ۳۴۸
حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ ..... ۶۷۰، ۷۲۸
اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ ۴۲۰
اَلْحِکْمَةُ یَمانِیَّةٌ ۲۵۶
خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ ۹۸
خُذُوا مِنَ الْاَعْمالِ ما تُطیقُونَهُ [فَاِنَّ] اللهَ تعالی لا یَمَلُّ حَتّی تَمَلّوا ۱۶۴
خَطَّ لَنا رَسُولُ اللهِ علیهِ الصّلوة و السّلام، خَطّاً ثُمَّ قالَ هذا سَبیلُ اللهِ ثُمَّ خُطوطاً عَنْ یَمینِهِ ۲۴۰
اَلْخَلْقُ عِیالُ اللهِ ۳۱۹
خَلَقَ اللهُ الْاَرْواحَ قَبْلَ الْاَجسادِ بِاَلْفَی عامٍ ..... ۱۳۷، ۳۳۷
خَلَقْتُ هؤُلاءِ لِلْجَنَّةِ وَ لااُبالی وَ خَلَقْتُ هؤُلاءِ لِلنّارِ وَ لااُبالی ۷۵۲
خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً ۸۲۶
اَلْخَمْرُ جِماعُ الْاِثْمِ وَ النِّساءُ حَبائِلُ الشَّیطانِ و حُبُّ الدُّنیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ ۴۲۹
دَعِ الْحَذَرَ فَاِنَّهُ لَیْسَ یُغْنی عَنِ الْقَدَرِ ۷۴
اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ ۸۱
اَلدّینُ النَّصیحَةُ لِلّهِ و لِرَسولِهِ وَ الْکِتابِ وَ لِلْاَئِمَّةِ الْمُسلِمینَ و عامَّتِهِمْ ۶۱۵
ذَلَّ مَنْ طَمَعَ وَ عَزَّ مَنْ قَنَعَ ۷۵۵
رَاَیْتُ رَبّی عَلیٰ اَحْسَنِ الصُّورَةِ ۳۳۰
رَبَّنا لا [تَکِلْنا] اِلیٰ دَواعِیَ الْهَویٰ ۴۶۰
رَحِمَ اللهُ عَبْداً اَعْرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ یَتَجاوَزْ طَوْرَهُ ۸۳
سُئِلَ الْحُذَیْفَةُ: نَراکَ تَتَکَلَّمُ بِکَلامٍ لا یُسْمَعُ مِنْ غَیْرِکَ مِنَ الصَّحابَةِ فَمِنْ اَیْنَ اَخَذْتَهُ؟ قالَ ۲۷
سُبْحانَ مَنِ اِخْتَفیٰ مِنَ الْخَلْقِ لِشِدَّةِ ظُهُورِهِ وَ احْتَجَبَ عَنْهُمْ لِاِشْراقِ نُورِهِ ۶۳۳
سُبْحانی ما اَعْظَمَ شَأْنی ۲۰
سُبحانَ مَنِ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ فی صُورَةِ قَهْرِهِ لِبَعْضِ اَوْلِیائِهِ وَ اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ فی صُورَةِ ۳۱۱

سُبحانَ مَنْ اِتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِاَوْلِيائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَ اشْتَدَّتْ نقْمَتُهُ لِاَعْدائِهِ فِي سِعَةِ رَحْمَتِهِ.. ۵۴۵
سَبَقَتْ رَحْمَتي عَلىٰ غَضَبي ..... ۶۸۵،۲۱۷
اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ مِنْ اَشجارِ الْجَنَّةِ اَغْصانُها مُتَدَلّياتٌ فِي الدُّنيا فَمَن اَخَذَ غُصْناً مِنْهُما قادَهُ ذٰلِکَ .. ۳۹۸
اَلسَّخِيُّ حَبيبُ اللهِ وَ لَوْكانَ فاسِقاً ۳۵
السَّعيدُ مَنْ اِتَّعَظَ مِنْ غيْرِهِ ۴۷۰
اَلسَّعيدُ مَنْ سَعَدَ في بَطْنِ اُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ مَن شَقِيَ في بَطْنِ اُمِّهِ ثُمَّ اَبَواهُ يُهَوِّدانِهِ اَوْ ۲۸۵
سينُ الْبِلالِ عِنْدَ اللهِ شينٌ ۱۴۴
اَلشَّريعَةُ اَقْوالي وَ الطَّريقَةُ اَفْعالي وَ الْحَقيقَةُ اَحْوالي ۲۸۴
شَفاعَتي لِاَهْلِ الْكَبائِرِ مِن اُمَّتي ۵۵۳
اَلشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ يُكَوَّرانِ يومَ الْقِيامَة ۴۱۷
اَلشَّيْخُ في قَوْمِهِ كَالنَّبي في اُمَّتِهِ ..... ۷۲۸،۵۵۲
اَلضَّروراتُ تُبيحُ الْمَحظُوراتِ ۳۵۴
طُوبىٰ لِمَنْ رَآني وَ طُوبىٰ لِمَنْ رَأىٰ مَنْ رَآني وَ مَنْ، اِلىٰ سَبْعِ مَرّاتٍ، لِمَنْ لَمْ يَرَني وَ آمَنَ بي... ۱۵۹
اَلظّاهِرُعُنْوانُ الْباطِنِ ۱۰۳
عِبادَةُ الْجاهِلِ كَرَوْضَةٍ في مَزْبَلَةٍ ۳۴
اَلْعَبْدُ عَبْدٌ وَ الْحَقُّ حَقٌّ، ما لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الْاَرْبابِ ۳۹
اَلْعَبْدُ وَ ما في يَدِهِ مِلْكُ الْمَوْلىٰ ..... ۸۴۱،۱۰
عَرَفْتُ رَبّي بِرَبّي ..... ۴۷۵،۱۷
عَرَفَ مَنْ ذاقَ وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ ۲۳۳
عُلَماءُ اُمَّتي كَاَنْبِياءِ بَني اِسرائيلَ ..... ۷۲۸،۱۶۵
اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْاَنْبياءِ ۱۶۵
عِلْمُهُ بِحالي حَسْبي عَنْ سُؤالي ۱۳
عَلَيْكَمْ بِالْمُدُنِ وَ لَوْجارَتْ وَ عَلَيْكُمْ بِالطُّرُقِ وَ لَوْ دارَتْ وَ عَلَيْكُمْ بِالْبِكرِ وَ لَوْ بارَتْ ۵۱۱
اَلْغريقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشيشٍ ۱۵۱
اَلْقاضي جاهِلٌ بَيْنَ الْعالِمَيْنِ ۴۵۹
قال النّبيُ عليه الصّلوة و السّلام: حَتّٰى يَضَعَ الرَّحْمانُ عَلَيْها قَدَمَهُ ۱۰۸
قال عليه السلام، لِاَعْرابيّ لَمّا اَهْمَلَ الْبَعيرَ وَ قالَ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ ۷۴
قال عليه الصّلوة و السّلام لِاَبي الهيثم بن التَّيْهان: هَلْ لَکَ خادِمٌ؟... اِنَّ الْمُسْتَشارَ مُؤْتَمَنٌ ۸۵
اَلْقَبْرُ اِمّا رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجنانِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَراتِ النّيْرانِ ۷۰۳
اَلْقَدَريُّ مَجُوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ ۷۶۶
قَرَأَ رسولُ الله صلّى الله عليه و آله وسلّم هٰذِهِ الآيه...قال:فَاِنَّ اَخْبارَها اَنْ تَشْهَدَ عَلىٰ كُلِّ عَبْدٍ .. ۲۶۶
اَلْقَسّامُ فِي النّار ۸۴۱

قسیمُ الْجَنَّةِ و النّار ۴۹۲
اَلْقَلْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمانِ ۲۷۲
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ الْقِدْرِ فی غَلَیانِها ۵۴۸
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ ۲۹۹
قُمْ فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ ۲۷۴
کانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ معَهُ شَیْءٌ ۱۱۳
کتابُ اللهِ عَلی اَرْبَعَةِ اَشیاءِ اَلْعباراتُ و الْاِشاراتُ وَ اللَّطائفُ و الْحَقائقُ فَالعِبارَةُ لِلْعَوامِ ۶۲۳
اَلْکِذْبُ رِیبَةٌ وَ الصِّدْقُ طُمَأْنِینَةٌ ۴۵۸
کُلُّ تَقِیٍّ اَلِی ۲۸۸
کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ ۲۱۳
کُلُّکُم راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ وَ الرَّجُلُ راعٍ عَلیٰ اَهْلِ بَیْتِهِ و هُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ وَ ۶۲۰
کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ ۳۷
کَمٰا تَعیشُونَ تَمُوتُونَ و کَمٰا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ [وَ] کَمٰا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ ۱۳۴
اَلْکِنایَةُ اَبْلَغُ مِنَ الصَّرِیح ۱۱۳
کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً ۲۳۱
کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ لِساناً وَ یَداً ۴۹۰
کَیْفَ اَصْبَحْتَ یا حارِثَه قالَ: اَصْبَحْتُ اَنَا مُؤمِناً حقّاً، قال: لِکُلِّ حَقٍّ حَقیقَةٌ فَمٰاحَقیقَةُ اِیمانِکَ ۲۸۳
لاٰ جَبْرٌ وَلاٰ تَفْویضٌ وَ لٰکِنْ اَمْرٌ دائرٌ بَیْنَ الاَمْرَیْنِ ۵۲
لاٰ رَهْبانِیَّةَ فِی الْاِسْلامِ ۷۳۳
لاٰ صَباحَ عِنْدی وَلاٰ مساءَ اِنَّما الصَّباحُ وَ الْمَساءُ لِمَنْ تَقَیَّدَ بِالصِّفَةِ وَلاٰ صِفَةَ لی ..... ۴۸۹،۴۷۵
لاٰ صَلوٰةَ اِلّاٰ بِحُضُورِ الْقَلْبِ ۲۸
لِاَنَّ الْمَوْتَ جِسْرٌ یُوصِلُ الْحَبیبَ اِلَی الْحَبیبِ ۳۱۷
لِاَنَّ الْحَقیقیَّ لاٰ یَحْکُمُ عَلیٰ فَنائِهِ اذاٰ لَمْ یَکُنْ مُدْرِکاً، وَ الْمَجازی لایَحْکُمُ عَلیٰ بَقائِهِ وَ اِنْ کانَ ۵۱
لاٰیَتَجَلّی الْحَقُّ فی صُورَةٍ مَرَّتَیْنِ وَلاٰ فی صُورَةِ الْاِثْنَیْنِ ۱۴۱
لاٰیَزالُ عَبْدی یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّیٰ اُحِبَّهُ فَاِذاٰ اَحَبَبْتُهُ؟ کُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ یَدَه .... ۱۵۷،۱۴۰
لاٰیَسَعُنی اَرْضی وَلاٰسَمائی وَ لٰکِنْ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ ..... ۸۴۷،۴۴۲،۲۱۷،۸۴
لاٰیَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ ۱۱۷
لاٰیُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ واحِدٍ مَرَّتَیْنِ ۷۳
لا یُؤْمِنُ أَحَدُکُمْ حَتّٰی یَکونَ هواهُ تَبَعاً لِمٰا جِئْتُ بِهِ ۹۱
لِسانُ الْحالِ اَنْطَقُ مِنْ لِسانِ الْمَقالِ ..... ۴۸۴،۱۰۲
لِکُلِّ داءٍ دواءٌ فَاِذاٰ اُصیبَ دواءُ الدّاءِ بَرَأَ بِاِذنِ اللهِ ۳۶۰
لِکُلِّ شَیْءٍ مُصْقِلَةٌ وَ مُصْقِلَةُ الْقَلْبِ ذِکْرُ اللهِ ۲۶

لَنْ یَلِجَ فی مَلَکوتِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ مَنْ لَمْ یُولَدْمَرَّتَیْن ..... ۲۵۹،۶۰
لَوْ تَمَنَّی الْیَهُودُ الْمَوْتَ لَمْ یَبْقِ یهودیٌّ عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ ۳۲۰
لَوْ [دَنوتُ] اَنْمُلَةً لاَحْتَرَقت [بِسُبُحاتِ] الْجلالِ ۸۹
لَوْلاکَ لَمٰا خَلَقْتُ الْاَفْلاکَ ۸۳۱
لَوْلاکَ لَما أَظْهَرْتُ رُبُوبِیَّتی وَ لَوْلاکَ لَماخَلَقْتُ الْاَفلاکَ ۸۴۸
لَوْلا السَّنَتانِ لَهَلَکَ النُّعمانُ ۷۴۲
لَوْلَم تَذْنُبُوا لَجاءَ بِقَوْمٍ یَذْنُبُون فَیَغْفِرُ لَهُمْ وَ یَدْخِلُهُمْ الْجَنَّة ۷۱۹
لَیْسَ فی جُبَّتی سِوَی اللهِ ۶۷۷
لی قلبٌ إنْ عَصَیْتُهُ عَصَیْتُ اللّٰهَ ۷۴۲
لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مَقَرَّبٌ وَ لانَبیٌّ مُرسَلٌ ۳۱۹
مٰا خَطَرَ بِبالِکَ فَهُوَ خِلافُ ذٰلِک ۳۳۰
مٰا رَاَیْتُ شَیْئاً اِلاّٰ وَ رَاَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ ۹۵
ما شَغَلَک عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ صَنَمُکَ ۳۶
مٰا صَنَعَ اللّٰهُ فَهُوَ خَیْرٌ ۷۴۹
ما عَرَفْناکَ حقَّ مَعْرِفَتِکَ ..... ۶۰۴،۴۷۵
ما لاٰ یُدْرَکُ کُلُّهُ لاٰیُتْرَکُ کُلُّهُ ۹۳
ما لِلتُّرابِ وَرَبُّ الْاَرْباب ۳۸۹
ما مِنْ شَیءٍ قَدْ یُثَنّی الاّ وَ یُثَلَّث ۴۹۱
ما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ اِلاّ وَ قَدْ وَکَّلَ اللهُ بِهِ قَرینَةً مِنَ الْجِنِّ وَ قَرینَةً مِنَ الْمَلائِکةِ قالُوا وَ إیّاکُمْ ۷۲۳
مٰا مِنْ مُتَرَدِّدٍ اِلاّ اَنَا فاعِلُ تَرَدُّدِهِ ۶۷۴
مٰامِنْ مَولُودٍ إلّا وَقَدْ یُولَدُ عَلیٰ فِطْرَةِ الْاِسْلام ثُمَّ اَبَواهُ یُهَوِّدانه وَ یُنَصِّرانِهِ وَ یُمَجِّسانِهِ ۱۷۶
مٰا مِنْ یَوْمٍ یُصْبِحُ الْعِبادُ فیهِ اِلاّ مَلَکانِ یَنْزِلانِ فَیَقُولُ اَحَدُهُمٰا: اَللّٰهُمَّ اَعْطِ کُلَّ مُنْفِقٍ خَلَفاً وَ ۱۷۸
مَثَلُ الْجَلیسِ الصّالِحِ و السُّوءِ کَحامِلِ الْمِسْکِ وَ نافِخِ الْکیرِ، فحامِلُ المِسْکِ اِمّا اَنْ یُجدیکَ ۵۸
مَثَلُ الْقَلْبِ فی تَقَلُّبِهِ کَالْقِدْرِ اِذا اسْتَجْمَعَتْ غَلیاناً ۵۴۷
مَثَلُ الْقَلْبِ کَرِیشَةٍ فی فَلاةٍ تَقَلِّبُهاالرِّیاحُ کیفَ یَشاءُ ۵۴۷
مَثَلُ الْمُؤمِنِ کَمَثَلِ الْمِزْمارِ وَلاٰ یَحْسُنُ صَوْتُهُ إلّا بِخَلاٰ بَطْنِهِ ۸۶۶
مَرْحَباً بِالَّذی عَلَّمَنی فیهِ ربّی ۴۳۶
مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ ۶۷۵
مَنْ اَحَبَّ لِلّٰهِ وَ اَبْغَضَ لِلّٰهِ وَ اَعْطیٰ لِلّٰهِ وَ اَمْسَکَ لِلّٰهِ فَقَد اِسْتَکْمَلَ ایمٰانَهُ ۳۱۲
مَن اِسْتویٰ یَومٰا [هُ] فَهُوَ مَغْبُونٌ ۱۵۲
مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ ۱۷۸
مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً ۲۲

مَنْ حَفِرَ الْبِئْرَ لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ ۱۰۴
مَنْ خَدَمَ خُدِمَ ۳۶
مَنْ سَكَنَ فِي الْقُرىٰ يَوْماً تَحَمَّثُ شَهْراً وَ مَنْ سَكَنَ فِي الْقُرىٰ شَهْراً تَحَمَّثُ دَهْراً ۵۱۱
مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهٰا وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا اِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَنْقُصَ مِنْ ۶۱
مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ ۴۲۰
مَنْ عَرَفَ اللهَ بِذاتِهِ كَلَّ لِسانُهُ وَ مَنْ عَرَفَ اللهَ بِصِفاتِهِ طالَ لِسانُهُ ۴۶۹
مَنْ عَرَفَ اللهَ طالَ لِسانُهُ ۴۶۹
مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسانُهُ لِاَنَّ النِّهايَةَ هُوَ الرُّجوعُ اِلَى الْبِدايَه ۴۶۸
مَنْ قادَ مكفوفاً اَربعينَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ ما تَأَخَّرَ ۶۶۲
مَنْ قَرَعَ باباً وَ لَجَّ [وَ] لَجَ ۶۳۴
مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ فَقَدْ حَصَلَ اَمْرُهُ ۲۱
مَنْ لاٰصَبْرَ لَهُ فَلاٰ إيمانَ لَهُ ۳۵۶
مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضٰائي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلىٰ بَلائي فَلْيَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمائي وَ لْيَطْلُبْ رَبّاً سِوايَ ۵۳۷،۸۰
مَنْ لَيْسَ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطٰانُ ۳۸
اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ في طَيِّ لِسانِهِ لاٰ في طَيْلِسانِهِ ۱۰۳
اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ ۱۸۳
مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا ۸۰۸
اَلْمُؤْمِنُ اِذاٰ وَعَدَ وَفىٰ، اَلْعِدَةُ دَيْنٌ ۲۱
اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ ۱۰۵
أَلْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ في مِعاءٍ واحِدٍ وَ الْكافِرُ يَأْكُلُ في سَبْعَةِ أَمْعاءٍ ۷۱۵
اَلْمُؤْمِنُ يَأْلَفُ وَ يُؤْلَفُ بِهِ وَ الْمُنافِقُ لاٰ يَأْلَفُ وَ لاٰيُؤْلَفُ بِهِ ۷۷۳
اَلْمُؤْمِنُ يُجَرَّبُ بِالْبَلاءِ كَمٰا يُجَرَّبُ الذَّهَبُ بِالنّارِ ۴۰۶
اَلْمؤْمِنُ يَهْرُبُ مِنْ اَلَدِّ الْخِصامِ كَماٰ يَهْرَبُ الْغَنَمُ مِنَ الذِّئْبِ ۶۲۷
اَلنّٰاسُ حَريصٌ عَلىٰ مٰا نُهِيَ عَنْهُ ۱۴۵
اَلنّٰاسُ علىٰ دينِ مُلُوكِهِمْ ..... ۷۱۵،۴۳۶
اَلنّٰاسُ مَعٰادِنٌ كَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ خِيٰارُهُمْ فِي الْجاٰهِلِيَّةِ خِيارُهُمْ فِي الْاِسْلاٰمِ اِذٰا فَقُهُوا ۴۳۷
اَلنّٰاسُ نِيامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا ۵۵۰
اَلنّاقِصُ مَلْعُونٌ ۴۱۲
نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقُونَ ۴۷۰
اَلنِّساءُ ثَلاٰثَةٌ واحِدَةٌ لَكَ وَ واحِدَةٌ عَلَيْكَ وَ واحِدَةٌ [هٌ] لَكَ وَ عَلَيكَ، اَمَّا الَّتي لَكَ هِيَ الْمِرأَةُ ... ۴۴۸
اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهامِ اِبْليس ۶۴۷
نِعْمَ الْإِدامُ الْخَلُّ ۲۱۰

[نِعْمَةُ] الْجاهِلِ كَالْبَقْلِ فِى الْمَزابِلِ ۳۵
نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَيْبٌ لَوْ لَمْ يَخِفِ اللّهَ لَمْ يَعْصِ ۷۵۸
نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ ۸۱
اَلنِّكاحُ فَرَحُ شَهْرٍ و غَمُّ دَهْرٍ وَ لُزومُ مَهْرٍ وَ دَقُّ ظَهْرٍ ۷۴۳
اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ وَ لايَمُوتُ اَهْلُ الْجَنَّةِ ۳۰
نُورٌ يُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْاَزَلِ فَيَلُوحُ عَلىٰ هياكِلِ التَّوْحيدِ آثارُهُ ۱۵۰
نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ عَمَلُ الْمُنافِقِ خَيْرٌ مِنْ نِيَّتِهِ وَ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ نِيَّتِهِ فَاِذا عَمِلَ ۴۴۱
نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ ۱۸۳
وَ اَخْرَجَهُمْ مِنَ النّارِ وَ اَدْخَلَهُمُ الْجَنَّةَ حتّى ما يبقىٰ فِى النّارِ اِلاّ مَنْ قَدْ حَبَسَهُ الْقُرآنُ ۵۵۳
وَ اَلَّذى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ بَدَأَ لَكُمْ موسىٰ فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكْتُمُونى لَظَلَلْتُمْ عَنْ سَواءِ ۲۴۳
وَ اَيُّكُمْ مِثْلى؟ اِنّى اَبيتُ عِنْدَ رَبّى يُطْعِمُنى وَ يَسْقينى ۳۰۶
وَ الْمُخلِصونَ عَلىٰ خَطَرٍ عَظيمٍ ۴۰۰
وَ قَدْ وَصَلَ اِلى رُتْبَةِ الْقُطْبِيَّةِ مُحَمَّدُ ابنِ الْحَسَنِ الْعَسكرى وَ هُوَ اذا إخْتَفى دَخَلَ فى ۳۷۱
و لا مُشاحَّةَ فِى الْاِصْطِلاحِ ۶
وَ هُوَ مُيَسَّرٌ لِكُلِّ عَسيرٍ ۳۷۴
هُوَ الْخالِقُ الْعَدَمَ كَما هُوَ الْخالِقُ الْوُجُود ۳۰۲
هٰذا اُذُنٌ واعِيَه ۲۷۴
هذا هُوَ السِّحْرُ والْحَلال ۶۱۹
يا ابا هريرة جَفَّ الْقَلَمُ بِما اَنْتَ لاقٍ ۳۱۴
يا فاطِمَةُ لاتَتَّكِى عَلىٰ اَنّكِ بِنْتُ رسولِ اللهِ، صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، اِعْمَلى اِعْمَلى ۲۷۵
يا محمَّدُ اِنَّ اَصْحابَكَ عِنْدى بِمَنْزِلَةِ النُّجوم ۱۵۹
يا مَعاذُ ما خَلَقَ اللهُ شَيْئاً عَلىٰ وَجْهِ الْاَرْضِ اَحَبُّ اِلَيهِ مِنَ الْعِتاقِ وَلا خَلَقَ اللهُ شَيْئاً عَلىٰ وَجْهِ ... ۴۲۳

فهرست اشعار (غیر مثنوی)

بشتاب پی دیده گشودن خود را/ زنگار زآیینه زدودن خود را
هرچند تو او را نتوانی دیدن/ او بتواند به تو نمودن خود را ۳۹۹

غازی به‌دست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد/ تااو بدان استا شود شمشیرگیرد درغزا
عشقی که‌برانسان بود شمشیر چوبین آن بود/ آن عشق بارحمان بود چون آخر آیدابتلا
عشق زلیخا سال‌هابر یوسف آمد ابتدا/ شد عشق او عشق خدا می‌کرد بریوسف قفا ۱۷

خواب است که در خواب ببینی آن را ۵۵۰
سر برهنه خورشید را زوالی نیست/ زشمع پرس که چون تاج می‌خورد سر را ۲۱۲

افتادگی برآورد از خاک دانه را/ گردن کشی به خاک نشاند نشانه را ۵۰۷

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق/ ثبت است بر جریدهٔعالم دوام ما ۵۷۴

شوم هلاک چو غیری خرد خدنگ تو را/که دانم آشتی در قفاست جنگ تو را ۱۲۲

رای تو پنبه کرد سرّبوالفضول را ۴۳۹

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز نقشی/که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا ۶۲۳

صرفت العمر فی لهو ولعب / فَاهاً ثُمّ آهاً ثُمّ آهاً ۷۴۲

که عشق آسان نود اوّل ولی افتاد مشکلها ۶۳۸

به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید/که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱۷۹

خوابناکی لیک هم در راه خسب / الله الله در ره الله خسب ۶۲۴

و ماالسلطان الّاالبحر عظماً / و قرب البحر محذور العواقب ۴۰۴

هرچه بیابی به از آن می‌طلب ۵۴۱

افضل ز نماز و روزه و حج و زکات/ از بهر خلاصی تو در روز نجات
دانی چه بود درود بر ختم رسل/ شد ختم کلام بر محمّد صلوات ۱

به مجلسی که در او اولیای حق باشند / بشوی سینهٔ خود از کدورت خطرات
نیازمند جناب بزرگواران باش / به فیض حق نرسی جز طفیل آن حضرات ۲۵۸
دیگران را آن یکی می‌گفت سخت / بزگرفتن تو مرا ای شوربخت ۷۴۶
تا او ز نفس چهرهٔ خود پرده برگرفت/ ما نقش دیگران ز ورق می‌کنیم کشت ۵۷۲
کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است ۴۱۵
هرکه او معنی تسلیم و رضا یافته است/ لذّت نیشکر از تیر قضا یافته است ۳۹۹
در نومیدی بسی امیدهاست ۵۶۵
درهم نشود طبع گل از نالهٔ بلبل/ آواز گدا رونق بازار کریم است ۱۲۲
عالم همه مانند تن وجان حمدست/ بخشیدن جان به حمدگویان حمدست
حمدی که ز ماست آن نه حمدست تو را/ حمدی که توراست مر تو را آن حمدست ۱
زنهار گمان مبر که دستی دادی /کاین دست تو آستین دست دگرست ۲۹۱
در آمدنم نبود از خویش خبر / چون باز روم نیز چنان خواهم رفت ۵۳۳
چون در دل شب خیال او یار منست/ من بندهٔ شب که روز بازار منست ۲۹۳
مقصود کاینات چو یک ذات بیش نیست / او را به هر لقب که بخوانی بخوان که هست ۴۸۵
شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار/که اگر خار واگر گل همه پروردهٔ توست ۵۳۵
یک قدم بر فرق خود نه وآن دگر در کوی دوست ۸۶۵
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست/که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست ۱۲۴
زین جهان تا آن جهان بسیار نیست/ جز دمی اندر میان دیوار نیست ۲۲۶
آنکه منصورست بر دارش کنند/ این اناالحق گوی خود منصور نیست ۸۰۴
این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهریست کاو را نام نیست ۴
هرچه پیش تو بیش از آن ره نیست / غایت فهم توست الله نیست ۳۳۰
زان یار دلنوازم شکریست با شکایت/گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت ۱۴۷

جانت خوانم اگرچه بیشی چه کنم/ در قالب گفتار همین می‌گنجد	۲۰۲
هر که شد خاک نشین برگ وبری پیدا کرد/ سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد	۵۰۷
عاشقی را چه جوان چه پیرمرد/عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد	۶۳۲
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید/ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد	۱۲۶
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت/ به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد	۱۶۵
بسان صبح که چیزی نداشت کاذب بود / چو قرص زر به کف آورد رفت و صادق شد	۱۸۶
گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم /که نهانش نظری با من دلسوخته بود	۲۱۸
به خدا کار چو افتاد خداساز شود/گره قطره به دریا چو رسد باز شود	۶۵
از محمّد برای کوری چند/ مصحفی ماند و کهنه کوری چند راز مصحف کسی نمی‌جوید/کور با کس سخن نمی‌گوید	۳۶۴
مرد از پی سیم و زر نپوید/ طفلست که سرخ و زرد جوید	۸
حریفان که یزدان پرستی کنند/ بر آواز دولاب مستی کنند به رقص اندر آیند دولاب وار/ چو دولاب بر خود بگریند زار	۴
ستاره با مه و خورشید اکبر/ بود حسّ و خیال و وهم انور	۷۶۱
تو را به قاف که هرگز نبوده است گذر/ ز ما حکایت عنقا کجا کنی باور	۱۰
تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور	۱۲۶
الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر/ ولا تسقنی سرّاًاذا امکن الجهر	۶۷۴
گر ننویسی قلمی می‌تراش	۱۵۲
نکند گرم فکرت آتش / ننشاند حدیث آب عطش	۳۷۷
دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش/ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش	۵۲۹
لطف الهی بکند کار خویش / مژده رحمت برساند سروش	۶۰۴
آتش به دو دست خویش در خرمن خویش/ من خود زدهام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش/ ای وای من من و دست من و دامن خویش	۱۷۵

الا کل شیء ماخلا الله باطل/ وکل نعیم لامحالة زائل ۷۳۴

گر دل به مذهب تو جز این گوشت‌پاره نیست/ قصاب شهر به ز تو داند بهای دل ۱۴۲

با من بودی منت نمی‌دانستم / یا من بوددی منت نمی‌دانستم
رفتم چو من از میان تو را دانستم / تا من بودی منت نمی‌دانستم ۴۹۰

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد/ وگرش سر ننهی سر بنهد در عالم ۵۲۱

اینجا حلول کفر بود اتّحاد هم ۷۵۶

صد پاره دلی ز دوست داریم/ ما خرقه درون پوست داریم ۵۶

آسمانهاست در ولایت جان /کارفرمای آسمان جهان ۶۳، ۱۶۷، ۷۴۰

بنگر به جهان سرّ الهی پنهان/ چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمدز بحر ماهی انبوه/ شد بحر زانبوهی ماهی پنهان ۸۲۵

عشق آمدوبرگرد دل‌می‌تاخت گفتم چیست‌این/گفتا فرق میسازمش اثیلاق سلطانیست این ۲۸۲

ای کس ما بی‌کسی ما ببین ۷۱۸

شده اعداءشان ز ایشان خو/ همچو ریش کهن ز شانهٔ تو ۵۸۰

ننمودن عیب اغنیا از مالست/کژواژی شاخ را بود برگ پناه ۱۸۶

زر چیست جز آتش فسرده/ خاک بیمار بلکه مرده ۸۵۵

شنیده کی بود مانند دیده ۳۷۷

گر با همه ای چو بی منی بی همه‌ای / ور بی همه‌ای چو با منی با همه‌ای ۵۴۶

همه گفتی چو مصطفی گفتی ۹۲
به هر چه از راه وامانی مانی ۱۴۴

اگر اشیا همین بودی که پیداست/ حدیث مصطفی کی آمدی راست
که با حق مهتر دین گفت الهی/ به من بنمای اشیا راکما هی ۳۵۲

خوشا هایی ز حق وز بنده هویی/ میان بنده و حق گفت‌وگویی ۳۹۴
نزدیکان را بیش بود حیرانی ۴۷۰

فهرست نام اشخاص

آ

آدم ۴۱،۴۴،۴۵،۷۴،۷۵،۸۴،۱۰۱،۱۰۹،۱۱۰، ۱۱۵،۱۲۴، ۱۵۸،۱۹۰،۱۹۳،۲۷۵،۳۱۶،۵۸۸، ۵۹۶، ۷۲۲، ۷۴۸، ۷۹۲، ۷۹۸، ۸۳۸، ۸۶۸

ابـراهـیم ۱۳، ۳۳، ۳۴،۴۴،۲۰۲، ۲۶۵، ۳۳۸، ۳۵۰، ۴۱۳، ۴۲۶، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۴۰، ۷۶۱، ۸۱۶، ۸۲۶، ۸۷۰

ابراهیم ادهم ۴۷۳، ۴۷۶، ۶۴۷، ۸۲۶

ابـلیس ۹، ۳۳، ۷۵، ۱۱۸، ۲۱۷، ۳۴۳، ۴۲۶، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۵۱۵، ۵۸۵، ۵۹۰، ۶۴۷، ۶۶۱، ۷۰۱، ۷۸۶، ۷۹۳

ابن اسحاق ۲۶۳

ابن سحب ابن یعقوب ابن قحطان ۵۰۴

ابن عباس ۳۲۰

ابن عتبه ۱۵۱

ابوالهیثم ۸۵

ابوبکر ۳۹۶، ۸۱۴

ابوبکر محمد ابن محمد ۷۷۸

ابوجهل ۱۶، ۹۱، ۱۶۸، ۲۷۶، ۵۰۵

ابو داوود ۵۵۳

ابوسعید ۶۷۷

ابوطالب مکی ۱۴۱

ابوعامر ۴۶۱

ابو علی سینا ۶۴۳، ۷۶۲، ۸۳۳

ابوعیسی الترمذی ۲۶۶

ابوقتاده ۱۶۳

ابولهب ۵۴۸، ۵۵۹

ابوهریره ۳۰۶، ۳۱۴، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۶۲

ابویزید: بایزید

ابو الوفای کرد ۲۸۱

ابی هریره: ابو هریره

ابی یزیدبسطامی: بایزید

احمد ر.ک: محمد

احمد خضرویه ۳۵۰

ادریس ۷۷۴

اسدالله الغالب: علی (ع)

اسرافیل ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۰۰، ۶۰۲، ۷۴۹

اسکندر ۳۲۶، ۵۴۱

اسماعیل ۳۴، ۶۲۰، ۶۲۱

اصـحاب کـهف ۲۹، ۳۰، ۱۲۱، ۲۴۵، ۳۲۵، ۵۰۱،

افضل الدین خاقانی :خاقانی

افلاطون ۹

امام احمد ۲۶۶

امام اعظم ۷۴۲

امام الحرمین ۶۷۷

امام جعفر صادق(ع) ۶۲۳، ۷۴۲

امام رضا(ع) ۲

امام زین العابدین (ع) ۷۰۳

امام غزالی ۴۸۹

امام فخر رازی ۱۰۷، ۶۷۷، ۷۸۶، ۷۸۷

امام محمد ۶۱۱

امام محمد مهدی (ع) ۳۷۰، ۳۷۲

امرءالقیس ۸۶۲
ام مکتوم ۱۶۸
امیر الموحدین (ع): علی (ع)
امیر المؤمنین : علی (ع)
امیر مردان : علی (ع)
انس ۷۵، ۴۵۳، ۵۵۲
اوحدی ۵۷۳
اویس ۷، ۶۶۹
ایاز ۹، ۶۵۱، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۷۰، ۷۷۱،
۷۷۳، ۷۷۷، ۷۸۶، ۷۹۴
ایوب ۱۷۰

ب
باباافضل کاشی ۲۹۱
بایزید ۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۸۳، ۲۹۶، ۴۴۰،
۴۷۵، ۴۸۹، ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۷۷
برهان الدین ترمذی ۴۰۱
بلال ۱۴۴، ۱۶۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۷۱۹،
۸۱۴،
بلعم باعور ۲۶۹، ۵۱۸
بلقیس ۴۱۶، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۱، ۸۵۴
بوعلی: ابوعلی سینا
بولهب ۱۶۸
بهلول ۴۴۷، ۴۴۸
بهاءالدین ولد ۴۰۱

ت
ترمذی ۵۵۴

ج
جابر ۳۰، ۳۶۰
جارالله
جالوت ۵۷۴
جالینوس ۹، ۷۷۵
جامی ۳، ۴
جبرئیل ۱۳، ۸۹، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۰۵، ۵۰۶،
۵۲۳، ۵۸۳، ۶۰۷، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۶،
۷۰۸، ۷۰۹، ۸۲۰، ۸۳۰، ۸۴۰
جلال الدین رومی: مولوی
جنید بغدادی ۲۷۲، ۴۲۴

ح
حاتم ۱۱۱
حارث :حارث ابن هشام
حارث بن هشام: ۲۸۳ ، ۶۱۷
حافظ شیرازی ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۷۹
حجّاج ۵۲۳
حذیفه ۲۷، ۲۸
حسام الدین چلپی ۳۳، ۹۸، ۱۵۰، ۲۳۹،
۲۴۰، ۳۲۳، ۴۴۳، ۴۹۲، ۵۶۳، ۶۳۵، ۶۴۸،
۶۴۹، ۶۷۶، ۶۹۹، ۷۱۳، ۸۳۰
حسان ابن ثابت ۵۰۴
حسن بصری ۲۷، ۲۸
حسن ابن علی(ع) ۳۱۲
حسین: حسین بن علی (ع)
حسین ابن علی (ع) ۲۲۲، ۳۱۲، ۸۱۱
حسین ابن منصور حلاج ۱۲۸، ۳۱۸، ۴۲۴،
۴۵۲،
حضرت امیر: علی (ع)
حضرت حسن: حسن (ع)
حکیم غزنوی: سنایی
حلاج :حسین ابن منصور حلاج
حلیمه ۶۵۴
حمزه ۵۹۵

حوا ۷۴، ۷۵، ۱۹۰، ۳۲۴، ۵۳۲

خ
خاقانی ۴۸۹، ۵۲۹، ۸۵۵
خالد ابن ولید ۲۶۳
خضر ۱۹۶، ۴۰۱، ۵۵۶، ۸۴۳
خلاد ابن رافع ۲۷۴
خلیل: ابراهیم (ع)
خلیل الله: ابراهیم (ع)
خواجه بهاءالدین نقشبند ۱۷۶، ۶۱۲
خواجه حسین خوارزمی ۳، ۲۴۱، ۲۴۴، ۴۶۰، ۶۲۴
خواجه عبدالله انصاری ۲۶۱

د
دقیانوس ۳۲۵
داعی ۲۴۲
داوود ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۷۶۰
دقوقی ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶

ذ
ذوالقرنین ۱۲۱، ۷۰۵
ذوالنون مصری ۴۰۸، ۴۰۹

ر
رامین ×۶۶۹
روح الامین ۶۰
روح القدس ۶۰، ۶۰۸
روح الله ۶۰

ز
زکریا ۴۲۰
زلیخا ۱۷، ۷۸۰
زید ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰

س
سامری ۱۸۱، ۴۳۳، ۸۳۰
سحابی ۲۰۱، ۳۹۹
سحبان ۱۱۱
سعدابن معاذ ۱۴۴، ۱۴۵
سعدابن سهل ۴۴۱
سعدی شیرازی ۵۲۱
سرادقه ۶۱۷
سکندر: اسکندر
سلمان ۱۶۸
سلیمان ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۹۵، ۳۰۳، ۴۱۶، ۴۸۸، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۶، ۸۶۳، ۸۷۰
سنایی ۶۳، ۱۴۴، ۵۸۰، ۶۲۳
سیبویه ۶۵۸
سید ابوطاهر خوارزمی ۶۲۴
سیدالشهداء :حسین بن علی (ع)
سیدالانام: محمد(ص)
سید تاج الدین سر برهنه ۶۲۴
سید عبدالفتاح گجراتی ۳، ۱۲، ۴۰، ۱۵۰، ۱۸۳، ۴۱۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۸۸، ۸۲۱
سید عبدالقادر جیلانی ۱۷۸

ش
شبلی ۷۳۴
شرف‌الدین داوود قیصری ۲۷۲

شعیب ۲۰۷، ۴۷۶، ۸۳۲
شمامه ۶۳
شمر ۴۳۹
شمس الدین: شمس تبریزی
شمس الدین افلاکی ۴۰۱
شمس تبریزی ۱۷، ۱۸، ۳۳، ۱۴۷، ۳۸۹، ۴۰۱
شمعون ۵۷
شیث ۷۷۴
شیخ ابن عربی :محی الدین ابن عربی
شیخ ابوالحسن (خرقانی) ۶۷۰
شیخ امام ابو محمد ۶۷۷
شیخ بغدادی: جنید
شیخ جار الله علامه ۴۸۹
شیخ حسام الدین: حسام الدین چلپی
شیخ حسام الدین حسن: حسام الدین چلپی
شیخ شمس الدین تبریزی: شمس تبریزی
شیخ شهاب الدین سهروردی ۲۸۳
شیخ صلاح الدین زرکوب ۴۰۱
شیخ ضیاءالدین ابو نصر موسی ۳۳۵
شیخ عبدالحق دهلوی ۳۳۵
شیخ عبدالرزاق کمال الدین ۲۱۸
شیخ عبدالطیف: شیخ عبدالطیف گجراتی
شیخ عبدالطیف گجراتی ۳، ۱۲، ۳۴۱، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۹۹، ۵۸۰، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۷۷، ۷۰۴، ۸۶۶،
شیخ عبدالله مغربی ۶۴۵
شیخ عطار: عطار
شیخ علاءالدوله ۳۷۱، ۴۵۵
شیخ فریدالدین عطار: عطار
شیخ محیی الدین: محیی الدین ابن عربی
شیخ محیی الدین عبدالقادر ۳۳۵
شیخ نجم‌الدین کبری ۱۰۷، ۷۸۶
شیر خدا: علی (ع)
شیرین ۱۵۵
شیطان ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۶۷، ۳۲۴، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۵، ۴۲۹، ۴۵۲، ۵۸۳، ۶۱۷، ۶۶۸، ۷۲۲، ۷۶۵، ۸۲۰، ۸۵۸، ۸۶۸

ص
صادق: امام جعفر صادق(ع)
صالح ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
صدرالدین قونوی ۲۷۲
صدّیق اکبر: ابوبکر
صفوان ابن عسال ۶۸۳
صهیب ۷۵۹

ض
ضیاءالحق: حسام الدین چلپی
ضیاءالحق حسام الدین: حسام الدین چلپی

ط
طالوت ۵۷۳

ع
عازر ۷۲۳
عاصم ابن عمرابن قتاده ۲۶۳
عامیل ۴۰۸
عایشه ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۰، ۴۷۸، ۸۰۶
عبدالفتاح: سید عبدالفتاح گجراتی
عبداللطیف: شیخ عبدالطیف گجراتی
عبدالله ۷۵
عبدالله ابن سعد ۲۶۲
عبدالله ابن مکتوم ۴۳۶
عبدالله مسعود ۲۴۰

عبدالله ابن عمر ۵۹۶، ۶۲۰
عتبه اسود ابن کعب ۸۲۹
عتبه‌ابن‌ابی‌لهب ۵۰۴
عثمان ۲۶۲
عزرائیل ۷۹، ۷۵۰، ۸۶۹
عزیر ۵۵۲، ۶۹۶
عطار ۱۲۶، ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۹۴، ۷۴۶، ۷۵۶
عکرمه ۲۷۶
علی (ع) ۳۴، ۶۱، ۷۴، ۸۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۵۱۴، ۵۴۳، ۵۵۰، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۲۲، ۷۵۴، ۷۶۴، ۸۳۱
علی ابن ابی طالب: علی (ع)
علی ابن الحسین(ع) ۴۸
عمار ۷۹۷
عمر ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۴۲، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۷۲، ۵۳۷، ۶۱۸
عمر ابن الخطاب: عمر
عوج ابن عنق ۷۱۵
عیّاض ۷۷۹
عیسی ۲۷، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۹، ۱۲۶، ۳۳۵، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۲۹، ۵۰۲، ۵۵۳، ۵۷۶، ۵۹۹، ۶۲۳، ۶۵۵، ۷۳۳، ۷۶۱، ۷۷۴

ف
فاتون ۶۸۰
فاروق: عمر
فاطمه زهرا(س) ۳۱۲
فخر رازی: امام فخر رازی
فخرگرگانی ۳۹۵
فرعون ۹۹، ۱۲۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۳۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۵۲، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۸۳، ۶۵۵، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۷۶۹، ۷۷۹، ۷۸۷، ۸۶۱
فرهاد ۱۵۵
فضیل ۷۶۹

ق
قارون ۶۹، ۴۴۶، ۸۷۸
قدسی ۱۸۶

ک
کلیم الله: موسی
کمال الدین عبدالرزاق کاشی ۲۷۲
کمال‌الدین‌حسین‌ابن‌حسن: خواجه‌حسین‌خوارزمی
کمیل ۱۵۰
کنعان ۲۷۶

ل
لبید ۳۱۷
لقمان ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۹۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
لوط ۵۰۶
لیلی ۳۱، ۵۱۲

م
ماروت ۲۷۰، ۲۷۳، ۵۲۰
مجنون ۳۱، ۵۱۲
محمّد (ص) ۱، ۲، ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۲۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۷۵، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۴، ۳۸۱، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۷۳، ۴۸۳، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۱۲، ۵۱۹، ۶۶۴، ۶۷۶، ۶۷۹، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۹

۷۲۲، ۷۳۰، ۷۶۴، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۸۳، ۸۰۴،
۸۱۱، ۸۱۶، ۸۳۱
محمّدابن حسن عسکری ۳۷۱
محمّد خوارزمشاه ۷۴۲
محمّد رضا ۲
محمود ۹، ۶۵۱، ۷۵۲
محی الدین ابن عربی ۲۷۲، ۳۷۱، ۴۵۵
مریم ۱۵۷، ۴۸۳
مسیح: عیسی (ع)
مسیحا: عیسی (ع)
مسیلمه کذّاب ۲۶۲
مصطفی (ص): محمد(ص)
مظهرالعجایب: علی (ع)
معاذ ابن جبل ۴۲۳
معاویه ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
منصور: حسین ابن منصور حلاج
موسی ۱۰، ۱۴، ۲۷، ۴۱، ۵۷، ۶۷، ۶۹، ۹۹،
۱۲۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۳۳۸
۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۴۰۸، ۴۲۱، ۴۲۳
۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۶
۴۵۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۵۶
۵۷۵، ۵۸۳، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۳، ۶۶۶، ۶۸۰
۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۱، ۶۹۶، ۷۰۳، ۷۷۹
مولانا: مولوی
مولانا جلال الدین رومی: مولوی
مولوی ۲، ۴، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷،
۲۳، ۳۹، ۴۶، ۵۴، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۳،
۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۱
۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶،
۱۵۹، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴،
۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۸۴،
۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۷،
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۹۸،
۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۵۴، ۴۵۵،
۴۵۶، ۴۵۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۱۲، ۵۳۷،
۵۵۷، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۹، ۵۹۶،
۵۹۹، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۳۰،
۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۷،
۶۹۳، ۶۹۷، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۲۴، ۷۲۶،
۷۳۱، ۷۴۱، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۵،
۷۸۷، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۲۰، ۸۳۰،
۸۳۳، ۸۳۷، ۸۳۹، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۶۱،
۸۶۲، ۸۶۵، ۸۶۸
میرالهی ۲۱۱
میکائیل ۷۴۹

ن

نجم الدین کبری: شیخ نجم‌الدین کبری
نظامی گنجه ۱۵۲، ۷۱۸
نمرود ۹۹، ۳۰۵، ۳۳۸
نوح ۳۰، ۱۱۱، ۲۵۴، ۲۷۶، ۵۳۶، ۵۹۴

و

ویس ۶۶۹

هـ

هادی ۳۷۲
هاروت ۲۷۰، ۲۷۳، ۵۲۰
هارون ۷۵۰
هامان ۹۹، ۶۸۴
هلال ۱۶۸
هنبق ۵۱۸
هود ۶۸، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۷۰

ی
یحیی ۴۸۳
یزید ۴۳۹
یعقوب ۳۵۷، ۸۴۴
یـــــوسف ۱۷،۲۵۵ ،۲۵۶ ،۲۵۸ ،۲۶۰
۳۰۹،۳۵۷ ،۴۰۷ ،۵۸۸ ،۶۴۷ ،۶۵۰
۶۶۱،۷۸۰،۸۴۵،۸۵۷،۸۶۴
یوشع ابن نون ۵۷، ۵۵۶، ۸۴۳

فهرست نام کتاب‌ها

ا
احیاءالعلوم ۵۴۷
انجیل ۲۷، ۴۸۶
ب
بیضاوی ۲۱
ت
تبیان ۹۱
تفسیر حسینی ۶۴۶
تورات ۲۴۲، ۴۳۸، ۴۸۶
ج
جامع صغیر ۴۴۱
ح
حدیقه ۷۴۰
ر
رساله معراجیه ۸۳۳
ز
زیادات ۶۱۱
س
سامی‌نامه ۹۸
ش
شاهنامه ۷۰۰
شرح مصطلحات ۲۱۸
ص
صحیح بخاری ۶۱۵، ۶۱۸
صحیح مسلم ۲۱۰
الصحاح ۱۸
الصراح ۷۸، ۱۵۶
ف
فتوحات ۳۷۱
فرس ۲۷، ۵۸۰
ق
قاموس ۵۶۶، ۶۰۶، ۶۳۸
قرآن ۱، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۹۷، ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۶۴، ۴۲۹، ۵۱۳، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۶۱، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۰۴، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۷۳، ۶۸۷، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۲۹، ۷۶۰، ۷۶۹، ۷۷۷، ۸۱۷، ۸۵۲
ک
کافی (اصول کافی) ۵۳۷
کشّاف ۶۱، ۴۸۹
کشف المحجوب ۱۹، ۸۸، ۱۰۵
کلیله و دمنه ۴۸۴، ۷۰۰
گ
گلشن راز ۷۶۱
ل
لطایف قشیریه ۵۰۴
م
مثنوی ۲، ۹۸، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۹۷، ۴۸۴، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۵، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۱۲، ۷۹۱، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۳۷

مشارق ۴۶۲
مشکـوة ۸۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۵۳،
۵۵۳، ۶۸۴،
معالم ۹۱
مکاشفات رضوی ۲
مناقب العارفین ۴۰۱
ن
نفحات: نفحات الانس
نفحات الانس ۴، ۶۳۵
و
ویس و رامین ۳۹۵

فهرست نام شهرها

آذربایجان ۴۷۹
ابخاز ۷۴۴
اهواز ۷۴۴
بخارا ۶۱۲، ۶۱۳
بصره ۴۳۷
بغداد ۳۷۸، ۷۴۵
بلخ ۳۷۸، ۸۲۶
بیت‌المقدس ۱۳۳، ۵۷۷، ۵۸۲
تبریز ۸۵۰
توران ۶۴۳
خوزستان ۷۴۵
دمشق ۶۰۸
روم ۵۵۶
سبا ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۳
سمرقند ۲۱، ۸۴۲
شام ۴، ۳۰۲، ۴۶۱، ۴۹۵
طایف ۳۸۲، ۶۳۶، ۶۵۲
عدن ۶۶۹
عراق ۴
فارس ۵۵۶
فلسطین ۲۰۴، ۲۰۶
قدس ۵۰۴، ۵۷۷
کرخ ۳۷۸
مداین ۵۳۱
مدینه ۴۶۱
مرو ۸۲۶
مصر ۴، ۴۱۸، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۶۹
مکّه ۱۰، ۳۸۲، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۸۹، ۶۲۷، ۶۲۸
، ۶۳۹، ۶۵۲
موصل ۷۸۰
هند ۱۰، ۶۲۱
هندوستان ۱۰، ۴۴۱، ۶۱۳، ۶۲۱
یمن ۴۸۷، ۶۳۶، ۶۶۹

فهرست منابع و مراجع

۱ـ **آداب المریدین**، ضیاءالدین ابوالنجیب السهروردی، ترجمانِ عمربن محمدبن احمد شیرکان؛ با تصحیحات و استدراکاتِ نجیب مایل هروی، تهران، مولی ، ۱۳۶۳.

۲ـ **الاتحافات السنیه فی الاحادیث القدسیه**، محمد مدنی، تصحیح و...: محمودالسین النواوی، بیروت، بی‌تا.

۳ـ **احادیث مثنوی**، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

۴ـ **الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان**، قرآن کریم دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ ه / ۱۹۸۷م.

۵ـ **احیاء علوم‌الدین**، امام ابی‌حامد محمّدبن محمّد الغزالی، و **بذیله** کتاب‌المغنی عن حمل الاسفار فی‌الاسفار فی تخریج ما فی الاحیاء من الاخبار، زین‌الدین ابی‌الفضل عبدالرحیم‌بن الحسین العراقی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۱ه / ۱۹۹۱م.

۶ـ **از دریا به دریا**، محمّدتقی جعفری، تهران، چاپخانهٔ وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۴.

۷ـ **اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید**، محمّدبن منوّر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۷.

۸ـ **اسرارنامه، پندنامه، غزلیات عرفانی شیخ عطّار نیشابوری**، مصحح، محمد عباسی [تهران]، کتابفروشی فخر رازی، ۱۳۶۲.

۹ـ **الهی‌نامه**، فریدالدین عطّار نیشابوری، به تصحیح: فؤاد روحانی، تهران، زوّار، ۱۳۳۸.

۱۰ـ **امثال و حکم**، علی‌اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۱۱ـ **الانس التائبین و صراط اللّه المبین**، احمدبن ابوالحسن ژنده‌پیل، با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، بی‌تا.

۱۲ـ **الانسان الکامل**، عزیزالدین بن محمّد نسفی، به تصحیح ماریژان موله. تهران، طهوری، ۱۳۶۲.

۱۳ـ **اورادالاحباب و فصوص‌الآداب**، ابوالمفاخر باخرزی، به کوشش ایرج افشار، تهران، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۳۵۸.

۱۴ـ **بحارالانوار**، محمّدباقر مجلسی، تهران، مکتبة الاسلامی، ۱۳۸۹ه.

۱۵ـ **بوستان سعدی**، سعدی شیرازی، تصحیح و توضیح: غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳.

۱۶ـ **بهارستان**، عبدالرحمن جامی، به تصحیح اساعیل حاکمی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱.

۱۷ـ **تحفه‌العرقین**، به تصحیح یحیی قریب، تهران، جیبی، ۱۳۵۷.

۱۸ـ **تذکرةالاولیاء**، شیخ ابی‌حامد محمّدبن ابی‌بکر ابراهیم، مشهور به عطار نیشابوری، تصحیح رنولد الن نیکلسون بریل لیدن، ۱۳۲۲ ه/۱۹۵۲م (افست در ایران توسط انتشارات مولی، بی‌تا).
۱۹ـ **ترتیب‌المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم**، محسن بیدارفر، قم، بیدار، ۱۳۶۶.
۲۰ـ **ترجمه رسالهٔ قشیریه**، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۲۱ـ **تعلیقات حدیقه الحقیقه**، جمع و تألیف: مدرس رضوی، [تهران]، علمی (تاریخ مقدمه:) ۱۳۴۴.
۲۲ـ **تفسیر حدائق الحقایق**، معین‌الدین‌بن محمّد فراهی مشهور به ملّامسکین، به کوشش جعفر سجادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
۲۳ـ **تفسیر کشف‌الاسرار وعدّة الابرار**، معروف به تفسیر خواجه عبداللّه انصاری، رشیدالدین فضل‌اللّه میبدی، به کوشش محمّد جواد شریعت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۴ـ **تمهیدات**، ابوالمعالی عبداللّه‌بن محمّد المیانجی الهمذانی ملقب به عین‌القضات، با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق: عفیف عسیران، تهران، منوچهری، بی‌تا.
۲۵ـ **الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر**، جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر السیوطی، و بالهامش: کنوزالحقائق فی حدیث خیرالخلائق للامام عبدالروف المناوی، بی‌تا.
۲۶ـ **جلاءالاذهان و جلاءالاحزان (تفسیر گازر)**، ابوالمحاسن الحسین بن الحسن الجرجانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
۲۷ـ **جواهرالاسرار و زواهرالانوار**، حسین‌بن حسن سبزواری، (چاپ سنگی)، نولکشور لکهنو، ۱۳۱۲ه/۱۸۹۳م.
۲۸ـ **جواهرالاسرار و زواهرالانوار**، کمال‌الدین حسین‌بن حسن خوارزمی، مقدمه و تصحیح و تحشیه و فهرستها: محمّدجواد شریعت، (جلد اول و دوم)، اصفهان، مشعل، ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱.
۲۹ـ **حدیقةالحقیقه و شریعةالطریقة**، ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیه: مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
۳۰ـ **حلیةالاولیاء و طبقات‌الاصفیاء**، حافظ ابی‌نعیم احمدبن عبداللّه الاصبهانی، به همراه فهرست احادیث حلیةالاولیاء: کمال یوسف الحوت، مصر و بیروت، دارالریان للتراث و دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ه/۱۹۸۷م.
۳۱ـ **دقایق‌الحقایق**، شیخ احمد رومی، به اهتمام سید محمّدرضا جلالی نائینی و محمّد شیروانی، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، ۱۳۵۴.

۳۲ـ **دیوان ابی‌نواس**، شرح و ضبط و مقدمه: علی فاعور، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ه/۱۹۸۷م.
۳۳ـ **دیوان اثیرالدین اخسکیتی**، تصحیح و مقابله و مقدمه: رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، کتابفروشی رودکی، ۱۳۳۷.
۳۴ـ **دیوان امرءالقیس**، تقدیم و شرح و تعلیق :محمّد محمود، الطبعة الاولی، لبنان، دارالفکر، ۱۹۹۵ م.
۳۵ـ **دیوان اوحدی مراغی**، با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.
۳۶ـ **دیوان حافظ**، خواجه شمس‌الدین محمّد حافظ شیرازی، به اهتمام محمّد قزوینی و قاسم غنی، مقدمه و مقابله و کشف‌الابیات: رحیم ذوالنّور، تهران، زوّار، ۱۳۶۹.
۳۷ـ **دیوان الحلّاج**، صنعه و اصلحه کامل مصطفی الشیبی، بغداد، مطبعةالمعارف، ۱۳۹۴ه/۱۹۷۴م.
۳۸ـ **دیوان حکیم سنایی**، مقدمه و حواشی و فهرست: مدرّس رضوی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲.
۳۹ـ **دیوان خاقانی**، تصحیح و مقدمه و تعلیقات: ضیاءالدین سجّادی، تهران، زوّار، ۱۳۵۷.
۴۰ـ **دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی**، به کوشش احمد محجوب، تهران، سروش، ۱۳۶۶.
۴۱ـ **دیوان عطار**، به اهتمام و تصحیح تقی تفضّلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
۴۲ـ **دیوان کامل فیض کاشانی**، تصحیح سیدعلی شفیعی، [تهران]، چکامه، ۱۳۷۱.
۴۳ـ **راهنمای نگارش و ویرایش**: محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.
۴۴ـ **رشف‌النصایح الایمانیه و کشف‌الفضایح الیونانیه**، عمربن محمّد سهروردی، ترجمهٔ معین‌الدین جمال‌بن جلال‌الدین مشهور به معلم یزدی، به تصحیح و توضیحِ نجیب مایل هروی، [تهران]، بنیاد، ۱۳۶۵.
۴۵ـ **روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیر القرآن** (تفسیر ابوالفتوح رازی)، حسین‌بن علی محمدبن احمد الخزاعی النیشابوری، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶ ـ ۱۳۷۴.
۴۶ـ **سخنان پیر هرات**، خواجه عبداللّه انصاری، به کوشش محمّدجواد شریعت، تهران، جیبی، ۱۳۶۵.
۴۷ـ **سنن‌ابن ماجه**، حافظ ابی عبداللّه محمدبن یزید القزوینی ابن ماجه، تحقیق و ترتیب و تعلیق: محمّد فؤادعبدالباقی، بیروت، احیاء تراث‌العربی، ۱۳۹۵ه/۱۹۷۵م.
۴۸ـ **شرح‌التعرّف لمذهب التصوّف**، ابوبکربن محمّد کلاباذی، با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ

محمّد روشن، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳.
۴۹ـ **شرح شطحیات**، شیخ روز بهان بقلی شیرازی، به تصحیح و مقدمه فرانسوی هنری کربین، تهران، طهوری، ۱۳۷۴.
۵۰ـ **شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی**، رسوخ‌الدین اسماعیل انقروی، ترجمهٔ عصمت ستارزاده، تهران، زرین، ۱۳۷۴.
۵۱ـ **شرح کلمات الصوفیه و الرد علی‌ابن تیمیه من کلام الشیخ الاکبر محیی‌الدین بن عربی**،جمع و تألیف محمود محمود الغراب، [دمشق]، ۱۴۰۲ه/۱۹۸۱م.
۵۲ـ **شرح مثنوی شریف**، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، زوّار، ۱۳۶۷.
۵۳ـ **شرح مثنوی معنوی**، نظام‌الدین محمود داعی شیرازی، به تصحیح محمدنذیر رانجها، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۳.
۵۴ـ **شرح مثنوی معنوی**، ولی محمّد اکبرآبادی، (چاپ سنگی) نولکشور، لکهنو.
۵۵ـ **شرح نهج‌البلاغه**، عبدالحمیدبن هبةالله بن ابی‌الحدید، به تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالجیل، بی‌تا.
۵۶ـ **شیوه‌نامه**، مرکز نشر دانشگاهی، (ویرایش دوم)، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.
۵۷ـ **صحیح البخاری بحاشیه السندی**، ابی‌عبدالله محمّدبن اسماعیل البخاری، بیروت، دارالمعرفه، بی‌تا.
۵۸ـ **طبقات الصوفیه**، ابی عبدالرحمن سلمی، به تحقیقِ نورالدین شریبه، مصر، دارالکتاب العربی، ۱۳۷۲ه/۱۹۵۳م.
۵۹ـ **طبقات الکبری**، ابن سعد، بیروت، دار بیروت، ۱۴۰۵ه/۱۹۸۵م.
۶۰ـ **طبقات الکبری**، عبدالوهاب شعرانی، مصر، الازهریه، ۱۳۴۳ه/۱۹۲۵م.
۶۱ـ **عبهرالعاشقین**، روزبهان بقلی، به کوشش هنری کربین و محمّد معین، [تهران]، منوچهری، ۱۳۶۰.
۶۲ـ **العروه لاهل الخلوة و الجلوة**، احمدبن محمّدبن احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، به تصحیح و توضیحِ نجیب مایل هروی، تهران، مولی، ۱۳۶۲.
۶۳ـ **غررالحکم و دررالکم**، یا مجموعهٔ کلمات قصار حضرت علی‌بن ابیطالب، عبدالواحد آمدی، ترجمه و نگارش: محمّدعلی انصاری قمی بی‌جا، بی‌تا.
۶۴ـ **غریب الحدیث**، ابی‌عبید القاسم‌بن سلام‌الهروی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ه/۱۹۸۶م.
۶۵ـ **الفتوحات مکیه**، ابی عبدالله محمّدبن علی معروف به ابن عربی، بیروت، دارصادر، بی‌تا.
۶۶ـ **فرهنگ تلمیحات**، سیروس شمیسا، تهران، فردوس، ۱۳۶۶.
۶۷ـ **قرآن کریم**، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران، دارالقرآن الکریم، ۱۳۷۳

۶۸ـ **قاموس‌الحکم و الامثال المأثوره**، سمیر شیخانی، بیروت، مؤسسه عزالدین للطباعة والنشر، بی‌تا.
۶۹ـ **قوت‌القلوب فی معاملة‌المحجوب**، ابی‌طالب محمّدبن علی‌المکی، مصر، المطبعه المیمنه، دارالفکر، بی‌تا.
۷۰ـ **کتاب الموضوعات**،امام ابی‌الفرج عبدالرحمن‌بن علی‌بن الجوزی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ه/۱۹۸۳م.
۷۱ـ **کشف‌الحقایق**، عزّالدین‌بن محمّد نسفی، به اهتمام و تعلیقِ احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
۷۲ـ **کشف‌الخفا و مزیل‌الالباس عما اشتهر من‌الاحادیث علی السنة الناس**، اسماعیل‌بن محمّد العجلونی الجراحی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۵۱ه.
۷۳ـ **کشف‌المحجوب**،ابوالحسن علی‌بن عثمان هجویری، تصحیح د. ژوکوفسکی، تهران، طهوری، ۱۳۷۳.
۷۴ـ کلیات اشعار فارسی و موش و گربه، شیخ بهاءالدین محمّدالعاملی مشهور به شیخ بهائی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، تهران، محمودی، ۱۳۳۶.
۷۵ـ **کلیات حکیم نظامی گنجوی**، با حواشی و تصحیح و شرح لغات وحید دستگردی، [تهران]، علمی، ۱۳۶۳.
۷۶ـ **کلیات شمس یا دیوان کبیر**، مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۷۷ـ **کیمیای سعادت**، ابوحامد محمّد غزّالی طوسی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
۷۸ـ **گلشن راز**، شیخ محمود شبستری، با مقدمه و تصحیح و توضیحاتِ صمد موحّد، تهران، طهوری، ۱۳۶۸.
۷۹ـ **لسان‌المیزان**، ابن حجر عسقلانی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ه.
۸۰ـ **لطایف‌المعنوی من حقائق‌المثنوی**، مولوی عبداللطیف‌بن عبداللّه عباسی، (چاپ سنگی) نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ه.
۸۱ـ **مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی**، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۸۲ـ **مثنوی معنوی**، مولانا جلال‌الدین بلخی، (مورّخ ۶۷۷) به کوشش توفیق. ه. سبحانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴.
۸۳ـ **مثنوی معنوی**، مولانا جلال‌الدین محمّد بلخی رومی، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصراللّه پورجوادی (۴ جلد با کشف‌الابیات و فهرستها). تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۸۴ـ **مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن**، امین‌الدین ابوعلی‌الفضل‌بن الحسن الطبرسی الطوسی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۷۹ه.

۸۵ـ **مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی**، جلد ۱، شاملِ حقایق‌التفسیر تصحیح پل نویا، و...، گردآورنده: نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱.
۸۶ـ **مرصادالعباد**، نجم رازی، به اهتمام محمّدامین ریاحی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.
۸۷ـ **المستظرف فی کلّ فنّ مستطرف**، شهاب‌الدین محمّدبن احمد الابشیهی، [بیروت]، ۱۴۱۳ه/۱۹۹۲م.
۸۸ـ **مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه**، عزّالدین محمود کاشانی، به تصحیح جلال‌الدین همائی، تهران، هما، ۱۳۶۷.
۸۹ـ **مصیبت‌نامه**، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۳۸.
۹۰ـ **المعجم‌المفهرس لالفاظ احادیث بحارالانوار**، اشراف: علی‌رضا برازش، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲.
۹۱ـ **المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی**، ا. ی. ونسنک و جماعة من المستشرقین لیدن، بریل، ۶۹-۱۹۳۶م.
۹۲ـ **المعجم المفهرس لالفاظ نهج‌البلاغه**، محمّددشتی ـ کاظم محمّدی، قم، مؤسسه نشر اسلامی ۱۴۰۶ه/۱۳۶۴ش.
۹۳ـ **مکاشفات رضوی**، محمّدرضا، (چاپ سنگی)، نولکشور لکهنو، ۱۲۹۴ه/۱۸۷۷م.
۹۴ـ **مکاشفات رضوی**، محمّدرضا، نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ عمومی اصفهان به شماره ۱۱۵۳۷.
۹۵ـ **مکاشفات رضوی**، محمّدرضا، میکروفیلم از نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۱۴۲۲ متعلق به قرن ۱۲ه.
۹۶ـ **مناقب‌العارفین**، احمدبن اخی ناطور افلاکی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقاتِ تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۹۷ـ **منطق‌الطّیر**، شیخ فریدالدین محمّد عطار نیشابوری، به اهتمام سیّدصادق گوهرین، تهران، علمی و فرهنگی. ۱۳۷۲.
۹۸ـ **من مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح**، علی‌بن سلطان محمّد القاری، بیروت، داراحیاءالتراث العربی، بی‌تا.
۹۹ـ **میزان‌الحکمه**، محمّدی ری شهری، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۵ه/۱۳۶۳ش.
۱۰۰ـ **نامه‌های عین‌القضات همدانی**، به اهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، تهران، زوّار، ۱۳۶۲.
۱۰۱ـ **نصیحة‌الملوک**، ابوحامد محمّد غزالی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات جلال‌الدین همائی، تهران، بابک، ۱۳۶۱.

۱۰۲ـ **نهج‌البلاغه**، شریف ابوالحسن محمّدالرّضی، تصحیح صبحی‌الصالح، قم، دارالهجرة، ۱۴۱۲ه.
۱۰۳ـ **ینبوع الاسرار فی‌نصائح الابرار**، کمال‌الدین حسین خوارزمی، به اهتمام مهدی درخشان، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۶۰.